



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارسلان علی محمد صابری

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

مختار التواريخ

جلد (۱-۳)

تأليف

عبد القادر بدواني

بمراجعة

مولوی احمد صاحب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منتخب التواریخ

نویسنده:

عبدالقادر بن ملوک شاه بداونی

ناشر چاپی:

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۴	منتخب التواریخ
۲۴	مشخصات کتاب
۲۴	جلد اول
۲۴	پیشگفتار انجمن
۲۷	مندرجات
۲۹	[مقدمه]
۳۲	طبقه اول غزنویه
۳۲	اشاره
۳۲	سلطان ناصر الدین سبکتگین
۳۳	یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین غزنوی
۳۷	سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی
۳۸	شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود
۴۱	سلطان مودود بن مسعود بن محمود
۴۲	سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود
۴۲	سلطان علی بن مسعود بن محمود
۴۳	سلطان عبد الرشید بن محمود
۴۳	سلطان فرخزاد بن مسعود بن محمود
۴۳	سید السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود
۴۵	علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود
۴۵	سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم
۴۵	سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم
۴۵	سلطان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

۴۷	خسرو شاه بن بهرام شاه
۴۷	خسرو ملک بن خسرو شاه
۴۸	طبقه دوم غوریه
۴۸	اشاره
۴۸	سلطان معز الدین محمد بن سام غوری
۵۱	سلطان قطب الدین ایبک
۵۴	[طبقه سوم: ممالیک]
۵۴	سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایبک
۵۴	سلطان شمس الدین التمش المخاطب به یمین امیر المؤمنین
۵۷	سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین
۶۲	سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین
۶۲	سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین
۶۳	سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه
۶۴	سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش
۷۸	سلطان غیاث الدین بلبن خرد
۷۸	اشاره
۷۹	مرثیه میر حسن
۸۸	سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن
۹۲	سلطان شمس الدین کیکاوس
۹۲	[طبقه چهارم: خلجیان]
۹۲	سلطان جلال الدین بن یغرش خلجی
۹۸	سلطان علاء الدین خلجی
۹۸	اشاره
۱۰۵	ذکر امیر خسرو و میر حسن رحمه الله علیهما

- سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی ۱۰۶
- سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی ۱۰۷
- ناصر الدین خسرو خان ۱۱۳
- [طبقه پنجم: تغلیقان] ۱۱۵
- غیاث الدین تغلق شاه ۱۱۵
- سلطان محمد عادل بن تغلق شاه ۱۱۷
- اشاره ۱۱۷
- حکایت ۱۲۳
- سلطان فیروز شاه بن ملک رجب ۱۲۴
- سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز ۱۳۰
- ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فتح خان بن فیروز شاه ۱۳۰
- سلطان محمد بن فیروز شاه ۱۳۲
- سلطان علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه ۱۳۳
- سلطان محمود شاه بن محمد شاه ۱۳۳
- [طبقه ششم: سادات] ۱۴۰
- مسند عالی خضر خان بن ملک الشرق بن ملک سلیمان ۱۴۰
- سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان ۱۴۲
- سلطان محمد شاه بن فرید خان ۱۴۷
- سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان ۱۴۹
- [طبقه هفتم: لودیان] ۱۴۹
- سلطان بهلول بن کالالودی ۱۴۹
- سلطان سکندر بن سلطان بهلول بن کالا ۱۵۲
- سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی ۱۵۷
- [طبقه هشتم: گورکانیان دوره اول] ۱۶۲

۱۶۲	ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی
۱۶۴	نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی
۱۷۰	[طبقه نهم: سوریان]
۱۷۰	شیر خان بن حسن سور
۱۷۷	اسلیم شاه بن شیر شاه سور
۱۹۴	فیروز شاه بن اسلیم شاه
۲۰۲	[طبقه دهم: گورکانیان دوره دوم]
۲۰۲	نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی
۲۲۴	فهرست آیات
۲۲۵	فهرست احادیث و عبارات عربی
۲۲۶	واژه‌نامه
۲۲۶	الف
۲۲۶	ب
۲۲۷	پ
۲۲۷	ج
۲۲۸	چ
۲۲۸	ح
۲۲۸	خ
۲۲۸	د
۲۲۹	ز
۲۲۹	س
۲۲۹	ش
۲۲۹	ط
۲۲۹	غ

ف	۲۲۹
ق	۲۳۰
ک	۲۳۰
گ	۲۳۰
م	۲۳۰
ن	۲۳۰
ی	۲۳۱
فهرست عام	۲۳۱
آ	۲۳۱
الف	۲۳۲
پ	۲۴۲
ت	۲۴۳
ج	۲۴۶
چ	۲۴۸
ح	۲۴۹
خ	۲۵۱
د	۲۵۳
ذ	۲۵۵
ر	۲۵۵
ز	۲۵۷
ش	۲۶۳
ص	۲۶۷
ض	۲۶۷
ط	۲۶۸

ظ	۲۶۸
ع	۲۶۸
غ	۲۷۱
ف	۲۷۲
ق	۲۷۳
گ	۲۸۰
م	۲۸۲
ن	۲۹۲
و	۲۹۴
ه	۲۹۵
ی	۲۹۶
جلد دوم	۲۹۶
[مقدمه]	۲۹۶
جلال الدین محمد اکبر پادشاه	۲۹۹
اشاره	۲۹۹
محضر	۴۰۴
[فهرست‌ها]	۴۵۹
فهرست آیات قرآن عربی	۴۵۹
فهرست احادیث و عبارات بزرگان	۴۶۱
واژه‌نامه	۴۶۳
فهرست عام	۴۶۹
جلد سوم	۵۱۷
پیشگفتار انجمن	۵۱۷
اشاره	۵۱۷

۵۱۹	مندرجات مشایخ
۵۲۹	مشایخ
۵۲۹	اشاره
۵۲۹	میان حاتم سنبلی قدس الله سره
۵۳۰	شیخ جلال الدین تهنیسری
۵۳۰	شیخ محمد غوث گوالیاری
۵۳۱	شیخ برهان
۵۳۲	شیخ محمد کنبوسنبلی
۵۳۲	شیخ فخر الدین
۵۳۲	شیخ عزیز الله
۵۳۳	شیخ سلیم چشتی
۵۳۵	شیخ نظام الدین انبیتھی وال
۵۳۸	شیخ بهیکن
۵۳۸	شیخ سعدی
۵۳۹	سید تاج الدین
۵۳۹	شیخ محمد قلندر لکهنوی
۵۳۹	شیخ نظام نارنولی
۵۴۰	شیخ الهدیه خیرآبادی
۵۴۰	شیخ داود جهنی وال قدس الله روحه
۵۴۴	شیخ ابن امروهه
۵۴۵	شیخ ادهن جونپوری علیه الرحمه و الرضوان
۵۴۶	شیخ عبد الغفور اعظم پوری
۵۴۶	میان وجیه الدین احمدآبادی
۵۴۷	میان عبد الله نیازی سرهندی

۵۴۷	شیخ ابو الفتح گجراتی
۵۴۸	شیخ ابو اسحاق لاهوری
۵۴۹	شیخ رکن الدین رحمه الله
۵۴۹	میان مصطفی گجراتی
۵۴۹	شیخ اسحاق کاکو لاهوری
۵۵۰	شیخ سعد الله بنی اسرائیل
۵۵۱	میان شیخ عبد الله بداؤنی
۵۵۱	شیخ جلال الدین فتوحی
۵۵۲	شیخ کپور مجذوب گوالیاری
۵۵۲	شیخ اله بخش گرمکتیسی
۵۵۳	شیخ عارف حسینی
۵۵۴	شیخ حمزه لکنهوی رحمه الله
۵۵۴	شیخ پیرک رحمه الله
۵۵۵	شیخ محمد حسین سکندری
۵۵۵	شیخ عبد الواحد بلگرامی
۵۵۶	ذکر فضایی که جامع اوراق اکثر ایشان را ملازمت کرده و تلمذ نموده
۵۵۶	اشاره
۵۵۷	مولانا عبد الله سلطان پوری
۵۵۸	شیخ مبارک ناگوری
۵۵۹	میر سید محمّد میر عدل امروهی
۵۵۹	شیخ گدایی دهلوی کنبو
۵۶۰	میان جمال خان مفتی دهلی
۵۶۰	قاضی جلال الدین ملتانی
۵۶۰	قاضی طوایسی

قاضی یعقوب مانکپوری	۵۶۱
شیخ عبد النبى صدر الصدور	۵۶۱
شیخ احمدی فیاض انبیتھی وال	۵۶۲
قاضی صدر الدین جلندری ثم الّاهوری	۵۶۳
میان الهداد لکنهوی	۵۶۳
میر سید جلال الدین قادری آگره	۵۶۴
شیخ حسین اجمیری	۵۶۴
شیخ عبد القادر	۵۶۵
شیخ کبیر	۵۶۶
میرسید علی لودهیانہ	۵۶۷
شیخ معین	۵۶۸
میر عبد اللطیف قزوینی	۵۶۸
خواجہ محمد یحیی	۵۶۹
شیخ حسین بدخشی	۵۶۹
شیخ عبد القادر	۵۷۰
شیخ ابو المعالی	۵۷۰
مولانا جمال تله	۵۷۱
مولانا عبد الشکور لاهوری	۵۷۲
شیخ کبیر ولد شیخ منور	۵۷۲
شیخ سعد الله نحوی	۵۷۲
شیخ نصیر الدین	۵۷۳
شیخ مبارک الوری	۵۷۳
شیخ چاین لده سهنی	۵۷۳
شیخ عبد الغنی بداونی	۵۷۴

۵۷۴	شیخ بهلول دهلوی
۵۷۵	شیخ عبد الحق دهلوی
۵۷۶	مولانا اله داد سلطانپوری
۵۷۷	حاجی سلطان تهنیسری
۵۷۷	سید شاه میر سامانه
۵۷۸	سید یاسین
۵۷۸	شیخ ضیاء الله
۵۸۰	میر ابو الغیث بخاری
۵۸۰	میان کمال الدین حسین شیرازی
۵۸۱	شیخ ابو الفتح تهنیسری
۵۸۱	مولانا عثمان بنگالی
۵۸۲	مولانا اسماعیل عرب
۵۸۲	قاضی مبارک گوپاموی
۵۸۲	مولانا ویس گوالباری
۵۸۳	شیخ محمد شامی
۵۸۳	اشاره
۵۸۳	نقل رقعہ
۵۸۳	رقعه دیگر
۵۸۴	رقعه دیگر
۵۸۴	رقعه دیگر
۵۸۴	رقعه دیگر
۵۸۵	شیخ حسن علی موصلی
۵۸۵	قاضی نور الله ششتیری
۵۸۵	حاجی ابراهیم محدث

۵۸۶	شیخ جلال واصل کالپی وال
۵۸۶	ملک محمود پیارو
۵۸۶	صدر جهان پهبانی
۵۸۷	شیخ یعقوب کشمیری
۵۹۰	مولانا میرزا سمرقندی
۵۹۰	قاضی ابو المعالی
۵۹۰	مولانا میر کلان
۵۹۱	مولانا سعید ترکستانی
۵۹۱	حافظ کومکی
۵۹۱	قاضی نظام بدخشی
۵۹۲	مولانا اله داد لنگر خانی
۵۹۲	مولانا محمد مفتی
۵۹۲	میر فتح الله شیرازی
۵۹۲	شیخ منصور لاهوری
۵۹۳	ملا پیر محمد شیروانی
۵۹۳	میرزا مفلس اوزبک
۵۹۳	مولانا نور الدین محمد ترخان
۵۹۳	مولانا اله داد امروهه
۵۹۵	حکیمان (اطباء): ذکر حکمای عصر اکبر شاهی
۵۹۵	اشاره
۵۹۵	حکیم الملک گیلانی
۵۹۵	حکیم سیف الملوک دماوندی
۵۹۶	حکیم زینل شیرازی
۵۹۶	حکیم عین الملک شیرازی

۵۹۷	حکیم مسیح الملک شیرازی
۵۹۷	حکیم مصری
۵۹۷	حکیم علی
۵۹۷	حکیم ابو الفتح گیلانی
۵۹۸	حکیم حسن گیلانی
۵۹۸	حکیم همام
۵۹۸	حکیم احمد تتوی
۵۹۸	حکیم لطف الله گیلانی
۵۹۸	حکیم مظفر اردستانی
۵۹۹	حکیم فتح الله گیلانی
۵۹۹	شیخ بینا
۵۹۹	شاعران: ذکر شعرای عصر اکبر شاهی
۵۹۹	اشاره
۵۹۹	غزالی مشهدی
۶۰۰	قاسم کاهی
۶۰۱	خواجه حسین مروی
۶۰۲	قاسم ارسلان
۶۰۳	آتش قندهاری
۶۰۳	اشرف خان میر منشی
۶۰۴	امیر قاضی اسیری
۶۰۴	میر امامی به منچه مشهور
۶۰۵	میر شریف امانی اصفهانی
۶۰۵	قاضی احمد غفاری قزوینی
۶۰۵	میر اشکی قمی

۶۰۶	یولقلی انیسی
۶۰۶	ملا غنی امنی
۶۰۶	ابتری بدخشی
۶۰۶	الفتی قلیچ خان
۶۰۷	الفتی یزدی
۶۰۷	الفتی عراقی
۶۰۷	بیرم خان خانانان
۶۰۸	بیکسی غزنوی
۶۰۸	باقی کولابی
۶۰۹	بیاضی
۶۰۹	پیروی
۶۰۹	بقایی
۶۱۰	ملا نور الدین محمد ترخان
۶۱۱	تردی روده
۶۱۱	توسنی
۶۱۲	تذروی ابهری
۶۱۳	تشبیهی کاشی
۶۱۳	تقی الدین ششتی
۶۱۴	ثانی خان هروی
۶۱۴	ثنایی مشهدی
۶۱۵	جدایی
۶۱۶	جذبی
۶۱۶	جمیلی کالپی وال
۶۱۷	چشتی

۶۱۷	جعفر
۶۱۸	حیدری تبریزی
۶۱۸	حزنی
۶۱۹	حیاتی گیلاتی
۶۱۹	حیایی
۶۱۹	حالتی
۶۲۰	خان اعظم
۶۲۰	خنجر بیگ
۶۲۲	خسروی
۶۲۲	میر دوری
۶۲۳	دانهی
۶۲۳	دوایی
۶۲۴	رفیعی
۶۲۴	رهای
۶۲۵	روغنی
۶۲۵	زین خان کوکه
۶۲۶	سلطان سپلکی
۶۲۷	سلطان
۶۲۷	سیری
۶۲۸	سپهری
۶۲۸	سیافی
۶۲۸	سهمی
۶۲۸	سقا
۶۲۹	سپاهی

۶۲۹	سرمدی اصفهانی
۶۲۹	ساقی جزایری
۶۳۰	سیدی
۶۳۰	شاه ابو المعالی
۶۳۱	شیری
۶۳۲	شکیبی اصفهانی
۶۳۲	شجاعی
۶۳۳	شعوری تربتی
۶۳۳	ملا صادق حلوائی سمرقندی
۶۳۴	صیوحی
۶۳۴	صالحی
۶۳۴	صادقی
۶۳۵	صرفی
۶۳۵	صرفی ساوجی
۶۳۵	صبوری همدانی
۶۳۵	صالح دیوانه
۶۳۶	طارمی
۶۳۶	طریقی ساوجی
۶۳۷	طالب اصفهانی
۶۳۷	طالعی یزدی
۶۳۸	طفلی
۶۳۸	ظهوری
۶۳۹	عالم کابلی
۶۴۰	میر عبد الحی مشهدی

۶۴۰	عتابی
۶۴۱	عبیدی
۶۴۱	عشقی خان
۶۴۲	علمی
۶۴۲	میر عزیز الله
۶۴۳	میرزا عزیز کوکه
۶۴۳	عهدی شیرازی
۶۴۴	عنایت الله کاتب
۶۴۴	عرفی شیرازی
۶۴۵	غزنوی
۶۴۶	غباری
۶۴۶	غربتی حصاری
۶۴۷	غیرتی شیرازی
۶۴۷	فارغی شیرازی
۶۴۸	فهمی سمرقندی
۶۴۸	فکری
۶۴۸	فنائی
۶۴۹	فسونی یزدی
۶۴۹	فیروزه کابلی
۶۴۹	فهمی استرآبادی
۶۵۰	ملک الشعرا شیخ فیضی
۶۵۵	فارسی
۶۵۶	قراری گیلانی
۶۵۷	قوسی

۶۵۷	قیدی شیرازی
۶۵۷	قدری
۶۵۷	قندی
۶۵۷	کامی
۶۵۷	کلاهی
۶۵۸	کلامی
۶۵۸	کامی قمی
۶۵۸	لقایی استرآبادی
۶۵۸	لوایی
۶۵۹	لعلی
۶۵۹	لطفی منجم
۶۵۹	میر مرتضی شریفی شیرازی
۶۵۹	محوئی
۶۶۰	میر محسن رضوی مشهدی
۶۶۱	موجی
۶۶۱	میرزاده علی خان
۶۶۲	معزّی هروی
۶۶۲	مرادی استرآبادی
۶۶۲	مشفق بخاری
۶۶۳	میلی هروی
۶۶۴	ملک قمی
۶۶۴	مدامی بدخشی
۶۶۵	ملاً مقصود قزوینی
۶۶۵	مخنتی حصاری

۶۶۶	موسوی مشهدی
۶۶۶	خواجه معظم
۶۶۶	موزون
۶۶۷	محمّد یوسف
۶۶۷	منظری سمرقندی
۶۶۷	مدامی همدانی
۶۶۸	مقیمى سبزوارى
۶۶۸	محوى
۶۶۸	مظهري کشمیری
۶۶۹	شیخ محمد دهلوی
۶۶۹	نوبدى تربتى
۶۷۰	نشانی
۶۷۳	نقل رقعہ
۶۷۴	نقل رقعہ
۶۷۴	نقل رقعہ
۶۷۵	ناصحی
۶۷۵	نهانی
۶۷۵	نجاتی گیلانی
۶۷۵	ملا نویدی
۶۷۶	نوعی
۶۷۶	نیازی
۶۷۶	نامی
۶۸۰	نظیری نیشابوری
۶۸۰	نوایی

نویدی نیشابوری	۶۸۱
نظمی تبریزی	۶۸۱
وقوعی نیشابوری	۶۸۱
وداعی هروی	۶۸۲
واقعی هروی	۶۸۳
وصفی	۶۸۳
وصلی	۶۸۳
وقوفی هروی	۶۸۴
وفایی اصفهانی	۶۸۴
همدمی	۶۸۴
هجری	۶۸۴
هاشم	۶۸۵
خاتمه	۶۸۵
اشاره	۶۸۶
حکایت بر سبیل تمثیل	۶۸۷
مناجات	۶۸۷
فهرست آیات	۶۹۰
فهرست احادیث و سخنان بزرگان	۶۹۱
برخی لغات و تعبیرات کتاب	۶۹۲
فهرست عام	۶۹۶
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان	۷۳۰

منتخب التواریخ

مشخصات کتاب

سرشناسه : بداونی، عبدالقادر بن ملوکشاه، ق ۱۰۰۴ - ۹۴۷

عنوان قراردادی : [منتخب التواریخ. برگزیده]

عنوان و نام پدیدآور : منتخب التواریخ / تألیف عبدالقادر بن ملوک شاه بداونی؛ به تصحیح مولوی احمدعلی صاحب؛ با مقدمه و اضافات توفیق ه. سبحانی.

مشخصات نشر : تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : ۳۰۳ ص.

فروست : انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۲۱۶.

شابک : ۱۵۵۰۰ ریال: ۹۶۴-۶۲۷۸-۵۵-۸

وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.

یادداشت : این کتاب فقط شامل بخش سوم از کتاب منتخب التواریخ که حاوی زندگی عرفا و شعرا است

یادداشت : ص.ع. به انگلیسی: Abd al-qadir badauni. Montakhab al- tavarikh.

موضوع : عارفان — هند

موضوع : شاعران هندی (فارسی‌زبان) — سرگذشتنامه

موضوع : هند — تاریخ

شناسه افزوده : صاحب، احمدعلی، مصحح

شناسه افزوده : هاشم‌پور سبحانی، توفیق، ۱۳۱۷ -، مصحح

شناسه افزوده : انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

رده بندی کنگره : DS۴۳۶/آب ۴ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی : ۹۵۴

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۲۵۰۸

جلد اول

پیشگفتار انجمن

به نام خداوند جان و خرد عبد القادر بن ملوک شاه بن حامد بداؤنی از دانشمندان و مورخان بنام دوره اکبر در سال ۹۴۷ ه. در بداؤن، زادگاه حضرت نظام الدین اولیا، به دنیا آمد. تحصیلات خود را در زادگاهش در محضر استادانی چون شیخ حاتم سنبهلی، سید محمد مکی، شیخ سعد الله نحوی، و قاضی ابو المعالی به انجام رساند، در سال ۹۶۹ ه.

به طریقت شیخ مبارک ناگوری، پدر ابو الفضل و فیضی فیاضی درآمد. در دانشهای رایج زمان خود از قبیل: تاریخ، حدیث، فقه، تفسیر، نجوم، موسیقی، منطق و شعر مهارتهایی کسب کرد و به شهرت رسید. به سال ۹۸۲ ه. به دربار اکبر پیوست و در محفل خلوت بار یافت و در آنجا با اکثر دانشمندان آن روزگار که در دربار اکبر بودند، آشنا شد. به سبب عمق معلومات و ذکاوتی که

داشت مورد توجه اکبر پادشاه دانش پرور هند قرار گرفت و به سلک ندیمان وی پیوست. منصب امامت دربار اکبر به عبد القادر واگذار شد، اما اوضاع دربار بر او گران آمد و از آن کار دست برداشت، ولی در سال ۹۸۷ ه. بار دیگر به دربار پیوست و به سمت منشی تعیین شد و منصب هزاری یافت و مأمور ترجمه کتابهایی از زبان سنسکریت به فارسی و تألیف کتابهای دیگر شد. در سال ۹۸۷ ه. کتاب الاحادیث را که ترجمه احادیث نبوی است به پایان رسانید، مأمور اتمام تاریخ الفی شد. کتاب سنگهاسن بتسی را از زبان سنسکریت

منتخب التواریخ، مقدمه ج ۱، ص: ۶

به نام خردافزا به فارسی برگردانید. مهابهارات را به نام رزم‌نامه در ۹۹۰ ه. به فارسی ترجمه کرد. راماین را در سال ۹۹۲ ه. به دستور اکبر از سنسکریت به فارسی درآورد و در سال ۹۹۷ ه. به پایان رسانید و تاریخ کشمیر تألیف راجه ترنگینی را ترجمه کرد. معجم البلدان یاقوت حموی هم به قلم او به فارسی ترجمه شده است. عبد القادر آثار دیگری هم دارد، اما اثر مهم او منتخب التواریخ است که گاهی تاریخ بدآونی هم خوانده می‌شود. منتخب التواریخ به سبب دید انتقادی، آزادمنشی و صراحت لهجه مؤلف آن از بدو تألیف مورد توجه قرار گرفته است.

باید افزود که عبد القادر این کتاب را پنهانی می‌نوشته است و کسی تا ده سال پس از مرگ اکبر، یعنی تا سال ۱۰۲۴ ه. از آن کتاب آگاهی نداشته است. خانی خان، مؤلف منتخب اللباب می‌نویسد که کتاب نخستین بار در دهمین سال سلطنت جهانگیر در دسترس قرار گرفت، اما به سبب لحن اعتراض آمیز و انتقاد شدید از اکبر به دستور پسر اکبر، جهانگیر توقیف شد.

بخش اعظم منتخب التواریخ، منتخبی از طبقات اکبری است به اضافه اطلاعاتی که بدآونی از دیگر کتب تاریخی نظیر تاریخ مبارک شاهی تألیف مبارک مروزی، نظام التواریخ تألیف قاضی بیضاوی، لب التواریخ تألیف یحیی قزوینی و برخی مطالب جزئی است که خود بر آنها افزوده است. البته در دوره سوری (۹۴۷-۹۶۲ ه.) و دوره اکبر (۹۶۳-۱۰۰۴ ه. که سال وفات مؤلف است «۱») عبد القادر از مشاهدات، یادداشتها و خاطرات شخصی بهره برده است.

منتخب التواریخ حاوی یک مقدمه، شامل حمد خداوند، نعت پیامبر (ص) و خلفای راشدین، فواید تاریخ، سبب تألیف و روش کار و یک بخش اصلی شامل ده طبقه به شرح زیر است:

طبقه اول: تاریخ هند از سبکتگین تا خسرو ملک (۳۶۷-۵۸۲ ه.).

طبقه دوم: تاریخ غوریان از غیاث الدین محمد تا قتل معز الدین محمد غوری (۵۵۲-۶۰۲ ه.).

طبقه سوم «۲»: تاریخ ممالیک (غلامان) از قطب الدین ایبک تا عزل شمس الدین

(۱). در تاریخ وفات او اقوال دیگری هم هست.

(۲). این طبقات در متن کتاب عنوان ندارند.

منتخب التواریخ، مقدمه ج ۱، ص: ۷

کیکاوس (۶۰۲-۶۸۹ ه.).

طبقه چهارم: تاریخ خلجیان از جلال الدین خلجی تا قتل مبارک خلجی (۶۸۹-۷۲۰ ه.).

طبقه پنجم: تاریخ تغلقیان از سلطان غیاث الدین تغلق تا سلطان محمود تغلق (۷۲۰-۸۱۷ ه.).

طبقه ششم: تاریخ سادات از سید خضر خان تا سید علاء الدین (۸۱۷-۸۵۵ ه.).

طبقه هفتم: تاریخ لودیان از بهلول لودی تا قتل ابراهیم لودی (۸۵۵-۹۳۲ ه.).

طبقه هشتم: تاریخ تیموریان دوره اول از بابر تا اخراج همایون از دهلی (۹۳۲-۹۴۷ ه.).

طبقه نهم: تاریخ سوریان از تسلط شیر خان سوری بر دهلی تا سقوط سوریان (۹۴۷-۹۶۲ ه.).

طبقه دهم: تاریخ تیموریان از بازگشت همایون تا چهلمین سال سلطنت اکبر (۹۶۲-۱۰۰۴ ه.).

منتخب التواریخ در پایان علاوه‌یی هم دارد که قریب یک سوم کتاب است.

عبد القادر در آن بخش به زندگینامه مشایخ، علما، متصوفان و شعرای دوره اکبری با بیانی منتقدانه پرداخته است. منتخب التواریخ نخستین تاریخ فارسی هند است که در آن از شیوه انتقادی استفاده شده است و از این دیدگاه، این کتاب در تاریخ‌نویسی شبه قاره هند تأثیر فراوان داشته و تاریخ‌نویسی را در آن سرزمین غنا بخشیده و تاریخ را به راهی نو کشانده است. ارزشمندترین بخش این کتاب، طبقه نهم و دهم آن است که مؤلف خود شاهد و ناظر حوادثی است که آنها را به رشته تحریر درآورده است.

چون عبد القادر از ندیمان و نزدیکان اکبر شاه بود و در دستگاه او اعتبار و با بزرگان عصر خود آشنایی داشت، نوشته‌های او از نظر تاریخی اهمیت فراوانی پیدا کرده است.

عبد القادر به معنی واقعی کلمه مورخی امین و باانصاف است. بر خلاف مورخان درباری نه لحن متملقانه دارد و نه بنابر مصلحتی حقایق را پوشیده می‌گذارد. او با بی‌باکی، اسباب و علل حوادث را با شیوه‌یی انتقادآمیز آشکار منتخب التواریخ، مقدمه ج ۱، ص: ۸

می‌کند. عبارات وی روان و روشن است و در عین حال از ریزه‌کاری‌های ادبی و طنز ظریف نیز خالی نیست. مؤلف چون طبع شعر هم دارد، کلام خود را با ابیاتی از خود و شاعران گوناگون زینت داده است. به علاوه در بسیاری از رویدادها و درگیریها از دیوان شاعران نمونه‌هایی را نقل کرده است و بسیاری از اشعار تاریخی که اگر عبد القادر آنها را نقل نمی‌کرد، بی‌گمان از میان می‌رفت، به این طریق در کتاب او محفوظ مانده است. مثلاً مقدار قابل توجهی از اشعار عمید لویکی «۱» از شاعران قرن هفتم را در کتاب خود نقل کرده است. و ترکیب‌بندی که در مرثیه فرزندش عبد اللطیف ساخته است، واقعاً زیباست و نشان می‌دهد که بداؤنی در عرصه شعر هم شاعری توانا بوده است.

نثر کتاب نه چنان مشکل است که از نثرهای مغلق به شمار آید و نه در توجه به آرایه‌های لفظی و معنوی دچار افراط شده است که موجب ملال خاطر خواننده شود، زبان طنز مؤلف هم واقعاً بدیع است. او که مردی متدین و متعصب است و به قول خودش بر آن بوده است که «به هر حال به ذکر کرام برره» پردازد، نه «فسقه فجره»، چون به ذکر احوال فیضی فیاضی ملک الشعراى دربار اکبر و برادر ابو الفضل، وزیر و یاور نزدیک اکبر می‌پردازد، به این دلیل که او آیین الهی اکبر را پذیرفته است نظر خوشی نسبت به وی ابراز نمی‌کند، می‌نویسد:

«و مدت چهل سال درست شعر گفت، اما همه نادرست. استخوان‌بندی او خوب، اما بی‌مغز، مصالح شعر او سراپا بی‌مزه، سلیقه او در وادی شطیحات و فخریات و کفریات مشهور، اما از ذوق عشق حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی و قبول خاطر نصیب اعدا، باآنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است، یک بیت او چون طبع افسرده او شعله‌یی ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی کس به هوس هم یاد نگرفت به خلاف دیگر شاعران ادنی...»

تاریخ بداؤنی را شخصی به نام طهماسب قلی در ۱۰۴۹ ه. خلاصه کرده است که نسخه‌یی از آن در برلین موجود است. جلد اول کتاب را رانکینگ در ۱۸۹۵، جلد دوم آن رالوو در ۱۸۸۴، جلد سوم آن را هیگ در سال ۱۸۹۹ در کلکته به انگلیسی

(۱). Loiki یا Luyaki) نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، نگارنده این سطور، ۱۳۷۷، ص ۶۸).

ترجمه و چاپ کرده‌اند. «۱»

متن فارسی کتاب بین سالهای ۱۸۴۴ تا ۱۸۶۹ به تصحیح مولوی احمد علی صاحب، اهتمام کبیر الدین احمد و کپتان ولیم ناسولیس صاحب در کالج پریس کلکته به چاپ رسیده که اکنون نسخه‌های آن حتی در شبه قاره هم کمیاب، بلکه نایاب است. نگارنده این سطور برای تدوین کتاب نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند به هنگام تدریس در دانشگاه جواهر لعل نهرو در دهلی قریب یک سال به دنبال جلد سوم کتاب به کتابخانه‌های گوناگون سرزد و سرانجام آن را در یکی از کالج‌های دانشگاه دهلی یافت و کپی تهیه کرد و از آن بهره برد. چون حاوی زندگینامه و آثار بسیاری از علما و شاعرانی بود که اکثر از ایران به هند رفته و به دربار اکبر پیوسته بودند، ابتدا جلد سوم همان کتاب با تصویب شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با فهرستها و توضیحاتی در ۱۳۷۹ به چاپ رسید. چون کتاب در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت، خواستار طبع بقیه مجلدات آن شدند، به صلاحدید شورای علمی انجمن جلد اول و دوم کتاب هم به شیوه جلد سوم آماده شد که اینک در دسترس شماست. متن فارسی کتاب مخصوصاً در ضبط نامهای جغرافیایی خطاهایی داشت که رفع آن به سهولت ممکن نبود. برای رفع آن خطاها ناگزیر به ترجمه انگلیسی کتاب که حواشی مهم و دقیقی دارد، مراجعه شد، بسیاری از خطاها به استناد ترجمه اصلاح شد و مهم‌ترین نکات اختلاف در پاورقی درج گردید. متن اصلی فاقد فهرست نامهای خاص جغرافیایی و تاریخی و کتابها بود، آن هم در کتاب افزوده شد، چون برخی از لغات که در نثر فارسی هندی به کار می‌رود برای فارسی زبانان چندان آشنا نیست، معانی آن لغات هم در واژه‌نامه قید شد. امید است که قابل استفاده باشد.

توفیق ه. سبحانی

عضو شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

خرداد ۱۳۸۰

(۱). هر سه کتاب در ۱۹۹۰ در دهلی‌نو به نام زیر چاپ شده است: A History of India. Muntakhabu- T-

Tawarikh, Selections from Histories, by George S. A. Ranking. منتخب التواریخ، مقدمه ج ۱، ص: ۱۰

مندرجات

[مقدمه] ۱

طبقه اول: غزنوی ۶

سلطان ناصر الدین سبکتگین ۶

یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین غزنوی ۷

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی ۱۴

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود ۱۵

سلطان مودود بن مسعود بن محمود ۲۰

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود ۲۲

سلطان علی بن مسعود بن محمود ۲۲

سلطان عبد الرشید بن محمود ۲۳

سلطان فرخ‌زاد بن مسعود بن محمود ۲۳

- سید السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود ۲۴
- علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود ۲۶
- سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم ۲۶
- سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم ۲۶
- سلطان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم ۲۶
- خسرو شاه بن بهرام شاه ۲۹
- خسرو ملک بن خسرو شاه ۳۰
- منتخب التواریخ، مقدمه ج ۱، ص: ۱۲
- طبقه دوم: غوریه ۳۱
- سلطان معز الدین محمد بن سام غوری ۳۱
- سلطان قطب الدین ایبک ۳۷
- [طبقه سوم: ممالیک] سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایبک ۴۱
- سلطان شمس الدین التمش المخاطب به یمین امیر المؤمنین ۴۲
- سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین ۴۷
- سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین ۵۹
- سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین ۶۰
- سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه ۶۱
- سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش ۶۳
- سلطان غیاث الدین بلبن خرد ۸۸
- مرثیه میر حسن ۹۰
- سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن ۱۰۸
- سلطان شمس الدین کیکاوس ۱۱۴
- [طبقه چهارم: خلیجیان] سلطان جلال الدین بن یغرش خلجی ۱۱۵
- سلطان علاء الدین خلجی ۱۲۶
- ذکر امیر خسرو و میر حسن رحمه الله علیهما ۱۳۸
- سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی ۱۳۹
- سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی ۱۴۰
- ناصر الدین خسرو خان ۱۵۰
- منتخب التواریخ، مقدمه ج ۱، ص: ۱۳
- [طبقه پنجم: تغلیقان] غیاث الدین تغلق شاه ۱۵۳
- سلطان محمد عادل بن تغلق شاه ۱۵۶
- حکایت ۱۶۵
- سلطان فیروز شاه بن ملک رجب ۱۶۷

- سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز ۱۷۸
- ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فتح خان بن فیروز شاه ۱۷۸
- سلطان محمد بن فیروز شاه ۱۸۰
- سلطان علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه ۱۸۲
- سلطان محمود شاه بن محمد شاه ۱۸۲
- [طبقه ششم: سادات] مسند عالی خضر خان بن ملک الشرق بن ملک سلیمان ۱۹۶
- سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان ۲۰۰
- سلطان محمد شاه بن فرید خان ۲۰۷
- سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان ۲۱۰
- [طبقه هفتم: لودیان] سلطان بهلول بن کالا لودی ۲۱۱
- سلطان سکندر بن سلطان بهلول بن کالا ۲۱۶
- سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی ۲۲۵
- [طبقه هشتم: گورکانیان دوره اول] ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی ۲۳۲
- نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی ۲۳۶
- منتخب التواریخ، مقدمه ج ۱، ص: ۱۴
- [طبقه نهم: سوریان] شیر خان بن حسن سور ۲۴۵
- اسلیم شاه بن شیر شاه سور ۲۵۷
- فیروز شاه بن اسلیم شاه ۲۸۶
- سلطان محمد عادل عرف عدلی ۲۸۶
- [طبقه دهم: گورکانیان دوره دوم] نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی ۲۹۹
- فهرست آیات
- فهرست احادیث و عبارات عربی
- واژه‌نامه
- فهرست عام
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱
- بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[مقدمه]

ای یافته نامها ز نام تو رواج شاهان به درت چو ما بدیشان محتاج
حالی که رسید صدمت غیرت تونی پای به کفش مانده نی فرق به تاج جهان پادشاها با این دل بی حاصل که منزل دیو و دد شده
سپاس تو چه سان اندیشم و با این زبان فرسوده بیهوده گو که طعمه گربه و سگ گشته ستایش تو چگونه سرایم؟ شعر:
چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید با علاوه آنکه همیشه اندیشه وسوسه پیشه را
در این راه ناآگاه پای جست و جو لنگ است و پیوسته زبان سست بیان را در این بیابان بی پایان فضای گفت و گو تنگ.

شعر:

آنچه دل داند حدوث است آنچه لب گوید حروف من به دل چون دانمت یا با زبان چون خوانمت همان بهتر که قدم قلم از طی این وادی کوتاه داشته و سر تحیر به گریبان تفکر انفسی و آفاقی فرو کشیده دیده عبرت به معرفت صنع پرکمال و ملک بی‌زوال تو بگشایم و از تغیر در احوال کاینات پی به وحدت ذات رفیع الدرجات تو برده سری به عالم توحید و تقریر بر آرم تا به عین یقین ببینم، بلکه بشناسم که، شعر:

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲ دویی را نیست ره به حضرت توهمه عالم تویی و قدرت تو و زبان را به زلال درود بر آن سرور محمد نام عاقبت محمود، صاحب حوض موعود و درود مورود «۱»- صلی الله علیه و آله و سلم- تر دارم که خلعت تشریف پادشاهی ازلی و ابدی بر قامت همت او چست و خطبه و سکه مملکت لا یزالی ذو الجلالی به نام عالی او درست است. رباعی:

شاه عربی که شد جهان مظهر اوسوگند سرش خورد جهان‌داور او

همسایه حق بود از آن سایه نداشت تا پا نهد کسی به جای سر او هزاران هزار آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق‌بین او باد، خصوصاً خلفای راشدین- رضوان الله علیهم اجمعین- که برای اعلائی اعلام دین و اعلان کلمه حق مبین «۲» جانها باخته و سرها فدا ساخته، ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک گردانیدند.

بعد از حمد الهی و نعت حضرت رسالت‌پناهی- صلی الله علیه و آله و صحبه صلوٰه مصونه عن التناهی- نموده می‌آید که علم تاریخ در حد ذات علمی است شریف و فنی است لطیف، چه سرمایه عبرت ارباب خبرت و مستوجب تجربه اهل دانش و بینش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو زمان که ما در آنیم در این فن تألیف معتبره ساخته و مجلدات مبسوطه پرداخته‌اند و فضیلت آن را به دلایل و براهین اثبات نموده و بدین نباید نگریست که قرائت و مطالعه این علم نسبت به جمعی از سست‌دینان و ارباب شک و شبهه که کوتاه بینان‌اند باعث انحراف از جاده قدیم شریعت غزای محمدی- صلی الله علیه و آله و سلم- و ولوج و ورود در مناهل مختلفه و مشارب مکدره اهل هوا و بدعت و خذلان «۳» گشته و می‌گردد، چه جمعی را که در مبدأ فطرت از دین بی‌مناسبت واقع شده‌اند خواندن «۴» کلام ازلی که مفتاح سعادات مبین و شفاء و رَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ است سبب شقاوت و خسران جاوید گشته و إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِنْكُتْ قَدِيمٌ تا به تاریخ چه رسد! شعر:

(۱). در نسخه: معدود.

(۲). در هر سه نسخه: یقین.

(۳). در نسخه: از خذلان ابدی.

(۴). در همه نسخه‌ها: خوانندگان.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳ چو حس سماع از ماخلولیا ضایع شود کس رانیابد بهره از مزمار داوودی و الحانش و ما سخن به آن جماعت داریم که به صفت سلامت طبع و جودت ذهن و شیوه انصاف متّصف باشند نه گروهی که نامقید به شرع و منکر اصل و فرع‌اند که ایشان قابل این خطاب نی‌اند و داخل زمره اهل اعتبار و اولی الابصار و ارباب الالباب «۱» نه، و چگونه منکر علمی توان شد علی الاطلاق که یک سبغ از سبغ المثنائی است که بنیان اتقان ایمان و ایقان بر آن است: وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ از آن خبر می‌دهد و جمعی غفیر از علمای حدیث و تفسیر مثل امام بخاری و قاضی بیضاوی الی یومنا هذا اشتغال به تحریر این علم دلپذیر نموده‌اند و قول و عمل ایشان شرقاً و غرباً سند طوایف امم است علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم به خلاف شر ذمه قلیله مبتدعه مخترعه که به شومی تعصّب نفس اماره و هوای متّبع و کوتاه‌بینی ظاهر و باطن قدم در وادی جرأت نهاده تخلیط و تخبیط در اخبار صحیحیه ماثوره نموده‌اند و محامل و توجیهات و تأویلات وجیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات

صحابه کرام و تابعین عظام را قیاس بر حال خود کرده بر تناقض و تباض و تناقض و تکاثر در اموال و اولاد محمول داشتند و داعی ساده‌لوحان هیولانی اعتقاد گشته به اضلال و تضلیل راهبر به دار البوار جهنم شدند.

شعر:

اذا كان الغراب دليل قوم سيهد بهم سبيل الهالكينا «۲» و اگر دیده کسی به کحل توفیق مکحل و به نور یقین منور باشد از هر سانحه که در عالم کون و فساد می‌گذرد پی به وحدت صانع قدیم ذو الجلال مبدا از وصمت حدوث و منزّه از داغ تغیر و انتقال می‌برد و چون نیکو نظر می‌کنم عالم خود نسخه‌یی است کهن که نه سر دارد نه بن. اوراق این دفتر ابتر است و در هر ورقی فهرست احوال جمعی از افراد انسانی که زمام حلّ و عقد امور به دست ایشان باز بسته بود مسطور و مقرر است.

(۱). نسخه: اللباب.

(۲). نسخه: الی دار البوار.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴

لمؤلفه:

ز احوال شهان گیتی برد شهنامه کهنه‌تو دایم از سر عبرت درو می‌بین و می‌خوانش
فسون این فسانه خواب خوش می‌آورد آن را که سرسامی است و از سودا دماغ آمد پریشان
ولی بیدار هم می‌سازد آن کس را که از نخوت به خواب غفلت افتادست و بازی داده شیطاننش و چون داعی کافه انام عبد القادر بن ملوک شاه بدآؤنی - محی الله اسمه عن جرايد الاثام - در شهور سنه تسع و تسعين و تسعمائة (۹۹۹) بر حسب فرمان قضا جریان قدر نشان حضرت خلیفه الزمان ظلّ اللهی اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که به حکم دلپذیر آن شاهنشاه جهان گیر گردون‌سریر یکی از فضیلات بی‌نظیر هند از زبان هندی به فارسی ترجمه کرده بود فراغ یافت، به موجب الفتی که از صغر سنّ تا کبر به این علم داشت و کم زمان بود که به خواندن و نوشتن آن به طوع و رغبت یا به حسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطور و عبور می‌کرد که مجملی از احوال پادشاهان دارالملک دهلی نیز که، ع:

جمله عالم روستایند آن سواد اعظم است

از زمان ابتدای اسلام تا زمان تحریر به طریق اختصار نویسد تا سفینه‌یی باشد مشتمل بر نبذی از احوال هر پادشاهی به طریق اجمال و تذکره‌یی بود برای احباب و تبصره‌یی به جهت ارباب الباب و هر چند کتابی نباشد معول علیه و تصنیفی مشار الیه، اما به موجب آنکه گفته‌اند، شعر:

این کهن اوراق گردون‌کش ز انجم زیور است کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکر است شاید که بر دل مقبلی از مطالعه آن واردی از عالم ملکوت و سرّ غیب پرتوی اندازد که باعث ترک «۱» و تجرید شده دل از محبت این سرای فانی بردارد و جامع این اوراق را نیز در سر کار وی کنند و آرزویی عبث «۲» نمی‌باشد. و چون هر روز غمی روی می‌نمود تازه و کلفتی دست می‌داد بی‌اندازه، و بواعث کم و موانع بسیار و از

(۱). نسخه: تحرک.

(۲). نسخه: آرزوی عیب.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵

حدوث محن و صروف زمن قرار به یک جای دشوار بود، ع:

هر روز به منزلی و هر شب جایی

و با این همه برات رزق ما بین زمین و آسمان معلق و خاطر از جهت فراق اقربا و احبّا پریشان مطلق بود آن مدّعا در حیز تعویق و تسویق می‌افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موفّق مراقق و سعادتمندان رشید مسترشد که او را با فقیر محبتی تمام و ما را نیز با او الفتی ما لا- کلام دست داده بود خاطر از تحریر تاریخ نظامی که مجلّدی است بزرگ و تمام آن تاریخ تحریر می‌شود پرداخته رخت حیات به جانب فردوس اعلی کشید. شعر:

او رفت و رویم ما ز دنبال آخر همه را همین بود حال در این زمان که روزگار بر خلاف عادت خود مسامحه فرصت گونه‌یی نموده پاره‌یی از ساعات معوّج عمر از دست او دزدیده آمد و آن باعثه مجدّد و آن داعیه مؤکّد گشت و به تقریب آنکه هیچ سابقی نیست که برای لاحقی چیزی نگذاشته باشد، شعر:

اگر دهقان ته خرمن کند پاک گذارد حصه گنجشک در خاک شَمّی از احوال بعضی سلاطین صاحب استقلال هند از تاریخ مبارک شاهی و نظام التواریخ نظامی که در حکم صبابه‌یی است از تیار و حبّابی از دریای زخار انتخاب نموده به درنویسی کرد و چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختصار را مرعی داشت و از تکلفات در عبارت و استعارت احتراز لازم شمرد و نام این انموذج منتخب التواریخ نهاده آمد. امید که این جمع و تألیف ناتمام که غرض از آن ابقای نام فرخنده فرجام پادشاهان اهل اسلام است و گذاشتن یادگاری در این سرای مستعار ناسرانجام سبب مغفرت مؤلف بشود نه باعث مزید علّت. بیت:

تو ای بلبل چو بخرامی درین باغ به هر لحنی نگیری نکته بر زاغ چون وجه همت بر راست‌نویسی است، اگر بی‌قصد سهوی و لغوی بر زبان قلم و قلم زبان گذرد امید که حق سبحانه تعالی آن را به کرم عمیم قدیم خود در گذارد و ببخشد. بیت:

به بد گفتن زبان من مگردان زبان من زیان من مگردان

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶

و چون اوّل سلاطین اسلام که باعث فتح هندوستان شده‌اند بعد از محمّد قاسم عم‌زاده و داماد حجّاج بن یوسف ثقفی که در سنه ثلاث و تسعین (۹۳) فتح بلاد سند و ملتان و گجرات کرده و به فرمان ولید بن عبد الملک مروانی که به تقریبی از دمشق به وی نوشته طلبیده بود از بلده اودی پور از بلاد هند روان شده خود را در خام «۱» پیچیده در راه جان به حق سپرد و بعد از وی امر اسلام در آن دیار انتظام نیافت ناصر الدین سبکتکین و ولدش سلطان محمود غزنوی بود که هر سال به نیت غزا و جهاد در هند می‌آمد و شهر لاهور در عهد اولاد او پایتخت شد، دیگر اسلام انقطاع از آن بلاد نیافت، مناسب چنان نمود که ابتدای این تاریخ از آن سلطان عاقبت محمود نماید، فهو مسعود الابتداء و محمود الانتهاء و الله خیر الناصرین و المعین.

طبقه اول غزنویه

اشاره

از سلطان ناصر الدین سبکتکین تا خسرو ملک که پیش از آنکه دهلی فتح شود در هند اسلام آشکارا کرد از سنه سبع و ستین و ثلثمائه (۳۶۷) تا سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه (۵۸۲) و مدت دویست و پانزده سال حکومت ایشان بود به دست پانزده نفر:

سلطان ناصر الدین سبکتکین

ترک نژاد است. مملوک الب‌تگین که غلام امیر منصور بن نوح سامانی بود. در سنه سبع و ستین و ثلثمائه (۳۶۷) بعد از وفات ابو اسحاق بن الب‌تگین به اتفاق سپاهی و رعیت در بست بر تخت سلطنت جلوس نموده علم ملک ستانی برافراشت و به غزا و جهاد

کمر جدّ و اجتهاد بسته به طرف هندوستان تاخت آورده در سرحدّ ولایت کوه جود با جیپال که فرمانروای هند بود جنگی عظیم کرده با او صلح نمود و

(۱). در همه نسخه‌ها چنین است لیکن (در چرم خام) صحیح است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷

بعد از نقض عهد جیپال بار دیگر با لشکر آراسته مقدار یک لک سوار و فیلان کوه پیکر بی‌شمار قصد محاربه او داشته در نواحی لمغانات محاربه قوی کرد و نسیم ظفر بر پرچم امیر ناصر الدین وزیده شکست بر لشکر جیپال رسید، او گریخته به هند رفت تا لمغانات به تصرف امیر ناصر الدین آمده خطبه و سکه به نام او رواج یافت و به کمک امیر نوح بن منصور سامانی رفته در خراسان و ماوراء النهر مصدر فتوحات عظیم گشت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷) داعی حق را لیک اجابت فرمود. مدت حکومت او بیست سال بود.

یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین غزنوی

چون سبکتگین در شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷) در راه غزنین داعی حق را لیک اجابت گفت، پسر خرد اسماعیل را ولیعهد گردانید. چون این خبر به محمود که پسر بزرگ سبکتگین بود رسید به برادر عزانامه نوشت و طلب صلح کرد به این وجه «۱» که غزنین را اسماعیل به محمود بدهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد. اسماعیل قبول نکرد و میان برادران کار به محاربه انجامید و محمود غالب آمد و اسماعیل را بعد از شکست شش ماه در غزنین محاصره داشت. بعد از آن نیک خواهان در میان آمده میان ایشان صلح دادند و اسماعیل آمده محمود را دید و حکومت به یمین الدوله محمود قرار گرفت. و میان محمود و منصور بن نوح سامانی و برادرش عبد الملک بن نوح منازعت روی داد. آخر محمود غالب آمد و امرای عبد الملک فائق و بکتوزون نیز محاربه نموده از پیش محمود منهزم شدند و سلطنت تمام خراسان و غزنین و حدود هندوستان بر محمود مسلّم گشت. چون مادرش دختر رئیس زابل [یعنی قندهار ۲] بود او را بدین سبب محمود زابلی می‌گویند، چنانچه فردوسی می‌گوید، شعر:

خجسته در که محمود زابلی دریاست چگونه دریا کان را کناره پیدا نیست
شدم به دریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریا نیست

(۱). نسخه: قصد.

(۲). این عبارت فقط در یک نسخه است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸

و او را با خلیفه بغداد، القادر بالله عباسی اول حال مراسلات عقیفه واقع شد، آخر خلیفه خلعتی فاخر با سایر نفایس و ذخایر روانه داشته لقب امین الملّه یمین الدوله برای او فرستاد و از غزنین به بلخ و هرات رفته در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷) در ضبط آورده به غزنین باز برگشته آمد و از آنجا به هندوستان به کرات و مرات غزوات کرد و حصاری چند گرفت و عسجدی در آن سفر گفت این قصیده را:

چون شاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد و در شوال سنه احدى و تسعین و ثلثمائه (۳۹۱) از غزنین باز به هندوستان با ده هزار سوار آمد و پشاور را فتح کرد و در آن حدود باز با جیپال که با سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده بود معرکه کارزار بیاراست و سلطان محمود مظفر گشت و جیپال با پانزده نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسیر

شد و پنج هزار کفار در آن معرکه علف تیغ آبدار گشتند و غنایم بسیار به دست غازیان افتاد و از آن جمله در گردن جیپال حمایل مرواریدی بود که به یک لک و هشتاد هزار دینار قیمت آن رسیده و حمایل دیگران نیز بر این قیاس و این فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه (۳۹۲) روی نمود و از آنجا به قلعه تبرهنده که مقر جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر کرد.

و در محرم سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه (۳۹۳) از غزنین به سیستان رفته عزیمت هند نمود و قصد بهاتیه که در نواحی ملتان است کرد و بیجی‌رای راجه آنجا خود را از ترس سیاست سلطانی به خنجر هلاک ساخت و سرش نزد سلطان آوردند و هنوز بسیار از شمار افزون به تیغ بی‌دریغ به راه عدم آباد شتافتند و دویست و هفتاد فیل به غنیمت گرفت و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان از دست سلطان عاجز شده هر ساله بیست بار بیست هزار درم قبول نمود و در وقت توجه به ملتان اندپال بن جیپال در سر راه سلطان به مخالفت برخاست و بعد از جنگ فرار نموده به کوهستان کشمیر رفت و سلطان به راه هند به ملتان رسید و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثلثمائه (۳۹۶) بود.

و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۷) میان او و ایلکخان پادشاه ماوراء النهر در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر یافت و ایلکخان در سنه ثلث و اربعمائه

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹

(۴۰۳) در گذشت.

و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه (۳۹۸) در ترکستان رفته و از مهم ترکان فراغ یافته سرچیپال نبسه راجه سند را که بعد از اسلام از قید ابو علی سیمجوری خلاص یافته با اهل شرک و ارتداد پیوسته بود تعاقب نموده به دست آورده محبوس ساخت و هم در حبس در گذشت.

و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه (۳۹۹) دیگر بار به هندوستان آمده و با اندپال مذکور جنگ کرده او را شکست داد و با غنیمت بسیار در قلعه بهیم‌نگر - که الحال به تهانه بهیم مشهور است - رفته و امان داده مفتوح ساخته خزاین و دفاین را که از زمان بهیم در آنجا مدفون و مخزون بود متصرف شد و در اوایل سنه اربعمائه (۴۰۰) چند تخت از طلا - و نقره بر درگاه خود نصب فرمود و آن اموال بی‌حد و قیاس در پایتخت خویش ریختن امر کرد تا خلاق آن را بنگرند.

و در سنه احدی و اربعمائه (۴۰۱) از غزنین باز قصد ملتان کرده بقیه ولایتی را که مانده بود به تصرف در آورد و اکثری را از قرامطه و ملاحده آنجا به قتل رسانید و بقیه السیف را در قلعه فرستاد تا همانجا مردند و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان را به غزنین برده در قلعه غوری محبوس داشت تا همانجا جان داد.

و در سنه اثنین و اربعمائه (۴۰۲) متوجه تهانیسر شد و جیپال پسر جیپال سابق پنجاه فیل با اموال و نفایس پیشکش قبول کرده سلطان از سر او وانشد و پیشکش او به معرض قبول نیفتاد و تهانیسر را خالی دید و غارت کرد و بتخانه‌ها را ویران ساخت و بتی را که مشهور به چکر سوم بود و هندوان از برای او خراب بودند به غزنین برداشته برد و بر درگاه نهاده پی سپر خلاق ساخت.

و در سنه ثلث و اربعمائه (۴۰۳) غرجستان را فتح نمود و هم در این سال رسولی از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که او باطنی مذهب است او را تشهیر کرده اخراج فرمود.

و در سنه اربع و اربعمائه (۴۰۴) لشکر بر شهر نندنه که در کوه بال‌ناته است کشید و جیپال ثانی جمعی را به محافظت آن قلعه گماشته خود به دره کشمیر در آمد و سلطان آن قلعه را به امان گرفته و ساریغ کوتوال را به جهت حراست آن گذاشته

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰

تعاقب جیپال نمود و غنایم بسیار آن کوهستان به دست آورده و کفار بسیار به تیغ جهاد گذرانیده بقیه را به شرف اسلام رسانید و جمعی را به اسیری گرفته به غزنین رفت.

و در سنه ست و اربعمائه (۴۰۶) به تسخیر کشمیر روی نهاده حصار لوهر کوت را [که قلعه‌یی بود بسیار رفیع] (۱) محاصره کرد و از جهت شدت برف و باران و کمک کشمیریان ترک آن قلعه نموده به غزنین بازگشت و در این سال همشیره خود را به ابو العباس بن مأمون خوارزمشاه عقد بسته به خوارزم فرستاد.

و در سنه سبع و اربعمائه (۴۰۷) جمعی از اوباش خوارزمشاه را کشتند و سلطان از غزنین به بلخ و از آنجا به خوارزم روی نهاد و جنگی عظیم در میان لشکریان او و خمار تاش سپهسالار خوارزم افتاد و سپاه سلطان ظفر یافت و سلطان محمود التون تاش را به حکومت آن ولایت نصب کرد و خطاب خوارزمشاهی به او ارزانی داشته و قاتلان خوارزمشاه را به قصاص رسانیده و انتظام آن مهام داده بازگشت.

و در سنه تسع و اربعمائه (۴۰۹) به عزم تسخیر ولایت قنوج روانه شد و از هفت آب هولناک هند گذشته چون به سرحد قنوج رسید کوره «۲» نام حاکم آنجا اطاعت نمود و امان خواسته پیشکش داد و از آنجا به قلعه برنه رسید و حاکم آنجا بروت نام قلعه را به خویشان سپرده خود را به گوشه‌یی کشید و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده یک لک و پنجاه هزار روپیه و سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند و از آنجا به قلعه مهاون بر کناره آب جون رفته و کل چندر نام حاکم آنجا فیل سوار خواست که از آب گذشته فرار نماید در این اثنا لشکریان سلطان رسیدند و او خود را به زخم خنجر هلاک ساخته، ع:

رفت به دوزخ هم از آن راه آب

شعر:

زیستن چون به کام خصم بودمردن از زیستن بسی بهتر و قلعه قنوج مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی‌نهایت به دست غازیان افتاد.

(۱). فقط در یک نسخه آمده است.

(۲). در ترجمه انگلیسی به نقل از تاریخ فرشته، نام حاکم قنوج، کونور Kunwar Rai خوانده شده است. (۲۳، I)

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱

و از آنجا به شهر متهره که معبد کفار و مولد کشن بن باسديو است که هندوان او را به خدایی می‌پرستند و بتخانه‌های بی‌حد و شمار در آن است و کان کفر است آمده آن شهر را بی‌جنگ و جدال گرفت و پایمال ساخت و اموال و غنائیم وافر به دست اهل اسلام آمد از آن جمله یک بت زرین را به فرموده سلطان شکستند که وزن او نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و یک پاره یاقوت کحلی که وزن آن چهار صد و پنجاه مثقال بود و فیلی عظیم کوه‌پیکر مشهور از راجه گوبند چند نام از راجه‌های هندوستان که سلطان آن را به آرزو می‌خواست که بخرد و میسر نمی‌شد از قضا شبی در وقت مراجعت به سراپرده سلطان بی‌فیلان سر زده درآمد و سلطان از گرفتن آن خوشحالی بسیار اظهار نمود و آن را خداداد نام کرد. چون به غزنین رسید شمار آن غنائیم بیست و اند بار هزار «۱» هزار و پنجاه و سه هزار درم بود و سیصد و پنجاه و اند فیل بود.

در سنه عشر و اربعمائه (۴۱۰) باز متوجه هندوستان شد و با نندا نام راجه کالنجر (که سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و شش صد و چهل زنجیر فیل داشت و راجه قنوج را به تقریب اطاعت سلطان به قتل رسانیده بود و به مدد جیپال نیز که چند مرتبه از پیش سلطان گریخته رسیده بود «۲») در کنار آب جون مقابله و مقاتله نمود و غلامان سلطانی به تاخت رفته بودند، شهر را خالی یافتند و غارت کردند و خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته تمام اسباب و آلات را به جای گذاشته با مخصوصان راه فرار پیش گرفت و پانصد و هشتاد زنجیر فیل در وقت تعاقب از میان جنگلی به دست لشکریان سلطان افتاد و به غزنین بازگشت و دیار بسیار از کفار در حوزه تصرف اهل اسلام درآمد و اهل آن دیار به طوع یا به کره اظهار اسلام کردند.

و در سنه اثنی عشر و اربعمائه (۴۱۲) قصد کشمیر نموده تا یک ماه قلعه لوهر کوت را محاصره کرد و به جهت استحکام فتح نشد و از آنجا بر آمده به جانب لاهور روانه گشت و در اول بهار به غزنین مراجعت نمود.

(۱). در نسخه‌بی: هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار بوده.

(۲). عبارت در یک نسخه آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲

و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه (۴۱۳) باز قصد ولایت نندا کرد. چون به قلعه گوالیار رسید آن را به صلح فتح کرده و پیشکش از حاکم آن گرفته بر او مقرر داشت و سی و پنج زنجیر فیل از جمله آن پیشکش بود. از آنجا به قلعه کالنجر رفت و نندا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده زنهار جست. شعری به زبان هندی در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان آن شعر را بر فصحای هند و دیگر شعرای دیار خویش خواند. همه تحسین نمودند و سلطان مباحثات بسیار به آن کرده منشور حکومت پانزده قلعه در وجه صله شعر او نوشته داد. نندا نیز اموال و جواهر و اسباب و اشیای بی حد به خدمت سلطان فرستاد و سلطان مظفر و منصور به غزنین مراجعت فرمود.

و در سنه اربع عشر و اربعمائه (۴۱۴) سلطان عرض لشکر خود دید. ورای لشکری که در اطراف بود، پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد زنجیر فیل به قلم درآمد.

و در سنه خمس عشر و اربعمائه (۴۱۵) به بلخ رفت و از جیحون گذشت و سرداران ماوراء النهر به استقبال او شتافتند و یوسف قدر خان پادشاه تمام ترکستان به استقبال آمده سلطان را دید و جشنها آراسته یکدیگر را سوغاتها دادند و علی تکین که مردم ماوراء النهر از دست او تظلم نموده بودند خبردار شده گریخت و سلطان تعاقب او نمود و او را به دست آورده در قلعه‌یی از قلاع هندوستان فرستاد و باز گشته زمستان به غزنین گذرانید.

و باز لشکر به جانب سومنات کشید که شهری است بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه و بتی بزرگ معبود ایشان است و بتان زرین در آن بسیار. و این بت را اگرچه بعضی مورخین منات نامیده می‌گویند که همان است که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم، مشرکان از عرب به ساحل هند آورده‌اند، اما این سخن اصلی ندارد، چه اعتقاد براهمه هند آن است که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال و کسری می‌شود در آنجاست و نیز نام آن به زبان هندی اصل سوبه ناتھه است به معنی صاحب آرایش نه منات و این غلط را همانا «۱» مناسبت اسمی

(۱). چنین است در همه نسخه‌ها، اما اگر لفظ وجه قبل یا بعد همانا باشد معنی فقره مستفاد می‌شود.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳

تواند بود نه غیر. و در این یورش شهر پتن که به نهرواله اشتها دارد از ولایت گجرات مفتوح ساخته و آزوقه بسیار از اینجا برداشته به سومنات رسید و اهل قلعه در به روی سلطان کشیدند و به غارت و تاراج تنبیه یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاره‌پاره ساخته به غزنین فرستاد تا بر در مسجد جامع گذاشته پایمال شد و در وقت مراجعت به ملاحظه آنکه با بیرم دیو راجه بزرگ از راجه‌های هند که بر سر راه سلطان بود جنگ با او مناسب وقت نبود بنابر [این] به راه سنده متوجه ملتان شد و از ممّر کم‌آبی و کم‌علفی محنت عظیم پیش لشکریان آمد و به مشقت و محنت در سنه سبع عشر و اربعمائه (۴۱۷) به غزنین رسید و در این سال خلیفه القادر بالله نامه نیابت نوشته لوای حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرستاد و القاب بر برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کھف الدوله و الاسلام و پسر بزرگ او امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملّه و امیر محمد برادر خرد او

را جلال الدوله و امیر یوسف را عضد الدوله خطاب نوشت، علی هذا القیاس. و در این سال سلطان برای تنبیه دادن جتان نواحی ملتان که انواع بی ادبی‌ها به ظهور آورده بودند، به ملتان لشکر آورد و چهار هزار و به قولی هشت هزار کشتی جتان که از عیال و اموال پر بود به تقریب غلبه کشتی‌های سلطانی که در آن به وجه حکمتی تعبیه فرموده بودند در آب ملتان غرق شد و جتان در غرقاب هلاک فرو رفتند و بقیه علف تیغ گشتند و عیال ایشان اسیر شد و سلطان، مظفر و منصور به غزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان عشر و اربعمائه (۴۱۸) به جانب باورد رفته استیصال تراکمه آن دیار نمود و از آنجا به ری شتافته خزاین و دفاین آن ولایت را که از سالهای بسیار مانده بود به دست آورده باطنی «۱» مذهبان و قرامطه آنجا را مستأصل گردانیده ری و اصفهان را به امیر مسعود پسر بزرگ خویش «۲» داده به غزنین مراجعت کرد و در اندک زمانی به علت دق مبتلا گشته روز به روز اثر ضعف در وی متزاید بود. با وجود این حال خود را به تکلف قوی و تندرست ظاهر می ساخت و به همان هیأت به بلخ رفت و در بهار به غزنین آمد و به همان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم از ربیع الاول در سنه احدی و عشرین و اربعمائه (۴۲۱) در گذشت و به غزنین مدفون

(۱). در متن: «باطل»، پاورقی به متن نقل شد.

(۲). «را» بعد از «خویش» حذف شد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴

گشت و مدت عمرش شصت سال و سلطنت او سی و یک سال بود. می گویند که وقت نزع فرمود که خزاین و اموال و سایر نفایس او را به نظر در آورند و در آن به چشم حسرت می نگریست و از فرقت آن آه می کرد و دانگی از آن به کسی نداد. دوازده بار سفر هند کرد و جهاد نمود فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ و قصه او با فردوسی شاعر مشهور، و عارف جامی می فرماید، شعر: خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی و در تذکره محمد عوفی این قطعه به سلطان محمود منسوب داشته، قطعه:

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
گهی به فرّ و به دولت همی نشستم شاد گهی ز حرص همی رفتمی ز جای به جای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم کنون برابر بینم همی امیر و گدای
هزار قلعه گشادم به یک اشارت دست بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقایای خدایست و ملک ملک خدای

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال الدوله لقب داشته در سنه مذکور [یعنی ۴۲۱ هـ] به حکم وصیت و به استصواب ابن ارسلان، خویش سلطان محمود در غزنین بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد از یک و نیم ماه از جلوس او امیر ایاز با غلامان اتفاق کرده و بر اسبان طویله خاصه سوار شده به قصد ملازمت شهاب الدوله مسعود که در سپاهان بود، راه بست پیش گرفتند و امیر محمد، سوندهی رای هندو را با لشکر بسیار به تعاقب ایشان فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندهی رای هندو را با جمعی کثیر از هندوان به قتل رسانید و سرهای ایشان را امیر ایاز نزد امیر محمد فرستاد و در نیشابور به امیر مسعود ملحق شد و بعد از چهار ماه امیر محمد سرآورده به جانب بست کشید و به جمعیت تمام از غزنین به قصد جنگ برادر برآمد و چون به تکیاناباد رسید، تمامی امرا از او برگشته او را در قلعه بج که از مجیرستان است میل

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵

کشیده نشانند و با تمام لشکر و خزاین سوی امیر مسعود گردانیده و به هرات رفته او را دیدند و مدت حکومت امیر محمد مکحول پنج ماه بود و به قول قاضی بیضاوی چهارده سال و مدت حبس او نه سال، و الله اعلم. و صاحب لب التواریخ می‌نویسد که محمد بن محمود در عهد پدر در اوایل حال چهار سال در غزنه پادشاهی کرده بعد از آن به حکم برادرش مسعود نه سال محبوس بوده و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر نیز حکومت راند و درگذشت. شعر:

امیری را که بر قصرش هزاران پاسبان بینی کنون بر قبه گورش کلاغان پاسبان «۱» بینی
سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون به مرو آ تا به خاک اندر تن الب ارسلان بینی

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود

به اتفاق امرا و وزرای محمودی بر تخت سلطنت جلوس فرمود، از هری به بلخ آمده زمستان گذرانیده و احمد بن حسن میمندی را که سلطان محمود در قلعه کالنجر محبوس داشت طلبیده وزارت داد و از بلخ به غزنین آمد و از آنجا به قصد سپاهان و ری عزیمت نمود و به هرات رسیده با ترکمانان به جنگ در پیوست و فتح ناکرده بلکه شکست یافته بازگشت و به سبب ضعف حال او ترکمانان روز به روز قوت می‌گرفتند تا کار به آنجا رسید که رسید. و در سنه ثلث و عشرين و اربعمائه (۴۲۳) احمد بن حسن میمندی درگذشت، و در سنه اربع و عشرين و اربعمائه (۴۲۴) سلطان مسعود قصد به تسخیر هندوستان داشته بر سر قلعه سرستی که در راه کشمیر واقع است رفته محاصره کرد و بگشاد و با غنایم بسیار به غزنین رفت، و در خمس و عشرين و اربعمائه (۴۲۵) سلطان مسعود تسخیر آمل و ساری کرد و تا کالنجار «۲» و طبرستان رسولان فرستاده خطبه و سکه خود درست نمود. تغدی بیگ حسین بن علی بن میکال را به لشکر انبوه از نیشابور بر سر ترکمانان فرستاد و جنگ

(۱). قافیه مکرر است.

(۲). در نسخه: کالنجر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶

عظیم پیوسته، حسین اسیر شد و تغدی بیگ فرار نموده نزد امیر مسعود آمد و امیر احمد نیال‌تکین، خازن سلطان مسعود که سلطان مسعود او را مصادره کرده به هند فرستاده بود، به هندوستان رفته عصیان آورد و امیر مسعود سالار هندوان ناهر نامی را بر سر او نامزد کرد و احمد در جنگ گریخته به منصوره سنده رفته و در آب غرق شد و سر او را به غزنین فرستادند و در سنه سبع و عشرين و اربعمائه (۴۲۷) کوشک نو به اتمام رسید و تختی مرصع به جواهر آراستند و تاجی مرصع بالای آن تخت آویختند و سلطان بر آن تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بار عام داد، و هم در این سال امیر مودود بن مسعود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود بر سر هندوستان لشکر کشید و رفته قلعه هانسی را گشاده و از آنجا به قلعه سون‌پت آمد و دیپال «۱» نام حاکم آن قلعه در بیشه‌یی فرار نموده پنهان شد و قلعه مفتوح گشته غنایم بسیار گرفتند، لشکر دیپال اکثری به قتل رسیدند، خود تنها به در رفت و از آنجا به دره رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاد و عذر ناآمدن خویش نوشت و امیر مسعود عذر او را پذیرفته امیر ابوالمجاهدین مسعود را طبل و علم داده به لاهور فرستاد و به غزنین مراجعت نمود، و در سنه ثمان و عشرين و اربعمائه (۴۲۸) به جهت تسکین فتنه ترکمانان از غزنین به بلخ رفت و تراکمه بلخ را گذاشته به اطراف رفتند و سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماوراء النهر «۲» را متصرف شد و داود ترکمان که تغدی بیگ و امیر حسن را قبل از این شکست داده بود به جمعیت تمام قصد بلخ نمود و امیر مسعود از ماوراء النهر به بلخ آمد و داود ترکمان به مرو رفت و در این اثنا تغدی بیگ دست تعدی به نواحی گرگان دراز کرد، امیر مسعود

چون آثار ترمرد از او دید او را بر دار فرمود. امیر مسعود از بیغو ترکمان که سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته ننمایند و حدّ فراخور ایشان معین فرموده به هرات رفت و در اثنای راه جمعی از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چندی را به قتل رسانیدند و اسباب به غارت بردند و لشکریان سلطان که نامزد بر ایشان شدند همه آن جماعت را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان را با سرها نزد امیر مسعود آوردند، امیر مسعود آن سرها را بر خران بار کرده نزد بیغو فرستاد و بیغو

(۱). در نسخه: دنیال.

(۲). از اینجا تا لفظ «قصد» در دو نسخه نیست.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷

عذرها خواست و همانا این بیغو همان است که ضیای فارسی در مدح او قصیده‌ها دارد. از آن جمله است این ابیات:

کار او فتاده بی تو مرا با گریستن عیب است عیب در غم تو نا گریستن
شب تا به روز کار من و روز تا به شب نالیدن است از غم تو یا گریستن
گفتی ز عشق من نگرستی و برحق فرقیست از فشاندن خون تا گریستن
ما را به دولت غم عشق تو هر زمان صد گونه محتست نه تنها گریستن
نی حیلایی ز مهر تو الا گداختن نی چاره‌یی ز درد تو الا گریستن
از روزگار وعده مرا در فراق تو امروز غصه خوردن و فردا گریستن
از عهد تست فتنه و گرنه چه لایق است از من به عهد خسرو دنیا گریستن
بیغو ملک شه آن که پدید آورد ز تیغ از پردلان به موقف هیجا گریستن
خسرو نظام دین که به وقت نبرد او آید ز خاک رستم و دارا گریستن
بر گوهر از خجالت نطقش فریضه شد در قعر بحر و در دل خارا گریستن
افتاده از تزلزل سهم سیاستش بر ساکنان عالم بالا گریستن
از رشک بارگاه وی از اوج آفتاب شد بر سپهر پیشه جوزا گریستن
ای شغل بحر پیش کف دُرفشان تو همچون سحاب از همه اعضا گریستن
بر مرده عدوی تو هر گز کجا بود از هیبت تو زهره و یارا گریستن
تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست خون در صف نبرد بر اعدا گریستن
خصم ترا به هر دو جهان چیست فایده آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
اینک کسی که در سر سودای کین تست آماده گوشه‌یی و مهیا گریستن
دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن
بر خاطر عزیز تو دامن گذر کند کاخر چه کار مدح مرا با گریستن
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن
تا آید از نهایت رنج اهل عشق را برداشتن چو وامق و عذرا گریستن
خندیدن تو باد پس از عمده حیات گو باش کار خصم بعمدا گریستن و له
ای شکر پیش لب از در هر خندیدن روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸ دل رباید سر زلف تو به هر جنبیدن جان فشاند لب لعل تو به هر خندیدن

پیشه سنبل جعد تو عبیر افشاندن عادت پسته تنگ تو شکر خندیدن

تا نبینی رخ زر هیچ نخندی آری هست گل را همه از شادی زر خندیدن

چون بخندی سوی تو خلق از آن می‌خندند که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن

گریه‌یی دارم و زاری و فراوان غم و دردهم دارم ز فراق تو مگر خندیدن

مردم از شکل دهانت به چه بودی آگه گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن

با جفای تو نخندم که به وقت ماتم نپسندد خرد از اهل هنر خندیدن

از غم تست همه بی‌زیر و زیری من پس چرا بر من بی‌زیر و زیر خندیدن

شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن

خسرو شرق ملک شاه که اندر بزمش برگ دارد همه از عشرت و فر خندیدن

قامع شرک نظام الدین کاحبابش را کار پیوسته نشاط است و دگر خندیدن

نطفه را گر ز قبول در او مژده رسد کند آغاز هم از صلب پدر خندیدن

پدری را که پسر لازمه خدمت اوست آید از شادی کردار پسر خندیدن

بس عجب نیست که از غایت لطفش گیردابر گریان شده با دیده تر خندیدن

ای مطیعان ترا آمده چون زیبا گل با هوای تو درین باغ دو در خندیدن

شاید از لطف تو بر حال شکر بخشودن زبید از لفظ تو بر قدر گهر خندیدن

رسم آورده خدنگت به دهان سوار در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن

از پی فتح چو شمشیر تو سرمست شود آیدش از فلک عربده گر خندیدن

دشمن جاه تو شک نیست که خوش می‌خندد گر بود ریختن خون جگر خندیدن

تا که آرد به یقین از اثر خاصیت زعفران از لب انواع بشر خندیدن

زعفران باد لب خصم تو کاندل لب او هرگز از بیم تو ناکرده اثر خندیدن و امیر مسعود از هرات به نیشابور رفت و از آنجا به طوس

آمد و جمعی از تراکمه جنگ کرده به قتل رسیدند و اهل باورد آن شهر را به ترکمانان دادند و سلطان دست بر آن قلعه یافته و همه

را به قتل آورده زمستان به نیشابور بگذرانید.

و در سنه ثلثین و اربعمائه (۴۳۰) به قصد طغرل ترکمان که در باورد سرکشیده

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹

بود رفته و او فرار نمود و امیر مسعود برگشته و از راه مهنه به سرخس آمد و به ویرانی حصار مهنه حکم فرمود و از رعایای مهنه

بعضی را بکشت و بسیاری را دست و پا برید و از آنجا به طرف زیرقان رفت و در آنجا ترکمانان لشکرها آراسته جنگی عظیم با

سلطان کردند و در این جنگ اکثری از سپهسالاران غزنین برگشته به دشمن درآمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده چندی را

از سرداران تراکمه به شمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت از آن معرکه به سلامت به درآمد و این واقعه در هشتم رمضان سنه

احدی و ثلثین و اربعمائه (۴۳۱) روی نمود و امیر مسعود از آنجا به مرو آمد و چندی از لشکریان از اطراف گرد آمده با وی ملحق

شدند و از راه غور به غزنین رفت و سردارانی که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرات نموده چندی را مثل علی دایه و حاجب

بزرگ و بیگ تغدی به هند فرستاد و در قلعه‌ها بند کرد و همه در آن بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته قوتی به هم

رساند و لشکر بسیار از آنجا آورده بر سر ترکمانان برد و سزای ایشان دهد بنابر آن امیر مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن

عبد الصمد را وزیر او ساخته به آن صوب وداع کرد و امیر محمد «۱» را با دو هزار «۲» کس به جانب ملتان نامزد گردانید و امیر این

دیار را به کوهپایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی شده بودند باز دارد و تمام خزاین محمودی را که در غزنین و قلاع آن دیار بود بر شتران بار کرده جانب هند روان گشت و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را که در قلعه بزغند محبوس بود نزد او بیاورند. سلطان مسعود چون به رباط ماریکله آمد غلامان او جمله شتران خزانه را به غارت بردند. در این اثنا امیر محمد به آنجا رسید و غلامان دانستند که این تعدی او پیش نمی‌رود مگر آنکه حاکم دیگر باشد، به ضرورت نزد امیر محمد رفته او را به پادشاهی برداشتند و هجوم نموده بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان در آن رباط حصاری شد. روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله آورده در بند کردند و در قلعه کبیری «۳» نگاه داشتند تا به تاریخ جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه (۴۳۲) از زبان

(۱). در نسخه: محمود.

(۲). در نسخه: ده.

(۳). این قلعه در تاریخ فرشته: «کیری» و در نسخه‌ی «کیزی» خوانده شده، نگ ترجمه انگلیسی جلد ۱، پاورقی، ص ۴۴.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰

امیر محمد به دروغ پیغام به کوتوال کبیری رساندند که امیر مسعود را کشته سر او را نزد ما فرستد. کوتوال به موجب پیغام سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد. قطعه:

ز حادثات زمانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم

کسی که تاج مرصع به سر نهاد صبح‌نماز شام و را خشت زیر سر دیدم این نقل به موجب نسخه نظامی است، اما قاضی بیضاوی آورده که در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه (۴۳۲) مسعود از پیش سلاجقه منهزم شده به غزنه رفت. امیر محمد که در ایام انتقال او استقلال یافته بود او را به قلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد از پی او به قلعه رفته او را هلاک کرد. حکومت سلطان مسعود بن محمود یازده سال بود. مخفی نماند که وفات مسعود را قاضی بیضاوی - علیه الرحمه - در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه (۴۳۳) آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهی کرد، یک سال بعد از وفات پدر و نه سال در زمان برادر و چهار سال بعد از برادر، چنانچه اشعاری رفت، و الله اعلم. به ظاهر این است که از سهو قلم ناسخ است. و از جمله شعرا که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته‌اند منوچهری است که در قصیده‌ی برای وزیر او گفته. بیت:

همی نازد به عدلش شاه مسعود چو پیغمبر به نوشروان عادل

سلطان مودود بن مسعود بن محمود

بعد از قتل پدر در بامیان به اتفاق وزرا و امرا بر سریر سلطنت نشست و به عزم انتقام پدر خواست که به جانب ماریکله نهضت نماید. ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را از آن عزیمت مانع آمده به غزنین آورد و از آنجا به جمعیت تمام به قصد عم خود امیر محمد مکحول برآمد. چون به دیپور رسید با امیر محمد جنگ عظیم کرده و آن روز به شب رسانیده هر کدام به منازل بازگشتند روز دیگر سلطان مودود، امیر سید منصور را که از امرای معتبر امیر محمد بود، از خود ساخت و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش احمد دستگیر کرده همه را به قتل

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱

رسانید. امیر مودود آنجا شهر بنا نهاده به فتح آباد موسوم گردانید و این فتح در شعبان سنه اثنی و ثلثین و به قولی اربع و ثلثین و

اربعمائه (۴۳۴) روی نمود. و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه (۴۳۳) از خواجه احمد بن عبد الصمد رنجیده او را در غزنین محبوس ساخت و او در آن حبس بمرد و هم در این سال ابو نصر محمد بن احمد را به حرب نامی بن محمد به جانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) ارتکین به فرموده سلطان به طبرستان لشکر بر سر داود ترکمان کشید و کس بسیار از لشکر او کشته به بلخ آمد و خطبه و سکه به نام امیر مودود درست ساخت و بعد از چندگاه ترکمانان بر سر او زور آورده لشکر کشیدند او تاب مقاومت نیاورده بلخ را گذاشت و به غزنین آمد و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه (۴۳۵) امیر مودود ابو علی کوتوال غزنین را چندگاه محبوس گردانید و آخر او را دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت و یسوری بن ایمغور دیوان را حبس فرموده تا در آنجا بمرد و ارتکین را به سیاست رسانید و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه (۴۳۶) خواجه طاهر که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود در گذشت و خواجه امام ابو الفتح عبد الرزاق به جای او نشست و هم در این سال طغرل حاجب را به سوی بست فرستاد او زنگی ابو منصور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته به غزنین آورده تا سیستان رفت و با ترکمانان قتال در رباط امیر «۱» کرده اکثر ایشان را به قتل رسانید و بعد از این فتح به گرمسیر رفته ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه گفتندی بکشت و بسیاری را اسیر ساخته به غزنین آورد و امیر مودود در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه (۴۳۸) طغرل را به تکیانباد فرستاد و از آنجا عصیان نمود و علی بن ربیع به آن جانب نامزد شد، و طغرل با معدودی چند گریخت و علی لشکر او را غارت کرد و چندی را گرفته به غزنین آورد و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۹) امیر قصدار بغی «۲» ورزید و پیش حاجب بزرگ ارتکین در جنگ شکست یافت و بعد از چندگاه اطاعت قبول نمود و در سنه اربعین و اربعمائه (۴۴۰) امیر مودود، پسران خود را ابو القاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت

(۱). در متن فارسی: رباط اسیر، متن از ترجمه انگلیسی: (جلد ۱، ص ۴۸) اصلاح شد.

(۲). در دو نسخه چنین است، در یک نسخه: بغی قصد ورزید.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲

و طبل و علم داده یکی را به جانب لاهور و دیگری را به جانب پرشور و ابو علی حسن کوتوال غزنین را به هندوستان فرستاد تا سرکشان آنجا را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته به جای آورده به غزنین آمد او را به میرک بن حسن سپرده حبس فرمود تا همانجا در گذشت و متعاقب این حال میرک بن حسن وکیل که ابو علی حسن را بی حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود، پادشاه را تحریص بر سفر کابل نمود تا آن فعل او مستور بماند. چون امیر مودود به قلعه سیالکوت رسید به علت قولنج مبتلا شد، ناچار به غزنین مراجعت نموده میرک را به استخلاص ابو علی کوتوال امر کرد و او مهلت یک هفته طلبیده هم در این اثنا امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) از عالم رخت بر بست و مدت حکومت او قریب به نه سال بود و در لب التواریخ می‌آورد که سلطان مودود دختر چغز «۱» بیگ سلجوقی را خواست و از وی پسری آمد، مسعود نام نهاد و مدت هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) به دیدن چغز بیگ عزیمت کرد که به خراسان رود و در راه به زحمت قولنج در گذشت.

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود

در سه سالگی به سعی علی بن ربیع بر تخت نشست و مهم او انتظام نیافت و عم او را به پادشاهی برداشتند و مدت حکومت او پنج ماه بود.

سلطان علی بن مسعود بن محمود

به اتفاق امرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق بن احمد میمندی که او را امیر مودود به جانب سیستان نامزد فرموده بود، به قلعه که میان بست و اسفزار واقع است رسید و معلوم کرد که عبد الرشید بن محمود به فرموده امیر مودود در این قلعه محبوس است، عبد الرشید را برآورده به پادشاهی برداشت و مدت حکومت

(۱). نسخه: جعفر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳

علی قریب به سه ماه است و این واقعه در سنه ثلث و اربعین و اربعمائه (۴۴۳) بود.

سلطان عبد الرشید بن محمود

به سلطنت نشست و به اتفاق عبد الرزاق رو به غزنین آورد و علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و طغرل حاجب که از برکشیدگان سلطان محمود بود، سیستان را مسخر ساخته و از آنجا قصد غزنین کرد و امیر عبد الرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته در سنه خمس و اربعین و اربعمائه (۴۴۵) امیر عبد الرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود به قتل رسانید و دختر مسعود را به کره در حباله خود آورد. روزی که بر تخت نشست جمعی از پهلوانان پردل از روی غیرت او را پاره پاره کردند. ایام حکومت عبد الرشید به چهار سال رسید و در نظام التواریخ مدت حکومت او به هفت سال نوشته و در لب التواریخ وفات او را در سنه خمس و اربعین و اربعمائه (۴۴۵) آورده، و الله اعلم.

سلطان فرخزاد بن مسعود بن محمود

از حبس برآمده به اتفاق امرا به سلطنت پیوست و جمعی از سلجوقیان به قصد غزنین آمدند و فرخزاد «۱» اکثری را به قتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته به غزنین برد و الب ارسلان، شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشیده در جنگ غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین به خراسان برد. آخر کار به صلح قرار یافته اسیران از جانبین خلاصی یافتند و چون زاولستان خراب شده بود سلطان خراجش بخشید و با خلق نیکویی کرد و او سه ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نماز گزاردی. در سنه خمسین و اربعمائه (۴۵۰) به زحمت قولنج در گذشت و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود.

(۱). در نسخه: فرخیز سردار لشکر فرخزاد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴

سید السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود

بر تخت نشست و او پادشاهی عادل و زاهد بود و هر سال مصحفی به خط خود نوشته به مکه معظمه فرستادی و هیچ خانه برای خود بنا نکرده الا- مسجدی و مدرسه‌یی برای خدا. چون کار ملک بر او قرار گرفت با سلاجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته به هندوستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بگشاد و از یک شهری که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده «۱» و در هند آبادان شده بودند صد هزار کس را اسیر ساخته به غزنین برد و غنائیم دیگر بر این قیاس، و چند قصبه بنا فرمود، از آن

جمله خیر آباد و ایمان آباد و غیر ذلک و او را سید السلاطین نوشته‌اند و از ولایت نصیبی داشت و در عهد او در غزنین داروی چشم و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه تمامی بیماران از خزانه او بردندی و وفات او در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه (۴۷۲) بود و مدت حکومت او سی سال بود، و قاضی بیضاوی می‌گوید که ایام دولت او از سنه خمس تا اثنی و تسعین و اربعمائه (۴۹۲) تمدادی یافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود و این بیت از قصیده‌یی است که به نام او گفته:

ابو القاسم ملک محمود ابراهیم بن مسعود که نازد چار چیز از وی کند هر یک بدو مفخر
یکی افروخته چتر و دوم افراخته رایت سوم دینار گون کلک و چهارم آب گون خنجر و این قصیده را سراسر به این طرز تمام کرده و جای دیگر می‌گوید:

سلطان علاء دنیا کز یمن دولتش در ضبط دین و دنیا عالیت کار تیغ
مسعود کز سعادت فرش فتوح ملک بگذشته ز آنچه آید اندر شمار تیغ قصیده
ای عزم سفر کرده و بسته کمر فتح بگشاد چپ و راست فلک بر تو در فتح
مسعود جهانگیر که از دهر سعادت هر لحظه به سوی تو فرستد نفر فتح
مانند سنان سر به سوی رزم نهادی چون تیر میان تو ببندد کمر فتح

(۱). چنین است در هر سه نسخه، اما آنچه در طبقات اکبر شاهی نوشته این است: از جمله شهری بود در نهایت آبادانی. متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵ صد فتح کنی بی شک و صد سال ازین پس در هند به هر خطه ببیند اثر فتح
چندانت بود فتح که در عرصه عالم هر روز بگویند به هر جا خبر فتح
رمح تو و تیر تو و شمشیر تو باشد گر نقش کند وهم مصور صور فتح

چون گفت زخم سبک تیغ گرانت سوگند گرانش نبود جز به سر فتح استاد ابو الفرج روئی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود و قصاید بسیار به نام ایشان در دیوان اوست و روین «۱» نام دیهی است از توابع لاهور و در این روزگار گویا خراب است که اثری از وی باقی نمانده است و استاد ابو الفرج راست این قطعه در مدح سلطان ابراهیم، قطعه:

زهی به بازوی شمشیر کامکار تراشیده نفس «۲» عزیز و نظیر عقل عدیم

اسیر کرده آن بی نفس چو حلق گلویتیم کرده این بی عقب چو در یتیم و مسعود سعد سلمان به تقریب حسدی که شعرا را لازمه ذاتی است با استاد بد بوده است و استاد باعث حبس ده ساله مسعود شده و این رباعی در زندان گفته، رباعی «۳»:

دربند تو ای شاه ملکشه باید تا بند تو پای تاجداری ساید «۴»

آن کس که ز پشت سعد سلمان زاید گر مار شود ملک ترا نگزاید و این بیت نیز از اوست:

چو شاخه شد جگرم شاخ شاخ از حسرت که موی دیدم شاخ سفید در شانه و او دیوانی عربی و فارسی و هندی دارد.

(۱). چنین است در همه نسخه‌ها، اما در لغت رون آمده چنانکه صاحب رشیدی گوید: «رون» بالضم در فرهنگ نام قصبه‌یی است در هند که مولد ابو الفرج است و مشهور آن است که از ولایت طوس است و در آتشکده آذر صفحه ۱۸۲ در ذکر ابو الفرج نوشته که اصل وی از قصبه رونه من محال دشت خاوران است.

(۲). در نسخه: نقش.

(۳). این رباعی فقط در یک نسخه است.

(۴). بیت اول در متن مغلوپ و به صورت زیر آمده است:

زندان ترا ملک شهی می‌باید تا بند به پای جدار می‌شاید از دیوان مسعود سعد، به تصحیح دکتر مهدی نوریان، جلد ۲، ص ۱۰۰۱ اصلاح شده - مصحح.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶

علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود

بعد از پدر قایم مقام شد و در سنه ثمان و خمسمائ (۵۰۸) رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده سال بود.

سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم

به حکم پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلانشاه بر او خروج نمود و او را در سنه تسع و خمسمائ (۵۰۹) بکشت.

سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم

بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را گرفتار ساخت، مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت که پسر خال او بود. هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه خطها نوشت، ارسلان شاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او با سی هزار سوار مصاف داد و هزیمت یافته هندوستان رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزنین توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت فرمود و ارسلانشاه جمعیت انبوه از هندوستان به هم رسانیده عازم غزنین شد و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده به قلعه بامیان تحصن جست و به مدد سلطان سنجر باز غزنین را گرفته ارسلان شاه را به دست آورده در سنه عشر و خمسمائ (۵۱۰) هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلان شاه هفت سال بود.

سلطان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

پادشاه شد و حکیم سنایی مدّاح او بود و کلیله و دمنه و کتب بسیار در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده‌یی گفت که مطلعش این است:

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷ ندایی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان و این قصیده از مکه معظمه به نام او گفته فرستاد:

هرگز بود که باز بینم لقای شاه‌شکرانه در دو دیده کشم خاک پای شاه

بهرامشه که جان سلاطین فداش باد باشد که جان ایشان باشد سزای شاه

سیارگان چرخ درافتند چون شهاب پای ار برون نهند ز حدّ وفای شاه آخری

بهرامشه که از هوس لفظ شکرینش طوطی برون دهد پس ازین نونهال ملک و حدیقه الحقیقه شیخ سنایی به نام اوست که در ایام حبس گفته و جهت حبس شیخ تعصّب غزنویه بود در وادی تسنّن و چون این کتاب در دار الخلافه بغداد رفته به امضای صدور و اکابر رسید، تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته‌اند که باعث خلاصی او گشته بعد از آن به اندک فرصت از عالم درگذشت. می‌گویند که چون شیخ مجدود سنایی را بعد از تصنیف حدیقه به رفض متهم داشتند این مکتوب را به سلطان بهرام شاه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم «الحمد لله رب العالمين و الصلوة على خير خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعين. اما بعد در بعضی آثار است

که دو چیز در عمر افزایش و سبب باریدن باران و رستن درختان بود: یکی نصرت مظلومان، و دیگر قهر ظالمان و حجتی که بر این گفته‌اند آن است که پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - فرمود که بالعدل قامت السموات، عدل بر مثال مرغی است که هر کجا سایه افکند آنجا توسعه دولت شود و آنجا که خانه سازد قبله استدامت شود و باران از آسمان بایستد و ظلم و جور مرغی است که هر کجا که بود قحط سال شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود و حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ظلم نگاه دارد و اگرچه همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایه شناخت دل این بنده نویسند و به عبارت برند نتوانند و درختی که مالک الملک آن را نشانده بود «۱» در مشاهده اسرار غیوب جبرئیل و

(۱). چنین است در دو نسخه، اما در یکی «و در مشاهده بر او» آمده به هر حال معنی عبارت روشن نیست.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸

میکائیل که از تصرف کردن در آن معزول بودند یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آن است که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و در آن مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند، از اینجا است که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود: ارحموا ثلاثاً غتیا افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال. کتابی که به زبان اهل معرفت گفته، عارف بینا دل باید چنانکه بایزید و شبلی که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته، اما دانشمندانی که به وی معرفت ندارند از سر حقد و نادانی بود که در آن کتاب طعنی زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آن است که می‌گویند آل مروان را نکوهیده است و خاندان مصطفی را - صلی الله علیه و سلم - ستایش از حد برده و تفضیل امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - بر دیگر صحابه - رضی الله عنهم - نهاده است و آن نمی‌بینند که او را فرود صدیق و فاروق و ذی النورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - اخبار صحیح مروی است در مثالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - اگر دروغ است و کافه ناس بر این‌اند، عقل داند که چنین است و کلمه حق آن است که بار خدایا آراسته گردان عالم را به عالمانی که از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای بیگانگان کوی مهر «۱» خود مگردان بفضلک و جودک و کرمک یا ارحم الراحمین. و این بیت از حدیقه است:

عرش گر بارگاه را زبیدشاه بهرامشاه را زبید و سلطان بهرام شاه لشکرها به دیار هند کشید و جایهایی را که اسلاف او مفتوح نساخته بودند مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشأن خود را به هند گذاشته به غزنین بازگشت و آن امیر طغیان ورزیده در نواحی ملتان با سلطان جنگ صعب کرد و محاربه عظیم واقع شد و عاقبت خصم به دست سلطان اسیر گشته به قتل رسید و مرتبه دیگر ولایت هند در حوزه تصرف او آمد و علاء الدین حسن بن حسین سوری که از ملوک غور است بر وی خروج کرده به غزنه رفت و بهرام شاه گریخت و علاء الدین برادر خود سیف الدین سوری را در غزنین گذاشت و بهرام شاه آمده باز

(۱). در سه نسخه: قهر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹

غزنین را گرفت و سیف الدین را بر گاو نشانیده و تشهیر کرده به اقبح وجوه بکشت و علاء الدین از این خبر به غایت کوفته شد و با لشکر انبوه عزیمت غزنه کرد و پیش از رسیدن او بهرام شاه به ملک آخرت رسیده بود و پسر به جای او نشسته و علاء الدین به انتقام برادر خاک غزنین را بار کرده به غور برد و جویهای خون روان ساخت، چنانچه به جای خود مذکور است و بهرام شاه در سنه سبع و اربعین و خمسمائه (۵۴۷) از عالم رفت و مدت حکومت او سی و دو سال بود. مسعود سعد سلمان گوید در مدح بهرام شاه

که مسدس است:

بهرام شاه خسرو گیتی گشای گشت خورشید دهر و سایه فر خدای گشت
چترش که شد همایون فر همای گشت او را خدای عز و جل رهنمای گشت
آن خنجر ز دردش دولت فزای گشت روی عدوی او شده چون چتر او سیاه
تا در زمانه شاه جهان تخم عدل کاشت هر مجرمی که یافت ازو جرم در گذاشت
گر مدح او سپهر بر آب روان گذاشت چون نقش سنگ صورتش آب روان نداشت
تا اوج چرخ دین حق و داد سرفراشت آن شاه داد گستر و حق ورز و دین پناه

خسرو شاه بن بهرام شاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاء الدین حسین بن حسن «۱» غوری متوجه او شده و خسرو شاه گریخته در لاهور آمد و به سلطنت هندوستان اشتغال داشت و چون علاء الدین، چنانچه گذشت، کامیاب از غزنین مراجعت کرد او باز رفته آن ولایت را متصرف گشت و بعد از آنکه غزان، سلطان سنجر را گرفتند متوجه غزنین شد و خسرو شاه طاقت مقاومت نیاورده بار دیگر به لاهور آمد و در سنه خمس و خمسين و خمسمائه (۵۵۵) درگذشت و مدت حکومت او هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بوده‌اند و در مدح او قصاید گفته. این بیت از ترجیع‌بندی است که به نام او پرداخته‌اند:

شاهنشاه معظم خسرو شه آنکه آسان با تیغ و گرز گیرد از هند تا خراسان

(۱). متن: «علاء الدین حسن با حسین» بود، از توضیحات ترجمه انگلیسی اصلاح شد (جلد ۱، ص ۶۱).

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰

مخفی نماند که در تاریخ قاضی بیضاوی و غیر آن نوشته‌اند که چون علاء الدین غزنه را غارت کرده خلقی بسیار به قتل آورد، غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر را که برادر زادگان او بودند آنجا گذاشت و ایشان به انواع حیل خسرو شاه را از خود ایمن گردانیده در شهر ری اقامت ساختند و خسرو شاه در سنه خمس و خمسين «۱» و خمسمائه (۵۵۵) محبوس شده و در سنه خمس و خمسين و خمسمائه (۵۵۵) وفات یافت و امتداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث الدین درگذشت و تمامی ممالک در تصرف شهاب الدین ماند، اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامی از روضه الصفا خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک غزنویه نوشته تبعیت او کرده شد، و الله اعلم.

خسرو ملک بن خسرو شاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بس که به عیش و عشرت اشتغال داشت، در زمان او خللهایی کلی در ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غوریه بالا گرفته، بنابر آن سلطان معز الدین محمد سام که مشهور به سلطان شهاب الدین غوری است غلبه یافته و غزنین را تخته‌گاه ساخته لشکر به جانب هند کشید و به استیلای تمام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک متحصن شد و به ضرورت امان طلبیده او را دید و سلطان معز الدین محمد سام او را به غزنین برد و از آنجا نزد سلطان غیاث الدین فرستاد و غیاث الدین او را به فیروز کوه حبس نمود و فرمان فرستاده بعد از حبس ده ساله شربت فنا چشانیده.

دل مبنید درین دهر که بی‌بنیاد است نو عروسی است که در عقد بسی داماد است و این واقعه در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه (۵۸۳) روی نمود. مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و او آن دولت غزنویان به سر آمد و سلطنت از خاندان ایشان به سلاطین

غوریه انتقال نمود. توتی الملک من تشاء. مصرع:

بقا بقای خداست و ملک ملک خدای

(۱). در نسخه: ستین.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱

و قاضی بیضاوی علیه الرحمه مدت ملک غزنویه را از سلطان محمود تا خسرو شاه صد و شصت و یک سال داشته به دست دوازده نفر و قاضی یحیی قزوینی - علیه الرحمه - صد و پنجاه و پنج سال به دست چهارده نفر و صاحب تاریخ نظامی، چنانچه بالا گذشت، دویت و پانزده سال به دست پانزده نفر، و الله اعلم بحقیقه الحال.

طبقه دوم غوریه

اشاره

که در دهلی پادشاهی کرده‌اند و ابتدای ایشان از سلطان شهاب الدین غوری است که به معز الدین محمد بن سام مشهور است.

سلطان معز الدین محمد بن سام غوری

از جانب برادر بزرگ خویش که سلطان غیاث الدین پادشاه غور و عراق و خراسان باشد در سنه تسع و ستین و خمسمائه (۵۶۹) در غزنین به نیابت نشسته خطبه و سکه به نام خود ساخت و به فرمان برادر لشکرها به هند کشیده، لوای غزا و جهاد برافراشته و دهلی در زمان او مفتوح گشت. مجمل آنکه سلطان غیاث الدین چون تکی‌ناباد از توابع گرمسیر را گرفته حکومت آنجا را به سلطان شهاب الدین داد، او دایم لشکر بر سر غزنین می‌کشید تا در سنه مذکوره سلطان غیاث الدین آن ولایت را در حیز تسخیر آورده و طایفه غزان را که بعد از اسیری سلطان سنجر متصرف شده بودند از غزنین برآورد و سلطان معز الدین محمد را لقب سلطان شهاب الدین داد. سلطان شهاب الدین بعد از یک سال از استقرار سلطنت به طریق نیابت برادر در سنه سبعین و خمسمائه (۵۷۰) گردیز را فتح کرد و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه (۵۷۱) اچچه و ملتان را گرفت و طایفه قرامطه را از آن دیار بیرون آورد و جماعت بهتیه را که در حصار اچچه متحصن شده بودند مستأصل ساخت و آن

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲

ولایت را حواله علی کرماج نموده به غزنین بازگشت.

و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه (۵۷۴) از راه سلطان «۱» لشکر به گجرات کشید و از پیش رای بهیم دیو حاکم آن ولایت منهزم شد و به محنت بسیار خود را به غزنین رسانید و آسود. در سنه خمس و سبعین و خمسمائه (۵۷۵) پرشور را گرفت و در سنه ثمانین و خمسمائه (۵۸۰) بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود در قلعه لاهور متحصن گشت، چنانچه گذشت، و بعد از رسل و رسایل پسر خود را با یک زنجیر فیل پیشکش فرستاد و سلطان شهاب الدین صلح نمود و قصبه سیالکوت را بنا فرمود و نایب خود را در آنجا گذاشته به غزنین رفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه (۵۸۱) به جانب دیول که عبارت از تته است لشکر کشید و بلاد ساحل بحر شور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت و بازگشت.

و در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه (۵۸۲) بار دیگر به لاهور آمد و نواحی لاهور را غارت کرده و حسین را استعداد قلعه‌داری سیالکوت داده مراجعت نمود و از تاریخ نظامی که اصل این منتخب است، مفهوم می‌شود که بنای سیالکوت در این سال واقع شده به خلاف مبارکشاهی که از آنجا بنای این شهر به دو سال مقدم معلوم می‌شود، و الله اعلم. و چون خانه تاریخ مانند خانه خراب و

دیگر چیزها خراب است عذرخواهی اختلافات معلوم است و در این سال خسرو ملک به اتفاق کهوکهران و دیگر قبایل، حصار سیالکوت را مدتی محاصره نمود و بی‌نیل مراد بازگشت و در این سال معز الدین باز خسرو شاه را در لاهور محاصره کرده و او بعد از تلاش چند روزه از روی عجز آمده سلطان را دید و سلطان او را با خود به غزنین برد پیش برادر خود سلطان غیاث الدین به فیروزه کوه فرستاد تا غیاث الدین در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در آن حبس در گذشت و عرصه سلطنت بی‌خار سهمی و عدیلی به یک قلم غوریان را مسلم شد، چنانچه سابق ذکر یافت. قطعه:

اگر ابلق دهر در زین کشی و اگر خنگ چرخ جنیت کشد

(۱). در طبقات اکبر شاهی آمده است که «در سنه اربع و سبعین و خمسمائه باز به اچه و ملتان آمده از راه ریگستان به جانب گجرات عزیمت کرد.»

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳ مشو غزه کین دور دون ناگهت رقم بر سر حرف دولت کشد
و گر روضه عیشت از خرمی خط نسخ بر ذکر جنت کشد
زمانه چو با دست و باد از نخست نقاب از رخ گل به عزت کشد
پس از هفته‌یی در میان چمن تنش را به خاک مذلت کشد
جهان باره عزّ و یکران ذل‌درین تنگ میدان به نوبت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلدپسش در خم دام حیل کشد
کسی یافت عزت که بگسست امیدرجا پیشه ناچار ذلت کشد
هر آنکس که در سایه فقر رفت عجب گر ز خورشید منت کشد
بیاسا اگر بهره‌مندی ز عقل که نادان به بیهوده زحمت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و عیش می راحت از جام عشرت کشد
چه آنکس که در پای دیوار غم‌خمار غم و رنج محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو راروان بر سر کوی رحلت کشد

خوشا شیر مردی که پای وفاشرف وش به دامن عزلت کشد و در این سال سلطان معز الدین در لاهور علی کرماج را که حاکم ملتان بود به نیابت گذاشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه (۵۸۷) از غزنین آمده قلعه تبرهنده را که تختگاه راجه‌های بزرگ هندوستان بود مسخر کرده ملک ضیاء الدین توکلی را با یک هزار و دویست سوار چیده و برگزیده در آن قلعه گذاشته عزم مراجعت داشت. در این اثنا رای پتهورا حاکم اجمیر و کهنندی‌رای برادر او که از قبل پتهورا حاکم دهلی بود با جمعیت انبوه در موضع تراین در کنار آب سرستی که به هفت گروهی تهانیسر است و الحال تراوری «۱» مشهور است و از دهلی چهل گروه است رسید و با سلطان مقاتله عظیم روی داد، شکست بر لشکر اسلام افتاد و سلطان در آن معرکه جلادتها نمود و در آن جنگ هم کهنندی‌رای که فیل سواره مقدمه لشکر بود از دست سلطان نیزه بر دهن خورد و هم سلطان را از دست او نیزه به سر رسید و بازوی سلطان نیز مجروح شد و هر دو به سلامت ماندند و سلطان از

(۱). در نسخه: به تلاوری.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴

اسب بر زمین آمد و خلجی پسر او را بر اسب خود برداشته و ردیف او گشته از معرکه بیرون برد و سلطان به غزنین رفت و رای

پتهورا قلعه تبرهنده را به صلح از ضیاء الدین توکلی بعد از محاصره یک سال و یک ماه گرفت و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائۀ (۵۸۸) سلطان باز با چهل هزار سوار جزار نامدار به هندوستان آمده لشکر خود را چهار فوج قرار داد و در نواحی موضع مذکور به دفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شد و کهندی‌رای در جنگ مغلوبه کشته شده به مقر سقر شتافت و قلعه سرستی و هانسی را مفتوح کرده سلطان به اجمیر که دارالملک پتهورا بود رفته بگشاد و آن نواحی را قتل و اسیر «۱» و غارت کرده و از جایهای دیگر چنان مفهوم می‌شود که حضرت خواجه معین الدین چشتی - قدس الله سرّه العزیز - که سرچشمه اولیای کبار و مشایخ عظام دیار هند است و مزار متبرک او در اجمیر واقع است، در این نوبت با سلطان همراه بود و این فتح به موجب راندن نفس مبارک رحمانی آن قطب ربّانی روی نمود و در این سال سلطان ملک قطب الدین ایبک را که بنده و فرزندخوانده و جانشین او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته کوه سوالک را که شمالی هندوستان است نهب و تاراج داده به غزنین رفت و هم در سنه مذکور قطب الدین دهلی را مسخر ساخته از تصرف خویشان پتهورا و کهندی‌رای برآورد.

و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائۀ (۵۸۹) سلطان شهاب الدین در حدود چندوار و اتاو به رای جیچند حاکم قنوج جنگ کرده او را بکشت و به غزنین رفت و قلعه کول به تصرف قطب الدین ایبک درآمد و دهلی را دارالملک ساخت و اطراف و نواحی آن را به ضبط درآورده از این تاریخ باز دهلی تختگاه سلاطین شد و تعمیر مناره و دیگر عمارات از مسجد و امثال آن در عهد سلطان شمس الدین التمش در سنه ست و ستمائۀ (۶۰۶) یافت، چنانچه به جای خود آن شاء الله تعالی مذکور شود، و در سال احدی و تسعین و خمسمائۀ (۵۹۱) قلعه بهنکر و بداؤن را گرفت و در سال ثلث و تسعین و خمسمائۀ (۵۹۳) گجرات را فتح کرده لشکر به نهرواله که به پتن مشهور است برد و انتقام سلطان را از بهیم رای دیو کشیده غنایم فراوان

(۱). در هر سه نسخه اسیر به یای تحتانی است و ظاهراً «اسر» بدون یا صحیح است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵

به دست آورده بازگشت و در این سال سلطان غیاث الدین از عالم فانی رخت به سرای جاودانی کشید و سلطان معز الدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه بادغیس شده شرایط عزا به تقدیم رسانید و ممالک برادر را بر خویشان تقسیم نموده به غزنین آمد و لشکر بر سر خوارزم کشید و مرتبه اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت و سلطان تعاقب او نموده بر سر خلیجی که از طرف شرقی جیحون کنده‌اند با اهل خوارزم جنگ کرد و چندی از امرای معتبر غوری به شهادت رسیدند و فتح خوارزم میسر نشد و با لشکر خطای ملوک ترکستان که به مدد سلطان محمود به کنار آب جیحون آمده بودند، جنگ عظیم کرده و داد مردانگی داده عاقبت شکست یافت و با صد هزار سوار مانده در قلعه اندخود در آمده متحصن گشت و امان خواسته به غزنین مراجعت نمود و در این ولا طایفه کهوکهران نواحی لاهور اظهار عصیان کردند. سلطان بر سر ایشان لشکر کشید و قطب الدین ایبک را نیز از دهلی طلبیده کهوکهران را تنبیه خوب داده به غزنین معاودت فرمود و هنگام مراجعت در دمیک که نام دهی است از توابع غزنین از دست فدایی کهوکهر شهید شد و این قطعه در تاریخ او گفته‌اند، قطعه:

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین کز ابتدای جهان هم‌چو او نیامد یک

سوم ز غره شعبان به سال ششصد و دو فتاده در ره غزنین به منزل دمیک ایام سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود و بعد از او جز یک دختر وارث نماند و خزاین بسیار از زر و نقره و جواهر از او باز ماند، از آن جمله پانصد من الماس بود که از جواهر نفیسه است و دیگر نقود و اموال و اجناس از این قیاس باید گرفت. او نه مرتبه سفر هند کرده و دو مرتبه شکست یافته و هفت مرتبه کامیاب گشته. نظم:

معز الدین محمد سام را دیدی که در هیجا قوی‌تر بود بازوی و دل از سام و نریمان

میسر گشت چون محمود از فیلان هندوستان سیاست‌های ساسان و ولایت‌های سامانش

گذشت از عالم و گویند و بر راوی بود عهده که پانصد من فزون الماس ماند از گنج پنهانش و علما و فضلا و شعرا در زمان او بسیار تربیت یافتند، از آن جمله امام فخر الدین رازی - رحمه الله علیه - که لطایف غیائی و کتب دیگر به نام برادر او سلطان منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶

غیاث الدین ابو الفتح تصنیف کرده در لشکر سلطان معز الدین محمد سام اقامت داشته هر هفته به وعظ قیام می نمود و سلطان در پای وعظ او رفته رفته بسیار می کرد و امام را چون از این تردد و دوام ملازمت دلتنگی حاصل شده بود، روزی بر سر منبر با سلطان خطاب کرده گفت که ای سلطان معز الدین بعد از چندگاه نه این عظمت و شوکت تو می ماند نه تملق و نفاق رازی و این قطعه از اوست، قطعه:

اگر دشمن نسازد با تو ای دوست ترا باید که با دشمن بسازی

و گر نه چند روزی صبر فرمانه او ماند نه تو نه فخر رازی و بعد از حادثه سلطان، بعضی از متفکّنان از روی حسد امام را به شرکت فدا بیان متهم داشته گفتند که امام از نفاق ایشان مطلع بود و قصد امام کردند و او التجا به مؤید الملک سنجری که از امرای عظیم الشأن سلطان بود آورد تا به سلامت به مأمّنش رسانید و شاعری قصیده‌یی در مدح او گفته که این دو بیت از آن است. بیت:

سلطان معز دین شه غازی که در جهان تیغش چو ذو الفقار علی مرتضی شدست

سلطان حق محمد سام آنکه خلق رامهرش چو مهر و دوستی مصطفی شدست و دیگری می گوید، بیت:

شاه زمانه خسرو غازی معز دین کز وی فزود زینت تاج و کلاه را

اصل ظفر محمد بن سام بن حسین آن حضرتش نشانه شده فرّ شاه را و نازکی مراغه نیز در مدح او می گوید:

شه معز الدین کز دولت اوست همچو گلدرسته فلک بسته میان

رفت بر تخت چو گل در وقتی که فلک برد خور اندر میزان

آنکه در آتش قهرش بدخواه جان شیرین بدهد شکر سان

شکر دین و گل دولت رابا هم آمیخت سپهر گردان

یا رب این گلشکر دولت و دین سبب صحت عالم گردان و قاضی حمید بلخی می گوید، بیت:

خسرو غازی معز الدین و الدنیا که هست روز هیجا با همایون رایش همسر ظفر

بو المظفر شهریار شرق کاندر معرکه گویا دارد همای چترش اندر پر ظفر

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷

سلطان قطب الدین ایک

که از غلامان برگزیده خاص سلطان معز الدین بود به تقریب گرفت ماه انگشت خنصر شکسته داشت و به این لقب مشهور شد و او را قطب الدین لک بخش نیز می گویند. به اتفاق امرای هندوستان به حراست ملک دهلی قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معز الدین برادرزاده او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد که این بیت در مدح او گفته اند، بیت:

۲ سلطان مشرقین جهاندار مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین از فیروزه کوه به جهت ملک قطب الدین چتر و امارات پادشاهی فرستاده مخاطب به خطاب سلطان ساخت و در سنه اثنی و ستمائة (۶۰۲) از دهلی به لاهور آمده در روز سه شنبه هیجدهم ماه ذی قعدة سنه مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرمود. او در جود و کرم ضرب المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصله انعام بخشیدی و رسم لک بخشی او پیدا کرد و یکی از فضلای عصر بهاء الدین اوشی نام در مدح او گفته، رباعی:

ای بخشش لک تو در جهان آورده‌کان را کف تو کار به جان آورده

از رشک کف تو خون گرفته دل کانوز لعل بهانه در میان آورده و بعد از چند روز میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود و خطبه در غزنین به نام خود خوانده، بر سر لاهور مخاصمت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال یافته تاج الدین شکست خورده به کرمان که مقر معهود او بود رفت. سلطان قطب الدین رفته قلعه غزنین را متصرف گشت و تا مدت چهل روز آنجا اقامت نموده اوقات صرف لهو و لعب و غفلت می کرد، چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده به خفیه تاج الدین یلدوز را طلبیدند تا یکایک برسد و سلطان قطب الدین تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ به لاهور آمد. بیت:

چو سلطان سرانداز باشد به می‌فند بی‌خبر از سرش تاج کی و بعد از مدتی که حکومت راند در سینه سب و ستمائه (۶۰۷) به لاهور در میدان چوگان‌بازی از اسب بر زمین درآمد و قالب تهی ساخت و در آن بلده مدفون گشت

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸

و قبر او حالا زیارتگاه مردم است و مدت حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و از آن جمله ایام سلطنت او چهار سال بود. بیت: گردن گردان شکست این کهنه چرخ چنبری تا توانی دل منه بر مهر و ماه و مشتری و هفت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معز الدین در هند و غزنین و بنگاله و غیر آن به سلطنت رسیده‌اند و احوال ایشان به جای خود مذکور است. از آن جمله تاج الدین یلدوز در حدود تراین عرف تراوری با سلطان شمس الدین ایلتمش جنگ کرده گرفتار شد، دیگر سلطان ناصر الدین قباچه است که هم از بندگان معز الدین است و یک دختر تاج الدین یلدوز در نکاح آورده و دیگری در حباله سلطان قطب الدین بود و سلطان معز الدین در زمان حیات خود حکومت اچه و ملتان را به او انعام کرده بود بعد از وفات سلطان قطب الدین از اچه تا سرستی و کهرام به تصرف خویش آورده و لاهور را نیز متصرف گشت و با لشکر ملک تاج الدین که از غزنین می آمد و خواجه مؤید الملک سنجری سردار آن لشکر بود محاوره کرده منهزم شده به سنده رفت و در آن ولایت استیلای تام یافت.

و در سینه احدى عشر و ستمائه (۶۱۱) لشکر مغول آمد و ملتان را چهل روز محاصره داشت و سلطان ناصر الدین در خزینه گشاده و آثار جلالت به ظهور آورده شر ایشان را دفع گردانیده و عاقبت بعد از حکومت مدت بیست و دو سال به دست سلطان شمس الدین گرفتار شده راه آخرت پیمود، و دیگر ملک بهاء الدین طغرل است که چون معز الدین محمد سام قلعه بهنگر را فتح کرد آن را به ملک بهاء الدین طغرل سپرده و او در ولایت بهسیانه حصار بنا کرده آنجا سکونت اختیار نموده همیشه نواحی گوالیار را می تاخت و سلطان معز الدین وقت مراجعت از گوالیار آن قلعه را به ملک بهاء الدین وعده کرده بود او به دو گروهی گوالیار را حصارى مستحکم ساخته کار بر اهل قلعه تنگ آورد و بعد از یک سال اهل قلعه رسل و تحفه‌ها فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه به او سپردند و میان ملک قطب الدین و بهاء الدین بر سر آن عداوتی روی نمود. ملک بهاء الدین در اندک مدت درگذشت، و دیگر ملک محمد بختیار غوری است او از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و به جمیع صفات آراسته بود. در عهد سلطان معز الدین به غزنین و از آنجا به هندوستان آمده و

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹

صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست نیامد و به ملک حسام الدین اوغلیگک حاکم میان‌دوآب و آن طرف آب گنگ پیوست و کنپله و پتیالی در وجه جلدوی او مقرر گشت و به اوده رفته و آن ولایت را گشاده بهار و منیر را تسخیر نمود و انواع غنایم به دست آورده سلطان قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوای سلطنت فرستاد و او هدایای بسیار به درگاه سلطان آورده انواع اکرام و انعام یافت و امرای بارگاه از روی ناتوان‌بینی بر وی حسد برده سلطان را بر این آوردند تا روزی او را با فیلی مست جنگ انداخته او گریزی گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل بازپس گریخت. سلطان را از مشاهده این حال تعجب تمام دست داد و فرمان حکومت تمام ولایت لکهنوتی بنگاله به نام او نوشته رخصت داد و در سال دوم از این معامله محمد بختیار لشکر از بهار به

جانب لکهنوتی کشیده به اندک جماعتی به شهر نودیا رسید که حالا خراب است و رای لکمیه (لکهنیه) حاکم آن شهر که از منجمان علامات محمد بختیار و استیلای او شنیده بود از آنجا گریخته به کامران رفت، اسباب و غنایم بی‌شمار به دست اهل اسلام افتاد و محمد بختیار معابد و بتخانه‌های کفار را ویران ساخته مساجد و خوانق و مدارس بنیاد کرد و دارالملک به نام خویش تعمیر فرمود که حالا گور نام دارد. بیت:

آنجا که بود نعره و غوغای مشرکان اکنون خروش و غلغل الله اکبر است و بعد از آنکه خطبه و سکه به نام خود خواند و جمعیت بسیار به هم رسانید به پیشوایی امیر علی مسیح (میچ) قصد تسخیر ولایت تبت و ترکستان کرد و دوازده هزار سوار مسلح و مکمل به شهری رسید که آن را برهن گویند و پیش راه ایشان دریایی آمد برهن پتر نام که آن را برهمکدی نیز گویند و سه چهار برابر گنگ است و شاه گرشاسب چون به هندوستان آمد پلی بر روی آن دریا بسته و به کامرود گذشته رفته بود. محمد بختیار از آن پل درگذشت و امیری چند معتبر خود را برای محافظت پل و حراست راه گذاشته بر زمین تبت در آمد و ده روز در میان کوهستان و راه‌های صعب قطع می‌نمود و به صحرایی رسید که در آن قلعه‌یی بود در نهایت استحکام و متانت اهل آن قلعه که از نسل گشتاسب بودند و آن قلعه نیز از بناهای گشتاسب بود به جنگ پیش آمدند و تا شب آن چنان محاربه نمودند که مردم بسیار

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴۰

از جانب محمد بختیار ضایع شدند و همانجا دیره‌یی کرده فرود آمد و خبر شنید که پیشتر از این شهر به پنج فرسنگی شهری دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگی و مستعد کارزارند به مدد این قلعه خواهند آمد. روز دیگر محمد بختیار بودن در آنجا مصلحت ندیده و تاب مقاومت نیاورده باز گشته بر سر آن پل رسیده پیش از آنکه او بیاید امیران راه با یکدیگر جنگ کرده بودند و دو طاق را از آن پل کفار شکسته لشکر محمد بختیار از پیش و کفار در عقب می‌آمدند و جنگ مردانه می‌کردند در آن نزدیکی بتخانه‌یی مستحکم بود، شبی به حيله در آنجا گذرانیدند و صبح پایایی پیدا شده و پاره‌یی مردم که گذشتند ریگ دریا حکم ریگ روان پیدا کرده آب دریا رفته رفته عمیق شده اکثر لشکریان محمد بختیار غریق بحر فنا گشتند و بقیه که ماندند لقمه آتش تیغ کفار شدند و به درجه شهادت پیوستند. محمد بختیار از چندین هزار مردم با سیصد چهار صد کس در دیوکوت رسید و از غصه مریض شد و به زحمت دق منجر گشت و همین می‌گفت که مگر سلطان محمد معز الدین سام را حادثه‌یی رسید که دولت از ما برگشته و چون ضعیف بر او استیلا- یافت، علی مردان امیری بزرگ از امرای محمد بختیار از اقطاع نارنول به دیوکوت رسیده و او را صاحب فراش یافته و چادر از روی او برداشته بی‌محابا به یک خنجر کار او تمام ساخت و این واقعه در سنه اثنی و ستمائۀ (۶۰۲) که سلطان معز الدین از عالم گذشته بود روی نمود و بعد از وفات سلطان قطب الدین، این علی مردان عاقبت الامر به حيله بسیار چتر بگرفت و خطبه و سکه لکهنوتی به نام خود کرده به سلطان علاء الدین مخاطب گشته و از بس که سفاهت و نخوت و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوتی نشسته ولایت ایران و توران را به مردم قسمت می‌کرد و هیچ کس را یارای آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان بیرون است چه تقسیم می‌کنی؟ می‌گویند که تاجری واقعه‌زده از افلاس خود شکایت پیش علاء الدین نمود. پرسید که این مرد از کجاست؟ گفتند از اصفهان. فرمود تا به اصفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع او مقرر باشد. سوداگر آن مثال قبول نکرد، وزرا این معنی از ترس نتوانستند به عرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان به خرج راه و گرد آوردن حشم به جهت ضبط آن ولایت محتاج است. فرمود تا مبلغ خطیر که

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴۱

زیاده از توقع او بود به او دادند و چون جور و تعدی او از حد گذشت امرای خلیج اتفاق نموده او را به قتل رسانیدند و ملک حسام الدین خلجی را که از امرای خلیج و گرمسیر و از خدمتکاران محمد بختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علی مردان سی و دو سال بود، دیگری ملک حسام الدین مذکور بود که ولایت ترهت و بنگاله و جاجنر و کامرود را به تمام متصرف گشت

و سلطان غیاث الدین خطاب یافت تا در شهر سنه اثنی و عشرين و ستمائه (۶۲۲) سلطان شمس الدین ایلتمش سی و هشت زنجیر فیل و هفتاد هزار تنکه نقد پیشکش کرده خطبه و سکه به نام سلطان خواند، چنانچه مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

و در سنه اربع و عشرين و ستمائه (۶۲۴) ملک ناصر الدین محمد سلطان شمس الدین از اوده به اغوای بعضی از امرا به لکهنوتی رفت و غیاث الدین که در آن وقت لشکر از لکهنوتی به کامرود برده بود بازگشته و به ملک ناصر الدین محاربه عظیم کرده به اکثر امرای خود گرفتار شد و به قتل رسید و مدت سلطنت او دوازده سال بود. ذکر این چند ملوک دیار هند در خلال احوال سلاطین عالی‌شان دهلی تقریبی بود و ضروری و احوال باقی ملوک معزی که به سلطنت ملتان و اقالیم دیگر رسیده‌اند به جاهای دیگر مذکور است.

[طبقه سوم: مالیک]

سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایبک

بعد از پدر جانشین او شد. بیت:

جهان را نماند بی کدخدای یکی گر رود دیگر آید به جای

همین است رسم سرای فریب‌پدر رفت و پای پسر در رکیب و به اتفاق امرا از لاهور به جانب دهلی نهضت نمود. در این اثنا ملک شمس الدین ایلتمش که بنده و فرزند خوانده و داماد سلطان قطب الدین بود با ملک ناصر الدین قباچه نسبت باجگی داشت به استدعای سپهسالار علی اسماعیل از هردوار و بداؤن به دهلی آمده شهر و ولایت آن را متصرف شده بود. چون آرام شاه به نواحی دهلی رسید ملک شمس الدین برآمده جنگ صف کرد و آرام شاه

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴۲

شکست یافت و مدت سلطنت او به سالی نکشید. بیت:

همه مرگ راییم پیر و جوان به گیتی نماند کسی جاودان

چنین است کردار چرخ بلند به دستی کلاه و به دستی کمند

سلطان شمس الدین التمش المخاطب به یمین امیر المؤمنین

در سنه سبع و ستمائه (۶۰۷) بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود. وجه تسمیه به التمش آن است که تولد وی در شب گرفت ماه واقع شده بود و ترکان این چنین مولود را التمش می‌گویند و پدر او در ترکستان بر خیلی از قبایل حکومت داشت خویشان او التمش را به بهانه سیر در باغی برده او را به دست تاجری یوسف‌وار فروختند و از آنجا به بخارا و از آنجا در زمان سلطان محمد سام به غزنین اوفتاد و در آن هنگام سلطان قطب الدین بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات به غزنین رفته بود و چون بی‌حکم سلطان محمد سام هیچ‌کس التمش را نمی‌توانست خرید از سلطان اذن بیع او التماس کرد. سلطان محمد سام فرمود که چون ما حکم کردیم که این غلام را اینجا هیچ‌کس نخرد او را در دهلی ببرند و بفروشند و سلطان قطب الدین بعد از مراجعت از غزنین ایبک نام غلامی هم نام خود را و ایلتمش را به دهلی به یک لک تنکه ابتیاع نموده اول نام او را امیر طمغاچ نهاده به امیری تبرهنده نامزد گردانید و زمانی که سلطان قطب الدین با تاج الدین یلدوز جنگ کرد، ایبک غلام شربت فنا چشید، آن‌گاه التمش را به تقرب خود مخصوص ساخت و بعد از فتح گوالیار امارت آنجا را به وی داد. بعد از آن حکومت برن و نواحی آن را ارزانی فرمود و چون آثار جلادت از او بیشتر ظاهر شدن گرفت، ولایت بداؤن را بدو تفویض فرمود و در جنگ سلطان معز الدین با کهوکه‌ران،

چنانچه سابق گذشت، ایلتمش جمعیت انبوه از بداؤن و دامن کوه به هم رسانیده در ملازمت سلطان قطب الدین با سلطان معز الدین پیوست و مسلح اسب در آب زده با غنیم جنگهای مردانه کرد. سلطان معز الدین او را به تشریفات لایق و انعامات خسروانه مشرف گردانیده به ملک قطب الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغه عظیم در تربیت او کرد و

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴۳

همان روز ملک قطب الدین خطّ آزادی او نوشته و به تدریج به مرتبه امیر الامرای رسانید تا کار او به جایی رسید که رسید و در ابتدای جلوس او بعضی از امرای معزی و قطبی از او عاصی شدند و مالش یافتند و علف تیغ بی دریغ گشتند و ملک تاج الدین یلدوز بعد از آنکه از پیش لشکر خوارزم منهزم شد لاهور را متصرف گشت. سلطان شمس الدین از دهلی به استقبال او آمده در شهر سنه اثنی عشر و ستمائۀ (۶۱۲) در حدود تراین که مشهور به سرای تلاوری است جنگ صف نمود بعد از محاربه عظیم سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافته به دست شمس الدین اسیر شد و او را به بداؤن فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته به آشیانه آخرت پرواز نمود و قبر او در آن شهر است.

و در سنه اربع عشر و ستمائۀ (۶۱۴) سلطان شمس الدین را با سلطان ناصر الدین قباچه که دو دختر سلطان قطب الدین به نوبت در حباله او در آمده بود و اچه و ملتان داشت محاربه افتاد و فتح به جانب سلطان شمس الدین بود و مرتبه سوم سلطان شمس الدین خود بر سر او رفت و او حصار اچه را مستحکم ساخته خود به قلعه بهنگر رفت و نظام الملک وزیر جندی تعاقب او نموده اچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه، ناصر الدین پسر خود بهرام شاه را به خدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود بهنگر نیز فتح شد.

و در سنه خمس عشر و ستمائۀ (۶۱۵) ناصر الدین در پنجاب غریق بحر فنا شد و رخت وجود را به سیلاب اجل در داد و سلطان بازگشته به دهلی آمد و در ثمان عشر و ستمائۀ (۶۱۸) سلطان شمس الدین بر سر سلطان جلال الدین منکبرنی پسر خوارزم شاه که از پیش چنگیز خان منهزم گشته بعد از تاج الدین به غزنین و از آنجا از ترس ایلغار چنگیز خان با خیل و تبار و خویش در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید و سلطان جلال الدین تاب مقاومت او نیاورده به جانب سنده و سیوستان رفت و از آنجا به راه کچ و مکران به کرمان و عراق رسید.

و در سنه اثنین و عشرین و ستمائۀ (۴۲۲) سلطان شمس الدین لشکر به طرف بهار و لکهنوتی کشید و سلطان غیاث الدین خلجی را که ذکرش گذشت در اطاعت آورد و پیشکش که مذکور شد گرفته خطبه و سکه به نام خود رایج ساخت و پسر

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴۴

مهتر خود را سلطان ناصر الدین محمد خطاب کرده ولی عهد ساخته آن ولایت را به او سپرده به جانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود. آخر الامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکهنوتی با غیاث الدین جنگ کرده غالب آمد و دستگیر ساخته کار او را به اتمام رسانید و غنیمت بسیار به دست او فتاده به هر کدام اعیان دهلی جدا جدا فرستاد. مشهور است که ناصری نام شاعری از ولایت به دهلی در ملازمت حضرت خواجه قطب الدین اوشی - قدس الله سره - رسید، گفت که قصیده‌یی در مدح سلطان شمس الدین گفته‌ام فاتحه بخوانید که صله معتد به برسد. فاتحه خواندند و او در مجلس سلطان در آمده این مطلع برخواند، بیت:

ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته سلطان به مجرد خواندن آن مطلع را یاد گرفته مکرر خواند و بعد از اتمام پرسید که این قصیده مشتمل بر چند بیت است؟ عرض نمود که پنجاه و سه. فرمود پنجاه و سه هزار تنکه سفید به او دادند و سلطان شمس الدین در ثلث و عشرین و ستمائۀ (۶۲۳) عزیمت رنهنبور نمود لشکر به آن طرف برده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرین و ستمائۀ (۶۲۴) سپاهی گران به عزیمت تسخیر قلعه مندو نامزد ساخته آن قلعه را با کوه سواک در حیز ضبط آورده به دهلی مراجعت فرمود و هم در این سال امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود در حادثه چنگیز خان از بخارا به دهلی

آمد و در تهنیت فتوحات قصاید غزا گفت از آن جمله این ابیات است، بیت:

خبر به اهل سما برد جبرئیل امین ز فتح نامه سلطان عهد شمس الدین

که ای ملایکه قدس آسمانها رابدین بشارت بندید کلمه آمین

که از بلاد ملاحظه شهنشه اسلام گشاد بار دگر قلعه سپهر آیین

شه مجاهد غازی که دست و تیغش راروان حیدر کزار می‌کند تحسین و نیز او را غیر از این اشعار دلپذیر بسیار است و از آن جمله است این قصیده، نظم:

قصه خویش از زبان قلم کرده‌ام یاد در بیان قلم

رقم رنج گویا بر دست بر خط عمر من نشان قلم

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴۵ با قلم تا قرین شدم به جهان‌روز من گشت چون جهان قلم

ناگهان با نگار دفتر من زان درشتی کند سنان قلم

که به آواز نرم من ماندناله زار ناگهان قلم

گرچه پیوسته در میان ضررداردم نفع بیکران قلم

آخر احوال من نگوید کس پیش صاحب مگر زبان قلم

خواجه منصور بن سعید کز اوست تیز بازار امتحان قلم

آن بزرگی که دارد از لفظش بار انصاف کاروان قلم

چون بنان را سوار کرده بود مرکب او خجسته ران قلم

در کفایت کند رکاب گران‌پس بگیرد سبک عنان قلم

بر هنر عقل را چو بگمارد آشکارا کند نهان قلم و در سنه ست و عشرين و ستمائه (۶۲۶) رسولان عرب از مصر برای او خلعت و القاب آوردند و از این شادی قبه‌ها در شهر بستند و جشنها ساختند و هم در این سال خبر فوت پسر او سلطان ناصر الدین حاکم لکهنوتی رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت نام او را به پسر خرد خویش نهاد که طبقات ناصری به نام اوست و در سنه سبع و عشرين و ستمایه (۶۲۷) عزیمت لکهنوتی نمود و فتنه آن دیار را تسکین داد و حکومت آنجا به عز الملک ملک علاء الدین خافی مفوض ساخته به دار الملک مراجعت نمود و در سنه تسع و عشرين و ستمایه (۶۲۹) قلعه گوالیار را بگشاد و ملک تاج الدین دبیر مملکت در فتح آن قلعه این رباعی گفته و بر سنگ نقش کردند:

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت از عون خدا و نصرت دین بگرفت

آن قلعه کالیور و آن حصن حصین در ستمائه سنه ثلاثین بگرفت ظاهرا تاریخ محاصره است که به تفاوت یک سال گفته و در سنه احدی و ثلاثین و ستمائه (۶۳۱) به صوب ولایت مالوه یورش نموده بهیلسا را مسخر ساخت و شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانه اجین را که از ششصد سال تعمیر یافته بود و مهاکال نام داشت خراب ساخته از بیخ برانداخت و تمثال رای و کرماجیت را که هنوز تاریخ خود از او می‌نویسند و جامع این منتخب به حکم حضرت خلیفه الرحمانی

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴۶

شاهنشاهی ظل‌اللّهی در سنه نهصد و هشتاد و دو باز مجددا در تاریخ سنه الف و ثلث سی و دو حکایت او را که از نوادر امثال و غرایب احوال است به اتفاق دانایان هند از هندوی به زبان فارسی ترجمه نموده نامه خردافرا نام نهاده و تمثالی چند دیگر را که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد دهلی کهنه فرود برد و فرمود تا لگدمال خلاق باشد و بار دیگر به طرف ملتان لشکر کشید و همانا او را این سفر نامبارک افتاد و عارضه پر صعب عارض بدن او شد و باز گشته به دهلی آمد و در سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه

(۶۳۳) از سرای عاریتی دنیا به عالم جاودانی عقبی رخت کشید و مدت سلطنت او بیست و شش سال بود. بیت:
از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز و خسرو شاعران علیه الرحمه می‌فرماید:
همه هندوستان دیدی غبار جیش التمش (کذا) کنون بین باده نوش دیگران در سیر میدانش
همان دهلی است این گویا کجا شد چتر فیروزش همان ملک است این آخر کجا رفت آن قدر خانش

زمین ماتمکده است و بهر خود ماتم همی دارد به گاه زادن آن طفلی که می‌بینند گریانیش و در افواه مشهور است که سلطان شمس الدین آدم سرد بود و وقتی از اوقات با جاریه جمیله شکيله خواست که صحبت کند و در خود آن قوت ندید و همچنین چند مرتبه واقع شد تا روزی جاریه بر سر سلطان روغن می‌انداخت و قطره‌یی چند از اشک آن جمیله بر تارک سلطان ریخت. چون سر بالا کرده به جانب او دید و سبب گریه را پرسید، بعد از مبالغه بسیار جواب داد که برادری داشتم مثل شما اصلع بود از این سبب او را یاد کردم و به گریه آمدم چون قصه بند افتادن او را شنیده، چنان ظاهر شد که او خواهر حقیقی سلطان بود که حق سبحانه تعالی او را از آن حرام محفوظ داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفه آفاق یعنی اکبر شاه - خلد الله ملکه - هم در فتح‌پور و هم در لاهور شبی که در خلوتگاه پایه تخت اعلی طلبیده به تقریبی مخاطب ساخته بودند، این نقل را از سلطان غیاث الدین بلبن منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴۷

شنیدم و می‌فرمودند که آن جاریه را وقت اراده مباشرت سلطان حیض می‌آمد و این واقعه در زمان تحریر بود.

سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین

که در زمان پدر چندگاه اقطاع بداؤن و بعد از آن چتر و دورباش یافته ولایت لاهور در تصرف داشته ولیعهد بود. به اتفاق اهل حل و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین دبیر در تهنیت جلوس او این قصیده گفت:

مبارک باد ملک جاودانی ملک را خاصه در عهد جوانی

یمین الدوله رکن الدین که آمد درش از یمن چون رکن یمانی چون بر تخت نشست ابواب خزاین گشاده داد عیش و لهو و لعب و فراغت داد و اوقات گرامی صرف صحبت لولیان و اراذل می‌نمود:

دل چو به میخانه گراید تراجز مغ و مطرب که ستاید ترا و والدهاش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود استیلای تمام یافته حرم‌های دیگر سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت آزارها می‌رسانید. پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین نام داشت به قتل رسانید و خزانه تهی گشت و ملک غیاث الدین محمد شاه برادر خرد سلطان که حاکم اوده بود سر اطاعت پیچیده دم از عصیان زد و ملک عز الدین و کبیر خان سلطانی والی ملتان و ملک سیف الدین ضابط هانسی مراسلات نموده لوای مخالفت برافراشتند و سلطان رکن الدین فیروز شاه به عزم دفع آن فتنه تا به حوالی منصورپور و تراین رسید و قبل از این واقعه نظام الملک جنیدی وزیر و وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل کیلوگه‌ری فرار نموده به جانب کول رفته با ملک عز الدین محمد سالاری پیوسته بود و امرای معتبر دیگر که در لشکر باقی مانده بود از نواحی منصورپور گریخته به دهلی رفته رضیه خاتون که دختر بزرگ سلطان شمس الدین و به حکم وصیت پدر ولیعهد و به خصال پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده او را به پادشاهی برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان از آن لشکر مراجعت

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴۸

نموده چون به کیلوکهری رسید فوج سلطان رضیه به استقبال او رفته و بی‌جنگ گرفته او را محبوس ساختند و هم در حبس درگذشت و مدت سلطنت او شش ماه و کسری بود.

منه بر جهان دل که بیگانه‌یی است چو مطرب که هر روز در خانه‌یی است و از جمله شعرای عصر و استاد زمان رکنی شهاب مهمره

بداؤنی است که میر خسرو- علیه الرحمه- در بعضی از قصاید عنوان فرماید:

در بداؤن مهمره سرمست برخیزد ز خواب گر برآید غلغله مرغان دهلی زین نوا و ملک الکلام فخر الملک عمید تولکی او را به استادی یاد کرده چون کلام متقدمین بعد از ظهور کوکبه خسرو شاعران حکم وجود ستاره‌ها در وقت ارتفاع اعلام نیر اعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول وحی منزل بر خیر البشر و سید عالم علیه السلام در پرده تواری مانده از آنها کم می‌گویند و می‌نویسند، بلکه نمی‌نمایند. بنابر مقتضای الفضل للمتقدم قصیده‌یی چند از آن بزرگوار تیمنا و تبرکا در این عجاله نوشتن و برای احباب تذکره گذاشتن و نسبت خود به اساتذہ درست کردن و فضل آن شهسوار میدان بلاغت را بر منصّه ظهور آوردن خصوصاً حق همشهری نگاه داشتن لازم دید. استاذ الشعرا شهاب مهمره بداؤانی می‌فرماید:

القم به لوح هستی همه هیچ در نشانی به بقای غیر قایم ز وجود خویش فانی
صف آخر ایستاده به امید به نشینی ز تحرک آرمیده به صفات بی‌نشانی
صفت الف ندارم که الف کثری ندارد همه نقش من کژ آمد ز صحیفه امانی
دم بلبل است و گل خوش من بیخبر چو سوسن چو الف زبان ندارم چه کنم به ده زبانی
چه بگیرم آرمیده چه درم بسی دریده چو بینم آشکارا چه روم ره نهانی
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۴۹ فلک از زمین به حیل نشناسم ارچه هستم چو فلک به چهره گردی چو زمین به ناردانی
نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گرانی
نه ازین چهار طبعم نه بخار پارگینم فضلات پارگینی زده لاف پارکانی
خردم چو تن گرفته صفت خطای طبعم چو کوه بسته کمر عطا ستانی
شده وقف راه حرصم ز حقیقت آیتی نه زده رحمت مثالب ره رحمت مثانی
طبعم فریفت ز انسان که ببرد از نهادم حرکات خمس خواری برکات عشر خوانی
گهرم چو جسم خالی ز تفکر و تذکر بصرم چو شمع مایل به غوانی و اغانی
سخن آبدار خواهم ز زبان همچو تیغم قلمم نمود دهره ز پی دونان ستانی
سخن آب شد که آتش شد ازین حدیث آری بود این همه کم آبی ز هوای پیش نانی
منم آن خسی کم از کم که به جبه‌یی نیزم و گرم جوی بدانی نخری به رایگانی
عجب ای شهاب از تو که ز سلطنت درین راه نه امیر هشت خانه نه سوار هفت خوانی
نه فرشته‌ای نه شیطان ز کدام کارگاهی نه مقیم و نه مسافر ز کدام آستانی
دل و عقل سرکشیده ز گزند کور خانه بر سینه بر نهاده به پرند کور خانی
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵۰ ز هوس به روی عشرت شده مست لا ابالی ز هوا به راه تهمت زده کام کامرانی
در عقل نیک بسته غم ناز لاله عارض رگ دیده خون گشاده پی جام ارغوانی
عفن هوا مثالی ز من زمین نظیری گهر عرض بقایی صدف تهی دهانی
بودم چو برق سوزان بد و نیک را فسونی ز دل چو سنگ خارا تر و خشک را فسانی
ز هوس به طبع گردان چو فلک به نقشبندی ز صبا به حرص پویان چو صبا به ناتوانی
غم هفت و چار در دل زده هر دم از رعونت در صد هزار حیلت به ادای یک دوکانی
چو زمین کثیف دایم سخت به ماه گردون نرسی به سیر ملکی ز مقام پاسبانی
تو خود از سر بطالت نرسیده یکزمان هم ز نقیصه زمانه به فریضه زمانی

ز صلاح اهل دل‌ها خبریت باد یکره که درین دو کون باری به فساد داستانی
 کژی از دل تو زاید چو تکبر از سفاقت‌بدی از تن تو خیزد چو تهور از غوانی
 نم کوزه ریایی دم کوره جفایی گل روضه هوایی گل حوضه روانی
 به حضور جان‌گدازی مگر از تف تموزی به عصید برف ریزی مگر از دم خزانی
 تو به شبه طفل طالب همه عمر نقش باطل ز خیال کرد پیرت غم دهر در جوانی

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵۱ هوس است شعر و بحرش چو سراب زاب خالی نفس است رنج و ذوقش به از آب زندگانی
 هوست چو جمع گردد شود آن خیال بازی نفست چو نظم یابد بود آن گهر فشانی
 هوسی خیال تا کی نفسی گهر فشان کن بنمای آنکه ز اول خردش ندید ثانی
 شه تخت کن محمد که سراق شرف زدبه سوی در مهیمن ز سرای ام هانی
 بشری ملک لطافت فلکی زمین تواضع چو فلک به پاک جسمی چو ملک به پاک جانی
 گهری که بود جایش به خزانه الهی قمری که تافت نورش ز سپهر جاودانی
 گهری که قیمتی تر ز وجود او نیامد به دلالت عناصر ز محیط آسمانی
 قمری که هر سحرگه چو شب سیاه گیتی ز خجالت عقیقش رخ کوکب یمانی
 شکرین زبان رسولی که بود نجات امت به قصیده زبانش ز عقیده زبانی
 گهرین بیان فصیحی که فصاحت بیانش چو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگانی
 ز جمال عارضش کم رخ آفتاب شرقی ز قوام قامتش خم قد سرو بوستانی
 به حساب پر گرفته ره مالک الرقابی به کلام برگشاده در صاحب القرانی
 جذبات شوق باطن به مکاشفت کشیده ز بسیط کایناتش به محیط لا مکانی

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵۲ به نوید دوست جاننش شده مست بر امیدش پسر ابو قحافه زده قحف دوستگانی
 ربطی بنا فکنده سخنش قضای حق راشده از پی سیاست عمرش به عدل بانی
 قدم سیوم درین ره ز پیش نهاده مردی که نزد غرور راهش به متاع این جهانی
 شده رکن چارمینش علی آنکه بد گه کین ز شعاع ذو الفقارش رخ مهر زعفرانی
 ملکا به حق یاران که مرا به یاری خودز بلای یار نادان همه عمر واهانی

ز من آنکه این قصیده طلبیده باد جاننش چو قصیده‌ام مزین به جواهر معانی این قصیده هم او می‌فرماید به التزام موی و مور در توحید
 و نعت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم:

از زبان گرچه شکافم موی هنگام بیان در ثنای حق ز حیرت همچو مردم بی‌زبان
 در پی زنجیر مویان پیرو از هوس بسته‌ام بسیار چون موران ز دل جان بر میان
 وز برای مور چشمان شکر لب در خیال سفته‌ام موی سخن صد ره ز روی امتحان
 تا ذخیره باشم چون مور اندر مدح او مو دو نیمه کردم و یک مو ندید از کس نشان
 بعد ازین چون مور بندم بر در بی‌چون کمروز بن هر موی توفیقش گشایم صد زبان
 کی گشایم بیزبان چون مور و چون ماهی دهن بلکه از هر مو زبانی سازمش گوهر فشان

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵۳ زین خط چون مور و لفظ شکرین از روی نظم موی بشکافم به توحید خدای غیب دان
 آن خداوندی که بر صنعش به هر مویی گواست هر چه هست از مور و مار و وحش طیر و انس و جان

آن یکی از روی هستی نه از عدد کاندرد دو کون نیست بر علمش پی موری سر مویی نهان
 لطفش ار موی فتد بر بیضه موری از آن صد جم آید هر یکی صد هم چو جم در یک زمان
 قهرش ار یک موی بر پیلی گمارد پیل ازان بیند آن کز مور بیند بچه شیر ژیان
 می ننگند عقل را مویی درین از بهر چیست زاده شیر توانا زاد مور ناتوان
 نیست با حکمش سر مویی مجال اعتراض ور دهد ملک سلیمانی به موری رایگان
 بوده از حکمش موافق شکل شیر و مورچه گشته از صنعش مخالف رنگ موی و استخوان
 گردد از فضلش کزو هر موی دارد آگهی آید از عدلش که بر هر مور آید پاسبان
 خاک در کف کیمیا و آب در دریا گهر مور در چشم اژدها و مو بر اعضا چون سنان
 ای به قدرت موی و خون و استخوان را نقش بندای به روزی مرغ و مور و مار و ماهی را ضمان
 با تن هر مور عدلت را حسابی بی غلطی سر هر موی فضلت را سپاسی بیکران
 عین فضلت پای مرد رزق هر مور و ملخ دست لطف رنگریز موی هر پیر و جوان
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵۴ خانه صنعت نماند آنچه هست آثار اوبر تن هر مور پیدا بر سر هر مو عیان
 خال بر چهره عروسان چون نقط بر آینه موی بر روی شهان چون مورچه بر ارغوان
 گرسنه در ره به امر تست مور بی شکم شیر بر تن از عطای تست موی بی روان
 آنکه مویی سر نیچد از درت بر در گهش گشت مور بی زبان چون سوسمار مدح خوان
 در رخت چون مور بُد بی خواب و بیخور لا جرم ماه را چون مو دو نیمه کرد از تیغ بنان
 آیتی چون صبح صادق مو شکاف اندر کلام امتش بر کردمان دین چو موران کامران
 هفت اندام چو سیم چرخ گشتی مورچه چون بر افکندی ز مشکین مو یهانش طیلسان
 بُد چو موران بر زمینش در طریق فقر زیست زان کم از موی مژه آمد به چشمش آسمان
 اندران موضع که پر چون مور افکندی ملک گر سر مویی نهادی پای پیش از آشیان
 مو صفت اندر شفاعت از سبک روحی چنانکه از پی موری سر مویی برو نامد گران
 بر خطا رفت ار پی موری نمودش معذرت بی عطا ماند ار سر مویی نشد هم داستان
 یک سر مو اندران شب دید نورانی سرای همچو مورش سر بر آمد در هوای لا مکان
 دیده اندر لقمه چرب جهان موی فناره معده بست همچون مور زین پرورده خوان
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵۵ زله برداری پی موران دین ز انسان که ماند بر سر هر موی زان لقمه نشان جاودان
 صانعا هر مو زبانی کرده ام لیکن چون مورد ثنات از بی زبانی می کنم در دل فغان
 کرده روشن کز بدی چون تار موی چشم مور بی جوار رحمت تو نگذرد این کاروان
 همچو مور و مو در آب و آتشم زیرا که نیست این شکر ریز ضمیرم در خور این آستان
 پای کوشش در رخت چون موی دارم در رکاب تا ز من یک موی می ماند نگردانم عنان
 چون گشاید یکسر موی از قبولت بسته ام کی کمر بندم چو مور از پیش حرص این و آن
 گرچه از دست هوا چون مور گشتم پایمال یک سر مویی ندیدم جز ز تو سود و زیان
 چون ز تست این خوشدلم گرچه پریشانست و تنگ دل چو چشم مور حالم همچو مویی دلستان
 مور اگر پای ملخ آورد پیش جم شهاب آمد از سر بر درت بسته چو مویی پای جان

مور خوان لطف تو صالح نمود این ره بدویاریش ده زان پل چون موی بر آتش امان
بر سر هر موی او صد لطف داری زان سببزو دل موری نیازدار به مویی در جهان
خصم ملک شاه را بابِ نگاهش دار بدهمچو مو در آتش و چون مور در آب روان و هم می‌فرماید در مدح سلطان رکن الدین
فیروز به التزام چهار چیز:

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵۶ هر زمان این کرگ و گرگ و فیل و شیر طفل خوار آن کند با من که پیل و کرگ وقت کارزار
آسمان پیلگون مالد تنم را کرگ سان روزگار شیروش صبرم رباید کرگوار
زور کرگم نی و با من تند پیل آسمان شیر مردی می‌کند چون کهنه کرگ روزگار
پیل با کرگ آن نکرد و کرگ با میش آنچه کرد شیر چرخ از جور با این شخص چون موی نزار
حیلت گرگست و زور کرگ با شیر فلک‌زان همیشه بر دل من درد بارد پیل بار
پیل مستست این سپهر کرگ موی کرگ پوست مردم ار شیر نرست از وی بر آرد هم دمار
چرخ کرگ انداز شیرافکن به بازی گر چو کرگ پیش جان رستم آرد پیل بندی استوار
کرگ صبرم بفکند بارانی از وی همچو شیر کرگ وارم بسپرد گر پیل این نیلی حصار
شیر چرخ پیل رنگ کرگ سیرت می‌کند جوشن صبرم چو چرم کرگ سازد تارتار
دوش چون شد نیلگون شیر فلک در چرم کرگ سر برون زد یوسف از گرگان گردون بی‌شمار
جان من در دست شیر و پای کرگ درد بود تا ز چرخ پیل پیکر شد دُم کرگ آشکار
چنگ شیر و شاخ کرگ و اشک پیل و موی کرگ گرچه در تعویذ دل‌بندی به کارست این چهار
کی کند سودم خواص شیر و کرگ و کرگ و پیل چون ز من زر پیل بالا خواهد آن سیمین عذار
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵۷ حمله کرگ و دل شیر و دم کرگم چو نیست می‌روم با پیل بار غم به استقبال یار
در دهان شیر و پای کرگم و این کرگ پیرداردم پر اشک پیل از عشق یار چون نگار
یار با شمشیر و قبضه کرگ پویان همچو کرگ من چو پیل بر پی او با تنی مانند تار
بعد کرگ جوشن کرگ سپهر پیلگون شیر گیر چرخ پیدا شد چو شمع شهریار
رکن دنیا شاه پیل افکن به گرز شیر سرکز سمند کرگ پویش کار بر گرگست زار
دیده کرگ فلک از شیر گرزش رنگ رنگ کوهه کرگ زمین از پای پیلش غارغار
پیل پیکر گرزش از گرگان کند بیشه تهی کرگ پویه چنگش از شیران ستاند مرغزار
دور باش دسته کرگش در دل کرگ سپهر کرگ همچون پیل پایش کرده شیران را فگار
از سرِ ژوپین شیر گرز او بر کرگ و پیل آن رسد کز تیغ رویین تن به جان گرگسار
ای ز شیر گرز کرگ انداز پیل آسای تو گور بر گرگین به سان چاه بیژن تنگ و تار
عکس تیغ نیلگونت گرزند بر شیر و کرگ دیده چون عنب گرانگی کندشان را چو نار
باد شیر رایت بر خاک عالم چون وزد کرگ مست از پیل و کرگ از میش خواهد زینهار
چون تو گرز پیل پیکر بر گدایی بفکند شیر دندان کرگ ناخن زهره کرگ و مهره مار
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵۸ کرگ حمله کرگ پویه شیرزهره پیل تن رخس تست ای یل غلامت همچو رستم صد هزار
خسروا در مدح تو بر کرگ و کرگ و شیر و پیل گشته‌ام قادر به امر صاحب چرخ اقتدار
پیلتن شیرافکن گرزت اگر خواهد دهد کرگ را چون دم کرگس بر سر گردون قرار

آن وزیری کز برای گوشمال گرگ چرخ دل نهاده همچو کرگ و پیل و شیر از اضطرار
بی فسون گرگ و زور کرگ عزمش می‌زند بر سر پیلان کژک در دیده شیران شرار
خورده در ملک تو شاه از پیل بند حزم توشیر ظلم و کرگ مکر و کرگ فتنه زینهار
ای قدر قدرت به فرمان وی از فرّ تو شاه چون قضا بر کرگ و کرگ و شیر و پیلی کامکار
چرم و شاخ و موی و اشک از کرگ و کرگ و شیر و پیل در ره جان و دل و طبع و زبان آید به کار
از برای جوشن و کفشت سپهر گرگ خوی اشک و چرم از پیل و شیر و کرگ چون کرد اختیار
بر تو این گرگ کهن از پیل و شیر و کرگ از آن چرم هدیه پوست تحفه آورد دندان نثار
گرگ ماده چپ دهد شیر نری را در شکون گر به پیش پیل کرگ اندازت آید در شکار
پیل بخشا در بداؤن بایدم ویرانه‌یی گرچه جای گرگ و کرگ و شیر باشد این دیار
تا که شیر و پیل باشد در مهابت همقدم تا که گرگ و کرگ باشد در کتابت یک شمار
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۵۹ خصم گرگ افسونت ای کرگ افکن و پیل استنادباد پیش شیر دهلیزت میان خاک خوار
همچو شیر و پیل و کرگ و کرگ در گرمابه هادشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سنه اربع و ثلثین و ستمائه (۶۳۴) بر تخت سلطنت نشست و روش عدالت و آیین داد پیش گرفته انتظام مهماتی که مختل مانده بود داد و طریقه کرم‌ورزی که زنان را چون بخل در مردان عیب است پیش نهاد همت خود ساخت. نظام الملک جندی «۱» را وزیر کل ساخت و در میان امرا مخالفت و منازعت پدید آمد و سلطان رضیه به تدبیر لایق امرای بی‌حقیقت را بر هم زد تا هر یکی به طرفی گریختند و بعضی را تعاقب نموده به قتل رسانید و نظام الملک در سرمرور رفته ساکن نهان‌خانه عدم گشت و خواجه مهذب نایب قایم مقام او شد و دولت رضیه قوتی پیدا کرد و لشکری بر سر رنهنبور فرستاده مسلمانان را که بعد از وفات سلطان شمس الدین، هندوان محاصره داشتند از آن حبس خلاصی بخشید و جمال الدین یاقوت حبشی که میراخور بود معتمد علیه و صاحب نسبت گشت به مرتبه‌یی که سلطان رضیه در وقت سواری فیل و اسب تکیه بر بغل و بازوی او می‌کرد. محسود امرا شد و سلطان رضیه از پرده عفاف برآمد و لباس مردان پوشیده بی‌محابا قبا در بر و کلاه بر سر داشته بر تخت می‌نشست و ملک می‌راند.
و در سنه سبع و ثلثین و ستمائه (۶۳۷) ملک عز الدین ایاز حاکم لاهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت و در حلقه اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جایگیر او ساخت و هم در این سال به جانب تبرهنده لشکر کشید و در اثنای راه امرای ترک اداهای ناپارسیانه او را دیده خروج کردند و سلطان رضیه را با جمال الدین یاقوت حبشی که امیر الامرا شده بود گرفته در قلعه تبرهنده محبوس ساختند.

(۱). در طبقات ناصری: جنیدی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶۰ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه عروس هزار دامادست
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل‌بنال بلبل بیدل که جای فریادست

سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین

بعد از آن به پادشاهی نشست و در دهلی آمد، در این وقت ملک اختیار الدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد خویش

آورده چندی را از امرای و جماعت از جتان و کهو کهران و سایر زمین‌داران به خود متفق ساخته لشکر به جانب دهلی کشید. سلطان معز الدین بهرام شاه ملک بلبن خرد را که به آخر سلطان غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابله رضیه فرستاد و بعد از جنگ صف رضیه شکست یافته در تبرهنده آمده نوبت دیگر جمعیت به هم رسانیده و پراکندگی‌ها را جمع ساخته به قصد تسخیر دهلی در نواحی قصبه کیتهل رسید و باز از پیش ملک بلبن خرد هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه به دست کراران افتاده به اشاره سلطان بهرام شاه به قتل رسیدند و این واقعه در سنه سبع و ثلثین و ستمائه (۶۳۷) دست داد و مدت سلطنت رضیه سلطان سه سال و شش ماه و شش روز بود.

سری را که گردون برآرد بلندهمش باز در گردن آرد کمند چون امر سلطنت بر سلطان بهرام شاه قرار یافت ملک اختیار الدین ایتکین که سابقا حاجب بود و همشیره سلطان در نکاح خود داشت و به اتفاق نظام الملک مذهب الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته و پیوسته یک فیل بزرگ بر در خود مانند پادشاهان بسته می‌داشت. در سنه ثمان و ثلثین و ستمائه (۶۳۸) او و مذهب الدین وزیر بر دست فدایی چند به اشاره سلطان به قتل رسیدند و در این سال سلطان جمعی را از امرا و اکابر و اعیان و صدور و قضات که پنهانی مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب پادشاهی دیگر می‌کردند بعضی را به قتل رسانیدند و بعضی را چون بدر الدین سنقر امیر حاجب جانب بداؤن فرستاد تا همانجا در حبس گذشتند. از آن جمله قاضی جلال الدین کاشانی را از حکومت لشکر معزول ساخته به قضای بداؤن منصوب گردانیدند و قاضی شمس الدین و

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶۱

قاضی مارهره را به پای فیل انداختند بر این قیاس.

و در سنه تسع و ثلثین و ستمائه (۶۳۹) افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقرش حاکم لاهور نیم شبی گریخته به دهلی آمد و سلطان از سر نو بیعت از امرا گرفته و کنکاش طلبیده نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان صاف نبود به جهت دفع مغول در پنجاب فرستاد. او به مکر و نفاق عریضه به سلطان نوشت و از امرایی که همراه بودند شکایت‌ها نموده سلطان را طلبیده، سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده فرمانی از روی سادگی به وی نوشت که این امرای منافق سزای خود به وقتی خواهند یافت، تو را می‌باید که تا آن زمان با ایشان مدارا بکنی. او همان فرمان را به جنس به امرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین بهرام شاه خدمت شیخ الاسلام خواجه خواجگان قطب الدین بختیار اوشی - قدس الله سره العزیز - را برای اصلاح حال و تسکین فتنه نزد امرا فرستاده صورت‌پذیر نشد. شیخ الاسلام بازگشته به دهلی آمد و مقارن این حال نظام الملک و امرا نیز رسیده سلطان را در دهلی محاصره کردند و او را به دست آورده محبوس ساختند و بعد از چند روز به عالم دیگر فرستادند و دیگری را به جای او نصب کردند.

زمانه دیر شد کین رسم دارد کزین بستاند و با آن سپارد و مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود.

سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه

در آخر سنه مذکور به اتفاق اعمام خویش که سلطان ناصر الدین محمود و سلطان جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین ایلتمش باشند از حبس برآمده پادشاه شد. بعد از آنکه عز الدین بلبن بزرگ یک روز بر تخت نشسته منادی فرموده بود و هیچ کدام از ملوک و امرا به این معنی راضی نشده رجوع به او نمودند و ملک قطب الدین حسن را نایب و ملک مذهب الدین نظام الملک را وزیر ممالک گردانیده و در سنه اربعین و ستمائه (۶۴۰) امرا سلطان علاء الدین مسعود و نظام الملک وزیر را

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶۲

به قتل رسانیدند، شعر:

نباید تیز دولت بود چون گل که آب تندرو زود افکند پل وزارت به صدر الملک نجم الدین ابو بکر تفویض یافت و ملک غیاث الدین بلبن خرد که اول خطاب الغ خانی یافت و بعد از آن به سلطانی رسید، امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سند و اجمیر بعده به ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و بدآون به ملک تاج الدین تفویض یافت و در این سال عز الدین طغا خان که از آگره به جانب لکهنوتی رفته بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان علاء الدین با عریضه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب حاکم اوده برای عز الدین طغا خان در لکهنوتی روانه داشت و هر دو عمّ مذکور خود را از قید بر آورده خطّه قنوج به ملک جلال الدین و بهرایج به ملک ناصر الدین محمود حواله نموده و از ایشان آثار پسندیده در آن دیار به ظهور رسیده و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه (۶۴۲) افواج مغول به دیار لکهنوتی رسیدند. قیاس این است که مغولان از راه تبت و خطا آمده باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان قرا بیگ را به جهت امداد طغا خان در آن دیار فرستاد و مغول هزیمت یافت و میان طغا خان و ملک قیران مخالفت به هم رسانید.

طغا خان به دهلی آمد و لکهنوتی بر تیمور خان قرار یافت در این سال لشکر مغول به نواحی اچه رسیده تاخت آورد و سلطان به سرعت تمام کوچ در کوچ به کنار آب بیاه رسید و مغول دست از محاصره اچه بازداشته روی به فرار نهادند و سلطان به دهلی رسیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و امرا و اکابر از او برگشته به اتفاق ملک ناصر الدین محمود بن شمس الدین را از بهرایج طلبیدند. چون به دهلی رسیده در سنه اربع و اربعین و ستمائه (۶۴۴) سلطان علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و از آن حبس به زندان خانه جاوید شتافت. بیت:

چنین است آیین گردنده دهر که بخشد به لطف و ستاند به قهر و مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶۳

سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش

در سنه اربع و اربعین و ستمائه (۶۴۴) به سلطنت رسید و وزارت بر غیاث الدین بلبن خرد که در معنی بزرگ و بنده و داماد پدر او بود قرار یافت. در وقت جلوس وی نثارهای عظیم واقع شد و شعرا تهنیت‌نامه‌ها گفتند. از آن جمله است این ابیات، بیت:

آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است ناصر دنیا و دین محمود بن ایلتمش است

آن جهاننداری که سقف چرخ از ایوان اودر علو مرتبت گویی فرو دین پوشش است

سکه را از القاب میمونش چه اندازه ست فخر خطبه را ز اسم همایونش چه مایه نازش است و مآثر عدالت و اخلاق حمیده او از کتاب طبقات ناصری که به نام او تصنیف شده ظاهر است و سلطان جمیع امور سلطنت را به غیاث الدین بلبن سپرده و او را خطاب الغ خانی داده فرمود که زمام اختیار جملگی به دست تو نهادم. زنهار! کاری نکنی که فردا در حضرت بی نیاز درمانی و مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی و خود اکثر اوقات در حجره رفته به عبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه تعالی مشغول می‌بود. در افواه چنان است که او در وقت بار عام سر و پای پادشاهانه در بر می‌انداخت و در خلوت ژنده‌یی کهنه می‌پوشید و این هم می‌گویند که اوقات گذر خویش از وجه مصحفی که می‌نوشت می‌ساخت و خود به خفیه می‌نوشت تا کسی خط او را نداند و زیاده از بها نخرد به بازار می‌فروخت و حکایات دیگر غریب که به احوال خلفای راشدین مشابه باشد از او نقل می‌کنند. از آن جمله نوشته دیدم در کتابی که روزی زوجه او از دست بی‌کنیز کی شکایت کرد و گفت از بس که نان برای شما می‌پزم دست من سوخته و آبله‌ها افتاده، او گریه کرد و گفت دنیا گذر است، چند روزی بر محنت صبر کن که خدای تعالی فردای قیامت، آمنا و صدقنا به اجر این مشقت حوری را به تو برای خدمت خواهد داد، حالا من نمی‌توانم که برای تو

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶۴

از حصه بیت المال کنیزکی بخرم. زوجه او نیز بر این معنی خرسند شد. شعر:

جهان خوابی است نزد چشم بیدار به خوابی دل نبندد مرد هشیار و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر به جانب ملتان برد و در ذیقعه از آب لاهور گذشته و الغ خان را مقدمه الجیش ساخته به جانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در کنار آب سند توقف نمود و الغ خان آن نواحی را مالش داده در ضبط آورد و طایفه کهو کهران و دیگر متمردان را تنبیه نموده به سلطان ملحق شد و به دهلی مراجعت فرمود و در سنه خمس و اربعین و ستمائه (۶۴۵) میوات را ضبط نموده به ولایت میان دو آب پرداخت و هم در سنه مذکور الغ خان را از حدود کره برای دفع و رفع متمردان آن نواحی فرستاده با غنایم بسیار به دهلی آمد.

و در سنه ست و اربعین و ستمائه (۶۴۶) بر سر رنهنبور رفته و مفسدان آن دیار را گوشمال داده مراجعت نمود و در سنه سبع و اربعین و ستمائه (۶۴۷) دختر الغ خان را در نکاح خود آورد.

و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه (۶۴۸) لشکر به طرف ملتان کشید و بعد از چند روز ملک عز الدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پای از دایره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان آنجا رفت و او امان طلبیده به درگاه پیوست.

و در سنه تسع و اربعین و ستمائه (۶۴۹) به جانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت کرد و جاهر دیورای آن دیار با پنج هزار سوار و دو لک پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعه به زور مفتوح گشت و در این سال شیر خان حاکم ملتان و ملک عز الدین بلبن که از ناگور به کمک او رفته بود. قلعه اچه را فتح کرده شیر خان در قلعه ماند و ملک عز الدین بلبن به خدمت سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بداؤن گشت و کشلو خان خطاب یافت.

و در سنه خمسين و ستمائه (۶۵۰) از دهلی عزیمت لاهور نموده از آنجا به ملتان و اچه رفت و در این سفر کشلو خان تا آب بیا به همراه سلطان بود.

و در سنه احدی و خمسين و ستمائه (۶۵۱) از دهلی نهضت فرموده بر سر تبرهنده و اچه و ملتان که از دست شیر خان به درآمده بود و سندیان در تصرف داشتند لشکرها نامزد کرده به ضبط آورده حواله ارسلان خان نموده بازگشت.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶۵

و در سنه اثنی و خمسين و ستمائه (۶۵۲) در حدود کوه پایه بجنور لشکر «۱» کشیده و از آب گنک گذر جوالاپور «۲» گذشته و دامن کوه گرفته تا لب آب راست رسید و غنیمت و بندی بسیار گرفته به تاراج و اسیر داده ولایت کتیهر را تاخته به بداؤن و از آنجا به اوده رفت و به دار الملک شتافت و بعد از چندگاه خبر رسید که بعضی امرا مثل الغ خان اعظم و ارسلان خان و دیگران به اتفاق ملک جلال الدین برادر سلطان در نواحی تبرهنده آغاز مخالفت نهاده‌اند. سلطان از دهلی نهضت فرمود و در نواحی تبرهنده و کهرام و کیتهل جمعی از امرا در میان آورده و امرا به صلح قرار دادند و به عهد و سوگند امان طلبیده به ملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور سلطان به ملک جلال الدین تفویض نموده به پای تخت رسید.

و در سنه ثلث و خمسين و ستمائه (۶۵۳) مزاج سلطان با والده خویش ملکه جهان انحراف یافته قتلغ خان را که ملکه جهان در حباله او درآمده بود در آورده جاگیر داد و در اندک آن را تغیر نموده در بهرایج فرستاد. او از آنجا هراس نموده به کوه سرمرور در آمد و ملک عز الدین کشلو خان و بعضی از امرای دیگر با او موافقت نموده بنیاد بغی نهادند و سلطان الغ خان بلبن را با لشکرهای گران بر سر ایشان نامزد فرمود و چون فریقین قریب به هم رسیدند، شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایجی و جمعی دیگر قتلغ خان و کشلو خان را ترغیب آمدن در دهلی و در آن ملک کردند و مردم دهلی نیز بر این معنی تحریض می نمودند و الغ خان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت. سلطان فرمود تا آن جماعت هر کدام به جایهای خود متفرق روند و قتلغ خان و ملک عز الدین کشلو خان بعد از شکست مسافت صد گروه راه را در دو روز قطع نموده از سامانه به دهلی در آمدند و جماعت را که باعث طلب ایشان بود نیافتند و قتلغ خان و کشلو خان نیز متفرق گشتند و الغ خان متعاقب ایشان به خدمت سلطان رسید.

و در سنه خمس و خمسين و ستمائۀ (۶۵۵) سلطان حکم به اخراج اکابر و اعیان شهر دهلی کرد و در آخر این سال مغول در حدود اچه و ملتان رسید و کشلو خان

(۱). متن از ترجمه انگلیسی و پاورقی آن اصلاح شد (جلد ۱، ۱۳۰-۱۳۱)

(۲). در ترجمه انگلیسی: Miapur.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶۶

بلبن با ایشان به حرب در پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب مقاومت جنگ نیاورده به جانب خراسان برگشت و سلطان نیز لوای مراجعت به جانب تخت گاه افراخت و ملک جلال الدین جانی را خلعت داده به جانب لکهنوتی رخصت فرمود. و در سنه ست و خمسين و ستمائۀ (۶۵۶) ایلچیان از ترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان را با انعامات وافر بازفرستاد و در این سال حضرت گنج شکر- اصلح الله اعلى ذکره- از سرای بعد و حرمان به دار قرب و رضوان خرامید. و در سنه سبع و خمسين و ستمائۀ (۶۵۷) پیل و مال بسیار و جواهر و قماش بی حد و قیاس از لکهنوتی پیشکش آمد و در رجب این سال ملک عز الدین کشلو خان بلبن از تک و دوی دنیای فانی برآسوده به ملک آخرت شتافت و در این سال غوث العالم حضرت شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی- قدس سره- خیمه وصال در جوار قرب ذو الجلال عز شأنه افراخت و عزیزی این مصرع در تاریخ گفته:

ز تیر عشق ربانی یکی زخمی دگر خون شد

و در سنه ثمان و خمسين و ستمائۀ (۶۵۸) سلطان ناصر الدین محمود ولایت میوات و غیر آن را تنبیه داد و چون کار ملک به او قرار گرفت در سنه اربع و ستین و ستمائۀ (۶۶۴) بیمار شده و چشم از عالم خواب و خیال پوشیده به ملک باقی خرامید و از او وارثی نماند. مدت ملک او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود. قبر او در دهلی مشهور است، چنانکه هر سال در او جمعی عظیم می شود. بیا و نیک نظر اعتبار کن در خاک که خاک تکیه گاه خسروان معتبر است و از جمعی که در عهد ناصری کوس شاعری نواخته به درجه ملک العلّامی رسیده بود، یکی شمس الدین دبیر است که آثار فضایل و کمالات او از حد بیان و توصیف و تعریف مستغنی است و میر خسرو- قدس الله سره- عیار اشعار خود را بر محک قبول طبع او زده به آن مباهات فرموده و در دیباچه غرّه الکمال و در آخر هشت بهشت کلام خود را به ذکر محامد و نشر مناقب او زیور تمام بخشید و سلطان غیاث الدین بلبن در آخر حال او را منشی مملکت بنگاله و کامرود ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش نصیر الدین بغرا خان گذاشته بود و این چند بیت از قصیده اوست:

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶۷ ای همه کار دلم از تو به نادانی خام داده‌ای دوش مرا وعده مهمانی خام

پخته کردم همه شب چشم ندانستم کان طمعی بود از آن گونه که می دانی خام

پخته دارم دل از اندیشه رویت که چراست رنگ تو پخته همین نقره پیشانی خام

سست می دارم و هر چند قوی می کندم ریسمانی است ز من تا به پریشانی خام

مکن از عیش خودم پخته چو مهمان توام که ثوابی است قوی دادن قربانی خام

گفتیم هیچ مسلمان نخورد خام بین غم تو می خوردم اینت مسلمانی خام

خام می خوانیم ار سینه تو بشکافم پخته بنمایم آن دل که تو می خوانی خام

بس که در حسن تو و فر ملک حیرانم کار ناپخته من مانده ز حیرانی خام

چون ملک خسرو ثانی است نماند هرگز کارم از دولت خسرو ملک ثانی خام

ناصر دینی و دین آنکه به پیش ملکش شد ز شاهان هوس ملک سلیمانی خام

شاه محمود شه آن سلطان کز فرّ پدردیگ در آرزویش نیست ز سلطانی خام
 آفتاب کرمش گر سوی بستان تابدناید از شاخ برون میوه بستانی خام
 چه کند چرخ اگر بار وقارت نکشد چه کشد بار گران مرکب پالانی خام
 دشمنت لایق آنست که در خام کشی به که در کالبد خام چه پیشانی خام
 غسل خصم است به خون جای زره پیراهن در گلو می کشدش هر دم زندانی خام
 همه کار تو ز زر پخته و بدخواه تراکار بر هرزه و مصداق پشیمانی خام
 خصمت آن غول برهنه است که از کلّ جهان پوستی دارد و آن نیز چو بستانی خام
 خلق را گر نکشی مایده هر روز دو وقت دانه خایند چو دست آس ز بی نانی خام
 خصم اگر گردد پر باد چه باک است از چه کرد چون شیر علم حمله ز کشخانی خام
 سحر فرعون چه آرد چه فرو خواهد برداژدهای علمی از دم ثعبانی خام
 خسرو شمس دبیرست قوی پخته سخن نیست چون دفتریان سوخته دیوانی خام
 هست او پخته و شعرش چو زر پخته و نیست سخنش چون سخن پخته خاقانی خام
 پخته گر دست فلک بهر تو ملک یا رب پخته او به کرم بازنگردانی خام و ملک الملک و الکلام امیر فخر الدین عمید نونکی
 می فرماید در قصیده‌یی که مطلعش این است، بیت:

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶۸ چو پردازد نگارم چنگ بندق زخمه بر ناخن زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگر ناخن
 ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آن ساعت کبودش گردد از تأثیر آن تب سر به سر ناخن
 حنا بر ناخنش خونی شمر کز وقت رگ جستن ز چنگ خشک نی ناگه بجست و کرد تر ناخن
 به بازی ناخن من گر لبث را خست ازین مشکن که بهر چاشنی دارند گه گه در شکر ناخن
 سر ناخن چو غمزه تیزدار ای جان که چنگی را بر انگشتان نباشد جز به تیزی معتبر ناخن
 بیاورده به لطف ای مهر دلداری که با رویت عروس ماه خون دل ز رشک آورده در ناخن
 می چون خون خرگوشم به یاد مجلس شاهی که قهر او بکند از پنجه شیران تر ناخن
 شهنشه ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش به منقار افکند تیهو ز باز تیز پر ناخن
 ز جور چرخ کار خصمش آمد در ضرر شاید که از حجام ناستاد باشد در ضرر ناخن
 سرش بر ذروه قطع است با تیغ سراندازان چو اندر معرض ثقلیم بر حکم خبر ناخن
 سزد کز هیبت شاهین عدلش در گریز اکنون چو بر ناخن بیندازد عقاب نیشتر ناخن
 چنان پندار از بی ناخنی و تنگی طعمه که ناخن عاریت خواهد ز کبک محتضر ناخن
 برای آنکه پیش قدرش از غیرت سری خار دفلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۶۹ به جنب عنبرین گرد سمنش کرد در نافه شده بیقدر چون گردی که باشد زیر هر ناخن
 خدنگش گویی انگشتیست بر دست ظفر کو راز روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن
 چه انگشتی که گر خواهد به حکم نیزه هندی نشاند در ضمیر آهن و در قلب حجر ناخن
 نهاده تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان داغی که می ماند به روی مادر از سوز پسر ناخن
 به کین جان خصم بد نژادش تیز کرده بین گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن
 جهان قدرا سر تیغ تو بر دلها چو بخراشدبرد از پنجه جور سپهر سنگ سر ناخن

عدویت کی شود چون تو به خنجر کی رسد گرچه چو خنجر می کند پیدا که آن گاهی گهر ناخن
خیالش گر زند ره کو نهد انگشت بر حرفت به دست او هبا گردد سر انگشت و هدر ناخن
پناه روی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود پس پشت سرانگشتان اگر نبود سپر ناخن
حسود از ناخن جرأت اگر کین تو می سازد مگر مسکین نمی داند که باشد زهر گر ناخن
شها مگذار تا از بهر چنگ روزگار من زند بر همدگر هر لحظه چرخ کینه‌ور ناخن
ردیف ناخن آوردم درین شعری که سحر آمدبلی در سحر کار آید به سان موی سر ناخن چون ذکر عمید که مستوفی جمیع
ممالک هندوستان بود در میان آمد چیزی از اشعار او را که عزیز الوجود است ایراد نمودن ضروری بود:
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷۰ برخیز عمید ار نه فسر دست دل تو بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو
مدّاحی در گاه خدا کن که برافراشت بی زحمت آلات بسی گنبد مینو
دو شاه روان کرد برین طارم ارزق پس داده ز سیاره‌شان خیل ز هر سو (کذا)
صد شاهد اختر به گه شام نموده مشاطه صنعش ز پس پرده نه تو
فرموده به خاتون جهان از شب و از روز دو خادم چالاک لقب رومی و هندو
بی هیچ دکاندار به دکانچه گردون آویخته یک گوشه به دو کفّه ترازو
صنعش به سر کوه برویاندۀ شقایق در باغ دوانده کرمش سوری و راهو
گاه از سر پرگار کرم نقش دهن بست گاه از قلم لطف نگاریده دو ابرو
روز از کرمش گشته همه رخ به سفیدی شب نیز ز صنعش به سیاهی همه گیسو
شاهان مجازی ز سر بندگی و عجز مالیده پی آب به خاک در او رو
هر ماه به میدان فلک دارد مه را که چون خم چو گان و گهی بر صفت گو
آن دادگری کو به گه داد همیشه نازرد گهی شخص کس از ظلم سر مو
او را که ز خون دل انگور غذا دیدفرداش سیه روی کند چون رخ آلو
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷۱ تیهو به سر پنجه به صد باز در آید گر چند سر مور دهد زور به تیهو
بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش هر چین و خطا را شرف از نافه آهو
بشنو ز من ای یار چو توحید شنیدی پندی که ازو باز شود گوش من و تو
هان تا ندھی گوش به آواز رگ چنگ هان تا نکنی رای صراحی گل آجو
آنان که بدینسان سرخوش داشته با یارامثال تو زان جمله نگوپی که یکی کو
خود هر سحری بین که بدین لطف گواه است بر شاخ چمن فاخته از گفتن کو کو
بر خاک فکن چشم که تا ریخته بینی بس یار نکو روی بسی دلبر خوش خو
شو باز عمیدا به سر رشته توحید در عقد مناجات در آویز چو لولو
ای داور دلداری جهان دار که هستی بی روح ابد زنده و بی کام سخن گو
از حکم تو پیدا شده از نعل سیه دختر بی زحمت درد زه و بی واسطه شو
با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر در پیش قضای تو چه خاقان چه هلاکو
بی امر تو یک مور بعمدا نزند دم بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو
گرچه صفت چنگ شوم کوز و نگو نسا در بزم امید تو زنم پرده یا هو

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷۲ آن روز که از هیبت تو جمله در آیدارکان نبوت ز سر پا به دو زانو
یا رب به کرم بر من بیچاره ببخشای کز معصیت آلوده‌ام و غرقه به هر سو و له فی نعت النبی صلی الله علیه و سلم
سخنی طرازم اکنون که طراز آستینش ز طراز جان بجوید چو طراز آفرینش
ره طرز نو گزینم ز طراز نعت یک ره که دو کون شد کتابه ز طراز آستینش
گل روضه نبوت که ز سنبلس به ماجین تحفی برون ز نافه نبرد صبا ز چینش
سر کاینات عالم که به پای همت اوچو صدف نثار برده فلک از درُ ثمینش
فلکش ز پنج نوبت دو علم سه پایه کرده ز تنوره مسدس به حصار هفتمینش
به نگین جم ندیده ز سر کرشمه جز عشق که ز ماه تا به ماهی شده مهر بر نگینش
قدر و قضاش راعی، اجل و امل موافق ز من و زمانش داعی ملک و فلک رهینش
لبش انگبین و گل رخ چه مفید عالمی شدخفقان معصیت را مدد گل انگبینش
دهن صدف پر از درُ ز کلام درُ مزاجش کمر افق مرصع ز درازی یقینش
کف معشر یقین را همه یسر در یسارش رخ سالکان دین را همه یمن در یمینش
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷۳ صفحات هفت گردون نقطیست از وجودش دو جهان به جوی همت عرقیست از جبینش
به زبان سوسمارش رقمی بُد از سچلش ز نسج عنکبوتی تتقی بد از قرینش
به سپهر مه گریبان نظرش به یک اشارت چو فواره زد دو نیمه دل ماه نازنینش
به وفا نطق بسته ز وحوش تا طیورش به درود لب گشاده ز شیوخ تا جنینش
گل و خار در ریاحین ثمری ز مهر و لطفش شکر و شرنگک هر دو اثری ز مهر و کینش
چمن از نثار خلش چو بنفشه رخ شخوده اثر کبودی اینک به عذار یاسمینش
تن او ز روح قدسی که شفای روح انسی نرسد به طینت او که ز نور شد عجینش
چو براق برق سرعت به رکاب او در آمد به عنان چرخ برزد چو هلال عطف زینش
رخ رقعہ زمین را چو سپرده ره نوردش به مثابه‌یی قدم زد که شد آسمان زمینش
قدمش یکی به اقصی ز سرای امّ هانی قدم دوم به سدره چو فرشته از زمینش
کره سپهر توسن به جنبتش روان شد ز هلال نعل داغی زده ماه بر سرینش
کرم جلیش بین که ز بهر ما به عقبی شده امتی سرایان دل زین قبل حزینش
خرد از چه ضلالت به عنایتش بر آید به طناب حبل عصمت که خطاب شد متینش
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷۴ دل حاسدان سگ جان چو زبان سگ کشیده به سنان آب داده اسد الله از غرینش
گرهی چو مور صفصف به رهی چو موی پویان به مثال برق لامع ز فروغ شمع دینش
گرهی چو موی رفته به خمیر آتش از پل که میان چو مور بسته ز مخالفت به کینش
به رخ بساط صدقش ز وغا که برزند سر که ز چرخ باز ماند به مراد کعبتینش
طبقات آسمان را که به قطب شد مسمر شده هفت رکن ثابت به چهار همنشینش
هم ازین چهار نجمش چو قران هر دو سعدین مه و مشتری مقارن به قران هر قرینش
به دو گوش چار عنصر چه خوشست گوشوارم ز دو قرط هشت جنت به دو نور چشم ینش
رصد عمید گشته سر چار سوی نعتش که مگر رواج گیرد سخن غث و سمینش

به نسب چه نازم اینجا که نیازمندم از دل به شفیع روز محشر که گزید حق بدینش
 ز طراز نعت سحرم چه حلال می‌نماید چو میی که حرف صفوت ز پیاله شد معینش
 ز طبرزد حدیثش لب طوطیان شکرچین چو ز خوانچه فصاحت خردست ریزه چینش
 چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن سرایی من و آنکهی ثنائش مگسی و بس طنینش
 دم طوطیان جانم نفسی مباد خالی ز ترنم ثنائش ز نوای آفرینش

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷۵

قصیده دیگر

ای ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلک خطبه کبریای تو وحدک لا شریک لک
 ملک تو ملک ثابتست ملک تو ملک راستین ملک نه ملک منقلب ملک نه ملک مشترک
 پرتو نور قدس تو چهره گشای مهر و مه گوشه‌نشین ملک تو اوج سماک تا سمک
 گاه تذرو روز را بال و پر آتشین دهی گاه در آبگون قفس مه‌دم شب کنی غلک «۱»
 طاسک مه شکسته‌ای در سر و پای هر مهی غور محیط بسته‌ای گرد ستاره پرک
 قدرت تست باغبان ربیع زمینش مزرعه فیض بحور سبوعه را ساخته گرد او بلک
 از جگر تنور شرق امر تو می‌بر آورد قرصه زر مغربی از پس سیمگون خپک
 در چمن از صنایعت دست مشاطه صباغازه لطف می‌کشد برگ «۲» مثال بر خجک «۳»
 گل که به نقش هندوش کرد ز غنچه منظری چون رخ ترک مه گه اردی «۴» نماید از فلک
 بر سر عرض نوبهار از در آفرینش لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجک
 سنبل و گل دهد برون از لب و چهره صنع تودر شکر طبرزدین لطف تو پرورد نمک

(۱). در نسخه: ملک.

(۲). در نسخه: نرک.

(۳). در نسخه: محک.

(۴). در هر سه نسخه به یای تحتانی است و در وزن یا ساقط است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷۶ جز قدم تو کی کشد قافله حدوث راکحل به دیده یقین میل به چشم شرک و شک
 هر که موافق رعت نقش نگینش قدنجاوانکه مخالف درت داغ جبینش قدهلک
 در شرف قبول تو کی به حیل رسد کسی هر شجری کجا کشد ارّه نوح بن ملک
 طوطی جان به ذکر تو مانده مصون ز داغ «۱» غم چون به محیط مشتری حوت مسلم از شبک
 چون حبشی و رومی برده ز آستان توروز قبابی زر چکن شب سلب فلک «۲» کلک
 جرعه‌یی از رعایت هست ظهور چند صف‌ذره‌یی از عنایت اهل جرید چند لک
 تا چو سر رسن کسی روی نتابد از درت در رسن معجزه به گردن چنبر فلک
 باد سر حباب را قهر تو می‌کند برون از سر نیش پشه‌یی نی به طلعه یزک
 قطره فیض قرب تو گر چکدم به کام دل ابر نیاز گو مبار اشک امید گو مچک
 ممتلیم ز فیض تو در غشیان گهر صفت نی چو قنینه کز پری خویش برآید از کلک

پایگه سخنوری یافتم از قبول تو خود ز ازل به عون تو دست مراست این خمک
چند کشم صدای غم گرد بساط خسروان کز در تست عالمی رزق پذیر بی کمک

(۱). در نسخه: دام.

(۲). نسخه: کلک کلک، کل کلک.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷۷ باده که درد سر دهد خاک به است مطرحش مفرش اگر حریر شد سوختنی است از خشک
یارب از آن گل کرم کز نفحات خلق او خشک بماند مشک چین نزد مشام تو ملک
تازه کنم مشام جان تا لب خاک هر نفس خاک ازو چو گلشنی دور ز شرکت خشک
مایه صدق و محض عدل اصل حیا و سر حق خانه دین بدین همه هم به سجل و هم به چک
بر فلک رسالتش راهروان شرع راهریک ازین چهار رکن آیتی از تمر فرک
هر نفسی ز جان من باد درود و آفرین تا نفس سپیده دم تحفه به روح یک به یک
مردم این دو دیده را چار شمر ز دوستی ورنه بماندی از درج ساخته‌ای در درک
رفض چه فایده کند چون علی از تو شد بری زر چه عیار بر دهد هر چه نتابدش محک
کاس رباب را چه نقص ار گسلد به زخمه «۱» درتار بریشمی برد یا به سر آیدش خرک
رو سر نامه رسول از سر صدق باز کن تا شود از ضمیر تو ماحی شبهت فدک
و آنکه چو بوم شوم دم لاف زند ز خارجی محرم غار ازو چنانک آیت روز و شب پرک
عزم خروج فسخ کن جز به ادب نفس مزین با قزل ارسلان کجا خیره سری کند کپک

(۱). در نسخه: بنغمه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷۸ فرق صحابه نبی چون رسدت کز ابلهی کور صفت طلب کنی نرمی قاقم از فنک
دامن وقت پاک به زین فرق بلا به فن پیش که این ندا رسد در سقرت که ما سلک
یا رب اگر چه پیش ازین بود مرا دل و جگر خسته دلبر چگل بسته گلرخ یمک
در سر نون و دال عمر از پس خا و نون و هاشکر که مرغ همتم رست به جهد زین شرک
دست فشانده ام برین پای گشاده ام از آن جسته ز هر دو دامگه چون گل خاره از تفک
بر در تست بعد ازین تُبْتُ الیک ورد من ناز و نیاز من به تو سرّ و علانیه معک
فضل کنی در آن زمن کز دبه اجل شومهم ذقتم فسرده‌ای در سكرات هم حنک
چون هلکی شود نفس بسته منجیق تن سنگ عراره اجل بشکندش برو کرک
وجه ضیافتم تو ساز از سر خوان مغفرت در نفسی که گویدم قابض جان قنق گرک
با اثر شکستگی بنده عمید می کند نظم ثنا به حضرتت نثر به قدر ما ملک
این دو سه حرف مختصر زین سگ پیر کن قبول کین سگ خام پوستین در ره تست منسلک
حمد تو ثبت بر دلم نعت رسول بر اثر هر رقمی کزین گذشت آن ز ضمیر باد حک قصیده در مدح
ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بندوز لعل تست بر گهر آبدار بند
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۷۹ زلفت ز ره گریست که هر دم در آورد بر سوسنت ز سلسله مشکبار بند

سوسن به زیر حلقه سنبل نکوترست گو جانبش صبا ز گلت بر مدار بند
 در غنچه‌یی که خنده همی زد دهان تو بست «۱» زان غنچه واگشای هم از نوک خار بند
 گل برگ تست ساخته در بند مشک ناب جز بر گلت که دید چنین سازوار بند
 گفتی مگر هم از گل و لاله است در نظر خط معبر تو بر آن لاله زار بند
 مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد چون من به دور دولت این شهریار بند
 شاه جهان گشای نصیر الحق آنکه هست بر دست و پای بخل ز جودش هزار بند
 والا محمد بلبن کز کمند قهر بر سرکشان نهد به گه کارزار بند
 ای خسرو زمان که به یمن تو بر گشاد گنجور قدرت از صدف کان یسار بند
 در زیر زین عنصر خصم تو روز رزم از یک لگام و زین تو شد شصت و چار بند
 افیون فتنه جوی بداندیش بد کنون افیونش کو بماند در کوکنار بند
 تا بر گرفت لخلخه طیب خلق تواز روی چین نافه مشک تثار بند
 هم عنبر از نسیم سرش بوی تر گرفت هم غنچه را گشاده شد از نو بهار بند
 مستان جام لطف ترا هر که افکند بر سده دماغ سپهر از خمار بند
 جویست دولت تو ز سرچشمه مرادامن و نشاط و عیش درین جویبار بند
 اسباب فتح را ره عدل آنچنان گشای کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند
 دیدی کسی که عون ستم کرده در نفس در کار او نهاده قضا بشمار بند
 نوشیروان صفت چو در عدل می زنی بر نیک و بد نداشته‌ای استوار بند
 در عهد تو سزد که نبیند کسی به عمر جز ساق سرو و پنجه دست چنار بند
 بندیست عقده ذنب و رأس در فلک هین واگشای از فلک یققرار بند
 تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف در عقده ذنب چو من اضطرار بند
 فرموده‌ای که بند نهند اهل فضل راهی هی بر اهل فضل منه زینهار بند
 تعظیم کن ز حیل و از درج خاطر بر نوعروس مدح در شاهوار بند
 هرگز کس از ملوک بر اهل سخن نهادروزی ز راه سلطنت و گیرودار بند
 من طوطی سخنورم آخر نه جزه باز در پای طوطیان غلط آمد شکار بند

(۱). در نسخه: دهان تست.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸۰ بندهم چه می کنی که ز راه نهانیم مستحکم است بر در حصن آشکار بند
 بگشای بند ما وز بهر گشاد حصن دل بر امید فضل در کردگار بند
 بودم فگار سینه ز جور و جفای چرخ ساقم چو سینه می کند اکنون فگار بند
 در بند من ندید کسی نیم دانگ زردر دیده بهر آن نکم اختیار بند
 در چشم من عزیز نبودست کی نهم بر زر دیده دوازده چون سود خوار بند
 دارم چو آب زر سخن و زر کسی دگر اینجا گشای پنجه و آنجا گمار بند
 چندین مدارم از پی تخلیص منتظر خونم چو آب کرد درین انتظار بند

باری به تیغ قهرکش این بیگناه را بندم منه که می‌کندم زار زار بند
نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری واجب کند به پای چنین نامدار بند
می‌گفت پیش ازین به نصیحت مرا خرد خود را بر آستان شه کامکار بند
بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد چون خونیان نهاد برین سوگوار بند
جایی که مهر گنج به همت گشاده بود آنجا یقین بدان که نیاید به کار بند
بستی نخست باز گشاده زهی کرم بردم به حضرت از در تو یادگار بند
تیغ ملوک بود که از فضل ذو المن ورنه برآوریده بد از من دمار بند
گر پیش تخت شاه بستی کمر عمید از پاس او گشاده بدی روزگار بند
تا نوحطان شوخ علی رغم عاشقان عمدا نهاده اند ز خط بر عذار بند
صد راه بسته باد در بخت بر عدووز تیغ تو گشاده ز هر دو حصار بند قصیده
مراسم دیده محیط و خیال جان کشتی بر آب دیده ز غم می‌کند روان کشتی
در آب دیده شب و روزم و چگونه بود فراز و شیب ز خون موج و در میان کشتی
مراد دل چه طمع دارم از جهان خسیس چگونه رانم بر روی ناودان کشتی
درین محیطم اگر چه روان و ساکن هستم ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی
چه سود دارم آن بادبان و آن لنگر چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی
وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام که دیده بر سر جیحون به مهرگان کشتی
ز پیش پنجه خرچنگ و دور نه گردون چهار لنگر بگشاد و بس روان کشتی
نهنگ حرص روان باز گردد ورنه توان کشید به تمویه بر کران کشتی
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸۱ بدون اهل بصر سوی حاصل عقبی کجا برند ز گرداب این جهان کشتی
بر آبنوس جهان دل منه که غرق شود ز آبنوس درین بحر خاکدان کشتی
به زیر حمل تفاخر طریق امن مجوی که بشکند سبک از حمل بس گران کشتی
امان ز بحر غم آنگه طلب که دانی ساخت چو من ز لوح مدیح خدایگان کشتی
مدار مملکت بز و بحر تاج الحق که بهر قلم غم ساخت از امان کشتی
سپهر مرتبه سنجر که فتنه زو یله کرد به سوی معبر دریای قیروان کشتی
برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتی
چو عزم بحر کند مقدم همایونش صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتی
به نردبانی پیش آیدش فلک چو شوده نزد ساحل محتاج نردبان کشتی
دران زمان که ز خون دلاوران گردد روانه بر سر خوناب ارغوان کشتی
چنان نماید در بافته که عبره کند بر آب خشک به ره خنجر و سنان کشتی
ز تیر بند شکافش حیات را دشمن چو دام دیده همه رخت آن زمان کشتی
ز یمن پیش قدومت به سینه پیموده ز پشت موج سر اوج فرقدان کشتی
گشاده خنجر تو سینه حسود چنانک ز روی پشت گشاید لب و دهان کشتی
به قصد مالش دشمن در آن زمان که شود گران رکاب صبا و سبک عنان کشتی

ازین غدیر طلب کرد کشتی خسرو که هست لایق این لجه مر فلان کشتی
کشیدمش ز سر طوع پیش آن دریا اگر چه در خور دریا نبود آن کشتی
چو بحر خاطر من موج می زد از مدحت ردیف ساختم از بهر امتحان کشتی
مرا نخواندی جز بحر فضل و کان سخن چو ماهی ارنبدی ز اصل بی زبان کشتی
کس از بحور افاضل به از امید که راندز نیل فضل درین قلمز بیان کشتی
همیشه تا که ز جرم هلال هر مه نویدید می شود از بحر آسمان کشتی
تراز باده چون آفتاب و آتش تربر آب عیش روان باد جاودان کشتی قصیده
زهی ز نرگس مست تو پر خمار آهوز بند نافه مشک تو شرمسار آهو
به حیرتست در آن چشم دیده نرگس به غیرتست در آن زلف مشکبار آهو
به گرد بستان صد ره چو دایره برگشت ندید چون خط تو یک بنفشه زار آهو
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸۲ چه صنعت است در آن نرگش که آن غمزه درونش صید دلست و برون شکار آهو
ز رشک نقطه مشکین که بر گل تو چکدمدام دارد در سینه خار خار آهو
ضرورت است که با این دو صورت مفتون کند حمایت زلف تو اختیار آهو
حدیث عنبر زلف تو تا رسیده به درفکند قصه نافه در اختصار آهو
ز چشم مست تو بودش خمار و می شکنندز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو
خجسته شیر کمین تاج دین حق سنجر که شرزه فلکش هست در شمار آهو
صواب دید که سوی خطا ز خاک درش برد شمامه کافور یادگار آهو
مگر به خاک جنابش که دید «۱» زینش خور که بر وحوش شد از نافه کامکار آهو
زهی شهاب خدنگی که از تو دیو دلان حذر کنند که از ضیغم الحذار آهو
مخالفی که به چنگ در اوفتاد نرست ز چنگ شیر که دیدست رستگار آهو
چو فخر کرد به چنگ تکاورت این دم مسلم از تک خود داشتست عار آهو
به وقت حمله غباری که خیزد از سم او کجا رسد به تکلف در آن غبار آهو
عجب مدار گر از غایت عنایت او پیاده یوز رود زین سپس سوار آهو
به جنب لخلخه خلق تو چه باز کند به خون سوخته ناف در تثار آهو
ز عون لفظ چو تریاک تو ندارم باک اگر چه زنگ غذا خور شود ز مار آهو
غذاش ارقم و پس چون گوزن جز تریاک به عرض نافه کند هر طرف نثار آهو
به عرصه‌یی که تویی از وفور انصاف غمین نشسته درو یوز و غمگسار آهو
به روز عزم تو ننمود جز که شانه راست چو از یمین صفت راند بر یسار آهو
به اعتماد تو گر پرورد عجب نبودز مشفق بیچه شیر در کنار آهو
چه پای دارد با کبر تو دو صد دشمن به چشم یوز چه سنجد صف هزار آهو
عدو به رزم تو وقتی رسد که با شرزه میان کند به سر شاخ کارزار آهو
به مرتع کرم تو سرین و پهلوی آن ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو
جهان گشایا بستم به امتحان چو شتر به گرد مدح تو بر سی و سه قطار آهو

ردیف مدح تو صد باره زبید آهوی مشک ز مکرمت چو فرستاده‌ام دوبار آهو
به نافه داشت ازین پیش کار و بار اکنون ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو

(۱). دو نسخه: که بدر پیش.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸۳ گشاده نافه حکمت عمید در مدحت چو نافه‌یی که بر آن کرد افتخار آهو
همیشه تا که سر «۱» ناف بر زمین جستن ز خاصیت ننهد هیچ نافه دار آهو
کمال عدل تو جایی رسیده باد مدام که یوز را شود از طنز ناف خار آهو
به باغ بخت گذارنده باش و نازنده چو در بهار در اطراف مرغزار آهو و له
قد چو نارونش کرد خیزران روزه ز ارغوانش برون داده زعفران روزه
چه زعفران که نخندم از آن و از گریه زریز کرد رخ و اشکم ارغوان روزه
چه لاله بود که خیریش می دهد گونه چه سرو بود که می داردش نوان روزه
چونال نارونش خم گرفت و کس دیدست ز قد نارون و سرو بوستان روزه
گل شکفته او تا به غنچه باز نشد یقین نشد که گرفتست گلستان روزه
مه دو هفته او تا نشد هلاک که دید درست بر مه و خورشید آسمان روزه
شکسته ناوک غم در دلم که قامت اوز شکل تیر بر آورد چون کمان روزه
دو روز شد که شکر تنگ تنگ می بینم به یک نفس که زدش مهر بر دهان روزه
درین تعجبم از پسته شکر گر او شکر به تنگ در اطراف و در میان روزه
ز عشق اوست کم از ذره‌یی و بل کمتر به نیم ذره توان داشت زو گمان روزه
شگفت بین به چه صنعت نگاه می دارد میان ذره لعل شکرشان روزه
به غمزه خون دلم می خورد چه پندارد که از تجرع خون بشکند عیان روزه
مگر به موشک سیمینش افکند تعلیق خرد چو گربه صایم گرفت از آن روزه
در آرزوی لب اوست این دلم بیمار درین هوس که گشاید به ناردان روزه
زبان چو روزه شدم خشک در نصیحت او که شکل تست گل تازه و خزان روزه
چو غنچه گرچه لب از روزه بسته بگشایی چو من ز خوان مدیح خدایگان روزه
محیط فیض نصیر الحق آنکه بگشادند ز گرد سفره اکرامش انس و جان روزه
قضا طلعه محمد که بند نیزه اوبه خون خصم گشاد از سر سنان روزه
سفندیار یمینی که از یسار کفش گشاده است برین روی هفت خوان روزه
ز جود بر دلش از غایت تهی دستی شمرد بر دل خود فرض بحر و کان روزه

(۱). نسخه: گه ناف.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸۴ زهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه به دور معدلت گرگ چون شبان روزه
تویی چو «۱» وسطی سبابه هم رکاب فلک چو بارکاب «۲» نماز است هم عنان روزه
وجود تست که با ملک توامان آمد چو با زکوه حج و عمره توامان روزه

نسیم خلق تو چون طیب مشکبوی خلوف به تحفه برد سوی روضه جنان روزه
 رسوم جور برافکندی از ممالک دهرچو از خراب خراج وز ناتوان روزه
 ز رنگ و بوی اباهات روح انسانی بسی شکست طبیعت صفت بنان روزه
 درین عهود کس از عهد جم ندارد یادفراز مایده مثل تو میزبان روزه
 وجوب یافته بر خود به بوی خوان گفت به بزم رزم وز هر جنس میهمان روزه
 گشاده مرغ خدنگت چو پشه نمرودز مغز خصم تو در کاسه دخان روزه
 جوان و پیر گرفته ثبات ملک تراز کاینات هم از پیر و هم جوان روزه
 گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق چو هفت رکن جوارح برین جنان روزه
 به همتی که چو روحانیان بنگشایند به عمر بر سر این خاک خاکیان روزه
 چو روزه پیش تو بستم میان به صدق که نیست زمانه «۳» بر نی و پیدا و نی نهان روزه
 مروت از سر همت شمار برد که گفت که فرض کن به سر خامه و بنان روزه
 دواعی کرم بود مضطر «۴» و قتم و گرنه بر سخن افکندمی روان روزه
 اگر نه مدح تو بودی غذای ناطقه ام کجا به نظم گشادی سر زبان روزه
 چو طوطی از شکر شکر تو بود سحرمنه چون همای گشایم به استخوان روزه
 برین مثال که آرد گشاد وقت ردیف به از عمید به جلاب امتحان روزه
 گشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه
 همیشه تا که ثوبات فیض و رحمت حق دینه آرد صد گنج شایگان روزه
 فسانه کرم و لطف باش در گیتی که سوی خلد برین می دهد نشان روزه و له
 من که چون سیمرغ در یک گوشه مسکن کرده ام ماورای مرکز خاکی نشیمن کرده ام

(۱). نسخه: که.

(۲). نسخه: با ز کوه.

(۳). نسخه: زبانه، زبا یزید نه پیدا.

(۴). نسخه: مقطر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸۵ ننگ هر مرغی درین بوم از چه معنی می کشم رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام
 مرغ همت تا نگردد خرمن سفلی گرای خرمن چرخش ز انجم پر ز ارزن کرده ام
 مه چه خرمن می زند چون دانه ننماید به کس من به جوسنگ «۱» مروت چند خرمن کرده ام
 نو عروس بکر معنی را به نور معرفت در شبستان خرد چون روز روشن کرده ام
 سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن برد رنج (؟) ناطقه یک یک مبرهن کرده ام
 در لگام چار حلقه کان ستام عنصریست بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام
 طوطی جان را که قالب گلخن مستوحش است هر نفس دستان سرای سیر گلشن کرده ام
 شد به گلشن طوطی و زاغ هوا را بر اثر گرد بر گرد طبیعت وقف گلخن کرده ام
 در بسی فن اهل حکمت را گران رغبت نبودن در آن صد گونه ره چون مرد یک فن کرده ام

گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد در فتیش «۲» تا ز نور عقل روغن کرده‌ام
گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من خاطر از گنجینه اسرار مخزن کرده‌ام
روزی از راه رعونت در گلستان هواجلوه حکمت چو طاووس ملون کرده‌ام

(۱). نسخه: بجوشک.

(۲). نسخه: مغیش.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸۶ شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجه‌ی زان کبوتروار در یک گوشه مسکن کرده‌ام
ره درین یک برج بی‌روزن نمودند ولی من به همت ره برون از هفت روزن کرده‌ام
برجی آنکه چون دلم بل کز دل من تنگ‌تر رشته‌ام گویی مکان در چشم سوزن کرده‌ام
برج قوس است این و من خورشیدسان بر عالمی نو بهاری را ز آه سرد بهمن کرده‌ام
این نه بس آهنگر آوردم نوید بخت بدگفتمش بر گردن ار خونی به گردن کرده‌ام
مسند خورشید زرین تخت می‌زبید مراحل را من تکیه بر کرسی آهن کرده‌ام
در گریبان سر فرو برد ازدهای هفت سرتا من این مار دو سر در زیر دامن کرده‌ام
بند بیزن می‌کنند عرض در چاه ستم‌نی منیزه دیدم و نی جرم بیزن کرده‌ام
صبر بازوی تهمتن دارد از روی قیاس قوت مخلص به بازوی تهمتن کرده‌ام
همدمانم هر یکی در شغل و من در بند حبس حاش الله زین سخن تنها گنه من کرده‌ام
کار بر عکس است ورنه خود که روز بد کشدشغل اشرافی که من بر وجه احسن کرده‌ام
ناوک چرخ ستمگر بگذرد روشن ز پشت گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده‌ام
تن غذا خواهست در بند غم و من راتبش شربت از خون و کباب از دل معین کرده‌ام
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸۷ یک زمان «۱» بودم چو لاله در شکایت بعد ازین خویشتن را بعد ازین (؟) مانند سوسن کرده‌ام
چون بنفشه سر به پیش افکنده از قحط کرام‌همچو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده‌ام
کیفر لب می‌برم کز گفتن مدح دروغ هر گدایی را شه و اشهب ز لادن کرده‌ام
گه سها را بر فروغ ماه رجحان داده‌ام گاه دریا را کم از فیض غریزن کرده‌ام
دوستی با حرص کردم چون امید از آرز خون‌زان قناعت را به روی خویش دشمن کرده‌ام
طبع آتش پای را از دست بی‌آبی چرخ‌زیر حمل محنت اکنون بین چه کودن کرده‌ام
خاطر معنی طراز و طبع گوهرزای را گرچه دیری شد که بی‌قطران سترون کرده‌ام
هستم این یک شعر دیوانی و صد درج گهربلکه هر بیتش به از شعر ملون کرده‌ام
حبس بر من شیون آوردست و از لطف سخن‌سور دیدستی که من در عین شیون کرده‌ام
یا رب از نخل کرم برگ و نوای من بده مرغ جان را چون به توحیدت نوازن کرده‌ام
خلعت امنم کرامت کن که ما را در گهت مأمن اصلیت اینک قصد مأمن کرده‌ام
دور دار از ظلمت شرک و نفاق و حقد و کین باطنی کز نور اخلاصت مزین کرده‌ام

(۱). در هر سه نسخه: «زمان» است احتمالاً باید «زبان» باشد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸۸ آفتاب معرفت در سینه‌ام تابنده دارچون گهرهای یقین را سینه معدن کرده‌ام

سلطان غیاث الدین بلبن خرد

اشاره

که خطاب الغ خانی داشت در سنه اربع و ستین و ستمائۀ (۶۶۴) به اتفاق ملوک و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را به جلوس خویش آرایش نمود و او از جمله بندگان چهل گانی سلطان شمس الدین بود که هر کدام از ایشان به مرتبه امارت رسیده‌اند. چون در ایام خانی نیز زمام مملکت به دست او بود کار مملکت بر او زود قرار گرفت و او اراذل را در کارها اصلاً دخل ندادی. گویند فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده و به یکی از مقرّبان التجا آورده تقبّل بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین بلبن یکبار به او هم‌زبانی فرماید این همه نقد و جنس کرامند پیشکش سازد، و چون این معنی به عرض سلطان رسید قبول نفرمود و گفت که هم‌زبانی با اسافل و اراذل موجب نقصان مهابت است و به ظلم اصلاً راضی نبوده و در اوایل حال جلوس چندی را از امرای خود به سبب ظلمی که از ایشان به رعایا واقع شد، سیاست فرمود و یک دویی را «۱» به مدعیان داد تا به قصاص رسانند و بعد از آنکه آن امرا دیت دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند بر آمدن تا آنکه از عالم در گذشتند.

بیت:

نامداری به عدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود و سایر اوصاف حمیده او از اینجا قیاس توان کرد که هرگز بی‌طهارت نبودی و در مجالس وعظ رفته رفته و گریه بسیاری کردی و در باب اهل بغی و طغیان کمال جباری و قهاری را کار فرمودی. نظم:

فرّ کیخسروی ازینجا خواست که جهان را به علم و عدل آراست
روز خلوت گلیم پوشیدی به نماز و نیاز کوشیدی
روی پر ریگ و دل چو دیگ به جوش دل سخن گستر و زبان خاموش
تا بدیدی دلش به دیده راز دیدنیهای این نشیب و فراز

(۱). نسخه: را بسته به مدعیان.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۸۹

و هم در این سال جلوس تاتار خان پسر ارسلان خان از لکهنوتی شصت و سه فیل پیشکش فرستاد و در این سال سلطان تا بیتالی و کنپله رفته حصار بیتالی و کنپله و بهوج‌پور و دیگر قلعه‌ها بنا کرد و با پنج هزار سوار به بهانه استعداد سفرکوه جود از آب گنگ گذشته از دهلی دو شب در میان ولایت کانتھر در آمده مرد معنی را تا هشت ساله نیز به قتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تنبیه داد که تا عهد جلالی ولایت بداؤن و مرویه از شرّ کانتھریان ایمن بود و راه‌های بهار و جونپور و تمام راه‌های شرق رویه هند را که مسدود بود مفتوح گردانید. ولایت میوات میان دو آب را به سرداران زبردست داد تا متمرّدان را به قتل رسانیدند و بندی ساختند و بر سمت کوه‌پایه سنتور تاخت و در آن حدود قلعه بنا کرد و حصار نو نهاده به کوه جود رفت و لشکر به جانب لاهور کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معز الدین بهرام شاه از دست مغولان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و اینجا بیمار شد و خبر ناخوش به سرحد لکهنوتی رسید و طغرل نایب امین خان که بعد از شیر خان در آن دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با صاحب خود امین خان جنگ کرد و غالب آمد و او را اسیر ساخته اسباب شوکت پادشاهی به هم رسانید و سلطان معز الدین خطاب خود کرد و چند فوج سلطانی که به جنگ او رفته بودند همه را شکست داد و سلطان غیاث الدین لشکر بر سر طغرل کشیده او در بحرہ سرو نشسته

به طرف جاجنکر و تاریکله رفت و ملک اختیار الدین بیگ برلاس را حکم به تعاقب او شد رای سنار نام و هنج نام سلطان را ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین به ایلغار رفته طغرل که در جنگلی گریخته می گشت، غافل یافت و به قتل رسانیده سر او را به درگاه فرستاد و سلطان آن ملک را به پسر خرد خویش بغرا خان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصر الدین خطاب یافت با چتر و دورباش داده به تختگاه رسید. چون بعد از وفات شیر خان که عمزاده سلطان و از بنده های چهل گانی سلطان شمس الدین و حاکم لاهور و دیپالپور در غزنین خطبه به نام سلطان ناصر الدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او به هندوستان روی آمدن نداشت، راه آمد و شد بر مغول وانشده بود، سلطان بلبن به جهت تدارک این فتنه پسر بزرگ خود سلطان محمد را که مشهور به خان شهید و قآن ملک است چتر

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹۰

و دور باش و اسباب و علامات سلطنت داده ولی عهد گردانیده و سند را با توابع و مضافات به او مفوض داشته به استعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و راست تا تهته و کنار دریای شور در تصرف او بود و امیر خسرو و امیر حسن دهلوی تا پنج سال در ملتان به خدمت او قیام داشتند و در سلک ندیمان داخل بودند. دو نوبت زر بسیار از ملتان به شیراز فرستاده التماس قدوم شیخ سعدی- رحمه الله علیه- نمود و شیخ به عذر پیری نیامد، اما به تربیت میر خسرو، سلطان را وصیت فرمود و سفارش او فوق الحد نوشته سفینه «۱» اشعار به خط خود ارسال داشت و سلطان محمد هر سال به شهر ملتان به دیدن سلطان بلبن می آمد و با خلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز گشته مراجعت می نمود و مرتبه اخیر که بعد از آن ملاقات میسر نشد، سلطان او را در خلوت نصایح بلیغ و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ دهلی مذکور است فرمود و رخصت داده به ملتان فرستاد و همان سال ایتمر مغول با سی هزار سوار آب راوی را از گذر لاهور گذشته فتنه عظیم در آن دیار انگيخت و حاکم لاهور عریضه یی مشتمل بر این مضمون به خان شهید فرستاد. او در مجلس خویش سی هزار را سه هزار خواننده به استعداد تمام به کوچ های متواتر در حدود باغ سبز «۲» بر کرانه آب لاهور آمده با کفار جنگ کرده به درجه شهادت رسید و این واقعه در ذی حجه سنه شش صد و هشتاد و سه (۶۸۳) روی نمود و میر حسن دهلوی مرثیه نثر انشا نموده به دهلی فرستاد و در اینجا به جنس نقل کرده می شود:

مرثیه میر حسن

دیرباز است تا سپهر ستمگر اگرچه مدتی عقد موافقت می بندد و عهد مصادقت می پیوندد برمی گردد، و روزگار ناسازگار اگرچه رسم رضا می نهد و وعده وفا می دهد در می گذرد. آسمان شوخ چشم که مردمک مردمی او به خس خساست معیوب است، اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ کرمی باعث باشد چیزی می بخشد ولیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ خیانتی مانع آید باز می ستاند.

(۱). نسخه: گلستان و بوستان و سفینه اشعار.

(۲). در متن فارسی: «باغ سریر».

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹۱

عادات و معهودات زمانه جافی هم بر این منوال، چه به تجارب و چه به تسامع دیده و شنیده آمده است که هر که را چون ماه برآمده می بیند می خواهد که روی کمال او را به داغ نقصان سیاه کند و هر که را چون ابر بر سر آمده می یابد در آن می کوشد که جوهر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده کند. در این باغ حیرت و بستان حسرت، چنانکه هیچ گلی بی خار نرست، هیچ دلی از خارخار نرست، ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روی مانده و ای بسا نهال نوحاسته که از تندباد اجل در خاک

زمین پهلوی نهاده. بیت:

در باد خزان بین که چه حد سردی کرد بر سرو «۱» جوان چه ناجوانمردی کرد یکی از امثال این تمثیل واقعه خسرو ماضی قاتل ملک غازی است- انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه- روز آدینه سلخ ماه ذی حجه سنه ثلث و ثمانین و ستمائنه (۶۸۳) که ماه چون مهر در دل کافر هیچ جا پدید نبود آفتاب به مصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان برآمد و شاهزاده اعظم که آفتاب آسمان ملک بود نورانیت غزا در غزه غزای او لایح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت، پای مبارک در رکاب آورد، شبانه بر رای مشکل گشای عرض داشتند که ایتمر با تمامی لشکر به سه فرسنگی فرود آمده است. چون بامداد شد بر عزیمت کوچ از آن مقام نهضت فرمود و به یک فرسنگی آن ملاعین پیش بازآمده به موضع مصاف در حدود باغ سریر کرانه آب لاهور اختیار کرد، چنانچه متصل آب دیهی بزرگ بود آن را حصن حصین ساخت و صورت بست که چون کفار مقابل شوند هر دو آب در عقب لشکر باشد تا نه از این جمله کسی رو به فرار تواند نهاد و نه از آن مخاذیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید و الحق آن اختیار از غایت حزم و نهایت کاردانی آن خان جهانستان بود، اما چون قضای بد می‌رسد، سر رشته همه مصالح در تاب می‌رود و سلک همه تدبیرها از انتظام می‌شود. شعر:

هر کرا از بخت بد راه او فتد کار او در کام بدخواه او فتد

بخت چون دیوانه از ره گم شود عقل چون شب کور در چاه او فتد قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت به ملوک دارند نشانه ماهی آویخته بودند، و

(۱). در نسخه: پیرو.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹۲

ماریخ که سرخرویی او همه از خون اعیان مملکت است همه از ترکش آن برج خدنگ خذلان و طعانه طغیان می‌گشاد خان جوزا کمر را که اسدی بود از برج آبی خانه خوف و خرابی و دلایل فتن و مخایل فتور بر این نوع ظاهر و باهر و رمز و اشارات جاء القضا ضاق الفضا در سیاق اوراق تحریر افتاد.

القصه نیم روز است که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید و روز آن شاه گیتی فروز را وقت زوال نزدیک شد. ناگاه گروهی از سمت آن کفره پدید آمد خان غازی همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامی خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قضیه قاتلوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً صفی صد بار قوی‌تر از سد سکندر برکشیدند. بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسر به ذات عالی صفات در قلب گاه چون در جمع کواکب ماه به جهاد ایستاد و کفار تترار- علیهم الخذلان و الخسران- از آب لاهور عبیه کردند و مقابل صف اسلامیان درآمدند. از این وحشیان خرابی دوست بیابان‌زاده پره‌ای بوم بر سر شوم خود نهاده و غزات اسلام از ملوک ترک و خلج و معارف هندوستان و سایر سپاهی در نماز گاه معرکه از آن جهت که مصطفی- علیه الصلوٰه و السلام- جهاد را با صلوٰه نسبت فرمود که رجعنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر تکبیر گویان دست برآوردند و در اول حمله چندین زبردستان را از خیل مغول زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک در گاه در اعضای اعدا چنان می‌نشست که نیزه‌وار از بالای هر یک خون برمی‌خاست و شست ترکان خاص تیر دریافته چنان می‌بود که جامه بود بر اهل تترار تترار می‌شد. بیت:

در اول تک خدنگ شه جست گشتند تتراریان همه پست خدایگان شیردل شمشیرزن با شمشیری چون عقیده خود صاف از میان مصاف هر بار که حمله می‌آورد شمشیر گویی در آن حرب گاه بر شمایل آن شاه می‌لرزید و همه تن زبان شده به او می‌گفت که امروز دفع این ملاعین به بندگان دولت حواله کن و به نفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمشیر دو رویه است و تیغ اجل را زخمی بی‌محابا نتوان دانست که از تقدیر قادر بر کمال به که رسد من از عین الکمال چشم می‌زنم. شعر:

مرو تا خاک تو بر چشم بندم مکن کز چشم بد اندیشه بندم

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹۳ فلک روی چنان روشن ندیدست من از دیده بر آن آتش سپندم تا زمانی که در میدان سیر غزا و رسوم هیجا به اقامت می‌رسانید، هر یک از اسلحه به زبان حال در مقال آمده، نیزه می‌گفت که شاها امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند شده و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده، مبادا که برجهم و حرکت پریشان از من به ظهور آید، و تیر می‌گفت ای عقد شست تو عقده جوزه‌ر گشاده به قصد این فسده پیش مرو، من خود در رفتن مهلکه خاک بر سر می‌کنم نباید تنگ چشم فلک که بر بام پنجم است و بر در خانه هشتم در گوشه کمین از کمان کید و کین بر سیل جسارت و جفا بر تو خدنگ خطا روان کند، و کمند می‌گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نمی‌باید داد که من از این جنگ بی‌درنگ و رزم بی‌حزم تو بر خود می‌پیچم، ساعتی توقف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته خیمه نعم تواند، الله الله با این طایفه رسم طناب اندازی را چندین اطناب مده. شعر:

من به رغبت پیش تو سر بر طناب آورده‌ام تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من فی الجمله، آن شاه دین پناه کفرگاه به همه قلب سپاه به این گروه گمراه از نیم‌روز تا شامگاه غزوی بی‌اجبار و اکراه می‌کرد، غوغای و غا و غلیان طالبان سر غره غزا گوش گیتی و اسماع سما کر کرده زبان‌های آتشین که از سر نیزه غزا مغز می‌خواست و زبان‌های تیغ که در گزاردن پیغام اجل یک حرف خطا نمی‌کرد، در آن قیامت همه بدین آیه روان بود که *يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ* پشت زمین چون چشم پیران بصر به باد داده پر خون، و روی آسمان چون فرق پسران پدر کشته پر گرد.

شعر:

آهن شمشیر چون آتش چه تابی ای پدریا مرا داغ «۱» یتیمی بر جگر خواهی نهاد هم در عین این عنا و اثنای این آشوب و بلا ناگاه تیری از شست قضا بر بال آن شهباز فضا فرا رسید و مرغ روح از قفس قالب آن حضرت به جانب گلشن و روضه رضوان نقل کرد، *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*، همان زمان پشت دین محمدی- صلی الله علیه و سلم- چون دل یتیمان زار بشکست و سد ملت احمدی- صلی الله علیه و سلم-

(۱). در متن: داغی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹۴

سلم- چون گور غریبان پست بیفتاد و اعتضادی که بازوی ملک را بود از دست بشد و اعتمادی که بیضه اسلام داشت از جای برفت. راست وقت غروب آفتاب عمر آن شاه که آفتابش زرد شده بود به مغرب فنا فرو رفت و گردون بر شعار سوگواران جامه در نیل زده و اشک سیاره بر اطراف رخساره روان گردیدن گرفت، زحل بر وقف قضای وفا و شرط عزا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه می‌کرد، و مشتری بر دریغ آن اندام گرداندود قبای خون‌آلود درآعه چاک می‌کرد و دستار بر خاک می‌زد، و مریخ که دست قوت او چون چشم ترکان و روی معیشت او چون جعد زنگیان تنگ و تاریک باد، از تأسف آن خارخار که در دل خون انگیخت چون حوت در پیش آفتاب و چون حمل در قبضه قصاب می‌تپید، و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع این واقعه نکوشید برنیامد و در زمین فروشد، و زهره چون دید که اجرام از چنگ ایام چه زحمت یافتند زاد فی الطنبور نغمه دف را ورق بگردانید و سماع در پرده دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه بنده نواز خود به جای سار نالیدن گرفت، و عطارد که در غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فتح‌نامه‌ها در قلم می‌آورد در آن نظم از سواد دوات خود روی سیاه می‌کرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می‌پرداخت، و ماه حالی در صورت هلالی با قامت منحنی در آن قیامت زمین سر بر دیوار و در افق می‌زد و مراتب مراثنی نگاه می‌داشت. نظم:

روی به خاک می‌نهی و که چنین نخواهمت ماه زمانه مرا زیر زمین نخواهمت

گر به شکار می‌روی جان منست خاک تو خلوت خاک خوش بود جان من این نخواهمت حق تعالی و تبارک، روح مطهر و مطیب آن شاهزاده غازی را به مدارج اعلی و مراتب والا برساند و دم به دم جام مالا مال تجلی جمال و جلال خویش بخشد و هر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت که در حق این شکسته بی‌کس داشت سبب مزید درجات و محو خطیئات او گرداناد، آمین رب العالمین. و میر خسرو نیز در آن روز در بند لاهوری نوکر مغول افتاده بود و بار توبره و جل بر سر داشت و از آن

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹۵

حالت یاد می‌دهد و می‌گوید، بیت:

من که بر سر نمی‌نهادم گل‌بار بر سر نهاد و گفتا جل و در مرثیه ترکیب‌بند که در دیوان غره الکمال مسطور است به نظم آورده در دهلی فرستاد و تا یک ماه کم و بیش آن ترکیب‌بندها را مردم می‌خواندند و بر کشتگان خویش خانه به خانه نوحه می‌کردند و یکی این است، نظم:

واقع است این یا بلا از آسمان آمد پدید آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید

راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه رارخنه‌یی کامسال در هندوستان آمد پدید

مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد برگ‌ریزی گویی اندر بوستان آمد پدید

هر مژه بی‌دیدن ایشان سنانی شد به چشم‌نیزه بالا خون ز هر نوک سنان آمد پدید

دل بیچند چون زمانه رشته صحبت گسست‌دُر بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید

بس که آب چشم خلقی شد روان از چار سوی پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید

خواستم تا ز آتش دل بر زبان آرم سخن صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید

سینه خالی بکندم گریه بگشاد از دو چشم چون زمین کاویده شد آب روان آمد پدید

گریه هم بی‌پوست رویی می‌کند با من کزو پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید

جمع شد سیاره در چشمم مگر طوفان شود چون به برج آبی انجم را قران آمد پدید

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹۶ من نخواهم جز همان جمعیت و این کی شود خود محالست این بنات النعش پروین کی شود

تا چه ساعت «۱» بد که شاه از مولتان لشکر کشید تیغ کافرکش برای کشتن کافر کشید

آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نجست زانکه رستم را شاید منت لشکر کشید

چون خبر کردندش از دشمن بدان قوت که داشت بی‌محابا خشم در سر کرد و رایت برکشید

یک کشش از مولتان تا به لاهور او فتاد یعنی اندر عهد من کافر تواند سرکشید

من نه آن شیرم که شمشیر چو آب و آتش از کشش هر سال‌شان در خاک و خاکستر کشید

بس که بر گل خون ایشان را روان کردم چو آب همچو بط بر آب کرکس بر سر خون برکشید

آنچنان رنگین کنم امسال خاک از خون نشان کز زمین باید شفق را گونه احمر کشید

او درین تدبیر و آگه نه که تقدیر فلک صفحه تدبیر را خط مشیت درکشید

ز اختران چشمش رسید اردست باشد چون شهاب میل باید تافت اندر چشم هفت اختر کشید

غره مه شد «۲» محرم نی برو بر کلّ خلق چون به سلخ اندر گلوی دشمنان خنجر کشید

تا شود عاشوره در صفّ غزا شد چون حسین گرد چنگش سرمه در چشم مه انور کشید

(۱). در نسخه: طالع.

(۲). متن بالا از ترجمه انگلیسی و پاورقی آن اصلاح شد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹۷ تا «۱» چه ساعت بد که کافر بر سر لشکر رسید جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید جنگ «۲» شه دیدی و بر گردون غبار انگیختن بادپا بر کافران خاکسار انگیختن غلغله در انجم از جوش سپاه انداختن زلزله در عالم از سیر سوار انگیختن از خروش کوس و بانگ اسب و آواز سوارلرزه در صحرا و دشت و کوهسار انگیختن نعل در آتش نهادن توسنان گرم راوز سم قهر آتشین نعلی شرار انگیختن آن چه حیرت بود گاه کارزار انداختن وین چه هیبت بود گاه گیر و دار انگیختن از فروغ تیغ در سر تفّ و تاب انداختن وز خیال نیزه «۳» در دل خار خار انگیختن پر دلان در حمله از بهر مخالف سوختن بیدلان در حيله از بهر فرار انگیختن ضربتی مردانه در پهلوی نامردان زدن شعله آتش ز تیغ آبدار انگیختن دیوبندی را علم جمشیدوار افراختن ملک گیری را فرس خورشیدوار انگیختن آسمان اندر تضرّع زان فزع برداشتن آفتاب اندر تیمم زان غبار انگیختن تا چه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید

(۱). نسخه: آن چه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید.

(۲). نسخه: جنگ.

(۳). نسخه: تیر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹۸ روز را تاریکی آمد چون به هم بر یافتند زرد شد خورشید چون خنجر به خنجر یافتند روز نزدیک فرو رفتن شده از رزم تیغ آسمانی بر سر خورشید لشکر یافتند شانه را زانست «۱» آن صفهای تیغ از هر دو سوسرکشان چون موی در مو یکدگر بر یافتند آبگون شد خاک چون جوشن به جوشن دوختند گلستان شد دشت چون اسپر در اسپر یافتند آسمان پر می کشد «۲» گویی که بگریزد ز تیرتیرها بالای سر زان پر که در پر یافتند صاف گشت از تیغ چون نیمی سر کافر تمام کافران هر صف که چون مرغول کافر یافتند از سرشک خون همه یاقوت سرخ تیغ جست تا مکمل شد علمهایی که در زر یافتند هم یکان سر شد دوکان شمشیر چون بر هم زدند هم دوکان سر شد یکان سرها چو در سر یافتند کشتگان افتاده در اطراف آن صحرای سبز «۳» همچو صورتها که در دیبای اخضر یافتند پیش ازین کوشش بود کز چاشنگه تا وقت شام روبه رو و مو «۴» به مو و سو به سو بر یافتند خواست شه تا نطع نصرت گسترده لیکن چه سود کز فلک آن نطع را بر شکل دیگر یافتند اندر آن میدان که فرق از مرد تا نامرد بودای بسا کس را که لبها خشک روها زرد بود

(۱). نسخه: مانند.

(۲). نسخه: پر می کند.

(۳). مصراع عینا از پاورقی جلد ۱، ص ۲۰۳ انگلیسی نقل شد.

(۴). نسخه: سربسو.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۹۹ یا رب آن خون بود کاندرو روی صحرا می‌دوید یا به سوی تشنگان موجی ز دریا می‌دوید
آب در غربال ریزی چون فرو ریزد به زیرخستگان را خون بر آن گونه «۱» ز اعضا می‌دوید
کشته اندر خاک جان می‌کند بر خود می‌تپد در گلویش موج می‌زد خون و بالا می‌دوید
این به دوزخ برد آب و آن به جنت برد جوی گرچه خون گبر و مؤمن هر دو یکجا می‌دوید
توسنان در خیز و سرهای سواران می‌فتاد مرد را سر می‌دوید و اسب را پا می‌دوید
هر کرا از قوت دل بازو اندر کار بود راست کرده تیر سوی قلب اعدا می‌دوید
و انکه از ضعف درونی دست و پا گم کرده بود گه به سوی آب و گاهی سوی صحرا می‌دوید
تیر کشتیهای تن می‌راند بر دریای خون‌بیلکی می‌زد به تندی و گذارا می‌دوید
از وجود مرد هر خونی که آن از تیر جست چون کسی از خاک بجهد بی‌محابا می‌دوید
شاه لشکرکش به ترتیب صف و آیین جنگ می‌درانید اشهب اقبال را تا می‌دوید
پای پس می‌برد گردون مو گرفته فتح رافتح هر چند از ملاعین جانب ما می‌دوید
یک زمان شمشیر فتانش نیاسود از قتال از زوال روز تا شب اندران روز زوال

(۱). نسخه: بر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۰ تا چه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود دیو آتش در جهان می‌زد شهاب افتاده بود
گر حسین کربلا را ره به بی‌آبی فتاداو محمد بد که در آتش مآب افتاده بود
روز چون باقی نبود آن آفتاب تخت راروز باقی بود چیزی کافتاب افتاده بود
دام ماهی شد دل مردم که از دستان دیودست جم را خاتم شاهی در آب افتاده بود
کافر اندر خون چو خر در پارگین غلتیده بود مؤمن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود
فوجی اندر آب طوفان بلا را می‌گذشت فوج دیگر تشنه در راه سراب افتاده بود
هر یکی در تخته خاکی فرو شد بهر آنک کارشان با دفتر یوم الحساب افتاده بود
جوز هندی بد منقش کرده از شنگرف تر کاسه‌های سر که اندر خون ناب افتاده بود
از وداع جان جراحت‌های دل خون می‌گریست وز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان تن به خون آلوده و دیده به خواب افتاده بود
فعل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود
کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود ناگهان میزان ما را پله دیگر گون شود
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۱ دایرات آسمانی گردشی «۱» بر کار کرد مرکز اسلام را سرگشته چون پرگار کرد
ذره را دیدی که آب چشمه خورشید بود سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد
تا شه اندر کهف عصمت شد شکست آن آدمی کو نه ز افغان خفتگان کهف را بیدار کرد
گر به غار غیب رفت از پیش دشمن عیب نیست مصطفی از رزم دشمن عزم سوی غار کرد
ور شراری آمدش از تیر مژگان مرهمت خشم نمرود آخر ابراهیم را در نار کرد

ور به دار قدس رفت از تنگنا دل بد مکن عیسی از جور نصارا سر فدای دار کرد
 ور سگان رو به فنی کردند با او هم بخوان زانچه سگ ساری به روی حیدر کزار کرد
 ور ز دیوانش گذشت آب از سر آخر یاد کرد زانچه دیوی تهمتن را غرق دریا بار کرد
 با مغل هر سال بهر دین سر و کاریش بود عاقبت جان گرامی در سر آن کار کرد
 دست تقدیرست گه خون ریزد و گه جان بردناتوانانیم نتوان کینه با قهار کرد
 شیر نر از نیش موری صد خروش صعب زد پیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد
 بی‌فزع بود آن قیامت را معین دیده‌ام گر قیامت را نشان اینست پس من دیده‌ام
 مهر و مه بر روی آن فرخ‌لقا بگریستند روز و شب بر سال آن اندک بقا بگریستند

(۱). در هر سه نسخه: گردش پرگار بدون یای تحتانی است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۲ همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب آب چشم‌بنده فرمانان که بی‌فرمان روا بگریستند
 بس که اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند
 آسمانها با هزاران دیده بر اهل زمین همچو باران بهاری بر گیا بگریستند
 شب‌نمی کز آسمان هر صبح می‌ریزد به خاک‌اشک انجم دان که از اوج سما بگریستند
 خلق ملتان مرد و زن مویه‌کنان و موکنان کو به کو و سو به سو و جا به جا بگریستند
 از خروش گریه و بانگ دهل شب کس نخفت بس که در هر خانه‌یی اهل عزا بگریستند
 هم به آب چشم خود کردند ترتیب وضو مغفرت جویان که در وقت دعا بگریستند
 دیده خون افشانند بر گل چون گلوی تشنگان بس که هر کس کشتگان خویش را بگریستند
 شد زبان از ناله چون پای اسیران آبله‌بس که از بهر اسیران بلا بگریستند
 ور از آن بند بلا ناگه اسیری باز گشت روی او دیدند هر کس بی‌ریا بگریستند
 جمعه بود و سلخ ذی حجه که بود آن کارزار آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
 دست مالم یا خود از دندان کنم بازو کبودیا بپوشم جامه زین مینای چون مینو کبود
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۳ هر کسی نامی زند سوزن به هر بازو «۱» و من نام شه خیزد چو از دندان کنم بازو کبود
 وه که از چرخ کبود او خفته پهلوی زمین در زمین خفتن همه آفاق شد پهلو کبود
 هم سیاهی شد ز هندو هم سفیدی شد ز ترک بس که می‌پوشد کنون هم ترک و هم هندو کبود
 مصر جامع «۲» را به هر کویی روان شد رود نیل شسته شد از گریه چندان جامه از هر سو کبود
 نیلگر را خود عروسی شد به خانه بس که شد بر مثال نو عروسی در عزای شو کبود
 نیل پوشیدن کنون چون رسم شد زین پس رواست گر کنند اسفید بافان رشته در ماکو کبود
 خویرویان را که پیشانی زدند و خون گریست زیر ابرو سرخ شد بالاتر از ابرو کبود
 نیل حاجت نیست خوبان را ز سرخی بعد ازین چون ز کندن سرخ شد رخ وز زدن شد رو کبود
 بس که می‌کنند مو از فرق تارک سربه‌سرشد ز آزار چنان کندن ته هر مو کبود
 گریه چندان شد که موج دیده از جیحون گذشت حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت
 وه که دل یکبارگی خون شد برای دوستان آه از آن جمعیت راحت فزای دوستان

دیده بهر دوستان شد آشنای آب و خون تا میان آب و خون شد آشنای دوستان

(۱). نسخه: بازوی من.

(۲). در هر سه نسخه چنین است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۴ بس که خون بی بها خوردست خاک از دوستان واجب است از خاک جستن خونبهای دوستان خفتگان خاک را گر خاستن ممکن بود عمر باقی می کنم وقف بقای دوستان حیف باشد مردمان از چشم و چشم از مردمان دیگران را چون توان دیدن به جای دوستان خاکشان در دیده می آرم و ر انصافی بود این چنین بی قدر باشد خاک پای دوستان دوستان رفتند غیری را چه گیرم در کنار چون کشم بر قامت هر کس قبای دوستان در هوای دوستان گر از سرم بیرون کنند از سرم بیرون نخواهد شد هوای دوستان خسروا هر بار می گویی فرا خواهم درید جامه جان تا به دامن در عزای دوستان جان که صد جا پاره شد از غم کجا باشد روپاره‌یی را پاره کردن از برای دوستان دوستان رفتند از بهر که می گویی سخن ختم مطلق کن سخن را از برای دوستان موی سر تا چند ازین غم زار و گریان برکنم این تن چون موی باری از سر جان برکنم یا رب آن خورشید رحمت نور در جان بادشان جان ز فیض نور چون خورشید تابان بادشان بودشان در روز هیجا خان اعظم پیشوایشوای جنه الفردوس هم خان بادشان در هوایی کان فلک آنجا پرد گردد مگس پر طاووسان فردوسی مگس ران بادشان منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۵ فیض رحمت آب حیوان است از ظلمات گوریا رب اندر ظلمت گور آب حیوان بادشان چون ز دیوان سیاست نامه شان بر کف نهند از کتابا بالیمین در نامه عنوان بادشان قطره خونی که گشت از حلق ایشان ریخته بهترین لعلی برای تاج غفران بادشان تشنگی را که جانهاشان ز بی آبی برفت بر سر از ابر کرم هر لحظه باران بادشان بستگانی را که دشواری بر ایشان دیر ماندیا رب امید رهایی زود آسان بادشان رستگان بند را رنجی که اندر بند بود موجب از بهر نجات آخرت آن بادشان وانچه باقی مانده اند و زان بلا باز آمده فضل یزدان بادشان احسان سلطان بادشان چون محمد رفت شه را عاقبت محمود باد کیقبادش اسعد و کیخسروش مسعود باد و مطلع مرثیه دیگر این است، بیت: ای دل به غم نشین که ز شادی نشان نماندوی غم جهان ستان که طرب در جهان نماند و در آن قصیده نیز اشارت به آن واقعه می کند. قصیده:

همین بدان که ز امسال در حد ملتان شکسته میمنه مؤمن از صف کفار

چگونه شرح توان داد آن قیامت راکز آن فرع ملک الموت خواستی زنهار

چه بگویم آن صفت حمله کردن غازی به روی خیبریان همچو حیدر کزار

ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را که گشت نامزد از کارخانه قهار

زمین رزم که شد باز گشت بود همه بسا که ریخته شد خون همدمان شد یار

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۶ چو جرعه خون شهیدان به گل سرشته تمام چو گل گلوی اسیران به رشته بسته قطار

دوال بازی سر در شکنجه فتراک شکنجه کاری گردن به رشته افشار
 مرا اگر چه سر از آن دوال بازی رست همم نرست گلو زان شکنجه آزار
 اسیر گشتم و از بیم آنکه خون ریزند نمی‌نماند ز خون در تن نحیف و نزار
 چو آب بی‌سر و پا می‌دویدم و چو حباب هزار آبله در پا ز رفتن بسیار
 ز پای‌های من از آبله جدا شد پوست چنانکه باز شود درزهای پافزار
 ز رنج سخت شده جان چو قبضه شمشیر ز ضعف چوب شده تن چو دسته چقمار
 دمی بماند زبانم ز بودن تشنه‌دمی شده شکم من ز ماندن ناهار
 برهنه مانده تهی چون درخت گاه خزان هزار باره چو گل از خراش خار آزار
 به گریه مردمک دیده قطره‌ها می‌ریخت چنانکه بگسلد از گردن عروسی هار
 قرونه‌یی که مرا پیش کرده ره می‌بردنشسته بر فرسی چون پلنگ بر کھسار
 گشاده از دهنش نکھتی چو بوی بغل فتاده بر زرخش سنبل چو موی زهار
 ز ماندگی قدمی ماندمی اگر پسترگهی طغانه کشیدی به خشم و گه تخمار
 همی زدم دم سرد و به دل همی گفتم کزین بلا نتوانم که جان برم زنهار
 هزار شکر خداوند را که داد خلاص نه دل ز تیر شکاف و نه تن ز تیغ فگار
 چو خواست کالبدم خشت گور راست کند ز سر شد آب و گلم قصر عمر را معمار
 ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
 بریخت آن همه روهای همچو گل در خاک ز تندباد حوادث خزانست این نه بهار
 نماند هیچ کس از دوستان پار امسال معاینه است که امسال نیز گردد پار
 تو نیز همچو من ای ابر نوبهار کنون ز آب دست بشوی وز دیده خون می‌بار
 جهان پر از گل و مجلس تهی ز گل بویان چگونه خون نشود دل چو غنچه از تیمار
 پیاله‌یی بدهیدم که از سر حسرت تهی کنم ز می و پر کنم ز گریه زار
 کنون که شش صد و هشتاد و چار شد تاریخ مرا به سی و سه آید نوید سی و چهار
 نه سی و چار که گر سی هزار سال بود چو در حساب فنا شد نه سی شمر نه هزار
 نه شاعر ارچه که جادو گرم هم آنکه خاک نه خسرو ارچه که کیخسروم هم آنکه غار
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۷

و در دیباچه غره الکمال نیز اشعاری به طریق اجمال از آن سرگذشت می‌فرماید که خلاصه چاشنی آنکه طغرل را پر کم کردند و شاهزاده که به دعا و زاری در حضرت خیر الناصرین می‌گفت و اجعل لی من لمدنک سُلطاناً نصیراً به اقطاع لکهنوتی و چتر لعل چنان سربلند شد که فرق فرقدسای او به پرده اطلس رسید و ملک شمس الدین دبیر و قاضی اثیر خواستند که به لباس ماتم دامن‌گیری کنند، اما فراق عزیزانم گریبان‌گیر بود، ضرورت یوسف‌وار از آن چاه زندان سوی مصر جامع روان گشتم و در سایه علم ظلّ اللّهی در شهر پیوستم، هم در آن شهوور خان بزرگ قآن ملک از فتح دم‌ریله در رسید و آوازه رسید که سخنم بدو رسیده بود تا از میوه پخته سخنم پرسید، خام پخته چندان که بود پیش بردم و به مجلس خانه خاص قبول افتاد و به شرف تشریف و صله مشرف گشتم و کمر بندگی بر میان بستم و کلاه ندیمی بر سر نهاده و پنج سال دیگر پنجاب و ملتان را از بحور لطایف حالی آب دادم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن اختر شرف را با مریخ نحس مقابله افتاد وقت زوال رسیده بود که کوکبه منحوس مریخیان

در رسید و به وقت غروب آفتاب مشرق «۱» از گردش چرخ فروشد جهانی پر دلان سهم خورده افتاده بودند و طبق زمین پر از کاسه‌های شکسته شده و اجل خود در آن میان کاسه کجا نهم و کوزه کجا برم می‌گفت آسمان خاک می‌خورد و آفتاب طشت خون فرو می‌برد. شعر:

چگونه شرح توان داد آن قیامت راکز آن فرع ملک الموت خواستی زنهار در آن کانون بلا مرا نیز رشته کفار گلوگیر شد، اما چون خدای تعالی رشته عمرم دراز داده بود خلاص یافتم و آن شاهراه بلا را لا زدم و به تماشای قبه الاسلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتی شدم، او را خود حالی که چشمها بر من افتاد جوی شیرش از اشفاق روان شد. شعر:

بهشت زیر قدم‌های مادرست مدام دو جوی شیر ازو بین روان به سان «۲» بهشت و چندگاه به دیدار عزیز مادر و عزیزان دیگر در قلعه مؤمن پور عرف پتیالی بر لب آب گنگ روزگاری خوش کناره می‌کردم انتهی.

القصه، چون خبر این حادثه جانکاه به سمع سلطان رسید چند روز شرط عزا به

(۱). نسخه: مشرف.

(۲). نسخه: نشان.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۸

جا آورده شکستی عظیم در کار او افتاد، چنانکه دیگر کمر نتوانست بست و خود را به هر چیزی مشغول می‌داشت و فرمانی به نام بغراخان که سلطان ناصر الدین خطاب یافته به لکهنوتی فرستاد که چون برادر تو را این چنین حادثه صعب پیش آمد می‌خواهم که تو به جای او نعم البدل باشی تا غم‌های او را به دیدن لقای تو فراموش توانم ساخت. نصیر الدین را حکومت آن دیار من حیث الاستقلال و الانفراد دست داده بود، در آمدن تعطّل بسیار روی نمود و بعد از آنکه به قدغن تمام آمد، در دهلی نتوانست قرار گرفت و فیل را هندوستان به یاد آمد و از مهر پدری و فرزندگی و برادری فراموش کرده از هوای آن دیار بی‌قرار بود تا روزی به رخصت پدر با مقرّبی چند به بهانه شکار برآمده به ایلغار خود را به لکهنوتی رسانید و بر سر کار خود رفت. نظم:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاک کف پای یار خود باشم

غم غریبی و غربت نمی‌توانم دید به شهر خود روم و شهریار خود باشم و سلطان بلبن که از آن واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز به روز ضعف او قوّت گرفته و بر بستر بیماری افتاده و سن او نیز از هشتاد گذشته بود، پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت، خطاب خسرو خانی و اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان حواله او شد و ولی عهد گردانید و وصیت کرد که کیقباد بغراخان را در لکهنوتی پیش پدر بفرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات ولی عهدی کیخسرو و دیگر وصایای جهاننداری به سه روز کرده، رخت هستی از این جهان به جهان دیگر بست و این واقعه در سنه ست و ثمانین و ستمائه (۶۸۶) روی نموده و مدت ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود. شعر:

ای دل جهان محلّ ثبات و قرار نیست دست از جهان بدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن

در سن هژده سالگی بعد از جدّ خویش به اهتمام ملک کچهن «۱» که ایتمر نام

(۱). نسخه: تکین.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۰۹

داشت و دیگر امرایی که با خان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل و تبع او اقطاع ملتان داده به حيله روان گردانیدند و هواخواهان او را جلای وطن کردند و بعد از استقرار سلطنت جمله اهل حلّ و عقد را به دستور سابق بر اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه داد بیگی یافت و به خواجه خطیر الدین خواجه جهانی و به ملک شاهک امیر حاجب خطاب وزیر خانی دادند و ملک قیام الملک علاقه وکیل در شد و بعد از شش ماه از دهلی رفته قصر کیلوگه‌ری را که الحال نزدیک به گذر خواجه خضر به کنار آب جون ویران است آبادان ساخت و بار عام داد و مغولان نو مسلمانان را به حيله به دست آورده اکثری را به قتل رسانید و جمعی را جلای وطن کرد و پیشتر بانی و باعث این امر ملک نظام الدین وزیر بود (این نظام الدین علاقه همان است که کتاب جامع الحکایات و تذکره الشعراى محمد عوفی به نام او تصنیف شد) و ملک چهجو را (که آخر مقطع کوره و مانگپور شد و میر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده:

خانکره چمجوی کشور گشای کز لب خانان گره بسته به پای) اقطاع سامانه تفویض نموده دختر او در حباله نکاح سلطان معز الدین کیقباد درآمد. در آخر ماه ذی حجه سنه مذکور خبر کفار تتر که ایتمر سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تاخته‌اند. سلطان شاهک باربک را با سی هزار سوار نامزد ساخته و خان جهانی خطاب داده فرستاد. او تعاقب تتریان کرده تا کوه پایه جود رفت و بیشتر ایشان را به قتل و اسر دفع کرده به درگاه آمد و چون سلطان کیقباد را در زمان حیات سلطان بلبن آرزوهای دل میسر نبود و معلمان مؤدب بر او گماشته بودند، این زمان که به سلطنت رسید خلیع العذار بوده به استیفای لذات و شهوات مشغول شد و اکثر خلایق نیز به مقتضای خرمی آن عهد به عیش و عشرت روزگار می‌گردانیدند و ارباب لهر و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران بر خلاف دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح شکست یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و انبساط دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده، پای از حد گلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۰

افتاده در پی استیصال خاندان غیاثی شده، اول حال سلطان معز الدین را باعث بر قتل کیخسرو ولد سلطان محمد شهید شده او را از ملتان طلبد در قصبه رهتک به درجه شهادت رسانیده به پدرش ملحق گردانید و همچنین خواجه جهان را به گناهی نابوده متهم ساخته تشهیر نمود و امرا و ملوک بلبنی را که با امرای مغول نو مسلمان قرابت داشتند محبوس ساخت و در قلعه‌های دور فرستاد و رونق درگاه معزى بشکست و سلطان ناصر الدین بغرا خان چون خرابی احوال پسر خویش در لکهنوتی شنید، مکتوبی کنایت آمیز به رمز و اشارت به سلطان معز الدین نوشته او را بر داعیه فاسد نظام الملک آگاه ساخت. سلطان معز الدین به غرور جوانی پند پدر را کار نفرمود و بعد از رسل و رسایل قرار یافت که سلطان ناصر الدین از لکهنوتی و سلطان معز الدین از دهلی روانه گردیده در اوده با یکدیگر ملاقات نمایند و از فحوای عبارت میر خسرو- علیه الرحمه- که در قران السعدین واقع شده و از تاریخ مبارک شاهی نیز چنین مفهوم می‌شود که بغرا خان چون بر مسند بنگاله نشست و ناصر الدین خطاب یافت با جمعی انبوه به قصد دهلی می‌آمد و سلطان معز الدین نیز لشکرها از اطراف جمع آورده در مقابل او به سمت اوده روان شد و چون آب سرو در میان بود پسر این طرف آب و پدر آن طرف فرود آمد و هیچ کدام عبور نمی‌توانستند کرد و امرا و ملوک غیاثی در میان آمده قرار به صلاح و صلح دادند و سلطان ناصر الدین با جمعی از خواص خود از آب گذشته چنانکه قرار یافته بود که پسر بر تخت و پدر پایین تخت ایستاده به شرایط آداب سلطنت و تعظیفات لایق او را به جا آورد و سلطان معز الدین را آن قرارداد از بسیاری شوق به خاطر نماند و به مجرد افتادن نظر به جمال پدر از تخت فروآمده پای برهنه دویده می‌خواست که در پای او افتد. پدر به این معنی رضا نداد و هر دو یکدیگر را کنار گرفته تا دیری گریه‌ها کردند و هر چند پدر خواست که پایین بایستد پسر به زور دست او را گرفته بالای تخت برد و بنشاند، آن‌گاه خود هم نشست و بعد از زمانی دراز سلطان ناصر الدین به منزل خود رجوع کرد و فیلان نامی بسیار و تنسوقات و

تحف لایق فراوان و نفایس قیمتی از دیار لکهنوتی برای پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنان اسبان عراقی و دیگر امتعه و اقمشه و افراد و اجناس فاخر که محاسب و هم از شمار آن عاجز آید،

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۱

برای پدر فرستاد و انواع خرمی و کامرانی بر روی امرای غیاثی و ناصری و معزی و خاص و عام هر دو سپاه گشود و ملوک با یکدیگر آمد و رفت می نمودند و میر خسرو ذکر این صحبتها را به تفصیل در قران السعدین ایراد فرموده و جای دیگر در قصیده می گوید، نظم:

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شدزهی عهد خوش چون دو پیمان یکی شد

پسر پادشاهی پدر نیز سلطان کنون ملک بین چون دو سلطان یکی شد

ز بهر جهاننداری و پادشاهی جهان را دو شاه جهانان یکی شد

یکی ناصر عهد محمود سلطان که فرمانش در چار ارکان یکی شد

دگر شه معز جهان کیقبادی که در ضبطش ایران و توران یکی شد و له

سلطان معز دینی و دین کیقباد شاه یک دیده دو مردمک چار پادشاه و روز آخرین که سلطان ناصر الدین به وداع آمد، سلطان معز الدین را به حضور ملک نظام الملک و قوام الملک که هر دو عاقله و علاقه سلطنت بودند از هر باب نصیحتهای سودمند به اشباع و شرح و بسط کرد و اولاً- بر افراط شراب و کثرت جماع، آن گاه بر بی پروایی از امور ملکی و کشتن برادر خود کیخسرو و دیگر امرای نامدار و ملوک غیاثی را سرزنش بسیار نموده و ترغیب بر دوام نماز و روزه ماه رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین ضروری مملکت آموخت و در وقت کنار گرفتن آهسته به سرگوشی گفت که نظام الملک علاقه را زود از میان برداری که اگر او فرصت می یابد تو را فرصت نمی دهد، این بگفت و به وحشتی تمام یکدیگر را وداع نمودند و سلطان معز الدین چند روز پاس سخنان پدر داشته گرد عیش و عشرت نمی گشت و چون منزلی چند قطع نمود، نازنینان لولی و ش و سایر اقسام مطربان دلکش و بازیگران جادو فریب زهدشکن پر فن از هر طرف هجوم آورده به انواع ناز و کرشمه و حرکات و سکنات هوش ربای پای صبر و ثبات سلطان را از جای ببرند. شعر: منتخب التواریخ ج ۱ ص ۱۱۱ سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن ص: ۱۰۸

پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت زانکه دل مایل شیرین پسرانست او را و فیل هندوستان را به خواب دید و توبه ضروری او که حکم نسج عنکبوت

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۲

داشت به یک اشارت بشکست و می گفت کدام پند و چه نصیحت. شعر:

ما عشرت امروز به فردا ندهیم فردا که شود هر چه شود می شو گو و بر خلاف این مضمون که نظم:

نشاید پادشه را مست بودن نه در عشق و هوس پیوست بودن

بود شه پاسبان خلق پیوست خطا باشد که باشد پاسبان مست

شبان چون شد خراب از باده نابرمه در معده گرگان کند خواب رطلهای گران با ساقیان سبک جان می پیمود و بهره از عمر دو روزه کوتاه خویش می گرفت و در آن حال روزگار کین گذار با او این نکته می سرود، رباعی:

ای عهد تو عهد دوستان سر پل از مهر تو کین خیزد و از عز تو ذل

پر مشغله و میان تهی همچو دهل ای یکشبه همچو شمع و یک روزه چو گل با این حال عشرت منوال در سنه تسع و ثمانین و ستمائه (۶۸۹) به دهلی رسید و بعضی از امرای نامدار از او متوهم شده سر به دامن کوه کشیدند، از آن جمله شیر خان پشیمان شده

بازگشت و در زندان افتاد و از همانجا به زندان خانه خاک رفت و دیگران به سیاست رسیدند و فیروز خان بن یغرش خلجی را که آخر حال سلطان جلال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کردند و اقطاع برنی به او تفویض نموده و او ملک ایتمرکچهن را که به غدر قصد کشتن او کرده بود به لطایف الحیل به دست آورده به قصاص فعلی که به وجود نیامده، رسانید و (سرّ من حفر بئرا لایحه فقد وقع فیه)، ظاهر شد.

تو چاهی کنده‌ای در ره که خلقی را براندازی نمی‌ترسی از آن روزی که خود را در میان بینی و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را به موجب وصیت پدر خواست که از میان بردارد، اول او را به جانب ملتان نامزد ساخت. او این معنی را دریافته تعلل در رفتن می‌ورزید و بعضی مقرّبان به اشارت سلطان چیزی در کاسه او کرده او را به ملک عدم فرستادند. اتفاقاً این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و در این حالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب و جماع باد لقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلکه و امراض مزمنه بر ملک وجود او استیلا

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۳

یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمد و قوی در مقام سقوط افتاده اکثری از امرا و ملوک دولت‌خواه پسرش را که کیکاوس نام داشت و طفلی بود خردسال شمس الدین خطاب داده به پادشاهی برداشتند.

و در سنه ثمان و ثمانین و ستمائه (۶۸۸) با شایسته خان که او را عدیلی نموده بود پیوستند، او تمامی اقربا و حشم خود را که از برن طلبدیده بود و آن طرف آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار می‌بردند، فرمود تا از آب جون گذشته آماده جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیائی و معزی با فیلان و جمعیت انبوه در مقابله آمده سلطان معز الدین را که از ضعیفی و نحیفی خیالی شده بود، چون شبی و مثالی نمودار کرده و چتری بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلوگه‌ری نمودند و حرکة المذبوحی می‌کردند و در این میان ملک چهجو برادرزاده سلطان غیاث الدین که کشلی خان خطاب یافته بود فریاد زد که ما می‌خواهیم که سلطان معز الدین را به کشتی نشانده به لکهنوتی نزد پدر فرستاده در خدمت سلطان شمس الدین کیکاوس باشیم و با وجود این خاص و عام دهلی به مدد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بداؤن جمعیت نموده در مقابله شایسته خان به حرب ایستاده‌اند و چون پسران ملک الامرا فخر الدین کوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده بودند و ملک ایتمر سرخه که با بندگان غیائی اتفاق کشتن شایسته خان و بردن سلطان شمس الدین کیکاوس کرده بود به دست اختیار الدین ولد شایسته خان کشته شد، لا جرم ملک الامرا را از آن ازدحام منع نموده تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس الدین کیکاوس را به زور از تخت برداشته در بهاپور جایی که شایسته خان بود بردند و کسی را که سلطان معز الدین پدر او کشته بود فرمود که تا در قصر کیلوگه‌ری رفته در حالتی که از سلطان رمقی بیش نمانده بود لگدی چند بر سر او زد و در آب جون سر داد و سلطنت از خاندان غوری و پادشاهی از دودمان غیائی برافتاد و این واقعه در اواسط محرم سنه تسع و ثمانین و ستمائه (۶۸۹) روی نموده و مدت سلطنت سلطان معز الدین سه سال و چند ماه بود. بیت:

برین گونه گردد همین چرخ پیرگهی چون کمان است و گاهی چو تیر

گهی مهر نوش و گهی کینه زهربرین سان بود چرخ گردنده دهر

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۴

و از تاریخ مبارک شاهی چنین مفهوم می‌شود که سلطان معز الدین را در آن هجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتی که در بارگاه نشسته بود بستند، چنانچه همانجا به گرسنگی و تشنگی هلاک شد و در آن حالت این رباعی گفت. رباعی:

اسب هنرم بر سر میدان ماندست دست کرم در ته سندان ماندست

چشمم که زر کان و گهر کم دیدی امروز برای نان چه حیران ماندست و چون غوغای ملک ایتمر سرخه و خلق دهلی فرو نشست و شایسته خان به کام دل شاهزاده را بر تخت نشانده کار ملک سر کرده، روز دوم سلطان معز الدین این جهان فانی ناپایدار را بدرود

نمود و آن همه عیش و عشرت را خوابی و خیالی انگاشت. رباعی:
با یار گر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار مرگ باشد وانگاه خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

سلطان شمس الدین کیکاوس

ابن معز الدین کیقباد در سنه مذکور به اتفاق شایسته خان و ملک چهجو از برای نام بر تخت در بهاپور نشست و عم شایسته خان ملک حسین نام که در ایام هرج و مرج در قصبه کیلوگه‌ری به محافظت سلطان معز الدین قیام داشت اعتباری تمام یافته و شایسته خان ملک چهجو کشلی خان را تکلیف نیابت ملک نموده و شاهزاده را به او سپرده از برای خود اقطاع تبرهنده و دیپالپور و ملتان التماس کرده رخصت به جانب آن ولایت طلبید و ملک نیابت وزارت را در عهده او گذاشته اقطاع کره برای خود درخواست و شایسته خان ملتمس او را در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز به جانب کره روانه گردانید و ملک الامرا فخر الدین کوتوال شایسته خان را تهنیت مناصب عالی و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایسته خان شاهزاده را در بارگاه آورده خود به درگاه می‌نشست و انتظام مهمات ملکی می‌داد و بعد از یک دو ماهی سلطان شمس الدین را سوار ساخته در قصر کیلوگه‌ری آورده محبوس گردانید و با مقیمان زندان خانه خاک

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۵

همخوابگی «۱» داده در پیغوله عدم فرستاد و مدت ملک شمس الدین کیکاوس سه ماه و چند روز بود. شعر:
نوش فلک بی‌نمک نیش نیست شغل جهان شعبده‌بی بیش نیست

[طبقه چهارم: خلجیان]

سلطان جلال الدین بن یغرش خلجی

که ملک فیروز نام و شایسته خان خطاب داشت در سنه تسع و ثمانین و ستمائه (۶۸۹) به اتفاق ملک چهجو کشلی خان، چنانچه گذشت، تخت سلطنت را آرایش داد و چون قبل از این نایب و ضابط ملک بود مهمات ملکی بر او قرار گرفت. مخفی نماند که اگرچه شهاب الدین حکیم کرمانی جوینپوری صاحب تاریخ طبقات محمود شاهی نسب سلطان جلال الدین و سلطان محمود مالوی را از نسل قالج خان داماد چنگیز خان درست کرده، در این باب قصه دارد مطنب، اما ظاهر آن است که این معنی وقوعی نداشته باشد و صاحب طبع سلیم را به اندک تأملی فساد دعوی او معلوم می‌شود و نیز در میان قالج و خلج هیچ نسبتی نیست با آنکه قالج به زبان ترکی ملایمتی ندارد و اگر باشد قلع باشد به معنی شمشیر «۲» و در بعضی تاریخ آورده‌اند که خلج نام یکی از فرزندان یافث بن نوح علیه السلام است و خلجیان منسوب به اویند. و الله اعلم.

فی الجمله، سلطان جلال الدین بیشتر مناصب ارجمند را بر فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و میانگی را ارکلیخان و خرد را قدر خان و ملک حسین عم خود را تاج الملک مخاطب ساخت، بر این قیاس دیگران را خطاب‌ها داده جایگیر مقرر فرمود و در کنار آب جون در مقابل قصر معزی باغی نو و شهری نو بنا نهاده و حصارش سنگین فرمود. چون مرتب گشت به شهر نو منسوب گردید و در شعبان سال دوم از جلوس ملک چهجو کشلی خان در کره رفته سر از

(۲). این نزاع لفظی بیش نیست چه قالج و قلیج هر دو یکی است و الف در اولین به جای فتحه قاف دومین است به حسب رسم خط الفاظ ترکی که تقرر فی موضعه و قاف به جای خا به زبان متاخران عجم شایع است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۶

اطاعت پیچیده و امرای غیائی که در آن حدود جاگیر داشتند با او متفق شده به بداؤن آمده و آب گنگ را از گذر بجلانه گذشته عزیمت دهلی مصمم ساختند و راه ملک چهجو می‌دیدند که از راه کره «۱» بیاید. سلطان جلال الدین خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود را دو فوج گردانیده خود از راه کول به بداؤن «۲» رسید و ارکلیخان را به جانب امروهه به مقابله ملک چهجو فرستاد و ارکلیخان در کناره آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرد. در این اثنا کسان بیرمدیو راجه کوله که آن را کویله نیز می‌گفتند، ملک چهجو را از تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل او انداخته ترغیب به گریختن کردند و او از هیبت سلطانی سر را از پا نشناخته شبشب روی به فرار نهاد.

عاقبت به دست کواران «۳» افتاد و ارکلیخان از آب رهب عبره کرده بیرمدیو را به جهنم فرستاد و تعاقب ملک چهجو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیائی را اسیر گرفته به جانب بهاری و کسم کور که شمسabad باشد رفت و چون ملک چهجو و دیگر امرای اسیر بلبنی را به بند و غل نزد سلطان بردند در حال نسبت قدیمی ایشان را به یاد آورده از بند برکشید و به حمام فرستاده و خلعت‌های فاخر پوشانیده با خود هم پیاله ساخت و ملک چهجو را به حرمت تمام به ملتان فرستاد و ملک علاء الدین که برادرزاده و داماد و سلطان بود از بداؤن به اقطاع کره نامزد شد و الماس بیگ برادر علاء الدین که بعد از الغ خان منصب آخور بیگی یافت. در این اثنا خانخانان را امری که ناگزیر همه است در رسید و سلطان را از مصیبت او دلتنگی بسیار روی نمود و میر خسرو این مرثیه به نام او گفت، مرثیه:

چه روز است اینکه من خورشید تابان را نمی‌بینم و گر شب شد چرا ماه درخشان را نمی‌بینم
دو روزی هست کاندرا ابر مانده آفتاب من که اندر چشمها جز ابر و باران را نمی‌بینم

(۱). نسخه: کابر.

(۲). نسخه: و بداؤن.

(۳). نسخه: تورانیان.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۷ به هندوستان خطایی گشت پیدا و به هر رویی همی بینم هزاران چین و خاقان را نمی‌بینم

نگین خاتم شاهی به کان سنگ پنهان شد دلم چون لعل خون شد زان سبب کان را نمی‌بینم

شه اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده هر سوهمه هستند ولیکن خانخانان را نمی‌بینم

چو دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر گفتاچه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمی‌بینم و در سال دیگر ارکلیخان از ملتان به دهلی آمد و سلطان او را در دهلی گذاشته به جانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن در آن منزل به واسطه شنیدن خبر غدر، از بعضی امرای غیائی اندیشیده ملک مغلتی را اقطاع بداؤن داده در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک را تبرهنده داده بعد از فتح قلعه منداور به کوچهای متواتر به دهلی آمد و در آن ایام سیدی مرتاضی مجردی صاحب تصرفی با ادبی به چندین فضایل و کمالات آراسته، سیدی موله نامی اول از ولایت عجم در اجودهن به ملازمت حضرت قطب الاولیا مخدوم شیخ فرید گنج شکر- قدس الله سره- رسیده رخصت رفتن به شرق رویه هند طلبد. ایشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و اختلاط با ملوک اجتناب نمای و چون به دهلی رسید، خانخانان پسر بزرگ سلطان نسبت به وی ارادت و اعتقاد بی‌حد پیدا کرده بود. همچنین اکثر ملوک و امرای معزول بلبنی که روزی هر دو وقت بر سر سفره آن درویش که از هیچ کس چیزی قبول نمی‌کرد و مردم گمان کیمیاگری بر او

داشتند حاضر می‌شدند و هزار من میده و پانصد من مسلوخ و سه صد من شکر خرج یومی شیخ بود که در لنگر به کار می‌رفت و سیدی مشار الیه اگرچه نماز پنج وقتی می‌کرد، اما به نماز جمعه حاضر نمی‌شد و به شرایط جماعت، چنانچه از سلف معمول است تقید نداشت و قاضی جلال الدین کاشی و قاضی اردو و مردم نامی و سرداران معتبر و سایر خواص و عوام پیوسته ملازم خانقاه او بودند. چون این خبر به سلطان رسید، می‌گویند که شبی به لباس نشناس در خانقاه او رفته تصرف او را از آنچه شنیده بود زیاده یافت و روز

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۸

دیگر مجلسی‌هایی ساخته سیدی موله را با قاضی و دیگر امرای معتقد او به انواع اهانت در اغلال و سلاسل مقید طلبیده، صورت ماجرا و داعیه سلطنت او را از هر کدام پرسید. سیدی مشار الیه انکار آورد و سوگند یاد کرد، فایده نداد. آن گاه سلطان قاضی جلال الدین را در معرض خطاب و عتاب داشت. او نیز منکر شد و قاضی را معزول ساخته به قضای بدآؤن نامزد گردانید و از برای تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدی آتش نمرودی بلند افروخته می‌خواست که سیدی موله را در آن آتشکده بیندازد. علمای وقت به نامشروعیت این امر فتوی داده خاطر نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق به ذات است و کسی از آن به سلامت به در نمی‌آید. سلطان از آن امتحان باز آمده، اکثری از آن ملوک را هم در آن مجلس سیاست فرمود و بعضی را جلای وطن ساخت و چون جواب‌های سیدی موله همه معقول بود و از راه شرع و عقل گناهی بر او متوجه نبود، سلطان ملزم شد به یکبارگی روی به ابو بکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران بی‌باک بود آورده گفت درویشان چرا داد من از این ظالم نمی‌ستانید؟ از آن میان قلندری برجست و استره چندی بر سیدی بیچاره زده مجروح ساخت و محاسن او را به کاردی تا زنج فرود آورده و سوزنهای جوالقیان به پهلوی او زدند و به فرموده ارکلیخان پسر میانگی سلطان، فیل بانی فیل مست را بر سر سیدی مظلوم رانده به انواع عقوبت شهید ساختند- رحمه الله علیه- و می‌گویند که سیدی مذکور پیش از این واقعه به یک ماه اکثر اوقات این دو بیت می‌خواند و می‌خندید، رباعی:

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریزمردار بود هر آنچه او را نکشند و مقارن این حال در روز قتل او باد سیاه برخاست و عالم تاریک شد و باران در آن سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان از غایت گرسنگی و مخمسه جماعه دستهای یکدگر را گرفته خود را در آب جون انداخته طعمه نهنگ فنا می‌شدند و مسلمانان نیز به آتش گرسنگی سوخته غریق بحر عدم می‌بودند و اهل عالم ظهور این وقایع را دلیل حقیقت سیدی و برهان صدق او می‌داشتند، اگرچه بر این طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که شاید از جمله اتفاقیات باشد و ما را نیز امثال

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۱۹

این امور معاینه و مشاهده شده، چنانچه به محل خود مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

هیچ قومی را خدا لعنت نکرد تا دل صاحب‌دلی نامد به درد و باقی تهمت‌زدگان به وسیله شفاعت ارکلیخان از خطر جانی و سیاست سلطانی خلاص یافتند. و هم در این سال سلطان به مرتبه دوم به جانب رنتهنبور نهضت فرموده و نواحی آن را نابود ساخته بتها و بتخانه‌ها را برانداخته و به فتح قلعه مقید ناشده بازگشت و ارکلیخان بی‌رخصت او به ملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه (۶۹۱) مغولان چنگیزی با لشکرهای گران به هندوستان روی نهادند و با افواج قاهره سلطان در نواحی سنام محاربه عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته سخن صلح در میان درآوردند و سلطان سردار ایشان را که قرابت قریب به هلاکو خان داشت و پسر او سلطان را پدر خوانده و یکدیگر را دیده و تحف و هدایا از جانبین در کار شده هر کدام به ولایت خویش بازگشتند و الغو نبسه چنگیز خان به شرف اسلام پیوست و چند هزار مغول نیز تبعیت او نموده کلمه طیبه مبارک بر زبان

رانده خدمت درگاه اختیار کردند و الغو به دامادی سلطان اختصاص یافت و در غیاث پور مسکن گرفتند که حالا روضه متبر که سلطان المشایخ نظام الاولیا- قدس الله سره- در آنجاست و اشتها به مغول پور دارد و آن مغولان را نو مسلمان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر قلعه منداور رفته حوالی آن را نهب و غارت فرموده بازگشت و علاء الدین حاکم کره در این سال رخصت به جانب بهیکه «۱» گرفته و آن ولایت را تاخته غنایم بسیار به خدمت سلطان آورد و بت معبود معهود هندوان را در پیش دروازه بدآون پی سپر خلائق گردانید و این خدمات از علاء الدین مستحسن افتاد و سر کار اوده نیز اضافه جایگیر او شد و چون علاء الدین از کوچ سلطان که خوش دامن او باشد و دختر سلطان دلی پر غصه و جگری پر خون داشت که از وی همیشه به سلطان بدی می گفتند، به هر بهانه می خواست که از قلمرو سلطان دورتر رفته گریزگاهی برای خود پیدا سازد و نوکر جدید نگاه داشته به لباس و تعبیه نواحی چندیری را از سلطان طلبیده از دهلی به

(۱). این کلمه را در ترجمه انگلیسی: Bhilsa نقل کرده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۰

کره آمد و از آنجا به بهانه تاختن چندیری از راه ایلچپور گذشته متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاء الملک را که یکی از مخلصان او بود در کره به نیابت گذاشته و او را به دار و مدار با سلطان رهنمونی کرده به جایی رفت که کس نشان ندهد و چون مدتی مدید خبر ملک علاء الدین منقطع بود، سلطان از جانب او دل نگرانی بسیار داشت و به یک بار خبر آمد که علاء الدین رفته به دیوگیر سرکشیده و آن نواحی را تا اقصی ولایت دکهن گشاده خزاین و اموال و فیلان و چند هزار اسب و امتعه و اقمشه و جواهر افزون از حد قیاس به دست آورده به جانب کره می آید و این معنی موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار به قیاس و قرینه به یقین می دانستند که علاء الدین که بی رخصت سلطان به آن ولایت رفته و آزار بسیار از ملکه جهان که حرم سلطان باشد و از حرم خود کشیده سر در جهان نهاده دایما در دل اندیشه فاسد داشت و حالا که اسباب عصیان او را به وجه کمال به هم رسیده به درگاه آمدنی نیست، عجب است که سلطان فکری به حال او ندارد و هیچ کس این معنی را به عرض سلطان نمی توانست رسانید و سلطان اصلا و قطعا بر محنتی که علاء الدین از مادرزن و زن خود داشت مطلع نبود و اگر ایشان احیانا سخنی از بغی و خروج علاء الدین می کردند حمل بر غرض نموده تمرد و طغیان او را هیچ گونه به دل خود راه نمی توانست داد.

القصة، در زمانی که سلطان به نواحی گوالیار بود از امرای خویش در باب علاء الدین کنکاش طلبیده گفت علاء الدین که با چندین اسباب شوکت می آید به قیاس شما او چه معامله کند و ما را چه باید کرد، آیا به راه چندیری پیشواز او برویم یا همین جا باشیم یا به دهلی مراجعت نماییم؟ ملک احمد چپ که وزیر صاحب رای و تجربه کار بود و دولتخواه قوی، هر چند سلطان را به دلایل عقلی و مقدمات نقلی خاطر نشان ساخته و فتنه گری ملک چهجو و بغی مردم کره را که به تازگی گذشته بود گواه حال آورده ترغیب بر استقبال به جانب علاء الدین و برهم زدن مواد حشمت و شوکت و گرفتن فیل و مال اسباب و اشیای کارآمدنی از او نمود معقول سلطان نیفتاد و علاء الدین را تعریف بسیار کرده گفت خاطر من به جمیع وجوه از جانب او جمع است که پرورده نمک و برآورده من است با من هرگز

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۱

بدی نخواهد اندیشید. ملک فخر الدین و امرای دیگر نیز مدافعه نموده به جانب سلطان رفتند و دلایل واهی از هر جنس بر موافقت مزاج سلطان و تمثیلات ضعیف آورده باعث بر مراجعت سلطان جانب دهلی شدند و ملک احمد چپ به غضب از آن مجلس برخاست و همین سخن می گفت که اگر ملک علاء الدین با این اسباب شوکت و سلطنت به کره رسید و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کرد، من نمی دانم که از عهده او که می تواند برآمد و تأسف بسیار بر حال سلطان می خورد و می گفت، بیت:

عدو را به کوچک نباید شمرد که کوه کلان دیدم از سنگ خرد و سلطان از گویار به دهلی آمد و علاء الدین به کره رسید و عرایض حیلہ انگیز پرکار به درگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و مال بی حد خام طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل بر طلب خود نیز التماس نموده در پی استعداد رفتن به لکهنوتی می بود و برادر خرد خود ظفر خان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها در آب سرو مهیا دارند. سلطان جلال الدین ساده لوح فرمانی موافق مدعای او به خط خود نوشته به دست دو مقرب محرم خویش که یکی عماد الملک و دیگر ضیاء الدین نام داشت فرستاده اینها آمده از طرح و وضع او چنان معلوم کردند که ورق دیگرگون شده و علاء الدین آش سلطان را طیار ساخته و موقوف بر اشارتی مانده و علاء الدین آن دو نفر را به موکلان سپرده تا به جایی نگاه دارند که پرنده نزد آنها پر نتواند زد و خطی به الماس بیگ برادر خود که همراه سلطان بود نوشته در دهلی فرستاد که چون از من در این سفر جرأت گونه‌یی ظاهر شد که بی فرمان سلطان به دیوگیر رفتم، بنابر آن بعضی مردم در دل من وهمی و رعبی انداخته‌اند.

چون من سلطان را بنده و فرزندم، اگر جریده ایلغار فرموده بیایند و دست مرا گرفته ببرند از بندگی چاره ندارم و اگر چنانچه گفته ابنای روزگار صدقی دارد و مزاج سلطان به تحقیق از من منحرف شده به ضرورت سر خود گرفته از عالم گم خواهم شد. چون الماس بیگ مضمون نامه را به عرض رسانید، سلطان در ساعت او را برای تسلی علاء الدین رخصت فرموده و وعده کرده که من نیز از عقب می‌رسم و الماس بیگ در کشتی نشسته چون باد به روی آب روانه شد. هفتم روز به ملک

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۲

علاء الدین پیوست و او را به رفتن به لکهنوتی تحریض نموده و بعضی دانایان دوراندیش از مقربان علاء الدین گفتند که چه احتیاج به رفتن لکهنوتی داریم؟

سلطان از ممر شوم طمعی مال دیوگیر و فیلان و اسبان آن دیار در عین بشکال جریده نزد ما خواهد آمد، آن زمان هر اندیشه که می‌باید می‌اندیشیم و هر چه کردنی است برای آن وقت ذخیره داریم و کار او را همین جا تمام می‌سازیم و چون سلطان جلال الدین را پیمان عمر پر شد و دل به هوس و حرص مال موهوم و شوم مالا مال گشته و قضا او را کور و کر ساخته بود، از این مفاسد هیچ کدام به نظر او در نیامد. نظم:

قضا چون ز گردون فرو هشت پرهمه عاقلان کور گردند و کر و سخن دولت خواهان را پشت پا زده با چندی از خواص و یک هزار سوار در کشتی نشسته، سرعت از باد و تعجیل از آب استعاره کرده روانه کره شد و ملک احمد چپ وزیر را با لشکر و حشم از راه خشکی روانه ساخت و ملک احمد چپ گریبان چاک می‌کرد و سود نداشت. بیت:

نیوشنده چون گوش نهد به پندخورد گوشمال از سپهر بلند و سلطان که کشتی عمر او از باد مخالف تباہ شده به ساحل فنا رسیده بود، در هفدهم ماه مبارک رمضان به کره رسید و علاء الدین که لشکر خود را مستعد ساخته ما بین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته فرود آمده بود، الماس بیگ را به قدغن نزد سلطان با جواهری چند نفیس فرستاد تا به هر نوعی که داند و به هر حیلتی که تواند سلطان را از لشکر خود جدا ساخته بیارد. آن حریف در ملازمت سلطان رفته به انواع مکر و فریب و عجز و نیاز عرض کرد اگر من نمی‌آمدم و علاء الدین بالکل آواره شده از دست رفته بود و از بس که غرض گویان او را از سخنان بی‌التفاتانه پادشاهی پر ساخته رعبی در دل او انداخته‌اند، حالا هم ترس و وهم به تمام از خاطر او مرتفع نشده و آن احتمال هنوز باقی است، مگر آنکه کرم و لطف پادشاهی او را دریابد و تسلی بخشد و تنها به ذات شریف خود رفته و دست او را گرفته بیارد و سلطان خون گرفته سخنان او را راست دانسته، سوارانی را که همراه داشت فرمود تا همان جا توقف نمایند و خود با چندی معدود که مسلح و مستعد بودند پاره راهی طی نموده

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۳

پیشواز اجل رفت و الماس بیگ غدار باز عرض نموده که برادر ما را کمال دهشت و هیبت سلطان دریافته و سرتاپای او لرزه گرفته، این چند کس را که خواهد دید بیشتر رم خواهد خورد و از رحمت سلطان مأیوس خواهد شد. سلطان فرمود تا این مقربان سلاحها از خود جدا کردند و نزدیکان پادشاهی از این رای رکیک خون‌ها می‌خوردند و سلطان از منع ایشان ممتنع نشد، چون نزدیک به کنار آب رسیدند، لشکر علاء الدین را که یسال بسته ایستاده بود عیان دیدند که مسلح و مکمل شده انتظار جنگ می‌برند. ملک خورم و کیل در به الماس بیگ گفت که ما به گفته تو لشکر خود را گذاشتیم و سلاح‌ها را جدا کردیم، این چیست که لشکری مستعد جنگ در نظر می‌آید؟ او گفت که برادر من می‌خواهد که عرض لشکر نماید و مجرای خویش کرده بیان واجب در نظر سلطان در آورد تا روزی به کار آید و سلطان به حکم (اذا جاء القضاء ضاق الفضا)، هنوز هم پی به مکر دشمن نبرده به پای خود گام به کام اژدها می‌سپرد. بیت:

چو تیره شود مرد را روز گار همه آن کند کش نیاید به کار و به الماس بیگ سنگدل گفت که من با وجود پیری و ضعف روزه این قدر راه آمده‌ام، هنوز هم دل برادر بی‌مهر تو نمی‌کند که به زورقی نشیند و نزدیک من بیاید. الماس بیگ گفت برادر من نمی‌خواهد که تهی دست و خشک و خالی سلطان را ببیند.

دست تهی گر بر شیخی روی بار نیابی و نیابی نظر او در پی انتخاب فیل و مال و اسباب پیشکش است و ما به خدمت مشغول و طعام افطار و نزول مهمانی مهیا ساخته، انتظار مقدم شریف سلطانی می‌برد تا به این دولت مشرف گردیده در میان اقران ممتاز شود و سلطان در این حالت به تلاوت مصحف مجید اشتغال داشت تا وقت عصر به کنار آب رسیده در جایی که برای نشستن سلطان مهیا ساخته بودند بنشست و علاء الدین کار خود پخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمعیت انبوه آمده در پای افتاده، سلطان تبسم کنان از روی شفقت و مهربانی و محبت طپانچه سبکی بر رخسار او زده اظهار نوازش و مرحمت و دلگرمی بسیار فرموده و مقدمات وعظ و نصیحت‌انگیز و سخنان شوق و محبت آمیز به او می‌گفت و به انواع تسلی می‌داد و دست ملک علاء الدین گرفته به منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۴

جانب خود می‌کشید. در این اثنا که سلطان محاسن او را گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار می‌کرد، دست به دست وی داده بود، علاء الدین پنجه سلطان را مضبوط گرفته بیفشرد و به جماعتی که متعهد و متکفل قتل سلطان شده بودند اشارت نمود تا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود، شمشیری بر سلطان انداخته زخمی ساخت. سلطان به آن زخم به جانب کشتی دویده گفت که علاء الدین بدبخت چه کردی؟ در این هنگام اختیار الدین نامی که پرورده نعمت سلطان بود از عقب در آمده زخمی دیگر زد و کار او را تمام ساخته و سر سلطان را بریده نزد علاء الدین آورده، علاء الدین فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شهید را بر نیزه برداشته در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا به اوده بردند و مخصوصان سلطان که در کشتی بودند همه به قتل رسیدند و جمعی خود را به آب زدند و غریق بحر فنا شدند. ملک فخر الدین کوچی زنده به دست آمد و به عقوبت رسید. ملک احمد چپ اردوی سلطانی را اسیر کرده به دهلی آورد تا آمدن ارکلیخان از ملتان که پسر رشید سلطان و قابل سلطنت بود توقف نموده، قدر خان پسر خرد سلطان را رکن الدین ابراهیم خطاب داده به پادشاهی بر تخت دهلی به سعی ملکه جهان برداشتند و ملوک و امرای جلالی به تمام در بیعت او درآمدند و تا یک ماه نام پادشاهی داشت و ملک علاء الدین هم فرصت نداده در روز قتل سلطان آثار و علامات سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشیده به سلطنت موسوم شد. در عین بشکال به کوچ‌های متواتر جانب دار الملک دهلی رانده و دینار و دراهم را چون باران بر سر خلایق ریخته و زر‌ها در عراده و منجیق در رهگذر خاص و عام روزگار افشاند به کنار آب چون در باغ خود رسیده نزول کرد و امرای جلالی روز به روز به او پیوسته و عهد‌ها گرفته در بیعت می‌آمدند و به امید زر سرخ کینه سلطان جلال الدین از دل‌های سیاه ایشان به تمام شسته شد.

سقاوت مس عیب را کیمیاست سقاوت همه دردها را دواست می‌گویند که روزی که سلطان علاء الدین در بداؤن رسید، شصت

هزار سوار در قلم آمده بود. ملک رکن الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت نداشت با چندی از امرای مخصوص بعد از حرکت المذبوحی در ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان یکسر

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۵

به کام علاء الدین گشت، الملك لله و العظمة لله و واقعه سلطان جلال الدین در هفدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعين و ستمائه (۶۹۴) روی نمود و مدت ملکش هفت سال و چند ماه بود. نظم:

دیدي چه کرد چرخ ستمکار و اخترش نامش مبر چه چرخ نه چرخ و نه چنبرش

در خاک اوفکنده چه خورشید ملک را گردون که خاک بر سر خورشید انورش سلطان جلال الدین طبع نظم داشت و امیر خسرو بعد وفات معز الدین کیقباد در خدمت سلطان جلال الدین رسیده به شرف ندیمی اختصاص یافته و مصحف او را نگاه می‌داشت و خلعت‌هایی که خاصه امرای سلطان بود و امتیاز تمام و اعتبار کلی داشت هر سال بدو می‌رسید و همچنین امیر حسن و مؤید جاجرمی و امیر ارسلان کاتبی و سعد منطقی و باقی «۱» خطیب و قاضی مغیث هانسوی که از جمله فضلاء روزگار جلالی است و غزلی گفته نوزده بحری و این مطلع از آن است. شعر:

دو در گوش و قد خوش دو خد خوب و خط ترفر تو فری «۲» پری و پری و با تو کر و فر (؟) و دیگر فضلا پیوسته مجلس سلطان را به زیور اشعار و نکات علمی و حکمی آراسته و پیراسته می‌داشتند و این چند بیت نتیجه طبع سلطان است، بیت:

آن زلف پریشانث ژولیده نمی‌خواهم و آن روی چو گلنارت تفسیده نمی‌خواهم

بی‌پیرهنّت خواهم یک شب به کنار آبی‌هان بانگ بلندست این پوشیده نمی‌خواهم و زمانی که گوالیار را در محاصره داشت صغه بزرگ و گنبد عالی بنا کرده این رباعی فرمود تا کتابه آن عمارت سازند، رباعی:

ما را که قدم بر سر گردون سایداز توده سنگ و گل چه قدر افزایش

این سنگ شکسته زان نهادیم درست باشد که دل شکسته‌یی آساید و سعد منطقی و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این شعر را بگویند، همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب ندارد و گفت شما رعایت خاطر من

(۱). نسخه: قاضی.

(۲). نسخه: فریری و با تو.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۶

می‌کنید عیب آن را در این رباعی ظاهر می‌سازم. رباعی:

باشد که درین جا گذر کس باشد کش خرّقه ردای چرخ اطلس باشد

شاید که ز یمن قدم میمونش یک ذره به ما رسد همان بس باشد

سلطان علاء الدین خلجی

اشاره

در بیست و دوم ذی حجه سنه خمس و تسعين و ستمائه (۶۹۵) به اتفاق برادر خویش الماس بیگ لوی سلطنت دهلی برافراشت. او را الغ بیگ خان و سنجر خسر پوره خود را که میر مجلس بود البخان و ملک نصرت جلیسری را نصرتخان و ملک بدر الدین را ظفر خان خطاب داده در صحرای سیری نزول نموده لشکرگاه ساخت و بار عام داده امرا و اکابر و اصاغر را از نعمات وافره محظوظ

گردانیده و خطبه به نام خود آراست و مناصب و القاب بر امرا داشته و جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران سلطان جلال الدین که در ملتان بودند پیش دید همت ساخت. نظم:

سروارث ملک تا بر تن است تن ملک را فتنه پیراهن است و در محرم سنه ست و تسعین و ستمائۀ (۶۹۶) الغ خان و الب خان را بر سر ارکلیخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان محصر شدند و اهل شهر و کوتوال امان طلبیده در صلح زدند و سلطانزاده‌ها به وسیله شیخ رکن الدین قریشی - قدس الله سره العزیز - برآمده به الغ خان ملاقات نمودند و او به تعظیم تمام ایشان را دریافته فتحنامه به دهلی فرستاد و خیل و تبار جلالی را گرفته متوجه دهلی شد و نزدیک به بوهر نام موضعی از نواحی هانسی نصرت خان فرمانی آورد تا هر دو سلطان جلال الدین را با الغو مغول داماد سلطان و ملک احمد چپ را میل در چشم کشیده سلطانزاده‌ها را تسلیم کوتوال هانسی نمودند و با دو پسر ارکلیخان شهید گردانیدند و حریمهای سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد چپ و الغو مغول را در قلعه گوالیار فرستادند و جمعی دیگر را نیز مکحول ساخته به هر جانب پریشان ساختند و به سیاست رسانیدند و خیلی از

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۷

خاندانهای قدیم را برانداختند و باطن سیدی موله مرحوم زود ظاهر شد و خون او دیر نکشید، در اندک فرصت باعث خونریزی سلطان جلال الدین و تبارش و چندین هزار خونهای دیگر خلاق گشت. بیت:

گنج قارون که فرو می‌رود از قعر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است و در سنه سبع و تسعین و ستمائۀ (۶۹۷) نصرت خان به عهده وزارت منصوب شد و در بازیافت زرهایی که سلطان علاء الدین در اوایل حال به جهت استجلاب قلوب به مردم بخشیده بود مبالغه بسیار نموده و مبالغ بی‌شمار مسترد ساخته واصل خزانه گردانید و علاء الملک عم ضیای برنی صاحب تاریخ فیروز شاهی را که سلطان علاء الدین از کوتوالی دهلی به حکومت و ایالت کره رسانیده و نصرت خان را منصب کوتوالی داده بود از کره طلبیده باز عهده قدیم به او مفوض شد و ملتان را به الب خان دادند و در سنه ثمان و تسعین و ستمائۀ (۶۹۸) چتلدی «۱» نام سرلشکر مغول از آب سند گذشته روی به هند آورد و الغ خان و تغلق خان حاکم دیپالپور که غازی ملک باشد به دفع آن فتنه نامزد شده در حدود جاردن منجهور به ایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر مغول افتاده بعضی کشته و دیگران اسیر شدند و لشکر سلطان علاء الدین با غنایم بسیار مظفر بازگشت. مرتبه دوم قتلغ خواجه ولد داود از ماوراء النهر به جمعیت بی‌شمار به قصد تسخیر ولایت هندوستان تا ظاهر دهلی درآمده «۲» رسید و به پرگنات هیچ تعرض نرسانید. در دهلی گرانی غله شد و بر مردم شهر حال تنگ گشت و سلطان علاء الدین الغ خان و ظفر خان را مقدمه ساخته با عساکر بی‌شمار به محاربه لشکر مغول فرستاد و در حد گیلی جنگی عظیم واقع شد و ظفر خان مقتول گشت و صرفه سلطان نیز در این بود و قتلغ خواجه هزیمت یافته راه خراسان پیش گرفت و در آن جایگاه به دار فنا رفت.

مرتبه سوم ترغی مغل که یکی از مرکنان، یعنی تیراندازان بی‌خطای آن دیار بود با یک لک پیاده و بیست هزار سوار دلیر و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را به تصرف آورده تا قصبه برن رسید و ملک فخر الدین امیر داد حاکم آنجا حصارى شد و

(۱). در ترجمه انگلیسی: Salai و در پاورقی: صلدی و نیز چتلدی آورده است (ج ۱ ص ۲۴۹).

(۲). در انگلیسی: Penetrated as far as Delhi، در اصل: در آره رسید و ...

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۸

ملک تغلق و غازی ملک از درگاه نشانی شده به جهت دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخر الدین از حصار بیرون برآمده و به ملک تغلق جمع شده به اتفاق شبخون بر مغول زدند و شکست بر آن لشکر افتاده ترغی اسیر گشت و ملک تغلق او را در حضرت

آورد. مرتبه چهارم محمد ترناق «۱» و علی بیگ مغول که پادشاه‌زاده‌های خراسان بودند، لشکر بسیار جرار جمع آورده دو فوج شدند، یکی به جانب ناگور تاخت برد، دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حد آب بیا که آن را کالی می‌گویند متصرف گشت. سلطان علاء الدین ملک مانک بنده خود که کافور نایب هزار دیناری باشد و ملک تغلق حاکم دیپالپور را به جانب امروه نامزد ساخت و زمانی که لشکر مغول اموال و مواشی فراوان غنیمت گرفته به کنار آب رهب می‌رفت، ملک مانک از عقب رسید و جنگی عظیم پیوست و هر دو پادشاه‌زاده‌های مغول داد مردانگی داده عاقبت اسیر شدند و به قتل رسیدند و بیشتری از آن ملاعین علف تیغ کین گشتند و بقیه السیف پریشان به دیار خود فرار نمودند و سرهای آن هر دو سردار را بر کنگره حصار بداون برده آویختند و این رباعی یکی از فضیای آن عصر گفته به دروازه جنوبی آن شهر کتابه نوشته، رباعی:

ای حصن که تأیید خدا یار تو بادفتح و ظفر شاه علمدار تو باد

از نو ملک زمانه معمار تو شد ترغی چو علا بیگ گرفتار تو باد و میر خسرو- علیه الرحمه- قصه جنگ ملک مانک را که ملک نایب خطاب یافته بود در تاریخ خزائن الفتوح به عبارتی آورده که معجزه است و طاقت بشری از اتیان به مثل آن به عجز قایل و معترف، اگرچه تمام کلام آن خسرو شاعران از این نمط است و تعریف و فرق نهادن دیگری فضول و غلط. شعر:

اذا ما جلّ شیئ عن خیال یدقّ عن الاحاطه و المثل مرتبه پنجم اقبال مند و کپک مغل لشکرها جمع آورده به انتقام محمد ترناق و علی بیگ در سرحد ملتان تاختند و سلطان این مرتبه نیز ملک نایب و ملک تغلق را نامزد فرمود و ایشان به وقت بازگشت مغل به ایلغار رفته تعاقب کردند و کپک در جنگ گرفتار شد و اسیران و غنائم بسیار که به دست کفار تاتار افتاده بودند به عوض

(۱). متن فارسی: «تریاق» چند سطر پایین تر «ترناق»، ترجمه انگلیسی: ترناق (جلد ۱، ص ۲۵۰).

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۲۹

کپک باز خریدند و از آن روز مغل را هوس هندوستان بر دل سرد شد و دندان طمع کند گشت و بعد از این فتوحات شبی سلطان به خاطر جمع با حریفان مجلس شراب داشته، رطلهای گران می‌پیمود و شب چون دور پیاله به آخر رسیده بود، ناگاه بعضی از اهل مجلس به دست و چشم و ابرو یکدیگر [را به] برخاستن اشارت کردند. نظر سلطان بر آن افتاد و بدگمان شده فریاد برآورد که غدر غدر، و هم در آن حالت حکم به کشتن قاضی بهار که از جمله ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند. صبح چون پرده از روی کار برگرفت، سلطان «۱» چون روز روشن شد که گمان غلط بود. بیت:

باش تا پرده براندازد جهان از روی کارو آنچه امشب کرده‌ای فردات گردد آشکار و طلب قاضی بهار نمود، عرض داشتند که او خود همان زمان به هزار ساله‌ها پیوست. سلطان از این ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد و منادی گردانید که شراب به یک قلم از ممالک محروسه برطرف باشد و خم‌های شراب بر درگاه ریخته جویی از آن روان گردانیدند و هر که را مست می‌یافتند به زندان کشیده تعزیر مالی و بدنی می‌نمودند و بازار توبه و زهد رواج یافت و خانه شراب و خرابات خراب و دکان محتسبان گرم شد و احتیاج به خریدن سرکه نماند و می‌خوران به زبان حال این بیت گویان بودند، بیت:

که نمک ریزد به خم که بشکند پیمانه رامحتسب تا چند در شور آورد میخانه را و در سینه سبع و تسعین و ستمائه (۶۹۷) سلطان بر نو مسلمانان مغول بدگمان شده داعیه قتل و استیصال ایشان نمود و این جماعه نیز به سبب سخت‌گیری ارباب دخل و شدت مطالبه اموال مسترد قصد غدیری در وقت شکار سلطان و پرانیدن جانوران داشتند. یکی از منهیان این معنی را به سلطان رسانید و فرامین پنهانی به حکام ولایت نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغول را به یک اتفاق هر جا که یابند به قتل رسانند. بنابر آن بر سر میعاد چندان مغول غریب و نامراد را به تیغ بیداد مسافر ملک عدم ساختند که عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغول نماند، اما این رسم غریب‌کشی از آن وقت بازماند و در اوایل حال چند فتحی که

(۱). هر سه نسخه چنین است. احتمالاً کلمه «را» بعد از سلطان ساقط شده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۰

متواتر روی داد، داعیه فاسد به خاطر سلطان راه یافت: یکی احداث دینی مجدد به مدد این چهار کس: الغ خان و نصرت خان و ظفر خان و الب خان و قیاس حال خود بر پیغمبر علیه السلام و یاران او رضی الله عنهم اجمعین، و دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون، چون سکندر و لهذا در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت نمود و چون مشورت از علاء الملک کوتوال دهلی پرسید، او سلطان را از این هر دو داعیه بازداشته گفت که دین از پیش خود اختراع نمی‌توان کرد تا مؤید من عند الله نباشد و معجزات صادر نشود و این معنی به زور ملک و مال و حشم و خدم صورت نمی‌تواند بست و در این صورت انواع فتنه و فسادهای عظیم متوقع، بلکه متحقق است و کاری از پیش نمی‌رود و پشیمانی باقی است و داعیه ملک ستانی پسندیده است و لیکن آن را استعداد تمام می‌باید و هم عهدی درست و وزیری چون ارسطو و اینجا همه منتفی است و سلطان اگر قلاع هندوستان را از کفره و نواحی دهلی را از متمردان پاک سازد، کم از جهانگیری سکندر نیست. سلطان را بعد از تأمل وافی این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و او را خلعت داده انعامات وافر بخشید و از هر دو داعیه بازآمد و امرایی که از جهت درشتی مزاج سلطان سخن برآمد نمی‌توانستند گفت هر کدام برای علاء الملک تحفه‌ها و اسباب و اشیای نفیس فرستاده و آفرین‌ها گفته. بیت:

به نزد من آن کس نکو خواه تست که گوید فلان خار در راه تست و در این سال سلطان به دیوگیر رفته فتح مجدد نموده غنایم مثنی گرفت. شعر:

و آنچه از آن پس برید تیغ مثنی برید و آنچه ازین پس شکست گرز مکرر شکست و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه (۶۹۸) الغ خان را با عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر رای کرن که سی هزار سوار و هشتاد هزار پیاده و سی زنجیر پیل داشت، تعیین فرمود و الغ خان نهرواله را بعد از هزیمت یافتن رای کرن نهب و غارت کرده تعاقب او نموده و رای کرن در پناه رای بیرمدیو «۱» که والی دیوگیر بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال رای کرن و خزانه و پیل و هر چه داشت به دست غازیان اسلام افتاده و از جمله حرمخانه او دیولرانی بود که خضر خان ولد سلطان

(۱). نسخه: رامدیو.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۱

علاء الدین آخر حال بر او عاشق شد و قصه عشق‌بازی خود را به امیر خسرو گفت تا به نظم آرد و کتاب خضر خان و دیولرانی که به عشیقه مشهور است به نام اوست و الغ خان بتی را از نهرواله به عوض بت سومنات که سلطان محمود آن را در غزنین برده و هندوان معبود خود ساخته بودند، در دهلی برده پی سپر خلائیق گردانید و تعاقب رای کرن تا سومنات کرد و بتخانه سومنات را مجدداً خراب ساخت و مسجدی برآورده بازگشت و نصرت خان به کهنایت که بندری است مشهور رفته از آنجا «۱» اموال و لعل و جواهر بی‌قیاس غنیمت گرفته و کافور هزار دیناری که به آخر سلطان علاء الدین به او تعلق خاطری پیدا کرده نایب ملک ساخت از جمله این غنایم بود و الغ خان چون در حد الور رسید به تحقیق اموال و اسبابی که به دست مردم در جنگها افتاده بود مقید گشت و شدت از حد گذرانیده باز یافت می‌نمود و جماعتی از مغولان را که همراه او بودند این معنی دشوار آمده قصد غدر اندیشیدند و عاقبت پریشان شده بعضی نزد رای همیردیو در جهاین که نزدیک رنتهنپور واقع است رفتند و بعضی به جای دیگر و الغ خان به کوچ متواتر به حضرت دهلی رفت و از اینجا معلوم می‌شود که قصه غریب‌کشی بعد از آمدن الغ خان از گجرات روی نموده و ارباب تاریخ تقدیم و تأخیر را منظور نداشته‌اند، و الله اعلم، و در سنه تسع و تسعین و ستمائه (۶۹۹) الغ خان به جانب قلعه رنتهنپور و

جهانین که مشهور به نوشهر است نامزد شد و رای همیردیو نبیره رای پتهو را که ده هزار سوار و پیاده بی‌شمار و پیلان نامدار داشت، جنگی کرده و هزیمت یافته به استعداد قلعه‌داری تمام پناه به قلعه رننه‌بور آورده الغ خان صورت حال را به درگاه عرض نمود، سلطان را بر تسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان لشکرها را جمع آورده به رننه‌بور رفت و آن قلعه را به جدّ درست و عزم الملوک تمام در اندک فرصت به قهر و غلبه گرفته همیردیو را به دوزخ فرستاد و اموال و خزاین و دفاین بی‌شمار به دست آورده کوتوالی برای حراست آن قلعه تعیین فرمود و ولایت جهانین در تصرف الغ خان سپرده قصد چیتور نمود و آن را نیز در ایامی معدود گشاده خضر آباد نام نهاده و چتری لعل به خضر خان مذکور مرحمت نموده در قبضه اقتدار او باز گذاشت و از

(۱). نسخه: تجار.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۲

جمله وقایعی که در این یورش روی داد یکی آن بود که نصرت خان به کمک الغ خان کره به رننه‌بور آمده بود. پیش از آنکه سلطان به آنجا رسد در ایام محاصره روزی سنگی بر سر او رسید و به عالم دیگر شتافت و یک بازوی سلطان که عبارت از ظفر خان باشد خود در جنگ قتلغ خواجه شکسته بود، بازوی دوم نیز حالا شکست. دیگر چون نزول لشکر در نواحی قصبه پنهیت «۱» واقع شد، روزی سلطان شکار قمرغه فرموده شب در صحرا مانده و صبح پگاه سپاه خویش را به هر جانب تعیین نموده خود با جمعی معدود بر سربلندی تماشا می‌کرد و در این اثنا برادرزاده سلطان اکتخان با جمعی از مغولان نومسلم که به عهده وکیل دری مشغول بودند بی‌محابا سرزده درآمده سلطان را به تیر گرفتند و بازوی او را مجروح ساختند. چون هوای زمستان بود و سلطان دگله «۲» پر پنبه پوشیده بود زخمها کارگر نیفتاد و اکتخان خواست که از اسب فرود آمده سر او را از تن جدا سازد و پایگی چند به لباس موافقت و متابعت «۳» او درآمده فریاد زدند که کار سلطان تمام شد و اکتخان به سخن آنها خرسند گشته به تعجیل تمام به لشکرگاه رفته سواره به بارگاه سلطانی درآمده بر تخت نشست و چتر بر سر کشیده و امرا به دستور قدیم به توره و ترک سلطانی به بیعت او درآمده هیچ انکاری ظاهر نساختند و اکتخان بی‌حوصله مغلوب شهوت شده، همان ساعت قصد اهل حرم خاص نموده و ملک دینار حرمی که با جماعت خویش مسلح و مکمل بر در حرم پاس می‌داشت، گفت تا سر سلطان را نمی‌نمایی نمی‌گذارم که قدم در این سراپرده توانی نهاد و سلطان علاء الدین چون از آن تهلکه اندکی به هوش آمده زخمها را بر بست و به خود یقین کرد که اکتخان به اتفاق امرا که از من برگشته‌اند جرأت بدین حرکت شنیع کرده و اگر نه او خود تنها مرد این کار نبود. بنابراین خواست با پنجاه و شصت نفری که نزد او مانده بود به انداز الغ خان راه جهانین پیش گیرد تا او چه راه نماید. یک دو مقربی از مقربانش سخافت این رای روشن کرده او را ترغیب بر رفتن در سراپرده سلطنت و بارجای دولت نمودند و تا رسیدن به بارگاه پنجاه سوار به هم رسیدند و اکتخان راه افغان‌پور پیش گرفت و

(۱). نسخه: سون‌پت.

(۲). نسخه: کله.

(۳). نسخه: مبايعت.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۳

جماعتی که به ایلغار متعاقب او رفته بودند او را دستگیر ساخته به ملازمت سلطان فرستادند و هر جا که خویش و تبار او بود مستأصل گردانیدند و قتلغ خان نام برادر او نیز در آن میان تلف شد. ع: رخنه گر ملک سرافکنده به

و در همان ایام عمر خان و منگو خان دو برادرزاده سلطان در بداؤن سر بغی کشیدند و امرایی چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا میل در چشم آنها کشیدند. نظم:

با ولی نعمت ار برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی دیگر آنکه در ایام محاصره سلطان قلعه رنهنبور را حاجی مولا- «۱» نام شخصی از خیلان ملک الامرا کوتوال مفسدی چند به هم رسانیده در دهلی فرمان لباسی ظاهر ساخته و از دروازه بداؤن به شهر درآمده ترمذی نام کوتوال را طلبید و در ساعت سرش از تن جدا کرد و دروازه‌ها را بر بست و کس به علاء الملک صاحب خویش که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمانی از سلطان آمده بیا و بخوان. علاء الملک از سر آگاه شد به طلب او نرفت و حاجی مولا مفتن به کوشک لعل رفته و بندیان را هم از زندان برآورده به هر کدام اسب و اسلحه و خرجی و افزاز خزانه داده جمعیت بسیار به هم رسانید و سیدزاده علوی شاه تلبه «۲» نامی را که از جانب مادر نسبش به سلطان شمس الدین التمش می‌رسد به حضور اکابر و صدور به زور طلبیده بر در کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهی نخواهی از اعیان شهر برای او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش نساخت و از جای درنیامد تا به حدی فوق الحد و الغایه فتح قلعه دست داده یک هفته از معامله حاجی مولا «۳» نگذشته بود که ملک حمید الدین که میرکویی داشت با پسران خود که به شجاعت اشتهار داشتند و جمعی از سواران ظفر خان که از مرو به جهت عرض محلی آمده بودند با حاجی مولا- جنگ کرده و کار او را تمام ساخته آن سیدزاده نامراد را نیز به قتل رسانیده و سرها را به رنهنبور فرستادند و سلطان الغ خان را به دهلی نامزد فرمود تا جماعتی را که در این فتنه متفق بودند پیروی نموده به معرض تلف درآورد و

(۱). نسخه: مولانا.

(۲). نسخه و در متن انگلیسی: نبسه.

(۳). نسخه: مغل.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۴

خانمان ملک الامرا و خویشان او را به گمان این که حاجی مولا بی‌اشارت ایشان شروع در این امر نموده باشد از بیخ برانداخت و سلطان قلعه رنهنبور را با ولایت در جایگیر او مقرر فرموده بازگشت و او در همان روز در راه بیمار شد و رخت از این جهان برد و رنهنبور نسبت به او حکم بهشت شداد پیدا کرده بود، دیگر آنکه جماعتی از یاغیان جالوری که میر محمد شه نامی سردار ایشان بود، بعد از فتح رنهنبور در آن قلعه به دست افتادند و چون سلطان از محمد شاه که زخمی بود پرسید که اگر جان‌بخشی نموده تو را معالجه فرمایم و از این مهلکه نجات یابی من بعد با من چگونه سلوک می‌کنی؟ او گفت که اگر مرا صحت شود و دست یابم تو را به قتل رسانیده پسر هم‌ردیو را به پادشاهی بردارم. سلطان از این معنی متحیر و متعجب مانده از امرای صاحب رای و تدبیر سبب برگشتگی خلائق و روی گردانی از او و فتنه‌انگیزی‌های متواتر و فسادهای متوالی پرسید و چاره دفع آن حوادث از ایشان خواست. راهی چند نمودند که مآل آن به چهار چیز منجر می‌شد: اول خبردار بودن پادشاه به ذات خود از معاملات نیک و بد که در مملکت می‌گذرد، دوم قطع ماده شراب‌خواری که خوی‌های زشت از آن متولد می‌شود، سوم ترک آمد و رفت ملوک به خانه‌های یکدیگر و کنکاش نمودن با هم، چهارم بازیافت نمودن زرهای زیادتی از هر که باشد، خواه سپاه، خواه رعیت که سرمایه هر فتنه و فساد از اوست، خصوصاً نوکیسه‌های سفله و در اندک مدت این ضوابط به استصواب پسندیده رایان از قوه به فعل درآمد، چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت. سلطان شراب را برانداخت و دیگر ضوابط نیز به عمل درآورد و قانونی چند از خود احداث کرد که در زمان هیچ پادشاهی نه قبل از آن نه بعد از آن کسی نشان ندهد، خواه موافق شریعت بودی خواه نی و از آن جمله است ارزانی غله و پارچه و اسب و سایر مایحتاج الیه ضروری سپاه و رعیت و وصول انعامات و خیرات به عام و خاص که تفصیل آن در تاریخ

ضیای برنی مشرّح و مفصّل است و آن بریست از نوادر و عجایب امور بود و ارزانی اشیاء از معظّمات اسباب رفاهیت عامه خلق شد و سدی عظیم گشت از برای درآمدن مغل و چون در ذکر بعضی از این وقایع و سوانح از کتاب اصل ترتیب سنوات ساقط است و ایراد آن بر سیل استطراد تقریبی
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۵
است اینجا نیز به همان طریق مذکور شد.

در سنه سبعمائه (۷۰۰) عین الملک شهاب ملتانی را به جانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و کوکا نام رانی که چهل هزار سوار و یک لک پیاده داشت به او تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و عین الملک آن ولایت را نهب و تاراج داده با فتوح و غنایم بی حد و حساب باز گشت و خسرو شاعران در این باب می‌فرماید در عشیقه، بیت:

به عین الملک اشارت کرد ز ابرو که تا آرد به سوی مالوه روی
ز بینایی که عین الملک را بود به دیده در پذیرفت آنچه فرمود

روان شد با سپاهی صف کشیده به گردش همچو مژگان کرد دیده و در سنه مذکور سلطان به طریق شکار به جانب سورتیه نهضت فرموده و ستلدیو نام مفسدی را که به انبوهی گران در آن حصار پناه بسته و لشکر سلطانی را فتح آن میسر نبود به دست آورده به جهنم فرستاد و در سنه احدی و سبعمائه (۷۰۱) قلعه جالور به دست کمال الدین کرک فتح شد و کنهردیو متمرّدی سخت را به درکه اسفل روانه گردانید.

و در سنه اثنی و سبعمائه (۷۰۲) ملک نایب کافور را با لشکر گران و استعداد فراوان به جانب تلنگ و مرهت نامزد ساخت و عالم گنجها و فیل و اسب و جواهر و اقمشه به غنیمت به دست غازیان افتاد.

و در سنه تسع و سبعمائه (۷۰۹) ملک نایب کافور دیگر باره به ارنکل رفته خزاین بسیار و چند زنجیر فیل نامی و هفت هزار اسب از رای‌ندر دیو حاکم ارنکل پیشکش گرفته خراجی معین قرار داد.

و در سنه عشر و سبعمائه (۷۱۰) ولایات معبر تا دهور سمندر در حوزه تصرف اهل اسلام درآمد.

و در سنه احدی عشر و سبعمائه (۷۱۱) ملک نایب با سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسب و شش هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنایم از اندازه حساب افزون به درگاه آمده گذرانید و امیر خسرو که در آن لشکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح نوشته و این فتوحات را بعضی حمل بر

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۶

استدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاء الدین می‌کردند و بعضی امن و امان آن عهد را از برکات بی‌نهایت سلطان المشایخ نظام الاولیا- قدس الله سره- می‌دانستند. فی الجمله، چون خاطر سلطان از ضبط و ربط مهمات و اشغال ملکی فراغ یافت همت بر امر خیر پسران خویش گماشته و هر کدام را به ناحیت ملکی نامزد نموده اقطاع برای ایشان جدا ساخت و از آن جمله کدخدایی خضر خان است با دیولرانی و آن چه کرای ذکر می‌کند، همان است که با دامن قیامت دامن بسته و اهل ذوق آن را در کتاب عشیقه خواهند خواند و سلطان خضر خان را چتر و دورباش داده ولی عهد ساخته به جانب هتتاپور و دامن کوه رخصت فرمود. چون کارها قرار گرفت و چرخ از آن بی‌وفایی که در طبیعت او مرکوز است آغاز کرد و آن بدخویی آشکار ساختن گرفت و پیری بر مزاج سلطان استیلا یافت دلها از او برگشت. بیت:

جهان پادشا چون شود دیر سال پرستنده را زو بگیرد ملال

سری کو سزاوار باشد به تاج‌سیرین گاه او مشک باید نه عاج و امراض گوناگون بر او عارض شده، علت دق که موجب درشتی و بدگمانی و انحراف مزاج است از جاده اعتدال بر مملکت بدنش غالب آمد و چون اندک صحت که حکم خانه روشن کردن چراغ

داشت روی نمود، خضر خان به موجب نذری که کرده بود به حسن نیت و خلوص ذهن از هتناپور برهنه پای به زیارت پیران حضرت دهلی رفت و شکرانه صحت پدر به جای آورد و [از جمله غرایب اینکه اصلاً به ملازمت سلطان المشایخ و الاولیاء]. نظم:

شیخ امم قطب طریقت نظام خضر و مسیح از دم یحیی العظام که دست انابت و تولا بدیشان داشت، نرفت و ملک نایب آمدن خضر خان را به صد آب و تاب به سلطان باز نموده گفت که الب خان خالوی خضر خان که از گجرات آمده به تدبیر و دوراندیشی در کار ملک و طمع نیابت و وکالت خود خواهرزاده را طلبیده و اگر این فکر خام و سودای ناتمام در متخیله خضر خان جا نکرده باشد چرا بی طلب به درگاه آمده؟ سلطان را که مزاجش آشفته و دماغش پریشان و خرافت دریافته بود به موجب آنکه (اذا ساء حال المرء ساءت ظنونه) از غایت بی شعوری این

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۷

معنی را واقع و این سخنان را راست شمرده در حال به سیاست الب خان حکم فرمود و آن بیچاره را ملک نایب و ملک کمال الدین گرگ چون گوسپند سلیم گرفته اندرون قصر پادشاهی پاره پاره کردند. بعد از آن ملک نایب سلطان را بر این داشت که خضر خان چون از کشتن خال خودش هراس یافته مناسب نیست که به جای خود برود. فرمان شد تا به جهت اصلاح امور ملکی چند روز به جانب امرویه رفته به سر برد تا آنکه فرمان طلب به نام او صادر شود به شکار مشغول باشد و چتر و دور باش و سایر اسباب سلطنت را به درگاه بازفرستد. خضر خان با دلی متردد و خاطری پریشان به موجب فرمان عمل نموده بعد از چند گاهی از حسن ظنی و خلوص اعتقادی که به خاطر داشت چنان به عرض رسانید که از من خیانتی صادر نشده که موجب چندین گرانی خاطر سلطان باشد، بی اختیار از امرویه به عزم پابوس به درگاه رسید. در این مرتبه رگ مهر پدری سلطان در حرکت آمد و پسر را در کنار گرفت و بوسه‌ها بر پیشانی او داد و اشارت به دیدن والده او کرد. خضر خان آنجا رفت و ملک نایب از روی حرامزادگی باز همان ساعت گوش سلطان را از سخنان غیرواقع پر کرد و گفت خضر خان دوم مرتبه است که به قصد بداندیشی بی حکم به درگاه می‌آید و سلطان از این معنی غافل است. سلطان در این مرتبه حکم فرمود که خضر خان و شادی خان هر دو برادر را در قلعه گوالیار فرستند و ملک نایب بعد از فرستادن این دو وارث، ملک شهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خردسال بود سر راست شده و او را ولیعهد ساخته از او عهد گرفت و بعد از دو سه روز سلطان را زحمت وجود مزاحم شد و می‌خواست که دمی را به عالمی بخرد نمی‌دادند. نظم:

سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که می‌رفت عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی تا کارخانه هستی را از نقد حیات پرداخت و این واقعه در سینه ست عشر و سبعمائه (۷۱۶) روی نمود و مدت ملک سلطان علاء الدین بیست و یک سال بود.

نظم:

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۸ علاء الدین که از مهر علایی سکه بر زر زد جهان بگرفت زیر زر کف دست زرافشانش
ز دور چرخ گشت آن سکه دیگرگون ولی آن زرهانسان ماند در عالم که بینی دست گردانش

ذکر امیر خسرو و میر حسن رحمه الله علیهما

از جمله شاعران که زمان سلطان علاء الدین به وجود ایشان مزین و مشرف بود یکی خسرو شاعران است - علیه الرحمة و الرضوان - که آفاق کران تا کران از نظم و نثر وی مملو و مشحون است و خمسه را در سنه (۶۹۸) شش صد و نود و هشت به نام سلطان علاء الدین در مدت دو سال تمام ساخته و از آن جمله مطلع الانوار را در دو هفته گفته، چنانچه می‌فرماید، نظم:

سال کزین چرخ کهن گشته بوداز پس ششصد نود و هشت بود

از اثر اختر گردون خرام‌شد به دو هفته مه کامل تمام در کتاب نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیاء- قدس الله سره العزیز- نقل می‌کنند که روز قیامت هر کسی به چیزی نازد و ناز من به سوز سینه این ترک الله است و میر خسرو غالباً به این معنی اشارت می‌فرماید، بیت:

خسرو من کوش به راه صواب‌تات شود ترک خدایی خطاب دیگر میر حسن دهلوی است که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را گرفته و در آن عهد اگرچه شعرای دیگر صاحب دواوین بوده‌اند، اما با وجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمی‌آید. مصرع:

چو آفتاب بر آید ستاره‌ها عدم است

وفات میر خسرو در سنه خمس و عشرين و سبعمائه (۷۲۵) است و در دهلی پایان قبر متبرک پیر خود- رحمه الله علیهما- مدفون است و مولانا شهاب معمایی در تاریخ آن قطعه‌یی گفته بر تخته سنگی نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه این است. نظم:

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۳۹ میر خسرو خسرو ملک سخن آن محیط فضل و دریای کمال

نثر او دلکش تر از ماء معین نظم او صافی تر از آب زلال

بلبل دستان سرای بی‌قرین طوطی شکر مقال بی‌مثال

از پی تاریخ سال فوت او چون نهادم سر به زانوی خیال

شد عذیم المثل یک تاریخ اودیگری شد طوطی شکر مقال و میر حسن در سالی که سلطان محمد دهلی را ویران کرده دولت آباد دکن را تعمیر فرموده آباد ساخت، در آن دیار وفات یافت و در شهر دولت آباد مدفون شد و قبر وی مشهور است که به تبرک زیارت کرده می‌شود و عارف جامی- قدس سره- می‌فرماید، نظم:

آن دو طوطی که به نوخیزی‌شان بود در هند شکرریزی‌شان

عاقبت سخره افلاک شدند خامشان قفس خاک شدند

سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی

که طفل بود به طریق نمونه در ماه شوال سنه خمس عشر و سبعمائه (۷۱۵) به سعی و اتفاق ملک نایب بر تخت سلطنت نشست و به این لقب ملقب شد و ملک اختیار الدین سنبل را در قلعه گوالیار فرستاد تا چشم خضر خان و شادی خان را میل کشید و مادر خضر خان ملکه جهان را مقید گردانیده هر چه داشت از وی گرفتند و شاهزاده را که مبارک خان نام داشت در حبس کشیده داعیه میل کشیدن نمود و تقدیر موافق تدبیر او نیامد و چون قصد استیصال دودمان علایی از او مشاهده می‌شد مبشر و بشیر نام دو سردار با جمعی از پایگان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده شبی ملک نایب را به قتل رسانیدند. نظم:

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار

نپندارم ای در خزان کشته جو که گندم سستانی به وقت درو و شاهزاده مبارک خان را از حبس برآورده به جای ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین منصوب گردانید و مبارک خان تا یک دو ماه دیگر کار و بار ملک روان

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۰

ساخت و امرا و ملوک را از خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین را به قلعه گوالیار فرستاد تا در سنه عشر و سبعمائه (۷۱۰) همانجا درگذشت. نظم:

کس بوی وفایی نشنیدست ز ایام هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد و سرداران پایگان را به قتل رسانید و دیگران را در اطراف متفرق ساخت. نظم:

نکو را نیک و بد را بد شمارست به پاداش عمل گیتی به کارست و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود.

سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی

به اتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلی در اوایل سنه سبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) جلوس فرمود و مناصب و جایگیرهای لایق به امرای مقرب خویش تقسیم کرده، حسن نام براوربچه «۱» را که حسن تمام داشت و از مالوه اسیر شده و پرورده ملک شادی نایب خاص و حاجب سلطان علاء الدین بود، به اختصاص خودش سرفراز گردانیده خطاب خسرو خانی داد و طایفه براوربچه در گجرات به منزله خدمتیه‌اند حالا- در ملک دهلی، سلطان از بس که واله و شیفته روی او شده عهده وزارت را با وجود بی‌استعدادی به او موقوف ساخت. بیت:

گرت مملکت باید آراسته‌مده کار اعظم به نوحاسته

نخواهی که ضایع شود روزگاریه ناکار دیده مفرمای کار سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام زندانیان را آزاد گردانید و ملک فخر الدین جونا پسر غازی ملک را که آخر به سلطان محمد عادل ملقب شد، میرآخور ساخت و در سال اول از جلوس داعیه تسخیر دیوگیر عرف دولت آباد کرد، امرا مانع آمدند. نظم:

پسندیده نبود ز فرهنگ و رای جهان پادشا را خرامش ز جای

که داند که در پرده بدخواه کیست به صدق اندرون مخلص شاه کیست

(۱). در متن فارسی بروربچه؛ گاهی برادر بچه ضبط شده با توجه به توضیحات ترجمه انگلیسی همه موارد اصلاح شد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۱

و در سنه ثمان عشر و سبعمائه (۷۱۸) سلطان قطب الدین سر سلاخی کوتوال را فرستاد تا در گوالیار رفته خضر خان و شادی خان را به درجه شهادت رسانید و دیولرانی را طلبیده داخل حرم ساخت و میر خسرو در این باب می‌فرماید. بیت:

مع القصه نهانی دان این رازز گنج راز زینسان در کند باز

که چون سلطان مبارکشاه بی‌مهرز تلخی گشت بر خویشان ترش چهر

صلاح ملک در خونریزشان دیدسزاواری به تیغ تیزشان دید

بران شد تا کند از کین سگالی ز انبازان ملک اقلیم خالی

نهان سوی خضر خان کس فرستادنموداری به غدر از دل برون داد

که ای شمعی ز مجلس دور مانده تنت بیتاب و رخ بی‌نور مانده

تو می‌دانی که از من نیست این کارستمکش ماند و یکسو شد ستمکار

گرت بندیست از گیتی خداوندچو وقت آید همو بگشاید این بند

نمی‌شاید درین اندیشه تعجیل به هنجار از وحل بیرون رود پیل

کنون ما هم درین هنجار کاریم که با هنجار زان بندت برآریم

چو در خوردی که باشی مسند آرای بر اقلیمی کنیمت کارفرمای

ولی مهر کسی کاندر دلت رست نه در خورد علو همت تست

دولرانی که در پیشست کنیز است کنیز ار مه بود هم سهل چیز است «۱»

شنیدم کان چنان گشت ارجمندت که شد پابوس او سرو بلندت

نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه پرستار پرستاری بود شاه
 کدو در صحن بستان کیست باری که جوید سربلندی با چناری
 خسی کو بر کف دریا نهد پای برد بادش به زخم سیلی از جای
 تمنای دل ما می کند خواست که زان زانوشین بر بایدت خاست «۲»
 چو زینجا رفت باز اینجا فرستش به پایین گاه تخت ما فرستش
 چو سودای دلت کم گشت چیزی دهیمت باز تا باشد کنیزی
 چو شد پیغام گوی و برد پیغام خضر خان را نماند اندر دل آرام

(۱). نسخه: خیزیست.

(۲). این بیت در هیچ یک از سه نسخه بدآوینی نیامده است، از عشیقه نقل شد.
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۲ نخست از دیده لب را جوش خون داد پس آلوده به خون پاسخ برون داد
 که شه را ملک رانی چون وفا کرد دولرانی به من باید رها کرد
 ورین دولت هم از من دور خواهی مرا بی دولت و بی نور خواهی
 چو با من همسرست این یار جانی سر من دور کن، زان پس تو دانی
 پیام آور چو زان جان غم اندود به برج شاه برد آن آتشین دود
 شهنشه گرم گشت از پای تا فرق به گرمی خیره خندی کرد چون برق
 بر آمد شعله کین را زبانه بهانه جوی را نو شد بهانه
 به تندی سر سلاخی را طلب کرد که باید صد گروه امروز شب کرد
 رواندر گالیر این دم نه بس دیرسر شیران ملک افکن به شمشیر
 که من ایمن شوم ز انبازی ملک که هست این فتنه کمتر بازی ملک
 به فرمان شد روان مردی ستمکار کبوتر پای هند و جرّه ناهار
 شباروزی برید آن چند فرسنگ رسید و بر زبر کرد از ته آهنگ
 رسانید آنچه فرمان بودش از تخت شد اهل قلعه در کاری چنان سخت
 درون رفتند سرهنگان بی باک به بی باکی «۱» دران عصمت گه پاک
 بر آن پوشیدگان هوئی در افتاد کزان هو لرزه بر بام و در افتاد
 در آن برج از شغب هر تیر شد قوس قیامت میهمان آمد به فردوس
 ز کنج حجره ها با صد نژندی برون جستند نر شیران «۲» به تندی
 ز بازو زور وز تن تاب رفته توان مرده «۳» خورد و خواب رفته
 شد اندر غصه شادی خان والامدد جست از پناه حق تعالی
 سبک در کوتوال آویخت تا دیر بیفکند و به کشتن جست شمشیر
 چو شمشیر ظفر گم گشته بودش از آن نیروی بی حاصل چه سودش
 عوانان در دویدند از چپ و راست در افتادند و آن افتاده برخاست
 به هر یک شیر «۴» ده گان سگ در آویخت نگر سگ را که بر شیران غضب ریخت

زهی سگساری چرخ زبون گیر که شیران را سگان سازند نخجیر

(۱). نسخه: آبی.

(۲). نسخه: بر شیران هندی.

(۳). در هر نسخه بدآونی و یک نسخه عشیقه چنین است، احتمالاً «مرد و» با واو ربط صحیح است.

(۴). نسخه: شرز.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۳ چو بستند آن دو دولتمند را سخت زمانه بست دست دولت و بخت

فتادند آن شگرفان در زبونی برآمد سوبه سو شمشیر خونی

چو جست آواز بی رحمی ز خنجر در آمد خونی بی رحمت از در

جهانی «۱» مایه غم شادیش نام مخالف چون خط «۲» مهر و غم دام

به فن دجال را معزول کرده به شکل ابلیس را مشغول کرده

به هر یک جانب از رو بسته میغی ز هر یک موی او بر رسته تیغی

نهیبی تند چون سگین جلادنگاهی تند چون میتین فرهاد

دهانش از خشمناکی گشته خندان گرفته خشم لبهایش به دندان

همه قهر و سیاست رغبت و رای همه نفرین و نفرت فرق تا پای

اشارت کرد هر سو راندن تیغ نشد برق کسی در جنبش از میغ

عفا الله بر چنان روهای چون ماه کسی چون برکشد شمشیر کین خواه

کرا در دل نیاید سوز جانی ز افسوس چنان عمر و جوانی

فلک را باد یا رب سینه صد چاک کزینسان ارجمندان را کند خاک

به خون قصاب را رحمت چه جویی که خواهد تیغ خود را سرخ رویی

چو گل بندد به سر جلاد خون ریزز اندام چو گل نبود به پرهیز

غرض کس را برایشان چون نشد رای که گردد تیغ خود را کارفرمای

بجنید از میان چون تند بادی فروتر نسبتی هندو نژادی

ستنبه صورتی اهریمن آثار هزار اهریمن از رویش به زنهار

غم افزایی چو عیش تنگ حالان کج اندیشی چو عقل خردسلان

چو بوم نو به دیدن شوم چهری چو صبح دی به غزین سردمهری

چو شام غم جبینی محنت آمیز چو خوی بد طریقی «۳» لعنت انگیز

لبی چو پاشنای جفت رانان رخی چون بوسه جای کج دهانان

در آن ناخوش دهانی چون غراره تبسم گونه‌یی چون کفش پاره

درازش سبلی پیچیده بر گوش ز سبلی کرده خود را حلقه در گوش

(۱). نسخه: جمادی.

(۲). نسخه: خط و مهر و غم و دام.

(۳). نسخه: طبیعت.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۴ سبک زان «۱» صف سرهنگان برون جست تو گویی خواهد از وی موج خون جست «۲»

ز راه قهر دامن در کشیده به خونریز آستینها بر کشیده

ز فرمان بنده تیغ گوهرین جست کشید و کرد دامان قبا چست

شهادت خواست از خضر اندر آن کاخ چو تسبیح درخت از سبزی شاخ

سیاست را فلک زاری همی کرد شهادت را ملک یاری همی کرد

در فردوس رضوان باز کرده همه حوران درود آغاز کرده

از آن بانگ شهادت کامد از شاه شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه

چو بر شد خنجر و شه جعد برداشت در آن منزل فغان رعد برداشت

سپر می کرد خورشید از تن خویش ولی تقدیر یکسو کرده از پیش

کند تیغ قضا چون قطع امیدنه مه داند سپر گشتن نه خورشید

به یک ضربت که آن نامهربان کرد سر شه در کنارش میهمان کرد

به خون شستن بر آن شد چرخ دولاب که سازد چشمه خورشید را آب

ولی چون در تن از جان دم نبودش برون جانب ز خون شستن چه سودش

دولرانی که با فرخندگی بود خضر خان را زلال زندگی بود

چو خضر چرخ با او در کمین گشت همان آب حیاتش تیغ کین گشت

چو دیدم اندرین شیشه به تمیزبسی هست آب حیوان خضر کش نیز

بر آمد جان عاشق خون فشانان ولی می گشت گرداگرد جانان

گلی کز وی چکیدی قطره خونی فشاندی خون صد رویی به رویی

به جای آب از آن گل خون کشیدندنگه کن تا گلابش چون کشیدند و چون بنیاد این استیصال در خاندان علایی افتاد یکی از

مجدوبی پرسید که این چه می شود؟ گفت چون علاء الدین آتش در خان و مان عمّ ولی نعمت خود زد، بر خانمان او نیز همان

معامله می رود. بیت:

درین پر صدا گنبد مانوی سخن هر چه گویی همان بشنوی به هر تقدیر بعد از تسلط سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین

علایی که هر

(۱). نسخه: سگی زان.

(۲). از این مصراع تا مصراع: ز فرمان بنده تیغ ... در سه نسخه بداؤنی نیامده، از عشیقه نقل شد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۵

یک متضمن حکمتی و مصلحتی بود بر هم خورد و جور و عصیان و تمرد و طغیان در دور سلطان قطب الدین از سرنو احیا یافت و

در عیش و کامرانی به روی خلق بگشود و چون ملک کمال الدین گرگ بعد از طلب الب خان و به سیاست رسیدن او به گجرات

رفته به درجه شهادت رسیده بود، عین الملک ملتانی از درگاه نامزد شده و آن فتنه را فرو نشانده، نهرواله و سایر بلاد گجرات را باز

در ضبط آورده، سلطان قطب الدین دختر ملک دینار را به حباله خود آورده، خطاب ظفر خانی داده به گجرات فرستاد و او مهمات

آن ملک را بهتر و خوب تر از عین الملک سر کرد و هم در سال ثمان عشر و سبعمائه (۷۱۸) سلطان قطب الدین با سپاه گران به

جانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار تاب مقاومت نیاوردند و هرپال دیو را که در مدت فترات بعد از رام دیو که سر از اطاعت کشیده بود پوست از سر کند و ولایت مرهت نیز در تصرف قطبی درآمد و خسرو خان را چتر و دورباش داده جانب معبر نامزد گردانید و یک لکهی را در دیوگیر به نیابت گذاشته به جانب دهلی معاودت نمود و به نزدیک بدره ساکون ملک اسد الدین بن یغرش خان را که ملک خموش نام داشت و عمزاده سلطان علاء الدین بود داعیه سروری در سر افتاده، غدیری به سلطان اندیشید و سلطان را یکی از هواخواهان خبردار کرد. سلطان فرمود تا ملک اسد الدین را همانجا به قتل رسانند و بیست نفر را از خویشان یغرش خان که از این واقعه خبر نداشتند و بعضی اطفال بودند فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون به جهاین رسید شادی کنان «۱» سر سلاح دار را به گوالیار فرستاد تا اهل و عیال خضر خان و شادی خان مقتول را با بقیه اهل حرم علایی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین به دهلی آورد و سلطان قطب الدین به تقریب آنکه خضر خان مرید سلطان المشایخ نظام الاولیا- قدس الله سره العزیز- بود با حضرت شیخ نسبت بی اعتقادی داشت و بر رغم حضرت او شیخ رکن الدین را از ملتان طلب نمود و شیخ زاده جام را که از منکران شیخ بود به خود اختصاص داد. بیت:

چون خدا خواهد که پرده کس در دطعنش اندر سیرت پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند از عیب معیوبان نفس

(۱). نسخه: کنه پسر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۶

و اخلاق او بسیار تغیر یافت و در وادی خونریزی مانند پدر دلیر شده جویها از خون روان گردانیدن گرفت و ظفر خان والی گجرات را بی موجب به سیاست رسانید و در این اثنا یک لکهی در دیوگیر بنیاد سرکشی کرده علامات پادشاهی برای خود ترتیب داد. آخر چون خسرو خان به دیوگیر رسید، مردم لشکری که در دیوگیر نامزد بودند یک لکهی را گرفته به خسرو خان سپردند و او را مقید ساخته در دهلی فرستاد و به سیاست رسید و ملک شاهین را که به خطاب وفاملک مخاطب بود، سلطان به سخن غرض گویان بی جهت به قتل رسانید و در آن ایام سلطان اکثر اوقات خود را به لباس زنان و زر و زیور ایشان آراسته در مجلس حاضر می شد و شراب خواری و دیگر اقسام فسق علانیه می کرد و مذکر و مؤنث نسبت به وی یکسان بود. نظم:

چو دال و نون همه قد الف قدان خم شدز بس که کرد الف در شکاف کاف همه و هزالان و مسخره ها را می فرمود تا امرای معتبر و نامدار مثل عین الملک ملتانی و قرا بیگ را که چهارده شغل داشت و دیگران را بالای کوشک هزار ستون به طریق هزل و مطایبه اهانتها می رسانیدند و تقلیدها می کردند و عریان شده حرکات قبیح و شنیع آورده بول بر جامه های امرای محتشم انداختند و اسباب زوال همه مهیا کردند، مصرعه:

گل بود به سبزه نیز آراسته شد

و دولت به زبان حال می گفت، رباعی:

شاه از می گران چه بر خواهد خاست وز مستی بیکران چه بر خواهد خاست

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست و بعد از قتل ظفر خان، حسام الدین را که برادر اخیانی «۱» خسرو خان بود، سردار هم چشم ظاهر خان اعتبار کرده به جانب گجرات نامزد گردانید و حسام الدین طایفه براوربچه را از آن ولایت جمع ساخته داعیه طغیان در سر پیدا کرد و امرای ظفرخانی او را بند کرده در دهلی فرستادند. سلطان به جهت خاطر خسرو خان هیچ متعرض او نشده در ساعت خلاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وحید الدین قریشی را به جای حسام الدین به جانب گجرات نامزد گردانید که باعث

(۱). نسخه: اعیانی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۷

گرفتاری یکلکھی «۱» او بود و خسرو خان در حدود تلنگ رسیده رای آنجا را در حصار محصر ساخته صد و چند زنجیر فیل و خزاین و دفاين و نفایس نامعدود و نامحدود از او پیشکش گرفته به جانب دیار میتهیلی حرکت نموده و نهصد و بیست فیل و یک قطعه الماس به وزن شش درم به دست آورده به ولایت معبر در آمد و به قوت اموال داعیه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا بماند و امرایی چند را که همراه داشت به قتل رسانید. ملک تلبغه یغده و ملک تلبغه ناگوری و ملک حاجی نایب و دیگر امرای سلطانی از سر باطن او آگاه گشته او را به زور در محقه نشانده و به ایلغار و سرعت تمام در هفت روز از دیوگیر در دهلی برده اندیشه فاسد او را به عرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را به لطایف الحیل به دست آورده بدی‌های امرا به وجوه خاطرنشان سلطان ساخت و سلطان سخن او را نص قاطع دانسته از بس شکفتگی و ربودگی که به او داشت از امرا رنجید و اعتراضها به ایشان کرد و اهانتها رسانید و هر چند آنها گواهان صادق القول بر طبق مدعای خویش گذرانیدند فایده نکرد و گواهان بیچاره به سیاست رسیدند و آن سخن فرزددق شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه به دار الخلافه بغداد برده، او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر وفق مدعای زن فرزددق فرمود، فرزددق این بیت گفت، شعر:

لیس الشفیع الذی یأتیک مّترامثل الشفیع الذی یأتیک عریانا «۲» یعنی شفیی که نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود که برهنه بیاید و این مثل از آن روز در عرب مشهور شد و بعد از آنکه خاطر خسرو خان از سلطان به جمیع وجوه جمع گشت حکم به هم رسانیدن قوم خویش از گجرات و

(۱). متن: «لکھی». از متن انگلیسی با توجه به پاورقی اصلاح شد.

(۲). در تاریخ ابن خلکان مذکور است که نوار زوجه فرزددق خوله بنت منظور بن زبان را که زوجه عبد الله زیبر بوده است شفیع خود ساخت و فرزددق حمزه بن عبد الله بن زیبر را که از خوله مذکوره بود و این مرافعه پیش حضرت عبد الله بن زیبر بوده است نه بر هارون خلیفه و فرزددق نیز قبل از آن زمان بوده است. و مطلع شعرش این است:

اما بنوه فلم تنجح شفاعتهم و شفعت بنت منظور بن ربانا

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۸

آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت و سلطان اعتماد تمام بر وی و قبیله او نموده زمام کار و بار سلطنت را به کف کفایت او باز گذاشته خود به فسق و فجور مشغول گشت. نظم:

مصحف و شمشیر بر انداخته جام و صراحی عوضش ساخته و مقرّبان دولتخواه صمّ و بکم شده به ضرورت زمانه‌سازی خود را در پناه خسرو خان گرفتند. بیت:

اگر زمانه به گرگی دهد زمام مراد برای روز سلامت سلام باید کرد و درگاه سلطان را به تمام الوس براورچه فرو گرفته در منزل خسرو خان شب و روز اجتماع نموده کنکاش فتنه‌انگیزی و غدراندیشی در حق سلطان می کردند و چون قاضی ضیاء الدین المخاطب به قاضی خان این معنی را به عرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسرو خان را طلییده باز این سخن در میان نهاد.

خسرو خان گفت چون مردم عنایت سلطان را درباره من از اندازه افزون می‌بینند از روی حسد تهمت بر من می‌کنند. سلطان تصدیق

او کرده کلبه‌های دولتخانه و دیگر کارخانه‌ها را نیز به او سپرده خان این معنی را دلیل بر فتح باب خود دانسته فال خوب برای خود زد. نظم:

چو فیروز دید آنچنان حال را دلیل ظفر دید آن فال را

از آن فال فرخ دل خسروی چو کوه قوی داشت پشت قوی تا شبی سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امرای چوکیدار از نوبت خویش بازگشتند و قاضی خان از بام هزار ستون فرود آمده تفحص حال دروازه‌ها و پاسبانان می‌نمود و در این اثنا راز هول «۱» نام عمّ خسرو خان با جماعتی از برادران که خنجرها زیر بغل پنهان داشتند به قاضی خان رسیده و او را به حرف و حکایت مشغول داشته و غافل ساخته زخمی بر او زدند و شهید گردانیدند تا مظهر «قاضی فی الجنه» گشت و غوغا بلند شد و سلطان که غیر از خسرو خان با خود ندیمی دیگر در آن وقت نداشت، پرسید چه غوغاست؟ خسرو خان از پیش او برخاسته و تحریک خویشان بر قتل سلطان کرده بازآمد و گفت اسبان طویله وا شده با هم

(۱). در متن فارسی: «مدهول»، از روی ترجمه اصلاح شد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۴۹

جنگ می‌کنند. در این وقت جاهریا نام خال خسرو خان با جمعی متوجه قصر هزار ستون شده ابراهیم و اسحاق را که محافظت قصر به عهده ایشان بود به قتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان در آن نیم مستی برخاست و جانب حرم دوید. خسرو خان موی سر او را از عقب کشید و سلطان با او در تلاش خلاص بود که جاهریا رسید و زخمی بر پهلوی سلطان زد و سر او به دشنه بریده از بالای قصر پایین انداخت. بیت:

شد خار خار بستر آن شخص نازنین کازار می‌رسید ز دیبای بسترش خلائق چون آن حال را دیدند هر کدام خود را به گوشه‌یی کشیدند و هر طرف سنگ تفرقه افتاد و چندی را از امرای برادران در حرم سلطانی درآمده فرید خان و منکو خان پسران خردسال سلطان علاء الدین را از کنار مادران جدا کرده سرها بریدند و دست تعدی گشاده هر چه خواستند کردند و آن همه ننگ و ناموس علایی و قطبی را در یک لحظه به باد دادند. نظم:

به یک ساعت به یک لحظه به یک دم دگرگون می‌شود احوال عالم و چون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند، چندی از امرای مال عین الملک ملتانی و ملک فخر الدین جونا که عبارت از سلطان محمد بن تغلق شاه باشد و ملک وحید الدین قریشی و پسران قرا بیگ و دیگر امرای کبار را شب‌شب طلبیده بر بام هزار ستون تا صبح نگاه داشتند. چون روز شد از علما و اکابر شهر بیعت به نام خسرو خان گرفتند و خطبه به نام او خواندند و جمعی را که گمان مخالفت از ایشان داشته به حيله و تدبیر به دست آورده به عالم عدم فرستادند و خانمان قاضی ضیاء الدین و قاضی خان را به غیر از زن او که گریخته بود به راز هول مذکور سپردند و حسام الدین برادر مادری خسرو خان خطاب خان خانانی یافت و راز هول رای رایان شد و حرم‌های سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان و مقربان را میان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسرو خان در حباله نکاح خود درآورد و این واقعه در سنه عشرين و سبعمائه (۷۲۰) روی نمود و مدت ملک سلطان قطب الدین چهار سال و چند ماه بود. بیت:

تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود همه را عاقبت کار چنین خواهد بود

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۰

ناصر الدین خسرو خان

که نام او اول حسن برآورچه بود و در سنه مذکور به اتفاق قبیله خویش بر تخت علایی و قطبی جلوس نمود و امرایی که قبل از این

مذکور شدند خواهی خواهی سر به اطاعت او در آورده او را مخاطب به این خطاب ساختند و شعار اسلام روی به تنزل نهاد و رسوم هندوی و عادات کفر رواج یافت و بت پرستی و تخریب مسجد شایع شد و خسرو خان برای تألیف قلوب اگرچه زرریزی‌ها و بخششهای وافر نمود و اکثر خزاین علایی و اموال جمع آورده قطبی را در اندک فرصت به معرض تلف نهاد. مصراع:

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

اما دل‌های خواص و عوام از این حرام‌نمکی و بی‌دینی او به طوری نرمیده بود که به دست توان آورد.

و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه (۷۲۱) خسرو خان چندی از اولاد سلطان علاء الدین مثل ابو بکر خان و علی خان و بهادر خان «۱» را میل در چشم کشید و بعضی از امرا مثل عین الملک و دیگران را متفرق گردانیده هنود و رنود بر اغلب دیار کامیاب و کامکار شدند و سیل خرابی بر اهل اسلام شبخون آورده عرض و مال ایشان را در ربود و خانمان‌ها به باد فنا در داد و واقعه غزان که در زمان سلطان سنجری روی نموده بود از یاد رفت و این بیت حسب حال مردم بود، بیت:

شاد آما به در مرگ نبینی مردم بکر جز در شکم خاک «۲» نیابی دختر و خسرو خان فرامین به اطراف فرستاده خلق را به جانب خویش استدعا کرد.

یوسف صوفی براورچه را صوفی خان و اختیار الدین سنبل را حاتم خان خطاب کرد و کمال الدین صوفی را وکیل دری و پسر قره قمار را عارض الملکی داد و ملک فخر الدین جونا پسر غازی ملک را بر آخر بیگی مقرر داشت و دل او را از همه بیشتر به دست می‌آورد تا باشد که به تقریب او غازی ملک نیز که از امرای کبار علایی در

(۱). در متن فارسی بهار خان. با توجه به ترجمه انگلیسی تصحیح شد.

(۲). نسخه: مام.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۱

مقابله مغول نشسته بود از سرحد دیپالپور بیاید و در دام افتد، آن زمان هرچه داند از قوه به فعل آرد و عین الملک ملتانی را چند روزی عالم خانی خطاب داد آخر او به غازی ملک یکی شده مکتوبی به او نوشته مشتمل بر یک جهتی خود و فرار نمودن در روز معرکه از دهلی به دیار خویش که مالوه باشد و آمدن بعد از اقرار گرفتن مواهب «۱» و امرای دیگر بعضی به طمع مناصب و جایگیرها رجوع به خسرو خان می‌کردند و بعضی دیگر سرکشی می‌نمودند غازی ملک را بعد از شنیدن این اخبار موحش عرق غیرت اسلام و حمیت ناموس ولی نعمت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر انتقام گرفتن بر میان جان بست و نامه‌ها به ملوک اطراف بلاد فرستاده استمداد بر استیصال آن کافر نعمت نمود و ملک فخر الدین مکتوبی به طریق خفیه مشتمل بر فرار خویش از دهلی و طلب اسبان الاغ که به زبان هندی آن را داک چوکی می‌گویند و تعیین کردن سواران بدرقه در راه هر کجا به جانب پدر فرستاد و شبی به اتفاق پسر بهرام الله «۲» حاکم ملتان و اچه از دهلی با چندی از سواران به ایلغار بر سمت راه دیپالپور شتافت. بیت:

نشسته بر آن تازیانی براق‌همی راند یک رویه با اتفاق و غازی ملک خود پیش از آن در قلعه سرستی دویست سوار فرستاده بود. چون خسرو خان از خواب غفلت بیدار شد، رفتن ملک فخر الدین جونا را دلیلی قوی به زوال نعمت دولت خود دانست و پسر قره قمار را که عارض ممالک ساخته بود به تعاقب او فرستاد و او تا قصبه سرستی رسیده و بر مقصود خود دست نیافته بازگشت و خسرو خان را اطلاع بر حقیقت حال داد و غازی ملک بعد از آمدن پسر خوشحالی بسیار اظهار نمود و عزم الملوک را کار فرموده در امضای عزیمت جهاد داد تردد و مردانگی داده به صوب دهلی روانه گردید و خسرو خان، خان خانان برادر خود را چتر و دور باش داده و صوفی خان را با دیگر امرای اسافل و اراذل بر سر غازی ملک که سالهای بسیار در معارک مغول شمشیرهای نمایان زده و همه جا مظفر و منصور بازگشته بود فرستاد و ملک بهرام الله حاکم ملتان و اچه نیز به مدد غازی ملک رسید و فریقین در حوض

تهانیرس جای مصاف اختیار کردند و در اول

(۱). نسخه: مزاهب.

(۲). نسخه: ایبه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۲

حمله نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزید و علم کفار نگون سار شد و خسرو خانیان فیلان و اسبان و اسباب و علامات پادشاهی به باد داده روی فرار به جانب دهلی نهادند و غازی ملک به سرعت تمام تعاقب کافر نعمتان کرده و رانده به کوچ متواتر به دهلی رسید و خسرو خان لشکرهای پراکنده خاطر از اطراف جمع آورده و در خزاین گشاده مواجب سه ساله و چهار ساله با انعامات وافر و امیدواری مناصب و ولایات به لشکر می داد در این حالت بقیه از شاهزادگان علایی را که مکحول ساخته بود از حرم برآورده مقتول گردانید و به استعداد و جمعیت تمام به طالع نحس از شهر برآمد و بر سر حوض خاص دیره کرد و منتهای خیمه های اردوی او از حوض خاص تا اندرپت بود و غازی ملک نزول در حوالی حظیره سلطان رضیه نمود و در این حین عین الملک از لشکر نامظفر خسرو خان به موجب قرارداد طرح داده فرار نموده جانب دهار و اجین شتافته و این معنی باعث دل شکستگی خسرو خانیان شد. در روز دیگر معرکه کارزار منظم گشت و اهل حق با فرقه باطل دست و گریبان شده دمار از روزگار مدبران حرام خوار برآوردند. اول بار لشکر خسرو خان غالب آمد و شکست بر مردم غازی ملک افتاد و غازی ملک پای ثبات افشوده رستمانه در آمد و با سیصد سوار مرد کار آزمای که در گوشه یی کمین کرده بودند جمعیت کافر را زیر و زبر ساخت و ملک تبلیغه «۱» ناگوری و پسر قره قمار و دیگر ارکان دولت آن بی دولت در این حمله چون روباه دورنگی علف تیغ بی دریغ شدند و خسرو خان کمال تهوّر و مردانگی با آن نامردانگی به کار برده تا آخر روز جنگ کرد. آخر الامر تاب مقاومت با شیران جنگی نیاورده و پشت به هزیمت نهاده به جانب تلپته فرار نمود و چتر و علم و حشم عاریتی او به دست غازی ملک افتاد و خسرو خان از تلپته بازگشته در حظیره ملک شادی آمده که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش پنهان شد و روز دیگر او را به اقیح حال گرفته نزد غازی ملک آوردند تا به جزای اعمال شنیعه و افعال قبیحه خود رسید. بیت:

درختی که پروردی آمد به باربینی هم اکنون برش در کنار
گرش بار خارست خود کشته ای و گر پرنیان است خود رشته ای

(۱). نسخه: فلتغه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۳

و روز دیگر غازی ملک از تلپته سوار شده در کوشک سبزی فرود آمد و اکابر و اصاغر به استقبال آمده زبان تهنیت گشادند و روز دیگر به شهر دهلی در آمد و خبر رسانیدند که خان خانان حرام خور در گوشه باغی خزیده و ملک فخر الدین به حکم غازی ملک رفته اول او را مثله ساخته در شهر گردانیدند آن گاه به سیاست پیوست و این واقعه در سنه عشرين و سبعمائه (۷۲۰) روی نمود و مدت ملک خسرو خان چهار ماه و چند روز بود. بیت:

آنچه کنی باز نشانت دهند آنچه دهی باز همانند دهند

[طبقه پنجم: تعلیقان]

غیاث الدین تغلق شاه

که غازی ملک باشد در سنه عشرين و سبعمائه (۷۲۰) به اتفاق امرا و اعیان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و به این خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در یک هفته چنان تنظیم و ترتیب داد که دیگران در سالها نتوانند داد «۱» و اقربای خویش را مناصب معین مقرر فرمود و امرای علایی و بعضی از ملوک قطبی را نوازشها نموده اقطاع داد و همت بر تعمیر قلعه تغلق آباد و سایر عمارات عالی گماشته مسرت‌ها در آن نمود و بدر شاعر شاشی تاریخ اتمام قلعه را «فادخلوها» یافت و جمعی را راکه در عقد حلیله سلطان قطب الدین با خسرو خان متفق بودند و امداد و معاونت طایفه رنود و اوباش نمودند به سیاست رسانید و ملک فخر الدین پسر خود جونا را که آثار رشد و فرّ سلطنت از ناصیه او ظاهر بود، الغ خان خطاب فرموده و چتر و لوازم سلطنت داده ولی عهد ساخت و بهرام الله «۲» را که سلطان تغلق شاه برادر خوانده بود به کشلو خانی مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام سند به او مفوض داشت و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان خطاب داد.

و در سنه احدى و عشرين و سبعمائه (۷۲۱) الغ خان را با عساکر چندیری و بداؤن و اقطاع دیگر از شرق رویه هند به جانب دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود و

(۱). «توانند داد» در یک نسخه آمده است.

(۲). نسخه: ایبه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۴

الغ خان لشکر دیوگیر را همراه گرفته قلعه ارنکل راکه از هفت صد سال باز دار الملک رای‌سدر «۱» مهادیو و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین بیرونی گرفته نزدیک بود که حصار سنگین درونی را نیز بگشاید، در این اثنا عبید شاعر مفتن معارض میر خسرو- علیه الرحمه- که این بیت از آن بدبخت شهرت دارد. بیت:

غلط افتاد خسرو را ز خامی که سکبا پخت در دیگ نظامی و میر در اکثر تصانیف از دست او و سعد فلسفی شکایتها کرده و شیخ‌زاده دمشقی به تقریب دیر رسیدن داک چوکی از دهلی به دروغ آوازه در انداختند که سلطان تغلق نماند و فتوری عظیم در اهل اسلام رفت و عبید امرا را از الغ خان ترسانید و کفار برآمده بسیاری را از لشکر مردم به قتل رسانیدند و ملک تکین و دیگر امرای واقعه‌طلب در حق الغ خان غدیری اندیشیدند و او با پنجاه سوار به ایلغار به درگاه آمد و امرا هر کدام به اقطاع رفتند و ملک تکین که در نواحی مابین ملتان و جیسلیمیر «۲» رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و تاج الدین طالقانی داماد ملک تکین که از بندی‌خانه گریخته بود در کنار آب سرو گرفتار شد و عبید شاعر نیز همچنان منکوب به دست آمد و این جماعت را با خیل و تبار زیر پای فیل انداختند و باقی مانده هر جا که رفتند کشته شدند.

و در سنه ثلث و عشرين و سبعمائه (۷۲۳) الغ خان بار دوم به جانب تلنگ رفت و رای‌سدر مهادیو باز حصاری شد و الغ خان حصار بیرونی آن را به قهر و غلبه گرفته رای را با خیل و تبع به دست آورد و عمال در آنجا گماشته لشکر به جاجنگر و بیدر کشید و فیل و مال بسیار و جواهر و نفایس افزون از قیاس به غنیمت گرفته سوی حضرت دهلی فرستاد و رای‌لدر را نیز روانه درگاه گردانید و ارنکل را سلطان‌پور نام نهاده به دهلی مراجعت نمود.

و در سنه اربع و عشرين و سبعمائه (۷۲۴) سلطان غیاث الدین تغلق شاه به تقریب بدسلوکی حکام بنگاله الغ خان را به نیابت خویش در دار الملک تغلق آباد که در مدت سه سال و کسری تعمیر یافته بود گذاشته و مهمات ملکی و مالی به رای

(۱). متن فارسی: لدر.

(۲). متن فارسی: جلیمز از ترجمه متن انگلیسی اصلاح شد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۵

صائب او مفوض گردانیده به جانب لکهنوتی عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی و رایان نامدار آن دیار به استقبال سلطان شتافته سر در ربه اطاعت در آوردند و سلطان تغلق شاه چتر و دورباش با سایر لوازم و اسباب سلطنت به سلطان ناصر الدین داده لکهنوتی را از سر نو بر او مقرر داشته فتح‌نامه در دهلی فرستاد و تاتار خان پسر خوانده خود حاکم ظفر آباد را پیشتر روانه گردانید تا بهادر شاه عرف توده حاکم سنارگانو «۱» را که دم از استقلال می‌زد زنجیر در گردن انداخته با جمیع فیلان او به خدمت در گاه پیوست و سلطان تغلق شاه بهادر شاه را همراه گرفته مظفر و منصور به جانب دهلی بازگشت و دو منزل را یکی ساخته به طریق ایلغار می‌آمد. الغ خان به شنیدن این خبر فرمود تا قریب به افغان‌پور که سه گروهی تغلق آباد است، قصری رفیع و عالی در سه روز طیار ساختند تا سلطان تغلق شاه در آنجا فرود آید و شب گذرانیده و آسایش گرفته در ساعت سعد از آنجا به تغلق آباد نزول فرماید. سلطان در آنجا رسید و الغ خان با سایر اکابر و اعیان به استقبال رفته طعام مهمانی کشید و سلطان تغلق فرمود تا فیلانی که از بنگاله همراه آمده بودند دوانیدند و چون بنیاد قصر نو تازه و بی‌استحکام بود از زلزله فیلان در تذبذب و تزلزل آمد و مردم چون دانسته بودند که سلطان به سرعت سوار می‌شود دست نداشتند از آن خانه برآمدند و سلطان تغلق به تقریب دست نداشتن از آن خانه برنیامد تا دست از حیات شست و قصر بر سر او افتاد. مخفی نماند که از ساختن این چنین قصری که هیچ ضروری نبود بوی آن می‌آید که الغ خان قصداً مجوّف ساخته باشد، چنانچه مشهور در عوام است، اما صاحب تاریخ فیروز شاهی نوشته، اگرچه احتمال خوش آمد و ملاحظه خاطر فیروز شاه هم دارد و این واقعه در سنه خمس و عشرين و سبعمائه (۷۲۵) روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود. نظم:

جهان گر کنی در ته پای خویش نخسبی سرانجام بر جای خویش و در میان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق با سلطان المشایخ چون سوء مزاج داشت از راه لکهنوتی پیغام به شیخ فرستاد که بعد از آنکه من به

(۱). متن فارسی: سنارگانون.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۶

دهلی رسم یا شیخ آنجا باشد یا من. شیخ فرمود هنوز دهلی دور است و این سخن از آن روز ضرب المثل گشته شهرت یافت و تغلق‌نامه میر خسرو که آخرین تصانیف اوست به نام سلطان به موجب حکم او منظوم گشته و وفات سلطان المشایخ و میر خسرو نیز چنانچه گذشت در همین سال بود.

سلطان محمد عادل بن تغلق شاه

اشاره

که الغ خان باشد در سنه خمس و عشرين و سبعمائه (۷۲۵) به اتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و بعد از اقامت مراسم عزا به چهل روز در شهر به دولخانه پادشاهان سلف رفته نثارهای فوق الحد و القیاس فرمود و مناصب و اشغال بر امرا تقسیم نمود، ملک فیروز عم‌زاده خود را که سلطان فیروز باشد نایب گردانید و بر این قیاس پایه مقربان خویش افزود و حمید لویکی مشرف شد و ملک سرتیز عماد الملک و ملک خورم ظهیر الجیوش و ملک پندار خلجی قدر خان و ملک عز الدین یحیی اعظم الملک خطاب یافت و اقطاع ستگانو «۱» بر او مقرر شد.

و در سنه سبع و عشرين و سبعمائه (۷۲۷) سلطان عزیمت دیوگیر کرده از دهلی تا به آنجا در راه بر سر هر گروهی ده‌اوه، یعنی

پایکان خبردار نشانده و در هر منزلی کوشکی و خانقاهی بنا فرمود و شیخی نصب کرد و طعام و شراب و تنبول و سایر مصالح مهمانی مهیا می‌داشتند و از هر دو طرف راه‌بانان را حکم کرد تا مسافر ایذا نکشد و اثرهای آن تا سالهای دراز باقی بود و دیوگیر را دولت آباد نام نهاده و میانه ولایت خود تصور کرده آن را دار الملک ساخت و مخدومه جهان والده خود را با جمیع اهل و عیال امرا و ملوک و معارف و حشم و خدم و خزاین و دفاین به دولت آباد برد و به تبعیت مخدومه جهان سادات و مشایخ و علما نیز همه آنجا رفتند و انعامات و ادرارات هر یکی اضعاف مضاعف شد و به موجب (الجلاء اشدّ البلاء و الغربه اصعب الکربه) در این ویرانی دهلی و انتقال از آن مزاحمت بسیار به حال مردم راه یافت و اکثری از ضعفها و بیوه‌ها و عجزه و مساکین در راه تلف شدند

(۱). متن فارسی: سنگانون. از ترجمه متن انگلیسی اصلاح شد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۷

و آنان که برسیدند هم قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنه مذکوره ملک بهادر گرشاسب عارض لشکر در شهر دهلی خروج کرده فتنه انگیزت و ملک احمد ایاز که خواجه جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده او را شکست داد و بهادر اسیر شد و نزد سلطان برده «۱» به سیاست پیوست. بعد از آن ملک بهرام ایبه برادرخوانده سلطان تغلق در ملتان باغی شده و علی خططی را که به طلب او از درگاه رفته بود به قتل رسانید و سلطان به عزم دفع شر او از دولت آباد به دهلی و از آنجا به کوچ متواتر به ملتان رسید و بهرام به مقابله آمد و مقاتله نمود و منهزم گشته آخر به قتل رسید و سر او را نزد سلطان آوردند. و سلطان خواست که به گناه وی جویهای خون از ملتانیان روان سازد. شیخ الاسلام قطب العالم شیخ رکن الحق و الدین قریشی - قدس الله سره العزیز - سر مبارک خویش بر درگاه سلطان برهنه کرده در مقام شفاعت ایستاد. او گناه آن جماعت بدیشان بخشید. نظم:

ز ابتدای دور آدم تا زمان پادشاه از بزرگان عفو بوده و از فرودستان گناه و سلطان ملتان را به قوام الملک مقبول داده بازگشت و بعد از چند روز از او تغیر داده بهزاد را فرستاد و شاهو لودی افغانان بهزاد را کشته سربگی و طغیان برکشید و سلطان چون به دیپالپور رسید شاهو گریخته در کوه‌پایه رفت و سلطان بازگشت.

و در سنه تسع و عشرين و سبعمائه (۷۲۹) نرمة شیرین مغول برادر قتلخ خواجه مغول پادشاه خراسان که سابقا به هندوستان آمده بود با لشکرهای انبوه در ولایت دهلی آمد و بیشتر حصارها بگشاد و از لاهور و سامانه و اندری تا حد بداؤن به قتل و اسیر گرفت و چون عساکر منصوره اسلام بر سر او رسیدند، همچنان بازگشت و سلطان تا حد کلانور تعاقب او نموده شکست و ریخت آن حصار را به عهده مجیر الدین ابو رجا باز گذاشته بر سمت دهلی بازگشت و در این ایام رای سلطان چنان اقتضا کرد که از بس که رعایای میان دو آب سرکشی دارند خراج آن ولایت ده بیست مقرر سازند و گاوشماری و خانه‌شماری و رسوم بدعت‌های دیگر نیز پیدا کرد که موجب خرابی و ویرانی آن ولایت بالکلیه گردید و ضعیفان نابود شدند و اقویا بنیاد فساد نهادند و سلطان حکم فرمود تا بقیه ساکنان دهلی و قصبات جوار را

(۱). در هر سه نسخه چنین است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۸

قافله بر قافله روانه سازند و به دولت آباد برند و خانه‌ها را از متوطنان بخرند و بهای آن را نقد از خزانه دهند و انعامات وافر علی حده باشد و دولت آباد به این طریق معمور و دهلی چنان خراب شد که سگ و گربه هم در آن نماند و این بیت حسب حال آن بود، بیت:

جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان شد گرگ و روبه را مکان شد گرگ و کرکس را وطن و این معنی باعث کمی

خزینہ نیز گشت و از جمله اسباب نقصان خزاین اینکه سلطان حکم فرمود تا مهر مس را برابر مهر نقره صرف کنند و هر که در ستن آن تأمل می کرد او را فی الحال به سیاست می رسانیدند و مفسد بسیار در ملک از این رهگذر لازم آمد و مفسدان و متمردان بی مواسا هرجا در مواضع خویش دار الضرب پیدا کرده بر فلوس مس سکه می زدند و در شهرها برده بدان نقره و اسب و اسلحه و نفایس می خریدند و قوت و شوکت عظیم به هم رسانیدند و چون در جاهای دور دست سکه مس رواج نداشت و یک تنکه زر به پنجاه شصت سکه مس رسید و کساد آن بر سلطان ظاهر شد، حکم فرمود تا هر که را تنکه مس در خانه باشد به خزانه عامره آورده تنکه های زر برابر آن ببرد و خلایق را از این ممر دستگاه عظیم به هم رسید و آخر مس مس و نقره نقره بود و آن تنکه های مس پشته پشته تا زمان سلطان مبارک شاهی به قول صاحب تاریخ مبارک شاهی مانده در تغلق آباد حکم سنگ داشت، و الله اعلم.

و در سال ثمان و ثلاثین و سبعمائه (۷۳۸) هشتاد هزار سوار با سرداران نامی برای تسخیر کوه هماچل که میان ولایت چین و هندوستان حایل است و آن را قراچل هم می گویند، نامزد فرموده حکم کرد که هرجا هرجا محافظان بگذارند تا راه آمد و رفت رسد غله مفتوح باشد و بازگشتن مردم به آسانی روی دهد. بعد از درآمدن این لشکر بنا بر خاصیت طبیعت آن کوه که به سبب آواز مردم و فریاد ایشان و شیهه اسبان ابر و باران بسیار می بارد و تنگی راه و کمی علف راهداران نتوانستند قرار گرفت و کوهیان غالب آمده آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهای زهر آلود و سنگ باران هلاک ساختند و اکثری را به عالم باقی فرستاده به درجه

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۵۹

شهادت رسانیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتی در آنجاها سراسیمه می گشتند و آنان را که به صد تشویش خلاص یافتند سلطان به سیاست رسانید و بعد از این واقعه آن چنان لشکری بر سلطان جمع نیامد و آن زرهای مواجب همه سوخت.

و در سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه (۷۳۹) بهرام خان حاکم سنارگانو وفات یافت و ملک فخر الدین سلاحدار سر به طغیان برآورده خود را خطاب سلطانی داد و با قدر خان ضابط لکهنوتی به اتفاق ملک حسام الدین ابو رجا مستوفی و عز الدین یحیی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینہ و حشم او بر دست قدر خان افتاد و چون بشکال رسیده بود و اسبان قدر خان سقط گشته و او رویه و مال بسیار جمع کرده توده توده به نیت پیشکش سلطان در منزل خویش نهاده بود. هر چند حسام الدین ابو رجا او را از جمع اموال و طمع بستن مردم در او و منجر به فتنه شدن منع می کرد قدر خان نشنود، آخر الامر همان طور شد که حسام الدین گفته بود و ملک فخر الدین باز آمد و سپاهیان قدر خان به او یار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخر الدین گشت و حکومت سنارگانو به یک قلم او را مسلم شد و مخلص، غلام خود را بر لکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدر خان مخلص را کشته دم از استقلال زد و عرایض مصلحت آمیز به درگاه سلطان نوشت و سلطان، ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان را شغل دیگر در پیش آمده کسی دیگر را بدان جانب نفرستاد. در این مرتبه علی مبارک به جهت عداوت فخر الدین علامات پادشاهی ظاهر ساخته خود را به سلطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک الیاس حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز به اتفاق بعضی از امرا و ملوک لکهنوتی، علاء الدین را به قتل رسانیده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد.

و در سنه احدى و اربعین و سبعمائه (۷۴۱) سلطان محمد به قصد تسخیر سنارگانو رفته فخر الدین را به اسیری گرفته در لکهنوتی آورد و به قتل رسانیده باز گشت و شمس الدین پادشاه به استقلال در آن دیار شد و حکومت و سلطنت آن ملک تا مدتی مدید و عهد بعید در عهده او و فرزندان او بود و دیگر در قبض سلطان محمد عادل نیامد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۰

و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه (۷۴۲) سید حسن کیتلهی پدر ملک ابراهیم خریطه دار سلطان که به حسن کانگو مشهور است و

آخر کار سلطنت دکن بر او قرار یافته، مخاطب به علاء الدین بهمن شاه گشته در معبر به جهت ضوابط صعب سلطانی و قوانین اختراعی و قتل عام او سری به طغیان و عصیان برآورد و اکثر از حشم دهلی را که در آن حدود نامزد بودند به خود کشید و سرداران مخالف را به قتل رسانید. سلطان به جهت دفع آن فتنه از لکهنوتی به دیوگیر رفت و چون به تلنگ رسید بیمار شد و بازگشته به کوچ متواتر به دهلی آمد و قتلغ خان را در دولت آباد گذاشت و فتنه معبر همچنان قائم ماند و کار حسن بالا گرفت.

و در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه (۷۴۳) ملک هلاجون و کل چندر کهوگهر و ملک تتار خرد حاکم لاهور را به غدر کشتند و چون خواجه جهان بر سر ایشان نامزد شد به جنگ پیش آمدند و مفسدان مالش خوب یافته منهزم گشتند.

و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه (۷۴۴) سلطان از میان سنام و سامانه گذشته سادات کیتهل و سایر اهل اسلام را به رغم حسن کانگو حکم به قتل عام فرمود و مقدمان آن دیار را به جای ایشان رعایت کرده در حوالی شهر برد و دیهات و اقطاعات معین ساخت و خلعت‌های فاخر و کمرهای زر داده همانجا ساکن گردانید و چون قحط عام بود فرمان داد تا هرکس خواهد به جانب شرق رویه هند رفته ایام گرانی و تنگی را بگذراند و کسی مانع نشود و همچنین اگر کسی ترک سکونت دولت آباد خواسته به دهلی بازگردد تعرض به او نرسانند و در آن سال چندان مردم از ولایت خراسان و عراق و سمرقند به امید بخشش سلطان در هند آمدند که در این دیار به غیر از ایشان طایفه دیگر کم به نظر می‌آمد و در این سال حاجی سعید مصری از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المؤمنین از خلیفه عباسی که مانده بود آورده و سلطان آیین‌بندی در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و مقربان به استقبال رفت و پیاده شده پای حاجی سعید در بوسیده در جلو او روان شد، نماز جمعه و عید را که در این مدت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود اقامت فرمود و خطبه به نام خلیفه خواند و نام پادشاهانی که اجازت از دار الخلافه نداشتند برانداخت غیر از سلطان محمود و زرهای بسیار و نفایس

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۱

قیمتی چندان ایشار کرد که خزینه خالی شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزینه نبود، همراه حاجی برقی با دیگر تحف و هدایا به مصر فرستاد و در زعم خود خلیفه بر حق شده مصحف و مشارق «۱» و منشور خلیفه را همیشه پیش خود نهاده حکم اولو الامر می‌راند و می‌گفت که خلیفه چنین و چنان می‌فرماید و بیعت از مردم برای خلیفه می‌گرفت و در سرکدواری که در نواحی شمس آباد است رفت و دو سه مرتبه دیگر نیز در بروج و کنبهایت مناشیر خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم زاده بغدادی آمد و سلطان تا پالم پیاده به استقبال او رفت و او هرگاه او را از دور می‌دید پیشواز رفته بر تخت همراه خود می‌نشاند و شهر کیلی و باغ و قصر و سایر امکنه در تصرف او باز گذاشته.

و در سنه خمس و اربعین و سبعمائه (۷۴۵) ملک نظام الملک حاکم کره فتنه انگیزت و شهر الله برادر عین الملک از اوده لشکر بر سر او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرو نشست و شهاب الدین سلطان در بیدر تمرد نمود و قتلغ خان بدان جانب نامزد شد و شهاب الدین با پسر به جنگ پیش آمده در حصار محصر گشت و قتلغ خان او را به امان برآورده به حضرت فرستاد.

و در سنه ست و اربعین و سبعمائه (۷۴۶) علی شیر خواهرزاده ظفر خان علایی با جمعیت تمام متصرف گلبرگه شده و ضابط بیدر را به قتل رسانیده و اموال و اسباب فراوان به دست آورده با قتلغ خان محاربه نمود و هزیمت یافته در حصار بیدر متحصن شد و قتلغ خان او را نیز اسیر ساخته در سرکدواری که لشکرگاه سلطان بود فرستاد و سلطان اول آن اسیران را به جانب غزنین جلا فرمود بعد از آن طلبیده همه را به سیاست رسانید.

و در سنه سبع و اربعین و سبعمائه (۷۴۷) زمانی که سلطان سرکدواری را معسکر ساخته بود، عین الملک از ظفر آباد و اوده اموال و نفایس دیگر پیشکش آورده به درگاه آمد و مصلحت سلطان بر این قرار یافت که قتلغ خان را از دکن طلبیده عین الملک را به جای او فرستد. عین الملک و همی به خاطر راه داده شبشب از سرکدواری گریخت و از آب گنگ گذشته به اوده متوجه گشت و

برادر او شهر الله

(۱). چنین است در هر سه نسخه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۲

بعضی از فیلان و اسبان پادشاهی را که برای چرا گذاشته بودند دست‌اندازی کرده بود و سلطان تعاقب ایشان نموده تا قنوج رفت و عین الملک به اغوای برادران و طایفه‌یی از تابعین ملک فیروز نایب باربک که بر فیلان و اسبان موکل بودند از آب گنگ گذشته و این جانب آمده بر لشکر سلطان زد و به طریق دزدان و گواران هند در جنگل درآمده پیاده به جنگ پیوستند و از پیش پیلان پادشاهی و تیراندازان تاب نیاورده فرار نمود و شهر الله و برادر دیگر وی و اکثری از سرداران عین الملک در آب فرو رفتند و بقیه طعمه شمشیر سپاهیان و گریختگان اسیر گواران گشتند و عین الملک را زنده بر لاشه برداشته سر برهنه به درگاه آورده چند روز موقوف داشتند و سلطان نسبت خدمات شایسته او را منظور داشته خلاص داد و به دستور سابق در تربیت او افزوده ولایت سپرده به دهلی مراجعت نمود و قتلغ خان را از دکن طلب داشت و چون قتلغ خان آن ولایت را نیکو ضبط کرده و مردم از او آسوده بودند تغیر او باعث فتور و قصور بسیار شده و عزیز خمار که از اراذل بود در مالوه رفته امیر صده بسیار را که عبارت از یوزباشی باشد بر حسب اشارت سلطان کشت و فتنه‌ها سرکشید.

و در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه (۷۴۸) امیران صده در گجرات فتنه و فساد انگیزه بر مقبل بنده خواجه جهان که نایب وزیر گجرات بود و خزانه به درگاه می‌آورد شبخون زدند و خزینه و اسبان و اسباب پادشاهی را به دست آوردند و سلطان به دفع این فتنه متوجه شده به گجرات رسید و بعضی امرای معتبر چون ملک علی سر جاندار و احمد لاجین را در دولت آباد فرستاد تا میرصدهای آنجا را بسته به درگاه آرند. ملک احمد لاجین چون در دره مانک گنج رسید میرصدها از ترس جان خودش با هم اتفاق کرده ملک احمد لاجین را به قتل رسانیدند و عزیز خمار که به دفع میرصدهای دبهویی و بروده از گجرات متوجه شده بود و چون روبه‌روی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسب افتاد و گرفتار گشت و این خبر به سلطان رسید و بیشتر باعث غضب او گردید و بعد از هزیمت مقبل و قتل عزیز میرصدها دلیر شده از هر جا قبایل و خویشان را طلبیده به میر سلطان مطلقاً یک رویه شدند و قلعه دولت آباد را از ضابطان ملک عالم گرفته به تصرف درآوردند.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۳

اسماعیل فتح نامی را به پادشاهی برداشته سلطان ناصر الدین خطاب دادند. بعد از آن میرصدهای دبهویی و بروده که سلطان بر سر ایشان امر نامزد فرموده بود از فوج مقابل خود شکست یافته با میرصدهای دولت آباد پیوستند. چون سلطان به دولت آباد رفت، اسماعیل فتح جنگ مصاف داد و هزیمت یافته در حصار دهارانگر که عبارت از ارگ دولت آباد است متحصن شده مسلمانان بسیار از دولت آباد در این فتنه به قتل رسیدند و اسیر شدند و ملک عنایت عماد الملک سرتیز متعاقب گریختگان امیر صدها به طرف بیدر نامزد شد. در همین اثنا خبر طغیان ملک طغی در گجرات رسید که ملک مظفر حاکم آنجا را کشته اسبان و اموال موفوره در تصرف او درآمد. سلطان ملک جوهر و خداوندزاده قوام الدین و شیخ برهان الدین بلارامی «۱» را در دهارانگر گذاشته متوجه دفع فتنه ملک طغی شد و لشکر گریخته دولت آباد «۲» که حسن کانکو سردار ایشان بود از کمین برآمده بر ملک عماد الملک سرتیز زد و عماد الملک کشته شد و لشکر او گریخته به دولت آباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوندزاده قوام الدین و امرای دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت آباد نیاورده و آن دیار را خالی گذاشته روی به دهارانگر نهادند و حسن کانکو تعاقب ایشان نموده به دولت آباد درآمده و اسماعیل فتح را رانده سلطان علاء الدین خطاب خود کرد و به پادشاهی نشست و از آن باز سلطنت اقطاع دولت آباد و حکومت آن ملک در خاندان او ماند و تاریخ فتوح السلاطین به نام او منظوم شد و طغی طاعی بعد

از رسیدن سلطان به گجرات دوبار جنگ صف کرد و شکست یافت و خود را به قزاقی قرار داده جابه‌جا می‌گشت و سلطان نیز دست از تعاقب او باز نمی‌کشید و هر جا که او می‌رفت، می‌رفت و سلطان در این مهم ملک فیروز را از دهلی طلبیده تا به درگاه پیوست. در این سال ملک گیر پسر ملک قبول خلیفتی که سلطان تمام مهمات خود بر او گذاشته و خطی از جانب او به بندگی خلیفه مصری عباسی نوشته به دست حاجی برقی فرستاده بود فوت کرد و احمد ایاز که خواجه جهان باشد و ملک قبول قوام الملک در دهلی تمشیت مهمات می‌نمودند و در آخر عهد سلطان محمد چندان بغی و عصیان و خلل و فتنه روز به روز ظهور کرد که اگر به

(۱). نسخه: بلگرامی.

(۲). نسخه: در دولت آباد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۴

تدارک یکی مشغول می‌شد دیگری از دست می‌رفت و کار از صلاح گذشته بود و آن آرامش ملک و امان و آبادانی ولایت به عکس تبدیل یافت و ظلم به جای عدل و کفر به جای اسلام فرو گرفت و این معنی را اسباب بسیار بود و هیأت مجموعی آن باعث خلل و تفرقه و زوال ملک گشت و تفصیل آن در تواریخ «۱» اصل فیروزشاهی و مبارک‌شاهی مسطور است و مآل آن به طریق اجمال به هفت امر عاید می‌شود: اول آنکه بیشتر خلق و رعایای بلاد و دیار از تاراج ترمه شیرین خراب شد و دیگر روی به آبادانی ننهاد، دوم خراج میان‌دوآب که از معظمت بلاد هند است یکی به ده بیست قرار یافت و گاوشماری و خانه‌شماری و دیگر اخراجات علاوه این شد به این طریق ضعفای رعایا اموال و مواشی گذاشته به اقویا پیوستند و اقویا ترمه و فساد بنیاد نهاده قطع طریق و تخریب ولایت می‌کردند و به هر حال محصول کم شدن گرفت و میان دو آب خراب شد، سوم قحط عام و گرانی غله هفت سال چنان شد که قطره‌بی از آسمان نبارید و مخفی نماند که این عبارت از مبارکشاهی به جنس نقل نموده شد و معلوم نیست که صاحب آن غلو در اغراق کرده یا در واقع همین طور باشد، چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت آباد است که بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع در آن شهر آورده آبادان ساختند و باز کوچانیده به دولت آباد بردند و ضیاع موروثی و عقار ملکی و اسباب و اشیایی که داشتند همه ضایع و تلف شد و دیگر روی سامان ندیدند، پنجم به قتل رسیدن هشتاد هزار سوار تمام در کوه هماچل به یک‌بارگی و ویران شدن خان و مان ایشان، ششم فتنه‌گری و بغی هر روزه در هر جا که مردم از ترس جان خویش می‌کردند و بعضی در جنگ و اکثری با خان و مان به تهمتی کشته می‌شدند و به هر حال آن دیار و بلاد خراب می‌شد، هفتم کثرت خونریزی سلطان و سیاست عام او که سادات و علما و مشایخ و اسافل و ارادل و متحرفه «۲» و مزارع و سپاهی نسبت به او یکسان بودند و پیوسته پیش سرآورده سلطانی و درگاه دیوانی او از کشته پشته و از مرده توده بود و کناسان و جلادان از کشیدن و کشتن انبوه به ستوه آمده بودند، نه خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست بس می‌کرد. عاقبت سلطان در این کار و بار حیران شد و با وجود آن نه پای

(۱). نسخه: در اصل تاریخ.

(۲). نسخه: محترفه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۵

او از رکاب ماند و نه تیغ از سیاست و هیچ فایده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان ملک به تدریج سست شد و مرض بر طبیعت غالب آمد و سلطان از خلق و خلق از سلطان خلاصی یافت. بیت:

این همه خلق جهان گرچه از آن‌اکثری بی‌ره و کمتر به رهند

تو چنان زی که چو میری برهی نه چنان چونکه بمیری برهند و از نوادر حکایات و اوضاع غیر مکرر سلطان می‌آرند که در امور سیاستی چندان اهتمام داشت که چهار مفتی را درون محوطه قصر خود جای داده بود و در منازل معین نگاه داشته تا هر که را به تهمتی می‌گرفت اولاً در باب سیاست او به مفتیان رد و بدل حتی المقدور می‌کرد و گفته بود که شما در گفتن کلمه الحق از جانب خود به تقصیر راضی باشید که اگر کسی به ناحق کشته شود و فرو گذاشت از جانب شما خواهد بود خون آن کس در گردن شماست و بعد از مباحثه بسیار اگر ایشان ملزم می‌شدند هرچند نیم شب هم می‌شد حکم به کشتن آن متهم می‌کرد و اگر خود را ملزم می‌یافت به مجلس دیگر می‌انداخت. برای دفع سخن ایشان جوابی اندیشیده آمده تقریر می‌کرد و بعد از آنکه مفتیان را مجال حجت نمی‌ماند همان زمان او را به قتل می‌رسانید و الا در ساعت خلاص می‌داد.

حکایت

می‌گویند که روزی سلطان محمد کفش پوشیده پیاده در محکمه قاضی کمال الدین صدر جهان رفت و گفت که شیخ‌زاده جامی مرا ظالم گفته است. او را بطلبید که ظلم بر من ثابت کند و اگر نه اجرای حدّ شرعی هر چه لازم آید بر او نمایند. شیخ‌زاده بعد از احضار اقرار کرد و سلطان بیان خواست. او گفت هر که را سیاست می‌کنی حق یا ناحق و العهده علیک، اما این که زن و فرزندان او را به جلادان می‌سپاری تا هر چه خواهند کنند این در کدام مذهب و کدام شریعت آمده است؟ سلطان خاموش بوده از مجلس قاضی برخاست و فرمود که شیخ‌زاده را مقید ساخته در قفس آهنین نگاهداشتند و در سفر دولت آباد او را به همان حالت منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۶

بالای فیل برداشته برده بود. چون مراجعت نموده به دهلی آمد از پیش همان محکمه قضا گذشته و از قفس برآورده آن بیچاره را به حضور خود فرمود تا دو پاره کردند و از اینجا معلوم می‌شود که سلطان جامع اضداد بود، لهذا نام او در افواه، بلکه در بعضی کتب هم به خونی شهرت دارد نه عادل و در این باب حکایات بسیار است که شنیده شد و نوشتن و گفتن آن موجب اطناب و اکثار فَاغْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.

القصه، چون از افراط ظلم و تعدی سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال مملکت پیدا شد و رخنه‌های قوی افتاد و عقلاً از اصلاح او عاجز آمدند و از محن گوناگون و اندیشه‌های فاسد بیماری دق در مزاج سلطان راه یافت و مع هذا سر در پی طغی نهاده، به قصد استیصال وی توجه به ملک تهته کرد که طغی پناه آنجا برده بود. در آن یورش قرغن نایب پادشاه خراسان التون بهادر را با پنج هزار سوار به ملازمت سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندکی رو به صحت نهاده بود و چون به تهته رسید، روز عاشوره روزه گرفت در عین موسم گرما. بعد از افطار ماهی خورد و زحمت عود کرد و در بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسين و سبعمائه (۷۵۲) سفر آخرت گزیده و مدت ملک او بیست و هفت سال بود. قطعه:

خور آسا دولت عادل چو طالع شد به آسانی زمین هند «۱» آمد در نگین همچون خراسانش
حصاری هفت‌خوان از هفت‌جوش افراشت کز رفعت‌پریدی نسر طایر بر سر برج چو هرمانش
به دامان قیامت عهد محکم بست وز دوران‌چو بیت عنکبوت آمد خلل‌های فراوانش

نیابی جز صدای بوم بر سرهای دیوارش نبینی غیر زاغ شوم بر بالای بستانش
بقا و کبریا شاهنشهی را می‌سزد کام‌دعالی ربّنا عمّا یقول الظالمون شانش

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۷

و از شعرای مشهور در زمان سلطان محمد بدر شاشی مذکور است که شاهنامه به نام او گفته قریب به سی هزار بیت و همین که تاریخ منظوم است غنیمت است.

سلطان فیروز شاه بن ملک رجب

که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق و عم‌زاده سلطان محمد عادل باشد بر حکم ولی‌عهدی سلطان محمد به اتفاق اعیان مشایخ و اکابر امرا و وزرا در سنه مذکور در نواحی تته بر مسند دولت و سلطنت جلوس فرمود و می‌گویند که مخدوم زاده عباسی بغدادی و شیخ نصیر الدین چراغ دهلی - قدس الله سرهما العزیز - باعث سلطان فیروز بر آن بیعت بودند و در افواه چنان مشهور است که مخدوم شیخ نصیر الدین چراغ دهلی - قدس الله سره - ملک فیروز را در مدت غیبت سلطان محمد نهران پادشاه کرده بود. بعضی مفتیان این خبر را به سلطان رسانیدند، حکم فرمود تا این هر دو پیر و مرید را از دهلی مقید ساخته به لشکر بیاورند و ملک فیروز به نوعی دل محافظان را به دست آورده به همان حالت در نواحی هانسی نزد شیخ بدر الدین که از اولاد شیخ جمال الدین هانسی - قدس الله سره - بود رسیده آن بزرگوار گفت سبحان الله یکی را مقید گردانیده برای سلطنت می‌برند و او خبر ندارد و چون در نواحی تهته به لشکر سلطان رسیدند و خبر این دو عزیز به سلطان رسید، حکم کرد که به مجرد رسیدن ایشان را به قتل رسانند و معا در سکران افتاده و پسری که داشت به شکار رفته بود محافظان چون این حالت دیدند، حضرت شیخ و سلطان را گذاشتند و سلطان فیروز به اتفاق اعیان لوای سلطنت برافراخته و پسر سلطان را به حيله از هم گذرانیده و بعد از آن مراجعت به دهلی نموده پرگنه چوراسی را از ولایت هانسی نذر خانقاه و لنگر شیخ بدر الدین مذکور گردانید. این بود آنچه شنیده شد، الله اعلم بحقیقه الحال. و نیز می‌گویند که «۱» سلطان محمد بن تغلق شاه حضرت شیخ را جامه‌داری فرمود، تا روزی شیخ - قدس الله سره - گریه بر جامه او زده فرمود نصیر الدین بندد و خدا گشاید و همان روز سلطان مرد. بیت:

(۱). نسخه: مثل سلطان.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۸ دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال‌بی تکلف بشنو دولت درویشان است به هر تقدیر سلطان فیروز در اول جلوس حکمی که کرد این بود که مغولانی که دست برد به مردم لشکر می‌نمودند، جدا از اردو فرود آیند. بعد از آنکه فتنه‌انگیزی ایشان از حد گذشت سلطان خود حراست نموده و مغولان را تنبیه داده دست آنها را از تاخت و باخت بندیان لشکر کوتاه ساخت. بیت:

مغل را به غارت اشارت دهی از آن به که جنت بشارت دهی و لشکر را به سلامت به مأمن رسانید و از راه سیوستان به کوچ متواتر متوجه دهلی شد و احمد ایاز مخاطب به خواجه جهان که به غیبت سلطان طفل مجهول نسبیتی را به پادشاهی برداشته سلطان غیاث الدین محمود شاه خطاب کرده خود را به وکالت قرار داده بود. بعد اللّٰتیا و اللّٰتی و رسل و رسایل بسیار از روی عجز و اضطراب به شفاعت اشرف الملک و دیگر اعیان و اکابر و اشراف سر برهنه و دستار در گردن انداخته به نواحی هانسی آمده سلطان را دید و سلطان رقم جریمه او را به آب عفو شسته به کوتوال هانسی سپرد و جمعی که به او در آن منازعت و مخالفت شریک بودند هر کدام را به طرفی اخراج نمود و در منزل سرستی خبر ولادت شاهزاده فتح خان که پسرش آخر تغلق شاه شد رسید و خبر طغی طاغی از گجرات نیز هم آنجا آمد و در دوم ماه رجب سنه مذکوره تخت دهلی را به قدوم خویش زینت داد و مناصب از سر نو تقسیم فرمود.

و در سنه ثلث و خمسين و سبعمائه (۷۵۳) به جانب کوه سرمور به تقریب سیر و شکار رفت و باز آمد و در ماه رجب این سال

شاهزاده محمد خان که آخر ناصر الدین محمد شاه خطاب یافت متولد شد.

و در سنه اربع و خمسين و سبعمائه (۷۵۴) به جانب کلانور شکار کرده بازگشت و عمارتی عالی به کنار آب سرستی بنا فرمود و «۱» به شیخ بزرگوار شیخ صدر الدین ملتانی - قدس الله سره - شیخ الاسلامی داد و ملک قبول نایب وزیر را خان جهان ساخت و در آخر این سال به جانب لکهنوتی به قصد دفع فتنه حاجی الیاس که خود را شمس الدین نامیده بود متوجه گشت و او در قلعه اكداله که محکم‌ترین قلاع

(۱). از اینجا تا «شیخ الاسلامی داد» تنها در یک نسخه آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۶۹

بنگاله است، التجا برده و حرکة المذبوحی نموده، اندک جنگ کرده فیلان و اسبان سلطنت و حشم و خدم را به باد داد و همه آن به دست سلطان آمد و سلطان به جهت بشکال با وی صلح کرده بازگشت.

و در سنه خمس و خمسين و سبعمائه (۷۵۵) از گذر مانکپور گذشته به دهلی رسید و بنای فیروز آباد بر کناره جون فرمود. و در سنه ست و خمسين و سبعمائه (۷۵۶) به جانب دیپالپور رفت و جویی از آب ستلج برآورده به جهجر که چهل و هشت کروه از آنجا بود برد.

در سنه سبع و خمسين و سبعمائه (۷۵۷) نهري از آب جون از حوالی مندوی «۱» و سرور کشیده و هفت نهر دیگر به او جمع کرده به هانسی و از آنجا به راس رسانید و در آنجا قلعه‌یی بنا فرمود و حصار فیروز نام نهاده زیر قصر آن قلعه حوضی وسیع کرد و آن را از آب نهر پر ساخت و جویی دیگر از نهر گهگر کشیده زیر حصار سرستی برد و از آنجا تا برنی «۲» کهره و در این مابین حصاری بنا نهاده فیروز آباد نام نهاده و در آخر این سال در روز عید اضحی خلعت و منشور خلیفه الحاکم بامر الله ابی الفتح ابی بکر بن ابی الربیع سلیمان از دار الخلافه مصر متضمن «۳» تفویض جمیع ممالک هندوستان به سلطان رسید. هم در این سال رسولان از حاجی الیاس حاکم لکهنوتی با نفایس تحف و هدایا رسیده به مراحم و عواطف بی حد مخصوص گشته بازگشتند و حکم شد که به جای این امتعه فیلان خوب می‌فرستاده باشد و تمامی بلاد هند در تصرف سلطان فیروز بود غیر از لکهنوتی که در تصرف حاجی الیاس بود و به سلطان مصالحه داشت و غیر از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانکو متصرف شده بود.

و در سنه ثمان و خمسين و سبعمائه (۷۵۸) ظفر خان فارسی از سنارگانو با دو زنجیر فیل به درگاه پیوست و نیابت وزارت یافت. و در سنه تسع و خمسين و سبعمائه (۷۵۹) به جانب سامانه رفته ملک قبول سربردار را بر لشکر مغول که به حدود دیپالپور رسیده بود نامزد ساخت و مغول

(۱). نسخه: مندای.

(۲). متن فارسی: هرنی. از ترجمه متن انگلیسی اصلاح شد.

(۳). از اینجا تا «به سلطان» در یک نسخه آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۰

به شنیدن آوازه لشکر سلطان بازگشته به ولایت رفت و سلطان به دهلی مراجعت فرمود و در این سال سلطان اسبان تازی و میوه‌های ولایتی و سایر تحف و نفایس به همراهی رسولان سلطان شمس الدین لکهنوتی که با هدایای بسیار به درگاه آمده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او به جای پدر نشست و اسبان را حسب فرمان به حشم بهار رسانیدند و رسولان را در کره بازآوردند.

و در سنه ستین و سبعمائه (۷۶۰) سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتی مصمم ساخته و خان جهان را در دهلی گذاشته و تاتار خان را که ملک تبار بود از غزنین تا ملتان سپرده روانه شد و بشکال در ظفر آباد گذرانید و در این منزل اعظم ملک شیخزاده بسطامی با ملک احمد ایاز که در مدت غیبت اتفاق ورزیده آخر به حکم سلطانی اخراج یافته بود از دار الخلافه مصر خلعتی برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب یافت و سید رسول‌دار را با رسولان لکهنوتی «۱» نزد سلطان سکندر به لکهنوتی فرستاد و سکندر پنج فیل نامی با نفایس و تحف دیگر به درگاه روانه گردانید و سلطان بعد از بشکال از ظفر آباد به جانب لکهنوتی عطف عنان نمود و در راه اسباب ملک‌داری و فیلان و فراش خانه لعل که اعتبار تمام در آن زمان داشت برای شاهزاده فتح خان معین شد و سکه به نام او زدند. چون به حدود پندوه رسید سلطان سکندر در حصار اكداله به جایی که پدر او متحصن شده بود تحصن جست و بعد از آنکه سلطان محاصره فرمود، سلطان سکندر امان طلبیده سی و هفت فیل و نفایس دیگر خدمتی فرستاد.

و در سنه احدی و ستین و سبعمائه (۷۶۱) سلطان به کوچ متواتر از راه پندوه به جونپور آمد و بشکال آنجا گذرانید و در آخر این سال از راه بهار سبک‌بار به جانب جاجنگر عزیمت فرمود و فیلان و بنگاه را در کره فرستاد و به کوچ متواتر به ستگره رسید و رای آنجا به گوشه‌یی رفت و از آنجا به شهر بارانسی که مسکن رای بزرگ بود رسیده از آب مهندری عبور کرد و رای بارانسی فرار نموده به تلنگ شتافت و سلطان پاره‌یی راه تعاقب او کرده بازگشته شکارکنان به ولایت رای‌پریهان دیو رسید او سی

(۱). در دو نسخه بعد از این لفظ «یافته بود» آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۱

و دو فیل و خدمتی دیگر نفیس فرستاد و از آنجا سلطان در پدماوتی و پرم تلاکه مرغزار فیلان قوی هیکل بود آمده شکار فرمود و دو پیل را کشت و باقی سه پیل «۱» زنده گرفتند و در این باب ملک ضیاء الملک رباعی گفته. بیت:

شاهی که ز حق دولت پاینده گرفت اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت

از بهر شکار فیل در جاجنگر آمد دو بکشت و سی و سه زنده گرفت و از آنجا به راه کره به سرعت تمام تر مراجعت فرمود.

و در سنه اثنی و ستین و سبعمائه (۷۶۲) مظفر و منصور به دهلی در آمد و بعد از چند گاه جانب نهر سلیمه نام سواری فرمود و آن آبی است که از میان پشته ریگی بزرگ آمده در نهر ستلج که آن را ستلذ نیز گویند می‌افتد و آن را سرستی می‌گویند و این نهر مشتمل است بر دو جوی بزرگ که همیشه جاری است و میان این هر دو جوی پشته بلند واقع است که اگر آن را بکاوند آب سرستی در این جوی در آید و به سهرند و منصورپور و سامانه رود. سلطان فرمود تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته به کندن آن مشغول شوند و از آن پشته استخوان‌های پیلان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست آدمی سه گز بود. پاره‌یی سنگ شده و پاره دیگر همان‌طور استخوان مانده و آن جوی کنده نشد. در این اثنا سهرند را تا ده گروهی خارج جمع ساخته به حواله ضیاء الملک شمس الدین ابو رجا فرمود تا حصار بر آورد، فیروز پور نام نهاد که سهرند باشد و سلطان از آنجا به نگر کوت رفت و راجه آنجا بعد از محاصره و محاربه آمده ملازمت کرده نوازش خسروانه یافت و نگر کوت را سلطان به نام سلطان محمد مرحوم، محمد آباد نام نهاد و چون برف در آن دامن کوه به سلطان آوردند، فرمود وقتی که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود به اینجا رسید شربت برف برای او آوردند. چون من حاضر نبودم از آن «۲» شربت میل نکرد. بنا بر آن چند فیل و شتر بار نبات را که همراه سلطان فیروز بود شربت برف ساختند و فرمود که به روح سلطان محمد ختم قرآن بکنند و آن را به تمام اهل لشکر تقسیم نمایند و در این حال به عرض رسانیدند که وقتی که سلطان سکندر ذو القرنین به

(۱). «باقی سه پیل زنده گرفتند» در یک نسخه آمده است و در رباعی «سی و سه زنده گرفت». احتمالاً هر دو جا سی و سه بوده

است.

(۲). در هر سه نسخه چنین است. مصححان آن را «در آن» نقل کرده‌اند.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۲

اینجا رسید از آن وقت باز مردم این شهر صورت نوشابه ساخته در خانه داشته‌اند و معبود ایشان است و یک هزار و سیصد کتاب از برهمنان سابق در این بتخانه است که به جوالامکھی اشتها دارد و همیشه آتشی سر به فلک کشیده از آنجا می‌افروزد و به هزاران مشک آب هم فرو نمی‌نشیند. سلطان براهمه را طلبیده، بعضی از آن کتب را فرمود تا مترجمان به زبان فارسی ترجمه نمایند از آن جمله عزالدین خالد خافی که از شعرا و منشیان عصر فیروزی بود کتابی در بیان هبوط و صعود سیارات سبعة و سعادت و نحوس آنها و تفاؤل و شگون به نظم آورده و دلایل فیروزی نام نهاد و فقیر جامع این منتخب در لاهور در سنه الف (۱۰۰۰) آن را از اول تا آخر دیده خالی هم نیست و تعریفی هم نی و چند کتابی دیگر قبل از این هم به نظر فقیر رسیده که به نام سلطان فیروز ترجمه شده بعضی از آن در علم پنکل، یعنی فن موسیقی و اقسام اکهاره که آن را پاتربازی می‌گویند و بعضی در غیر آن و اکثر آن را بی‌ماحصل یافت.

غالباً بی‌مزگی آن از جهت دناءت مطلب یا صعوبت تعبیر خواهد بود، چنانچه ظاهر است و سلطان از آنجا به تهته رفته و جام که لقب حاکم تهته است متحصن شد و سلطان به جهت کلانی آب و زور بشکال و گرانی غله ترک محاصره نموده به گجرات شتافت و آن ولایت را به ظفر خان تفویض نموده نظام الملک را معزول ساخته و نایب وزارت دهلی گردانیده باز به تهته آمد و در این مرتبه جام امان طلبیده سلطان را دید و با سایر زمین‌داران تا دهلی هم‌رکاب بود و از آنجا نوازش یافته و حکومت تهته به دستور سابق بدو مقرر شده رخصت یافت.

و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه (۷۷۲) خان جهان وزیر وفات یافت و پسرش جونا شه نام به همان خطاب مخاطب گشت و کتاب چندان را که مثنوی است به زبان هندوی در بیان عشق لورک و چاندا نام عاشق و معشوق و الحق خیلی حالت بخش است، مولانا داود به نام او نظم کرده و از نهایت شهرت در این دیار احتیاج به تعریف ندارد. و مخدوم شیخ تقی الدین واعظ ربانی در دهلی بعضی ابیات تقریبی او را بر منبر می‌خواند و مردم را از استماع آن حالت غریبه روی می‌داد. چون بعضی افاضل آن عهد شیخ را پرسیدند که سبب اختیار این مثنوی هندوی چیست جواب داد که تمام آن حقایق و معانی ذوقی است و موافق به

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۳

وجدان اهل شوق و عشق و مطابق به تفسیر بعضی از آیات قرآنی و خوش آوازان هند حالا- هم به سوادخوانی آن صید دلها می‌نمایند.

و در سنه ثلث و سبعین و سبعمائه (۷۷۳) ظفر خان درگذشت و شغل آن اقطاع بر پسرش مقرر گشت.

و در سنه ست و سبعین و سبعمائه (۷۷۶) شاهزاده فتح خان را واقعه ناگزیر خلاق در رسید و در این سال شمس الدین دامغانی کمر بند زرد و چودول نقره که محفه مخصوص است یافته به حکومت گجرات از جانب ظفر خان نامزد شد و چون به گراف قبول نموده رفته بود که هر سال صد فیل نامی و دویست اسب تازی و چهارصد برده از مقدم‌زاده‌ها و حبشیان با اموال و نقد دیگر به درگاه می‌فرستم و از آنجا به وصول نتوانست رسانید به ضرورت باغی شد.

و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه (۷۷۸) میر صدهای گجرات او را کشته، سر او به درگاه فرستادند و آن فتنه فرونشست و گجرات بعد از آن به عهده فرحت الملک عرف ملک مفرح سلطانی تفویض یافت.

و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه (۷۷۹) به جانب اتاوه واکچک نهضت نمود و رایان آن دیار را با خیل و تبار به دهلی فرستاده حصارها در آن حدود بنا کرد و فیروزپور و بتلاهی به حواله پسر ملک تاج الدین ترک نموده واکچک را به ملک افغان داده به

دهلی بازگشت و در این سال ملک نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود در گذشت و حکومت آن دیار تعلق به ملک سیف الدین پسر بزرگ او گرفت.

و در سنه احدى و ثمانین و سبعمائه (۷۸۱) به سامانه رفت و از میانه شاه آباد و انباله گذشته در کوه پایه سنتور درآمد و پیشکش بسیار از رایان و حکام و عمال گرفته به تخت گاه رسید و ملک الشرق مروان دولت را که نصیر خان خطاب داشت از اقطاع کره و مهوبه طلبیده برای سد باب فتنه مغول به اطراف ملتان نامزد گردانید و مهوبه را با سایر توابع و مضافات بر پسر ملک الشرق سلیمان ولد ملک مروان مقرر داشت و سید خضر خان جد سلطان علاء الدین بداؤنی که عاقبت به حکومت دهلی رسیده پسر خوانده او بود و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه (۷۸۲) به قصد انتقام رای

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۴

کھو گھر مقدم کیتھل «۱» که سید محمد و سید علاء الدین هر دو برادران را که حاکم بداؤن بودند به غدر طلبیده کشته بود، بدان جانب لوای عزیمت برافراخت و کھو گھر مفسد به جانب کوه گماون فرار نمود. ولایت «۲» او را به تمام نهب و غارت داده و ملک خطاب افغان را در ولایت سنبل به تدارک فتنه کھو گھر گذاشته و بداؤن را به ملک قبول سپرده بازگشت و قبول پوره که حالا در بداؤن بیرون قلعه محله‌یی است مشهور به نام اوست و هر سال به طریق شکار آمده ولایت کیتھل را نابود مطلق می‌ساخت.

و در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه (۷۸۷) در موضع بیولی که هفت کروهی بداؤن است و مواس «۳» مشهور است، حصارى بنا نهاده فیروزپور نام آن گذاشته و چون بعد از آن حصار از سلطان عمارتی دیگر بنا نیافت به آخرین پور شهرت گرفت و در این ایام اگرچه اثری از آن بنا باقی نیست. اما از خشتهای کهنه و طرح و وضع آن زمین بلند معلوم می‌شود که وقتی از اوقات عمارتی در آن زمین بود و چون عمر سلطان قریب به نود سال رسید و ما صدق این ابیات گشته بود ابیات:

به هشتاد و نود چون در رسیدی بسا محنت که از گیتی کشیدی

وز آنجا چون به صد منزل رسانی بود مرگی به صورت زندگانی خان جهان وزیر که تصرف تمام در امور مملکت پیدا کرده در مقام برانداختن مخالفان جاه خویش بود، به اشارت سلطان جمعی را ضایع ساخت و جمعی را مقتول گردانید و سخنان ساختگی از شاهزاده محمد خان و بعضی ملوک دیگر که با او یگانه بودند گفته، مزاج سلطان را از او منحرف ساخت و خاطر نشان او گردانید که اینها در پی برداشتن شاهزاده‌اند بر تخت پادشاهی و سلطان به دفع و استیصال آن امرا راضی شد و شاهزاده بعد از آنکه روزی چند هراس گرفته بود و ترک ملازمت سلطان کرده، روزی به خلوت در ملازمت سلطان رسیده حقیقت حال با دولت خواهی و غدراندیشی خان جهان را به عرض رسانید و قضیه منعکس شده، او از جانب سلطان رخصت گونه به جهت دفع و استیصال خان جهان یافته و امرای

(۱). نسخه: کیتھر.

(۲). از اینجا تا «ولایت» در یک نسخه آمده است.

(۳). نسخه: مواسای.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۵

فیروزی و عوام الناس را با خود متفق ساخته در ماه رجب سنه تسع و ثمانین و سبعمائه (۷۸۹) به استعداد تمام بر سر خان جهان رفته و او را زخمی ساخته خان و مان او را به غارت داد و خان جهان به جانب میوات با چند کس گریخته به کوکا زمیندار آنجا پناه برد و شاهزاده چندی را از امرا که موافق خان جهان بودند مستأصل ساخت و بعد از این واقعه شاهزاده وزیر مطلق العنان گردید و سلطان هم اسباب ملک‌داری از فیلان و اسبان و حشم و علامات پادشاهی او ساخته و ناصر الدین و الدنیا محمد شاه خطاب داده در

ماه شعبان سنه مذکوره او را جلوس فرمود و خود به عبادت و طاعت حق تعالی مشغول شد تا در خطبه جمعه نام هر دو پادشاه خوانده می‌شد و سلطان محمد مناصب و مواجب امرا از سر نو بخش کرد و ولایت مقرر ساخته و ملک یعقوب را سکندر خانی داده بر سر خان جهان در میوات نامزد کرد و کوکا چوهان زمیندار میوات خان جهان را بسته نزدیک سکندر خان فرستاد و سکندر خان او را به قتل آورده سرش را تحفه در گاه محمد شاه گردانیده به جانب گجرات روان شد.

در سنه تسعین و سبعمائه (۷۹۰) محمد شاه به شکار کوه سرمور برآمد و ملک مفرح در گجرات به اتفاق میر صدها سکندر خان را کشت و لشکر او به تمام به غارت رفته همراه سپه سالار به دهلی آمدند و محمد شاه از کره بازگشته از نهایت بی‌پروایی که لازمه جوانی است فکر انتقام سکندر خان نکرده در عیش و عشرت مشغول شد و فتنه‌ی عظیم در کار ملک افتاد و لشکریان سلطان به جهت حسد و کینه سماء الدین و کمال الدین که تربیت کرده‌های محمد شاه بودند سر به مخالفت برداشته در میدانی وسیع مجتمع شدند و ملک ظهیر الدین لاهوری را که شاهزاده به نصیحت ایشان فرستاده بود به سنگ مجروح ساختند و او به آن حال نزد محمد شاه آمده آگاه گردانید و شاهزاده جمعیت نموده به جنگ آن فریق رفت و لشکر شاهزاده اول غالب آمده لشکر سلطان را برداشت و این جماعت پناه به سلطان فیروز بردند و تا دو روز جنگ صعب روی نمود. چون کار بر غلامان سلطان تنگ آمد سلطان را که شبیهی و مثالی بیش نمانده بود به جنگ گاه برده نمودار ساختند و چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او را نظر بر سلطان فیروز افتاد ترک جنگ کرده نزد سلطان

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۶

آمدند و محمد شاه با جمعی قلیلی که مانده بود به جانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب به یک لک سوار و پیاده بود در منازل محمد شاه و مختصان او سر زده به غارت داده پاک روفتند و سلطان به گفته ارباب غرض رنجیده محمد شاه را از ولایت عهد معزول ساخت و تغلق خان بن فتح خان نبیره خود را خطاب تغلق شاهی داده به ولی عهدی برداشت و تغلق شاه میر حسن داماد سلطان را که مخصوص محمد شاه بود گردن زد و غالب خان حاکم سامانه را جلای وطن کرده به ولایت بهار فرستاد و به تاریخ هیجدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائه (۷۹۰) سلطان فیروز از زحمت وجود خلاص یافته به عالم بقا شتافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و بر مزار او گنبد عالی بنا یافت که مشهور است. «وفات فیروز» و «نقل فیروز شاه» در تاریخ او یافتند و ثانی به یک عدد کم است و مدت ملک او سی و هشت «۱» سال و چند ماه بود. مثنوی:

همه سروری تا به خاک است و بس کسی نیست در خاک بهتر ز کس

چو قطره به دریا در انداختند گر قطره را باز نشاختند

فلک را سر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سرنوشت

که داند که این خاک انگیزه به خون چه دلها شد آمیخته

همه راه گر نیست بیننده کورادیم گوزن است و کیمخت گور و از شعرای عصر فیروز شاهی و ندمای او ملک احمد ولد امیر خسرو است - علیه الرحمه - و اگر چه دیوانی از او مشهور نیست، اما دخلهایی که در کلام متقدمین نموده در رسایل ارباب فضایل مسطور و مشهور است، از آن جمله در این بیت ظهیر دخل نموده که، بیت:

زهی ربوده ز رفعت کلاه گوشه تو کلاه گوشه گردون ز روی عیاری «۲» و گفته که مصراع اول چنین بایستی. ع:

(۱). نسخه: لفظ «هشت» در یک نسخه آمده است.

(۲). جباری. شعر ظهیر به همین اسلوب در هر سه نسخه بداونی مرقوم است و بیان دخل خلاف آن و در دیوان ظهیر فاریابی بدین نهج، شعر:

کلاه گوشه حکم تو از طریق نفاذ ر بوده از سر گردون کلاه جباری و بیان دخل مطابق این کما لا یخفی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۷ زهی طپانچه قهر تو از طریق نفاذ

و به جای ر بوده در مصراع اخیر فگنده بایستی گفت. دیگر در این بیت، شعر:

این سهل سهل بود که گوگرد سرخ خواست گردان خواجه خواستی آن را چه کردمی چنین گفته که، ع:

این سهل سهل بود که آب حیات خواست

دیگر در این بیت، شعر:

گر مشک خواند خاک درت را فلک مرنج نرغ گهر به طعن خریدار نشکند گفته که، ع:

گر لعل خواند سنگ درت مشتری مرنج

و بعضی اشعار او نیز به نظر درآمده، اما به خاطر نمانده و چون ملک احمد خلف صدق و یادگار امیر بود، این دخلهای او را پادشاه

و ندما و فضلالی زمانه بسیار پسندیده‌اند و غنیمت دانسته. دیگری مولانای مطهره «۱» کره است که اولادش حالا در بلده لکهنوتی

ساکن‌اند و اباعن جدّ معزّز و محترم آمده‌اند و او را دیوانی است مشتمل بر پانزده شانزده هزار بیت و چون ملایی او بر شاعری غالب

است نقد شعرش چندانی در بازار فضل رواج ندارد، با آنکه اگر بکاوند چیزهای خوب بر سبیل ندرت پیدا می‌شود. و دیگری

قاضی عابد است که این قطعه از اوست، بیت:

دوستان گویند عابد با چنین طبع لطیف چیست کاشعار و غزل از تو فراوان برنخواست

ما کرا شعر و غزل گویم چون در عهد ماشاهد موزون و ممدوح زرافشان برنخواست و این قطعه ترجمه شعر عربی است، شعر:

قالوا ترک الشعر قلت ضرورة باب الدواعی و البواعث مغلق

خلت الدیار فلا کریم یرتجی عنه النوال و لا ملیح یعشق

و من العجایب انه لا یشتری مع الکسادیخان فیه و یسرق

(۱). نسخه: مطهر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۸

سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز

در سنه تسعین و سبعمائه (۷۹۰) به حکم وصیت جد خویش به اتفاق امرا بر مسند حکومت و سلطنت جلوس نمود و خود را غیاث

الدین تغلق شاه خطاب کرد و امرای نامدار بر سر محمد شاه به جانب دامن کوه نامزد فرمود و محمد شاه اندک جنگی کرده خود را

به نگرکوت رسانید و لشکر تغلق شاه از ممر صعوبت راه باز گشته آمد و ابو بکر خان بن ظفر خان بن فتح خان که برادرزاده او

باشد، ترس و هراس گرفته به جای پدر رفته ملک رکن الدین چند وزیر به اتفاق امرای دیگر با ابو بکر خان یار شده ملک مبارک

«۱» کبیر را در فیروزآباد بر در سرای تغلق شاه کشت و در وقت گریز تغلق شاه و خان جهان وزیر را تعاقب نموده و کشته سرهای

ایشان بر دروازه شهر آویختند و این واقعه در سنه احدی و تسعین و سبعمائه (۷۹۱) روی نمود و مدت حکومت تغلق شاه پنج ماه و

هیجده روز بود. بیت:

در خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک با صد هزار ناز پیرو در برش

ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فتح خان بن فیروز شاه

بعد از شهادت تغلق شاه به اتفاق امرای بی‌رای به پادشاهی نشست به این خطاب مخاطب شد و در اوایل جلوس مناصب بر امرای تقسیم نموده رکن الدین چنده «۲» را به منصب وزارت سرفراز ساخت و بالاخره چون شنید که رکن الدین به اتفاق بعضی از امرای خیال غدر و طمع سلطنت در سر دارد او را به آن جماعت از میان برداشت و پیلان و خزانه به دست آورده دهلی را متصرف شد و روز به روز قوت گرفت و در این اثنا میرصدهای سامانه ملک سلطان شه خوش دل امیر سامانه را که بر سلطان محمد شاه در دامن کوه نامزد شده بود، بر سر حوض سامانه پاره‌پاره کرده و خانه او را به غارت داده، سرش در نگر کوت نزد شاهزاده محمد شاه فرستاده او را طلبیدند و محمد شاه به کوچ متواتر از نگر کوت به راه جلندهر در سامانه آمده و

(۱). لفظ «مبارک» در یک نسخه آمده است.

(۲). نسخه: بنده.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۷۹

اسباب شأن و تجمل سلطنت به هم رسانیده بار دوم در ماه ربیع الاول سنه احدى و تسعين و سبعمائه (۷۹۱) لوای پادشاهی برافراخت و در ماه ربیع الآخر سنه مذکور با پنجاه هزار کس متوجه تسخیر دهلی شده در قصر جهان‌نما نزول نموده امرای را مناصب مناسب داد، ملک سرور الملک را خواجه جهانی و ملک الشرق نصیر الملک حاکم ملتان را خضرخانی داد و ابو بکر شاه به تقویت «۱» بهادر ناهر خان‌زاده میواتی صف‌آرایی کرده به تاریخ جمید الاول سنه مذکور در میدان فیروزآباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه را دو هزار سوار از آب جون گذشته در میان دوآب آمده و همایون خان پسر میانگی خود را به سامانه فرستاده و از آنجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت به هم رسانیده و امرای هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار دیگر لوای عزیمت به جانب دهلی افراخته با ابو بکر شاه اتفاق محاربه افتاد و باز شکست یافت و ابو بکر شاه پاره‌یی راه تعاقب نموده مراجعت را غنیمت شمرد و محمد شاه در چتر «۲» که قصبه‌یی است بر کنار گنگ رسیده و حشم به باد داده باز قصد جنگ نمود.

و در محرم سنه اثنی و تسعين و سبعمائه (۷۹۲) شهزاده همایون خان از حدود سامانه امرای بسیار به کمک طلبیده و حوالی دهلی را خراب کرده از نواحی پانی‌پته با عماد الملک که از جانب ابو بکر شاه با چهار هزار سوار به قصد پیکار آمده بود محاربه نمود و هزیمت یافته به جانب سامانه رفت و در ماه جمید الاول مذکوره ابو بکر شاه به جهت دفع محمد شاه با غلبه تمام به جانب چتر روان شده در بیست کروهی دهلی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار کس چپ غلط کرده از راه دیگر خود را در دهلی رسانیده در قصر همایون نزول فرمود وضع و شریف شهر به او پیوستند و ابو بکر شاه تعاقب نموده آمد و ملک بهاء الدین جنگی را که محمد شاه به جهت محافظت دروازه گذاشته بود به قتل رسانیده بی‌تحاشی متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده از راه دروازه حوض خاص باز به جانب چتر که مقر اصلی او بود شتافت و خیلی از امرای نامی و خدمتکاران مقرب او کشته شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت با ابو بکر شاه نماند، اما

(۱). نسخه: به تقریب.

(۲). نسخه: چتر گبر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۰

دل‌های سپاهیان و رعایا از ابو بکر شاه رمیده بود و در ماه رمضان سنه مذکوره مبشر چپ و بعضی از بندگان فیروزشاهی که به درجه امارت رسیده و به سببی از اسباب از ابو بکر شاه رنجیده بودند پنهانی خطها به محمد شاه نوشته او را استدعا نموده و ابو بکر شاه بعد از وقوف بر آن حال بی‌دست و پا شده به تقریب استمداد از بهادر ناهر روی به جانب کوتله میوات نهاد و ملک شاهین و عماد

الملک و ملک بحری و صفدر خان را در دهلی گذاشته رفت و محمد شاه به موجب طلب امر با سوم با حشمت تمام آمده در دهلی به قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت جلوس نمود و مبشر چپ خطاب اسلام‌خانی یافته به درجه وزارت رسید و بعد از چندگاه از فیروزآباد بر قصر همایون جهان‌نما رفت و حکم به قتل بندگان فیروزی که در زمان هرج و مرج باعث فتنه‌انگیزی بودند به طریق عموم کرد و خیلی از احرار نیز از ولایت شرق رویه هند به تقریب خامی زبان ایشان غلام دانسته زیر تیغ گذرانیدند و ابو بکر شاه بعد از این حادثه کمر نتوانست بست و هم در این کوتله بود تا آنکه به کوچ متواتر بر سر ابو بکر شاه رفت و بهادر ناهر میواتی و ابو بکر شاه که پناه به او برده بود بعد از جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر خلعت و نوازش یافت و ابو بکر شاه را در قلعه میرتهه محبوس ساختند تا به همان حبس از حبس خانه دنیا رست و این واقعه در سنه ثلث و تسعین و سبعمائه (۷۹۳) روی نمود و مدت حکومت ابو بکر شاه یک و نیم سال بود. نظم:

دمی چند بشمرد و ناچیز شد زمانه بخندید کو نیز شد قطعه

این جهان بر مثال مرداریست کرکسان اندرو هزار هزار

آن مر این را همی زند مخلص این مر او را همی زند منقار

آخر الامر بر پرند همه‌وز همه باز ماند این مردار

سلطان محمد بن فیروز شاه

بعد از وفات برادرزاده خود ابو بکر در سنه مذکور به اتفاق اعیان دولت و ارکان

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۱

مملکت بر سریر سلطنت دهلی دم از استقلال زد و او را منازعی در ملک نماند و هم در این سال مفرح سلطانی حاکم گجرات تمرد ورزید و ظفر خان بن وجیه «۱» الملک بدان جانب نامزد شد.

و در سنه اربع و تسعین و سبعمائه (۷۹۴) زمینداران مواس «۲» میان دوآب فتنه انگیزخته قصبه بلارام را تاختند و اسلام خان بر سر هرسنگ‌رای نامزد شده شکست داد و سلطان تا قنوج و اتاوه رفته و کفار آن دیار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته بازگشته به چیره که جای مألوف و مأنوس او بود آمده شهر محمدآباد بنا نهاد و در این سال اسلام خان را به تهمت اراده بغی سیاست فرمود.

و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه (۷۹۵) ملک مقرب الملک را بر سر متمردان ولایت اتاوه نامزد کرده تا او قول و قرار کرده باغیان را طلبیده و در قنوج برده به قتل رسانیده به محمدآباد مراجعت نمود و در ماه شوال این سال چون سلطان را بیماری طاری شد، بهادر ناهر بعضی مواضع را از نواحی دهلی تاخت و سلطان با وجود ضعف در کوتله رفت و بهادر جنگی کرد و گریخت و سلطان مظفر به محمدآباد معاونت نموده اهتمام در عمارت فرمود که بیماری عود کرد.

و در سنه ست و تسعین و سبعمائه (۷۹۶) شاهزاده همایون خان را بر سر شیخا کهوگهر که بغی ورزیده لاهور را متصرف شده بود نامزد فرمود و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود که سلطان از شهرستان وجود به صحرای عدم آباد خرامید و در حظیره پدر به کنار حوض خاص مدفون شد و مدت حکومت او شش سال و هفت ماه بود. نظم:

چیست دنیا سرای آفت و شرخانه محنت و مکان ضرر

نیست در وی وفا و یاری یار دیده‌ام آزموده‌ام بسیار «۳»

(۱). نسخه: حمید.

(۲). نسخه: و مواسیان.

(۳). نسخه: دیده و آزموده‌ای صد بار.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۲

سلطان علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه

که همایون خان نام داشت به تاریخ نوزدهم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و سبعمائه (۷۹۵) به حکم ولی عهدی بر تخت سلطنت نشست و بعد از یک ماه و شانزده روز این سرای مستعار را بدرود کرد به سرای باقی رخت کشید. بیت: تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود همه را عاقبت کار همین خواهد بود و فاضلی در زمان شاهزادگی مقامات حریری را جواب داده به نام او تصنیف کرده و مقامه‌یی از آن به نظر آمده.

سلطان محمود شاه بن محمد شاه

که پسر خرد او بود بر حکم تبعیت امرا به تاریخ بیستم جمادی الاولی سنه مذکور بر تخت سلطنت نشست و سلطان ناصر الدین محمود خطاب یافت و مقرب الملک را به مقرب خانی مخاطب ساخته ولی عهد گردانید و مناصب و خطابات و ولایات بر امرا مقرر فرمود و به جهت انتظام مهام مملکت که از غلبه کفار نگون‌سار خلل پذیر شده بود خواجه جهان را به سلطان الشرق مخاطب ساخته، از قنوج تا بهار به عهده اختیار و قبضه اقتدار او باز گذاشته رخصت به آن جانب فرمود او تا جاجنگر رفته ضبط نمود و فیل و مال بسیار از آن دیار به دست آورد و پادشاه لکهنوتی فیلان را هر سال به دهلی پیشکش فرستادن گرفت و بیشتر قلاعی را که از حدود کره و اوده و سندیل و ملوتا، بهاریج و ترهت کافران خراب ساخته بودند از سر نو تعمیر فرموده و سارنگ خان را در اقطاع دیپالپور به جهت دفع فتنه شیخا کهو گهر روانه گردانید و در ماه ذی قعدة این سال شیخا در نواحی موضع ساموتهله دوازده گروهی لاهور محاربه عظیم نموده از پیش سارنگ خان هزیمت یافته به کوه جمون درآمد و سارنگ خان لاهور را به برادر خود عادل خان سپرده بر سمت دیپالپور مراجعت کرد و در ماه شعبان این سال سلطان محمود مقرب خان را به

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۳

نیابت در شهر گذاشته و سعادت خان را که به عبد الرشید سلطانی اشتها داشت همراه گرفته به جانب بیانه و گوالیار نهضت فرمود و مسجد جامع وسیع و سنگین در قصبه بساور که تا الحال موجود است، بنا بر حکم سلطان تعمیر یافت و سلطان چون در نواحی گوالیار رسید ملک علاء الدین دهاروال و ملو خان برادر سارنگ خان و مبارک خان پسر ملک راجو بر سر سعادت خان غدر اندیشیدند و او از این معنی خبردار شده ملک علاء الدین و مبارک خان را به دست آورده به سیاست رسانید و ملو خان گریخته نزد مقرب خان در دهلی رفت و سلطان به تخت گاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد و مقرب خان از ترس آنکه ملو خان را جای داده بود حصارى شده استعداد جنگ نمود تا مدت سه ماه محصر شد و میان سعادت خان و مقرب خان جنگ قائم بود.

و در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمائه (۷۹۷) سلطان محمود به فریب بعضی از هواخواهان مقرب خان از سعادت خان جدا شده در قلعه رفته با مقرب خان پیوست و مقرب خان تقویت یافت و روز دیگر مقرب خان و سعادت خان در میدان جنگ کردند و مقرب خان منهزم شده باز درون قلعه درآمد و سعادت خان در فیروز آباد رفت و به اتفاق بعضی از امرا نصرت خان بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه را از میوات طلبیده در ماه ربیع الاول سنه مذکور بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب کردند و نصرت شاه نمونه‌یی پیش نمود تمامی کار مملکت را سعادت خان از پیش خود گرفت و بعضی بندگان فیروزشاهی و فیلبانان با سلطان نصرت شاه متفق شده و او را به مکر و حيله بر فیلی برداشته یکایک بر سعادت خان در حالتی که غافل بود به جمعیت تمام بردند و سعادت خان دست و پا نتوانست گشاد، به ضرورت فرار نموده در دهلی رفته التجا به مقرب خان برد و بر

دست او به غدر مقتول گشت و امرای نصرت‌شاهی مثل محمد مظفر وزیر و شهاب ناهر و ملک فضل الله بلخی «۱» و بندگان فیروزشاهی به تمام مجدداً بیعت بر سلطان نصرت شاه آورده مناصب از سر نو تقسیم نمودند و در دهلی سلطان محمود و در فیروزآباد نصرت شاه اسم پادشاهی داشتند و مقرب خان

(۱). نسخه: بخشی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۴

حصار دهلی کهنه را حواله بهادر ناهر میواتی نمود و ملو خان را اقبال خانی داد و هر روز میان این دو پادشاه که چون پادشاه شطرنج بازیچه بودند، جنگ قایم بود و ولایت میان دو آب و سنبل و پانی پته و رهتک و جهجر در تصرف سلطان نصرت شاه ماند و حصاری چند کهنه ویران چون دهلی و سیری و غیر آن در قبض سلطان محمود ماند و این مثل مشهور از آن روز در افواه افتاد که حکم خداوند عالم از دهلی تا پالم و در اطراف هندوستان ملوک طوایف شتی شدند. شعر:

در شهر بگوی یا تو باشی یا من کاشفته بود کار ولایت به دو تن و تا مدت سه سال احوال ملک بر این منوال بود و گاهی دهلیویان بر فیروزآبادیان غالب می آمدند و گاهی برعکس. مصرع:

چون غلیوازی که شش مه ماده و شش مه نر است

و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه (۷۹۸) در میان مسند عالی خضر خان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیپالپور محاربه و مجادله بسیار واقع شد و عاقبت به تقریب بی وفایی بعضی غلامان ملک مروان که مربی ملک سلیمان پدر خضر خان بود و موافقت نمودن ایشان با سارنگ خان، حاکم دیپالپور ملتان از تصرف خضر خان برآمد و به دست سارنگ خان رفت و جمعیت او روز به روز تضعف پذیرفتن گرفت.

و در سنه تسع و تسعین و سبعمائه (۷۹۹) سارنگ خان و غالب خان حاکم سامانه و تاتار خان والی پانی پته را برداشته تا نواحی دهلی به تصرف آورده و سلطان نصرت شاه ملک الماس بنده فیروزشاهی را با پیلان و حشم به مدد تاتار خان نامزد فرمود تا سامانه را از سارنگ خان مستخلص گردانیده به غالب خان سپرد.

و در ماه محرم سنه ثمانمائه (۸۰۰) در میان فریقین در نواحی موضع کوتله محاربه عظیم روی داد و شکست بر سارنگ خان افتاد و به سمت ملتان روی نهاد و تاتار خان تا حد تلوندی رفته و کمال الدین مبین را به تعاقب سارنگ خان فرستاد، مراجعت نمود و در ماه ربیع الاول سنه مذکوره میرزا پیر محمد نبیره صاحب قران امیر تیمور گورکان پادشاه خراسان و ماوراءالنهر از آب سند گذشته حصار اچه را محاصره کرد و تا یک ماه علی ملک سارنگ‌خانی جنگ قلعه داشت و چون ملک

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۵

تاج الدین بختیار هزار سوار از سارنگ خان گرفته به حصار اچه رسید، میرزا پیر محمد اچه را گذاشته در کنار آب بیا به جایی که وطن ملک تاج الدین بختیار هزار سوار بود غافل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمه نهنک تیغ اجل و بقیه السیف غرقه سیلاب فنا گشتند و میرزا پیر محمد بعد از این فتح به سرعت تمام تعاقب نموده قلعه ملتان را محاصره کرد و سارنگ خان تا شش ماه جنگ و جدال داشته، آخر الامر امان طلبیده میرزا را دید و میرزا در ملتان تا آمدن صاحب قرانی توقف نمود و در ماه شوال سنه مذکور اقبال خان مشهور به ملوبا سلطان نصرت شاه سوگندهای غلیظ شدید خورده یگانه شد و سلطان نصرت شاه را با پیلان و حشم برداشته در حصار جهان‌نمای بود و سلطان محمود و مقرب خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه متحصن گشتند و روز سوم اقبال خان با جمعیت تمام غافل ساخته بر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان‌نما فرار نموده به فیروزآباد آمده و از آنجا آب جون عبره نموده، نزد تاتار خان وزیر خویش در پانی پته رفت و تمام حشم و فیل نصرت شاهی به دست اقبال خان مدبر افتاد و تا مدت دو

ماه میان مقرب خان و اقبال خان هر روز جنگ و جدال بود و بعضی امرا در میان درآمده این هر دو سردار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از چند روزی اقبال خان بر سر مقرب خان رفته حوالی او را به یک ناگاه محاصره کرد و امان داده او را به درجه شهادت رسانید و سلطان محمود را به دست آورده نمونه ساخته کار و بار ملکی از پیش خود می‌راند و در ماه ذی‌قعدة سنه مذکوره اقبال خان پانی‌پته را به زور از تصرف کسان تاتار خان برآورده اموال و حشم و فیلان او را تمام قابض گشت و تاتار خان پیش از توجه اقبال خان از پانی‌پته به قصد تسخیر حصار دهلی برآمده بود و آنجا خود کاری نتوانست کرد، اما اولکه خود را به باد داده از دهلی با جمعیت انبوه در گجرات نزد پدر خویش رفت و اقبال خان به دهلی آمده ملک نصیر الملک خویش تاتار خان را که به وی پیوسته بود عادل خان خطاب داده اقطاع میان دو آب حواله او نمود.

و در ماه صفر سنه احدى و ثمانمائۀ (۸۰۱) امیر تیمور صاحب‌قران قصبه تلبه را تاخته و در ملتان نزول فرموده، تمامی اسیران لشکر سارنگ خان را که میرزا پیر محمد در بند داشت زیر تیغ بی‌دریغ گذرانیده و به کوچ متواتر حصار بهت را نیز فتح منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۶

کرد و رای جلجین بهتی را اسیر کرده با خلائق اهل قلعه به قتل رسانید و از آنجا توجه فرموده و سامانه گرفته و جهانی را از گریختگان دیار دیپالپور و اجودهن و سرستی که از ترس به هر جای سراسیمه و سرگردان دست و پا می‌زدند مقتول گردانید و جمعی کثیر را مقید ساخته همراه داشت و طی منازل و مراحل نموده از آب جون عبیره کرده و در میان دو آب درآمده و بیشتر ولایت را به تندباد نهب و صرصر غارت داده در ظاهر قصبه لونی کنار آب جون نزدیک دهلی نزول واقع شد و در این منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را تخمینا که تا آب گنگ بر دست سپاهیان افتاده بودند علف تیغ ساخت و بعضی از اهل عمایم و ارباب سعادت لشکر نیز که هیچ‌گاه با تیغ آشنایی نداشتند این همه اسیران اهل اسلام هندی را هندو خیال کرده به طمع ثواب غزا و جهاد به دست خود به ملک آخرت رسانیدند و در ماه جمیع الاول سنه احدى و ثمانمائۀ (۸۰۱) صاحب‌قران از آب جون گذشته در فیروزآباد نزول فرمود و روز دوم بالای حوض خاص فرود آمد و اقبال خان با فیلان و افواج مستعد بیرون آمده به جنگ در پیوست و در حمله اول شکست یافت. به هزار حيله دست و پای زده پاره‌یی از فیلان در آن هزیمت درون شهر نتوانست برد و در این هزیمت خلقی عظیم کشته شد و چون کوکبه سپاه شب هنگامه روز را شکست، اقبال خان و سلطان محمود اهل و عیال را اسیر دام بی‌ننگی و بی‌ناموسی گذاشته سلطان محمود جانب گجرات بیگ جلو رفت و اقبال خان از آب جون عبیره نموده به قصبه برن شتافت و صاحب‌قرانی روز دیگر اهل شهر را امان داده، مال امانی و پیشکشی از این جماعت گرفت و در این اثنا سپاهی چند را مردم شهر کشتند. روز چهارم حکم بند عام فرمود و همه را به جانب ماوراء النهر برد تا عاقبت شیخ احمد کتھو که روضه او در سرخیز «۱» گجرات قریب به احمد آباد مشهور است، همراه آن لشکر رفته صاحب‌قرانی را دیده حالت درویشی و فضیلت عام خود را ظاهر ساخت و با علما و فضلاء عسکر ماوراء النهر بحث‌ها کرده الزام داد و شفاعت اسیران نمود و صاحب‌قرانی را نسبت به او اعتقاد تمام پیدا شد و ملتمس او را قبول کرده، همه بندیان را خلاص داد و این حقّ شیخ بر ذمه اهل هند ماند و

(۱). نسخه: سرکج، سحرخیز.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۷

تفصیل این احوال در مقامات شیخ مشرح و مبین است و بعد از فتح به چند روز مسند عالی خضر خان و بهادر ناهر میواتی که از ترس در کوهستان میوات پناه برده بودند، به ملازمت امیر صاحب‌قرانی آمدند و به غیر از خضر خان که ظاهراً سابقه خدمتی داشت حکم به اسیر ساختن آن مردم شد و لوای مراجعت افراخته و دامن کوه سوالک را گرفته و زلزله در آن کوهستان انداخته به لاهور رسید و تواریخ این فتح را «رخا و خار» نیز یافته‌اند و شیخا کهو گهر را که سابقاً به ملازمت امیر آمده و به حيله لاهور را از سارنگ

خان گرفته متصرف گشته بود، به دست آورد و او را با اهل و عیال مقید ساخته، حکم به غارت و بند لاهور شد و خضر خان را دیپالپور و ملتان حواله فرموده بر زبان راند که دهلی را گرفته به تو بخشیدم و از لاهور به کوچ متواتر از راه کابل به دارالملک سمرقند رفت و خضر خان به جاگیر خویش رسید و در این ایام چنان قحطی و وبایی در دهلی افتاد که باعث خرابی تمام گشت. و بقیه مردم که مانده بودند در این حادثه به عالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دهلی پرنده پر نمی‌زد و در این فرصت سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان هزیمت یافته در میان دو آب رفته بود میدان خالی دیده به میرتهه و از آنجا به فیروز آباد رسیده شهر دهلی را حراست نمود و عادل خان و خلائق دیگر که از دست مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار آمده بر او جمع شدند و بعد از به هم رسیدن جمعیت شهاب خان را به جانب برن بر اقبال خان نامزد ساخت و در اثنای راه هندویی چند بر شهاب خان شیخون زده او را به درجه شهادت رسانیدند و اقبال خان پیش دستی نموده فیل و حشم او را خاوندی کرد و کار او روزبه‌روز قوت گرفت و مهم نصرت شاه بر هم خورد و اقبال خان از برن به جانب دهلی روانه گردید و نصرت شاه از فیروز آباد راه میوات پیش گرفت و در همان جا به ملک بقا شتافت و طوایف ملوک شتی در چار طرف هندوستان تصرف داشتند.

و در سنه اثنی و ثمانمائه (۸۰۲) اقبال خان بر شمس خان اوحدی حاکم بیانه حرکت نمود و در نواحی نوه و پتل میان فریقین تلاقی صفین روی نمود و نسیم اقبال و فیروزی به جانب اقبال خان وزید و شمس خان به بیانه رفت و اقبال خان بر ولایت کیتهر لشکر کشیده از رای هرسنگ مال و خدمتی گرفت و هم در این سال

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۸

خواجه جهان در جونپور به رحمت حق پیوست. رباعی:

تا کی گویی که ساغر عیش که خورد تا کی گویی که گوی اقبال که برد

اینها چه فسانه است می‌باید رفت اینها چه حکایت است می‌باید مرد و ملک مبارک قرنقل خود را مبارک شاه خطاب داده به جای او بنشست.

و در جمید الاول سنه ثلث و ثمانمائه (۸۰۳) شمس خان بیانه و مبارک خان بن بهادر ناهر اقبال خان را دیدند و از ایشان را همراه گرفته در حدود بیتالی کناره آب سیاه که به کالاپانی مشهور است با رای سیر مقدم آن حدود جنگ صف کرده غالب آمد و تا حد اتاوه تعاقب کفار نمود و چون به قنوج رسید سلطان الشرق و هیچ کدام نتوانستند عبور کرد و کاری نساخته به ولایت خویش بازکشید و در وقت مراجعت شمس خان و مبارک خان را اقبال خان به غدر کشت و در این سال ترک بچه سلطانی که داماد غالب خان سامانه بود لشکر انبوه به هم رسانیده در تاریخ نهم رجب سال مذکور در نواحی اجودهن با خضر خان جنگ صف کرده منهزم شده در قصبه بهوهر (۹) رسید و غالب خان و امرای دیگر به اتفاق او را به قتل رسانیدند.

و در سنه اربع و ثمانمائه (۸۰۴) سلطان محمد بن محمد شاه از خطه دهار به دهلی رسید و اقبال خان اگرچه به استقبال او رفت و به شرایط خدمتکاری و لوازم تعظیم در کوشک جهان‌نما فرود آورد، اما چون اسباب سلطنت را اقبال خان متصرف بود، سلطان محمود کینه او را در دل داشته همراه خود به سمت قنوج برد و در این سال ملک الشرق مبارکشاه وفات یافت و برادر خرد او سلطان ابراهیم قایم مقام او شده به محاربه سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع در جنگ و جدال به بهانه شکار از لشکر اقبال خان برآمده با سلطان ابراهیم ملاقات کرد و سلطان ابراهیم با او به استغنا پیش آمد و سلطان محمود شاهزاده فتح خان تهوری را که از جانب مبارک شاه در قنوج متصرف بود برآورده آن قلعه را به قبضه اختیار خود آورد و عامه رعایا و سپاهیان قنوج به سلطان محمود پیوستند و سلطان ابراهیم سمت جونپور و اقبال خان به طرف دهلی مراجعت نمود و سلطان محمود تنها بر دیار قنوج قناعت نمود.

و در سنه خمس و ثمانمائه (۸۰۵) اقبال خان نواحی قلعه گوالیار را که در فترات

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۸۹

مغول رای هرسنگ به غدر از دست مسلمانان گرفته بود تاخته از دست بیرمدیو بن هرسنگ برآورده در ضبط خویش آورد. در سنه ست و ثمانمائۀ (۸۰۶) تاتار خان پسر ظفر خان عاق شده پدر را به غدر مقید کرده در اساول فرستاد و خود را سلطان ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و با لشکرهاى انبوه به قصد تسخیر دهلی روانه گردید و در اثنای راه عمّ او شمس خان زهر داده تاتار خان را از میان برداشت و ظفر خان را از بند برآورد و لشکر تمام با او پیوست. بیت:

پدرکش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه نیاید و در سنه سبع و ثمانمائۀ (۸۰۷) اقبال خان به جانب گوالیار و اتاوه حرکت نمود رایان آن سرحد به تمام در قلعه اتاوه متحصّن شده تا چهار ماه جنگ قايم داشتند.

آخر چهار فیل و دیگر پیشکشهای لایق داده در صلح زدند و اقبال خان از آنجا به قنوج رفته با سلطان محمود محاربه کرد و از جهت استحکام حصار کاری نتوانست از پیش برد و بر مطلب خود دست نیافته به دهلی بازگشت.

و در محرم سنه ثمان و ثمانمائۀ (۸۰۸) به سامانه رفت و از آنجا به روپر آمد و بهرام خان ترک بچه را که به سارنگ خان مخالف شده بود به حيله به دست آورد و پوست از سر او کشید و از آنجا به جانب ملتان به قصد محاربه خضر خان روانه گردید و در تلوندى رای کمال الدین مبین و دیگر زمینداران را همراه گرفته، نوزدهم ماه جمید الاول سنه مذکور به نواحی اجوده‌ن در کنار دهنده با خضر خان مصاف داد و چون ادبار به اقبال خان روی آورده بود در حمله اول شکست یافت و اسب او زخمی گشته نتوانست به در برد و لشکریان خضر خان تعاقب نموده سر او را بریده در فتح پور از توابع ملتان فرستادند و در ماه جمید الآخر این سال سلطان محمود به استدعای امرای دهلی از قنوج آمده باز بر تخت دهلی جلوس نمود و مناصب بر امرا مقرر فرموده خیل و تبار مبارک خان را به جانب کول روانه گردانید.

و در ماه جمید الاول سنه تسع و ثمانمائۀ (۸۰۹) سلطان محمود طرف قنوج سواری فرمود و از آن طرف سلطان ابراهیم آمده و از آب گنگ گذشته و با یکدیگر جنگ ناکرده بازگشتند و سلطان ابراهیم جانب جونپور روان شد و سلطان محمود

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۰

عازم دهلی گردید و چون امرای لشکر سلطان محمود هر کدام از اثنای راه به اقطاع خویش پیوستند، سلطان ابراهیم بازگشته قنوج را محاصره کرد و ملک محمود ترمیتی که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چهار ماه با سلطان ابراهیم مجادله نمود و چون از هیچ جانب مددی به او نرسید، به ضرورت امان طلبیده قنوج را به سلطان داد و سلطان ابراهیم بشکال به قنوج گذرانیده و آن دیار را حواله اختیار خان نبسه ملک دولت یار کنپله نموده به قصد تسخیر دهلی روان شد.

و در سنه عشر و ثمانمائۀ (۸۱۰) نصرت خان گرگ‌انداز و تاتار خان پسر سارنگ خان و ملک مرجبا غلام اقبال خان از سلطان محمود روی گردان شده به سلطان ابراهیم پیوستند و اسد خان لودی در سنبل متحصن شد و روز دوم حصار سنبل را سلطان ابراهیم فتح کرده و آن را به تاتار خان داده و از آب گنگ گذشته در کنار آب جون به گذر کیچه در حوالی دهلی فرود آمد و خبر یافت که ظفر خان عرصه ده‌هار را تسخیر نموده قصد جونپور دارد و سلطان ابراهیم فتح کرده ملک مرجبا را در برن گذاشته به کوچ متواتر خود را به جونپور رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده، ملک مرجبا را در جنگ کشته و سنبل را بی جنگ فتح نموده به دستور سابق به اسد خان گذاشت و تاتار خان به قنوج رفت و سلطان به دهلی آمد. در این سال خضر خان به جمعیت فراوان آمد دولت خان را از سامانه برداشت و امرای آن حدود به تمام او را دیدند و تا حوالی دهلی به تصرف او درآمد و در دست سلطان محمود غیر از رهتک و میان‌دو آب نماند.

و در سنه احدی عشر و ثمانمائۀ (۸۱۱) سلطان محمود تا حصار فیروز رفته آن اقطاع را از قوام خان که خضر خان بدو داده بود گرفته متصرف شده و به دهات رته رسیده به دهلی عود کرد و خضر خان با جمعیت انبوه از فتح آباد به راه رهتک به جنگ سلطان

محمود آمده دهلی را محصر کرد و از جهت بلای قحط که در دهلی عام بود در آنجا قرار نتوانست گرفت و میان دو آب را متصرف شده به فتح پور باز گشت.

و در سنه اثنی عشر و سبعمائه (۷۱۲) «۱» بیرم خان ترک بچه که بعد از وفات بهرام

(۱). در هر سه نسخه چنین است و به احتمال قوی، «ثمانمائه» به جای «سبعمائه» است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۱

خان ترک بچه سامانه را قابض شده و با دولت خان جنگ کرده شکست یافته و از خضر خان باغی گشته، باز دولت خان را دیده بود، خضر خان را ملازمت نمود و پرگنات سابق در وجه جاگیر او مقرر گشت.

و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه (۸۱۳) خضر خان تا شش ماه حصار رهتک را محاصره نموده بعد از فتح به فتح پور رفت. سلطان محمود در این سال به جانب کیتھر سواری نموده به دار الملک دهلی رسید.

و در سنه اربع عشر و ثمانمائه (۸۱۴) خضر خان به نارنول و میوات آمده و آن ولایت را به تاراج داده و سلطان محمود را در حصار سیری از دهلی و اختیار خان را در فیروز آباد محصر داشته و جنگ‌های عظیم کرده از جهت گرانی غله نتوانست قرار گرفت و به راه پانی پته گذشته به فتح پور معاودت نمود.

و در سنه خمس عشر و ثمانمائه (۸۱۵) سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان فیروز شاه منقطع شد و مدت ملک او با آن همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و سلطان محمود از پادشاهی به جز نامی نداشت.

بیت:

کیست درین دایره دیرپای کو لمن الملک زند جز خدای شعر

سری را که گردون برآرد بلندهمش باز در گردن آرد کمند

بجز خون شاهان درین طشت نیست بجز خاک خوبان درین دشت نیست و از شعرای عهد سلطان محمود قاضی ظهیر دهلوی است که دیوانی دارد پر از قصاید مدح و از آن جمله است این ابیات:

وارث سلطنت قاهره سلطان محمود که جهان خدمت جدّ و پدرش بگزیده

دبران را ز فلک بهر نگین بر می داشت ثور نالید که داریم همین یک دیده

شیر را کرد هم از چاشنی زه بیدار بعد از آتش به گز خفته بخوابانیده

دم سیری زده آفاق ز خوان کرم جز رباب آنکه ز خالی شکمی نالیده

ای که شمشیر جهان گیر تو در ظلمت کفر برق سوزانش به تاریک شبی رخشیده

گرچه چون چشم بتان خصم ترا یک چندی کرده سرمست فلک باز بغلتانیده

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۲ بحر را رشک کف جود تو در شور آوردور نه از باد هوا نیست چنین شوریده ایضا له

قهرمانی که برد سجده به سویش افلاک پادشاهی که کند فخر به دورش ایام

قبله خلق و قیام دل و دین محمود «۱» که جماعات سلاطینش گرفتند امام

قاضی چرخ پیاده کند استقبالش حاکم رای مصییش چو فرستد اعلام

تا شیخون نزنند فتنه همی دارد پاس حزم تو تیغ به کف داشته و الناس نیام

تا نسیمی نبرد خصم ز باغ کرم با تب و درد سرش چرخ فزون داد ز کام

چرخ هر تیر ترا قسمت هر سهمی کردزین نکوتر نتوان کردن تقسیم سهام ایضا له

یار بیرون رفت بیرون رو تو ای جان نیز از آنک گر برون با یار نایی باشد از یاری برون
 شاه محمود آنکه چون آمد برون بر اهل کفر عیسی آمد از پی دجال پنداری برون
 خاصه کاکنون از برای قلع اهل کفر و بغی شد به صد اقبال رایات جهانداری برون
 کرده عهده فتنه در بند عدم گفتم به چرخ زینهار این بند سلطان است نگذاری برون ایضا له
 ماه دی آمد و شد سرد بدان گونه هوا که نمی جنید جز باد خنک کس از جا
 گشت آیین جهان سرد هوا زان سردست آری آری شود از پیر شدن سرد هوا
 آتش لاله و گلنار فرو مرد به باغ چوب گشتند درختان چمن از سرما

(۱). چنین است در هر سه نسخه بداونی و احتمالا کلمه «شه» بعد از کلمه «دین» افتاده است.
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۳ آب یخ بست ز سرما و به شوخی می گفت بشکنم ار بنهد پای کسی بر سر ما
 می نیاید به در از صفه چوبین شجر غنچه را بر سر و تن گرچه کلاه است و قبا
 مرغ بر بست دهان دید چو تاراج خزان غارت عام چو شد سود ندارد غوغا
 مطلب برگ و نوایی به چمنها کامروز برگ بر باد شد و ماند ته خاک نوا
 تا که بر باد بدادست نگاری چون گل می زند هر نفسی چون نفسی سرد صبا
 گل چنان رفت که گر مشرق و مغرب جویند جز به بزم شه آفاق نیابند او را
 شاه محمود کز آرایش بزمش دایم نوبهارست به دی ماه و جهان خلدنما
 آنکه از تعبیه صف را چو به بزم آراید صف بدخواه هم از دیدنش آرد صفرا
 دل او مشرق غیبی است وقوفی دارد که کند سر قدر را به نظر استیفا
 ای به قانون ممالک وزرا را دستور جز به دستوری رایت نزده دم وزرا
 دفتری گر نه ز اخلاق تو خواهد بنوشت ورق گل به چمن می شکند باد چرا
 پیش رایت چو سهایی بنماید خورشید پیش خورشید گهی گرچه که ننمود سها
 قاتل خصمی و ایام به فضلت قایل ملجا خلقی و بدخواه به دست ملجا
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۴ ساقی بزم ترا جام طرب بر کف دست قاصد صیت ترا جمله جهان در ته پا
 خوان معنی نتوان جز به ثنایت گسترده همه گر مایده را ختم بود بر حلوا
 خسروا گر ز رکاب تو بماندم محروم نیستم فارغ یک ساعتی از مدح و ثنا
 کار من چاکری تست چو زان ماندم باز جز دعا گویی تو کار دگر نیست مرا
 تو سپه رانده بر اعدا و من اندر عقبست می فرستم به مدد شام و سحر فوج دعا
 بیش تا باشد شبهای دی از ایامش بی شتا موسم نوروز همی ناید تا
 باد خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع عمر بدخواه تو کوتاه تر از روز شتا و له ایضا
 بوی گل جنبید سوی گلستان خیز ای ندیم باده کهنه طلب یاد آر از آن یار قدیم
 شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور شد به باغ زان همی جنباندش مریم صفت هردم نسیم
 شاخ شد سرسبز بلبل کی شکبید از کلام خضر در صحبت تواند صبر کردن چون کلیم
 شاخ تر را از هوا گر هست میلی لیک جوی می رود الحمد لله بر صراط المستقیم

باد بر جو حرف کش چون در قلم راندن دبیرچشم نرگس در هوا چون در رصد بستن حکیم
منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۵ طوطیان را حله سبز و قمریان جامه سفیدزاغ زین تشریف عاری کو سیه دارد گلیم
زان امم کاندلر ته خاکند گویی «۱» نسخه‌ی نرگس آوردست اینک یک الف دارد دو میم
سنبل و نرگس زچشم و زلف خوبان نسخه‌هاست زان یکی افتاد مظلم و آن دگر آمد سقیم
غنچه بشکفت از نسیم باغ آری بشکفدهم به آسیبی کسی کو را دلی باشد سلیم
لاله با داغ سیه کاندلر دل از ظلم خزانست هندویی گویی فرو رفتست است در نار جحیم
تا به یک پا ایستاده داشته بالا دو چشم حضرت شه را بقا می‌خواهد از ربّ رحیم
آنکه با بخت جوانش آسمان پیر نکوست وز پی تعلیم رایش عقل کل طفل فهیم
تا زبانی یافته از تیغ تیزش نامیه‌خسته‌یی را خصممش اندر خاک می‌سازد دو نیم
کوکب دولت که سوی حضرتت دارد رجوع استقامت یابد ار گردد به درگاهت مقیم و الحق بعد از قاضی ظهیر، شاعری که شعرش
کرای خواندن کند در هندوستان برنخاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که
صاحب رهتک بود، با خضر خان منازعت نموده جهت یگانگی به دولت خان پیدا کردند و خضر خان در این سال در فتح‌پور مانده
به هیچ جای حرکت نکرد.
و در محرم سنه ست عشر و ثمانه (۸۱۶) دولت خان به جانب کیتهر به شکار رفته و رایان آن حدود را به دام آورده به بیتالی رفت و
مهابت خان والی بدائون آمده

(۱). نسخه: نیلی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۶

در آنجا به او پیوست و در این سال سلطان ابراهیم قادر خان بن محمود خان را در کالپی محصر ساخت و دولت خان از جهت قلت
جمعیت تغافل ورزیده مقید به کمک رسانیدن هیچ کدام از آنها نشد و خضر خان در ذی قعدة این سال در حصار فیروزآباد آمد و
امرای آن حدود به او درآمدند و ملک ادریس در رهتک محصر شد و خضر خان از آن راه به میوات رفت و جلال خان میواتی
برادرزاده بهادر ناهر را همراه گرفته به سنبل برد و آن را به تاراج حادثات داده در ذی حجه سنه مذکور به قصد دهلی بر دروازه
شهر نزول نمود و دولت خان تا چهار ماه متحصن گشته آخر الامر به سبب بی‌اتفاقی ملک لونا و دیگر هواخواهان خضر خان به
عجز و اضطراب امان طلبیده خضر خان را دید و خضر خان او را در حبس موقوف داشته تسلیم قوام خان کرد تا در حصار فیروزه
برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفدهم ربیع الاول سنه ست عشر و ثمانه (۸۱۶) بود. شعر:
هر کرا پرورد گیتی آخرش خورش بریخت‌حال آن فرزند چون باشد که خصممش مادر است

[طبقه ششم: سادات]

مسند عالی خضر خان بن ملک الشرق بن ملک سلیمان

در سنه مذکوره بعد از فتح دهلی ریایات سلطنت برداشته بر مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوآن
طفولیت ملک نصیر الملک مروان دولت فیروزشاهی به پسری برداشته بوده و تربیت کرده و در حقیقت سیدزاده‌یی بود عالی‌تبار تا
آنکه روزی مخدوم جهانیان سید السادات منبع السعادات شیخ جلال الحق و الشرع و الدین البخاری- قدس الله روحه- به جهت

مهمی در خانه ملک مروان دولت تشریف آوردند و طعام کشیدند و ملک سلیمان داشت و آفتابه پیش مخدوم آورده تا آب بر دست مبارک ایشان بریزد.

مخدوم خطاب به ملک مروان دولت کرده فرمودند که این پسر سیدزاده است و این چنین خدمت به او فرمودن مناسب نیست. از آن روز معلوم شد که ملک سلیمان سید بی‌شبهه است و با وجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۷

حمیده نیز در ذات مسند عالی سید خضر خان معاین و مشاهد بود. بیت:

سید کسی بود که هویدا شود ازو خلق محمد و کرم مرتضی علی و مجمل احوال ملک مروان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان فیروز شاه بود و بعد از وفات ملک مروان دولت آن اقطاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان مقرر شد و او نیز در آن نزدیکی عرصه عالم را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان فیروز شاه بر سید خضر خان مسلم ماند تا این تاریخ که سید مشار الیه از امرایی به دولت پادشاهی رسید و اسم پادشاهی بر خود تجویز نکرد. رایات اعلی خطاب یافت و به تاریخ مذکور در کوشک سلطان محمود نزول فرمود و دل‌های خاص و عام را به انعام عام و اکرام تمام صید ساخت و خطابات و مناصب و ولایات بر مقربان خویش تقسیم کرد و هم در سال جلوس ملک نحو را خطاب تاج الملکی داده با جمعیت وافر به جانب شرق رویه هند نامزد فرمود و او از گذرهای آب گنگ عبره نموده در ولایت کیتهر درآمد و رای هرسنگ و متمردان آن دیار در جنگل آنوله پناه برده مخفی گشت و کیتهر را به نهب و تاراج داد و مهابت خان حاکم بدائون نیز آمده او را دید و رای هرسنگ بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هر ساله قبول نمود و تاج الملک و مهابت خان کناره آب رهب را گرفته و در گذر سرکدواری رسیده و از آب گنگ عبور نموده، کافران کهور که حالا به شمس آباد مشهور است و کنپله و بیتالی را گوشمال داده به قصبه سکیت و پادهم گذشته به راپری رفتند و حسن خان و ملک حمزه «۱» برادر او که حکومت راپری داشتند و رای سیر حاکم چندوار با کفار گوالیار همه آمده به او پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربه اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از آنجا به قصبه جلیسر آمده و آن را از قبضه اختیار کفار چندوار بر آورده به دستور سابق در عهده تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سرنو ترویج دین اسلام نموده و گماشته خویش تعیین کرده و کفار آب سیاه را گرفته و کفار اتاوه را مالش عظیم داده سمت شهر مراجعت نمود.

و در سنه ثمان عشر و ثمانمائه (۸۱۸) سید خضر خان پسر خرد ملک مبارک را

(۱). متن انگلیسی: Hamra

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۸

که فر پادشاهی بر ناصیه او عیان بود خطه فیروزپور و سهرند و تمامی اقطاع که بیرم خان ترک بچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را به رای و رویت او گذاشت و فرماندهی سمت غرب رویه هندوستان تعلق به او گرفته ملک سدهو نادره به عهده نیابت شهزاده منصوب و معین گشت.

و در سنه مذکور شاهزاده مشار الیه مهمات آن صوبه را به اتفاق سدهو نادره و زیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک و دیگر سامان داده کارها به کفایت رسانیده به دار الملک دهلی مراجعت نمود.

و در سنه تسع عشر و ثمانمائه (۸۱۹) رایات اعلی خضر خان ملک تاج الملک را با عساکر قاهره جانب بیان و گوالیار نامزد فرمود، ملک کریم الملک برادر شمس خان اوحدی آمده با او ملاقات کرد و آن نواحی را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضی ترک بچه‌های بیرم‌خانی ملک سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت به غدر گرفته به درجه

شهادت رسانیده سهرند را متصرف شدند. خضر خان، زیرک خان را برای دفع آن فتنه فرستاد و از آنجا به تعاقب باغیان در کوه پایه رفت و تردد بسیار نموده بازگشت و در این سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را محاصره کرده و به شنیدن آوازه نهضت خضر خان گذاشته رفت و خضر خان در جهاین آمد و الیاس خان حاکم جهاین به اطاعت او در آمد و از آنجا به گوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه نگشاد، اما محصول و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمس خان اوحدی انقیاد او نمود.

و در سنه عشرين و ثمانمائه (۸۲۰) طوغان رئیس و جماعت او که قاتلان ملک سدهو بودند خروج کردند و زیرک خان باز نامزد شد و آن جماعت را متفرق گردانید.

و در سنه احدى و عشرين و ثمانمائه (۸۲۱) خضر خان بر سر کیتھر آمد و هرسنگ دیو مذکور تمام کیتھر را خراب گردانیده در جنگل آنوله که تا بیست و چهار کروه محوطه آن است در آمد و جنگها کرده، آخر منهزم شده به کوه کماون رفت و تاج الملک از آب رهب گذشته تا کره تعاقب او نمود و از آنجا به بداون آمد و مهابت خان حاکم بداون را همراه گرفته در گذر بجلاانه از گنگ گذشت و مهابت خان

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۱۹۹

را رخصت داده خود به اتاوه رفت و با غنایم و اموال بسیار به دهلی باز آمد و هم در سنه مذکور خضر خان باز به جانب کیتھر لشکر کشید و از راه کول به بیتالی رسیده و از گنگ گذشته به بداون رفت و مهابتخان بداونی در این مرتبه از او هراسان شده قلعه بند کرده تا شش ماه به خضر خان جنگ می کرد و چون نزدیک رسید که فتح شود، قوام خان و اختیار خان و بعضی از امرای محمودشاهی دیگر که از دولت خان تخلف نموده به خضر خان پیوسته بودند با خضر خان غدر اندیشیدند. خضر خان از این قصه واقف شده بداون را گذشته به جانب دهلی مراجعت نمود.

و در سنه اثنی و عشرين و ثمانمائه (۸۲۲) در کنار گنگ آن امرای غدار را به انتقام غدري که کرده بودند بکشت و هم در این سال مردی مجهولی در حدود بجواره خود را به دروغ سارنگ خان که پیش از این کشته شده بود نام نهاد و اکثری از واقعه طلبان گرد و پیش او جمع شدند. خضر خان سلطان شهلودی را بر او نامزد ساخت و در نواحی سهرند جنگ عظیم کردند و سارنگ خان دروغی گریخته به کوهستان در آمد و سلطان شه در روپرتخانه ساخت و در این سال خضر خان تاج الملک را به اتاوه فرستاد و رای سپر در آن حصار محصر شد و امان گرفته به تاج الملک مال واجبی را قبول نمود و از آنجا به چندوار در آمد و نهب و تاراج نموده در کیتھر رفته به دهلی آمد و در این سال ملک تاج الدین وفات یافت و عهده وزارت بر پسر بزرگ او ملک سکندر مفوظ گشت و طوغان رئیس باز در سهرند فتنه انگیزته و ملک خیر الدین بر او نامزد شد و شر او به کفایت رسانیده بازگشت.

و در سنه اربع و عشرين و ثمانمائه (۸۲۴) خضر خان در میوات رفته کوتله را گرفته به گوالیار شتافت و مال خدمتی از رای گوالیار گرفت و بازگشت و به اتاوه آمد و رای سیر به دوزخ رفته بود. پسر او اطاعت نمود و بیماری قوی عارض خضر خان گشت و مراجعت به جانب دهلی کرد و در هفدهم ماه جمادی الاول سنه مذکوره به شهر رسیده به رحمت حق پیوست و از جهان در گذشت. بیت:

از پی هر شامگهی چاشتی است آخر برداشت فرو داشتی است و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۰

سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان

به موجب ولی عهدی در سنه احدى «۱» و عشرين و ثمانمائه (۸۲۱) به اتفاق امرا بر تخت نشست و به ضبط امور جهاننداری قیام نمود و در این سال جسرت کهوکر بن شیخا کهوکر بغی ورزیده، به این تقریب که سلطان علی پادشاه کشمیر را که به قصد تسخیر تته

روان شده بود، جسرت کهوکر غافل ساخته درون کهانتی کوه شکست داده و اموال فراوان به دست او افتاده و به غرور آن فتح بدان اسباب سلطنت قصد گرفتن ملک دهلی نمود و به جمعیت بسیار از آب بیا و ستلج گذشته تلوندی رای کمال الدین مبین را تاخت و رای فیروز از پیش او گریخت جسرت در لدهیانه «۲» آمد و تا سرحد روپر کنار آب ستلج را نهب و تاراج کرد و از آن آب گذشته به جالندهر رسید و زیرک خان در حصار جالندهر متحصن شد و جسرت کنار آب سرستی فرود آمد و سخن صلح و صلاح در میان شد و به غدر زیرک خان را مقید ساخت و سلطان مبارک شاه جانب سهرند توجه نمود و به استماع این خبر جسرت بن شیخا زیرک خان را گذاشت و زیرک خان در سامانه مبارک شاه را ملازمت نمود و سلطان مبارک شاه به لدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه گذشته در مقابله آمد و تمام کشتیها به دست او بود و لشکر مبارک شاه نمی توانست از آب گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شد و سلطان از آب دریا عبور کرد و جسرت گریخت و از آب چهنائو گذشته به تلهر میان کوه درآمد و افواج مبارک شاه او را تعاقب نموده و اکثری از پیاده‌ها و سواران او کشته شدند و مال و اسباب او به غنیمت رفت و رای بهیم مقدم جمون مبارک شاه را ملازمت کرده بدرقه لشکر شد و مبارک شاه از آنجا به لاهور آمد.

و در سنه خمس و عشرین و ثمانمائۀ (۸۲۵) قریب به یک ماه در کنار آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات خراب و ویران شده بود، تعمیر فرموده و شکستگی حصار را به اهتمام تمام مرمت کرده و ملک محمود حسن را که

(۱). نسخه: اربع.

(۲). متن فارسی: کداهنه. از روی ترجمه متن انگلیسی اصلاح شد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۱

ملک الشرق خطاب داشت، آنجا گذاشته به دهلی بازگشت و بعد از پنج ماه جسرت کهوکر باز در لاهور با جمعیت بسیار درآمد و در مقام شیخ المشایخ شیخ حسن زنجانی - قدس الله سره - نزول نموده تا یک ماه هر روز به قصد گرفتن شهر حمله می کرد و آخر الامر به مقصود نرسیده بازگشته به کلانور رفت و با رای بهیم جنگ کرد و چون جنگ میان فریقین قایم شد به صلح قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلی به کمک ملک محمود حسن نامزد شده بود، در گذر پوهی از آب بیا عبور کرده در لاهور فرود آمد. چون جسرت طاقت مقاومت به ایشان نداشت از آب چهنائو گذشته در کوه تلواره رفت و لشکر مبارک شاه آن فتنه را دفع کرده باز به دهلی آمد.

و در سنه ست و عشرین و ثمانمائۀ (۸۲۶) مبارک شاه به کیتھر رفت و مهابت خان بداونی که با خضر خان باغی شده بود آمده ملازمت نمود و به مراحم مخصوص گشت و از آنجا از آب گنگ گذشته در نواحی کهوکر عرف شمس آباد ولایت پنواران را تاخت و اکثری را علف تیغ گردانیده به نهب و تاراج داد و ملک مبارز و زیرک خان و کمال خان را برای دفع فتنه متمردان با لشکر بسیار در حصار کنپله گذاشته به دهلی بازگشت و در این سال الب خان حاکم دهلی «۱» به قصد تنبیه رای گوالیار و عزم تسخیر آن دیار آمد و مبارک شاه بعد از شنیدن این خبر به جانب گوالیار رفت. چون نزدیک بیانه آمد پسر اوحد خان اوحدی حاکم بیانه که عموی خود مبارک خان را به غدر کشته بود، هراسان شده باغی شده و بیانه را خراب کرده بالای قلعه متحصن شده آخر به اطاعت درآمد و مبارک شاه از آنجا به جانب گوالیار روان شد و الب خان کناره آب چنبل را گرفته نمی گذاشت که لشکر مبارک شاه بگذرد. لشکریان مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الب خان را غارت کردند و منصور بازگشتند و سهم بر صلح قرار یافته و الب خان پیشکشهای وافر فرستاد او به جانب دهار رفته و مبارک شاه به دهلی آمد.

و در سنه سبع و عشرین و ثمانمائۀ (۸۲۷) باز جانب کوه کماون و کیتھر سواری فرمود و از آنجا برگشته میوات را نهب و تاراج گردانید و در آن سال قحط عام در

(۱). نسخه: ده‌ار.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۲

تمام هندوستان افتاد.

و در سنه تسع و عشرين و ثمانمائۀ (۸۲۹) باز به جانب میوات رفته قلعه اندور و الور را بگشاد.

و در سنه ثلثین و ثمانمائۀ (۸۳۰) بیانه را از محمد خان اوحدی گرفت و اوحیدیان را به کوشک جهان‌نمای فرستاد تا در آنجا ساکن باشند و بیانه را به ملک مقبل خان بنده خویش و سیکری را به ملک خیر الدین تحفه داد و خود به گوالیار لشکر کشید و رایان آن دیار اطاعت او قبول کردند.

و در سنه احدى و ثلثین و ثمانمائۀ (۸۳۱) ایلچیان قادر خان حاکم کالپی در دهلی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی او را محاصره دارد. مبارک شاه در مقابل شرقی روان شد و در این اثنا خبر آمد که شرقی بهون گائون را تاخته در آنجا فرود آمده است و داعیه رفتن در بداؤن دارد و مبارک شاه که در گذر نوه‌پتل از آب جون عبره کرده و موضع جرتولی را تاخته در قصبه اترولی رفت و آنجا خبر رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار در حدود اتاوه رسید. مبارک شاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار سوار بر مختص خان نامزد کرد و مختص خان به شرقی پیوست و شرقی کنار آب سیاه عرف کالینی «۱» پانی را گرفته، نزدیک قصبه برهان آباد که تعلق به اتاوه داشت آمد و مبارک شاه از اترولی کوچ کرده در قصبه کوتاه فرود آمد و شرقی جنگ ناکرده به جانب قصبه راپری و از آنجا از جون گذشته به بیانه رفت و کنار آب کیتھر مقام ساخت و مبارک شاه از عقب او به چندوار آمد و میان هر دو لشکر مسافت چار کروه ماند و یزکیان یکدیگر نمودار می‌شدند تا بیست روز با هم مقابل بودند. آخر شرقی به استعداد تمام برآمده از نیم روز تا وقت شام میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ در آن روز قایم ماند. روز دیگر شرقی به جانب ولایت خود بازگشت و مبارک شاه بعد از این که جانبین مسلمانان بودند، تعاقب او نکرده به جانب استگانه آمد و تسخیر آن دیار نموده کنار آب چنبل را گرفته در بیانه نزول نمود و محمد خان اوحدی به تقریب آنکه شرقی را دیده بود و هراسان شده در قلعه متحصن گشته بود، باز امان گرفته آمد و مبارک شاه را دید و

(۱). در متن فارسی: «کالی پانی» از متن و پاورقی ترجمه انگلیسی اصلاح شد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۳

مبارک شاه بازگشته به دهلی رسید.

و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائۀ (۸۳۲) ملک الشرق محمود حسن که به نیابت مبارک شاه در بیانه مانده بود و مهمات آن حدود را صورت داده و کامرانی را که با محمد خان جمع شده فتنه انگیزته بودند تنبیه داده به درگاه آمد و مراحم بسیار یافت و حصار فیروزه در وجه او مقرر شد و هم در آن سال ملک رجب نادره حاکم ملتان وفات یافت و ملک محمود حسن خطاب عماد الملکی یافت به ملتان رفت.

و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائۀ (۸۳۳) مبارک شاه از راه بیانه به گوالیار رفته و اقطاع راپری را از پسر حسن خان گرفته به ملک حمزه داد و به شهر مراجعت نمود و در اثنای راه سید سالم که خدمتکار سی ساله خضر خان بود و اقطاع تبرهنده داشت وفات یافت و یک پسر او را سید خان و دیگر را شجاع الملک خطاب دادند و فولاد نام غلام ترک‌بچه از غلامان سید سالم مذکور در تبرهنده بغی ورزیده و اموال بسیار و اسباب بی‌شمار را که از سید سالم مانده بود متصرف شد و مبارک شاه پسران سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف سرور و رای‌هنسوبهتی را بر سر او نامزد کرد و فولاد ترک‌بچه شبخون بر ایشان زده لشکرهای ایشان را پریشان

ساخت و اموال و غنایم بسیار بر دست او افتاد و مبارک شاه لشکر بر سر تبرهنده کشید و غلام ترک بچه محصر شده، مبارک شاه عماد الملک را از ملتان طلبیده به وکالت نزد غلام بچه فرستاد، او بعد از طلب امان از حصار بیرون آمد عماد الملک را دید باز اعتماد نکرد و ترسیده به حصار رفت و جنگها کرد و مبارک شاه عماد الملک را به ملتان رخصت داده و خود بازگشته به دهلی آمد و غلام تا شش ماه در مدت غیبت مبارک شاه با افواج او جنگها کرد. عاقبت نزد شیخ علی مغول که در کابل حاکم بود مبلغا به وجه پیشکش فرستاد و شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل به مدد او آمد و مردم بسیار از حدود پنجاب به او پیوستند. او غلام را با خیل و تبار از تبرهنده به در آورده و همراه خود گرفته مراجعت نمود و از آب بیاه گذشته به لاهور رفت و ملک الشرق ملک اسکندر حاکم لاهور که هر سال خدمتی به شیخ علی می داد گذرانیده از سر خود وا کرد و شیخ علی از آنجا به قصور آمده، قصد دیپالپور نمود و عماد الملک از ملتان به مقابله او آمد و شیخ علی کناره آب راوی گرفته نزدیک به طلبه رفت و از آنجا عنان منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۴

گردانیده به خوطپور رسید و با شیخ علی جنگ کرده شکست یافت و ملک سلیمان شهلودی که از جانب عماد الملک طلایه بود، در این جنگ کشته شد و شیخ علی در خسرو آباد آمد و مدتی مدید میان او و عماد الملک هر روز جنگ بود. و در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائۀ (۸۳۴) مبارک شاه لشکر انبوه به مدد عماد الملک فرستاد و سردار آن لشکر فتح خان بن سلطان مظفر خان گجراتی را گردانید. شیخ علی تاب مقاومت ایشان نتوانست آورد جلو گردانیده شب در حصاری که بر گرد لشکر خود ساخته بود در آمد. چون حصار او را گرد کردند، منهزم شده جانب جیلیم رفت و از آنجا عبور کرده اکثری از سپاهیان او در آن آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر گشتند و شیخ علی و امیر مظفر با جمعی معدود در قصبه شیور رفتند و اسباب و اشیای ایشان تمامی به غارت رفت و لشکر عماد الملک تا آنجا تعاقب کردند و امیر مظفر در حصار محصر ماند و شیخ علی به کابل رو نهاد و لشکر مظفر از آنجا برخاسته به دار الملک دهلی آمد و ملتان را از عماد الملک گرفته به ملک خیر الدین خانی دادند و به این تقریب فتنه بسیار در حدود ملتان سر بر آورد.

و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائۀ (۸۳۵) به ملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنه جسرت کهو کهر که در دامن کوه انگیکته بود رفت و جسرت او را غافل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نواحی جالندهر به دست جسرت کهو کهر گرفتار شد. جسرت او را گرفته به لاهور رفت و محصر گردانید و سید نجم الدین نایب سکندر و ملک خوش خبر غلام سکندر با او جنگها می کردند در این اثنا شیخ علی جمعیت کرده باز در حدود ملتان آمد و خوطپور را تاخت و بیشتر سکنه مضافات جیلیم را اسیر گردانید و طلبه را گرفت و مردم آن را به تمام دستگیر و نهب و تاراج ساخت و اکثری را بکشت و بقیه را از صغار و کبار به ولایت خود برد و در این اثنا پولاد ترک بچه مذکور از تبرهنده ولایت رای فیروز را تاخت و رای فیروز با او جنگ کرده کشته شد و پولاد سر او را به تبرهنده فرستاد و در این سال سلطان لشکر باز به جانب لاهور و ملتان کشید. چون در نواحی سامانه رسید جسرت از نواحی لاهور به جانب کوه پایه و شیخ علی نیز به جانب ولایت خود رفت و لاهور و جلندهر از

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۵

شمس الملک گرفته به نصرت خان گرگ انداز دادند و مبارک شاه حکم فرمود تا اهل و عیال شمس الملک را از لاهور به دهلی برند و خود بازگشته به دهلی آمد.

و در سنه ست و ثلثین و ثمانمائۀ (۸۳۶) مبارک شاه باز به تقریب دفع فتنه جسرت به سامانه شتافت چون در پانی پته رسید خبر وفات والده خود که مخدومه جهان نام داشت شنیده بازگشته جریده در دهلی رفت و ده روز را به تقریب عزای او اقامت کرده باز به لشکر پیوست و ملک یوسف سرور الملک را جانب تبرهنده برای دفع شر فولاد نامزد کرد و مبارک شاه لاهور و جالندهر را از نصرت خان گرفته به ملک الهداد کالولودی داد و چون نزدیک به جالندهر رسید، جسرت از آب بیاه عبور کرده در بجواره با

الهداد کالو جنگ کرده او را شکست داد و ملک الهداد گریخته به کوه‌پایه رفت و سلطان در این سال بر سر جلال خان در میوات لشکر کشید و از آنجا فوج به جانب گوالیار و اتاوه نامزد کرده مراجعت نمود و در این سال شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت. مبارک شاه عماد الملک را برای کمک امرای آن حدود نامزد فرموده شیخ علی از شیور تا کناره آب بیا تاخته مردم بسیار اسیر و تاراج کرده به لاهور رفت و زیرک خان و دیگر امرا که در لاهور بودند محصر شدند و با او جنگ می‌کردند تا شبی ساکنان لاهور در پاسبانی و یزکی تساهل ورزیدند و ملک یوسف سرور الملک و ملک اسماعیل شبی اتفاق با زیرک خان نموده بیرون آمدند و جنگ کرده منهزم شدند و شیخ علی تعاقب نمود و از گریختگان بعضی به قتل رسیدند و بعضی اسیر شدند. روز دیگر شیخ علی لاهور را گرفت و عام و خاص آنجا را بکشت و اسیر کرده در آنجا اقامت نمود و بعد از چند روز به دیپالپور آمد و ملک یوسف سرور الملک می‌خواست که دیپالپور را نیز گذاشته رود. ملک عماد الملک این خبر را شنیده از تبرهنده ملک احمد برادر خود را در حصار دیپالپور برای نگاهبانی فرستاد و شیخ علی به این ملاحظه از آن طرف معاودت نمود و سلطان مبارک شاه به قصد دفع این فتنه و فساد تا ماهانه رفت و از آنجا به تلوندی و از آنجا به گذر پوهی آمده از آب بیا عبور کرده به دیپالپور رسید و از آنجا در کنار آب راوی نزول نمود و شیخ علی از آب جیلیم گذشته و رفت و مبارک شاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسید و از آب راوی نزدیک طلنبه عبور کرد و امیر مظفر برادرزاده

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۶

شیخ علی که به قوت او محصر شده بود تا یک ماه با پادشاه جنگ کرد و آخر الامر امان طلبید، دختر خود را با اموال و نفایس بسیار به پادشاهزاده داد و جماعتی از مردم شیخ علی که در لاهور محصر بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارک شاه چون از مهم شیور و فتح لاهور فارغ شد، جریده برای زیارت مزارات متبرکه مشایخ ملتان رفت و عن قریب از آنجا مراجعت فرموده به دیپالپور آمده چند روز در آنجا اقامت نمود و از ملاحظه شیخ علی اقطاع لاهور و دیپالپور را به ملک الشرق عماد الملک داد و اقطاع بیانه را از عماد الملک کشیده به شمس الملک تفویض نمود و جریده به ایلغار از آن حدود در روز عید قربان به دهلی رسید و منصب وزارت بر سرور الملک مقرر داشت و ملک کمال الملک را که نایب لشکر بود در مهمات ملکی به او شرکت داد و صحبت میان این دو کس به نفاق بود.

چون سرور الملک از جهت گرفتن دیپالپور در دل خارخاری داشت و از مبارک شاه رنجیده بود در این هنگام که از او بیشتر ناامید شد، پنهان در مقام غدر و مکر درآمده با پسران کانگو و کجوی کهتری و میران صدر نایب عرض [که از آبا و اجداد پرورده خاندان مبارک شاهی بودند و ولایات و منصب‌های بزرگ داشتند] و با جمعی دیگر از مسلمانان حرام‌خور اتفاق نموده قصد استیصال مبارک شاه داشت.

در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه (۸۳۷) مبارک شاه در کنار آب جون شهری بنا کرد و مبارک آباد که در معنی خراب آباد بود نام نهاد و در عمارت آن سرگرم بوده اهتمام تمام داشت. در این اثنا خبر فتح قلعه تبرهنده با فولاد «۱» غلام بچه ترک به درگاه رسید و مبارک شاه از این خوشحالی در پوست نگنجیده به ایلغار به جانب تبرهنده رفت و به زودی از آنجا بازگشته در مبارک آباد آمد و در این سال خبر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقی و الب خان حاکم کالی که سلطان هوشنگ خطاب یافته بود محاربه است. مبارک شاه فرمانها به اطراف فرستاد تا لشکرها به استعداد کوچ به جانب کالی جمع شده به درگاه بیایند. در این هنگام مبارک شاه بر عادت معهود خویش که گاه بی‌گاه به سیر عمارت معموره جدید می‌رفت، روزی با جمعی معدود بی‌تکلفانه بدان جانب سوار شده استعداد نماز جمعه می‌کرد. کافران میران

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۷

صدر که به اغوای سرور الملک پیوسته در کمین بوده فرصت وقت می‌جستند. اتفاق کرده در محل مبارک شاهی به بهانه درآمدند و سده پال نییره کجوی کهتری بدبخت آن پادشاه سعید را شهید ساخت و این واقعه در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه (۸۳۷) روی داد و ایام سلطنت او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود. قطعه:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ‌ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
هر آنچه می‌گذرد دل منه که دجله بسی‌پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

سلطان محمد شاه بن فرید خان

برادرزاده مبارک شاه بن خضر خان که مبارک شاه او را به فرزندی برداشته بود در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه (۸۳۷) بعد از مبارک شاه جلوس نمود و سرور الملک که داعیه فاسده در سر داشت، از روی ظاهر بیعت کرد. محمد شاه با وجود این حال او را خطاب خان جهانی داد و خلعت بخشید و میران صدر را معین الملک ساخت و از آن کفره هم چند روزی اغماض نمود و ملک الشرق کمال الملک که شریک سرور الملک در وزارت بود، بیرون شهر توطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد. روز دوم از جلوس سرور الملک بعضی بندگان مبارک شاهی را به بهانه دستگیر کرده به قتل آورد و در برانداختن خاندان مبارک شاهی تقصیری نداشت و ولایات را به سر خود تقسیم می‌کرد و اقطاع بیانه و امروه و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان‌دوآب را به سده پال و سدهارن کهتری که قاتلان مبارک شاه بودند داد و رانون سیه غلام سده پال با جمعی کثیر در بیانه رسیده می‌خواست که درون قلعه درآید، در این اثنا یوسف خان اوحدی از هندون آمده به او جنگ کرد و فتح یافت و اکثری از آن کافران حرام‌خور را به جهنم فرستاد و زن و بچه ایشان به دست مسلمانان اسیر شدند و سران‌نوسیه در دروازه قلعه آویخت و چون سرور الملک و کفار دست تغلب دراز کردند، اسرای خضر خانی و مبارک شاهی که در ولایت منتشر بودند، جای به جای سر از اطاعت باز کشیدند و فتنه‌ها قایم شد و سرور الملک در همین تدبیر بود که اختلالی در ملک واقع شود و ملک الهداد کالالودی حاکم سنبهل و اهار

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۸

و ملک چیمین مقطع بداؤن نسه خان جهان و امیر علی گجراتی و دیگر امرا از برای انتقام مبارک شاه جمعیت بسیار سرکرده جانب دهلی روان شدند و ملک الشرق کمال الملک و سید خان پسر سید سالم که خطاب اعظم خانی از جانب مبارک شاه یافته بود، از درگاه بر سر آن امرا نامزد شدند و ملک یوسف بن سرور الملک و سدهارن و کانگو نیز همراه کمال الملک تعین یافتند و لشکر دهلی از گذر کیچه گذشته در برن آمدند و ملک الهداد و دیگر امرای نامدار در قصبه اهار رسیده می‌خواستند که جنگ ناکرده از آب گنگ گذشته به هر جانبی روند، اما چون یقین ایشان شده بود که ملک کمال الملک از دل و جان خواهان انتقام از سرور الملک است، بر این اعتماد از جای خویش نرفتند و سرور الملک از این معنی واقف شده ملک هشیار، نایب خود را به بهانه کمک کمال الملک به طریق جاسوسی در آن لشکر فرستاد و یوسف خان و ملک هشیار و سدهارن کافر از کمال الملک متوهم بوده از لشکر بیرون تاخته به دهلی رفتند و امرای سنبل و بداؤن به کمال الملک پیوستند و با جمعیت انبوه در گذر کیچه آمدند و سرور الملک در پی استعداد حصار شد و روز دیگر امرای دولت‌خواه از آب جون گذشته در باغ خود فرود آمدند و حرام‌خواران و کافران از حصار بیرون آمده به جنگ پیوستند و در حمله اول شکست یافتند و در حصار رفتند و در وقت درآمدن جمعی کثیر به قتل رسیدند و بیشتری اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح امرای مبارک شاهی نزدیک حصار سیری فرود آمدند. بیشتر امرای اندرونی برآمده با ایشان پیوستند و تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر این سال زیرک خان حاکم سامانه وفات یافت و آن ولایت بر محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه به ظاهر با سرور الملک دار و مداری می‌کرد، اما در باطن با امرای پدر

یگانه بود و سرور الملک بر این معنی اطلاع یافته با وی نیز در مقام غدر آمده انتظار فرصت می‌برد.

و به تاریخ هشتم ماه محرم از سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه (۸۳۸) سرور الملک و پسران میران صدر مگار یکایک درون سراپرده پادشاهی سرزده می‌خواستند که آسیبی به او رسانند. در همین اثنا محمد شاه آگاه شد و چابکی نموده کسان نزد کمال الملک فرستاد و خدمتکاران نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرور الملک

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۰۹

حرام‌خوار را کشتند و پسران میران صدر را گرفته پیش دربار به سیاست رسانیدند و کافران حرام‌خور در خانه‌های خود محصر شدند و کمال الملک و سایر امرا از دروازه بغداد درون حصار درآمدند و سده پال بدبخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر [که به زبان هندی مشهور است] کرده خود به جنگ پیوست و علف آتش تیغ بی‌دریغ گشت و جوهر پلید او به جهنم رفت و سد هارن کانگو و دیگر طایفه کهنریان همه اسیر شدند و ایشان را نزدیک به حظیره مبارک شاهی بر دار سیاست کردند. ملک هشیار و مبارک کوتوال را نیز با ایشان ملحق ساختند و روز دیگر کمال الملک و دیگر امرای نامدار با محمد شاه از سر نو بیعت نمودند و کمال الملک عهده وزارت و ملک چیمین بداونی خطاب غازی الملکی یافت و به دستور قدیم حاکم بداون شد و امروزه اضافه او گشت و ملک الهداد لودی هیچ خطاب قبول نکرد، اما خطاب دریا خانی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت به استقلال پیدا کرد و ملک به فراغت می‌راند.

و در سنه اربعین و ثمانمائه (۸۴۰) به عزم ملتان متوجه شد و در مبارک‌پور چند روزی توقف نمود تا امرای اطراف بدو ملحق شوند. چون لشکرهای محمد شاهی در مبارک‌پور جمع آمدند از آنجا متوجه ملتان شد و زیارت مشایخ آنجا کرده به دهلی آمد و در سنه مذکوره به جانب سامانه حرکت نموده فوجی بر شیخا کهو کهر نامزد گردانیده ولایت او را خراب ساخته مراجعت نمودند.

و در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه (۸۴۱) خبر رسید که جماعت لنگاه در ولایت ملتان سرکشیده‌اند و هم در این اثنا سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات دهلی را متصرف گشت و رای گوالیار و دیگر رایان دست از مال‌گذاری بازداشتند و محمد شاه مساهله ورزید و فتنه جای‌به‌جای سر برزد و در هر سری تمنایی پدید آمد و خان‌زاده‌های میوات که اجداد حسن خان میواتی باشند، سلطان محمود خلجی را از مالوه برای سلطنت دهلی طلبیدند.

و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه (۸۴۴) سلطان محمود به دهلی رسید و محمد شاه افواج آراسته پسر خود سید علاء الدین را به قصد جنگ او از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را مقدمه لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۰

غیاث الدین و مدد خان را به مقابله ایشان تعیین کرد و جنگ عظیم نموده، آخر به صلح قرار دادند و سلطان محمود این معنی را غنیمت دانسته و خواب دیدن خرابی ملک مالوه را بهانه ساخته شبشب جریده به جانب مالوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده پاره‌یی از پرتال و اسباب و اشیای او را غنیمت گرفت و سلطان محمد از این تردد که از بهلول لودی ظاهر شد او را خوانده ولایت لاهور و دیپالپور را بدو ارزانی داشت.

و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه (۸۴۵) به سامانه رفت و بهلول را به دفع جسرت کهو کهر فرستاده به دهلی بازگشت و جسرت به ملک بهلول صلح نموده او را به بشارت سلطنت دهلی مبشر ساخت تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب طلبیدن گرفت و خیلی پرگنات را به تغلب متصرف گشت و بی‌سبب ظاهری از محمد شاه رنجیده و بر او باغی شده لشکر بر سر دهلی کشید و سلطان محمد را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی‌نیل مقصود بازگشت در این اثنا محمد شاه به زحمت صعب مبتلا شده، امرایی که در بیست گروهی دهلی بودند سر از اطاعت او پیچیدند و پسر خود علاء الدین را که در بداون جایگیر داشت و از آنجا به شکار دامن کوه رفته بود طلبیده ولی عهد ساخت.

و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائۀ (۸۴۷) در گذشت و مدت ملک او چهارده سال و چند ماه تخمینا بود. بیت:
بیا و یک نظر اعتبار کن در خاک که خاک تکیه گاه خسروان معتبر است

سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

به موجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بهلول با امرای دیگر در بیعت او درآمد و چون سستی سلطان علاء الدین را از پدر بیشتر دید، طمع ملک در متخلیه بهلول بیشتر از پیشتر در حرکت آمد و سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمائۀ (۸۵۰) به جانب بیانه سواری کرده در راه خبر دروغ شنید که پادشاه جونپور به قصد دهلی می‌آید و تحقیق ناکرده به سرعت به دهلی بازگشت.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۱

و در سنه احدى و خمسین و ثمانمائۀ (۸۵۱) به بداؤن رفت و آنجا را برای سکونت اختیار کرده در آنجا طرح عمارت انداخته به پای تخت دهلی آمد.

و در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائۀ (۸۵۲) دو خسروپوره خود را شهنه شهر و میر کوی ساخته باز به بداؤن رفت و از آن دو برادر فتنه سر بر زد تا هر دو بدست مردم شهر به قتل رسیدند و حسام خان که عمده‌الملك و هواخواه سلطان بود و گاه گاهی سخن حق در برآمد مهمات ملکی با سلطان می‌گفت، از این معنی از دل سلطان افتاده و معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی و قصد قتل او به دهلی در آمده بود، هر دو به اتفاق ملک بهلول را طلب نموده به سلطنت برداشتند و او در مدت غیبت سلطان به سرهند رفته خطاب سلطانی به خود قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر به جمعیت تمام آمده دهلی را قابض شده و نائب خود را گذاشته به جانب دیپالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و به سلطان علاء الدین عرضه داشت نفاق آمیز نوشت که من بنده فرمانبردارم و این تردد از برای دولت خواهی می‌نمایم. سلطان در جواب نوشت که پادشاه مرحوم سلطان محمد شاه تو را فرزند خوانده بود و مرا سر و برگ پادشاهی نیست.

تنها به بداؤن قناعت کرده سلطنت را به تو باز گذاشتم و سلطان بهلول از دیپالپور آمده بی‌جنگ و نزاع در دهلی بر تخت سلطنت نشست و سلطان علاء الدین بداؤن را با پرگنات آن طرف آب گنگ تا خیر آباد و دامن کوه به حکم سلطان بهلول متصرف بود و خطبه به نام خود در آن دیار می‌خواند تا آنکه بعد از چندگاه در سنه خمس و و خمسین و ثمانمائۀ (۸۵۵) این عالم را بدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود. بیت:

سرانجام گیتی همین است و بس وفایی نکرده است با هیچ کس

[طبقه هفتم: لودیان]

سلطان بهلول بن کالالودی

که در زمان محمد شاه خطاب خان خانانی یافته در سنه خمس و و خمسین و ثمانمائۀ (۸۵۵) به اتفاق حمید خان وزیر که بعد از کشته شدن حسام خان

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۲

از دست سلطان علاء الدین در دهلی بر اهل و عیال سلطان علاء الدین استیلا یافته و کلید حصار را آورده به سلطان بهلول سپرده بود، بر تخت سلطنت جلوس نمود و به تدریج حمید خان را دربند کشید و هم در آن سال به جهت سرانجام ولایت ملتان رفت.

و در سنه ست و خمسين و ثمانمائه (۸۵۶) سلطان محمود شرقی به اغوای بعضی امرای سلطان علاء الدین با لشکر عظیم آمده دهلی را محاصره نمود و بعد از جنگ و تردد بسیار به دست آورد و فتح خان هروی که از امرای معتبر سلطان محمود بود کشته شد و سلطان محمود تاب نیاورده به جونپور رفت و سال دیگر در همان نزدیکی از جونپور تا اتاوه آمد و بر این معنی که آنچه از ملک دهلی در قبض مبارک شاه بود به سلطان بهلول و آنچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی بود به سلطان محمود تعلق داشته باشد، صلح نموده و شمس آباد را که جونا خان نایب سلطان محمود داشت بعد از بشکال به سلطان بهلول وعده کرده، هر کدام به ولایت خویش رفتند و سلطان بهلول به موجب میعاد بر شمس آباد رفته متصرف شد و آن را به رای کرن حاکم بهون گائون داد و سلطان محمود این معنی را نپسندیده باز به حدود شمس آباد آمده با سلطان بهلول محاربه داشت. در این اثنا سلطان محمود رخت هستی به دار بقا کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود به جای پدر به سلطنت جونپور موسوم گشت و به موجب صلحی که قبل از این در میان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود، آشتی کرده به جونپور رفت و به تقریب اینکه قطب خان عموزاده سلطان بهلول دربند محمد شاه افتاده بود، سلطان بهلول باز بر سر محمد شاه نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از جونپور به شمس آباد آمده و آن را از دست هندوان برآورده گرفت و در حدود راپری با سلطان بهلول مقاتله نمود و محمد شاه هزیمت یافته به جانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تعاقب وی کرده و در سنه مذکور سلطان حسین شرقی بن سلطان محمود بر برادر خود محمد شاه خروج کرده به اتفاق امرا بر تخت مملکت جونپور جلوس نمود و لشکری گران بر سر محمد شاه نامزد فرمود تا در کنار آب گنگ در سواد راج گر او را به قتل رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرد و قطب خان لودی را که در منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۳

بند بود از جونپور طلبیده اسب و خلعت داده پیش سلطان بهلول فرستاد و از جونپور به جانب قنوج رجعت نمود و سلطان بهلول نیز برادر او جلال خان را که در بند خویش به عوض قطب خان داشت اعزاز و اکرام کرده به جانب سلطان حسین روانه گردانید و بعد از چند سال سلطان حسین در حدود چندوار آمده با سلطان بهلول مصاف داد و تا سه سال صلح قرار داده باز به ولایت خویش مراجعت نمودند و در این نوبت احمد خان جلوانی حاکم بیانه خطبه به نام سلطان حسین خواند و سلطان حسین بعد از گذشتن مدت صلح مقرری با یک لک سوار و هزار فیل متوجه دهلی گشت و در حدود موضع بهتواره مقابل شدند و قرار به صلح داده سلطان حسین در اتاوه اقامت نمود و سلطان بهلول به دهلی آمد و بودن این دو پادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی از مضحکیت نبود. بیت:

جای دو شمشیر نیامی که دیدتخت دو جمشید مقامی که دید و در این سال سلطان علاء الدین که دختر او ملکه جهان در حباله سلطان حسین بود، در بداؤن در گذشت، چنانچه گذشت و ملک را به سلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت. قطعه:

گرفتم آنکه رسیدی به آنچه می‌خواهی گرفتم آنکه شدی آن چنانکه می‌بایی

نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینایی و سلطان حسین از اتاوه به تقریب او در بداؤن آمد و آن اقطاع را از پسران سلطان علاء الدین کشیده خود متصرف شد و از آنجا به سنبل آمد و تاتار خان حاکم آنجا را مقید ساخته به سارن «۱» فرستاد و با لشکر عظیم و همان قدر فیل که مذکور شد در ماه ذی حجه سنه ثمانین و ثمانمائه (۸۸۰) به دهلی آمده کنار آب جون قریب گذر کیچه نزول نمود و سلطان بهلول از سرهند آمده، حسین خان پسر خان جهان را از ولایت میرت طلبیده برای محاربه سلطان حسین روانه گردانید و خود در دهلی با او مقابله داشت و به سعی قطب خان در این نوبت نیز سلطان حسین قرار صلح داده آن طرف آب گنگ را به تمام برای خود گرفت و این طرف را به سلطان بهلول گذاشته مراجعت نمود و سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب جون

(۱). نسخه: شاران.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۴

گذشت و پرتال و بعضی اسباب و اشیا را که سلطان حسین به اعتماد صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و پاره‌یی از خزاین نیز که بر سر پیلان و اسبان بار بود به دست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای نامی از سلطان حسین مثل قاضی سماء الدین الملقب به قتلخ خان وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و دیگران اسیر شدند و قتلخ خان را زنجیر کرده سلطان بهلول به قطب خان لودی سپرد و خود تعاقب نموده تا شمس آباد در میان دو آب که در تصرف سلطان حسین بود رفت و آن را قابض گشت و شقداران خویش بدان ولایت گماشت و این واقعه در سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۴) روی نمود و «نوید خرابی» تاریخ آن سال گشت و سلطان حسین چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحی راپری کمر بست و به مقابله بایستاد و باز در میان ایشان کار به شرط قرار قدیم که هر کدام به ولایتی که داشتند قانع شده باز گردند به صلح انجامید و بعد از صلح سلطان حسین از نواحی شمس آباد باز جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد و به سلطان حسین در سواد موضع سونهار محاربه سخت افتاد. سلطان حسین باز شکست یافت و اموال و غنایم فراوان و بی حد و قیاس بر دست لودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت ایشان گشت و سلطان بهلول از دھوپامئو به تقریب خان جهان که در دهلی فوت شده بود آنجا رفت پسر او را خان جهانی خطاب داده بر سر سلطان حسین در راپری آمده جنگ کرد و فیروزی یافت و در وقت فرار سلطان حسین چندی از عیال و اطفال سلطان در آب جون غرق شدند و سلطان حسین به جانب گوالیار می رفت که متمردان هتکانت «۱» که طایفه بهدوریه باشند، اردوی او را دست اندازی کردند و رای گیرت سنگ حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتکاری در آمده و از نقد و جنس و اسب و اشتر و فیل و سرپرده و خیمه گذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کالپی متابعت سلطان نمود و سلطان بهلول او را تعاقب نموده در حدود کالپی میانه این هر دو پادشاه مقاتله روی داد و مدت چند گاه در مقاتله گذشت. در این اثنا رای ملوک چند حاکم ولایت به کسر به خدمت سلطان حسین آمده دریای گنگ را از جایی که پای آب بود گذرانیده، سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده به ولایت پتنه

(۱). متن فارسی: هنکات: از ترجمه انگلیسی اصلاح شد. رک: ج ۱، ص ۴۰۸ و پاورقی

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۵

رفت و راجه پتنه استقبال نمود و چند لک تنکه نقد و اجناس و اشیای دیگر داده و چند فیل پیشکش ساخته او را تا جونپور رسانید و سلطان بهلول به عزیمت تسخیر جونپور عازم شد و سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایج به جانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چند گاه مقاتله نمود و هزیمتی که طبعی او شده بود یافت و در این مرتبه حشم و اسباب سلطنت او به تمام به دست لودیان افتاده و حرم محترم او ملکه جهان بی بی خونزا که دختر سلطان علاء الدین و نبیره خضر خان بود گرفتار شد و سلطان بهلول به صلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عقیفه را نگاه می داشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد، بی بی خونزا خود را به حیل از بند خلاص ساخته به شوهر خود رسید و جونپور به تصرف سلطان بهلول درآمد و آن را به مبارک خان نوخانی داده خود به بدائون آمد و سلطان حسین فرصت یافته به جمعیت تمام به جونپور رفت و امرای سلطان بهلول آن را گذاشته پیش قطب خان وزیر لودی که در مهجولی بود رفتند و با سلطان حسین سخن دولت خواهانه گفته و اظهار یگانگی نموده دار و مدار می کردند تا کمک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود باربک شاه را به مدد این امرا فرستاده خود نیز از عقب او به جانب جونپور روان شد و سلطان حسین تاب نیاورده به بهار رفت. در این اثنا خبر وفات قطب خان لودی در منزل قصبه هلدی به سلطان بهلول رسید و به لوازم تعزیت او پرداخته به جونپور رفت و باربک شاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشاند باز گشته به ولایت کالپی آمد و آن را به اعظم همایون برادرزاده دیگر که خواجه بایزید نام داشت داده خود به دهلپور رسیده چند من طلا از

رای آنجا پیشکش گرفت و از باری گذشته «۱» پالهن‌پور از توابع قلعه رن‌تهنبور رفت و آن ولایت را به غارت داده به دهلی آمده قرار گرفت و بعد از چندگاه به حصار فیروزه شتافت و روزی چند در آنجا اقامت نموده به دهلی بازگشت و باز به گوالیار رفت و در آنجا راجه‌مان حاکم گوالیار هشتاد لک تنکه آن زمان پیشکش گذرانیده و گوالیار را بر او مقرر داشته به اتاوه آمد و به جانب دهلی مراجعت نموده بود که در

(۱). در همه نسخه‌ها چنین است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۶

نواحی قصبه سکیت «۱» بیمار شد.

و در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه (۸۹۴) وفات یافت و مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود. ابیات:

گر افراسیاب است ور پور زال‌یابد ز دست اجل گوشمال

به جامی که ساقی مقرر نمود محال است چیزی به مردی فزود

اگر پادشاه است و گر خس‌فروش رساند اجل صوت مرگش به گوش قطعه

به هشصد و نود و چار رفت از عالم‌خدیو ملک‌ستان جهان‌گشا بهلول

به تیغ ملک‌ستان بود لیک دفع اجل بود محال به شمشیر و خنجر مصقول

سلطان سکندر بن سلطان بهلول بن کالا

که نظام خان نام داشت بعد از شنیدن خبر فوت پدر از دهلی به سرعت تمام در قصبه جلالی به اردو رسید و نعلش او را به دهلی فرستاد و در روز جمعه هفدهم سنه مذکور در کوشک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقع شده به اتفاق خان جهان بن خان جهان و خان خانان فرملی و سایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نمود و به خطاب سلطان سکندر مخاطب گشت. می‌گویند که وقت روان شدن از دهلی به تقریب تفاؤل نزد شیخ سماء الدین کنبوپر شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخ عظام روزگار بود رفت. به این تقریب که مبادا او رضا به سلطنت برادران دیگر داشته باشد و سبق صرف هوای «۲» را بهانه ساخته بیان معنی عبارت اسعدک الله را از خدمت شیخ پرسید. چون گفت که نیک بخت گرداناد تو را خدا تعالی، التماس کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود برانید. شیخ سه بار گفت. او برخاسته عرض داشت که من مدعای خود را حاصل کردم و از شیخ استمداد طلبیده متوجه لشکر شد. بعد از استقرار امر سلطنت از دهلی به عزم تسخیر ملک به جانب راپری

(۱). متن فارسی: سکیت. با توجه به توضیحات مترجم انگلیسی اصلاح شد. رک: ج ۱، ص ۴۱۰ و پاورقی.

(۲). نسخه: هوای ساخته بیهانه معنی ...

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۷

و اتاوه نهضت نموده هفت ماه در آنجا گذرانیده و اسماعیل خان نوخانی را جهت صلح پیش باربک شاه پادشاه جونپور فرستاد و خود بر سر عیسی خان حاکم بیتالی رفت و عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی شده و اطاعت نموده به همان زخم در گذشت و رای گنیس «۱» راجه بیتالی که موافق باربک شاه بود آمده سلطان را دید و سلطان در وجه او بیتالی مقرر کرد و باربک شاه از جونپور به قنوج آمده طرفین را مقابله و مقاتله دست داد و مبارک خان نوخانی در این جنگ از جانب باربک شاه در میدان گرفتار شد و باربک شاه فرار نموده به بداؤن رفت و سلطان سکندر آن حصار را محاصره نمود و باربک شاه به عجز آمده دید و سلطان او

را مستمال و خوشدل ساخته همراه خود به جونپور برد و به دستور سابق او را بر تخت شرقیه نشاند، اما پرگنات ولایت را به امرای خود تقسیم نموده هر جا افواج برگماشت و معتمدان را بر سر او موکل گردانید و کالپی را از اعظم خان همایون پسر خواجه بایزید تغیر کرده از آنجا به جهتره و از آنجا به گوالیار رسیده خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص به وکالت پیش راجه‌مان فرستاد. راجه نیز برادرزاده خود را به خدمت سلطان روانه گردانیده، اطاعات به جای آورد و تا بیانیه برادرزاده او سلطان را مشایعت کرد و سلطان شرق حاکم بیانیه پسر سلطان احمد جلوانی اول آمده دید و خواست که کلید قلعه به وکلای سلطان بسپارد و باز رایش منقلب شد و چون به بیانیه رفت، قلعه را محکم ساخت و سلطان به آگره رسید و هیبت خان جلوانی از توابع سلطان الشرق در قلعه آگره متحصن شده و سلطان چندی را از امرا در آگره گذاشته به بیانیه رفت.

و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه (۸۹۷) سلطان شرق به تنگ آمده و امان خواسته قلعه بیانیه را به سلطان داد و آن ولایت بر خان خانان فرملی مقرر گشت و هم در سنه مذکور در ولایت جونپور طایفه بچکوتیان به مقدار یک لکه سوار و پیاده جمع شده خلل انداختند و سلطان به آن طرف رفت و باربک شاه آمده ملازمت نمود و از آنجا به حدود اوده به سیر و شکار مشغول بوده باز به جونپور رفت و به قلعه جنهار رسیده به امرای سلطان حسین شرقی که در آنجا بودند جنگ کرده و ایشان را شکست داده به محاصره آن قلعه نیرداخته به پتنه درآمد و باویل «۲» که

(۱). نسخه: کشن.

(۲). نسخه: بارکل.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۸

نزدیک به الهاباس است، عرف پیاک «۱» آمده آن نواحی را خراب ساخت و از راه کره و مانک پور به دلموء شتافت و از آنجا به شمس آباد آمده «۲» و شش ماه اقامت نموده به سنبل رفت و از آنجا باز به شمس آباد رسید.

و بعد از بشکال در سنه تسعمائه (۹۰۰) به عزیمت گوشمال متمردان ولایت پتنه روانه شد و قتل و بند بسیار به وقوع آمد و از آنجا به جانب جونپور رفت و اسبان در این سفر خیلی تلف شدند و از ده یکی بیش زنده نماندند و زمین‌داران پتنه و غیر آن به سلطان حسین شرقی از تلف اسبان و یراق سلطان سکندر خبر نوشته، او را طلبیدند. سلطان حسین جمعیت نموده از بهار با صد زنجیر فیل بر سر سکندر آمد. سلطان سکندر مکدر گشت. از آب گنگ گذشته به جنهار رسید و از آنجا به بنارس رفته و سلطان حسین هیجده گروهی بنارس رسیده بود که سلطان سکندر به سرعت تمام بر سر او رفت و در اثنای راه سالباهن راجه پتنه که زمین‌دار معتبر بود از سلطان حسین قطع نموده به سلطان سکندر پیوست و سلطان حسین جنگ صف کرده منهزم شده و راه ولایت پتنه گرفته و سلطان سکندر اردو را گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب او نموده و در اثنای راه چنان معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته است و بعد از نه روز سلطان سکندر آمده به اردو ملحق شده، متوجه بهار گشت و سلطان حسین در بهار نایب خود گذاشته نتوانست آنجا بود و از آنجا به کهل گانو از توابع لکهنوتی رفت و بهار به دست افواج سکندریه افتاد و سلطان از آنجا به ترهت رفت و آن را مسخر ساخت.

و در سنه احدى و تسعمائه (۹۰۱) خان جهان لودی وفات یافت و احمد خان پسر بزرگ او به خطاب اعظم خان همایونی مخاطب شد و سلطان از ترهت بازگشته به زیارت قطب المشایخ شیخ شرف الدین یحیی منیری - قدس الله سره - رفت و به درویش پور آمد و از آنجا بر سر سلطان علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد و در نواحی بهار پسر سلطان علاء الدین دانیال نام به موجب فرموده پدر به استیصال سلطان آمده به مقابله ایستاد و بر ولایت یکدیگر قناعت نموده و قرار صلح داده

(۱). متن انگلیسی: Prayag) جلد ۱، ص ۴۱۵).

(۲). از اینجا تا پایان عبارت، فقط در یک نسخه آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۱۹

بازگشتند و در این سال قحط و عسرت تمام در اردوی سلطان پدید آمد و فرامین منع زکات غله در جمیع ممالک صادر شد و آن را بالکل برطرف ساخت و از آنجا به قصبه سارن آمده آن ولایت را بر مردم خود تقسیم کرده مقرر نمود و از راه مهلی گر به جونپور رسید و شش ماه در آنجا بوده به جانب پته «۱» عزیمت فرمود.

و در سنه اربع و تسعمائۀ (۹۰۴) پته تا باندوگره که قلعه‌یی است مشهور تاخت و غارت و بند کرد و از جهت استحکام به قلعه مقیدنا شده به جونپور رفت و اقامت نمود و در این اثنا میان بعضی امرای او وقت چوگان بازی منازعه و مناقشه روی داده کار به نزاع و مقاتله انجامید و سلطان با ایشان بدظن شده، پاسبانی خود را به بعضی از معتمدان فرمود تا هر شب مسلح شده پاس او می‌داشتند و اکثری از امرای مردود معزول فتح خان بن سلطان بهلول را بر سلطنت تحریک نمودند او این راز را از ساده‌لوحی بر مادر خود و شیخ طاهر و جماعتی که از معتمدان سلطان بودند ظاهر ساخته و تذکره اسامی آن امرای هم عهد و سوگند به ایشان نمود. آن جماعت او را از خیال فاسد به نصیحت مشفقانه مانع آمدند و از برای ابرای ذمه خویش از بغی آن تذکره نزد سلطان سکندر برده نمودند. سلطان همه امرایی را که با پادشاهزاده فتح خان متفق شده بودند به لطایف الحیل به هر جانبی آواره ساخت. و در سنه خمس و تسعمائۀ (۹۰۵) بر سنبل رفت و چهار سال آنجا اقامت نموده به امور مملکت پرداخت و اوقات او یا به عیش و عشرت یا به سیر و شکار مصروف بود.

و در سنه ست و تسعمائۀ (۹۰۶) اصغر حاکم دهلی بد عملی پیش گرفت و سلطان فرمانی از سنبل به نام خواص خان حاکم ماچه‌ی‌واره فرستاد تا اصغر را گرفته فرستد. اصغر خود پیش از آن در ملازمت رفته در سنبل مقید شد و خواص خان حکومت دهلی یافت در این سال خان خانان فرملی حاکم بیانه وفات یافت و حکومت آنجا را چندگاهی بر عماد و سلطان پسران خان خانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان در سنبل به ملازمت سلطان پیوستند و حکومت آن قلعه به خواص خان انتقال یافت و صفدر خان به علمداری آگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد و

(۱). نسخه: پتنه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۰

خواص خان به مدد عالم خان حاکم میوات و خان خانان نوخانی به تسخیر دهولپور متوجه شدند و رای آنجا به قدم ممانعت پیش آمده به محاربه و مجادله قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام به شهادت پیوستند و سلطان از سنبل به سرعت تمام به دهولپور آمده رای مانک دیوراجه دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته به گوالیار رفت و نواحی و حوالی آن را تاراج و نهب کردند و سلطان یک ماه در آن حدود توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد و آدم لودی را در آنجا گذاشته از آب چنبل گذشت و دو ماه کنار آب میندکی نزول فرمود و به واسطه زبونی آب و هوای آنجا بیماری میان مردم افتاد و با پیدا شدن راجه گوالیار نیز به صلح پیش آمد و سعید خان و بابو خان و رای گنیس که از لشکر سلطان گریخته پناه به آن قلعه برده بودند، از آنجا برآورده پسر بزرگ خود را به ملازمت سلطان فرستاد و سلطان او را با اسب و خلعت بازگردانیده خود به جانب آگره بازگشت و در وقت مراجعت دهولپور را نیز برای مانک دیو بخشید و بشکال در آگره گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنه عشر و تسعمائۀ (۹۱۰) به عزم تسخیر قلعه مندرایل متوجه شد و آن قلعه را از رای مندرایل امان داده به صلح گرفت و جمیع بتخانه‌ها و کنایس آنجا را شکست و در وقت مراجعت قلعه دهولپور را از سرنو تعمیر فرموده به آگره آمد و امرا را رخصت جاگیرها داد «۱» و در این سال میرسید محمد

جونپوری- قدس الله سره العزیز- از اعظم اولیای کبار که دعوی مهدویت از او سر بر زده بود، هنگام مراجعت از مکه معظمه به جانب هند در بلده قرقه داعی حق را لئیک فرمود و هم در آنجا مدفون شد و قاضی حسین زرگر قندهاری- علیه الرحمه- که فقیر او را و میر را ملازمت کرده بود این تاریخ یافته، ع:

گفتا که برو ز شیخ کن استفسار

و هم شیخ مبارک لفظ «مضا مهدی» تاریخ یافت.

در سوم ماه صفر از سنه احدی عشر و تسعمائ (۹۱۱) در جمیع هندوستان زلزله عظیم واقع شد، چنانچه کوهها به لرزه درآمد و عمارات عالی و مضبوط از هم ریخت و زمین جابه‌جا ترقید و سوراخها پدید گشت و دیها و درختان را می‌گویند که

(۱). از اینجا تا پایان پاراگراف، فقط در یک نسخه آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۱

جایهای خود را گذاشتند و مردم پنداشتند مگر قیامت قایم شد و از واقعات ببری و دیگر تواریخ چنان معلوم می‌شود که این زلزله مخصوص هندوستان نبود، بلکه در همان روز در ولایت نیز این زلزله به این صفت واقع شد و لفظ «قاضی» تاریخ آن یافتند. رباعی:

در نهصد و احدی عشر از زلزله‌ها گردید سواد آگره چون مرلها

با آنکه بناهاش بسی عالی بود از زلزله شد عالیها سافلها و از زمان آدم تا این زمان این‌طور زلزله نشان نداده‌اند.

و در سنه اثنی عشر و تسعمائ (۹۱۲) بعد طلوع سهیل بر سر قلعه ارنه گر رفته محاصره نمود و هر چند مردم خوب شهید شدند، آخر به قهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آبدار ساخت و بقیه السیف با اهل و عیال طعمه آتش جوهر گشتند و بتخانه‌ها را برانداخته آنجا مسجد عالی بنا فرمود.

و در سنه ثلث عشر و تسعمائ (۹۱۳) بعد از طلوع سهیل به عزم تسخیر قلعه نور متوجه گردید و در این اثنا جمعیت فیلان و سوار و پیاده جلال خان لودی که برای مجرای خود نموده بود، نامزد فتح نور گشته در راه دید و از غیرت در مقام برانداختن او شده جمعیت او را به بهانه‌ی پریشان ساخت و او را مقید گردانیده در قلعه سکر «۱» فرستاد و نور را به صلح و امان گرفت.

و در سنه اربع عشر و تسعمائ (۹۱۴) قلعه دیگر گرد نور برای زیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست اسب و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد جلال خان شهزاده را عنایت کرده او را با نعمت خاتون کوچ قطب خان لودی که به دیدن سلطان آمده بود رخصت به جانب کالپی فرمود و آن سرکار را به شاهزاده جلال خان جایگیر ساخت.

و در سنه خمس عشر و تسعمائ (۹۱۵) از لهایر کوچ کرده به هتکانت آمد و جا به جای تهنجیات گذاشته به دار الخلافه آگره رسید و تاریخ این بود: «وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ». و محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی از جد خود هراس نموده پناه به سلطان آورد و سرکار چندیری به جایگیر او مقرر شد و به شاهزاده

(۱). متن فارسی: اوسکر. از ترجمه انگلیسی اصلاح شد (جلد ۱، ص ۴۲۲).

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۲

جلال خان امر فرمود تا ممد و معاون او باشد و در این سال از آگره تا دهولپور فرمود تا جا به جای قصر و عمارت و باغ بنا کنند که از شکارگاه آمده در آنجا توقف و آسایش فرماید و محمد خان ناگوری در این سال به تقریب اقوام او [که آمده سلطان را دیده بودند] ملاحظه بسیار از سلطان نموده خطبه او را بی‌جنگ و جدل در ناگور خوانده و ولایتی نو در حوزه تسخیر سلطان آمده و در این سال سلیمان پسر خانخانان فرملی را به تقریب این که به خدمت اونت کهر و سوی سویر نامزد فرموده بودند و او قبول نکرد، از

خدمت مهجور ساخت و پرگنه اندری کرنال در وجه مدد معاش او مقرر گردانید تا در آنجا رفته سکونت گزید و در این سال چندیری را بهجت خان «۱» مالوی به سبب ضعف حال سلطان محمود مالوی به سلطان سکندر گذرانید و خطبه در آن دیار به نام او خوانده، فرامین و فتح‌نامه‌ها به اطراف نوشتند و محمود خان نبیره سلطان ناصر الدین مالوی را شهر بند فرموده چندیری را بر وی هم چنان مقرر داشت، اما امرا بر وی گماشت تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار و جایگیر او باشند و به سیر و شکار جانب بیانه آمد و ملازمت علما و مشایخ آن دیار که در آن عهد به کرامات و خوارق مشهور بودند می کرد، خصوص به سید نعمت الله حسینی که از اهل کرامات و کشف و خوارق مشهور بود بسیار صحبت می داشت و شاهزاده دولت خان حاکم قلعه رتتهنبور محکوم سلطان محمود مالوی به وسیله علی خان ناگوری که به صوبه سوی سوپر «۲» تعین بود، سلطان را آمده دید و قبول کرد که کلید قلعه را بسپارد. اتفاقاً علی خان مذکور باز نفاق ورزیده او را از بیرون قلعه مانع شد و سلطان از این معنی اغماض نموده دولت خان را به رسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند اسب و فیل بخشیده به جانب قلعه تهنکر رفت و از آنجا به قصبه باری سیرکنان رسیده به آگره بازگشت و مرضی عارض او شد در روز یکشنبه هفدهم ذی قعدة سنه ثلث و عشرين و تسعمائ (۹۲۳) رخت به جانب آخرت کشید و «جنات الفردوس» تاریخ او شد. مدت سلطنت او بیست و هشت سال و پنج ماه بود. بیت:

(۱). نسخه: به محبت خان مالوی به سبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و سلطان سکندر گذرانید.

(۲). نسخه: سیری و سیوپر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۳ سکندر شه هفت کشور نماندنماند کسی چون سکندر نماند سلطان سکندر با شاعران نشست و برخاست بسیار داشت و خود هم صاحب طبع بود و گاه گاهی نظمی به تخلص گل رخ به آن روش قدیم هندوستانیان می گفت و صحبت او به شیخ جمالی از این رهگذر خوش برآمده بود و این چند بیت از نتایج طبع سلطان است که از غایت تقید به صنعت گفته. ابیات:

سروی که سمن پیرهن و گل بدنستش روحی است مجسم که در آن پیرهنستش
مشک ختنی چیست که صد مملکت چین در حلقه آن زلف شکن در شکنستش
گلرخ چه کند جوهر دندان ترا وصف همچون دُر سیراب سخن در دهنستش

در سوزن مژگان بکشم رشته جان راتا چاک بدوزم که در آن پیرهنستش و یکی از شعرای عهد سلطان سکندر برهن بود. می گویند که با وجود کفر کتب علم رسمی را درس می گفت و این مطلع از اوست که در زمین مسعود بیگ گفته. این است. بیت:
دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گرره گم نشدی زلف تو ابتر نشدی گر و از جمله علمای کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبد الله طنبی در دهلی و شیخ عزیز الله طنبی در سنبل بودند و این هر دو عزیز هنگام خرابی ملتان به هندوستان آمده علم معقول را در آن دیار رواج دادند و قبل از این به غیر از شرح شمسیه و شرح صحایف از علم منطق و کلام در هند شایع نبود و از استادان شنیده شد که زیاده از چهل عالم تحریر متبحر از پای دامن شیخ عبد الله مثل میان لادن و جمال خان دهلوی و میان شیخ گوالیاری و میران سید جلال بداونی و دیگران برخاسته اند و می گویند که سلطان سکندر در وقت درس شیخ عبد الله مذکور می آمد و به تقریب این که مبدا خلل در سبق طلبه افتد، پنهان در گوشه مجلس آهسته می نشست و بعد از فراغ درس، سلام علیکم گفته با یکدیگر صحبت می داشتند و شیخ عزیز الله طنبی که صاحب ارشاد و هدایت بودند، آن چنان طبعی فیاض و استحضاری غریب داشتند که متعلم متفطن هر طور کتابی مشکل منتهیانه را می خواند بی مطالعه درس می گفتند و بارها به امتحان پیش آمده اسئله لا مدفع له می آوردند. شیخ مشار الیه در وقت افاده معا حل ساخته و یکی از تلامذه

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۴

ایشان میان حاتم سنبلی بود که در مدت عمر خویش می‌گویند که از سی بار متجاوز شرح مفتاح «۱» را و از چهل مرتبه بیش مطوّل را از بای بسم الله تا تای تمّت درس گفته.

دیگری صاحب تصنیفات لایقه و کتب فایقه شیخ الهدیه جنپوری است که بر هدایه فقه شرحی مشتمل بر چند مجلد نوشته و شرح کافیه او احتیاج به بیان ندارد و همچنین بر تفسیر مدارک و غیر آن حواشی نوشته که تا این زمان می‌خوانند و سلطان سکندر علمای دیار خویش را جمع کرده به یک جانب شیخ عبد الله و شیخ عزیز الله و جانب دیگر شیخ الهدیه و پسرش بهکاری را در بحث معارض ساخت.

آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار در تقریر و این دو عزیز در تحریر فایق‌اند.

وفات شیخ عبد الله در سنه نهصد و بیست و دو بود. «اولئک لهم درجات العلی» تاریخ یافتند و از جمله شعرای عصر سکندری شیخ جمالی کنبوی دهلوی مذکور است که سلطان سکندر اشعار خویش بر او می‌گذرانید و هیأت مجموعی او مرکب از چند فضایل بود و سیاحت بسیار کرده و به صحبت مخدومی عارف جامی - قدس الله سرّه - رسیده، او فیض نظر و شرف قبول از ایشان یافته و اشعار خود به ملازمت آن حضرت گذرانیده و این بیت از اوست. بیت:

ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن و آن هم ز آب دیده صد چاک تا به دامن بیت:

عشق را طّی لسانی است که صد ساله سخن دوست با دوست به یک چشم زدن می‌گوید و این غزل او هم که در پرده هندی خود نقش بسته و خیلی حالت می‌بخشد نیز مشهور است که، بیت:

طال شوقی الی منازلکم ایها الغائبون عن نظری

روز و شب مونسیم خیال شماست فاسئلوا عن خیالکم خبری و تذکره‌یی نوشته در بیان مقامات بعضی از مشایخ هند سیر العارفین نام که خالی از سقمی و تناقضی نیست و ابتدا از حضرت خواجه بزرگوار معین الحق و الدین الاجمیری و اختتام بر پیر خود شیخ سماء الدین کنبوی دهلوی کرده و غیر آن نظم و نثر دیگر دارد و دیوان او مشتمل بر هشت نه هزار بیت است.

(۱). نسخه: چلی مفتاح.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۵

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

به اتفاق امرا در سنه ثلث و عشرين و تسعمائۀ (۹۲۳) بر سریر سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان سکندر به فرمانروایی جونپور مقرر گشته به نام سلطنت موسوم شد و خان جهان لوحانی حاکم راپری به آگره آمده امرا را بر شریک ساختن او در امر سلطنت ملامت بسیار کرد و قبح این معنی نموده فرامین به نام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته به درگاه آرند و او از جونپور به کالپی آمده و جمعیت بسیار به هم رسانیده و خطبه و سکه به نام خود درست کرده به سلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم همایون سروانی چندگاه به او متفق شده، آخر سلطان ابراهیم را آمده دید و سلطان ابراهیم چندی را از برادران که مقید بودند، مثل شاهزاده اسماعیل خان و حسین خان و دیگران را در قلعه هانسی فرستاد و از برای هر کدام ایشان مأکول و ملبوس و دو دو خدمتکار از اهل حرم مقرر گردانید و خود به عزم تسخیر ملک شرقی تا بهون گائون رسید و آن مواسها «۱» را پاک کرده به قنوج آمد و امرای بسیار بر سر جلال خان نامزد فرمود و جلال خان با سی هزار سوار و چند حلقه فیل خود را به جانب آگره کشید. ملک آدم کاکر از جانب سلطان به حراست آگره آمده و امرای دیگر نیز به مدد او رسیده جلال خان را به مقدمات دلپذیر و نصایح دلنشین بر این آوردند که اسباب تجمل و شوکت پادشاهی به سلطان بگذرانند تا التماس عفو

تقصیرات نموده، سرکار کالپی را به جایگیر وی بدهانند. جلال خان در حال قبول کرده چتر آفتاب گیر و نقاره و غیر آن را به ملک آدم سپرد تا در حدود اتاوه به نظر سلطان در آورد و سلطان صلح او را قبول نفرموده افواج گران به دفع جلال خان نامزد ساخت و او از روی اضطرار پناه به راجه گوالیار برد و امرای سکندری که باعث تزلزل در امر سلطنت شده بودند، همه در مقام اطاعت سلطان درآمدند و سلطان را با میان بهوه که اعظم امرای سکندر و وزیر و مشیر او بود انحراف مزاج پیدا شد و او را در زنجیر کشیده به ملک آدم سپرد

(۱). نسخه: مواسا.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۶

و پسر او را رعایت فرموده به منصب عالی پدر سرفراز گردانید و میان بهوه در زندان ودیعت حیات سپرد و اعظم همایون سروانی حاکم کره را با سی هزار سوار و سه صد زنجیر فیل به جهت تسخیر گوالیار نامزد ساخت و جلال خان از آنجا گریخته به جانب مالوه پیش سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکرماجیت پسر رای مان سنگ که بعد از کشتن پدر حکومت گوالیار داشت، طاقت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست نیکو محافظت نمود و قلعه بادل کره نام پایان قلعه گوالیار عمارتی عالی بود، از رای مان سنگ به دست اهل اسلام مفتوح گشت و از آنجا صورتی رویین که معبود هنود بود به دست آورده به آگره فرستادند و سلطان ابراهیم آن را به دهلی فرستاد و بر دروازه شهر نگاه داشتند و آن را پیش از جمع این تاریخ به ده سال در سینه نهصد و نود و دو (۹۹۲) در فتح پور آورده بودند و مؤلف این منتخب نیز دیده و از وی ناقوس و جرس و سایر آلات ساختند و در آن ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی اعتماد شده، اکثری را مقید و محبوس ساخته به جاها آواره گردانید و چون صحبت جلال خان به سلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده به ولایت کره کنکه رفت و به دست جماعت گوندان افتاد و ایشان او را مقید ساخته به تحفه نزد سلطان فرستادند و او حکم کرد تا به قلعه هانسی برده با برادرانش ملحق سازند و هم در این راه شربت شهادت چشید. بیت:

شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است که شهان از پی آن خون برادر ریزند

خون آزردہ دلان را ز پی ملک مریز که ترا نیز همان جرعه به ساغر ریزند و بعد از چند گاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون سروانی با پسرش فتح خان محاصره قلعه گوالیار را که نزدیک به گرفتن رسانیده بود گذاشته به آگره آمد و هر دو محبوس و مقید شدند و اسلام خان پسر اعظم همایون در کره از مال پدر جمعیت به هم رسانیده و امرای آن حدود را با خود متفق ساخته با حاکم کره احمد خان نام جنگ کرده او را منهزم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرایی که از اردو گریخته به اسلام خان پیوسته بودند احمد خان برادر اعظم همایون لودی را سردار لشکری انبوه اعتبار کرده با خوانین صاحب شکوه دیگر مثل خان خانان فرملی و امثال او نامزد ساخت و نزدیک به قصبه بانگرمو قریب قنوج اقبال خان

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۷

خاص خیل اعظم همایون با پنج هزار سوار و فیلان نامدار از کمین برآمده بر لشکر سلطان زد و همه را بر هم زده به در رفت و سلطان جمعی دیگر را به جهت احتیاط به کمک ایشان فرستاد و مخالفان نیز که تا قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل داشتند به مقابله و مقاتله ایشان پای ثبات افشردند و از جانب بهار، نصیر خان لوحانی با سرداران دیگر آمده مخالفان را از دو جانب دودله ساخت و میان فریقین جنگی صعب چنان واقع شد که کسی نشان ندهد و بعد از کشش بسیار شکست بر باغیان افتاد و اسلام خان کشته شد و سعید خان لودی اسیر گشته و آن فتنه فرو نشست. شعر:

مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش

چو دریا تا توانی حق‌گزاری رسم و عادت کن که بدهد ابر را بحری پی یک قطره بارانش و هر چند این چنین فتحی روی نمود، اما دل سلطان هنوز هم از امرا صاف نشد و ایشان نیز این معنی را فرا گرفته هر جا لوای مخالفت برافراختند و بسیاری از امرای عظیم الشان پادشاه نشان چون اعظم همایون سروانی و میان بهوه وزیر سلطان سکندر در این اثنا به قید و حبس از عالم رفتند. بیت:

همان مرحله است این بیابان دور که گم شد درو لشکر سلم و تور

همان منزل است این جهان خراب که دیدست ایوان افراسیاب و میان حسن فرملی در چندیری به اشارت سلطان به دست شیخ‌زاده‌های او باش آنجا کشته شد و دریا خان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودی از هراس روگردان شدند و دریا خان بعد از چندگاه فوت شد و بهادر خان پسرش باغی شده قایم مقام پدر گشت و امرای برگشته با او متفق شدند و در نواحی بهار قریب یک لک سوار به هم رسانیده و جمعیت کرده و ولایات را متصرف گشته و خود را سلطان محمد «۱» خطاب داده، خطبه و سکه به نام خود درست گردانید و لشکرش راست تا ولایت سنبل رسیده در حوزه ضبط و تصرف درآورده و چندگاه در بهار و آن ولایت خطبه به نام او بود. اتفاقاً پسر دولت خان لودی که خان خانان نام داشت از لاهور به آگره نزد سلطان آمد و متوهم شده از او گریخته پیش پدر رفت و چون دولت خان

(۱). نسخه: محمود.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۸

روی خلاصی خود از سلطان نمی‌دید، همان پسر را به کابل فرستاد تا ملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه نموده ایشان را بر سر هندوستان آورد و خان خانان عاقبت شکایت از پدر خود نزد فردوس مکانی بابر پادشاه برده، مزاج ایشان را از او منحرف ساخت و صحبت راست نیامد، چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی، و خان خانان تا زمان خروج شیر شاه زنده بود تا در حبس او درگذشت و سلطان محمد در بهار رخت به عالم باقی بریست و امرا جابه‌جا از سلطان ابراهیم روگردان شدند و فتوری عظیم در ملک راه یافت و ارکان سلطنت در تذبذب افتادند و رایت دولت بابر پادشاه بلندی گرفت و مجمل این احوال آنکه دولت خان و غازی خان پسرش و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم عالم خان لودی را در کابل مصحوب عرایض نزد ظهیر الدین بابر پادشاه فرستاده ترغیب بر تسخیر هندوستان نمودند و بابر پادشاه جمعی را از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساختند تا پیشتر رفته به ضبط و تسخیر آن ولایت پردازند. این جماعت سیالکوت و لاهور و مضافات آن را مستخلص گردانیده حقیقت حال معروض داشتند و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند. قطعه:

ظهیر الدین محمد شاه بابر سکندر دولت و بهرام صولت

به دولت کرد فتح کشور هند که تاریخ آمدش فتح به دولت و بابر پادشاه به کوچهای متواتر به کنار آب سند رسیده و مجموع لشکر بعد از دیدن‌شان واجب در آن منزل به ده هزار سوار مرد کاری کشیده بود. در این ولا دولت خان و غازی خان برگشته با سی هزار سوار مرد کاری از افغانان و غیر آن قصبه کلانور را متصرف گشته روی به محاربه امرای بابری به لاهور آوردند و امیر خسرو که قلعه سیالکوت را مضبوط کرده بود، به رسیدن غازی خان خالی ساخته و فرار نموده به اردو ملحق شد و بعد از چند روز بابر پادشاه در سیالکوت رسیده نزول فرمود «۱» و قصبه سیالکوت را ویران نموده دهولپور آبادان نمود و عالم خان از جانب بابر پادشاه به دهلی رفته و به سلطان ابراهیم مقابل شده و شبخون بر سپاه سلطان آورده و جلال خان با بعضی امرای دیگر در آن شب آمده با عالم خان متفق شدند و منتخب التواریخ ج ۱ ۲۲۸ سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی ص: ۲۲۵

(۱). از این جا تا عبارت «آبادان نمود» فقط در یک نسخه آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۲۹

سلطان ابراهیم تا زمان طلوع صبح از سراچه خویش حرکت نکرد و عالم خانیان به گمان فتح غنیمت گرفته هر طرف متفرق شدند و معدودی چند با عالم خان ماند و سلطان ابراهیم فیلی را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشان را پای ثبات برجا نماند و عالم خان نادرست پیمان از میان دو آب گذشته به سهرند رسید و از آنجا به قلعه گنگونه از توابع ملوت در دامن کوه پناه برد دلاور خان لوحانی از او جدا شده در ملازمت بابر پادشاه رفته در سلک دولت خواهان درآمد و عالم خان نیز بعد از چندگاه آمده بابر پادشاه را دید و بابر پادشاه به دستور سابق تعظیم او به جا آورده در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مراحم دیگر سرفراز ساخت و چون اردو به حدود کلانور نزول نمود محمد سلطان میرزا و امرای دیگر از لاهور آمده ملحق شدند و از آنجا به حوالی قلعه ملوت که غازی خان از آن قلعه قرار بر فرار داده به در رفت و دولت خان باز به ملازمت شتافت و به دستور سابق گناهان به عفو مقرون شد و روز بارعام که دو شمشیر در گردن او بسته آورده بودند حکم شد که او را بدان حال نیارند و به احترام طلبیده و نشستن فرموده او را نزدیک خود جا دادند. نظم:

کرم آنست که احسان به گنهکار کنی ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم اما اموال او را قسمت به سپاهیان نمودند و قلعه ملوت (که ظاهراً عبارت از ملوت باشد) به تصرف بابر پادشاه درآمد و بعد از چند روز دولت خان از این واقعه در قید پادشاهی از عالم درگذشت و بابر پادشاه به قصد تعاقب غازی خان در کوه سوالک درآمد و در دامن کوه نادون «۱» که کوهی است بس بزرگ نزول نمود و غازی خان به دست نیامد و از آنجا بازگشته منزل به منزل به نواحی سهرند کنار آب کهگر معسکر ساخت و از آنجا در سامانه و سنام رسید و امیر کته بیگ را فرمان داد که تا به حوالی اردوی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالم خان در نواحی دهلی متمکن بوده رفته، خبر چگونگی و چندی لشکر او بیاورد و در این منزل بین افغان بعد از بغی آمده دید و از این منزل شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرای نامدار بر سر حمید خان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده به قصد جنگ می آمد نامزد شدند تا به طریق ایلغار رفتند و محاربه

(۱). نسخه: هندون.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۰

عظیم واقع شد و شکست بر حمید خان افتاد و جمعی کثیر به قتل و اسیر رفتند و سرکار حصار فیروزه به جمع دو کرو در وجه جلدوی شاهزاده مقرر شد. بابر پادشاه به دو منزلی شاه آباد کنار آب جون فرود آمده سید مهدی و خواجه محمد سلطان میرزا و سلطان جنید برلاس را بر سر داود خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آب جون گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعت نیز از آب جون گذشته افغانان را مالشی خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیه السیف به اردوی سلطان ابراهیم پیوستند و از این مقام کوچ فرموده جرانغار و برانغار و غول تمام راست کرده از نظر پادشاهی درآوردند و هشت «۱» صد عرابه «۲» در یک روز مکمل شد و استاعلی قلی آتش باز بر حسب حکم به دستور توپخانه روم عرابه‌ها را به زنجیر و خام گاو که به صورت ارقمچی ساخته بودند به یکدیگر پیوستند و در میان هر دو عرابه شش هفت توبره پر خاک «۳» تعبیه نمودند تا روز معرکه تفنگ‌اندازان در پناه عرابه و توبره پر خاک تفنگ به فراغت توانند انداخت و قرارداد او چنان شد که کوچ کرده شهر پانی پته را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف عرابه را پیش داشته پناه سازند و سوار و پیاده در پس عرابه تیر و تفنگ به مقاتله درآیند و دیگر سواران از اطراف و جوانب بیرون تاخته به مدافع «۴» و مجادله قیام نمودند و وقت ضرورت باز به عقب عرابه معاودت کنند و روز پنجشنبه سلخ جمید الآخر سنه نهصد و سی و دو (۹۳۲) به قرب بلده پانی پته در شش گروهی اردوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار و هزار فیل و لشکر بابر شاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند.

هر روز سپاهیان بابر پادشاه از گوشه و کنار سپاه افغانان تاخته سرها می‌آوردند و از سلطان ابراهیم و لشکریانش در این مدت اصلاً حرکتی و جرأتی واقع نشد تا شبی مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با پنج هزار کس بر لشکر سلطان ابراهیم شبخون بردند و بسیاری را از آن مردم به هلاکت رسانیده به سلامت برآمدند و غنیم با وجود این پراکندگی متنبه نشد و روز جمعه هشتم رجب المرجب از

(۱). نسخه: هفت.

(۲). نسخه: ارا به.

(۳). نسخه: خاک تفنگ.

(۴). نسخه: در هر سه نسخه چنین است، و قیاساً به صیغه مصدر باید باشد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۱

سنه مذکوره سلطان ابراهیم به افواج گران چون سَد روین اسکندر به لباس آهنین آراسته بر آمد و بابر پادشاه نیز با دبدبه عظمت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داده در مقام ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جرانغار امیر قراقورچی و امیر شیخ علی و دیگر امرا و از جانب برانغار ولی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعت مغول دو دفعه شده از عقب سپاه مخالف محاربه نمایند و از مقابله امرای برنغار و جرنغار به تمام و از افواج خاصه امیر محمدی کوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و دیگر امرای نامدار در آیند و چون افغانان به جانب برنغار بیشتر توجه نموده بودند، امیر عبد العزیز که طرح بود حسب فرمان پادشاهی به مدد برنغار رفت و غنیم را بر شبیه تیر گرفتند و اجساد مخالفان پر برآورده مرغ روح بعضی از قفس قالب پرواز می‌نمود و پر و بال به مقرض شمشیر دو رویه قلم می‌شد. نظم:

چنان خون روان شد به دشت نبرده چون سیل بردی ز جا پای مرد

نسیمی که آید سحر زان مقام دهد بوی خون جگر در مشام و از کشته پشته پشته شد و جمعی که باقی ماندند طعمه زاغ و زغن گشتند و مدت دو قرن از آن واقعه تا زمان تحریر این منتخب گذشته که هنوز در شب‌ها آواز ده و ستان و بکش و بز از آن میدان به گوش سامعان می‌رسد و در سنه نهصد و نود و هفت (۹۹۷) جامع این اوراق نیز وقت سحر که از بلده لاهور به جانب فتح‌پور می‌رفت و عبور در آن میدان افتاد، این صدای هولناک به گوش آمد و جماعتی که همراه بودند خیال کردند که مگر غنیم پیدا شد آنچه شنیده بود دید. کار خدای را به خدا حواله کردیم و گذشتیم و سلطان ابراهیم را در ویرانه ناشناخته «۱» با جمعی از نزدیکان زیر تیغ کشیدند و سرش در نظر بابر پادشاه آوردند. قریب پنج شش هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم در یک موضع به قتل رسیده بودند. شعر:

روشت گشت که این تیره جهان دام بلاست خبرت شد که جهان عشو ده داد دغا ست

آنکه در آب نمی‌رفت کسی از بیمش غرقه بحر محیط است که بس نا پهناست «۲» و بابر پادشاه از آنجا بعد از چنین فتحی عظیم همان روز در دهلی نزول فرمود و خطبه را به نام خود درست گردانید و شاهزاده محمد همایون میرزا و سایر امرا را به

(۱). نسخه: ساخته.

(۲). و چنین است در هر سه نسخه بداؤنی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۲

جانب آگره حکم ایلغار شد و خزانه ابراهیم را که بی‌پایان بود به دست آوردند و بر سپاهیان قسمت کردند. بیت:

کسی کو کند جان به میدان نثار برو زر کن از روی احسان نثار

اگر چند باشد جگر دار مرد چو بی برگ باشد نجوید نبرد و این واقعه در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائۀ (۹۳۲) روی نمود و هندیان «شهید شدن ابراهیم» تاریخ یافتند و از آن گاه باز سلطنت از خاندان افغانان لودی منتقل شده، به دودمان امیر تیمور صاحبقران قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود.

[طبقه هشتم: گورکانیان دوره اول]

ظهر الدین محمد بابر پادشاه غازی

بعد از آن بر تخت سلطنت جلوس فرمود و عالم را به داد و دهش زیب و فر دیگر داد و به سمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد و به مکه و مدینه مقدسه و مزارات متبرکه نذرها ارسال داشت و به تمامی مردم بدخشان و کابل جدا جدا از خزاین موفوره هندوستان زر بی قیمت روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرای هندوستان با وجود استمالت و ترفیه حال به اطاعت در نمی آمدند و متوحش در قلاع و بقاع تحصن جستند و قاسم سنبل در سنبل و نظام خان در بیانه و حسن خان میواتی در الور و تاتار خان سارنگ خانی در گوالیار متحصن شدند و اتاوه را قطب خان و کالپی را عالم خان داشتند و قنوج و سایر بلاد شرقیه در تصرف افغانان بود که در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمی کردند. ولد بهار خان را به پادشاهی برداشته و سلطان محمد لقب کردند و تا بهار در تصرف او بوده. نصیر خان لوحانی و معروف فرملی و دیگر امرای کبار در بیعت او درآمدند و مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبه مهاون را که در بیست گروهی آگره آن طرف آب جون واقع شده مستحکم ساخته، اطاعت پادشاهی نمی کرد و لشکرهای بابر پادشاه برای تسخیر ولایات نامزد شد و فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و افغانان دیگر به ملازمت آمده جایگیر یافتند و شیخ کهورن که از امرای

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۳

مردم هند و از ظرفای ایشان بود و در فن موسیقی ثانی نداشت، با تمامی جمعیت میان دو آب آمده دید و ولایت سنبل به جایگیر شاهزاده محمد همایون میرزا مقرر گشت و قاسم سنبل را گرفته امرا نزد پادشاه فرستادند و جمعی دیگر بر سر بیانه نامزد شده و نظام خان را محصر داشتند و در این سال راناسانکا قلعه کهندهار را از نواحی رتنهپور از حسن ولد مکهن گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون میرزا با جمعی از امرا که برای ضبط و فتح دهولپور تعین بودند بر سر جماعت افغانان لوحانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج پیشتر آمده بودند نامزد ساختند و سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا نیز که به فتح و تسخیر اتاوه مقرر بودند در رکاب شاهزاده روان گشتند و شاهزاده تمام ولایت شرق را تا جونپور مستخلص گردانید و در این اثنا راناسانکا و حسن خان میواتی سلطان محمود نامی را از فرزندان سلطان سکندر لودی به نام پادشاهی برداشته با جمعیت فراوان و لشکری بیکران متوجه ولایت پادشاهی شده از راه بساور به نواحی فتح پور عرف سیکری رسیدند و نظام خان حاکم بیانه عرایض به درگاه بابر پادشاه نوشته به وسیله میر سید رفیع الدین صفوی که از اکابر سادات بلخ و اعظم محدثین آن دیار بود و در زمان سلطان سکندر لودی به هندوستان آمده خطاب حضرت مقدسه یافته بود به ملازمت پادشاه آمده دید و تاتار خان سارنگ خانی نیز بعد از گرفتن راناسانکا قلعه کهندهار را و غلبه کفار اول عرایض به پادشاه فرستاد که قلعه گوالیار را می سپارم و چون خواجه رحیم داد و شیخ کهورن و جماعت دیگر می رسند او پشیمان می شود و این جماعت به رهنمونی شیخ محمد غوث که یگانه زمانه و در علم دعوت اسما نشانه بود به تدبیر صایب در قلعه درمی آیند و قلعه را خواهی نخواهی از تاتار خان گرفته او را به ملازمت بابر پادشاه می فرستند و هم چنین محمد زیتون افغان نیز قلعه دهولپور را با امرای پادشاهی می سپارد و آمده می بیند و در این اثنا راناسانکا به حدود بیانه

می‌رسد و دست‌اندازی در ولایت می‌نماید و روزی چند توقف در آن حدود کرده به فتح‌پور می‌رسد. بابر پادشاه با قلیلی از سپاه حاضر از دار السلطنت آگره عازم جنگ و جدال شده فرمان طلب به نام شاهزاده محمد همایون میرزا می‌نویسد که جونپور را به بعضی امرای نامدار سپرده خود به سرعت برسد تا در این

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۴

غزا شریک باشد و شاهزاده کامکار ولایت چوند «۱» و بهار را از نصیر خان «۲» لوحانی مستخلص گردانید و خواجه امیر شاه حسن و امیر جنید برلاس را به حکومت جونپور نصب فرموده به راه کالی آمده عالم خان حاکم آنجا را چه به صلح و چه به جنگ در سلک سایر بندگان آورده و به سرعت در ملازمت پادشاه رسیده نوازش‌های خسروانه درمی‌یابد و هم در این روز قدوة الاعظم «۳» و الاکابر خواجه خاوند نقش‌بندی از کابل می‌رسد و امرا در کنکاش نشست، رای اکثری بر آن قرار می‌یابد که چون لشکر راناسانکا از مور و ملخ بیشتر شنیده می‌شود، مصلحت آن است که قلعه آگره را استحکام داده با جمعی سپرده پادشاه اسلام با نفس نفیس خود جانب پنجاب رفته منتظر لطیفه غیبی باشد. پادشاه این کنکاش را قبول نفرموده و به نیت جهاد کمر عزیمت بر بسته و دل بر شهادت نهاده به جانب میدان فتح‌پور توجه فرمود و این مضمون را پیش نهاد والا همت داشت. بیت:

چو جان آخر از تن ضرورت رود همان به که باری به عزت رود

سرانجام گیتی همین است و بس که نامی پس از مرگ ماند به کس و امرا دست به کلام مجید پرده بر تجدید عهد و امضای عزیمت غزا و اعلائی کلمه علیا و ترویج شریعت غزا قسم خورده معرکه رزم را بزم دانستند و داد مردانگی که چشم روزگار ندیده بود و بعد از جدّ و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر نگون‌سازی یافت و در جنگ مغلوبه تیری بر پیشانی حسن خان میواتی که کافر کلمه گو بود می‌رسد و مردم او را در چاهی انداخته روی به فرار می‌نهند و او در چاه جهنم می‌افتد، اگرچه شخصی میواتی جوکی سر و شکلی در سینه نهصد و شصت (۹۶۰) بعد از فوت سلیم شاه افغان سور در میوات خروج کرده خود را حسن خان می‌گرفت و بعضی از نشانهای پنهانی به میواتیان می‌گفت و جمعی او را قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سینه نهصد و شصت و پنج (۹۶۵) در آگره او را دیده بود، اما آثار نجابت و سرداری از روی او هیچ معلوم نمی‌شد و خان خانان بیرم خان مرحوم می‌گفت که حسن خان مذکور مردی صاحب

(۱). نسخه: حرید متن انگلیسی Harand

(۲). نسخه: نصر تخان.

(۳). چنین است در هر سه نسخه و صحیح «الاعظم» است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۵

جمعیتی پادشاه نشانی بوده و طبع نظمی داشت و ایات او میان مردم مشهور است و این مرد که خود به گواری می‌ماند که صورت او به تمام مسخ شده می‌نماید. حاشا و کلا که این آن حسن خان باشد و بعد از چند گاه بعضی از خان‌زاده‌های میواتی بنا بر حمیت و غیرت او را به قتل رسانیدند و بعد از این فتح به اندک فرصتی عارضه بیماری بر ذات آن پادشاه غازی طاری شد و بعد از آنکه سنّ شریفش به پنجاه سال رسیده بود، در سینه سبع و ثلثین و تسعمائة (۹۳۷) از عالم فانی به ملک جاودانی انتقال فرمود. شعر:

تاریخ وفات شاه بابر در نهصد و سی و هفت بوده و «شش شوال» نیز تاریخ وفات او شد و تاریخ ولادت او از این بیت معلوم می‌شود، بیت:

چون در شش محرم آمد شه مکرّم تاریخ سال او هم آمد شش محرم «۱» و مدت سلطنت او چه در ولایت ماوراء النهر و بدخشان و کابل و کاشغر و چه در هندوستان سی و هشت سال بود و در سن دوازده سالگی به درجه سلطنت رسیده بود و خواجه کلان بیگ

در مرثیه او این بیت گفته، بیت:

بی تو زمانه و فلک بیدار حیف باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف و از جمله فضیلاتی زمانه او شیخ زین خافی است که واقعات بابری را که آن پادشاه مغفور نوشته به عبارتی بلیغ «۲» ترجمه کرد و این شعر از اوست که، ابیات:

آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ماما چه کردیم و چه دیدی چه شنیدی از ما
بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبودمی سپردیم اگر می طلبیدی از ما ابیات:

بس که گشتم تنگدل در آرزوی آن دهن تنگ شد بر جان من راه برون رفتن ز تن
هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود جامع العقول و المنقول مولانا حسن دیگری مولانا بقایی است که مثنوی در بحر مخزن گفته و از او شعری بالفعل به خاطر نمانده. دیگر مولانا شهاب الدین معمایبی است که فضیلت جزئی معما فضایل

(۱). بعضی این شعر را بدین صورت نوشته‌اند، بیت:

چون در شش محرم زاد آن شه مکرّم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم
(۲). نسخه: فصیح.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۶

کلی علمی او را پوشیده و زمانی که درمیش خان «۱» از جانب شاه اسماعیل صفوی حسینی به حکومت خراسان منصوب شد، قدوة المحدثین میر جمال الدین محدث روزی در وقت وعظ دفع منافات ظاهری میان کریمه إِنَّ رَبُّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده به دو وجه «۲» نمودند و مولانا شهاب الدین دفع آن کرده وجهی وجهی چند در تطبیق آورده، رساله‌یی در این باب نوشته و فضیلاتی عصر توقیعات بر آن ثبت کردند و جامع اوراق نیز به تقریبی کلمه چند نظم و نثر نوشته و این رباعی از آن جمله فقیر است، رباعی:

این نسخه که آمده است چون سحر حلال نظم و نثرش پاک‌تر از آب زلال

نوریست ز انوار شهاب ثاقب کز منقبتش زبان فکرت شده لال و این معما به اسم کاشف از اوست که، رباعی:

از بهر فریب دل ما خسته دلان هر لحظه ز ناز آن صنم غنچه دهان

بر صفحه گل کرد رقم آن سر زلف‌وانگه رخ مه کرد ز یک گوشه عیان وفات مولوی در وقت مراجعت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه است از سفر گجرات در سال نهصد و چهل و دو (۹۴۲) و میر آخوند امیر مورخ «شهاب الثاقب» تاریخ یافت و از جمله غرایب اختراعات آن شاه مغفرت پناهی خط بابری است که مصحفی بدان خط نوشته و به مکه معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور است و کتابی دارد در فقه حنفی مبین نام به فتح یای مثنات و شیخ زین شرحی بر آن نوشته مبین نام به کسر یا و رسایل عروض او نیز متداول است. بیت:

آسمان را که بجز جور نباشد هنری کارش اینست که هر لحظه کند خون جگری

لاله‌یی را نهد تاج شرف تا نکند پای مال اجل از جور سر «۳» تاجوری

نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی

در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه (۹۳۷) از سنبل به ایلغار آمده به استصواب امیر

(۱). نسخه: درمش خان.

(۲). نسخه: بدر درجه.

(۳). در نسخه‌ها «سری» به یا.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۷

خليفة كه وكيل و وزير مطلق بود بر تخت سلطنت جلوس فرمود و اين تاريخ يافتند كه، بيت:

محمد همايون شه نيك بخت كه خير الملوک است اندر سلوك

چو بر مسند پادشاهی نشست شدش سال تاريخ خير الملوک و چون وقت جلوس کشتیهای پر زر انعام داد، «کشتی زر» تاريخ شد و بعد از انتظام مهمات به قلعه کالنجر لشکر کشیده مسخر ساخت. فتنه سلطان عالم بن سلطان سکندر لودی که در جونپور سر کشیده بود منطقی گردانیده به آگره معاودت فرمود و جشنی عظیم ساخت که دوازده هزار کس در آن بزم به خلعت ممتاز شدند.

بيت:

ملک را بود بر عدو دست چير چو لشکر دل آسوده باشند و سير

چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ و در آن زمان محمد زمان میرزا بن بدیع الزمان بن سلطان حسین میرزا که داعیه مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعه بیانه فرستاده امیر به میل کشیدن در چشم او فرمودند و مردمکش سلامت مانده عن قریب از حبس فرار نموده به سلطان بهادر گجراتی پناه برد. می‌گویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت، او چتور را در محاصره داشت و هوا به غایت گرم بود. محمد زمان میرزا را درد دل پیدا شد و حکما علاج آن را منحصر در گلکند داشتند و محمد زمان میرزا از سلطان بهادر پاره‌یی گلکند التماس نمود. او شربت‌دار را طلبیده پرسید که چه قدر گلکند همراه اردوست؟ گفته باشد که از بیست عرابه متجاوز است. همه را به منزل محمد زمان فرستاد و به عذرخواهی گفت که به تقریب لشکر همین قدر گلکند حاضر بود، معذور خواهند داشت و به آخر چنان معلوم شد که عرق به جهت او از گلکند می‌کشیدند. به این تقریب چندین عرابه همراه او بودی و محمد سلطان میرزا با دو فرزند خود الغ میرزا و شاه میرزا به قنوج رفته بنیاد مخالفت نهاد و چون پادشاه غفران پناه مکتوبات مشتمل بر طلب محمد زمان میرزا به سلطان بهادر نوشتند و او جواب‌های ناملایم داد، عزیمت تسخیر گجرات مصمم ساختند و بهادر به تسخیر قلعه چتور لشکر بر سر راناسانکا کشیده محاربه و محاصره داشت و تاتار خان لودی منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۸

از جانب او آمده قلعه بیانه را متصرف شد و تا آگره دست‌اندازی کرد و با میرزا هندال جنگ و جدال صعب کرده با سیصد کس تاخته با همراهان خویش به قتل رسید و زمانی که سلطان بهادر در مرتبه ثانی چتور را محاصره داشت. محمد همايون پادشاه از آگره به جانب او عزم فرمود و هم در این سال میرزا کامران از لاهور به قندهار به ایلغار رفته. سام میرزا برادر شاه طهماسب را که خواجه کلان بیگ را محاصره داشت شکست داده و این مصرع تاریخ شد، ع:

زده پادشه کامران سام را

و مولانا بیکی «۱» گفته، قطعه:

آن دم که تاج و کاسه زر در نظر نمود در بزم و رزم شکل صراحی و نقش جام

پرسیدم از خرد که چرا تاج زر فشان افکنده همچو لاله حمرا درین مقام

گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف افکنده تاج زر ز شکست سپاه سام و محمد همايون پادشاه به تقریب اینکه در حالت محاصره سلطان بهادر چتور را بر سر او رفتن و او را مشغول به خود ساختن باعث بدنامی است، در سارنگ پور توقف فرمود و سلطان بهادر قلعه چتور را به زور فتح کرده در نواحی مندرسور از توابع مالوه با پادشاه محاربه تا مدت دو ماه نمود و چون غله به اردوی بهادر نمی‌رسید و آدمیان و دواب از قحط هلاک شدند، بهادر با پنج کس از امرای معتبر خویش از عقب سراپرده برآمده به جانب

مندسور «۲» گریخت و این قطعه تاریخ آن واقع شد، بیت:

همایون شاه غازی آنکه او راست هزاران بنده چون جمشید در خور

به فیروزی چو آمد سوی گجرات مظفر گشت فخر آل تیمور

بهادر چون ذلیل و خوار گردیدشده تاریخ آن ذلّ بهادر محمد همایون پادشاه او را تعاقب فرمود و لشکریان مغول شبی بهادر را در

خواب گرفته «۳» نزدیک بود که دستگیر سازند، او با پنج شش سوار راه فرار به جانب گجرات گرفت و سلطان عالم لودی به دست

افتاد و او را پی بردند و افواج همایون

(۱). نسخه: شکیبی.

(۲). نسخه: مندر.

(۳). نسخه: گرفته یافته.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۳۹

پادشاه به ایلغار از عقب بهادر آمده، احمد آباد را نهب و غارت کردند. بهادر از احمد آباد به کنبهایت و از آنجا به بندر دیپ

برفت و در آن ولا-قلعه جانپانیر نیز به جنگ در تصرف پادشاه درآمد و خزاین بی‌شمار به دست افتاد و تاریخ سال از این بیت

مفهوم می‌گردد، نظم:

تاریخ ظفر یافتن شاه همایون می‌جست خرد یافت نه شهر صفر بود و بهادر به اتفاق زمین‌داران ولایت سورتی جمعیت نموده متوجه

احمد آباد شد و میرزا عسکری که در احمد آباد بعد از مراجعت پادشاه به جانب پورب «۱» به اتفاق امیر هندو بیگ قوچین

می‌خواست که خطبه به نام خود بخواند و میسر نشد، اندک جنگی کرده به جانپانیر رفت و و تردی بیگ حاکم آنجا متحصن

گشته عرایض مشتمل بر ذکر مخالفت عسکری میرزا به درگاه فرستاد و زمانی که پادشاه از مندو به جانب آگره متوجه شده بودند،

میرزا عسکری در راه به ملازمت رسید و بهادر جانپانیر را به صلح از تردی بیگ گرفت و در این سال جمالی کنبوی دهلوی از

عالم فنا به ملک بقا رسید و «خسرو هند بوده» «۲» تاریخش یافته‌اند و در این سال شاه طهماسب از عراق به انتقام سام میرزا بر سر

قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته و دیوان خانه آراسته را با فرش لطیف و اوانی نفیس و سایر لوازم مجلس

همان‌طور مقفل ساخته به درآمد تا شاه طهماسب در آن منزل طیار «۳» فرود آمد. خواجه کلان بیگ را تحسین بسیار نمود و گفت

نیکو نوکری است که کامران میرزا دارد و شاه طهماسب قندهار را به یکی از امرای خویش بداغ خان نامی سپرده به عراق مراجعت

نمود و میرزا کامران در این مرتبه نیز از لاهور ایلغار نموده به قندهار رفته مستخلص ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت

شکست او را برای خلل انداختن در هندوستان فرستاده بود، در زمان غیبت میرزا کامران لاهور را محاصره داشت و بعد از استماع

خبر مراجعت پادشاه به گجرات معاودت نموده چون مدت یک سال از استقلال پادشاه در آگره گذشت، شیر خان افغان سور در

مدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفته، ولایت گور و بهار و جونپور و قلعه چنار را

(۱). نسخه: برهان‌پور.

(۲). «خسرو هند بود» و «نه شهر صفر بود» هر دو تاریخ نهصد و چهل و دو را نشان می‌دهد و پیش از این نهصد و سی و دو گذشته

که «ذلّ بهادر» دارد.

(۳). نسخه: طیار نزه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۰

متصرف گشت و همایون پادشاه به قصد دفع شیر خان به تاریخ چهاردهم شهر صفر سنه ثلث و اربعین و تسعمائۀ (۹۴۳) ظاهر قلعه چنار را معسکر ساخت و جلال خان ولد شیر خان که آخر اسلام شاه خطاب یافت، محاصره نموده در اندک فرصت به سعی رومی خان آتشباز که سلطان بهادر این معما به اسم رومی خان نوشته فرستاده بود، بیت:

حیف باشد نام آن سگ بر زبان میخ در جانش نه و نامش بخوان آن قلعه را فتح نمود و جلال خان از راه کشتی به در رفته با شیر خان که با نصیب شاه حاکم بنگاله محاصره داشت پیوست و پادشاه را بعد از آنکه حاکم بنگاله در جنگ شیر خان زخمی شده برآمد و پادشاه را ملازمت نموده و بدرقه شده بود، حکومت جونپور را با منصب امیر الامرای و کرسی زرین به میر هندو بیگ قوچین مفوض داشته از راه گرهی «۱» که دره‌یی است تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله و قطب خان ولد شیر خان و خواص خان مشهور غلام شیر خان مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله درآمدند و شیر خان تاب نیاورده از راه چهار کهند به جانب قلعه رهتاس آمده عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعه رهتاس را به فریب آنکه بسای «۲» خود را در آنجا نگاه می‌دارد قابض شد به این طریق که دو هزار افغان مسلح را در محفّ‌ها نشانده بالای قلعه فرستاد و راجه رهتاس به مال و بسای افغانان خام طمع شده در قلعه را گشاد تا افغانان و سپاهیان محفه‌نشین برآمده درآمدند همه را زیر تیغ کشیدند و در آن ایام پادشاه را هوای بنگاله به غایت خوش آمده شهر گور را جنت آباد نام نهادند و دو سه ماه در آنجا توقف فرموده باز گشتند. در این فرصت کار شیر خان بالا گرفت و جمعیت او زیاده شد و عریضه به پادشاه نوشت که این همه افغانان بنده و خدمتکار حضرت پادشاه‌اند و التماس جایگیرها می‌کنند، اگر پادشاه فکر جاگیر ایشان نماید فبها والا از گرسنگی سر گردن کشی دارند. تا این زمان من مانع بودم، حالا سر به اطاعت من فرود نمی‌آرند و گرسنه خود را به شمشیر می‌زند، مثل مشهور است. دیگر حکم حکم پادشاه است. پادشاه مضمون را فرا گرفته

(۱). متن فارسی: گذهی. از ترجمه انگلیسی اصلاح شد.

(۲). نسخه: بسی - بسی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۱

دانستند که مقصود او چیست و بعد از خرابی بصره و بی‌سامانی لشکر که به تازگی مثنی شده و اسبان و شتران سقط گشته و باقی‌مانده چنان افکار و لاغر بود که به هیچ کار نمی‌آمد، در پی تدارک کار شدند و میرزا هندال که تا منگیر در رکاب پادشاهی بود، از آنجا به دفع فتنه و فساد محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که گریخته در ولایت دهلی خلل انداخته می‌گشتند به جانب آگره مرخص شد و محمد زمان میرزا بعد از غرق شدن سلطان بهادر در دریای شور به مکر فرنگیان کاری نساخته باز پناه به پادشاه آورد.

و در سنه خمس و اربعین و تسعمائۀ (۹۴۵) میرزا هندال شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری را که از اکابر اهل دعوت اسمای تسخیر بود و پادشاه نسبت به او اعتقاد و اخلاص تمام داشتند به اغوای مفتنان واقعه طلب بکشت و سال تاریخ آن واقعه «فقد مات شهید» یافته‌اند و میرزا هندال در این سال در آگره خطبه به نام خود خواند و پادشاه پنج هزار کس انتخابی را به کمک جهانگیر بیگ مغول مقرر فرموده و حکومت آن ولایت را به او مفوض ساخته و در وقت ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه آگره شدند و به بی‌سامانی تمام به جوسا «۱» که قصبه‌یی است در کنار آب گنگ رسیدند و امرای جونپور و چنار آمده به ملازمت پیوستند و شیر خان سر راه گرفته از پریشانی این لشکر آگاه شده رماهی «۲» را که به آب گنگ پیوسته و از باران بشکال مالا مال بود در میان آورده تا سه ماه در مقابل پادشاه نشست. می‌گویند که در ایام مقابله روزی پادشاه ملا محمد عزیز را که با شیر خان جهت آشنایی سابق داشت، به رسم ایلچی گری فرستادند و شیر خان در آن ساعت آستین‌ها را بر مالیده و بیل در دست گرفته در هوای گرم قلعه و خندق طیار می‌کرد و چون ملا محمد نزدیک رسید دست‌ها را شست و شامیانه برپا فرموده بی‌تکلف بر روی

زمین نشست و پیغام پادشاه را شنید و گفت که همین یک سخن از جانب من به پادشاه عرض نمایند که شما خود جنگ می‌خواهید و لشکر شما نه و من جنگ نمی‌خواهم و لشکر من می‌خواهد. باقی پادشاه حاکم‌اند و شیخ خلیل را از جمله اولاد مخدوم شیخ فرید گنج شکر - قدس الله روحه - که پیر و مرشد شیر خان بود،

(۱). نسخه: جوسه.

(۲). نسخه: زهابی - راهها.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۲

نزد پادشاه فرستاده در مقام صلح شده التماس نمود که غیر از بنگاله همه ولایت را به بندگان پادشاهی می‌گذارم و خطبه و سکه به نام پادشاه درست می‌سازم و بر این معنی سوگند کلام ربانی در میان آورد و خاطر پادشاه از جانب او جمع گشت و پل بستن فرمودند و شیر خان خود در مقام فریب و مکر بود. نظم:

شتر ز حجره مکر جهان جهان که ز مکر سخن به حجره ز صلح است و بر شتر جوشن

گریزم از شتران سپهر و حجره خاک که حجره راست شترهای مست پیرامن و صباح روز دیگر غافل بر سر لشکر پادشاهی آمده و افواج پادشاه را فرصت ترتیب صفها نشد و اندک جنگی کرده شکست بر این جانب افتاد و افغانان پیشتر بر سر پل رسیده آن را شکستند و توپچیان و تیراندازان بر کشتی‌ها نشسته لشکر را زیر تیرباران گرفتند و غریق بحر فنا ساختند و محمد زمان میرزا رخت در سیلاب طوفان مرگ کشید و پادشاه اسب در آب زدند و بیم غرق شدن داشت، بلکه هیچ نمانده بود که سقایی آمد و دستیاری نموده ایشان را از آن ورطه جانکاه برآورد تا متوجه آگره شدند و شیر خان در آن حالت این بیت گفته، بیت:

فرید حسن را تو شاهی دهی سپاه همایون به ماهی دهی اگرچه این بیت ثانی استاد دارد، «۱» بیت:

یکی را برآری و شاهی دهی سپاه همایون به ماهی دهی و این واقعه در سنه ست و اربعین و تسعمائۀ (۹۴۶) روی داد و این مصراع تاریخ یافتند، مصرع:

سلامت بود پادشاه کسی

و شیر خان بعد از فتح باز گشته به بنگاله رفت و به دفعات به شکل مختلف جنگ کرد و جهانگیر قلی بیگ را با جمعیت او علف تیغ ساخت و در آن دیار خطبه خوانده خود را شیر شاه خطاب کرد و سال دیگر با جمعیت تمام و لشکر انبوه به قصد تسخیر آگره عازم گشت. کامران میرزا قبل از واقعه جوسه بعد از استماع غلبه شیر خان و مخالفت میرزا هندال با پادشاه از قندهار به لاهور مراجعت نموده و از آنجا در سنه ست و اربعین و تسعمائۀ (۹۴۶) به آگره رسیده بود و میرزا هندال خود

(۱). چنین است در نسخه‌ها، اما صحیح آنکه: اگرچه مصرع ثانی این بیت استاد دارد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۳

پیش از رسیدن میرزا کامران، دهلی را که میر فخر علی و میرزا یادگار ناصر در آن حصاری شده بودند، در ایام غیبت پادشاه در محاصره داشته و کاری نساخته با میرزا کامران ملاقات نمود و میر فخر علی نیز آمده دید، اما میرزا یادگار ناصر از قلعه به درنیامد. آخر میرزا هندال از میرزا کامران جدا شده به لور رفت و خاطر پادشاه از شنیدن این اخبار پیشتر غبار ملال گرفته بود تا آن قضیه شکست حادث شد و پادشاه چون بعد از شکست جوسا ایلغار نموده با چند سوار معدود در آگره ناگاه در سراپرده میرزا کامران رسیدند و میرزا را خبر نبود هر دو برادر یکدیگر را دریافته آب چشم گردیدند. بعد از آن هندال میرزا و محمد سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند آمده به وسایل ملازمت نمودند و گناهان ایشان عفو «۱» شد و به مشورت نشستند و به

ظاهر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر پنجاب تازه زور است، پادشاه مرا رخصت فرمایند تا به دفع و رفع شیر خان کوشیده انتقام از وی کشم و خود به فراغت در پای تخت به آسایش و عیش مشغول باشند. چون پادشاه این معنی را قبول نفرمودند، میرزا را داعیه رفتن پنجاب پیدا آمد و توقعات بی‌اندازه می‌نمود که رنگ تکلیف ما لایطاق داشت و با وجود آن پادشاه جمع ملتسمات او را اجابت فرمودند غیر از مراجعت و خواجه کلان بیگ در مراجعت میرزا کامران به جانب پنجاب سعی می‌نمود و این گفت‌وگو به شش ماه کشید و دار و گیر بر هیچ امری قرار نگرفت. در این اثنا میرزا کامران به امراض متضاده صعب بیمار گشت و چون مشخص شد که ماده مرض زهری است که از دست حوادث ایام در کام جان او ریخته‌اند، به گفته‌های بدگویان «۲» بر پادشاه بدگمان شد و چنان پنداشت که مگر پادشاه او را زهر داده باشند و همچنان بیمار به لاهور متوجه گردید و به خلاف قرارداد سابق که تمام لشکر خود را در خدمت پادشاه به آگره گذارد و تتمه را همراه خود برد و غیر از دو هزار کس که به سرداری سکندر گذاشت و میرزا حیدر مغول و غلات کشمیری نیز در آگره ماند و رعایت تمام یافت و شیر خان از ممر این افغانها دلیر گشته در آخر سال مذکور به کنار گنگ آمده جمعی را همراه پسر خود قطب خان نامزد ساخته و از آب گنگ گذرانیده بر سر کالپی و اتاوه فرستاد و قاسم حسین

(۱). نسخه: معفو.

(۲). نسخه: غرضگویان.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۴

سلطان اوزبک به اتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کالپی جنگ کرده پسر شیر خان را با جماعت کثیر به قتل رسانیدند و سرها را به آگره فرستادند و پادشاه با جمعیت فراوان که به یک لک سوار می‌کشید به دفع شیر خان متوجه شد و از آب قنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیر خان مجموع از پنج هزار سوار زیاده نبود در این چنین محل محمد سلطان میرزا و فرزندان او دیگر بار از پادشاه فرار نمودند و کمکیان میرزا کامران نیز به لاهور گریخته رفتند و مغولان سپاه پادشاه به اطراف متفرق گشتند و بشکال رسید و چون محل نزول لشکر پادشاهی در زمین نشیب بود، خواستند که از آنجا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند. در همین اثنا شیر خان افواج را ترتیب داده به محاربه آمد و این معرکه دهم ماه محرم روز عاشوره سنه سبع و اربعین و تسعمائه (۹۴۷) روی نمود و «خرابی ملک دلی» تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان مغول ترتیب جنگ ناکرده روی به هزیمت نهادند و جمعی قلیلی که به جنگ پیوستند، مردانه داد کوشش دادند، اما چون کار از دست رفته بود، فایده نکرد و پادشاه عنان تاب شده خواستند که بر بلندی بایستند، این معنی خود مردم را بهانه گریز شد و شکست قوی افتاد، چنانچه پادشاه در دریای گنگ نیز از اسب جدا شده بودند و به مدد شمس الدین محمد غزنوی که در آخراتگه حضرت خلافت پناهی شده بود در هندوستان به خطاب اعظم خانی سرفراز گشت و از آب بیرون آمده به آگره مراجعت نمودند. چون لشکر غنیم به تعاقب می‌آمد از آنجا «۱» نتوانستند قرار گرفت و به سرعت راه پنجاب گرفته طی نمودند و در غره ربیع الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتیه در لاهور جمع آمده به کنکاش نشستند و هنوز هم نفاق به حال بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور به جانب ملتان فرار نمودند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن به جانب بهگر و تته می‌دیدند و میرزا کامران از خدا می‌خواست که این جمع زودتر متفرق شود تا او به کابل رود و بعد از کنکاش بسیار پادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول خدمت کشمیر کرده بودند به آن طرف فرستاده، مقرر کردند که خواجه کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر

(۱). چنین است در هر سه نسخه، اما قیاساً «در آنجا» باید باشد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۵

کشمیر پادشاه نیز به آن طرف متوجه شوند و چون میرزا حیدر به نوشهره که جایی است مشهور رسیده به اتفاق بعضی کشمیریان در آن ولایت درآمد و فتح نمود و به تاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور آن ولایت را متصرف شد و خواجه کلان بیگ تا به سیالکوت رفته بود که خبر به پادشاه رسید که شیر خان از آب سلطان پور عبور نموده به سی کروهی لاهور آمد و پادشاه در غره ماه رجب سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد از نقض سوگندهای غلیظ شدید بر همراهی پادشاه تا نواحی بهیره بنا بر مصلحتی موافقت کرد و خواجه کلان بیگ از سیالکوت ایلغار کرده به اردوی پادشاه ملحق گشت و میرزا کامران در نواحی بهیره با میرزا عسکری پادشاه جدا شده به اتفاق خواجه کلان بیگ به جانب کابل و پادشاه به طرف سند متوجه شدند و میرزا هندال و یادگار ناصر میرزا نیز چند منزل در خدمت بوده جدا گشتند و بعد از روزی چند به نصیحت امیر ابو البقا باز آمدند و در کنار دریای سند در اردوی پادشاه قحطی عظیم چنان افتاد که یک سیر غله جواری گاهی به یک اشرفی هم پیدا نمی شد و اکثر لشکر از این ممر و جمعی دیگر از بی آبی هلاک شدند تا آنکه پادشاه را با جمعی معدود گذر به جانب جیسلیم و ولایت ماروار افتاد. آنجا قضایای غریب عجیب روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ همیشه بر این قرار بوده است خود را به عراق رسانیدند و کمک از شاه طهماسب آورده قندهار و کابل را متصرف شده و جمعیت تمام به هم رسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و آن قضیه به جای خود مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

[طبقه نهم: سوریان]

شیر خان بن حسن سور

که نام او فرید و خطاب شیر خان بود، بر تخت پادشاهی نشست و خود را مخاطب به این خطاب ساخت و «خرابی ملک دلی» تاریخ آن سال شد. او چون به مساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت ازبکی به درجه سلطنت رسید، مجملی از احوال او نوشتن ضروری بود. پدر حسن سور ابراهیم نامی که در زمان سلطان بهلول

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۶

از ره «۱» که عبارت از افغانستان است، به هندوستان رسیده نوکری سلطان بهلول می کرد و در حدود حصار فیروزه و نارنول می بود و بعد از فوت او حسن ملازم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده پرگنه سهسرام و خواص پور از توابع قلعه رهاستاس شرقی جایگیر یافت و پانصد سوار تابعین او بودند و فرید به تقریب نامهربانی پدر و خصومت برادران اعیانی که هفت نفر بودند، جدا شده و ترک نوکری جمال خان نموده چندگاه در جونیور به تحصیل علوم و کسب کمالات «۲» می گذرانید تا آنکه کتاب کافی را با حواشی و دیگر مختصرات خواند و از کتب سواد گلستان و بوستان و سکندرنامه و غیر آن نیز استحضار گرفت و پیرامون خوانق و مدارس گشته در صحبت علما و مشایخ کبار آن دیار به تهذیب اخلاق مشغول بود و بعد از چندگاه با پدر آشتی کرده از جانب او به پرداختن جایگیر رخصت یافت و آنجا کار به سویت و عدالت می کرد و متمردان را به لطایف حیل تنبیه داده ضبط نموده و باز تقریبات روی داد تا فرید از پدر قطع نظر کرده در آگره با برادر اعیانی خویش رفته خدمت دولت خان نام سرداری از امرای کبار سلطان ابراهیم اختیار نمود و شکایت از پدر و برادران دیگر به سلطان برد. سلطان این معنی را نپسندید و گفت بد مردی است اینکه پدر از او ناراضی است و او از پدر شاکی و چون حسن فوت شد، دولت خان به عرض سلطان رسانیده آن پرگنات را حسب خاطرخواه برای شیر خان گرفت و چندگاهی در آنجا به سر برده عاقبت از جهت مخالفت برادران در زمانی که سلطان ابراهیم در میدان پانی پته سر نهاد و بابر پادشاه فتح هند نموده لوای سلطنت برافراختند، به ملازمت بهار خان ولد دریا خان لوحانی «۳» که

در ولایت بهار خطبه و سکه به نام خود خوانده به خطاب سلطان محمد مخاطب شده بود، رفت و نوازش یافت و روزی که در شکار شیری را به حضور سلطان محمد کشت، خطاب شیرخانی به او ارزانی داشت او را اتالیغ پسر خود جلال خان نامی ساخت و بعد از ایامی چند محمد خان سور حاکم ولایت چونند به جهت حمایت برادران شیر خان خاطر سلطان محمد را از او منحرف ساخت و حکم شرکت

(۱). در متن فارسی به خطا: «رده».

(۲). فضائل.

(۳). نسخه: نوهانی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۷

برادران در حکومت پرگنات از سلطان محمد گرفته سلیمان بن حسن سور مذکور را با شادی نام غلام خود به جانب خواص پور فرستاد و بهکه «۱» غلام شیر خان که پدر خواص خان مشهور بود با سلیمان جنگ کرده کشته شد و باقی مردم فرار نموده به سهرام نزد شیر خان رسیدند و شیر خان را چون طاقت مقاومت با محمد خان و روی ملازمت سلطان محمد نمانده بود، آن جای و جایگیر را گذاشته به ضرورت نزد سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کره و مانک پور داشت رسیده، در خدمت او قیام می نمود و تحف و هدایای بسیار گذرانیده و فوجی آراسته از سلطان جنید به کمک برده با محمد خان جنگ کرده پرگنه چونند و غیر آن را نیز از دست او گرفته متصرف شد و محمد خان فرار نموده پناه به قلعه رهناس برد و شیر خان انتقام از برادران کشیده و با محمد خان در مقام عذرخواهی درآمده و او را عَم گفته و ممنون ساخته پرگنات جایگیر را به دستور سابق باز به وی گذاشته، نظام برادر حقیقی خود را در جایگیر گذاشته بار دیگر پیش سلطان جنید رفت و سلطان جنید چون در آن هنگام متوجه ملازمت بابر پادشاه بود او را همراه برده، داخل ملازمان و دولت خواهان درگاه پادشاهی ساخت و در سفر چندیری هم رکاب بوده از طرح و طرز مغول و بی پروایی پادشاه در وادی انتظام مهام ملکی و رشوت گرفتن ارباب دخل و بر هم زدن مهمات خلاق چنان قرار گرفت که اگر صاحب داعیه باشد زودکاری می تواند از پیش برد. روزی بابر پادشاه از وی در مجلس طعام ادایی دیدند که موجب غیرت پادشاهی و سیاست شیر خان شده بود و حضار مجلس کیفیت خودسری و داعیه و بعضی تردهای او را به عرض رسانیدند و این معنی باعث توهم شیرخان شده و از اردوی پادشاهی فرار نموده به پرگنات رفت و از آنجا خط معذرت آمیز نوشته به سلطان جنید فرستاد و تخلف خود را بهانه این کرد که چون محمد خان از روی ستیزه که به من داشت، سلطان محمد را بر این آورده بود که به تقریب نوکری مغول افواج بر سر پرگنات من می باید فرستاد و رخصت من از پادشاه گرفتن به زودی میسر نمی شد، بنابر آن این گستاخی کردم و به همه حال داخل زمره دولت خواهانم و از آنجا نزد سلطان محمد رفته و به مزید

(۱). نسخه: سکه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۸

تقرب و انعامات لایق اختصاص یافته باز به وکالت جلال خان پسر خردش منصوب گشت و جمیع مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از وفات سلطان محمد، راتق و فاتق تمامی سرکار بهار و توابع آن شد، با مخدوم عالم حاکم حاجی پور که از امرای والی بنگاله بود عقد مصادقت بست و والی بنگاله قطب خان نام امیری را به قصد استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیر خان به کمک مخدوم عالم رفته جنگ عظیم کرده قطب خان را به قتل رسانید و فیل و خزانه و حشم بسیار به غنیمت گرفت و جلال خان و قبیله او که لوحانیان باشند به رغم شیر خان ولایت بهار را به حاکم بنگاله گذاشته خدمت او اختیار نمودند و شیر خان را به بلا سپرده خود

رخت از میان به سلامت بردند و بنگالیان اولاً ابراهیم خان ولد قطب خان مذکور را به عزم انتقام بر سر شیر خان فرستادند و شیر خان هر روز با ایشان جنگ قلعہ می‌کرد و چون مددی عظیم به بنگالیان رسیده و راه گریز نماند، به ضرورت جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان نیز در آن عالم رفته به پدر ملحق گشت و شیر خان تمامی حشم و فیل‌خانه و توپخانه بنگالیان را گرفته و شوکت غریب به هم رسانیده، ولایت بهار را به طریق استقلال و انفراد به قبضه اختیار در آورده، استعداد سلطنت پیدا کرد و قلعہ چنار را با دفاین و خزاین آن از پسران جمال خان سارنگ خانی «۱» تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودی که از سالها باز متصرف بود در قبض آورد و زن صاحب مال و جمال او را که خزاین و دفاین بی‌حد داشت نکاح کرد و این معنی نیز موجب مزید شوکت و مکت او گشت و داعیه سلطنت در باطن او روز به روز استحکام می‌یافت تا آنکه امرای کبار از افغانان لودی سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میواتی و رانسانکا به پادشاهی برداشته به جنگ بابر پادشاه آورده بودند و بعد از آن شکست در قلعہ چنار به سر می‌برد، از آنجا طلبیده در ولایت پتنه بر مسند حکومت اجلاس دادند. او با جمعی انبوه در ولایت بهار در آمده و آن را از شیر خان گرفته متصرف شد و شیر خان به حسب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته به سهرام آمد و سلطان محمود از راه سهرام گذشته و عهدنامه ولایت بهار شیر خان را نوشته داده

(۱). نسخه: ساراخانی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۴۹

و امیدوار ساخته به عزم تسخیر جونپور و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون پادشاه روانه گردیده تمامی آن صوبه را تا لکهنو به حوزه تصرف خود در آورد و امرای همایون پادشاه تاب مقاومت نیاورده به نواحی کالنجر «۱» رفته به ملازمت پیوستند و همایون پادشاه به دفع و رفع سلطان محمود و بین [و] بایزید که همراه او بود متوجه او گشتند چون التقای صفین روی نمود، شیر خان که از همراهی سلطان محمود روزی چند تقاعد نموده باز به لشکر او ملحق گشته بود پیغام به می‌رهند و بیگ کوچین امیر الامرای جیش مغول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده به گوشه‌یی خواهم رفت؛ شما دانید و افغانان که از سرداری سلطان محمود و بین [و] بایزید استنکاف و استکبار تمام دارم. ع:

گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را

آخر همچنین کرد و سلطان محمود شکست یافته باز به ولایت پتنه رفت و دیگر کمر نبست تا در سنه تسع و اربعین و تسعمائۀ (۹۴۹) در ولایت اوریسہ «۲» به سرحد صحرای عدم خیمه زد و به میعادگاه مقرری رفته قرار گرفت و همایون پادشاه بعد از این فتح هندو بیگ را به تقریب طلب قلعہ چنار به طریق وکالت نزد شیر خان فرستادند او عذر جنگ آورد و پادشاه چند امرای نامی را به جهت محاصره آن قلعہ پیشتر از خود نامزد ساخته از عقب استعداد رفتن می‌نمودند. در این اثنا شیر خان عریضه‌یی مشتمل بر اظهار اخلاص و ذکر رعایت بابر پادشاه جانب او را و تعداد حقوق خدمات سابق و لاحق خویش خصوصاً مخالفت با بین و بایزید نوشته به مصحوب قطب خان پسر بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت همایون پادشاه روانه گردانید و عیسی خان حجاب را که وکیل و وزیر طور بود نیز با قطب خان فرستاد او از گجرات گریخته در بنگاله با پدر ملحق شد و چون همایون پادشاه عنان عزیمت به جانب گجرات تافتند شیر خان خود قوت و شوکت عظیم گرفته استعداد تمام یافته بود تا آنکه با پادشاه دو مرتبه جنگ صف کرد و غالب شد، چنانکه گذشت و شیر شاه در اوایل سال جلوس شهر قنوج قدیم را از جای خود ویران کرده به کنار آب گنگ آبادان ساخت و حالا به شیرگره مشهور است و همچنین قلعہ

(۱). نسخه: کالیچر.

(۲). متن به فارسی به خطا: «اودیسه».

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۰

شمس آباد را خراب کرده به جای دیگر برد و رهولپور نام گذاشت و الحال در این تاریخ به جای قدیم آبادان است و چون به دهلی کهنه معموره سلطان علاء الدین رسید آن را نیز تخریب نموده مابین قلعه دین پناه که محمد همایون پادشاه ساخته‌اند، فیروز آباد شهری طولانی آبادان کرد و دروازه آن قلعه را از سنگ و گچ بر آورد به طول سه کروه و چون به سلطان پور به کوچهای متواتر رسید، برادران همایون پادشاه و امرای چغتیه با یکدیگر مخالفت ورزیده هر کدام راهی پیش گرفتند، چنانچه گذشت، و شیر شاه فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و در این سال حکم عام کرد که از ولایت بنگاله راست تا رهاست غربی که چهار ماهه راه است و از آگره تا مندو در هر گروهی سرایی و مسجدی و چاهی از خشت پخته آبادان ساخته مؤذنی و امامی و مسلمانی و هندویی «۱» برای تهیه سقایه‌های آب نامزده کرده لنگر طعامی برای غربا و فقرای رهگذری مهیا می‌داشتند و دو رویه راه درختان بلند سرکشیده خیابانها به هم رسید تا همه مسافران در سایه آن می‌رفته باشند و اثر آن تا اکنون که پنجاه و دو سال از آن زمان گذشته در اکثر جاها باقی است و عدل در عهد او چنان شایع شده بود که اگر مثلاً پیر زالی طبق زرین به دست گرفته هر جا که می‌خواست خواب می‌کرد، هیچ دزدی و مفسدی را یارای برداشتن آن نبود و بحمد الله که در زمان این چنین ملکی کما قال النبی علیه السلام انا ولدت فی زمان الملك العادل، تولد صاحب این منتخب در هفدهم شهر ربیع الثانی در سنه سبع و اربعین و تسعمائۀ (۹۴۷) واقع شد و با وجود آن کاشکی نام آن ساعت و آن روز از جریده تاریخ سنین و شهور محو می‌کردند تا در خلوت‌خانه عدم با ساکنان عالم خیال و مثال هم‌خانه بوده قدم در کوی هستی موهوم نایستی نهاد و چندین داغ بلاهای گوناگون که همه به سمت حَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ موسوم است و باقی معلوم نایستی کشید. نظم:

بر قد ما خلعت بس فاخره قد خسر الدنيا والآخرة رباعی

دی آمدم و نیامد از من کاری امروز ز من گرم نشد بازاری

(۱). نسخه: مندو.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۱ فردا بروم بیخبر از اسراری ناآمده به بود ازین بسیاری و بعد از امعان نظر چون نیک ملاحظه می‌کند می‌داند که هرگاه که حضرت ختمیت پناه- علیه و علی آله صلوات الله و سلامه- چنین می‌فرماید که یا لیت ربّ محمد لم یخلق محمّدا شکسته رای را دم در این وادی زدن چه یاراست و می‌ترسد که مبدا این معنی موجب دلیری در راه دین باشد و مثمر و بال سرمدی گردد، استغفر الله من جمیع ما کره الله. شعر:

گل را چه مجالست که گوید به کلال از بهر چه سازی و چرا می‌شکنی و بعد از آنکه شیر شاه به کوه بالنات رسید آنجا قلعه رهاست بنا فرموده و پناهی از لشکر مغول برای لشکر هند خیال کرده و خواص خان را به جهت تعاقب نامزد ساخته بازگشت و در راه شنید که خضر خان سرک نام سرداری در بنگاله داعیه فاسد در سر داشته سلوک به روش سلاطین می‌نماید که شیر خان حرکت عنانی بدان جانب نمود و خضر خان به استقبال او شتافته محبوس گشت و شیر شاه ضبط آن ولایت نموده به چندی از امرای معتبر جایگیر ساخت و قاضی فضیلت قاضی لشکر را که اسم با مسمی به قاضی فضیحت در میان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعه رهاست شرقی گردانید.

و در سنه ثمان و اربعین و تسعمائۀ (۹۴۸) به آگره و در سنه تسع و اربعین و تسعمائۀ (۹۴۹) به عزم تسخیر قلعه مالوه به گوالیار رفت و ابو القاسم بیگ از امرای همایون پادشاه که در آن قلعه متحصن بود آمده دید و کلید قلعه سپرد و ملو خان حاکم مالوه از جمله ممالیک سلاطین خلع بوده و اقتدار تمام و تسلط کلی در آن دیار داشت، شیر شاه را ملازمت نموده به انعامات وافر ممتاز گشت و

شیر شاه سراپرده برای او نزدیک سراپرده خود برپا فرموده صد و یک اسب و دیگر اسباب تجمل و شوکت برای او مهیا ساخت در این اثنا و همی به خاطر ملو خان راه یافت، شبی خیمه را پاره کرده تنها به روش معهود غلامان راه فرار پیش گرفت و شیر خان این بیت گفت، بیت:

با ما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی قولیست مصطفی را لا خیر فی العبد و شیر خان حاجی خان سلطانی را به ضبط ولایت مالوه و سزاول خان [را] به

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۲

پرداخت مهمات سرکار سواس «۱» نامزد ساخت و ملو خان با حاجی خان و سزاول خان جنگ کرده چنان شکست یافت که باز به حال نیامد. بیت:

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد و خان خانان سروانی که در قلعه رننه‌نور که حاکم مستقل بود آن قلعه را به شیر شاه سپرده با اهل و عیال خود در قصبه بساور آمد و می‌گویند که کسی چیزی در کاسه او کرد و قبر او در سواد آن قصبه در جای نزه واقع شده و حالا مشهور است.

رباعی:

ای مرگ هزار خانه ویران کردی در ملک وجود غارت جان کردی

هر گوهر قیمتی که آمد به جهان بردی و به زیر خاک پنهان کردی و در این سال شیر خان «۲» به تقریب این که پورنمل بن سلهدی مقدم رای سین شهر چندیری را که از معظم بلاد هندوستان است تاخته و اهل آنجا را به قتل رسانیده مقدار دو هزار عورت هندی و مسلمة در حرم خود نگاه داشته بود، لشکر بر سر قلعه رای سین برده آن را محاصره نمود و تاریخ محاصره این مصراع یافتند. ع:

قیام بار که باشد مبارک

و بعد از امتداد ایام قبل شیر شاه عهد و قول داده پورنمل را از آنجا به وسیله شاهزاده عادل خان و قطب خان نایب پایین «۳» فرود آورده در لشکرگاه خویش جای داد و صد اسب و خلعت و زر نقد به او بخشید و بالاخره به فتوای میر سید رفیع الدین صفوی ایلچی که از سکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد کرده پورنمل را با اهل و عیال و اطفال فیل مال گردانیده متنفسی از آن هندوان مفسد متمرّد که قریب به ده هزار کس بودند در آن معرکه خلاص نیافت و زن و مرد ایشان لقمه جوهر تیغ یا طعمه جوهر آتش که به زبان هندی مشهور است گشتند و این کارنامه از آن روز باز بر جریده روزگار به یادگار ماند، رحم الله ساعیها و این واقعه در سنه خمسین و تسعمائۀ (۹۵۰) روی نمود بعد از چندگاه از آگره به نیت جهاد کمر بر استیصال کفره فجره ولایت ماروار بسته بر سر رای مالدیو عمده رایان هند که

(۱). متن فارسی: ستواس. از ترجمه انگلیسی اصلاح شد.

(۲). نسخه: شاه.

(۳). در یک نسخه چنین است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۳

حکومت ولایت ناگور و جونپور «۱» و بر اهل اسلام استیلای تام داشت لشکری بیشتر از مور و ملخ کشید و چون یکی از ضوابط شیر شاهی که اصلاً تخلف نمی‌کرد، ساختن قلعه و خندق بر گرد لشکر خود بود هر چند غنیم اندک هم باشد زمانی که مالدیو در نواحی اجمیر با پنجاه هزار سوار چیده و کارزار آزموده و بر کشتن و مردن دل نهاده در مقابله شیر شاه آمد و از ریگ قلعه و خندق ساختن ممکن نبود. شیر شاه با امرای صاحب تجربه کار دیده در این باب کنکاش کرد، هیچ کدام راهی به آن مقصد نیافتند. ناگاه

محمود خان بن عالم خان که نبیره شیر شاه باشد با وجود خردسالی گفت که شاه عالم بنجاره‌های لشکر را باید فرمود تا خروارها از ریگ پر سازند و گرد لشکر بچینند. شیر شاه را این رای از او بسیار مستحسن افتاد و همان ساعت دستار خود بر سر او نهاده ولایت عهدی به نام او مقرر ساخت. عاقبت فلک یاری نکرد و اسلیم شاه بعد از رسیدن به سلطنت از جمله خویشان وارث ملک اول تخته هستی را از نام آن طفل بیچاره پاک گردانید که الملک عقیم و آنچه او با ایشان کرد، روزگار کینه گذار با اولاد او نیز همان به جای آورد. بیت:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات الغرض، شیر شاه چون یک سر «۲» سپاهی خویش را به ملکی نمی‌داد و افغانان نزد او از هر چه توان گفت عزیزتر بودند، نخواست که لشکر خود را حواله بلای هندوان جاهل گراز صفت سگسار «۳» سازد. بنابر آن حیل‌هایی انگیزته کتابتها از جانب سرداران مالدیو به تعمیه و تلبیس به نام خود نوشت به این مضمون که وقت آراستگی معرکه هیچ حاجت نیست که پادشاه خود مباشر قتال و جدال شود ما خود مالدیو را زنده گرفته می‌سپاریم، به شرط آنکه فلاخن و فلان جا را به ما انعام فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط به دست مالدیو افتاد و مالدیو به یک قلم از تمامی امرای خود بدگمان شده شب تنها راه فرار گرفته باز پس ندید و هر چند سرداران لشکر او سوگندها بر خلاف این معنی خورده می‌گفتند که از ما هرگز مثل این امر واقع نشده و به وقوع نخواهد آمد و این جمله از تدبیر شیر شاه است که به این فریب سنگ تفرقه در میانه

(۱). متن فارسی: جوده‌پور. از ترجمه انگلیسی اصلاح شد.

(۲). نسخه: یک.

(۳). نسخه: سبکسار.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۴

ما انداخته فایده نکرد و خاطر نشان مالدیو نشد و گویا که وزیر و وکیل او بود به درشتی تمام دشنام به مالدیو داده با چهار هزار نفر از سر و جان گذشته، بلکه زیاده نیز به قصد شبخون بر لشکر شیر شاه دلیر رانده آمد و تمام شب راه غلط کرده وقت صبح آگاه شدند که لشکر دور ترک مانده و چون کشش و کوشش قرار داده امید زندگانی از خود منقطع ساخته بودند، در آن هنگام که افواج شیر شاهی طلوع کرد بنابر بی‌عقلی خویش با قوت طالع شیر شاهی با غلبه دولت اسلام کفار همه از اسبان فرود آمده از سر نو به تجدید عهد بر یک جهتی و یک رویی نموده فوطه در فوطه بافتند و دست به دست گرفته به نیزه سردستی که آن را برچپه گویند و تیغ حمله بر فوج افغانان آوردند و شیر شاه حکم کرده بود که وای بر آنکه به این جماعت گراز نهاد به شمشیر جنگ کند که خون وی در گردنش خواهد بود و افواج فیلان را فرمود تا پیش درآمده پایمال‌شان کنند و از عقب فیلان توپچیان و تیراندازان باقی ماندگان را به چاشنی زه کمان نوید اجل داده مهمان عدم آباد گردانیدند و تخته روشن گیتی از نقش تاریکی کفرستان زدوده گشت و یکی از کفار جان به سلامت نبرد و فردی از اهل اسلام در آن معرکه ضایع نشد و شاعری بساوری فیضی تخلص این بیت در آن باب گفته، بیت:

ناگهان گشت شهی بر سر مالدیو رسیدمات بود ار نشدی مهره گویا نفری می‌گویند که بعد از این فتح شیر شاه بارها می‌گفت که سلطنت تمام هندوستان به یک مشت جواری فروخته بودم و از آنجا بازگشته و رتھنپور را به پسر خویش عادل خان داده رخصت چند روزه فرمود تا سیر قلعه کرده و سرانجام متحفظان آن نموده خود را متعاقب برساند. فقیر از ثقات معتبر شنیده‌ام که روزی در این سفر سید رفیع الدین محدث یگانه مشهور مغفور مبرور که ذکر او سبقت یافت، به شیر شاه گفت که آبا و اجداد من همه صاحب تصانیف معتبره بودند. در حرمین شریفین درس می‌فرمودند و در میان قبیله خویش همین من ناقابل مانده‌ام که به تقریب زر هندوستان و آوازه آن، آواره شده‌ام و عامی مانده‌ام. التماس دارم که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان روشن

توانم ساخت. شعر:

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۵ چو من مناسب خلف نبودم ز روی دانش مهین سلف راز دست من شد کتب پریشان ز جهل من شد دفاتر ابتر شیر شاه در جواب گفت که مرا در این وادی جای مضایقه نبود، اما شما را برای مصلحتی نگاه داشته‌ام و آن این است که داعیه دارم که در اندک فرصت به عون ایزد تعالی و تقدس عرصه دلگشای هندوستان را از خار کفر پاک ساخته و چند قلعه که مانده «۱» عن قریب به اندک توجهی تسخیر کرده از کنار دریای شور گذشته تا قزلباش که سد راه جماعت حاج و زوار بیت الحرام گشته بدعتی در دین قویم و ملت مستقیم محمدی- صلی الله علیه و سلم- «۲» پیدا کرده محاربه کنم و شما را از آنجا به وکالت و رسالت نزد سلطان روم فرستم تا میان من و او عقد برادری دینی بسته خدمت یکی از دو حرم شریف- زادهما الله شرفا- از او به التماس برای من بگیریید، آن گاه من از این طرف و خوندگار از آن طرف آمده قزلباش را از میان برداریم و هرگاه که سلطان روم بر سر او می‌آید قزاق شده رو به این طرف می‌نهد و بعد از معاودت رومی باز به مکان خویش مراجعت می‌کند، اما اگر از هر دو جانب احاطه کنیم با این لشکر و کثرت جمعیت که در هندوستان است و به آن شوکت و آتش‌بازی که در روم است طاقت مقاومت قزلباش معلوم است و هرچند ملا-حظه می‌کنیم برای ادای این پیغام غیر از شما کسی را لایق نمی‌بینم و محض از برای حصول این مطلب دل بر رخصت شما نمی‌توانم نهاد و مخفی نماند که دور نیست که همین حسن نیت باعث نجات آن پادشاه نیک اعتقاد از آتش با آنکه به آتش رفته در یوم الحساب شود که حق سبحانه و تعالی اندک‌پذیر و بسیار بخش است و حکایت عمرو بن لیث [که به آن کثرت عدت و عدد که بر جمیع پادشاهان عراق در آفاق ممتاز بود همیشه حسرت می‌خورد که چرا در مقتل امام حسین- رضی الله تعالی عنه- حاضر نبودم تا دمار از روزگار یزیدیان پلید برمی‌آوردم و خواب دیدند او را که خرامان در گلزار بهشت می‌گشت] مشهور است قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ- ای نیت. بیت:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گلست اندیشه تو گلشنی‌ور بود گلخن تو هیمة گلخنی

(۱). نسخه: باقی‌اند.

(۲). نسخه: و سلم اللهم انزله المقعد المقرب بالقیامه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۶

و در سنه اثنی و خمسين و تسعمائه (۹۵۲) شیر شاه قلعه کالنجرا را که از قلاع مستحکم مشهور هندوستان است محاصره کرد و به جد و اهتمام تمام سابطها در اندک فرصت مهیا ساخت و هر روز در مورچلها «۱» جنگ می‌انداخت و در زمانی که سابط مشرف بر دیوار قلعه گشت و نقب‌ها آماده شد از هر چهار طرف حمله آورده کار بر درونیان دشوار ساختند و شیر شاه از جایی که خود ایستاده بود فرمود تا حقه‌های پرداروی تفنگ اندرون قلعه می‌انداختند از قضا حقه‌یی از آن حقه‌ها بر دیوار قلعه خورد و به زور بازگشته شکست و ریزه‌های آن در حقه‌های دیگر افتاد و آتش در گرفت و سراپای شیر شاه بسوخت و چون یلمه شد و شیخ خلیل پیرزاده او و مولانا نظام الدین دانشمند نیز در این سوزش با شیر شاه هم‌درد بودند و شیر شاه در آن حالت هر دو دست پیش و پس گرفته دویده خود را به خیمه‌یی که در مورچل برای او برپا کرده بودند رسانید و در آن بی‌شعوری هرگاه که اندکی به حال می‌آمد، فریاد بر مردم زده ترغیب بر گرفتن قلعه می‌نمود و هرکس را که به دیدن او می‌آمد اشارت به جنگ می‌کرد تا در غیبت او امرا مورچل را اهتمام بیشتر از حضور نموده و جان‌بازها کرده و با اهل قلعه دست و گریبان گشته و کار به کارد و خنجر رسانیده داد تردّد و مردانگی دادند و یکی از ثقات به فقیر حکایت کرد که در آن روز حمله که کار هر یکی از اهل مورچلها نمایان و علامات و صورت‌ها از یک دیگر ممتاز بود، می‌دیدیم که سپاهی مسلح مکمل که نه هرگز پیش از آن و نه بعد از آن در نظر آمد

سر تا پا شعار سیاه پوشیده ملبوس «۲» و عمامه به همان رنگ بر سر نهاده و ما را تحریص و ترغیب بر جنگ نموده از بالای ساباط خود را درون قلعه رسانید و هر چند بعد از فتح نشان او جستم نیافتم و اهل مورچلهای دیگر نیز همین طور نشان می‌دادند که سواری چند به این لباس دیدیم که پیش پیش ما می‌رفتند تا به درون قلعه درآمدند و غایب شدند. بیت:

اگر نز بهر شرعستی میان دربنددی گردون اگر نز بهر دینستی کمر بگشایدی جوزا و شهرت چنان یافت که در آن جنگ مردان غیب به مدد اهل اسلام آمده بودند و شیر شاه در همان قلق و اضطراب زمان زمان خبر فتح می‌گرفت و هوا به غایت گرم

(۱). نسخه: مورچها.

(۲). نسخه: یلوبهمان رنگ.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۷

بود و هر چند بر وی صندل و گلاب می‌پاشیدند فایده از التهاب اجل نداشت و تا پاکش ساعت به ساعت می‌افزود. بیت:

سینه‌یی کز فراق می‌سوزدهیچ سودی نداردش صندل و همین که نوید فتح شنید در ساعت ودیعت حیات عاریتی به داور جان‌آفرین جان‌ستان سپرد و این قطعه در تاریخ وفات او گفته، قطعه:

شیر شاه آنکه از مهابت او شیر و بز آب را به هم می‌خورد

از جهان رفت و گفت پیر خردسال تاریخ او ز آتش مرد و نعش او را به سهرام که گورخانه پدران او بود برده مدفون ساختند و مدت حکومت او پانزده سال و سلطنت پنج سال بود و می‌گویند که وقتی که در آینه نظر می‌کرد می‌گفت دریغ که در وقت نماز شام پادشاهی یافتم. ابیات:

ای دل چو خضر آب بقا را چشیده گیر در بَر و بحر همچو سکندر رسیده گیر
گر آرزوی ساقی و می در سرت بوداز دست حور باده کوثر کشیده گیر
آوازه بزرگی و جاه و جلال خویش تا کوه قاف رفته شمار و شنیده گیر
گر فی المثل به تخت سلیمان نشسته‌ای روزی چو مور در بن غاری خزیده گیر
روزی سه چار تار هوس عنکبوت‌وارد در گوشه خرابه عالم تنیده گیر
هر خوبرو که هست رسیدن به آن محال با او به وایه «۱» دل خود آرمیده گیر
خوابست این جهان به مثل نزد عاقلان این خواب را تو عاقبت الامر دیده گیر
عمر تو قادری چو فسون و فسانه‌ایست افسانه را شنیده و افسون دمیده گیر
دست اجل چو جیب بقای تو می‌درددستی بر آر و دامن یاری گزیده گیر

اسلیم شاه بن شیر شاه سور

که اسلیم خان باشد به تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمائۀ (۹۵۲) به حسب طلب امرا «۲» از نواحی پتنه به ایلغار آمده به اتفاق عیسی خان حجاب و دیگر اهل حل و عقد در سلطنت قایم مقام پدر نشست و به خطاب

(۱). نسخه: بوادی.

(۲). نسخه: امرای بهته بایلغار.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۸

اسلیم شاهی مخاطب شد و پسر ملا احمد جنید مشهور این آیه کریمه و لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ، تاریخ جلوس وی یافت و عرضه داشتی به برادر بزرگ خود عادل خان نوشته در رتھنبور فرستاد، به این مضمون که هر چند ولایت عهد تعلق به شما داشت، اما چون مسافت راه خیلی بود تا آمدن شما در اینجا فتنه‌ها متوهم، بلکه محقق بود، به جهت تسکین آشوب روزی چند به طریق نیابت شما محافظت لشکر می‌نمایم و بعد از آنکه بیایید به غیر از اطاعت و انقیاد چاره‌ی ندارم و از کالنجر متوجه آگره شد و در نواحی قصبه کوره کهاتم‌پور خواص خان از سهرند که جایگیر او بود رسیده بیعت ضروری نمود، چه او به سلطنت عادل خان بیشتر میل داشت نسبت به اسلیم شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از سر نو اجلاس دادند و بعد از آنکه مکتوبات مکرر از اسلیم شاه به عادل خان رسید او آمدن خود را موقوف بر اشارت و استصواب این چهار کس داشت قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی «۱» که هر چهار امرای بزرگ عالی‌شان آن سلسله بودند، اسلیم شاه این جماعت را به عهد و قول نزد او فرستاد و شرط کرد که عادل خان را در ملاقات اول رخصت جایگیر شود و هر جا را که از هندوستان اراده نماید به تصرف او واگذارد و عادل خان به اتفاق این امرا از نواحی رتھنبور به فتح‌پور عرف سیکری آمد و اسلیم شاه را از آگره به شکارپور که در آنجا حالا محل پادشاهی است به استقبال رسیده و یکدیگر را دیده اول مراسم عزاپرسی به جا آورده دل‌گرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظه‌ی به اتفاق متوجه آگره شدند و چون اسلیم شاه غدیری در حق عادل خان اندیشیده قرار داده بود که زیاده از دو سه کس درون قلعه همراه عادل خان نگذارند و این معنی صورت نیافت و جماعت کثیر به همراهی او رفتند. به ضرورت از برای دفع بدگمانیها تملق و چاپلوسی فوق الحد به عادل خان ظاهر ساخته، گفت که من تا این غایت افغانان بی‌پیر را به لطایف حیل نگاه داشته بودم حالا آنها را به شما می‌سپارم. ع:

بدمست را به غمزه ساقی حواله کن

(۱). نسخه: جلو.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۵۹

و او را بر تخت نشانده خود در مقام اطاعت و انقیاد ایستاد و از روی دنیاداری‌ها خصوصیت و ملایمت بسیار می‌نمود و عادل خان هر چند جوانی بود نوحاسته و پر زور و از زور او حکایتها در میان مردم مشهور است، اما چون فراغت دوست و از خدیعت اسلیم شاه و طرح و طرز کار واقف بود به آن معنی رضا نداده برپا خاست و اسلیم شاه را به مراسم و تعظیم مجدد اجلاس داده بیعت نموده تهنیت به پادشاهی کرد و نثار و ایثار واقع شده و اسلیم شاه به موجب وعده که رفته بود عیسی خان و خواص خان را همراه عادل خان ساخته و بیانه را به جایگیر او مقرر گردانیده به آن طرف رخصت داد و بعد از دو ماه غازی محلی را که از محرمان خاص بود برای مقید ساختن عادل خان نامزد کرد و عادل خان این خبر شنیده از بیانه گریخته در میوات نزد خواص خان رفت و خواص خان، غازی محلی را طلبیده به همان زنجیر که برای عادل خان آورده بود مقید ساخت و تمام امرا را به خود متفق گردانیده با لشکر گران متوجه آگره شد و قطب خان و عیسی خان نیز که از عمده امرا و ارکان دولت بودند و قرار به اتفاق ایشان واقع شده بود، به واسطه نقض عهد از اسلیم شاه رنجیدند و به اهتمام تمام عادل خان را به میعادی معین وقت سحری از شب برات معهود طلبیدند تا بیعت به او نمایند. اتفاقاً عادل خان و خواص خان شب برات در سیکری رسیده، آن شب را در ملازمت شیخ سلیم چشتی به نوافل و ادعیه احیا کردند و در رفتن به آگره توقف واقع شد و وقت مقرری گذرانیده، چاشتگاهی بود که به نواحی آگره رسیدند اسلیم شاه مضطرب شده به قطب خان و دیگر امرا بنیاد ملایمت نموده این جماعت را رخصت رفتن پیش عادل خان داد و قصد او این بود که مخالفان را از خود جدا ساخته همان ساعت راه قلعه چنار تنها پیش گیرد تا خزاین و دفاین آنجا را برداشته و سامان لشکر به هم رسانیده بار دیگر آمده به محاربه پردازد و عیسی خان حجاب او را از سستی این تدبیر و سخافت این رای اطلاع داده از فرستادن امرای خویش نزد غنیم و توجه او به جانب چنار مانع آمدن تا اسلیم شاه با جمعی از مقربان خویش و دو سه هزار نفر از نوکران

اعتمادی قدیمی به سرعت تمام از آگره به استعداد تمام به جنگ برآمده آن امیرانی را که فرستاده بود باز طلبیده فرستاد و گفت که من از بدسگالی عادل خان در حق شما ایمن نیستم زود

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۰

آمده ملحق باید شد که سخن میان ما و او به زبان شمشیر است. بیت:

شمشیر دورویه کار یکرویه کندا اینجا به رسول و نامه بر ناید کار و امرایی که به عادل خان هم سخن بودند چون اسلیم شاه را در میدان دیدند از رفتن به جانب او باز آمده داخل افواج قاهره گشتند و در ظاهر آگره محاربه قوی روی داد و شکست بر عادل خان افتاد. او تنها به جانب بهته رفت و فرار نمود و خواص خان و عیسی خان نیازی که هر دو با هم جهت تمام و اخلاص بی حد داشتند به راه میوات رفتند و با لشکری که به تعاقب ایشان نامزد شده بود، در قصبه فیروزپور جنگ کرده غالب آمدند. آخر تاب مقاومت افواج اسلیم شاه نیاورده به جانب کوه شمالی هندوستان که آن را کماون می گویند رفته پناه به راجه‌های آنجا بردند و قطب خان نایب بر سر ایشان نامزد گشته پیوسته ولایت دامن کوه را نهب و تاراج می کرد و در این اثنا اسلیم شاه به چنار رفته خزاین آنجا را به گوالیار فرستاد و در وقت مراجعت به قصبه کوره کهاتم پور رسیده با جلال خان جلوانی که از امرای قبیله دار افغانان و یکی از هواخواهان عادل خان بود و اسلیم شاه از او توهم بسیار داشت، چوگان باخته به مکر و حيله او را در منزل خود آورده با برادرش خداداد نام در زنجیر انداخته به افغانی سپرد که دعوی خون به اینها داشت و به بهانه قصاص به قتل رسانیده به آگره آمد «۱» و از آنجا به گوالیار که آن را پای تخت ساخته بود و در مقام قتل و استیصال جماعتی که اتفاق به عادل خان داشتند شده کمر بر کین ایشان چست کرد و یکان یکان را چون مهره نرد و شطرنج از بساط دهر بر می داشت و قطب خان نیز هراس یافته از دامن کوه کماون فرار نموده در لاهور پیش هیبت خان نیازی که شیر شاه او را خطاب اعظم همایون داده بود رفت و هیبت خان به موجب طلب اسلیم شاه قطب خان را بسته نزد او فرستاد و اسلیم شاه او را با شهباز خان لوحانی [که داماد شیر شاه و بر مزید کور که دجال این است و حجاج روزگار خود بود] و سیزده چهارده نامی امرا و امرازده‌های دیگر را به قلعه گوالیار فرستاد و اکثری در آن حبس به داروی تفنگ قالب تهی کردند «۲» و از آن جمله محمود خان ولد

(۱). از اینجا تا «ساخته بود» در یک نسخه آمده است.

(۲). از اینجا تا «مذکور شود» در یک نسخه آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۱

عادل خان است که در سنّ هفت سالگی به شیر شاه، کنکاش قلعه ساختن از ریگ نموده شیر شاه او را ولی عهد ساخته بود، چنانچه گذشت و دیگر کمال خان «۱» کهکمر است که عن قریب مذکور شود و در این سال سلیم شاه، اعظم همایون را از لاهور طلب داشت و او عذری آورده خود نیامد و لیکن سعید خان برادر خویش را که به شجاعت و متانت رای موصوف بود فرستاد و اسلیم شاه او را به مراحم الطاف ظاهری بسیار نواخت و به درجه تقرب اعلی رسانید، اما در باطن قصد دفع او داشت؛ تا روزی اندرون محل تنها طلبیده سرهای امرا را که زنده در دیوار گرفته بود مثل زین خان نیازی و غیر آن به او نموده گفت که اینها را می شناسی که چه کسانند؟

او بعضی را که می شناخت نام برد و قبل از آن حال آن امرای مذکور صاحب استعداد را درون حجره گوالیار انداخته و به داروی تفنگ آتش زده سوخته بودند الا کمال خان کهکمر که در گوشه حبس خانه جان او به صیانت پروردگار ماند «۲». و سبب مخلصیتی او می گویند این بود که همشیره کمال خان که در حباله نکاح اسلیم شاه در آمده بود بر کنکاش مطلع شده خبر به برادر فرستاد که امشب محبوسان را لقمه داروی تفنگ سازند و از اندرون چار لحاف پر پنبه و چند مشک آب فرستاد و کمال خان آب بسیار بدان

لحافها ریخته و به بهانه غسل خود را از یاران به گوشه‌یی گرفته در آن پیچیده و خواب رفته بود که آتش در زدند و همه خاکستر شدند و او زیر لحاف زنده ماند. صباح اسلیم شاه به تماشای آب‌بندی خانه آمده و این را سلامت دیده گفت که اخلاص به من درست بود که آتش در تو کار نکرد و اسلیم شاه عهد و سوگند به او داده که من بعد مخالفت نرزد، او را خلاص ساخت و به اتفاق حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گهکرا تعین فرمود تا در آنجا به شوکت رسید و غرض سعید خان که این مرگ مفاجات را مشاهده کرد، فرمود تا در راه لاهور اسبان داکچوکی بستند و سه شب در میان از آگره به لاهور رفت و پله نیازیان روز به روز گران شدن گرفت و اعظم همایون خطبه به نام خویش در لاهور خواند و اسلیم شاه از همان منزل بازگشته به آگره آمد و لشکرهای انبوه از اطراف طلب داشته متوجه

(۱). در متن انگلیسی همه‌جا: Kawal Khan آمده است.

(۲). از اینجا تا «در تو کار نکرد» در یک نسخه آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۲

پنجاب گشت و سزاوار خان از مالوه در این حرکت به ایلغار آمده استمالت بسیار یافت و بعضی مهمات در میان آورده مرخص شد و اسلیم شاه روزی چند در دهلی توقف نموده و لشکر را ترتیب داده عازم لاهور گردید. اعظم همایون و خواص خان و عیسی خان «۱» نیازی نیز که از کوه آمده به او ملحق شده بودند با لشکرهای چون کوه از پنجاب به استقبال اسلیم شاه آمده در ایام اوایل زمستان ظاهر قصبه انباله جنگی عظیم پیوست و در شب روزی که فردای آن محاربه خواهد شد اعظم همایون از خواص خان پرسیده بود که بعد از فتح امر جلوس بر که قرار می‌یابد؟ او جواب داده باشد که بر عادل خان که پسر بزرگ شیر شاه و لایق سلطنت است. نیازیان گفته باشند که ملک به میراث نیست و من غلب سلب قضیه مقرر است. این چه معنی دارد که شمشیر ما بزیم و سلطنت به دیگران رسد؟ خواص خان را که هواخواهی شیر شاه به جان و دل داشت این داعیه ایشان پسندیده نیفتاد، بنابر آن در وقت اشتعال نایره قتال جنگ‌ها کرده و طرح داده از معرکه به اتفاق عیسی خان نیازی به در رفت و نیازیان داد جلادت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر نکردند و نزدیک بود که فوج قلب اسلیم شاه را بردارند. غایتش نمک کار خود کرد و کوشش ایشان سود نداشت. بیت:

زخم تو کز خون تو گوید سخن چون نمکت خورد ببندد دهن و سعید خان برادر بزرگ اعظم همایون با جمعی از سواران مسلح و مکمل به طریقی که کس او را نشناسد، به بهانه مبارک بادی درآمده خواست که کار اسلیم شاه را تمام سازد و همین می‌پرسید که پادشاه کجاست تا تهیت فتح بدهم؟ فیلبانی از میانه فیلبانی که اسلیم شاه را در آن حلقه گرفته بودند آواز سعید خان را شناخته نیزه حواله او کرد و از میانه چندین ازدحام حلقه فیلبان کار ناتمام ساخته به سلامت به در آمد و نیازیان گریخته به جانب دهنکوت که قریب ره «۲» است رفتند و بقیه را کواران تاراج کردند و بعضی در نالهای انباله غرق شدند و اسلیم شاه تا رهتاس غربی تعاقب نموده و خواجه ویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان نامزد ساخته به جانب

(۱). «عیسی خان» در یک نسخه آمده است.

(۲). در متن فارسی: رده از ترجمه انگلیسی اصلاح شد (جلد ۱، ص ۴۹۳).

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۳

آگره معاودت نمود و از آنجا به گوالیار رفت که آن را پای‌تخت ساخته بود و خواص خان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر متفق بودند، چون از معرکه عنان تاب شدند، عیسی خان به دامن کوه در آمد و خواص خان با پانصد ششصد سوار گریخته به لاهور آمد

«۱» و اسلام خان و شمس خان نوحانی را به حکومت لاهور نامزد گردانید و زمانی که شمس خان به سی کروهی لاهور به مهمی برآمده بود، خواص خان با ششصد چهارصد سوار که هر سواری مقاومت با فوجی توانستی کرد به عزم تسخیر لاهور آمده در باغ کامران میرزا فرود آمد و مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمس خان شهر را نگاه داشتند و خواص خان درختان بلند سفیدار و چنار آن باغ را از پای انداخته پی ساختن شاطور و زینه شده بود. مسرعان خبر آوردند که رای حسین جلوانی و امرای دیگر سلیم شاهی با سپاهی سی هزار سوار در نزدیکی لاهور رسیدند. خواص خان بعد از کنکاش با عیسی خان از سر محاصره برخاسته پنج شش کروه راه به استقبال رفته با پانصد سوار کارآزمای جنگی خود را بر آن سد آهنی زد و رای حسین مردم خود را گفته راه دهید تا این بالای سیاه از میانه به در رود. او فوج سلیم شاهی را رخنه کرده باز از آن جانب حمله آورده بشورانید. در این مرتبه زخمی به زانوی او رسید و از اسب به زمین آمد و مخالفان او را آن قدرت نبود که خود را بدو رسانیده دستگیر سازند تا بالای چهارپایی برداشته او را از آن معرکه علانیه به دربرند و رای حسین مردم خود را از تعاقب منع نمود و خواص خان به سلامت جانب نکرکوت و از آنجا به دامن کوه کماون رفت و مآل حال وی عن قریب به جای خود مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی، و نیازیان طمع بر حکومت کشمیر بسته به فریب کشمیریان در بیغوله‌ها رفتند و مقیم زاویه عدم گشتند، چنانچه مذکور شود، ان شاء الله تعالی.

و در سنه اربع و خمسين و تسعمائه (۹۵۴) افغانی عثمان نام که سزاول خان دست او را به سببی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین کرده در سر راهی ضربتی

(۱). در یک نسخه چنین آمده است: «به سیاست» در دو نسخه دیگر: «به لاهور آمده شهر را قتل کرد و متعاقب خبر تعاقب کردگان شنید و در همان روز از آب راوی گذشته و در نواحی موضع میانی یحیی جلوانی که عقب خواص خان نامزد شده بود رسید با آنکه خواص خان زخمی داشت خود از سنگ‌ها سن بر بالای اسب گرفت و جنگی مردانه با یحیی کرده جانب نکرکوت الخ». منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۴

بر سزاول خان انداخت و او زخمی شده به منزل رفت و این معنی را حمل بر اغوای اسلیم شاه نموده راه مالوه پیمود و اسلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانس‌واله رفت و چون سزاول خان در میان زمین‌داران سرور «۱» گم شد اسلیم شاه عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اوجین گذاشته به پای تخت رسید و اسلیم شاه در اوایل سلطنت پنج پنج هزار در سر کارهای بزرگ هندوستان تعیین کرد، از آن جمله مبارز خان پسر نظام سور را که عم‌زاده و خسر پوره اسلیم شاه بود و آخر سلطان محمد عدلی خطاب یافت در نواحی اجاون از سرکار سنبل بیست هزاری ساخته گماشت تا خواص خان و دیگر امرا سر در آن ولایت نتوانند کشید و پابنده خبرک «۲» را نایب او گردانید و همچنین در اوایل جلوس حکم کرده بود که در میان هر دو سرای شیر شاهی که به فاصله یک کروهی راه بود سرای دیگر به همان اسلوب سازند و مسجدی و مقری و سقایه آبی و طعام لنگری از خام و پخته برای هندو و مسلمان مهیا دارند و از جمله احکام او این بود که مدد معاش ائمه جمیع ممالک محروسه هندوستان را که شیر شاه داده و سراها آبادان کرده و باغها ساخته بودند تغییر دهند و نه کم و بیش سازند. دیگر آنکه پاتران را از امرایی که اکهاره داشتند و آن در هند مشهور است همه گرفتند و فیلان نیز همچنان کشیده گرفت و غیر از ماده فیلی زبون لایق بارکشی با هیچ کسی نگذاشت و حکم کرده که سراپرده سرخ خاصه او را باشد. دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصه خود ساخته و بر آیین و رسم داغی که شیر شاه ابداع کرده بود سپاهیان را زر نقد می‌دادند. دیگر آنکه حکم نامه‌ها در اطراف ولایت به هر سرکاری نوشت که شامل جمیع معاملات و مهمات دینی و ملکی و مالی باشد و نقیر و قطمیر ضروری و بر بستهایی که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف مختلف را به کار آید و حکام را سلوک باید کرد در آن مندرج بود خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج نبود که در آن باب رجوع به

قاضی و مفتی باید کرد و امرای پنج هزاری و ده هزاری و بیست هزاری هر روز جمعه خیمه بلند هشت سرغه برپا کرده، کفش سلیم شاه را با ترکشی که به سرداران داده بود بر سر کرسی می‌داشتند و نخست از همه سردار لشکر، بعد از آن منصف که

(۱). نسخه: سرود.

(۲). نسخه: خزک.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۵

عبارت از امین باشد و دیگران به ترتیب سر فرود آورده به ادب تمام هر کدام به جایگاه معین می‌نشستند و دبیری می‌آمد و آن حکم نامه را که به مقدار هشتاد بند کاغذ بود کمابیش می‌بُوب و مفصل می‌خواند و هر مسأله‌یی که اشکال می‌داشت به جمیع شقوق و انواع در آن می‌یافتند و به عمل درمی‌آوردند و اگر فرضا امیری از امرای خلاف آن حکم می‌کرد، دبیر صورت واقع را نوشته به درگاه می‌فرستاد و مخالف معا با خیل و تبار خویش به سزا و جزا می‌رسید و این معامله تا آخر زمان اسلیم شاه استمرار یافت و جامع این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج (۹۵۵) خردسال بود که در ولایت بجواره از توابع بیانه با لشکر فرید تارن پنجهزاری همراه جدّ مادری خویش علیه الرحمه رفت و این روش و طرح را دید و هم در سنه اربع و خمسين و تسعمائه یا خمس (۹۵۵) و الله اعلم، خواجه ویس سروانی که بر سر اعظم همایون نامزد بود در حدود دهنکوت با نیازیان جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون قوت گرفته و تعاقب نموده تا سهرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد تا باز در همان حدود جنگ کردند و در این مرتبه نیز شکست بر نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان اسیر شدند و همه را در گوالیار فرستادند و اسلیم شاه ناموس آنها را شکست و به فواحش اردوی خود علم و سراپرده و اسباب حشمت نیازیان را که به دست افتاده بود داده و یکی را سعید خان و دیگری را اعظم خان همایون و شهباز خان نامید و بر این قیاس خطاب‌ها مقرر ساخت و نقاره‌ها به ایشان بخشید تا وقت نوبت بر درهای خویش می‌نواختند و لوندان طبل علا «۱» می‌زدند و سگ فلکم می‌گفتند و این جماعت چون هر شب جمعه به دستور فواحش هند به سلام اسلیم شاه می‌رفتند و نقیبان و معرفان به آواز بلند می‌گفتند که پادشاه هم نظر دولت که فلان خان نیازی و بهمان خان دعا می‌کند و این معنی بر طایفه افغانان که همه یک قبیله و یک جهت بودند بسیار گران می‌آمد و دلها از او تنفر بسیار پیدا کرده بود و بعضی می‌گویند که خطاب‌های نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبه اول بود، و الله اعلم. و اعظم همایون که در مرتبه اخیر شکست یافت دیگر کمر نتوانست بست و جمعیت نیازیان از هم پاشیده روز به روز روی به

(۱). نسخه: علا می‌زدند.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۶

انحطاط نهاد و نیازیان اول پناه به کهکراں در نواحی رهناس برده کوهستانی را که متصل به ولایت کشمیر هست ملجا و مقر خویش ساختند و اسلیم شاه از برای قمع ماده فساد ایشان با لشکرهای گران حرکت نموده و به پنجاب رسیده در میانه کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگاه داشتن تهنه پنج قلعه بنیاد نهاد. مانکوت و رشیدکوت و غیر آن و مدت دو سال طایفه افغانان دیونزاد را سنگ کشی و چونه کشی فرمود و از بس بدگمانی که در حق آن طایفه داشت خاک مذلت و ادبار بر فرق ایشان بیخته، در این مدت یک فلوس و جیتل نداد و جمعی را که از این محنت خلاص یافتند بر سر کهکراں نامزد شده پیوسته جنگ و جدل به آنها می‌کردند و کهکراں عادی سر و شکل روزانه با افغانان محاربه داشتند و شبها به طریق دزدان به اردو درآمده هر که را می‌یافتند خواه زن خواه مرد اصیل یا بنده برداشته می‌بردند و در حبس به اقبیح وجوه نگاه می‌داشتند و می‌فروختند و افغانان خط به بینی کشیدند و به رسوایی تخلص آوردند و هیچ کس را مجال عرض این احوال به اسلیم شاه نبود. تا آنکه روزی شاه محمد

فرملی که از امرای نامدار هزال و خوش طبعان مشهور هند و ندیم مخصوص گستاخ بود، گفت که پادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان فرود آمد در یکی خاک و در یکی زر و در یکی کاغذ، از آن جمله خاک بر سر سپاهی افتاد و زر به خانه هندوان دفتری رفت و کاغذ به خزینه پادشاهی ماند. اسلیم شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد از مراجعت به گوالیار محاسبان حساب دو ساله سپاهیان نموده زر ادا نمایند از قضا آن حکم به عمل درنیامد که در همان ایام اجل با وی دست و گریبان شده بود. بیت:

چاره من بکن امروز که سودی ندهد نوش دارو که پس از مرگ به سهراب دهند و مال حال نیازیان به آن منجر شد که چون سورت «۱» ایشان شکست و به کشمیر درآمدند، کشمیریان که در اصل مکار و غدار آمدند، اول نیازیان را از راجوری به فریب طمع در سلطنت طلب نمودند آخر راهبران ایشان بس خم زده احشام کشمیر را سپر دادند به موجب اشارت اسلیم شاه سر راه بر ایشان گرفتند و تا آنکه زنان

(۱). نسخه: صورت.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۷

نیازیان نیز برای ننگ و ناموس ترکش بسته و از آن جمله والده و حرم اعظم همایون بود که به کشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر سنگ باران پنهان شدند و یک تن جان به سلامت نبرد و می گویند که در عهد شیر شاه جماعتی از افغانان قبیله سنبل را در دهنکوت نیازیان به عهد و قول طلبیده دو هزار کس ایشان را به موجب فرموده شیر شاه به قتل رسانیده زن و بچه ایشان را علف تیغ گردانیده بودند و بعد از پنج سال همان آش در کاسه ایشان بود و در این دار مکافات سزای اعمال خود دست به دست یافتند در آن تنگناها و درها هر سه برادران را به قتل رسانیده سرهای ایشان را نزد اسلیم شاه تحفه فرستادند و دختری نیز از آنجا برای او روانه گردانیدند و شمه‌یی از این احوال در تاریخ کشمیر منقح ایراد یافته که به حسب تألیف مقدم و به حسب ترتیب مؤخر است و در زمانی که اسلیم شاه افواج بر سر کهکرا و جماعت جانویه که در جاهای مستحکم بر کنار آب بهت تحصن بسته بودند نامزد ساخته خود به عمارت قلعه مال گره اشتغال داشت و کامران میرزا بعد از جنگ‌های بسیار محمد همایون پادشاه از کابل فرار نموده پناه به اسلیم شاه آورد تا باشد که او کمکی دهد و به قوت آن کابل را بگیرد و آب رفته به جوی باز آید و اسلیم شاه بعد استماع این خبر از تمامی لشکر خویش هیمن «۱» بقال مشهور را که در این ایام به تقریب سعایت و کفایت از شحنگی بازار به درجه اعتبار رسیده بود انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نواحی رهتاس به استقبال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم شاه این معنی را در زعم خویش به تقریب نااعتمادی «۲» بر طایفه افغانان و اعتماد تمام بر هیمن باعث مزید اعتبار میرزا تصور کرده بود، اما میرزا این ادا را سهل شمرده از قبیل اول خم دردی دانسته از آمدن خویش پشیمان شد. ع:

الآن قد ندمت و لا ینفع الندم

و با وجود این هم اعتقاد میرزا آن بود که شاید اسلیم شاه تلافی نموده در وقت ملاقات به شرایط تعظیم و اکرام قیام نموده پیش خواهد آمد. او خود روز بارعام در مقام جبروت درآمده و بر تخت فرعونیت و شد ادیت نشسته به سرمست خان افغان، داود زئی که منصب باربکی داشت فرمود تا میرزا را مانند نوکران آحاد الناس

(۱). متن فارسی: هیمنی.

(۲). نسخه: نااعتمادی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۸

به تعظیفات رسمی امر کرد و کورنش داد و آن مرد از روی ناآدمی گری به زور قفای میرزا گرفته چند مرتبه به فریاد بلند گفت که پادشاه نظر دولت که کامران مقدم‌زاده کابل دعا می‌کند و اسلیم شاه بعد از تغافل بسیار نگاهی تکبرآمیز به جانب میرزا کرده خوش آمدی به نفاق گفت و در نزدیکی سرپرده خویش خیمه و شامیانه برای میرزا نصب فرموده اسبی و سروپایی و کنیزکی و خواجه‌سرایی به جهت جاسوسی احوال به میرزا بخشید و گه گاهی میرزا را طلبیده مشاعره می‌کرد و صحبت به ناخوشی می‌گذشت و میرزا از آن تکلفات و تواضعات بسیار به جان آمده از عمر و زندگی بیزار گشت و فرصت به جهت فرار می‌جست و افغانان با وی به زبان هندی هزلی می‌کردند و چون به دربار می‌آمد می‌گفتند مورو «۱» می‌آید و میرزا از یکی مقربان به حضور اسلیم شاه پرسید که مورو که را می‌گویند؟ او گفت مردی عظیم الشان را می‌گویند. میرزا گفت بر این تقدیر اسلیم شاه خوش مورو باشد و شیر شاه از آن هم خوشتر بود و اسلیم شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطایبه به میرزا نکنند تا روزی اسلیم شاه از میرزا شعری طلبید. میرزا در بدیهه این مطلع خواند، بیت:

گردش گردون گردان گردان را گرد کرد بر سر اهل تمیزان ناقصان را مرد کرد اسلیم شاه فحوای کلام را دانسته و این ادا را فرو برده به موکلان پنهانی حکم فرمود تا میرزا را چشم بند نگاه دارند و میرزا به وسیله زمین‌داران با راجه‌یی از راجه‌های کوهی سخن کرده او را به وعده‌ها امیدوار ساخته بر این آورد تا اسب داک چوکی به کنار آب چناب بستند و شبی چادری بر سر کشیده از سرپرده بیرون رفت و نگاهبانان خیال کردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا می‌رود و هیچ متعرض نشدند و میرزا با اسب و زین از آب گذشته خود را به آن راجه رسانید و از آنجا تنها برقی پوشیده و جلوداری همراه گرفته به بدرقی «۲» کسان راجه در نواحی موضع کهری بر کنار آب بهت رسیده شبی به جایی فرود آمد و آن موضع چون به قرب سلطان‌پور نشستگاه سلطان آدم کهکر به سه کروهی قلعه رھتاس واقع است کسی به سلطان آدم رفته خبر کرد که مغول زنی تنها با یک جلودار در فلان موضع منزل ساخته، صباح می‌خواهد که راهی شود. سلطان آدم کسان فرستاده و تفحص احوال

(۱). مورو یعنی مرغ

(۲). چنین است در هر سه نسخه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۶۹

نموده آمده میرزا را دید و میرزا از وی عهد و قول به الحاح گرفته تا او را به مأوای و مسکن رساند. سلطان آدم قبول کرد و عریضه‌یی نوشته به محمد همایون پادشاه که در آن نزدیکی آمده بودند فرستاد و التماس جان بخشی به میرزا نمود. پادشاه فرمانی حسب سؤال او نوشته فرستاد تا آخر حال بعد از دو سال باز میرزا را گرفته بیشتر در چشم او زده رخصت مکه معظمه فرمودند و «نیشتر» تاریخ این واقعه شد و این قضایا چون در تاریخ اکبرنامه و نظامی به تفصیل مذکور است و اینجا تقریبی بود بر همین قدر اختصار نموده آمد و از جمله وقایعی که در عهد اسلیم شاه روی داده واقعه شاه محمد دهلوی بود و مجمل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد شیر شاه از ولایت به هندوستان آمده خود را سید می‌گرفت و مردم را در سیادتش اندکی تردّد بود و بر دوش اکابر و مشایخ می‌زیست و دعوت اسما می‌دانست و خالی از شیدی نبود. نظم:

ز شیخان آنچه می‌باید کرامات و مقامات است و ز ایشان آنچه می‌بینم شطحیات و طامات است و با وجود این شیر شاه را بر او گمان ولایت بود. اسلیم شاه نیز از زمان شاهزادگی باز اعتقادی عظیم نسبت به او داشت و در خدمت او رفته، چنانچه سلوک را رسم می‌باشد تفاؤل سلطنت می‌گرفت و از حسن ظنی که او را بود کفش او برمی‌داشت.

می‌گویند که روزی سبد خربزه نزد شاه محمد آورده بودند در همان ساعت اسلیم شاه رسید. او اشارت به اسلیم شاه کرده گفت همین سبد را چتر پادشاهی اعتبار کرده به تو دادیم برخیز و بر سر بنه و برو. اسلیم شاه آن را بی‌استنکاف برداشت و از برای خود

فال نیکو زد و رفت. بیت:

چه نیکو بود فال فرخ زدن نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن و در آخر حال او را این معنی گران نمود، چنانکه همیشه تر «۱» بود. به هر تقدیر چون اسلیم شاه به سلطنت رسید، در عهد او دو سیدی، عالی‌نسبی، مرتاضی، پاکیزه روزگاری و جیهی خوش خلقی که یکی امیر طالب نام داشت که خادم بود، دیگری میر شمس الدین که مخدوم و برادرزاده او بود، از ولایت عراق در پنجاب به

(۱). نسخه: پر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۰

اردوی اسلیم شاه رسیده به دهلی آمدند و در محله‌یی از محلات شهر منزل گرفته مرجع خواص و عوام بودند میر ابو طالب در وادی طبابت آن‌چنان ید بیضا داشت که اکثر مرضی به علاج او شفا می‌یافتند و نذر و نیاز بسیار از این رهگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می‌آوردند و شهرت چنان یافته بود که ایشان نگین مرتضی - رضی الله عنه - با خود داشتند و از خصایص آن این بود که هر که مشکوک ایستاده بودی در مقابله آن نگین درست نمی‌توانست دید، و الله اعلم و به جهت سابقه معرفتی که به شاه محمد داشتند او خواست که صبیحه خود را به برادرزاده میر ابو طالب بدهد. ایشان اقدام بر قبول این معنی نکردند و مردم را بدگمانی در نسبت او بیشتر روی نمود و گفت و گویی در اکابر و اصاغر پدید آمد و شاه محمد این دو عزیر الوجود را درون حویلی خویش طلبیده به جای محفوظ نگاه داشت و به خدمت ایشان تعهد می‌نمود. چون چندی بر این گذشت شبی جماعتی مسلح از بالاخانه او درآمده پدر و پسر را که هر دو به نماز تهجد مشغول بودند شهید ساخته به در رفتند و صبح حاکم شهر آمده صورت حال را از شاه محمد استفسار نمود. او انکاری پاک آورده گفت که مرا از این حال وقوفی نیست و نمی‌دانم که قاتلان چه کسان بودند و محضری به مهر اکابر درست کرده در این باب مصحوب عریضه نزد اسلیم شاه در این مقام فرستاد و اسلیم شاه مخدوم الملک ملا عبد الله سلطان‌پوری را که شیخ الاسلام و صدر الصدور بود برای تحقیق این قضیه به دهلی فرستاد و فرامین برای احضار اعیان علمای آن عصر مثل میان حاتم سنبلی و میان جمال خان مفتی و دیگران به اطراف فرستاد و تا دو ماه بیش این معرکه در میان بود و بعد از بحث و تفتیش بسیار به قیاس و قرینه معلوم شد که قاتلان گماشته شاه محمد بودند و صورت حال را معروض اسلیم شاه داشتند و پیش از آنکه جواب آید شاه محمد که از آن عزت به این خواری رسیده بود تاب کشاکش نیاورده فی الحال خون کم کرد و بالای آن جغرات خورد و ننگ زحمت وجود برد و غیر این هم می‌گویند و بر عالمیان واضح گردید که آن همه ریاضات و مجاهدات برای ریو و ریا بود نه برای خدا، ترک الدنیا للدنیا. رباعی:

یک چند زبان خود چو شمشیر کنی تا همچو سگی را صفت شیر کنی

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۱ انبان دروغ را زیر کنی تا یک شکم گرسنه را سیر کنی و این واقعه در سنه نهصد و پنجاه و شش (۹۵۶) روی نمود و دیگر واقعه شیخ علایی مهدی بیانه بود که نزدیک است به واقعه سیدی موله که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه گذشت، بلکه حذو النعل بالنعل به این مطابق است و شرح این حال به طریق اجمال آنکه، پدر شیخ علایی مذکور حسن نام دارد که از مشایخ کبار دیار بنگاله است. او و برادر خردش شیخ نصر الله که از فحول علما بود از بنگاله به زیارت مکه معظمه رسیده و از آنجا به هند آمده در خطه بیانه رحل اقامت انداختند و «جاء نَصِيرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» تاریخ آن سال یافتند و برادر بزرگ به ارشاد و هدایت، و خرد به فتوی و درس علوم دین قیام داشت و شیخ علایی که ارشد اولاد شیخ و از عهد صبا اثر نجابت و صلاح و سیمای شباب نشأ فی عبادۀ الله و سنۀ رسول الله - صلی الله علیه و سلم - بر لوح پیشانی او عیان بود، در ملازمت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تهذیب اخلاق و سیر و سلوک می‌نمود و در اندک مدت کتب متداوله را به قوت حدت طبع و ذکا و صفای فطرت مطالعه کرده به تدریس و افاده مشغول شد. رباعی:

تحصیل دوام باید و رنج طلب پیوسته به روز بحث و تکرار به شب

تقوی و ریاضات و عبادات و ادب بی این همه تحصیل محال است و عجب و بعد از وفات والد ماجد ترک گفت و گوی رسمی و اشتغال به این نقوش و همی گفته و بر جاده طاعت و منهج ریاضت و سجاده مشیخت استقرار و استمرار گرفته طالبان راه را ارشاد و تلقین می نمود ولیکن هنوز بقیه یی از آثار نفس داشت و به موجب «آخر ما یخرج عن رؤس الصّٰدِیقین حبّ الجاه» بر ابنای جنس تفوّقی جسته، نمی خواست که شیخی دیگر در آن شهر با وی شرکت مکانی داشته باشد، تا آنکه در روز عید مقتدایی را از مشایخ مترسّمه متصوّفه و متقشّفه از غایت غبطه و غیرت از محفه فرود آورده شکستی عظیم به حال او رسانید و کوس شیخی به انفراد می زد و برادران دیگر که به حسب سن و اعتبار از او بزرگتر بودند نیز اطاعت او نموده به آن مباهات می نمودند. در این اثنا میان عبد الله نیازی افغان که اولاً از خلفای نامدار شیخ سلیم چشتی فتح پوری بود و بالاخره به رخصت او به زیارت

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۲

مکه معظمه رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و به میر سید محمد جونپوری - قدس الله سره العزیز - که دعوی مهدی موعود کرده بود گرویده و طریقه مهدویت گزیده از سفر حجاز آمده در بیانه توطن نمود و در گوشه باغی از آبادانی دورتر به کنار حوض مسکن ساخته آب بر سر خود می کشید و چون وقت نماز می رسید بعضی از کاسبان و هیزم کشان و آبکشان را که گذر در آن مقام می افتاد جمع کرده اقامت نماز جماعت را لازم می داشت، به مثابه یی که اگر کسی را مایل به جماعت نمی یافت پلی چند به او داده ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمی داد و شیخ علایی چون روش او را دید بسیار خوش کرد و به اصحاب خویش گفت که دین و ایمان این است که میان عبد الله نیازی دارد و روشی که ما گرفتار آنیم جز بت پرستی و زنارداری نیست. رباعی:

تا یک سر موی از تو هستی باقی است اندیشه کار بت پرستی باقی است

گفتی بت و زنا شکستم رستم این بت که ز پندار پرستی باقی است و طریقه آبا و اجداد خود را ترک داده دکان مشیخت و مقتدایی را بر هم زده و پا بر سر پندار و غرور نهاده در پی استرضای غربای خویش گشت و به طریق فروتنی و خواری کفش پیش پای جماعتی که ایشان را سابق آزرده بود می نهاد و مدد معاش و لنگر و خائقه گذاشته و وادی ترک و تجرید پیش گرفته آنچه اسباب دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقرا ایثار کرد و با حلیله خویش گفت که مرا درد طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و فاقه صبر می توانی کرد همراه من باش بسم الله و گرنه حصه خود از این اموال بر آور و زمام اختیار بر دست خود بگیر و برو.

ع:

داری سر ما و گرنه دور از بر ما

او خود برین شیوه اشدّ رضا داشت، بیت:

کار دین بعضی زنان شاید به از مردان کنند در دلیری شیر ماده بهتر از شیر نر است و در جوار میان عبد الله آمده از او به طریق پاس انفس تلقین ذکر به روشی که میان این طایفه مقرر است گرفت و معانی قرآنی و نکات و دقایق و حقایق آن به آسانی بر او مکشوف گشت و جمعی کثیر از احباب و اصحاب که با وی جهت اتحاد و اعتقاد داشتند بعضی مجرد و بعضی متأهل صحبت او را به جان اختیار

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۳

کرده راه سلوک را به قدم توکل سپرده، سیصد خانه وار مردم بی کسب و تجارت و زراعت و حرفت دیگر به سر می بردند و هرگاه چیزی از غیب می رسید قسمت بر رؤس افراد به طریق سویت و عدالت می کردند و فحوای کریمه رجال لا تلهیهم تجارّه ولا بیع عن ذکر الله را شعار خود ساخته اگر از گرسنگی می مردند هم دم نمی زدند و اگر کسی ترک عزیمت به موجب قرار داد ایشان داده کسبی می کرد، البته ده یک در راه خدای تعالی صرف می نمود و در وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صغار و کبار در آن دایره

جمع آمده بیان قرآن می‌شنیدند و شیخ علایی را نفس گیرایی مؤثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن مجید از او هر کسی که می‌شنید اکثری خود دست از کار و بار دنیوی بازداشته آن صحبت اختیار می‌کردند و ترک خانمان و عیال و اطفال نموده و بر شدت فقر و فاقه و مجاهده صبر کرده دیگر پیرامون کسب و کار خود نمی‌گشتند و اگر آن همت نمی‌بود لااقل توبه از معاصی و ملاهی و مناهی «۱» خود هیچ‌جا نرفته بود بسیاری را خود چنان دیده شد که شب از لوازم خانه و ظروف و آلات طبخ را حتی از نمک و آرد و آب هم خالی ساخته سرنگون می‌ماندند و هیچ چیزی از اسباب معیشت با خود از غایت اعتماد بر رزاقی حق تعالی نمی‌گذاشتند و روز نو روزی نو دستور العمل ایشان بود و شمه‌یی از احوال این جماعت در کتاب نجات الرشید ایراد یافته آنجا باید دید و با وجود این حال اسلحه و آلات حرب برای دفع مخالفان همیشه با خود می‌داشتند تا اگر کسی بر حقیقت معامله اطلاع نمی‌داشت خیال می‌کرد که ایشان اغنیاءند: یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ، و هر جا در شهر و بازار نامشروعی و منهیی می‌دیدند جبرا و قهرا رفته احتساب می‌کردند و ملاحظه از حاکم نمی‌داشتند و اغلب اوقات غالب بودند و از حکام شهر هر که موافق مذهب و مشرب ایشان بود در امداد می‌کوشیدند و هر که منکر بود تاب مقاومت نداشت و کار به جایی کشید که پدر از پسر و برادر از برادر و شوهر از زن مفارقت گزیده در دایره مهدویه درآمده، راه فقر و فنا پیش می‌گرفتند و میان عبد الله چون دید که شیخ علایی با عوام و خواص برافتاده و وقت صاف او را شورانده از این معنی به هم برآمده به ملایمت و نصیحت گفت که روزگار امثال این امور بر نمی‌تابد و حق در زمان ما تلخ‌تر از حنظل گشته از این وادی احتراز لازم

(۱). عبارت در اینجا مختل است، اصلاح آن ممکن نشد. مصحح.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۴

شمرده یا خمول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش باید گرفت. رباعی:

آن کس که ز غوغا نرهد وای بروبر خلق جهان دل بنهد وای برو

در دست فقیر نیست نقدی جز وقت آن نیز گر از دست دهد وای برو شیخ علایی به همان وضع و حالت که داشت با ششصد و هفتصد خانه‌وار مردم به امید آنکه در این سفر شاید به اعیان و مقتدایان این طایفه صحبت داشته روش اهل دوایر بداند، متوجه گجرات شد و زمانی که از بیانه به قصبه بساور آمد جامع این اوراق را پدر مرحوم به ملازمت او برد و از بس خردسالی صورت او مانند خوابی و خیالی در متخیله من مانده و چون به خواص پور نزدیک به جوده‌پور رسید، خواص خان که در آن سرحد نامزد بود اولاً به استقبال او برآمده داخل زمره معتقدان شد و چون به سماع مقید شده بود، هر شب جمعه در منزل او صوفیان اجتماع می‌نمودند و شیخ علایی منکر ملاهی و مناهی و آمر معروف و ناهی منکر بود بنابر آن صحبت راست نیامد و منع و زجر از نگاه داشتن حق سپاهیان علاوه آن گشت. مثل: (انّ قول الحقّ لم یتَرَک لی صدیقا)، مشهور است و شیخ علایی به جهت بعضی موانع که پیش آمد از اثنای راه برگشته به بیانه مراجعت نمود و زمانی که اسلیم شاه در آگره بر مسند حکومت استقرار گرفت و آوازه شیخ علایی به سمع او رسید، میر سید رفیع الدین محدث و ابو الفتح تهنائیسری و دیگر علمای آگره را احضار فرموده شیخ علایی را به اغوای مخدوم الملک مولانا عبد الله سلطان‌پوری از بیانه طلب داشت. او با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه یکتاپوش و مسلح بودند بر درگاه آمده و به رسمیّاتی که در مجلس ملوک می‌باشد مقید نشده سلام بر وجه مسنون بر همه اهل مجلس کرد. اسلیم شاه جواب به کره گفته بر او و بر مقربان او وضع شیخ بسیار گران آمد و مخدوم الملک خاطر نشان اسلیم شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت می‌کند و مهدی خود پادشاه روی زمین خواهد شد و چون سر خروج دارد، واجب القتل است. عیسی حجاب که نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرا چون شیخ علایی را در وضع نامرادی با جامه‌های پاره و کفشهای کهنه دیدند به اسلیم شاه گفتند که این مرد با این حال و با این هیأت می‌خواهد که پادشاهی را از ما بگیرد، مگر ما افغانان همه مرده‌ایم و پیش از

انعقاد

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۵

مجلس بحث شیخ علایی به موجب عادت معهود خویش چند آیات قرآنی را تفسیر کرده و چنان وعظی نافع به عبارتی بلیغ مشتمل بر ذکر مذمت دنیا و احوال قیامت و اهانت علمای زمان و سایر خطابیات گفت که اسلیم شاه و دیگر امرای حضار مجلس را به آن قساوت قلب بسیار مؤثر افتاد و آب در چشم کرده حیران ماندند و اسلیم شاه از مجلس برخاسته و خود مقید شده از اندرون محل طعام برای شیخ و همراهانش فرستاد و شیخ نه خود از آن طعام تناول نمود و نه هنگام آمدن اسلیم شاه تعظیم او به جا آورد و به یاران خود همین قدر گفت که هر که را خوش آید بخورد و چون از او پرسیدند که سبب امتناع از طعام خوردن چه بود، جواب داد که طعام تو حق مسلمانان است که به خلاف شرع زیاده از حق خود متصرف شده، اسلیم شاه با وجود این خشم فرو خورده تحقیق آن بحث و تشخیص قضیه را به علما حواله کرد و شیخ علایی به قوت حدّ طبع و صفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب آمد و چون میر سید رفیع الدین که وفات او در سنه اربع و خمسين و تسعمائه است (۹۵۴) در مقام ایراد احادیث [که در باب خروج مهدی موعود و علامات آن واقع شده] می شد، شیخ علایی می گفت که شما شافعی مذهبیید و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر. توجیهات و تأویلات شما را در این مبحث چون قبول می داریم و ملا عبد الله را خود به حرف می گذاشت و می گفت که تو از علمای دنیایی و دزد دینی و مرتکب چندین نامشروعاتی به مثابه‌یی که از دایره عدالت خارج افتاده‌ای و هنوز آواز سرود و ساز از خانه تو علانیه می شنوند و به موجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوٰه و السلام مگسی که بر قاذورات نشیند به مراتب بهتر از عالمانی که در ملوک و سلاطین را قبله همت خود ساخته‌اند و در به درمی گردند. بیت:

علم کز بهر کاخ و باغ بود همچو شب دزد را چراغ بود و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علمای غیر عامل می گفت و مستشهدات از آیات و احادیث می آورد که ملا عبد الله را مجال دم زدن باز نمی ماند و در اثنای بحث روزی اتفاقاً ملا جلال بهیم دانشمند آگره آن حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی موعود ورود یافته چنین خوانده که اجل الجبّه به فتح جیم و

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۶

تشدید لام به صیغه تفضیل مشتق از جلال. شیخ علایی تبسمی کرد و گفت که سبحان الله در میان عوام الناس خود را به اعلم العلما شهرت داده‌ای و هنوز عبارت درست نمی توانی خواند، چه جای نکات و اشارات و دقایق علوم حدیث، نمی دانی که عبارت اجل الجبّه است که افعّل التفضیل از جلاست نه از جلال که نام تو باشد، او منفعل شده دیگر دم نزد. بر این قیاس شیخ مبارک را می گویند که در این مجلس محمد شیخ علایی بود و از آن روز باز به مهدوی مشهور است و اسلیم شاه فریفته به بیان و کلام او شده، می گفت که تفسیر معانی قرآن می کرده باشی و پیغام به شیخ داد که از این دعوی که مهدی موعودی باز آی و آهسته در گوش من از این سخن انکار بکن که من تو را بر تمام قلمرو خویش محتسب الهی می گردانم و تا این زمان اگر بی حکم من امر معروف می کردی حالا به اذن من به آن امر قیام نمی و اگر نه علمای زمان به قتل و صلب تو فتوی داده‌اند و من ملاحظه می کنم و نمی خواهم که خون تو ریخته گردد. شیخ که قدم بر قدم منصور مانده در این دعوی اسهل و در این مطلب جزئی از او هم گذرانده بود بیم و هراس هیچ داوری نداشت و با وی همین می گفت که اعتقاد خود را به سخن تو چگونه تغیر دهم. بیت:

سلامت چو خواهی ملامت رواست سلامت چو گم شد ملامت خطاست و در این اثنا هر روز خبر به اسلیم شاه می رسید که امروز فلان سردار افغانان در دایره شیخ رفته به او گروید و ترک علایق روزگار گفت و روزی دیگر بهمان و ملا عبد الله ساعت به ساعت اسلیم شاه را تحریض و ترغیب بر قتل او می نمود.

آخر الامر اسلیم شاه حکم بر اخراج شیخ نموده گفت که در مملکت من مباش و به دکن برو. چون شیخ علایی که از سالها باز هوای سیر دکن و دیدن مهدویه آن دیار در سر داشت، این مژده شنیده کریمه اَرْضُ اللّٰهِ واسِعَهُ خوانده برخاسته بی توقف عازم آن

ولایت گردید. بیت:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان و به هندیه که سرحد دکن است رسیده و بهار خان الملقب به اعظم همایون سروانی حاکم آنجا او را چند روز در اولکه خویش نگاه داشت و در دایره او درآمده هر روز به پای وعظ او می‌رفت و نیمه لشکر او بلکه زیاده از آن به او گرویدند و این

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۷

خبر را منهیان به اسلیم شاه رسانیدند و عرق غیرت او به جنبش درآمد و مخدوم الملک صورت حال را به صد آب و تاب خلاف واقع خاطر نشان اسلیم شاه ساخت و حکم به طلب شیخ علایی صادر شد. مقارن این حال اسلیم شاه از آگره به جانب پنجاب به قصد دفع فتنه نیازیان متوجه گشته بود، چون محاذی بیانه به منزل بهرسور رسید، مخدوم الملک به اسلیم شاه گفت که از فتنه صغیر که عبارت از شیخ علایی باشد چند روزی خلاصی یافتیم، اما فتنه عظیم، یعنی شیخ عبد الله نیازی که مرشد شیخ علایی و پیر نیازیان است و پیوسته با سیصد و چارصد کس مسلح و مکمل در کوهستان بیانه می‌باشد و افساد می‌نماید هنوز برپاست. آتش خشم اسلیم شاه که تشنه خون نیازیان بود از این نفس شعله زد و به میان بهوه لوحانی حاکم بیانه که از جمله برگزیدگان خاص شیخ عبد الله بود امر به احضار شیخ فرمود و میان بهوه نزد شیخ رفته گفت که مناسب چنان می‌بینم که شما روزی چند به موجب آنکه از بلا حذر گفته‌اند خود را به گوشه‌یی بکشید و از این شهر به جای دیگر انتقال نمایید تا شاید پادشاه ذکر شما را فراموش سازد، بار دیگر بر سر این حرف نیاید و دفع الوقت کرده باشید و من نیز عذری پسندیده خواهم گفت. ع:

مترس از بلایی که شب در میانست

این سخن او را شیخ عبد الله قبول نکرد و گفت این پادشاهی است غیور و مخدوم الملک پیوسته در انتهاز فرصت است، اگر به جای دورتر رفته مرا بطلبند آن زمان در مؤنت عظیم خواهم افتاد. بنابر آن حالا که به ده گروهی رسیده باشد دیدن وی اولی‌تر است و اراده خداوندی اینجا و آنجا در حال و استقبال مساوی است تا هر چه مقدر است خواهد رسید، (العبد یدبر و الله یقدر). بیت:

عنان کار نه در دست مصلحت بین است عنان به دست قضا ده که مصلحت اینست تا شبشب از بیانه روانه شد و صبح وقت کوچ اسلیم شاه را در سر سواری دید و گفت: السلام علیک. در این حین میان بهوه قفای او را گرفته خم ساخته گفت که شیخا به پادشاهان این چنین سلام می‌کنند. شیخ به تندی جانب او دید و گفت سلامی که سنت است و یاران بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم کردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان رضی الله عنهم گفته‌اند، همین است، من غیر

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۸

این نمی‌دانم. اسلیم شاه اعراضی شده که پیر علایی همین است. ملا عبد الله که در کمین بود گفت همین اسلیم شاه فرمود تا او را بی‌تحاشی زیر لگد و مشت و چوب و تازیانه گرفتند و شیخ تا زمانی که شعور داشت همین آیه کریمه می‌خواند که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَتَبَّتْ أَقْدَامُنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.

اسلیم شاه پرسید که چه می‌گویید؟ ملا عبد الله گفت که شما را و ما را کافر می‌خواند.

اسلیم شاه شدت و غلظت ورزیده بیشتر از پیشتر مقید به عقوبت و تعذیب او گشته تا یک ساعت بیش سواره ایستاده او را لت می‌فرمود چون دانست که نفس از او منقطع شده بیت:

نفسی در میان میانجی بود آن میانجی هم از میان برخاست ماند و روان شد و شیخ را که رمقی در تن باقی مانده بود در خام پیچیدند و تا یک شب و روز او را در جای آتش گرم نگاه داشتند تا به حال آمد و این واقعه در سنه خمس و خمسين و تسعمائه (۹۵۵) روی نمود و بعد از صحت از بیانه قطع نظر نموده سیاحت گزید و چندگاهی در افغانستان بود و چندگاهی در میان افغانان پتن سرحد بجواره مابین انبیر و امریتسر به سر می‌برد و چنین می‌گفت که این بود ثمره صحبت ارباب قیل و قال. نظم:

ای خداوندان حال الاعتبار الاعتباروی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار عاقبت به سرهند آمده از راه و روش مهدویت بالکل ابا آورده و سایر مهدویه را از آن اعتقاد بازداشته به روش متشرعان عامه اهل اسلام سلوک می‌ورزید تا در سینه نهصد و نود و سه (۹۹۳) زمانی که بندگان حضرت متوجه اتک بنارس بودند او را طلبیده پاره‌یی زمین و معاش به نام او و فرزندان او در سهرند انعام فرمودند و در سینه الف (۱۰۰۰) در سن نود سالگی تخمیناً عالم فانی را بدرود کرد. رباعی:

گر خنگ فلک عنان به دست تو سپردور نقد زمین جهان به پای تو شمرد

گر دانش تو سبق ز افلاطون برداینها همه هیچ است همی باید مرد و بعد از آنکه اسلیم شاه فتح نیازیان کرده به آگره مراجعت نمود، ملا عبد الله اسلیم شاه را محرک شد و سرود به یاد مستان داده باز بر این آورد که شیخ علایی را از هندیه طلبیده بر او اجرای حد فرمایند و به اقبیح وجوه خاطر نشان او ساخت که

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۷۹

حکم به اخراج شیخ علایی شده بود و حال آنکه بهار خان مرید و معتقد او گشته و تمام لشکر به او گرویده چنانچه خویشان از هم تبرا جسته به مذهب او درآمده‌اند و احتمال خلل در ملک است، اسلیم شاه او را از آنجا طلب نموده نسبت به پیشتر خود بیشتر مقید شده تا آن قضیه به فیصل رسد و چون ملا- عبد الله را صاحب غرض دانسته بود و عالمی دیگر را از علمای دهلی و آگره قابل تشخیص این بحث نمی‌یافت، شیخ علایی را در این مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بده طیب دانشمند که شیر خان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او می‌نهاد و بر ارشاد قاضی شرحی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و به موجب گفته او عمل نمایند. شیخ علایی چون آنجا رفت، از اندرون خانه‌های شیخ بده طیب آواز سرود و ساز شنید و بعضی مکاره طبعی و شرعی دیگر نیز که ذکر آن استهجانی صریح دارد در مجلس او دید و بی‌اختیار امر معروف و نهی منکر کرد. شیخ بده چون بسیار فانی و معمر بود و قدرت تکلم نداشت اولاد و احفادش جواب دادند که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده از آن قبیل است که اگر آنها را منع کنند کیف ما اتفاق ضرری و نقصانی دنیوی و جانی و بدنی به مانع عاید شود. زنان هندیه که طایفه ناقص‌اند آن نقصان را نتیجه احتساب می‌دانند و در آن صورت کافر می‌شوند. به هر حال در تجویز فسق از تجویز کفر شاید بزه کمتر باشد. شیخ علایی گفت این خیال فاسد است به این دلیل که زمانی که نقصان دنیوی در اعتقاد ایشان نتیجه تغییر نامشروعی باشد و امر معروف را سبب موت شخصی و ضرر مال و جاه او دانند از اول مسلمان نیستند تا ملاحظه اسلام ایشان کرده شود و سخن در صحت نکاح است، چه جای آنکه غم مسلمانی ایشان باید خورد که (البناء علی الفاسد افسد). آن جماعت ملزم شدند، اما شیخ بده طیب از روی انصاف در مقام اعتذار و استغفار درآمده، شیخ علایی را تحسین نموده به تعظیم و احترام تمام پیش آمد و اول مکتوبی به اسلیم شاه نوشت به این مضمون که چون مسئله مهدویه موقوف علیه ایمان نیست و اختلاف بسیار در باب تعین علامات مهدی واقع است بنابر آن حکم به کفر و فسق شیخ علایی نمی‌توان کرد، غایتش شبهه او را مرتفع باید ساخت.

اینجا کتاب کمیاب است و در کتابخانه علمای آنجا بسیار خواهد بود تحقیق

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۰

فرمایند. فرزندان شیخ خاطر نشان او گردانیدند که مخدوم الملک صدر الصدور است اینکه مخالفت او می‌نماید البته باعث طلب شما می‌گردد و در این وقت پیری این همه مسافت راه بعید طی نمودن و مرتکب مشاق شدید شدن از مصلحت دور است. بنابر آن نوشته اول را فسخ نموده خواهی نخواهی از جانب شیخ بده خطی مشتمل بر خوش آمد ملا عبد الله پنهانی به اسلیم شاه نوشتند که مخدوم الملک امروز از علمای محققین است. سخن سخن او و فتوی اوست و در آن هنگام که اسلیم شاه در مقام پنجاب بود شیخ علایی در مقام بن به او رسید. چون خط سر به مهر شیخ بده طیب را خواند شیخ علایی را نزدیک طلبیده آهسته گفت که تنها به گوش من بگو که از این دعوی تائب شدم و مطلق العنان فارغ البال باش. شیخ علایی به سخن او گوش نکرد و ملتفت نشد. اسلیم

شاه مایوس گشته به ملا عبد الله گفت تو دانی و این بگفت و به حضور خود چند تازیانه زدن فرمود و شیخ علایی خود در گلو جراحت طاعون که در آن سال در جمیع ممالک هند شایع شده بود و اکثری از خلائق تلف شده بودند داشت، چنانچه فتیله در آن می‌رفت و محنت سفر علاوه آن گشته بود و از او رمقی بیش نمانده تا در تازیانه سوم جان علوی او قالب سفلی را گذاشته به آشیانه فی مَقْعِدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ، پرواز کرد و در نزهتگاه (ما لا عین رأَتْ و لا اذن سمعت و لا خطر فی قلب بشر)، آرام گرفت و بعد از آن جثه نازک او را به پای پیل بسته پاره‌یی راه در اردو گردانیدند و حکم فرمودند تا قالب او را دفن ن سازند و موکلان گماشتند و در همان ساعت صرصر تندباد چنان وزیدن گرفت که مردم گمان قیامت بردند و در تمام لشکر غلغله ماتم عظیم افتاد و زوال دولت اسلیم شاه را عن قریب مترصد بودند و شبشب می‌گویند که چندان خرمن گل‌ها بر قالب شیخ ریخته شد که در آن پنهان گشته حکم قبر او پیدا کرده بود و بعد از این قضیه «۱» زوال شد و دولت اسلیم شاهی به دو سال نکشید و بعینه مانند قضیه سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود. بعد از کشته شدن سیدی موله، بلکه انقضای عهد سلیم شاه سریعتر از عهد او شد و باعث این دل‌آزاری را مردم همه از ملا عبد الله که همیشه درویش‌آزار بود می‌دانستند و الحق همچنان بود و این واقعه در

(۱). نسخه: قضیه دولت اسلیم شاهی الخ.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۱

سنه سبع و خمسين و تسعمائة (۹۵۷) روی داد و جامع اوراق که در آن زمان ده ساله بود این دو تاریخ یافت اول «ذاکر اله»، دوم «سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا».

و از جمله وقایع عهد اسلیم شاهی قتل خواص خان است. مجمل این قضیه آنکه، خواص خان چون بعد از جنگ نیازیان گریخته به دامن کوه رفت، اسلیم شاه تاج خان کزانی را که برادر سلیمان کزانی و عالم‌ترین و فاضل‌ترین سلسله افغانان بود، در آن حدود نامزد گردانیده از مقام بن به او فرمان نوشت که خواص خان را هر چند به عهد و سوگند هم باشد از کوه فرود آورده کار او را تمام‌سازی و به جهت استحکام آن جبال تاج خان چون کاری نتوانست کرد، فرمان عهد و قول سلیم شاه را به او فرستاد. او از روی مسلمانی‌ها باور کرده آمده تاج خان را دید و تاج خان در ساعت او را به قتل رسانیده سرش را نزد اسلیم شاه در قصبه بن فرستاده جسد او را در قصبه سرستی از نواحی سنبل دفن ساخته از آنجا به دهلی آوردند و این واقعه در سنه تسع و خمسين و تسعمائة (۹۵۹) روی داد و «مصیبت به عالم شد» تاریخ یافتند «۱» و یکی از جمله علو همت او این بود که همراه شیر شاه چون به کالپی رسید دو لک روپیه به حلویان آن بلده داد تا به مرور نبات مصری را به رننه‌بور می‌فرستاده باشند و همچنین تمام باغات انبه بیانه را زر داد تا انبه هر روز در منازل امرا و فقرا می‌رسانیده باشند. در همین اثنا اجل شیر شاه رسید و اسلیم شاه کسان گماشت تا مبلغ بیست و چهار هزار روپیه او بازیافت نموده از وجه بقایای آن زر تحصیل کرده و اصل خزانه او گردانیدند و در همین سال شیخ عبد الحی ولد شیخ جمالی کنبوی دهلوی که به فضایل علمی و شعری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب خاص الخاص اسلیم شاه بود ودیعت حیات سپرد و سید شاه میر آگره این تاریخ یافت، بیت:

گفت نامم همی شود تاریخ‌بنده وقتی که در میان نبود و از جمله وقایعی که در ایام اقامت اسلیم شاه در مقام بن روی نمود آن بود که روزی اسلیم شاه مابین دو نماز بر اسبی راهداری مربع نشسته جریده از اردو به طریق عادت معهود به سیر قلعه مان‌کهر که به مسافت پنج شش کروه تخمینا بود

(۱). در «مصیبت به عالم شد» تاریخ نهصد و هشتاد و نه است، پس خلاف ظاهر است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۲

می‌رفت، ناگاه شخصی از سر گذشته و سر راه گرفته و شمشیری در بغل به موجب مثل تأبط شراً پنهان کرده به بهانه دادخواهی پیش آمده، زخمی بر او انداخت و اسلیم شاه آن را به چابک‌دستی و چستی بر سر تازیانه گرفت و دسته تازیانه را قطع نموده روی او را اندکی مجروح ساخت و چون دست برای زخم دیگر برداشت اسلیم شاه جستی زده خود را بالای آن پاجی انداخت و شمشیر را از دست او کشیده در این هنگام دولت خان اجیاره بن سزاوول خان که منظور دل‌نشین و محبوب دل‌پسند اسلیم شاه بود، تاخته آمد و زخمی بر آن شخص انداخت و دیگران هم رسیده از او پرسیدند که تو را بر این فعل که باعث بود؟ اسلیم شاه بر این معنی راضی نشد، گفت این مردک خانه‌های بسیار کسان را خواهد سوخت، زودتر او را به قصاص رسانید، اما آن شمشیر را شناخت که به اقبال خان داده بود و این اقبال خان از اراذل و اسافل هندوستان بود که چندگاه خدمت شیر شاه می‌کرد و چون بسیار قبیح منظر بود و دنی و ابله و کریه و محقر او را رحمه اللهی که در هند عبارت از جولاهه باشد می‌گفتند و اسلیم شاه او را از اسافل السافین برآورده به اعلیٰ علین درجه تقرب رسانیده، محسود امرای عظیم الشان خود ساخته یک ساعت از خود جدا نمی‌گردانید و از آن روز باز که آن شمشیر را شناخت منصب او را گرفته مظهر (کل شیء یرجع الی اصله) گشت و هر چند امرای افغان ترغیب بر قتل او کردند، گفت مرا شرم از تربیت خود می‌آید. بیت:

چوب را آب فرو می‌نبرد دانی چیست شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش و اسلیم شاه که به همین‌طور بر افغانان بدگمان بود، حالا خود علت مرکب شد و افیون در شراب او افزود و مارگزیده زهر نوش کرده تشنه خون افغانان گشته و به عزم استیصال ایشان بیشتر از پیشتر یک‌رویه شد و روزگار به زبان حال همین به او می‌گفت. بیت:

بنیاد کرده‌ای که کنی خانمان خراب‌ای خانمان خراب چه بنیاد کرده‌ای و بعد از این وقایع اسلیم شاه مراجعت نموده به جانب گوالیار که پای تخت ساخته بود توجه نمود. چون به دهلی رسید خبر آمد که محمد همایون پادشاه به کنار آب نیل به قصد تسخیر هند رسیدند و اسلیم شاه که این خبر شنید زلو بر گلو

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۳

چسبانده بود در آن ساعت جدا کرده و آب بر سر ناریخته و گلو را به لته بسته سواری فرمود. روز اول سه گروه راه طی نموده منزل ساخت و عام و خاص لشکر او که از قلاشی به جان آمده بودند، چون گلو بستگان بی‌اختیار از دنبال روان شدند و بعضی وزرای دولت خواه او به عرض رسانیدند که چون غنیم قوی به مقابله آمده و سپاهیان خراب‌اند، اگر ادای مواجب حکم شود مناسب دولت است. اسلیم شاه جواب داد که در این وقت اگر زر خواهم داد حمل بر زبونی و احتیاج من خواهند کرد، بنابر آن بعد از این فتح باز گشته علوفه دو ساله را به یک قلم حکم می‌کنم.

لشکریان صبر کرده و آه در جگر نداشته مترصد لطیفه غیبی و منتظر آفت ناگهانی می‌بودند، با وجود بی‌سامانی به یورت رسیدند و زمانی که به عرض اسلیم شاه رسانیدند که توپخانه طیار هست، اما گاووان ارا به در گوالیار گذاشته‌اند چه حکم می‌شود؟ گفت چندین هزار پیاده رجاله چه کار می‌آید که ماهیانه مفت می‌گیرند و این جماعت را گاو و خر اعتبار نموده ارا به کشی فرمود و ما صدق این بیت درست آمد، بیت:

این که تو بینی نه همه مردم‌اندیشتری گاو و خری بی‌دمند و بعضی دیگرها از آن قبیل بود که هر کدام را هزار هزار کس دو دو هزار کس کمتر و بیشتر می‌کشیدند و به این سرعت در عرض هفت روز به پنجاب رسید و همایون پادشاه خود بنابر بعضی مصلحت‌ها تا به نهر در دامن کوه شمالی از حد کشمیر رفته مراجعت به جانب کابل فرمودند، چنانچه نبذی از این احوال به طریق اجمال به جای خود مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی و اسلیم شاه نیز این خبر را شنیده از لاهور به سرعت در گوالیار رفته قرار نمود و در این اثنا در نواحی قصبه انبیری رفته به شکار مشغول بود که جمعی از لوندان به اغوای بعضی امرا سر راه او را گرفته قصد غدر داشتند و منهی این خبر را به اسلیم شاه رسانید. او به راه دیگر به شهر درآمده و جمعی را مثل بهاء الدین و محمود و مداکه سر فتنه

ارباب غدر بودند به قتل رسانید، کسانی را که گمان بد بر ایشان داشت مقید می ساخت و می کشت و در خزانه گشوده حکم عام کرد که علوفه دو ساله سپاهی را بدهند و فرامین به امرای پنجهزاری و ده هزاری به این مضامین نوشت و بعضی یافتند و اکثری نه. در همین

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۴

حین که سپاه اجل غنیم غالب تر از هر غالب است «۱» بر او تاختن آورد، بیت:

آن یکی خر داشت پالانش نبود یافت پالان گرگ خر را در ربود و مقدمه بعضی از آن سپاه می گویند دنبلی بود که در حوالی مقعد او برآمد و بعضی سرطان می گفتند و از درد بی قرار گشت. خون کم کرد هیچ فایده نداشت و در وقت اضطراب و بی طاقتی گاه گاهی می گفت که من خدا را این چنین غالب نمی دانستم، در این حالت هم تا زمانی که شعور داشت دولت خان را در مقابله خود نشستن می فرمود و نظر به غیر از روی او در جانب دیگر نمی گماشت. بیت:

ندهد جان فرشته را محمود تا نبیند ورا به شکل ایاز و با وجود آنکه بی شعوری بر او غالب آمده بود گاهی که چشم می گشاد همین بر زبانش می رفت که اجیار «۲» کجاست و می گویند با آنکه از پهلویی به پهلوی دیگر گشتن بر او هر زمان دشوار می نمود، رضا بر این معنی نداشت که دولت خان را تصدیع داده امر به مقابله او فرمایند بلکه می گفت که روی مرا به جانب او بگردانید.

روزی او را حاضر ندید پرسید که کجا باشد؟ گفتند به خانه یکی از خویشان رفته خواهد بود و دانست که ظاهرا به دیگران زمانه سازی می کند در همان ساعت دولت خان رسید و اسلیم شاه این بیت خواند. بیت:

قدر من می شناسی که چه سانم به وفاباش تا صحبت یاران دگر دریایی و از ثقات مسموع است که اسلیم شاه به خزینه دار حکم فرموده بود که در روزی به جهت خرج دولت خان تالک تنکه خود ناپرسیده بدهد، اما بالاتر از آن پرسیده به تصرف او باز گذارد. غرض چون کار روز به روز بلکه ساعت به ساعت بر او تنگ شد، اطبا از معالجه عاجز آمدند. بیت:

درین دقیقه بماندند جمله حکما که آدمی چه کند با قضای کن فیکون

اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل به لای عجز فرو رفت پای افلاطون

صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد بماند بیهده در دست بو علی قانون تا آنکه از این عالم پر حسرت به صد داغ حسرت در گذشت و ملک را به کام

(۱). در هر سه نسخه چنین است و احتمالا- عبارت چنین بوده: «در همین حین سپاه غنیم اجل که غالب تر از هر غالب است بر او تاختن آورد».

(۲). دولت خان اجیاره، ترجمه انگلیسی، جلد ۱، ص ۵۳۲، پاورقی ۲.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۵

دشمنان در گذاشت و مدت حکومت او نه سال بود، و نعش او را در سهسرام برده پهلوی قبر پدرش دفن نمودند و این واقعه در سنه نهصد و شصت و یک (۹۶۱) روی داد و از اتفاقات آنکه در این همین حال سلطان محمود گجراتی که پادشاهی به صفت نصفت و عدالت و خداپرستی آراسته بود به دست برهان خدمتکار لا برهان له شربت شهادت چشید و نظام الملک بحری پادشاه دکن مسافر بحر فنا شد و میر سید نعمه الله رشوتی تخلص که از فضلی بی نظیر و مصاحب غالب اسلیم شاه بود این تاریخ یافت. بیت:

سه خسرو را زوال آمد به یک بار که هند از عدلشان دار الامان بود

یکی محمود شاهنشاه گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود

دوم اسلیم شاه آن کان احسان که فرزند عزیز شیر خان بود

سوم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن خسرو نشان بود

ز من تاریخ فوت این سه خسروچه می‌پرسی «زوال خسروان» بود اسلیم شاه با وجود ناخواندگی ابیات تقریبی بسیار به خاطر داشت و صاحب نظر بود. با میر سید نعمت رشوتی شیوه مشاعره همیشه می‌ورزید و لطایف می‌گفت و می‌شنفت و انبساط می‌نمود و با علما و صلحا اعتقاد عظیم داشت. می‌گویند که چون به الور به قصد سفر پنجاب رسید، روزی ملا عبد الله سلطان پوری را از دور دید که می‌آید. خطاب به مقربان کرده گفت که هیچ می‌دانید که این که می‌آید؟

گفتند که فرمایند. گفت بابر پادشاه را پنج پسر بود از آن جمله چار از هندوستان رفتند و یکی ماند. گفتند آن کیست؟ گفت این ملا که می‌آید. سرمست خان گفت تقریب نگاه داشتن این چنین مفتنی چیست؟ گفتند که چه توان کرد که بهتری از او نمی‌بینم و چون ملا عبد الله رسید او را بر تخت خویش نشستن فرمود و تسبیح مرواریدی که همان زمان پیشکش از جایی آمده به بیست هزار روپیه قیمت او رسیده بود بخشید و نماز به جماعت هرگز از او فوت نشدی و از «۱» کیفیات و مسکرات «۲» جوز هم نمی‌خورد.

(۱). نسخه: و به غیر از کیفیت معنی جوز هم.

(۲). در متن: سكرات.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۶

فیروز شاه بن اسلیم شاه

که فیروز شاه نام داشت بعد از پدر در سن ده سالگی به نام پادشاهی موسوم شده و به این خطاب مخاطب گشته و امر سلطنت بر او انتظام نیافت و مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزاده اسلیم شاه بود، بعد از سه روز قصد قتل آن بی‌گناه نمود و هر چند بی‌بی‌بانی همشیره او و زوجه اسلیم شاه در پایش افتاده به زاری می‌گفت که برادر جان بخشی این پسرک ضعیف بکن تا سر خود گرفته او را به جایی برم که کسی نشان ندهد و به پادشاهی کاری نداشته باشد و نام آن به زبان هرگز نراند. آن ظالم بی‌رحم قبول نکرد و در محل درآمد و به حضور مادر سر پسر را بریده و حالا نسل او همچنان منقطع است که نسل اسلیم شاه. و می‌گویند که اسلیم شاه چند مرتبه قصد قتل مبارز خان کرده به زوجه خویش همین می‌گفت که اگر پسر خود را دوست می‌داری از سر برادر خود بگذر و اگر این را می‌خواهی امید حیات از او منقطع ساز. او به شفاعت می‌گفت که برادر من به لهو و لعب و لغو کار دارد و خلعت پادشاهی بر قامت همت او چست نیست، از خون او قطع نظر بکن و اسلیم شاه هرگاه او را می‌دید حرم خویش را به ملامت می‌گفت که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد. بیت:

هرچه در آینه جوان بیندیر در خشت خام «۱» آن بیند و عاقبت همچنان شد که اسلیم شاه به تفرّس یافته بود.

سلطان محمد عادل عرف عدلی

که ابن نظام خان سور بود و مبارز خان نام داشت، به اتفاق اعیان امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را به این خطاب مخاطب گردانید. اما عوام الناس او را عدلی می‌گفتند و آن را نیز تحریف نموده به انده‌لی که به معنی نابینا باشد شهرت داده‌اند. در ابتدای جلوس احوال سلطان محمد عادل بن تغلق

(۱). نسخه: کهنه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۷

شاه را شنیده تقلید وی در زربخشی می‌نمود و در خزینه گشوده دلهای خواص و عوام را صید خود ساخته و کتیبه باش از طلا به

مقدار بهای پانصد تنکه فرموده می‌انداخت تا به خانه غریبی و مسکینی که می‌افتاد آن قدر زر را به او بخشیده باز می‌آوردند و این شیوه عارضی در سر چند روزی بوده برطرف شد. ع:

بر بسته دگر باشد و خود رسته دگر

شعر:

اذا جرت الدموع علی حدود تبین من بکا ممن تبکا و عهده وزارت و وکالت به شمشیر خان نام غلامی که برادر خرد خواص خان بود و دولت خان نو مسلم تربیت کرده لوحانیان مفوظ داشت و هیمون بقال قصبه ریواری را از میوات که اسلیم شاه از مرتبه شحنگی بازار و تحقیق سیاسات به تدریج اعتبار نموده بود مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و عدلی چون در اصل به مطرب پیشگی و رقص بازی معتاد و تنبل و عشرت دوست و فراغت طلب بود، به سپاهی گری و تدبیر ملکی چندانی مناسبت نداشت و کشتن فیروز خان و اعتبار هیمون علاوه آن شد که امرای اصیل افغان از اطاعت او استنکاف و عار تمام پیدا کرده هنوز یک ماه از جلوس نگذشته بود که هر طرف فساد سر بر زد و ملوک طوایف شدند و فتنه از خواب گران بیدار گشت و رشته ضوابط شیر شاهی و احکام اسلیم شاهی گسسته، کارها از انتظام افتاد. بیت

دل بیچد چون زمانه رشته صحبت گسست دُر بریزد چون خلل در ریسمان آید پدید روزی که در دیوان خانه قلعه گوالیار امرای نامدار را طلبیده تقسیم جایگیر می‌کرد، سرکار قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر داده به سرمست خان سربنی مقرر فرمود و پسرش سکندر نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش پیکر بود به درشتی بر سر جایگیر گفت و گو می‌کرد و شاه محمد او را به ملایمت نصیحت می‌کرد و مانع می‌آمد و با پدر می‌گفت که شیر شاه یک مرتبه تو را در قفص آهنی کرده چند سال محبوس داشت و اسلیم شاه اسیر احسان خود ساخته تو را به شفاعت و وسیله خلاص ساخت، حالا طایفه سور قصد رفع و دفع ما دارند و تو این قباح را نمی‌فهمی. در این ضمن سرمست خان را از سرمستی جوانی و پندار و

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۸

غرور قبیله دشنام داده گفت که حالا کار ما به جایی رسید که جایگیر ما را این سگ فروش متصرف شود و سرمست خان که قوی هیکل و بالا بلند و پرزور بود به قصد غدر و فریب برای دستگیر ساختن سکندر دست بر دوش او نهاده می‌گفت که فرزند این همه درشتی برای چه می‌کنی؟ سکندر این معنی را فهمیده دست به خنجر برده چنان زخمی کاری به شانه سرمست خان زد که به یک جرعه اجل از دست رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز از آن دوزخیان سرگران و خواب‌آلود ساخت که تا صبح محشر بیدار نشوند و بعضی دیگر سرگران مانده عمر به خمار گذرانیدند.

بیت:

چشمت که به خونریزی عشاق سری داشت می‌کشت یکی را و نظر بر دگری داشت و شهرت چنان گرفت که از آن زمان [که] خنجر در هند پیدا شده آن را هرگز کسی مانند سکندر شاید به کار نبرده باشد و غوغای عام برخاست و عدلی فرار نموده درون حرم در آمد و از اندرون زنجیر بست و سکندر بعد از آنکه چندی را کشت و چندی را مجروح گردانید آخر حال قصد عدلی نموده شمشیری بر او انداخت و بر تخته‌یی در رسید و اگر در ابتدا متوجه او می‌شد کار او را تمام ساخته بود و حقیقت امرای عدلی در آن روز ظاهر شد که اکثری شمشیرهای «۱» خود را انداخته راه فرار پیش گرفتند و سراسیمه‌وار می‌گشتند تا عاقبت سکندر حکم نمک در خمیر پیدا کرده، او را از هر طرف آماجگاه ساختند و این معرکه تا دو سه ساعت بر پا بود.

سکندر از ضربت شمشیر ابراهیم خان سور یزنه عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر دولت خان لوحانی مسافر راه عدم آباد شدند. اتفاقاً در آن روز پیش از آنکه این مجلس منعقد شود، تاج خان کُرانی برادر عماد و سلیمان که عاقبت حاکم صاحب استقبال صوبه بنگاله شده خود را حضرت اعلی خطاب داده از دیوان خانه عدلی عدول ورزیده بیرون قلعه می‌رفت که در راه با شاه محمد فرملی

دوچار شده احوال یکدیگر می‌پرسیدند و تاج خان می‌گوید که آثار و علامات بد می‌بینم و من پای مردانگی از این دایره بیرون نهاده به در می‌روم، بیا تو نیز هم‌پایی بکن که پله دگرگون شده. بیت:

(۱). نسخه: از سر دیوار.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۸۹ چو بینی که یاران نباشند یار هزیمت ز میدان غنیمت شمار شاه محمد که دست اجل دامن گیر شده کشان به گور می‌برد، نصیحت او را قبول نکرد و نزد عدلی رفت. ع: صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

و به او آنچه سرنوشت بود رسید و تاج خان روز روشن از گوالیار به جانب بنگاله فرار نمود و عدلی فوجی به تعاقب او فرستاده خود نیز از دنبال روان شد. در ظاهر قصبه چهپرامو از توابع قنوج میان فریقین مقابله و مقاتله دست داد و فلک به کام عدلی گشته بر فوج او غالب آمد و تاج خان عنان تاب شده راه چنهار را اختیار نموده هر جا که عمال خالصه عدلی بودند دستگیر کرده هر چه از نقد و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر فیل نیز به دست او افتاد و رفته به سلیمان و عماد و خواجه الیاس که حکومت بعضی از پرگنات کنار آب گنگ و غیر آن داشتند پیوست و طبل مخالفت آشکارا نواخت و عدلی به چنهار رسید و کرانیان در کنار آب گنگ با او به جنگ پیش آمدند و هیمون یک حلقه فیل را که صد زنجیر باشد از عدلی درخواست و با ایشان کارزار سخت نموده فیروزی یافت و چون عدلی در چنهار می‌خواست که ابراهیم خان ولد غازی خان سور را از بنی اعمام شیر خان مقید ساخته و همشیره عدلی که در حباله او بود خبردار ساخته او را به صورت مجهولی ساخته از بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم خان راه بیان و هندون که جایگیر پدر او بود پیش گرفت و عدلی عیسی خان نیازی را از پی ابراهیم خان تعین فرموده با یکدیگر در حدود کالپی جنگ نموده و نسیم فیروزی بر لوای ابراهیم خان وزیده نصرت یافت و جمعیت بسیار به هم رسانیده در میان ولایت آمده دم استقلال زده و عدلی دست از کرانیان بازداشته بر سر ابراهیم خان رانده آمد و چون نزدیک به آب چون رسید ابراهیم خان طرح آشتی در میان انداخته پیغام داد که اگر رای حسین جلوانی و بهار خان سروانی که اسلیم شاه او را خطاب اعظم همایونی داده بود و چندی دیگر از امرای کبار نامور آمده تسلی می‌دهند من بنا بر عهد و میثاق ایشان می‌توانم اطاعت تو قبول نمود و عدلی همچنان کرد و اینها به مجرد رسیدن بیعت با ابراهیم خان کردند و سلطان ابراهیم خطابش داده، معرکه به رنگی دیگر قرار یافته،

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۰

لوای مخالفت عدلی برافراختند و خطبه ابراهیم خان در آگره و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را مرد میدان او ندیده از گوالیار به جانب بهته و از آنجا به سوی چنهار مراجعت نمود و خزاین و فیل و حشم بسیار در تصرف خود داشت و بعد از وفات اسلیم شاه زمانی که ملوک طوایف شدند، احمد خان سور از بنی اعمام شیر شاه که خواهر دوم عدلی در عقد او بود و به صفت شجاعت و جلادت ارتسام داشت با امرای پنجاب به مشورت نشست و انواع قبایح عدلی و ناقابلی او را به ایشان که مزاجی منحرف از او داشتند خاطرنشان کرد و به امداد و اعانت تاتار خان کاسی «۱» و حبیب خان و نصیب خان طغوجی که این لقب از شیر شاه یافته بود، دم از مخالفت عدلی زد، به خطاب سلطان سکندر مخاطب گشته و خطبه خوانده و حشم تازه زور گرفته متوجه دهلی و آگره شدند و از آن طرف ابراهیم سپاهی گران به هم رسانیده در مقام فراه که ده گروهی آگره است به اسکندر مقابل گشت و اکثری از امرای نامدار چون حاجی خان سلطانی حاکم الور که پادشاه نشان بود و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسین خان غازی به جانب ابراهیم بودند. از آن جمله ابراهیم دویست کس را سرپرده و علم و طوق و نقاره بخشیده بود و بسیاری آن‌چنان بود که هر کس را که ده پانزده سواری همراه گرفته می‌برد، فی الحال بیرقی جعلی ساخته و لته سرخی بر او پیچیده برای تألیف قلوب استمالت داده فرمان منصب و جایگیر نوشته می‌دادند، تا قریب هشتاد هزار کس بر او جمع آمده، روزی که حاجی خان از الور آمده او را

ملازمت کرد تقویت او بسیار شد و سراپرده وسیع رفیع که بیرون آن سقرلاط پرتکالی و اندرون مخمل فرنگی گرفته و نو برپا کرده بودند و فرش لطیف و اوانی طلا و نقره و سایر لوازم همان‌طور به حاجی خان بخشید تا بی‌توقف رفته در آن فرود آمد و این معنی باعث غیرت و غبطت امرای اصیل افغان گشته کوفته خاطر شدند و با یکدیگر اظهار دل‌ماندگی می‌کردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت، چون سپاه ابراهیم را به مراتب زیاده از خود دانست دار و مداری کرد و مقدمات صلح در میان آورد و عهدنامه‌یی بدین مضمون نوشتند که از دهلی تا نهایت شرق رویه هند «۲» آنجا که تواند گشود با ابراهیم خان و ولایت پنجاب و ملتان

(۱). نسخه: کاپی.

(۲). این جمله در یک نسخه آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۱

تا آنجا که میسر شود به سکندر تعلق داشته باشد و از عهده در آمدن مغول به هندوستان او برآید و افغانان هر دو لشکر که همه با یکدیگر خویش و پیوند بودند از صورت صلح خوشحال شدند. کالابهار برادر سکندر و امرای پنج بهیه که عبارت از پنج برادران باشند و به شمشیر یگانه روزگار بودند این قید در میان آوردند که بعد از آنکه ابراهیم خزانه عدلی و ملک بهته «۱» که قریب الوقوع است به دست آورد و ما را نیز در آن هر دو امر شرکت بدهد بهتر و الا صلح را فسخ می‌کنم و سکندر را نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امرای ابراهیم خاطر نشان او کردند که ما را قبول این امر چه ضرر است، چون خزینه و ملک بهته را متصرف خواهم شد آن زمان مرد می‌خواهم که به مقابله مرد آید، حالا خود دفع الوقت کرده این معرکه را به سلامت گذرانیده باشم. بیت:

مباش غزه که دارم عصای عقل به دست که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است و ابراهیم به این جانب آمد، اما مسعود خان و حسین خان غازی و بعضی امرای احداث گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی کار به شمشیر می‌افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت او در نهایت قلت چرا قضیه را به فیصل نرسانیم و یک‌رویه نشویم تا بار دیگر این دردسر نباید کشید و قبول صلح در این وقت دلیل زبونی ما و دلیری اعداست و عدلی را نیز که چون موش در گوشه خزیده است به این فیل و حشم هوس محاربت ما می‌خیزد و آن صلح که قرار یافته بود بر هم خورد و ابراهیم خان جنگ را تا آمدن میان یحیی تارن حاکم سنبهل که به شمشیر و متانت رای مشهور بود موقوف داشت و میان یحیی در ایام فترات در نهصد و شصت و یک (۹۶۱) با بیست امرای عدلی که به ولایت سنبل تعیین شده بودند در بداؤن جنگ کرده و شکست داده با راجه مترسین کهتریه که سنبل را در قبل داشت و قوت تمام گرفته بود در میدان قصبه کندر کهی کارزار عظیم نموده منهزم ساخت و جامع این منتخب که در آن ایام همراه والد مرحوم در سن دوازده سالگی به تحصیل علوم در

(۱). نسخه: پتینه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۲

سنبل رفته بود این تاریخ یافت که «چه بس خوب کرده‌اند» «۱» و پیش از آنکه به درس ملک العلماء قدوه نحاریر و مقتدای جهان‌دیده استاذ الاساتذه میان حاتم سنبلی رفته ملازمت نماید، خبر به ایشان رسیده بود. چون تیمنا و تبرکا سبق کنز فقه ساخت، فرمودند که این تاریخ را که «فتحها آسمانی شد» در بدیهه گفته‌ایم، حساب بکن که چند می‌شود. گفتم نهصد و شصت، و یک عدد کم است. گفتند به همزه اضافت که فتح‌های آسمانی باشد و موافق املائی قدماست بشمار، گفتم که بر این تقدیر درست می‌شود. دعای خیر کردند و وقت سبق مقرر ساختند و ورقی چند از ارشاد قاضی نیز که می‌نوشتیم به خط خود نوشته به یادگار

گذاشتند و حواله تعلیم فقیر به میان شیخ ابو الفتح الهدیه خیر آبادی - رحمه الله علیه - که الان به جای پدر بزرگوار بر مسند افاده و ارشاد متمکن و متعین است نمودند و چون میان یحیی ولایت کانت و گوله و آن حدود را ضبط کرده از راه بداؤن گذشته در قصبه اهارپل بر روی آب گنگ بسته به جانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحومی - طاب ثراه - به امروهه رفته از آن لشکر جدا شده به خدمت مغفوری مبروری میر سید محمد میر عدل رحمه الله که به ایشان نسبت موروثی داشت آشنا گشته چندگاه استفاده می نمودم. الغرض روزی که میان یحیی به ابراهیم خان ملحق شد، صباح آن روز ابراهیم خان ترتیب افواج نموده میان یحیی را مقدمه ساخته و حاجی خان را میسر و رای حسین جلوانی را با غازیان میمنه و خود قلب شده معرکه جنگ آراست و از آن طرف سکندر سور نیز افواج را آراسته از اردو برآمد و میمنه سکندر که پنج بهیه باشند میسر ابراهیم را به زور برداشته و اردو را نهب کرده تا آگره بردند و شهر را به غارت داده منادی به نام سکندر گردانیدند و میمنه ابراهیم خان میسر سکندر را از جا برداشته تا قصبه هودل و پلول تعاقب نموده دور دور ابراهیم خان می گفتند و حاجی خان به مجرد التقای صفین از نزدیکی سرپرده خود گذشته و آن را به دست غارتگران پاره پاره دیده تغافل کنان به جانب الور راند و اندک جنگی در میان یحیی تارن مقدمه سکندر افتاد و زخمی بر دست میان یحیی رسید و یک دو انگشت او قلم شد و او تا سنبل هیچ جا عنان باز نکشید و ابراهیم خان در زمین

(۱). در این ماده تاریخ رقم نهصد و شصت و دو است و سال نهصد و شصت و یک.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۳

نشیب با چهار کس ثبات ورزیده و سر پایین انداخته در مقابل سکندر ایستاده بود و ضرب زنگهای سکندر از بالای سر او می گذشت و هیچکدام قدرت حرکت نداشتند و ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند و افواج او هَبَاءً مُنْثُوراً شدند، دانست که در فوج مقابل او سکندر به ذات خود است و به ضرورت مانده به جانب اتاوه روان شد و چتر و اسباب سلطنتش همه به باد رفت. اسکندر از عقب او تا اتاوه رسیده و در آنجا شنید که جنت آشیانی به هند آمدند و از آنجا عود نموده کوچ به کوچ تا به سهرند رفت. عاقبت تا در آنجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم از آنجا تا سنبل رفته و جمعیت گرفته از سر نو چتری مرصع به هم رسانیده بعد از یک ماه به مقدار هزار سوار از گذر کیستی (۴) گذشته به جانب کالپی روانه گردید تا باز جمعی تازه زور گرفته با عدلی محاربه نماید. در این وقت عدلی هیمون بَقَالَ را که وزیر و وکیل مطلق بود از چهار با امرای عظیم الشان و پانصد فیل ابر کردار و خزینه بی شمار به جانب آگره و دهلی نامزد کرده بود. هیمون، ابراهیم را لقمه خود دانسته دفع او را ضروری شمرد و ابراهیم در مقابله وی به مقاتله آمده و پای ثبات افشرده جلادتی ظاهر ساخت که رستم شاید همان قدر داشته باشد و با این همه به تقدیر الهی بر نیامد و او با «۱» جمیع صفات پسندیده که در پادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش محاوره و صاحب تواضع و متخلق و متهور و جواد بود، اما فیروز جنگی که موهبی است و کسب را در آن مجال نیست، نصیب او نشده، چنانچه در این مدت دو سال شانزده و هفده جنگ کرده باشد و همه جا بعد از غلبه مغلوب شده، نعوذ بالله من الحور بعد الکور. ابراهیم خان بعد از شکست از نواحی کالپی عنان گسسته تک انداز به جانب بیانه شتافت و هیمون تعاقب او نموده به بیانه رسیده ابراهیم خان جماعت لوحانیان و افغانان ارغون و زمین داران بیانه را گرفته باز پیشواز هیمون رفت و شبخون برده، وقت سحر نزدیک به قصبه خانه ده گروهی بیانه جنگی عظیم کرده با بخت خدا داد بس نیامد و هیمون زده را توان زد گفته و او را درهم پیچیده شکست داد. بالضروره تحصن به قلعه بیانه جست که قلعه‌یی است در نهایت رفعت و استحکام و هیمون آن قلعه را مرکزوار در میان گرفته هر روز جنگ

(۱). کلمه «با» زاید است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۴

می‌انداخت و آتشبازی در قلعه بسیار بود و غازی خان پدر ابراهیم خان از هندون آذوقه «۱» به راه کوهستان قبله رویه بیانیه می‌رسانید و هیمون تا سه ماه این قلعه را در محاصره داشت و ولایت بیانیه را از اطراف و جوانب تاخت و نهب و غارت می‌کرد و کتبی که والده مرحوم داشت در بساور اکثری به تاراج رفت و قحط سالی عام در تمام ممالک شرق رویه هند افتاد، خصوصا در آگره و بیانیه و دهلی به مثابه‌یی بود که یک سیر غله جواری به دو و نیم تنکه رسیده بود و یافته نمی‌شد و اکثر مردم دنیا دار خانه‌ها را بسته ده ده بیست بیست و زیاده یک‌جا مرده بودند که نه گور یافتند نه کفن و هندوان نیز بر این قیاس و اوقات عوام الناس از تخم خار مغیلان و حشیش جنگلی «۲» و چرم گاو که اغنیا می‌کشتند و می‌فروختند می‌گذشت. و بعد از چند روز دست و پا ورم کرده می‌مردند و «خشم ایزد» تاریخ آن سال یافتند و جامع اوراق به این چشم گناهکار خود دیده که در آن ایام آدم آدم را می‌خورد و چنان صورت مهیب داشتند که به جانب ایشان کسی نگاهی نمی‌توانست کرد و اکثر آن ولایت چه از جهت امساک باران و قحطی غله و ویرانی و چه از ممر کشاکش بسیار فتنه و آشوب دو ساله خراب شد و مزارعان و رعایا نماندند و متمردان شهرهای اهل اسلام را می‌تاختند و از جمله غرابتی که در سال نهصد و شصت و دو (۹۶۲) در وقت محاربه سکندر و ابراهیم روی نمود افتادن آتش بود در قلعه آگره و مجمل آن قضیه چنان است که زمانی که آگره از لشکر عدلی خالی ماند، امرای غازی خان سور در قلعه آگره آمده به تهیه اسباب و نگاه داشتن آذوقه قیام نموده حجره‌های کارخانه‌ها را می‌دیدند. اتفاقا در هنگام سحر در حجره‌ها چراغی گرفته سیری می‌کردند و شرری از آن در حجره‌یی که پر از داروی تفنگ بود افتاد در طرفه العینی آتش در گرفت سر به کره اثیر کشید و زلزله عظیم شد، چنانچه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب برخاسته کلمه توحید و توبه و استغفار بر زبان می‌راندند و تخته سنگهای گران و ستون‌های سنگین بریده از آن طرف آب چون به چند گروه رفت و خلق عظیم تلف شدند تا آنکه دست و پای آدمیان و سایر حیوانات تا پنج و شش گروهی پرید چون نام ارک آگره در اصل بدل گره بود «آتش بدل گره» تاریخ

(۱). نسخه: آذوقه.

(۲). در دو نسخه «جنگلی بود» آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۵

یافته شد و در آن ایام که هیمون قلعه بیانیه را در قبل داشت خلق خدا نان می‌گفتند و جان می‌دادند و صد هزار جان مقدس به جوی بود، اما فیلان هیمون که پانصد بودند غیر از برنج و روغن و شکر راتبه نداشتند و عقلها «۱» را در این کار و بار حیرت بر حیرت می‌افزود. بیت:

ما پروریم دشمن و ما می‌کشیم دوست کس را چه حدّ چون و چرا در قضای ما و هیمون روزی یک وقت طعام عام می‌کشید و امرای افغانان را به حضور خود بر سر سفره طلبیده ترغیب بر تناول طعام نموده می‌گفت لقمه‌های بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را می‌دید که سست می‌خورد هر که می‌بود الفاظ قبیح و شنیع به زبان رانده می‌گفت فلان و بهمان تو که در خوردن طعام سستی می‌کنی، به داماد خویش مغول چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده بود زهره آن نداشتند که به آن کافر ناپاک دم توانند زد و جهل و ستیزه که به آن شهرت داشتند بر طاق نهاده دشنام‌های او را چه از بیم و چه از امید چون حلوا فرو می‌بردند و این مضمون دستور العمل ایشان شده بود، بیت:

به خدمت منه دست بر پای من مرا نان ده و کفش بر سر بزن در این اثنا خبر به هیمون رسید که محمد خان سور حاکم بنگاله خود را سلطان جلال الدین خطاب داده با لشکر عظیم چون مور و ملخ از بنگاله تا جونپور تسخیر نموده، متوجه کالپی و آگره شد و

مقارن این حال فرمان طلب عدلی نیز به هیمون آمد که به هر حال خود را بر جان غنیمی قوی در مقابله داریم. هیمون ترک محاصره داده چون به موضع منداگر شش گروهی آگره رسید ابراهیم خان چون جره ناهار که از آشیانه برآمده عقب کلنگ می‌دود تاخته جنگ انداخت و شکست یافته به جانب الور رفت تا از حاجی خان الوری کمک گرفته باز پی کار و بار خود گیرد و هیمون تهریال نام برادرزاده خود را با فوجی آراسته به تعاقب او نامزد گردانید. تهریال تپ تپ پای زده و یک دو منزل دنبال ابراهیم تعاقب نموده به هیمون ملحق گردید و حاجی خان نه به آمدن ابراهیم راضی شد و نه مددی به او رسانید و ابراهیم ناامید شده از آن جانب عنان تافته پدر و برادران و خویش و تبار را بدرود کرده و در هندون

(۱). نسخه: خلق را.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۶

گذاشته با چند کس معدود راه ملک بهته پیش گرفت و غازی خان عاقبت بعد از اندک زمان به عهد و قول به دست حیدر خان چغته در بیانه گرفتار آمده خرد و کلان او به قتل رسیدند و نامی از آن سلسله نماند، چنانچه در محل خود مذکور گردد، ان شاء الله تعالی و حالا آن ملک و دولت و سلطنت و فراغت آن خاندان همه افسانه شده سبحان الله. مثنوی:

مشعبد جهان نیست فرتوت سر کند کار دیگر نماید دگر

بخواند به مهر و براند به کین همه کار او جاودان همچنین

ندانی که خواند کجا خواندت ندانی که راند کجا راندت

همه مرگ راییم پیر و جوان به گیتی نماند کسی جاودان و ابراهیم خان را چون همه کس می‌خواستند و از جمعیت طالع غریب داشت، در اندک فرصت مردم بسیار از اطراف بر او جمع شدند و به قنوج رامچند حاکم بهته جنگ کرده فرار نموده گرفتار شد و راجه رام چند چنانچه رسم زمین‌داران می‌باشد، گمانی پیشکش کرده به تعظیم و آداب تمام رفته او را دیده سرپرده و اسباب سلطنت و حشم به هم رسانیده بر تخت نشانیده و به طریق نوکران ایستاده لوازم خدمتکاری به جا می‌آورد و ابراهیم خان چندگاه آنجا به سر می‌برد تا آنکه باز بهادر ولد سزاوول خان ضابط مالوه را که آخر خطبه در آن ولایت خواند نزاعی با قوم افغانان میانی افتاد. ایشان ابراهیم خان را طلبیده و به سرداری برداشته او را با باز بهادر سپردند و رانی در گاوتی فرمان فرمای ولایت کره کتنکه نیز که به جهت قرب و جوار منازع باز بهادر بود به کمک ابراهیم برخاسته به جنگ باز بهادر رفت. باز بهادر مقدمات صلح در میان انداخته رانی را از تمکین و مدد ابراهیم مانع آمد تا به ملک خویش عود کرد و ابراهیم در آنجا بودن دیگر مصلحت ندیده به جانب اوریه که سرحد بنگاله است بنه و بار کشید و با زمین‌داران ساخته بود و سلیمان کرانی در زمان استیلای خود با راجه آنجا ساخته و ابراهیم را به عهد و قول طلبیده در سال نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵) به غدر کشت. نظم:

دل درین دهر مبنید که بی بنیادست سخن از عمر مگوید که آن بر بادست

خیمه عمر که بنیاد نهادی ز اول اجل از هم بکند گر همه از فولادست

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۷

چون هیمون به کوچ متواتر خود را به عدلی رسانید، عدلی و محمد خان گوریه در آن زمان در موضع چهارکتهه پانزده گروهی کالپی آب جون را در میان انداخته مقابل نشسته بودند و گوریه در غایت شوکت و استعداد و جمعیت خاطر از جانب عدلی با سوار و پیاده بسیار و فیلان آراسته افزون از شمار در میدان منتظر فتح بود که ناگاه پله دگرگون شده هیمون مانند ستاره دنباله‌دار ریخته به مجرد رسیدن به افواج فیلان خاصه از آب جون پایاب گذشته غافل چون سپاه خواب بر سر لشکر گوریه شبخون برد و هیچ کس را مجال دست برداشتن نشد و کاسه کجا نهم و کیسه کجا گفته سر را از پا و دستار را از کفش نشناخته اکثر امرای او به قتل

رسیدند و بقیه که از مالش خلاص یافتند راه فرار پیش گرفتند و گوریه بیچاره سردرگم چنان غایب شد که تا حال از او نشانی پیدا نیست و آن همه حشم و اسباب سلطنت و تجمل کَالْفَرَّاشِ الْمُبْتُوثِ و کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ گشته در ساعت نصیب اعدا شد. (الملک لله و العظمه لله). بیت:

به یک لحظه به یک ساعت به یک دم دگرگون می‌شود احوال عالم و بعد از این فتح آسمانی و نصرت ناگهانی عدلی به چهنار رفت و هیمون که مقدمه الجیش او بود با خزاین موفور و لشکر نامحصور و فیلان نامدار فوج آرای صف‌شکن به دفع و رفع افواج مغول که تا اتاوه و آگره متصرف بودند نامزد گردانید، چنانچه بعد از این مذکور شود، ان شاء الله تعالی و مقارن این حال خضر خان ولد محمد خان گوریه مقتول در گور قایم مقام پدر گشته و خطبه و سکه به نام خود درست گردانیده و سلطان محمد بهادر خطاب یافته لشکری گران به انتقام پدر رانده بر سر عدلی آمد. عدلی با وجود آن تنگدلی پای جلادت در آن معرکه افشرد به خلاف چشم‌داشت جنگی صعب کرده و داد مردانگی داده به قتل رسید و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود به گرم خونی پیوست و این واقعه در سنه اثنی و ستین و تسعمائه (۹۶۲) روی نمود و «گوریه بکشت» تاریخ او شد. «۱» بیت:

ای دل به کام خویش جهان را تو دیده گیر در وی هزار سال چو نوح «۲» آرمیده گیر

(۱). «گوریه بکشت» نهصد و شصت و سه می‌شود، پس یک زیادتر است.

(۲). نسخه: چرخ.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۸ هر گنج و هر خزینه که شاهان نهاده‌اند آن گنج و آن خزینه به چنگ آوریده گیر هر شادایی که هست به عالم تو کرده دان هر میوه‌یی که هست به عالم چشیده گیر

در دور واپسین که سرانجام عمر تست‌صد بار پشت دست به دندان گزیده گیر و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تاوسین کلانوت مشهور که در این وادی استاد علی الاطلاق است به شاگردی او اعتراف داشت و باز بهادر بن سزاوول خان که او نیز از زمره عطایان بی‌قرینه روزگار خویش بود و در این وادی عمری دم از استقلال زده عدلی نداشت کسب این فضیلت از عدلی کرده. بیت:

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزّ و جل جمله را بیامزاد و روزی سازنده دکهنی ساز پکهاوج درازی به قد آدمی که دست‌های هیچ کس به دو جانب وی نرسیدی به دعوی در مجلس او آورد و سازنده‌های ملک دهلی همه از نواختن آن عاجز آمدند و عدلی به قیاس و قرینه دریافت و تکیه زده آن را گاهی به دست و گاهی به پا می‌نواخت و از مجلسیان غریو برخاست و همه اهل هنر حلقه به گوش شده آفرینها گفتند و در زمان امرایی هر وقتی که بیست هزاری جایگیر «۱» داشت، بهگت پسری صاحب حسنی نازنینی در هنر خویش سرآمده از بعضی دیه‌های نواحی بداؤن آمده در مجلس او بازی کرده و عدلی ربوده صورت و معنی او شده به خدمت خود نگاه داشته در تربیت او کوشیده مجاهد خانی خطاب داده چون به سلطنت رسید او را ده هزاری ساخت و نزاکت و نزاهت طبع او به مرتبه‌یی بود که روزی از میدان چوگان اجاون «۲» بازگشته گفت گرسنه‌ام. غازی خان سور که دیره او سر راه بود، گفت ماحضری طیار است عدلی بنا بر مروت به حسب ضرورت به مهمانی او رفت و نخست از همه قلیه‌بویی آوردند به مجرد استشمام آن برجست و غثیان آورده از مجلس برخاست و تا به منزل هیچ‌جا عنان نکشید و می‌گویند که هر روز از طهارت خانه‌اش دو آثار و سه آثار کافور اعلی را حلال‌خوران می‌چیدند و هر زمانی که تقاضا می‌گرفته پیش از آن سرخ و زرد و سبز می‌برآمد و ضعف می‌کرد و بشره‌اش تغیر می‌یافت و با این همه فراغت و آسودگی روزه و نماز او هرگز قضا نشدی و از مسکرات مطلق تائب بود و روزی که از عالم گذشت زمانه

(۱). نسخه: اجاون.

(۲). نسخه: بداؤن.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۲۹۹

غدار دو گز جامه هم از او دریغ داشت و جنه او معلوم نشد که کجا رفت. بیت:

ای خداوندان حال الاعتبار الاعتباری خداوندان قال الاعتذار الاعتذار و بعد از وی سلطنت از خاندان افغانان برافتاده به مقر اصلی انتقال گرفت و حق به مرکز یافت.

[طبقه دهم: گورکانیان دوره دوم]

نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی

مرتبه دوم از کابل رسیده و با سکندر مصاف عظیم داده به فتح و فیروزی مستسعد «۱» گشته سریر سلطنت را به فر و اقبال رونق دیگر بخشید و مجمل این قضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن پادشاه جم جاه چون نگین از دست سلیمان رفته و خلاف و اختلاف برادران به اتفاق و ایلاف پیوند نیافت، هر کدام راهی و پناهی اختیار کردند و مشورتی و مصلحتی پیش گرفتند، چنانچه شمه‌یی از آن در گذشت، و پادشاه عبور از پنجاب فرموده و داعیه تسخیر بکر نموده قصبه لوهری را که نزدیک به آن است معسکر ساختند و میرزا هندال از سند گذشته به قصبه پانتر که پنجاه کروهی بکر است به تقریب فراوانی و ارزانی غله رفت و پادشاه خلعت و اسب و پیغام به میرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستادند که به حسب ضرورت اینجاها رسیده شد و عزیمت فتح گجرات مصمم است و این مهم موقوف بر کنکاش و بدرقگی ایشان است. میرزا شاه حسین پنج و شش ماه به دفع الوقت گذرانیده و پادشاه را به لطایف الحیل از ولایت بکر به نواحی تته طلب داشت تا بعد از آن هرچه مصلحت باشد و در این سال که نهصد و چهل و هفت (۹۴۷) «۲» باشد پادشاه، حمیده بانو بیگم را در عقد آورده و به پانتر رفته باز به لوهری آمدند و میرزا هندال به حسب طلب قراچه بیگ حاکم قندهار به آن دیار روان شده و یادگار ناصر میرزا که به ده کروهی اردو فرود آمده بود نیز اراده رفتن به قندهار نمود و پادشاه میرزا ابو البقا را که از فحول علمای زمان و شارح فارسی میر سید شریف و صاحب

(۱). در نسخه‌ها: مستعد

(۲). در یک نسخه «نهصد و چهل و هشت» و در یکی «نهصد و چهل و هفت و هشت».

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۰

دیگر تصانیف بود، برای نصیحت و منع او از آن داعیه فرستادند به وقت عبور از دریا جمعی از قلعه بکر بیرون آمده اهل کشتی را زیر تیرباران گرفتند و میر مغفور به زخم تیر جان‌گداز اجل غریق بحر شهادت شدند و این قضیه در سال نهصد و چهل و هشت (۹۴۸) روی نمود و «سرور کائنات» تاریخ یافتند و میرزا یادگار ناصر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و پادشاه عازم تته شدند و بسیاری از مردم اردو جدا شده به میرزا ملحق گشتند و به جهت افزونی محصول اوقات به فراغ می‌گذاشتند و میرزا قوت گرفت و پادشاه از آب عبور کرده قلعه سیاهوان را محاصره داشتند و میرزا شاه حسین کمک و آذوقه به مردم آنجا فرستاده و به کشتی نشسته نزدیک به اردو رسیده راه رسد را مسدود ساخت و مدت محاصره به هفت ماه کشید و فتح روی ننمود و از ممر قحط و بی‌نمکی بی‌مزگی تمام دست داد. بیت:

هر مایده‌یی که دست پخت «۱» فلک است یا بی‌نمک است یا سراسر نمک است و کار بر لشکریان تنگ گشته از غله بر گوشت

حیوانات قانع شدند و آخر امید از آن هم منقطع گشت. بیت:

گرسنه شکم بر نمد دucht چشم که همسایه گوشت بوده است پشم و کس مکرر به طلب میرزا یادگار ناصر در بکر فرستادند تا به اتفاق او میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را یک رویه سازند. او مددی فرستاد که به کار نیامد و پریشانی حال اردو را شنیده صرفه خود در رفتن ندیده، توقف در بکر «۲» نمود و میرزا شاه حسین او را به فریب تطمیع سلطنت آن ملک و خطبه و سکه به نام او کرده وعده اطاعت و عقد دختر خویش داده از راه برده به پادشاه مخالف ساخت و کشتی‌های پادشاهی را به تمام متصرف گشت و پادشاه به جهت چندین بواعث که هر کدام از آن علتی مستقل بود از برای ویرانی و پریشانی لشکر از دور قلعه برخاسته و ناچار العود احمد گفته به جانب بهکر بازگشتند و چند روز به جهت کشتی معطل گشته به وسیله دو زمین‌دار کشتی‌ها را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده به بهکر رسیدند و میرزا به تقریب رفع خجالت پیش از آنکه به ملازمت «۳» آید ایلغار بر سر

(۱). نسخه: دست‌ساز.

(۲). نسخه: بهکر.

(۳). نسخه: به دفع.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۱

میرزا شاه حسین برده جمعی کثیر را از مردم تته که غافل از کشتی برآمده بودند به قتل رسانیده و دستگیر ساخته فی الجمله تلافی‌های بی‌اخلاصی‌های خویش کرده خوار و شرمسار آمده دید و سرهای اعدا را افزون از شمار به نظر درآورد و تقصیراتش به عفو مقرون گشت و به تقریب بعضی امور که روی داد، بار دیگر سر مخالفت برداشته و به فریب میرزا شاه حسین بازی خورده اراده جنگ نمود و منعم خان که آخر خان خانان شد نیز اندیشه گریختن داشت و هر دو بر خطای تدبیر خویش مطلع شده و قباحتم فهمیده از اندیشه فاسد باز ماندند و مردم پادشاهی روز به روز به جانب میرزا یادگار ناصر می‌رفتند در این اثنا مالدیو راجه ماروار که به قوت و جمعیت و زیادتی شوکت در میان جمیع زمین‌داران هند ممتاز بود مکرراً عرایض طلب فرستاد و پادشاه بودن خود را در نواحی بهکر و تته دیگر مناسب ندیده از راه جیسلمیر متوجه ماروار شدند و راجه جیسلمیر سر راه اردو گرفت و جنگی کرده منهزم گشت و در آن بیابان بی‌آب محنت بسیار به اهل لشکر رسید، چنانچه بر سر چاهی میان جماعت به جای آب خون‌ریزی‌ها واقع می‌شد و اکثری از تشنگی خود را «۱» چون دلو در چاه می‌انداختند تا مسدود می‌گشت و پادشاه در آن حالت این مطلع گفتند تا از که باشد؟ بیت:

چنان زد چاکها گردون لباس دردمندان را که نی دست آستین می‌یابد و نی سرگریان را و از جیسلمیر به ایلغار به ماروار رفته اتکه خان را به نزد مالدیو فرستاده، روزی چند در نواحی جوده‌پور توقف کردند و انتظار آمدن او می‌بردند و چون در این ایام ناگور به تصرف شیر شاه درآمده، مالدیو را از تمکین و کمک پادشاه تهدید شدید نموده بود، مالدیو بنابر آن «۲» ملاحظه از آن طلب پشیمان شده و اتکه خان را به حیل نگاه داشته جمعی کثیر را به بهانه استقبال به قصد غدر «۳» دستگیری پادشاه فرستاده و اتکه خان از مقدمه غدر واقف گشته بی‌رخصت او بازگشته آمده بر چگونگی احوال اطلاع داد و به سرعت در همان ساعت به جانب امرکوت عازم شدند. اتفاقاً در همان منزل دو جاسوس از مالدیو رسیده بودند. پادشاه حکم به کشتن آن هر دو

(۱). نسخه «به حدی که تشنه‌لبان از فرط عطش خود را».

(۲). نسخه: «از خوف غضب شیر شاه ملاحظه نموده از آن طلب».

(۳). نسخه: «غدر و مکر کمر عناد محکم بسته به طلب پادشاه فرستاد».

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۲

فرمودند در حالت یاس کارد از یکی و خنجر از دیگری کشیده چون خوک‌ان تیر خورده درافتادند. چندی را از معاندان از مرد و زن و اسب هر چه پیش آمد هلاک ساختند و به قتل رسیدند. از آن جمله اسب پادشاهی بود و پادشاه در آن وقت از تردی بیگ چند اسب و شتر طلب فرمودند، او خست و ورزید و پادشاه بر شتری سوار شدند تا آنکه ندیم کوکه اسب سواری مادر خود را که خود در جلو او در آن بیابان تفسیده تنور آتش پیاده می‌رفت به پادشاه گذرانید و مادرش بر آن شتر سوار گشت و آن راه که این چنین صعوبت داشت و هر زمان و هر دم خبر آی آی مالدیو بود به صد محنت و مشقت راه طی کردند و شب در میان به جای مامون رسیدند.

اتفاقاً هندوان مالدیو شبشب تعاقب نموده و راه غلط کرده صباح در دره تنگ به چنداولان اردو که مجموع بیست و دو نفر و منعم خان و روشن بیگ کوکه و جماعت دیگر که از آن جمله بودند رسیده، جنگی واقع شد. در حمله اول سردار هندوان به زخم تیر به جهنم رفت و جمعی کثیر به قتل رسیده تاب نتوانستند آورد و شتر بسیار غنیمت اهل اسلام گشت و این فتح باعث خوشحالی تمام گردید و از آن منزل کوچ کرده و آب برداشته بعد از سه روز به منزلی رسیدند که به جهت عمق آب بر سر چاه دهلی می‌نواختند تا آواز آن به جایی که گاو آبکش می‌بود می‌رسید و از جهت بی‌آبی خلقی انبوه به ستوه آمده چون آب در آن ریگستان که دریای ریگ روان بود تلف و غایب شدند و اسب و شتر بسیار که بعد از تشنگی فوق الحد آب خوردند از نهایت سیرابی هلاک شدند و چون آن بیابان سراب‌نمای چون محنت بلادیدگان اردو پایانی نداشت به ضرورت راه گردانیده به جانب امرکوت که در صد کروهی تته است عنان تاب شدند و حاکم امرکوت رانا نام با پسران به استقبال بر آمده حسب المقدور خدمات شایسته به جا آورد و پادشاه آنچه در خزینه داشتند به مردم بخش کردند و به جمعی که نرسیده از تردی بیگ و دیگران به رسم مساعدت گرفته دادند و زر نقد و کمر و خنجر به پسران رانا انعام فرمودند. رانا به تقریب اینکه پدرش را میرزا شاه حسین ارغون به قتل رسانیده بود به داعیه انتقام جمعی کثیر را از اطراف گردآوریده ملازم رکاب همایون شد و رخت و بنه به امرکوت به حفظ و حراست خواجه معظم برادر بیگم پادشاه باز گذاشته به جانب

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۳

بهکر عزیمت نمودند و به تاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب در سال نهصد و چهل و نه (۹۴۹). ولادت با سعادت خلیفه الزمانی اکبر پادشاه در ساعت سعد در امرکوت واقع شد و این مژده را تردی بیگ خان در آن منزل به عرض پادشاه رسانید و این نام سعادت فرجام مانده، به جانب بهکر گران رکاب گشتند و در منزل چول شاهزاده فرخنده لقا را طلبیده به دیدار خجسته آثارش مسرور شدند و لشکریان که حیلت بی‌وفایی در جبلت ایشان چون مکر در طبع روزگار مرکوز بود تا منعم خان نیز یکان یکان فرار می‌نمودند و در این ایام بیرام خان از گجرات آمده ملازمت نمود و بودن در آن ولایت از تدبیر دور ندانسته عزیمت قندهار مصمم ساختند و میرزا شاه حسین این معنی را غنیمت دانسته بر حسب طلب سی کشتی و سیصد شتر فرستاد و پادشاه از آب سند عبور فرمودند و در آن زمان میرزا کامران قندهار را از میرزا هندال گرفته و به میرزا عسکری سپرده بود و میرزا هندال را غزنین داده خطبه خود خواند و بعد از چندگاهی آن را نیز تغییر داده و میرزا هندال در کابل ترک سلطنت کرده به وضع درویشان به سر می‌برد و میرزا کامران به موجب اغوای میرزا شاه حسین به میرزا عسکری نوشت که سر راه پادشاه را گرفته هر نوعی که تواند به دست آرد و در هنگامی که قصبه شال «۱» مستانگ «۲» منزل او بود میرزا «۳» عسکری از قندهار ایلغار کرده و چولی «۴» بهادر نام ازبکی را برای خبرگیری فرستاد و او یک سره تاخته به منزل بیرام خان نیم شبی آمده خبردار ساخت و بیرام خان به سرعت از عقب سراپرده پادشاهی آمده صورت حال معروض داشت. همان زمان قطع نظر از قندهار و کابل و منازعت برادران نموده و کلمه الفراق گفته راه عراق پیموده با بیست و دو نفر که بیرام خان و خواجه معظم از آن جمله‌اند سوار دولت شدند و خواجه معظم و بیرام خان را به

آوردن پادشاه بیگم و شاهزاده جهانیان تعیین نمودند و اسبی چند از تردی بیگ طلب داشتند او باز داغ خست و خجالت بر پیشانی کشیده کوتاهی کرده از همراهی هم باز ماند و شاهزاده را چون یک ساله بود به تقریب حرارت هوا و بی آبی راه به اتابکی اتکه خان در اردو گذاشتند و بیگم پادشاه را

(۱). نسخه: سال مستان.

(۲). متن فارسی: شال مشانگ از ترجمه انگلیسی اصلاح شد.

(۳). نسخه: میرزا هندال.

(۴). نسخه: جو کی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۴

همراه بودند و به راه سیستان در آمدند و میرزا عسکری همان ساعت به دیوان‌خانه عالی رسیده فرود آمد و نقاب مروت از روی آزمون برداشته در پی ضبط اموال شد و تردی بیگ را به حکم گرفتار ساخت و شاهزاده کامکار را به قندهار برده به سلطان بیگم کوچ خود سپرد تا در مهربانی و محافظت سعی بلیغ نماید و در این سفر وقایع خیلی روی نمود که با وجود ذکر آنها مشروحا و مفصلا در نسخ اصل اینجا محل ایراد نبود و می‌خواهد که آن را چون مسافت آن راه زود طی کند و این قضایا در سال نهصد و پنجاه (۹۵۰) دست داد.

مع القصة، از سیستان گذشته و سیر شهر خراسان نموده و سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسب را که به آتالیقی محمد خان تکلو حکومت آن دیار داشت دیده «۱» و جمیع اسباب سلطنت ما یحتاج سفر گرفته به لوازم تعظیم و تکریم به مشهد مقدس رسیدند و در هر منزلی به حکم شاه، حکام آن دیار به استقبال شتافته و مصالح مهمانی و غیر آن مهیا داشته منزل به منزل می‌رسانیدند و بیرام خان به ملازمت شاه رسیده کتابتی مشتمل بر تهنیت قدوم پادشاهی آورد و در ییلاق سورتق «۲» هر دو پادشاه با هم به مراسم تعظیم و اجلال ملاقات نمودند و در اثنای محاوره شاه پرسید که باعث شکست چه بود. پادشاه خالی الذهن گفتند که مخالفت برادران. بهرام میرزا برادر شاه که حاضر بود از این سخن آزرده شده از آن باز تخم عداوت پادشاه در دل کاشته باعث بر ضایع ساختن مهم شد، بلکه ضایع کردن پادشاه نیز و خاطرنشان شاه طهماسب کرد که این پسر همان پدر است که چندین هزار قزلباش را به کمک برده پایمال ازبک ساخت و یکی از آنها زنده برنیامد و این تلمیح بود به آن قضیه که بابر پادشاه از شاه اسماعیل نجم اول را با هفده هزار سوار قزلباش بر سر ازبک به کمک برد و در وقت محاصره قلعه نخشب عرف کش این بیت بر تیر نوشته درون حصار فرستاد. بیت:

صرف راه ازبکان کردیم نجم شاه را اگر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را روز دیگر هنگام التقای صفین خود را به گوشه‌یی کشید و بر قزلباش آنچه رسیدنی بود رسید و آن قصه مشهور است، اما سلطان بیگم همشیره شاه که او را

(۱). نسخه: دیده و مایحتاج سلطنت گرفته.

(۲). نسخه: سورتق.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۵

به نذر مهدی موعود [که به عقیده شیعه در سردابه شهر سامره معروف به سر من رأی پنهان است و وقت احتیاج از آنجا برآمده عدل را رواج خواهد داد] نگاه داشته و جمیع سهام ملکی به رأی و رویت او وابسته بود شاه را از آن وادی گردانیده و به دلایل معقول ساخته بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده و پادشاه رباعی گفتند که بیت آخر این است، بیت:

شاهان همه سایه هما می‌خواهند بنگر که هما آمده در سایه تو و این بیت قطعه سلمان به تقریبی تضمین کرده نزد شاه فرستاد. بیت: از خدا امید دارم شاه با ما آن کند آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است و شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت، سیر و شکار و اسباب سلطنت و تجمل برای پادشاه ترتیب داده تکلیف قبول مذهب شیعه و آنچه متأخرین ایشان بر صحابه کرام- رضی الله عنهم- می‌گویند کرد و پادشاه (بعد اللّٰتیا و اللّٰتی) گفتند که بر ورقی نوشته بیارید. ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و آن را پادشاه به طریق نقل خواندند ذکر ائمه اثنی عشریه را به روش عراق در خطبه نقل نمودند و شاه مراد پسر شاه که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار به آنالیقی بداغ خان قزلباش افشار به کمک پادشاه نامزد شده چنان قرار یافت که قزلباش از راهی و پادشاه از راه دیگر بروند و قندهار را بعد از فتح به تصرف شاه مراد گذارند.

از شاه طهماسب مرخص شده و جریده سیر اردبیل و تبریز نموده باز به مشهد رفته به زیارت مزار فایض الانوار فایز گشتند و در زمانی که تنها شبی سیر آن بقعه شریفه می‌کردند، یکی از زایران آهسته به دیگری می‌گوید که همایون پادشاه این است؟ او می‌گوید: بلی. پس نزدیک آمده در گوش پادشاه می‌گوید هان باز دعوی خدایی می‌کنی و این اشارتی بود به آن قضیه که پادشاه اکثر اوقات در بنگاله نقاب بر تاج می‌انداخت و وقتی که می‌برداشتند مردم می‌گفتند که تجلی شد و شمشیر را در دریا شست و شوی دادند و فرمودند شمشیر بر که بندیم و چون به آگره آمدند به مردم تکلیف تعظیمی اختراعی نمودند و خواستند که زمین بوس فرمایند. آخر میر ابو البقا و امرا و وزرا تعظیم و تسلیم قرار دادند و امرای قزلباش به گرمسیر رسیده آن را به تمام در تصرف آوردند و ظاهر قندهار را معسکر ساخته بودند که در این اثنا

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۶

بعد از پنج روز پادشاه رسیدند و میرزا عسکری به محاصره درآمد و تا سه ماه جنگ و جدل پیاپی بود و جمعی کثیر از جانبین به قتل می‌رسیدند و بیرام خان را به ایلچی‌گری به جانب کابل نزد میرزا سلیمان بدخشی و میرزا یادگار ناصر که از بهکر پریشان حال آمده بود فرستاد و چون گمان قزلباش این بود که به مجرد رسیدن پادشاه چغتیہ ایل خواهند شد و همه به اطاعت خواهند درآمد و آن خود صورت نیست و مدت محاصره به طول انجامید و جمعی عظیم کشته شدند و خبر آمدن میرزا کامران به مدد میرزا عسکری شهرت یافت ملول گشته می‌خواستند که مراجعت به دیار خویش نمایند. از قضا در همان ایام امرا از میرزا کامران برگشته مثل محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و میرزا حسین خان و دیگر سرداران نامی به ملازمت پادشاه آمدند و مؤید بیگ که در قلعه قندهار محبوس بود از حصار پایان آمده دید و نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری به اضطراب امان طلبیده داخل ملازمان شد و تقصیرات وی به عفو مقرون شده به مرحمت مخصوص گشت. ع:

در عفو لذتی است که در انتقام نیست

و به امرای قزلباش فرمودند تا سه روز به اهل و عیال الوس چغتای ساکنان شهر مزاحم نشوند تا به تمام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود به موجب وعده‌یی که رفته بود بداغ خان و میرزا مراد را به قلعه درآورده تمام آن ولایت به تصرف ایشان گذاشتند. بیت:

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و به غیر از بداغ خان و دو سه امرای دیگر در خدمت میرزا مراد نماندند و باقی امرای کمکی همه به عراق رفتند. پادشاه به جهت درآمد هوای زمستان مأمنی برای مقربان لشکر خود درون شهر از بداغ خان خواستند و آن ناجوانمرد سخنان نادرست برابر گفت و از این ممر بعضی امرای چغتیہ روی فرار به جانب کابل نهادن گرفتند، از آن جمله میرزا عسکری را از راه گرفته نزد پادشاه آوردند حبس فرمودند. از قضا، قضایای چند در آن ایام روی نمود که بعضی باعث برآمدن قندهار از دست قزلباش شد. اول آنکه امرای چغتیہ قرار با پادشاه دادند که به حسب ضرورت در این هوای سرد قندهار را باید گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر بیشتر از آن عوض به

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۷

قزلباش باید داد تا تلافی بر وجه احسن شود، دوم در گذشتن میرزا مراد در همان روز به اجل طبیعی از عالم کون و فساد، سوم ظلم و تعدی اوباش قزلباش نسبت به اهل شهر و مانع شدن ایشان چغتیّه را از آمدن به قلعه مطلقاً، چهارم آنکه روزی تیرانی بر رسم عادت زشت معهود ایشان در برابر یادگار ناصر میرزا که به اتفاق هندال میرزا از کامران میرزا گریخته آمده بود ناسزاهای فاحش بر اصحاب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم رضی الله عنهم - بنیاد کرد و میرزا یادگار ناصر تاب نیاورده به تیری که در دست داشت او را چنان زد که پر آن از سینه گذشت و آزاد بر زمین رسید و حاجی محمد خان کوکی با دو نوکر از همه پیشتر همراه قطار اشتر پر بار به قلعه قندهار در آمده مستحفظان را زیر شمشیر گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیدند.

میرزا الغ بیگ و بیرام خان از آن جمله بودند و قزلباش سراسیمه شده و دست و پای گم کرده و همان مثل به کار آمده که قاضی من قوربکهام «۱» و اگر باور نداری همان طور فریاد می کنم، بشنو، و باد بروت شان کم شد و پادشاه به قلعه در آمده بداغ خان را که مضطرب و مضطر آمده و دیده بود رخصت به جانب عراق دادند با وجود این همه سگان شهر که دلی پر از ایشان داشتند در هر کوچه قزلباش کشی کردند بعد از فراغ خاطر از قندهار حکومت آن دیار را به بیرام خان سپرده عزیمت تسخیر کابل مصمم گردانیدند و میرزا کامران نیز به داعیه جنگ به استقبال برآمد و هر روز یک دو امرای نامی او فرار نموده به اردوی همایون می پیوستند. آری اکثر اهل عالم حکم رمه گوسفند دارند که یکی از آنها به هر جایی که روی آورد دیگران به یک بار همان جانب رو می آورند و میرزا کامران سر رشته اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را وسیله ساخته استغفار نمود. پادشاه رقیمه جریمه او را به شرط ملازمت به آب صفح از صفحه خاطر شست و شو دادند. میرزا به موجب: (الخائن خائف)، قرار بر دیدن نداده خود به ارک کابل تحصن جست و از آنجا شباشب به غزنین گریخت و سپاهش به تمام به اردوی پادشاهی در آمدند و پادشاه میرزا هندال را به تعاقب او نامزد گردانیده به شهر کابل رسیدند و سرّ کریمه إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ، به ظهور آمد و دیده را از دیدار شهزاده عالی مقدار شاداب و سیراب

(۱). نسخه: قازی من قوزبشهام - قاری من نوربکهام.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۸

ساختند و این فتح در دهم ماه رمضان المبارک سال نهصد پنجاه و دو (۹۵۲) روی نمود و این مصراع تاریخ یافتند، ع: بی جنگ گرفت ملک کابل از وی

و چون ایراد این قضایا به عهده دیگران بود و جامع این منتخب غصب منصب نمود، اکنون هر چند می خواهد که طناب اطناب را کشیده دارد رشته سخن بی اختیار دراز می گردد و الحدیث شجون «۱» قصه کوتاه، چون میرزا کامران به غزنین رفت و آنجا نتوانست در آمد به بهکر برفت و میرزا شاه حسین که دختر به او داده بود در مقام امداد در آمد و پادشاه میرزا یادگار ناصر را که داعیه فرار داشت به قتل رسانیدند و به قصد تسخیر بدخشان رفتند و سلیمان میرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران میرزا در مدت غیبت آمده کابل را متصرف گشت و بر حضرات عالیات بیگمان و شاهزاده جهانیان محافظان گماشت و پادشاه حکومت بدخشان را از میرزا هندال تغیر داده فرمانی به میرزا سلیمان نوشت و آن ولایت را به او تفویض نموده به سرعت متوجه کابل شدند و میرزا کامران بعد از شکست افواج در کابل قلعه بند شد و چون کار بر او تنگ آمد از روی بی مهری چند مرتبه فرمود که شاهزاده را بر کنگره قلعه به جای رسیدن توپ و تفنگ می نشانند و ما هم آنکه خود را سپر تیر بلا ساخته بود. بیت:

اگر تیغ عالم بجنب ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و سرداران امرا از برای گرمی هنگامه خویش بازار نفاق را رواج داده گاه اینجا و گاه آنجا آمد و رفت می کردند و از جانبین کشته می شدند و میرزا قلعه را شکافته به صورت ناشناسا «۲» به در آمد و چون

حاجی محمد خان که با جمعی به تعاقب او نامزد شده بود رسید، میرزا با وی گفت که پدرت بابا قشقه را مگر من کشته‌ام؟ حاجی محمد خان که کهنه سپاهی و کهنه فعله بود تغافل نموده بازگشت و شاهزاده به صحت و عافیت به ملازمت پادشاه رسید و جزء به کل رجوع نموده، بیت:

هزار سال بمانی هزار «۳» سال دگر که در درازی عمرت هزار مصلحت است

(۱). چنین است در نسخه‌ها و مثل «الحديث ذو شجون» است.

(۲). در نسخه‌ها: ناشناسان.

(۳). نسخه: هزار معنی را.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۰۹

و میرزا کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برده و از او مدد خواسته بعضی از ولایات بدخشان را بی‌جنگ از سلیمان میرزا و ولدش ابراهیم میرزا گرفته متصرف شد و قراچه خان که خدمات شایسته به جای آورده بود با دیگر امرای خام طمع توقعات غیر مقدور از پادشاه نمود. چون اغراض فاسده ایشان برنیامد راه بدخشان پیش گرفتند و کابل در آن چند سال چون زمین حجله «۱» خود در معرض تذبذب و زلزله بود و ظریفی در آن باب گفته که، بیت:

قلعه کابل که در رفعت ز کیوان برتر است چون غلیواری که شش مه ماده و شش مه نر است و چند مرتبه چنان واقع شد که میرزا کامران به ملازمت پادشاه آمد و دید و پادشاه از مروت ذاتی و احسان جبلی رقم عفو بر تقصیرات او کشیده، سینه صاف شدند و بعد از آنکه رخصت مکه معظمه طلبیده بود، ولایت بدخشان را به او دادند و خود بر سر بلخ رفته با پیر محمد خان و عبد العزیز خان ولد عبد الله خان پادشاه اوزبک جنگ عظیم کرده شکست دادند و از جهت بی‌رایی امرای منافق و دغدغه از میرزا کامران بازگشته به کابل آمدند و میرزا کامران باز نقض عهد کرده چون سرداران بی‌اعتبار طرفین شیوه بی‌وفایی پیش گرفته محاربات و منازعات بی‌حد نمودند و آخر کار نزد اسلیم شاه رفته و مأیوس بازگشته به دست پادشاه به وسیله سلطان آدم گهکر در پشاله «۲» گرفتار شد و با وجود آن همه فتنه‌انگیزی‌ها امان جان یافت اما جوهر بینایی او گرفته [چنانچه گذشت] رخصت مکه معظمه دادند. او به چهار حج موفق شد و تلافی اعمال گذشته نمود و آنجا ودیعت حیات سپرد. نظم:

هرگز به باغ عهد گیاهی وفا نکرد هرگز ز شست چرخ خدنگی خطا نکرد

خیاط روزگار به بالای هیچ کس پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد

نقدی نداد دور که آن را بدل نشد نردی نباخت دهر که آن را دغا نکرد

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد

خاقانیا به چشم جهان خاک درفکن کو درد چشم دید «۳» ترا و دوا نکرد

(۱). نسخه: زمین از حجله خود.

(۲). متن فارسی: پرهاله از ترجمه انگلیسی اصلاح شد.

(۳). نسخه: داده و هرگز دوا.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۰

مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافته. قطعه:

کامران آنکه پادشاهی را کس نبودست همچو او در خورد

شد ز کابل به کعبه و آنجا جان به حق داد و تن به خاک سپرد
گفت تاریخ او چنین کاهی پادشه کامران به کعبه بمرد و ویسی شاعر گفته، قطعه:

شه کامران خسرو نامدار که در سلطنت سر به کیوان رساند

مجاور شد اندر حرم چار سال به کلی دل از قید عالم رهاوند

ز بعد وقوف حج چارمین به احرام حج جان به جانان فشانند

چو در خواب ویسی در آمد شبی عنایت نمود و سوی خویش خواند

بگفت ار پیرسندت از فوت مابگو شاه مرحوم در مکه ماند میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی و جواد و خوش طبع و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با علما و فضلا صحبت می داشت و اشعار او مشهور است و چند گاهی در وادی صلاح آن چنان استحکام داشت که حکم بر انداختن انگور از قلمرو خود فرمود. بعد از آن آن چنان به شراب مبتلا شد که رنج خمار نمی کشید و عاقبت تائب و پارسا از عالم رفت که (الامور «۱» بالعواقب) و این واقعه در سال نهصد و شصت و چهار (۹۶۴) روی نمود و میرزا عسکری بعد از کشته شدن قراچه خان در جنگ اخیر به کابل به دست لشکریان پادشاه گرفتار شد و خواجه جلال محمود دیوان او را در بدخشان برده به میرزا سلیمان سپرد و چند گاهی مقید بود باز خلاص یافت. میرزا سلیمان او را به جانب بلخ روانه گردانید تا از آن راه متوجه حرمین شریفین شد. چون در وادی که میان شام و مکه معظمه واقع است رسید به مقصد ناریسیده از آن بادیه به کعبه حقیقی شتافت که میعاد همه است و تاریخ آن واقعه این است: «تاریخ عسکری پادشاه دریادل». بیت:
چه آلائی انگشت از خون دنیا که شهیدست آلوده با زهر قاتل و مآل حال میرزا هندال این بود که بعد از آنکه میرزا کامران در مرتبه اخیر شکست یافته پناه به افغانان برده بود و حاجی محمد خان کوکی به جهت کثرت

(۱). نسخه: فی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۱

جرايم به سياست پادشاهی رسید، شبی میرزا کامران شبخون بر اردوی او زد. از قضا در آن شب تیر اجل بر مقتل میرزا هندال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه در سال نهصد و پنجاه و هشت (۹۵۸) روی داد و «شبخون» تاریخ یافتند.
قطعه:

شبخون «۱» چون قضا انگيخت از دهر که از خون شد شفق گون اوج گردون

ز عالم رفت هندال جهانگیر جهان بگذاشت با شاه همایون

شبستان فلک را بود چون شمع نهال قامت آن نخل موزون

خرد تاریخ فوتش جست و گفتم دریغا مرد شمعی از شب خون و میرزا امانی یافته که، قطعه:

شاه هندال سرو گلشن ناز چون ازین بوستان محنت رفت

گفت تاریخ قمری نالان سروی از بوستان دولت رفت و مولانا حسن علی خراس گفته، رباعی:

هندال محمد شه فرخنده لقب ناگه ز قضا شهید شد در دل شب

شبخون به شهادتش چو گردید سبب تاریخ شهادتش ز شبخون بطلب و پادشاه خیل و حشم میرزا هندال را به شاهزاده عالم پناه بخشیده، غزنین را با توابع و لواحق به اقطاع ایشان مقرر ساختند و افغانان میرزا کامران را دیگر نتوانستند نگاه داشت و آن بود که میرزا نزد اسلیم شاه رفت و در این میان لطیفه غیبی کار خود کرد تا بعد از استماع خبر فوت اسلیم شاه و وقوع هرج و مرج تمام در میان افغانان هندوستان و ملوک طوایف شدن ایشان پادشاه را داعیه تسخیر هند صورت تصمیم یافت و در این اثنا ارباب عناد که

حساد و اهل فساد باشند صورت اخلاص بیرام خان را در ضمیر آئینه نظیر پادشاه برعکس جلوه داده، او را نادولت‌خواه ظاهر ساختند. بنابر این به جانب قندهار یورش افتاد. بیرام خان خود به استقبال آمده به مراسم خدمات شایسته قیام نمود و نادولت‌خواهی غرض گویان ظاهر شد و در این مرتبه پادشاه را به خدمت نتیجه‌الاولیا سلاله‌الاصفیا ختم مشایخ نقشبندیه مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدانی- روح الله روحه- به معرفت بیرام خان اتفاق

(۱). نسخه: شباخون.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۲

صحبت افتاد و تفصیل این اجمال آنکه مولوی مذکور از بهدا «۱» اند که دیهی است از توابع خراسان و به صحبت بسیاری از مشایخ- قدس الله ارواحهم- رسیده خصوصاً مولوی مخدومی عارف جامی و مولوی عبد الغفور لاری- قدس الله تعالی ارواحهما- و ستر حال خود به نقوش علمی و صورت کشی می کردند و بیرام خان نسبت تلمذ پیدا کرده به درس ایشان می رفت و گاه گاهی که دخل در یوسف و زلیخا و غیر آن می کرد می گفتند که بیرم چه داری از برای خود یوسف زلیخایی دیگر در جهان، و پادشاه طعامی به روح مقدس منور حضرت ختمیت پناهی- صلوات الله و سلامه علیه- ساخته آخوند را استدعا نمودند و خود آفتابه گرفتند و بیرام خان طشت، تا آب بر دست ایشان بریزند. در این حال آخوندی اشارت به جانب میر حبیب الله نبیره میر سید جمال الدین محدث نموده گفتند که می دانید که این چه کس است؟ پادشاه به ناچار آفتابه پیش میر بردند و میر به اضطراب تمام آبی نیم تمام بر دست ریخت. بعد از آن آخوند بی تحاشی چندان که خواستند به اطمینان غسل ید نمودند و در این حین پادشاه پرسیدند که چقدر آب ریختن بر دست مسنون باشد؟ جواب دادند که آنقدر که دست شسته شود و بر دستهای بقیه اهل مجلس بعد از بیرام خان حسین خان مرحوم خویش مهدی بن قاسم خان آب ریخت تا طعام خورده شد و پادشاه را صحبت ایشان بسیار خوش آمد و فواید گرفتند و بعد از آن پاره‌یی زر نقد به دست بیرام خان فرستادند که نذر است. چون عادت ایشان نبود که تحفه از کسی بگیرند تأمل بسیار نموده و به طریق کره و نارضایتی تمام قبول کردند و موافق بهای آن کمانی چند از ساختگی خود مع اضافه در ملازمت پادشاه فرستادند که هدیه از جانبین است. می گویند که روزی بیرام خان جامه از شال کشمیری آجده فرموده نزد ایشان آوردند، به دست گرفته و تحسین کرده گفتند چه جنس نفیس است این! بیرام خان گفت چون درویشانه است به نذر شما آورده شده. اشارت به دو انگشت خویش فرمودند که من دو تا دارم هان این را به مستحق تری از من بده و خوارق عادت از ایشان منقول است و پاره‌یی از آن شیخ معین الدین نبیره مولانا معین واعظ که چند گاه به حکم خلیفه الزمانی قاضی

(۱). نسخه: بهداین.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۳

لاهور بود، در جزوی علی حده مسطور ساخته و از آن جمله این را نوشته که در وقت تیراندازی برخلاف عادت خویش هر روز در پای نشانه می آمدند و تعلیم تیراندازی می نمودند. جوانان، بیرام خان را ترغیب و تحریص بر روش تیراندازی می کردند که روزی به کار می آید. آخر در جنگ بلده ماچه‌ی‌واره شکست اول افغانان بود فتح به تیر میسر شد و غالباً آن جد و تحریص اشارت به این معنی بود و از آن جمله اینکه چون بیرام خان قندهار را به بهادر خان برادر علی قلی خان سیستانی سپرده به کابل آمد و از جانب خود ترکمانی ظالم گماشته بود که مردم از دست ظلم او شکایت‌های گوناگون نزد آخوند می کردند تا به حسب اراده بیمار شد و از شر وی روزی چند خلاص یافته بودند و خبر او را هر روز در مجلس آخوند مذکور می ساختند تا روزی یکی می گفت که او از فراش برخاست. آخوند نیز در روی او دیده به تندی گفتند مگر فردای قیامت برخیزد. بعد از سه چهار روز باز افتاد و ننگ ظلم از

جهان برد. آری گفته‌اند که ترک در خواب فرشته‌یی است و اگر به خواب اجل رفته باشد خود از ملایکه مهمین «۱» بهتر خواهد بود. نظم:

ظالمی را خفته دیدم نیم‌روز گفتم این فتنه است خوابش برده به

وانکه خوابش بهتر از بیداری است آنچنان بد زندگانی مرده به پادشاه در وقت مراجعت قندهار را خواستند که از بیرام خان تغیر داده به منعم خان بدهند. منعم خان عرض کرد که حالا سخن تسخیر هندوستان در میان است تغیر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکر است، بعد از فتح هند به مقتضای وقت عمل نمودن مناسب دولت است. باز قندهار بر بیرام خان و زمین‌دار و بر بهادر خان مقرر گشت و به کابل آمده استعداد لشکر و سامان یراق نمودند در ذی حجه سال نهصد و شصت و یک (۹۶۱) از کابل سوار دولت شده عازم هند شدند و این قطعه گفته شد که به دو معنی «۲» تاریخ می‌شود. قطعه:

خسرو غازی نصیر الدین همایون شاه آنک گوی سبقت برد از شاهان پیشین بی‌شکی
بهر فتح هند از کابل عزیمت کرد و شد سال تاریخ توجه نهصد و شصت و یکی

(۱). در یک نسخه مهمن و در دو نسخه دیگر این لفظ نیست.

(۲). یعنی صوری و معنوی.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۴

و در منزل پرشادر بیرام خان از قندهار برآمده به ملازمت پیوست و به کوچ‌های متواتر از آب سند گذشتند و بیرام خان و خضر خواجه خان و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان اوزبک هراول شده پیش‌پیش می‌آمدند و تاتار خان کاسی حاکم قلعه رهناس قلعه را خالی گذاشت و رفت و آدم گهکر در این مرتبه ندید. چون به لاهور رسیدند، افغانان لاهور نیز تاب نیاوردند و امرای منقلای به جانب لاهور و تهنیسر و جلندهر و سرهند روان شدند و آن ولایت بی‌مزاحمتی به تصرف درآمد و شهباز خان و نصیر خان افغان در نواحی دیپالپور به شاه ابو المعالی و علی قلی شیبانی که آخر خان زمان شد جنگ کرده شکست یافتند و رعب مغول چنان بود که هزاران هزار افغان به دیدن ده سوار بزرگ دستار هر چند لاهوری هم بودند راه گریز پیش گرفتند باز پس نمی‌دیدند و پیش از آنکه موکب پادشاهی از آب سند بگذرد سکندر افغان سور بر ابراهیم سور چیره‌دستی نموده غالب شد و می‌خواست که از اتاوه بر سر عدلی راند. ناگاه خبر آمد که پادشاه از سند گذشتند و افغانان هر جا که بودند در پی فکر برآوردن اهل و عیال شدند و یکی به دیگری نپرداخت و همه را شغلی شاغل پیش آمد و به یقین می‌دانستند که اسلیم شاه بود که می‌توانست به مغول مقاومت کرد و دیگری آن حالت ندارد و لیکن با وجود این سکندر در حدود جلندهر اول تاتار خان کاسی و حبیب خان و نصیب خان طغوچی را با سی هزار سوار به جنگ افواج پادشاهی که در آن حدود جمع شده بودند نامزد کرده خود از عقب می‌آمد و امرای حصاری «۱» از آب ستلج عبور کردند و افغانان تعاقب نموده وقت غروب تلاقی صفین روی نمود و جنگ عظیم شد و مغولان دست به کمان برده هر تیری را که از شست می‌گشادند پیغام اجل به گوش هر فردی از افراد غنیم می‌رسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح «۲» بودند در دیهی ویران درآمدند و پناه گرفتند و به تقریب آنکه لشکر مغول در نظر آید آتش در چنبرها انداختند و نتیجه برعکس روی داد و منصوبه چنان نشست که افغانان در روشنی و مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را تیردوز کردند و غریو از نهاد ایشان برآمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتحی به آسانی چنان روی نمود که مغول کم ضایع شد و اسب و فیل و

(۱). نسخه: چغتای.

(۲). نسخه: صلاح.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۵

اسباب بسیار خارج از حصر به دست لشکر پادشاهی افتاد و این اخبار در لاهور به پادشاه و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه یک قلم مفتوح شد و به ایلغار راست تا نواحی دهلی رفت و سکندر سور با هشتاد هزار سوار و فیلان نامدار و توپخانه بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده به سرهند رسید و بر دور معسکر خویش به دستور شیر شاهی خندق و قلعه کرد و نشست و امرای پادشاهی گرد آمده سرهند را شهر بند ساختند و حسب المقدور اظهار جلالت نمودند و عرایض به لاهور فرستاده استدعای قدوم پادشاهی کرده و انتظار می بردند پادشاه به سرعت تمام نهضت فرموده به سرهند در آمدند و هر روز مجادله و مقاتله صعب در میان جوانان کارطلب از جانبین بود. چند گاهی بر این نهج گذشت تا روزی که نوبت یزک شاهزاده عالمیان بود، جنگ صف انداختند و از یک جانب شاهزاده عالم پناه و از جانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عبد الله خان اوزبک و شاه ابو المعالی و علی قلی خان و بهادر خان حمله های مردانه کردند و افغانان نیز حسب الامکان داد مردانگی و شجاعت دادند، اما با طالع برگشته بس نیامدند و بعد از مجادله افزون از طاقت سکندر روی به فرار نهاده و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان مقتول خرمن ها ساختند و اموال و اشیای بی حد و اسب و فیل افزون از شمار غنیمت گرفته باز گشتند و از سرها مناری فرمودند و بیرام خان آن را سر منزل نام نهاده که تا الحال موجود است و زمانه را از این قبیل یادگار بسیار است و هنوز خواهد بود. مثنوی:

به ره کین دژه های گرد «۱» بینی سلیمانی ز باد آورد بینی و دیگری فرماید، بیت:

هر آن خاکی که آرد تند بادی فریدونی بود یا کیقبادی و «شمشیر همایون» تاریخ این فتح یافتند چنانکه می گویند، رباعی:

منشی خرد طالع میمون طلبدانشای سخن ز طبع موزون طلبید

تحریر چو کرد فتح هندوستان راتاریخ ز «شمشیر همایون» طلبید سکندر به جانب کوه سوالک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه دهلی گشت و

(۱). در دو نسخه دیگر «و زرهای گرد» اما احتمالاً «دژه های گرد» بوده باشد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۶

اردوی بزرگ از راه سامانه به جانب پایتخت هندوستان عزیمت نمود و جماعتی از افغانان که در دهلی بودند جان به تنگ پا بیرون بردند و هر طرف سنگ تفرقه میان معرکه گنجشکان افتاد و هر کدام: (من نجا بر آسه فقد ربح)، برخواندند: یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ، ظاهر شد و شاه ابو المعالی به تعاقب سکندر نامزد شد و در ماه رمضان المبارک سنه نهصد و شصت و دو (۹۶۲) حضرت دهلی مستقر جاه و جلال پادشاهی شد و اکثر دیار هندوستان بار دیگر به خطبه و سکه پادشاهی زینت یافت و هیچ پادشاهی را پیش از آن میسر نشده بود که بعد از شکست مرتبه دیگر به سلطنت «۱» رسیده باشد، به خلاف اینجا که قدرت ایزدی عز شأنه مشاهده شد و در این سال پادشاه اکثر ولایت به بندگان جان سپار تقسیم فرمودند. پرگنه مصطفی آباد را که محصول آن به سی چهل لک تنکه می رسید صدقه روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی علیه و آله صلوٰه مصونه من التناهی ساختند و حصار فیروزه را در وجه جلدوی شاهزاده دادند، چنانکه بابر پادشاه نیز از ابتدای فتح به انعام محمد همایون پادشاه مقرر نموده بودند و جمیع پنجاب را به شاه ابو المعالی شفقت فرموده به دفع اسکندر افغان نامزد گردانید و اسکندر تاب مقاومت او نیاورده به کوه شمالی تحصن نمود و شاه ابو المعالی مرتبه عالی یافته به شوکت تمام در لاهور به سر می برد، بنابراین زاغ پندار به آشیانه دماغ او جا گرفته کار به آنجا رسانید که بعد از واقعه جنت آشیانی آثار خلافت و تخیلات فاسد از او به منصف ظهور شتافت، چنانچه عن قریب مذکور شود، ان شاء الله العزیز و چون ابو المعالی بدسلوکی به امرای کمکی کرده دست اندازی در اقطاع ایشان بلکه در خزانه عامره و پرگنات خالصه نیز می کرد و امرا بی دل شدند و سکندر روز به روز قوت می گرفت، بیرام خان را به منصب اتالیقی

شاهزاده مقرر و منصوب گردانیده به دفع اسکندر تعین فرمودند. شاه ابو المعالی به حصار فیروزه نامزد شد، اما هنوز نرفته بود که قبا خان گنگ به آگره و علی قلی خان به میرته و سنبل و قنبر دیوانه به بداؤن و حیدر محمد خان آخته بیگی به بیانه نامزد شدند و حیدر محمد خان غازی خان پدر ابراهیم سور را در قلعه بیانه چندگاه محصور داشت و چون دولت افغانان

(۱). نسخه: به مقر سلطنت رسد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۷

مانند رای ایشان روی به زوال نهاده بود هرچند بیش از محاصره و بعد از آن نیز مردم مدبر کار آزموده او را ترغیب به رفتن به جانب رنتهنور و از آنجا به گجرات نمودند قبول نکرد و چون ماهی در دام افتاد. بیت:

خدا کشتی آنجا که خواهد بردو گر ناخدا جامه بر تن درد و زمین داران قلعه بیانه امان طلبیده حیدر محمد خان را دیدند و عهد و شرط به ایمان مؤکد گردانیده غازی خان را مع اهل و اطفال و عیال فرود آورده در محلی محفوظ منزل را معین کردند و روز دیگر تحقیق احوال دفاین و خزاین نموده از مرد «۱» معنی تا اطفال شیرخواره به قتل رسانید و سرها را نزد پادشاه فرستاد و پادشاه را این ادا پسندیده نیفتاد بناء میر شهاب الدین نیشابوری بخشی را که شهاب الدین احمد خان خطاب یافت برای تحقیق اموال غازی خان به بیانه روانه گردانیدند و حیدر خان جواهر نفیس را پنهان ساخت و اشیای سهل را نمود و قنبر دیوانه جمعیت بسیار در نواحی سنبل به هم رسانیده، می گفت سنبل و بر وجه سنبل و علی قلی خان مثل همان است که دیه کسی و درختان کسی و پیش از آنکه علی قلی خان به سنبل رود به بداؤن رفت و از آنجا گذشته در نواحی کانت و گوله رکن خان افغان جنگ کرده غالب آمد و تا نواحی قصبه ملانوه متصرف شده باز از پیش افغانان هزیمت یافت و در آن قلعه بسیار کس به کشتن داده به بداؤن رسید و دست تعدی و افساد دراز کرد. هرچند علی قلی خان او را نزد خود طلبید سر به او فرود نیاورده می گفت نسبت قرب به پادشاه زیاده از تو است و این سر من به تاج پادشاهی توام است. علی قلی خان آمده بداؤن را محاصره کرد و آن دیوانه بی اعتدال در آن وقت هم ظلم به مردم شهر بیشتر از پیشتر بنیاد کرد و دختر از یکی و مال از دیگری به ستم می کشید و از جهت نا اعتمادی بر اهل شهر خود مورچل به مورچل شبها می گشت و اهتمام قلعه داری می نمود و فراستش با وجود آن مسوخت «۲» و حدس او با آن دیوانگی به مرتبه‌یی بود که نیم شبی در خانه خالی «۳» آمده گوش بر زمین خوابانید و آنجا قدمی چند پیشتر رفته تجسس می نمود، باز به

(۱). نسخه: همگی را تا اطفال شیرخواره.

(۲). چنین است در یک نسخه و در دو نسخه دیگر «مستوجب». مترجم انگلیسی این کلمه را Consequence ترجمه کرده است (جلد ۱، ص ۵۹۹).

(۳). بفال.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۸

جای اول آمده به یک بار بیل داران را طلبیده گفت صدایی به گوش من می رسد آن زمین را بکاوید. چون کافتند آنجا نقب یافتند که علی قلی خان از بیرون حصار زده بود و مردمی که آن نقبها را دیدند، می گفتند که از اطراف قلعه به هرجانب که شروع در نقب نمودند دیوار قلعه را به آب رسیده یافتند و سیخهای آهنین و ستونها و چوبهای سال در بنیاد آن تعبیه نموده به جهت استحکام به هم پیوسته بودند به خلاف اینجا که کافته شد.

القصة، اگر قنبر متفرس نمی شد جبرا و قهرا سرزده از آن راه مردم علی قلی خان می درآمدند و علی قلی خان از این تفرس او حیران ماند و مردم شهر اتفاق نموده پیغام به علی قلی خان دادند که از فلاخن برج در فلاخن شب مردم مورچلها را حمله باید آورد تا ما

ایشان را به کمندها و زینه پایها بالای قلعه برآریم، همچنان کردند و سپاهیان علی قلی خان را شیخ حبیب بدآونی که از مشاهیر اکابر آنجا بود سرکرده از برج شیخزاده‌هایی که خویشان شیخ سلیم چشتی فتح‌پوری‌اند برآورده آتش در زدند. چون بامداد طلوع نمود قبر سیه‌بخت گلیم سیاه را که از گلیم بخت وی نشانه بود بر سر گرفته از شهر به درآمد که او را چون شغالی گرفته آوردند. هرچند علی قلی خان او را به ملایمت گفت که سری فرود آر تا جان تو را ببخشم دیوانه مغز سگ خورده با او درشتی‌ها کرد تا به سگان جهنم ملحق شد و قبر او در بدآون مشهور است. او طعام بسیار کشیده می‌گفت بخورید که مال مال خدا و جان جان خدا و قبر دیوانه بکاول خدا چون عریضه علی قلی خان با سر قبر به درگاه رسید پادشاه غفران‌پناه را بسیار ناخوش آمد و مقارن این حال در تاریخ هفتم شهر ربیع الاول که سنه نهصد و شصت و سه (۹۶۳) بود پادشاه بر بالای بام کتابخانه که در قلعه دین پناه دهلی ساخته بود برآمدند و در حین فرود آمدن مؤذن بانگ نماز گفت و به جهت تعظیم اذان نشستند و به وقت برخاستن عصا خطا کرد پای ایشان بلغزید و از چند زینه پایه غلتیده به زمین آمدند. چون اتفاقی حاصل شد نظر شیخ جولی «۱» را در پنجاب نزد شاهزاده عالمیان فرستادند و از حقیقت حال اعلام بخشیدند و در پانزدهم ماه مذکور پادشاه غفران‌پناه این عالم بی‌وفا را بدرود کردند

(۱). نسخه: جمعالی (۴).

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۱۹

و به دار البقا خرامیدند و این تاریخ یافتند که، بیت:

چو گشت از رحمت حق ساکن اندر روضه رضوان بهشت آمد مقام پاک او تاریخ از آن باشد مولانا قاسم کاهی گفته که، قطعه:

همایون پادشاه ملک معنی ندارد کس چو او شاهنشهی یاد

ز بام قصر خود افتاد ناگه و زان عمر عزیزش رفت بر باد

پی تاریخ او کاهی قلم زده‌هایون پادشاه از بام افتاد و این نیز یافتند که، بیت:

مشو غافل از سال فوتش بین‌هایون کجا رفت و اقبال او و این تاریخ نیز یافتند که، ع:

ای آه پادشاه من از بام افتاد

نظم

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شدو آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمد یحیی به باد دادمحت رقیب «۱» سنجر مالک رقاب شد

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس به تعزیت آفتاب شد سن شریفش پنجاه و یک سال و مدت سلطنت بیست و پنج سال و کسری بود.

پادشاهی بود ملکی ملکات و به جمیع کمالات و فضایل صوری و معنوی آراسته و در علوم نجوم و هیأت و سایر علوم غریبه بی‌نظیر و مربی اهل فضل و کمال و مرجع اهل تقوی و صلاح و به شعر و شعرا مایل و خود شعر نیکو گفتی و یک دم بی‌وضو نبودی و نام خدا و رسول را- صلی الله علیه و سلم- هرگز بی‌طهارت به زبان نبردی و اگر به حسب ضرورت نامی، قطعه:

اعتقادی درست دار چنانک اعتمادت بدان نگردد سست

بنده را بی‌شک از عذاب خدای نرهند جز اعتقاد درست هرگاه اسمی که مرکب از عبد و اسمای حسنی چون عبد الله و غیر آن باشد بایستی گرفت، در آن حالت تنها به عبد اکتفا کردی. مثلاً عبد الحی را عبدل فقط

(۱). نسخه: قرین.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۰

می‌گفتی و همچنین در کتابت رقعات به جای لفظ هو وقت ضرورت دو الف می‌نوشت، به این صورت: (۱۱) که رقم عدد لفظ هو است «۱» و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان نمودی که گویا آفریده اوست و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی و تخلف نکردی و حاصل تمام هندوستان به خرجش وفا نمودی و وکلا از ترس بخشش نام زر هرگز در نظرش نیاوردندی و چون پدر مقید به جمع خزینه نبود و ذکر فحش و دشنام بر زبان مبارکش نگذاشتی و اگر بر کسی در نهایت خشمگین بودی همین قدر می‌گفتی که هی سفیه و دیگر نه. در خانه و مسجد به سهو هم هرگز پای چپ پیش نهادی و اگر کسی در مجلس او پای چپ نهادی می‌فرمود که چپ دست است او را بازگردانیده بیارید و از غایت حیا لب به خنده نگشادی و به جانب کس تیز ننگریستی. می‌گویند که شیخ حمید مفسر سنبلی در زمان تسخیر هندوستان در نوبت ثانی به استقبال در کابل رفت و از بس که پادشاه را به او اعتقاد بود، روزی به جذبه آمد و گفت پادشاهم تمام لشکر شما را رافضی دیدم. پرسیدند شیخ چرا همچنین می‌گویید و چه قصه است؟ گفت در هر جا نام لشکریان شما در این مرتبه همه یار علی و کفش علی و حیدر علی یافتم و هیچ کس را ندیدم که به نام یاران دیگر بوده باشد. پادشاه برآشفند و قلم تصویر «۲» از غضب بر زمین زده، گفتند نام پدر کلان من خود عمر شیخ، و دیگر نمی‌دانم و برخاسته به حرم رفتند و باز آمده به ملایمت و رفق تمام شیخ را بر حسن عقیدت اطلاع دادند. قطعه:

اعتقادی درست دار چنانکه اعتمادت بران نباشد سست

بنده را بی‌شک از عذاب خدای نرہاند جز اعتقاد درست و از برای تعداد اخلاق خوش آن پادشاه مغفور و مبرور- طاب ثراه- دفتری علی حده باید و شعرای بسیار نادره روزگار از دامن او برخاسته‌اند. از آن جمله در بدخشان مولانا جنوبی بدخشی معمایی است که قصیده مصنوعه سی و هشت بیتی به نام آن پادشاه غفران پناه در زمان میرزایی گفته و بعضی صنایعی که از دام قصیده میر سید ذو الفقار شروانی که به نام خواجه رشید وزیر گفته و قصیده سلمان ساوجی

(۱). از این جا تا «آفریده اوست» در یک نسخه آمده است.

(۲). نسخه: تحریر.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۱

که به نام خواجه غیاث وزیر پرداخته به در بسته بود او در قید آورده مثل معما و اظهار مضمر و تاریخ و غیر آن و الحق آن مصنوعه کارنامه‌یی است معجز در عالم سخن و این مطلع و بیت از آن است. نظم:

شهنشاه رخ تو لاله و نسرین لب تو جان‌همی بینم لب تو غنچه رنگین شده خندان

نمی‌گویم خط تو سبزه و ریحان خد تو گل شود ظاهر قد تو فتنه دوران «۱» دم جولان و از مجموع مصاربع قصیده به طریق توشیح این مطلع می‌خیزد که، مطلع:

شهنشاه دین پادشاه زمان ز بخت همایون شده کامران و اگر حشو دو بیت سابق را به سرخی نویسند این مطلع می‌شود که به سه بحر توان خواند. مطلع:

رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه و ریحان لب تو غنچه رنگین قد تو فتنه دوران و اگر به عکس خوانند هم مطلعی به سه بحر می‌شود و تغیر قافیه و ردیف به این طریق که، بیت:

خط تو سبزه و ریحان رخ تو لاله و نسرین قد تو فتنه دوران لب تو غنچه رنگین و از مابقی سیاهی مطلعی به سه بحر می‌ماند و کارهای دیگر نیز در این مطلع کرده که از حواشی آن معلوم می‌شود و از ضمن چهار بیت قصیده که بعضی کلماتش به سرخی نویسند، این قطعه مشتمل بر فتح بدخشان برمی‌آید، باز آن قطعه مضمر هم می‌شود که از ابیات مستخرجه آیند قصیده رباعی اظهار

مضمّر حاصل می‌شود. «۲» قطعه:

تویی شاه شاهان دوران که شده همیشه ترا کار فتح و ظفر
گرفتگی بدخشان و تاریخ شد محمد همایون شه بحر و بر رباعی
تا خاک درش گشت تن زار گدادل از غم و غصه خود افتاد جدا
جان من زار از غم یار برفت غم شد ز حد این دم دهد آن شاه ندا گوشواره
گوید خبر «۳» فتح شه دین ما «۴» _____
(۱). نسخه: بستان.

(۲). در هر سه نسخه عبارت چنین است.

(۳). نسخه: کوجد فتح.

(۴). نسخه: شه دین نامه.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۲

و این قصیده مع سایر قصاید که در مدت ایام شباب در بیاض علی حده نوشته شده و اگر عمر روزی چند از عمرم «۱» متقاضی اجل مهلت یافت آن فراید فواید را به تقریبات در سلک دفتر ثانی نجات الرشید که دل متعلق به اتمام آن است خواهد کشید، ان شاء الله المیسر الامور.

دیگری وفایی تخلص که به شیخ زین الدین خافی مشهور است که در هندوستان صدر مستقل بابر پادشاه بود او صاحب مسجدی است در آگره و مدرسه‌یی که آن طرف آب جون واقع شده و صاحب کمالات صوری و معنوی است و در معما و تاریخ و در بدیهه یافتن و شعر و سایر جزئیات نظم و نثر و انشای قرینه زمان خود بود. می‌گویند که در مجلس اول که بابر پادشاه را ملازمت نموده پرسیده‌اند که سن شما چند باشد؟ بداهه گفته که قبل از این به پنج سال چهل ساله بودم و حالا چهل ساله‌ام و بعد از دو سال دیگر چهل تمام می‌شود. مخفی نماند که از جامع این منتخب نیز پرسیده بودند، گفته که پیش از این به یک سال پنجه ساله بودم و حالا پنجاه ساله‌ام و بعد از این به ده سال پنجه ساله می‌شوم. مشهور است که شیخ زین روزی به زیارت مرقد منور سلطان المشایخ نظام اولیا- قدس الله سره- رفته و آن حکایت شیخ که الهدایا مشترک و تنها خوشترک، شنیده معا این قطعه گفته که، قطعه:

شیخنا بادا ترا از حق هدایا بر دوام آن کدامم من که گویم الهدایا مشترک
گوی تنها خوشترک ز انسان که گفتم پیش ازین مشترک سازار نمی‌گویی که تنها خوشترک نظم
غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم شوق دامن گیر آمد پا به دامن چون کشم
ای گریبانم ز شوق پاره دامن چاک چاک بی‌تو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم

(۱). چنین است در نسخه‌ها.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۳

او تاریخی نوشته مشتمل بر احوال فتح هندوستان و شرح غرایب آن و داد سخنوری در آن داد. وفاتش در حدود چنهار در سنه اربعین و تسعمایه (۹۴۰) بوده در مدرسه‌یی که خود ساخته مدفون است.
دیگری مولانا نادری سمرقندی است که از نوادر روزگار و فاضل و جامع کامل بود. او را به نظام نام بدیع الجمالی تعلق خاطری پیدا شده و این اظهار مضمّر مشهور به جهت او گفته که، نظم:
من دل شکسته گویم صفت نظام نامی که نداشت بی‌وصالش دل ناتوان نظامی رباعی

رنجورم و در دل از تو دارم صد غم‌بی‌لعل لب‌ت حریف دردم همه دم
 زین عمر ملولم من مسکین غریب‌خواهم شود آرامگهم کوی عدم گوشوار
 صفت سنبل شاهد گویم
 و از جمله نتایج طبع نقاد او این اشعار است، غزل:
 وه چه خرام است قد یار رابنده شوم آن قد و رفتار را
 یار سوی ما به ترحم ندیدداشت مگر جانب اغیار را
 سوی خرابات گذر نادری در سر می‌کن سر و دستار را و له
 سر کویت که عمری بودم آنجابه عمری خود کجا آسودم آنجا
 به قصد سجده هر جا سر نهادم تو بودی کعبه مقصودم آنجا
 جهانی محرم و من مانده محروم‌همه مقبول و من مردودم آنجا
 چه پرسی نادری چونی در آن کوی گهی ناخوش گهی خوش بودم آنجا و این قصیده به نام پادشاه غفران پناه گفته، قصیده:
 المنه لله که به جمعیت خاطر با عیش نشستند حریفان معاصر
 گلزار تماشاگه خلق است که آنجادر حضرت گل بلبل غایب شده حاضر
 عریان ز خزان بود مگر شاهد بستان‌کر خرقة صد پاره گل دوخته ساتر
 یکجاست گل و یاسمن و سنبل و ریحان سلطان بهار آمده با خیل و عساکر
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۴ مرغان صفت شاه فلک مرتبه خوانان‌بر شاخ درختان چو خطیبان منابر
 خاقان معظم شه جم قدر همایون کش هست قوی دست و دل از قدرت قادر
 از دانش او دانش اصحاب بصیرت وز بینش او بینش ارباب بصایر
 منهی چو حرام است در احکام شریعت اقبال نماید به مراعات اوامر
 جمع آمده بهر ظفر لشکر اسلام آحاد سپاهش ز دلیران عساکر
 زیر علم فتح به میدان سعادت بادش کرم لم یزلی حافظ و ناصر
 ای با کف جود تو قوام همه اشیاقیم به دم تیغ تو اعراض و جواهر
 در روز ازل بود خداوند جهان رامقصد وجود تو ازین چنبر دایر
 جبریل اگر بار دگر وحی بیاردد در شأن تو ظاهر شود آیات ظواهر
 هر نکته حکمت که لب لعل تو فرمود مشهور جهان شد چو حدیث متواتر
 مبنی است که شرح کتب فن ریاضی است تصنیف متین تو ز ایجاز «۱» دوایر
 کس دانش بسیار ترا چون کند انکارانکار بدیهی نکند غیر مکابر
 احصای کمالات تو کردن نتوانم کاندر همه فن‌ها شده‌ای کامل و ماهر
 با عقل حکیمانه و اقبال تو دارد نفس ملکی نسبت اجناس مشاهر
 جود تو به نوعیست که در ساعت بخشش ناخواسته دانی همه حاجات ضمائر این معما به اسم کبار از اوست، بیت:
 مصحف است آن رو «۲» و آن خط آیت جور و جفاست عارض آن دلستان بی‌بهره از خال وفاست وفات مولانای مذکور در سینه
 نهصد و شصت و شش (۹۶۶) بود و میرامانی کابلی تاریخ او گفته که، قطعه:
 وا حسرتا که نادری نکته‌دان برفت آن نادری که داد سخن داد در جهان

جستم به رسم تعمیه تاریخ فوت او گفتا خرد که رفت یکی از سخن‌وران دیگر شیخ ابو الواجد «۳» فارغی است که به غایت درویش مشرب بود به شیرین زبانی مشهور. از اشعار اوست، بیت:

(۱). نسخه: ایجاد.

(۲). در هر سه نسخه بداونی: ابرو.

(۳). نسخه: ابو الواجد. در نفائس المآثر: ابو الواجد شیرازی، آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۵ از بس که آن جفاجو آزار می‌نماید اندک ترحم او بسیار می‌نماید و در واسوختگی گفته که، نظم:

بحمد الله که وارستم ز عشق مست بدخویی که می‌افتاد چون چشم خود از مستی به هر کویی
چو ساغر از برای جرعه‌یی لب بر لب هر کس صراحی وار بهر ساغری مایل به هر سویی و له
عمری که دل به وصل توام بهره‌مند بودنمود آن قدر که توان گفت چند بود
القصة در فراق به سر شد شمار عمر سرمایه وصال که داند که چند بود
اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی از دورها بر آتش حرمان سپند بود و له
رشته جمعیت ای یاران همدم مگسلید در پریشانی پریشانیست از هم مگسلید و له
چو تیر خود کشی از سینه‌ام بگذار پیکان رامرا دل ده که تا مردانه در راهت دهم جان را وفاتش در سنه اربعین و تسعمائه (۹۴۰) بود
و در خانقاه پیش شیخ زین در آگره مدفون گشت و از غایت اتفاق و هم جهمتی هر دو در یک سال از عالم گذشتند.

می‌گویند که زمانی که این هر دو بزرگوار متوجه هند بودند از قلاشی مفرط غیر از کهنه پوستینی با خود نداشتند. شیخ زین با شیخ ابو الواجد گفت که در بازار کابل به شرطی می‌برم این را که شما آمده خوش طبعی را کار نفرمایید. قبول کرد و مشتری در بها مبالغه کرده پنج شهرخی می‌داد و شیخ زین زیاده می‌طلبیده، آخر شیخ ابو الواجد بی‌غرضانه آمده دلالی می‌کرد. بعد از مناقشه بسیار گفت ای بی‌انصاف پنج شهرخی را خود این بتیل (؟) کیک و شپش داشته باشد و سودا بر هم خورد و شیخ زین به اعراض گفت که این چه محل ظرافتهای خنک است که شما دارید. ما محتاج بهای نان شده‌ایم و اداهای شما این است و شیخ ابو الواجد به خنده می‌گذرانید.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۶

و دیگر جاهی یتمان «۱» که از بخاراست و بدین نسبت اشتها یافته در کابل وقت توجه شاه غفران پناه به جانب هند ملازمت نموده مشمول عواطف پادشاهی گشته به درجه اعتبار رسیده و زمانی که شاه محمد خان شاپور «۲» را به جهت سزاوولی در کابل گذاشتند او ملا را نیز چون سایر افراد انسانی تصور نموده ایدای بسیار کرده و ملا ترکیب‌بندی رنگین در هجو شاپور گفته و چون دختر شاه محمد شاپور را پادشاه در خدمت خود داشتند، تنها او را مستثنی داشته باقی مذکر و مؤنث قبیله او را به یک قلم خط رسوایی بر دور اسامی ایشان کشیده، پادشاه نیز از آن خر که سرمایه زیان بود غباری در دل داشتند، آن هجو را در سر دیوان به حضور او از ملا استماع نموده و انبساط و شکفتگی تمام نموده صله معتبر از او دهانیده‌اند و چون آن هجو رفته‌رفته به فحش انجامیده بنابر آن بر یک بندش در اینجا اقتصار می‌افتد و آن این است که، قصیده:

شاعر شاه همایونم و خاک در گه‌می‌زند کوکبه شاعریم طعنه به مه

خسرو شعرم و ایات خوشم خیل و سپه‌دیدم از قبحه «۳» زنی ظلم نه جرم نه گنه

پاره کاغذ اگر از هذیان گشته سیه‌سوی هجوش اگر اندیشه شود روی به ره «۴»

غرض آنست که این خر صفتان ابله‌عزت و حرمت این طایفه دارند نگه

وای آنکس که به خیل شعرا بستیزد هر که با ما بستیزد به بلا بستیزد در این مصراع پادشاه دخل کردند که چرا هم چنین نمی گوئی.
ع:

هر که با ما بستیزد به خدا بستیزد

و هم ازوست این اشعار، مطلع:

تا بوده ایم عاشق و بدنام بوده ایم اما ز عاشقان به اندام بوده ایم و له
خوبرویان همه بی مهر و وفایید شما با اسیران ز پی جور و جفایید شما

(۱). نسخه: یتیمیان، و در نفائس المآثر نوشته که: جاهی یتیمیان از بخاراست پدرش یتیمیان آنجا بوده بدان سبب بدین نسبت اشتها یافته است.

(۲). نسخه: سالو.

(۳). نسخه: بیخردی.

(۴). نسخه: زده.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۷ وعده کردید وفا طور دروغی گفتید راست گوید که این طور چرایید شما

ما درین شهر نه از بهر شما رسواییم همه جا باعث رسوایی مایید شما

چند پرسید که مقصود تو در عالم چیست راست گویم که شما یید شما یید شما

جاهی از دست شما جان نتواند بردن که بلایی ز بلاهای خدایید شما و له

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکارکز بخار روزه بود آینه دل را غبار

یا مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار

یا تراشیدند بهر ناقه لیلی حطب «۱» یا تن خم گشته مجنون شد از غم زرد و زار

خویش را در سلک خدام تو می خواهد فلک زن کمان حلقه آورده است بهر زه «۲» گذار

بلکه پیکت بسته زنگ و یکه پر بر سر زده می رود از روم تا آرد خبر از زنگبار مخفی نماند که این بیت:

خویش را در سلک خدام تو می خواهد فلک

از این بیت نظام استرآبادی گرفته از آن قصیده که، نظم:

شب نجوم از مجمع مردم نشان آورده اندوز مه نو تازه حرفی در میان آورده اند

بر سریر سلطنت بنشسته شاه زنگباراز برای پیشکش انجم کمان آورده اند

(۱). نسخه: خصب.

(۲). نسخه: بر گذار.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۸

رباعی

خط گرد رخت باعث حیرانی ماست زلفت سبب بی سر و سامانی ماست

آن کاکل مشکین پی «۱» ویرانی ماست اینها همه اسباب پریشانی ماست و له

بیا که بهر قبق بازی تو ساخت فلک ز آفتاب کدوی زر از هلال کجک و بیرام خان در این قافیه به تغیر بحر قصیده مشهور دارد و

مطلعش این است که، مطلع:

عقد کبک «۲» ربود خدنگ تو از کجک کرد از هلال صورت پروین شهاب حک و مأخذ هر دو مطلع مطلع قصیده نثاری تونی مشهور است. وفات ملا جاهی در سنه ست و خمسين و تسعمایه (۹۵۶) به سبب زهری که غلامی در کاسه‌اش کرده بود واقع شد. دیگری حیدر تونیایی است. مردی اهل و در وادی نغمه بی‌بدل بود. سلیقه به شعر و موسیقی مناسب داشت. اکثر اوقاتش در هند به سر شده هجو ملک المنجمین عصر محمد همایون پادشاه را که در مقام پنج گاه بسته، اعجوبه روزگار است و نادره ادوار. این مطلع او را که در تعزیت حضرت امام شهید مقبول مقتول فلذۀ کبد الرسول و البتول - علیه السلام - «۳» نقش بسته در ایام عاشورا در معارک می‌خوانند، مرثیه:

ماه محرم آمد و شد گریه فرض عین گرییم خون به یاد لب تشنه حسین رباعی
آنی که ز رشک مهر و ماهت گویند مهرویان را خیل و سپاهت گویند
تو لایق آنی که بدین حسن و جمال شاهان زمانه پادشاهت گویند و له
دلا چون غمش مهربانی نداری بجز دردش آرام جانی نداری

(۱). نسخه: و له (؟).

(۲). در هر سه نسخه بداؤنی به کاف کلمن.

(۳). نسخه: «رضی الله عنه» و به صیغه تثنیه یا جمع در هیچ نسخه نیست.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۲۹

و له

هر لحظه نازنین مرا ناز دیگر است نازش به جان کشم چه کنم نازپرور است
با غنچه نسبت دهن یار چون کنم تنگ است غنچه لیک سخن جای دیگر است پسر این حیدر تونی به غایت جبان و بی‌دل بود، چنانچه در شهر سنه نهصد و هشتاد و پنج (۹۸۵) به ملازمت پادشاه آمده بود، روزی کیفیت نشستن خویش در کشتی و هول آن تقریر می‌کرد و اثر رعب در آن وقت از اداهاش ظاهر بود. فقیر پرسیدم که شاید از رفتن حج پشیمان شده باشی و آن بیت را به تقریب خواندم که به قدسی شاعر حریفان گفته بودند که، بیت:

از رنج ره بادیه و خار مغیلان از آمدن کعبه پشیمان شده باشی او در حال جواب داد که آری. پادشاه فرمودند از رفتن کعبه چون پشیمان شود؟

اما از نشستن کشتی پشیمان شده باشد. در همین حین متهمین خان مقلد شیرین کار، بر حسب اشارت عالی خود را به صورت دیوانه سگ گزیده ساخته بانگ سگ کرده، ابن حیدر را پیش کشید و دستارش به جایی و کفش به جایی افتاده هر سو می‌دوید تا بغلتید و باعث خنده بی‌نهایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت حال انفعال بسیار کشید و پادشاه تسلی می‌دادند عاقبت نتوانست به هند بود.

و دیگر شاه طاهر خواندی دکنی است برادر خرد شاه جعفر، و علمای سلف عراق قدح در نسبت خواندیه کرده‌اند و محضری در آن باب درست نموده مخالف و موالف بر آن خط نهاد، چنانکه در کتاب کامل التواریخ ابن اثیری جزری و لب التاریخ قاضی یحیی قزوینی و غیر آن مذکور است. او خود را از خویشان شاه طهماسب می‌گرفت. آخر بنابر نسبت مذکور که به آن مطعون بود و میر جمال الدین صدر استرآبادی او را ایذهای بلیغ می‌رسانید، آواره شده به دکن که مدفری «۱» خانه مقرری است رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق افتاد و او را آنجا ترقیات

(۱). نسخه: مدبری.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۰

صوری روی نمود و مشیر و مشار الیه شده به مرتبه جمله الملکی رسید و شیوع تشیع، بلکه صدور آن مذهب در آن دیار از او شد و نظام شاه بحری را که بیماری مزمن لاعلاج داشت، به طفیل فسون‌خوانی شاه جعفر صحتی روی داد و آن معنی را که در نفس الامر تدریج و استدراج بود، حمل بر کرامات شاه جعفر نموده به اغوای او از مذهب سنت و جماعت که به طریق مهدویه داشت برآمده مترفع غالی شد و چه ایذهای جلفانه و تیرایانه که این هر دو مشئوم به علمای و مشایخ آن مرز و بوم نکردند، تا آن حرکات شنیع باعث اخراج اهل اسلام گشت و رفض از آن روز باز در آن دیار استقرار و استمرار یافت و شاه طاهر در قصاید بهاریات چون نظام استرآبادی است در فلکیات و از جمله قصاید او این است که در مدح همایون پادشاه که تتبع انوری کرده، قصیده:

محمل مهر چو آید به شبستان حمل لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل

کوه از درد سر بهمن و دی رست کنون شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل و این قصیده در منقبت نیز از اوست، هر چند گریزگاه، بلکه در آمد قصیده به تمام نه مناسب حال حضرت امیر است - علیه السلام رضی الله تعالی عنه - قصیده:

باز وقتست که بر طبق تقاضای فلک افکند بر سر ایوان چمن گل توشک

ابر نیسان به سر خنجر آلوده برق حرف برف از ورق روی زمین سازد حک

بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرد تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اوزبک

هیأت غنچه و گل بر فلک شاخ نگر ظلّ مخروط زمین غنچه و گل مهر فلک

بهر آن تا نبود مجلس گل بی مطرب گشته بلبل غچکی شاخ گل و غنچه غچک

تر شدی حلّه خارا ز تراویدن ابر کوه از سبزه به دوش ار نفکندی کینک

ساختی خانه معمور فلک را ویران بر سر فیل سحاب ار نزدی برق کجک

باغ شد مایده عیسی و شبنم بر وی جابه جا بر سر آن مایده پاشیده نمک

تا نگیرند زر ناسره در دست سمن در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک

هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال باشد آن در نظر همت دانا اندک

شاهد باغ جمیل است ولی خوش بودی گر نگشتی ز وی این حسن و لطافت منفک

آه از آن دم که به اغوای هوا لشکر دی گشته باشند به تاراج گلستان شیرک

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۱ عن قریب است که چوبک زن ایام خزان می زند بر در دروازه گلشن چوبک

زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ برگ پژمرده کند با گل صد برگ حنک

باد انداخته تاج از سر بستان افروز گشته با عارض گل برگ معارض سپرک

پی آن صحن «۱» که دی طرح فکندست به باغ هر طرف ریخته خشت از یخ و از برف آهک «۲»

بهر پیران ستمدیده ایام خزان سازد از شیشه یخ شیشه گردی عینک

پیش از آن دم که ز بیم کتک شحنة دی بگریزند رعایای ریاحین یک یک

عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی که به آنجا نتوان برد خزان را به کتک

آن چمن گلشن مدح شه عالی قدریست کز فلک بهر طواف درش آیند ملک

مرتضی پادشه صورت و معنی که ازوست منشأ رابطه صورت و معنی بی شک

آنکه از صولت سر پنجه شاهینش عقاب بال نسرین فلک را شکند چون اردک

پادشاهیست که در خیل غلامان درش نام برجیس بود سعد و عطارد زیرک
 تو شمال فلک از بهر سر سفره اواز ثریا به کف آورده نمکدان و نمک
 شد قمر مجمره بزم وی و جرم قمرودود عودیست کزان مجمره گردد مدرک
 از پس آینه چرخ به آیین رضا هر چه او گفت همان گفت قضا چون طوطک «۳»
 دیگری کیست که در سلک وی آرند او رامی شناسیم حریفان دگر را یک یک
 او به اغیار جفا پیشه ندارد نسبت قدر خرمهره ز فیروزه شناسد زیرک
 عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است زانکه تحقیق شد این مسأله در باب فدک
 بیوه دهر چو اهلیت تزویج نداشت باینا معتقه طلقها ثم ترک این مطلع او نیز مشهور است، مطلع:
 در غم آباد جهان عیش از دل ناشاد رفت خو به غم کردیم چندان که عیش از یاد رفت مطلع
 ما به جرم عشق بدنامیم و زاهد از ریاهر دو بدنامیم اما ما کجا و او کجا و له
 بیرون میا که شهره ایام می شوی ما کشته می شویم و تو بدنام می شوی

(۱). نسخه: «آن صحن که گل»، «آن شرح که».

(۲). نسخه: اشک؟.

(۳). چنین است در یک نسخه و در دو نسخه دیگر بعد از این بیت نوشته که: این مطلع او نیز مشهور است:
 دیگری کیست الخ.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۲

و این قصیده او نیک واقع شده که، مطلع:

هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل به نزدیک اهل خرد نیست عاقل وفات او در سنه اثنی و خمسين و تسعمائة (۹۵۲) در دکن بود.
 «تابع اهل بیت» تاریخ یافته شد.

دیگری خواجه ایوب بن خواجه ابو البرکات است که ابا عن جد از بزرگ زادگان ماوراء النهر است. پدر و پسر با وجود فضایل
 مکتسبی و موروثی هر دو به بی‌قیدی ضرب المثل اند، یکی در عراق و خراسان، دوم در کابل و هند و این منتخب گنجایش تفصیل
 احوال ایشان ندارد که در جاهای دیگر مذکور است و مشهور.

می‌گویند که خواجه ابو البرکات این مطلع بیت خود بر فضیلت عصر خود خوانده، بیت:

خشک شد کشت امید و تازه شد قحط وفاز آتش دل یا در ابر چشم ما باران نماند او را به تخطئه گفتند که «یا» در مصرع اخیر
 بی‌معنی است و به جای آن، تا بایستی گفت. خواجه در بدیهه این قطعه به عذرخواهی گفته، قطعه:

هر چه آید به پیش اهل نظربه گمان خطاش خط نکنند

نقطه‌ها گرفتند زیر و زبر عاقلان «۱» پیرو نقطه نکنند

یا بخوانند و نیک فکر کنند یا نخوانند تا غلط نکنند قصیده‌یی در زمین سلمان ساوجی گفته که مطلعش این است، قصیده:

تب غم دارم و درد سر هجران بر سر آمده جان «۲» به لب و نامده جانان بر سر

تا گرفت آتش دل در تن من چون فانوس دامنم چاک شد و چاک گریبان بر سر و این دو سه بیت از قصیده‌یی است که در هجای
 قاضی نیشابور گفته، بیت:

خلاف شرع پیمبر نوشت «۳» فقه دگر که هیچ زان نبود در کتابها مسطور

عسل حرام نوشت و شراب کرد حلال که این عصاره تاکست و آن قی زنبور
زنی که شکوه شوهر به پیش قاضی برد که حظ نفس من از وی نمی‌رسد به ظهور

(۱). نسخه: «عقل را پیرو» و نسخه متن مشهور است و پیرو به معنی پیروی، چون خونریز و زمین بوس و امثال آن به معنی مصدری آمده است.

(۲). در متن: «جانم» بود، پاورقی را به جای آن قرار دادیم.

(۳). نسخه: و راست.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۳ جواب داد که گر او قوی ضعیف شده‌ست روا بود که در آرد به جای خود مزدور خواجه در اشعار
گاهی ایوب و گاهی فراقی تخلص می‌کند و این غزل از اوست:
نظم:

ای شاخ گل که همچو سهی قد کشیده‌ای بر گرد لب خطی ز زمرد کشیده‌ای
قدت برآمده چو الف مدّ ظلّه وز ابروان فراز الف مد کشیده‌ای

بر حرف دیگران زده‌ای قرعه قبول بر حرف عاشقان قلم رد کشیده‌ای

تشویش می‌کشی مکش ای نقشبند چین‌ناید چو چشم و زلفش اگر صد کشیده‌ای

از دولت وصال فراقی طمع مبرجور و جفای یار چو بی‌حد کشیده‌ای پادشاه مغفرت پناه را نسبت به خواجه به آن وضع ناهموار
توجه تمام بوده، چنانچه از بس که خواهان صحبتش بوده‌اند او را به عقد یکی از بیگمان نزدیک مقید ساختند تا شاید راه و روش
اهل صلاح و سداد پیش گیرد، اما خواجه را که گرفتار خوی زشت خویش بود صحبت به او راست نیامد. بیت:

خوی بد در طبیعتی که نشست‌نرود جز به وقت مرگ از دست و اداهای رکیک در آن نسبت ظاهر ساخت و به این هم اکتفا نکرده
در مجلس پادشاهی روزی فعلی زشت که مستهجن‌الذکر است از او سر برزده و پادشاه از نهایت مروت و احسان جبلی
در گذرانیده، همین قدر فرمودند که هی خواجه این چه ادا بود؟ و خواجه رخصت مکه معظمه مبارک طلبیده و اسباب سفر و جهاز
«۱» کما ینبغی ترتیب داده او را وداع کردند. چون در کشتی نشست از رفقا پرسید که فایده رفتن در آنجا چیست؟ گفتند پاکی از
گناهان گذشته. گفت پس یکبارگی گناه کرده پاک شویم تا از او باقی نماند و از آن توفیق محروم مانده و خلیع العذار بوده در
فسق مطلق العنان شد و سلطان بهادر گجراتی از ممر خوش صحبتی و هم‌زبانی یک اشرفی وظیفه هر روز به جهت خرج الیوم او
مقرر فرمودند. روزی در بازار احمد آباد می‌گذشت و خواجه را در مسجد ترپولیه دیده عنان باز کشیده از روی عنایت و خصوصیت
پرسید که خواجه اوقات چون می‌گذرد؟ گفت از راتبه‌یی که شما کرده‌اید اوقات یک عضو من هم به فراغت نمی‌گذرد، چه
می‌پرسید؟ سلطان بهادر

(۱). چنین است در هر سه نسخه و شاید «سفر حجاز» بوده.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۴

با وجود این درشتی راتبه او را دو چندان ساخت و هم در آن ایام شاه طاهر دکنی با کمال حشمت و جاه به تقریب ایلچی‌گری از
جانب نظام شاه دکنی به گجرات آمد و از بس که تعریف خواجه شنیده بود در منزل او که نه حصیر داشت و نه کوزه آب، رسید و
صحبت بسیار خوب برآمد و اشعار خود خواند و از او شنید و روز دیگر اسباب مهمانی و خلعت و اسب و خرجی نقد و اجناس در
منزل خود ترتیب داده او را استدعا نموده در عین گرمی هنگامه و برآمدگی صحبت به یک‌بار سخن مذهب و ملت افتاد و خواجه

از شاه پرسید که سبب چیست که شیعه شما بر یاران رسول - علیه السلام - ناسزا می‌فرستند؟ جواب داد که مجتهدین ما لعن را جزو ایمان قرار داده‌اند. خواجه گفت لعنت بر ایمانی که لعن جزو او باشد. شاه را طرفه حال پیش آمد و صحبت بر هم خورد و آن انسانیت و رعایت که خیال کرده بود در پرده خفا مانده ضایع شد. آخر از آنجا هم منکوب و معیوب به دکن رفت و با نظام شاه ملاقات نموده او نیز اسباب تجمل و سامان آنچه می‌بایست فرستاد و خوب دید و آنجا هم به جهت کج خلقی و بی‌اعتدالی نتوانست بود تا زحمت وجود از عالم برد.

قطعه:

ای دل صبور باش که آن یار تند خوی بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش استغفر الله از کجا به کجا افتادم. ع:
کجا بود اشتهب کجا تاختم

من که و این سخنان چه؟ اما چه کنم که عنان قلم حرون تند و شوخ چشم به این جانب رفت و سخنان خارج از آهنگ سر زده و گرنه دانم که عیب بینی هنر نیست و از عیب خود چشم پوشیده بر دیگران نظر کردن کمال کوتاه بینی است. بیت:
معیوب، همه عیب کسان می‌بیند از کوزه همان برون تراود که دروست حق سبحانه تعالی همگنان را از آنچه نباید و نشاید نگه دارد و چون در هنگام انتخاب از دواوین فضلالی فصیح با خود نداشت، بنابر آن بر ذکر این چند کس به طریق انموذج اقتصار یافت. اگر عمر بی‌وفای کم بقا روزی چند مهلت داد و ایام برخلاف عادت اصلی خویش بدمددی بنیاد نکرد و طالع مساعدت نمود ذکر شعرای سابق و لا حق هند خصوصا بعضی را که در عصر خویش شنیده یا دیده و

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۵

دریافته نبندی از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواهد نوشت. (السَّعِی مَنی و الاِتمام علی الله تعالی و تقدس)، و الا این قدر هم برای یادگار کافی است. قطعه:

گر بمانیم زنده بر دوزیم جامه‌یی کز فراق چاک شده

ور بمیریم عذر ما بپذیرای بسا آرزو که خاک شده *** تم هذا الجزء من الكتاب بعون الملك الوهاب و الیه المآب. تمام شد.

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۳۷

فهرست آیات

قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً (توبه / ۹، ۳۶) ۹۲

أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ (نساء، ۴ / ۹۷) ۲۷۶

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ (قصص، ۲۸ / ۱۹۷) ۳۰۷

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (بقره، ۲ / ۱۵۶) ۹۳

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ (يونس، ۱۰ / ۳) ۲۳۶

فَأَنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ (مؤمنون، ۲۳ / ۱۱۷) ۱۴

فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى (طه، ۲۰ / ۷۵) ۲۲۴

جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ (نصر، ۱ / ۱۱۰) ۲۷۱

خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ (حج، ۲۲ / ۱۱) ۲۵۰

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (آل عمران، ۳ / ۱۴۷) ۲۷۸

رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ (نور، ۲۴ / ۳۷) ۲۷۳

سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا (انسان، ۷۶ / ۲۱) ۲۸۱
 فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ (توبه ۹ / ۸۱) ۲۸۰
 قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ (اسراء، ۱۷ / ۸۴) ۲۵۵
 كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ وَ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ (قاعده، ۱۰۱ / ۴) ۲۹۷
 وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِنْكَ كَدِيمٍ (احقاف ۴۶ / ۱۱) ۲
 وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا (اسراء، ۱۷ / ۸۹)، ۱۰۷
 منتخب التواريخ، ج ۱، ص: ۳۳۸

شِفَاءً وَ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ (اسراء، ۱۷ / ۸۲) ۲
 وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ (هود / ۱۱ / ۱۲۰)، ۳
 وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (انبيا، ۲۱ / ۱۰۵) ۲۵۸
 وَ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (قصص، ۲۸ / ۷۰) ۲۲۱
 يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ (عبس، ۸۰ / ۳۴)، ۹۳، ۳۱۶
 يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (بقره، ۲۷۳۲ / ۲۷۳) ۲۷۳
 منتخب التواريخ، ج ۱، ص: ۳۳۹

فهرست احادیث و عبارات عربی

آخر ما يخرج عن روس الصديقين حبّ الجاه ۲۷۱
 اذا ساء حال المرء ساءت ظنونه ۱۳۶
 ارحموا ثلاثا غنيا افتقر و عزيز قوم ذلّ و بين الجهال ۲۸
 الأمور بالعواقب ۳۱۰
 البناء على الفاسد افسد ۲۷۹
 الجلاء اشدّ البلاء و الغربه اصعب الكربه ۱۵۶
 الحديث شجون ۳۰۸
 الخائن خائف ۳۰۷
 السعى متى و الاتمام على الله ۳۳۵
 العبد يدبر و الله يقدر ۲۷۷
 العود احمد ۳۰۰
 الفضل للمتقدم ۴۸
 الملك عقيم ۲۵۳
 الملك لله و العظمه لله ۲۹۷
 انا ولدت في زمان الملك العادل ۲۵۰ منتخب التواريخ ج ۱ ۳۳۹ فهرست احاديث و عبارات عربی ص : ۳۳۹
 قول الحق لم يترك لي صديقا ۲۷۴
 منتخب التواريخ، ج ۱، ص: ۳۴۰

بالعدل قامت السموات ۲۷
 ترکت الدنيا للدنيا ۲۷۰
 جاء القضا ضاق الفضا ۹۲
 کلّ شیء يرجع الی اصله ۲۸۲
 ما لا عین رأّت و لا اذن سمعت و لا خطر فی قلب بشر ۲۸۰
 من نجا برأسه فقد ریح ۳۱۶
 و من غلب سلب ۲۶۲
 یا لیت ربّ محمّد لم یخلق محمّدا ۲۵۱
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۱

واژه‌نامه

الف

اتالیغ: اتالیق، قایم پدر، لالا، محافظ (ل) ۲۴۶
 ارقمچی: به معنی شلاق، تازیانه (ترجمه انگلیسی، جلد ۱، ص ۴۳۹) ۲۳۰
 اکهاره (۱۷۲) - پاتربازی
 امیر صده: یوزباشی، رئیس صد تن (م) ۱۶۲
 اولکه: (الکا) پرگنه و زمین و ملک و وطن (غیاث) ۱۸۵

ب

باجگی: tributary relation (قبیله‌یی طایفه‌یی (ترجمه انگلیسی، جلد ۱، ص ۸۸) ۴۱
 بیتل: از مترادفات کلمه معلوم می‌شود که باید نوعی کک و شپش باشد. مترجم انگلیسی آن را «پتل» به معنی بوریا خوانده و در
 پاورقی توجیهی آورده است (ترجمه، جلد ۱، متن و پاورقی ص ۶۱۸) ۳۲۵
 برانغار: فوج جانب دست راست ... که به عربی آن را میمن خوانند (آند) ۲۳۰
 برچه: نیزه سردستی (متن) برجه، برچخ، برچق، یک قسم از نیزه (ل به نقل از ناظم) ۲۵۴
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۲
 برنغار - برانغار
 بسای: ظاهرا به معنی بقیه سپاه (ترجمه انگلیسی، ج ۱، ص ۴۵۷) ۲۴۰
 بشکال: کلمه هندی به معنی باران برسات فصل باران هند، برسات (ل) ۱۲۲
 بکاول: بزرگ و ریش سفید مطبخ، خوانسالار (ناظم) در هندوستان به معنی داروغه مطبخ و باورچیخانه و کسی که اطعمه را پیش
 امرا و سلاطین قسمت کند مستعمل است (آند) ۳۱۸
 بنجار: فروشنده غله برای اردو (م) ۲۵۳
 بندی‌خانه: زندان، زندان که ترجمه سجن است (آند) ۱۵۴

به جنس: عینا ۶۱

به درنویسی کردن: استخراج کردن، مطالبی را از درون کتابها درآوردن و نوشتن ۵

پ

پاتر: پاتر گروهی از زنان که در هند می‌باشند و در خوش‌سرایبی ضرب المثل‌اند (آنند) ۱۷۲، ۲۶۴، ۳۸۴

پاتربازی- پاتر

پاجی: مردم فرومایه، صاحب غیاث گوید: لیکن در کلام قدما یافته نشده (ل) ۲۸۲

پایگی: ملازم، همراه، خادم (ترجمه انگلیسی، جلد ۱، ص ۲۵۸) جمع آن پایگان ۱۳۲

پرتال: لوازم، اشیاء، اثاث (ترجمه انگلیسی، جلد ۱، ص ۳۹۹) ۲۱۰

پرتکالی: مردم کشور پرتغال (ل) ۲۸۹

پرگنه: زمین را گویند که از آن مال و خراج باشد. به لغت هند بلوک و ناحیه را گویند (آنند) ۱۶۷

پکهاوج: نوعی طبل دراز (ترجمه انگلیسی، جلد ۱، ص ۵۵۷) ۲۹۸

پنکل: فنّ موسیقی (متن کتاب) ۱۷۲

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۳

ت

تاپاک: تاباک، تپیدن و اضطراب و بیقراری (آنند) ۲۵۷، ۳۷۳

تخمار: تیری که پیکان ندارد و به جای پیکان گرهی دارد (برهان) ۱۲۰، ۱۵۳

تفک: چوبی باشد میان تهی به درازای نیزه که گلوله‌یی از گل ساخته در آن نهند و پف کنند تا به زور نفس آن بیرون آید و

جانور کوچک مانند گنجشک به آن زنند و بندق را به مشابعت آن تفک گویند (برهان) ۹۲

تمرفک: شاید تمرفزک، تمرفزک: کلام خدا و قرآن مجید را گویند. گویند ترکی است (آنند) ۹۱، ۱۰۷

تنبول: برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک و فوفل خورند (برهان) ۱۷۰

توره: در ترکی روش و قاعده و طرز را گویند (آنند) ۱۴۶، ۱۹۲

تهانجات: مأخوذ از هندی، قلعه کوچک و توقفگاه عمده یک ناحیه (ل به نقل از ناظم) ۲۲۱

تهانه ساختن: قلعه‌سازی ۱۹۹

ج

جرانغار: میسر، جناح چپ (ل) ۲۳۰

جرانغار- جرانغار

جغرات: به لغت سمرقند ماست را گویند و معرب آن سقرات است (برهان) ۲۷۴

جلدو: (به فتح و کسر جیم): به معنی انعام، عطیه و عرض خدمت، جایزه که تیراندازان و مانند آنان را دهند. قبول گوید:

مدح آرای سلیمان جهان باش قبول‌جلدوی این که تو را صاحب دیوان کردم (ل) ۳۹

جواری: ذرت (ل) ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۹۴

جیتل: نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندی است و بعضی نوشته‌اند که به معنی دام است که بیست و پنج حصه فلس است

(غیاث)، (آند) ۲۶۶

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۴

ج

چپ غلط کردن: ظاهراً راه خود را عوض کردن، برای اغوای دشمن از راه دیگر رفتن ۱۷۹

چقمار: چوقمار، چماق ضخیم برای نبرد (قاموس ترکی) ۱۰۶

چکن: چکن و چکین نوعی از کشیده و زرکش دوزی و آن پارچه را که چکن دارد، چکن دوزی خوانند. این لغت ترکی است (آند) ۹۰

چنداول: مأخوذ از ترکی گروه و جماعتی را گویند که از لشکر به راه روند و فرود آیند (برهان) فوجی را گویند که برای حفاظت لشکر از پس لشکر می‌آید بر خلاف اول (آند) به ترکی به معنی ساقه لشکر است که به فارسی دمدار گویند (ل) ۳۱۵
چودول: محفه مخصوص (متن کتاب) ۱۷۳

چوکیدار: چوکی: قراول‌خانه، محلی که در آن گمرک را جمع کنند (ناظم) ۱۴۸

چونه: گلوله‌یی از هر نوع خمیر، در زبان هندی به معنی آهک است (ل) ۲۶۶

ح

حرام نمکی: نمک به حرامی ۱۵۰

حوبلی: هر چهار دیوار خانه، خانه ۲۷۰

خ

خوانندی کردن: به معنی سلطه پیدا کردن و چیره شدن به کار رفته است. مترجم انگلیسی این کلمه را obtained possession
of ترجمه کرده است (جلد ۱، ص ۳۵۹) ۳۲۱

خجک: نقطه (آند) لکه، داغ (ناظم) ۸۹

خپک: نان بزرگ (ل) ظاهراً به معنی قرص به کار رفته ۷۵

خسرپوره: برادرزن ۲۱۱

خوش دامن: مادرزن (ل) ۱۱۹

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۵

د

داک چوکی: اسبان الاغ (متن کتاب)، الاغ به معنی پیک، چاپار است (م) ۱۵۱

دریا: رودخانه ۳۹

دگله: قبای سپاهیان (غیاث) ۱۴۶

دهاندن: دادن، متعدی دادن (ل) ۲۲۵

دیره: خانه، منزل، چادر (ناظم) ۳۱۲

دیره کردن: چادر زدن، منزل ساختن ۱۵۲

ر

راهو: مترجم انگلیسی در پاورقی افزوده است که هیچ کتاب لغتی این کلمه را ضبط نکرده و من نمی دانم که آن چه نوع گلی است (جلد ۱، پاورقی ۱۴۲) ۷۰

ز

زلو: زالو (ل) ۲۹۶

زینه: نردبان (ل) ۲۶۳، ۳۸۲

س

ساباط: پوشش رهگذر (آنند)، سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود (ل) ۲۵۶

سبعیات: معلقات سبع شاعران عرب دوره جاهلی ۴۸

سرغه: خیمه بلند، خیمه بزرگ ۲۷۸

ش

شاطور: ظاهرا به معنی تیر سقف، تیر سایه بان (ترجمه انگلیسی، جلد ۱، پاورقی، ص ۴۹۴) ۲۶۳

شقداران، ج شقدار: حاکم و محصلین که از یک قسمت زمینی مالیات جمع می کند (ناظم الاطبا) ۲۱۴

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۶

ط

طغانه: مترجم انگلیسی، کلمه را «طغان» و «توغانک» دانسته و عقاب معنی کرده است (جلد ۱، متن و پاورقی ص ۲۱۵) ۱۰۶

طیاره: همان تیار، به معنی آماده، مهیا (ل) ۲۳۹

غ

غچک: سازی است معروف که نوازند و آن را در این زمان کمانچه می گویند (ل به نقل از برهان) ۳۴۳

غریزن: گل سیاه ته آب (ل) ۱۰۱، ۱۲۶

غلک: کوزه‌یی باشد که سر آن را به چرم گیرند و سوراخی در آن کنند و تمغاچیان و راهداران و غیر هم زری را که از مردم گیرند در آن کوزه بریزند و در بعضی از مزارها و بقاعها نیز هست که مجاوران و خدمه آنجا زر خیرات و نذورات در آن ریزند و در قمارخانه‌ها معمول و غلک قمارخانه مشهور است (آنند) ۲۵۶

غول: شبگاه گوسفندان، آغل، کنده بزرگ و فراخی در کوه و دشت (ل) ۲۶۳

ف

فنک: شمع مانندی را گویند که دزدان و شب‌روان بر دست گیرند هرگاه خواهند روشن شود دست را به جانب بالا تکانی دهند و

چون خواهند فرو نشانند به جانب پایین (آنند) ۷۸

فوطه: معرب فوته، لنگ. ازار (ل) ۲۶۷

ق

قبق بازی: قباق چوبی بلند و عظیم است که در میدان‌ها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌یی از طلا یا نقره یا نقره وضع نمایند، سوران از یک جانب میدان دوانیده به پای قق که رسند همچنان که اسب در دویدن است تیر در کمان نهاده حواله حلقه کنند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند، حلقه از آن او باشد ... (ل) ۳۴۱

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۷

قرونه: قرون، ستور زودخوی کننده، شتر که هر دو زانو به هم نهد وقت فرو خفتن (ل) مترجم انگلیسی می‌نویسد که من این کلمه را در کتب لغت پیدا نکردم، شاید از کلمه «قورچی» به معنی سلاحدار باشد (جلد ۱، پاورقی ۲۱۵) ۱۰۶

ک

کپک: کپک ارسلان: ۹۱

کپنک: نمدی که مردم بینوا در زمستان بر دوش گیرند (غیاث) پوشش پشمینه که درویشان پوشند و آن تا کمر است و آستین هم ندارد و چون کفن‌وار است آن را کفنک گفته‌اند (آنند) ۳۴۳

کلال: کوزه‌گر، کاسه‌گر (ل)، ۲۵۱

کوتله کوتل: مرکب‌سواری خاص. این لفظ ترکی است (آنند) ۱۹۴

گ

گواری: ۲۴۸

م

مدفري خانه: مدفر به معنی سخت و قوی است (ل)، مترجم انگلیسی کلمه را پناهگاه ستم‌دیگان معنی کرده است: which is

formed as the refuge for the "oppressed" ... (جلد ۱، ص ۶۲۵) ۳۲۹

مرکن: تیرانداز (متن کتاب) ۱۲۷

منقلای: مأخوذ از مغولی، پیشگاه لشکر و مقدمه الحیش (ل) ۳۲۷

مورچل: مورچال: گودالی که در محاصره قلعه در گرداگرد آن کنند. سنگر (ل) ۲۵۶

مورو: مرغ (متن کتاب) ۲۶۸

میده: میده (میده) آرد گندم دوباره بختیه، آرد پارچه بیز. ناصر خسرو گوید:

فخری مکن بدانکه تو میده و بره خوری یارت به آب در زده یک نان قخفزه (ل) ۱۱۷

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۸

ن

نبسه: دخترزاده و بعضی گویند پسر و دختر پسر است که نبیره خواننده و بعضی دیگر دختر دختر را گویند نه پسر دختر را و با تشدید ثانی هم گفته‌اند (برهان) ۲۰۳

نواسه - نبسه

نجک: نوعی از تبرزین (برهان) ۸۹

ی

یسال: جناح لشکر، پره فوج، جمعیت و اجتماع. سنجر کاشی گوید:

لشکری منهزم از راکب او چون نشود که ز شوخی همه جا فوجی ازو بسته یسال

(ل) ۱۲۳

یلمه: آنچه در تغاری به حیوانات خوراندند. از شرح گل کشتی ویلمه به فتح به معنی قبا و جامه پوشیدنی. معرب آن یلمق است

(آند) ۲۶۹

یمک: به فتحین نام شهری حسن خیز و نام پادشاهی است (آند) ۷۸

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۴۹

فهرست عام

آ

آب بهت ۲۶۷، ۲۶۸

آب بیاہ ۶۲، ۶۴، ۱۲۸، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۶

آب جون ۱۰، ۱۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۲۲، ۳۹۷

آب جيلم ۲۰۵

آب چناب (چناو) ۲۰۱، ۲۶۸

آب چنبل ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۰

آب روست ۶۵

آب راوی ۹۰، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵

آب رهب ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۵

آب ستلج ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۰۰، ۳۱۴

آب سرستی ۳۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۰۰

آب سرو ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۵۴

آب سلطانپور ۲۴۵

آب سند ۱۲۷، ۱۸۴، ۲۲۸، ۳۰۳

آب سیاه ۱۸۸، ۱۹۷، ۲۰۲

آب قنوج ۲۴۴

آب کهکر ۲۲۹

آب کیتھر ۲۰۲

آب گنگ ۳۹، ۶۵، ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۸۹، ۲۹۲

آب لاهور (لهاور) ۶۴، ۹۰-۹۱، ۲۴۵

آب لدھیانہ ۲۰۰

آب مھندری ۱۷۰

آب میند کی ۲۲۰

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۰

آب نیل ۲۸۲

آخرین پور ۱۷۴

آدم ۲، ۴۶، ۱۵۷، ۲۲۱، ۲۲۵

آدم کهکر ۲۶۸، ۳۱۴

آرام شاه بن قطب الدین ایبک ۴۱

آگرہ ۶۲، ۲۱۷، ۲۱۹-۲۲۲، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۳۲-۲۳۴، ۲۳۷-۲۳۹، ۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰-۲۵۲، ۲۵۸-۲۶۱، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۷۵،

۲۷۷-۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۲-۲۹۷، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۵

آل مروان ۲۸

آمدہ ۱۲۷

آمل ۱۵

آنولہ ۱۹۷، ۱۹۸

الف

ابراھیم ۲۵، ۱۴۹، ۱۹۰، ۲۲۹-۲۳۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۸۸، ۲۸۹-۲۹۶

ابراھیم بن سلطان سکندر لودی ۲۲۵

ابراھیم بن مسعود بن محمود، سید السلاطین ۲۴

ابراھیم خان سور ۲۴۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۱۴، ۳۱۶

ابراھیم خان ولد قطب ۲۴۸

ابراھیم میرزا ۳۰۹

ابن اثیری جزری ۳۲۹

ابن ارسلان ۱۴

ابو اسحاق بن البتگین ۶

ابو العباس بن مأمون خوارزمشاه ۱۰

ابو الفتح الھدیہ خیر آبادی، میان شیخ ۲۹۲

- ابو الفتح تهانیری ۲۷۴
- ابو الفتح عبد الرزاق، خواجه امام ۲۱
- ابو الفرج روثی [رونی] ۲۵
- ابو الفضل ۲۱
- ابو القاسم بیگ ۲۵۱
- ابو القاسم محمود ۲۱
- ابو المجاهدین ۱۶
- ابو الواجد فارغی ۳۲۴، ۳۲۵
- ابو بکر خان ۱۵۰
- ابو بکر خان بن ظفر خان بن فتح خان ۱۷۸
- ابو بکر شاه ۱۷۹، ۱۸۰
- ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فتح خان بن فیروز شاه ۱۷۸
- ابو بکر طوسی حیدری ۱۱۸
- ابو علی حسن کوتوال ۲۱، ۲۲
- ابو علی سیمجوری ۹
- ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد ۲۰
- ابو نصر محمد بن احمد ۲۱
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۱
- ابی الفتح ابی بکر بن ابی الریع سلیمان ۱۶۹
- اتاوہ ۳۴، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۱۴
- اترولی ۲۰۲
- اتک بنارس ۲۷۸
- اتک گنگ-اتک بنارس
- اتکه خان ۳۰۱، ۳۰۳
- اجاون ۲۶۴، ۲۹۸
- اجمیر ۳۳، ۳۴، ۶۲، ۲۵۳
- اجودهن ۱۱۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۷۸
- اجین ۴۵، ۱۵۲
- اچه ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۴۳، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۱۵۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۲۹
- اچه-اچه
- احمد ۱۶، ۲۰، ۲۱
- احمد آباد ۱۸۶، ۲۳۹، ۳۳۳
- احمد ایاز-خواجه جهان

- احمد بن حسن میمندی ۱۵
 احمد بن عبد الصمد ۲۱
 احمد بن محمد ۲۰
 احمد جلوانی ۲۱۷
 احمد جنید ۲۵۸
 احمد چپ ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶
 احمد خان ۲۱۸، ۲۲۶
 احمد خان ۲۲۶
 احمد خان جلوانی ۲۱۳
 احمد خان سور ۲۹۰
 احمد کتھو ۱۸۶
 احمد لاجین، ۱۶۲
 احمد نیال تکیں ۱۶
 اختیار الدین ۸۹، ۱۱۳، ۱۲۴
 اختیار الدین التونیه ۶۰
 اختیار الدین ایتکین ۶۰
 اختیار الدین بیگ برلاس ۸۹
 اختیار الدین سنبل ۱۳۹، ۱۵۰
 اختیار خان ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۹
 ارتکین ۲۱
 اردبیل ۳۰۵
 ارسطو ۱۳۰
 ارسلان خان ۶۴، ۶۵، ۸۹
 ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم ۲۶
 ارشاد ۲۷۹، ۲۹۲
 ارک آگره ۲۹۴
 ارک کابل ۳۰۷
 ارکلیخان ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۶
 ارگ دولت آباد ۱۶۳
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۲
 ارمایل ۳۶
 ارنکل - سلطان پور
 ازبک ۳۰۴

اساول ۱۸۹

استاعلی قلی آتش باز ۲۳۰

استگانه ۲۰۲

اسحاق ۶، ۱۴۹

اسد الدین بن یغرش خان، ملک ۱۴۵

اسد خان لودی ۱۹۰

اسفزار ۲۲

اسکندر ۲۳۱، ۲۹۰

اسکندر سلطان ۲۴۴

اسکندر سلطان اوزبک ۳۱۴

اسلام خان ۱۸۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۶۳

اسلام شاه ۲۴۰

اسلیم شاه ۲۵۳، ۲۵۸-۲۶۱، ۲۶۴-۲۷۰، ۲۷۴-۲۷۸، ۲۸۱-۲۹۰، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۴

اسلیم شاه بن شیر شاه سور ۲۵۷

اسماعیل ۷، ۱۶۳

اسماعیل خان ۲۲۵

اسماعیل خان نوخانی ۲۱۷

اسماعیل فتح ۱۶۳

اسود ۳۲

اشرف الملک ۱۶۸

اصغر ۲۱۹

اصفهان ۱۳، ۴۰

اعظم خان همایون ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۶

افشار ۳۰۵

افغان ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۱۶

افغانان لودی ۲۳۲، ۲۴۸

افغان پور ۱۳۲، ۱۵۵

افغانستان ۲۴۶، ۲۷۸

اقبال خان ۱۸۵-۱۸۹، ۲۲۶، ۲۸۲

اقبال مند ۱۲۸

اکبر شاه ۴، ۴۶، ۳۰۳

اکبر نامه ۲۶۹

اکتخان ۱۳۲

اکچک ۱۷۳

اکداله ۱۶۸، ۱۷۰

الب ارسلان ۱۵، ۲۳

الب تگین ۶

الب خان ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۰۶

التمش ۳۴، ۴۲، ۴۶، ۱۳۳

التون بهادر ۱۶۶

التون تاش ۱۰

التونیه ۶۰

الغ بیگ ۱۲۶

الغ خان ۶۴، ۶۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۷

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۳

۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶

الغ خان اعظم ۶۵

الغ خان بلبن ۶۵

الغ خانی ۶۲، ۸۸

الغ میرزا ۲۳۷، ۲۴۱، ۳۰۶

الغو ۱۱۹، ۱۲۶

الماس بیگ ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶

الور ۱۳۱، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۵

الهباباس ۲۱۸

الیاس خان ۱۹۸

امانی میرزا ۳۱۱

امرکوت ۳۰۱-۳۰۳

امروهه ۸۹، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۹۲

امریتسر ۲۷۸

امیر ابو البقا ۲۴۵

امیر ارسلان کاتبی ۱۲۵

امیر تیمور گورکان- تیمور گورکان

امیر جنید برلاس ۲۳۴

امیر حسن دهلوی ۱۶، ۹۰، ۱۲۵

امیر خسرو- خسرو دهلوی

امیر خلیفه ۲۳۶

- امیر روحانی ۴۴
- امیر شاه منصور برلاس ۲۳۱
- امیر شیخ علی ۲۳۱
- امیر طالب ۲۶۹
- امیر طغماج - شمس الدین ایلتمش
- امیر عبد العزیز ۲۳۱
- امیر علی گجراتی ۲۰۸
- امیر علی مسیح (میچ) ۳۹
- امیر قراقورچی ۲۳۱
- امیر کته بیگ ۲۲۹
- امیر محمد ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰
- امیر محمدی کوکلتاش ۲۳۱
- امیر مظفر ۲۰۴، ۲۰۵
- امیر مودود بن مسعود ۱۶، ۱۹
- امیر هندو بیگ قوچین ۲۳۹
- امیر یوسف ۱۳
- امیر یونس علی ۲۳۱
- امین خان ۸۹
- انباله ۱۷۳، ۲۶۲
- انبیر ۲۷۸
- انبیری ۲۸۳
- اندریت ۱۵۲
- اندری ۱۵۷
- اندری کرنال ۲۲۲
- اندهلی - عدلی
- انندپال بن جیپال ۸، ۹
- انوری ۳۳۰
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۴
- اوجین ۲۶۴
- اوحد خان اوحدی ۲۰۱
- اوده ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۶۲، ۶۵، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۱۷
- اودی پور ۶
- اوریه ۲۴۹، ۲۹۶

اوزبک ۳۰۹

اونت گر (کهر) ۲۲۱، ۲۲۲

اهار ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۰۸

اهارپل ۲۹۲

ایاز ۱۴

ایبک ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۴۲

ایتمرکچهن ۹۰، ۹۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲

ایتمر سرخه ۱۱۳، ۱۱۴

ایران ۴۰، ۱۱۱

ایلچپور ۱۲۰

ایلکخان ۸

ایمان آباد ۲۴

ایوب ۳۳۳

ب

بابا قشقه ۲۳۱، ۳۰۸

بابر ۲۲۸-۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۸۵، ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۲

بابو خان ۲۲۰

بادغیس ۳۵

بادل گره ۲۲۶

بارانسی ۱۷۰، ۲۱۸

باربک ۱۶۲

باربک شاه ۲۱۵، ۲۱۷

بارتکین، حاجب بزرگ ۲۱

باری ۲۱۵، ۲۲۲

باز بهادر ۲۹۶، ۲۹۸

باغ سبز ۹۰

باغ سریر (احتمالا باغ سبز)، ۹۱

باقی خطیب ۱۲۵

بامیان ۲۰

باندهو گره ۲۱۹

بانس واله ۲۶۴

بانگرمو ۲۲۶

باورد ۱۳، ۱۸

باویل ۲۱۷

بایزید ۲۸، ۲۴۹

بین افغان ۲۲۹، ۲۴۹

ببولی ۱۷۴

بتلاهی ۱۷۳

بجلانه ۱۱۶، ۱۹۸

بجواره ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۶۵، ۲۷۸

بچکوتیان ۲۱۷

بحر شور ۳۲

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۵

بحره سرو ۸۹

بخارا ۴۲، ۴۴، ۳۲۶

بخاری، امام ۳

بداغ خان ۲۳۹، ۳۰۵، ۳۰۶

بداؤن ۳۴، ۴۱-۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۸۹، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۹۵،

۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۸-۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۱۶-۳۱۸

بدخشان ۲۳۲، ۲۳۵، ۳۰۶، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۲۰، ۳۲۱

بدر ۱۵۳

بدر الدین ۱۲۶، ۱۶۷

بدر الدین سنقر ۶۰

بدر شاشی ۱۶۷

بدره ساکون ۱۴۵

بدل گره ۲۹۴

بداؤن ۳۱۸

براوران ۱۴۸

براوربچه، حسن ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰

برن ۴۲، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۸

برنی ۱۱۲

برنی کهره ۱۶۹

بروت ۱۰

بروج ۱۶۱

بروده ۱۶۲، ۱۶۳

برهان ۲۸۵

برهان آباد ۲۰۲

برهمکدی (برهمن پتر) ۳۹

برهمن ۳۹، ۲۲۳

برهمن پتر ۳۹

بساور ۱۸۳، ۲۳۳، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۹۴

بسای ۲۴۰

بست ۶، ۱۴، ۲۱، ۲۲

بشیر ۱۳۹

بصره ۲۴۱

بغداد ۸، ۲۷، ۱۴۷، ۲۰۷

بغرا خان ۶۶، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۰

بقایی، مولانا ۲۳۵

بکتوزون ۷

بکر ۲۹۹، ۳۰۰

بکر ماجیت ۲۲۶

بلاد شرقیه ۲۳۲

بلارام ۱۸۱

بلبن ۱۰۸، ۱۰۹

بلبن خرد ۶۰، ۶۲

بلخ ۷، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۳۳، ۳۰۹، ۳۱۰

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۶

بن ۲۸۰، ۲۸۱

بنارس - بارانسی

بندر دیپ ۲۳۹

بنگاله ۳۸، ۴۱، ۶۶، ۱۱۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۱۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۱، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۵

بوستان ۲۴۶، ۳۱۱

بوهر ۱۲۶

بهاپور ۱۱۳، ۱۱۴

بهاتیه ۸

بهادر ۲۳۸، ۲۳۹

بهادر ابن سروال خان ۲۹۸

بهادر خان لوحانی ۱۵۰، ۲۲۷، ۳۱۳، ۳۱۵

بهادر شاه ۱۵۵

بهادر گجراتی ۳۳۳

بهادر نادر خان زاده میواتی ۱۷۹-۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۶

بهار، ۳۹، ۴۳، ۸۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۷۹

بهار خان ۲۳۲، ۲۷۶، ۲۷۹

بهار خان سروانی ۲۸۹

بهار خان ولد دریا خان لوحانی ۲۴۶

بهار و منیر ۳۹

بهاری ۱۱۶

بهاء الدین ۳۸، ۲۸۳

بهاء الدین اوشی ۳۷

بهاء الدین زکریای ملتانی ۶۶

بهاء الدین طغرل ۳۸

بهت، قلعه ۱۸۵

بهتواره ۲۱۳

بهته ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۹۱، ۲۹۶

بهتیه ۳۲

بهجت خان مالوی ۲۲۲

بهدا ۳۱۲

به‌دوریه ۲۱۴

بهرام الله ۱۵۱، ۱۵۳

بهرام خان ۱۵۳، ۱۵۹

بهرام خان ترک بچه ۱۸۹، ۱۹۰

بهرام شاه ۲۶-۲۹، ۴۳، ۶۰

بهرام شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه ۲۶، ۲۷

بهرام میرزا ۳۰۴

بهرایج ۶۲، ۶۵، ۱۸۲، ۲۱۵

بهرسور ۲۷۷

بهزاد ۱۵۷

بهسیانه ۳۸

بهکاری ۲۲۴

بهکر ۲۴۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۷

بهکه ۲۴۷

بهگت ۲۹۸

بهلول ۲۰۹-۲۱۵، ۲۴۵

بهنکر ۳۴، ۴۳

بهوج پور ۸۹

بهون گائون ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۲۵

بهوهر ۱۸۸

بهیره ۲۴۵

بهیکه ۱۱۹

بهیلسا ۴۵

بهیم ۹

بهیم رای دیو ۳۱، ۳۴، ۳۵

بیانه ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴،

۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۶، ۳۱۷

بی بی بانی ۲۸۶

بیتالی ۸۹، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۷

بیجی رای ۸

بیدر ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۳

بیرام خان ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱-۳۱۶، ۳۲۸

بیرم خان ترک بچه ۱۹۰، ۱۹۸

بیرمدیوبن هرسنگ ۱۳، ۱۱۶، ۱۸۹، ۱۸۹

بیضاوی ۳، ۱۵، ۲۰، ۲۴، ۳۰، ۳۱

بیغو ترکمان ۱۶

بیکسی ۲۳۸

بیگ برلاس ۸۹

بیگ تغدی ۱۹

پ

پابنده خبرک ۲۶۴

پادشاه بیگم (بیگم پادشاه) ۳۰۳

پادهم ۱۹۷

پالم ۱۶۱

پالهن پور ۲۱۵

پانتر ۲۹۹

پانی پته ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۳۰، ۲۴۶

پتل ۱۸۷ منتخب التواریخ ج ۱ ۳۵۷ پ ص : ۳۵۷

ن- اجودهن، نیز- نهرواله

پتنه ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۹۱

پته ۲۱۹

پتهورا ۳۳، ۳۴، ۱۳۱

پتیالی ۳۹، ۱۰۷

پدماوتی ۱۷۱

پرشادر ۳۱۴

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۸

پرشور ۲۲، ۳۲

پرمل تلا ۱۷۱

پشاله ۳۰۹

پشاور ۸

پلول ۲۹۲

پنجاب ۳۷، ۴۳، ۶۱، ۱۰۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸

پنج بهیه ۲۹۰-۲۹۲

پندوه ۱۷۰

پنکل ۱۷۲

پنواران ۲۰۱

پنهی ۱۳۲

پورب ۲۳۹

پورنمل ۲۵۲

پورنمل بن سلهدی ۲۵۲

پولاد ۲۰۴

پوهی ۲۰۱، ۲۰۵

پیاک ۲۱۸

پیر علایی ۲۷۸

پیر محمد خان ۳۰۹

ت

تاتار خان ۸۹، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۳۳

تاتار خان کاسی ۲۹۰، ۳۱۴

- تاتار خان لودی ۲۳۷
- تاج الدین ۴۳
- تاج الدین بختیار ۱۸۵
- تاج الدین طالقانی ۱۵۴
- تاج الدین یلدوز ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۳
- تاج الملک ۱۱۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
- تاج خان کزانی ۲۴۸، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۸۹
- تارکیله ۸۹
- تاریخ ابن خلکان ۱۴۷
- تاریخ اکبر نامه ۲۶۹
- تاریخ خزائن الفتوح ۱۲۸
- تاریخ ضیای برنی ۱۳۴
- تاریخ طبقات محمود شاهی ۱۱۵
- تاریخ فتوح السلاطین ۱۶۳
- تاریخ فیروز شاهی ۱۲۷، ۱۵۵
- تاریخ قاضی بیضاوی ۳۰
- تاریخ کشمیر ۴، ۲۶۷
- تاریخ مبارک شاهی ۵، ۳۳، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۵۸
- تاریخ نظامی ۵، ۳۰، ۳۱، ۳۲
- تأبط شرّا ۲۸۲
- تبرانی ۳۰۷
- تبت ۳۹، ۶۲، ۶۳، ۷۸
- تبرهنده ۸، ۳۳، ۴۲، ۵۹، ۶۰، ۶۵
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۵۹
- ۱۱۴، ۱۱۷، ۲۰۴-۲۰۶
- تبریز ۳۰۵
- تتار خان سارنگ ۲۳۲، ۲۳۳
- تته ۳۲، ۱۶۷، ۲۰۰، ۲۴۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲
- تخت شرقیه ۲۱۷
- تذکره محمد عوفی ۱۴
- تذکره الشعرا ۱۰۹
- تراوری ۳۳، ۳۸
- تراین ۳۳، ۳۸، ۴۳، ۴۷

تردی بیگ خان ۲۳۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۴

ترغی مغل ۱۲۷، ۱۲۸

ترک ۹۲

ترک الله - خسرو دهلوی

ترکان خاتون ۴۷

ترک بیچه سلطانی ۱۸۸

ترکستان ۹، ۱۲، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۶۶

ترمذی ۱۳۳

ترمه شیرین ۱۶۴

ترهت ۴۱، ۱۸۲، ۲۱۸

تغدی بیگ ۱۵، ۱۶

تغلق ۱۵۷

تغلق آباد ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸

تغلق خان ۱۲۷

تغلق خان بن فتح خان ۱۷۶

تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۷۸

تغلق نامه ۱۵۶

تفسیر مدارک ۲۲۴

تقی الدین واعظ، شیخ ۱۷۲

تکین ۱۵۴

تکیناباد ۱۴، ۲۱، ۳۱

تلاوری ۳۳، ۴۳

تلیته (تلیته) ۱۵۲، ۱۵۳

تلنبه ۱۸۵

تلنگ ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۷۰

تلواره ۲۰۱

تلوندی رای کمال الدین مبین ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۰۵

تلهر ۲۰۰

توران ۴۰، ۱۱۱

تولکی، ۴۸

تهانه ۲۶۶

تهانه بهیم - قلعه بهیم نگر

تهانیسر ۹، ۳۳، ۱۵۱، ۳۱۴

تهته ۹۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲

تهریال ۲۹۵

تیمور خان قرا بیگ ۶۲

تیمور گورکان ۱۸۴-۱۸۷، ۲۳۲

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۰

ج

جاجنگر ۴۱، ۸۹، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲

جارن منجهور ۱۲۷

جالندهر ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۳۱۴

جالوری ۱۳۴

جام (حاکم تهته) ۱۷۲

جامع الحکایات ۱۰۹

جامی ۱۴، ۱۳۹، ۲۱۶، ۲۲۴، ۳۱۲

جان پانیر-قلعه جان پانیر

جانوهه ۲۶۷

جاهردیو ۶۴

جاهریا ۱۴۹

جاهی یتمان ۳۲۶

جتان ۱۳، ۶۰

جرتولی ۲۰۲

جسرت کهوکر بن شیخا کهوکر ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۱۰

جعفر برمکی ۱۴۷

جلال البخاری ۱۹۶

جلال الدین ۴۳، ۶۱، ۶۵، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۹۵

جلال الدین بن یغرش خلجی ۱۱۵

جلال الدین جانی ۶۶

جلال الدین فیروز شاه خلجی ۲۷۱، ۲۸۰

جلال الدین کاشانی ۶۰، ۱۱۷

جلال الدین منکبرنی ۴۳

جلال الدین ۶۲

جلال خان ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۴۸

جلال خان بن سلطان سکندر ۲۲۵

جلال خان جلوانی ۲۵۸، ۲۶۰

جلال خان لودی ۲۲۱

جلال خان میواتی ۱۹۶

جلالی ۲۱۶

جلدوی ۲۳۰، ۳۱۶

جلندهر - جالندهر

جلیسر ۱۹۷

جمال الدین صدر استرآبادی ۳۲۹

جمال الدین هانسی ۱۶۷

جمال الدین یاقوت حبشی ۵۹

جمال خان ۲۴۶

جمال خان دهلوی ۲۲۳

جمال خان سارنگ خانی ۲۴۸

جمالی کنبوی دهلوی ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۸۱

جمون ۲۰۰

جنت آباد ۳۹، ۲۴۰

جندی ۴۳

جنوبی بدخشی معمایی ۳۲۰

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۱

جنهار ۲۱۸

جوالاپور ۶۵

جوالامکھی ۱۷۲

جودهپور ۲۷۴، ۳۰۱

جوسا ۲۴۱-۲۴۳

جوسه - جوسا

جون ۲۰۲

جونا ۱۵۳

جونا خان ۲۱۲

جوناشه ۱۷۲

جونپور ۸۹، ۱۷۰، ۱۸۸-۱۹۰، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۹۵

جوهر ۱۶۳

جهانگیر بیگ مغول ۲۴۱

جهانگیر قلی بیگ ۲۴۲

جهان نما ۱۸۵

جهانین (نوشهر) ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۹۸

جهت‌ره ۲۱۷

جهجر ۱۶۹، ۱۸۴

جیال ۶- ۱۱

جیچند ۳۴

جیحون ۱۲، ۱۶، ۳۵، ۸۰، ۱۰۳

جیسلمیر ۱۵۴، ۲۴۵، ۳۰۱

جیلیم ۲۰۴

ج

چتر لعل ۱۰۷

چتلدی ۱۲۷

چتور ۲۳۷، ۲۳۸

چغتاً ۳۰۶

چغتیہ ۲۴۴، ۲۵۰، ۳۰۶، ۳۰۷

چغز بیگ سلجوقی ۲۲

چکرسوم ۹

چنار ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳

چندابن ۱۷۲

چنداوان ۳۰۲

چندوار ۳۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۳

چندیری ۶۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۳، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۴۷، ۲۵۲

چنگیز خان ۴۳، ۴۴، ۱۱۵، ۱۱۹

چنهار ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۲۳

چوراسی ۱۶۷

چول ۳۰۳

چولی بهادر ۳۰۳

چوند ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۷

چهار کهند ۲۴۰

چهیرامؤ ۲۸۹

چهیر کهته ۲۹۷

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۲

چهل و نه، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰

چهار ۲۹۷

چهار ۲۰۰

چتر ۱۷۹، ۱۸۱

چتر ۱۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸

چین ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۱۱۷، ۱۵۸، ۱۶۲، ۲۲۳

ح

حاجب بزرگ ۱۹، ۲۱

حاجی الیاس - شمس الدین

حاجی برقی ۱۶۱، ۱۶۳

حاجی پور ۲۴۸

حاجی خان الوری ۲۹۵

حاجی خان سلطانی ۲۵۱، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۵

حاجی سعید مصری ۱۶۰

حاجی محمد خان کوکی ۳۰۷، ۳۰۸

حاجی مولا مفتن ۱۳۳، ۱۳۴

الحاکم بالله ابی الفتح ۱۶۹

حبيب بداونی ۳۱۸

حبيب خان ۲۹۰، ۳۱۴

حجاج بن یوسف ثقفی ۶، ۲۶۰

حجاز ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۳۳

حديقة الحقیقه ۲۷، ۲۸

حسام الدین ۳۹، ۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۹

حسام الدین ابو رجا مستوفی ۱۵۹

حسام الدین اوغلیگ ۳۹

حسام الدین خلجی ۴۱

حسام خان ۲۱۱

حسن ۱۴۰، ۱۶۰، ۲۴۶، ۲۷۱

حسن برواربچه ۱۵۰

حسن خان ۱۹۷

حسن خان میواتی ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۳۴

حسن سور ابراهیم ۲۴۵

- حسن علی خراس ۳۱۱
- حسن غوری ۲۹
- حسن کانگو ۱۶۳، ۱۶۰
- حسن کیتلهی ۱۶۰
- حسن ولد مکهن ۲۳۳
- حسین ۳۲، ۳۲۸
- حسین بن علی (ع) ۲۵۵، ۳۲۸
- حسین بن علی بن میکال ۱۵
- حسین خان ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۹۱، ۳۱۲
- حسین زرگر قندهاری ۲۲۰
- حصار اچه ۱۸۴، ۱۸۵
- حصار بست ۱۸۵
- حصار بهت ۱۸۵
- حصار جهان‌نمای ۱۸۵
- حصار دهلی کهنه ۱۸۴
- حصار رهنک ۱۹۱
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۳
- حصار سیری ۱۹۱، ۲۰۸
- حصار فیروز (فیروزه) ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۶، ۳۱۵، ۳۱۶
- حصار کنپله ۲۰۱
- حصار لوهرکوت ۱۰
- حصار نو ۱۳۳
- حضرت امیر ۳۳۰
- حظیره مبارک شاهی ۲۰۹
- حمزه بن عبد الله بن زبیر ۱۴۷
- حمید الدین ۱۳۳
- حمید بلخی ۳۶
- حمید خان ۲۱۱، ۲۲۹، ۲۳۰
- حمید لویکی ۱۵۶
- حمید مفسر سنبلی ۳۲۰
- حمیده بانو بیگم ۲۹۹
- حوض خاص ۱۵۲، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶
- حوض سامانه ۱۷۸

حیدر تونیایی (تونی) ۳۲۸، ۳۲۹

حیدر خان چغته ۲۹۶

حیدر محمد خان آخته بیگی ۳۱۶، ۳۱۷

خ

خان جهان ۹۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۴

خان جهان بن خان جهان ۲۱۶

خان جهان لوحانی ۲۲۵

خان جهان لودی ۲۱۸، ۲۲۷

خانخانان ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۵۱، ۲۱۹

خان خانان بیرم خان ۲۳۴

خان خانان سروانی ۲۵۲

خان خانان فرملی ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۶

خان خانان لوحانی ۲۲۰

خاندان غیاثی ۱۱۰

خان شهید ۸۹، ۹۰، ۱۰۸، ۱۰۹

خانوه ۲۹۳

خداداد ۱۱، ۲۶۰

خداوندزاده قوام الدین ۱۶۳

خراسان ۷، ۱۳، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۶۶، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۸۴، ۲۳۲، ۲۳۶، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۳۲

خزاین الفتوح ۱۲۸، ۱۳۵

خسرو دهلوی ۸، ۱۷، ۱۸، ۲۹-۳۲، ۳۶، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۷۹، ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۸-۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۸،

۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۶-۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۱۰، ۲۲۸

خسرو آباد ۲۰۴

خسرو خان ۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۴

۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳

خسرو شاه بن بهرام شاه ۲۹، ۳۰، ۳۲

خسرو ملک ۶، ۳۰، ۳۲، ۶۷، ۱۳۹

خضر آباد ۱۳۱

خضر خان ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۸۴، ۱۸۷-۱۹۱، ۱۹۵-۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۵۱، ۲۹۷

خضر خان بن ملک الشرق بن ملک سلیمان ۱۹۶

خضر خان سرک ۲۵۱

خضر خان و دولرانی - عشقه

خضر خواجه خان ۳۱۴

خطا ۶۲

خطیب ۱۲۵

خطیر الدین ۱۰۹

خلج ۴۱، ۹۲، ۱۱۵، ۲۵۱

خلجی ۳۴، ۱۱۵

خلفای راشدین ۲، ۶۳

خمارتاش ۱۰

خمسه ۱۳۸

خواجه ایوب بن خواجه ابو البركات ۳۳۲، ۳۳۳

خواجه احمد - احمد

خواجه الیاس ۲۸۹

خواجه امیر شاه حسن ۲۳۴

خواجه بایزید ۲۱۵، ۲۱۷

خواجه جلال محمود ۳۱۰

خواجه جهان ۱۱۰، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۸

خواجه خاوند نقش‌بندی ۲۳۴

خواجه خضر ۱۰۹

خواجه خطیر الدین ۱۰۹

خواجه رحیم داد ۲۳۳

خواجه رشید ۳۲۰

خواجه طاهر ۲۱

خواجه غیاث وزیر ۳۲۱

خواجه کلان بیگ ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵

خواجه محمد بن عبد الصمد ۱۹

خواجه محمد سلطان میرزا ۲۳۰

خواجه معظم برادر بیگم ۳۰۲، ۳۰۳

خواجه معین الدین چشتی ۳۴

خواجه مهذب ۵۹

خواجه نظام الدین احمد ۳۰

خواجه ویس سروانی ۲۶۲، ۲۶۵

خوارزم ۱۰، ۱۳، ۳۵، ۴۳

خوارزمشاه ۱۰، ۴۳

خواص پور ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۴

خواص خان ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۷

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۵

خوطپور ۲۰۴

خوله بنت منظور بن زیان ۱۴۷

خیرآباد ۲۴، ۲۱۱

خیرالدین ۲۰۴



دامن کوه ۲۱۱

دانیال ۲۱۸

داود ۳، ۱۲۷

داود بن نصر ۸، ۹

داود ترکمان ۱۶، ۲۱

داود خان ۲۳۰

داود زئی ۲۶۷

داهارانگر ۱۶۳

دبهبوی ۱۶۲، ۱۶۳

درمیش خان ۲۳۶

دروازه بغداد ۲۰۹

درویش پور ۲۱۸

دره رام ۱۶

دره مانک گنج ۱۶۲

دریا خان لوحانی ۲۲۷

دریای شور ۹۰، ۲۴۱، ۲۵۵

دریای محیط ۱۲

دکن ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۷۶، ۲۸۵، ۳۳۴

دکهن - دکن

دگله ۱۳۲

دلاور خان لوحانی ۲۲۹

دلایل فیروزی ۱۷۲

دلموء ۲۱۸

دمریله ۱۰۷

دمیک ۳۵

دولت آباد ۱۳۹، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵ نیز- دیوگر

دولت آباد دکن ۱۳۹

دولت خان لوحانی ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸

دولت خان اجیاره بن سزاوول خان ۲۸۲

دولت خان لوحانی ۲۸۸

دولت خان لودی ۲۲۷

دمریله ۱۰۷

دهار ۱۵۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۱

دهارانگر ۱۶۳

دهاوه ۱۵۶

دهلیپور- دهولپور

دهلی ۴، ۶، ۳۱-۳۵، ۳۷، ۴۱-۴۴، ۴۶-۴۸، ۶۰-۶۲، ۶۴-۶۶، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۱۰۸-۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۴،

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۰، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۱-۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲-

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۶

۱۶۴، ۱۶۶-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹-۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۸-۲۰۶، ۲۰۸-۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۶۲، ۲۷۰،

۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸

دهلی کهنه ۱۸۵، ۲۵۰

دهنده ۱۸۹

دهنکوت ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷

دهوپامئو ۲۱۴

دهور سمندر ۱۳۵

دهولپور ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۳

دیپال ۱۶

دیپالپور ۸۹، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۳۱۴

دیپور ۲۰

دیوان ظهیر فاریابی ۱۷۶

دیوکت ۴۰

دیوگیر، ۱۲۰-۱۲۲، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰

نیز- دولت آباد

دیول ۳۲

دیولرانی ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۱



ذی النورین، عثمان ۲۸



راپری ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۵

راج گر ۲۱۲

راجوری ۲۶۶

راجهمان ۲۱۵، ۲۱۷

راجهمترسین کهتریه ۲۹۱

رازهول ۱۴۸، ۱۴۹

رازی ۳۶، ۷۲

راس ۱۶۹

رام ۱۶

رامچند ۲۹۶

رام دیو ۱۴۵

رانا ۳۰۲

راناسانکا ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۸

رانون سیه ۲۰۷

رانی درگاوتی ۲۹۶

رای بکرماجیت ۲۲۶- رای و کرمماجیت

رای بهیم ۲۰۰، ۲۰۱

رای بهیم دیو ۳۲

رای بیرمدیو ۱۳۰

رای پتهورا ۳۳، ۳۴، ۱۳۱

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۷

رای پریهان دیو ۱۷۰

رای جلعین ۱۸۶

رای جیچند ۳۴

رای حسین جلوانی ۲۶۳، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲

رای سدر مهادیو ۱۵۴

رای سپر ۱۹۹

رای سیر ۱۸۸، ۱۹۹

- رای سین ۲۵۲
 رای فیروز ۲۰۴، ۲۰۰
 رای کرن ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۱۲
 رای کهو گهر ۱۷۴
 رای گنيس ۲۱۷، ۲۲۰
 رای گيرت سنگ ۲۱۴
 رای لدهر ۱۵۴
 رای لکميہ (لکھميہ) ۳۹
 رای مان سنگ ۲۲۶
 رای مانک ديو ۲۲۰
 رای مان منکھ ۲۲۶
 رای ملوک چند ۲۱۴
 رای مندر ايل ۲۲۰
 رای ندر ديو ۱۳۵
 رای وکرماجيت ۴۵
 رای هرسنگ ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۷
 رای هميرديو ۱۳۱
 رای هنسو بهتي ۲۰۳
 رباط ماريکله ۱۹
 رنتهبور ۵۹
 رحمۃ اللہی ۲۸۲
 رسايل عروض ۲۳۶
 رستم ۲۹۳
 رسول ۳۳۴
 رشيدکوت ۲۶۶
 رضيه خاتون ۴۷، ۴۸، ۵۹، ۶۰، ۱۹۶
 رکن الحق و الدين قريشى ۱۵۷
 رکن الدين ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۷۸
 رکن الدين ابراهيم-قدر خان
 رکن الدين چنده ۱۷۸
 رکن الدين فيروز شاه بن شمس الدين ۴۷، ۵۵
 رکن الدين قريشى ۱۲۶
 رکن خان افغان ۳۱۷

رنتهنبور ۴۴، ۵۹، ۶۴، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۸۱، ۳۱۷

روپر ۱۸۹، ۲۰۰

روپرتخانه ۱۹۹

روشن بیگ کوله ۳۰۲

روضه الصفا ۳۰

روم ۲۳۰، ۲۵۵

رومی خان آتشباز ۲۴۰

روین ۲۵

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۸

رویه بیانہ ۲۹۴

ره ۲۴۶

رہتاس ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۶۷

رہتاس شرقی ۲۴۶

رہتاس غربی، ۲۶۲

رہتک ۱۱۰، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶

رہولپور ۲۵۰

ری ۱۳، ۱۵، ۳۰

ریواری ۲۸۷

ز

زابل [قندهار] ۷

زاوولستان ۲۳

زبیدہ خاتون ۱۴۷

زنگی ابو منصور ۲۱

زیرقان ۱۹

زیرک خان ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۸

زین الدین خافی ۲۳۶، ۳۲۲، ۳۲۵

زین الدین محمود کمانگر بہدانی ۳۱۱

زین خان نیازی ۲۶۱

س

سارن ۲۱۳، ۲۱۹

سارنگ ۲۳۲

سارنگ پور ۲۳۸

سارنگ خان ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۲

سارنگ خان ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۹

سارنگ خان دروغی ۱۹۹

ساری ۱۵، ۱۰۱

ساریخ ۹

سالباهن ۲۱۸

سامانه ۶۵، ۸۹، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴

۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۹، ۳۱۶

سامره ۳۰۵

سام میرزا ۲۳۸، ۲۳۹

ساموتله ۱۸۲

سাহانه ۲۰۵

سبکتگین ۶، ۷

سپاهان ۱۴، ۱۵

ستگانو ۱۵۶

سنگهره ۱۷۰

ستلج ۱۷۱، ۲۰۰

ستلذ- ستلج

ستدیلو ۱۳۵

سد هارن کانگو ۲۰۷-۲۰۹

سد هارن کهتری ۲۰۷

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۶۹

سده پال ۲۰۷، ۲۰۹

سرخس ۱۹، ۳۵

سرخ کلاه ۲۱

سرخیز گجرات ۱۸۶

سررانون سیه ۲۰۷

سرستی ۱۵، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۱۵۱، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۸۱

سرکدواری ۱۶۱، ۱۹۷

سرمست خان افغان داود ۲۶۷، ۲۸۵، ۲۸۸

سرمست خان سربنی ۲۸۷

سرّ من رأی ۳۰۵ منتخب التواریخ ج ۱ ۳۶۹ س ص: ۳۶۸

منزل ۳۱۵

- سرمور ۵۹، ۱۷۵
- سرور ۱۶۹، ۲۶۴
- سرور الملک، ملک ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
- سرهند ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۷۸، ۳۱۴، ۳۱۵
- سزاول خان ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۲-۲۶۳، ۲۹۶، ۲۹۸
- سعادت خان- عبد الرشید سلطانی
- سعد فلسفی ۱۵۴
- سعد منطقی ۱۲۵
- سعدی ۹۰
- سعید خان ۲۲۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵
- سعید خان لودی ۲۲۷
- سکندر ۹۲، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۱۶
- سکندر افغان سور ۳۱۴
- سکندر بن سلطان بهلول ابن کالا ۲۱۶
- سکندر خان اوزبک ۱۷۵، ۳۱۵
- سکندر ذو القرنین، ۱۷۱
- سکندر سور ۳۱۵
- سکندر لودی ۲۳۳، ۲۵۲
- سکندرنامه ۲۴۶
- سکیت ۲۱۶
- سکیت ۱۹۷
- سکندریه ۲۱۸
- سلجوقیان ۲۳
- سلطان آدم ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۰۹
- سلطان آدم گهکر ۳۰۹
- سلطان ابراهیم ۲۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۸۹
- سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی ۲۲۵
- سلطان ابراهیم شرقی ۲۰۶، ۱۰۹، ۲۱۲
- سلطان احمد ۱۹۸، ۲۱۷
- سلطان اکتخان ۱۳۲
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۰
- سلطان الشرق ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۱۷
- سلطان المشایخ ۱۱۹، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۵۶

سلطان اوزبک ۲۴۴

سلطان بلبن ۸۹، ۹۰، ۱۰۸، ۱۰۹

سلطان بهادر ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۳۳

سلطان بهادر گجراتی ۲۳۷، ۳۳۳

سلطان بهلول بن کال لودی ۲۱۱-۲۱۵، ۲۴۵، ۲۶۴

سلطان بیگم ۳۰۴

سلطان پور ۱۳۵، ۱۵۴، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۶۸

سلطان تغلق ۱۵۳-۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۸

سلطان جلال الدین- فیروز خان بن یغرش خلجی

سلطان جنید ۲۴۷

سلطان جنید برلاس ۲۳۰، ۲۴۷

سلطان حسین ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸

سلطان حسین شرقی بن سلطان محمود ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸

سلطان خسرو ملک ۵۹، ۶۰

سلطان رضیه ۵۹، ۶۰، ۱۵۲

سلطان رکن الدین ۱۲۶

سلطان روم ۲۵۵

سلطان سکندر ۱۷۰، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۶

سلطان سنجر ۳۱، ۱۵۰

سلطان شاهک باربک ۱۰۹

سلطان شمس الدین التمش ۱۳۳

سلطان شمس الدین لکهنوتی ۱۷۰

سلطان شمس الدین کیکاوس ۱۱۴

سلطان شهاب الدین غوری ۳۰-۳۲، ۳۴، ۱۴۰

سلطان شه خوش دل ۱۷۸

سلطان شه لودی ۱۹۹

سلطان عالم بن سلطان سکندر لودی ۲۳۷، ۲۳۸

سلطان علاء الدین بداؤنی ۱۵۹، ۱۷۳

سلطان علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه ۱۸۲

سلطان علی ۲۰۰

سلطان غیاث الدین ۱۱۳، ۱۶۸

سلطان فیروز ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۶

سلطان قطب الدین ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۳

سلطان مبارک شاهی بن خضر خان بن ملک سلیمان ۲۰۰

سلطان مبارک شاهی ۱۵۸

سلطان محمد ۳۵، ۴۰، ۸۹، ۹۰،

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۱

۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۴

سلطان محمد بن محمد شاه

سلطان محمد بن تغلق شاه ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۷

سلطان محمد محمد شاه ۲۱۱

سلطان محمد محمد شاه بن فرید خان ۲۰۷

سلطان محمد بهادر- خضر خان

سلطان محمد حسن کانکو ۱۶۹

سلطان محمد خوارزم شاه ۳۵

سلطان محمد شهید ۱۱۰

سلطان محمد عادل بن لودی ۱۴۰، ۲۸۶

سلطان محمد عدلی ۲۶۴

سلطان محمد میرزا ۳۰۴

سلطان محمود ۷، ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۲۳، ۳۱، ۳۵، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۰،

۲۱۲، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۴۹

سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی ۲۴۸

سلطان محمود خلجی ۲۰۹

سلطان محمود شرقی ۲۱۲

سلطان محمود گجراتی ۲۸۵

سلطان محمود مالوی ۲۲۲، ۲۲۶

سلطان مراد ۲۶۱

سلطان مظفر ۱۸۱

سلطان ناصر الدین ۳۸، ۴۵، ۶۱، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۸۹

سلطان ناصر الدین مالوی ۲۲۱، ۲۲۲

سلطان نصرت شاه ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷

سلطان هوشنگ- الب خان

سلیمان ۳۰۵

سلیمان ساوجی ۳۲۰، ۳۳۲

سلیمان ۲۲۲، ۲۸۸، ۲۹۹

سلیمان بدخشی ۳۰۶

- سلیمان بن حسن سور ۲۴۷
 سلیمان کزانی ۲۸۱، ۲۹۶
 سلیمان میرزا ۳۰۸، ۳۰۹
 سلیم چشتی فتح پوری ۲۷۱
 سلیم شاه ۲۶۱
 سلیم شاه افغان سور ۲۳۴
 سماء الدین کنوی دهلوی ۱۷۵، ۲۱۶، ۲۲۴
 سمرقند ۱۶۰، ۱۸۷، ۲۳۲
 سنایی ۲۶، ۲۷
 سنار ۸۹، ۱۵۹
 سنارگانو ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۹
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۲
 سنام ۱۱۹، ۱۶۰، ۲۲۹
 سنبل ۱۸، ۷۹، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۹۱،
 ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۳
 سنبل ۲۰۷، ۲۹۱
 سنجر ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۸۱، ۸۲، ۱۲۶
 سند ۳، ۶، ۹، ۶۲، ۶۴، ۹۰، ۱۵۳، ۱۸۴، ۲۴۵، ۲۹۹، ۳۱۴
 سنده ۱۳، ۱۶، ۳۸، ۴۳
 سندیلہ ۱۸۲
 سنگ سوراخ ۳۷
 سواس ۲۵۲
 سوالک ۳۴، ۲۲۹، ۳۱۵
 سوبه ناتھ ۱۲
 سورتق ۳۰۴
 سورته ۱۳۵، ۲۳۹
 سومنات ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۳۱
 سونپت ۱۶، ۱۳۲
 سوندهی رای هندو ۱۴
 سونهار ۲۱۴
 سوی سویر ۲۲۲
 سهرند ۱۷۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۹۳
 سهسرام ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۸۵

سیالکوت ۲۲، ۳۲، ۲۲۸، ۲۴۵
 سیاهوان ۳۰۰
 سید جمال الدین محدث ۳۱۲
 سید جمهدی ۲۳۰
 سید حسن غزنوی ۲۶
 سید حسن کیتله‌ی - حسن کانگو
 سید خان ۲۰۳، ۲۰۸
 سید خضر خان ۱۷۳، ۱۹۷
 سید رسول ۱۷۰
 سید رفیع الدین محدث ۲۵۴
 سید سالم ۲۰۳، ۲۰۸
 سید شاه میر ۲۸۱
 سید علاء الدین ۱۷۴، ۲۰۹
 سید قطب الدین ۶۵
 سید محمد ۱۷۴
 سید محمد میر عدل ۲۹۲
 سید منصور، امیر ۲۰
 سید مهدی خواجه ۲۳۰، ۲۳۳
 سید نجم الدین ۲۰۴
 سید نعمت الله حسینی ۲۲۲
 سید نعمت الله رشوتی ۲۸۵
 سیدی مرتاضی ۱۱۷
 سیدی موله ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۲۷۱، ۲۸۰
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۳
 سیر العارفین ۲۲۴
 سیری ۱۰، ۳۱، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۲۲
 سیستان ۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۰۴
 سیف الدین، ملک ۲۹، ۴۷، ۱۷۳
 سیف الدین سوری ۲۸، ۲۹
 سیکری ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۵۸، ۲۵۹
 سیوستان ۴۳، ۱۶۸

شادی ۲۴۷

شادی خان، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵

شاشی ۱۵۳

شال مستانگ (شاه مستانگ) ۳۰۳

شام ۳۱۰

شاه آباد، ۱۷۳، ۲۳۰

شاه ابو المعالی ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶

شاه اسماعیل صفوی ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۰۴

شاه تلبنه ۱۳۳

شاه جعفر ۳۲۹، ۳۳۰

شاه حسین ارغون ۲۹۹، ۳۰۲

شاهزاده فتح خان ۱۸۸

شاهزاده کامکار ۲۳۴، ۳۰۴

شاهزاده محمد ۱۶۸، ۱۷۸

شاهزاده محمد خان ۱۷۴

شاهزاده محمد همایون میرزا ۱۷۹، ۱۸۱، ۲۳۳

شاه طاهر خواندی دکنی ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴

شاه طهماسب ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۹

شاهک باریک ۱۰۹

شاه محمد ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۲۶

شاه محمد خان شاپور ۳۲۶

شاه محمد دهلوی ۲۶۹

شاه محمد فرملی ۲۶۶، ۲۸۷، ۲۸۸

شاه مراد ۳۰۵

شاه میرزا ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۰۸

شاهنامه (بدرشاشی) ۱۶۷

شاهو لودی ۱۵۷

شایسته خان ۱۱۲-۱۱۵

شبلی ۲۸

شجاع الملک ۲۰۳

شداد ۱۳۴

شرح صحایف ۲۲۳

شرح شمسیه ۲۲۳

شرح کافیہ ۲۲۴

شرح مفتاح ۲۲۴

منتخب التواريخ، ج ۱، ص: ۳۷۴

شرف الدین یحیی منیری ۲۱۸

شرف الملک اشعری ۶۲

شرق رویه هند ۸۹، ۱۱۷، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۹۰، ۲۹۴

شرقی ۲۰۲

شکارپور ۲۵۸

شمس آباد ۱۱۶، ۱۶۱، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۵۰

شمس الدین ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۰، ۸۸، ۸۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۶۹

شمس الدین التمش المخاطب به یمین امیر المؤمنین ۳۴، ۴۲، ۱۳۳

شمس الدین ایلتمش ۳۸، ۴۱، ۶۱

شمس الدین بهرایجی ۶۵

شمس الدین دامغانی ۱۷۳

شمس الدین دبیر ۶۶، ۱۰۷

شمس الدین کیکاوس ۱۱۴، ۱۱۵

شمس الدین لکهنوتی ۱۷۰

شمس الدین محمد غزنوی ۲۴۴

شمس الملک ۲۰۵، ۲۰۶

شمس خان ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹

شمس خان اوحدی ۱۸۷، ۱۹۸

شمس خان نوحانی ۲۶۳

شمشیر خان ۲۸۷

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود- مسعود بن محمود

شهاب الدین ۳۰-۳۲، ۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۶۱

شهاب الدین ابو المظفر ۳۰

شهاب الدین بن علاء الدین خلجی ۱۳۹

شهاب الدین حکیم کرمانی جونپوری ۱۱۵

شهاب الدین سلطان ۱۶۱

شهاب الدین غوری ۳۱

شهاب الدین معمای ۱۳۸، ۲۳۵

شهاب الدین نیشابوری بخشی، میر ۳۱۷

شهاب خان ۱۸۷

- شهاب ملتانی ۱۳۵
- شهاب مهمره بداؤنی ۴۸
- شهاب ناهر ۱۸۳
- شهباز خان لوحانی ۲۶۰، ۲۶۵، ۳۱۴
- شهر الله ۱۶۱
- شهر نو ۳۹، ۱۱۵
- شه لودی ۱۹۹، ۲۰۴
- شیخ ابو الواجد ۳۲۵
- شیخا کهو کهو ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۹
- شیخ الهدیه جنپوری ۲۲۴
- شیخ بایزید ۲۳۲
- شیخ بدر الدین ۱۶۷
- شیخ بده ۲۷۹، ۲۸۰
- منتخب التواريف، ج ۱، ص: ۳۷۵
- شیخ برهان الدین بلارامی ۱۶۳
- شیخ تاج الدین ۱۷۷
- شیخ جمال کنبوی دهلوی ۲۲۴، ۲۸۱
- شیخ بهلول ۲۴۱
- شیخ جمالی ۲۱۶، ۲۲۳
- شیخ جولی ۳۱۸
- شیخ حبیب بداؤنی ۳۱۷
- شیخ حسن زنجانی ۲۰۱
- شیخ خلیل ۲۴۱، ۲۵۶
- شیخ رکن الدین قریشی ۱۲۶، ۱۴۵
- شیخ زاده جام ۱۴۵، ۱۶۵
- شیخ زاده دمشق ۱۵۴
- شیخ زین - زین الدین خافی
- شیخ سلیم چشتی فتح پوری ۲۵۹، ۳۱۸
- شیخ سماء الدین کنبو ۲۱۶، ۲۲۴
- شیخ شمسیه ۲۲۳
- شیخ طاهر ۲۱۹
- شیخ عبد الحی ۲۸۱
- شیخ عبد الله طلنبی ۲۲۳، ۲۲۴

شیخ عبد الله نیازی ۲۷۲، ۲۷۷

شیخ عزیز الله طلنبی ۲۲۳، ۲۲۴

شیخ علایی ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰

شیخ علی مغول ۲۰۳-۲۰۶

شیخ کهورن ۲۳۲، ۲۳۳

شیخ مبارک ۲۲۰، ۲۷۶

شیخ محمد غوث گوالیاری ۲۳۳، ۲۴۱

شیخ معین الدین ۳۱۲

شیخ نصر الله ۲۷۱

شیراز ۹۰

شیر خان ۶۴، ۸۹، ۱۱۲، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۹، ۲۸۹

شیر خان افغان سور ۲۳۹

شیر خان بن حسن سور ۲۴۵

شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم ۲۶

شیر شاه، ۲۴۲، ۲۴۹-۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۰۱

شیرگره-قنوج

شیور ۲۰۴، ۲۰۵

ص

صحرای سیری ۱۲۶

صدر الدین ملتانی ۱۶۸

صدر الملک نجم الدین ابو بکر ۶۲

صدیق، ابو بکر ۲۸

صفدر خان ۱۸۰، ۲۱۹

صوفی خان ۱۵۱

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۶

ض

ضیای برنی ۱۲۷

ضیای فارسی ۱۷

ضیاء الدین ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۴۹

ضیاء الدین توکلی ۳۳، ۳۴

ضیاء الملک، ملک ۱۷۱

ضیاء الملک شمس الدین ابو رجا ۱۷۱

ط

طاهر خوانندی دکنی ۲۱

طایفه سور ۲۸۷

طبرستان ۱۵، ۲۱

طبقات ناصری ۴۵، ۵۹، ۶۳

طغا خان ۶۲

طغرل ۲۱، ۲۳، ۸۹، ۱۰۷

طغرل ترکمان ۱۸

طغرل حاجب ۲۱، ۲۳

طغی ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸

طلنبه ۲۰۳-۲۰۵

طمغاج ۴۲

طوس ۱۸، ۲۵، ۳۵

طوغان رئیس ۱۹۸، ۱۹۹

طهماسب ۲۳۹، ۳۲۹

ظ

ظاهر خان ۱۴۶

ظفر آباد ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۷۰

ظفر خان ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۰

ظفر خان بن وجیه الملک ۱۸۱

ظفر خان علایی ۱۶۱

ظفر خان فارسی ۱۶۹

ظهیر الدین لاهوری ۱۷۵

ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی ۲۲۸، ۲۳۲

ظهیر دهلوی ۱۹۱

ع

عادل خان ۱۸۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰

عادل خان ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲

عالم پناه ۳۱۱، ۳۱۵

عالم خان لودی ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴

عبد الرزاق بن احمد میمندی ۲۱-۲۳

عبد الرشید بن محمود ۲۲، ۲۳

عبد الرشید سلطانی ۱۸۳

عبد العزیز خان ۳۰۹

عبد الغفور لاری ۳۱۲

عبد القادر بن ملوک شاه بداؤنی ۴

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۷

عبد الله ۲۲۳، ۲۷۶

عبد الله خان اوزبک ۳۰۹، ۳۱۵

عبد الله زیبر ۱۴۷

عبد الله سلطان پوری ۲۷۴، ۲۸۵، ۲۸۵

عبد الله طنبی - شیخ عبد الله طنبی

عبد الله نیازی - شیخ عبد الله نیازی

عبد الله طنبی ۲۷۲

عبد الملک بن نوح ۷

عبید ۱۵۴

عثمان ۲۶۳

عجم ۱۱۷

عدلی ۲۶۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۴

عراق ۲۳، ۳۱، ۴۳، ۱۶۰، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۶۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۳۲

عرب ۱۲، ۴۵، ۱۴۷

عز الدین ۴۷

عز الدین ایاز ۵۹

عز الدین بلبن ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵

عز الدین خالد خافی ۱۷۲

عز الدین طغا خان ۶۲

عز الدین کشلو خان بلبن ۶۵، ۶۶

عز الدین محمد سالاری ۴۷

عز الدین یحیی، ملک ۱۵۶، ۱۵۹

عز الملک ملک علاء الدین خافی ۴۵

عزیز الله طنبی - عزیز الله طنبی

عزیز خمار ۱۶۲

عزیز مصر ۹

عزیز میر صدها ۱۶۲

عسجدی ۸

عشيقه ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴- خضر خان و دولرانی

شيخ علائی مهدی بیانہ ۲۷۱

علاء الدین ۲۸- ۳۰، ۴۰، ۶۲، ۱۱۶، ۱۱۹-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۸۳،

۲۱۰-۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۵۰

علاء الدین بداؤنی ۱۷۳

علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان ۲۱۰

علاء الدین بهمن شاه ۱۶۰

علاء الدین حسن بن حسین سوری ۲۸، ۲۹

علاء الدین خلجی ۱۲۶

علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه ۱۸۲

علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود- مسعود بن ابراهیم

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۸

علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه ۶۱

علاء الملک ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳

علی (ع) ۳۳۰

علی ۲۸، ۱۸۴

علی اسماعیل ۴۱

علی بن ربیع ۲۱، ۲۲

علی بن مسعود بن محمود ۲۲، ۲۳

علی بیگ مغول ۱۲۸

علی تکیں ۱۲

علی خان ۱۵۰

علی خان ناگوری ۲۲۲

علی خططی ۱۵۷

علی دایه ۱۹

علی شیر ۱۶۱

علی قلی خان سیستانی ۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۸

علی قلی شیبانی ۳۱۴

علی کرماج ۳۲، ۳۳

علی مبارک ۱۵۹

علی مردان ۴۰، ۴۱

علی ملک ۱۸۴

عماد ۲۱۹، ۲۸۸

عماد الملک ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶

عمر خان ۱۳۳

عمر شیخ ۳۲۰

عمرو بن لیث ۲۵۵

عمید ۴۸، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۷

عیسی خان حجاب ۲۱۷، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳

عیسی خان سور ۲۶۴

عیسی خان نیازی ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۹

عین الملک ملتانی ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹-۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۲

غ

غازی خان ۱۵۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۱۶، ۳۱۷

غازی خان سور ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۸

غازی محلی ۲۵۹

غازی ملک- غیاث الدین تغلق شاه

غالب خان ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۸

غرب رویه هندوستان ۱۹۸

غرجستان ۹، ۳۲

غزوة الکمال ۶۶، ۹۵، ۱۰۷

غزان، ۱۵۰

غزنویه ۶، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲

غزنه ۱۵، ۲۰، ۲۸، ۲۹، ۳۰

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۷۹

غزنین ۷-۱۶، ۱۹-۲۴، ۲۶-۲۸، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۸۹، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۷۰، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۱

غور ۹، ۱۹، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۸

غوری ۱۱۳

غیاث الدین، ابو الفتح محمد ۳۰-۳۲، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۴، ۶۰، ۶۳، ۸۸، ۸۹، ۱۱۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۸، ۲۱۰

غیاث الدین بلبن خرد ۴۶، ۶۰، ۶۲-۶۴، ۸۸، ۱۰۸

غیاث الدین تغلق شاه ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۵۰-۱۵۳، ۱۶۷

غیاث الدین خلجی ۴۳

غیاث الدین محمد ۳۷

غیاث الدین محمود ۳۷، ۱۶۸

غیاث پور ۱۱۹

غیاثی ۳۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷

ف

فائق ۷

فاروق، عمر بن خطاب ۲۸

فاطمه (س) ۳۲۸

فتح آباد ۲۱، ۱۹۰

فتح پور ۴۶، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۸

فتح خان ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۲۶

فتح خان بن سلطان بهلول ۲۱۹

فتح خان بن سلطان مظفر خان گجراتی ۲۰۴

فتح خان هروی ۲۱۲

فخر ۸۸

فخر الدین، ملک ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۵۳، ۱۵۹

فخر الدین، میرداماد ۱۲۷

فخر الدین جونا ۱۴۰، ۱۵۰

فخر الدین رازی ۳۵

فخر الدین (فخر الملک) عمید نونکی

(تونکی) ۴۸، ۶۷

فخر الدین کوتوال ۱۱۳، ۱۱۴

فراقی - خواجه ایوب ...

فراه ۲۹۰

فرزدق ۱۴۷

فرحت الملک - ملک مفرح سلطانی

فرخ زاد بن مسعود بن محمود ۲۳

فردوسی ۷، ۱۴، ۱۰۴

فرزدق ۱۴۷

فرید ۲۴۵، ۲۴۶

فرید تارن ۲۶۵

فرید خان ۱۴۹

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۰

فرید گنج شکر ۱۱۷، ۲۴۱

فقد مات شهیدا ۲۴۱

فولاد ۲۰۳، ۲۰۶

فیروز ۱۱۵

فیروز آباد ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۵۰

فیروزپور ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۶۰

فیروز خان ۲۳۲، ۲۸۷

فیروز خان بن یغرش خلجی ۱۱۲، ۱۲۵

فیروز شاه ۴۷، ۱۵۵، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۷

فیروز شاه بن اسلیم شاه ۲۸۶

فیروز شاه بن ملک رجب ۱۶۷

فیروز شاهی ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۶

فیروز کوه ۳۲، ۳۷

فیضی بساوری ۲۵۴

ق

القادر بالله عباسی ۸، ۱۳

قاآن ملک ۸۹، ۹۱، ۱۰۷

قادر خان ۲۰۲

قادر خان بن محمود خان ۱۹۶

قاسم حسین سلطان اوزبک ۲۴۳

قاسم سنبلی ۲۳۲، ۲۳۳

قاسم کاهی ۳۱۰، ۳۱۹

قاضی اثیر ۱۰۷

قاضی اردو ۱۱۷

قاضی بهار ۱۲۹

قاضی بیضاوی ۳۱

قاضی جلال الدین کاشی ۶۰، ۱۱۷، ۱۱۸

قاضی حمید بلخی ۳۶

قاضی خان ۱۴۸، ۱۴۹

قاضی سماء الدین ۲۱۴

قاضی شمس الدین بهرایجی ۶۰، ۶۵

- قاضی ضیاء الدین ۱۴۸، ۱۴۹
- قاضی ظهیر دهلوی ۱۹۱، ۱۹۵
- قاضی عابد ۱۷۷
- قاضی مارهره ۶۱
- قاضی فضیلت ۲۵۱
- قاضی کمال الدین صدر جهان ۱۶۵
- قاضی مغیث هانسوی ۱۲۵
- قاضی یحیی قزوینی ۳۱
- قالج خان ۱۱۵
- قبا خان گنگ ۳۱۶
- قبول پوره ۱۷۴
- قتلغ ۱۵۷
- قتلغ خان ۶۵، ۱۳۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۱۴
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۱
- قتلغ خواجه ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۵۷
- قدر خان، رکن الدین ابراهیم ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۵۶، ۱۵۹
- قدسی ۳۲۹
- قرا بیگ ۶۲، ۱۴۶، ۱۴۹
- قراچل - هماچل
- قراچه بیگ ۲۹۹
- قراچه خان ۳۰۹، ۳۱۰
- قراطمه ۹، ۱۳، ۳۱
- قران السعدین ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
- قرغن نایب ۱۶۶
- قره داعی ۲۲۰
- قره قمار ۱۵۰-۱۵۲
- قرلباش ۲۵۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷
- قصبه سرستی ۱۵۱ منتخب التواریخ ج ۱ ۳۸۱ ق ص : ۳۸۰
- به کلانور ۲۲۸
- قصبه کیلوگری ۱۱۴
- قصدار ۲۱
- قصر جهان‌نما ۱۷۹
- قصر سفید ۸۸

- قصر فیروز آباد ۱۸۰
- قصر کیلوگری ۱۰۹، ۱۱۳
- قصر معزی ۱۱۵
- قصر هزار ستون ۱۳۹
- قصر همایون جهان‌نما ۱۷۹، ۱۸۰
- قطب الدین ایبک ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۳
- قطب الدین بختیار اوشی ۴۴، ۶۱
- قطب الدین چتر ۳۷
- قطب الدین حسن، ملک ۶۱
- قطب الدین لک‌بخش ۳۷
- قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی ۱۴۰
- قطب خان ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۰
- قطب خان لودی ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۱
- قطب خان نایب ۲۵۸، ۲۶۰
- قلعه اتاوه ۱۸۹
- قلعه اچه ۶۴
- قلعه ارنکل ۱۵۴
- قلعه اکداله ۱۶۸
- قلعه آگره ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۹۷
- قلعه اندخود ۳۵
- قلعه اندور ۲۰۲
- قلعه اوسکر ۲۲۱
- قلعه بادل کره ۲۲۶
- قلعه بامیان ۲۶
- قلعه بج ۱۴
- قلعه برنه ۱۰
- قلعه بزغند ۱۹
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۲
- قلعه بهنگر ۳۸، ۴۳
- قلعه بهیم‌نگر ۹
- قلعه بیانه ۲۳۸
- قلعه بیکر ۳۰۰
- قلعه تبرهنده ۸، ۳۳، ۳۴، ۲۰۶

- قلعه تغلق آباد ۱۵۳
قلعه تهنکر ۲۲۲
قلعه جالور ۱۳۵
قلعه جان پانیر ۲۳۹
قلعه جنهار ۲۱۷
قلعه چتور ۲۴۸، ۲۳۸
قلعه چنار ۲۵۹، ۲۴۹
قلعه دولت آباد ۱۶۲
قلعه دهلپول (دهولپور) ۲۲۰، ۲۳۳
قلعه دین پناه ۲۵۰، ۳۱۸
قلعه رنتهنبور ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۲۲
قلعه رهناس ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۸، ۳۱۴
قلعه سرستی ۱۵، ۳۴، ۱۵۱
قلعه سکر ۲۲۱
قلعه سونپت ۱۶
قلعه سیالکوت ۲۲، ۲۲۸
قلعه غوری ۹
قلعه قندهار ۳۰۶
قلعه کالنجر ۱۲، ۱۵، ۲۳۷، ۲۵۶
قلعه کیری ۱۹، ۲۰
قلعه کول ۳۴
قلعه کهندهار ۲۳۳
قلعه گنگونه ۲۲۹
قلعه گوالیار ۱۲، ۴۵، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۶۰، ۲۸۷
قلعه لاهور ۳۲
قلعه لوهرکوت ۱۱
قلعه مال گره ۲۶۷
قلعه مالوه ۲۵۱
قلعه مان کهر ۲۸۱
قلعه ملتان ۱۸۵
قلعه منداور ۱۱۹
قلعه مندرایل ۲۲۰
قلعه مندو ۴۴

قلعه مؤمن پور ۱۰۷

قلعه مهاون ۱۰

قلعه میرتهه ۱۸۰

قلعه نخشب ۳۰۴

قلعه نرور ۲۲۱

قلعه هانسی ۱۶، ۳۴، ۲۲۵، ۲۲۶

قنبر دیوانه ۳۱۶، ۳۱۸

قندهار ۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۹۹، ۳۰۳-۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴

قنوج ۱۰، ۱۱، ۳۴، ۶۲، ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸-۱۹۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۸۷،

۲۸۹، ۲۹۶

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۳

قوام الدین ۱۶۳

قوام الملک ۱۱۱، ۱۵۷، ۱۶۳

قوام خان ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹

قیام الملک، ملک ۱۰۹

ک

کابل ۲۲، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۶-۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۲۶،

۳۳۲

کاتبی ۱۲۵

کاشغر ۲۳۲، ۲۳۵

کافور نایب هزار دیناری ۱۲۸، ۱۳۱

کاگر ۲۲۵

کالاپانی ۱۸۸

کالاپهار ۲۹۱

کالپی ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷

کالنجر- کالنجر

کالنجر (کالنجر) ۱۱، ۱۵، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۸

کالی ۱۲۸

کالینی پانی- آب سیاه

کامران ۳۹، ۲۶۸

کامران میرزا ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۰۷، ۳۰۸

کامرانی ۲۰۳

کامرود ۳۹، ۴۱، ۶۶، ۱۹۳، ۱۹۳

- کامرون ۳۹
 کامل التواریخ ۳۲۹
 کانت و گوله ۲۹۲، ۳۱۷
 کانتھر ۸۹
 کانتھریان ۸۹
 کانگو ۲۰۶، ۲۰۸
 کبیر خان سلطانی ۴۷
 کپک مغل ۱۲۸
 کتاب کافیه ۲۴۶
 کجوجی کھتری ۲۰۶، ۲۰۷
 کچ ۴۳
 کرانیان ۲۸۹
 کرمان ۳۷، ۴۳
 کره ۶۴، ۶۵، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۴۷
 کره کتنکه ۲۹۶
 کره کنکه ۲۲۶
 کریم الملک ۱۹۸
 کسم کور- شمس آباد
 کش- قلعه نخشب
 کشن ۱۲
 منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۴
 کشلو خان- معز الدین بلبن
 کشلی خان ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
 کشمیر ۴، ۸- ۱۱، ۱۵، ۲۰۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۳، ۳۱۲
 کشن بن باسدیو ۱۱، ۱۲، ۲۱۷
 کلانور ۱۵۷، ۱۶۸، ۲۰۱، ۲۲۹
 کل چندر ۱۰
 کل چندر کھو گھر ۱۶۰
 کلیله و دمنه ۲۶
 کمال الدین ۱۷۵
 کمال الدین صوفی ۱۵۰
 کمال الدین کرک ۱۳۵
 کمال الدین مبین ۱۸۴، ۱۸۹

کمال الملک ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹

کمال خان ۲۰۱

کمال خان گهکر ۲۶۱

کماون ۲۶۰، ۲۶۳

کنپله ۳۹، ۸۹، ۱۹۷، ۲۰۱

کندرکھی ۲۹۱

کنز فقه ۲۹۲

کنهرديو ۱۳۵

کواران ۱۱۶، ۲۶۲

کوئله ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۹

کوته ۲۰۲

کوره ۱۰، ۱۰۹، ۲۵۸

کوره کهاتم پور ۲۵۸، ۲۶۰

کوشک جهان نما ۱۸۸، ۲۰۲

کوشک سبزی ۱۵۳

کوشک سلطان فیروز ۲۱۶

کوشک لعل ۱۳۳

کوشک نو ۱۶

کوشک هزار ستون ۱۴۶

کوکاچوهان ۱۳۵، ۱۷۵

کوکارانى ۱۳۵، ۱۷۵

کول ۴۷، ۱۱۶، ۱۸۹، ۱۹۹

کوله ۱۱۶، ۳۰۲

کوه ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۷۸، ۲۰۰

کوه بال ناتھه ۹، ۲۵۱

کوه پایه ۱۰۹، ۱۵۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵

کوه پایه بجنور ۶۵

کوه پایه سنتور ۸۹، ۱۰۹، ۱۷۳

کوه تلوار ۲۰۱

کوه جمون ۱۸۲

کوه جود ۶، ۶۴، ۸۹، ۱۰۹

کوه سرمور ۶۵، ۱۲۸، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶

کوه سوالک ۳۴، ۴۴، ۱۸۷، ۲۲۹

کوه کماون ۱۷۴، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۶۳

کوه نادون ۲۲۹

کوه هماچل ۱۵۸، ۱۶۴

کویله (- کوله) ۱۱۶

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۵

کهاتم پور ۲۵۸

کهانتی کوه ۲۰۰

کهرام ۳۴، ۳۸، ۶۵، ۲۰۷

کهری ۲۶۸

کهران ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷

کهل گانو ۲۱۸

کهنایت ۱۳۱، ۱۶۱، ۲۳۹

کهندهار ۲۳۳

کهندی رای ۳۳، ۳۴

کهور ۱۹۷، ۲۰۱

کهو کهر ۳۲، ۳۵، ۶۰، ۱۷۴، ۱۸۲

کهو کهران ۳۲، ۳۵، ۶۰، ۶۴

کیتهر ۱۷۴، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱

کیتهل ۶۵، ۱۶۰، ۱۷۴

کیچه ۲۰۸، ۲۱۳

کیخسرو ۸۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱

کیستی ۲۹۳

کیکائوس - شمس الدین

کیلو گهری ۴۷، ۴۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴

کیلی ۱۶۱



گجرات ۶، ۱۳، ۳۲، ۳۴، ۴۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸،

۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۷۴، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۳۴

گذر کیچه ۱۹۰، ۲۱۳

گردیز ۳۱

گرشاسب ۳۹

گرگان ۱۶

گرمسیر ۳۰۵

گرهی ۲۴۰

گشتاسب ۳۹

گل برگه ۱۶۱

گل رخ (تخلص سکندر شاه) ۲۲۳

گلستان ۲۳۲، ۲۴۶، ۳۳۰

گنج شکر ۶۶، ۱۱۷

گنگ ۳۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۸۹

گویار ۱۲، ۳۸، ۴۲، ۶۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۳-۲۱۵،

۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۰

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۶

گوبند چند ۱۱

گور- جنت آباد

گوندان ۲۲۶

گهکر ۱۶۹، ۳۱۴

گهکران ۲۶۱

گیلی ۱۲۷

ل

لاهور ۶، ۱۱، ۱۶، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۱۰۹، ۱۵۷،

۱۶۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵،

۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۳، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶

لب التاریخ ۳۲۹

لب التواریخ ۱۵، ۲۲، ۲۳

لدھیانه ۲۰۰

لطایف غیائی ۳۵، ۳۶

لکمیہ (لکھمنیہ) ۳۹

لکھنو ۲۴۹

لکھنوتی ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۶۲، ۶۶، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۲،

۲۱۸

لکھنوتی بنگاله ۳۹

لمغانات ۷

لنگاه ۲۰۹

لوحانیان ۲۴۸، ۲۸۷، ۲۹۳

لودی ۲۲۰

لودیان ۲۱۴

لورک و چاندا ۱۷۲

لونی ۱۸۶

لوهری ۲۹۹

لهایر ۲۲۱

م

ماچھی‌واره ۲۱۹، ۳۱۳

ماروار ۲۴۵، ۲۵۲، ۳۰۱

مارهره ۶۱

ماریکله ۱۹، ۲۰

مالدیو ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۰۱، ۳۰۲

مالوه ۴۵، ۶۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۲۰، ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۹۶

ماندو ۲۵۰

مانکپور ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۶۹، ۲۱۸، ۲۴۸

مانک دیو ۲۲۰

مانکوت ۲۶۶

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۷

ماوراء النهر ۷، ۸، ۱۲، ۱۶، ۱۲۷، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۳۵، ۳۳۲

ماهانه ۲۰۵

مبارز خان ۱۹۵، ۲۶۴، ۲۸۶

مبارک آباد ۲۰۶

مبارک پور ۲۰۹

مبارک خان ۱۳۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۱۷

مبارک خان بن بهادر ناهر ۱۸۷، ۱۸۸

مبارک شاه ۱۴۰، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۱-۲۰۸

مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان ۲۰۰، ۲۰۷

مبارک شاهی ۳۳، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۶۴، ۲۰۷

مبارک کوتوال ۲۰۹

مبشر چپ ۱۳۹، ۱۸۰، ۲۱۰

مبین ۲۳۶

متهره ۱۱

متهین خان ۳۲۹

مجیر الدین ابو رجا ۱۵۷

مجیرستان ۱۴

محمّد (ص) ۲، ۱۲، ۲۸، ۳۶، ۴۸، ۵۳، ۹۲، ۱۳۰، ۲۵۱، ۲۷۱، ۲۷۷، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۳۴

محمد ۲۰، ۲۷، ۲۸

محمد آباد ۱۷۱، ۱۸۱

محمد بختیار غوری ۳۸-۴۱

محمد بن تغلق ۱۴۹

محمد بن سلطان محمود غزنوی ۱۳، ۱۴

محمد بن عبد الصمد ۱۹

محمد بن فیروز شاه ۱۸۰

محمد بن محمد شاه ۱۸۸

محمد ترناق ۱۲۸

محمد خان ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۶

محمد خان اوحدی ۲۰۲

محمد خان تكلو ۳۰۴

محمد خان سور ۲۴۶، ۲۹۵

محمد خان گوریه ۲۹۷

محمد خان کوکی ۳۱۰

محمد خان ناگوری ۲۲۲

محمد زمان میرزا بن بدیع الزمان بن سلطان حسین میرزا ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲

محمد زیتون افغان ۲۳۳

محمد سام ۳۰، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۲

محمد سلطان میرزا ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۰۶

محمد شاه ۴۷، ۱۳۴، ۱۷۵، ۱۷۶

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۸

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۸

محمد شاه بن فرید خان ۲۰۷

محمد عادل ۱۴۰، ۱۵۹، ۱۶۷

محمد عادل بن تغلق شاه ۱۵۶، ۲۸۶

محمد عادل عرف عدلی - عدلی

محمد عوفی ۱۴، ۱۰۹

محمد فرملی ۲۱۷

محمد قاسم ۶

محمد مظفر ۱۸۳

محمد همایون پادشاه ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۱۶، ۳۲۸

محمد همایون میرزا ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳

محمود غزنوی ۷، ۸، ۱۴، ۲۳، ۳۱، ۳۵، ۱۳۱، ۲۸۳

محمود ترمیتی ۱۹۰

محمود خان ۱۵۳، ۲۲۲، ۲۶۰

محمود خان بن عالم خان ۲۵۳

محمود زابلی - محمود غزنوی

محمود شاه بن محمد شاه ۱۸۲

محمود سالم ۱۲۴

محمود گجراتی ۲۸۵

محمود مالوی ۱۱۵، ۲۲۲، ۲۲۶

مختص خان ۲۰۲

مخدوم الملک - ملا عبد الله سلطان پوری

مخدوم زاده عباسی بغدادی ۱۶۱، ۱۶۷

مخدوم عالم ۲۴۸

مخدومه جهان ۲۰۵

مخزن ۲۳۵

مخلص ۱۵۹

مدا ۲۸۳

مدد خان ۲۱۰

مدهول ۱۴۹

مدینه ۲۳۲

مرتضی ۲۷۰

مرغوب ۲۳۲

مرو ۱۵، ۱۶، ۱۹

مرهت ۱۳۵، ۱۴۵

مسجد تربولیه ۳۳۳

مسجد دهلی کهنه ۴۶

مسعود بن محمود ۶، ۱۳-۱۶، ۱۸-۲۰، ۲۲-۲۵، ۶۲، ۱۰۵

مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود ۲۶

مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود ۲۲

مسعود بیگ ۲۲۳

مسعود خان ۲۹۰، ۲۹۱

مسعود سعد سلمان ۲۴، ۲۵، ۲۹

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۸۹

مشهد ۳۰۴، ۳۰۵

مصر ۹، ۳۰، ۴۵، ۶۶، ۱۰۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۱۹

مصطفی - محمد (ص)

مصطفی آباد ۳۱۶

مصطفی فرملی ۲۳۲

مطهره کره ۱۷۷

مطلع الانوار ۱۳۸

مطول ۲۲۴

معبّر ۸۱، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۰

معروف فرملی ۲۳۲

معز الدین ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۶۰، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴

معز الدین بهرام شاه ۶۰، ۶۱، ۸۹

معز الدین سام ۳۶، ۴۰

معز الدین کیقباد ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۵

معز الدین محمد بن سام غوری ۳۰، ۳۱، ۳۶-۳۸

معزی ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳

معین الحق و الدین الاجمیری ۳۴، ۲۲۴

معین واعظ ۳۱۲

مغول ۳۸، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۶-۱۲۹، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴

۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۶۸، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۱۴

مغول پور - غیاث پور

مغیث هانسوی ۱۲۵

مفرح سلطانی ۱۸۱

مقامات حریری ۱۸۲

مقبل ۱۶۲

مقرب الملك ۱۸۱، ۱۸۲

مقرب خان ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵

مکران ۴۳

مکه ۲۴، ۲۷، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۶۹، ۳۰۹، ۳۳۳

ملا احمد جنید ۲۵۸

ملا جاهی ۳۲۸

ملا جلال بهیم ۲۷۵

ملا عبد الله سلطان پوری ۲۷۰، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۵

ملا محمد ۲۴۱

ملا محمد عزیز ۲۴۱

ملانوه ۳۱۷

ملتان ۶، ۸، ۹، ۱۳، ۱۹، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷،

۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۳

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۰

۱۵۴، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۹۰

ملجھی واره ۲۱۹

ملک آدم ۲۲۵

ملک ابراهیم خریطه دار ۱۶۰

ملک احمد ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۵

ملک احمد ایاز ۱۵۷، ۱۷۰

ملک احمد چپ ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶

ملک اختیار الدین التونیه ۸۹، ۱۳۹

ملک ادريس ۱۹۵، ۱۹۶

ملک اسد الدین بن یغرش خان ملک خموش

ملک اسماعیل ۲۰۵

ملک الشرق، ملک محمود حسن ۲۰۱-۲۰۳

ملک الشرق سلیمان ۱۷۳

ملک الشرق عماد الملک ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۰۷

ملک الشرق کمال الملک ۱۷۳

ملک الشرق مبارک شاه ۱۸۸

ملک الشرق مروان ۱۷۳

ملک الشرق ملک اسکندر ۲۰۳

ملک الشرق نصیر الملک ۱۷۹

ملک الماس ۱۸۴

ملک الهداد کالولودی ۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۹

ملک الیاس حاجی ۱۵۹

ملک الامرا کوتوال ۱۳۳

- ملک بحری ۱۸۰
- ملک بدر الدین ۱۲۶
- ملک بهادر گرشاسب ۱۵۷
- ملک بهاء الدین ۳۸
- ملک بهاء الدین جنگی ۱۷۹
- ملک بهرام ایبه ۱۵۷
- ملک بهلول لودی ۲۰۹-۲۱۱
- ملک پندار خلجی ۱۵۶
- ملک تاج الدین دبیر ۳۸، ۴۵، ۴۷، ۶۲، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۸، ۱۹۹
- ملک تثار خرد ۱۶۰
- ملک تغلق ۱۲۸
- ملک تکین ۱۵۴
- ملک تبلیغه ناگوری ۱۴۷، ۱۵۲
- ملک تبلیغه یغده ۱۴۷
- ملک جلال الدین ۶۲، ۹۵
- ملک جوهر ۱۶۳
- ملک چهجو ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۰
- ملک چیمین مقطع بداؤنی ۲۰۸، ۲۰۹
- ملک حاجی نایب ۱۴۷
- ملک حسین، ۱۱۴، ۱۱۵
- ملک حمزه ۱۹۷، ۲۰۳
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۱
- ملک حمید الدین ۱۳۳
- ملک خطاب افغان ۱۷۳، ۱۷۴
- ملک خموش ۱۴۵
- ملک خورم ظهیر الجیوش ۱۲۳، ۱۵۶
- ملک خوش خبر ۲۰۴
- ملک خیر الدین تحفه ۱۹۹، ۲۰۲
- ملک دولت یارکنپله ۱۹۰
- ملک دینار ۱۴۵
- ملک دینار حرمی ۱۳۲
- ملک راجو ۱۸۳
- ملک رجب ۲۰۳

ملک رکن الدین چنده ۱۷۸

ملک سدهو نادره ۱۹۸

ملک سکندر ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴

ملک سکندر تحفه ۲۰۱

ملک سلطان شه خوش دل ۱۷۸

ملک سلیمان ۱۸۴

ملک سلیمان شه لودی ۲۰۴

ملک شادی ۱۴۰، ۱۵۲

ملک شاهک ۱۰۹

ملک شاهین ۱۴۶، ۱۸۰

ملک شیخ ۱۷۰، ۱۹۷

ملک شیخزاده بسطامی ۱۷۰

ملک ضیاء الدین توکلی ۳۳

ملک طغی ۱۶۳

ملک عالم ۱۶۲

ملک ظهیر الدین لاهوری ۱۷۵

ملک عز الدین ۴۷، ۶۵

ملک علاء الدین دهاروال ۱۸۳

ملک علی سرجاندار ۱۶۲

ملک عماد الملک ۱۶۳

ملک عنایت عماد الملک سرتیز ۱۶۳

ملک فخر الدین امیرداد ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۹

ملک فخر الدین جونا ۱۴۹، ۱۵۱

ملک فخر الدین کوچی ۱۲۴

ملک فضل الله بلخی ۱۸۳

ملک فیروز ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷

ملک قبول ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴

ملک قراکش ۶۱

ملک قیران ۶۲

ملک کچهن - ایتمر

ملک کمال الدین ۱۳۷

ملک کمال الدین گرگ ۱۴۵

ملک کمال الملک ۲۰۶

ملک گیر ۱۶۳

ملک لونا ۱۹۶

ملک مانک - کافور نایب هزار دیناری ملک مبارز ۲۰۱

ملک مبارک ۱۱۷، ۱۸۸، ۱۹۷

ملک مبارک کبیر ۱۷۸

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۲

ملک محمد بختیار غوری ۳۸

ملک محمود تربتی ۱۹۰

ملک محمود حسن ۲۰۰، ۲۰۱

ملک مرحبا ۱۹۰

ملک مروان - ملک نصیر الملک مروان

ملک مظفر ۱۶۳

ملک مغلتی ۱۱۷

ملک مفرح سلطانی ۱۷۳، ۱۷۵

ملک مقبل خان ۲۰۲

ملک مقرب الملک ۱۸۱، ۱۸۲

ملک نایب کافور ۱۲۸، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۳۹

ملک نحو ۱۹۷

ملک نصیر الملک مروان ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۶، ۱۹۷

ملک نظام الدین ۱۰۹، ۱۷۳

ملک نظام الملک ۱۶۱

ملک وحید الدین قریشی ۱۴۶، ۱۴۹

ملک هشیار ۲۰۸، ۲۰۹

ملک هلاجون ۱۶۰

ملکه جهان ۶۵، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۹، ۲۱۳

ملکه جهان بی بی خونزا ۲۱۵

ملک یعقوب ۱۷۵

ملک یوسف بن سرور الملک ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸

ملوت ۲۲۹

ملوما ۱۸۲

ملو خان ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۵۱، ۲۵۲

منات ۱۲

منتخب التواریخ ۵، ۳۲، ۴۵، ۱۷۲، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۹۱، ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۳۲

- منداگر ۲۹۵
- منداور ۱۱۷
- مندرایل ۲۲۰
- مندسور ۲۳۸
- مندو ۱۶۹، ۲۳۹، ۲۵۰
- منصور ۲۱، ۲۷۶
- منصور بن نوح سامانی ۶، ۷
- منصورپور ۴۷، ۱۷۱
- منصوره سنده ۱۶
- منعم خان ۳۰۱-۳۰۳، ۳۱۳
- منقلای ۳۱۴
- منگو خان ۱۳۳، ۱۴۵
- منگیر ۲۴۱
- منوچهری دامغانی ۲۰
- منیر ۳۹
- مواس ۱۷۴، ۱۸۱
- مودود بن مسعود بن محمود ۱۶، ۱۹-۲۲
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۳
- مولانا داود ۱۷۲
- مهابت خان بداؤنی ۱۹۵، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۱
- مهاکال ۴۵
- مهاون ۲۳۲
- مهبجولی ۲۱۵ منتخب التواریخ ج ۱ ۳۹۳ م ص : ۳۸۶
- دی (عج) ۲۷۲، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۷۹، ۳۰۵
- مهدی بن قاسم خان ۳۱۲
- مهدی خواجه ۲۳۰
- مذهب الدین نظام الملک ۶۱
- مهلی گر ۲۱۹
- مهنه ۱۹
- مهبوبه ۱۷۳
- میان بهوه لوحانی ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۷۷
- میان تاوسین ۲۹۸
- میان جمال خان مفتی ۲۷۰

میان حاتم سنبلی ۲۲۴، ۲۷۰، ۲۹۲

میان حسن فرملی ۲۲۷

میان دوآب ۳۹، ۶۴، ۸۹، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۳۳

میان شیخ گوالیار ۲۲۳

میان عبد الله ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳

میان عبد الله نیازی افغان ۲۷۱

میان لادن ۲۲۳

میان یحیی تارن ۲۹۱، ۲۹۲

میتھیلی ۱۴۷

میر آخوند ۲۳۶

میر ابو البقا ۲۹۹، ۳۰۵

میر ابو طالب ۲۷۰

میرامانی کابلی ۳۲۴

میران سید جلال الدین بدآونی ۲۲۳

میران صدر ۲۰۶-۲۰۹

میرتهه ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۱۳، ۳۱۶

میر جمال الدین صدر استرآبادی ۳۲۹

میر جمال الدین محدث ۲۳۶

میر حبیب الله ۳۱۲

میر حسن ۱۶، ۹۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۶

میرزا ابو البقا ۲۹۹

میرزا الغ بیگ ۳۰۷

میرزا پیر محمد ۱۸۴، ۱۸۵

میرزا حسین خان ۳۰۶

میرزا حیدر مغول ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵

میرزا سلیمان بدخشی ۳۰۶، ۳۱۰

میرزا شاه حسین ارغون ۲۹۹-۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۸

میرزا عسکری ۲۳۹، ۲۴۵، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰

میرزا کامران ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳-۲۴۵، ۳۰۳، ۳۰۶-۳۱۱

میرزا مراد ۳۰۶، ۳۰۷

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۴

میرزا هندال- هندال میرزا میرزا یادگار ناصر ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۶-۳۰۸

میر سلطان ۱۶۲

میر سید ذو الفقار شروانی ۳۲۰
 میر سید رفیع الدین صفوی ۲۳۳، ۲۵۲، ۲۷۵
 میر سید رفیع الدین محدث ۲۷۴
 میر سید شریف ۲۹۹
 میر سید محمد جونیوری ۲۲۰، ۲۷۲
 میر سید نعمه الله رشوتی ۲۸۵
 میر شمس الدین ۲۶۹
 میر فخر علی ۲۴۳
 میرک بن حسن ۲۲
 میر محمد شه ۱۳۴
 میر هندو بیگ قوجین ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۹
 میکائیل ۲۸
 میوات ۶۴، ۶۶، ۸۹، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۸۷
 مؤمن پور ۱۰۷
 مؤید الملک سنجرى ۳۶، ۳۸
 مؤید بیگ ۳۰۶
 مؤید جاجرمی ۱۲۵

ن

نادری سمرقند ۳۲۳
 نارنول ۴۰، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۴۶
 نازکی مراغه ۳۶
 ناصر الدین سبکتگین ۷، ۴۵، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۷۵
 ناصر الدین بغرا خان ۱۱۰
 ناصر الدین خسرو خان- بروارپچه، حسن
 ناصر الدین سبکتگین ۶
 ناصر الدین قباچه ۳۸، ۴۱، ۴۳
 ناصر الدین مالوی ۲۲۱، ۲۲۲
 ناصر الدین محمد ۴۱، ۴۴
 ناصر الدین محمد سلطان شمس الدین ۴۱
 ناصر الدین محمد شاه- محمد خان
 ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش ۴۴، ۶۲-۶۳، ۶۶، ۱۸۲
 ناصر الدین نصرت شاه ۱۸۳

ناصر امیر المؤمنین ۱۶۰

ناصر میرزا ۲۴۴

ناصری، ۴۴، ۴۵، ۵۹، ۶۳، ۶۶، ۱۱۱

ناگور، ۶۲، ۶۴، ۱۲۸، ۱۹۸، ۲۲۲، ۲۵۳، ۳۰۱

نامه خردافزا ۴۶

نامی بن محمد ۲۱

ناهر ۱۶، ۱۸۰

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۵

نثاری تونی ۳۲۸

نجات الرشید ۲۷۳، ۳۲۲

نجم اول ۳۰۴

نرمه شیرین مغول ۱۵۷

نرور ۲۲۱

نصرت ۱۳۰

نصرت جلیسری، ملک ۱۲۶

نصرت خان ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۳، ۲۰۵

نصرت خان بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه ۱۸۳

نصرت خان گرگ انداز ۱۹۰، ۲۰۵

نصرت شاه ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷

نصیب خان طغوجی ۲۹۰، ۳۱۴

نصیب شاه ۲۴۰

نصیر الدین بغرا خان ۶۶

نصیر الدین چراغ دهلی ۱۶۷

نصیر الدین محمد همایون پادشاه

غازی- محمد همایون پادشاه نصیر خان ۱۷۳

نصیر خان افغان ۳۱۴

نصیر خان لوحانی ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۴

نظام ۲۴۷، ۳۲۳

نظام استرآبادی ۳۲۷، ۳۳۰

نظام الدین اولیا ۱۱۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۲۲

نظام التواریخ نظامی ۵، ۲۳

نظام الدین احمد ۳۰، ۱۰۹

نظام الدین دانشمند ۲۵۶

- نظام الدین علاقه ۱۰۹
- نظام الملک ۴۳، ۵۹، ۶۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۷۲
- نظام الملک بحری ۲۸۵
- نظام الملک جنیدی (جنیدی) ۴۳، ۴۷، ۵۹
- نظام الملک علاقه ۱۱۱، ۱۱۲
- نظام الملک مذهب الدین ۶۰، ۶۱
- نظام خان - سلطان سکندر
- نظام خان سور ۲۴۶، ۲۸۶
- نظام شاه بحری ۳۲۹، ۳۳۰
- نظام شاه دکنی ۳۳۴
- نظامی ۵، ۲۰، ۳۰، ۱۵۴، ۲۶۹
- نعمت الله حسینی ۲۲۲
- نعمت خاتون ۲۲۱
- نفحات، ۷۷، ۱۳۸
- نگر کوت ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۶۳
- نندا ۱۱، ۱۲
- نندنه ۹، ۶۴
- نوح بن منصور سامانی ۷
- نودیا ۳۹
- نوشهر - جهالین
- نوشهره ۲۴۵
- منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۶
- نوه ۱۸۷
- نوه پتل ۲۰۲
- نهر ستلج ۱۷۱
- نهر سلیمه - آب ستلج
- نهر واله ۱۳، ۳۴، ۴۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۵، ۲۲۶ (نیز نک: اجودهن)
- نیازیان ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱
- نیشابور ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۳۳۲
- نیمروز، ۱۳، ۹۲
- و
- واقعات بابری ۲۲۱، ۲۳۵

وحید الدین ۱۴۹

وفا ملک ۱۴۶

وفایی - زین الدین خافی

ولد شیر خان ۲۴۰

ولید بن عبد الملک مروانی ۶

ولی قزل ۲۳۱

وملوتا، ۱۸۲

ویسی، ۳۱۰

۵

هارون ۱۴۷

هانسی ۱۶، ۳۴، ۴۷، ۱۲۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۵، ۲۲۶

هتکانت ۲۱۴، ۲۲۱

هتناپور ۱۳۶

هدایه فقه ۲۲۴

هرات ۸، ۱۵، ۱۶، ۱۸

هرپال دیو ۱۴۵

هردوار ۴۱

هرسنگ دیو ۱۹۸

هرسنگ رای ۱۸۱ - رای هرسنگ

هری ۱۵

هزار ستون ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹

هشت بهشت ۶۶

هلاکو خان ۱۱۹

هلدی ۲۱۵

هماچل ۱۵۸، ۱۶۴

همایون پادشاه ۳۰۷، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۳۰ (نیز نک محمد

همایون پادشاه) همایون خان ۱۷۹، ۱۸۲

همیردیو ۱۳۱، ۱۳۴

هند (هندوستان) ۴-۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۴-۲۶، ۲۸-۴۷، ۵۹-۶۱، ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۱،

۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷،

منتخب التواریخ، ج ۱، ص: ۳۹۷

۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۱،

۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۴-۲۴۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴-۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴۸
 هندال میرزا ۲۳۸، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۵، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱
 هندون ۲۲۹، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵
 هندیه ۲۵۲، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹
 هنج ۸۹
 هودل ۲۹۲
 هیبت خان جلوانی ۲۱۷
 هیبت خان نیازی ۲۶۰
 هیمون (هیموی) ۲۶۷، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷

ی

یادگار ناصر میرزا ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۹، ۳۰۷
 یافت بن نوح، ۱۱۵
 یحیی تارن ۲۹۱
 یحیی قزوینی ۳۱
 یسوری بن ایمنور ۲۱
 یغرش خان ۱۴۵
 یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین غزنوی- محمود غزنوی
 یوسف خان اوحدی ۲۰۷
 یوسف صوفی ۱۵۰
 یوسف قدر خان ۱۲
 یوسف و زلیخا ۳۱۲
 منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱

جلد دوم

[مقدمه]

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
 ای یافته نامها ز نام تو رواج شاهان به درت چو ما بدیشان محتاج
 حالی که رسید صدمت عبرت تونی پای به کفش ماند و نی فرق به تاج جهان پادشاه با این دل بی حاصل که منزل دیو و دد شده
 سپاس تو چه سان اندیشم و با این زبان فرسوده بیهوده گو که طعمه گربه و سگ گشته ستایش تو چگونه سرایم؟
 چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید علاوه آنکه همیشه اندیشه وسوسه پیشه را

در این راه ناآگاه پای جست‌وجو لنگ است و پیوسته زبان سست بیان را در این بیابان بی‌پایان فضای گفت‌وگو تنگ.

آنچه دل داند حدوث است آنچه لب گوید حروف من به دل چون دانمت یا با زبان چون خوانمت همان بهتر که قدم قلم از طئی این وادی کوتاه داشته و سر تحریر به گریبان تفکر انفسی و آفاقی فروکشیده دیده عبرت به معرفت صنع پرکمال و ملک بی‌زوال تو بکشایم و از تغیر در احوال کائنات پی به وحدت ذات رفیع الدرجات تو برده سری به عالم توحید و تقریر برآریم تا به عین یقین بینیم، بلکه بشناسم که:

دویی را نیست ره در حضرت توهمة عالم تویی و قدرت تو و زبان را به زلال درود بر آن سرور محمد نام عاقبت محمود صاحب حوض موعود و درود معدود- صلی الله علیه و آله و سلم- تر دارم که خلعت شریف
منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲

پادشاهی ازلی و ابدی بر قامت همت چست و خطبه و سکه مملکت لایزالی ذو الجلالی به نام عالی او درست است.

شاه عربی که شد جهان مظهر اوسوگند سرش خورد جهان داور او

همسایه حق بود از آن سایه نداشت تا پا نهد کسی به جای سر او و هزاران آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق بین او باد خصوصاً خلفای راشدین- رضوان الله علیهم اجمعین- که برای اعلام دین و اعلان کلمه حق مبین جانها باخته و سرها فدا ساخته ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک گردانیده‌اند.

بعد از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی- علیه و علی آله و صحبه صلوٰه مصوٰنه عن التناهی- نموده می‌آید که علم تاریخ در حد ذات علمی است شریف و فنی است لطیف، چه سرمایه عبرت ارباب خبرت و مستوجب تجربه اهل دانش و بینش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو زمان که ما در آنیم در این فن تألیف معتبره ساخته و مجلدات مبسوط پرداخته و فضیلت آن را به دلایل و براهین اثبات نموده و بدین نباید نگرست که قرائت و مطالعه این علم نسبت به جمعی از سست دینان و ارباب شک و شبهه که کوتاه بینانند باعث انحراف از جاده قویم شریعت غزای محمدی- صلی الله علیه و آله و سلم- و ورود در مناہل مختلفه و مشارب مکدره اهل هوا و بدعت از خذلان ابدی گشته و می‌گردد، چه جمعی را که در مبدأ فطرت از دین بی‌مناسبت واقع شده‌اند خوانندگان کلام ازلی که مفتاح سعادات مبین و شفاء و رحمۃ للعالمین است سبب شقاوت و خسران جاوید گشته و اِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَيَقُولُوا هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ تا به تاریخ چه رسد؟

چو حس سمع از ماخولیا ضایع شود کس رانیابد بهره از مزمار داوودی و الحانش و ما سخن به آن جماعت داریم که به صفت سلامت طبع و جودت ذهن و شیوه انصاف متصف باشند، نه گروهی که نامقید شرع و منکر اصل و فرع‌اند که ایشان قابل این خطاب نی‌اند و داخل زمره اهل اعتبار و اولی الابصار و ارباب الباب نه و چگونه منکر علمی تواند شد علی‌الاطلاق که یک سبغ از سبع المثانی است که مبنای اتقان ایمان و ایقان بر آن است وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ از
منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳

آن خبر می‌دهد و جمعی غفیر از علمای حدیث و تفسیر مثل امام بخاری و قاضی بیضاوی الی یومنا هذا اشتغال به تحریر این علم دلپذیر نموده‌اند و قول و عمل ایشان شرقاً و غرباً سند طوایف امم است علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم به خلاف شردمه قلیله مبتدعه مخترعه که به شومی تعصب نفس اماره و هوای متبع و کوتاه‌بینی ظاهر و باطن قدم در وادی جرأت نهاده تخلیط و تخبیط در اخبار صحیحہ مأثوره نموده‌اند و محامل و توجیهات و تأویلات وجیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحابه کرام و تابعین عظام را قیاس بر حال خود کرده بر تناقض و تباغض و تکاثر در اموال و اولاد محمود داشتند و داعی ساده‌لوحان هیولانی اعتقاد گشته به اضلال و تضلیل راهبر به دار البوار جهنم شدند.

اذا كان الغراب دليل قوم سيهدهم سبيل الهالكينا اگر دیده کسی به کحل توفیق مکحل و به نور یقین متور باشد از هر سانحه که در

عالم کون و فساد می‌گذرد پی به وحدت صانع قدیم ذو الجلال مبدا از وصمت حدوث و منزّه از داغ تغیر و انتقال می‌برد و چون نیکو نظر می‌کنم عالم خود نسخه‌یی است کهن که نه سر دارد و نه بن، در هر ورقی از اوراق این دفتر ابتر فهرست احوال جمعی از افراد انسانی که زمام حل و عقد امور به دست ایشان باز بسته بود مسطور و مقرر است:

ز احوال جهان گیتی بود شهنامه‌یی کهنه تو دایم از سر عبرت در آن می‌بین و می‌خوانش

فسون این فسانه خواب خوش می‌آورد آن را که سرسام است و از سودا دماغ آمد پریشانش

ولی بیدار هم می‌سازد آن کس را که از نخوت به خواب غفلت افتاده است بازی داده شیطاننش و چون داعی الاسلام کافه انام عبد القادر بن ملوک شاه بداؤنی - محی الله اسمہ عن جراید الاثام - در شهور سنهٔ تسع و تسعين و تسعمائه (۹۹۹) بر حسب فرمان قضا جریان قدر نشان حضرت خلیفه الزمان ظل اللهی اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که به حکم دلپذیر آن شهنشاه جهان گیر گردون سریر یکی از فضلالی بی‌نظیر

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۴

هند از زبان هندی به فارسی ترجمه کرده بود، فراغ یافت به موجب الفتی که از صغر سنّ تا کبر به این علم داشت و کم زمان بود که به خواندن و نوشتن آن به طوع و رغبت یا به حسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطوط و عبور می‌کرد که مجملی از احوال پادشاهان دار الملک دهلی نیز که:

جمله عالم روستایند وان سواد اعظم است

از زمان ابتدای اسلام تا زمان تحریر به طریق اختصار نویسد تا سفینه‌یی باشد مشتمل بر نبذی از احوال هر پادشاهی به طریق اجمال و تذکره‌یی بود برای احباب و تبصره‌یی به جهت ارباب الباب و هر چند که کتابی نباشد معول علیه و تصنیفی مشار الیه، اما به موجب آنکه گفته‌اند:

این کهن اوراق گردون کش ز انجم زیورست کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکرست شاید که بر دل مقبلی از مطالعه آن واردی از عالم ملکوت و سر غیب پرتوی اندازد که باعث ترک و تجرید شده، دل از محبت این سرای فانی بردارد و جامع این اوراق را نیز در سر کار وی کنند و آرزوی عبث نمی‌باشد و چون هر روز غمی روی می‌نمود تازه وهمی دست می‌داد بی‌اندازه و بواعث کم و موانع بسیار و از حدوث محن و صروف زمن قرار به یک جای دشوار بود:

هر روز به منزلی و هر شب جایی

و با این همه برات رزق مابین زمین و آسمان معلق و خاطر از جهت فراق اقربا و احبا پریشان مطلق بود آن مدعا در حیز تعویق و تسویق می‌افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موفق موافق و سعادتمندان رشید مستر شد که او را با فقیر محبتی تمام و ما را نیز با او الفتی مالا کلام دست داده بود، خاطر از تحریر تاریخ نظامی که مجلدی است بزرگ و تمام آن تاریخ تحریر می‌شود پرداخته رخت حیات به جانب فردوس کشید:

او رفت و رویم ما ز دنبال آخر همه را همین بود حال در این زمان که روزگار برخلاف عادت خود مسامحه فرصت گونه‌یی نموده پاره‌یی از ساعات معوّج عمر از دست او دزدیده آمد و آن باعث مجدّد و آن داعیه مؤکد گشت و به تقریب آنکه هیچ سابقی نیست که برای لا حقی چیزی نگذاشته باشد:

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵ اگر دهقان ته خرمن کند پاک‌گذار حصه گنجشک در خاک شمه‌یی از احوال بعض سلاطین صاحب استقلال هند از تاریخ مبارک شاهی و نظام التواریخ نظامی که در حکم صبابه‌یی است از تیار و حبابی از دریای زخار انتخاب نموده به در نویسی کرده چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختصار را مرعی داشت و از تکلفات در عبارت و استعارت احتراز لازم شمرد و نام این انموذج منتخب التواریخ نهاده آمد. امید که این جمع و تألیف ناتمام که غرض از آن ابقای نام

فرخنده فرجام پادشاهان اهل اسلام است و گذاشتن یادگاری در این سرای مستعار تا سرانجام سبب مغفرت مؤلف بشود نه باعث مزید علت:

تو ای بلبل چو بخرامی درین باغ به هر لحنی نگیری نکته بر زاغ چون وجه همت بر راست نویسی است، اگر بی قصد سهوی و لغوی بر زبان قلم و قلم زبان گذرد، امید که حق سبحانه تعالی آن را به کرم عمیم قدیم خود درگذارد و ببخشد: به بد گفتن زبان من مگردان زبان من زیان من مگردان از اینجا تا آخر احوال همایون شاه که مصنف از کتب پیشینیان نقل کرده بود ترک نموده شد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۷

جلال الدین محمد اکبر پادشاه

اشاره

شهنشاه دوران خلیفه زمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه که همیشه بر تخت خلافت و مسند رأفت متمکن باد به استصواب بیرام خان خان خانان در باغ کلانور که تا حال مرمت آن می کنند به تاریخ روز جمعه دوم ماه ربیع الاول سنه ثلث و ستین و تسعمائۀ (۹۶۳) به طالع سعد سریر سلطنت را رفعت و زینت داده فرامین استمالت و نوازش بر امرای سرحد فرستادند تا خطبه در دهلی نیز خوانده شد و این مصرع که: «از همه شاهزاده‌ها اشرف» تاریخ یافتند و دیگر فرد.

جلال الدین محمد اکبر آن شهزاده دوران به تاریخ پدر می گفت شاهنشاه دورانم و دیگر «کام بخش» یافتند و عالم چون گلستان شد و زمانه جافی آن شکستگی‌ها را تلافی نموده می گفت: چو مرگ افکند افسری از سری نهد در زمان بر سر دیگری

چو دیرینه دوری سرآورد عهدجوان دولتی سر برآرد ز مهد پیش از امر جلوس بیرام خان پیر محمد خان شروانی را که با جماعتی از عقب سکندر در کوه سواک تا حدود موضع دهمیری رسیده بودند به لطایف الحیل طلبیده بود تا خبر فوت پادشاه مغفور «۱» انتشار نیابد و شاه ابو المعالی که سید زاده

(۱). در نسخه: پادشاه مغفور و غفران پناه و مغفرت پناه عبارت از نصیر الدین محمد همایون پادشاه پدر جلال الدین محمد اکبر پادشاه است که بعد از وفات به لقب جنت آشیانی ملقب شد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸

عالی نسب از ولایت کاشغر در نهایت تناسب اعضا و به صفت شجاعت از اقران ممتاز و پادشاه غفران پناه را نسبت به او توجهی خاص و نیازمندی افزون از قیاس بود، چنانکه به خطاب فرزندی سربلند گشته بود خام طمع شد و نسبت او از اینجا باید دانست که بیرام خان قصیده موشح گفته به قافیه عظیم و قدیم و روی حرف میم، بیست و چهار بیتی که از اوایل مصاریع اولی حضرت محمد همایون پادشاه غازی و از اوایل مصاریع آخر شاهزاده جلال الدین محمد اکبر و از اواخر مصاریع اول میرزا شاه ابو المعالی با الفاظی که از خاطر رفته و از آخر آن ابیات چون بیست و چهار میم را جمع کنند تاریخ نظم قصیده می شود که نهصد و شصت باشد و از ثقات مسموع است که چون پادشاه مغفرت پناه نوبت اخیر به قندهار تشریف بردند، شاه ابو المعالی شبی شراب خورده یکی از غلات شیعه را به تقریب تعصب به قتل رسانید. چون وارثان مقتول به دادخواهی آمدند شاه ابو المعالی را طلب فرمودند. او جامه مقتول مخمل سیاه که آستر سرخ ازرق داشت پوشیده و همان یک اویز «۱» مصقول براق را که کار مقتول به او ساخته بود زیر

دامن گرفته خمارآلود با صد کز و فر به مجلس پادشاهی درآمد و انکار کرد. بیرام خان این بیت به تقریب خواند:

نشان شبروان دارد سر زلف پریشانش دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش پادشاه را بسیار خوش آمد و خون آن بیچاره خاک پوش گشت و به ثبوت نرسید.

الغرض چون امرای پادشاهی شاه ابوالمعالی را در مجلس جلوس طلبیدند، جواب داد که عذری دارم و نمی‌توانم آمد. مرتبه دوم گفته فرستادند که کنکاشی در میان است و موقوف بر حضور شماست. باز عذری آورد و پیغام بعضی تکلیفات مالا یطاق فرستاد. بیرام خان بنابر مصلحت قبول کرد و بعد از آمدن او تولک خان قورچی را که بسیار قوی هیکل بود و حالا چون تار عنکبوت به نظر می‌درآمد، فرمود تا شاه ابوالمعالی را به حسب قرارداد از عقب آمده غافل بیست و می‌خواست که لوح وجود را از نام او پاک سازد و لیکن شاهنشاه کرم پیشه به این اندیشه رضا نداده، فرمودند که در اول جلوس حیف باشد خون بی‌گناهی ریختن و او را به لاهور فرستادند تا از آن حبس گریخته به جانب کمال خان گهگر رفت و در آن زمان

(۱). نسخه: «او سز»، «او نیز».

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹

سلطنت آن ولایت در تصرف آدم گهگر عمومی کمال خان بوده و شاه ابوالمعالی را اعتبار نموده و لشکری به هم رسانیده به استعداد تمام متوجه تسخیر کشمیر شدند.

چون به سرحد کشمیر رفته در راجوری، مفلوکی چند از هر جانب بر شاه گرد آمدند و جماعتی از چکان که قبیله‌یی است مشهور و داور ملک در سنه خمس و ستین و تسعمائۀ (۹۶۵) او را به قصد تسخیر کشمیر بردند و جنگی صعب با غازی خان چک حاکم آنجا کرد و هزیمت یافت. بعد از آن کمال خان عذرخواهی نموده از او جدا شد و شاه ابوالمعالی تغیر هیأت نموده در پرگنه دیبالپور رفته پناه به نوکری از بهادر خان تولک نام که حکومت آنجا داشت و چندگاه نوکر شاه هم بود برد و تولک او را پنهان داشت. اتفاقاً این تولک شبی با زن خود جنگ کرد و آن عورت از او رنجیده، صباح نزد بهادر خان رفته گفت که تولک، شاه ابوالمعالی را پنهان در منزل خود داشته به اتفاق قصد غدر با شما دارند. بهادر خان سوار شده و شاه را در بند کشیده نزد بیرام خان فرستاد و تولک را سیاست فرمود و بیرام خان شاه را به ولی بیگ ترکمان سپرده به جانب بگر روانه گردانید. ولی بیگ او را در راه ایدای بسیار رسانیده به طرف گجرات فرستاد که از آن راه به مکه معظمه رود او آنجا خونی کرده و فرار نموده به علی قلی خان پیوست. بیرام خان بعد از این خبر فرمانی به علی قلی خان فرستاد که او را به آگره فرستد. به موجب حکم چون به آگره رسید همان زمان فترات بیرام خان واقع شد و بیرام خان به جهت دفع بدگمانی پادشاه او را چندگاه در قلعه بیانه فرستاد و چون داعیه حج پیدا کرد او را نیز همراه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از او هم جدا شده به ملازمت پادشاه آمد و از نهایت غرور سواره دریافت و این معنی باعث حبس دیگر باره شد. تا به مکه فرستادند، چنانکه مآل حال او مذکور شود.

القصه او چون در هنگام جلوس از لاهور گریخت پهلوان گل‌گز که محافظ او بود از ترس شاهنشاهی خود را هلاک ساخت و بعد از استقرار امر جلوس افواج قاهره بر سر سکندر در کوهستان نامزد شدند و سکندر تا مدت سه ماه جنگ و جدال داشته آخر مغلوب گشت و راجه‌رام چند از نگرکوت به ملازمت آمده دید و رایات عالیات به جهت موسم بر شکال به جالندهر رسیده پنجه در آنجا گذرانید و مقارن واقعه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰

پادشاه مغفور و جلوس شاهنشاهی تردی بیگ خان حاکم دهلی میرزا «۱» ابو القاسم ولد کامران میرزا با کارخانه‌های شهنشاهی و فیلان چیده به مصحوب خواجه سلطان علی وزیر خان و میر منشی اشرف خان به ملازمت فرستاده بود و در این سال میرزا سلیمان با

ابراهیم میرزا به قصد تسخیر کابل آمدند و منعم خان متحصن شده عرایض به درگاه فرستاد و محمد قلی خان برلاس و اتکه خان و خضر خان هزاره را با جمعی برای آوردن بیگم پادشاه و سایر بیگمان که در کابل بودند نامزد ساختند و پیش از رسیدن این گروه میرزا سلیمان قاضی نظام بدخشی را که از علمای نامدار بود و آخر خطاب قاضی خان یافت نزد منعم خان به وکالت فرستاده مقدمات صلح در میان آورد مشروط به اینکه یک بار نام او را نیز در خطبه داخل سازند. منعم خان بنابر مصلحت عموم به لوا قبول نمود و میرزا سلیمان به همان قدر خرسند شده متوجه بدخشان گردید و در اوایل جلوس علی قلی خان خطاب خان زمانی یافته در سر کار سنبل بر سر شادی خان افغان که یکی از امرای عدلی بود لشکر کشید و بر سر آب رهب با فوج کارآمدنی خان زمان که دو سه هزار سوار بودند جنگ عظیم کرده هزیمت داد. خان زمان در استعداد رفع و دفع او بود که هم در این اثنا خطوط از دهلی و آگره و اتاوه رسید که هیمنون بقال با لشکر قتیال و فیل و مال بسیار از جانب عدلی به استعداد قتال امرا را از حدود هندوستان برداشته نزدیک به دهلی رسید و اسکندر خان اوزبک از آگره و قیا خان کنک از اتاوه و عبد الله خان ازبک از کالپی و حیدر محمد خان از بیانه و دیگران از سرحدات آمده در دهلی با تردی بیگ خان جمع شدند و خان زمان همان طرف آب چون ماند و نتوانست به ایشان ملحق گشت و پیر محمد خان شروانی که از اردوی بزرگ به وکالت نزد تردی بیگ خان آمده بود با عساکر منصور همراه شد و نزدیک به تغلق آباد در سواد دهلی محاربه صعب دست داد و عبد الله خان اوزبک و لعل خان بدخشی که در برانغار بودند صف اعدا را برداشته راست تا قصبه هودل و پلول (۲) تعاقب نمودند و غنیمت بسیار گرفتند و هیمنون که از قلب گاه با فیلان کوه پیکر جدا مانده بود آوازه در انداخت که حاجی (۳) خان از جانب

(۱). نسخه: میر میران ابو القاسم.

(۲). Palwal.

(۳). نسخه: حاجی نکر خان، یکر خان.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱

الور آمد و بر سر تردی بیگ خان که جمعیتی اندک داشت راند، او را به یک جمله برداشته فیروزی یافت و از ترس خدیعت بازگشت، مغول تعاقب نکرد و نماز شام چون امرای لشکر از تعاقب بازگشته به معسکر رسیدند آنجا خود هیمنون فرودآمده بود. آهسته آهسته از شهر دهلی گذشته راه فرار پیش گرفتند و هیمنون مردم خود را از تعاقب ایشان منع کرد و خان زمان از راه میرتهه در سر هند به این جماعت رسید.

شاهنشاه چون این خبر موخش شنیدند، خضر خان خواجه را که گلبدن بیگم عمه شاهنشاهی در حباله او بود به مقابله سکندر نامزد فرموده متوجه استیصال هیمنون گشته در سر هند نزول اجلال واقع شد و امرای منهزم در آنجا ملازمت کردند.

خان خانان که از تردی بیگ خان انحراف مزاج داشت و با وجود آن او را طوقان، یعنی برادر بزرگ می گفت، باعث شکست آن لشکر بود. نفاق تردی بیگ خان را دانسته و خاطر نشان شاهنشاهی ساخته و خان زمان و جمعی دیگر را گواه بر ثبوت مدعای خویش کشیده رخصت گونه‌یی از برای قتل او حاصل کرد و نماز دیگری سیرکنان به منزل تردی بیگ خان رفته و او را همراه گرفته به منزل خود در خرگاهی آورده آخر نماز شام خود به بهانه طهارت برخاست و جمعی را که مقرر ساخته بود اشاره به قتل تردی بیگ خان کرد تا کار او را تمام ساختند و صبح به دیوان نیامده خواجه سلطان علی و میر منشی را نیز متهم به نفاق داشته همراه خنجر بیگ خویش تردی بیگ خان گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه مخلص یافتند و هیمنون در دهلی خود را راجه بکرماجیت که راجه بزرگ در هندوستان بود و ابتدای تاریخ اهل هند از زمان او است که هزار و شش صد سال و کسری از آن گذشته خطاب داد و احکام دین اسلام را تغیر نموده با هزار و پانصد فیل جنگی و خزینه بی حد و قیاس و لشکر گران در پانی پت به

استقبال جنگ برآمد چون توپخانه را پیشتر از خود فرستاده بود بر جمعی از امرای کبار مثل خان‌زمان و اسکندر خان و دیگران به رسم منقلای آمده پیش‌دستی نموده توپخانه او را به اندک جنگی در پانی‌پت به دست آوردند و هیمون امرای افغان را که مقدم ایشان شادی خان مسوانی بود به زیادتی مناسب و جایگیر امیدوار ساخته در خزانه را گشاده و انعامات وافر داده تسلی سپاه نمود و افغانان بس که از تحکّمات او به جان آمده بودند زوال او را از خدا

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲

می‌خواستند و به زبان حال و مقال نعم الانقلاب و لو علینا می‌خواندند و شبشب یلغار کرده و از پانی‌پت گذشته بر فیلی هوای نام سوار به موضع کهرمنده که حالا در آنجا سرای است مشهور آمد و صباح روز جمعه دهم ماه محرم المکرم از سنه اربع و ستین و تسعمائه (۹۶۴) که روز عاشوره باشد:

بر دوست مبارک است و بر دشمن شوم

آغاز قتال و جدال مابین امرای منقلای و افواج هیمون واقع شد شاهنشاه و خان‌خانان در آن روز در سه گروهی معرکه جنگ بودند و مدد می‌فرستادند تا خبر فتح آمد و هیمون که لشکر او همه بیدل بود و اعتماد کلی بر فیلان داشت با حلقه خاصه حمله بر افواج قاهره آورد تذبذب و تسلسل و تزلزل تمام در برانغار و جرانغار انداخت و باز به سعی جوانان تیرانداز و ضربت شمشیر کارآزمایان کین‌گذار آن رخنه التیام یافت و کار از دست رفته انتظام گرفت و هیمون بر قلب که خان زمان بود رانده تمام فیلان را چون کوه برداشته بدان‌جا برد و غازیان او را زیر تیرباران گرفتند و هیمون در آن حالت سربرهنه چون دیوانه سگ گزیده فریاد بده و بستان می‌کرد، افسونی که تعلیم یافته بود می‌خواند. ناگاه تیر اجل که هیچ سپری دافع آن نتواند بود در چشم احوال او رسید چنانچه از کاسه سر تهی مغز او گشت و بی‌شعور شد و جمعی که نزدیک او تردد می‌کردند این حال دیده متفرق گشتند و لشکریان اهل اسلام تعاقب ایشان نموده قتل عام کردند و شادی خان مسوانی که مقدمه الجیش بود کشته شد و شاه قولی خان محرم به فیل هیمون رسید و فیلبان گفت مرا نکشید هیمون بر فیل من سوار است و او را بدان حال در معسکر آوردند و شیخ گدایی کمبوه و جماعتی به شاهنشاهی گفتند که چون غزای اول است شمشیر را بر این کافر باید آزمود که ثواب بسیار دارد. فرمودند این را حالا که حکم مرده دارد چه بزنم؟ اگر در او حس و حرکتی می‌بود تیغ آزمایی می‌کردم پیش از همه خان‌خانان به نیت جهاد شمشیری انداخت بعد از آن گدایی شیخ و دیگران به تلاش کشتند و آن مثل راست آمد که سوختنی را کشتن چه سود، و این تاریخ یافتند:

ز روی مکر و تزویر و دغاگر حضرت دهلی به دست افتاد ناگه از قضا هیمون هندو را

جلال الدین محمد اکبر آن شاه فلک رفعت به عون لطف حق بگرفت هندوی سیه‌رو را

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳ دبیر صنع بر لوح بقا با خامه قدرت رقم زد بهر سال فتح آن بگرفت هیمو را قریب به هزار و پانصد فیل و خزینه و اسباب خارج از حساب محاسب وهم غنیمت یافتند و پیر محمد خان و حسین خان خویش مهدی قاسم خان و جماعت به اتفاق سعید خان مغول از دهلی تعاقب گریختگان کرده و از الوار گذشته و خود را به زن هیمون که فیلان پربار زر می‌برد نزدیک رسانیدند و او در کوهستان و جنگل موضع کواده «۱» از بجواره درآمد، اما زر را گذاشت و اکثری را کواران ولایت بجوار تاراج کردند و پاره‌یی که به دست غزاه افتاد چندان بود که به سپرها بخش نمودند و «نثار زر» تاریخ یافته شد و در آن راهی که رانی گذشت آنقدر اشرفی و خشت‌ها از طلا افتاده بود که تا چند سال رهگذریان و مسافران می‌یافتند و خزینه‌یی که شیر شاه و اسلیم شاه و عدلی سالها جمع کرده بودند به این گونه تلف شد.

بخور بپوش و بپاش و بده که حاصل عمر خرد نداشت کسی کو به دیگری بگذاشت

منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص نهاد گنج به صد رنج و دیگری برداشت چون روز دوم از فتح به پانی‌پت رسیدند مناری از گلها بنا فرمودند و از پانی‌پت بی‌توقف به دهلی رسیدند و هر منبر را از سرنو به خطبه زینت دادند و یک ماه توقف واقع شد و

امرای نامدار به جانب آگره و سنبل و دیگر شهرها نامزد شدند و خبر در دهلی رسید که در نواحی چمپاری «۲» که موضعی است به بیست کروهی لاهور، خضر خان از پیش سکندر شکست یافته به لاهور آمد. شاهنشاهی به چاندهر نهضت فرموده بودند که سکندر باز به کوه سوالک رفت و رایات عالیہ تعاقب نموده تا دیسوهه و دهمیری حرکت نمود.

مخفی نماند که به جهت عروض عوایق می‌خواهد که بعد از این جزئیات وقایع را به اصل گذاشته به کلیات حوادث پرداخته، جواد خامه را عنان گسسته یک اسبه در سواد این میدان دواند و سوانح این چهل سال را از جلوس خلافت پناهی مجملا تمام سازد و منه التوفیق.

در این سال سکندر در قلعه مانکوت متحصن شد و امرای کبار هر روز جنگ

(۱). نسخه: کوا و بجواره، کدا و بجوار؛ در ترجمه انگلیسی: Kuwa با علامت سؤال، جلد ۲، ص ۹.

(۲). نسخه: جمیاری.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴

انداخته کار بر او تنگ ساختند، خصوصا محمد حسین خان خویش مهدی قاسم خان در آن جنگها ترددی کرد که اگر رستم زنده می‌بود انصاف می‌داد و برادرش حسن بیگ کشته شد.

بر سر کوی تو حسن کشته شدای سر کویت بتر از کربلا- و آن تردها که از این طرف شاهنشاهی و از آن طرف سکندر می‌دید باعث اعتبار حسین خان گشته او را روز به روز به درجات عالی رسانید و او لکه‌های معتبر در جایگیر او مقرر گشت تا عاقبت به حکومت لاهور رسید و بسیار جا شمشیر نمایان زد. چون مدت محاصره به طول انجامید و غله در اهل قلعه بسیار قیمتی شد و امرای نامی سکندر یکان یکان مثل سید محمود بارهه و غیر آن جدا شده به درگاه آمدند. سکندر مقدمات صلح در میان آورده پسر خود عبد الرحمن نامی را همراه غازی خان سور به وسیله اتکه خان و پیر محمد خان به تاریخ بیست و هفتم ماه رمضان سنه اربع و ستین و تسعمائه (۹۶۴) به ملازمت شاهنشاهی فرستاد و چند فیلی نامی پیشکش کرد و قلعه را سپرد و فرمان نوشتند که جونپور در وجه جایگیر سکندر بالفعل مقرر باشد و چون ولایت پیش را از دست افغانان مستخلص سازد، خان زمان، قایم مقام وی شود و سکندر به راه دامن کوه به جونپور رسید و چون خان زمان، جونپور را متصرف گشت او بر حسب فرمان ولایت گور «۱» را خواست که در تحت تصرف بیارد آنجا وقایع گوناگون پیش او آمد و بعد از چندگاه از بازی چرخ منصوبه چنان نشست که او هم با حریفان هم‌دست سابق لاحق گردید و روزگار دغاباز بساط نشاط او را هم درنوشت.

دایم نه بساط عشرت افراشتنی است پیوسته نه تخم خرمی کاشتنی است

این داشتنی‌ها همه بگذاشتنی است جز ذره دردی که نگه داشتنی است و هم در ایام محاصره، محمد قلی خان برلاس و اتکه خان و امرای دیگر بلقیس زمان بیگم پادشاه را با دیگر مخدرات ستر عفاف از کابل به معسکر رسانیدند و به تاریخ دوم شهر شوال سنه نهصد و شصت و چهار رایات اجلال به جانب لاهور متوجه گردید و در این یورش خان خانان را نسبت به اتکه خان به تقریب دویدن فیل

(۱). گور شهر اصلی بنگال است (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۱۲.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵

خاصه شاهنشاهی بر سراپرده سرای او بدمظنگی واقع شد و اتکه خان در لاهور آمده همه پسران را همراه آورده به منزل خان خانان سوگند کلام مجید خورد تا شبهه مرتفع گشت و در این سال سلطان آدم گهگر در لاهور به وسیله ملا عبد الله سلطان پوری به

ملازمت در گاه شتافت و در میان خان خانان و او عقد اخوت صورت بست و به حضور بندگان شاهنشاهی نزاعی که میان کمال خان و برادرزاده او بود به اصلاح انجامید و سلطان آدم به اعزاز و احترام تمام و انعام و اکرام موفور به جانب وطن مألوف مراجعت نمود و بعد از گذشتن موسم بشکال، اعلام شاهنشاهی به جانب دهلی نهضت فرمود و در منزل جالندهر صحبت عقد خان خانان به مهد علیای سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده پادشاه غفران پناه منعقد شد و جشن عالی ترتیب یافته نثارها و ایثارها وقوع یافت.

و به تاریخ بیست و پنجم جمادی الثانی سنه خمس و ستین و تسعمائه (۹۶۵) موکب عالی به دهلی نزول فرمود و خان خانان در آن ایام در هفته دو روز به دیوانخانه آمده به اتفاق اعیان مملکت مهمات به فیصل می‌رسانید و از جمله سوانحی که در آن ایام روی داد، قصه عشق‌بازی خان زمان است به شاهم بیگ.

مجملاً آنکه در ملازمت پادشاه غفران پناه دو صاحب جمال خوش خلق پسندیده اطوار در سلک قورچیان انتظام داشتند: یکی خوشحال بیگ، دوم شاهم بیگ که پسر ساربان‌باشی شاه طهماسب بوده هر دو در حسن خلق و خلق یگانه زمانه و در شیوه دلیری نشانه بودند و خان زمان وقتی که هنوز به جانب سنبل تعیین نشده بود با شاهم بیگ پنهان نظری داشت و زبان حالش همه با این مقال گویا بود:

نشان بر تخته هستی نبود از عالم و آدم که جان در مکتب شوق از تمنای تو می‌زد دم

که دارد این چنین عیشی که در عشق تو من دارم شرابم خون، کبابم دل، ندیمم درد، نqlم غم و چون بعد از حادثه غفران پناهی به ملازمت شاهنشاهی رسید به شاهم بیگ که داخل قورچیان در گاه بود پیمان به ایمان مؤکد شد و از حدود لکهنو کسان در دهلی خفیه به طلب او فرستاد تا فرار نموده به او ملحق گردید و خان زمان به رنگ خبایث

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶

ماوراء النهر که جوانان را به پادشاهی برداشته هنگامه بهار را به جهت شوق و انبساط گرم می‌دارند، به شاهم بیگ نیازمندی تمام پیدا کرده او را پادشاهم می‌گفت و خود را در رضای او باخته و تسلیم کرده و اکثر اوقات یتاق گرفته مانند دیگر خدمتکاران به حضور در خدمتش قیام می‌نمود و امثال آن، و فقیر از مرحومی و مغفوری امیر «۱» ابو الغیث بخاری دهلوی - رحمه الله علیه - که شاهم بیگ نسبت ارادت گونه به میر داشت، شنیده‌ام که در آن ایام که شاهم بیگ از اردوی معلی به جونپور رفت به مقتضی عهد صبی که قریب العهد من ربی است به نماز با جماعت و درود و تلاوت و ادعیه و دوام طهارت بسیار مقید بود و نظر بر نامشروعات نمی‌انداخت و خان زمان نیز بنابر تبعیت او به صفت تشرع و صلاح آراسته گشته بود و برای خاطر شاهم بیگ محتسبان در اردوی خود گماشت تا به امر معروف و نهی منکر قیام نموده کسر ملاهی و مناهی کنند و میر سید محمد مکی را که به هفت قرائت قاری کلام مجید و جامع این اوراق نیز در سنبل قرآن پیش او در زمان اسلیم شاه درست کرده بود برای تعلیم شاهم بیگ نگاه داشته رعایت فوق الحد و الغایه فرمود. چون زهد کودکان کم‌بقا می‌باشد آن صلاح در اندک مدت به ضد مبدل شد.

عمری به شکیب می‌ستودم خود رادر شیوه صبر می‌نمودم خود را

چون عشق آمد کدام صبر و چه شکیب‌المنه لله آزمودم خود را شاهم بیگ بر زن لولی آرام جان نامی که بسیار دل‌ربا و شیرین حرکات بود به موجب آنکه:

به مقبولی کسی را دست‌رس نیست قبول خاطر اندر دست کس نیست

بسا لولی‌وش شیرین کرشمه که ریزد خون ز دلها چشمه چشمه

بسا زیبا رخ و شیرین شمایل که سویش طبع مردم نیست مایل مایل شد و او نیز به صد دل و جان راغب و طالب این گشت و با آنکه خان زمان آن لولی را به صیغه نکاح در تصرف خود داشت، به شاهم بیگ ایثار کرد و شاهم بیگ روزی چند با او به کام دل بوده

و او را به عبد الرحمن بن مؤید بیگ که محبت جانی

(۱). نسخه: پسر.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷

به او داشت بخشید و گذاشت. چون اخبار خان زمان به عرض درگاه رسید غیرت شاهنشاهی تاب نیاورده فرمان طلب شاهم بیگ به نام خان زمان از آگره و دهلی به جونپور صادر شد و فرمانی دیگر به نام جایگیر داران آن حدود صدور یافت که اگر خان زمان در این باب اهمال ورزد بر سر او اغناغ، یعنی جمعیت کرده به سزا رسانند. خان زمان، برج علی نام، معتمدی را از نوکران خود به جهت تلافی این تقصیرات و تدبیر کار از دست رفته به در خانه فرستاد. او نخست از همه به منزل پیر محمد خان که نیابت مطلق از جانب خان خانان داشت و منزل او بر سر برجی بود رفته پیغام گزارد و شاید سخنی درشت هم در این ضمن گفته باشد. پیر محمد خان او را از بالای برج پایان انداخت تا خرد گشت و از قساوت قلب به قهقهه گفت که این مردک حالا مظهر اسم خود گردید. خان زمان این خبر شنیده و دل به مفارقت شاهم بیگ نهاده به زبان حال می گفت:

وصل چو سر زد ز ولایت برون باد فراق ز نهایت برون (کذا)

در هوس وصل بود سینه سوز وعده به دکانچه مویینه دوز و به حسب ضرورت او را رخصت پرگنه سرهرپور که هیجده گروهی جونپور است و به جایگیر عبد الرحمن بیگ مقرر بود داد تا ایامی چند در آنجا به سیر و شکار مشغول باشد و بعد از آنکه اطفاء نائره غضب شاهنشاهی شود مراجعت نماید. شاهم بیگ، عبد الرحمن بیگ را گرفته در آن قصبه که حوض آبی صاف و باغی روح افزای و عمارتی دلکش میان حوض دارد جای نزه و مرفه است آمده به سر می برد تا آنکه روزی مجلس شراب داشتند و سرگرم شدند. شاهم بیگ به مقتضای آنکه:

سرود و عاشقی و می پرستی سبب شد هر سه چیز از بهر مستی

شراب و عاشقی چون شد به هم یارمعاذ الله به رسوایی کشد کار از عبد الرحمن بیگ، آرام جان را طلبد. او عذر نکاح آورد. شاهم بیگ از او آزرده خاطر گشته آن محبت در ساعتی به عداوت انجامید.

دیده‌ام بسیار کز سیر سپهر بیمداردوستان دشمن شدند و دوستیها دشمنی و از روی غرور و مستی شراب و جوانی فرمود تا عبد الرحمن را بستند و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸

آرام جان را به گمان آنکه اول از او بود از منزل عبد الرحمن طلبیده با وی صحبت داشت و مؤید بیگ برادر خرد عبد الرحمن بیگ از روی غیرت جمعیت به هم رسانیده قصد بالاخانه‌یی که شاهم بیگ با آرام جان بر آن بود نمود و شاهم بیگ به مدافعه برخاست و جنگ شد در آن حالت مستی تیری به مقتل او رسید و به آن در گذشت و این مصراع تاریخ یافتند که:

برداشت آه و گفت که شاهم شهید شد

مخفی نماند که چون عدد آه ساقط گردد نهصد و شصت و سه تاریخ می شود با وجود این در اینجا تردد است که آیا قضیه شاهم بیگ در این سال واقع شده یا در سال گذشته و قیاس ثانی است، و الله اعلم. و عبد الرحمن بیگ خلاص یافته به درگاه آمد و تربیت یافت و خان زمان لباس ماتم پوشیده تا به آب گنگ تعاقب عبد الرحمن بیگ نمود و بر مقصود دست نیافته با چشم گریان و دل بریان مأیوس باز گشت.

در ماتم شمس از شفق خون بچکیدمه روی بکند و زهره گیسو ببرید

شب جامه سیاه کرد ازین ماتم و صبح برزد نفسی سرد و گریان بدرید و خان زمان در آن چند سال به اندک مردم با فوج بسیار از

افغانان جنگهای مردانه کرده فتح نمود و جنگهای او کارنامه‌یی بود بر جریده روزگار، از آن جمله جنگ لکهنو است که حسن خان بچگوتی با بیست هزار کس آمد و خان زمان مجموع از سه چهار هزار کس زیاده نداشت و تا زمانی که غنیم از آب کروی گذشته با فوج بهادر خان جنگ انداخته است او خود را مشغول به خوردن طعام داشته، باز چون خبر آوردند که غنیم درآمده رسید، گفت بساط شطرنج بیاورید. او به فراغ بال بازی می کرد. باز گفتند که فوج بیگانه مردم ما را برداشت آن زمان سلاح طلبیده پوشیده و زمانی که سرپرده‌ها را به تاراج می بردند، تمام لشکر او پریشان شده بود، بهادر خان را گفته حالا تو برو. بعد از آن خود به اندک مردمی که داشت طبل نواخته به جنگ درآمد و خصم را برداشت و تا هشت و هفت گروه تعاقب نموده از کشته پشته و از مرده توده ساخت و مظفر باز گشت و هم چنین در جونپور با گوریه که خود را سلطان بهادر خطاب کرده و سکه و خطبه خود را در بنگاله خوانده با سی چهل هزار سوار

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹

تخمینا به جونپور رسید و حشم و خدم خان زمان تمام در جنگ به غارت رفت و زمانی که خان زمان از سر سفره برخاست، غنیم سفره را همان طور گسترده یافت و شروع در تاراج کرد. عاقبت خان زمان با جمعی معدود برآمده دمار از روزگار افغانان برآورد و کشت و اسیر ساخت و چندان غنیمت یافت که لشکرش را آرزوی هیچ چیز نماند و الحق به اقبال شاهنشاهی فتوحاتی که او و برادرش با جماعت خویش در شرق رویه هندوستان نمودند از کم کسی به وجود آمد و اگر داغ معصیت بر جبین اخلاص نمی نهادند این هر دو برادر سمت پادشاه نشانی داشتند. اما آخر الامر آن همه تردد و سعی را به خاک سلطانی و خانی و درجه امیر الامرای رسانیدیم، اما چون پرداخت دولت و جاه در حوصله تو نیست، احتمال انگیز فتنه و فساد در تو باقی است، بنابراین از تو هم چند روز اسباب غرور تو را انتزاع می نمایم تا مزاج فاسد و دماغ مغرور تو به حال آید. الان مناسب چنان است که علم و نقاره و اسباب حشمت را بسپاری. پیر محمد خان به موجب فرموده عمل نموده آن مواد پندار را که خیلی مردم ائی را مختیط ساخته و می سازد و از جاده مروت و فتوت انداخته و می اندازد و با غول بیابان رفیق گردانیده و می گرداند در لحظه‌یی به کسان خانی سپرد و همان ملا پیر محمد که بود شد بلکه بدتر از آن گشت.

عاریت است هرچه دهد گردش سپهر عارض بود بیاض که بر گرد آسیاست و مقارن آن حال مولانا را به قلعه بیان فرستادند در آنجا محبوس بود و از آنجا هر چند رساله‌یی در باب برهان تمنع که عبارت است از ماحصل کریمه لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا، در میان متکلمین بحث مشهور است و غیر آن به نام خان خانان نوشته و وسیله استشفاع و استخلاص خود ساخته فرستاد سودمند نیامد. دل شیشه‌یی است چون شکنی کی شود درست ظرف کلال نیست که سازی و بشکنی بعد از چند روز او را از بیان به حکم خان خانان به مکه معظمه فرستادند و هنوز در گجرات بود که فترات خانان شد و او باز گشته به ملازمت شاهنشاهی رسید و خطاب ناصر الملکی یافته به تعاقب خان خانان نامزد گشت، چنانچه به جای خود مذکور شود، ان شاء الله تعالی. و منصب و کالت خان خانان به جای پیر محمد خان به

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰

حاجی محمد خان سیستانی که او هم از نوکران خانی بود انتقال یافت و این مصرع حسب حال بود که:

سگ نشیند به جای کیایی

و شیخ گدایی کنبه پسر جمال کنبوی شاعر دهلوی را به تقریب آشنایی خان خانان که بعد از شکست ثانی هند در ایام غربت در گجرات به او به هم رسیده بود بر جمیع اکابر هندوستان و خراسان تقدیم داده منصب رفیع القدر صدرات بر او مسلم داشتند و خان خانان بلکه شاهنشاهی نیز اکثر اوقات در منزل او به مجلس سماع که از آن سراسر تکلف می بارید و دکان تزویر ساخته بود حاضر می شدند و چون از آن زمانی که بنای اسلام در هندوستان واقع شده، حق سبحانه و عز شأنه اعیان و اشراف دنیادار به خلاف مشایخ

کبار این دیار را همیشه رعیت سرشت و محکوم طبیعت و پست فطرت آفریده و جاه [و] جلال دولت ایشان هرگز به ضرب شمشیر نبوده جز به تزویر دیگر و نفاق ذاتی و بدنامی و جامه سروری و سرداری بر قامت همت ایشان کوتاه آمده بود. اکابر ائمه از این معراج شیخ گدایی که در علو نسب او هم سخن داشتند و خانه به خانه در مائمی عظیم افتادند و سر کبرنی موت الکبراء آشکارا شد. در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود و او قلم نسخ بر اراضی مدد معاش و اوقات خائزاده‌های قدیم کشیده هرکس را که رذالت دربار او می کشید سیورغال می داد و الا فلا و با وجود آن نظر به این زمان که سخن در هیچ جریب زمین انعام مدد معاش می رود، بلکه کمتر او را عالم بخش توان گفت و اعیان و اشراف ولایت هم که می آمدند از ممر ترفع و تحکم و تصدر بی موقع او نیز بودند و بعضی خود را به این تسلی می دادند که:

انّ الجهول اذا تصدّر بالغنی فی مجلس فوق العلیم الفاضل

فهو المؤخر بالمعالی کلّها کتقدّم المفعول فوق الفاعل

گر فروتر نشست خاقانی نی ورا عیب و نی ترا ادب است

می بینی که سوره اخلاص زیر ثبت یدای لیب است و میر سید نعمت رسولی که مذکور شد قطعه‌یی گفته در جوامع و صوامع شهرت

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱

داد و خبیثها آن را در مسجد و دیوان خانه شیخ گدایی نوشتند تا خواند و محو ساخت، اما فایده نداشت و این بیت از آن جمله است:

نام گدایی مبر نان گدایی مخورز آنکه گدایی بدست روی گدایی سیاه و از او بعضی آثار بی اخلاصی و بی رای و بدراهی نسبت به بندگان شاهنشاهی ظاهر شد که به جای خود مذکور شود و در این ایام پیش قدوة الاکابر میر عبد اللطیف که از اعظم سادات سیفی قزوین است و از ولایت عراق در سال نهصد و شصت و سه به هند آمده بود شاهنشاهی دیوان لسان الغیب بنیاد کرده سبق می خواندند و پسر رشیدش ملکی ملکات حمیده اطواری امیر که مظهر الولد الحرّ یقتدی بابائه الغرّ مسمی به میر غیاث الدین الملّقب به نقیب خان است و در علم سیر و تواریخ و اسماء رجال و سایر محاضرات آیتی است از آیات روزگار و برکتی از برکات زمانه و ثانی لوح محفوظ است و جامع این منتخب را به او نسبت هم عهدی و هم درسی و عقد اخوت دینی است، حالا- در ملازمت شاهنشاهی به خواندن علم تاریخ و سایر کتب نظم و نثر روزانه و شبانه اشتغال دارد.

و در سنه سته و ستین و تسعمائه (۹۶۶) فتح قلعه گوالیار شد و غلامی بهیل خان نام از عدلی که متحصن در آن بود امان طلبیده کلید سپرد و «فتح باب قلعه گوالیار» تاریخ یافتند و در این سال سنگرام خان نام نیز غلام عدلی قلعه رنهنبور به دست رای سرجن هادا فروخت و مجمل «۱» آن واقعه این است که پیش از آنکه شاهنشاهی بلده آگره را محط رحال اقبال سازند و جمعی را از امرا مثل هندو بیگ مغول و غیر آن به تسخیر قلعه رنهنبور نامزد فرموده بودند آن جماعت سنگرام خان را در قبل داشته اطراف و نواحی قلعه را تاختند، اما کاری نداشتند و چون بیانه در وجه جایگیر حبیب علیخان که یکی از نوکران خان خانان بود بساور و توده ترک علی که به توده بهیون مشهور است به چغتایی خان مقرر شد و حبیب علی خان را سرداران لشکر اعتبار کرده امرای نواحی را تابعین او ساخته نامزد فرمودند و تا مدت یک سال در محاصره داشت. کار بر اهل قلعه تنگ آوردند و سنگرام خان مقدمات صلح در میان آورده، سفیری التماس نموده به جهت خاطر نشان ساختن بعضی مقدمات

(۱). در متن فارسی: مجملی.

نزد خود طلبید. خوانین والد فقیر را با حاجی الحرمین الشریفین، حاجی بهیکن بساوری به جهت اصلاح این مهم انتخاب نموده فرستادند. بعد از ردّ و بدل بسیار، سنگرام خان سپردن قلعه را مشروط به چند شرط ساخت، از آن جمله دادن پاره خرجی از نقد و جنس و مهم‌سازی او از در خانه و امرا چون در این باب تقاعد و تکاسل ورزیدند و زر هم نداشتند که بدهند و گمان فتح به قهر و غلبه هم علاوه آن شد و قلعه را به رای سرجن داد و هرچه خواست از او گرفت و سعی چندین ساله این جماعت پریشان نامشکور گشت و سنگرام خان به همراهی حاجی خان الوری به گجرات رفت و رای سرجن قلعه را به آزوقه و یراق استحکام داد و او به تقریب زرداری و جمعیت بعضی پرگنات حوالی قلعه را نیز متصرف شد و حبیب علی خان و امرا بعد از مدتی که تاخت و باخت کردند متفرق شده به جایگیرها رفتند و در این سال جمال خان غلام عدلی که چنار را متصرف بود، وکیلی به درگاه فرستاده التماس نمود که اگر کسی شایسته کاردان را فرستند قلعه را به او سپارد و خان خانان، مهر علی بیگ سلدوز را که آخر به مرتبه خانی رسیده حاکم قلعه چنار گشت، همراه وکیل جمال خان با فرمان استمالت فرستاد و هم در آن ایام چون فقیر از خانه برآمده و از بساور به قصد طالب العلمی به آگره رسید به مهر علی بیگ آشنا شده در منزل او می‌بود و مهر علی بیگ مبالغه بسیار به اوستادی مرحومی شیخ مبارک ناگوری- رحمه الله علیه- والد مرحومی مغفوری شیخ ملوک شاه- طاب ثراه- نمود. کار به جایی رسانید که اگر فلانی در این سفر رفیق من نباشد مهم رفتن را برطرف می‌سازم و هر دو عزیز نام برده به تقریب مروت‌های آشنایی مصلحت در رفتن فقیر دیده، خواهی نخواهی الحاح مرافقت نمودند تا در عین بشکال به جهت استرضای خواطر اساتذده با وجود نو سفری از تحصیل علم بازمانده مرتکب اخطار اسفار گردید و از راه قنوج و لکهنو و جونپور و بنارس سیرکنان عجایب عالم دیده و به صحبت بعضی از مشایخ و علمای کبار آن دیار رسیده در ذیقعد سته و ستین و تسعمائه (۹۶۶) از آب گنگ گذشته به چنار «۱» درآمده شد و جمال خان کسان به استقبال او فرستاده، مهر علی را اندرون برد و محال شیر شاهی و سلیم شاهی و

(۱). نسخه: چنار.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳

یراق قلعه‌داری نموده به مراسم مهمانداری کما ینبغی پرداخت. چون فرمان استمالت مشتمل بر انعام پنج‌پرگنه از نواحی جونپور در عوض قلعه چنار خوانده شد، او توقعات دیگر نموده و تکلیفات مالا یطاق کرده مهر علی را تا زمانی که جواب عرض داشت او از درگاه بیاید خواست که معطل دارد. در این ضمن از روی پرکاری حرف و حکایت با خان زمان جدا داشت و با فتح خان افغان تبنی «۱» که با جمعیت تمام در قلعه رهتاس بود جدا وعده قلعه می‌داد و مهر علی چون بر مکر و فریب او آگاه شد و به خاطرش توهمی از فتح خان نیز راه یافت که مبادا با یکدیگر هم عهد شده ضرری به او رسانند، خود تنها به بهانه سیر از قلعه پایان آمده و مایان را همانجا گذاشته از آب گنگ به صد اضطراب گذشت و با جمال خان صحبت به لطایف الحیل داشته و دار و مداری کرده به تقریب باز آوردن مهر علی و صلح و صلاح وقت شام بر کشتی نشسته قصد عبور نموده آمد. اتفاقا کشتی در ورطه هایل به دامن کوه افتاد که متصل به دیوار قلعه است و تندبادی غریب برخاسته آن را متزلزل ساخت و اگر لطف خالق البرار و البحار بادبانی نمی‌کرد کشتی امید در آن گرداب بلا به کوه اجل رسیده ذره ذره شده بود.

رسیدم من به دریایی که موجش آدمی خوار است نه کشتی اندر آن دریا نه ملاحی عجب کار است و در جنگل دامن کوه چنار به مسکن و مأوی شیخ محمد غوث که از کبار مشایخ اهل هند و صاحب دعوت بود رسیده شد و [به] یکی از خویشان شیخ دوچار گشته، غاری نمود که آن بزرگوار دوازده سال در آن منزوی بوده اوقات به غذای برگ و میوه درختان بیابانی می‌گذرانید و کار او به برکت دعوت به جایی رسید که پادشاهان عالی مقدار کامکار سر اخلاص و ادب به تعظیم او فرود می‌آوردند و بعد از آنکه مهر علی به آگره آمد، قلعه چنار را فتو غلام عدلی در تصرف آورد و در سته و ستین و تسعمائه (۹۶۶) شیخ مشار الیه با مریدان و

معتقدان و کرو فر تمام از گجرات به آگره رسید و شاهنشاهی به اعتقاد درست او را دیدند و شیخ گدایی را به

(۱). نسخه: پنی. در ترجمه انگلیسی، کلمه را Tabni ضبط کرده و در پاورقی آن را تردید آمیز خوانده‌اند (جلد ۲، ص ۲۷).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴

موجب تنگ چشمی و نفاق و حسدی که ائمه هندوستان را با همدیگر لازمه ذاتی است، آمدن اودکانی بالای دکانش ساختن خوش نیامد.

به نزد خرد این سخن روشن است که هم پیشه هم پیشه را دشمن است و خان خانان نیز به تقریب تصرفی که شیخ گدایی در مزاجش نموده بود با شیخ محمّد آشنایی چنانکه بایستی نکرد، بلکه مجالس متعدد منعقد ساخته و رساله شیخ محمّد غوث را که در آنجا کیفیت معراج خود بیان کرده گفته که در بیداری مرا مجالسه و مکالمه با حضرت رب العزّه عز شأنه واقع شد و بر حضرت رسالت پناهی - صلی الله علیه و آله و سلم - تقدیم کردند و امثال این خرافات که عقلا و نقلا مذموم و ملوم باشد در میان آورده شیخ را پیش کشیده هدف تیر ملامت ساختند تا به خاطر آزردن به گوالیار رفت و به لوازم مشیخت و ارشاد پرداخته به جاگیر یک کرور که داده بودند قناعت نمود.

در این سال بهادر خان برادر خان زمان به قصد تسخیر ولایت مالوه که باز بهادر پسر سزاوول خان در تصرف داشت تا قصبه سپری «۱» رسیده بود که فترات خان خانان شد و باز گشته آمد و به رخصت خان خانان به درگاه پیوست.

و هم در این سال حسین خان از اندری به آگره آمد و با چندی از سرداران نامی جانب رنتهنبور رفته در سوپر ترددهای مردانه کرد و نمایان تاخت از آنجا حمله بر قلعه رنتهنبور بود چنانچه رای سرجن را در جنگ برداشته گریزانده به درون قلعه برد و از او حساب گرفت و به تقریب برهم زدگی معرکه خان خانان آن معرکه را ناتمام گذاشته به گوالیار آمد و از آنجا قصد مالوه داشت که خان خانان او را به آگره طلبید و به تاریخ بیستم جمادی الثانی سنه سبع و ستین و تسعمائۀ (۹۶۷) شهنشاهی به عزم شکار از آب جون عبور نمودند، جمعی از غرض گویان که حسد بر استقلال و کالت خان خانان داشتند، خصوصا ادهم خان که به سبب نسبت فرزندى ماهم‌انکه درجه تقرب او از همه زیاده بود و صادق محمّد خان و غیره فرصت یافته سخنان خان خانان به عرض رسانیدند و الحق شاهنشاهی هم که تصرف نافذ در ملک نداشتند و از ممر بعضی خرجهای ضروری گاه گاهی معطل می ماندند و خزینه اصلا نبود و

Sipri. (۱)

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵

نوکران پادشاهی همه جایگیرهای زبون و پریشانی احوال بر وجه کمال داشتند و ملا- زمان خان خانان همه بسامان و مرفه الحال می خواستند که معرکه به طرحی دیگر شود و لیکن قدرت تام نبود تا به مقتضای ادا الله شیئا هیئاً اسبابه دواعی جمع شد.

چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

و نزدیک به سکندره راؤ که نصف راه دهلی است ماهم‌انکه به عرض رسانید که بیگم پادشاه را که در دهلی بودند در این ایام ضعفی طاری شده است. شاهنشاهی را بسیار یاد می کند لاجرم عنان توجه به آن صوب معطوف داشتند و شهاب الدین احمد خان حاکم دهلی به استقبال آمده و به اتفاق همدیگر سخنان چون کاه را کوهی در نظر نموده خاطر شاهنشاهی را بر خان خانان گران ساختند.

خال و خطّ و زلف و ابرویت همه یکجا شدند از برای کشتن مسعود محضر می شود و کار به اینجا رسانیدند که خان خانان قدوم موکب همایون را در دهلی از سعی ما دانسته در عزم انتقام خواهد بود و ما را مجال مقاومت به او نیست و مناسب همان است که

رخصت مکه معظمه بیابیم. شاهنشاهی به مفارقت ماهم‌انکه نتوانستند دل نهاد و تسلی ایشان داده به خان خانان پیغام فرستادند که چون بی‌استصواب و رضای شما این قدر راه آمده‌ایم مقربان ما همه متوهم شده‌اند، انسب آن است که ایشان را استمالت دهید تا به خاطر جمع توانند در خدمت ما قیام داشت. خان خانان خواجه امینا و حاجی محمد خان سیستانی و ترسون محمد خان را که مرجع و مدار مهمات بودند به ملازمت فرستاد تا مقدمات عذرآمیز مشتمل بر اظهار اخلاص و دولت‌خواهی گفتند و این سخنان به درجه قبول نیفتاده نامبردگان هم رخصت انصراف نیافتند و شهاب الدین احمد خان و ماهم‌انکه کار و بار از پیش خود گرفته آوازه تغیر مزاج شاهنشاهی از خان خانان در انداختند تا شهرت تمام یافت و امرا یکی بعد از دیگری از آگره به جانب دهلی راهی شدن گرفتند و این معامله بعینها معامله سلطان ابو سعید مغول بود با امیر چوپان که وزیر پادشاه نشان بود و در کتب تواریخ مذکور است و مشهور سرّ الدنیا کدأب الحمار اذا اقبلت اقبلت و اذا ادبرت ادبرت ظاهر شد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶ چو دولت خواهد آمد بنده‌یی راهمه بیگانگانش خویش گردند

چون برگردد زمان نیک‌بختی در و دیوار بر وی نیش گردند و پیش‌تر از همه قیام خان کنگ این راه را سر کرد او هر کس را که می‌رفت شهاب الدین احمد خان و ماهم‌انکه به زیادتی منصب و جایگیر امیدوار ساخته پایه تقرب او می‌افزودند و از جهت رعایت حزم در پی استحکام قلعه شدند و خان خانان در آگره با جمعی از مخصوصان خویش کنکاش طلبید. رای شیخ گدایی با چندی دیگر این بود که پیش از آنکه پله گران شود خود به ایلغار رفته شاهنشاهی را به دست باید آورد تا مجال دخل حساد فساد نباشد. خان خانان این رای را نپسندید و گفت چون مزاج شاهنشاهی از من متغیر شده است ظاهرا دیگر صحبت راست نیاید و صورت دیگر خود چه احتمال دارد، چه بعد از آنکه عمری در دولتخواهی صرف کرده باشم در زمان پیری داغ بدنامی بر پیشانی حال خود نهادن موجب خسران ابدی است. چون همیشه سیر اماکن شریفه مرکوز خاطر وی بود جهاز سفر حجاز نموده متوجه بیان شد تا به راه ناگور رود و بر مافی الضمیر خویش اطلاع داده همه را رخصت در گاه داد و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه این مردم روانه گردانید و محمد امین دیوانه را از حبس قلعه بیان خلاص بخشید و گذاشت.

بقایی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی خود اینک لابقا مقلوب اقبالست بر خوانش و اهل دخل به عرض رسانیدند که خان خانان داعیه رفتن پنجاب دارد و شاهنشاهی از دهلی به دست میر عبد اللطیف قزوینی پیغام فرستادند که مقصود ما از این آمدن پرداختن مهمات ملکی بود به طریق استقلال به ذات خود و چون از مدتی باز میل تجرد داشته‌اید و داعیه سفر حجاز کرده مبارک خواهد بود. حالا از پرگنات هندوستان آن قدر که خواهید متصرف شوید گماشته‌های شما محصول آنها هر جا که باشید می‌رسانیده باشند. خان خانان به سمع رضا شنیده از میوات عازم ناگور گشت و از اعیان با او غیر از ولی بیگ ذو القدر و حسن قلی خان که خان جهان شد و اسماعیل قلی خان برادرش و شاه قلی خان محرم و حسین خان خویش مهدی قاسم خان کسی دیگر نماند و از ناگور اسباب حشمت را از نقاره و علم آنچه داشت

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷

به دست حسن قلی خان روانه در گاه گردانید و شیخ گدایی نیز عاقبت در حدود بیکانیر مفارقت گزید و سرّ مضمون:

و کلّ اخ یفارقة اخوه لعمر ابیک الّا الفرقدان ظاهر گردید و شاهنشاهی از دهلی به عزیمت پنجاب به قصبه جهجر رسیده بودند که این امارات را آوردند و مسرور شدند و در آن منزل شاه ابو المعالی به ملازمت رسیده از خبط دماغ خواست که سواره دریابد او را مقید ساخته به شهاب الدین احمد خان سپردند و هم در آن منزل پیر محمد خان شیروانی که در گجرات انتظار موسم می‌برد، خبر برهم‌زدگی معامله یافته و اسباب تفرقه خان خانان شنیده به ایلغار رسیده ملازمت نموده خطاب ناصر ملکی یافتند، اسباب و علامات خانی داده او را به تعاقب خان خانان نام زد فرمودند تا به سرعت به جانب مکه معظمه روان سازد و فرصت ندهد پیر محمد خان به تعجیل رفت و به تأتی در ناگور توقف نمود از یک دو منزل دو رقعہ نوشته به خان خانان فرستاد که:

آمدن در دل اساس عشق محکم همچنان با غمت جان بلا فرسوده همدم همچنان خان خانان در جواب نوشته که آمدن مردانه، اما نزدیک رسیده توقف کردن نامردانه و بعد از آنکه شاهنشاهی به دهلی مراجعت فرمودند منعیم خان را از کابل برای وکالت طلبیدند و خان خانان از جهت ملاحظه مالدیو راجه جوده پور که با جمعیت تمام سر راه گجرات گرفته بود از ناگور به بیکانیر آمد و از خبر تعاقب پیر محمد خان آزار بسیار یافته مأیوس شد و به اغوای بعضی دیو مردم عازم پنجاب گشت و اهل و عیال و اموال را به همراهی خلف صدق خود میرزا عبد الرحیم که حالا به منصب خان خانانی و سپه سالاری مخصوص است در سنّ سه سالگی در قلعه تبرهنده که جاگیر شیر محمد دیوانه پسر خوانده خان خانان بود نگاه داشت و خبر در دیبال پور رسید که دیوانه مذکور آن همه اسباب و اشیا را متصرف شده انواع اهانت به متعلقان خانی رسانید و خواجه مظفر علی دیوانه را که آخر مظفر خان گشت و درویش محمد اوزبک را با سخنان نصایح آمیز و دل آسا نزد دیوانه فرستاده باشد که تا از حرکات شنیع خود پشیمان شده به اصلاح باز آید، اما دیوانه را سگ گزیده بود.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۸ ای عاقلان کناره که دیوانه مست شد

و خواجه مظفر علی را بسته به درگاه فرستاد و خان خانان را این شکست بیشتر از همه باعث دل شکستگی شد و از آنجا با دلی پریشان جانب جالندهر توجه نمود و شمس الدین اتکه خان و پسرش یوسف محمد خان و حسین خان خویش شهاب خان و سایر امرای پنجاب برحسب فرمان جمعیت نموده در حوالی پرگنه دکهدار به موضع کنور پهلور سر راه بر خان خانان گرفتند و جنگ عظیم در پیوست و حسین خان خویش مهدی قاسم خان در این جنگ تردها کرد و زخم شمشیری به چشم او رسید که گویا چشم زخمی بود به حال او و از خانه زین به زمین آمد و او را مقید ساخته همراه ولی بیگ و پسرش اسماعیل قلی خان و چندی دیگر از سرداران به درگاه فرستادند، چنانچه عن قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی و خان خانان بعد از این شکست گریخت و غنایم نامحصور به دست اتکه خان و لشکرش افتاد، از آن جمله علم مرصع به دُر و جواهر بود که خان خانان در آن سال به نذر مشهد مقدس اقدس امامی که مخدومی مولوی جامی - قدس سره - این ابیات در نعوت و صفات ایشان گفته اند که:

سلام علی آل طه و یسن سلام علی آل خیر التّیین

سلام علی روضه حلّ فیها امام بیاهی به الملک والدّین

امام به حق شاه مطلق که آمدحریم درش قبله گاه سلاطین

شه کاخ عرفان گل باغ احسان دُر درج امکان مه برج تمکین

علی ابن موسی الزّضا کز خدایش رضا شد لقب چون رضا بودش آیین علی ساکنها الرحمه و الرضوان ساخته می خواست که ارسال دارد و می گویند که قریب به یک کرور زر به آن خرج شده بود و قاسم ارسال «علم امام هشتم» تاریخ آن یافته، اتکه خان آن را مع غنیمتهای دیگر به درگاه فرستاد و داخل خزینه عامره شد و از غرایب اتفاقات آنکه در این سال خان خانان غزلی را که از هاشمی قندهاری است اولچه ساخته به نام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنکه نقد به او در عوض آن حکم فرموده پرسید که این قدر مبلغ چون است و او در بدیهه لطیفه‌یی گفت که شصت کم است. خان چهل هزار تنکه افزوده یک لک درست انعام داد و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۹

گویا اختر در گذر بود که معاقرات واقع شد و آن غزل این است که این مطلع از هاشمی است:

من کیستم عنان دل از دست داده‌یی وز دست دل به راه غم از پا فتاده‌یی

دیوانه‌وار در کمر کوه گشته‌یی بی اختیار سر به بیابان نهاده‌یی

گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته‌یی گه چون فتیله با دل آتش فتاده‌یی

بیرم ز فکر اندک و بسیار فارغم هرگز نگفته‌ایم کمی یا زیاده‌یی و این مطلع نیز از هاشمی است:

لبت خندان بود از چشم گریانی که من دارم دلت جمعست از حال پریشانی که من دارم و خان خانان همین طور با وجود آنکه در خزینه هیچ نداشت، یک لک تنکه به رام داس لکهنوی که از کلاوتان اسلیم شاهی در وادی سرود او را ثانی میان تان سین توان گفت و در خلوات و جلوات با خان همدم و محرم بود و از حسن صوت او پیوسته آب در دیده می گردانید، در یک مجلس از نقد و جنس بخشیده و هم چنین حجاز خان بدآوئی را که اولاً در سلک امرای افغانان داخل بوده علم و نقاره و طوغ داشت بعد از آن در آخر عمر ترک سپاهی گری نموده و به مدد معاش جزوی قناعت کرده در روش زهد و عبادت استقامت یافت در صله قصیده‌یی که مذیل به نام خان ساخته بود یک لک تنکه نقد انعام داده او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته به آن صوبه نامزد گردانید و مطلع آن قصیده این است که مطلع:

چون مهره نگین سما شد فرو به آب پرگار خاتمش به زمین داد لعل ناب آن سخن خواجه کلان بیگ درست شد که شعرشناسی عالم بالا هم معلوم شد.

دیگر بدین قیاس حاصل که لک در نظر همت بلند خانی حکم یک داشت به خلاف این خسان که به روی آب آمده‌اند. بوی وفا گر شنوی از کسی پای «۱» ببوسیش ز خسرو بسی و در ذی قعدة این سال بعد از تعیین اتکه خان به جانب پنجاب خواجه عبد المجید هروی را به خطاب آصف خانی مخاطب گردانیده به حکومت دهلی منصوب ساختند و حسین قلی خان را به تقریب اینکه پدرش ولی بیگ و برادرش

(۱). نسخه: پای ببوسش ز طرفه بسی.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۰

اسماعیل قلی خان همراه خان خانان بودند بنابر مصلحتی به آصف خان سپرده متوجه پنجاب شدند و منعم خان حسب الحکم از کابل با مقیم خان خواهرزاده تردی بیگ خان که آخر شجاعت خان شد در منزل لوده‌یانه آمده ملازمت کرد و خطاب خان خانان یافته به منصب و کالت سرفراز گشت و سر دخل الولی و خرج الولی به ظهور پیوست و هم در این منزل خبر فتح اتکه خان و هزیمت خان خانان به جانب کوه سواک رسید و اسیران را مقید در نظر آورده به زندان سپردند و ولی بیگ که زخم‌های کاری داشت از زندان به زندان جاودان رفت و سرش را به دهلی فرستادند و حسین خان را به خسروپوره او ملک محمد خان ولد مهدی قاسم خان سپرده آخر تربیت فرمودند و پتیالی «۱» را که قصبه‌یی است در کنار آب گنگ و مولد و منشأ میر خسرو- علیه الرحمة- است به جاگیر او نامزد گردانیدند و خان خانان بعد از هزیمت در تلواره که جایی است منیع بس محکم در کوه کوشمال «۲» بر کنار آب بیا و حکومت آنجا به راجه گویند چند تعلق داشت رفته متحصن شد و افواج شاهنشاهی نزدیک رسیده جنگ انداختند و سلطان حسین جلا-یر که جوانی بسیار خوش قامت، متناسب الاعضا و شجاع بود در آن معرکه افتاد. چون سر او را جدا کرده تهنیت گویان نزد خان خانان بردند روپاکی بر چشم نهاده و یاد حسن خدمات او را کرده به های‌های بلند گریسته، گفت صد نفرین بر این زندگی من که به تقریب شامت نفس من این چنین جوانان ضایع می‌شوند. هرچند هندوان آنجا خان خانان را تقویت می‌دادند غم مسلمانی‌ها دامن گیر او شده و ملاحظه عاقبت کرده و راه دین خود پاک ساخته فی الحال به جهت استعفای تقصیرات خود به دست جمال خان نام غلامی پیغامی فرستاده التماس ملازمت نموده و ملا عبد الله سلطان پوری مخاطب به مخدوم الملک برای استمالت و طلب او رفت و هنوز معرکه جنگ همانجا بر پای بود و آمد و رفت و کیلان بر جای تا آنکه منعم خان با معدودی چند بی‌تحاشی در آنجا رفته و خان خانان را گرفته باز آورد و تمامی امر حسب الحکم به استقبال رفتند و او را به تعظیم و احترام تمام به دستور سابق کورنش داده خطایای او معفو گشت و خلعت خاص و اسب بخشیدند و منعم خان در منزل خود

(۱). متن فارسی: پیتالی.

(۲). متن فارسی: کوشمالی.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۱

برده تمامی سراپرده‌ها را به لوازم و مصالح گذرانید و بعد از دو روز خرج راه مناسب حال یافته به جانب مکه معظمه رخصت شد و صغار و کبار امرا و مقربان فراخور مناسب امداد نموده از نقد و جنس ذخیره‌یی که ترکان آن را چندوغ می‌گویند دادند و حاجی محمّد خان سیستانی را به بدرقگی او نامزد کرده از آنجا به سمت دهلی کوچ فرموده خود به عزم سیر و شکار به جانب حصار فیروزه متوجه شدند و در چهارم ربیع الاول سنه ثمان و ستین و تسعمائۀ (۹۶۸) به دهلی نزول اجلال واقع شد و به کشتی نشسته در دوازدهم ربیع الثانی به دار الخلافت آگره رسیدند و می‌گویند که خان خانان با توابع از راه ناگور روانه گجرات گردیده در جنگلی انبوه از درخت مغیلان می‌گذشت که گوشه دستارش به خاری بند شده از سر افتاد و چون این را به شگون بد می‌شمارند، خان خانان را فی الجمله تغییری در بشره روی نمود حاجی محمّد خان در بدیهه خواند که:

در بیابان چون ز شوق کعبه خواهی زد قدم‌سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور و آن قبض خان به بسط مبدل گشت.

به سخن بندها گشوده شوده سخن زنگ دل زدوده شود

بس گر کاید از زمانه به کار که نماید گشادنش دشوار

ناگه از شیوه سخن رانی‌نهد آن کار رو به آسانی در زمانی که به پتن گجرات رسید موسی خان فولادی حاکم پتن و حاجی خان الوری مراسم تعظیم به تقدیم رسانیده به لوازم مهمانی پرداخته و روزی در حوض سهنس لنگ نام سیر می‌کرد که مبارک خان افغان نامی نامبارک که در ابتدای فتح هندوستان خان خانان حکم به قتل پدر او فرموده بود انتقام خیال کرده در وقت نماز شام که خان خانان از کشتی فرود می‌آمد با جمعی از اوباش به بهانه ملاقات آمده به یک ضربت خنجر آبدار شربت شهادت چشانید و این تاریخ یافته که:

بیرم به طواف کعبه چون بست احرام در راه شهید گشت نایافته کام

تاریخ شهادتش ز دل پرسیدم گفتا که شهید شد محمّد بیرام و فقیر به حسب تعمیه یافتم:

گفت گل گلشن خوبی نماند منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۲

قطعه:

از ساغر زمانه که نوشید شربتی کان نوش جانگرای تو از سم نیامده‌ست

گیتی ترا ز حادثه ایمن کجا کند کورا ز حادثات امان هم نیامده‌ست

دزدیست نقب زن فلک اندر سرای عمر آری به هرزه قامت او خم نیامده‌ست

آسودگی مجوی که کس را به زیر چرخ اسباب این مراد فراهم نیامده‌ست

در جامه کبود فلک بین و پس بدان کین چرخ جز سراچه ماتم نیامده‌ست

با خستگی بساز که ما را ز روزگار زخم آمده‌ست حاصل و مرهم نیامده‌ست

خاقانیا فریب جهان را مدار گوش کورا ز دور قاعده محکم نیامده‌ست خان خانان همیشه رقت قلب داشت و به سخنان اکابر مشایخ-رضی الله عنهم- معتقد و پیوسته در مجلس شریفش سخن از قال الله و قال الرسول بود. روزی در سیکری به دیدن درویشی گوشه‌نشین رفت و از معنی این آیت تَعَزُّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَذِلُّ مِنْ تَشَاءٍ پرسید. چون درویش تفسیر نخوانده بود جواب نداد. خان خانان خود گفت تَعَزُّ مِنْ تَشَاءٍ بِالْقَنَاعَةِ وَ تَذِلُّ مِنْ تَشَاءٍ بِالسَّوَالِ و نماز جمعه و جماعت از او هرگز فوت نمی‌شد و لیکن به تفضیل مایل بود و به حافظ محمّد امین خطیب می‌گفت که در القاب حضرت امیر کلمه چند بیشتر از دیگر اصحاب بیفزای و میان حاتم سنبلی

نیز در همان تاریخ از عالم درگذشت و رخنه در دین افتاد که موت العلماء ثلثه فی الدین، «و عند ملیک مقتدر» تاریخ یافتند. و در دوازدهم رجب المرجب این سال باز بهادر پسر سزاول خان حاکم مالوه با فیلان و حشم بسیار در هفت گروهی سارنگ پور به استقبال ادهم خان و پیر محمد خان و دیگر امرای نامدار آمده محاربه نمود و شکست یافت و حشم و خدم و حرم او به تمام به غنیمت افتاد. روزی که این فتح واقع شد این هر دو سردار در منزل بودند و اسیران را گرفته می‌آوردند، خیل خیل به قتل رسانیده از خون‌های ایشان سیل روان شد و پیر محمد خان خندان به طنز می‌گفت که این مقتول چه بلاگردن قوی داشت و از وی چه قدر خون شترک زد و بنیان الرب که عبارت از انسان باشد به چشم خود در آن روز دیده شد که در نظرش حکم ترب و خیار و گندنا داشت و چون فقیر بی‌غرضانه در آن لشکر رفته بودم آن هول قیامت نشان را دیده به

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳

مهر علی خان بیگ سلدوز آشنای خود گفتم که چون باغیان سزای خود یافتند، زن و بچه ایشان را خود به حسب شرع شریف قتل و اسیر نیامده است او از غم دین و دیانتی که داشت رفته به همین عنوان به پیر محمد خان گفت. در جواب می‌گوید که یک شب خود این بندگان باشند چه می‌شود و همان شب غارت گران قزاق اسیران اهل اسلام را از زنان مشایخ و سادات و علما و اعیان در صندوق‌ها و خورجین‌ها پنهان کرده به جانب اجین و دیگر اطراف بردند و سادات و مشایخ آنجا مصحف بر دست گرفته پیشواز برآمدند. پیر محمد خان همه را بکشت و آتش زد.

جلد مصحف کنده و چرم نقاره ساخته می‌شود معلوم ازین کو دشمن پیغمبر است سخن در ظلم و شقاوت پیر محمد خان بود که معاینه کرده شد و راست آمد آنکه سلف گفته‌اند که من طلب العلم بالكلام تزندق و علماء الکلام زنادقه علی ای مذهب کانوا. نعوذ بالله من علم لا ینفع و دعاء لا یسمع و قلب لا یخشع و بطن لا یشبع. و ادهم خان تمام حقیقت فتح را مع بعضی فیلان مصحوب صادق محمد خان به درگاه فرستاد و اکثر فیلان و حرم‌ها و پاتران و لولیان باز بهادر و سایر اشیای نفیس را خود نگاه داشت به این تقریب شاهنشاهی به تاریخ بیست و یکم شعبان سنه ثمان و ستین و تسعمائه (۹۶۸) از آگره ایلغار نموده به سارنگ پور رسیدند و غنایم گرفته مهمات آن ملک را تنظیم داده در بیست و نهم ماه رمضان المبارک به پای تخت آمدند.

و در این سال خان زمان با شیر خان ولد عدلی که بعد از پدر در چهار قایم مقام شده و با جمعیت گران و لشکر بسیار به جونپور آمده بود، به اتفاق ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و شاهم خان جلایر جنگ کرده شکست داد و فتح عظیم نمود و این فتح دوم بود در جونپور و در هفدهم ذیحجه این سال در آگره نزول اجلال واقع شد و در آخر این سال به تقریب مظنه سرکشی خان زمان شاهنشاهی از راه کالپی گذشته و مهمانی عبد الله خان اوزبک حاکم آنجا به درجه قبول افتاده به کره تشریف بردند و خان زمان و بهادر خان از جونپور ایلغار نموده و به رسم هواخواهان آمده و ملازمت کرده و فیلان و تحف نفیس پیشکش ساخته و به اسب و خلعت سرفرازی یافته به جانب جاگیرها مرخص شدند و «الصلح خیر» تاریخ آن قضیه به

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۴

زیادتی یک عدد شد.

منهی اقبال درین کهنه دیرغلغله انداخت که الصلح خیر و در هفدهم ذی حجه این سال در آگره نزول اجلال واقع شد و هم در سنه ثمان و ستین و تسعمائه (۹۶۸) خدمت مولوی مولانا سعید مدرس متبحر روزگار از ماوراء النهر آمد و به تقریب ناتوان بینی ابنای زمان در هندوستان نتوانست بود.

همای گو مفکن سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد و خدام قاضی ابو المعالی داماد خدمت عزیزان بخارا نیز که در فقاهت بانی و ثانی فخر الائمه و در درویشی صاحب تلقین و ارشاد بود و بعد از ادای صلوأه خمس به ذکر جهر اژه التزام داشت، تشریف آورد و جامع این منتخب چند سبق از اول شرح وقایه تیمنا و تبرکا در ملازمت آن بزرگوار خواند و نقیب خان نیز

به جهت تیمن سبق پیش ایشان ساخت، الحق عجب عزیزی متبرک بود، رحمه الله علیه.

به تاریخ هشتم جمادی الاول سنه تسع و ستین تسعمائۀ (۹۶۹) به عزم زیارت مرقد متبرکه قطب المشایخ و الاولیا خواجه معین الدین چشتی - قدس الله سرّه العزیز - متوجه شدند و انعامات و خیرات به عاکفان آنجا دادند و در قصبه سانبهر که نمک‌زاری است مشهور، راجه بهاره مل حاکم انبیر با ولدش رای بهگوان داس به ملازمت رسید و صبیّه رضیه خود را در سلک ازدواج محترمه منظوم ساخت و میرزا شرف الدین حسین را که در نواحی اجمیر جایگیر داشت بر سر قلعه میرته به بیست گروهی اجمیر که در تصرف جمیل راجپوت بود نامزد گردانیده با ایلغار به پایتخت رسیدند. میرزا شرف الدین حسین اهل قلعه را امان داده شرط کرد که از اموال و اشیای خود هیچ با خود نبرند و جمیل از آنجا به درآمد و دیو داس نامی از سپاهیان جمیل وقت برآمدن با جمعی عظیم آتش در اموال و اسباب قلعه برخلاف عهد زده و جنگی عظیم کرده و بسیاری را از سپاهیان به درجه شهادت رسانیده خود نیز به آتش ابدی رفت و دویست کس از راجپوتان نامی او به جهنم رفتند و قلعه به اتفاق شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و دیگر امرا مفتوح گشت.

هم در این ایام پیر محمد خان که بعد از آمدن ادهم خان به درگاه تصرف مطلق در مالوه داشت، لشکری عظیم جمع کرده بر سر برهان‌پور برد و بیجاگره را که قلعه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۵

مستحکم است قهرا و عنوة بگشاد و قتل عام نموده روی به ولایت خاندیس نهاد و توره چنگیزی را کار فرموده به تقصیری از خود راضی نشد و سکان شهر برهان‌پور و اسیر را مقتول و اسیر گردانید و از آب نربده گذشته و عربده به فلک رسانیده، اکثر قصبات و قریات آن ولایت را صفّا صفّا و دگا دگا ساخت و پاک و صاف روفت.

اولا بردند هریک از سرای و خان مان‌هرچه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار

تاج بر بودند از منبر چو دستار از خطیب‌طاق بر کردند از مسجد چو قندیل از منار و زمانی که مردمش همه به اولجه رفته دور ترک شده بودند، باز بهادر که با بعضی از حکام آن دیار گریخته می‌گشت، به اتفاق دیگر زمین‌داران هجوم بر سر پیر محمد خان آورد او تاب نیاورده خود را به جانب مندو کشید و در اثنای مراجعت با سایر امرا اسب در آب نربده انداخت از قضا قطار شتری که می‌گذشت بر اسبش خورد و از راه آب به آتش رفت و آه یتیمان و ضعیفان و اسیران کار خود کرد.

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب که هرگز ضعف نالان‌تر قوی‌تر زخم پیکانش

چو بیژن در چه افکندی مخسپ افراسیاب آساکه رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش و امرای مالوه بودن خود را دیگر در آن ملک از حیز امکان بیرون دیده آیه فرار بر خواندند و به درگاه رسیدند و چندگاه محبوس گشته آخر خلاص یافته و باز بهادر مالوه را بار دیگر متصرف شد و عبد الله خان اوزبک به اتفاق معین الدین احمد خان فرنخودی و دیگران آن ولایت را در قبضه اقتدار آورد و باز بهادر چندگاه در چیتور و ادیپور پناه به رانا ادی سنگه برده می‌گشت و چندگاه در گجرات ماند تا به درگاه آمده داخل دولت‌خواهان شد و چندگاه محبوس مانده خلاص شد، اما از چنگ اجل خلاص نیافت.

درین باغ رنگین درختی نرست که ماند از جفای تبرزن درست و عبد الله خان اوزبک در هانديه مانده امرای کمکی به جاگیرها رفتند و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۶

معین الدین خان به درگاه آمد.

و در این سال خواجه محمد صالح هروی نیره خواجه عبد الله مروارید وزیر مشهور به عهده صدارت منصوب گردید، اما استقلال چندانی در انعام و دادن اوقاف و زمین مدد معاش نداشت و حکم حکم دیوانیان بود.

و در این سال سید بیگ بن معصوم بیگ از جانب شاه پهماسب مصحوب مکتوبی به وکالت آمده مراسم تعزیت پادشاه غفران پناه به جای آورد و آن خط به جنس نقل نموده می‌شود ان شاء الله تعالی و اعزاز و احترام یافت و مبلغ هفت لک تنکه انعام و اسب و خلعت، و رای آنچه امرا مهمانی و انسانیت کردند به او بخشیدند و با تحف و هدایای بی‌شمار از هندوستان مراجعت نمود.

و به تاریخ دوشنبه دوازدهم ماه رمضان سنه تسع و ستین و تسعمائ (۹۶۹) اتکه خان الملقب به اعظم خان را که از پنجاب آمده وکیل مطلق العنان در مملکت شده بود ادهم خان به غرور تقرب تقریب حسد وکالت که از ماهم‌انکه کشیده به او داده بودند به اغوای منعم خان و شهاب الدین احمد خان و چندی دیگر از حاسدان بر سر دیوان پاره‌پاره کرد و شمشیر بر دست نازان و خرامان رفته بر در حریم حرم ایستاد و چون شاهنشاهی نیز شمشیر گرفته برآمده، پرسیده‌اند که چرا این چنین کردی؟ گفت که تا دولتخواهی به سزا رسیده و او را دست و پا بسته از بالای بام دولتخانه انداختند. چون رمقی داشت باز مثنی می‌فرمودند که بیندازند. اتفاقاً ادهم خان پیش از اعظم خان به یک روز زیر خاک پنهان شد و آن فتنه فرومرد، «و در خون شد» یک تاریخ و دیگری به طریق تعمیه:

رفت از ظلم سر اعظم خان

یافتند و ثانی راست به راست است و اول یکی زیاده و دیگری گفته:

خان اعظم سپاه اعظم خان که چو او کس درین زمانه ندید

به شهادت رسیده ماه صیام شربت موت روزه دار چشید

کاش سال دگر شهید شدی که شدی سال فوت خان شهید و آش روز چهلم ادهم خان را داده ماهم‌انکه نیز از غصه ملحق به پسر شد و در این سال والد مرحومی مغفوری شیخ ملوک شاه - رحمه الله - به تاریخ بیست و هفتم

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۷

رجب المرجب در آگره به زحمت اسهال کبدی رخت هستی از عالم فانی به ملک جاودانی بست و نعش او در بساور برده مدفون ساختم و تاریخ یافتم:

سر دفتر افاضل دوران ملوک شاه آن بحر علم و معدن احسان و کان فضل

چون بود در زمانه جهانی ز فضل از آن تاریخ سال فوت وی آمد جهان فضل و از اتفاقات آنکه پیر دستگیر ایشان نیز که خدمت شیخ پنجو سنبلی باشند و رابطه عظیم داشتند و نبذی از کمالات ایشان در ذیل تذکره مذکور می‌شود، ان شاء الله تعالی، در این سال به محبوب حقیقی وصال یافتند و این تاریخ یافته شد:

کمال الحق و الدین شیخ پنجو که آمد جنت فردوس جایش

ز روی تعمیه تاریخ فوتش شود حاصل ز نام دل گشایش و دیگر یافته که «درویش دانشمند» - رحمه الله علیه - و در این سال منعم خان خانان و محمّد قاسم خان میر بحر به تقریب اینکه در اغوای و افساد ادهم خان شریک بودند و بعضی تقریبات دیگر نیز در گذر پویه به سیر کشتی رفته و نماز شامی در آنجا به اتفاق بعضی زمین‌داران مفلوک با دو سه سوار به قصد روپر و بجواره در دامن کوه و از آنجا به اندازه کابل که غنی «۱» خان پسر منعم خان حاکم آنجا بود برآمده راه فرار پیش گرفتند و در پرگنه سروت از میان دو آب که جایگیر میر محمّد منشی بود رسیدند. قاسم علی خان، [و] اسب جلاب سیستانی خره سیرتی شقداران پرگنه در جنگلی از طریق وضع ایشان علامات گریختن فهمیده و با جمعی از اوباش و اعوان رفته هر دو را بر بسته به کسان سید محمّد بارهه که در آن جوار بودند خبر کرد و سید محمّد جمعی از فرزندان و خویشان خود همراه ایشان تعیین نموده با اعزاز و اکرام تمام جانب آگره فرستاد و شاهنشاه جمعی از اهل دخل را حکم فرمودند که تا پیشواز رفته آوردند و باز منصب وکالت حسب المدعا بهتر از اول بر خان خانان قرار یافت و به اتفاق شهاب خان و خواجه جهان مهمات را صورت می‌داد و در این سال میر محمّد خان اتکه

المخاطب به خان کلان به کمک کمال خان گهکر با جمعیت بسیار در ولایت گهکران رفته و بعد از جنگ سلطان آدم عموی کمال خان را که سبق ذکر یافت اسیر ساخته و پسرش لشکری نامی به کشمیر گریخته به اجل و باز گرفتار

(۱). نسخه: عیسی.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۸

گشته هم پسر و هم پدر به اجل طبعی در گذشتند و تمام آن ولایت را به کمال خان سپرده در آگره به ملازمت شتافت و روزی که شاهنشاهی بزمی عالی فرمودند، خان کلان قصیده‌یی که در زعم خود غزا گفته بود به حضور امرا و اعیان افاضل و اکابر شعرا خواست که بگذرانند، چون این مصرع مطلع را خواند که:

بحمد الله که دیگر آدم فتح گهکره کرده

ناگاه عبد الملک خان خویش او در زمانی که شاهنشاهی توجه تمام به استماع آن قصیده داشتند بلکه باعث انعقاد مجلس همان بود و خان کلان از شاهنشاهی چشم جایزه عظیم داشته پیش آمد، فریاد زده گفت که خانم، دیگر آمدم بخوانید چرا که نامرادان دیگر هم در خدمت شما بودند. اهل مجلس همه از خنده قهقهه به قفا افتادند و خان کلان دستار بر زمین زده گفت پادشاهم، داد از دست این مردک ناقابل که همه مشقت مرا ضایع ساخت و یکی از مضحکه این است که عبد الملک خان سجع نگین خود را چنین یافته که:

عبد را چون با ملک افزون کنی پس الف لامی درو اندرون کنی و ملا شیری شاعر هندی مشهور قصیده مدح و قدح دارد به نام او و این بیت از آن جمله است:

اگر کواری بیاید مقابل تو گریز که صاحبی و مقابل نمی شوی به کواری و درین سال مولانا علاء الدین لاری صاحب حواشی بر شرح عقاید نسفی از پیش خان زمان به آگره آمده اشتغال به درس علوم نمود و مدرسه‌یی از خس ساخت و «مدرسه خس» تاریخ آن یافتند و به حج رفت و از آن سفر به سفر آخرت رخت بست، رحمه الله علیه.

و در این سال احوال کابل اختلالی پیدا کرد و چند حاکم در فرصت اندک نشانه تیر نصب و عزل گشته در کشاکش وضع و رفع افتادند و خان خانان منعم خان به جای حیدر محمد خان آخته بیگی که در وقت آمدن به هند از جانب خویش در کابل به حکومت منصوب گردانیده بود به جهت بد سلوکی ذاتی او پسر خود غنی خان را از اینجا نوشته فرستاده قایم مقام او ساخت و او نیز از ناخلفی قدم بر قدم حیدر محمد خان نهاده کاری چند ناشایسته کرد، مثل آنکه تولک خان قوچین را که از

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۹

اعیان امر است بی تقریب بسته باز به دست او مقید شد و تازیانه ع:

هر آن شربت که نوشانی بنوشی

خورده و چون به صد حیل از بند او خلاص یافت نقض عهد و سوگند نموده باز بر سر او به جمعیت بسیار رفت و تولک خان جنگ ناکرده از جایگیر خود راه هندوستان پیش گرفت و ماه جوجک بیگم والده میرزا محمد حکیم ولد همایون پادشاه که در آن ایام در سن ده سالگی بود، به اتفاق شاه ولی بیگم اتکه و فضایل بیگم کور برادر منعم خان که میرزا کامران او را کور ساخته بود و پسرش ابو الفتح بیگم قلعه کابل را بر روی غنی خان بست و او به ضرورت به هندوستان آمد و به تقریب عقود پدر راه و روی نیافته شوتقری (۴) و آواره در جونپور می گشت تا از ننگ وجود خلاص یافت و فضایل بیگم مذکور از جانب بیگم و ابو الفتح بیگم از جانب پدر نایب ملک بودند به ستم شریکی (۴) جایگیرهای خوب از برای خود گرفتند و بد از برای سرکار میرزا گذاشتند (۱). شاه ولی اتکه تاب نیاورده به اتفاق علی محمد اسب که حالا در سلک ملازمان درگاه است، شبی به اشارت بیگم، کار ابو

الفتح بیگ را در حالت مستی تمام کرد و پدرش به اسباب و اشیایی که داشت به جانب هزاره می‌رفت که ناگاه نوکران میرزا او را نیز تعاقب نموده به پسر رسانیدند و شاه ولی بیگ به اتفاق بیگم مهمات از پیش گرفته خود را عادل شاه خطاب داد. بنابراین شاهنشاهی منعم خان را به اتالیقی میرزا محمد حکیم و حکومت کابل به امرای چند فرستادند و ماه جوجک بیگم میرزا را همراه گرفته و تمام لشکر کابل همراه آورده در جلال آباد به عزم جنگ پیش آمد و منعم خان با سایر امرای کمکی که محمد قلی خان برلاس و حسن خان برادر شهاب خان از آن جمله بودند در اول حمله شکست قوی یافته و حشم به جملگی به باد داده، با حالی که کس میناد، روی به درگاه نهاد و بعد از این فتح، بیگم، شاه ولی را به تهمت غدر گرفته به عالم عدم فرستاد.

(۱). رانکینگ عبارت فوق را چنین ترجمه کرده است...: and they by combined tyranny helped:

themeselves to good fiefs, and pul off the Prince's suite with inferior ones ... منتخب التواریخ،

ج ۲، ص: ۴۰ کبک موری خورد باز آمد قصاص از کبک خواست پس عقابی رفت و با باز آن عمل بنیاد کرد تیر صیادی برو انداخت جانفش قبض کرد دور گردون هم برآرد روزی از صیاد گرد و چون شاه ابو المعالی از مکه معظمه مراجعت نموده قصد درگاه کرد. ناگاه در نواحی جالور به اغوای میرزا شرف الدین حسین که در آن ایام از آگره گریخته و حسین قلی خان و صادق محمد خان و دیگران به تعاقب وی نامزد شده بودند، چنانچه عن قریب مذکور شود، ان شاء الله تعالی، سری به فتنه کشیده هر جا دستی انداخته می‌گشت و اسماعیل قلی خان و احمد بیگ و اسکندر بیگ خویشان حسین قلی خان تعاقب او نمودند تا شاه ابو المعالی به قلعه نارنول آمد و دست‌اندازی به خزینه آنجا کرده و بر جمعیت خویش تقسیم نموده و بعد از اسیر شدن برادرش خانزاده نامی که او را شاه لونندان نیز می‌گفتند، در نواحی نارنول به دست محمد صادق خان و اسماعیل قلی خان که به تعاقب او می‌رفتند بی‌پا شده سر خود از هندوستان گرفته متوجه کابل گردید و در حدود پنجاب از گوشه جنگلی برآمده اسکندر بیگ و احمد بیگ را که جدا از امرای شده بودند به اتفاق نوکران ایشان به قتل رسانیده، عرض داشتی مشتمل بر اظهار نسبت پادشاه غفران پناه و خلوص اعتقاد خود نوشته به ماه جوجک بیگم والده میرزا محمد حکیم فرستاد و در عنوان این بیت نوشته بود که، ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم بیگم در جواب وی نوشته که:

کرم نما و فرود آ که خانه تست

و جگر گوشه خود را در سلک ازدواج آورد تا مهمات از پیش خود گرفته به اغوای بعضی فتنه‌انگیزان مثل شوکون پسر قراچه خان و غیره بیگم بیچاره را به قتل آورد و حیدر قاسم کوه بر را که بعد از شاه ولی بیگ چند گاه و کیل مطلق العنان بود نیز به درجه شهادت رسانید. برادرش محمد قاسم کوه بر را مقید گردانید و چون جماعت عظیم به انتقام بیگم کمر به کین او بر بستند، درون قلعه کابل جنگی قوی

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۴۱

رو داده ایشان را مدافعه نموده و محمد قاسم خلاص یافته و در بدخشان رفته میرزا سلیمان را باعث بر دفع شاه ابو المعالی شد و میرزا محمد حکیم نیز کس خود فرستاده تحریض بر آمدن او نمود و چنانچه بعد از این بیاید و در این سال میرزا شرف الدین حسین که به چهار واسطه به حضرت:

آنکه ز حریت حق آگه است خواجه احرار عبید الله است می‌رسد، بعد از مراجعت والد ماجدش خواجه معین الدین بن خواجه خاوند بن خواجه یحیی بن حضرت خواجه احرار- روح الله ارواحهم- از مکه معظمه و اعتبار تمام یافتن او از ناگور به دار الخلافت آگره آمد و به بدراهی حساد، که صفحه جهان از نام و نشان ایشان پاک باد، بی‌جهتی ظاهری توهمی به خاطر راه داده راه ناگور پیش گرفت و صادق محمد خان و جمعی را همراه حسین قلی خان به تبعیت نامزد کرده به جهت استمالت او اولاً و استیصال او ثانیاً

فرستادند و او قلعه خالی اجمیر را به تیر خان «۱» دیوانه سپرده به ناگور شتافت و دیوانه قلعه را خالی گذاشته پی او گرفت و رفت و میرزا شرف الدین حسین در جالور به شاه ابو المعالی که از مکه معظمه به عزم درگاه می‌آمد، چنانکه گذشت، ملاقات نموده قرار چنان دادند که شاه ابو المعالی بر سر مردم حسین قلی خان که در حاجی پور بود رفته و به آن راه گذشته از کابل میرزا محمد حکیم را بیارد و میرزا تا آن زمان اینجا دست و پای می‌زده باشد و شاه ابو المعالی از استماع خبر تعاقب صادق محمد خان و دیگر امرا از آن جانب عدول نموده خود را به نرنول که میر گیسو شقدار آنجا بود زد و او را بسته زری گرفت و کاری نساخت. راه پنجاب و کابل پیش دید همت خود ساخت و احمد بیگ و اسکندر بیگ از لشکر صادق محمد خان و اسماعیل قلی خان جدا شده به ایلغار از عقب او درآمده رسیدند و جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین که این هر دو سردار ملازم خود ساخته اعتماد تمام بر آنها کرده بودند.

توان شناخت به یک روز از شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگرده به سالها معلوم مفسدی زمانه قلی نام را نزد شاه ابو المعالی به تعجیل تمام فرستاده پیغام دادند

(۱). نسخه: مظفر خان.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۴۲

که در فلان جا توقف نمایند که به مجرد رسیدن این دو سردار ما کار هر دو را تمام می‌سازیم. چون نزدیک رسیدند، از آن طرف شاه ابو المعالی از کمین‌گاه برآمد و از این طرف دشمنان خانگی درآمده و این هر دو امرا را زیر تیغ بی‌دریغ کشیدند و نوکران قدیمی ایشان از دیدن این حال چون دام و دد وحشی رمیده به هر جانی گریزان شدند و این خبر به سمع شاهنشاهی آن زمان که در حوالی متهره به سیر و شکار مشغول بودند رسید و به عزم استیصال این فتنه به جانب دهلی نهضت واقع شد و آنجا داعیه نسبت مصاهرت به اعیان دهلی پیدا آمده قوایل و خواجه‌سرایان از بهر انتخاب بنات الکبرا «۱» و تحقیق احوال ایشان در محلات نامزد گشتند و هولی عظیم در شهر افتاد و باعث بر تحریک این سلسله اغوای شیخ بده و لهره «۲» مخادیم آگره بود. مجملا آنکه یک کیلن بیوه شیخ بده. فاطمه نام اسمی بی‌مسما، از هوا و هوس و فضولی عیش که شوخ چشمی بار می‌آرد به جهت قرب جوار و وسیله مشاطگان به باقی خان برادر بزرگ ادهم خان متعه کرد و آن سفاح آخر منجر به نکاح شد. و کیلن دیگر شوهردار را نیز که نام شوهرش عبد الواسع بود در مجالس سور و سرور همراه خود بردن گرفت و همان حکایت گربه عابد که در اول انوار سهیلی است، راست آمد. و این زن شوهردار چون به غایت جمیله و در تمامی قبیله شکله بی‌عدیله بود، روزی نظر شاهنشاهی بر او افتاد، پیغام نسبت به شیخ فرستادند و شوهر آن جمیله را امیدواری‌ها دادند. بنابر آنکه توره پادشاهان مغول این است که بر زنی که به خواهرش نظر اندازند بر شوهر لازم است که آن را طلاق دهد، چنانچه واقعه سلطان ابو سعید و میر چوپان و پسرش دمشق خواجه مشهور است عبد الواسع اَرْضُ اللّٰهِ واسِعَةً خوانده.

خدای جهان را جهان تنگ نیست

سه طلاق در گوشه دامن حلیله خود بست و در شهر بیدر از ملک دکن رفته غایب گشت و آن عفیفه داخل حرم محترم شد و فاطمه به اغوای خسر خویش باعث بود که مصاهرت شاهنشاهی به اکابر دیگر آگره و دهلی نیز واقع شود تا نسبت مساوات

(۱). متن فارسی، بنات البکرا، در ترجمه انگلیسی: daughters of nobles (جلد ۲، ص ۵۹).

(۲). نسخه: کهره.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۴۳

در میان ایشان پدید آمده ترجیح بلا مرجح لازم نیاید. در این اثنا هنگامی که شاهنشاهی سیرکنان نزدیک به مدرسه بیگم رسیدند، کودک فولاد نامی که میرزا شرف الدین حسین در وقت فرار خویش و رفتن به مکه معظمه او را گماشته بود از بالای ایوانهای مدرسه تیری در کمان نهاده انداخت و پوست مال گذشته به خیر انجامید و این معنی را از تنبیهات غیبی و کرامات پیران حضرت دهلی دانسته از آن داعیه بازآمدند و آن مدبر را هرچند بعضی امرا خواستند که تا زمان تحقیق حال مهلت فرمایند که در این اغوا چه کسان شریک باشند، راضی نشده فرمودند تا به جزای خودش زودتر رسانند و سواره در قلعه دین پناه در آمدند و اطبا به معالجه مشغول شدند و آن جراحت در اندک فرصت التیام پذیرفت و در سنگهاسن سوار شده راه آگره طی فرمودند.

و به تاریخ پانزدهم جمادی الثانی سنه سبعین و تسعمائه (۹۷۰) در مقر سلطنت نزول واقع شد و در این سال واقعه شاه ابو المعالی در کابل روی نمود و آنچنان بود که چون بعد از قضیه بیگم والده میرزا محمد حکیم محمد قاسم کوه بر نزد میرزا سلیمان در بدخشان رفت، میرزا با حرم خود که به ولی نعمت مشهور است، جمعیت گران بر سر شاه ابو المعالی آورد و نیز میرزا محمد حکیم را همراه گرفته در کناره آب غوربند آتش قتال را اشتعال داد و برانغار کابلیان از جرانغار بدخشیان بی جای شد و شاه ابو المعالی میرزا محمد حکیم را در مقابله سلیمان میرزا گذاشته خود به مدد جماعت شکست یافته رسید و تا رفتن او میرزا محمد حکیم خود به اتفاق نوکران از آب گذشته نزد میرزا سلیمان رفته بود و شاه ابو المعالی را دیگر تاب مقاومت نمانده و راه فرار پیش گرفته و نزدیک به دیه جاریکاران گرفتار شده به دست مردم سلیمان میرزا که به تعاقب او رفته بودند افتاد تا در کابل نزد سلیمان میرزا آوردند. سلیمان میرزا او را همچنان اسیر و مقید و مغلول نزد محمد حکیم میرزا فرستاد و محمد حکیم او را از حلق کشیدن فرمود و این واقعه در هفدهم شب ماه مبارک رمضان سنه سبعین و تسعمائه (۹۷۰) بود و میرزا سلیمان بعد از این فتح صبیبه خود را از بدخشان طلبیده به میرزا محمد حکیم داد و امید علی نام نوکری معتمد را به وکالت مهمات میرزا تعیین کرده به بدخشان رفت و در

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۴۴

این سال قلعه چهار را جمال خان غلام عدلی به فتونام غلام دیگر که به مسند عالی اشتهار یافته داده بود. بعد از رسیدن عرضه داشت او به درگاه شیخ محمد غوث که فتو ارادت تمام به شیخ داشت و آصف خان که خواجه عبد المجید هروی باشد رفته به صلح گرفتند و آن را به حسن خان ترکمان سپرده فتو را به ملازمت آوردند تا اعتبار تمام یافت.

و مقارن این حال واقعه شیخ محمد غوث که شاهنشاهی را در زمان ابتدای جلوس از گجرات به انگیختن وسایل و مرغبات در دام ارادت آورده بود و بعد از اطلاع بر حقیقت احوال زود رمیدن روی نمود و ملا- اسماعیل عطایی معمایی که یکی از معتقدان و مریدان شیخ بود، علیه ما علیه «بنده خدا شد» تاریخ وفات یافت و زمانی که جامع این منتخب در آگره به تحصیل علم رسمی اشتغال داشت و شیخ با کز و فر تمام و جاهی مالا کلام در لباس فقر آمد و غلغله او زمین و زمان را گرفت خواست که رفته ملازمت نماید، اما چون شنید که به تعظیم هندوان قیام می کند دل از آن هوس برخاست و محروم ماند؛ اما روزی در بازار آگره دید که سواره می آید و خلقی انبوه پیش و پس او را گرفته و از برای رد سلام خلاق و تواضع ایشان هر طرف زمان زمان خم می شد و فرصت راست نشستن در خانه زین نداشت و با وجود هشتاد سالگی طراوتی عجیب و سیمای غریب در بشره او ظاهر بود، رحمه الله.

در بیستم ماه مبارک رمضان این سال جدّ مادری فقیر مرحومی مخدوم اشرف در بساور از عالم در گذشت و این خبر در بلده سنسوان از توابع سنبل شنیده و «فاضل جهان» تاریخ وفات او یافته شد و چون تعلیم جزئیات و بعضی از علوم عربیه از او گرفته بود و حقوق بسیار بر ذمه اهل علم داشت کلفت و محنت بسیار از این واقعه روی داد و داغ مصیبت والد ماجد تازه گشت و این بیت امیر خسرو- علیه الرحمه- به یاد آمد که:

سیف از سرم گذشت و دل من دو نیم مانددریای خون روان شد و در یتیم ماند و در عرض یک سال از عروض این احوال اختلال

تمام در دل آسوده راه یافت و غم دنیا که از آن گریزان می‌گشت، به یک بار به طنازی پیش آمد و سر راه گرفت و سرّ وقع فیها الّی آشکارا شد و سخن والد مرحوم که بارها می‌گفت که این ولوله و شورش

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۴۵

تو مادامی است که من در قید حیاتم و بعد از آنکه من نمانم خواهند دید که تو چه طور بی‌قید خواهی زیست و پشت پا بر دنیا و مافیها خواهی زد، راست آمد.

ماتم کده شد جهان نهان چیست ماتم زده‌یی چو من عیان کیست

ماتم دو شد و غمم دو افتاد فریاد که ماتم دو افتاد

حیف است دو داغ چون منی رایک شعله بس است خرمنی را

یک سر دو خمار برنگیرد یک سینه دو بار برنگیرد و در این سال اعتماد خان خواجه سرای اسلیم شاهی اعتبار تمام در حرم یافته در امور ملکی نیز معتمد الملک شد و بدعتی و کفایتی چند پیدا کرد که پیش از آن نبود و هر روزی کاروبار در خانه مستحکم‌تر می‌گشت تا نوبت به راجه تودرمل رسید و در زمان استیلای ماهم‌انکه و بیگم و ادهم خان و اعتماد خان خواجه سرای که صاحب رأی و تدبیر بود، میر عبد الحی این حدیث از کتاب نهج البلاغه که به حضرت امیر - رضی الله عنه - منسوب است و بعضی آن را از علامه شریف علم الهدی مرتضی بغدادی می‌دانند، حسب حال کشید که قال علیه السلام: سیأتی زمان علی الناس لا یقرب فیہ الّا الماجن و لا یظرف فیہ الّا الفاجر و لا یضعف فیہ الّا المنصف یعدّون الصّدقة فیہ غرما و صلّة الرّحم منّا و العبادة استطالة علی الناس فعند ذلک یكون السّلطان بمشورة النّسوان و امارة الصّبیان و تدبیر الخصیان و از این واقعه تا زمان تحریر یک قرن بیش گذشته.

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

و در سنه احدی و سبعین و تسعمائة (۹۷۱) خواجه مظفر علی تربتی خطاب خانی یافته وکیل کل شد و «ظالم» تاریخ یافتند و در میان راجه و او هر روز مناقشه در هر کلی و جزئی بود و ظریفی آن بیت قدیم را که:

سگ کاشی به از صفاهانی گرچه صد بار سگ ز کاشی به چنین تضمین کرد که:

سگ راجه به از مظفر خان گرچه صد بار سگ ز راجه به چون امرا شکایت از راجه نزد شهنشاهی برده التماس تغیر او نموده‌اند، جواب داده‌اند که هر کدام شما در سرکار خود هندویی دارید ما هم هندویی داشته باشیم،

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۴۶

چرا از او بد باید بود و خیره‌یی سجع مهر راجه را چنین یافته که:

آن که شد کار هند ازو مختل راجه راجه‌هاست تودرمل و در این سال قاضی لال را که از جمله آشنایان نیک و خوش طبعان ظریف بود، از قصبه برن طلبد به تقریبی به سیاست رسانیدند و «قاضی لال» تاریخ او یافته شد و در این سال غازی خان تنور از امرای کبار عدلی که چندگاه به درگاه آمده باز فرار نموده به هتیه رفته بود، در نواحی گره با جمعیتی انبوه در مقابله آصف خان آمده مصاف داد و در میدان معركة افتاد و آصف خان قوت تمام از این فتح گرفته بر سر ولایت گره کتنکه که هفتاد هزار دیه آبادان در آن زمان داشت و قلعه چوراگره دار الملک آنجا است و قبل از آن پای تخت ملک آن قلعه هوشنگ آباد بود که تعمیر کرده سلطان هوشنگ غوری پادشاه مالوی است رفت و رانی در گاو تنی نام زنی صاحب حسن و جمال در کمال رعنائی که حکومت آنجا داشت با بیست هزار سوار و پیاده و هفتصد پیل قوی هیکل آمده جنگی صعب نمود و دلاوران بی‌شمار از جانبین بعد از کشش و کوشش فوق الحد و الغایت قالب را به پیغام تیر و تیغ بی‌دریغ تهی کردند و تیری بر مقتل رانی برسید و رمقی مانده بود که اشارت به فیل بان خویش کرد تا کار او را به خنجر تمام ساخت و باوجود این حال نیز رندی بدبختی از او باش او را به سلامت نگذاشت آری:

هر گنده پزی گنده خوری می‌دارد اگرچه چاه نصرانی نه پاکست

جهودی مرده می‌شوید چه باکست

و آصف خان از آنجا بر سر چور آگره رفت و پسر رانی مذکوره نیز بعد از محاربه به مادر ملحق گشت و چندان خزاین و دفاين به دست آصف خان و لشکریانش افتاد که عدد آن را جز آفریدگار یگانه نداند و آصف خان به قوت آن مال دعوی قارونیت و شدادیت پیدا کرد تا عاقبت به تحت الثری رفت.

گرچه از مال و گندمی نه به وجه هم خزینه پرست و هم انبار پس تفاخر مکن که اندر حشر گندمت کژدمست و مالت مار و در دوازدهم ذی قعدة این سال به عزم شکار فیل جانب نور نهضت نمودند و در عین بشکال فیل بسیار به اختراعات عجیب اصطیاد نموده از راه سارنگ پور به منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۴۷

ولایت مندو رسیده در سلخ ذیحجه این سال آن خطه را معسکر ساختند و عبد الله خان اوزبک به تقریب بعضی اداهای ناسزا اهل عیال خود را از مندو برآورده راه گجرات پیش گرفت و هرچند مقیم خان که در این یورش شجاعت خان خطاب یافت، رفته او را دل آسای نصیحت آمیز داد قبول ننمود.

محل قابل و آنکه نصیحتی قابل چو گوش هوش نباشد چه سود از گفتار و عبد الله خان به هراول اندک جنگی کرد، چون خبر قرب موکب شاهنشاهی یافت، اکثری را از اهل و عیال و اطفال و بنه‌وار به تاراج حادثات داد و جمعی ضروری را پیش انداخته به صد حيله خود را در گجرات رسانیده پناه به چنگیز خان غلام سلطان محمود گجراتی که بعد از سلطان محمود فرمان فرمای آن بلاد و صاحب شوکت و استعداد شده بود برد و افواج شاهنشاهی تا سرحد گجرات تعاقب او نموده حرمها و فیلان نامی او را به اسیری و اولجه گرفته آوردند و بقیه نصیبه اعدا شد که گواران و بهپلان باشند و آبادانی گجرات را در عهد چنگیز خان چنان نشان می‌دادند که در عصر پادشاهان سابق معمور بود و رواج اهل علم و فضل چنان شده که فوق آن متصور نباشد و هر سپاهی و مسافری و غریبی که رفته او را دیده یا ملازمت اختیار کرد دیگر او را به هیچ چیز و هیچ کس احتیاج نماند و می‌گویند که هر روز پنج شش سروپای خاصه خود به مردم می‌بخشید و هیچ سرو پا کم از هفتاد و هشتاد تا پنجاه اشرفی نمی‌بود می‌داد و یکی از حاتمی‌های او این بود که روزی با ملازمانش سیر می‌کرد و عبد الله خان اوزبک در ملازمتش بود، در این اثنای دو سه کشتی پر از اسباب و اقمشه و جواهر نفیس به نظر او گذرانیدند، به مجرد دیدن همه را به عبد الله خان اوزبک برگذار کرد و از آن جمله آنکه شاه عارف صفوی حسینی که حالا در لاهور است و به عنوان کرامت تسخیر جن مشهور و گنج‌ها داشته به مردم می‌بخشید. می‌گویند که این همه خزاین و دفاين از چنگیز خان یافته و مهرهای او همه به سکه چنگیز خان است، و الله اعلم. و میران مبارک شاه برهان پوری ایلچیان فرستاده اطاعت قبول نمودند و اعتماد خان خواجه سرا مصحوب ایشان رفته دختر میران را به تحف و هدایای لایق به درگاه آورد و مقرب خان از امرای دکن آمده ملازمت نمود و در محرم در سنه اثنی و سبعین

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۴۸

و تسعمائۀ (۹۷۲) از مندو به قصبه نالچه رسیده و قرا بهادر خان را به حکومت آن بلاد منصوب فرموده شکارکنان از راه اجین و سارنگ پور و بروده «۱» و گوالیار به تاریخ سوم ربیع الاول سنه مذکور به پایتخت آمدند و دو فرزند توأم حسن و حسین نام در این سال از حرمی تولد یافتند و در عرض یک ماه به ملک دیگر خرامیدند و در این سال تعمیر شهر نگرچین واقع شد و سطری چند که یکی از اعیان دولت در وقت تألیف اکبرنامه به فقیر فرموده بود که در این باب بنویسد آن را به جنس ایراد می‌نماید:

چون مهندس کارخانه ابداع اندیشه بلند شهریار کامگار را که معمار معموره گیتی خصوصاً بنای مقصوره هند است از آغاز فطرت اختراع آیین ایجاد فرموده تا به مقتضای:

جهاندار داند جهان داشتن یکی را بریدن دگر کاشتن هر سر منزل و هر گل زمینی را که هوای آن معتدل و فضای آن فسیح و آبش

گوارا و سوادش مسطح باشد، تعمیر بخشیده محل نزول اجلال موبک اقبال سازد، چه اختیار اماکن نزه و مساکن طیبه و منازل مروحه و میاه عذب بهر ابقای نعمت صحت بدنی و احتمال اعتدال مزاج انسانی که وسیله معرفت و طاعت یزدانی همان تواند بود از جمله سته ضروریه است، خصوصا وقتی که بعضی از مصالح ملکی نیز مثل سیر و شکار و غیره به آن متضمن گردد، بنابر آن دواعی در این سال خجسته فال بعد از معاودت از سفر مالوه که اولیای دولت منصور و اعدای ملک مقهور شده بودند پیش دید همت والا نهمت و اقتضای رای جهان‌آرای چنان افتاد که موضع گهراولی را که به یک فرسنگی آگره واقع شده و به اعتبار لطافت آب و نظافت هوا بر خیلی امکنه رجحانی و مزیتی تمام داشته معسکر حشم همایون و مخیم دولت ابد پیوند گردانیده و از مضایق مداخل و مخارج شهر خاطر قدسی مآثر را فراغتی حاصل گشته اوقات فرخنده سمات را گاهی به چوگان‌بازی و گاهی به دوانیدن سگان تازی و پرانیدن جانوران گوناگون مصروف سازند و بنای آن معموره بلند اساس را به شگون استحکام مبانی قصر سلطنت بی‌زوال و تفأل ازدیاد جاه و جلال گرفته

(۱). نسخه: نور.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۴۹

فرمان نافذ بر آن گونه عزّ اصدار یافت که باریافتگان قرب منزلت و منظوران نظر عاطفت هر کدام از برای خود در آن مکان مرفه عمارات عالی و مناظر رفیع بنیاد نهند و در اندک مدت سواد آن بقعه لطیف از پرتو توجه حضرت ظل الهی خان رخ نوعروس عالم شد و نگرچین که عبارت است از امن آباد نام یافت.

لله الحمد که آن نقش که خاطر می‌خواست آمد از غیب پس‌پرده اقبال پدید و از عجایب نقلیات روزگار آنکه امروز از آن شهر و از آن عمارت اثری باقی نیست و همچنان که قاع صفصف بود هست، فاعتبروا یا اولی الابصار، چنانچه صاحب قاموس گفته که هفت و هشت شهر منصوره و منصوریه نام را که شهرهای عظیم و پادشاه ذی شوکتی در زمان خود هر کدام آنها را بنا کرده بود امروز یکی از آنها آبادان نیست. أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ، و در این سال یا سال گذشته که به تحقیق نزدیک است، شیخ عبد النبی محدث نبیره شیخ عبد القدوس گنگوهی را که از کبار مشایخ هند است از قصبه اندری کرنال طلبیده صدر الصدور ساختند تا به اتفاق مظفر خان مدد معاش بدهد. بعد از آن مستقل چنان شد که عامل عالم اوقات و انعامات و ادرات به مستحقان بخشید چنانچه اگر بخشش جمیع پادشاهان سابق هند را در یک پله نهند و انعام این عهد را در پله دیگر هنوز این راجح آید تا باز به تدریج رفته رفته به پله اصلی قرار گرفت و قضیه منعکس شد، چنانچه مذکور می‌شود، ان شاء الله تعالی و در این سال خواجه معظم خالوی شاهنشاهی که داغ الاقارب کالعقارب بر جبین روزگار خود داشت،

اقارب کالعقارب فی اذاها فلا تغرر بعمّ او بخال

فَإِنَّ الْعَمَّ زَادَ الْغَمَّ مِنْهُ وَأَمَّا الْخَالُ عَنْ خَيْرَاتِ خَالِي خَوَاجَه «۱» روزی که به تقریب نصیحت و منع او از بعضی امور ناشایسته که از او سر برزده بود به منزل او می‌رفتند، خبردار شده از روی بدگمانی و خبط اصلی قدیم زن خود را بکشت و مستحق عقوبت گشته، اول در ته لگد و چوب مالش داده او را غوطه چند فرمودند و در گوالیار فرستادند تا در همان حبس از حبس طبیعت برست و به مکافات رسید.

(۱). کلمه «خواجه» پیش از دو بیت عربی آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵۰ بدی کننده خود را به روزگار سپار که روزگار ترا چاکری است کینه‌گزار و در این سال میرزا سلیمان مرتبه سوم به کابل آمد و باعث برآمدن او آن بود که میرزا بعد از دفع شاه ابو المعالی و مصاهرت میرزا محمّد حکیم در وقت

مراجعت اکثر ولایت کابل را جایگیر لشکریان خود ساخت و کار بر میرزا و مردمش تنگ شد و بدخشیان را به عذرخواهی از کابل برآوردند و میرزا سلیمان با لشکرگران به جهت انتقام آمد و میرزا محمد حکیم تاب مقاومت او نیاورده باقی قاقشال را با جمعی از معتمدان در کابل گذاشته به جلال‌آباد رسید و چون میرزا سلیمان تعاقب نمود، میرزا محمد حکیم به کنار نیلاب آمده عریضه‌یی به درگاه نوشت و میرزا سلیمان قنبر نام نوکر خود را با جمعی در جلال‌آباد گذاشته از پشاور به کابل رفت و به موجب حکم تمامی امرای پنجاب مثل محمد قلی خان برلاس و اتکه خان به تمامی اتکه خیل و مهدی قاسم خان و کمال خان گهکر به میرزا محمد حکیم پیوستند و قنبر را با سیصد کس که محافظت جلال‌آباد می‌نمود علف تیغ ساخته سر او را با خبر فتح نزد باقی قاقشال به کابل فرستادند و میرزا سلیمان روی هزیمت به بدخشان نهاد و میرزا محمد حکیم به کابل درآمد و خان کلان به منصب اتالیقی میرزا محمد حکیم ماند و باقی امرا به جایگیرهای خویش آمدند. بعد از چندگاه میرزا محمد حکیم همشیره بیوه خود را که شاه ابو المعالی داشت بی‌استصواب خان کلان به خواجه حسن نقشبندی از اولاد خواجه نقشبندی - قدس الله سرّه العزیز - عقد بست و خواجه حسن وکیل مستقل شده تمشیت مهمات به استقلال می‌کرد و ظرفاً در آن وقت می‌گفتند که:

گر خواجه ما خواجه حسن خواهد بود ما را نه جوال و نی رسن خواهد بود و خان کلان که حکم شحنة معزول پیدا کرده بود تاب نیاورده، بی‌رخصت میرزا به لاهور آمد و حقیقت را معروض درگاه داشت و در این سال شیخ الاسلام فتح‌پوری چشتی که در سنه احدی و سبعین و تسعمائۀ (۹۷۱) از حرمین شریفین تشریف آورده و کاتب حروف این دو تاریخ یافته و در ضمن مکتوبی عربی که به جای خود نقل نموده خواهد شد، ان شاء الله تعالی از بداؤن نوشته فرستاده بود.

تاریخ:

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵۱ شیخ اسلام مقتدای انام‌رفع الله قدره السامی

از مدینه چو سوی هند آمد آن هدایت پناهی نامی

هند از مقدم همایونش یافت از سر خجسته فرجامی

گیر حرفی و ترک کن حرفی بهر سالش ز شیخ اسلامی دیگر همین اسلوب که:

شیخ اسلام ولی کامل آن مسیحانفس و خضر قدم

لامع از جبهه او سرّ ازل طالع از چهره او نور قدم

از مدینه چو سوی هند شتافت آن مسیحانفس و خضر قدم

بشمر حرفی و بشمر حرفی بهر تاریخ ز خیر المقدم طرح عمارت خانقاه جدید انداخت که مثل آن در معموره گیتی نشان نمی‌دهند و در مدت هشت سال به اتمام رسیده دم از هشت بهشت زد و در این ایام اتمام محل بنگالی در آگره و قصری عالی دیگر واقع شد و قاسم ارسلان این تاریخ گفت که:

چون از پی عشرت شه زیبا منظر فرمود بنا دو خانه فیض اثر

تاریخ یکی ز عشرت آمد بیرون شد خانه پادشاه تاریخ دگر و در غره ماه رجب سنه اثنی و سبعین و تسعمائۀ (۹۷۲) به جانب نور و کره «۱» به عزم شکار فیل نهضت نمودند و مردم را از آنجا به گرفتن فیلان نامزد فرموده خود به گوالیار آمده و روزی چند به جهت گرمی هوا عارضه تب کشیده باز صحت یافته به مقر سلطنت رسیدند و در این سال عزیمت بنای قلعه آگره تصمیم یافت و ارک آن را که از خشت بود تعمیر آن از سنگ تراشیده فرمودند و زر سه سیری غله از سر هر جریب زمین بر ولایت تقسیم نموده و محصّی لان و تواچیان گماشته از امرای جایگیردار تحصیل کردند تا در مدت پنج سال به اتمام رسید و عرض دیوار ده گز و ارتفاع چهل گز و خندق عمیق که هر دو طرف آن را به سنگ و گچ برآورده‌اند، عرض آن بیست گز و عمق آن ده گز تا به آب رسیده و از آب دریای جون پرگشت و نظیر آن قلعه در بلاد دیگر کم نشان می‌دهند و تاریخ دروازه آن را شیخ فیضی «بنای

(۱). متن فارسی: کرهره، در انگلیسی: Karah) جلد ۲، ص ۷۴).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵۲

در بهشت» یافت و سه کروزر زر تخمینا خرج آن قلعه شد و بعد از آنکه صورت اتمام پذیرفت زره‌های تمام هندوستان را ملجا و مأوا گشت و این تاریخ یافتند که «شد بنای قلعه بهر زر» و الحق آن زر صامت معلوم نیست که ناطق کی شود مگر آنکه آیت: وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا بخواند و به زبان حال بگوید که انطقنا الله الذی انطق کل شیء.

زر اندر کف مرد دنیاپرست هنوز ای برادر به سنگ اندرست

زر از بهر خوردن بود ای پسر زر بهر نهادن چه سنگ و چه زر و در این سال بغی خان زمان و ابراهیم خان و اسکندر خان اوزبک روی نمود و بنای آن این بود که بعد از سرکشی عبد الله خان اوزبک بدگمانی از طایفه اوزبکیه به خاطر شاهنشاهی راه یافته، اشرف خان میر منشی را از نوروز به طلب اسکندر خان اوزبک به دلاسا فرستادند که در اوده جایگیر داشت و اشرف خان را به لطایف الحیل به بهانه مرافقت به ابراهیم خان اوزبک که به سال بزرگتر از همه است به جایگیر او که سرهرپور بود برد و از آنجا به جونپور نزد خان زمان به تقریب کنکاش پرسیدن رفتند و همه قرار بر مخالفت داده و اشرف خان را چون مجرمان نظر بند داشته سکندر خان و ابراهیم خان به لکهنو و خان زمان و بهادر خان به کره و مانکپور سر طغیان برداشته یک رویه شدند و امرای آن حدود مثل شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و غیر آن در نواحی نیم کهار به جنگ از پیش خان زمان منهزم شدند و محمد امین دیوانه در آن معرکه دستگیر گشت و ایشان در قلعه نیم کهار و مجنون خان قاقشال در مانکپور متحصن گردیدند و آصف خان ولایت گره کتنکه را به عهده محافظت جماعت گذاشته خود به خزانه وافر و لشکر تازه زور به مدد مجنون خان رسید و قفل خزینه برداشته تسلی سپاه نمود و به مجنون خان نیز مبلغی کلی داد که سرمایه ازدیاد جمعیت او شد در مقابله خان زمان نشستند و عرایض به درگاه فرستادند و ثانی خان این بیت در عریضه خود نوشت:

ای شهسوار معرکه آرای روز رزم از دست رفت معرکه پا در رکاب کن و چون مراجعت از سفر مالوه روی نمود، این خبر شنیده منعم خان خانان را از پیش فرستادند تا آب گنگ را از معبر قنوج عبور نماید و خود در ماه شوال سال

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵۳

نهمصد و هفتاد و دو پای در رکاب نهادند و قیا خان گنگ «۱» که به مخالفان یکی شده بود در قنوج به استشفاع خان خانان آمده دید و از تقصیرات او در گذشتند و از آنجا به ایلغار به لکهنو رسیدند و سکندر خان جنگ ناکرده به خان زمان و بهادر خان ملحق شد و همه ایشان مقابله آصف خان و مجنون خان را گذاشته و راه جونپور گرفته و با اهل و عیال از آب نرهن گذشته فرود آمدند و یوسف محمد خان ولد اتکه خان بر سر ایشان نامزد شد و خود هم متعاقب آمده ظاهر جونپور را معسکر ساختند و آصف خان در این منزل با پنج هزار سوار کار آزمای به اتفاق مجنون خان ملازمت کرد و هدایا گذرانید و در معرض قبول افتاد و در روز جمعه دوازدهم ذی حجه سال مذکور در ارک جونپور نزول فرمودند و آصف خان سرداری لشکر یافته در گذر نرهن مقابل خان زمان رفته فرود آمد و در آن ایام حاجی محمد خان سیستانی را به رسالت جانب سلیمان کرانی حاکم بنگاله که اتحاد قوی به خان زمان داشت نامزد گردانیدند تا او را از امداد و معونت خان زمان بازدارد. چون به قلعه رهناس رسید افغانانی که رابطه یگانگی به خان زمان داشتند، حاجی محمد خان را گرفته نزد او فرستادند و خان زمان بنابر آشنایی قدیم که مابین حاجی محمد خان و او بود در تعظیم و احترام کوشیده قرار داد که والده خود را همراه او به درگاه فرستد تا استشفاع نموده استعفای زلات خان زمان نماید و در همین ایام حسن خان خزانچی و مهپاتر بادرش را که از باریافتگان شیر شاه و اسلیم شاه که در فن موسیقی و شعر هندی بی‌عدیل بود به وکالت نزد راجه اوریسه «۲» که به جمعیت و شوکت از میان راجه‌های دیگر امتیاز داشت فرستادند تا دست امداد و اعانت از

خان زمان کوتاه داشته او را در جوار خود پناه ندهد و سلیمان را نیز از مظاهرت وی بازداشته در مانده کار خود سازد. او این معنی را طوعاً و رغبتاً قبول نموده فیلان و تحف و هدایای نفیس روانه داشته اطاعت قبول نمود تا این هر دو وکیل بازگشته در آگره به درگاه واصل شدند هم در این ایام چون مظفر خان و دیگر ارباب دخل از جهت شومی طمع و حرص سخنان به کنایه و تصریح گوش‌زد آصف خان ساخته تحف و

(۱). در متن فارسی در این مورد: قبا خان (ترجمه انگلیسی: Oirja Khan) جلد ۲، ص ۷۶).

(۲). متن فارسی: اردیسه، انگلیسی: Orissa) جلد ۲، ص ۷۷).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵۴

نفایس بسیار و توقعات بعید از او چشم داشتند و راه تعنت مسلوک داشته جمعی را باعث بر تفریر اموال چوره گده شدند و از او مطالبه می نمودند. آصف خان زمانی که در مقابله خان زمان به گذر نرهن نشسته از آن سخنان متردد و متفکر شده می بود تا نیم شبی به اتفاق وزیر خان برادر خود فرصت غنیمت دانسته به جمعیتی که داشت راه ولایت گره کتنکه گرفته به گره رفت و بعد از اطلاع حال به جای او منعم خان خانان را به سرداری آن لشکر منصوب گردانیدند و شجاعت خان به تعاقب آصف خان نامزد گشته و از مانکپور بر کشتی نشسته می خواست که عبور از آب گنگ نماید. آصف خان که پاره‌یی راه رفته بود از استماع این خبر برگشته به قصد مدافعه به کنار آب رسید و جنگ عظیم کرده کشتیهای شجاعت خانی را گذشتن نداد و شجاعت خان به ضرورت شب به این طرف آب آمد و آصف خان با جمعیت تمام از آن طرف راه جایگیر خویش گرفت و شجاعت خان در این مرتبه میدان خالی یافته از راه دیگر به کره رفت و به تعاقب غنیمی که به خیال نمی توانست پیرامون او رسید، قدمی چند زد و به جهت وقوع فاصله کبری به جونپور مراجعت نموده به درگاه پیوست و هم در این ایام حسن خان از جانب برادر خود فتح خان افغان تبتی صاحب قلعه رهناس که در سنه اثنی و سبعین و تسعمائیه سلیمان کررانی او را در قبل داشته و به شنیدن خبر توجه شاهنشاهی محاصره امتناع نموده بود به وکالت آمده و پیشکش لایق آورده التماس تعیین سرداری کرد که قلعه را به او سپارد. بنابر آن قلیچ خان از جونپور به همراهی او نامزد شد و فتح خان از فرستادن برادر پشیمان گشته و آرزو فرآوان در قلعه کشیده خطی به برادر نوشت که خود را زودتر به ما رسان که خاطر از جانب ذخیره جمع شده است و قلیچ خان را روزی چند به لباس تلبیس نگاه داشته به ظاهر اظهار انقیاد می نمود، اما قلیچ خان بر نفاقش اطلاع یافته بی نیل مقصود بازگشت.

سوار جهان بود دستان سام به بازی سراندر نیارد مدام و این رهناس قلعه‌یی است از توابع بهار به طول چهارده کروه و عرض سه کروه و ارتفاع پنج کروه (۴) و درون قلعه زراعت می شود و کثرت آب آن به مرتبه‌یی است که اگر میخ بر زمین زنند یا دیگدانی بکنند همه جا آب به درمی آید و از آن زمان که

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵۵

آن قلعه را شیر شاه گرفت به دست افغانان بود تا نوبت به فتح خان رسید که سر به سلیمان فرو نمی آورد. عاقبت از فتح خان به تصرف شاهنشاهی در آمد، چنانکه مذکور شود، ان شاء الله تعالی و چون جونپور محل نزول ریایات شاهنشاهی گردید و به تنظیم مهام پرداختند، پیش از آنکه منعم خان را مقدمه الجیش ساخته مقابل خان زمان فرستند، خان زمان در گذر نرهن نشسته بهادر خان را سردار اعتبار نموده به اتفاق سکندر خان به جانب سردار فرستاد تا از آن طرف به میانه ولایت در آمده خلل اندازند؛ با لشکر عظیم تا آنجا که خواهند دستگاهی وسیع دارند. بنابر آن چندی از امرای عظام با لشکر عظیم مثل شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و قیا خان و سعید خان و محمّد معصوم خان فرنخودی و دیگران که تعداد اسامی ایشان طولی دارد، همراه میر معز الملک مشهدی که جامه سرداری بر قامت استعداد او نازبیا و ناچسبان بود، نامزد شدند تا به مدافعه و ممانعه اسکندر و بهادر

برخیزند و این افواج هنوز مقابل نشده بودند که منعم خان خان‌خانان که با خان زمان نهایت جهت اتحاد داشت، چهار پنج ماه به دستور کهنه سپاهیان که در صلح مصلحت‌ها دارند به حرف و حکایت و مراسلات و مکاتبات گذرانیدند و چون خواجه جهان و دربار خان از جونیپور به جهت استعلام امر صلح و جنگ و قرار شتاب و درنگ به گذر نرهن رفتند، از آن طرف خان زمان با سه چهار کس و از این طرف خان‌خانان و خواجه جهان نیز با سه چهری در کشتی نشسته و یکدیگر را دیده قرار صلح بر این گونه دادند که خان زمان والده خود را با عم خویش ابراهیم خان اوزبک و فیلان نامی که دارد به درگاه فرستد و بعد از آنکه تقصیرات او معفو شود، سکندر و بهادر نیز به درگاه بیایند و دربار خان بازگشته این خبر به سمع اعلی رسانید و روز دیگر والده خان زمان و ابراهیم خان را خان‌خانان و خواجه جهان با فیلان همراه گرفته به درگاه آوردند و در مقام استشفاع خان زمان به استعفای گناهان او بودند که به ناگاه از سردار خبر هزیمت میر معز الملک سردار رسید و شاهنشاهی برآشفند و آن صلح به کین مبدل شد و شرح این حال به اجمال آنکه چون افواج شاهنشاهی نزدیک به سکندر و بهادر رسیدند ایشان همان جایی که رسیده بودند توقف نموده پیغام به میر معز الملک دادند که واسطه شفاعت باشد، گناه ما را از درگاه درخواست نمایند تا

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵۶

آنچه از فیلان و غیر آن به دست آورده‌ایم به درگاه بفرستیم و چون از خطاها پاک شدیم و تقصیرات ما بخشیده شد به ملازمت می‌رسیم. میر معز الملک از آنجا که پیوسته دم از انا و لاغیری می‌زد فرعونیت و شدادیت که ملک موروثی سادات مشهدی آمده و از اینجا گفته‌اند:

اهل مشهد بجز امام شمال‌العنه الله بر تمام شما دیگری می‌گوید که:

روی زمین گرچه ز مردم خوش است مشهدی از روی زمین گم خوش است کج خلقی که به آن مشهور بود بنیاد کرد و گفت پاک شدن شما جز به آب تیغ متصور نیست. در این اثنا لشکر خان میر بخشی و راجه تودرمل از درگاه رسیدند تا امرا از صلح و جنگ به هرچه قرار دهند زودتر به قطع رسانند. اگر مصلحت دانند جنگ کنند و الا سکندر و بهادر را دلاسا داده بیارند و بهادر خان باز به کناره اردوی شاهنشاهی تنها آمده و میر معز الملک را با چندی از امرا طلبدیه مقدمات صلح در میان آورده گفت که چون خان زمان والده خود و ابراهیم خان را به درگاه می‌فرستد، بلکه تا این زمان فرستاده باشد، امید عفو گناهان خویش داریم و احتمال غالب همین است و راه جواب می‌بینیم و تا آن زمان که مهم آنجا مشخص نمی‌شود دست به کارزار نمی‌بریم، شما هم تا آمدن جواب روزی چند تأخیر نمایید. میر معز الملک خود آتش بود، باز راجه تودرمل حکم روغن نفت پیدا کرد و آن آتش را تیزتر ساخت چنانکه غیر از حرف درشتی بر زبان ایشان نمی‌گذشت و بهادر خان و اسکندر خان نومید شده و پی کار خویش گرفته تسویه صفوف نمودند.

وقت ضرورت چو نماند گریزدست بگیرد سر شمشیر تیز و از این طرف میر معز الملک محمد امین دیوانه را مقدمه گردانیده خود در قلب جا گرفت و عبدالمطلب خان و سلیم خان و کاکر علی خان و بیگ نورین خان و دیگر جوانان کارآزموده را به خود متفق ساخت و امرای دیگر به میمنه و میسره تعین یافتند و آن طرف سکندر خان و دامادش محمد یار هراول و بهادر خان قول بود. از جانبین چون دو کوه برهم زدند و حمله آورده، داد مردانگی از طرفین دادند و محمد یار به قتل رسید و اسکندر خان گریخته خود را به آب سیاهی که پس پشت او

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵۷

بود زد و برون رفت و اکثری از مردمش غریق شدند و بعضی دیگر زیر آب تیغ ماندند و افواج همه پی تاراج رفتند و میر معز الملک تنها از سرداران به اندک مردم ماند، اما حق این است که خیلی از جوانان نبردآزمای خصوصاً حسین خان خویش مهدی قاسم خان و باقی محمد خان و دیگران که از سرداری میر معز الملک و حکومت راجه تودرمل ملول بودند به موجب لا-وفاء

للملوک تردد آن چنانکه می‌بایست نکردند. در این قوت بهادر خان که هنوز پا بر جای بود فرصت غنیمت دانسته از جای حرکت نمود و به مجرد رسیدن میر معز الملک را برداشت و شاه بداغ خان داد جلادت داده از اسب به زمین آمد و پسرش عبدالمطلب خان هرچند زور آورد که تواند دست او گرفت میسر نشد. آخر پسر به دررفت و پدر به دست اوزبکان افتاد.

بی بلا «۱» نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را و راجه تودرمل و لشکر خان که به عنوان طرح مانده بودند تا شب طرح جنگ انداختند، اما فایده‌ی نداشت و متفرق گشتند و روز دیگر یک جا شده به شیرگده آمدند و حقیقت حال را به درگاه معروض داشتند. آمدیم بر سر حرف خان زمان.

چون خان خانان والده خان زمان و ابراهیم خان را با میرهادی صدر و نظام آغا که محل اعتماد خان زمان بودند به درگاه آورد و فیلان جنگی گذرانید و ابراهیم خان سر برهنه و تیغ و کفن در گردن به جای ردا انداخته و خود را تسلیم کرده به زبان حال و مقال می‌گفت:

خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست

و خان خانان نیز در مقام شفاعت ایستاده خدمات این جماعت به یاد آورد و گناهان ایشان به عفو مقرون گشت و جایگیرها به حال ماند و فرمودند که تا اردوی کیهان پوی اینجا باشد، ایشان از آب نگذرند و وکیلان ایشان در آگره آمده فرامین درست بسازند و حسب فرمان متصرف شوند. والده خان زمان این مژده به پسران فرستاد و بهادر و سکندر فیل کوه پاره و فیل صف‌شکن را که ماده نزاع و کین بودند با تحف دیگر به درگاه روانه گردانیدند. در همین اثنا عرض داشت راجه تودرمل و

(۱). نسخه: بی‌بلا پارسی شعر او را.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵۸

لشکر خان مشتمل بر جنگ و هزیمت و نفاق امرا رسید. شاهنشاهی فرمودند که چون به جهت خاطر خان خانان از گناه خان زمان و دیگران گذشته‌ایم، امرای عظام به درگاه بیایند و میر معز الملک و راجه تودرمل به معرض عتاب آمدند و نفاق پیشگان مدتی از کورنش محروم ماندند و معاتب بودند و باز به پایه تقرب خویش رسیدند و در این ایام کوچ کرده سیر قلعه چنار و شکار فیل در جنگل آن قلعه نموده به اردو پیوستند و زمانی که چنار معسکر شده بود، خان زمان به تعجیل از آب گنگ گذشته و نقض آن عهد کرده به محمّد آباد که از توابع قصبه مؤاست آمد و گماشتگان به ضبط جونپور و غازی‌پور فرستاد و این معنی بر طبع شاهنشاهی دشوار نموده، اشرف خان میر منشی را به جونپور فرستادند تا والده خان را در قلعه نگاه دارند و هرکس که از اهل بغی باشد به دست آورد و اردو را به حراست خواجه جهان و مظفر خان گذاشته به ایلغار به قصد استیصال خان زمان شتافتند و باز به کنار آب سروار رفت و کشتی‌های پر از اموال و اسباب که حکم گنج باد آورده داشته به دست دولتخواهان افتاد و لشکر شاهنشاهی کناره آن آب گرفته جنگل‌های انبوه را طی نمود و چون معلوم شد که خان زمان خود را به دامن کوه سواک کشید، ترک تعاقب او نموده باز گشتند و در همان اثنا بهادر خان با جمعی از مردم کارآزموده به جونپور رفته و کمندها انداخته بر قلعه برآمد و والده خود را خلاص داده و اشرف خان را دستگیر کرده قصد آن داشت که برآرد و بریزد. چون خبر مراجعت اعلام شاهنشاهی شنید به اتفاق سکندر خان در گذر نرهن از آب گنگ گذشته فرار نمود و در پنجم «۱» ماه رجب سال نهصد و هفتاد و سوم که روز ولادت با سعادت شاهنشاهی است در ظاهر پرگنه نظام آباد از توابع جونپور مجلس وزن «۲» منعقد شد که به رسم مقرر در سالی دو بار به حساب تاریخ شمسی و قمری به طلا و نقره و سایر اجناس برمی‌کشند و آن را بر براهمه هند و غیر ایشان صرف می‌نماید و شعرا در این باب شعرهای دلپذیر گفته‌اند و می‌گویند و از آنجا رحل اقامت در ارک جونپور انداختند و خان زمان به شنیدن خبر اقامت میرزا میرک را که آخر رضوی خان شد

(۱). در ترجمه انگلیسی: پانزدهم (جلد ۲، ص ۸۵).

(۲). این وزن کردن یک رسم کهن هندی است (همان، همانجا).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۵۹

نزد خان خانان به جهت استشفاع فرستاد و او به اتفاق والده خان زمان به درگاه آمده پیغام رسانید. خان خانان به اتفاق میر عبد اللطیف قزوینی و ملا عبد الله مخدوم الملک و شیخ عبد النبی صدر دیگر بار التماس عفو تقصیرات خان زمان نمود و به درجه قبول افتاد و خواجه جهان و میر مرتضی شریفی که از نسل علامه نوع بشر عقل حادی عشر میر سید شریف جرجانی - قدس سره - است و مخدوم الملک را به جهت توبه دادن خان زمان از بغی و رسانیدن مژده عفو به گوش هوش او فرستادند.

خان زمان به استقبال برآمده حسب مدعا سوگند خورد و اعزّه را به شرایط تعظیم و تکریم رخصت داد. شاهنشاهی در اواخر سنه ثلث و سبعین و تسعمائه (۹۷۳) مراجعت نموده متوجه دار الخلافت شدند و در روز جمعه هفتم ماه رمضان سنه مذکوره به آگره رسیده به عشرت گذرانیدند و از آنجا به معموره جدید نگرچین رفته به چوگان بازی و سگ تازی و جانورپرانی مشغول شدند و گوی آتشین اختراع کردند که در شب تاریک توان باخت و در این ایام محمّد یوسف خان ولد اتکه خان به علت شرب مدام در گذشت.

ثلث مهلکات للانام و داعیه الصحاح الی السقام

مدام مدامه و مدام وطی و ادخال الطّعام علی الطّعام و در این سال مهدی قاسم خان و چندی را از امرا مثل حسین خان خویش او و خالد خان «۱» و غیر ایشان با سه چهار هزار کس بر سر آصف خان در ولایت گرّه کتنگه نامزد گردانیدند و آصف خان قلعه چوراگر را گذاشته عرضه داشت مشتمل بر عفو تقصیرات به درگاه فرستاد و چون روی قبول نیافت، خطی به خان زمان نوشته به اتفاق وزیر خان برادر خود به جونپور نزد خان زمان آمد و خان زمان به او در مجلس اول چنان متکبرانه سلوکی نمود که آصف خان از آمدن پشیمان گشت.

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

و مهدی قاسم خان ولایت گرّه را به ضبط درآورده و به جایگیرداران داده و از تعاقب آصف خان بازمانده از راه هندیه متوجه مکه معظمه شد و آن سعادت را دریافت و حسین خان با مردم خویش تا قلعه ستواس قریب به ملک دکن

(۱). در فارسی: خالدیخان.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۶۰

به مشایعت او رفت و به یک ناگاه ابراهیم حسین میرزا و شاه میرزا و محمّد حسین میرزا اولاد سلطان محمّد میرزا که از جانب پدر به امیر تیمور صاحب قران و از جانب مادر به سلطان حسین میرزا می‌رسد و پیر و معمر شده و پرگنه اعظم‌پور را شاهنشاهی به جایگیری داده بودند، در ولایت سنبل سرکشی بنیاد نهادند و بعد از فتح خان زمان و توجه شاهنشاهی به جانب پنجاب بر سر میرزا محمّد حکیم از پیش خان خانان منعم خان فرار نموده و خود را به میانه ولایت کشیده و به دهلی رسیده سری به ملک مالوه برآوردند و از آنجا دو برادر که شاه میرزا و محمّد حسین میرزا باشند به هندیه رفته پیچیدند و ابراهیم حسین میرزا به جانب ستواس رفت که فاصله ده «۱» کروه راه باشد و حسین خان به اتفاق و استظهار مقرب خان نام سرداری از امرای دکن در ستواس متحصن شد و ذخیره در قلعه نبود و مهم به خوردن گوشت اسب و شتر و گاو کشیده کار به جان و کارد به استخوان رسید و مدد از هیچ جانب نیامد و با وجود آن هرچند میرزا ابراهیم حسین مقدمات صلح در میان آورد اهل قلعه در جنگ تقصیر نداشتند تا صبحی سر

«۲» قدم خان برادر مقرب خان را که در هندیه قتل شده بود، بر سر نیزه برداشته به مقرب خان نمودند و خبر رسانیدند که هندیه مفتوح شد و زه [و] زاد تو و ساکنان آنجا همه اسیر گشتند و والده او را همراه آورده در نظرش داشتند و گفتند که اهل و عیال مقرب خان خود این حال پیدا کرد، شما به چه اعتماد جنگ می کنید، مقرب خان بی پای شده و مقر به غلامی گشته میرزایان را آمده دید و حسین خان را نیز امان داده به عهد و قول بیرون آورده اول تکلیف نوکری کردند و چون قبول نکرد، او را به سلامت گذرانیدند تا در سنه اربع و سبعین و تسعمائ (۹۷۴) وقتی که شاهنشاهی از لاهور به آگره آمده بودند، ملازمت نمود و تربیت یافته پیرگنه شمس آباد را بر پتیالی که جایگیر وی بود اضافه ساختند و جامع این منتخب پیش از این به یک سال در عمر خود از بدآون به پتیالی رفته به خان مذکور آشنا شده و از بس که متخلق و متواضع و درویش سیرت و شجاع و باذل و پاکیزه روزگار و اهل سنت و جماعت و علم پرور و فضل دوست بود. و نیک پیش آمد از صحبت او به جای دیگر رفتن و ملازمت نمودن خوش نیامد و مدت ده

(۱). نسخه: دو.

(۲). در متن فارسی به خطا: بر.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۶۱

سال در آن زوایای مجهول و خبایای خمول در تردهای مواسا با وی شرکت داشت، آخر فلک شعبده انگیخت و چشم زخمی در آن محبت رسید و امری غریب باعث بر جدایی شد و او هرچند در مقام عذرخواهی درآمده باز وسایل و وسایط انگیخت و در بدآون رفته والده مرحومه را شفیع ساخت فایده نکرد به ملازمت خلیفه زمان شتافت.

دل که رنجید از کسی خرسند کردن مشکل است شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است الغرض خان زمان آصف خان را به اتفاق بهادر خان به جهت تسخیر بعضی از ولایات افغانان نامزد کرد و وزیر خان را به حيله پیش خود نگاه داشته نظربند فرمود و هر دو برادر به مراسلات قرار بر فرار داده میعاد می ساختند و در شبی معهود این از پیش خان زمان گریخت و او از نزد بهادر خان جدا شده سی گروه راه طی نموده طرف آگره و مانکپور را پیش نهاد خود ساخت و بهادر خان از عقب آصف خان رانده مابین جونپور و مانکپور جنگ صعب میان فریقین روی داد و آصف خان گرفتار شد و بهادر خان او را در عمارت فیل برداشته روانه گشت. در این اثنا وزیر خان از جونپور خود را آنجا رسانید که برادرش را می بردند و مردم بهادر خان چون در پی غارت متفرق شده بودند، بهادر خان تاب مقاومت او نیاورده فرمود تا آصف خان را در عمارت به قتل رسانند و بر بینی او زخم شمشیری رسید و دو سه انگشت وی نیز بریده شد و وزیر خان پیش دستی نموده او را خلاص داد و هر دو برادر خود را به گره رسانیدند و بهادر خان بی غرض باز گشت و وزیر خان در نواحی لاهور زمانی که شاهنشاهی به تعاقب میرزا محمد حکیم رفته به شکار قمرغه متوجه بودند آمده به وسیله مظفر خان ملازمت کرد و فرمان عنایت آمیز به نام آصف خان صادر شد و در این سال میرزا محمد حکیم به لاهور آمد و باعث آن بود چون میرزا سلیمان مرتبه سوم از کابل باز گشت و میرزا محمد حکیم کابل را متصرف شد و امرای شاهنشاهی را رخصت هندوستان داد و خواجه حسن نقش بندی و کیل به استقلال گشت و خان کلان رنجیده آمد، میرزا سلیمان بار چهارم میدان خالی یافته به اتفاق منکوحه خود ولی نعمت بیگم به قصد کابل شتافت و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۶۲

محاصره کرد و میرزا محمد حکیم کابل را به محمد معصوم کوکه که عاقبت فتنه ها انگیخت و در هندوستان یاغی گریها کرد و بسیار شجاع است سپرده خود به اتفاق خواجه حسن نقش بندی به غوربند رفت و میرزا سلیمان چون کابل را به زور نمی توانست گرفت، ولی نعمت بیگم را به فریب و مکر به قرا باغ که ده گروهی کابل است در سرحد غوربند فرستاد تا مقدمات صلح در میان آورد و سوگندهای شداد و غلاظ خورد و میرزا با معدودی چند رفت و خواجه حسن نیز بر این صلح و صلاح متفق بود و باقی

قاقشال رضا بدین معنی نداشته می‌گفت که این عورت مکاره و خدّاعه است اعتماد را نمی‌شاید.

از ره مرو به عشوه دنیا که این عجز مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود و میرزا سلیمان پیش از آنکه میرزا محمد حکیم در قرا باغ رسد به ایلغار با انبوهی گران از کابل آمد، در آن نواحی به کمین ایستاده بود. اتفاقاً چندی از سپاهیان میرزا سلیمان به مردم میرزا محمد حکیم دچار شده این خبر را می‌گویند. میرزا محمد حکیم گریخته و به غوربند رفته و سراسیمه شده به راه کوه هندوکش می‌افتد و خواجه حسن می‌خواست که او را نزد پیر محمد خان اوزبک حاکم بلخ برای استمداد ببرد، باقی قاقشال مانع آمده میرزا را به عزم درگاه به راه پنجه‌ر به جلال‌آباد و از آنجا به کنار آب نیلاب آورد تا از آب سند گذشت و عریضه به درگاه فرستاد خواجه حسن با جماعت خود به بلخ رفت. بعد از چندگاه همانجا ضایع گشته زندگانی بر او تلخ گردید.

دل بشد جان گریخت دین گم شدای حسن زین بترچه خواهم شد و میرزا سلیمان تا کوتل سنجد درّه تعاقب میرزا محمد حکیم نموده و جمعی را از واماندگان لشکر او دستگیر ساخته و اسباب و اشیا را به تاراج برده همانجا توقف فرمود و محمد معصوم کابلی در این مدت غیبت بر سر اردوی سلیمان میرزا آمده و تاراج کرده و محمد قلی شغالی نام سردار آن لشکر را شکست داده به غلبه تمام در چهارباغ محصر ساخت و میرزا سلیمان، قاضی خان بدخشی را به وکالت فرستاد تا محمد معصوم را به صلح راضی گرداند و محمد معصوم اول به صلح راضی نمی‌شد. چون قاضی خان نسبت استادی داشت از گفته او عدول نورزید و میرزا

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۶۳

اندک پیشکشی برای نام از او گرفت و به بدخشان بازگشت و قبل از آنکه ایلچی میرزا محمد حکیم برسد، شاهنشاهی اخبار کابل و فترات آنجا را شنیده به دست خوش‌خبر خان یساول اسب با زین و لجام مرصع و نفایس هندوستان و مبلغ کلی مع فرمان استمالت مشتمل بر مدد امرای پنجاب روانه گردانیدند و میرزا به استقبال شتافت و قصد آمدن داشت که ناگاه فریدون خان خال میرزا که او را از نگرچین به جهت اصلاح مهمات میرزا فرستاده بودند می‌رسد و خود رفته مقدمات اغوا در میان آورده ورق را دیگرگون ساخت.

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحت بیمار و حسن خان برادر شهاب خان که در کابل بود و سلطان علی نام نویسنده که از هندوستان گریخته انتظار واقعه می‌برد، با فریدون خان متفق شده گرفتن لاهور را در نظر میرزا به غایت آسان نمودند و رایها بر مخالفت قرار یافته باعث برگرفتن خوش‌خبر خان شدند و میرزا از جهت مروّتی که در جبلّت او مرکوز بود خوش‌خبر خان را آهسته طلبیده رخصت داد تا عاقبت در همان سال زمانی که شاهنشاهی شکار قمرغه در نواحی لاهور فرموده بودند، در آب راوی فرورفت و عزیزی در آن باب گفته:

خوش‌خبر خان بدخبر که نبود در جهان بدقیافتی چون وی

مرد در آب گرچه می‌گویندو من الماء کل شیء حی و میرزا محمد حکیم به قصد عناد و استبداد او به حوالی بیهره رسیده دست به نهب و تاراج بلاد که بر هیچ ملک گیری ایمن ندارد بگشاد و متوجه لاهور گشته به کوچ متواتر در باغ مهدی قاسم خان که در ظاهر آن شهر بر کنار دریای راوی واقع است فرود آمد و بخت به زبان حال با وی می‌گفت که:

چون منزل ما کنار راوی است ناآمده آمده مساوی است و میر محمد خان و سایر امرای اتکه به استعداد تمام در قلعه درآمده هرچند میرزا حمله بر حصار آورد به مدافعه و ممانعه برخاسته مجال ندادند که پیرامون آن گردد و بعد از رسیدن امرای شاهنشاهی خان خانان و مظفر خان را به حراست آگره گذاشته در تاریخ سوم جمادی الاول سنه اربع و سبعین و تسعمائنه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۶۴

(۹۷۴) به راه دهلی و سرهند نهضت به جانب پنجاب فرمودند و میرزا محمد حکیم به مجرد استماع این خبر کاری نساخته به راهی که آمده بود به دررفت و به کابل رسید.

کس نتواند گرفت دامن دولت به زور کوشش بیفایده است و سمه بر ابروی کور و از لاهور قطب الدین محمد خان و کمال خان گهگر به تعاقب میرزا محمد حکیم نامزد شدند تا پاره‌یی راه رفته از بیه‌ره برگشته آمد و عریضه محمد باقی ترخان بن میرزا محمد عیسی حاکم ولایت سنده مشتمل بر اطاعت خویش و شکایت از سلطان محمود حاکم بکر و تعرض او در ملک سنده و لاهور رسید و فرمانی به نام سلطان محمود حسب مدعای محمد باقی صادر شد و هم در ایام اقامت به لاهور عریضه خان خانان آمد که الغ میرزا و شاه میرزا که پرگنه نه‌تور «۱» از توابع سنبل و اعظم‌پور در جایگیر ایشان بود به اتفاق اعمام خود ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از روی بغی بعضی پرگنات خالصه را متصرف شدند و چون تعاقب ایشان نموده شد فرار به جانب مالوه نمودند و هم در این ایام در پنج گروهی لاهور شکار قمرغه انداختند تا مقدار چهل گروه راه از هر جانب نخجیر صحرایی را در دایره کشیدند و آن را روزبه‌روز چون دایره دهان خوبان تنگ‌تر ساختند.

کشید تنگ چنان نقش آن دهن پرگار که دور دایره با مرکزش گرفت قرار و پانزده هزار جانور تخمیناً از هر قسم در آن صیدگاه به شمار آمد و خاص و عام را به تدریج حکم شکار فرمودند و بعد از فراغ عنان بادپا را یکسره در آب راوی به شناوری سردادند و غیر از یک دو کس که خوش‌خبر خان از آن جمله بود، چنانچه گذشت، همه مقربان به سلامت گذشتند و مظفر خان در ایام شکار قمرغه از آگره وزیر خان را همراه آورد و فرمانی به نام آصف خان و مجنون خان نوشتند که به اتفاق محافظت حدود کره و مانکپور نمایند، چنانچه اشعاری بر این معنی رفت.

و در این اثنا خبر رسید که خان زمان و بهادر خان و سکندر خان نقض عهد کرده بغی ورزیدند و کسان به طلب میرزا محمد حکیم فرستاده داعیه خواندن خطبه و

(۱). نسخه: نه‌تور.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۶۵

سکه به نام او در ولایت جونپور دارند و ملا غزالی شاعر مشهدی این سجع یافته بود که:

بسم الله الرحمن الرحيم وارث ملک است محمد حکیم شاهنشاهی به استماع این خبر میرزا میرک رضوی را که وکیل خان زمان بود به خان «۱» باقی خان سپردند و مهمات ولایت پنجاب را به عهده خان کلان و سایر اتکه خیل گذاشته در دوازدهم ماه مبارک رمضان سنه اربع و سبعین و تسعمائ (۹۷۴) متوجه آگره شدند و در قصبه تھانیسر که از قدیم الایام کان کفر آمده است، سیر نمود. در حوض کرکھیت که جماعت کوروان و پاندوان- علیهم‌اللعنه- پیش از این به چهار هزار سال و کسری در زعم هندوان به انبوهی هفتاد و هشتاد کرور نفر، بلکه زیاده کشته شده و از راه آب به جهنم رفته‌اند و هر سال در آنجا مجمعی عظیم می‌شود و اهل هند در آن معبد طلا و نقره و جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه سرا و علانیة اتفاق می‌نمایند و به حکم آنکه گفته‌اند:

نکویی می‌کن و در آب انداز

پنهانی زرها در آب می‌اندازند و جماعت جوگیان و سناسیان که رهبانان هنداند در آنجا به تعصب جنگ می‌کنند، تماشای محاربه این طایفه کردند و جمعی از سپاهیان خوب خاکستر بر بدن مالیده حسب اشارت به مدد سناسیان که قریب سیصد نفر بودند با جوگیان که از پانصد کس متجاوز بودند کارزار کردند و چندین از این طرف و از آن طرف کشته شده آخر سناسیان غالب آمدند و چون دهلی محل نزول اجلال شد میرزا میرک رضوی از حبس خان باقی خان گریخته به موکلان خود رسید و خان باقی خان نیز از ترس سیاست پاره‌یی راه جست‌وجوی نموده به آنها ملحق گشت.

کان را که خبر شد خبرش باز نیامد

و در این منزل شاه فخر الدین مشهدی، شهاب خان ترکمان را که پرگنه بهوچور جایگیر داشت و محمد امین دیوانه از لاهور

گریخته در پرگنه او رفته و اسب و خرجی امداد یافته به جانب باغیان شتافته بود، به سعایت تتارخان حاکم دهلی به

(۱). نسخه: بجان باقی خان.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۶۶

موجب حکم حاضر ساخت تا به سیاست رسید و بعد از آنکه به آگره رسیدند خبر آمد که خان زمان میرزا یوسف خان مشهدی را که در شیرگده عرف قنوج متحصن است، در محاصره دارد. بنابر آن خان خانان را به حراست آگره گذاشته به تاریخ بیست و ششم شوال سنه اربع و سبعین و تسعمائۀ (۹۷۴) متوجه جونیپور شدند و هوا چنان گرم بود که مغز جانور در استخوان می گداخت. شد هوا باز چنان گرم که در آب روان سینه بر خاک نهاده‌ست ز گرما سرطان

از حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع نهر مرطوب که بود از دهنش آب روان و چون قصبه سکیت «۱» معسکر شد، خبر فرار خان زمان به جانب مانکپور که برادرش بهادر خان در آنجا بود شنیدند و از قصبه بهوجپور مقدار شش هزار سوار کارگزار را به سرداری محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل و شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطلب خان و حسین خان که در همان ایام از ستواس آمده بود بر سر اسکندر خان به جانب او ده نامزد ساختند و اولاً هراولی لشکر منصور به نام حسین خان مقرر شده بود، اما چون او به جهت قلعه‌بندی که کشیده پریشان حال و مفلس آمده بود به پرگنه شمس‌آباد که به تازگی یافته از جهت تحصیل خرجی لشکر رسید و اندک تأخیر در هم‌رکابی واقع شد تا به جای او قیا خان را هراول ساختند و چون در آن ایام همراه خان مذکور بودم، او از شمس‌آباد پیشتر گذشته رفت و فقیر در آن قصبه ماندم و از غرایب در آنجا آنچه روی نموده این است که جمعی از ثقات آن شهر گواهی دادند که پیش از این به چند روز شبی پسر خردسالی از گازری بر صفه‌یی به کنار آب گنگ خواب رفته بود، ناگه به دریا افتاد و موج تیز آب او را تا قصبه بهوجپور که ده کروه است برده سلامت به کنار انداخته و خویشی از گازران طفل را گرفته و شناخته، صباح به مادر و پدرش رسانید:

جبار مطلق است که یحکم کما یریددادار بر حق است که یفعل کما یشاء و چون قصبه رای بریلی معسکر شد، خبر آمد که خان زمان و بهادر خان از آب

(۱). در متن فارسی: سکتیه.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۶۷

گنگ گذشته عزیمت کالپی دارند. بنابر آن اردو را به همراهی خواجه جهان به جانب کره روان ساختند و خود به تعجیل تمام به مانکپور رسیده فیل سوار از آب عبور فرمودند و بیشتر از پانزده شانزده کس در این وقت همراه نداشتند و مجنون خان و آصف خان که هراول بودند، ساعت به ساعت خبر مخالفان می‌رسانیدند. اتفاقاً خان زمان و بهادر خان که قضا در دیده ایشان میل غفلت کشیده بود به موجب آنکه:

قضا چون ز گردون فروهشت پرهمه عاقلان کور گشتند و کر تمام شب صحبت شراب داشته به تماشای پاتربازی مشغول بوده‌اند و پیمانه ایشان پرگشته و هر خبر جنگی که قاصدان می‌رسانیدند آن را حمل بر دلیری مجنون خان که مقدار پرگاهی از او اعتبار نمی‌گرفتند می‌نمودند و از آمدن شاهنشاهی خبر نداشتند و در خیال نمی‌آوردند و شاهنشاهی در این روز بر فیل سندر نام سوار شده و میرزا کوکه المقلب به اعظم خان را با خود در یک عمارت نشاند خود در قلب و آصف خان و سایر اتک‌ها را در میمنه و مجنون خان را با جمعی در میسر قرار دادند و خان زمان خان لشکر را وقت سحری کوچ فرموده خود در خواب و خمار بود که نوید پیغام اجل او را بیدار ساخته و از ظهور علامات و اسباب عظمت و فز کوکبه و دبدبه حشمت یقین او شد که شاهنشاهی خود

در این لشکرند و فوج را طلبیده در تسویه صفوف شروع نمود و جمعی را از دلاوران نامی کارآزما به مقابل هراول لشکر مظفر فرستاد و بابا خان قاقشال که سردار اوقچی بود آنها را به ضرب تیر برداشته تا فوج خان زمان رسانید. در همین حین اسب یکی از گریختگان به زور تمام بر اسب خان زمان خورد از آسیب آن دستار از سرش پریده به جای کمند در گلوبند شد و بهادر خان از معاینه این حال پای تهوّر فشرده بر بابا خان زور آورد و او را کیبانه و برداشته به صف مجنون خان برد و مجنون خان و بهادر خان که از عقب گریختگان به ده و گیر می‌آمدند، با یکدیگر درافتاده داد مردانگی دادند و تیری بر اسب بهادر خان رسید و چراغ پا شده بر زمین آمد و بهادر خان گرفتار گشت.

کلید ظفر چون نباشد به دست به بازو در فتح نتوان شکست در این هنگام شاهنشاهی از فیل بر اسب سوار شده فرمودند تا حلقه پیلان

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۶۸

کوه پیکر بر صف خان زمان دوانیدند و فتح در جنبش آمد و آثار ظفر نمودار گشتن گرفت.

چنین نماید شمشیر خسروان آثارچنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان که راست گوی تر از نامه تیغ او بسیار و فیلی هیرانند نام از جانب فوج منصور به فیلی اودیا نام از مخالفان مقابل شده آن چنان بر کله آن فیل زد که در میدان افتاد و در این شورش و جنبش تیری بر اسب خان زمان رسید و درصدد برآوردن آن بود که تیری دیگر بر اسبش خورده چراغ پا شد. خان زمان بر زمین آمد و در این هنگام فیلبانی بر فیل نرسنگه نامی سوار قصد خان زمان کرد و هرچند خان زمان به او می‌گفت که من سرداری بزرگم مرا زنده پیش پادشاه ببر که نوازش بسیار می‌یابی. فیلبان نشنید و فیل را دوانیده خان زمان را در ته دست و پای او مالش داده استخوان‌های او را سرمه سوده ساخت و اندامش را چون خریطه پر از مهرهای شطرنج گردانید.

هیكل فیلان به زمین خم فکندزلزله در عرصه عالم فکند

زان همه دندان که بلاسنج بودروی زمین عرصه شطرنج بود و بعد از فرونشستن غبار معرکه نظر بهادر، بهادر خان را ردیف خود ساخته به نظر اشرف آورد. شاهنشاهی که به قتل او راضی نبودند، از او پرسیدند که بهادر چونی؟ گفت: الحمد لله علی کلّ حال و بعد از طلب آب از کروتی خاصه خود به او دادند و امرا در نگاه داشتن او مصلحت ندیده باعث بر قتل او شدند و بعد از زمانی سر خان زمان را نیز آوردند و در آن سر تردد می‌کردند که از خان زمان باشد یا نی. در این وقت رای ارزانی هندو وکیل خان زمان که از جمله اسیران بود آن سر را برداشته بر سر خود زد و های‌های گریستن گرفت و خواجه دولت خواجه‌سرا که از خدمت او در ملازمت شاهنشاهی آمده بود و حالا خطاب دولت خانی دارد، گفت که علامت سر خان زمان این است که چون او همیشه پان به جانب راست می‌خورد دندانهای راست او سیاه خواهد بود و همچنین یافتند و این واقعه روز دوشنبه غره ذی حجه سنه اربع و سبعین و تسعمائه (۹۷۴) در نواحی موضع منکروال از اعمال پیراگ عرف الهاباس موافق سال دوازدهم از جلوس روی نمود و جمعی که خدمات

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۶۹

سابقه ایشان منظور داشتند و فواید از ایشان ربوده بودند این تاریخ یافتند که:

چون خان زمان ازین جهان رفت به بادبنیاد فلک سراسر از پای فتاد

تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت‌فریاد ز دست فلک بی‌بنیاد و جمعی دیگر نظر بر بغی این جماعت کرده چنین گفته که:

قتل دو نمک حرام بی‌دین

و این تاریخ به یک عدد کم است و قایل آن قاسم ارسلان است و دیگری گفته که:

قتل علی قلی و بهادر ز دور چرخ جانا می‌رس از من بیدل که چون شده

جستم ز پیر عقل چو سال وفات‌شان‌آهی ز دل کشیده و گفتا دو خون شده و از جمله اسیران مقتول آن معرکه میرزا خوشحال بیگ است که فقیر او را به مجلسی در لشکر مالوه همراه ادهم خان و پیر محمّد خان دیده بودم، الحق مظهر حسن صورت و سیرت بر وجه کمال بود و از دل اصلاً نمی‌رود و تاریخ او چنین یافته شد که:

خوشحال که بود دیده اهل خردبرگشت ز پادشاه از طالع بد

مقتول چو شد به صحبت خان زمان تاریخ آمد که گل رخ زیبا قد و در این سال علامه عصر میر مرتضی شریفی شیرازی از این سرای مجازی درگذشت و اولاً در دهلی در جوار مرقد میر خسرو- علیه الرحمۃ- مدفون گشت و ثانیاً چون صدر قاضی و شیخ الاسلام به عرض رسانیدند که میر خسرو هندی است و سنّی و میر مرتضی عراقی است و رافضی در اینکه میر خسرو از صحبتش متأذی خواهد بود هیچ شکی نیست.

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

بنابر آن حکم فرمودند تا از آنجا کشیده به جای دیگر دفن کردند و این معنی حیف عظیم بر هر دو بود، چنانچه مخفی نیست و شخصی تاریخ فوت میرزا این چنین یافته که «علم از علما رفته» و دیگری همین ماده حروف را چنین بسته که «علامه ز عالم رفت.» و در این سال یکی از آشنایان فقیر شیخ ابو الفتح نامی برادر شیخ سعد الله ولد

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۷۰

شیخ بده که از اکابر اعیان بیانه بود از عالم رفت و تاریخ او یافته شد که:

ابو الفتح آن دیده اهل بینش که در دور گردون نظیرش نیابی

چو رفت از جهان سال تاریخ فوتش طلب از حروف فضایل مآبی و از اتفاقات آن است که میرزا نظام الدین احمد- علیه الرحمۃ- که فقیر را به وی نسبت هم گذر و او را نیز به من جهت فوق الحد و الغایه بود، مشافههٔ زبانی گفته و در تاریخ نظامی نیز نوشته که در آن ایام مقابله و محاربه خان زمان واقعه طلبان خصوصاً پوستیان و افیونیان در آگره هر روز خبرهای موخش شهرت می‌دادند. روزی که با سه چهار یاری نشسته بودیم، به خاطر رسید که چه شود اگر ما هم آوازه دراندازیم که سر خان زمان و بهادر خان را می‌آورند و این خبر را به چندی گفتیم و انتشار یافت و همان روز که این خبر در آگره مذکور گشت، خان زمان و بهادر خان به قتل رسیده بودند و روز سوم عبد الله نامی والد مراد بیگ سر آن هر دو را به آگره آورد و از آنجا به دهلی و لاهور و کابل برد.

بسا فالی که از بازیچه برخاست چو اختر درگذشت آن فال شد راست و شاهنشاهی بعد از این فتح در اول وهله کم کسی از مفتنان آن را باور می‌کرد به الهاباس رفته و کسانی را که از درگاه گریخته با اهل بغی ملحق شده بودند گرفته به موکلان سپردند و میرزا میرک رضوی را که از دهلی گریخته بود زیر پای فیل انداختند و فیل او را چندی مالش خرطوم داد. آخر به جهت رعایت سیادت بخشیدند و چندی دیگر از فتنه‌انگیزان به سیاست رسیدند و «چه خونها شد» تاریخ یافتند و جمعی را از مردم خان زمان که از راه انکسار پیش آمدند جان‌بخشی فرمودند و بعد از دو روز از آنجا به بنارس و از آنجا به جونپور رسیده سه روز در آن بلده اقامت نمودند و در عرض سه چهار روز به ایلغار با چهار پنج کس به کنار آب گنگ در گذر کره و مانکپور آمده که اردو آنجا بود و به کشتی گذشته در قلعه کره نزول واقع شد و در واقع قتل اسیران مردم خان زمان چون قاضی طوایسی، قاضی اردو که به صفت دیانت و حق‌گویی و امانت اتّصاف داشت به عرض رسانیده که کشتن این جماعت بعد از جنگ و تصرف در اموال و اشیای ایشان حسب شرع شریف جایز نیست، از وی رنجیدند و قاضی یعقوب ساکن کره را که به علم فقه و اصول فقه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۷۱

مشهور و داماد قاضی فضیلت شیرشاهی که او را قاضی فضیحت می‌گفتند، بود و با این همه خالی از مطایبه و هزلی نبود، انتخاب

کرده به جای قاضی طوایسی نصب کردند تا بعد از ده سال او نیز معزول شد و قاضی جلال الدین ملتانی منصوب گشت چنانچه به جای خود به تفصیل مذکور شود، ان شاء الله تعالی.

منه پا منصبی را در میانه که نصب و عزل را گردی نشانه و در این اثنا خان خانان که قبل از این فرمان طلب به نام او صادر شده بود از آگره به ملازمت رسید و تمامی جایگیرهای بهادر خان و خان زمان را از جونپور و بنارس تا غازی‌پور و قلعه چنار و زمانیه تا گذر آب جوسه به او داده و خلعت و اسب بخشیده به آن جانب رخصت فرمود به تاریخ ذی حجه سنه مذکور در عین بشکال روان شدند و در محرم سنه خمس و سبعین و تسعمائه (۹۷۵) به پای تخت نزول فرمودند.

و در این حال محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و جماعتی که بر سر سکندر اوزبک در اوده تعیین شده بودند او را در آن قلعه محاصره نموده هر روز جنگ داشتند. او چون خبر قتل خان زمان و بهادر خان بشنید، دل به باد داد. اول سخن صلح به امرا در میان آورد و ایشان را فریب داده و در کشتی نشسته آن طرف آب سرو گذشت و باز مقدمات آشتی مذکور ساخته از این طرف چندی را از امرا تنها طلبیده از آن طرف خود با سه چهار کس در کشتی نشسته عهد و سوگند از جانبین مؤکد گشت تا او را به درگاه بیارند و آخر قرار نتوانست داد، در میان افغانان رفت و امرا تا گور کهپور تعاقب وی نموده عریضه به درگاه نوشتند به نام ایشان چون فرمان طلب آمد محمد قلی خان برلاس را در اوده گذاشته به آگره شتافتند.

و در این سال عزیمت تسخیر قلعه چیتور مصمم شد و بیانه را از حاجی محمد خان سیستانی تغیر داده به جایگیر آصف خان مقرر ساختند و بساور و وزیرپور ماندل گره نیز به وی دادند تا پیشتر رفته سامان لشکر نماید و خود از عقب نهضت فرموده از راه باری شکارافکنان به موء میدانه و از آنجا به سوی سوپر رسیدند و ساکنان رای سرجن قلعه سوپر را خالی کردند و نظر بهادر به حکومت آن قلعه و شاه محمد خان قندهاری به حراست قلعه کوتاه بلایه منصوب شدند و به قلعه کاکرون

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۷۲

رسیده شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان را در ولایت مالوه جاگیر داده به دفع فتنه پسران محمد سلطان که میرزا الغ و شاه میرزا باشند و از سنبل گریخته بودند نامزد ساختند و چون به اجین رسیدند میرزایان خبر نام برده‌ها را شنیده و آن ولایت را گذاشته به گجرات نزد چنگیز خان غلام سلطان محمود رفتند و مالوه بی‌جنگ به دست ایشان آمد و رانا اودی‌سنگه قلعه چیتور را به حراست رای جیمیل نام سرداری شجاع متهور که در قلعه مرته با میرزا شرف الدین حسین جنگ کرده به در رفته بود گذاشته خود پناه به کوه‌های بلند و جنگل‌های صعب به جانب اودی‌پور کومل میر «۱» برد و آصف خان به رام‌پور که از ولایت معمور آن دیار است رفته آن قلعه را به جبر و قهر بگشاد و ولایات به تاراج داد حسین قلی خان به جانب اودی‌پور کومل میر رفته خلل در آن حدود انداخت و رانا از آنجا در موشخانه سرکم دیگر درآمد و شاهنشاهی سباباطها و نقب‌ها برای قلعه فرموده تا به دیوار قلعه رسانیدند و وسعت سباباط به مثابه بود که ده سوار زیر آن به فراغت می‌رفتند و ارتفاع به مقدار آنکه فیل سوار با نیزه در دست گرفته ته آن می‌توانست گذشت و خلقی بسیار از لشکر به ضرب تفنگ و ضرب زنگ هلاک می‌شدند و جثه اموات را به جای خشت و سنگ به کار می‌بردند و به مدت مدید سباباط و نقب را به پای قلعه رسانیده دو برج متصل را با هم مجوف ساخته از داروی تفنگ پر کردند و جمعی از سواران پردل مصلح و مکمل نزدیک برج‌ها آمده انتظار می‌بردند که کی آن برج‌ها بیفتد و از آن راه به قلعه در آیند. از قضا هر دو نقب را چون به یک بار آتش زدند فتیله یکی که کوتاه‌تر بود زودتر در گرفت و فتیله دیگری که درازتر بود تأخیری کرد و یک برج را از آن دو برج از بیخ برکند و در هوا رفت و رخنه عظیم در حصار افتاد و جوانان کار طلب از فتیله دوم غافل مانده فی الحال حمله بر آن رخنه آوردند و بعضی رسیده در تردد در راه بودند که به یک ناگاه «۲» فتیله دوم در کار شد و آن برج را که از آشنا و بیگانه پر بود از جای برداشته در هوا برد و غازیان در زیر سنگ‌های صد منی و دویست منی مانده و کافران سنگدل نیز همچنان در آن طوفان آتش چون پروانه‌ها می‌پریدند و آن

(۱). متن فارسی: کونهلیر، پاورقی: کوتیهل نیز و کونهل نیز، ترجمه انگلیسی: Komalmair

(۲). این تعبیر به معنی «ناگاه» دو بار به کار رفته است.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۷۳

سنگ‌ها تا سه چهار گروهی رفت و غریو از اهل اسلام و کفر برخاست.

این به جنت داد آب و آن به دوزخ برد جوی گرچه خون گبر و مؤمن هر دو یکجا می‌دوید و روزی بر کرکسان و زاغان فراخ گشت، سبحان من وسع الرزق علی عباد، قریب به پانصد سپاهی که اکثری از ایشان پادشاه‌شناس بودند به باد فنا رفتند و شهد شهادت چشیدند و از هندوان چه توان گفت و کافران شبشب زور آورده دیوار قلعه از این برج‌ها برآوردند و بعد از امتداد مدت شش ماه کم و بیش در شب سه‌شنبه به بیست و پنجم ماه شعبان از سینه مذکوره از اطراف زور آورده و دیوار قلعه شکافته جنگ سلطانی رای انداختند و روی جیمیل شیر از روشنی شراره‌های توپ و تفنگ که به لشکر اسلام می‌انداختند نمایان شد. در این اثنا تفنگی بر پیشانی او که محسوس بود رسید و سرد گشت و سنگی در مجمع گنجشکان افتاد و اهل قلعه حال سردار خود را آنچنان دیده همه به خانه‌ها دویدند و اهل و عیال را گرفته در پی سوختن شدند که آن را به اصطلاح هند جوهر می‌گویند و آنچه ماندند اکثری طعمه نهنک تیغ خون‌آشام گشتند و قلیلی از بقیه السیف و بقیه النار که ماندند در کمند بلا گرفتار شدند و تمام آن شب شمشیر مقاتلان از قتال لثام نیاسود و داخل نیام نشد تا وقت قیلوله رسید و هشت هزار راجپوت جنگی کشته شدند و این مصراع تاریخ یافته شد که:

دل گفت که بگشاد به زودی چیتور

بعد از نیم روز دست از کشاکشی بازداشته به منزل بازگشتند و سه روز در آنجا توقف فرموده فتح‌نامه‌ها به اطراف نوشتند و آصف خان را به حکومت آن ولایت سرفراز ساخته روز سه‌شنبه بیست و پنجم شهر مذکور اعلام نصرت انجام به جانب آگره حرکت نمود و به جهت ایفای نذر آن راه را پیاده طی کرده به تاریخ یکشنبه هفتم ماه رمضان به اجمیر رسیده نزد روضه مقدسه زیارت مزار متبرک فایض البرکات حضرت خواجه معین الدین چشتی - قدس سره - نموده و در صدقات و مبرات و خیرات افزوده بعد از ده روز پای در رکاب دولت آوردند و میر علاء الدوله قزوینی صاحب تذکره الشعرا این تاریخ گفته که:

شاه دین‌پرور و جمشید سریر خسرو عهد محمد اکبر

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۷۴ ساخت بی‌شبهه پی فتح چیتوردیگ روین تن اژدرپیکر

بهر تاریخ وی از عالم غیب‌دیگ چیتور گشا شد یک سر و به حدود الور رسیده شکار شیر فرمودند و عادل محمد خان پسر شاه محمد خان قندهاری که در مردانگی شیری دیگر بود در مقابل آمده هر دو کشته شدند و از اردو جدا شده به نارنول رسیدند و شیخ نظام نارنولی را که از مشایخ عظام بود دیده و استمداد از روی اعتقاد نموده به کوچ متواتر به مقصد رسیدند.

و در این سال نسبت کدخدایی صاحب انتخاب در بداؤن مثنی واقع شد و به موجب و للاحره خیر لک من الاولی به خجستگی برآمد و الحمد لله و تاریخ گفته شد:

چون مرا از عنایت ازلی اتصالی به ماه چهری شد

عقل تاریخ کدخدایی را گفت ماهی قرین مهری شد و در این سال قدوه اهل خیال و سردفتر مشایخ ارباب کمال شیخ عبد العزیز دهلوی - قدس الله روحه - سفر آخرت گزید و این تاریخ گفته شد که:

عزیز جهان شیخ عبد العزیز که عالم همه قطب دهلیش خواند

سوی عرصه آخرت تافت رخ‌وزین تنگنا اسب همت جهان

طلب کردم از دل چو تاریخ اوبگفتا که قطب طریقت نماند و چون شیخ به خط خود پیوسته می‌نوشت که ذره ناچیز عبد العزیز یکی از فضلا «ذره ناچیز» تاریخ یافت.

و در سنه ست و سبعین و تسعمائۀ (۹۷۶) آنکه خیل را به تمام و کمال خان گهکر را از پنجاب طلبیده و جایگیرهای ایشان را به حسین قلی خان و برادرش اسماعیل قلی خان داده بدان صوب نامزد گردانیدند و حسین قلی خان و برادرش از ناگور آمده بعد از فتح رنتهنبور از آگره رخصت پنجاب یافتند و سرکار سنبل و بریلی به خان کلان مقرر شد.

و در این سال میرزایان اولاد محمد سلطان میرزا که به گجرات رفته پناه به چنگیز خان برده بودند، صحبت راست نیامده و دست‌درازی‌ها در جایگیر کرده از پیش چنگیز خان فرار نموده به مالوه آمدند و محمد مراد خان و میرزا عزیز الله منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۷۵

مشهدی در قلعه اجین محصر شدند و اشرف خان میر منشی و صادق محمد خان که با بسیاری از افواج قاهره بر سر رنتهنبور نامزد شده بودند این خبر شنیده به عرض رسانیده به موجب حکم به اتفاق قلیچ خان که او نیز بعد از ایشان به تسخیر آن قلعه مأمور بود به دفع آن فتنه متوجه اجین شدند و در سرونج شهاب الدین احمد خان و در سارنگپور شاه بداغ خان به امرای مذکور ملحق گشتند و جمعیت انبوه به هم رسید و میرزایان به شنیدن این خبر از اجین روی فرار به مندو «۱» نهادند و امرای کبار تعاقب ایشان نمودند و میرزایان چون از آب نبرده گذشتند، خبر شنیدند که جهجار خان حبشی چنگیز خان را در میدان ترپولیه احمدآباد غافل یافته به قتل رسانید و گجرات خالی است. میرزایان به گجرات شتافته به حمله اول قلعه چنانیر را گرفتند و به قلعه بهروج پیچیده بعد از مدتی رستم خان رومی را که متحصن در آنجا بود به حیلۀ گرفتند و به قتل رسانیدند و آن قلعه را نیز متصرف شدند و قلیچ خان و صادق محمد خان با دیگر امرا از کنار آب نبرده بازگشته به درگاه آمدند و جایگیرداران مندو همانجا ماندند.

و در غزّه رجب این سال به دهلی رسیده و روزی چند شکار قمرغه در نواحی پرگنه پالم طرح انداخته به کوچ‌های متواتر در آخر ماه شعبان به پای قلعه رنتهنبور رسیدند و در اندک مدت سابطها مهیا ساخته نزدیک حصار رسانید و پانزده ضرب زنگ را که غلوله پنج منی و هفت منی می‌خوردند چهاران که عدد ایشان به هفتصد و هشتصد می‌کشید بر بالای کوه رن که مشرف بر قلعه است و راهی صعب دارد چنانکه شاید پای مور از رفتن بر آن بلغزد به زور بردند و روز اول خانه‌های درون قلعه را صفا صفا ساختند و رای سرجن حاکم قلعه چون بی‌اعتباری قلعه چیتور و خواری اهل آن مشاهده کرده بود اجل خود را معاینه دیده پسران خود دودا و بهوج را به وسیله بعضی زمین‌داران به ملازمت فرستاده امان طلبید و حسین قلی خان جهان به دلاسی او رفته رای سرجن را به درگاه آورد و کلید سپرد و روز چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور قلعه مفتوح گشت و «فتح مثنی» تاریخ یافته شد و روز دیگر سیر قلعه به جماعت اندک فرمودند و آن را به مهتر خان

(۱). نسخه: ماندو.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۷۶

سلطانی سپرده و اردو را به حراست خواجه امینا که خواجه جهان باشد و مظفر خان گذاشته حکم کوچ به جانب آگره داده خود جریده به ایلغار به زیارت مزار فایض الانوار حضرت خواجه اجمیری عازم شدند و از آنجا به تعجیل تمام در روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی القعدة سنه ست و سبعین و تسعمائۀ (۹۷۶) به مستقر خلافت نزول فرمودند و میر فارغی برادر شاه فتح الله شیرازی تاریخ فتح آن قلعه چنین یافته که:

چون گل نصرت شکفت در چمن فتح شاه‌منهی تاریخ گفت قلعه گرفتند زود مولانا شیری گفته که:

قلعه کفر چو از دولت شه یافت شکست‌شه کفار شکن یافته شیری سالش و در این سال دروازه هتیاپول که نام دروازه قلعه جدید

آگره است به اتمام رسید و تاریخ او این است که:

کلک شیری پی تاریخ نوشت بی‌مثال آمده دروازه فیل و چون شاهنشاهی را چند فرزند پی هم متولد شدند و در صغر سن از عالم گذشتند، در این سال یکی از حرم‌های محترم حمل گرفت. استمداد از خدمت شیخ الاسلام چشتی ساکن سیکری نموده آن حرم را در حریم شیخ نگاه داشتند و شیخ قبل از آن هم مژده ولادت با سعادت شاهزاده رسانیده و شاهنشاهی که از این بشارت مبشر و مسرور شده بودند، بعد از هر چند روزی به ملاقات شیخ رفته انتظار آن وعده می‌بردند و به جهت این رابطه عمارتی عالی به بالای کوه سیکری قریب حوالی و خانقاه قدیم شیخ بنا فرمودند و خانقاه جدید و مسجدی رفیع وسیع سنگین که گویا کوه پاره‌یی است و در ربع مسکون مثال او کم نشان می‌دهند طرح انداختند تا در مدت پنج سال تخمیناً اتمام یافت و آن معموره را فتح‌پور نام نهاده بازار و حمام و ترپولیه و غیر آن ساختند و امرا هر کدام قصور و مناظر و ابنیه عالی به اتمام رسانیدند و فقیر تاریخ تمام عمارت و مسجد و خانقاه یافته که:

هذه البقعه قبة الاسلام رفع الله قدر بانيتها

قال روح الامين تاريخه لا يرى في البلاد ثانيها دیگری:

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۷۷ بیت معمور آمده از آسمان

و اشرف خان این تاریخ یافت که:

ثانی المسجد الحرام آمد و عین الکمال حضرت شیخ همین بود که پادشاه را در اهل بیت خویش محرم ساخت و هر چند اولاد و احفادش گفتند که ازواج از ما بیگانه شدند، فرمودند زنان در عالم کم نیستند. چون شما را امرا ساخته‌ام زنان دیگر بخواهید چه نقصان دارد.

یا مکن با فیلبانان دوستی یا بنا کن خانه‌یی در خورد فیل و از عجایب امور که در این سال واقع شد قضیه وفات سید موسی ولد سید مکرری «۱» گرمسیری است از اعیان سادات کالپی از دیار هند. مجمل آنکه سید موسی در ملازمت شاهنشاه بوده از قضا در آگره بر هندو زن زرگری موهنی نام که در حسن چون زر خالص عیار بود شیفته گشت و کمند نظر پاک او معشوق را جذب کرد و رابطه تعلق و عشق از جانبین استحکام گرفت.

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکردای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست و چون لشکر کشی رنهنبور شد سید موسی تخلف ورزیده و از درون قلعه آگره خانه‌یی در جوار محبوب به کنار آب جون نزدیک به میر سید جلال متوکل گرفت و کارش به جنون کشید و یک دو مرتبه او را مصحوب نفران معتمد خویش از خانه‌اش برآورد و هر نوبت یا به دست عسسان یا به دست زرگران قبیله وی افتاد.

فرشته‌یی است برین بام گنبد دوار که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار و مدت دو سال و چهار ماه گذشت و در این فرصت گاه‌گاهی از دور به نگاهی قانع بودند. تا شبی سید موسی به اشارت آن کمند افکن کمندی چون عهد راستکاران محکم و چون وعده جوانمردان درست بر بام موهنی انداخت، چون رسن‌بازان برآمد و با یک‌دگر صحبت به عفت گذرانیدند، چنانچه مثنوی دل‌فریب نام که سید شاهی برادر سید موسی گفت اشعار بدان معنی می‌کند:

هر چند هوای دل زدی جوش می‌کرد حیا ندا که خاموش

در پیش نظر زلال حیوان یک دم نه مجال خوردن آن

(۱). نسخه: بکری، بکسری.

یک خانه خلوت و دو مشتاق دل‌ها شده جفت مانده تن طاق
ماندند دو خسته دل‌افروز در بازی طاق و جفت تا روز
این است به نزد ما محبت کز دل ببرد خیال شهوت
چون دل ز هوای نفس میرد کی عشق در آن قرار گیرد
نبود به جهان بی‌سروپای جز در دل پاک عشق را جای
عشق است انیس جان پاکان عشق است رفیق دردناکان
القصه به صد لطافت و ناز بگشاده هزار دفتر راز

دیدند قریب چون سحر را کردند وداع یکدگر را و در وقت وداع قرار چنان یافت که معشوق از بستر خواب برخاسته خان و مان
وداع کرده و از سر ننگ و ناموس گذشته همراه عاشق چون مهتاب با ماه و سایه از دنبال شخص روان شود و گفت:
کای عاشق صادق وفا کیش من با تو موافقم میندیش
عهدی که نخست با تو بستم آن عهد یکی است تا که هستم
برخیز که فکر خود نمایم وز بام دگر فرود آییم

تا آنکه نگشته است آگاه دزدیده رویم تا سحرگاه و از آن محله سرعت از باد و تعجیل از آب استعارت کرده روانه گردیده در
کاشانه آشنایی معتمد علیه تا سه روز مخفی ماندند و خویشان نازنین خانه سید موسی را حلقه‌وار در میان گرفته بنیاد دعوی و
خصوصیت نهادند و سید شاهی برادر خرد سید مشار الیه که به فقیر نسبت محبت صادق دارد و این قصه را [از] اول تا آخر در مثنوی
نظم کرده و بعضی ابیاتش بالا- مذکور شد، جواب‌ها می‌داد و به لعل و لیت می‌گذرانید و آن دلبر از آن معرکه خبردار گشته و
دلش به سید موسی سوخته که مبادا از حاکم ضرری به او رسد و آن دلدادہ را به ضرورت رخصت داد و به وعده وصل باز امیدوار
ساخت و خود از ترس خال بدنامی که بر چهره او نشیند بازگشته به خانه رفت و بهانه آورد و گفت که به فلان شب که خواب در
دیده من جا گرم کرد، شخصی به آن چنان شکل دلربای که کسی در خواب هم مثل آن نبیند، دست مرا

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۷۹

گرفت تا از عالم مثال به عالم خیال درآمدم و آن خواب به بیداری مبدل شد و آن نازنین را عیان دیدم که تاجی مکمل از جواهر بر
سر و دو شهپری از نور دربردارد و بر من چون جادوزده‌ها افسونی خوانده حیران طلعت خویش گردانیده و بر پر و بال خویش
گرفته به شهری برد که تعریف آن مگر در افسانه‌ها شنیده باشید و در قصری رفیع و منبع پر از عجایب و غرایب گوناگون و در هر
 گوشه‌اش خیل خیل پری نژادان آرام گرفته:

هرچند که آن مقام دلخواه بوده به خدا بسی طرب‌گاه

و آن جمله بتان حورزاده بودند به خدمتم ستاده

لیکن ز فراق دوستانم آرام نمی‌گرفت جانم

می‌مردم از اشتیاق مادر می‌سوختم از غم برادر

هر لحظه درین تن بلاکش هجر پدرم همی زد آتش

با گریه زار و آه جان‌سوز چون رفت در آن مقام سه روز

دیدند همه که بس خرابم بسیار ز غم در اضطرابم

آگاه شدند از ملالم کردند ترحمی به حالم

ز انسان که مرا به خانه بردند برده به چنان غمی سپردند

آورده به خانه‌ام رسانند زان محنت و درد و اره‌اندند هندوان بی عقل این حیلہ جمیلہ را باور داشتند و اگرچه مصلحت در اخفای آن قضیه بود، اما بنابر غرضی روزی چند آن گنج را در حلقه مار آهنین کشیدند و در بالاخانه مقفل و محبوس گردانیدند و سید موسی از فراق به مرور مغلوب الحال شد و رسوایی تخلص آورد و از عقیلہ عقل به یک بارگی خلاص یافت.

دردا که عشق باز به دیوانگی کشید خطّ جنون به دفتر فرزانیگی کشید

اول قلم که بر ورق ناز راند یاربر حرف آشنا خط دیوانگی کشید و چون این قصه کالششمس فی نصف النهار اشتہار یافت در هر مجلس از آن داستانی و در هر دهانی بیانی بود. دلایرام پیغام به دست مشاطہ فرستاد که من خود به هزار محنت و رنج عذری و بهانه‌یی که زنان را می‌باشد ساخته از دست و زبان بدگویان فی الجملہ خلاص یافتم:

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸۰ از طعنه اهل عصر رستم فارغ ز چنان بلا نشستم

در کوی جنون قدم نهادی و آن رنج مرا به باد دادی

اکنون هم اگر علاج یابی امید که رو از آن نتابی

نوعی بکنی که این فسانہ شهرت نکند درین زمانہ

یعنی که ز شهر من برآیی وز منزل ما کنی جدایی

لیکن ز گمان دوستداری یک محرم راز خود گذاری

تا حال مرا چنانچه داند هر روز به تو خبر رساند و سید موسی به موجب فرموده او سحری رفته او را به حالی که معلوم است وداع کرد و غریو از جانبین برخاست و محرم رازی را در خدمت او گذاشت و خود به عزم ملازمت شاهنشاهی راه رنهنبور پیش دید همت ساخت.

چو آیم جانب کویت دو صد منزل یکی سازم و اگر ز آنجا روم بیرون به هر گامی کنم منزل و آن نازنین تاب دوری نیاورده بعد از روزی چند به آن محرم متفق شده گفت که شبی به صورت گدایان فریاد برآری و من به حیلہ چیز دادن از خانه به درمی آیم و با تو از این شهر به درمی روم و در آن وقت معهود به آن بهانه که خواست از خانه مادر و پدر برآمد و کنیزکی را که دیدبان او بود در پی کار فرستاد و روی به فرار نهاد.

غمش تا یار من شد روی در راه عدم کردم خوش است آوارگی آن را که همراهی چنین باشد و استعداد سفر قبل از آن ساخته بودند و سه روز در شهر پنهان بوده به خاطر جمع به جانب فتح پور و بیانه روانه گردیدند. اتفاقاً از آنجا که خدای عزّ و جلّ نمی‌خواست به یک بار در میانه راه خویشی از خویشان آن لعبت چون بلای ناگهان پیدا شده او را که خود مستور و افسانه‌اش چون روز روشن مشهور بود شناخت و دست در دامنش محکم زد:

غم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد

عسمان پهلوان جمال که در آن ایام کوتوال بود رسیدند و غوغای عظیم برخاسته جمیلہ گریخته را به خویشان و گریزاننده را به زندان سپردند تا از شکنجه به شدت و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸۱

صعوبت تمام مدت مدید رنجہ گشته و به نوعی خلاص یافته خبر این واقعه به لشکر نزد سید بیچاره آواره بردند و او که از ضعف دوری مانند هلالی و خیالی شده بود، از شنیدن این خبر مأیوس گشته دل به مرگ نهاد و اسباب هلاک جمع شد و دانست که مردن دیگر از برای کدام روز خوش است و گریبان صبوری چاک زده، خواست که به آگره آید، برادران مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او را گاهی نصیحت و گاهی به زجر و تهدید و ملامت و سرزنش نگاه می‌داشتند تا آنکه اردوی ظفر قرین به مستقر سلطنت رسید و سید موسی که داغ بود کباب گشت و در این مرتبه هر چند جهد کرد، دیدار یارش از آنکه در جای

مستحکم و محفوظ نگاه داشته بودند میسر نشد. در این اثنا قاضی جمال نام شاعری هندی سیوکن پوری از توابع کالپی را که با سید نسبت مصاحبت جانی داشت دل بر او سوخت و وقت نماز شامی آن کنج‌نشین کاشانه عفت را از آن کلبه تاریک برآورده بر توسنی سرکشی چون ابلق روزگار و بادپایی تندی چون سمند عمر ناپایدار ردیف خود ساخته به راه کنار دریای جون بالا رویه آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر نظاره‌کنان از پیش فریادزنان رسیدند و اسب در جرها و آب کندها که برای چاه و باغ عمارات ساخته بودند، چون خر در وحل ماند و چون مهره نرد در آن ششدر روی گذاشتن نداشت و نازنین دلتنگ آمده خود را به ضرورت از خانه زین بر زمین انداخت و قاضی را گفت تو جان خود به سلامت ببر و سلام مرا به آن گرفتار رسان و به زبان حال بگو که: الحمد لله علی نعمه الایمان و الاسلام.

بر اذکیا معروض می‌دارد که اگرچه به مقتضای وعده اختصار جای اطناب در این واقعه نبود، اما چه توان کرد که سخن عشق بی‌اختیار عنان قلم از قبضه اقتدار بیرون برد و دراز نفسی واقع شد، العذر العذر.

بشنو ای گوش بر فسانه عشق از صریر قلم ترانه عشق

کار من عشق و یار من عشق است حاصل روزگار من عشق است

چه کنم در سرشت من اینست وز ازل سرنوشت من اینست

بهر این آفریده‌اند مراجانب این کشیده‌اند مرا امیدواری از درگاه کارساز بنده‌نواز این است که در این دعوی مرا دروغ گو

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸۲

نگرداند و به درد عشق بزیاند و هم در آن درد بمیراند.

کسی کش روزی است این سینه‌سوزی مر او را و مرا هم باد روزی و مثل این واقعه سابقا هم روی نموده بود، چنانکه یکی از شیخ‌زادگان گوالیار را که نسبت قرابت شیخ محمد غوث داشت و به عنوان صلاح و پارسایی موصوف بود بر یکی از اهل طرب:

در مغرب زلف عرض داده صد قافله ماه و مشتری را

بر دامن هجر و وصل بسته بدبختی و نیک اختری را

در چنبر زلف کرده پنهان دستار سپهر چنبری را در آگره مفتون شد و خبر به شاهنشاهی رسید. به مقبل خان که از جمله مقربان بود آن مطربه را بخشیدند و شیخ‌زاده از سر جان گذشته شبی در قصری محفوظ که معشوق را آنجا برده در به روی او برآورده بودند، کمند همت انداخته برآمد و او را برآورد و چون حکم به شیخ ضیاء الدین ولد شیخ محمد غوث که حالا بر جاده هدایت و ارشاد قایم مقام پدر است فرمودند تا آن خویش را به مواعظ و نصایح دلپذیر با آن خانه خراب حاضر ساخت و می‌خواستند که آن خانه‌برانداز را عقد بسته به او بدهند و لیکن شیخ ضیاء الدین و دیگران مانع آمدند او تاب نیاورده خود را به زخم خنجر هلاک ساخت و نام او از جریده زندگی پاک گردید و در میان علما بر سر تجهیز و تکفین او اختلافی رفت و شیخ ضیاء الدین می‌گفت که به مقتضای این حدیث: «من عشق و عَفَّ و کتم ثم مات مات شهیداً»، او شهید عشق است همچنان به خاکش باید سپرد.

شهید خنجر عشقم به خون دیده آلوده به خاکم همچنان پر خون سپارید و مشویدم و شیخ عبد النبی صدر عالی‌قدر و دیگر علما و قضات که تصدیق‌چی صدر بودند، می‌گفتند که او ناپاک مرده و آلوده فسق بوده نه آسوده عشق، و الله اعلم. و به هر تقدیر آن مطربه نیز در ماتم عاشق پیراهن صبوری چاک زده و بر خاک وی کفنی پوشیده خاک‌روبی آن مقبره اختیار کرد تا بعد از چند روزی در خلوت خانه عدم رفته با یک‌دیگر همدم و همقدم گشتند.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸۳ خوبرویان چو پرده برگیرند عاشقان پیششان چنین میرند و در این سال شیخ گدایی کنبوی دهلوی که حکم شحنه معزول داشت و از طنابل منابل ایام در این پندار و غرور از جمله اصنام بود در گذشت و «مرده خوگ کلان» تاریخ یافتند و در سینه سبع و سبعین و تسعمائه (۹۷۷) چون خبر فتح چیتور و رنتهنبور در اطراف و اکناف شایع شد و قلاع بی‌قدر و بی‌آب

گشتند، رام چند حاکم بهته عاقبت‌اندیشی نموده پیش از آنکه کار به منت و شفاعت افتد کلید قلعه کالنجرا را که از دست بجلی خان پسرخوانده بهادر خان سروانی به مبلغ کلی خریده بود با نفایس پیشکش به درگاه فرستاد و حراست آن را به مجنون خان قاقشال که در آن نواحی جایگیر داشت دادند و فرمان استمالت به راجه رام چند فرستاده پرگنه اربل را که نزدیک به جهوسی و پیانگ است عرف الهاباس «۱» با سایر امکان به جایگیر وی دادند.

و در هفدهم ماه ربیع الاول این سال بعد از گذشتن هفت ساعت از روز تولد خجسته شاهزاده سلطان سلیم به منزل شیخ اسلیم چشتی در فتح‌پور واقع شد.

گویی به زمین ستاره آمدیوسف به جهان دوباره آمد

بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی و شاهنشاهی در آن زمان به ایلغار آمده از آگره از نهایت سرور حکم به تخلص جمیع زندانیان فرموده تا هفت روز جشن عالی ترتیب دادند و شعرا قصاید تهنیت گذرانیدند. از آن جمله خواجه حسین مروی قصیده‌یی گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت باسعادت شاهزاده جهان پناه حاصل می‌شود و دو لک تنکه نقد صله یافت و آن قصیده این است که:

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار گوهر مجد از محیط عدل آمد برکنار
طایری از آشیان جاه و جود آمد فرود کوکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار
گلبنی این گونه نمودند بر دور چمن لاله‌یی زین گونه نگشود از میان لاله‌زار
دایه ابر بهار از مهربانیهای فضل سبزه با گل هم‌زبان لؤلؤ به گوهر کرد یار
مهر می‌گوید که می‌زبید که آن مه پاره راز پی زیب جمال از زهره سازم گوشوار

(۱). نسخه: اله اباد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸۴ مقدم مولود می‌افزود زیب شه اگر لؤلؤی لالا فزودی زیب در شاهوار

شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد باز دنیا زنده شد کز مهر ایام بهار
آن هلال برج قدر و جود و جاه آمد برون و آن نهال آرزوی جان شاه آمد به بار

شاه اقلیم وفا سلطان ایوان صفاشمع جمع بیدلان کام دل امیدوار
عادل کامل محمد اکبر صاحب‌قران پادشاه نامدار و کام‌جوی و کامکار
کامل دانای قابل عدل شاهان به دهر عادل اعلی و عاقل بی‌عدیل روزگار
از کلام او بیان حال معنی مستفادوز کمال او بنای دین و دنیا استوار
سایه لطف اله آن لایق تاج و نگین پادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار
بر زبان گاه از نجوم قهر آرد الا مان با عدو گاه از زبان رمح گوید الفرار

مجلس وی را سمای چارمین دان عودسوز مرکب وی را سماک رامح آمد نیزه‌دار
مرکب منصور وی ز آنجا که راند عالمی یمن گوید از یمین یا یسر داند از یسار
حکم آن کلکی که دارد حکم بر آب روان بر سپیدی یا سیاهی می‌رود لیل و نهار

ای چو صنع لایزالی آفتاب ملک و دین پایه‌افزای معالی سایه پروردگار

والی والا علم عالم‌دل و کیوان سریروالی والا مآبی عادل عالی تبار

مالک مال جهان ای پادشاه بحر و بر با محبان مهربانی از کریمان یادگار

شاه صبح عدل و دادی ماه شام جاه و گاه برق گاه عزم و جزمی کوه گاه بردبار
 معدن عدلی و احسان منبع لطف و کرم بابها و باذل و دین پرور و پرهیزگار
 حامی دین نبی ای ماحی آثار بدوالی والا علم کان کرم کوه وقار
 نیر برج وجودی گوهر دریای جوداز هوای اوج دلها شاه باز جان شکار
 کی به جودت ماند آبی از حیا پیش سحاب با وجودت می‌نزیید جود از ابر بهار
 پادشاهها سلک لؤلؤی نفیس آورده‌ام هدیه کان آمد گرامی بازجوی و گوش‌دار
 کس ندارد هدیه‌یی زین به اگر دارد کسی هر که دارد گو بیا چیزی که دارد گو بیار
 یک‌به‌یک اشعار مروی بس که بی‌عیب آمده هر یکی جویی ز وی مقصود دریایی دوبار
 مصرع اول ز وی سال جلوس پادشاه از دوم مولود نور دیده عالم برآر
 تا بود باقی حساب روزهای ماه و سال و آن حساب از سال و ماه و روز دوران نامدار
 شاه ما پاینده باد و باقی آن شهزاده هم‌روزهای بی‌حساب و سالهای بی‌شمار منتخب التواریخ ج ۲ ۸۵ جلال الدین محمد اکبر پادشاه
 ص: ۷

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸۵

و شیخ امم شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده‌یی به همین اسلوب گفت، اما چه سود که صله را دیگری ربود و دیگری این
 تاریخ یافت: «در شاه‌وار لجه اکبر» و دیگری:
 روی نمود از مطلع اقبال شاه کامیاب

و روز جمعه دوازدهم شهر شعبان به موجب نذری که به جهت شکرانه طلوع این کوکب اقبال فرموده بودند از آگره پیاده به جانب
 اجمیر روان شدند و هر روز شش هفت گروه راه طی می‌کردند و بعد اتمام مراسم زیارت مراجعت نموده در ماه رمضان مبارک
 ظاهر دهلی را معسکر ساختند و چند روزی به زیارت اولیاء الله پرداخته و از آب جون گذشته شکارافکنان به دار الخلافت نزول
 فرمودند.

و در این سال میرزا مقیم اصفهانی را با شخصی میر یعقوب نام کشمیری در فتح‌پور به تهمت رفض سیاست فرمودند. مجمل آنکه
 این میرزا مقیم چندگاهی در لکهنو به ملازمت حسین خان بود و خان مرحوم از بس که اعتقاد به سادات داشت با وی به لطف و
 رعایت پیش آمده وکیل سرکار خویش ساخت. آخر برادران و خویشان خان خاطرنشان ساختند که این رافضی تند و غالی است و
 مزاجش از میرزا انحراف تمام یافت و او در ملازمت پادشاهی آمده و رعایت یافته به وکالت نزد حسین خان حاکم کشمیر نامزد
 شد. در همان ایام جمعی از غالیان رفضه قاضی حبیب را که سنی متعصب بود به جهت تعصب زخمی ساخته بودند. اتفاقاً قاضی
 مسطور هنوز زنده بود که حسین خان کشمیری قاتل را به حکم مفتیان به سیاست رسانید و میرزا مقیم باعث گشته مفتیان را به این
 علت که چرا به قتل آن شخص فتوی دادند، هرچند از روی سیاست هم باشد، به شخصی متعصبی غلیظ شدید سپرد تا سه چهری را
 از ایشان به قتل رسانید و چون او و میر یعقوب وکیل حسین خان دختر حسین خان را از کشمیر به رسم پیشکش به درگاه آوردند و
 این قضیه به عرض رسید و این هر دو شخص را به فتوای شیخ عبد‌النبی و دیگر علما که عیال او بودند در میدان فتح‌پور به جزای
 اعمال شوم رسانیدند و نبذی از این قضیه در تاریخ کشمیر که جامع اوراق منقح ساخت سمت ارتسام یافته.

و در این سال پرگنه لکهنو را از تغیر حسین خان به مهدی قاسم خان که از حج

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸۶

بازگشته شاهنشاهی را در قلعه رنهنبور آمده ملازمت نموده بود، جایگیر دادند و حسین خان از او به جان رنجیده و آیه: هذا فراقُ

ببینی و بینک خوانده دیدارها به قیامت افتاد. به رغم دختری مهدی قاسم خان با وجود آن محبت گذرا دختری از عم خود غضنفر بیگ گرفته و بعد از چندگاه او را در بیتابی و دختر مهدی قاسم خان را در خیرآباد نزد برادرانش رخصت داده از لکهنو به قصد غزا و کسر اصنام و هدم بتخانه‌هایی که خشت‌های آن را از طلا و نقره شنیده و طمع در سایر خزاین موفوره غیر محصوره که شهرت کاذب یافته بود بسته به راه اوده در کوه سوالک رسید و کوهیان اول، چنانچه دستور ایشان است، به یک بار جایهای خویش را گذاشته و اندک جنگ کرده به کوه‌های بلند خطرناک متحصن شدند و حسین خان به جایی که سلطان محمود همشیره‌زاده پیر محمّد خان شهید شده و مقبره شهدا بود رفته و فاتحه به ارواح طیبه ایشان خوانده و صفه بر مقابر فرسوده آن جماعت بسته پیشتر درآمد و تا نواحی قصبه و جرایل نام از ولایت راجه رنکا که زمین‌داری باشکوه است تاخت و باخت کرد و از آنجا تا به اجمیر که پای‌تخت اوست و معدن طلا- و نقره و ابریشم و مشک و سایر نفایس ولایت ثبت است دو روزه راه مانده بود که به یک بار به موجب خاصیت آن کوه از تأثیر شیعه اسبان و بانگ نقاره و فریاد مردم ابر و باران عظیم پیدا شد و غله و کاه نایاب گشت و گرسنگی بر لشکریان غالب آمد و هرچند حسین خان از نهایت تهوّر ایشان را ترغیب و تحریص بر تسخیر آن شهر و ولایت و تطمیع در زر و جواهر و خزاین می‌نمود، مردمش از بس که دل به باد داده بودند، اقدام بر آن معنی نکردند و خواهی نخواهی عنان توسن او را گرفته باز گردانیدند و در وقت بازگشت کافران سر راه گرفته تیرهایی را که پیکان از استخوان زهرآلوده داشت بر سر ایشان باریدند و سنگ‌باران علاوه آن شد در این اکثر مردم کارآمدنی و مردم جنگ‌آزمای شربت شهادت چشیدند و بقیه که مجروح آمدند بعد از پنج شش ماه کمتر یا بیشتر به تأثیر زهر جان‌گرای از سرای سرور تلخ کام رفتند و تاریخ وفات ایشان به تعمیه «تلخ بی‌مزه» یافته شد و حسین خان به درگاه آمده ولایت کانت و گوله را از دامن کوه به جهت انتقام در وجه جایگیر خویش التماس نمود و به درجه قبول افتاد و چند مرتبه دامن کوه را در تذبذب آورد، اما در میان آن

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸۷

نتوانست درآمد و بسیاری را از مردم خوب او که از آنجا مرتبه اول نیم‌جانی به سلامت آورده بودند، در این مرتبه زهرآب آنجا تأثیر کرد و بی‌جنگ از عالم در گذشتند تا حسین خان عاقبت بعد از چند سال سر خود گرفته در آن کوهستان رفته رخت وجود به باد داد، چنانکه در محلّ خود مذکور شود، ان شاء الله تعالی.

و فقیر در این سفر به رخصت حسین خان از لکهنو به بداؤن آمد و برادر مرحومی شیخ محمّد را که به جان پرورده بودم و از جان بهتر می‌دانستم و اکثری را از فضایل حمیده کسب کرده و اخلاق ملکی خود ملکه او گشته بود در جای مناسب کدخدا ساختم و بعد از سه ماه از آن امر خیر که متضمّن صد شر بود هم او را و هم قرّة العین عبد اللطیف را که اول نوباوه من از باغ عمر و زندگی بود چشم‌زخم روزگار در طرفه العینی بازی بازی از مهد به لحد برد و مرا که شهریار زمان خود بودم به یک ناگاه غریب شهر خود ساخت. إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

تا کی زمانه داغ غم بر جگر نه‌دیک داغ نیک ناشده داغ دگر نه‌د

هر داغ کاورد قدری رو به بهتری آن داغ را گذارد و داغ بتر نه‌د

زیر هزار کوه غم پشت گر دهد دستش هزار کوه دگر بر زبر نه‌د چه توان کرد، لیس هذا اول قاروره کسرت فی الاسلام و این ترکیب بند در مرثیه او از بس که به داغ حسرت فوتش الی یوم الموعود کباب بود و هست و خواهد بود، نوشته شد و هو هذا:

یا رب این روز چه روزیست که افتاد مراوین چه جانکاه بلا نیست که رو داد مرا

هیچ کس نیست که فریاد من او را نرسید نرسد هیچ کسی لیک به فریاد مرا

ماه من آخر شب رفت پس پرده غیب بین کرین حامله غیب چه غم زاد مرا

مایه شادی و امید دلم رفت به خاک بعد ازین دل به چه امید شود شاد مرا

گرچه بنیاد من از صبر قوی بود ولی سیل غم آمد و انداخت ز بنیاد مرا
آن کسی را که کنم یاد به روزی صد باروه که یکبار به سالی نکند یاد مرا
چرخ بیداد چه غمها که به من داد کنون داد خود از که ستانم که دهد داد مرا
حال دل هیچ ندانم به که گویم چه کنم چاره درد دل خود ز که جویم چه کنم
منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸۸ ای فلک وه که دلم خسته و ویران کردی خاطر جمع مرا باز پریشان کردی
گوهری کان به کفم بود ز اغیار نهان آشکار از نظرم بردی و پنهان کردی
سرو من بردی ازین باغ به زندان لحدباغ را بر من ماتم زده زندان کردی
یوسفم را به کف گرگ سپردی و مرادر غمش معتكف کلبه احزان کردی
در گل تیره نهادی گل نورسته من روز من با شب تیره ز چه یکسان کردی
حاصل آن کس که از او بود سروسامانم بردی او را و مرا بی سروسامان کردی
آن برادر که در این شهر غریب آمده بود جاش در دشت به پهلوی غریبان کردی
وقت گل آمد و شد جای محمد در خاک جای آنست که از غصه کنم بر سر خاک
آخر ای دیده چه دیدی که ز عالم رفتی دیده پوشیده ازین دیده پر نم رفتی
چشم تاریک مرا روشنی از روی تو بود روشنی رفت ز دل تا تو ز چشمم رفتی
بوده‌ای چشم مرا همچو نگین در خاتم چون نگین عاقبت الامر ز خاتم رفتی
دلت از هیچ ممر شاد نشد در عالم حیف صد حیف که ناشاد ز عالم رفتی
جان پاک تو درین مرحله بس غمگین بود رخت بستی و ازین مرحله غم رفتی
بر دل از کار جهان هیچ نبودت باری باری از کار جهان خوشدل و خرم رفتی
بودم از مهد ترا مونس و همدم همه دم در لحد بهر چه بی مونس و همدم رفتی
رفتی و حسرت تو زین دل حیران نرود غمت از دل نرود تا ز غمت جان نرود
کیست آن کس که نشان تو به من گوید باز خبر جان روان گشته به تن گوید باز
قصه گل که فرو ریخت ز آسیب خزان کیست القصه که با مرغ چمن گوید باز
قاصدی کو که غم و درد مرا روی به روی یک به یک پیش تو بر وجه حسن گوید باز
با تو گوید سخنم را به زبانی و آنگاه بهر تسکین ز زبان تو سخن گوید باز
تنگ دل غنچه صفت گشتم و کس پیدا نیست کز تو حرفی به من ای غنچه دهن گوید باز
هست صد پیچ و شکن در دلم از ماتم تو که به تو زین دل پر پیچ و شکن گوید باز
دور رفتی و نیامد ز دیار تو کسی که ز احوال تو یک شمه به من گوید باز
منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۸۹ روم و بر سر گور تو قیامی بکنم تا جوابی شنوم از تو سلامی بکنم
گویم ای گوهر نایاب چه حالست ترا با تن خسته و بی تاب چه حالست ترا
تو به خواب اجل و بی تو قیامت برخاست خیز و سر بر کن ازین خواب چه حالست ترا
از جدایی تو احباب بسی بد حالند ای جدا مانده ز احباب چه حالست ترا
شده از دوریت اصحاب به نزدیک هلاک دور از صحبت اصحاب چه حالست ترا
بود جای تو به محراب و کنون می نگرم مانده خالی ز تو محراب چه حالست ترا

می خورم خون جگر بی تو مرا پرس گهی که درین خوردن خواب چه حالت ترا
 بر گلت صد گل سیراب دمد از اشکم زیر گل ای گل سیراب چه حالت ترا
 در چنین منزل غمناک به نزدیک تو کیست مونس روز و انیس شب تاریک تو کیست
 این منم از رخ خوب تو جدا افتاده وز فراق تو به صد گونه بلا افتاده
 تو به صحرایی و من مانده درین شهر غریب الله تو کجا من به کجا افتاده
 بار گل هم نکشیدی و ندانم این باربر تو صد پشته خس و خار چرا افتاده
 قدر وصل تو ندانستم و این بود جزا که ملاقات تو با روز جزا افتاده
 کردمی جان به سروکار تو لیکن چه کنم که سروکار تو با حکم خدا افتاده
 سال تاریخ تو شد گفت چو سرورت افتاد آن سهی سرو چه ناگاه ز پا افتاده
 قادری ناله و فریاد نمی دارد سوددر دعا کوش که نوبت به دعا افتاده
 از خدا خواه که کارش همه محمود بودهم خدا از وی و هم او ز تو خشنود بود
 یا رب اندر چمن خلد گذارش باقصر فردوس برین جای قرارش بادا
 در گلستان جنان چون گذرد جلوه کنان حور و غلمان ز یمین و ز یسارش بادا
 در شب تار چو عزم سفر عقبی کردنور اسلام چراغ شب تارش بادا
 بر مزارش چو کسی نیست که افروزد شمع پرتو لطف خدا شمع مزارش بادا
 از عروس کهن دهر چو بگرفت کنارنوعروسان بهشتی به کنارش بادا
 هیچ یاری چو نشد همدم او بعد از مرگ دم به دم رحمت حق همدم و یارش بادا
 منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹۰ مردمان قطره اشکی که فشاندند برو گردد آن قطره در ناب و نثارش بادا

تا ابد مسکن او ذروه علّیین باداین دعا از من و از روح امین آمین باد و در این سال عمارت مقبره دلپذیر خلد نظیر پادشاه غفران پناه
 در دهلی به کنار آب جون به اهتمام میرک میرزا غیاث بعد از هشت نه سال به اتمام رسید و آن عمارتی است که دیده نظارگی در
 مطالعه آن غیر از حیرت بار نمی دهد.

و در روز پنجشنبه سوم ماه محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائۀ (۹۷۸) طلوع کوكب سعادت و اقبال شاهزاده مراد در منزل شیخ سلیم
 دست داد و در این سال هم جشنی خسروانه چون جشن سابق ترتیب دادند و مولانا قاسم ارسلان قطعه‌یی گفته که از هر مصرع
 تاریخ ولادت این دو شاهزاده می‌برآید اول از اول و ثانی از ثانی:

اولین شهزاده آن تابنده ماه‌ماه‌وار از اوج عزت شد عیان

آن دوم فرزند اکبر پادشاه آیتی نازل شده از آسمان ایضا تاریخ دیگر هم به این اسلوب:

ز نور پاک چو سلطان سلیم شد نازل‌لوی شاه مراد ابن اکبر عادل و خواجه حسین مروی قطعه هفت بیتی گفته که از هر مصرع اول
 ولادت پادشاه زاده اول و از ثانی ولادت شهزاده ثانی مفهوم می‌شود:

داد دو شهزاده به شاه این سپهرچهره آن هر دو به از آفتاب

اول ازو ثانی شاه جهان‌ثانی ازو دلبر عالی جناب

و آن یکی از یمین به شاه سریرمژده رسان بود به صد فتح باب

آن دگری باعث امن و امان مهر ز مه داده به او مهد خواب

مژده که مولود شه از اول است گفته ازو مصرع اولی جواب

از دومین مصرع ابیات هم مولد شهزاده ثانی بیاب

باد مدام آن شه و شهزاده راجه سکندر، فرافراسیاب و به تاریخ بیستم ربیع الآخر این سال از فتح پور بعد از آنکه دوازده روز توقف نموده بودند از برای ایفای نذر متوجه اجمیر شدند و بر دور آن خطه پاک قلعه طرح انداخته و عمارت عالی به امرای عظام حکم شد و روز جمعه چهارم جمادی الآخر

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹۱

از آنجا کوچ نموده در عرض دوازده روزه به بلده ناگور رسیدند و حوض بزرگ آن شهر را بر امرای تقسیم نموده و حکم برکنند آن فرموده شکر تلاو نام نهادند.

و در این ایام چندرسین پسر مالدیو حاکم ماروار به ملازمت رسید و رای کلیان مل راجه بیکانیر نیز با پسرش رای سنگه آمد، دختری پیشکش آورد تا داخل اهل حرم شد و پدر را رخصت بیکانیز داده پسر را همراه گرفتند و در راه شکار گورخر که پیش از آن واقع نشده بود عزم زیارت قطب المشایخ کان نمک و گنج شکر و فرید عصر مخدوم شیخ فرید - قدس الله سره العزیز - جانب اجودهن مشهور به پتن نهضت فرمودند و میرزا عزیز کوکه ملقب به اعظم خان که جایگرددار آنجا بوده جشنی عظیم ساخته و تحف و هدایای لایقه پیشکش کرده و فی الواقع این چنین ضیافت از کم کسی نشان می دهند و این تاریخ یافتند که:

میهمانان عزیزند شه و شهزاده

و از آنجا به لاهور آمده مهمان حسین قلی خان شدند و العود احمد خوانده از راه حصار فیروزه باز متوجه حضرت اجمیر گشتند و از آنجا به کوچ متواتر به فتح پور نزول واقع شد و محب علی خان پسر میر خلیفه را که از مدتی باز ترک سپاه گری نموده منزوی شده بود، به وسیله کوچ وی ناهید بیگم که مادرش را میرزا عیسی ترخان حاکم تته در حباله خویش داشت تربیت کرده و علم و نقاره بخشیده و جایگیر در ملتان داده و سعید خان مغول حاکم ملتان را به کمک او نوشته و نبیره او مجاهد خان را که بسیار شجاع و متهور بود همراه گردانیده به جهت گرفتن تته تعین نمودند. او به ملتان آمده و قریب به چهارصد سوار در جایگیر خود نگاه داشته کس به سلطان محمد حاکم بکر فرستادند که چون خود بارها می گفتند که اگر فلانی اینجا بیاید هیچ حاجت به کمک دیگر نیست و تته را من متعهدم که گرفته به او می دهم و این معنی به عرض هم رسید و به اعتماد شما مرا به این ملک نامزد ساخته اند و حالا وقت مدد است او در جواب درنوشت که اگر به راه جیسلیمیر به تسخیر سند متوجه می شوند، کمک به شما می فرستم و از راه بکر نمی گذرم که اعتماد ندارم و محب علی خان و مجاهد خان به راه دیگر روان شدند و سلطان محمود تمامی لشکر خود را به مدافعه فرستاد و محب علی به جنگ غالب آمد و بکریان در قلعه مانیه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹۲

بعد از شکست متحصن شدند و آن قلعه را به صلح و امان گرفت و سلطان محمود بقیه لشکر را با توپچیان و تیراندازان از قلعه بکر به جنگ محب علی خان فرستاد و ایشان را نیز همان آتش در کاسه شد و گریخته به قلعه درآمده فیل کشیدند و چون ازدحام خلایق درون قلعه بسیار بود هوا تعفن غلیظ پیدا کرد و وبای عظیم افتاده تا هر روز هزار کس کم و بیش می مردند تا سنه ثلث و ثمانین و تسعمائۀ (۹۸۳) سلطان محمود که پیر فرتوت و معمر و مبهوت شده بود در گذشت و قلعه به تصرف شاهنشاهی آمد و میرگیسو را برای تحقیق اموال و اسباب و ذخایر از فتح پور فرستادند.

و در این سال منعم خان خانان از جونپور اسکندر خان اوزبک را که از پیش افغان آمد به او التجا آورد و هر دو را کمر شمشیر مرصع و چارقب و اسب با زین مطلا - انعام فرموده و لکهنو به جایگیر اسکندر خان داده و به کمک خان خانان نامزد گردانیده، رخصت به جونپور شد و اسکندر خان در لکهنو رسیده، بعد از چند گاهی در دهم جمادی الاول سنه ثمانین و تسعمائۀ سر به بالین مرض موت نهاده فوت یافت.

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی و در این سال جمال خان ولد شیخ منگن بداؤنی که صاحب جمال مقرری و از یاران جانی قدیم بود، در سنبل همراه خان کلان روز عید قربان قبق زده بیره پانی از دست ناشناسی خورده ضعف کرد و در گذشت و این تاریخ یافته شد که:

صد آه از جوانی و زیب جمال خان

و شیخ امم شیخ یعقوب صیرفی کشمیری این تاریخ یافت:

سپرده جان به روز عید قربان

و در سنه تسع و سبعین و تسعمائۀ (۹۷۹) محلی عالی در آگره و محلّ دیگر در معموره جدیدۀ فتح پور به اتمام رسید و قاسم ارسلان تاریخ یافت که:

تمام شد دو عمارت مثال خلدبرین به دور دولت صاحب قران هفت اقلیم

یکی به بلده دار الخلافت آگره دگر به خطه سکری مقام شیخ سلیم

سپهر از پی تاریخ این دو عالی قصر رقم زده دو بهشت برین به کلک قدیم

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹۳

و در سلخ ماه مبارک رمضان این سال رحلت شیخ اسلیم چشتی فتح پوری که از مشایخ عظام دیار هند و صاحب مقامات عالی است و شمه‌یی از احوال او در ذیل این منتخب به طریق تذکره نوشته خواهد شد، ان شاء الله تعالی، از دار غرور فنا به دار سرور بقا واقع شد و یک تاریخ او و «شیخ هندی» و دیگر:

تاریخ وفات شیخ اسلام شیخ حکما و شیخ حکام و در این سال بر جامع منتخب واقعه هایلہ‌یی روی نمود و آن مجملای این است که چون کانت و گوله به جایگیر محمد حسین خان بود و فقیر بر حسب تقدیر چند گاه در صحبت او مانده، اسم صدارت آن صوبه و عهده خدمت فقرا داشت و به تقریب زیارت مزار فایض الانوار شیخ کبار بدیع الحق و الدین شاه مدار - قدس الله سره العزیز - در مکن پور از توابع قنوج رسید و چون آدمی زاد که شیر خام خورده به حسب سرشت مرکب از غفلت جبلی که موجب ندامت و ظلم و جهل اصلی که باعث جسارت و خسارت است و به میراث از ابو البشر به ما رسیده، دیده عقل را پوشید و آن را عشق نامید و به دام شهوت و آز گرفتار ساخت و سرنوشت گذشته پیش آمده تا بی ادبی عجب به ناگاه در آن درگاه واقع شد و از آنجا که هم غیرت و هم عنایت حق سبحانه عزّ شأنه بود، مکافات آن جریمه و تنبیه بر آن خطیئه هم در دار دنیا دید تا هم از قوم معشوق چندی را مسلط ساخت و نه زخم شمشیر پیاپی از ایشان بر سر و دست و دوش خورد و همه پوست مال رفت، مگر زخم سر که استخوان را شکسته به مغز رسید و تهی مغزی بار آورد و رگ انگشت بنصر چپ اندکی بریده شد و بی شعور افتاد و آن جهان را سیر کرده آمد و به خیر گذشت، امید که در آن نشئه نیز عاقبت به خیر باشد.

القصه هر آنچه کرد گردون ز جفاح باید گفت بود دون حق ما

شکرانه نعمتش نمی کردم هیچ تا لاجرم فکند در رنج و بلا و جراحی حاذق در قصبه بانگرمو پیدا شد و در عرض یک هفته زخم‌ها فراهمی یافت و در آن رنجوری و بیماری نذر کرد که اگر از این حالت صحت یابد حج اسلام بگذارد و آن وعده هنوز در توقف مانده است، ان شاء الله تعالی قبل از حلول اجل و وقوع خلل در بنیان اصل به این سعادت موفق گردد و مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹۴

فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ.

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب غافل نهاد دست آدمی زاد

نباشد دأب او نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی

به نعمت گرچه عمری بگذرانند قدر آن تا درنماند و از آنجا به کانت و گوله رسید چون غسل کرد از سر نو صاحب‌فراش گشت و حسین خان را حق سبحانه و تعالی بهشت جاودان نصیب گردانیده باشد که مهربانیهای پدری و برادری فوق از طاقت بشری به جای آورد و چون به جهت سرمای مفرط آن جراحت گزرک شده بود، هم مرهم از چوب گز ساخت و هم حلوی گز خوردن فرمود تا از آنجا به بدآون آمد و جراحت سر را طبیعی دیگر باز از سر چاک کرد و کار به مردن رسید و روزی مابین خواب و بیداری:

نبود آن خواب بل بیهشی بود

می‌بینم که جماعت محصلان مرا بر آسمان برده‌اند و در آنجا دفتری و دیوانی و محزّرانی در کارند و جمعی از یساولان مانند کارخانه پادشاهان دنیا چوب در دست گرفته در تک و دواند و یکی از نویسندگان ورقی در دست داشته در آن نظر می‌کند و می‌گوید که این آن نیست و در همان مخمضه چشم من بگشود و معا در خود خفتی مشاهده کردم و سخنی که از افواه عام در حالت صغر سنّ می‌شنیدم باور شد، آری عالم امکان وسیع و قدرت واجب تعالی غالب است و اللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰی اَمْرِهٖ.

و در این سال در بدآون آتشی عظیم افتاد و چندان کس از هندوان و مسلمانان سوختند که از حصر افزون باشد و ارابه‌ها پر کرده سوخته‌ها را به دریا می‌بردند و معلوم نشد که مسلم کدام است و کافر کدام و بعضی دیگر که از سوختن خلاص یافت بر فصیل قلعه برآمدند از تابش زبانه آتشین زن و مرد خود را از بالای دیوار انداختند و جمعی دیگر معیوب و مسلوخ ماندند و آب در آن آتش حکم روغن نفت داشت و این فقیر آن را به چشم خود دید و زبانه‌اش به گوش رسید و بعضی را گوشمال داد و بعضی را پامال ساخت و قبل از آن واقعه مجذوبی از میان دو آب به آنجا رفته و فقیر او را در منزل خود آورده به او صحبت داشتم. در خلوتی به من گفت که از این شهر به در رو. گفتم برای چه؟ گفت تماشای خدا اینجا به ظهور

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹۵

آمدنی است. چون خراباتی بود، از او این سخن باور نشد.

چه پرسى از بدآون وز احوال پریشانیش که آیات عذاب النار نازل گشته در شانش و در سنه ثمانین و تسعمائۀ (۹۸۰) فتح گجرات روی داد. مجمل این قضیه آنکه چون در گجرات هرج و مرج واقع بود و ملوک طوایف شده بودند، شاهنشاهی امر به احضار عساکر فرموده عزیمت تسخیر آن ولایت مصمم ساختند و به تاریخ بیستم شهر صفر از پای‌تخت نهضت فرمودند و در پانزدهم شهر ربیع الاول بلده اجمیر مقر مواکب سلطنت گشت و بعد از زیارت روضه قدسیه سردفتر سلسله چشتیه حضرت معینیه - قدس الله سره و اسرارهم - روز دیگر به طواف مزار میر سید حسین خنگ سوار که این بیت در شان ایشان گفته‌اند که:

شکر الله که بدل تافته انوار جلی از حسین بن علی بن حسین بن علی و بالای آن کوه متوجه شدند و میر محمد خان کلان را با ده هزار سوار به رسم هراول پیشتر روانه گردانیدند و به کوچ متواتر در نهم ماه جمادی الاول به ناگور رسیدند و در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول در اجمیر به خانه شیخ دانیال نام مجاوری صالح تولد شاهزاده صاحب اقبال دانیال واقع شد و این مژده در دو منزلی ناگوار به شاهنشاهی رسید، به تقریب شیخ دانیال مذکور این نام نهادند و این تاریخ یافتند:

بگفتا ناصر شرع نبی باد

و لفظ «شریعت» نیز موافق همین است و چون به نواحی میرته شتافتند، خبر آمد که راجپوتی در سروهی با ایلچی گری آمد. خان کلان را به جمدهر که نام ساحی است در اهل هند مشهور، زد چنانکه بر سینه او رسیده از پشت شانه سر به در کرد و به خیر گذشت و آن را جپوت را به جهنم رسانیدند و آن زخم در عرض ده و پانزده روز فراهم شده رو به بهی آورد و چون به سروهی رسیدند مقدار صد و پنجاه راجپوت چنانچه رسم مستمر ایشان می‌باشد، بعضی در بتخانه و بعضی در خانه راجه سروهی خود را به مردن قرار داده به جنگ پیش آمدند و همه به قتل رسیدند و دوست محمد پسر تاتار خان مرحوم حاکم دهلی که او را تاتارچه

می گفتند و در این جنگ شهید شد و در این منزل رای سنگ ییکانیری را به جوده پور تعین ساختند

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹۶

تا راه گجرات روان سازد و مضرتی از راناکیکا «۱» حاکم گوگنده و کومل میر «۲» به کسی نرسد و مان سنگه ولد راجه بهگوانداس را با فوجی آراسته به جانب ایدر نامزد گردانیدند تا به تعاقب پسران شیر خان فولادی که به اهل و عیال به آن صوب می رفتند رفت و در غزه رجب ظاهر بلده پتن معسکر گردید و آن را به جایگیر سید احمد خان بارهه برادر سید محمود مقرر داشتند مان سنگه عقب اردوی افغانان را تاخته با غنیمت بسیار ملحق گشت و چون این خبر به شیر خان رسید، از سر احمدآباد که از مدت شش ماه با اعتماد خان غلام و وزیر مطلق سلطان محمود گجراتی در آن محاصره بود برخاست و جمعیت افغانان متفرق شده در روز یکشنبه نهم ماه رجب این سال مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان دایم او را مقید داشته خود ملک رانی می کرد به ملازمت رسید و عاقبت او را به شاه منصور وزیر که احوالش ان شاء الله مذکور شود، سپرده سی رویه ماهیانه او گردانید تا عاقبت بعد از چند سال گریخته به سلطانی رسید و به دست راجه سORTE اسیر شده زمانی که او را مقید ساخته جانب چوناگره نزد اعظم خان روانه گردانیده بود در راه خود را به دست خود به زخم استره هلاک ساخت و باقی احوال بعد از این به تفصیل مذکور شود و روز دیگر اعتماد خان و شاه ابو تراب و سید حامد بخاری و اختیار الملک حبشی و ملک الشرق و وجیه الملک و الغ خان حبشی و جچار خان حبشی و سایر امرای گجراتی کلهم و جلهم آمده دیدند و اعتماد خان کلید شهر احمدآباد را آورد و حبشیان را به جهت رعایت حرم به معتمدان سپردند. روز جمعه چهاردهم رجب کنار آب احمدآباد مخیم ساختند و خطبه خوانده شد و به تاریخ بیستم این ماه سید محمود خان بارهه و شیخ محمود بخاری محل را به اردو رسانیدند و روز دوشنبه دوم شعبان از احمدآباد به جانب کنبهات به دفع ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا که بهروج و بروده و سورت را متصرف شده بودند متوجه شدند و در این فرصت اختیار الملک حبشی که عمده امرای گجرات بود از احمدآباد گریخته به طرف احمدنگر فرار نموده رفت و به جهت بی اعتمادی اعتماد خان را حواله شهباز خان کنبو نمودند و ششم شعبان به بندر کنبهات نزول

(۱). نسخه: کنکا.

(۲). در متن فارسی: کونهلیر.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹۷

واقع شده و چهاردهم این ماه به قصبه بروده رسیده حکومت گجرات را به تمام در قبضه اختیار میرزا عزیز کوکه باز گذاشته او را رخصت احمدآباد فرمودند و در هفدهم شعبان خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا در قلعه بهروج رستم خان رومی را به قتل آورده، از این هشت گروهی می خواهد که گذشته رود. بنابر آن خواجه جهان و شجاعت خان جمعی دیگر از امرا به حراست اردو که در خدمت شهزاده سلیم بود گذاشته و ملک الشرق گجراتی را بدرقه گرفته و شهباز خان را به طلب سید محمود بارهه و شاه قلی خان محرم و دیگر امرایی که به جانب سورت نامزد شده بودند فرستاده متوجه استیصال میرزا ابراهیم حسین به ایلغار شدند و چون به کنار آب مهندری رسیدند شب شده بود با چهل سوار در آنجا گذرانده خبر یافتند که آن طرف آب در قصبه سرنال میرزا ابراهیم حسین فرود آمده و مقربان شروع در پوشیدن سلاح نمودند و امرایی که نامزد سورت شده بودند نیز در این شب آمده ملحق شدند و مان سنگه به هراولی متعین گردید و به صد کس از آب عبور نمودند و میرزا ابراهیم حسین که جمعیت هزار سوار داشت از شنیدن این خبر ایلغار پادشاهی از قصبه سرنال به راه دیگر به در رفته در صحرای باهنگ جنگ در مقام توزک دادن مردم خود درآمد و مان سنگه در شکسته ها و جرهای کنار آب مهندری به جانبی دیگر و شاهنشاهی به راهی دیگر افتادند. عاقبت تلاقی فریقین روی نمود و ابراهیم حسین میرزا بر بابا خان قاقشال و جماعت اوقچیان رانده آمد و تا خیلی مسافت ایشان را دوانید و چندی

از جانبین کشته شدند. در این وقت یک پسر راجه بهگونت «۱» داس بهونیت نام در آن معرکه به قتل رسید و مخالفان دلیر شده بر فوج شاهنشاهی که در زمین تنگ ناهموار که از هر طرفش زقوم‌زار است ایستاده بود، حمله آوردند از آن جمله سه کس تاخته یکی به راجه بهگونت داس متوجه شد و راجه بهگونت داس از ورای زقوم‌زار نیزه دستی بر او انداخت تا زخمی شده به در رفت و دوی دیگر حمله بر شاهنشاهی که از همه در پیش بودند بردند و تاب مقاومت نیاورده فرار پیش گرفتند و مقبول خان غلام سرخ «۲» بدخشی به تعاقب آن دو کس رفته و افواج قاهره از هر طرف حمله آورده میرزا ابراهیم حسین تاب نیاورده

(۱). نسخه: راجه بهار مل راجه بهونیت.

(۲). فارسی: سرح - شرح.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹۸

روی گردان شد و مردم بسیار از او در این جنبش به خاک هلاک افتاده از کشتگان شمار نبود و بعد از حصول فتح چون شب افتاد دست از تعاقب بازداشتند و ابراهیم حسین میرزا با معدودی چند از راه احمدنکر به سروهی رفته از آنجا به ناگور آمد و آنجا نیز به امرا جنگ کرده هزیمت یافته و از دهلی گذشته به نواحی سنبل رسیده بازگشت، چنانچه مآل حال او به جای خود مذکور شود، ان شاء الله تعالی.

و هیجدهم شعبان مراجعت نموده در بروده به اردوی بزرگ ملحق گشتند و از آنجا به عزم تسخیر قلعه سورت متوجه شدند که خداوند خان وزیر گجراتی به رغم فرنگیان به کنار دریا در سنه سبع و اربعین و تسعمائ (۹۴۷) بنا کرده و از بعد فوت چنگیز خان آن قلعه را میرزایان به تصرف آورده بودند و چون گجرات مفتوح گشت، میرزایان اهل و عیال خود را در آنجا متحصن ساخته و زمام حلّ و عقد آن را به هم‌زبان نام قورچی پادشاه غفران پناه که از ملازمت شاهنشاهی گریخته به اعدا پیوسته بود سپرده و در ولایت متفرقه گشته بنیاد افساد می‌نمودند و چون خبر شکست ابراهیم حسین میرزا به اهل قلعه رسید، گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجه ابراهیم حسین میرزا باشد پسر خود میرزا مظفر حسین را که حالا به شرف دامادی شاهنشاهی معزز شده همراه گرفته به دکهن روان شد و شاه قلی خان محرم که به همراهی صادق محمد خان و دیگران پیشتر نامزد قلعه شده بودند تا خیلی راه تعاقب مردم میرزا نموده با پاره‌یی احوال و ائقال که به غنیمت یافته بود بازگشت و پیشتر از وصول موکب اقبال راجه تودرمل را به جهت تحقیق قلعه و مداخل و مخارج آن فرستادند تا حقیقت حالات به واقعی عرض نماید. او فتح آن قلعه را در اندک زمان به اسهل وجهی خاطر نشان ساخت و در هفتم ماه رمضان مبارک به یک گروهی قلعه نزول نموده آن را چون هاله دور ماه در میان گرفتند و مورچل‌ها بخش کرده و جنگ‌ها انداخته کار به اهل قلعه تنگ ساختند و در عرض دو ماه تلّ‌های بزرگ و سرکوب‌های بلند به هم رسانیده و توپچیان و تفنگ‌اندازان بالای آن برآمده نمی‌گذاشتند که هیچ فردی از افراد قلعه سری تواند برآورد و از جانب دیگر که متصل حوض آبی بود دولخانه برپا کردند و مورچل‌ها نزدیک رسانیده راه آب بر

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۹۹

قلعه بندگان مسدود گردانیدند و هم‌زبان و سایر قلعه‌نشینان مولانا نظام الدین نام طالب علمی زبان‌آوری را از روی عجز و انکسار و مسکنت برای طلب امان بیرون فرستادند تا به وسیله امرا ملازمت نمود و التماس اهل قلعه به درجه قبول افتاده و او را با مژده امان رخصت دادند و قاسم علی خان بقال و خواجه دولت ناظر را نامزد گردانیدند تا هم‌زبان و تمام قلعه بندگان را دلاسا داده به ملازمت بیارند و جمعی از محرران متدین نیز به جهت نام‌نویسی مردم و ضبط اموال متعین شدند تا همه را از نظر بگذرانیدند. از آن همه مردمان هم‌زبان را که در زمان تحصن سخنان بی‌ادبانه گستاخانه جلفانه از او به ظهور آمده بود با چندی دیگر بعد تأدیب و تنبیه بلیغ به موکلان سپردند و دیگران را به تمام جان‌بخشی فرمودند و این فتح به تاریخ بیست و سوم شهر شوال سنه ثمانین و تسعمائ

(۹۸۰) روی نمود و اشرف خان میر منشی این قطعه گفت که:

کشور گشای اکبر غازی که بی سخن جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست

تسخیر کرد قلعه سورت به حمله‌ی این فتح جز به بازوی بخت سعید نیست

تاریخ فتح شد که عجب قلعه‌ی گرفتارینها به دولت شه عالم بعید نیست و روز دیگر به تماشای قلعه رفته حکم مرمت و تعمیر به شکست و ریخت آن فرمودند و در اثنای آن تماشای چند دیگ بزرگ و ضرب زنگ عظیم که سلیمان سلطان خواندگار روم در وقت عزیمت تسخیر بنادر گجرات با سپاهی گران به راه دریا روانه ساخته آخر به تقریب مانعی آن لشکر برطرف شد و آن دیگ‌ها از آن زمان باز در کنار دریا مانده و خداوند خان وزیر در زمان تعمیر سورت همه را درون قلعه آورد و آنچه ماند حاکم جوناگره در آن قلعه کشیده بود به نظر درآمد و فرمودند تا از آنجا که چندان در کار نیست و در قلعه آگره بردند.

و می‌گویند که باعث بنای خداوند خان این قلعه را آن بود که فرنگیان انواع ضرر و ایذا به اهل اسلام می‌رسانیدند و در تخریب بلاد و تعدیب عباد می‌کوشیدند و در هنگام شروع در تعمیر تقصیر در انداختن خلل ننموده اول آتش‌بازی بسیار به کشتی‌ها سردادند و به جایی نرسید و بنایان مهندس آیین دقیقه‌شناس اساس محاطه قلعه را به آب برده و خندق نیز همچنان عمیق کنده دیوار دو طرف حصار

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰۰

را که متصل به خشکی است به سنگ و ماسه و خشت پخته برآوردند و طول «۱» دیوار سی و پنج گز و عرض چهار دیوار قلعه پانزده گز و ارتفاع آن چون عرض خندق بیست گز و میانه هر دو سنگ را به قلاب آهنین پیوند کرده فرج‌ها و درزها را به سرب گداخته مستحکم گردانیده کنگره‌ها و سنگ‌اندازها به مثابه‌ی بلند و خوش‌نما که نظر تماشایی در آن حیران بماند و بر بروج دریا رویه قلعه غرفه‌ی ساخته که به زعم فرنگیان مخصوص پرتگال و اختراع ایشان است و فرنگیان در ساختن آن چو کندی خیلی مانع آمده دست به محاربه و مجادله گشادند و عاقبت از در صلح درآمده مبلغ‌های کلی قبول نمودند تا آن چو کندی را برطرف سازند. خداوند خان به تعصب و حمیت اسلام همت عالی را کار فرموده هیچ قبول نکرد و بر رغم آن جماعت خاطر از آن عمارت در اندک مدت پرداخت و حکومت آن قلعه را در همان روز به پسر قلیج خان سپرده، چهاردهم ذی قعدة متوجه احمدآباد شدند و در آن ایام محاصره قضیه‌ی چند روی نمود، اول آنکه میرزا شرف الدین حسین را که تا ده سال آواره می‌گشت و آخر به دست بهارگیو راجه ولایت بگلانه «۲» افتاده مقید ساخته در نظر آوردند و بی‌ادبانه و بی‌اخلاصانه می‌خواست که به پند او را تنبیهی نموده به موکلان سپردند و در منزل بهروج والده چنگیز خان از دست چهار خان حبشی که به ناحق قاتل چنگیز خان بود دادخواهی نمود و التماس قصاص کرد و بعد از تحقیق قضیه قاتل قایل شد و در پای فیل انداختند و هم در آن ایام محاصره سورت ابراهیم حسین میرزا بعد از شکست از مقام سرنال در حدود پتن رفته به محمد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق گشت و از برای تخلیص قلعه سورت تدبیری اندیشیده کنکاش چنان یافتند که ابراهیم حسین میرزا به جانب هندوستان به قصد فتنه‌انگیزی آید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا به اتفاق شیر خان فولادی پتن را محاصره نمایند تا شاهنشاهی را به زعم ایشان دودله گشته به احمدآباد آمدن لازم خواهد بود و سید احمد خان بارهه در پتن متحصن شد و جنگ‌های مردانه کرد و قطب الدین محمد خان با سایر امرایان نامور که جایگیرداران مالوه و چندیری باشند به کمک سید احمد خان رسیدند و رستم خان و عبد المطلب خان و شیخ محمد

(۱). در هر سه نسخه چنین است.

(۲). در متن فارسی: یکلانه.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰۱

بخاری دهلوی به احمدآباد رفته به اتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیدند و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیر خان فولادی از سر محاصره برخاسته به پنج گروهی پتن پیشواز برآمده جنگ صعب آنچنان کردند که بر جریده روزگار یادگار بماند و هراول غنیم را برانغار اعظم خان زده جرانغار را نیز پریشان ساختند و امرا داد شجاعت داده پای ثبات فشرده تا نسیم فتح و ظفر بر پرچم اقبال شاهنشاهی وزید و مخالفان را چون پاره‌های ابر پریشان ساختند و لشکریان در پی غنیمت رفتند و خان اعظم با معدودی چند در جای خود ایستاده به یک بار چون بلائی ناگهان شیر خان فولادی که افیونی بود و بنابر قبض طبیعت که چون قبض دست لازم افیونیان است در طهارت‌خانه تا یک پاس درنگ کرده، بعد از برهم خوردن معرکه با دو سه هزار سوار کم و زیاده در میدان خالی رسیده به شیخ محمد بخاری دهلوی که با کسی کم پای جلادت فشرده مانده بود مقابل می‌شود و در فتنه می‌برد و شیخ محمد، گل باغ فتح می‌شود.

قلم کردش از تیغ سر تا به بن‌نوشتش ز خون هدیه لم یکن در این اثنا خان اعظم از جای جنیبد و مردم از هر طرف حمله آوردند تا شیر خان نیز با یاران خویش می‌پیوندد و راه گریز پیش می‌گیرد و چون از او می‌پرسند که پیرزاده خود را چرا ضایع کردید؟ جواب داده که شنیده بودیم که از جمله سرداران مغول شاه بداغ خان و یکی دیگر از نهایت شجاعت معرکه را از دست نمی‌دهند بر گمان آنها بر سر شیخ محمد حمله بردیم و اگر به یقین می‌دانستیم که اوست هرگز اقدام به قتل او نمی‌کردیم و محمد حسین میرزا به جانب دکن رفت و شیر خان در قلعه چونانگده که امین خان غوری حاکم آنجا بود پناه برد و این فتح در هیجدهم ماه رمضان مبارک سنه ثمانین و تسعمائه (۹۸۰) روی نمود و اعظم خان سید احمد خان بارهه را در قلعه پتن به دستور سابق مانده در سورت رفته ملازمت کرد و قطب الدین محمد خان و دیگر امرا اختیار الملک حبشی را که از محافظان موکل در احمدآباد «۱» گریخته به مخالفان ملحق گشت و بعد از فرار بنیاد فساد نهاده بعضی جاها را متصرف شده بود از جنگل‌ها و حصارها برآورده در آن ولایت تهانجات و یزکیان

(۱). نسخه: احمد نگر.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰۲

گذاشته در زمان مراجعت آورد از سورت در محمودآباد آمده به درگاه ملحق گشتند.

و در سلخ ذی قعدة سنه مذکوره احمدآباد محل نزول اجلال شد و ده روزی در آنجا توقف نموده اعظم خان را حکومت احمدآباد و سایر امرای اتکه را سایر بلاد داده و به مظفر خان دو نیم کرور جایگیر کرده و سارنگ‌پور و اجین با تمامی ولایت مالوه موقوف داشت، در روز عید قربان از احمدآباد کوچ فرموده در محرم سنه احدی و ثمانین و تسعمائه (۹۸۱) منزل به منزل به اجمیر رسیدند و در آنجا از ملتان عریضه سعید خان مشتمل بر خبر گرفتاری میرزا ابراهیم حسین و گذشتن او از عالم پرشور و شین رسید و در دوم صفر این سال پای تخت از مقدم شاهنشاهی زینت و فرّ دیگر یافت و مجمل احوال ابراهیم حسین میرزا آنکه او از گجرات به قصد فتنه‌انگیزی و افساد در ملک اول به میرته رسید و قافله را که به آگره می‌رفت تاراج کرد و به ناگور آمد و فرخ خان پسر خان کلان متحصن شد و بعضی خانه‌های بیرونی شهر را به غارت داده و یک روز آنجا بوده متوجه نارنول گشت به بیست گروهی از نارنول رسیده بود. اتفاقا رای رام و رای سنگه که به عهده راهبانی راه گجرات نامزد بودند قریب یک هزار سوار همراه گرفته از جوده‌پور به ناگور به ایلغار آمد و فرخ خان به اتفاق ایشان تعاقب میرزا نموده در نواحی موضع کھتولی فرود آمدند و میرزا فرار نموده چنانکه خبر و اثر او منقطع شد. به دررفت و چون جماعت مسلمانان در این اردو روزه‌دار بودند به کنار حوض بزرگ در آن سرزمین به جهت افطار قرار گرفتند و میرزا پاره‌یی راه رفته برگشته در دوم شب ماه رمضان مبارک سنه ثمانین و تسعمائه (۹۸۰) ایشان را غافل ساخته شبخون زد و از دو طرف در شبیه گرفته تیرباران کرد و ایشان نیز سپرها پیش گرفته روی نگردانیدند و حمله

مردانه کردند. چون کاری نتوانست کرد و مردمی که همراه او بودند به هفتصد کس نمی‌کشید به ضرورت ماند و روان شد و در آن شب تاریک اکثر سپاهیان متفرق گشته در قریات و بیابان‌ها گرفتار شده جابه‌جا به قتل رسیدند. از آن جمله صد کس به دست فرخ خان افتادند و علف شمشیر شدند و بعضی مجروح گشته و به صد محنت خود را به میرزا رسانیدند و به شامت نیت بدکار ایشان هیچ‌جا به فلاح نینجامید و میرزا با سیصد کس تاخت و باخت کرده و از آب گنگ و جون گذشته پرگنه اعظم‌پور که جایگیر

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰۳

سابق او بود رسید و گمان داشت که چون ولایت سنبل قلعه مثل کوه کماون از عقب و خندقی چون گنگ از پیش دارد، التجا به آنجا آورده و جمعیت گرفته مردم بسیار به او رجوع خواهند نمود، این معنی خود صورت نسبت و امرای پادشاهی نیز از هر طرف سر راه گرفتند و سرّ الطلب ردّ الطریق عیان گردید و حسین خان مهدی قاسم خانی که در آن ایام پیش از شیوع خبر ابراهیم حسین میرزا و آمدن او به جانب دهلی در کانت و گوله که جایگیر او بود به جهت دفع و رفع متمردان بداؤن و پتیالی آمده بود در این اثنا مخدوم الملک مولانا عبد الله سلطان‌پوری و راجه بهارامل «۱» که وکیل و وزیر مطلق بودند از فتح‌پور خطی به او نوشتند به این مضمون که ابراهیم حسین میرزا دو جا شکست خورده به حوالی دهلی رسیده و پای تخت خالی است. آن فرزند خود را به زودی در اینجا رساند به موجب طلب متوجه آن صوب شد و به ناگاه هنگام کوچ از موضع اوده از پرگنه جلیسه خبر رسید که راجه اویسر که از مدت جلوس شاهنشاهی همیشه قطع الطریق و افساد در نواحی آگره نموده قزاق می‌گشت و با چندین امرای نامدار معتبر جنگ‌های صعب و تردهای مردانه کرده، مردم خوب خوب را فزون از شمار ضایع ساخته در جنگل موضع نوراهی از پرگنه جلیسه مخفی شده مانده، نیم‌روز پانزدهم ماه رمضان مبارک سنه مذکوره بود که مردم غافل شده و متفرق گشته راه می‌رفتند و اکثر مردم روزه داشتند که به یک بار آواز تفنگ و تیر رسیده جنگ بنیاد شد و راجه اویسر با کواران تخت‌ها بر سر درختان تعبیه کرده از آن بلندی اکثر مردم کارآمدنی را به شیهه تیر و تفنگ گرفته بعضی شهید بعضی مجروح شدند و در ابتدای گیرودار جنگ تفنگی زیر زانوی حسین خان رسیده پران گذشته به زین رسیده و بر سر اسب ضعف کرده بیهوش شده و خواست که بیفتد. اما خود را به تهوّر بر سر زین گرفت و نگاه داشت و آب بر او پاشیدیم و جمعی که گرد و پیش او بودند گمان بردند که مگر ضعف روزه خواهد بود و فقیر عنانش گرفته خواستم که به پناه درختی بکشم تا خلاص از تیرباران شود.

در آن حالت چشم وا کرد و برخلاف عادت معهود به خشم به جانب من تیز دید و به ستیزه به اشارت گفت چه جای گرفتن عنان است، فرود باید آمد. او را همانجا

(۱). بهارمل و در نسخه دیگر بهارامل نوشته است.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰۴

گذاشتند فرود آمدند و چندان کشاکشی واقع شد و مردم از جانبین به قتل رسیدند که وهم از تعداد آن عاجز باشد آخر به مقتضای الاسلام یعلو و لا- یعلی علیه قریب به شام نسیم فتح بر جانب سرذمه قلیله غازیان وزید و کفار رمه رمه و گله گله روی به گریز نهادند و دست‌های سپاهیان را مجال حرکت در ضربت شمشیر و تیر نمانده و در آن بیشه انبوه با هم مخلوط شده فرق از دوست تا دشمن نبوده، به یکدیگر از ضعف نمی‌پرداختند و بعضی بندگان موفق راسخ قدم در آن حالت هم احراز فضیلت غزا و هم ثبوت صیام نمودند به خلاف فقیر که چون بی‌طاقت شدم باری دم آبی رساند تا گلو تر ساختم و بعضی از ممرّبی آبی جان سپردند و یاران نیک نیک به شهادت پیوستند.

هرگز فلک اندیشه کارم نکند بر هیچ مراد کامکارم نکند

لب تر نکند ز قطره آب مراتا خون دو دیده در کنارم نکند بعد از فتح حسین خان به کوچ متواتر به کانت و گوله رفته آنجاها را استحکام داد و ابراهیم حسین میرزا در آن زمان در نواحی پر گنه لکهنو پانزده گروهی سنبل رسیده بود به همان زخم محقه سوار به استقبال جنگ میرزا در قصبه بانس بریلی رفت و در یک روز از آنجا به ایلغار تعاقب نموده به سنبل آمد و میرزا چون حقیقت مردانگی او را به یقین می‌دانست، صرفه در جنگ او ندیده به راه امرویه بازگشته در نواحی لکهنو فاصله از ما تا او هفت گروه بود و اگر با حسین خان که زخمی بود جنگ می‌کرد خدا داند تا چه می‌شد و یکی از کنکاش‌های غلط میرزا این بود که در آن طور فتور بر حسین خان نریخت و معین الدین خان فرخودی حاکم سنبل با جمعیت انبوه و دیگر امرای متفرق جایگیرداران نواحی که قلعه بر روی کشیده بود چون نیم شبی آواز نقاره حسین خان شنیده‌اند گمان برده‌اند که مگر میرزا بر سر ایشان رسیده و از رعب عظیم دست و پا گم کرده‌اند. چون از پایان قلعه فریاد زده‌اند که حسین خان به مدد آمده است آنجا به خاطر جمع پیشواز برآمده‌اند و روز دیگر به منزل شیخ فتح الله «۱» ترین که از خلفای نامی شیخ الاسلام فتح‌پوری است، رفته به مشورت نشسته و مصلحت چنان دیدند که همه با تولک خان قوچین «۲» و بیگ

(۱). نسخه: فتح الله افغان تربنی.

(۲). نسخه: قولچین.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰۵

نورین خان و رحمان قلی خان و کاکر علی خان و سایر امرای جایگیر نواحی دهلی که به قصد دفع میرزا آمده در پر گنه آهار به کنار آب گنگ انتظار ما می‌بردند ملحق شده هرچه کنکاش دیده قرار می‌دهند بر آن عمل می‌نمایم. حسین خان گفت بارک الله میرزا که در این حدود با سواران معدود رسیده و شما لشکر ضعیف داشته در قلعه سنبل و آن بیست سی امرای کهنه سپاهی دیگر با جمعیت بی‌شمار از ترس در قلعه آهار که حکم موش‌خانه دارد متحصن شده باشید، جای آن است که میرزا دلیر شده ولایت پادشاهی را می‌تاخته باشد. حالا از دو کار یکی باید کرد یا شما از آب گنگ گذشته به اتفاق آن کهنه قلعه چند سر راه میرزا را گرفته نگذارید که از آب گنگ بگذرد و من از عقب او درآیم تا هرچه شود شود یا من به سرعت از دریای گنگ گذشته از پیش سر راه او بگیرم و شما تعاقب نمایید که دولت‌خواهی این است. هیچ کدام بر این قرار نایستادند تا حسین خان به ضرورت با سوارانی که همراه داشت خود را به سرعت به امرای آهار رسانید و ایشان را بر در آمدن در آن قلعه مختصر سرزنش بسیار کرد و به درآورد و همان کنکاش با ایشان نمود و گفت غنیم در میان ولایت افتاده حکم خرگوش در میان اردو پیدا کرده، اگر تیزتر می‌جنبید می‌توانیم کاری ساخت و او را زنده گرفت و این فتح به نام شما می‌شود. سپاهیان گفتند که ما بر موجب نوشته مخدوم الملک و راجه بهارمل میرزا را از نواحی دهلی رانده در ولایت سنبل آورده‌ایم، حالا معین الدین احمد خان صاحب این صوبه و جایگیردار آن نواحی از عهده جواب به درمی‌آیند و ما را امر به حراست دهلی بوده نه به جنگ با میرزا که در آن صورت احتمالات باقی است. در همین اثنا خبر آمد که میرزا امرویه را تاخته و در گذر چوباله از آب گنگ گذشته به ایلغار راه لاهور پیش گرفت و حسین خان نادولت‌خواهی بر امرا اثبات کرده و به سرعت از ایشان جدایی گزیده در گنده «۱» مکتیسر به ایلغار آمد تا دست و گریبان میرزا شود.

وطن در کوی صاحب دولتان گیرز بی‌دولت گریزان باش چون تیر و از امرای پادشاهی کسی که با وی موافقت کرد ترک سبحان قلی و فرخ دیوانه بود و در آن منزل خط امرای آهار به او رسید که تعجیل ننمایید که ما هم به شما

(۱). نسخه: کره.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰۶

ملحق می‌شویم یازده باشد به که نه و به حرکت قسری نه ارادی آنجا رسیدند، اما آیه کریمه تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى حسب حال آن طوایف بوده، میرزا چون رخ در بساط خالی شطرنج در میدان ملک درآمده شهرهای سر راه را به نهب و تاراج به باد می‌داد، چنانچه چون به قصبه پایل رسیده شد شنیدیم که مردم میرزایی چندان خرابی در اهل و عیال مسلمانان انداختند که به شرح راست نیاید، از آن جمله دوازده دختر دوشیزه را در آن قصبه بکارت برد. چند تا مرده بودند. باقی شهرها بر این قیاس و به این صورت از دنبال میرزا حسین خان پیش پش و امرا از عقب تا سرهند رسیدند و در آنجا حرونی نموده بار کشیدند و همه ماندند و حسین خان قانع به این نشده به جماعتی که داشت و همگی به صد کس نمی‌کشید. به اتفاق آن دو کس از سرهند ایلغار کرده به لودیانه رسید، خبر یافت که چون میرزا به نواحی لاهور رسیده مردم قلعه بند شده‌اند و میرزا از آنجا گذشته به شیرگده و جهنی رفته و حسین قلی خان که نگرکوت و قلعه کانگره را در قبل داشت، اخبار میرزا شنیده و دار و مداری با هندوان کرده پنج من طلا پیشکش از مردم نگرکوت گرفته و خطبه پادشاهی خوانده از آنجا به اتفاق میرزا یوسف خان و مسند عالی «۱» فتو غلام عدلی و اسماعیل قلی خان و راجه بیربر و دیگر امرا تعاقب نموده به سنکره رسیده حسین خان از روی دیوانگی که هزار مرتبه بر عقل این ناقصان شرف داشت، این خبر را استماع نموده سوگند به زبان راند که تا به حسین قلی خان نرسد خوردنی نخورد و در گذر تلوندی از آب بیاه گذشته و ایلغار کرده به شیرگده از توابع جهنی رسیده حضرت غوثی قطب الاقطابی ارشاد پناهی ولایت دستگاهی ملاذی شیخ داود قادری جهنی وال-قدس الله سرّه- را ملازمت نموده، چون طعام در مجلس آوردند، او عذر سوگند آورد، فرمودند که کفّارت یمین سهل و آزردن دل دوستان جهل است. خان مشار الیه فی الحال غلامی را آزاد کرد و کفّارت داده از آن طعام تناول نمود و از فواید انفاس نفیسه مستفید گشت و شب در آنجا گذرانید و وجه مهمانی آن همه مردم از لنگر حضرت شیخ و کاه و دانه اسبان از زراعت خاصه

(۱). نسخه: مسند عالی لقبی افغانی است که به فتو داده شده است (ترجمه انگلیسی، پاورقی، جلد ۲، ص ۱۵۹).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰۷

ایشان بود و صباح از آنجا روان شد و فقیر بعد از سه روز از لاهور به شیرگده رسید و چهار روز در ملازمت آن حضرت بود و چیزی دید و شنید که هرگز در خاطر نگذشته بود و سرّ اذا ارادوا ذکر الله عیان گردید و این چند بیت در بدیهه روی نمود و گذرانید و به درجه قبول افتاد و آن ابیات این است:

ای منزّه نسبت ایجاد تو از ماء وطن ذات پاکت چون پیمبر رحمه للعالمین

هست اسم اعظمت داود از تأثیر آن چون سلیمان جنّ و انس آمد ترا زیر نگین

ثم وجه الله یقین من نمی‌شد سالهاروی تو دیدم عیان شد نکته عین الیقین و می‌خواست که ترک کار و بار دنیا نموده جاروب کشی خانقاه اختیار نماید، رضا نداده فرمودند که حالا به هندوستان باید رفت و رخصت گرفته با حالی خراب و دلی پریشان که کسی میناد وداع کرد و چون وقت برآمدن از آنجا ناله‌های بی‌اختیار از جان حزین سر زد و این خبر به حضرت رسید با آنکه بیشتر از سه روز هیچ فردی را حکم بودن به خانقاه نبود روز چهارم نیز نگاه داشتند و افادات بخشیدند و سخنان فرمودند که هنوز لذت آن در دل است.

می‌روم سوی وطن زین در و دل بی‌اختیار ناله‌یی دارم که پنداری به غربت می‌روم و شمه‌یی از احوال خویش ان شاء الله در ذیل درج می‌نماید و حسین خان از یک منزلی طلنبه خطّی به حسین قلی خان نوشت که چون چهارصد کروه به ایلغار رسیده‌ام اگر در این فتح مرا شریک سازید و در جنگ یک روز توقف نمایید از آثار محبت دور نخواهد بود و حسین قلی خان خوش باشدی گفته

جلودار را بازگردانید و همان روز به تعجیل تمام در ظاهر قصبه طلنبه به چهل گروهی ملتان زمانی که میرزا غافل به شکار رفته و بی‌خبر از آمدن او بود جنگ انداخت و مردم میرزا بعضی در صدد کوچ بودند و بعضی بی‌استعداد و متفرق و توزوک جنگ راست نشد و مسعود حسین میرزا برادر خرد میرزا ابراهیم حسین پیش‌دستی نموده بر فوج حسین قلی خان تاخت و اسبش در زمین ناهموار سکندری خورده بر زمین افتاد و گرفتار گشت و میرزا ابراهیم حسین تا از شکار برگردد قابو از دست رفته بود. هرچند تردد مردانه کرد و حمله‌ها آورد فایده نداشت و کاری نتوانست ساخت و عنان تافته راه فرار پیش گرفت و روز دیگر از فتح حسین خان به طلنبه با هشتاد و نه سوار نقاره

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰۸

کوفته رسید و حسین قلی خان معرکه را به او نمود و کار هر کسی خاطر نشان ساخت.

حسین خان گفت چون غنیم زنده به دررفته است شما را بایستی تعاقب او کرد تا دستگیر می‌ساختید که کار هنوز ناتمام است. حسین قلی خان جواب داد که چون از نگرکوت به ایلغار آمده‌ایم و لشکر در آن کوهستان تردد بسیار کرده و به حال خود نمانده این فتح کلی بود، حالا نوبت یاران دیگر است. حسین خان به امید اینکه شاید نوبت او نیز رسد و این تردد و ایلغار پانصد گروه راه مجرا شود، رخصت گرفته پیشتر راند و بعضی مردم محنت کشیده خود را با فیل و نقاره به لاهور فرستاد و با خود جمعی محدود گرفته سر در پی میرزای بیچاره نهاد. فاصله اندک از او تا میرزا مانده بود که شبی میرزا با چهارصد سوار به کنار آب بیا و ستلج «۱» که یکجا شده‌اند فرود می‌آمد و طایفه جهیل «۲» که صنفی از رعایای زبون ملتان‌اند، جمعیت نموده بر سر او شبخون می‌آرند و تیرباران می‌کنند و میرزا با مردمی چند که بعضی مجروح و بعضی معیوب و بی‌حال بودند به مدافعه آن طایفه می‌خیزد و به مقتضای آنکه:

صف مغلوب را هوایی بسنده‌ست

جهیلان غالب می‌آیند. ناگاه تیری در آن میان به قضاء الله به قفای سر میرزا می‌رسد و از دهن به درمی‌آید و چون کار بر وی دگرگون می‌شود، لباس خود را تغییر می‌دهد و مردمش گذاشته از هر طرف پریشان می‌گردند و به هر جا که می‌روند نشانه تیر اجل می‌شوند و به مکافات می‌رسند و میرزا را یک دو غلام قدیمی لباس قلندران پوشانیده خواستند که به طرفی به دربرند با نهایت ضعفی که داشت در مقام درویشی گوشه‌نشین شیخ زکریا نام شب به سر برده پناه به او می‌آرند. شیخ به ظاهر مرهم ملایمت بر جراحت میرزا می‌نهد و خفیه خبر به سعید خان در ملتان می‌فرستد.

هر کجا گوشه‌نشینی است درو مگری هست

سعید خان غلام خود دولت خان نامی را فرستاد تا میرزا را مقید می‌آرد و سعید خان عریضه به درگاه نوشته زمانی که شاهنشاهی از گجرات بازگشته به اجمیر

(۱). نسخه: ستلد.

(۲). نسخه: چهل، ترجمه انگلیسی: Jhils (جلد ۲، ص ۱۶۲).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۰۹

می‌آیند، می‌فرستد و حسین خان بعد از خبر گرفتاری میرزا تاخته و در ملتان رفته سعید خان را دید. او تکلیف دیدن میرزا کرد. حسین خان گفت که اگر وقت دیدن تسلیم می‌کنم منافای اخلاص درگاه است و اگر نمی‌کنم بی‌مروتی است و میرزا در دل خواهد گفت که این قللچی را ببینید که در وقت امان یافتن از محاصره ستواس تسلیمات بی‌حد کرد و حالا که ما را روز بد افتاده است استغنا می‌ورزد. میرزا این سخن بی‌تکلفانه او را شنیده گفت که بیایید و بی‌تسلیم ببینید که معاف است. او با وجود این تسلیم کرد و

دید میرزا از روی تأسف می‌گفت که ما سربگی و خروج نداشتیم، اما چون کار به جان رسید سر خود گرفته خود را به ملک بیگانه انداختیم و آنجا هم نگذاشتند و چون به حسب تقدیر به ما این شکست رسیدنی بود، کاشکی از پیش تو که هم‌جنس بودی منهزم می‌شدیم تا باعث رعایت تو می‌شد، نه حسین قلی خان که بیگانه از دین و مذهب است. حسین خان از آنجا بازگشته در کانت و گوله رسید و آنجا خبر آمد که میرزا بعد از اندک فرصت در ملتان به حبس در گذشت.

دمی چند بشمرد و ناچیز شد زمانه بخندید کو نیز شد و از کانت و گوله حسین خان به درگاه آمد و از جانب پنجاب حسین قلی خان مسعود حسین میرزا را چشم‌پسته با جماعت اسیران از مردم میرزا در فتح‌پور می‌رسد و ایشان قریب به سیصد کس بودند و پوست خر و خوک و سگ بر روی آن گرفتاران کشیده به ملازمت می‌آرد تا چندی را به عقوبات اختراعی گوناگون کشتند و باقی را خلاص گردانیدند و چون مقدار صد کس از نوکران صاحب داعیه میرزا که القاب خانی یافته و بعد از هزیمت در راه ملتان به حسین خان التجا آورده بودند، حسین خان همه را همراه گرفته و از پرگنه بعد از شنیدن اخبار در خانه آن اسیران را رخصت داده بود. حسین قلی خان نام آن جماعت را در ملازمت شاهنشاهی مذکور ساخت. او به عرض رسانید که چون اسیران را کشتن نفرموده‌اند آن جماعت را صدقه سر شاهنشاهی گردانیده خلاصی بخشیدم. از او در گردانیدن و هیچ بر روی او نیاوردند و هم در آن ایام سعید خان از ملتان سر میرزا ابراهیم حسین را که بعد از مردن از تن جدا کرده بودند، وقت ملازمت در نظر آورد و سرمایه اعتبار مقربان شد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱۰ هر آن خاکی که آرد تندبادی فریدونی بود یا کیقبادی

خوش آید این کشاورزی نمودن فریدون کشتن و خاقان درودن و در سال نهصد و هشتاد نگرکوت به دست حسین قلی خان مفتوح شد و شرح این قصه بوجه اجمال آنکه چون شاهنشاهی را از صغر سنّ باز به طوایف مختلف از براهمه و بادفروشان و سایر اصناف هندوان ربطی خاص و التفاتی تمام است، بنابر آن در اوایل جلوس برهمنی بادفروشی گدایی برهمداس نامی از ولایت کالپی که مدّاحی هنود همیشه پیشه او بود و فهمی و ادراکی بلند داشت به ملازمت آمده به تقریب هم‌زبانی و تصرف در مزاج روزبه‌روز تربیت می‌یافت تا به منصب عالی رسیده و به شرف ندیمی مشرف گشته لحمک لحمی و دمک دمی بوده اول به خطاب کب رای، یعنی ملک الشعرائی بعد از آن به راجه بیربر، یعنی بهادر نامور مخاطب شد و به تقریب انحراف مزاج از راجه‌جی چند حاکم نگرکوت که در خدمت بود آن قلعه را در آن ایام به جایگیر بیربر مقرر ساخته و جی‌چند را مقید ساخته فرمانی به نام حسین قلی خان ناظم لاهور نوشتند تا نگرکوت را گرفته به تصرف بیربر درآورد. حسین قلی خان با سایر امرای پنجاب از میرزا یوسف خان و جعفر خان پسر قزاق خان و فتو مسند عالی و غیر آن اول دهمیری و گوالیار و کوتله که قلعه‌یی است در غایت ارتفاع به زور گرفته ولایت را تسخیر نموده و محافظان گماشته به راهی صعب که فقیر در سینه نهصد و نود و هشت به تقریب سیر نگرکوت در آنجا رسیده و دیده‌ام که پای مورهم به طریق مبالغه نمی‌توان گفت که از وهم در آن نشیب و فراز می‌لغزد، با فیل و اسب و شتر و حشم و خدم و توپ‌های بزرگ و دیگ‌های کلان گذشته قلعه کانگره را محاصره نموده و بدهی چند پسر جی‌چند پدر خود را در بند مرده انگاشته قلعه بند شد و معبد نگرکوت در بیرونی شهر که لک‌لک مردم از ولایت دور بلکه کرور کرور در موسم معین جمع شده آنجا خروار خروار طلا- و دینار و اقمشه و امتعه و نفایس دیگر انبار انبار بی‌شمار نذر می‌آرند، در اول وهله مفتوح شد و کوهیان بسیار علف تیغ آبدار گشتند و آن چتر طلا را که بالای گنبد معبد تعبیه کرده‌اند تیردوز کردند و تا حال هم آن تیرها معلق مانده و مقدار دویست ماده گاو سیاه که هندوان آن را تعظیم بی‌حد می‌نمایند و می‌پرستند و نذر بتخانه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱۱

ساخته و دارالامان خیال کرده در آنجا گذاشته بودند، مسلمانان همه را کشته و در وقتی که تیر و تفنگ چون قطرات باران پی‌درپی می‌ریخت از روی شوق و نهایت تعصب موزه‌ها از خون پر کرده بر درودیوار می‌افشانند و برهمنان مجاوران بتخانه چندان کشته

شدند که از قیاس افزون باشند و از این ممر خویش و بیگانه بر بیربر که خود را پیر هندوان که لعنت بر ایشان باد می‌گرفت، هزاران هزار نفرین می‌فرستادند و شهر بیرونی را گرفته و ساباط و سرکوب بلند طرح انداخته تویی بزرگ بر محل راجه بدهی چند زدند و قریب به هشتاد کس زیر آن جان به مالک سپردند و بدهی چند به صد حيله خلاص یافت و از در صلح درآمد و قلعه را نزدیک بود که بگیرند.

در این هنگام خبر فترات میرزا ابراهیم حسین رسید که متوجه لاهور است و عسرت تمام هم به مردم حسین قلی خان راه یافته بود. بنابر چندین دواعی و بواعث به صلح قرار داده و پنج من طلا به وزن اکبر شاهی که حاصل یک سال آن معبد بوده باشد و قماش بسیار و نفایس از هر جنس پیشکش نمودند و در شوال این سال خطبه و سکه در آن دیار خوانده و درست گردانیده، طاق مسجدی بلند بر در راجه جی چند بر آوردند. آن‌گاه حسین قلی خان متوجه دفع میرزایان شد و چون به قصبه چماری رسید به خدمت قدوة السالکین نتیجه الاولیاء المشهورین خواجه عبد الشہید نبیره خواجه احرار - قدس الله روحه - مشرف شد و خواجه بشارت فتح داده جامه خاص خود به خان عنایت فرمودند، تأثیر آن دعا بود که در قصبه طلنبه به ایلغار رفته ظفر یافت چنانچه رقم‌زده کلک وقایع نویس گشت:

سخت آزرده دلانیم اثر خواهد کرد در حق هر که به اخلاص دعایی بکنیم و در این سال سلیمان کروانی حاکم بنگاله که خود را حضرت اعلی خطاب داده و شهر کتک و بنارس کان کفر را او فتح کرده و جگناته را دار الاسلام ساخته از کامرو تا اوریسه متصرف شده بود، به رحمت حق پیوست و بایزید پسرش قایم مقام او شد و در سر پنج شش ماه افغانان او را کشتند برادر خردش داود بن سلیمان در آن ملک متصرف گشت.

و در این سال یا سال گذشته بقیه اولیاء و نقاوه اصفیاء و مطلع بر ضمائر قلوب و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱۲

مشرف بر سرایر غیوب سالک مجذوب مستقیم الاحوال شیخ نظام الدین انبیهی وال - قدس الله روحه - از این سرای ملال به دار الخلد وصال انتقال فرمود و شمه‌یی از احوال آن صاحب کمال و حال ان شاء الله المتعال در ذکر مشایخ عصر مذکور خواهد ساخت.

و در سنه احدی و ثمانین و تسعمائ (۹۸۱) به تقریب اطفاء نایره فتنه گجرات و تنظیم مهمات در آن فترات جمّاز سوار در عرض نه روز به ایلغار از فتح‌پور به احمدآباد رفته با جمعی که اعظم خان را در قلعه محصر داشتند محاربه عظیم نموده مظفر و منصور به سرعت بازگشته در دار الخلافت رسیدند و مجمل این وقایع آنکه چون شاهنشاهی مرتبه اول احمدآباد را به خان اعظم تفویض نموده آمدند، متمرّدان آنجا هر جا سری بر آورده هریک به سر خود شدند و اختیار الملک گجراتی جماعت حبشیان را همراه گرفته احمدنگر و آن نواحی را قابض گشت و محمد حسین میرزا از دکن آمده اول داعیه تسخیر سورت نمود و چون قلیج خان در مقام قلعه‌بندی درآمده به ممانعت و مدافعه برخاسته به کنبایت «۱» رسید و متصرف شد و اعظم خان خود بر سر اختیار الملک رفت و مابین احمدنگر و ایدر میان افواج فریقین جنگ‌ها واقع شد و به مقتضای الحرب سجال فتح دایر بود و نورنگ خان ولد قطب الدین محمد خان را با سید حامد بر سر محمد حسین میرزا به جانب کنبایت تعین نمود و محمد حسین میرزا در محاربات صعب به کرات و مرّات داد تردّد و مردانگی داده آخر الامر روی به هزیمت نهاده به اختیار خان ملحق گردید و پسران شیر خان فولادی و پسر جهجار خان حبشی نیز باعث افزونی جمعیت و گرانی پله او شدند و قصد داشتند که به ایلغار از راه دیگر رفته به احمدآباد درآیند، خان اعظم پیش‌دستی نموده و به شهر رسیده و قطب الدین احمد خان را از بهروج طلبدیده به جهت بی‌اعتمادی بر بعضی از نوکران خویش متحصن شد و گجراتیان با جمعیت قریب بیست هزار کس از مغول و گجراتی و افغانان و حبشی و راجپوت آمده محاصره نمودند و هر روز جنگ بود و فاضل محمد خان ولد رشید خان کلان در این معرکه به باد فنا رفت و خان اعظم وقایع یومیه را

نوشته عرایض متواتر مشتمل بر

(۱). نسخه: کنه‌ایت.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱۳

طلب شاهنشاهی به درگاه می‌فرستاد تا دیوانیان را حکم به مهم‌سازی امرایی که مرتبه اول هم‌رکاب نبودند و ادای زر نقد از خزانه به سپاهیان هیجانگر شکسته حال که در مدت یک سال محنت سفر کشیدند فرمودند و حسین قلی خان را خطاب خان جهانی داده با امرای پنجاب به آن صوبه و سعید خان را به جانب ملتان نامزد گردانیدند و شجاعت خان را با پیش‌خانه پیشتر روان ساختند و روز یکشنبه به تاریخ بیست و چهارم ربیع الثانی بر بختیان تیزرفتار بادکردار سوار شده به راه بساور و توده روان شدند و صد گروه راه در دو روز طی نمودند و بیست و ششم آن ماه در اجمیر به مزار متبرک فایض الانوار علی ساکنها السلام من الله الجبار رسیده و شرف زیارت آن مرقد متور دریافته، آخر همین روز روی به راه نهادند. در قصبه بالیانه عرض لشکر دیده و افواج قرار داده و میرزا خان پسر خان خانان بیرم خان را که حالا خان خانان و نامزد به تسخیر دکن شده است در قول نامزد گردانیدند و سید محمود خان باره و صادق محمد خان و جمعی را همراه او ساختند و سرداری برانغار به میر محمد خان کلان و جرانغار بر وزیر خان و هراولی بر محمد قلی خان و ترخان دیوانه قرار یافت و خود با صد سوار کارآزمای که هر یکی از ایشان نخبه بود از هزاران طرح شدند و مجموعه به سه هزار سوار می‌کشید.

و روز سه‌شنبه سوم جمادی الاول به قصبه کری بیست گروهی احمدآباد رسیدند و جمعی از مخالفان در مقابله فوجی از قلعه برآمده و سر راه گرفته به جنگ پیوستند و در طرفه العین علف تیغ شده نابود گشتند و چون حکم گرفتن قلعه نبود از آنجا پنج گروه پیشتر رفتند و موکب شاهنشاهی نیز در آنجا رسیده به جهت آسایش فرود آمدند و روز نهم از آن منزل تا به سه گروهی احمدآباد عنان بازنکشیدند و سلاح از جیب خانه خاصه بر مردم تقسیم نمودند و همه مسلح شدند و آصف خان را پیشتر به طلب خان اعظم فرستادند. این هنگام مخالفان در خواب غفلت بودند.

چون آواز کرنای شنیدند مضطرب به جانب اسبان شتافتند و محمد حسین میرزا با دو سه سوار به جهت تحقیق اخبار به کنار آب آمده از ترک سبجان قلی که او نیز با دو سه کس از این طرف بر آب رسیده بود، می‌پرسد که بهادر این چه فوج است؟ او گفت که فوج شاهنشاهی است. میرزا می‌گوید که قاصدان من امروز چهارده روز

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱۴

است که پادشاه را در فتح‌پور گذاشته‌اند و اگر فوج پادشاهی باشد فیلانی که داریم همراه رکاب می‌باشند کجایند؟ جواب داده که فیلان در عرض نه روز کجا به ایلغار چهارصد گروه راه می‌توانند رسید؟ آن‌گاه محمد حسین میرزا با فوج‌های آراسته به مقابله آمد و اختیار الملک را با پنج هزار سوار در برابر خان اعظم فرستاد تا مانع برآمدن او از قلعه باشد و افواج شاهنشاهی از آب گذشتند و محمد حسین میرزا سبقت نموده با هزار و پانصد مغول فدایی که همه خطاب خانی یافته و امیدوار منصب و جایگیر و صاحب داعیه عظیم بودند بر هراول که محمد قلی خان و ترخان دیوانه باشند، زد و برداشت و حبشیان و افغانان معا بر وزیر خان که جرانغار بوده حمله آوردند و بهادران از جانبین در مقام جولانگری درآمده صد جان به جوی بود.

فروشد به ماهی و بر شد به ماه‌بن نیزه و قبه بارگاه

هوا نیلگون شد زمین آبنوس بجوشید دریا ز آواز کوس

به انگشت لشکر به هامون نمود سپاهی که آن را کرانه نبود

کمان کیانی در آمد به زه یکی گفت بستان یکی گفت ده و کارزاری رفت که تا ادوار قرون و اعصار یادگار ماند و شاهنشاهی

هراول را بی‌پای دیده و سورن یا معین که در آن زمان و روزبان بود انداخته گران‌رکاب گشتند و صف اعدا را پریشان ساخته زیر و زبر گردانیدند و خیلی سرها به باد رفت و سیف خان کوکه در این حالت تاخت بر صف غنیم آورده غوطه در آن گرداب زد و سری به دریاورد و محمد حسین میرزا طاقت بشری را در وادی تردد و دلیری کار فرموده هیچ تقصیری نداشت. اما آخر نمک کار خود کرد و اسبش زخمی شد تا روی از ستیز به گریز آورد و بوته زقومی در سر راه وی پیش آمد و خواست که اسب را از آن بجهاند، ناگاه متقاضی اجل عنان گیر او شده از زین به زمین کشیده انداخت و گدای علی نام ترکی که سر در پی او نهاده بود فی الحال برجست و او را گرفته در ملازمت آورد و از روی رفق و مدارا عتابی چند فرموده به رای سنگه سپردند.

وزیر خان که در مقابله حبشیان و گجراتیان پای جلادت فشرده در مقام ردّ و بدل بود، آثار شجاعت خیلی به ظهور آورد و مخالفان چون خبر شکست محمد حسین میرزا و شاه میرزا شنیدند پشت به معرکه داده و زندگی را بر ملک‌گیری ترجیح نهاده

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱۵

جان را به تک پا بیرون بردند و همچنین خان کلان پسران شیر خان فولادی را خسته و شکسته، به کام خود رسید و معرکه از نام و نشان اعدا پاک گشت.

چاکرانت به گه رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نی‌اند ای ملک کشورگیر

به گز نیزه قد خصم تو می‌پیمایند تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر بعد از فیروزی بالای پشته که برکنار معرکه بود فرود آمده در مقام تحقیق کار هر فردی از افراد محارب‌ان بودند که به یک بار اختیار الملک گجراتی با مقدار پنج هزار سوار که راه بر خان اعظم بسته بود، بعد از شنیدن خبر شکست میرزایان از تنگنای شهر روی به صحرا نهاده پیدا شد و اضطرابی عظیم در مردم همراهی پدید آمد و غلغله بلند برخاست و شاهنشاهی جمعی را به تیراندازی حکم فرمودند و غلغله سورن یا معین به چرخ برین رسانیدند و گروهی را که پیش پیش می‌آمدند بر خاک هلاک انداختند و حسین خان از جمله آن کسان بود که در این جنگ از پیش‌قدمان بودند و شمشیر هلالی خاصه که مشهورترین شمشیرها بود به او بخشیدند و اختیار الملک عنان گسسته به یک جلو می‌دوید که اسب او نیز در زقوم‌زاری چون خر در وحل افتاد و مرکب عمر گریزپایش از پای در آمد تا به تاراج ترک اجل غارتگر رفت و سهراب بیگ ترکمان که سر در پی او نهاده بود دست و گریبان به او رسید. در این اثنا اختیار الملک می‌گوید که ای جوان تو ترکمان می‌نمایی و ترکمانان غلام مرتضی علی و دوست‌داران او می‌باشند و من سید بخاری‌ام مرا بگذار. سهراب بیگ جواب می‌دهد که من تو را چون می‌گذارم؟ تو اختیار الملکی و من تو را شناخته سرگردان از دنبال تو شده‌ام. آن‌گاه فرود آمده سر او را از تن جدا کرد و چون اسب او را دیگری برده بود سر را در دامن گرفته به نظر در آورد و رعایت یافت و قریب به هزار سر در آن جنگ گاه افتاده بودند. فرمودند تا از آن سرها مناره بسازند تا موجب عبرت گردد و در آن وقت که غوغای دار و گیر اختیار الملک افتاده بود، موکلان رای‌سنگه، محمد حسین میرزا را از فیل فرود آورده به ضرب نیزه دستی کار او را تمام ساخته به عالم عدم فرستادند و سر او و اختیار الملک را به آگره فرستادند.

چه کنی سرگذشت طرّاری سرگذشت از اجل شنو باری

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱۶ تا بگوید به غافل کر و کوربه که دادم ز که ستیدم زور

خسروان را چگونه بستم دست‌قصرها را چگونه کردم پست

تا بگوید که گردنان را من چون شکستم سر و تن و گردن

تا چو بشنیدی از غرور مهی‌دل برین عمر بی‌وفا نهی و در این هنگام خان اعظم از قلعه برآمده ملازمت نمود و او را در آغوش گرفتند و به تفقد تمام پرسش و نوازش او و دیگر امرا فرمودند و پنج روز در منزل اعتماد خان توقف واقع شد و قطب الدین محمد خان را مع ولدش نورنگ خان به جانب بهروج و چانپانیر به جهت استیصال شاه میرزا و خان کلان را به حکومت پتن و وزیر خان

را به دولقه و دندوقه نامزد کردند و شاه قلی خان محرم و راجه بهگوان داس و لشکر خان بخشی را به راه ایدر به جانب آگره و فتح‌پور روانه گردانیدند تا ولایت رانا اودی سنگه را بی‌سر کرده بگذرند و شهر بدنگر به دست ایشان مفتوح گشت و شانزدهم جمادی الاول خود از احمدآباد نهضت فرموده محمودآباد در منازل سلطان محمود گجراتی معسکر شد و از دولقه، خان اعظم و سایر امرای گجرات را رخصت آن طرف دادند و میرزا غیاث الدین علی قزوینی بخشی آصف خانی یافت و دیوانی گجرات و بخشی گری آن ولایت بدو مفوض گشت و سوم جمادی الثانی به اجمیر رسیدند و از منزل سانگانیر راجه تودرمل را که در آگره به جهت سامان هزار کشتی و غراب مانده بود. برای تحقیق جمع گجرات نامزد گردانیدند و هفتم جمادی الآخر به پای تخت وصول موکب عالی واقع شد و مجموع آمدن و رفتن به یک و نیم ماه نکشید.

و در بیست و پنجم این ماه سنت ختنه شاهزادگان عالی مقدار به جای آوردند و در بیست و دوم ماه رجب سلطان سلیم تخته تعلیم از دست حق‌پرست مولانا میر کلان محدث هروی که ملکی بود در صورت بشری و تلمذ در خدمت قدوة المحدثین میرک شاه بن میر جمال الدین محدث نموده گرفته، سبق بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ درست ساختند. و در این سال مظفر خان را که به حکومت سارنگ‌پور مقرر بود طلبیده وزیر مطلق گردانیده خطاب جمله الملکی در القاب او افزودند و قروض شیخ محمد بخاری که

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱۷

در جنگ پتن و سیف خان که در جنگ اخیر احمدآباد کشته شده بود و به مبلغ یک لک روپیه نقد می‌رسید از خزانه ادا فرمودند و در این سال راجه تودرمل را که نسخه منفتح گجرات آورده بود شمشیر بخشیده به اتفاق لشکر خان بخشی که اکثر عوام هند او را شیر خان «۱» می‌گفتند به جهت اهتمام فتح بنگاله در خدمت منعم خان خانان فرستادند و شهر الله کنبوی لاهوری را خطاب شهباز خانی داده میر بخشی ساختند و این سجع مهر او یافت:

به یمن عنایات صاحب قرانی رسیدم ز خدمت به شهبازخانی و در این ایام میر محسن رضوی که به رسالت دکن رفته بود، تحفه لایق از حکام آن دیار آورد و در شانزدهم شوال این سال به جهت استعداد بر تسخیر بنگاله عازم زیارت اجمیر شدند و در موضع دایر که چهار کروهی فتح‌پور است خدمت ارشاد پناهی ولایت دستگاهی خواجه عبد الشهید نبیره خواجه احرار - قدس الله سرّه - به جهت استخلاص میرزا شرف الدین حسین آمده شفاعت نمودند و به درجه قبول نیفتاد و اگرچه در مراسم تعظیم و تکریم و لوازم اکرام و احترام فرو گذاشتی واقع نشد و به ظاهر فاتحه هم خواندند، اما رنجشی باقی بود، کوفته خاطر وداع نمودند و از هفت کروهی اجمیر پیاده به تاریخ دوازدهم ذی قعدة به زیارت مزار متبرکه مشرف گشتند.

و در هفدهم این ماه تحویل آفتاب جهان‌تاب که نیر اعظم و نوربخش عالم است در برج حمل واقع شد. جرم خورشید چو از حوت در آید به حمل‌اشهب روز کند ادهم شب را ارجل و به موجب تعظیم این روز که هر سال مرعی داشته به عیش و خرمی می‌گذرانیدند به دستور سابق جشن عالی ترتیب داده مقدار یک لک روپیه به هر صنفی از حضار مجلس بخشیدند و در بیست و سوم ماه ذی قعدة از شهر اجمیر که بلدة طیبه و ربّ غفور در شأن آن واقع است نهضت نموده و در پای تخت رسیده در پی استعداد سفر بنگاله شدند و امر به ساختن کشتی‌ها فرمودند، از آن جمله یک کشتی شیرسر و دیگر نهنگ سر بود که مگر جهازهای دریا به آن وسعت و بلندی باشد.

(۱). متن فارسی: شر خان.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱۸

و در اواخر ذی حجه این سال فقیر به حسب تقدیر که زنجیر پای تدبیر است از صحبت حسین خان گسسته و از بداؤن به آگره آمده

به وسیله جلال خان قورچی و مرحوم جالینوسی حکیم عین الملک شاهنشاهی را ملازمت نمود و چون در آن ایام متاع دانش رواج بسیار داشت، به مجرد رسیدن به شرف مخاطبه اعزاز یافته داخل اهل نشست گشت تا به علمایی که کوس تبخر می‌زدند و فردی را در نظر نمی‌آوردند، در بحث انداختند و خود ممیز بودند و به عنایت الهی و به قوت طبع و ذکای فهم و دلیری که لازمه عهد شباب بود بر اکثری غالب می‌آمد و چون در وقت ملازمت تعریف کرده بودند که این فاضل بداؤنی سرکوب حاجی ابراهیم سرهندی است، می‌خواستند که او ملزم شود الزام‌های پسندیده داده شد و شیخ عبد النبی صدر عالی‌قدر را خود از جهت عدم توسل به او مزاج بر فقیر ناخوش بود حالا- که در میان مناظره طرف مقابل دید، همان مثل راست آمد که مار گریده افیون خورد، تا آخر رفته رفته آن کلفت به الفت مبدل شد و در همان ایام شیخ ابو الفضل خلف صدق شیخ مبارک ناگوری که ستاره دانش و هوشمندی او تابش داشت به ملازمت آمد و به گوناگون الطاف امتیاز یافت و در این سال عمارت عالی و قصرهای رفیع و وسیع در راه اجمیر به اتمام رسید و باعث بر آن این بود که چون هر سال از غایت اعتقاد رفتن به اجمیر لازم ساخته بودند، بنابر آن از آگره تا به آن مقصد در هر منزل محلی تعمیر فرمودند و در هر گروهی یک مناره و چاهی ساختند و چند صد هزار شاخ آهو که در مدت عمر شکار کرده بودند بر هر مناره گرفتند تا یادگاری در عالم بماند. و «میل شاخ» تاریخ یافتند. کاشکی به جای آنها باغی یا سرایی حکم می‌فرمودند و در این سال به رهنمونی شهباز خان کنبو رسم داغ و محله در میان آمد و حکم تعیین کروریان در تمام ممالک محروسه و خالصه شدن ولایت به یک قلم فرمودند چنانچه مذکور شود، ان شاء الله تعالی.

و در سلخ صفر سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه (۹۸۲) به آهنگ تسخیر مملکت بنگ به کشتی نهنگ سر نشستند و باعث بدین سفر آن بود که چون سلیمان افغان کررانی که از عهد سلیم شاه ولایت بنگ را در تصرف داشته استقلال تمام یافته بود از جهان در گذشت، پسرش بایزید روزی چند قایم مقام او شده به جهت بدسلوکی

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۱۹

در اندک فرصت به سعی هنسو «۱» یزنه بایزید و دیگر امرایان از عالم رفت و پسر خرد سلیمان داود که ولی عهد او بود بر خود اسم پادشاهی نهاده روش اطاعت و ارسال عرایض که سلیمان داشت گذاشت و خبر فوت سلیمان در قلعه سورت به شاهنشاهی رسید و فرمان به خان خانان منعم خان که در آن زمان در جونپور بود در باب تنبیه داود و تسخیر ملک بهار نوشتند. خان خانان لشکری گران برد و مبلغ دو لک روپیه نقد با سایر اجناس و اشیای نفیس پیشکش گرفته و راه آشتی پیموده باز گشت و داود که آن زمان در حاجی پور بود، لودی امیر الامرای خود را که حلّ و عقد اوریه تعلق به او داشت و بعد از آن طریقه مخالفت مسلوک نموده و در قلعه رعتاس دم از استقلال و استبداد می‌زد، به اغوای قتل خان حاکم ولایت جگناته به حسن تدبیر به جهت طمع در فیل به دست آورده مقید ساخت. می‌گویند که روزی داود جریده با معدودی چند به شکار برآمد و لودی ده هزار سوار از نوکران سلیمان همراه گرفته، دغدغه قصد دفع داود نمود. داود به شهر آمده و سپاهیان را از خود ساخته تفرقه در میان ایشان انداخت به لطایف الحیل او را به دست آورد. هرچه داشت و نداشت متصرف شد و لودی در آن حالت که مردن خود را عین یقین می‌دانست نصیحت از داود دریغ نداشته، گفت که اگرچه می‌دانم که بعد از کشتن من پشیمانی بسیار خواهی کشید و فایده نخواهد داد، اما باوجود این تدبیری می‌گویم که اگر بر آن عمل کنی ظفر تو را خواهد بود و آن این است که بر صلحی که به مبلغ دو لک روپیه پیش از این به سعی من واقع شده اعتماد نکنی که مغولان به این قدری از سر تو و نمی‌شوند، بلکه پیش‌دستی نموده بی‌محابا به جنگ مغول اقدام نمایی که هرگز مشت پیشین را بدل نیست. داود سخنان او را غرض آلود دانسته و بر مقدمات گرگ آشتی خان خانانی که سرابی بیش نبود مغرور شده لودی نیک‌خواه را به قتل رسانید و تیشه برپای خود زد و نهال دولتش را از همان زمان به گناه نکبت از بیخ برانداخت و خان خانان را از شنیدن این خبر نان در روغن افتاد و متوجه پتنه و حاجی پور شد و داود آن زمان قدر لودی دانسته بر قتل او نادم گشت، اما چه فایده.

(۱). نسخه: هسو.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲۰ اسب دولت به زیر ران تو بود چون تو کم تاختی کسی چه کند
 مهره عیش بر مراد تو گشت لیک بد باختی کسی چه کند و شکست و ریخت قلعه پتنه را مرمت نموده بی آنکه شمشیر از میان برآید
 یا تیر در خانه کمان درآید، متحصن گشت و به تقریب بدمستی و بی‌رشدی مردم از او متفرق شدند تا آنکه شاهنشاهی در تاریخی
 که مذکور گشت میرزا یوسف خان را به سرداری اردو نامزد گردانیده به راه خشکی فرستاده و شهاب الدین احمد خان را به
 حراست آگره گذاشته خود از راه دریا روان شدند و این رباعی در آن هنگام گفته شد که:

شاهنشاه داد گستر دین پرور جمشید جهانستان محمد اکبر

بنشست به روی بحر چون اسکندر هم بحر به فرمان وی آمد هم بر و شاهزاده بزرگ را همراه گرفتند و از کثرت کشتی و غراب
 روی آب پیدا نبود و از خوش‌خوانی خارواها که طایفه ملاح دریا ورزند و از آواز و ذکر ایشان به زبانی معهود که دارند نزدیک
 بود که مرغ در هوا و ماهی در آب رقص کند و تماشای دیده شد که هیچ تعبیر از آن نتوان کرد. روزانه از کشتی برآمده سیر و
 شکار بود و شبانه لنگر انداخته بحث علم و شعر و تذکار و تکرار.

و به تاریخ بیست و سوم ماه صفر مذکور در پیانگ عرف اله آباس که آب گنگ و جون در آنجا جمع می‌شود منزل شد و کافران
 به طمع ثواب و حصول مدعیات به مذهب تناسخ در آن معبد خود را به انواع عقوبات می‌کشند و بعضی سرب‌بی مغز خود را به زیر
 اژه می‌نهند و بعضی زبان دوگویی را می‌برند و بعضی از بالای درختی بلند خود را در قعر آب انداخته به جهنم می‌روند.

گرچه گنه کرد برای ثواب رفت به دوزخ هم از آن راه آب و اساس عمارت عالی انداخته نام آن شهر را اله آباد ماندند و از بنارس
 شیر بیگ تواجی را در کشتی سریع السیر نشانده نزد خان خانان فرستادند و در دوم ماه ربیع الثانی از موضع یحیی پور از مضافات
 جونپور که ملتقای آب گنگ و گودی «۱» است، کشتی‌های شاهزاده با مخدرات اهل حرم و صدور و قضات بالا رویه آب

(۱). اکثر آن را گمتی گویند (ترجمه انگلیسی، جلد ۲، پاورقی ص ۱۷۹).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲۱

گودی کشیده به جونپور فرستادند و دو سه منزل بالا- رفته خود مراجعت نموده حسب التماس خان خانان به تعجیل تمام به جانب
 گنگ عنان نهنگان دریا آشام باز گذاشته و در این منزل خبر فوت سلطان محمود بکری و متصرف شدن علی خان آن ملک
 را رسید و در ششم ماه مذکور اردو از راه خشکی در ظاهر بلده غازی پور ملحق گشت و در این منزل اعتماد خان خواجه‌سرای از
 نزد خان خانان به ملازمت رسیده سوانح لشکر خان خانان را مشروح و مفصل باز گفته اهتمام بر استعجال نمود و به تاریخ هفتم این
 ماه سید میرکی اصفهانی جفردان که بعد از شکست خان زمان در جونپور توطن داشت کتاب اعظم جفر را به اهتمام نقیب خان
 ملاحظه نموده بعد از استخراج حروف مرتبه مرتبه این بیت به فال برآمد که:

به زودی اکبر از بخت همایون برد ملک از کف داوود بیرون اتفاقا همان‌طور به ظهور پیوست و در وقت مراجعت چون به جونپور
 معسکر شد، سید مذکور به ملازمت شتافت باز فال جفر دید و این بیت برآمد:

مژده فتح به ناگاه رسد سر داود به درگاه رسد و چون جامع این منتخب در همان ایام با او آشنا شده التماس تعلیم این علم نمود،
 قبول کرد و گفت این علم خاصه اهل بیت است و شرطی چند هست در این باب که موقوف علیه است و رعایت آن لازم است.
 بالآخره چنان معلوم شد که آن شرط تقلد آن امور است که شیعیان غلیظ دارند و این فال مانند فالهای دیگر جعلی و اختراعی بوده
 که هر کس که اندک قوه متصرفه دارد مثل آن احداث می‌تواند کرد، چنانچه به تجربه رسید و مشاهده شد و در این ایام بی‌منت

تعلیم سید آن را به دست آوردم عارف جامی می‌فرماید:

جفردان زمانه مست و جنب پیش بنهاده زین مقوله کتب

نه ز احوال عاقبت ترسان نه ز اسباب عافیت پرسان

چند حرفی نوشته پهلوی هم‌وز عدد زیرشان نهاده رقم

بسته با خود تخیلی باطل یک سر از حلیه خرد عاطل

مرد را دقت اهل دل را دق چیست این جفر جعفر صادق

جعفر صادق از تو بیزار است صادقان را ز کاذبان عار است

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲۲ طرفه‌تر آنکه اهل جاه و جلال که ندارند در زمانه مثال

به خرد گرچه در جهان سمرنداین زخارف از آن خران نخرند

این جواهر که فاضلان سفتندو آن معارف که عارفان گفتند

همه در گوش هوش‌شان باد است طبعشان ز اجتناب‌شان شاد است

کهنه خوانند جمله را و قدید کی بود در قدید ذوق جدید

می‌ندانم که این جدید کجاست ذوق نو باوه جدید کراست

مدعی کز جدید می‌لافدتار و پود جدید می‌بافد

کهنه بگذاشت نارسید به نو کهنه را ریخت نو نکرده درو و در بیستم ماه ربیع الثانی جوسا منزل شد. عرض داشت خان خانان رسید که عیسی خان نیازی از امرای کبار افغانان که به شجاعت مشهور است با فیلان جنگی و جمعیت بسیار از قلعه پتنه برآمده به جنگ پیوست و به دست غلامی از لشکر خان به قتل رسید و در این ایام محمد معصوم بن هاشم خان برادر شهاب الدین احمد خان را که خود در لشکر خان خانان و پسر در کشتی به ملازمت بود. هر روز اخبار از آن لشکر به عرض رسانیده و از جانب پدر عرایض می‌گذرانید و تقریبی تمام به این تقریب پیدا کرده بود نیابت خانی خطاب دادند، تا عاقبت چه خروج و بغی که نکرد و چه شمشیر که نزد و چه ثمره که نیافت، چنانچه به جای خود مذکور شود، ان شاء الله تعالی و در دهم این ماه موضع رومنی از اعمال بهوجپور کهنه محل نزول گشت و در این منزل قاسم علی خان بقال را به جهت پرسیدن مصلحت نزد خان خانان فرستادند و به زودی بازگشته آمد و اخبار آنجا رسانید و چون پرسیدند که حسین خان و برادرش کوچک محمد خان که به کمک خان خانان نامزد شده بود هستند، بنابر خبث درونی و بدذاتی فی الجمله کوفت خاطری که در بداؤن از ممر قرب جایگیر از او داشت، گفت برادر حسین خان، کوچک خان خود در خدمت قیام دارد، اما خود حسین خان از کانت و گوله به نواحی لکهنو و اوده رسیده بنجارها را می‌تازد و می‌گردد از این بدمددی از حسین خان بسیار رنجیده اثر آن بی‌عنایتی زود ظاهر شد تا وقت مراجعت او را کورنش ندادند و جاگیرش کشیدند و او عاقبت سر خود گرفته در کوه شمالی درآمد و به کفار غزا کرده زخمی

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲۳

شده به همان زخم منکر در آگره آمده جان به جانان داد، چنانچه بعد از این شمه‌یی از آن مذکور شود، ان شاء الله العزیز.

و در شانزدهم این ماه قریب پنج بهاری که به دو سه گروهی پتنه پنج گنبدی است متقارب بلند که کفار سابق هند از خشت پخته برآورده بودند و در منزل خان خانان نزول واقع شد و او طبق‌های مروارید به نثار ریخته و نفایس و اقمشه فراوان که فزونتر از حد احصا باشد پیشکش گذرانید و از آنجا سه هزار سوار جزار در عین طغیان آب در غراب‌های پر از اسباب و آلات قلعه‌گیری با آرایشی و نمایشی که دیده از دیدن آن بهره‌مند شود به جهت تسخیر قلعه حاجی پور که مدد به مردم پتنه از آنجا می‌رسد، به همراهی خان عالم روانه ساختند و راجه کچیتی که جمعیت و زور او به مثابه‌یی بود که خان زمان را تا مدت دو سال به جنگل بری

و جنگ مشغول و معطل داشت و هنوز هم آن جنگل چنانچه بایست پاک و صاف نشد با حشری چون مور و ملخ و جرده و مامک بسیار به کمک خان عالم نامزد گشت و جنگ انداخته، حاجی پور را از جانب خشکی و تری احاطه کردند و شاهنشاهی از این طرف آب بر بالای بلندی برآمده تماشای جنگ می کردند. چون از ممّر دوری و دود بسیار نمایان نمی شد، جمعی از جوانان کارآزمای را در غراب انداخته وقت عصر به صوب حاجی پور فرستادند تا خبر مشخص بیاورند. اهل قلعه هیجده کشتی پر از مردم جنگی به مقابله ایشان روان گردانیدند و بعد از محاربه این جماعت قلیل بر آن فته کثیره غالب آمده خود را به خان عالم رسانیدند و از آن طرف فتح خان بارهه با افغانان بسیار به جنگ عظیم پیوسته به قتل رسید و قلعه به قهر و غلبه مفتوح شد و سران سرداران با سرهای دیگر در غرابی به درگاه فرستادند و همان را به حبس در نظر داود بردند تا باعث رعب و عبرت او گردد و این تاریخ گفته گذرانیده شد:

چتر شه دین بهر گشاد پتنه انداخت چو سایه بر سواد پتنه

فی الحال رقم زد از پی تاریخش منشئ خرد فتح بلاد پتنه و روز دیگر بر پنج بهاری برآمده و نظر اجمالی بر قلعه پتنه انداخته اطراف و جوانب آن را ملاحظه فرمودند و افغانان حرکت المذبوحی کرده مرگ خود را

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲۴

نصب العین گردانیدند و توپهای بزرگ می انداختند که از مسافت سه کروه در اردو می افتاد و تویی از بالای سر فقیر که در خیمه سید عبد الله خان چوگان بیگی حاکم بیانه و بجونه می بودم گذشت و حق تعالی نگه داشت و چند روز مهلت یافتیم، اگرچه معلوم نیست که این امهال تا کی خواهد بود.

چندان که گرد عالم صورت بر آمدم غمخوار آدم آمد و بیچاره آدمی

هر کس به قدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده اند برات مسلمی و بعد از فتح حاجی پور داود را با آنکه بیست هزار سوار و فیلان جنگی مست افزون از شمار و توپخانه عظیم داشت تب لرزه دهشت گرفت و در شب بیست و یکم این ماه به کشتی درآمده فرار برقرار اختیار کرده راه گور پیش نهاد، همت مختصر خود ساخت و سر هر هندی بنگالی که باعث بر قتل لودی او بود و خطاب راجه بکرمجیت داشت، خزانه را در کشتی انداخته سر در پی او نهاد و گوجر خان کرانی که رکن الدوله خطاب یافته بود فیلان را پیش انداخته به صحرا افتاد و جمعی عظیم از هول به دریا زده غریق طوفان اجل شدند و گروهی دیگر از برج و باروی قلعه سراسیمه وار خود را بر زمین انداختند و حشو خندق عمیق گشتند و طایفه دیگر در تنگنای کوچها پایمال فیلان شدند و گریختگان چون به آب پن پن رسیدند، گوجر خان فیلان را از پلی که بر روی آن بسته بودند گذرانیده روی به راه آورد و از هجوم عام پل شکست و خیلی از سرداران نامی افغانان اسباب و اسلحه انداخته خود را عریان به آب زدند و از گرداب اجل سری به دریاوردند. آخر شب خبر فرار داود بشنید به شهر پتنه درآمدند و پنجاه و شش فیل در شهر به غنیمت گرفتند و این مصراع تاریخ یافتند:

ملک سلیمان ز داود رفت

و خان خانان را به حراست آن گذاشته تعاقب گوجر خان که تمام فیلان داود همراه داشت نمودند و سواره از آب پن پن گذشته و تا دریاپور که در بیست و شش گروهی از پتنه به کنار دریای گنگ واقع است به ایلغار شتافته، قریب به چهارصد فیل نامی به دست افتاده و گوجر خان به دررفت و شهباز خان میر بخشی و مجنون خان که عقب او رفته بودند از دریاپور هفت کروه پیشتر گذشته باز گشتند و به

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲۵

عرض رسانیدند که گوجر خان از آب دریاچه بل بهوند نام گذشته اکثر مردم او در آب رفته اند.

و در بیست و یکم ماه مذکور خان خانان از راه دریا به دریاپور آمد و کشتیها را همراه آورد و شش روز در آنجا مقام نموده ده

هزار سوار دیگر از امرای هم‌رکاب به کمک او نامزد گردانیده و علوفه آن لشکر ده سی و ده چهل اضافه کردند و دارایی تمام ولایت بنگاله را به او مفوض فرموده و جمیع نواره را که از آگره همراه بود بخشیده از آنجا به غیاث‌پور که در کناره گنگ است مراجعت نموده آمدند.

و در دوم جمادی الاول سنه مذکور میرزا یوسف خان را به سرداری اردوی جهان‌نورد گذاشته مظفر خان را با فرحت خان به تسخیر قلعه رهناس فرستادند تا بعد از فتح عهده حراست آن را به فرحت خان گذاشته به درگاه بیاید.

و در سوم این ماه در پتنه آمده انتظام مهمات داده عمارات داود را به نظر اجمال دیدند، از جمله غریب این است که در آن ملک بعضی خان‌های چپرندی را می‌گویند که به سی و چهل هزار روپیه می‌برآید با آنکه چوب‌پوش باشد و ششم این ماه به جونپور رسیده یک ماه آنجا بوده آن را و بنارس را خالصه ساختند و اهتمام آن را به میرزا میرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکری وال مقرر نموده در نهم جمادی الثانی از جونپور عازم دارالملک دهلی گشته در موضع خانپور معسکر شد و در این موضع قاضی نظام بدخشی که اعلم علمای بدخشان و ماوراءالنهر بود و از عالم صفوت و طریقه تصوف حظی وافر داشت و شمه‌یی از ذکرش گذشت به اتفاق فیروزه کابلی که از خانه‌زادگان میرزا محمّد حکیم است و از طالب علمی فی الجمله وقوفی و از خط و شعوب موسیقی بهره‌یی دارد و هیأت مجموعی او خالی از چیزی نیست به ملازمت رسید و «دانای بدخشی» تاریخ یافته شد و قاضی نظام کمر شمشیر مرصع یافت و پنج هزار روپیه نقد به او انعام فرمودند. به حسب فطرت عالی و استعداد ذاتی به تدریج به خطاب قاضی خانی بعد از آن غازی خانی مخاطب گشته به منصب سه هزاری رسیده و فیروزه به اعتبار زیادتی جوهر نسبت رجع القهقری پیدا کرده از آنچه بود تنزل یافت و کار برعکس واقع شد و هم در این منزل عریضه خان خانان رسید به این مضمون که چون داود از پتنه فرار نموده به

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲۶

گرهی رفت آن قلعه را استحکام داده و به معتبران معتمد علیه سپرده به جانب تانده شتافته به مجرد رسیدن افواج قاهره رعب بر آن جماعت غالب آمد قلعه را بی‌جنگ و تردد گذاشته رفتند.

و به تاریخ ماه جمادی الآخر در منزل شیرگره عرف قنوج جامع اوراق را شرف التفات ارزانی داشته به انواع تفقد حکم فرمودند که کتاب سنگهاسن بتیسی را که سی و دو حکایت است از احوال راجه بکرمجیت حاکم مالوه مانند طوطی‌نامه ترجمه نموده نظم و نثری ترتیب دهی و باید که هم امروز شروع نموده ورقی از آن بگذرانی و برهمنی دانا را برای تعبیر تعین فرمودند و هم در آن روز ورقی از سر حکایت به نظر درآورده تحسین فرمودند و آن کتاب بعد از ترجمه به نامه خردافزا که مشتمل بر تاریخ تألیف است نامزد شد و به درجه قبول پیوسته و مستحسن گشته داخل کتب‌خانه شد. در این ولا در منزل کراولی خدمت خواجه عبد الشهید- قدس الله روحه- به جهت وداع به جانب سمرقند آمده گفتند که می‌خواهم که مشتی استخوان را به آنجا رسانیم و شمشیر در میان پادشاهی بسته بار دیگر التماس مخلص میرزا شرف الدین حسین نمودند قبول نیفتاد به غایت رنجیده می‌گفتند دیگر چه گویم که امن و امان را مضر است، از خدا همین خواسته‌ام که نعمت ایمان مسلوب نسازد «۱» و به مجرد رسیدن در سمرقند چنانچه گفته بودند به آباء کرام- قدس الله ارواحهم- پیوست.

و در بیستم جمادی الثانی در منزل قصبه اسکندریور خبر آوردند که داود تانده را هم که این طرف آب گنگ محاذی گور واقع شده بی‌جدال و قتال گذاشته سر به صحرای اقصای آوارگی نهاده و به اوریه رفت و خان خانان متصرف شد «۲» و از سه منزلی آگره روی به دارالملک دهلی نهاده در غزه ماه رجب آن سواد اعظم مخیم اقبال گشته چند روز به زیارات مزارات متبرکه پرداختند و در این ایام حسین خان که نزدیک پتیالی و بهونگاؤن به قصد ملازمت آمده بود راه کورنش نیافت و به شهباز خان میر بخشی حکم فرمودند که او را از آن طنابی که گرد دولت‌خانه کشیده

(۱). در متن کلکته: سازد. در متن انگلیسی چنین ترجمه شده: "He has lost his Justice and Mercy, I pray God: ".That he may lose also the gift of haith

(۲). منظور این است که «تانه» را خان خانان به تصرف در آورد. (ترجمه انگلیسی، جلد ۲، ص ۱۸۷).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲۷

بود بیرون سازد و سری به قلندری برآورده هرچه از فیل و شتر و اسب و سایر اسباب سپاه گری داشت، همه به طالبان و مستحقان و معتکفان روضه پادشاه غفران پناه و اهل مدارس و خوانق بخشید و الف چه داری هیچ، در حق او راست آمد.

کین همه طمطراق کن فیکون شمه‌یی نیست پیش اهل جنون چون این معنی به عرض رسید بر سر التفات آمده شال خاصه به او بخشیده و تیری از ترکش خاصه پروانگی داده حکم فرمودند که پرگنه کانت و گوله و پتیالی و غیر آنکه به یک کرور و بیست لک جایگیر داشت تا یک فصل به دستور سابق بر او مقرر باشد و کروری دخل نکند و بعد از آنکه سواران را به داغ و محله رساند جایگیر فراخور تنخواه خواهد یافت و او که از غایت جود و نهایت زر بخشی خارج از وسع طاقت سامان و قدرت نمودن ده سوار نداشت به حسب ضرورت دفع الوقت نموده به جایگیر رسیده در پی گرفتن کوه شمالی شد و چنان از دربار رفت که هنوز می‌آید.

زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم و در اوایل شعبان المعظم از دهلی متوجه اجمیر شدند و در منزل نارنول حسن قلی خان خان جهان به تهنیت آمد و خان اعظم به ایلغار از احمدآباد رسید و در اوایل رمضان المبارک به هفت گروهی اجمیر رسیده به دستور سابق پیاده به زیارت شتافته یک جفت نقاره داود که نذر نقاره‌خانه حضرت معینیه - قدس الله سره العزیز - کرده بودند گذرانیدند و هر روز به دستور معهود در آن روضه مقدسه شبها صحبت با اهل الله و علما و صلحا داشته مجلس سماع و صفا منعقد می‌شد و اهل نغمه و ساز که هر کدام در وادی خویش بی‌همتا بود، ناخن بر رگ دل زده، جان را به آواز حزین می‌خراشیدند و درهم و دینار چون قطرات امطار در بارش بود طیب خان «۱» ولد محمّد طاهر خان میر فراغت حاکم دهلی را با چندی از جوانان کار دیده بر سر چندرسین ولد مالدیو که در نواحی جودپور و سیوانه آزار به مردم دیندار می‌رسانید نامزد گردانیدند. او بعد از رسیدن این فوج خود را در جنگلهای پردرخت انبوه کشیده فرار نمود و در اواسط ماه رمضان مبارک خان اعظم را رخصت گجرات نموده به کوچ‌های متواتر در سلخ این ماه به فتح‌پور آمدند و در این سال شاه

(۱). نسخه: حبیب خان.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲۸

قلی خان محرم و جلال خان قورچی و چندی را از امرا به تسخیر قلعه سیوانه که نبیره‌های مالدیو داشتند فرستادند و جلال خان که از ندیمان خاص بود و انبساط و ظرافت بر وجه اتم داشت و دیگری را تصرف در مزاج پادشاه به زور ندیمی مثل او میسر نبود، جنگی عظیم نموده به درجه شهادت رسید و دنیا خورد و عقبی برد، بر او صادق آمد. بعد از آن شهباز خان کنبو رفته در اندک فرصت آن قلعه را به تصرف در آورد.

و در این سال میر گیسوی بکاول را برای تحقیق اموال سلطان محمود بکری و حراست قلعه بکر فرستادند.

و در این سال در گجرات هم وبای عام افتاد و هم گرانی غله به مثابه‌یی که یک من جواری به صد و بیست تنکه سیاه رسید و خلاق بی‌حد هلاک شدند.

و در این سال خواجه امینا وزیر مستقل ملقب به خواجه جهان در لکهنو وقت مراجعت اردو از پتنه داعی حق را اجابت نمود و صبحی شاعر در عین کلانی و بزرگی او این رباعی گفته بود که:

بر اهل هنر سد سکندر در تست یا جوج که گویند صف لشکر تست

در دور تو آثار قیامت پیداست دجال تویی خواجه امینا خر تست و اگر چه در بخل ضرب المثل است به مثابه‌یی که طعام شب مانده می‌خورد، اما در وادی کارسازی ارباب حاجات از بیگانه و آشنا عدیل وی در روزگار نبود و چون می‌خواست که یکی را از ملازمان در گاه مهم‌سازی نماید مقرر به رشوت زری می‌گرفت و همان زمان از پادشاه طوغ و نقاره و منصب خانی و سلطانی به او می‌دهانید و هر جایگیری که می‌خواست تنخواه می‌ساخت و هر کس از اهل علم و فضل از ولایت ماوراء النهر و خراسان و عراق و هندوستان می‌آمد زرهای گران‌مند از سرکار پادشاهی واصل می‌گردانید و به سعی او امرا هم خرجی وافر می‌دادند و خود با سایر ارباب دخل نیز فراخور حالت خویش به هر کدام ایشان مدد می‌نمود، از آن جمله به حافظ تاشکندی که یکی از شاگردان رشید ملا عصام الدین ابراهیم اسفراینی که چون او بی در وادی عربیت سرآمد نبود و بر سوره محمد- علیه السلام- تفسیری نوشته که حال او از آن معلوم می‌شود، قریب سی چهل هزار

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۲۹

روپیه از پادشاه و امرا رسانید تا به سامان تمام نزد منعم خان خانان رفت و از آنجا زردار به عزم مکه معظمه در سینه نهصد و هفتاد و هفت سفر نموده به وطن رفته به رحمت حق پیوست.

و از مضحکات اینکه در مجلس عالی پادشاهی حاجی ابراهیم سرهندی که مکابر است و مغالط و در مباحث متشاغب و مجادل بود و در وقت گذرانیدن تفسیر حافظ از میرزا مفلس که در علوم عقلیه مسلم همه بود پرسیده که موسی کدام صیغه است و مأخذ اشتقاق آن چیست از قضا میرزا از عهده جواب کما ینبغی نتوانست بر آمد و عوام کالانعام را فوقیت حاجی ابراهیم بر همه یقین شد و این از جمله بی‌انصافی‌های زمان بود.

از بهر فساد جنگ بعضی مردم کردند به کوی گمرهی خود را گم

در مدرسه هر علم که آموخته‌اند فی القبر یضرّهم و لا- ینفعهم و چون از قاضی زاده شکر که او را قاضی متهرّا ساخته بودند، پرسیده‌اند که شما چرا در بحث نمی‌آیید گفته که اگر حاجی ابراهیم از ما صیغه عیسی پرسند آن زمان چه جواب گویم و این سخن از او بسیار خوش آمد و مدت ده سال از آن تاریخ الی الیوم گذشته و آن جماعت مباحثین و مناظرین چه محق و چه مقلد که از صد نفر متجاوز بودند یک کس نمی‌بیند و همه روی در نقاب کُلِّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ماندند.

جرت الزیاح علی مکان دیارهم فکأنّهم کانوا علی میعاد

ز خیل درد کشان غیر ما نماند کسی بیار باده که ما هم غنیمتیم بسی حالا که به مقتضای النعمه اذا فقدت عرفت آن هم صحبتان را یاد می‌کند خونابه حسرت از دیده غم‌دیده فرومی‌بارد و می‌زارد و می‌نالد و می‌گوید که در این حسرت آباد کاشکی روزی چند دیگر هم اقامت می‌نمودند که به هر حال مغتنم بودند و خطاب منحصر با ایشان بود.

پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان این پشه مضرور و این نفثه مصدور را غیر از داغ حرمان و ناله پنهان چه درمان غفر الله الماضین و رحم الباقین.

افسوس که یاران همه از دست شدند در پای اجل یکان یکان پست شدند

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳۰ بودند تنک شراب در مجلس عمریک لحظه ز ما پیشترک مست شدند و در این سال اختراعی در وادی آبادانی ملک و ترفیه رعایا به خاطر رسانیده رقبه پرگنات خشک و تر ولایت را از شهر و کوهستان و دریاها و بیابان‌ها و جنگل‌ها و حوض‌ها و چاه‌های یک سره جریب را که:

در نظر عبرت مرد لعیب‌مار دو سر به که طناب جریب کشیده آن مقدار زمینی را که بعد از مزروع شدن یک کرور تنکه محصول آن شود جدا ساخته به یکی از معتمدان خواه آشنا و خواه ناشناس کارکن و فوطه‌دار سپرده آن را کروری نام نهاده تا در عرصه سه

سال تمامی زمین نامزروع مزروع سازد و کفایت خزانه عامره رسانند و هرکدام از ایشان را ضامن مال گرفتند و ابتدای پیمایش از چهار حد فتح پور نموده یک کرور اول را آدم پور و دیگری را شیت پور و ایوب پور و غیر آن به ترتیب اسامی پیغمبران- علیهم السلام- نامیده ضابطان فرستادند و آخر این ضوابط چنانچه باید به عمل درنیامد و اکثر ولایت از ظلم کروریان ویران شده و رعایا زن و فرزند را فروخته به اطراف متفرق شدند و جمع از پای افتاد و کروریان در پای محاسبه راجه تودرمل آمده و بیشتری از مردم خوب در ته ضرب شدید و اشکنجه و انبر مردند و جمعی در حبس ابدی دیوانه‌خانه کچهری چنان هلاک شدند که هیچ احتیاج به جلادی و سیافی نماند و گور و کفن هم نیافتند و حال ایشان بعینه حال آن فداییان هنود بود که در ملک کامروپ خود را وقف بتی ساخته تا یک سال به فراغ بال هرچه از دست می‌برآید می‌کنند و مرفوع القلم می‌باشند. بعد از آن در موسم معهود یکان یکان را در آن بتخانه جمع ساخته زیر گردونی گردان می‌کشند و سرها را فدای آن بت معبود می‌سازند و چون تمامی ولایات سوای آنچه به خالصه منسوب بود امرا جایگیر داشتند و از کثرت فسق و فجور و زیادت خرج بیوتات و جمع اموال فرصت نگاه داشتن سپاهی و پرداختن احوال رعایا نبود. در وقت کار تنها با غلامی چند و شاگرد پیشه مغول در معرکه حاضر می‌شدند و سپاهی کارآمدنی هیچ‌جا پیدا نمی‌شد. شهباز خان که میر بخشی رسم و روش داغ و محلی را که ضابطه سلطان علاء الدین خلجی و بعد از آن سنت شیر شاهی بود به تازگی به او دهانیده در میان آورد و مقرر چنان شد که اول بر امرا

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳۱

منصب بیستی مقرر شود تا با تابعان خویش در کیشک و جار و ملجار که قرار یافته حاضر باشد. چون آن بیست سوار موافق ضابطه به داغ رساند آن زمان صدی و غیر آن سازند و فیل و اسب و شتر فراخور منصب به همین دستور نگاه دارند و چون این مقدار سوار به نظر درآورد، فراخور استعداد و حالت خویش رعایت یافته منصب هزاری و دو هزاری تا پنج هزاری نیز که بالاتر از آن پایه نیست برسد و اگر نه از پایه فرود افتد و در این ضابطه نیز سپاهی ریزه از پا افتاد، چه امرا کار خود کرده اکثری را از خاص خیالان و بارگیران به لباس سپاهی به موقف عرض آورده به منصب خود درست می‌نمودند و جایگیر درخور منصب گرفته بارگیران را رخصت می‌دادند تا باز وقت کار شود. آن‌گاه به حسب ضرورت سپاهی عاریتی جدید نگاه دارند و بعد از فراغ پناه خدا گفته سر دهند و خزانه و جمع و خرج منصب‌داران به حال خود ماند و به هر حال خاک در کاسه سپاهی بیچاره افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست بست و هر جا اهل حرفه از جولاهه و نذاف و نجار و بقال هندو و مسلمان بود اسب و یراق به کرایه آورده به داغ می‌رسانید و منصب می‌یافت و کروری یا احدی یا داخلی کسی می‌شد و بعد از چند روز از آن اسب موهوم و یراق معدوم نشانی نبود.

پیاده بایستی مهم کشید و بسیار همچنان شده که در وقت گذشتن از نظر پادشاهی در دیوان‌خانه خاص به حضور خویش با ملبوس دست و پا بسته در ترازو بر کشیده‌اند به وزن دو و نیم من و سه من کم و بیش برآمده و بعد از تحقیق معلوم شده که آن هم به کرایه و لباس و یراق عاریتی بود و می‌فرمودند که ما دیده و دانسته به آن مردم چیزی می‌دهیم که اوقات گذر داشته باشند و بعد از چند گاهی دیگر رفته احدی دو اسبه و یک اسبه و نیم اسبه می‌ساختند که دو سوار یک اسب مشترک نگاه دارند، علوفه برآوردی که شش روپیه برآوردی می‌شد شریک شد.

اینک در روزگار من بین و مپرس

و این بازار رواج تمام‌تر و دکان کشبندی کساد عظیم یافت و باوجود این از قوت طالع و بلندی اقبال هرجا غنیمی بود نابود گشت و احتیاج چندان به سپاهی نماند و امرا نیز از نازهای بی‌محل قلقچیان خلاص یافتند و در این سال منع خان خانان و راجه تودرمل را به رسم تعاقب داود به صوب اورپه و مجنون خان

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳۲

قاقشال را به جانب گهوراگهات «۱» فرستاده روی به کتک بنارس نهاده که داود بعد از فرار تانده در آن قلعه متین تحصن بسته

آهنگ جنگ داشت و مجنون خان در گهواره‌گهات اولاً با سلیمان منگلی جایگیردار آنجا که به کثرت جمعیت و مزید شوکت و نهایت شجاعت امتیاز داشت محاربه نموده او را به خاک هلاک انداخته و قاقشالان چندان غنایم گرفتند که از حمل آن عاجز شدند و اهل و عیال افغانان اسیر گشتند. دختر سلیمان منگلی را مجنون خان برای پسر خویش حباری که حالا در خدمت شاهنشاهی در سلک امرا منتظم است خواست. ثانی الحال که به اولاد جلال الدین سور که وقتی از اوقات صاحب خطبه و سکه آن دیار بود در حدود گهواره‌گات جنگ ایشان به اتفاق زمین‌داران آن ولایت او را شکست داده تا حد تانده تعاقب نموده قلعه گور را متصرف شدند و معین الدین احمد خان فرنخودی و مجنون خان به حراست تانده پرداخته انتظار خبر فتح خان خانان می‌بردند تا آنکه بعد هزیمت داود انتشار خبر مراجعت خان خانان افغانه به جنگ‌ها در آمده مخفی و متلاشی گشتند و راجه تودرمل که از عقب داود نامزد بود به اتفاق محمد قلی خان برلاس و محمد قلی خان توقیای و مظفر مغول از مدارن به کوچ‌های پیاپی تا به گوالیار «۲» متعلقه بنگاله رسیدند و داود که از آنجا ده گروه پیشتر در دارین کساری نام جای جمعیت انبوه به هم رسانیده و روهرپور «۳» محکم شد و در این اثنا جنید ابن عم داود که به شجاعت و شهامت اشتها داشت و سابق به خدمت شاهنشاهی رسیده و فرار نموده از آگره به گجرات و از گجرات به بنگاله رفته بود در حوالی دارین کساری آمده خواست که به داود ملحق شود، راجه تودرمل و میرزا ابو القاسم گوساله که به تمکین «۴» ملقب است به اتفاق نظر بهادر به جنگ او فرستاد. ایشان هر دو در جنگ هزیمت یافته و مهار گسسته نزد راجه آمدند. راجه خود به مقابله او رفت و جنید تاب نیاورده پناه به جنگل برد و از آنجا به میدنی‌پور رفته چند روزی توقف نمود، در آنجا محمد قلی خان برلاس بر بستر ناتوانی افتاده به عالم جاودانی رفت و فتوری در مردم پادشاهی راه یافت تا بازگشته از میدنی‌پور به مدارن آمدند و

(۱). در متن فارسی: گهواره‌گات، در پاورقی طبق متن نسخه بدل داده است.

(۲). به احتمال زیاد: «گوالپاره» است.

(۳). نسخه: وهرپور، دسیرپور.

(۴). نسخه: غمگین.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳۳

آنجا قیا خان گنگ بی‌موجبی از امرا رنجیده به جنگی در آمد و راجه تودرمل حقیقت به خان خانان نوشته در مدارن توقف نمود. خان خانان شاهم خان جلایر و لشکر خان بخشی که او را چندگاه عسکر خان بعد از آن استر خان هم می‌گفتند و دیگران را به مدد راجه فرستاد و ایشان در بردوان به راجه ملحق شدند و راجه امرا را گذاشته از آن منزل تنها رفته قیا خان را دلاسا داده باز آورد و کوچ کرده از راه مدارن [به] بجهوره رفتند و در برچین خبر آمد که داود اهل و عیال را در کتک بنارس گذاشته به سامان اسباب جنگ و جدل اشتغال دارد. خان خانان به سرعت به استقبال او رفته به راجه پیوست و افغانان بر دور اردوی خود خندق زده قلعه ساختند.

و به تاریخ بیستم ذی قعدة سنه اثنی و ثمانین و تسعمائۀ (۹۸۲) در نواحی بجهوره تسویه صفوف نموده و افواج را با فیلان منگلو سی از هر دو جانب آراسته آن‌چنان جنگی عظیم افتاد که زبان قلم از کمیت و کیفیت آن قاصر باشد و چون فیلان داود که همه گیاه نیک خورده از او هم مست‌تر بودند به حرکت درآمدند.

خان خانان فرمود تا ضرب زنگ‌ها و زنبورک‌ها که بالای عرابه‌ها بود از پیش صف‌ها سردادند و چند فیل نامی که در آمده بود روگردان شد و بعضی از دلیران کارآزمای افغانان را جان به ضرب تفنگ از قفس کالبدها پویان و خرامان به دررفت و مقارن این حال گوجر خان که مقدمه الجیش داود بود بر خان عالم و خواجه عبد الله و کنجک «۱» خواجه و سید عبد الله چوگان بیگی و میرزا

علی عالم شاهی که هراول بودند تیز و تند حمله آورده و در اول حمله برداشته ایشان را بر فوج التمش که قیا خان گنگ سردار آن بود زد و خان اعلم سردار هراول پای ثبات افشرده آخر به عالمی که ثابت و باقی است خرامید و التمش درهم شده بر غول که خان خانان با سایر امرای کوه شکوه در آن متمکن بود پناه آورد و این فوج را هم‌رشته جمعیت از هم گسسته ویران شد و هرچند خان خانان جهد کرد که تزلزلی و تخللی در آن راه نیابد و منتظم ماند صورت نبست و گوجر خان در این وقت رسیده زخم پیاپی بر خان خانان زد و خان خانان چون شمشیر در میان نداشت در برابر هر زخم شمشیر

(۱). نسخه: کجک خان خواجه.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳۴

گوجر خان تازیانه خود را کار می‌فرمود تا در این میان اسب خان خانان از فیلان رم خورده سرکشی آغاز کرد و عنان اختیار از دست داده عاقبت پای تمکین او به سنگ تلوین خورده به لغزش آمد. بهانه گردآوردن گریختگان را تا سه چهار گروه جلو ریز می‌رفت و افغانان تا خیلی راه تعاقب او کردند. قیا خان گنگ و چندی دیگر از اوقچیان از هر دو طرف افغانان پیچیده به شیهه تیر گرفته می‌رفتند و فوج ایشان را حکم غربال دادند و کار به جایی کشید که در مخالفان و موافقان قوت حرکت نماند. ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل گوجر خان رسیده او را که رانده می‌برد از پا درآورد و لشکریانش خود را بی‌سر دیده و سر از پا نشناخته پشت به معرکه دادند و خیلی مقتول شدند و مقارن آن حال عملدار خان اعلم علم او را به خان خانان رسانید و متصل این واقعه خبر قتل گوجر خان به منعم خان رسید. او اسب خود را باز گردانیده با معدودی چند به خانه کمان درآمده تیر به یک بار از چاشنی زه گشادند و ارواح اعدا پروانه‌وار قالب تهی می‌کرد و راجه تودرمل و لشکر خان و امرای دیگر که در برانغار قرار گرفته بودند بر جرانغار غنیم که اسماعیل خان آبدار ملقب به خان خانان سردار آن بود، همچنین شاهم خان جلایر و پاینده محمد خان مغول و دیگر سرداران از جرانغار بر برانغار افغانه که خان جهان حاکم اوریه باشد حمله برده و هر طرف را برداشته برغول که داود دیگر اعیان امرای افغانان باشند زدند و فیلان جنگی نامی او را از ضرب تیر مشبک‌خانه زنبور ساختند و سنگ تفرقه در آن جمع پریشان افتاد و علم خان خانان که نمودار فتح بود، از دور نمایان شد و خبر کشته شدن گوجر خان به داود رسید و قدم ثباتش بلغزید تا آنکه:

تن ز غنیمت به هزیمت سپردن جان را به غنیمت شمرد و اکثر از آن فیلان کوه‌پیکر ابر کردار به باد داد و آن مثل راست آمد که: لشکری گریزد و لشکری سر شود، و خان خانان در آن منزل چند روزی توقف نموده به مداوای جراحات خود و سایر مجروحان پرداخت و لشکر خان چون زخمهای منکر داشت رفته به لشکر ابو البشر ملحق گشت و بعد از آنکه داود گریخته به کتک بنارس رفته خان خانان از آن منزل راجه را به شاهم خان جلایر و قیا خان و سید عبد الله خان و محمد قلی خان توقیای و سعید خان بدخشی به تعاقب فرستاده قرار داد که خود

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳۵

هم بعد از التیام جراحات از عقب روان شود و این فوج به کل کل گهاتی رسید. داود و سایر افغانان کتک بنارس را مضبوط ساخته دل بر مرگ نهاد و تن بر جنگ قرار داده و فضای ننگ را بر خویش تنگ یافته باز در تهیه اسباب جدال و اشتعال نایره قتال شدند و خان خانان این خبر شنیده به کتک بنارس رفته به کنار آب مهادی «۱» فرود آمد و مقدمات صلح در میان انداخته بعد از رد و بدل بسیار به استصواب امرای قرار بر این یافت که داود آمده خان خانان را ببیند و صلح را به ایمان مؤکد مجدد ساخته و قدری صالح از مملکت وسیع بنگاله برحسب اقتضای آرا و اتفاق امرای او مقرر گردد و روز معهود مجلس عالی پادشاهانه به رسم و آیین جمشیدی و آفریدونی ترتیب داده و امرای فراخور مناصب به اوضاع مناسب در پایه‌های خویش جا گرفته و بر در سراپرده و بارگاه

افواج صف‌ها کشیده به تجمل تمام ایستادند و از آن طرف طرفدار بنگاله نیز با حشمت و شوکت سلیمانی از کتک بنارس به اتفاق بزرگان افغانان برآمده به اردوی خان خانان رسیده متوجه دیوان‌خانه گشت و خان خانان از کمال تواضع و تعظیم مراسم احترام به تقدیم رسانیده تا وسط سراپرده پیشواز آمد و در هنگام دریافتن داود شمشیر از میان گشاده پیش خان خانان نهاد و گفت که چون به مثل شما عزیزان زخمی و آزاری رسد من از سپاهی گری بیزارم. خان خانان آن شمشیر را به یکی از قورچیان خویش سپرده و دست او را گرفته در یک نمد تکیه پهلوی خود جای داد و پرسش‌های پدران مشفقانه فرمود و انواع اطعمه و اشربه و حلویات ترتیب داده هر زمان داود را بر تناول مستلذات غیرمکرر ترغیب می‌کرد و به نشاط و انبساط ملایمت تمام اظهار می‌نمود. بعد از فراغ طعام سرانجام مهمان در میان آورده عهدنامه نوشتند و خان خانان شمشیری که بند و بار آن مرصع از جواهر قیمتی بود از سر کار خود طلبیده بر میان داود بست و گفت شما چون طریقه دولتیخواهی اختیار کرده‌اید، این شمشیر از جانب شاهنشاهی برنیدید، ولایت بنگاله را چنانچه التماس خواهم کرد موافق آن فرمان عالی‌شان خواهد آمد و اقسام تکلفات به جای آورده و اشیای غریبه و اجناس نفیسه گذرانیده او را رخصت فرمود

(۱). در متن فارسی: مهندری، از ترجمه انگلیسی و پاورقی آن اصلاح شد. مهندی به معنی «رود بزرگ» است (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۹۹ و پاورقی).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳۶

و مجلس به گرمی و شکفتگی گذشت و خان خانان به تاریخ دهم شهر صفر سنه ثلث و ثمانین و تسعمائیه (۹۸۳) به دار الملک تافته آمد، عریضه‌یی مشتمل بر ماجرا نوشت و فرمانی مطابق مدعای او با خلاع فاخره و کمر شمشیر مرصع و اسب تازی با زین و لجام فرستادند و مهمان بنگاله را به رأی و رویت او باز گذاشته زمام مطلق العنانی به کف کفایت او باز نهادند. و در شانزدهم ماه جمادی الثانی (الاول) این سال حضرت قطب الاقطاب ارشاد پناهی ولایت ملاذی قایم مقام غوث ربانی قطب صمدانی شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی، میان شیخ داود جهنی وال از عالم فانی به جنت عدن خرامید و «یا شیخ داود ولی» تاریخ یافتند و فقیر «کمالات دستگاه» یافت و بعد از مراجعت از سفر اجمیر در ماه ذی القعدة سنه اثنین و ثمانین و تسعمائیه (۹۸۲) بنای عبادت‌خانه مشتمل بر چهار ایوان نزدیک به خانقاه جدید فتح‌پور واقع شد و تفصیل احوال آن چون خالی از تطویل نیست، ان شاء الله العزیز تقریباً جایی نوشته خواهد شد.

و در این ایام شیخ ابو الفضل خلف شیخ مبارک ناگوری که او را علامی می‌نویسند و آتش در جهان انداخته و چراغ صباحیان که حکم چراغ گرفتن در روز روشن داشت روشن گردانیده و به مقتضای من تخالف تصرف مخالفت جمیع امم را به خود قرار داده کمر درستی بر میان چست بسته و به درگاه آمده ملازمت مثنی ساخت و تفسیر آیه الکرسی که دقایق و نکات قرآنی در آن خیلی درج شده و می‌گویند که تصنیف والدش بود گذرانیده عز تحسین یافت و «تفسیر اکبری» تاریخ آن شد و از برای مالش گوش ملایان فرعون‌صفت او را برخلاف چشم‌داشت که از فقیر داشتند خاطرخواه یافتند و باعث بر این مخالفت و درشتی آن بود که در زمان گرفتن اهل بدعت و قتل ایشان مثل میر حبشی و غیر ایشان، شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و سایر علما متفق اللفظ و المعنی شده به عرض رسانیدند که شیخ مبارک مهدوی نیز اهل بدعت است و ضالّ و مضلّ و رخصت‌گونه گرفته در پی دفع و رفع او شده محتسبان برای احضار شیخ فرستادند و چون شیخ با پسران مخفی شده بود، منبر مسجد او را شکستند و شیخ اولا التجا به شیخ سلیم چشتی

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳۷

فتح‌پوری که در اوج جاه و جلال بوده برده التماس شفاعت نمود. شیخ سلیم به دست بعضی از خلفای خویش پاره‌یی خرجی

فرستاده پیغام داده که اصلح به حال شما فرار از این دیار است و رفتن به گجرات. چون از آنجا نومید گشتند به میرزا عزیز کوکه متوسل شدند، او تعریف ملائی و درویشی شیخ مبارک و فضیلت اولادش به عرض رسانید و گفت که مردی متوکل است و زمینی انعام از شما ندارد، رنجاندن آن فقیر چون باشد تا از سر ایدای او برخاستند و زمانه در اندک مدت به کام ایشان گشت و شیخ ابو الفضل به حمایت پادشاه و زور خدمت و زمانه‌سازی و بی‌دیانتی و مزاج‌شناسی و خوشامد به اقصی الغایه در وقت فرصت آن جماعت را که سعایت و سعی نامشکور کرده بودند به اقباح و سوء رسوا ساخت و باعث استیصال آن کهنه فعل‌ها، بلکه موجب تخریب جمیع عباد الله از مشایخ و عوام و صلحا و ضعفا و ایتام و بریدن مدد معاش و وظایف ایشان گشت و به زبان حال و قال پیوسته می‌گفت:

یا رب به جهانیان دلیلی بفرست نمرودان را چو پشه فیلی بفرست

فرعون و شان دست بر آوردستند موسی و عصا و رود نیلی بفرست و چون بر سر این وضع فتنه‌ها و خلل‌ها برخاست این رباعی بیشتر بر زبانش می‌رفت:

آتش به دو دست خویش در خرمن خویش چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش

کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای وای من و دست من و دامن خویش و اگر در حین بحث سخن مجتهدین را می‌آوردند می‌گفت که سخن فلان حلوائی و فلان کفش‌دوز و فلان چرم‌گر بر ما حجت می‌آید و نفی همه مشایخ و علما بدو سازوار آمد. و در سینه نهصد و هشتاد و سه عمارات عبادت‌خانه اتمام یافت و منشأ تعمیر آن این بود که چون در این چند سال فتوحات عظیمه و غریبه پی‌درپی روی نمود و دایره مملکت روزبه‌روز وسعت پیدا کرد و کارها بر وفق مراد گشت و مخالفی در جهان نماند و آشنایی به فقرا و مجاوران آستان رفیع الشان حضرت معینیه - قدس الله روحه العزیز - به هم رسانیده اکثر اوقات به مباحثه قال الله و قال الرسول

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳۸

می‌گذشت و به سخنان تصوف و مذاکره علمی و تحقیق مسایل حکمی و فقهی و غیر آن مصروف می‌شد و بیشتر شبها در ذکر خدای جل و علا - و مشغولی به اسم یا هو و یا هادی که ملقن به آن شده بودند، احیا می‌یافت و تعظیم منعم حقیقی در دل قرار گرفت. به جهت ادای شکرانه بعضی از آن نعم سحرها به طریق نیازمندی و دردمندی تنها بر تخته سنگی از حجره کهنه که در جوار محله‌های پادشاهی از آبادانی به یک سو افتاده بود نشسته به مراقبه مشغول می‌شدند و فیض سحر می‌ربودند و چون شنیده بود که سلیمان کررانی حاکم بنگاله در اسحار با صد و پنجاه هزار نفر از مشایخ و علمای نامدار نماز تهجد به جماعت می‌گزارد و تا وقت بامداد صحبت به ایشان داشته تفسیر و تذکیر می‌شنید و بعد از ادای نماز بامداد به مهمات ملکی و دادوستد سپاهی و رعیت می‌پرداخت و توزیع اوقات نموده تضييع آن تجویز نمی‌کرد و خبر آمدن میرزا سلیمان نیز که پادشاهی بود صوفی مشرب و صاحب حال و مرید می‌گرفت از بدخشان در میان بود. بنابر چندین بواعث و دواعی همان حجره شیخ عبد الله نیازی سهرندی را که سابقا ارادت به شیخ اسلام چشتی آورده آخر در دایره مهدویه درآمده بود، چنانچه شمه‌یی از آن ایراد یافت، تعمیر بخشیده در هر چهار طرف آن ایوانی ساختند وسیع و عمارت حوض آنوب تلاو نیز به اتمام رسید و آن حجره را عبادت‌خانه نامیدند که آخر رفته رفته عیادت «۱» خانه شد و ملاشیری در آن باب قصیده‌یی گفته از آن جمله این بیت است:

در این ایام دیدم جمع با اموال قارونی عبادت‌های فرعونی عمارت‌های شدادی و بعد از ادای هر نماز جمعه از خانقاه جدید شیخ اسلام آمده مجلسی در آن معبد ساخته، غیر از مشایخ وقت و علما و فضلا با چندی از مقربان و ندیمان مخصوص دیگری را نمی‌طلیدند و از هر قسم سخنان افادت و استفادت می‌رفت تا روزی جلال خان قورچی که مربی و وسیله ملازمت فقیر بود، در اثنای مکالمه و محاوره عرض داشت که در آگره به دیدن شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث رفته بودم، بر مردم ایشان فقر

آنچنان استیلا یافته که روزی در مجلس چند سیر نخود

(۱). نسخه: عبارت - عبادت.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۳۹

طلبیده پاره‌یی غذای خود ساختند و پاره‌یی به من دادند و پاره دیگر برای خانگیان فرستادند. از استماع این خبر متأثر شده بر سر التفات آمده شیخ ضیاء الله را طلب داشته در عبادت‌خانه منزل برای او تعیین نمودند. هر شب جمعه طایفه سادات و مشایخ و علما و امرا را احضار می‌فرمودند و چون بر سر نشستن و تقدیم و تأخیر بدنفسی‌ها از این جماعت ظاهر شد مقرر ساختند که امرا به جانب شرقی و سادات در غربی و علما در جنوبی و مشایخ در شمالی بنشینند و خود نوبت به نوبت در آن صفوف آمده صحبت به آن جماعت داشته تحقیق مقاصد می‌نمودند و انواع خوشبویی به کار می‌بردند و زر بی‌شمار به اهل استحقاق که به وسیله مقربان در آنجا می‌توانستند رسید، فراخور همت و قابلیت می‌بخشیدند و کتاب‌های نفیس بسیار از اعتماد خان گجراتی که در فتح گجرات داخل خزانه عامره شده بود بر علما و فضلا به نفس خود تقسیم می‌نمودند و از جمله چند کتاب که به فقیر دادند یکی انوار المشکوٰۃ بود به زیادت یک فصل از مشکوٰۃ الانوار و آنچه فاضل آمد به امرا در وجه طلب اجناس که آن را ارماس، یعنی زوال دشمن نامیده بودند می‌دادند. تا شبی رگ گردن علمای زمان بر آمده آوازهای بلند و دمدمه بسیار ظاهر شد، این معنی بر خاطر اشرف گران آمده به فقیر فرموده که من بعد از این جماعت هر که را بدانی که سخن نامعقول می‌گوید به عرض رسان تا از مجلس برخیزانیم. آهسته به آصف خان گفتم بر این تقدیر اکثری را باید برخیزاند. پرسیدند چه می‌گوید؟ آنچه گفته بودم به عرض رسانید، خیلی منبسط شده این سخن را به مقربان نقل کردند و مخدوم الملک مولانا عبد الله سلطان پوری را به قصد ایذا دادن در آن مجلس می‌طلبیدند و حاجی ابراهیم و شیخ ابو الفضل که نو آمده بود و حالا مجتهد دین و مذهب نو است، بلکه مرشد به حق و داعی مطلق و دیگر احداث را به مباحثه او سر می‌دادند و تخلیط در هر سخن او می‌کردند. در این میان بعضی از مقربان نیز بر حسب اشارت در مقام کاوش و کاهش و تراوش در آمده از او خبرهای غریب نقل می‌کردند. و مضمون کریمه وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمَرِ در حق او درست نشست.

از آن جمله شبی خان جهان گفت که مخدوم الملک فتوایی داده است که به حج رفتن در این ایام فرض نیست، بلکه مستوجب بزه کاری است و چون وجه پرسیدند

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴۰

دلیل گذرانیده که راه مکه منحصر در عراق است و گجرات در راه خشکی ناسزا از قزلباشان باید شنید و به راه دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهدنامه صورت مریم و عیسی - علیه السلام - تصویر کرده‌اند و آن حکم بت پرستی دارد، پس به هر دو طریق ممنوع باشد و دیگری حيله اسقاط زکوات مال که در آخر هر سال مجموعه خزانه خود را به منکوحه می‌بخشید و پیش از حوالان حول کامل استرداد می‌نمود و در حيله غیر این نیز که حیل بنی موسی پیش آن شرمنده است و همچنین خست و رذالت و خبائث و حیالت و مکاری و دنیا داری و ستمکاری او که به مشایخ و فقرای دیار خصوصا به ائمه و اهل استحقاق پنجاب نموده بود یک به یک به ظهور پیوست و سر یوم تبلی السیرایر بر ضمایر ظاهر گشت و حکایاتی که مشتمل بر انواع اهانت و استخفاف و مذمت او بود تقریر می‌کردند و قرار چنان یافت که جبرا و قهرا او را به مکه معظمه باید فرستاد و چون از او پرسیده‌اند که بر شما حج فرض شده جواب داده که نی، در آن ایام شیخ عبد النبی در عین جاه و جلال و مخدوم الملک در آغاز هبوط و زوال بود. پادشاه از غایت تعظیم و احترام گاه گاهی به جهت استماع علم حدیث به خانه شیخ می‌رفتند و یک دو مرتبه کفش پیش پای او هم مانند و شهزاده بزرگ را در حجره تعلیم او نهادند تا سبق چهل حدیث مولوی مخدومی مولانا عبد الرحمان جامی -

قدس الله سره العزیز- می گفت و از مضحکات اینکه با وجود زدن کوس محدثی و دعوی حافظی و امامی در آن علم شریف حدیث الحزم سوء الظن را که هر کودکی می داند که به حای مهمله و زای معجمه است به خای معجمه و رای مهمله تعلیم داد و سالها بر این گذشت تا در هنگام انحراف مزاج پادشاهی از او و رجعت طایفه ملایان میرزا عزیز کوکه این معنی را خاطرنشان ساخت که مهارت او در علم حدیث که به آن می نازید به این مثابه بود، نهایتش او را شما به این درجه رسانیدید و بدین تقریب قلب عادات چون قلب حقایق روی نمود، نعوذ بالله من الحور بعد الکور.

و در این ایام ترجمه کتاب حیوة الحیوان را که نقیب خان اکثر اوقات در ملازمت می خواند و معنی آن خاطرنشان می ساخت به شیخ ابو الفضل فرمودند و شیخ مبارک آن را مترجم به فارسی ساخت و در این سال حکم فرمودند که ائمه جمیع منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴۱

ممالک محروسه تا فرامین مدد معاش و اوقاف و ادارات خویش به امضای صدر نرسانند کروریان مجری ندهند. بنابر آن طایفه اهل استحقاق از اقصی مشرق رویه هند تا ولایت بکر به ملازمت رسیده هر کس را که حامی قوی از امرا و مقربان بود مهم سازی حسب المدعاء ساخته و کسی را که این مرتبه میسر نبودی به سید عبد الرسول و سایر وکلای شیخ تا فراشان و دربانان و سائسان و حلال خوران نیز رشوت های کلی دادی و گلیم از آن ورطه به در بردی و بی این هر دو صورت در ته چوب پایمال شدنیدی و بسیاری از ائمه نامراد در هوای گرم در آن ازدحام عام جان سپردند و این خبر به پادشاه رسیده از فرط تعظیم و علوشان آن صدر عالی قدر بر روی او نمی توانستند آورد. هر وقتی که در مسند جاه و جلال می نشست و امرای عالی شأن اهل علم و صلاح را در دیوان خانه او به طریق شفاعت می بردند و او از راه شفاعت پیش آمده کم کسی را تعظیم می کرد و بعد از مبالغه و الحاح و عجز بسیار به مدرس هدایه و دیگر کتب منتهیانه مثلاً- نهایتش تا صد بیگه کم و بیش تجویز می نمود باقی زمین را که از سالها باز متصرف بودند می برید، اما عامه مجاهیل و مخاذیل تا هندوان را نیز زمین ابتدا به تفصیل از خود می داد، به این تقریب قیمت علم و علما روزه روز کساد یافت و در عین دیوان چون بعد از نیم روز بر کرسی غرور نشسته وضو می ساخت قطرات آب مستعمل او همه بر سر و روی و جامه امرای کبار و مقربان بلندمرتبه می افتاد و هیچ تحاشی از آن نداشت و ایشان از جهت کارسازی فقیران آن معنی را برمی داشتند و به تملق و چاپلوسی و خوشامد و دلجویی به هر نوعی که می خواست تنزل می نمودند و در وقت کار از او آنچه فرو برده بود برآوردند.

روستایی اگر شود قاضی حکم هایی کند که بکشندش هرگز در زمان هیچ پادشاهی این قدر تسلط و تصرف استقلال هیچ صدری را دست نداده بود و در آن ایام فقیر را امام ساخته حکم کردند که خدمت داغ بکند و خرجی غیر معتد به داده اول وهله فرمودند که موافق منصب بیستی اسبان به داغ رساند و شیخ ابو الفضل که هم در آن نزدیکی رسیده و هر دو چنانچه شبلی در حق جنید- قدس الله روحهما- گفته که از یک تنور برآمده ایم از نهایت زیرکی و منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴۲

زمانه سازی فی الحال اقبال نموده شروع در داغ و محلی کرده در خدمت بجده شده تا آخر به منصب دو هزار و درجه وزارت رسید و فقیر از بی تجربگی و ساده لوحی به نوکری نتوانستم قرار داد و این شعر مضحک که یکی از سادات آنجو حسب حال خود گفته به یاد آمد:

مرا داخلی سازی و بیستی میناد مادر به این نیستی و گمان این بود قناعت که انفس بضاعت است به چیزی مدد معاش که خواهند داد نموده در گوشه سلامت و عافیت به مشغولی علم و آزادی شیوه نامرادی خواهم داشت.

جاه دنیا مطلب دولت فانی بگذار جاه دین بس بود و دولت اسلام ترا و آن خود میسر نشد و در ماه شوال نهصد و هشتاد و سه بعد از طلب رخصت و عدم اقبال بر آن و بخشیدن اسب ورزی مقدار هزار بیگه زمین که در آن زمان کلی می نمود، موافق علوفه بیستی به

جهت ناسازگاری صدر و بدمدیدی ایام مقرر ساختند و در فرمان به صیغه مدد معاش در میان آوردند و هرچند به عرض رسانیدم که به این قدر زمین پیوسته در خدمت نمی‌توانم بود، فرمودند که نیز در لشکرها به مدد و انعام خواهیم کرد و شیخ عبد‌النبی گفت که از امثال و اقران شما هیچ‌کس را این قدر مدد معاش ندادیم و آن امدادها تا حال که بیست و دو سال باشد در پرده مشیت مانده و ورق گشته غیر از یک دو بار صورت نیافت و آن وعده سرابی بیش نبود و خدمت‌های بی‌نتیجه و قیدهای مهمل که خلاص از آن موقوف به لطیفه غیبی است بر گردن افتاد.

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب بازی چرخ از این یک دو سه کاری بکند رضینا بقضاء الله و صبرنا علی بلاء الله و شکرنا علی نعماء الله.

به همه حال شکر باید کرد که مبادا از این بتر گردد و این قطعه فضولی بغدادی که در حق حیرتی سمرقندی در زمان التفات شاه طهماسب گفته مناسب فضولی‌های بنده است که:

من ز خاک عرب و حیرتی از ملک عجم هر دو گشتیم به اظهار سخن کام طلب
یافتم از دو کرم پیشه مراد دل خویش او ز شاه عجم و من نظر از شاه عرب

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴۳

چون دنیا و مافیها معلوم است امید از کارساز بنده‌نواز این است که عاقبت به خیر باشد و ختم کار بر سعادت ایمان شود، ما عندکم ینفد و ما عند الله باقی.

امید از کرم کارساز ما این است که ناامید نسازی امیدواران را و اول مسأله که در این ایام پرسیدند این بود که چند زن اصیل را به نکاح آوردن درست باشد، گفتند که بیشتر از چهار حره در عقد واحد جمع نتوان کرد. فرمودند که چون در عنفوان جوانی مقید با این مسأله نبودیم آن مقدار که خواستیم زنان آزاد و بنده جمع کردیم. حالا-علاج-آن‌چه توان کرد؟ هر کدام چیزی می‌گفتند. فرمودند روزی از شیخ عبد‌النبی شنیدیم که می‌گفت یکی از مجتهدان تا نه زن هم تجویز کرده است معروض داشتند بلی ابن ابی لیلی مجتهد بر این رفته است و بعضی نظر به ظاهر عبارت قوله تعالی: فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ تا هیجده زن هم روا داشته‌اند، اما این روایت‌ها همه مرجوح است و عمل را نمی‌شاید و شیخ عبد‌النبی را پرسیده فرستادند او همین‌طور جواب داده که من بیان اختلاف می‌کردم نه آنکه فتوی به اباحت آن داده باشم و این معنی به طبع پادشاه گران آمده فرمودند که بر این تقدیر شیخ با ما نفاق ورزیده بود که آن زمان چیزی دیگر می‌گفت و حالا دیگر می‌گوید و این تخم در دل جا گرفت و بعد از رد و بدل بسیار و جمع روایات متّوعه فتوی دادند که به طریق متعه آن قدر زن که میسر باشد خواستن مباح است و این در مذهب امام مالک- رحمه الله- جایز است و شیعه خود فرزندی را که از متعه پیدا می‌شد بیشتر از غیر آن دوست می‌دارند بر رغم اهل سنت و جماعت و در اینجا هم سخنان خیلی گذشت و مجملی از آن در نجات الرشید مذکور شده و موطأ امام مالک را نقیب خان نمود که در آنجا به تصریح حدیثی بر منع متعه اسناد کرده و شبی قاضی یعقوب و شیخ ابو الفضل و حاجی ابراهیم و یک دویی دیگر از علما در حجره انوب تلاو در ملازمت نشسته بودند.

شیخ ابو الفضل معارض مشایخ شده روایاتی که والد ماجدش جمع کرده بود در نظر آورد و در این اثنا فقیر را نیز طلب داشته پرسیدند که شما در این باب چه می‌گویید؟

عرض کردم که مآل چندین روایات مختلفه و مذاهب گوناگون به یک سخن تمام می‌شود، متعه نزدیک امام مالک- رحمه الله- و شیعه به اتفاق مباح و نزدیک امام

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴۴

شافعی و امام اعظم- رحمه الله علیهما- حرام، مگر آنکه قاضی مالکی مذهب حکم به امضای آن بکند، آن زمان به مذهب امام

اعظم به اتفاق مباح می‌شود و غیر این همه قیل و قال و جنگ و جدال است. این سخن بسیار مستحسن افتاد و قاضی یعقوب در این باب چیزی چند درهم می‌گفت. یاد می‌کنم که امری که مختلف فیه باشد به قضای قاضی مجمع علیه می‌گردد و شما در این چه سخن دارید و بر این دعوی مسأله قراءه الفاتحه را عقب امام مستشهد ساخته تاییدات دیگر بسیار آوردم و قصه رفتن شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی در بغداد به ملازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی - قدس الله روحهما - و اخذ قرائت فاتحه به مذهب شافعیه از آن بزرگ و طعن علمای رسمی در حق ایشان و امضای روایات جواز، بلکه استحسان این فعل از قضات دهلی به تفصیل باز نمودم، معقول شد و قاضی یعقوب به عجز گفت پس من چه می‌گویم مبارک باشد مباح است. پادشاه فرمود که قاضی حسین عرب مالکی را در این مسأله قاضی ساختیم و قاضی یعقوب از امروز معزول باشد و فی الحال قاضی حسین را وکیل ساختند، او موافق مذهب خویش به جواز متعه هم حکم کرد و پیران را از صدر تا مخدوم الملک و قاضی و غیر ایشان از این کاروبار حالتی عجیب روی داد و ابتدای خزان و عهد خریف ایشان شد و متعاقب این واقعه به چند روز مولانا جلال الدین ملتانی را که مدرّس متبحر بودند و مدد معاشش تغیر بود از آگره طلبیده به عهده قضای ممالک منصوب ساختند و قاضی یعقوب را به گور فرستادند تا قضای آن صوبه کند و از آن روز باز راه خلاف و اختلاف باز شد تا زمانی که نوبت به اجتهاد رسید و هلمّ جزّا فصاعدا الی ما شاء الله تعالی و در همان ایام شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را فرمودند تا تحقیق نموده جزیه بر هندوان مقرر ساختند و فرامین به اطراف نوشتند و آن حکم چون نقش بر آب زود برطرف گشت و در همان ایام پرسیدند که اگر لفظ الله اکبر در مهر اوزگ و در سکه نقش فرماییم چون است؟ اکثری جواب دادند که خوب است، به خلاف حاجی ابراهیم که گفت چون این ترکیب احتمال دیگر هم دارد اگر آیه و لَدِكُمُ اللّٰهُ اَكْبَرُ نقش فرمایند بهتر باشد که قاطع آن احتمال است از او نپسندیدند فرمودند که این خود معین است که از بنده باکمال عجز دعوی خدایی چطور درست می‌آید و مقصود ما

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴۵

مناسبت لفظی است این مدعا را به آن جانب بردن چه معنی داشت.

و در این سال پیش از تحقیق مسأله متعه سید محمّد میر عدل را که از او ملاحظه تمام داشتند به جانب بکر نامزد گردانیدند و شمشیر خاصه و اسب و سروپا عنایت فرمودند تا به آنجا رفت و بعد از چند گاه به ملک آخرت شتافت - رحمه الله علیه - بعد از آن میر عدلی جامه‌یی بود که الی یومنا هذا بر قامت هیچ کس چست نیامد، گویا مقتضای آن زمانه این بود. می‌گویند روزی حاجی ابراهیم سرهندی فتوای به اباحت لباس سرخ و زعفرانی داد و حدیث در آن باب روانه کرد، میر عدل در مجلس پادشاهی او را بدبخت ملعون گفته و دشنام‌ها داده عصا برای زدن برداشت تا به حيله خلاص یافت.

و هم در این سال حکیم ابو الفتح گیلانی و حکیم همایون که تغیر داده اول همایون قلی بعد از آن حکیم همام نام او ماندند و نور الدین قراری تخلص هر سه برادر از گیلان به ملازمت پیوستند و برادر کلان به زور ندیمی تصرفی غریب در مزاج نموده خوشامدهای صریح گفته مماشات در وادی دین و مذهب کرده و پیش پیش رفته زود به درجه تقرب اعلی رسید، بعد از چند گاه ملا محمّد یزدی که او را یزیدی می‌گفتند از ولایت آمده به ایشان ملحق شده مطاعن بی حد در شأن صحابه - رضی الله عنهم - پیدا کرده و نقل‌های غریب گفته پادشاه را خواست که به جانب تشیع کشد، ناگاه ببربر حرام‌زاده و شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح قدم بالا - تر نهاده از دین منحرف ساختند و انکار مطلق وحی و نبوت و اعجاز و کرامت و شرایع نموده کار را از پیش بردند و فقیر بدین مراققت نتوانست نمود و مآل حال اینها هر کدام به جای خود مذکور شود، ان شاء الله تعالی و در این ایام قاضی جلال و دیگران را از علما فرمودند تا تفسیر قرآن مجید می‌گفته باشند و در میان علما بر سر آن غوغا بود و دیب چند مسخره راجه منجهوله می‌گفت که اگر گاو نزد حق تعالی معظم نبودی در اول سوره قرآنی چرا مذکور شدی؟ و چون تاریخ خوانده می‌شد روزبه روز اعتقاد از اصحاب فاسد شدن گرفت و گام فراخ‌تر نهادند و نماز و روزه و جمیع نوبات را تقلیدیات نام نهادند یعنی غیرمعقول و

مدار دین بر عقل گذاشتند نه نقل و آمدورفت فرنگیان نیز شد و بعضی اعتقادات عقلی ایشان را فراگرفتند.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴۶ هر خیالی که عقل‌شان بندد چرخ بر عقل اهل آن خندد و در این سال شیخ بدر الدین خلف الصدق شیخ اسلام چشتی را که صاحب سجاده بود و از نوکری تائب و نایب منایب پدر گشته و توفیق یافته و انزوا گزیده به ریاضت و مجاهدت و ذکر و فکر و تلاوت مشغولی داشت، شبی در عبادت‌خانه طلبیدند. او چون به مراسم آداب که قبل از این وضع داشت مقید نشد در نشستن و برخاستن و حرف زدن ایدای لسانی بسیار کرده و دواعی دیگر نیز متتابع شد از نهایت یأس و غیرت تمام بعد از سه چهار سالی خبر ناکرده به اجمیر و از آنجا به گجرات رفته و جریده در غرابی نشسته به شرف حج مشرف شد و در آنجا اکثر اوقات روزه وصال می‌گرفت و در هوای گرم پای‌برهنه طواف می‌کرد تا آنکه شرف کعبه وصال و قرب ذو الجلال دریافت، اللهم ارزقنی منه.

کمال از کعبه رفتی بر در یار هزاران آفرین مردانه رفتی و در این سال شیخ بهاون که برهمنی بود دانا از ولایت دکهن به ملازمت رسیده طوعا و رغبا شرف اسلام دریافته داخل زمره خاصه خیلان شد و فرمودند تا اتهربن «۱» را که کتاب چهارم است از چهار کتب مشهور اهل هند که بعضی احکام آن موافق ملت اسلام است تعبیر نمایند و فقیر آن را از زبان هندی به فارسی ترجمه سازد و بعضی عبارت‌های او چون اغلاق بسیار داشت و معبر عاجز از تعبیر بود و مقاصد مفهوم نمی‌شد به عرض رسانیدم، اول به شیخ فیضی بعد از آن به حاجی ابراهیم سرهندی حکم ترجمه او شد و او همچنان که خاطرخواه بود ننوشت و اثر آن بنا بر آن باقی نماند و از جمله احکام آن این است که تا عبارت کذایی را که لام بسیار دارد و مثابه کلمه طیه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است نخوانند نجات نیابند، دیگر آنکه گوشت گاو خوردن به شرطی چند مباح است، دیگر آنکه میت را دفن کنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه هند در مباحثه غالب آمده همه را الزام داد و به این تقریب در دین مبین درآمد، الحمد لله علی ذلک.

و در ماه شعبان این سال گلبدن بیگم بنت بابر پادشاه عمه شاهنشاهی که در سال نهصد و هشتاد و دو از آگره به اتفاق سلیمه سلطان بیگم بنت نور الدین محمد میرزا

(۱). متن فارسی: تابید اتهربن، متن از ترجمه انگلیسی اصلاح شد (جلد ۲، ص ۲۱۶).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴۷

که سابقا در حباله بیرم خان خان خانان بود بعد از آن داخل حرم پادشاهی شد متوجه سفر حجاز گشته و یک سال در گجرات انتظار کشیده بودند به آن سعادت فایز گشتند و چهار حج دریافتند. وقت بازگشت سبب تباهی شدن کشتی یک سال دیگر در عدن ماندند و به هندوستان در سال نهصد و نود آمدند و از آن گاه باز تا پنج شش سال این شیوه مستمر بود که یکی از اعیان درگاه را میر حاج ساخته و مردم را اذن عام داده با خرجی بسیار و زر نقد و جنس و تحف گرامی به جانب مکه معظمه روانه می‌گردانیدند، بعد از آن برطرف شد و در این سال میرزا سلیمان که از زمان سلطنت بابر پادشاه حکومت مستقل در بدخشان داشته بعد از کشته شدن پسر رشیدش ابراهیم میرزا در بلخ به جنگ پیر محمد خان اوزبک و فوج کوچ او ولی نعمت بیگم و رسیدن وقایع و حادثات صعب و عقوق شاهرخ میرزا ابن ابراهیم میرزا و خروج و بغی او بر وجه تصرف تمام در ملک بدخشان اول در کابل به امید استمداد میرزا محمد حکیم آمد و آن خود صورت نیافت. آنگاه التماس نمود که بدرقه بدهد تا از منازل مخوف گذرانیده به آب نیلاب رساند، میرزا به ظرافت و نزاکت پیش آمده جمعی را به بدرقگی تعیین فرمود که از منزل اول گریخته به کابل رفتند و به موجب آنکه:

مبادا که در دهر دیر ایستی که خواری بود پیری و نیستی و دختر خود را همراه آورده تنها و بی‌سامان راه هند به قدم توکل طی کرد و چند جای افغانان سر راه بر او گرفته جنگ کردند، میرزا تردهای بسیار مردانه نموده زخم تیر یافت و به صد تشویش خود را به

کنار آب نیلاب کشید و دو سه اسب خانه‌زاد مع عریضه به درگاه فرستاد و پنجاه هزار روپیه با دیگر اسباب تجمل و چند طویله اسب عراقی و رهوار به دست آغا خان خزانچی به استقبال میرزا فرستادند و قبل از آن راجه بگهوان داس حاکم لاهور به موجب فرمان تا نیلاب پیشواز رفته هر روزه به لوازم ضیافت می‌پرداخت و امرا و حکام سر راه نیز از هر پرگنه و شهر به مقتضای حکم شرایط مهمان‌داری به تقدیم می‌رسانیدند و به این دستور میرزا را می‌آوردند و در خلال این احوال اعظم خان را که همان خان اعظم است از گجرات به ایلغار طلبیدند تا در این معرکه حاضر باشد. او در چهارم رجب ثلث و ثمانین و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴۸

تسعمائه به فتح‌پور شتافته ملازمت نمود. روزی به تقریب احداث داغ و معامله کروری و دادوستد سپاهی و خرابی احوال رعایا و بدعت‌های دیگر حرف راستی در میان آورده آنچه دانست از روی انکار بی‌تحاشی گفت و به خاطر اشرف گران آمد و زمانه به موجب عادت قدیم خود این کلمه الحق را برنتافت و فرمودند تا چندگاه به کورنش نیاید و حارسان گماشتند تا از اعیان کسی پیش او نرود و بعد از چند روز در آگره فرستادند تا در باغ خویش در خروج و دخول بر روی مردم بسته معتکف زاویه تنهایی باشد و میرزا سلیمان چون به کوچ‌های متواتر از لاهور به متهر رسید، ترسون محمّد خان از امرای کبار و قاضی نظام بدخشی که میرزا سلیمان او را قاضی خانی داده از درگاه غازی خانی یافته بود به استقبال رفتند و پانزدهم رجب این سال میرزا سلیمان در حدود فتح‌پور رسید و اول اشراف و اکابر صدور و ارکان دولت بعد از آن خود با جمیع امرا تا پنج گروهی پیشواز برآمدند و در آن روز پنج هزار فیل بعضی به جلای مخمل فرنگی و بعضی به زربفت رومی و زنجیرهای طلا و نقره آراسته و قطاس‌های سیاه و سفید بر سر و گردن آویخته از هر دو طرف راه بر قطار ایستاده و اسبان تازی و عراقی با زین‌های طلا بر این قیاس و میان هر دو فیل یک عرابه چپه با قلاده‌های زرین و مخمل و قماش و گاوان عرابه با سرافسره‌های زردوزی نگاه داشتند و تمامی روی صحرا بر این گونه نمونه بهار شد و دشت و کوهسار عکس لاله‌زار و چون نظر میرزا از دور بر شاهنشاهی افتاد بی‌تکلف از اسب فرود آمده پیش دوید تا تسلیم کرده دریافت. شاهنشاهی به زودی از خانه زین خود را به ادب بر روی زمین گرفته او را به ادای تکلفات اسمی و تواضعات رسمی نگذاشتند و بعد از آغوش گرفتن سوار شدند و میرزا را هم سواری فرموده به پرسش احوال و تفقّد و تلطف پرداخته در دولتخانه انوب تلاو که در و دیوار و صحن آن را به سایبان‌های منقش زرکش و فرش لطیف و اوانی زرّین و سایر اقسام اسباب تجمل گرفته بودند پهلوی خود در اورنگ سلطنت جا داده و شاهزاده را نیز حاضر ساخته ملاقات دادند و بعد از فراغ از اطعمه و اشربه به وعده امداد از مال و لشکر که وسیله تسخیر بدخشان باشد مستظهر ساختند و خانه‌یی در برج هتیاپول که نقاره‌خانه آنجا بود برای میرزا تعیین کردند و شب‌ها در عبادت خانه گاه گاهی آمده با مشایخ و علما صحبت

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۴۹

می‌داشت و حال می‌ورزید و سخنان بلند از او شنیده می‌شد و نماز به جماعت هرگز از او فوت نمی‌یافت. روزی بعد از امامت نماز دیگر اکتفا به دعا نمودم، میرزا اعتراض کرد که فاتحه چون نخواندید؟ گفتم در زمان رسول - صلی الله علیه و سلم - خواندن فاتحه عقب نماز معمول نبود و در بعضی روایات مکروه هم گفته‌اند. گفت مگر در ولایت علم و علما نبودند که می‌خوانند؟ گفتم که ما را به کتاب کار است نه به تقلید. پادشاه فرمودند که بعد از این باید خواند. قبول کردم با وجود آن روایت در باب کراهت هم نمودم و در آن ایام احیای توره قدیم چغتیّه نموده روزی چند برای نمودن میرزا سلیمان شیلان در دیوان‌خانه می‌کشیدند و سپاهیان را تواچیان جمع ساخته تکلیف بر آن طعام رسمی می‌کردند. چون میرزا رفت آن هم رفت و خان جهان حاکم پنجاب را حکم شد تا پنج هزار سوار جرار نیزه‌گذار گرفته به خدمت میرزا رفته بدخشان را از میرزا شاهرخ مستخلص ساخته به میرزا سلیمان بسپارد و به لاهور مراجعت نماید. از قضا آن نقش دگرگون یافته بودند تا آنکه خبر آمد که منعم خان خان‌خانان بعد از صلح داود در عین برشکال از تانده که آب‌وهوای آن معتدل است به رهنمونی اجل از گنگ گذشته و مردم را به گور کوچانیده برده و آن شهر را که

سابق دار الملک بنگاله بود و هوای به غایت مضعف و متعفن داشت تعمیر فرمود و هر چند امرا مانع شدند سود نکرد. ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای عفن زین آب‌های ناگوار بیماری‌های گوناگون که نام آنها دانستن مشکل است بر امزجه طاری شد و هر روز فوج فوج مردم نقد هستی در باخته یکدیگر را وداع می‌کردند و از چندین هزار کس که نامزد آن دیار بودند معلوم نیست که صد کس به سلامت به اوطان مراجعت نموده باشند. چه دامن گیر یا رب منزلی بود

تا کار به جایی کشید که احیا در دفن عاجز آمده اموات را در آب سر می‌دادند و هر لحظه و هر ساعت خبر فوت امرا گوش‌زد خان خانان می‌شد و با وجود آن متعفن نمی‌گشت و از نازکی مزاجش هیچ کس قدرت آن نداشت که پنبه غفلت از گوش او به درآورد و رخت از آنجا بکشد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵۰ دل را اگر پندی دهم در عشق دشوار آیدش بگذارم اندر کوی او تا سر به دیوار آیدش در این اثنا مزاج خان خانان منعم خان از منهاج اعتدال انحراف ورزیده در هشتاد و چند سالگی بعد از اتمام عشره کامله در شهر رجب سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه (۹۸۳) جواب خود، و الله اعلم، به خازن یا به مالک داد و آن جاه و جلال و آن عزّ و کمال خواب بود و خیال.

چو عمرت را وفا نبود چه یک سال و چه صد سالش چو دوران را بقا نبود چه فرمان و چه پامالش «۱» و چون وارثی از او نماند آن مال و منال اندوخته چندین ساله را متحفظان برای سرکار دیوان اعلیٰ ضبط نمودند بشر مال البخیل بحادث او وارث.

چه خوش گفت این نکته را نکته‌سنج که زر زر کشد عاقبت گنج گنج و بنابر مثل مشهور که در زمینی بی‌درخت بید انجیر درخت است سایه‌دار بارور، شاهم خان جلایر را به آن خرافت امرا سردار خود اعتبار کردند کبرنی موت الکبراء بعد از وصول این اخبار خان جهان را از درگاه قایم مقام خان خانان ساخته و قبای زر دوزی و چارقب طلا و کمر شمشیر مرصع با اسب و زین مطلا بخشیده به حکومت بنگاله نامزد گردانیدند و میرزا سلیمان را خواه به حسب التماس و خواه به جهت صلاح ملکی قرار دادند که از راه دریا به سفر حجاز فرستند و مبلغ پنجاه هزار روپیه از خزانه و بیست هزار روپیه دیگر از خالصه گجرات برات کرده او را رخصت دادند و قلیچ خان را بدرقه ساختند تا از بندر سورت گذراند و هم در این سال به زیارت حرمین الشریفین مشرف شده و به یمن این توفیق و صدق توجه از راه عراق بازگشته بار دیگر چنانچه بیاید به دارایی بدخشان رسید.

تو راه نرفته‌ای از آن نمودندور نه که زد این در که برو ننگشوند در وقت بازگشت یک دختر خود به مظفر حسین میرزا حاکم قندهار که در این ولا- به لاهور آمده و به درگاه پیوسته داد، دیگری را به دیگری و در این سال حسین خان مرحوم که فقیر را از مردم سپاه معنی به او رابطه عظیم قدیم و صحبت خالصا

(۱). در متن فارسی: «... چه برمان و چه فامالش (؟)» است. مترجم در ترجمه انگلیسی، در پاورقی به صورت بالا اصلاح کرده است (جلد ۲، پاورقی ص ۲۲).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵۱

مخلصا لله بود از ممر عجز از نمودن محلی و داغ که هادم اللذات و گردن‌شکن سپاهی است بعد از لگدکوب آن‌همه محنت که بر او گذشته بنابر دیوانگی ظاهر و فرزانیگی باطن از کانت و گوله با جماعت یاران و مخصوصان خویش که در طوفان آتش و سیلاب دریا به هیچ گونه روی گریز و گزیر از او نداشتند برآمده و از حدود بداؤن و سنبل گذشته و از آب گنگ عبور نموده میان دو آب درآمد و مواسان و متمردان آن نواحی که هرگز مال‌گذاری به واجبی نکرده جواب به جایگیردار نمی‌دادند تا به کروری بیچاره زبون مغلوب معیوب چه رسد، تاخته‌سری به دامن کوه شمالی کشید که در مدت عمر عاشق آن بود و معادن طلا و نقره را نصب

العین داشته پیوسته خیالی بت‌خانه‌های زرین و سیمین خشت طلا و نقره در کانون سینه بی‌کینه که در او عالمی نمی‌گنجد می‌پخت و بسنت‌پور که جایی است بلند و در کوهستان مشهور پیچیده بی‌توزک احاطه کرد و ملک الشرق گجراتی کروری تهانیسر دروازه قلعه را بسته و دیگر کروریان بر این قیاس از ترس در موش‌خانه‌ها درآمده او را به باغی‌گری شهرت کاذب داده عرایض به درگاه فرستادند شاهنشاهی سعید خان مغول را که نسبت خویشی و جهت یگانگی دوستی قدیم با حسین خان داشت و در آن ایام از ملتان آمده بوده از احوال حسین خان و بغی او پرسیده‌اند انکار آورده و چون از او خط ضمانت مواشی و مالی که از رعایا تلف شده بود از جانب حسین خان طلبیده‌اند هم ابا نموده آن محبت و یگانگی به ناشناسی و بیگانگی مبدل شد.

این دغل‌دوستان که می‌بینی مگس‌اند گرد شیرینی

پیش تو از نور موافق تراند در عقب از سایه منافق تراند تا آنکه سید هاشم پسر محمود بارهه و پسران میر سید محمد میر عدل امروزه را پیش از آنکه رخصت بکر دهند با جمعی از امرا بر پسر او نامزد گردانیدند و زمانی که حسین خان در جنگ کوهستان بسنت‌پور زخم تفنگی کاری زیر شانه خورده و خیلی از مردم کارآمدنی او ضایع گشته و کاری نساخته از کوه مراجعت نموده و به کشتی سوار شده از راه دریای گنگ متوجه پتیالی که اهل و عیال او در آنجا توطن داشتند بود. در نواحی گده مکتیسر رسیده او را به آن زخم منکر آورده در آگره

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵۲

حسب الحکم در حویلی صادق محمد خان که از زمان ابتدای فتح هند، بلکه از قندهار باز نزاکت مزاج و تعصب دینی در میان ایشان بود فرود آوردند و شیخ بینای طبیب از فتح‌پور در آگره به موجب امر برای معالجه او رفت و به عرض رسانید که زخمی مخوف دارد. بعد از آن حکیم عین‌الملک را فرستادند و فقیر نیز در صحبت حکیم بنابر رعایت جهت قدیم بر حسب رخصت عالی به دیدن او رفتم و دریافتم و لحظه‌یی از روی حسرت ایام گذشته حرف‌های آشنای دردخیز اشک‌آمیز در پیوست.

هر جا من و معشوق به هم باز رسیدیم از بیم بداندیش لب خویش گزیدیم

بی‌واسطه گوش و لب از راه دل و چشم بسیار سخن بود که گفتیم و شنیدیم در همین اثنا جراحان پادشاهی برای بستن مرهم آمدند و میلی به مقدار یک وجب در آن جراحات فرستاده به زور کافتند و آن مرد مردانه آن نیش را چون نوش فروبرد و ابرو خم نکرد و روی درهم نساخته بی‌تکلف تبسمی می‌نمود.

رویم شکفته از سخن تلخ مردم است زهرست در دهان و لبم در تبسم است و آن دیدار قیامتی و وداع واپسین بود. بعد از آنکه به فتح‌پور رسیدیم بعد از سه چهار روز شنیدیم که آن مرض منجر به اسهال شد و چندان در بوته ریاضت گداخت که مابقی آلائش که به موجب بشریت و حکم نفس داشت به تمام رفت و مس وجودش زر خالص گشته از آتش البلاء للولاء کالذهب للذهب پاک برآمد.

رفت ز مسعود بک جمله صفات بشر آنچه از آن ذات بود باز همان ذات شد و تا او را از سعادت شهادت حقیقی و حکمی نصیبه تام باشد به موجب حدیث صحیح المبطلون شهید در آن کربت غربت و بلای جلا و محنت افلاس هم به علت زخم کفار دار الحرب و هم به تشویش اسهال کبدی از عالم فانی رخت به بهشت جاودانی کشید و مرغ روحش از قفس الدنیا سجن المؤمن به ندای اَرْجِعِیْ إِلَى رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً به سوی گلزار مقیم روح و ریحان و جنات النعیم پرواز کرد.

نیامد کسی در جهان کو بماند مگر آن کزو نام نیکو بماند و بلکه عالم زر به مستحقان و محتاجان می‌بخشید. روزی که سفر آخرت گزید وجه کفن و دفن او را خدمت ملکی ملکات رفیع الدرجات قدسی صفات

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵۳

خواجه محمد یحیی نقشبندی- روح الله روحه- به هم رسانیده به اعزاز «۱» و احترام تمام در آگره به مسکن غریبان به امانت

سپردند.

در خاک چگونه خفته بتوانم دید آن را که مرا ز خاک برداشته بود و از آنجا در گورستان پتیالی که گورخانه او بود برده چون گنج مدفون ساختند و «گنج‌بخش» تاریخ یافته شد و چون خبر وفات آن توانگر دل درویش دست را در روز مشایعت سفر بکر به میر عدل مرحومی مغفوری گفتم زار زار بگریست و بر پاکی و چستی و چالاکی او آفرین‌ها کرد و گفت اگر کسی از دنیا مجرد روی اختیار کند باید که این چنین کند و رود که حسین خان کرد و رفت.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است اتفاقاً فقیر را به میر نیز همان صحبت یادگار بود و آنچه از آن بزرگوار در آن ساعت فرموده که یاران ما همه رفتند معلوم نیست که دیگر شما را توانیم دید گویا اختر در گذر بود که همچنان شد.

تا در این گله گوسفندی هست نشیند اجل ز قضایی مخفی نماند که فقیر مدت قریب نه سال در صحبت آن یگانه روزگار بودم و اختلافی که از او در لباس سپاهی‌گری و دنیاداری با آنکه این نام بر او حیف محض است و ستم مطلق مشاهده کردم در اکثری از مقتدایان و مرشدان زمانه که مانده‌اند عشر عشر آن نمی‌یابم. در مذهب سنی پاک اعتقاد و در پاکیزگی صاحب صلاح و رشاد و در همت بی‌عدیل و در شجاعت یگانه، در تواضع با خرد و بزرگ یکسان و در بی‌تعینی یگانه زمان و در تجرید بی‌آلایش و در خدمت بی‌آسایش و در توکل بی‌قرین و در زهد درخور صد آفرین و اگر او در این ایام می‌بود سخنان مذهب و ملت به اینجا نمی‌کشید. زمانی که حکومت مستقل در لاهور داشت استماع از ثقات دارم که غذای او از جهت متابعت حضرت ختم النبیین [و] خیر المرسلین - صلوات الله علیه و علیهم اجمعین - نان جوین بود و چندین هزار مساجد و مقابر کهنه را به تجدید مرمت فرمود و تعمیر. روزی هندویی به صورت مسلمانان به مجلس او در

(۱). این کلمه در متن فارسی «اعجاز» است، مصحح در کنار آن علامت سؤالی هم درون پرانتز قرار داده است. با توجه به کلمه بعدی می‌توان حکم کرد که «اعزاز» بوده است، به ترجمه انگلیسی، جلد ۲، پاورقی صفحه ۲۲۵ نیز نگاه کنید.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵۴

آمد از تواضع ذاتی که داشت به گمان اسلام قیام برای آن هندو نمود، بعد از تحقیق حال انفعال کشید و حکم کرد تا بعد الیوم جمیع هندو پیوندی به رنگ مختلف بر جامه‌های خود نزدیک به بن آستین بدوزند تا امتیاز بین المسلمین و الکافرین باشد و از این جهت لقب تکریم در عوام مشهور شد و تکریم «۱» پیوند را می‌گویند که به زبان عربی عبارت از غیار به کسر غین معجمه و یای مثناة باشد بر وزن دیار و چندگاه دیگر فرمود که کافران موافق حکم شرع مطهر بر زین سوار نشوند، بلکه بر پالان نشینند و در سفر به جهت رعایت خاطر سادات و اهل علم و فضل که ملازم او بودند و همیشه نشست و برخاست به ایشان بود هرگز بر روی چهارپای خواب نکرد و نماز تهجد به اختیار از او فوت نشد، چنانچه جماعت و با وجود جایگیر لکها و کروورها پیشتر از یک اسب در طوبله او نبود و گاه‌گاهی نیز به مصرفی و مستحق‌بخشیده خواه در سفر و خواه در حضر پیاده می‌ماند تا خویشان و غلامان با او اسب دیگر می‌کشیدند و شاعری در قصیده گفته بود:

خان مفلس غلام با سامان

و سوگند خورده بود که هرگز خزینه جمع نسازد، هر وقتی که زر در نظرش می‌آوردند می‌گفت که گویا تیری و نیزه‌یی است که در پهلوی من می‌خلد و تا آن را نمی‌بخشید قرارش نمی‌بود و بارها دیده شده که پانزده هزار روپیه تا سه چهل هزار روپیه در پرگنه مقطعی کردند و او نادیده برات بر اهل سپاه و سایر مصارف نوشته تا کار به حصه رسد افتاد و نذر داشت که هر بنده که در ملک او درآید روز اول از او باشد و به غیر از سه زن نکاح بند ازارش و نشد و جوز را از مسکرات می‌دانست، یعنی حرام اعتقاد داشت.

روزی شیخ الهدیه خیرآبادی که از مشایخ مقتدای روزگار بر جاده هدایت و ارشاد خلف بود خان را بر عدم خزینه و اصراف و اتلاف اموال و بخشش‌های بی‌هنگام و افراط [و] تفریط در انعام و انفاق تغیر نموده خواست که ترغیب بر تغیر آن عادت فرماید این نصیحت موافق طبع او نیامد و به خشم آمده گفت این جمع اموال که امر بدان می‌فرماید آیا سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است؟ پس چاره نیست و اگر نه از امثال شما راهبران دین چشم‌داشت این

(۱). متن فارسی: «سه».

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵۵

داریم که اگر ماده حرص و هوس دنیای در ما باشد باید که راهنمونی بر قلع و قطع آن ماده بکنید نه آنکه اسباب حطام فانی را در نظر ما جلوه دهید و ما را حریص سازید تا در اسفل سافلین رذیله بخل و شخ فرووریم.

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال و فقیر اگرچه در جنگ میدان به هیچ معرکه همراه او نبودم اما در اکثری جنگ‌های جنگل و مواسات بی‌مواسا جدایی از او نداشتم و استواری و جلادتی از او دیده‌ام که مگر آن پهلوانان نامدار که اسامی ایشان در افسانه‌های روزگار به یادگار مانده باشند و قطع نظر از قوت و عظم هیكل صفت شجاعت همین قدر داشته باشند که این شیرمرد مردانه را بود و در روز جنگ فاتحه که می‌خواند عبارت همین بود که یا شهادت یا فتح و هرچند که می‌گفتند که فتح را مقدم باید داشت می‌گفت شوق من به دیدار اعزه گذشته بیشتر است از مخادیم باقی مانده و جودی آن چنان داشت که اگر بر فرض و تقدیر گنج‌های عالم و سلطنت روی زمین بر او میسر و مسلم می‌شد روز اول قرض دار می‌گشت و ما صدق این قطعه در این روزگار او بود:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی‌عدیل و همال

و گرنه هر دو ببخشیدی او به وقت سخا امید بنده نماندی به ایزد متعال و گاهی همچنان اتفاق افتاده که چهل و پنجاه اسب عراقی و مجنس و ترکی از سوداگر به یک صفقه بیع کرده همین گفته که تو دانی و خدا.

با مشتری مبالغه‌یی در بها نرفت

و در یک مجلس آن همه را به یاران بخشیده و عذر خواسته و در اول آشنایی که فقیر را به او در زمان تعین لشکر گرهه کتنکه واقع شده در آگره اسبی عراقی به پانصد روپیه بیع کرد و به من گذرانید و علی هذا القیاس.

شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صد لطف کرد شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد چه توان کرد؟ ع:

هر که را آنچه هست می‌گویند

و چون از عالم بی‌وفا رخت بربست، از یک و نیم لک روپیه متجاوز قرض بر ذمه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵۶

او ماند و از بس نیک معاملگی که نسبت به قرض‌خواهان به جای آورده بود همه طوعا و رغبتا خطها را پاره کرده و از او خشنود شده دعای مغفرت و رضوان و سلام و درود جاودان بر او فرستادند و ابرای ذمه نموده هیچ خصومتی و نزاعی مانند ورثه دیگر اموات قرضدار به فرزندانش پیش نیاوردند.

شَیْآن بین محمّد و محمّد حئی امات و میت احیانی بالجمله مرا به این یک زبان حوصله ثنای آنچنان احسان از کجا آید؟ اما چون خلاصه عمر که عنفوان جوانی است به خلاف این اردل العمر که هنگام رذالت پیری و سرگردانی است در خدمت او گذرانیده و به تقریب التفات او نشو و نمای مستحسن یافته شهره زمان و انگشت‌نمای جهانی گشتم و توفیق ایصال نعم به بندگان دادار زمین و آسمان حسب الامکان یافتم اداء بحق بعض احسانه و نعمه این جریده تذکار را به تعریف بعضی از اوصاف او که از هزار یکی و از

بسیار اندکی است آراستم.

ما ان مدحت محمدا بمقاتلتی لکن مدحت مقاتلتی بمحمّد و به موجب عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة خیال کرده به این ذکر خیر امیدوار رحمت عام شامل پروردگار می‌باشم:

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ماکررته يتضوع تا شاید که به مقتضای آن عهد دیرینه که بسته بودم حشر من نیز با او چنانچه منوی و منطوی بود شود و ما ذلک علی الله بعزیز.

و در این سال فقیر را به تقریب خوش آوازی که حکم خوش خوانی طوطی و گرفتاری آن داشت پیش‌نمازی روز چهارشنبه حکم فرموده داخل ائمه سبعة ساختند و اهتمام احضار در آن شب و روز به خواجه دولت ناظر غیف شدید که الخصی لا ذکر و لا انثی حکم شده محصلی گماشتند تا پنج وقت نماز حاضر باید بود.

و در این ایام خواجه امین الدین محمود مشهور به خواجه امینا از عالم درگذشت و زر بسیار که از او مانده داخل خزانه عامره شد و در هفدهم ذی قعدة این سال سفر اجمیر واقع شد و از یک منزلی به دستور معهود پیاده رفته زیارت مزار متبرک منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵۷

نمودند و در نهم این ماه تحویل حمل واقع شد.

عامل مهر چو از نو فکند طرح عمل داخل روز کند فاضل تحویل حمل و شروع در سال بیست و دوم از جلوس نمود و خبر رسید که بعد از فوت منعم خان خانان امرا تاب مقاومت داود نیاورده از گور و تانده به حاجی‌پور و پتنه آمدند و خان جهان به جهت آنکه لشکر او هنوز در لاهور است به تائی می‌رود، بنابراین فرمان به مصحوب ترک سبحان قلی در باب تعجیل به خان جهان نوشته فرستادند تا در عرض بیست و دو روز قریب هزار گروه را طئی نمود و هم در اجمیر خبر آمد که خان جهان چون به گرهی رسید، به افغانان داود جنگی عظیم کرده فتح نمود و قریب هزار و پانصد کس را به قتل رسانیده و اسیر گردانیده پیشتر گذشت.

و در اوایل محرم المکرم سنه اربع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۴) مان سنگه ولد بهگوان داس را درون روضه حضرت معینیه - علی سگانه‌ها التحیه - برده و خلوت ساخته و استمداد نموده و خلعت و اسب با سایر لوازم بخشیده رخصت به جانب دار الحرب کونکنده و کونبهل میر که تعلق به رانا کیکا «۱» داشت فرمودند و پنج هزار سوار رقیمی چه خاصه و چه دیگر تاینان امرا به کمک او نامزد گردانیده آصف خان میر بخشی و غازی خان بدخشی و شاه غازی خان تبریزی و مجاهد خان و سید احمد خان و سید هاشم بارهه و مهتر خان خاصه خیل و دیگر امرا را همراه نوشتند و چون فقیر تا سه گروهی اجمیر به جایی که سرپرده این امرا زده بودند به جهت مشایعت قاضی خان و آصف خان رفتم، شوق غزا در دل هیجان نمود و فی الحال بازگشته صورت حال به صدر عالیقدر شیخ عبد النبی شیخ الاسلام باز نموده وسیله تحصیل رخصت پادشاه ساختم. اگرچه اقبال کرد و لیکن عرض را به وکیل خود سید عبد الرسول که فضول بود انداخت، چون دور و دراز دید توسل به نقیب خان که عقد اخوت به او در میان بود جستم. اول مانع آمد و گفت که اگر هندو سردار این لشکر نمی‌بود نخست کسی که رخصت می‌گرفت من بودم. خاطرنشان خان مذکور ساختم که ما سردار خود بندگان حضرت را می‌دانیم به مان سنگه و غیره چه کار داریم که کار به تصحیح نیت است. نقیب خان در زمانی که شاهنشاهی بر صغه

(۱). نسخه: کنکا.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵۸

بلندی پای‌ها آویخته متوجه مزار فایض الانوار بودند، التماس رخصت فقیر نمود.

اول فرمودند که او به عهده امامت متعین است چون می‌رود؟ نقیب خان عرض داشت کرد که میل غزا دارد. طلبیده مرا پرسیدند که

بجای؟ عرض کردم که بلی.

فرمودند به چه سبب؟ به عرض رسانیدم که داعیه دارم که این محاسن سیاه را در دولت خواهی سرخ کنم.

کار تو مخاطره است خواهم کردن تا سرخ کنم روی ز تو یا گردن فرمودند ان شاء الله تعالی خبر فتح خواهی آورد و به مراقبه رفته به توجه تمام فاتحه خواندند و چون از مابین صدف دست برای پای بوس بالا- بردم پای را بالا برکشیدند و همین که از دیوان خانه برآمدم بازخواندند و هر دو دست پر کرده پنجاه و شش اشرفی بخشیده وداع فرمودند و چون به وداع شیخ عبد النبی که در آن ایام بر سر التفات آمده رفع کلفت سابق نموده بود رسیدم، فرمود که زنه‌ار در وقت التقای صفین که به موجب حدیث صحیح نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات از مظان استجاب دعا است مرا به دعای خیر یادآوری و فراموش نکنی. قبول نموده فاتحه التماس نمودم و اسب یراق بان لشکر با جمعی از یاران موافق یک جهت رفتم.

هر روز به منزلی و هر شب جایی

و این سفر از اول تا آخر به فرخندگی و خجستگی برآمد تا عاقبت با فتح نامه و فیل مشهور متنازع فیه از رانا کیکا در فتح پور رسیدم.

و در بیستم محرم این سال سرانجام مهم لشکر کوکنده فرموده به جانب دار السور فتح پور مراجعت نموده در غره شهر صفر به مستقر رسیدند و در آن ایام منهای خبر رسانیدند که بعد از گذشتن خان جهان از گرهی، داود از تانده برآمده در موضع آک محل که یک طرفش آب گنگ و طرف دیگر به کوه متصل است گرد خود خندق و قلعه ساخته نشسته، هر روز جنگ دارد و خواجه عبد الله نبیره خواجه احرار- قدس الله سره العزیز- در جنگ خندق تردد مردانه کرده از این جهان در گذشت و از آن طرف خان خانان سردار افغانان به قتل رسید. بنابر آن فرمان به ظفر خان حاکم پتنه و بهار نوشتند که جمیع افواج آن حدود را همراه گرفته به منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۵۹

کمک خان جهان برود.

در ماه ربیع الاول این سال میرزا محمد شریف ولد میر عبد الطیف قزوینی که جوانی بود در غایت صفای ذهن و جودت قریحت و خوش خلق و خوش آواز و به اصناف کمالات متصف در میدان فتح پور هنگامی که با شاهنشاهی چوگان می باخت از اسب افتاد و در ساعت جان به جانان داد و غریوی عظیم در شهر و ولایت برخاست و این آوازه در اطراف شایع گشت و شاهنشاهی آن قضیه را دیده بودند و نمی دانستند که چه کار کنند. در این اثنا قطب الدین محمد اتکه عنان تکاور را گرفت و گفت که کدخدا در اینجا چه می کنی؟ روان شو. تا جلو به جانب دولخانه تافتند و فرامین مشتمل بر صحت و عافیت در اطراف به امرای سرحدی فرستادند و آن شورش تسکین یافت، از آن جمله فرمانی در کوکنده به نام مان سنگه و آصف خان نیز در این باب رسید و آن ناخوشی به خوشحالی مبدل شد.

و در اوایل ماه ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و تسعمائ (۹۸۴) فتح کوکنده واقع شد. مجمل آنکه چون مان سنگه و آصف خان به کوچ های متواتر با فوج اجمیر به راه ماندل گره در بلده نام دره به هفت گروهی کوکنده که جای نشستن رانا کیکا بود رسیدند و رانا به استقبال برآمد و مان سنگه فیل سوار با جماعت از یکه های پادشاهی مثل خواجه محمد رفیع بدخشی و شهاب الدین گوره و پاینده قزاق و علی مراد اوزبک و راجه لون کرن حاکم سانهر و دیگر راجپوتان در قول و جمعی از جوانان نامی در هراول قرار یافت و از این جمله هشتاد و چند نفر چیده و برگزیده به همراهی سید هاشم بارهه پیشتر از هراول نامزد شدند که آن را جوزه هراول می نامیدند و سید احمد خان بارهه با جمعی دیگر برانغار و قاضی خان با جمعی شیخ زاده های سیکری خویشان شیخ ابراهیم چشتی برانغار و مهتر خان چنداول بود و رانا کیکا به مقدار سه هزار سوار از عقب دره برآمده در فوج شد. یک فوج او که حکیم سور افغان سردارش بود و در مقابله هراول از جانب قبله رویه کوه آمد و به تقریب شکستگی و ناهمواری و بسیاری زقومزار و

مارپیچانی راه جوزه هراول و هراول یکی شده باهم مخلوط شدند و جنگ مغلوبه افتاد و راجپوتان این لشکر که سردار ایشان راجه لون کرن سانپهری بود اکثری از جانب چپ مانند رمه میش رم

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶۰

کرده و از هراول گذشته پناه به برانغار آوردند و در این هنگام فقیر که با چندی از مخصوصان هراول بودم، به آصف خان گفتم چه سان آشنا و بیگانه راجپوتان را در این زمان از هم جدا می‌کنم. گفت شیهه تیر بگیرند تا هر که باشد باشد.

ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است

همچنان تیراندازی می‌کردیم و شست در آن انبوه چون کوه اصلا خطا نمی‌شد و گواه راستین تر. ع:

القلب اصدق شاهد یتشهد گواه عاشق صادق در آستین باشد.

و یقین گشت که دست به کار رسیده و ثواب غزا حاصل شد و سادات بارهه و بعضی جوانان صاحب ناموس در این جنگ آنچنان کارها کردند که مگر از رستم آید و مردم بسیار از جانبین در میدان افتادند و فوج دیگر که رانا خود در آن بود از میان گهاتی برآمده قاضی خان را که در دهانه گهاتی بود از پیش برداشته و رفته بر قلب زد و شیخ‌زاده‌های سیکریوال به یک باره گریختند و تیری در وقت فرار بر سرین شیخ منصور داماد شیخ ابراهیم که سردار جماعت بود رسید و مدتی زحمت کشید و قاضی خان با وجود ملایی بهادرانه ایستاده و شمشیری بر دست راست او رسیده و انگشت ابهامش زخمی شد و چون مجال مقاومت نماند الفرار ممّا لا یطاق من سنن المرسلین خوانده خود را به قول رسانید و جمعی که در اول وهله از این فوج روگردان شدند تا پنج شش گروه از دریاچه گذشته عنان باز نکشیدند و در عین گیرودار مهتر خان از میانه فوج چنداول تاخته و نقاره کوفته آوازه درانداخت که بندگان پادشاهی به ایلغار آمدند و این ادا خیلی باعث تقویت گریختگان شد تا قرار گرفتند و راجه رامشاه «۱» گوالیاری نبیره راجه مان مشهور که پیش پیش رانا می‌آمد، کارپردازی بر جان راجپوتان راجه مان‌سنگه کرد که به شرح راست نیاید و این جماعت بودند که از چپ هراول گریخته و باعث گریز آصف خان نیز شده التجا به سادات که در میمنه بودند بردند و اگر سادات پای ثبات نمی‌افشردند چنانچه، براول جلو ویران کرده بود کار به رسوایی می‌کشید و فیلان را تا مقابل فیلان افواج

(۱). در متن فارسی: رامساه، در ترجمه انگلیسی: Ram Shah) جلد ۲، ص ۲۳۹.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶۱

پادشاهی درآمده از آن جمله دو فیل قوی مست نامی با یکدیگر درافتادند و حسین خان فوجدار فیلان که عقب مان‌سنگه بر فیل دیگر سوار بود نیز افتاد و مان‌سنگه به جای مهارت بر آن فیل خود سوار شد و ثبات قدمی ورزید که فوق آن متصور نباشد و یکی از آن دو فیل که یکی خاصه پادشاهی بود با فیل رانا که رام پرشاد نام داشت و به غایت قوی‌هیکل بود جنگ عظیم کرد و هر دو یکدیگر را می‌رانند. از قضا بر مقتل فیلبان فیل رانا تیر رسید و از صدمه حمله فیلان بر زمین افتاد. فیلبان فیل پادشاهی به چستی و چالاکی از فیل خود جسته بر فیل رانا نشست و کاری کرد که هیچ کس نکند و از مشاهده این حال رانا تاب نتوانست آورد و جلو مانده روان شد و تذبذب در افواج رانا افتاد و جوانان یکه که مان‌سنگه را محافظت می‌نمودند پیش درآمده چپقلشی کردند که کارنامه بود و از سرداری مان‌سنگه آن روز معلوم شد که این مصرع ملا شیری چه معنی داشت:

که هندو می‌زند شمشیر اسلام

و پسر جیمیل چیتوری و رام شاه راجه گوالیاری با پسر خویش سالباهن که به غایت تردهای نمایان کرده بود به جهنم رفتند و از نسل راجه‌های گوالیار دیگر کسی قابل جانشینی نماند، خس کم و جهان پاک و زخم‌های تیر بر رانا که روبه‌روی مادهو سنگه بود رسید و حکیم سور که از پیش سادات فرار یافته بود التجا به رانا برد و هر دو فوج یکی شد و رانا جلو ویران کرده باز به کوه‌های

بلند که بعد از فتح چیتور در آن می‌گشت رفت تحصن جست و در آنچنان هوای گرم چله تابستان که مغز سر می‌جوشید از اول روز تا نیم‌مرز جنگ می‌کردند و قریب به پانصد کس کشته در معرکه افتادند. از آن جمله صد و بیست کس از اهل اسلام و باقی از هنود و مجروحان غزاة از سیصد کس متجاوز بودند و چون هوا حکم تنور آتش داشته مجال حرکتی در سپاهیان نماند و گمان غالب این بود که رانا در پس کوه به مکر و فریب مخفی مانده باشد. بنابر آن تعاقب نکرده باز گشته در خیمه‌ها آمده به مداوات زخمیان پرداختند و این تاریخ یافته شد که:

و یدو من الله فتح قریب

و روز دیگر از آنجا کوچ کرده در میدان کار هرکسی را ملاحظه نموده و از دره

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶۲

گذشته به کوکنده رسیدند و سری چند از فداییان رانا که محل او را محافظت می‌کردند و سری چند دیگر سکنه معابد که مجموع بیست کس باشند بنابر رسم قدیم هندوان که وقت خالی ساختن شهر به جهت رعایت ناموس کشته می‌شوند از اندرون خانه‌ها و بتخانه‌ها برآمده حرکت المذبحی کرده به زخم شمشیر جانستان جان به مالکان دوزخ سپردند و امرا از ملا-حظه شبگیر رانا کوچه‌بندی نموده و خندقی و دیواری با آن مقدار بلندی که سوار نتواند گذشت گرد شهر کوکنده برآورده فرود آمدند و کشتگان و اسبان سقط گشته را به تفصیل نام‌نویسی می‌کردند تا در عریضه درج کنند. سید احمد خان بارهه گفت که از ما نه کسی کشته شده و نه اسبی مرده که اسامی آن را در دیوان اعلیٰ خواهید برد، از نوشتن چه سود؟ حالا- فکر غله بکنید و چون آن کوهستان کم‌زراعت است و غله کمی کرد و بنجاره نمی‌رسید و عسرتی عجیب به حال سپاهی در آن ایام راه یافته، به کنکاش نشستند و نوبت به نوبت یکی از امرای سردار اعتبار کرده از برای آوردن غله در سیکرها می‌فرستادند و هر جا بر قلل و شوامخ عالی مجمعی بود شکسته اسیر می‌ساختند و از گوشت مواشی اوقات گذر می‌شد و انبه چندان فراوان بود که به شرح راست نیاید و اراذل عوام آن را ناهار به جای طعام به کار می‌بردند و از کثرت رطوبت اکثری بیمار می‌شدند و انبه برکشیده شد در آن دیار به وزن یک سیر اکبری کم‌جرم، اما شیرینی و مزه چندان نداشت و در همین اثنا محمود خان خواص از درگاه به موجب حکم به ایلغار به کوکنده آمد و تحقیق حال معرکه کرده روز دیگر روان شد و کار هرکسی آنچه شنیده بود تقریر کرد و آن خدمات مستحسن افتاد، اما از اینکه رانا را تعاقب نمودند و گذاشتند تا زنده به دررفت پسند خاطر نیامد و امرا خواستند که فیل نامی رام‌پرشاد نام را که به غنیمت به دست آمده بود و چند مرتبه بندگان حضرت آن را از رانا طلبیده بودند و او از بدبختی نفرستاده، مصحوب فتح‌نامه به درگاه روانه سازند آصف خان نام فقیر را برده گفت که فلانی محض از جهت حسبت و قربت در این لشکر آمده بود همراه او باید فرستاد. مان‌سنگه جواب داد که هنوز کار خیلی مانده است می‌باید که پیش صف درآمده در معرکه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶۳

همه‌جا امامت می‌کرده باشد. گفتم امامت اینجا تمام است «۱» کار من اکنون این است که بروم و در پیش صف بندگان حضرت امام باشم. منبسط و مسرور شده فیل مذکور را با سیصد سوار به جهت احتیاط همراه روانه کردند و خود هم به تقریب سیر و شکار و تهانه گذاشتن تا قصبه موهنی که بیست گروهی کوکنده است به مشایعت آمدند و سفارش‌نامه‌یی نوشته مرا به درگاه از آنجا رخصت نمودند تا به راه باکهور و ماندل گده به قصبه انبیر که وطن مان‌سنگه است رسیدیم و به هر جا که می‌گذشتیم کیفیت جنگ و فتح مان‌سنگه می‌شنیدند مردم باور نمی‌داشتند. اتفاقاً پنج گروهی انبیر، فیل در خلاب ماند و هر چند پیشتر می‌رفت در گل فرو می‌نشست و چون اول خدمت بود حالتی عجیب دست داد. آخر رعایای آن نواحی آمده گفتند که پارسال در همین زمین فیل پادشاهی مانده بود بر این گل و لای آب بسیار بریزند تا نرم شود و فیل پادشاهی به آسانی برآید. سقّیان همچنین کردند و آب بسیار پاشیدند و فیل به آهستگی از آن ورطه خلاص یافت و به انبیر آمد و سر افتخار آن مردم به آسمان رسید. آنجا سه چهار

روزی بوده به راه قصبه توده که مولد فقیر است و بساور که نسبت: و اول ارض مسّ جلدی ترابها، دارد رسید و در اوایل ماه ربیع الآخر به وسیله راجه بهگوان داس پدر راجه مان‌سنگه که در دیوان‌خانه فتح‌پور کورنش کرده عرض داشت امرا با فیل گذرانیدم. پرسیدند که نام این چیست؟ عرض کردم که رام پرشاد. فرمودند که چون این همه به طفیل پیر است نام آن بعد از این پیر پرساد باشد. باز پرسیدند که تعریف تو بسیار نوشته‌اند، راست بگو که در کدام فوج بودی و چه کار از دست تو برآمده؟ گفتم به حضور پادشاهان این کس راست را به صد ترس و لرزه می‌گوید، دروغ چون توان گفت؟ و آنچه واقعی بود به تفصیل گفتیم. باز پرسیدند که برهنه بودی یا مسلّح؟

گفتم جیه و کیجم داشتم. فرمودند از کجا به هم رسانیدی؟ گفتم از سید عبد الله خان گرفتم. بسیار مستحسن افتاد و دست به اشرفی‌هایی که در آن ایام به طریق توده گنج همیشه پیش نهاده می‌بود برده مجموع نود و شش اشرفی انعام

(۱). در متن فارسی: «امامت اینجا را فضائست ()» است. در ترجمه انگلیسی چنین است: MY Imamship → here is finished. (جلد ۲، ص ۲۴۲).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶۴

فرموده پرسیدند که شیخ عبد النبی را دیدی؟ گفتم از گرد راه به دربار می‌رسم او را از کجا دیدم؟ دو شاله نخودی اعلی دادند که اینها را برده شیخ را ببین و بگو که از کارخانه خاصه ماست که به نیت شما فرمایش کرده بودیم، دربراندازید. بردم و پیغام گزاردم. شیخ خوشحال شد و پرسید که در وقت وداع گفته بودم که هنگام التقای صفین به دعای ما را یادآوری. گفتم: دعای اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد علیه الصلوة و السلام خود خوانده بودم. گفت این هم کافی است. سبحان الله این شیخ عبد النبی در آخر حال به حالی از عالم رفت که کس میناد و مشنواد و همه کس را از آن عبرت شواد.

هر که را پرورد گیتی عاقبت خونسش بریخت حال آن فرزند چون باشد که خصمش مادر است و در این سال سید عبد الله خان را پیش خان جهان که با داود قریب کهل گانون مقابل نشسته انتظار مظفر خان و لشکر بهار و حاجی پور می‌برد مصحوب فرمان مشتمل براهتمام آن امرا و مژده رسیدن نفس نفیس خویش به ایلغار فرستادند و پنج لک روپیه به داکچوکی به جهت مدد آن لشکر و کشتی بسیار پر از غله از آگره نیز حکم کردند که روانه گردانند و خبر رسید که گجیتی «۱» زمیندار نواحی حاجی پور و پتنه که ایل شده بود جمعیت نموده بر سر فرحت خان و پسرش میرک ردایی که در تهنه آره بودند رفته هر دو را به درجه شهادت رسانید و راهها مسدود است، بنابراین بیست و پنجم ربیع الآخر سنه مذکور از فتح‌پور به عزم شرق رویه هند نهضت نموده در پنج گروهی فرود آمدند و در این منزل سید عبد الله خان سر داود آورد و آن بیت فال جفر که سید میرکی وقت مراجعت از پتنه در جونپور استخراج نموده بود تحقیق یافت:

مژده فتح به ناگاه رسد سر داود به درگاه رسد و قصه جنگ مجمل این است که روزی که سید عبد الله خان در لشکر خان جهان در نواحی کهل گانون رفته اهتمام جنگ نموده روز دیگر که پانزدهم ماه ربیع الآخر باشد، خان جهان با جمعیت خویش دستک‌ها به امرا داده که هر کدام هر کجا بایستند و مظفر خان با پنج هزار کس تسویه صفوف نمودند و داود در عین سکر و

(۱). در متن فارسی: کچیتی.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶۵

غرور به اتفاق عم خود جنید کررانی و دیگر سرداران از قلعه برآمده و ارهانی گوشه به جنگ بایستاد و در اول وهله تویی به زانوی

جنید رسیده خرد می‌شکند و چون افواج درهم می‌آمیزند، شکست بر افغانان می‌افتد و اسب داود در خلائی بند می‌شود و حسن بیگ گرد او را گرفته نزد خان جهان می‌آورد او از تشنگی آب می‌طلبد کفش او را پر آب ساخته پیش او می‌آورند و چون نمی‌خورد، خان جهان کروتی خاصه خویش داده او را سیراب می‌سازد و نمی‌خواست که بکشد، چه بسیار صاحب حسن بود، آخر امرا می‌گویند که در زنده داشتن این احتمال فساد است، بنابر آن فرمود که گردنش بزنند و دو زخم زدند کارگر نیفتاد و به عقوبت کشتند و سر او را جدا ساخته و از کاه پر کرده و عطریات مالیده به سید عبد الله خان می‌سپارند و روان می‌سازند و فیل و غنیمت بی‌شمار می‌یابند و در این سال به جهت تقدیم شکرانه این فتح به تاریخ بیست و سوم جمادی الثانی متوجه اجمیر شدند و ششم ماه رجب که روز عرس حضرت خواجه- قدس الله سره العزیز- باشد به آنجا رسیدند، و سلطان خواجه خلف صدق خواجه خواند محمود را میر حاج ساخته و مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس به جهت مستحقین حرمین شریفین و بنای خانه در حرم مبارک فرستادند و در وقت رخصت سلطان خواجه به طریق محرمان سروپا برهنه احرام بسته و به تشبه حاج همچنان لباس پوشیده و اندک قصری کرده قدمی چند به مشایعت رفتند و در آن حالت غریو از مردم برخاسته رقتها کردند و قطب الدین محمد خان و قلیچ خان و آصف خان را به بدرقگی سلطان خواجه نامزد گردانیده حکم کردند که از کونده این قافله را گذرانیده ولایت رانا پایمال سازند و از او نیز هر جا که خبر یابند دمار بر آرند و مقارن این حال خبر رسید که شاه طهماسب از عالم درگذشت و شاه اسماعیل ثانی جانشین او شد و این تاریخ یافتند که:

اول دولت و فتح و ظفر است

و حکم عام کردند تا هر کسی که خواهد به حج رود و خرج راه از خزانه بدهند و خلقی کثیر به این سعادت فایز شدند، به خلاف حال که نام نمی‌توان برد و به مجرد طلبیدن رخصت مجرم واجب القتل می‌شوند، تلک الایام نداولها بین الناس و در آن منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶۶

ایام چون خبر عسرت لشکر کونده می‌رسد، مان‌سنگه و آصف خان و قاضی خان را از آنجا جریده می‌طلبند و روزی چند به جهت بعضی تقصیراتی که می‌باشد او را و آصف خان را که با یکدیگر صحبت به نفاق داشتند از کورنش محروم ساختند، به خلاف غازی خان بدخشی و مهتر خان و علی مراد اوزبک و خنجری ترک و یک دوی دیگر که من هم از آن جمله‌ام از آن مردم مستثنی بوده‌اند، به عنایات و زیادتی منصب سرفراز گشتند و باقی همه از درجه اعتبار سقوط یافته باز معاف شدند و نوزدهم این ماه به جانب ولایت رانا که در کوهستان اودی‌پور و خانپور و غیر آن قزاق می‌گشت روانه گشتند و در این ایام خواجه شاه منصور نویسنده شیرازی را که از ابتدای احوال چندگاه مشرف خوشبوی خانه بود و به تقریب عداوت مظفر خان و قدرتهای «۱» او فرار نموده به جونپور نزد منعم خان رفته اعتبار تمام یافته به منصب دیوانی رسید و بعد از حادثه منعم خان به موجب فرمان عالی شأن طلب به درگاه آمد، از جهت نهایت کاردانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان کل ممالک محروسه گردانیده به تدریج در امور ملکی شریک غالب راجه کردند.

ناقابل است آنکه به دولت نمی‌رسد و در زمانه در طلب مرد قابل است؟ اگرچه کسی دخل کرده و گفته:

ناقابلان دهر به دولت رسیده‌اند پس چون زمانه در طلب مرد قابل است و اول حق و ثانی ستم است و از اتفاقات آنکه در همان سال ستاره دوزنابه از جانب مغرب پیدا شد و چون شاه منصور در گوشه دستار از عقب دنباله دراز می‌گذاشت او را ستاره دنباله‌دار نامیدند و از بسیاری کفایت دقت «۲» در حساب سپاهی و گرفت و گیر بی‌محل به مرتبه‌یی رسید که مردم ظلم‌های راجه مظفر خان را فراموش کرده بر او انبار نفرین می‌فرستادند.

که بسیار بد باشد از بد بتر

و در همان سال خبر رسید که شاه اسماعیل ولد شاه طهماسب پادشاه عراق را همشیره‌اش پری‌جان خانم به اتفاق امرا به قتل رسانید

و میر حیدر معمايي تاريخ

(۱). در متن فارسی: وقت‌های، با توجه به ترجمه انگلیسی اصلاح شد (جلد ۲، ص ۲۴۷).

(۲). متن فارسی: وقت، متن قیاساً تصحیح شد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶۷

جلوس وی را «شهنشاه روی زمین» و تاریخ وفات «شهنشاه زیر زمین» یافت و تأثیر ذوزنابه در آن ولایت ظاهر شد و در عراق هرج و مرج عظیم افتاد و تبریز و شروان و مازندران را رومی به زور گرفت و بعد از او سلطان محمد خدا بنده ولد شاه طهماسب که از مادر دیگر بود به پادشاهی نشست، چنانچه به جای خود مذکور است و مدت طعن و لعن صحابه کبار که از هزار ماه درست مقابل حکومت و ناسزا گفتن بنی امیه بود سپری شد، اما الحاد از آن بلاد سرایت به این ولایت کرد.

نفاق آمده در هند از بلاد عراق عراق قافیه میدان به رهگذار نفاق و چون قصبه موهنی مخیم گشت، فرمانی به قطب الدین محمد خان و راجه بهگوان داس نوشتند که این دو سردار در کوکنده توقف کنند و قلیچ خان با امرای دیگر همراه قافله حاج تا ایدر که به چهل کروهی احمد آباد است رفته از آنجا جمعی را همراه سازد تا به احمد آباد رسانند و خود قلعه ایدر را محاصره نموده نراین داس راجه آنجا را استیصال نماید. قلیچ خان به موجب حکم قیام نموده تیمور خان بدخشی را با پانصد سوار همراه قافله ساخت تا به مأمّن رسانیدند و راجه ایدر چون رانا مانند دزدان کوه به کوه و جنگل به جنگل می‌پیمود.

هاله چه مه کرد که او ته کند «۱»

و در این منزل شهاب خان و شاه بداغ خان مع پسرش عبد المطلب خان و شاه فخر الدین خان و دیگر جایگیرداران مالوه به ملازمت رسیدند و غازی خان بدخشی را منصب هزاری داده با شریف محمد خان اتکه و مجاهد خان و ترک سبحان قلی مع سه هزار سوار در تهبانه موهنی گذاشتند و در کوهستان مداریه عبد الرحمان بیگ پسر جلال الدین بیگ و عبد الرحمان ولد موید بیگ را با پانصد کس ماندند و قطب الدین خان و راجه بهگوان داس را از کوکنده طلبیده و شاه فخر الدین و جگنات را در اودی پور و سید عبد الله خان و راجه بگهوان داس را در دهنه دره اودی پور تعین گردانیده به نواحی بانس واله و دونگرپور رسیدند و در آنجا راجه تودرمل از بنگاله آمده پانصد فیل از غنیمت آن ملک با دیگر تحف گذرانید و در همین منزل

(۱). مترجم انگلیسی این مصراع را چنین ترجمه کرده است What does the Moon, that the Halo does not

imitate منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶۸

قلیچ خان را که از ایدر طلبیده آصف خان را به جای او سردار لشکر ساخته بودند به اتفاق کلیان رای بقال ساکن کنبایت به بندر سورت فرستادند تا از فرنگیان قول گرفته جهاز سلطان خواجه را که به جهت بی‌قولی معطل مانده بود راهی سازد و در مالوه آمد به لشکر ملحق گردد.

و در ذی حجه این سال تحویل نوروز شد و سال بیست و سوم از جلوس درآمد و آن جشن را در قصبه دیپالپور از توابع مالوه ترتیب دادند و جامع منتخب که به تقریب بیماری صعب در بساور مانده بود خواست که به راه بانس واله به اردو رود در هندون سید عبد الله خان درخورده و آن راه را پرخطر و مسدود نشان داده و باز گردانیده در بگونه آورد و بعد از چند روزی به موجب اهتمام امامت پادشاهی به همراهی رضوی خان به راه گوالیار و سارنگ پور و اجین رفته در دوازدهم ذی حجه در حدود دیپالپور «۱» مالوه ملازمت کرد و مصحف حمایل نفیس و بیاض خطب صنایع و بدایع حافظ محمد امین خطیب قندهاری را که خوش‌خوانی در این عصر مثل او در نظر نیامده گذرانید و آن مصحف و بیاض را از منزل محل کروهه از بساور دزدان برده بودند و سید عبد الله خان

پیروی کرده به فقیر سپرده بود. چون به نظر درآورد بسیار خوشحال شدند و حافظ محمد امین را طلبیده به مطایبه فرمودند که مصحف حمایل از جایی به ما آورده‌اند، آن را به شما بخشیدم. حافظ آن را شناخته و روحی در قالبش از سرنو درآمده تسلیمات بی حد و نهایت و سجده شکرگزاری به جا آورده عرض کرد که حضرت همان روز سید عبد الله خان را فرموده بودند که آن را ان شاء الله تعالی تو پیدا خواهی کرد به جایی نخواهد رفت. چون کیفیت یافتن آن از جامع پرسیدند عرض داشتیم که جماعت بیل‌داران که در بعضی قریات بساور به کندن حوض و چاه و غیر آن مشغول می‌باشند و بر این بهانه راه می‌زنند این اسباب را دزدیده بودند و یکی از آنها مخالفت نموده سید عبد الله خان را خبر رسانید تا همه را گرفت و به دزدی‌ها که کرده بودند اقرار نمودند، در این میان به حافظ فرمودند که ان شاء الله اسباب دیگر هم پیدا می‌شود، خاطر جمع دارید او به عرض رسانید که مدّعی من یافتن این مصحف و این بیاض بود که از آبا و اجداد

(۱). نسخه: دیبال‌پور.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۶۹

موروثی داشتیم و در انشای خطب عاجز مانده بودم، باقی سهل است. عاقبت الامر بعد از مراجعت از آن سفر چنانچه فرموده بودند آن اسباب هم به جنس از بیل‌داران پیدا گشت و سید عبد الله خان در فتح‌پور به نظر درآورد و در همان منزل فقیر را باز مجدداً حکم امامت شد و خواجه دولت ناظر محصل بود که به دستور سابق از هفته یک روز و شب خواهی نخواهی به چوکی حاضر می‌ساخت و همان مثل راست آمد که احمدک به مکتب نمی‌رود و برنندش:

گر می‌روی و گرنه برنند، اختیار نیست

و به جهت اهتمام مهام آن ملک چند روزی در دیپالپور توقف واقع شد و بعضی امرای کبار مثل شهاب الدین احمد خان را بی‌جایگیر در آن مالوه بر سر راجه علی خان به جانب اسیر [و] برهان‌پور و تسخیر آن ولایت روانه گردانیده عهده داغ و محلاهی آن لشکر به شهباز خان بخشی تفویض نمودند، از آن منزل راجه تودرمل را به اعتماد خان گجراتی برای تحقیق جمع ولایت گجرات و سرانجام آن ملک نامزد ساختند.

و در این اثنا خبر شکست راجه نراین داس و فتح ایدر بر دست آصف خان و دیگر امرای نامزد آنجا رسید و شرح این مجمل آنکه چون قلیچ خان از ایدر به اهتمام علی مراد اوزبک که به طلب او آمده بود متوجه درگاه شد و آصف خان به سرداری متعین گشت، راجه ایدر که در به در می‌گشت به امداد رانا کیکا و سایر زمین‌داران جمعیتی به هم رسانیده به ده گروهی تهاغه ایدر آمده داعیه شبخون داشت. آصف خان و میرزا محمد مقیم و تیمور بدخشی و میر ابو الغیث بخاری و میر محمد معصوم بکری و غیر آن کنکاش چنان دیدند که قریب پانصد سوار به محافظت تهاغه گذاشته خود شب‌شب بر سر او آوردند و آنچه او اندیشیده بود ایشان اندیشیدند و هنگام طلوع صبح به تاریخ چهارم ذی حجه سنه اربع و ثمانین و تسعمائة (۹۸۴) هفت گروه راه رفته بودند که از آن طرف راجه نراین داس مسلح و مکمل رسیده آتش حرب در گرفت و تیر و شمشیر نیزه در هوا پَران شد و میرزا محمد مقیم که در هراول پیش از همه بود در چشیدن شربت شهادت هم پیش‌دستی نمود شکست بر کفار افتاد و هر کدام گریخته چون روباهی در

سوراخی

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷۰

خزیدند. چون عرض داشت آصف خان رسید فرمان محتوی بر نوازش سرداران آن لشکر صدور یافت و در این سال میر سید محمد میر عدل که به حکومت بکر نامزد شده بود، میر سید ابو الفضل و دیگر پسران خود را بر سر سبوی فرستاد تا در اندک فرصت آن قلعه را فتح کردند و میر سید ابو القاسم ولد میر سید صفالی که اعظم اکابر بکر است و خود هم به ملازمت پادشاه رسید به منصب

احدیه سرفراز گشته بود این مصرع تاریخ یافت:

فتح سبوی شد به اولاد نبی

و در همان ایام میر عدل نیز به رحمت حق پیوست و این تاریخ شد، که «سید فاضل» عامله الله لافضل.

و از جمله سوانح آن ایام آمدن شریف آملی است و دیدن او شاهنشاهی را در منزل دیپالپور، مجمل آنکه این مردود مطرود مانند سگی سوخته پای از دیاری به دیاری گشته و از مذهبی به مذهبی انتقال نموده خیلی جدل زد تا کارش بر الحاد قرار یافت و چندگاه به روش متصوفه مبطل بی صفا در بلخ به خانقاه مولانا محمد زاهد که نبیره مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی - قدس الله سره - است آمده با درویشان به سر می برد و چون مناسبت ذاتی به درویشی نداشت و هرزه گویی فراخ و شطّاحی بی مزه بنیاد کرده پریشان می گفت از آنجا اخراج کردند و مولوی بیّتی چند در شأن او فرموده و از آن جمله است اینکه:

هست یک ملحدی شریف به نام ناتمامی به طور خویش تمام تا سیرکنان به دکهن رسید و آنجا نیز از نامقیدی جوهر خبث خویش را ظاهر ساخت و حکام دکهن می خواستند که لوح هستی او را از نقش حیات پاک سازند، عاقبت بر سواری خر قرار یافته به رسوایی تشهرش نمودند و چون هندوستان وسیع است و میدان اباحت در آن عرصه فراخ و کسی را با کسی کاری نه تا هرکس به هر طوری که باشد، باشد، در این ولا خود را افتان و خیزان در مالوه رسانیده و در پنج گروهی اردو منزل گرفته هر مهمل و قلماش که از دهانش برمی آمد به جای آتش زهرمار می کرد و مجلس عامیانه می گرفت و عوام کالانعام خصوصاً ملحدگان عراقی که از حقیقت ایمان چون موی از خمیر برآمده اند و نبطی عبارت از ایشان است و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷۱

نخست از همه پرستندگان دجال ایشان خواهند بود، گرد وی جمع آمده به موجب اشارت او چنان شهرت دادند که مجدّد مائه عاشره اوست و غوغای عظیم افتاد و خبر به خلیفه صاحب زمان رسید تا او را شبی در مجلس خویش طلبیده در مسجدی طولانی از پارچه که هر پنج وقت نماز به جماعت در آن می گرانند با او خلوت ساختند، اول با صورتی مضحک و هیأتی ناقبول و گردن کژ کورنش کرده تا دیری دست بسته و چشم ازرق که علامت دشمنی پیغمبر - علیه السلام - می گویند پوشیده به طریقی که کذب و ریا و نفاق از آن می بارید ایستاده ماند و بعد از مدتی چون حکم نشستن فرمودند سجده به جای آورده به دو زانو مانند اشتر لوک نشست و دو به دو صحبت خلوت داشتند و پرسش ها واقع شد و غیر از حکیم الملک کسی دیگر را مجال ایستادن در آن پایه نبود و از دور گاه گاهی که آواز بلند می کرد. لفظ علم می شنودم خرافات خیلی می چاوید و آن را حقیقه الحقایق و اصل الاصول نامید.

قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه آنکه ز جهالت به بطالت گمراه

مستغرق کفرند و حقیقت گویند لا حول و لا قوة الا بالله و تمام مدار او به روش محمود بسخوانی «۱» که در زمان امیر تیمور صاحب قران در بسخوان که نام دیهی است از توابع گیلان ظهور کرده و سیزده رسایل نحس نحس نوشته پر از تزریق که به هیچ مذهب و ملت راست نیاید و غیر از تیتال که آن را علم لفظ و حال نامیده حاصلی ندارد، خلاصه تصانیف آن اشقی الاشقی کتاب بحر و کوزه است و فضلاتی که در آنجا خورده گوش از شنیدن آن قی می کند و معلم ملکوت اگر آن را بشنود چه خنده ها که بر ریش او نزنند و چه رقص ها که نکند و این شریف کثیف نیز جنگ المهملاتی نوشته و آن را ترشح ظهور نام مانده و تقلید جمع میر عبد الاول نموده عنوان هر فقره نامربوط عام فریب را مصدر به لفظ می فرمودند ساخته که کشتگاه عجبی است و منزلی طرفه مضحکی غریب و باوجود این جهل به موجب انّ لله ملکا يسوق الأهل الى الأهل کار از پیش برده چنان تصرف در مزاج روزگار و اهل آن کرده که حالا داخل امرای هزاری است و از جمله داعیان مذهب حق در ولایت بنگ است و صاحب مراتب اخلاص چهارگانه و مریدان معتقدان را

(۱). منظور: پسیخانی است. مصحح.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷۲

به نیابت به آن مراتب می‌خواند و بیان مراتب مذکور عن قریب مسطور می‌شود.

از پی ردّ و قبول عام خود را خر مسازانکه کار عام نبود جز خری یا خر خری

گاو را دارند باور در خدایی عامیانوح را باور نمی‌دارند در پیغمبری و الی الله المشتکی من الدهر اذا احسن ندم من ساعته و اذا اساء اصّر علی اسائته و زبان حال او همه این می‌گوید که:

پار بودم قطبکک امسال قطب الدین شدم گر بمانم سال دیگر قطب دین حیدر شوم و چون خاطر از مهمات آن ولایت پرداختند از آنجا به کوچ‌های متواتر سیرکنان و صیدافکنان به راه رنهنبور در صفر بیست سوم سنه خمس و ثمانین و تسعمائۀ (۹۸۵) به فتح‌پور رسیدند و شیخ فیضی که حالا به خطاب ملک الشعرائی مخاطب است، غزلی گفته که مطلعش این است:

نسیم خوش دلی از فتح‌پور می‌آید که پادشاه من از راه دور می‌آید بعد از دو سه ماه خبر فترات گجرات رسید و منشأ آن این بود که چون راجه تودرمل در این مرتبه به گجرات رفت مظفر حسین بن ابراهیم حسین میرزا که دخترزاده میرزا کامران باشد از ولایت دکن که والده اش گلرخ بیگم در وقت محاصره سورت «۱» به آن جانب به دربرده بود، در سنّ پانزده شانزده سالگی به اغوای مهر علی نام مفسدی از تربیت‌کردگان میرزا ابراهیم حسین، اوباشی چند جمع آورده خلل در گجرات انداخت و باز بهادر پسر شریف محمّد خان اتکه و بابا بیگ دیوان گجرات با مظفر حسین میرزا در پرگنه پتلاد به جنگ پیش آمده شکست یافتند و میرزا به کنبایت رفته و دو سه هزار سوار داشت و وزیر خان حاکم گجرات با آنکه سه هزار سوار داشت، بنابر واقعه‌طلبی سپاهیان که محل اعتماد نیستند قرار بر تحصن داده صورت واقعه به راجه تودرمل که در پتن بود نوشت و راجه به جانب احمدآباد رفت و میرزا از کنار احمدآباد برخاسته به جانب دولقه «۲» روان شد. وزیر خان و راجه تعاقب او نمودند و در آن نواحی محاربه صعب روی نمود و شکست بر مخالفان واقع شد و به جوناگده رفتند و در این هنگام راجه به

(۱). در متن فارسی: صورت.

(۲). در متن فارسی: دولفه، در انگلیسی: Duloka یا Dulaqa

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷۳

فتح‌پور شتافت و میرزا مظفر حسین از جوناگده بازآمده وزیر خان را که بی‌جنگ به همان سبب که مذکور شد باز متحصن گشته بود در احمدآباد قبل کرده و نردبان‌ها بر دیوار قلعه مانده و قصد برآمدن نموده نزدیک بود که بشکند در این وقت بندوقی بر سینه مهر علی که صندوق راز میرزا و وکیل مطلق او بود می‌رسد و او را به صندوق عمل می‌برد.

الموت یأتی بغته و القبر صندوق العمل و چون نفس ناطقه میرزا را آن حال می‌رسد به یک بار راه فرار پیش گرفته به جانب سلطان‌پور و ندربار می‌رود و امرای نامدار که به سرداری شهاب الدین احمد خان بر راجه علی خان نامزد شده و او را در قلعه کشیده کار بر او تنگ آمده و مملکت را به تاراج داده بودند، نزدیک بود که دستگیر سازند. در این اثنا قطب الدین محمّد خان دودله شده و از امرا جدا گشته به جانب بهروج و بروده که جایگیر داشت و از میرزا در آنجا هرجی و مرجی تمام راه یافته بود می‌آید و فتوری و قصوری در تشخیص مهم اسیر و برهان‌پور می‌رود و امرا به ضرورت پیشکش لایق به مقتضای وقت از راجه علی خان گرفته به درگاه می‌فرستند و مراجعت به جایگیرهای خویش می‌نمایند و در همین ایام حکیم عین الملک شیرازی که در سال نهصد و هشتاد و سه همراه وکیل عادل خان حاکم دکن به رسالت رفته بود بازگشته آمد و فیلان نامی و تحفه‌های گرامی عادل خان را گذرانید و بعد از تغیر دیب چند، راجه مجهولی «۱» به فوجداری بانس بریلی در دامن کوه نامزد گشت و از آنجا عریضه

نوشت مشتمل بر چند فصل، یکی از آن جمله اینکه چون از درگاه جدا شده‌ام و در این صحرا و بیابان هیچ فردی از یاران اهل همراه ندارم، اگر فلاذنی را- و نام مرا برد- که از صلاح و فساد این ولایت و روش کاروبار واقف است و مردم به اعتماد او رجوع می‌نمایند و به دربار هم چندانی خدمت مرجوعه ندارد فرستند هم مرحمتی است در حق وی و هم موجب سرفرازی بنده درگاه است، و الحکم اعلی. خواجه شاه منصور یک‌یک فصل را خوانده جواب به موجب حکم نوشت و چون به این فصل رسید نه حکم آری شنید و نه حکم نی.

(۱). در متن فارسی: منجهوله.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷۴ مو برآید به کف و موی تو ناید به کفم این چنین بخت که من دارم و این خو که تراست و در ماه رجب سال نهصد هشتاد و پنج که ایام عرس حضرت خواجه اجمیری است- قدس الله سره العزیز- متوجه اجمیر شدند و در منزل توده، شاه ابو تراب از اکابر سادات شیراز و مرجع سلاطین گجرات و راجه تودرمل که بعد از فتح میرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بودند رسیدند و از نزدیکی میرته شاه ابو تراب را بر قافله حاجیان میر حاج ساخته و اعتماد خان گجراتی را نیز زره‌های فراوان داده رخصت مکه معظمه فرمودند و حکم عام کردند که هر کس که خواهد برود و چون از شیخ عبد النبی صدر التماس نمودم که برای من هم رخصتی حاصل بکنید، پرسید که والده در قید حیات داری؟ گفتم بلی، گفت از برادران کسی هست که از تعهد خدمت وی برآید؟ گفتم نی، همین من وسیله رزق ایشانم. فرمود اگر رخصت والده حاصل شود بهتر باشد و آن سعادت میسر نشد و حالا به دندان حسرت پشت دست ندامت می‌گردد.

نکرد لطف تو کاری و وقت کار گذشت نشد وصال تو روزی و روزگار گذشت در نواحی قصبه انبیر «۱» در موضع مولتان که شهری است قدیم و ویرانه مطلق بود، بنای شهر فرموده قلعه بلند و دروازه‌ها و باغ را به امرا تقسیم نموده در اهتمام عمارت سعی بلیغ ارزانی داشتند تا در هشت روز تمام شد و رعایا را در آن اطراف آبادان ساختند و به نام رای منوهر ولد رای لونکرن حاکم سانیهر موسوم گردانیده منوهرپور نامیدند و این منوهر که او را چندگاه میرزا منوهر می‌گفتند در خدمت شاهزاده بزرگ نشو و نما یافته به مرتبه کمال رسیده، امروز شعر می‌گوید و توسنی تخلص دارد و جوانی قابل است و ذکر او در ذیل تذکره شعرا مذکور می‌شود و از آنجا به راه نارنول متوجه دهلی گشته شیخ نظام نارنولی که از کبار مشایخ وقت بود ملاقات کردند و در دهلی بعد از فراغ از زیارت اولیای کبار آن بقعه شریفه در نواحی پالم به شکار مشغول شدند و در غزه [عشره] اخیر ماه مبارک رمضان این سال در نواحی قصبه ریواری خبر از بساور به فقیر رسید که پسری از خدمتکاری بعد از

(۱). نسخه: انبیرسر.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷۵

انتظار شدید و در عمر مدید متولد شده و اشرفی نذر برده التماس نام نمودم، فاتحه خوانده پرسیدند که نام پدرت و جدت چیست؟ عرض داشتم که ملوک شاه ولد حامد. فرمودند نام این پسر عبد الهادی باشد و این اسم هادی در آن ایام شب و روز ورد زبان شاهنشاهی بود. هرچند حافظ محمد امین خطیب از جمله هفت امام به مبالغه تمام می‌گفت که این فضولی مکن و حفاظ را در منزل خود جمع ساز تا ختمی برای درازی عمر این نوباهو بکنند، به سخن او کار نکردم. عاقبت آن مولود شش ماهه شده به عالم بقا خرامید. ان شاء الله اجری و ذخری شافع و مشفع در یوم الحساب گردد و از آن منزل رخصت پنج ماهه گرفته به بساور آمدم به حسب بعضی ضرورات بلکه فضولی‌ها تخلف در وعده نموده یک سال ماندم و این کم خدمتی‌ها و آن مخالفت‌ها عاقبت رفته رفته باعث افتادن از نظر و بی‌توجهی تمام شد و تا حال که مدت هیجده سال از آن واقعه گذشته و هیجده هزار عالم رفته همان طور به

خدمت نامجرا مبتلاست که نه روی قرار و نه رای فرار دارد.

بختی نه که با دوست در آمیزم من صبری نه که از عشق پرهیزم من

دستی نه که با قضا در آمیزم من پایی نه که از میانه بگریزم من و در منزل هانسی زمانی که متوجه پنجاب بودند عرض داشت شیر بیگ توچی به درگاه رسید که مظفر حسین میرزا از گجرات فرار نموده به دکه‌ن می‌رفت، راجه علی خان او را گرفته مقید دارد و در غره ذی حجه سنه خمس و ثمانین و تسعمائۀ (۹۸۵) فرمانی به نام راجه علی خان مصحوب مقصود جوهری فرستادند تا میرزا را روانه درگاه فلک بارگاه گردانند.

و در غره محرم الحرام سنه ست و ثمانین و تسعمائۀ (۹۸۶) تحویل نوروز جلالی شد که سال بیست و چهارم از جلوس باشد. چون صفر تخت ز سلطان فلک پرداز دلاجرم بر فلکش نام برآید به حمل و در پتن به زیارت حضرت گنج شکر - قدس الله روحه العزیز - مشرف شده در نواحی نندنه شکار قمرغه خیال کرده در عرض چهار روز نخجیر بی حساب افکندند. چون نزدیک به آن رسید که هر دو طرف قمرغه به هم رسد، ناگاه به یک بار حالتی عجیب و جذبه عظیم بر شاهنشاهی وارد گشت و تغیر فاحش در وضع

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷۶

ظاهر شد به مثابه‌یی که تعبیر از آن ممکن نبود و هر کدام بر چیزی حمل می‌کردند الغیب عند الله و در همان وقت حکم فرمودند که شکار برطرف سازند.

هشدار که فیض حق به ناگاه رسد ناگاه رسد بر دل آگاه رسد و در پای درختی که این حال ثمره آن بود زر بسیار به فقرا و مساکین داده طرح عمارت عالی و باغی وسیع در آنجا انداختند و موی سر را قصر کردند و بیشتری از مقربان موافقت نمودند و این خبر در شرق رویه هند شهرت یافته اراجیف عجیب و اکاذیب غریب در افواه عوام افتاد و خلل‌ها در میان رعایا پدید آمد باز در اندک زمانی فرونشست و در منزل بیهرة بیگم پادشاه از تخت‌گاه رسید و حکومت پنجاب را به سعید خان مغول تفویض نموده و قاضی علی بغدادی را که نبیره میر قاضی حسین میبدی است برای تداخل زمین مدد معاش ائمه در پنجاب و غیر آن تعیین کردند تا محال قدیم را گذاشته و رقبه پیموده در یک دیه همه را شریک سازند و تفرقه تمام به حال ائمه ممالک محروسه راه یافت و این همه بر رغم شیخ عبد النبی و بی‌دیانتی و کلای او بود و از آنجا به جانب فتح‌پور مراجعت واقع شد و قریب به خضرآباد سادهوره به تاریخ سوم جمادی الثانی سنه مذکوره به کشتی درآمدند و امرا و اعیان ملک نیز به مرافقت در کشتی نشستند و اردو از راه خشکی روان گشت و بیست و نهم این ماه در حضرت دهلی رسید و در غره ماه رجب از کشتی بحر بر آمده و بر کشتی برکه عبارت از بادپای هامون نورد باشد سوار گشته در ششم این ماه خود را در اجمیر به مجلس عرس رسانیدند و روزی دیگر به همان ساعت متوجه دار الخلافت شدند و هر روز پنجاه گروه راه طی می‌کردند و به تاریخ نهم روز جمعه هنگام تباشیر صباح به منزل توده رسیدند و جامع اوراق که از بساور به استقبال رفته بود، در آن وقت ملازمت نموده و کتاب الاحادیث را که چهل حدیث است در بیان فضیلت غذا و ثواب تیراندازی و نام آن مشتمل بر تاریخ است گذرانید و داخل کتابخانه شد و تقصیر تخلف وعده هیچ مذکور نگشت و آخر آن روز به فتح‌پور رسیدند و بیشتر اوقات در عبادت خانه به صحبت علما و مشایخ می‌گذرانیدند خصوصا لیالی جمعه که تمام شب به احیا می‌گذشت و پیوسته کار تحقیق مسایل دین بود چه اصول و چه فروع و علما با یکدیگر تیغ زبان کشیده در مقام تنافی و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷۷

تقابل بودند و اختلاف مذاهب به جایی رسید که تکفیر و تضلیل همدیگر می‌نمودند و کار بحث از سنی و شیعی و حنفی و شافعی و فقیه و حکیم گذشته در اصل اصول خلل انداختند و مخدوم الملک رساله‌یی نوشت که شیخ عبد النبی خضر خان سروانی را که

متهم به سبّ نبی علیه السلام بود و میر حبش را که به تهمت رفض گرفته بودند بناحق کشته و نماز گزاردن عقب او روا نیست چرا که پدرش عاق ساخته و خود علت بواسیر خونی دارد و شیخ عبد النبی نیز تجهیل و تضلیل او می نمود و ملایان دو جماعت دو رویه پاره‌یی به آن جانب و پاره‌یی به اینجانب رفته سبطی و قبطی گشتند و اهل بدع و اهوای به مقتضای آرای فاسده و شبهات باطله از کمین برآمده باطل را به صورت حق و خطا را به لباس صواب جلوه داده پادشاهی را که جوهری نفیس و طالب حق بود، اما عامی محض و مستأنف و مستأنس به کفره و اراذل در شک انداخته حیرت بر حیرت افزود و مقصود از میان رفت و سدّ سدید شرع مبین [و] دین متین شکست و بعد از پنج شش سال خود اثری از اسلام نماند و قضیه منعکس شد.

قضیه من و تو اوفتاده است به عکس تو بیع می کنی آن را که عیب می دانم این را بواعث و دواعی بسیار بود و به موجب القلیل یدلّ علی الکثیر و الحفنه تدلّ علی الغدیر انمودجی از آن در سلک تقریر و تحریر می آورد و الله المستعان.

حاصل آنکه اصناف دانایان از هر دیار و ارباب ادیان و مذاهب به دربار جمع شده به شرف هم‌زبانی مخصوص بودند. بعد از تحقیق و تفتیش که شب و روز شیوه و پیشه غیر از آن نداشتند، غوامض علوم و دقایق حکم و عجایب اخبار و غرایب آثار که دفاتر مطول مجمل و مفصل آن را برنتابد نشان می دادند و به مقتضای: ثلث مهلکات شیخ مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه هرچه خوش می آمد از هر کس غیر از مسلمانان التقاط و انتخاب نموده از آنچه نامرضی طبع و خلاف خواهش بود احتراز و اجتناب لازم می دانستند و از زمان صبی تا عهد عنفوان شباب و از آن هنگام تا سنّ انحطاط چندین حالت متنوعه از کل معاملات متنوعه و مشارب مختلفه به هم رسید و به خود داشتی خاص و معرفتی جداگانه سوای متعارف از آنچه در کتب دیده و خوانده می شود حاصل گردیده و اعتقادی هیولانی پیکر در

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷۸

مرآة ضمیر و گنجینه خیال ارتسام یافت و از هیأت مجموعی این قدر کالئتش فی الحجر مقرر شد که عقلا در همه ادیان موجود و مهیاند و ارباب ریاضات و کشف و کرامات در کل طوایف انام پیدا و حق همه جا دایر پس انحصار آن در یک دین و یک ملت که نو پیدا شده و هزار سال بر او نگذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری و ترجیح بلا مرجح از کجا و سمنیه «۱» و براهمه که به خلوات و جلوات در ادراک شرف ملازمت و دولت صحبت بر همه سابق و در کتب فضایل و علوم رسمی و حقیقی و حالات و مقامات و کمالات انسانی به جمیع وجوه به اعتبار معتبر بر سایر دانایان و مرتاضان فایق‌اند، دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیده و به مثابه‌یی ثبات قدم و رسوخ در اعتقاد بخشیده نظریات را حکم بدیهیات می دادند که به تشکیک مشکک زایل نشود. لو بست الجبال او انشقت السماء، و حشر و نشر و دیگر شعبات و نقلیات که مأخذ آن مشکوه نبوی است، همه را به گوشه‌یی نهادند و آن قواعد و مطاعن در ملت سهله بیضا و حنیفه غراء که در نبوات کتب کلامیه بعضی از آن مسطور است، حریفان پیوسته گوشزد می ساختند و تحریص و ترغیب بر سلوک مسلک خویش به زبان قال و حال می نمودند.

می داد رقیب آن سهی قد را پندکاندر رخ هرکس چو گل از باد مخند

از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره بر گوشه ابرو زد و سر پیش افکند پیش از این گفت و گو چند گاهی پر کھوتم نام برهمنی را که معبرنامه خرد وافر بود، در خلوت برده اسامی هندوی از برای موجودات اشیا به زبانی خاص پیدا اختراع می خواستند و چند گاهی دیوی برهمن را که از جمله معبران مهابهارت بود بر چارپایی نشانده و بالا- کشیده نزدیک به قصری که آن را خواب گاه ساخته بودند معلق داشته و از وی اسرار و افسانه‌های هندی و طریق عبادت اصنام و آتش و آفتاب و تعظیم کواکب و احترام اساطین کفره از برهما «۲» و مهادیو و بشن و کشن و رام و مهامایی که بودن ایشان از بنی نوع انسان موهوم است و نبودن متیقن، هرچند در

(۱). سمنیه: بوداییان مرتاض (ترجمه انگلیسی، جلد ۲، پاورقی ۲۶۴).

(۲). در متن فارسی: «برمها»، ترجمه انگلیسی: Brahma (جلد ۲، ص ۲۶۵).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۷۹

زعم باطل بعضی را اله و بعضی را ملایکه می‌دانند و اعتبار رسوم و عادات این دیار شنیده به آن جانب گراییدند و در مذهب تناسخیه رسوخ قدم حاصل شد و قول ما من مذهب الّا و للتناسخ فیه قدم راسخ درست دانستند و خوش آمدیان کلمه گوی در رسایل اقامت بینات و دلایل بدین مدعا نمودند و تحقیق مذاهب کفار هند که طوایف نامحصور نامعدودند و کتب بی‌شمار دارند و باوجود این اهل کتاب نیستند، فرموده حلاوت آن در مذاق افتاد و روزبه‌روز ثمره آن شجره خبیثه به ظهور می‌آمد و ایامی چند شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا اجوده‌نی دهلوی را که اکثر از اعیان او را تاج العارفین می‌گفتند و از شاگردان رشید شیخ زمان پانی‌پتی صاحب شرح لوائیح و سایر مصنفات لایق و فایق در علم تصوف و در علم توحید ثانی شیخ ابن عربی بود و بر کتاب نزهة الارواح شرح مبسوط نوشته شب‌ها برنمطی که بالا گذشت بالا طلبیده تمام شب شطحیات و ترهات اهل تصوف از او می‌شنیدند و او چون چندانی مقید به شرعیات نبود، مقدمات وحدت وجود که متصوفه مبطله دارند و عاقبت منجر به اباحت و الحاد می‌شود در میان آورد و مسأله ایمان فرعون- لعنة الله علیه- که در کتاب فصوص الحکم مذکور است و ترجیح رجا بر خوف و امثال آن را که مردم بالطبع قطع نظر از زاجر عقلی و مانع شرعی مایل آن است خاطر نشان ساخته باعث عظیم بر فتور و وهن در اعتقاد به احکام شریعت شد و خلود کفار را در نار محقق، اما دوام عذاب را مشتبه و نامشخص گردانیده تأویلات بعیده در نصوص قرآنی و اخبار نبوی- علیه السّلام- آوردند و انسان کامل را عبارت از خلیفه الزمان داشته و تعبیر از آن به ذات اقدس نموده اکثر عین واجب نه لا اقل عکس فهمانیده خرافات در این باب می‌گفتند و سجده برای او تجویز کرده آن را زمین‌بوس نامیدند و رعایت ادب پادشاه را فرض عین شمرده روی او را کعبه مرادات و قبله حاجات دانانیدند و بعضی روایت مرجوحه و عمل مریدان بعضی مشایخ هند را در این باب متمسک آوردند و بعد از آنکه فرد مطلق انسان کامل بر پادشاه عادل ذی شوکت ذی شأن قرار یافت و همچنین بعضی از مشایخ عظام مثل شیخ یعقوب کشمیری که صاحب تصانیف مشهوره و مرشد و مقتدای عصر بود، بعضی سخنان تمهیدات عین القضاات همدانی را نقل کرد، مثل آنکه چنانچه محمد

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸۰

رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- مظهر اسم الهادی است، ابلیس مظهر اسم المضل است و در این کارخانه هر دو اسم در تجلی آمد و هر دو مظهر در کار براین قیاس و ملا محمد یزدی نیز بر آن صورت که گذشت بالا رفته طعن صریح و ناسزای قبیح بر خلفای ثلاثه گفته و تکفیر و تفسیق عامه صحابه کبار و تابعین و تبع تابعین و سلف و خلف صالحین از متقدمین و متأخرین- رضی الله عنهم- کرده اهل سنت و جماعت را محقر و مهان در نظر نمودن گرفت و غیر از مذهب شیعه همه را ضال و مضل دانانید و اختلاف علما که یکی فعلی را حرام می‌گفت و دیگری به حیل همان را حلال می‌ساخت علاوه انکار گشت و چون از علمای عهد خویش هر کدام را به اعتبار جاه و عظمت بهتر از امام غزالی و رازی تصور نموده بودند رکاکت‌های ایشان را دیده قیاس غایب بر شاهد کرده سلف را نیز منکر شدند و دانایان مرتاض ملک افرنجه که ایشان را پادهری و مجتهد کامل ایشان را که تغیر احکام به جهت رعایت مصلحت وقت تواند کرد و پادشاه هم از حکم او عدول نتواند ورزید پاپا می‌گویند انجیل آورده و دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانیده و حقیقت نصرانیت اثبات کرده ملت عیسوی را ترویج دادند و شاهزاده مراد را فرمودند که تا سبقی چند تیمنا از آن بخواند و شیخ ابو الفضل به ترجمه آن مأمور گشت و به جای بسم الله این فقره بود که:

ای نام تو دیزز «۱» و کرس تو

یعنی ای آنکه نام تو مهربان و بسیاربخش است و شیخ فیضی مصرع دوم چنین گفت:

سبحانک لا سواک یا هو

و تعریف دجال ملعون را این ملاعین و اوصاف آن را در باب حضرت خیر النیین - صلی الله علیه و آله و سلم - علی رغم الدجالین فرود آوردند و بیربر ملعون خاطر نشان ساخت که چون آفتاب مظهر تام است و پختن غله زراعت و میوه و سبزه از تأثیر او است و روشنی عالم و حیات عالمیان وابسته به او پس لایق عبادت و تعظیم او باشد و روی به جانب طلوع او باید کرد نه به جانب غروب که روی در

(۱). در ترجمه انگلیسی: (Gesu) جلد ۲، ص ۲۶۷).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸۱

غرب دارد و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت و سایر مظاهر تا گاو و سرگین آن نیز و قشقه و زنار را جلوه داد و حکما و فضلالی مقرب مقهور مقوی آوردند که آفتاب نیر اعظم و عطیه بخش تمام عالم و مربی پادشاهان و پادشاهان مروج اویند و این معنی باعث تعظیم نوروز جلالی شد که از زمان جلوس هر سال در آن روز جشن می‌داشتند و لباس را موافق رنگ یکی از سیارات سبعة که هر روزی به کوکبی منسوب است ساختند و دعای تسخیر آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند به طریق ورد در نیم شب و وقت طلوع خواندن گرفتند و کشتن گاو را که هندوان تعظیم عظیم می‌کنند و سرگین آن را پاک می‌دانند و خوردن گوشت آن را حرام ساختند و مردم خوب را عوض آن می‌کشتند و حکما تأیید می‌آوردند که در طب مقرر شده که گوشت گاو امراض گوناگون آورد و ردی الهضم است و آتش پرستان که از شهر نوساری از ولایت گجرات آمده بودند دین زردشت را حق نمودند و تعظیم آتش را عبادت عظیم گفتند و به جانب خود کشیده از اصطلاح و راه و روش کیانیان واقف ساختند تا فرمودند که آتش را به اهتمام شیخ ابو الفضل به روش ملوک عجم که آتشکده ایشان همیشه برپای بود دایم الاوقات چه در شب چه در روز در محل نگاه می‌داشته باشند که آیتی است از آیات خدا و نوری است از انوار وی و هوم که عبارت است از آتش پرستی به موافقت دختران راجه‌های هند خود از عنفوان شباب درون حرم معمول بود و در ایام نوروز سال بیست و پنجم از جلوس سجده آفتاب و هم سجده آتش علانیه می‌کردند و مقربان نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم ساختند و در روز عید هشتم سنبله به رسم اهل هند قشقه کشیده به دولت‌خانه برآمدند و ریسمانی جواهر در آن کشیده از دست براهمه به تبرک بر دست بستند و امرا فراخور حالت مروارید و جواهر در آن روز پیشکش ساخته مرافقت در آن باب نمودند و راکهی که عبارت است از لته پیچیده بر دست بستن در گرد شد و بر رغم اسلام هر حکمی که ارباب ادیان دیگر بیان کردند آن را نصّ قاطع شمرند، به خلاف این ملت که همه احکام آن نامعقول و حادث و واضع آن فقرای عریان جمله مفسد و قطاع الطريق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند و به تمادی در باطن استقرار گرفت: یزیدون لیطفوا نور الله بأفواههم و الله متمّ نوره و لو کره الکافرون

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸۲

و به تدریج کاروبار به جایی کشید که هیچ احتیاج به دلیل ابطال آن هم نماند. یاد دارم که در ابتدای گفت‌وگو شبی در دیوان‌خانه خاص فتح‌پور با شیخ ابو الفضل مرا مجالست روی داد. می‌گفت که ما را از جمیع مصنفین گله است از دو رهگذر: یکی آنکه چرا احوال پیغمبران سابق را به تفصیل نوشتند، چنانچه احوال پیغمبر خود را - صلی الله علیه و آله و سلم - در ضمن وقایع سنوات نوشته‌اند. جواب دادم که قصص الانبیاء متعدد خود هست، گفت نی آن بسیار مجمل است به تفصیل بایستی نوشت. گفتم «۱» به تقریب تقادم عهد همین قدر نزد مفسرین و ارباب تاریخ و سیر محقق شده باشد و باقی به ثبوت نرسیده. جواب داد که این جواب نمی‌شود. دوم آنکه هیچ اهل حرفه نماند که در تذکره الاولیا و نفحات الانس و غیر آن اسم آن مذکور نشده اهل بیت چه گناه کرده بودند که در آنجا داخل نساختند و این معنی به غایت محلّ تعجب است، در آنجا هم آنچه در وقت گنجید گفته شد، اما که قبول می‌کند؟ بعد از آن پرسیدم که میل شما از این مذاهب مشهوره به کدام بیشتر باشد؟

گفت می‌خواهم که روزی چند در وادی الحاد سیری بکنم. به مطایبه گفتم اگر قید نکاح از میان برمی‌دارید بد نیست، چنانچه گفته‌اند:

برداشت غلّ شرع به تأیید ایزدی از گردن زمانه علی ذکره السلام خنده کرد و گذشت و چون به اشارت صاحب معامله: که یک عنایت قاضی به از هزار گواه

در اعتقادیات دلیرانه به این پیران خرف که صدر و قاضی و حکیم الملک و مخدوم الملک باشند درافتاده بحث می‌کرد و هیچ تأمل در کسر عرض ایشان روا نمی‌داشت و پادشاه را خوش می‌آمد. خفیه به دست آصف خان میر بخشی پیغام فرستادند که چرا با ما درمی‌افتی؟ جواب می‌داد که ما نوکر مردی‌ایم. همان حکایتی است که نوکر بادنجان نیستم و در اندک فرصت یکان یکان را به قوت مصارعه خود و معاونت پدر و مظاهرت خلیفه زمان و مساعدت بخت بر زمین ذلّ و هوان انداخت، چنانچه گذشت و هیچ یکی از اهل اسلام جز حکیم ابو الفتح و ملا محمد یزدی در بعضی مسایل با او مماشات نمی‌کرد چون مقاصد و مطالب

(۱). متن فارسی: «گفتیم».

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸۳

دیگر پیش آمد فقیر خود را به گوشه عزلت کشیدم.

إذا عظم المطلوب قلّ المتاعب

و آیه فرار خواندم تا از نظر افتادم و آن همه آشنایی به بیگانگی کشید و الحمد لله که بدین خوشحالم.

دل در تک‌وپو نشد نکو شد که نشد جز در تو فرونشد نکو شد که نشد

گفتی که به رنجم ار نکو شد کارت دیدی که نکو نشد نکو شد که نشد و نه خود را قابل رعایت و نه ایشان را لایق خدمت دانستم و سربه‌سر راضی شدم.

بیا تا تکلف به یک سو نهیم نه از تو قیام و نه از ما سلام و از دور گاه‌گاهی در صفّ نعال کورنش می‌کردم و نظارگی بودم.

که صحبت برنیاید تا موافق نیست مشرب‌ها

تا بعد از این چه مقدار باشد.

دیدم که دیدن رخت از دور خوشتر است صحبت گذاشتم ز تماشایان شدم چون تفصیل آن جزییات و خصوصیات و انتظام این وقایع به ترتیب سنوات در سلک تحریر از قییل محالات بود به این قدر اکتفا نموده شد و پناه به لطف ایزد تعالی که در همه حال حافظ و معین بنده اوست بر انجام وعده فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ. أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ دلیری بر نوشتن این قضایا که از وادی حزم و احتیاط به غایت دور بود کردم و خدای عزّ و جلّ گواه است وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً که مقصود از این نوشتن غیر از درد دین و دلسوزی بر ملت مرحومه اسلام که عنقاوار روی به قاف غربت کشیده و سایه بال خود از خاک‌نشینان حضيض گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نیست و از تعنت و حقد و حسد و تعصب به خدا پناه می‌جویم.

رضیت بما قسمّ الله لی و فوّضت امری الی خالقی

لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی و در این سال حکیمی در فتح‌پور آمده گفت که خانه‌یی می‌توان ساخت که در هر چهار طرف آن آب باشد و در آن غوطه زده به خانه درآیند و آب نفاذ نکند. به این

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸۴

تقرب حوضی بیست گز در بیست گز و عمق آن سه گز در صحن دولت‌خانه ساختند و درون آن حجره سنگین و بر سقف آن مناره بلند بنا کردند و از هر چهار طرف آن حجره پل‌ها گذاشتند و دعوی حکیم چون قرابادینات دروغ برآمد و گریخته به جایی

رفت، اما حکیم علی گیلانی بعد از هفده سال در لاهور آنچنان حوضی ساخت و میر حیدر معمای «حوض حکیم علی» تاریخ یافت و آن حوض ناتمام را از زر سیاه که به مبلغ بیست کرور رسید پر ساختند و روزی با شیخ بنجهو نام قوالی خوش خوانی صوفی وضعی از مریدان شیخ ادهن جونپوری که نامش تاریخ وفات می شود صحبت داشته و خوشوقت شده و میان تان سین و دیگر مغنیان بی قرینه هند را طلبیده او را بر آنها ترجیح داده فرمودند که مجموع زر این حوض را شیخ بنجهو ببرد. چون از حمل آن به او انعام فرمودند و باقی آن را در مدت سه سال کم و بیش به مصرف و غیرمصرف رسانیدند و هم در این ایام از شیخ مبارک تعلیم صرف هوایی گرفتند و پیش از آن روزی در وقت نمودن شیخ فیضی گفته بود که شیخ ما تکلف ندارند، فرمودند آری ایشان همه تکلف ها را به شما گذاشته اند و شیخ بنجهو و میان تان سین و همه ارباب غنا را نزد شیخ فرستادند تا تشخیص نماید. او به میان تان سین گفت شنیده ایم که تو هم چیزی می توانی گفت. تا آخر سرود او را به اصوات حیوانات تشبیه داده به هیچ برآورد.

و در این سال معصوم خان کوکه میرزا حکیم که جوان مردانه و کارهای عظیم از او به ظهور پیوسته بود از میرزا رنجیده به ملازمت رسید و منصب پانصدی یافته در ولایت بهار نامزد شد و آنجا با کالاپهار که سرداری از افغانان به قوت و شوکت ممتاز بود جنگ کرده غالب آمد و از فتح پور فرمان هزاری و اسب و خلعت خاصه برای او فرستادند. چنین می گویند که او حضرت مرتضی علی- کرم الله وجهه- را در خواب دید که گویا پنجه مبارک خود بر پشت او زده اند و از برکت آن در هیچ جنگی پشت نداده و نشان پنجه بر پشت او هنوز ظاهر است.

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان

و در ماه شوال سال مذکور ملاطیب را که سفله رذل بود از کیتهل طلبیده تربیت نموده و اکثر تربیت ها از این قبیل است، دیوان صوبه بهار و حاجی پور و رای

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸۵

پرکھوتم به شرح ایضا بخشی و ملا مجدی سرهندی را که سابقا پروانه نویس اسلیم شاهی بود امین و شمشیر خان خواجه سرا را صاحب اهتمام خالصه ساختند و ایشان به مقتضای تسفل که لازمه ارذال است آنجا رفته نه خدا را بنده بودند و نه پادشاه را رعیت و تحکیمات و بدعت ها پدید آورده و وقتی نامعقول ناهنگام را کفایت خیال کرده سپاهی را رنجانیدند و معصوم خان را به زور باغی ساختند، چنانچه عن قریب مذکور شود، ان شاء الله تعالی. و هم در این ماه مقصود جوهری میرزا مظفر حسین پیشکش های راجه علی خان را از خاندیس آورده گذرانید تا بعد از چند گاهی گناه میرزا را بخشیدند و در این ایام به شرف دامادی مشرف ساخته او را رعایت فرمودند و در این سال شهباز خان بخشی را با غازی خان بدخشی و شریف خان اتکه و غیر آن بر سر رانا کیکا نامزد گردانیدند و رانا در کونبھل میر که قلعه مستحکم است در آمد و این افواج فتح نمودند و آن ولایت را به غارت دادند و رانا شبی از قلعه به دررفت و به کوهستان دیگر پناه برد و در این سال سلطان خواجه از مکه معظمه معاودت نموده اسبان عربی نژاد و غلامی حبشی و هدایای دیگر نفیس آورده به منصب ارادت و صدارت رسید و میر حاجی سال نهصد و هشتاد و شش به نام خواجه محمد یحیی از نبایر حضرت خواجه احرار- قدس الله روحه- قرار یافته چهار لک روپیه حواله ایشان نموده به تاریخ ماه شوال این سال از اجمیر روانه مکه معظمه ساختند و شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را که با یکدیگر در افتاده باعث بی اعتقادی از سلف و خلف و موجب انحراف از دین قویم شده بودند به حکم اذا تعارضا تساقطا به جانب مکه همراه این قافله اخراج کردند تا در سال آینده به مقصد رسیده در ختم کار که اعتبار آن راست از آلائش عارضی پاک گشته ایمان به سلامت بردند و علم کار خود آخر کرد «هو عزیز قوم ذلوا» تاریخ یافته شد.

و در اوایل سنه سبع و ثمانین و تسعمائ (۹۸۷) خبر رسید که خان جهان حاکم بنگاله فوت کرد. فرمانی مشتمل بر نوازش اسماعیل قلی خان برادرش نوشته مظفر خان را که شرف دیوانی یافته بود حاکم آن ولایت و رضوی خان را بخشی و حکیم ابو الفتح را صدر

و رای پترداس و میر ادهم را به شرکت او دیوان اعتبار کرده از فتح‌پور نامزد گردانیدند.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸۶

و در نوزدهم صفر این سال فقیر را حق سبحانه تعالی در سنّ چهل سالگی فرزندی دلبندی محیی الدین نام- طوّل الله عمره و رزقه علما نافعاً و عملاً متقبلاً- کرامت فرمود و مولد او در بساور است.

و در این سال ملا عشقی که خطاب خانی داشت و دیوانی و مثنوی دارد مضحک با قاضی صدر الدین لاهوری به جانب کشمیر به وکالت رفته بود آمد و به مصحوب محمد قاسم نام ایلچی علی خان حاکم کشمیر زعفران بسیار و مشک و قسطاس و شال و دیگر تنسوقات کشمیر و تبت پیشکش آورد و در این ولا حکیم علی خویش حکیم الملک گیلانی را که امروز در حکمت و طب و سایر علوم غریبه عدیم المثل است همراه و کیلان عادل خان دکنی به بیجانگر فرستادند و در این ایام میر نظام یزنه میرزا شاهرخ به رسم رسالت از بدخشان آمد و اسبان بدخشی و لعلهای آبدار و قطارهای شتر پیشکش گذرانید و در این ایام از بس که طالب جمع ریاست دینی با ریاست دنیوی بودند و تبعیت دیگری را تکلیف مالایطاق می‌دانستند، شنیدند که حضرت ختمی پناه- صلی الله علیه و سلم- و خلفای راشدین و بعضی از سلاطین ذوی الاقتدار مثل امیر تیمور صاحبقران و میرزا الغ بیگ گورکان و غیرهم خود خطبه می‌خواندند، بنابراین ظاهراً متابعت اظهار نموده و حقیقت استعلان در اجتهاد منظور داشته در جمعه غره جمادی الاول از سال نهصد و هشتاد و هفت در مسجد جامع فتح‌پور که نزدیک به محل پادشاهی ساخته بودند مباشر امر خطیر خطابت گشتند و به یکبارگی حصر شده به لرزه افتادند و به تشویش تمام این سه بیت شیخ فیضی را به مدد دیگران نیم‌تمام خوانده از منبر فرود آمدند و امامت را به حافظ محمد امین خطیب حکم فرمودند و ایات این است که:

خداوندی که ما را خسروی داددل دانا و بازوی قوی داد

به عدل و داد ما را رهنمون کرد به جز عدل از خیال ما برون کرد

بود وصفش ز حدّ فهم برتر تعالی شانه الله اکبر و در این ایام چون طعن در عقاید اسلامی و مسایل فرعیه شایع بوده و بدبختی چند از هندوان و مسلمانان هندو مزاج قدح صریح در نبوت می‌کردند. علمای سوء بی‌دین در تصنیفات از خطیه تبرا می‌آوردند و اکتفا به توحید کرده القاب پادشاهی

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸۷

می‌نوشتند و مجال نداشتند که نام حضرت رسالت- صلی الله علیه و آله و سلم- علی‌رغم الکذابین ببرند و این معنی باعث بدنامی عام گشت و تخم فساد و فتنه در ولایت سرکشیدن گرفت و باوجود این مردم ارذال و سفله از خواص و عوام قلاعه ارادت بر گردن انداخته خود را مرید می‌نامیدند و از امید و ترس مرید می‌شدند و کلمه الحق بر زبان جاری شدن ممکن نبود.

و در این ایام مظفر خان حاکم بنگاله مع پنج لک روپیه نقد و دیگر تحفه‌های نامی از فیل و پارچه که از حد حصر افزون باشد پیشکش فرستاد و سی و نه فیل از محمّد معصوم کابلی نیز به نظر گذشت و در جمعه دیگر این ماه فقرا و مستحقین را در میدان چوگان جمع ساختند و خود بدانجا رفتند و قریب یک لک کس از زن و مرد داخل آن محوطه گشتند و سلطان خواجه صدر و قلیچ خان یک‌یک را زر انعام می‌دادند و هشتاد کس از عورات و اطفال در آن روز محشر ته دست و پای هلاک شدند و از کمر بعضی عورات که شوهران ایشان در بنگاله مرده بودند همیانه‌های پر از اشرفی و روپیه برآمد و این معنی باعث بی‌اعتقادی از جمیع فقرا شد و حکم کردند که من بعد اندک مردم را می‌آورده باشند و بعد از اندک زمانی آن رسم را هم زود برطرف ساختند و هم در این ایام قطب الدین محمّد خان اتکه را اتالیق شاهزاده بزرگ گردانیده مجلس عظیم نهادند. او فیلان نامدار و دیگر پیشکش لایق منصب خود گذرانیده، چنانچه رسم و قاعده می‌باشد شاهزاده را بر دوش برداشته طبق‌های زر و جواهر نثار فرمود.

و در این سال ایلچی عبد الله خان اوزبک به مصحوب مکتوبی محبت‌انگیز از ماوراء النهر آمد و میرزا فولاد برلاس را با خواجه

خطیب که از آدمی زاده‌های بخارا بود با تحف و هدایا همراه او فرستاد و ختم‌نامه بر این بود که:

چو ما دوست باشیم با یکدگر بود بحر و بر ایمن از شور و شر و در این ایام محضری به خط و مهر مخدوم الملک و شیخ عبد النبی صدر الصدور و قاضی جلال الدین ملتانی که قاضی القضاء بود و صدر جهان مفتی ملک و شیخ مبارک که اعلم العلمای زمان بود و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل مطلقا بر مجتهد و تجویز ترجیح او

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸۸

روایت مرحومه را در مسأله مختلف فیها درست کردند تا هیچ کس را از ایشان مجال انکار بر احکام چه شرعی چه ملکی نباشد و به خودی خود ملزم شوند و سخن در آن باب به اطناب کشید. مبحث این بود که اطلاق لفظ اجتهاد و مجتهد بر که توان نمود و امام عادل دانای مصالح ملکی را که به مراتب بهتر از مجتهدین است می‌رسد که به حسب مصلحت وقت و اقتضای زمان مسأله مختلف فیها را امضا فرماید تا بالاخره بعضی به طوع و بعضی به کره بر آن تذکره مهرها کردند و صورت آن به جنس نقل نموده می‌شود:

محضر

مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان- صینت عن الحدثان- به میامن معدلت سلطانی و تربیت جهانبنانی مرکز امن و امان و دایره عدل و احسان شده طوایف انام از خواص و عوام خصوصا علمای عرفان شعار و فضلالی دقایق آثار که هادیان بادیه نجات و سالکان مسالک اوتوا العلم درجات اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نمودند. جمهور علمای فحول که جامع فروع و اصول و حاوی معقول و منقول اند و به دین و دیانت و صیانت اتصاف دارند، بعد از تدبیر وافی و تأمل کافی در غوامض معانی آیه کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ و احادیث صحیح: اِنَّ احَبَّ النَّاسِ اِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ امام عادل من يطع الامير فقد اطاعني و من يعص الامير فقد عصاني و غیر ذلك من الشواهد العقلیه و الدلائل النقلیه قرار داده حکم نمودند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام کهف الانام امیر المؤمنین ظل الله علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه ابداء- اعدل و اعقل و اعلم بالله اند بنابر آن اگر در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیها است به ذهن ثاقب و فکر صایب خود یک جانب را از اختلاف به جهت تسهیل معیشت بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده به آن جانب حکم فرمایند متفق علیه می‌شود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه رعایا لازم و متحتّم است و ایضا اگر به موجب رای صواب‌نمای خود حکمی را از احکام قرار

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۸۹

دهند که مخالف نصی نباشد و سبب ترفیه عالمیان بوده باشد عمل بر آن نمودن بر همه کس لازم و متحتّم است و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی و دنیوی است و این مسطور صدق و فور حسب الله و اظهار الاجراء حقوق الاسلام به محضر علمای دین و فقهای مهتدین تحریر یافت و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائنه (۹۸۷) و مسوده آن محضر به خط شیخ مبارک بود و دیگران به کره نوشتند و شیخ مبارک به طوع در ذیل آن نوشت که این امری است که من به جان و دل خواهان و از سالها باز منتظر آن بودم و بعد از آنکه فتوی به دست آوردند راه اجتهاد مفتوح گشت و اعقلیت امام متحقق شد و معارضی نماند و تحلیل و تحریم موقوف گشت و اعقلیت امام بر حکم شرع بشد اسلام را تقلید نامیدند. و حال شیخ ابو الفضل بعینه چون حال حیرتی شاعر سمرقندی بود که از بس ایذا که از ماوراء النهریان بارد مزاج کشید بر رغم ایشان به کهنه مؤمنان عراق یار شده راه بی‌راهه اختیار کرده و و اخترت النار علی العار در باب او درست نشست.

و در شانزدهم ماه رجب این سال به جانب اجمیر روان شدند و بعد آن تا الیوم چهارده سال باشد که عطفه عنانی به آن طرف واقع

نشده و بیست و پنجم شعبان از پنج گروهی اجمیر پیاده شده شرف زیارت دریافتند و عقلا خنده‌زنان می‌گفتند که عجب کل العجب آنکه با خواجه اجمیری این همه اعتقاد و به اصل الاصول که از که در هر گوشه صد هزاران هزار ولی کامل و مکمل همچون خواجه - قدس الله سره العزیز - گوشه دامن او برخاسته‌اند آن همه انکار:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و نازبسوخت عقل ز حیرت که این چه بو العجبی است

درین چمن گل بی‌خار کس نچید آری چراغ مصطفوی با شرار بو لهبی است و بعد از روان شدن مخدوم الملک و شیخ عبد النبی خلق را به خلق قرآن و توغل در استحاله وحی و تشکیک در نبوات و امامات امتحان کردند و به وجود جنّ و ملک و سایر مغیبات و معجزات و کرامات انکار صریح آوردند و تواتر قرآن و ثبوت

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹۰

کلامیت آن و بقای روح بعد از اضمحلال بدن و ثواب و عقاب را به غیر از طریق تناسخ محال شمردند و امثال این اییات را متمسک می‌آوردند:

از حقیقت به دست کوری چند مصحفی ماند و کهنه گوری چند

گور با کس سخن نمی‌گوید سرّ قرآن کسی نمی‌جوید *

عید آمد و کارها نکو خواهد کرد چون روی عروس

ساقی می‌ناب در سبو خواهد کرد چون خون خروس

افسار نماز و پوزبند روزه یک بار دگر

از گردن این خران فرو خواهد کرد افسوس افسوس قرار دادند که به کلمه لا اله الا الله، اکبر خلیفه الله علانیه تکلیف نمایند، غایتش از ظهور خلل ملاحظه نموده در اندرون حرم به گفتن چند کسی اکتفا نمودند و «فتنه‌های امت» تاریخ یافته شد و در باب ترک تقلید دین مبین قطب الدین محمد خان و شهباز خان و امثال ایشان را ترغیب کردند و ایشان امتناع آوردند و قطب الدین خان گفت پادشاهان ولایت چون خوندگار روم و غیر ایشان که این سخنان شنوند چه گویند، همه همین دین دارند خواه تقلیدی باشد خواه نه و از روی تعرض فرمودند که تو برای خاطر خوندگار روم غایبانه از جانب او این درشتی می‌کنی و جای از برای خود، وقتی که از اینجا بروی پیدا کرده‌ای تا اعتبار یابی.

همانجا برو و شهباز خان نیز تیز و تند در این وادی درآمده بیربر سگ جهنمی را که طعن صریح در دین می‌کرد، دشنام صریح داده گفت که ای کافر ملعون حالا تو هم این چنین سخنان می‌گویی؟ ما از عهده تو می‌توانیم برآمد و کار به بی‌مزگی کشید و به شهباز خان به خصوص و به دیگران به طریق اجمال فرمودند که می‌فرماییم که کفش پرنجاست بر دهن‌های شما بزنند و در همین ایام ترسون محمد خان حاکم پتن از گجرات رسید و در این سال قاضی علی بغدادی که برای تحقیق و ضبط اراضی مدد معاش و تداخل بر رسم شیخ عبد النبی منصوب گردانیده بودند، هزاریان و پانصدیان ائمه را تا صدی از نظر می‌گذرانید و اکثر زمین آنها را می‌بردند و از گاو

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹۱

غذوی گرفته «۱» اندکی می‌گذاشتند و به این تقریب اعتبار خاندان اکابر و اعیان و معارف و مشاهیر از شهرها برافتاد و فرزندان هیچ طایفه چون آدمی زادگان هند ناقابل نماندند فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ و مدارس و مساجد مدروس و اکثری جلای وطن شدند و اولاد ناقابل ایشان که ماند به مرور به پاجی گری نام برآوردند.

مدارس از علما آنچنان بود خالی که ماه روزه ز میخواره خانه خمّار

برند تخته لوح ادیب از پی نردکنند مصحف قاری گرو به وجه قمار و درشتی بسیار به حکیم الملک از جهت مخالفت او با شیخ ابو

الفضل که او را فضله می گفت نموده، عاقبه الامر حکم اخراج به جانب مکه فرمودند و در ماه مبارک رمضان این سال قاضی علی مذکور فقیر را نیز که از خدمت بازمانده خود را به زعم خود از جمله منسیان ساخته بودم در بلده اجمیر از نظر گذرانید و هزار بیگه مدد معاش را که ضایع کننده روزگار است شنواید.

به درگاه حکام درگاه و بیگه روی تا کنی بیگه چند حاصل فرمودند که پندارم در فرمان او قیدی مهم شده بود، عرض کرد که بلی به شرط خدمت فرمودند که پیرسید که مگر ضعفی داشت که از خدمت ماند. غازی خان بدخشی در بدیهه گفت که ضعف طالع داشت و هر کدام از مقربان به جهت حق امامت سابق که در آن ایام با نماز برطرف شده بود سفارش ها نمودند و شهباز خان بدخشی گفت که او همیشه در خدمت می باشد. جواب دادند که ما کسی را خدمت به زور نمی فرماییم، اگر داعیه خدمت ندارد زمین او مناصفه باشد. فی الحال تسلیم کردم و این معنی بسیار گران آمد و روی برتافتند و چون قاضی علی مکرراً به عرض رسانید که در حق او چه حکم می شود بعد از مبالغه فرمودند که شیخ عبد النبی را که هنوز در اردو بود پیرسند که او بی شرط خدمت استحقاق چه قدر زمین داشت؟

(۱). در متن فارسی: «و از گاو غدوسی () گفته اند کی می گذاشتند.»، در ترجمه انگلیسی عبارت فوق چنین است:

... and taking the very calf from the cow left them precious little.

و در پاورقی افزوده است: غدوسی instead of غدوی گرفته (I propose to read) جلد ۲، ص ۲۸۲ و پاورقی).

غدوی: بزغاله و بره خواه شیرخوار باشد یا نباشد و بچه شکمی بز و میش و ستور با بچه فروخته شده (ناظم الاطبا).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹۲

شیخ به دست مولانا الهداد امروهه مرحوم پیغام فرستاد که چون عیالمند است و خرج هم شنیده می شود که دارد ما هم این قدر که فرموده اند هشتصد یا هفتصد بیگه تجویز می کردیم و مقربان این عرض را مناسب ندیدند و مرا مبالغه بر التزام خدمت کردند، خواهی نخواهی باز به دام افتادم.

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایش

و این همه به تقریب قبول نماندن داغ بود که بارها مکرر حکم به آن فرمودند و به زبان حال و مقال همین می گفتم:

شادم که یک سوار ندارم پیاده هم فارغ ز قید شام و از شاهزاده هم و در این سال هم تمغا و هم جزیه که حاصل آن به چند کرور می رسید برطرف ساختند و فرامین در تأکید این امر صادر شد و هم در این سال محمّد معصوم خان پسر معین الدین احمد خان فرنخودی که حکومت جونپور داشت به درگاه آمده باز رخصت جونپور یافت و ملا محمّد یزدی را به قاضی القضاتی آنجا مقرر ساختند و حکومت دهلی به محب علی خان پسر میر خلیفه تفویض یافت و ملا محمّد یزدی در صوبه جونپور رفته فتوی به وجوب خروج و بغی بر پادشاه داد تا محمّد معصوم کابلی و محمّد معصوم خان فرنخودی و میر معز الملک و نیابت خان و عرب بهادر و دیگران تیغ ها کشیده هرجا چنانکه مذکور شود جنگ های عظیم کردند و ائمه می گفتند که پادشاه در زمین مدد معاش ما و خدای عزّ و جل در ملک او تداخل نمود ارحم ترحم عاقبت مهتر سعادت که پیشرو خانی خطاب دارد، وقتی که نزد معصوم خان جونپوری رفته باز گشت، حقیقت فتوی ملا محمّد یزدی را به عرض رسانید تا میر معز الملک و ملا محمّد یزدی را به تقریبی از جونپور طلبیدند. چون به فیروزآباد که هیجده گروهی آگره است رسیدند. حکمی فرستادند که سواران را از ایشان جدا ساخته و هر دو را به کشتی نشاند و از آب جون گذرانیده به جانب گوالیار برند و متعاقب حکمی دیگر می رسد که این ها را ضایع سازند و موکلان در کشتی دیگر می نشینند و ایشان را در کشتی دیگر کهنه می نشانند، آخر در قعر آب به ملاحان می گویند تا کشتی عمر این هر دو را در گرداب فنا غرق می سازند و بعد از چند روزی قاضی یعقوب از بنگاله می رسد و او را هم متعاقب ایشان می فرستند

و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹۳

یکان یکان را از ملایان که از او توهم بی‌اخلاصی داشتند در نهان‌خانه عدم می‌فرستادند و علمای لاهور را جلای وطن ساخته هر کدام را چون سلک منشور از هم گسستند از آن جمله قاضی صدر الدین لاهوری را که تحقیق او زیاده از مخدوم الملک بود به قضای بهروج از گجرات و ملا عبد الشکور گول دار را به قضای جونپور و ملا محمد معصوم را به بهار نامزد گردانیدند و شیخ منور را به مالوه جلای وطن کردند و صدارت آن صوبه بدو تفویض یافت بر این قیاس هر کدام در غربت مقضی المرام شدند، اما شیخ معین نبیره مولانای معین واعظ مشهور را به جهت کبر سن و اطلاق اسم شیخی بر او از ملایان که مقلد محض و دشمن دین و نادولت خواه و فقیر کهنه فلاکتی قرار یافته‌اند مستثنی ساخته و متعرض نشده در لاهور ماندند تا آنکه در سنه نهصد و نود پنج درگذشت و حاجی ابراهیم سرهندی را صدر گجرات ساخته فرستادند و او ذخیره و زر بسیار به رشوت از ائمه گرفت و زر فراوان جمع کرد و اگر نمی‌دادند مدد معاش را باز یافت می‌نمود و این معنی به عرض رسید که داعیه رفتن به دکن هم داشت تا به تهمت بغی از آنجا طلبیده به حکیم عین الملک سپردند و در مجالس شب‌ها می‌طلبیدند. او رساله‌یی مشتمل بر نقل دروغ از بزرگان دین خوش آمد خیال کرده گذرانید و آن جعل و لباس ظاهر شد.

حاصل آنکه عبارتی جعلی از شیخ ابن عربی - قدس الله سره - در کتابی کهنه کرم‌خورده به خط مجهول نوشت که صاحب زمان زنان بسیار خواهد داشت و ریش تراش خواهد بود و صفتی چند که در خلیفه الزمان بود درج کرد و با وی به سر عنایت آمده در سلک باریافتگان پایه قرب درآوردند و موافق نقل حاجی ابراهیم در رساله کهنه از کتب ملا ابو سعید برادرزاده میان مان پانی‌پتی حدیثی موضوع گذرانیده بودند که پسر صحابی مترش در نظر آن حضرت - صلی الله علیه و آله و سلم - آمد. فرمودند که اهل بهشت به این هیأت خواهند بود. چون به شاه فتح الله و شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح بحث‌های دلیرانه می‌کرد و مذمت‌ها می‌نمود، به قلعه رنتهنپور فرستادند تا بمرد و جثه او را بعد از انداختن پایان قلعه یافتند که با پارچه‌های طولانی بسته بود و شهرت چنان یافت که خود را از بالای قلعه می‌انداخت و این واقعه در سنه نهصد و نود و چهار روی نمود.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹۴ فامسینا من الدنیا بجنات کفردوس و اصبحنا بلا دار کأن لم تغن بالامس و علمی که مردم خوانده بودند وبال و سبب زوال ایشان شد و علما و مشایخ مقتدای اطراف را فرامین فرستاده به درگاه می‌طلبیدند و مدد معاش و اوقات را خود تحقیق می‌نمودند و همه را موافق توره تسلیم و تعظیم فرموده و صحبت به او در خلوت با جلوت داشته به مقتضای رأی خویش قدری زمین مقرر می‌داشتند و هر کسی را که می‌دانستند که مرید می‌گیرد یا مجلس سماع یا نوع قلابی دارد آن را دکان نامیده یا در قلاع می‌کشیدند، یا اخراج به جانب بنگاله و بکر می‌نمودند و این معرکه پیوسته در گرد بود، پیران معمر و شیخان فانی مرحوم‌تر از دیگران بودند و تفصیل این تطویل دارد، بنابر آن فرامین صوفیه صاحب سماع و اهل ذوق مقید به امضای مستوفیان هندو شد و از بد حالی حال فراموش کردند و جلای وطن یافته در موش‌خانه‌ها خزیدند و وضع منقلب گشت.

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق

چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل و الحق آن مجالس خنک و آن حالت‌های افسرده و آن حرکات زشت و آن تکلفات بی‌راه و آن صوفیان مرئی نابرخوردار اکثری قابل همین بودند که برفتند.

آن نه صوفی‌گری و آزادبست‌بلکه کیدی‌گری و قوادبست

دزدی و راهزنی بهتر از این کفن از مرده کنی بهتر از این هرچند می‌خواهم که این عجاله پاره معنی تاریخی هم داشته باشد، قلم از دست بی‌اختیار به جانب دیگر و طرح و وضع جدید زمانه و سخنان مذهب و ملت نو که سوخته آنم می‌رود.

و اخلاق کافور اذا شئت مدحه و ان لم اشأ تملی علی و اکتب

کش می‌کنی به خانه خواند می‌رود

کاشکی از این خلاص می‌یافتم، اما چه کنم که:

ذهب اللّٰذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الاجرب

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹۵ خطابى با فلک کردم که از تیغ جفا کشتی‌شهان مجلس آرای و جوانمردان برمک را

زمام حلّ و عقد خود نهادی در کف قومی که از روی کرم باشد بر ایشانان شرف سگ را (۹)

همان در گوش جانم گفت فارغ باش خوش می‌زی که سببت برکند ایام هر ده روز یک‌یک را و در این سال مظفر خان به بنگاله رفته در معاملات سخت‌گیری بنیاد کرده و امرای آن حدود را متأذی و متضرّر ساختن گرفت و جایگیر اکثری را بازیافت نموده و رسم داغ و محلی به طرز دربار و محاسبات به رسم کهنه در میان آورد.

مشو در حساب جهان سخت‌گیر که هر سختگیری شود سخت میر

به آسان‌گذاری دمی می‌گذار که آسان زید مرد آسان‌گذار و بابا خان قاقشال و خالدی خان که از اعیان و اساطین بودند هر چند استعفای داغ و التماس مقرر داشتن جایگیر نمودند طرفی نبست و به جهت بازیافت زر جایگیری که بی‌داغ و محلی گرفته بود، خالدی خان را مقید ساخت و کف پایی فرمود. اتفاقاً در همان ایام فرمانی به نام او رفت به این مضمون که روشن بیگ نامی نوکر میرزا محمد حکیم را که از کابل به بنگاله رفت به سیاست برساند. مظفر خان او را از میان قاقشالان برآورده و بابا خان را سخنان درشت گفته و فرمان نموده بر سر دیوان گردن روشن بیگ زدن فرمود و همه سپاهیان از آنجا از معاینه این حال بر خود لرزیده به اتفاق سرها تراشیده و طاقی‌های مغولی پوشیده اظهار کلمه عصیان نمودند و در شهر گور که بر زبان قدیم آن را لکهنوتی می‌گفتند جمع شده اموال مظفر خان را هرجا که یافتند به غارت بردند و مظفر خان کشتی‌های بسیار جمع کرده حکیم ابو الفتح و پترداس «۱» را فرمود تا به افواج خویش در برابر قاقشالان رفتند و معلوم است که از حکیم ابو الفتح که یار بزم بود نه رزم و از پترداس هندوی نویسنده بر این قیاس چه آثار جلالت به ظهور رسیده باشد و به مظفر خان فرمان استمالت

(۱). در متن فارسی: پترداس، در ترجمه انگلیسی احتمال داده است که باید «پترداس» باشد نه «پترداس» (جلد ۲، پاورقی صفحه ۲۸۹).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹۶

اشتمال جماعت قاقشالان و تقرّر جایگیر ایشان که در آن ایام رفته بود به قاقشالان فرستاده پیغام دادند که رضوی خان و پترداس را فرستند تا خاطر جمع دارند و نام برده‌ها را با میر ابو اسحاق پسر میر سید رفیع الدین محدث روانه گردانید، ایشان همه را در بند کشیده بازار محاربه گرم‌تر ساختند. در همین اثنا ملا طیب و رای پرشهوتم «۱» بخشی که جایگیر معصوم خان کابلی و عرب بهادر و سایر امرای بهار را به یک قلم تغیر داده و بنیاد بدسلوکی کرده و تجبر و تکبر بیش از اندازه پیش آورده ایشان را به زور باغی ساخته بودند با جمعیت خویش از آب جوسا گذشته به جنگ معصوم خان رفتند و عرب بهادر غافل بر سررسیده رای پرشهوتم را به قتل رسانیده و غنیمت بسیار یافته بعد از ارسال رسل و رسایل به عزم اتفاق بابا خان قاقشال به گرهی شتافتند و از جانب مظفر خان خواجه شمس الدین محمد خوافی که حالا دیوان کل است در گرهی سر راه بر ایشان گرفت و معصوم خان به جنگ غالب آمده و به قاقشالان یکی شده و از آب گنگ گذشته بر سر مظفر خان آمد. مظفر خان در قلعه تانده که چاردیواری کهنه بیش نمانده بود، متحصن شد و وزیر خان جمیل بیگ که از امرای قدیم الخدمت بود به اتفاق جان محمد خان بهبودی و دیگر سپاهیان به مخالفان درآمدند و حکیم ابو الفتح و خواجه شمس الدین و اکثر اعیان را دستگیر ساختند و این هر دو سردار با رای پترداس به نوعی از حبس خلاص یافته به مدد زمین‌داران خود را به حاجی‌پور رسانیدند و حکیم نور الدین قراری در آن فترات از عالم درگذشت و

قاقشالان و معصوم خان، مظفر خان، را به قول و عهد از قلعه تانده برآورده بعد از انواع عقوبت به آن عالم فرستادند و اموال و اشیای او را سرمایه استظهار ساخته جمعیت گرفتند و تمام ولایت بنگاله و بهار را متصرف شده جمعیت سوار و پیاده بسیار به هم رسانیدند و میرزا شرف الدین حسین را که از بند قاسم علی خان بقال حاکم کالپی به بنگاله فرستاده بودند از قید برآورده به سرداری برداشتند و فتنه عظیم قایم شد و راجه تودرمل با صادق محمد خان و ترسون محمد خان و سایر امرای عظام برای قلع ماده این فساد از فتح پور نامزد گشتند و محب علی خان حاکم رهناس و محمد معصوم خان فرنخودی حاکم جونپور و دیگر

(۱). در متن فارسی: «پرکھوتم».

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹۷

جایگیرداران نواحی به کمک راجه تعین یافته و هنوز در راه بودند که شاهم خان جلایر با سعید خان بدخشی جنگ کرده او را به قتل رسانید. محمد معصوم جونپوری سه هزار سوار کارآزموده مسلح و مکمل به نظر راجه درآورد. اما آثار خروج از حرکات و سکنت او ظاهر بود و راجه این معنی را فهمیده او را به انواع تسلی می داد و حقیقت حال نوشته به درگاه فرستاد و محمد معصوم خان کابلی و قاقشالان و میرزا شرف الدین حسین با سی هزار سوار جزار و پانصد فیل و کشتی فراوان و توپخانه آراسته در نواحی قصبه منگیر قصد محاربه و مقابله نمودند و راجه از ممر نااعتمادی لشکر که همه واقعه طلب بودند مصلحت جنگ میدان ندیده در قلعه منگیر تحصن بسته هر روز جدل داشت و در این لشکر عسرت بسیار روی نمود. در این حین زین الدین کنبو خویش شهباز خان یک لک روپیه به داکچوکی از راه آب برده به راجه رسانید تا مدد خرجی چند روز شد و همین طور یک لک روپیه در سر هرچند روزی گاهی به دست دریا خان آبدار و گاهی سرمدی و گاهی پسر سیته بهگوان داس خزانچی می فرستادند و خبر به توالی می رسید و از جمله داکچوکیان قاضی زاده صاحب حسن ناقص عقل عبد الحی خواص پسر قاضی صدر الدین سنبلی که او نیز از خطب سخنان در مذهب و ملت می گفت، جوان مرگ شده کشتی عمر او به غرقاب بلا رفت. در این هنگام همایون فرملی پسر شاه فرملی مشهور که او را همایون قلی خان خطاب داده بودند و در وقت گفت و گوی مسلمانی های جدید و تکلیف و امتحان مردم در اجمیر آن معاملات هول انگیز را دیده بود به اتفاق ترخان دیوانه از لشکر راجه گریخته به مخالفان پیوست. اتفاقا در امتداد ایام محاصره بابا خان قاقشال از بیماری صعب مشرف بر موت گشت و جباری پسر مجنون خان قاقشال که رکن رکن آن جماعت بود و الحال در خدمت است و رعایت یافته به تقریب ضعف بابا خان اراده رفتن نمود و جمعیت آن جماعت از هم گسست و معصوم خان کابلی به ضرورت به جانب بهار شتافت و عرب بهادر از آنجا به ایلغار رفت تا پتنه را متصرف شود و خزانه پادشاهی را به دست آورد. بهار خان خاص خیل که به سید عارف مشهور بود در قلعه پتنه متحصن شد و راجه تودرمل، معصوم خان فرنخودی را با جمعی به کمک بهار خان

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹۸

فرستاده عرب چون تاب مقاومت آن جماعت نداشت خود را به جانب گچیتی «۱» که زمین دار مشهور است کشید و راجه و صادق خان با بقیه امرا به قصد استیصال معصوم خان کابلی متوجه بهار شدند، او شبخون آورد. اتفاقا بر سر منزل صادق خان ریخت و در آن شب، تار ماه بیگ نام سرداری بزرگ که با الغ خان حبشی ترکیب یافته به قراولی تعین شده بود کشته شد و الغ خان به دررفت و صادق خان ثبات قدم ورزید و معصوم خان حسب الامکان جنگ مردانه کرد و چون دید که کاری نگشوده مانده و روان شد و در آن اولکای وسیع قراق می گشت تا آخر پناه به عیسی خان زمین دار اورپسه برد که در این ولا دو صد و پنجاه فیل و سایر تحف نفیس به مقدار چهار لک روپیه و طلاآلات و اگر و قماش و پارچه غیر مکرر به دست سعید خان مغول به درگاه فرستاد و تا الحال همانجاست و آن صوبه تا گرهی به تصرف افواج پادشاهی درآمد و در این ایام شجاعت خان و پسرش قایم خان را که از اهل نغمه

مقرری بود و جوان ظریف و نازک و پدر و پسر هر دو به حسب طلب از سارنگ پور متوجه فتح پور شده بودند، نوکران ایشان به جهت بدسلوکی و بدمعاملگی و بدعهدی و رذالت که لازمه سردار عهد شده به قتل رسانیده متفرق شدند. می گویند که روزی سایلی از شجاعت خان و دیگر خوانین که به دربار نشسته بودند چیزی طلبید، او بعد از الحاح بسیار جواب داد که بابا پل خیرات تو را داخل برآورد ما نساخته‌اند. بعد از این واقعه شریف خان اتکه را به مالوه به جای او نامزد کرده و به منزل او رفته و مهمانی عظیم گرفته بدان صوب روانه ساختند.

و در این سال، خان اعظم را که از مدتی باز نظر بند بود از آگره طلبیده و نوازش نموده با پنج هزار سوار به حکومت بنگاله نامزد گردانیدند و شهباز خان را از ولایت رانا طلبیده به افواج آراسته به کمک خان اعظم تعین کردند تا به سرحد حاجی پور رسیده و جنگل کچیتی را بریده عرب بهادر را از آنجا برآورد.

در این سال حکیم الملک گیلانی را از جمله ناموافقان در مذهب و مشرب شمرده با مبلغ پنج لک روپیه در وجه انعام مستحقان از شرفا و ضعفا به جانب مکه معظمه، چنانچه گذشت، روانه گردانیدند و تا آخر عمر همانجا ماند.

(۱). نسخه: کچیتی.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۱۹۹ از سر کوی تو نمی جنبم آسمان نیستم زمینم من و هرچند فرمان طلب رفت، نیامد و خود را به حق سپرد و در این سال مشایخ نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده با هر کدام صحبت خاص داشته تحقیق چیزها می نمودند و اکثری خوش آمدی و طالب بیگه چند که خاک بر سر آن باد و چابلوسی و تملق «۱» و لعنه ظاهر شدند و مقصود اصلی اظهار خارق بود آن خود نصیب اعداست، ماند اخلاق از ترک و تجرید و توکل و استغنا و علو همت و آن هم بر وجه کمال از همه مسلوب دیدند، از این ممر بدگمانی به جاهای دیگر سرایت کرد.

پوشیده مرقعند این خامی چندبگرفته به طامات الف لامی چند

نارفته ره صدق و صفا گامی چندبد نام کننده نکو نامی چند از آن جمله شیخ چانبلده «۲» خلیفه اعظم شیخ عبد العزیز ساکن قصبه سیوهنه به حسب حکم در عبادت خانه فرود آمد و نماز معکوس نمودن و فروختن گرفت و حکم کرد که فلان حرم پسر خواهد زایید. اتفاقاً دختر زاد و حرکات بارد ظاهر ساخت و همچنین سید هاشم فیروز آبادی به صد طرفگی آن دوکانی وا کرد و باعث بی اعتقادی از مشایخ سلف شدند، اما چون شیخ متهی افغان کاسی «۳» را از پنجاب طلبیدند به مقتضای امتثال پیاده همراه قاصدان از خانقاه روان شد تا محفه او را از دنبال آوردند و در فتح پور به خانه شیخ جمال بختیار فرود آمده پیغام داد که دیدن من بر هیچ پادشاهی مبارک نیامده و او را نادیده زود رخصت دادند و همچنین شیخ الهدیه خیر آبادی که بادیه فقر به قدم توکل و تجرید پیموده از پادشاه هیچ زمین قبول نکرده بود و سلسله عظیم داشت، با پسر خویش شیخ ابو الفتح که فقیر در آخر عهد اسلیم شاه در سنبل بر حسب فرموده مولوی علامی اوستادی میان حاتم سنبلی - رحمه الله - پیش ایشان ارشاد قاضی و حاشیه می خواند و حالا قایم مقام پدر است و هم در علم و هم در معامله و هم در حال مشار الیه است به درگاه بر حسب طلب آمد و او را ایستاده به اعزاز دیدند و چون پرسشی رفت، اشاره به سامعه خود کرد که

(۱). متن فارسی: تملق.

(۲). نسخه: جانبلده.

(۳). نسخه: کایسی.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰۰

سخن بلند می‌شنوم و معذور داشته در فور وداع نمودند و در این سال اسافل و اراذل عالم‌نمای جاهل تعاضد دلایل باطل نموده بر این آوردند که حالا صاحب زمانی که رافع خلاف و اختلاف هفتاد و دو ملت از مسلم و هندو باشد حضرت‌اند و شریف از رسایل محمود پسیخانی «۱» مستشهد آورد که او تصریح نموده به اینکه در سال نهصد و نود بردارنده باطل شخصی خواهد بود و همه تعبیر از صاحب دین حق تشخیص کرده که به حساب جمل نهصد و نود است و خواجه مولانای شیرازی ملحد جفردان که از مکه معظمه رساله بعضی از شرفا آورد در این باب که به موجب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدت ایام دنیا است سپری شد و حالا وقت ظهور مهدی موعود است و خود هم رساله‌یی ترتیب داده گذرانید و امثال این خرافات شیعه نیز از امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - نقل کرده بعضی این رباعی می‌خواندند که به حکیم ناصر خسرو و غیره منسوب است:

در نهصد و هشتاد و نه از حکم قضا آیند کواکب از جوانب یکجا

در سال اسد ماه اسد روز اسداز پرده برون خرامد آن شیر خدا و این همه باعث دعوی نبوت شد، اما نه به لفظ نبوت بلکه به عبارت آخر.

و در این ولا- عرض داشت راجه تودرمل رسید که تا این زمان به انواع مدارا و دلاسا معصوم خان فرنخودی را همراه دارد، اما خواجه شاه منصور دیوان زر باقی بسیار از او و از ترسون محمد خان طلب داشته و به تهدید و وعید فوق الحد نوشته فرستاده اینها را بی‌پا گردانیده، در این وقت نازک این اداها باعث تفرقه لشکر می‌شود، چون سخت‌گیری شاه منصور بارها به عرض رسیده بود، او را بی‌دخول ساخته چند روزی از برای مصلحت به شاه قلی خان محرم سپردند و به جای او وزیر خان برادر آصف خان هروی را دیوان کل ساختند و قاضی علی بغدادی دلازار منحوس منکوس بوم شکل مردود الرب و الخلق را معین او اعتبار کردند تا به اتفاق مهمات را فیصل دهند، سبحان الله این چه ترکیب مناسب است!

و در این ایام آدمی بی‌گوش به درگاه آوردند که سوراخ گوش اصلاً نداشت و با وجود آن هرچه می‌گفتند می‌شنید و جای گوش‌های او قاع صف صف بود، و در

(۱). در متن فارسی: بسخوانی، (در ترجمه انگلیسی Basakhwani)

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰۱

این سال در پی تحقیق این امر شدند که طفلی شیرخواره چند را در گوشه‌یی دور از آبادانی در محلی نگاه داشته، چنانچه هیچ آوازی نشنوند، دایه‌های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا ببینم که به مقتضای این حدیث مشهور که: کُلِّ مولود یولد علی الفطرة اینها به کدام دین و مذهب ملقن می‌شوند و نخست از همه چه کلمه می‌گویند. بنابر آن تخمینا بیست طفلی رضیع را از والدین جدا کرده و به زور تسلی داده و در محلی خالی داشته آن را گنگ محل نامیدند و بعد از سه چهار سال همه گنگ برآمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثری در آنجا رضیع مادر خاک شدند.

مادرم خاکست و من طفل رضیع میل طفلان نیست بر مادر بدیع

زود باشد کارمیده ز اضطراب در کنار مادر اتم مست خواب و در این سال شاهزاده دانیال را با شیخ فیضی که نسبت آخوندی داشت و شیخ جمال بختیار و جمعی از نزدیکان به اجمیر فرستادند و مبلغ بیست و پنج هزار روپیه به جهت فقرای آن دیار دادند و در این سال راجه تودرمل و سایر امرای پادشاهی بشکال در حاجی‌پور گذرانیدند و معصوم خان فرنخودی که دلی پر داشت بی‌رخصت امرا در جونپور آمده بغی ورزید و پیشرو خان عرف مهتر سعادت که داروغه فراش خانه باشد فرمانی مشتمل بر دلاسی او برد و جونپور به ترسون محمد خان و اوده به معصوم خان فرنخودی مقرر شد و او سخنان پریشان مخبطانه گفته و اوده را کناره ولایت دانسته به آنجا رفت و در پی استعداد جنگ بود و در آن ولا که مهتر سعادت به دربار آمد و احوال خوانین آن صوبه را

گفت قصه فتوی دادن ملا- محمد یزدی بر خروج و بغی نیز عرض کرد. آن بود باعث طلب ملا- محمد یزدی و میر معز الملک، چنانچه گذشت، و هم در این ایام نیابت خان پسر هاشم خان نیشابوری که وقت توجه پتنه رعایت یافته در جوسی و پیانگ که جایگیر او بود خروج کرد و بر سرکره که از جانب اسماعیل قلی خان، الیاس خان نام افغانی که در آنجا حاکم بود رفته الیاس خان را در جنگ کشت و قلعه را محصر داشته شروع در نهب و تاراج ولایت نمود و اسماعیل قلی خان، وزیر خان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و دیگر امرا را بر سر نیابت خان نامزد کرده و شاه قلی خان محرم و بیربر

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰۲

بافروش را برای دلاسی معصوم خان فرخودی روانه اوده گردانیدند و بعد از رخصت وزیر خان خواجه شاه منصور را از قید برآورده باز به دیوانی منصوب ساختند و نیابت خان از استماع خبر این لشکر از کره به جانب قصبه گشت، از توابع ولایت پتنه روانه گردید و امرا از آب گذشته خود را به سرعت به او رسانیدند و او بازگشته به حرب پیش آمد و تنها با چندین امرا آن چنان جنگ و تردد کرد که فوق آن متصور نباشد و افواج را زیروزبر ساخته، شیخ جمال را در میدان از اسب به زمین آورد و باز خلاص بخشید و بالاخره هزیمت یافته در اوده پیش معصوم خان رفت و عرب بهادر نیز در این وقت از شهباز خان شکست یافته پناه به او آورد و شهباز خان به تعاقب عرب اولاً به جونپور و از آنجا به اوده آمد و معصوم خان که سامان جنگ به مثابه‌یی داشت که به طریق مبالغه یک مرتبه به پادشاه ایران و توران هم مقابله می‌توانست نمود و سی چهل علم و طوغ و نقاره در لشکر او بود و یراق دیگر بر این قیاس به محاربه شهباز خان شتافته در طرفه العین بر او غالب آمد و شهباز خان یک روز چهل گروه راه فرار طی کرده به جونپور رفت. به حسب اتفاق ترسون محمد خان که بر برانگار لشکر شهباز خان بود در جنگلی مخفی مانده، وقتی که افواج معصوم خان در پی غارت پریشان شده بودند او را با کم کس دیده و قابو یافته حمله برآورده شکست داد. چون این خبر به شهباز خان رسید به همان پای که رفته بود به سرعت تمام روز دیگر خود را به فوج ترسون محمد خان رسانید و جمعیت کرده باز بر سر معصوم خان رفت و در سواد شهر اوده جنگی عظیم روی نمود و معصوم خان در این مرتبه هزیمت یافته معدوم گشت و مادر و خواهر و کوچ و پسر و مال و اسباب شوکت و مکت او همه غنیمت شد و خود فرار نمود و پاردم از لجام نشناخته به جانب کوه سوالک به دررفت و این واقعه در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و تسعمائۀ (۹۸۸) دست داد.

و در این ایام، ساز ارغنون را که از عجایب مخلوقات است و حاجی حبیب الله از فرنگستان آورده بود به مردم نمودند و آن مانند صندوقی بزرگ به قد آدمی بود و فرنگی اندرون تارهای آن را می‌نواخت و دوی دیگر از بیرون پنج پرتاوس و غیر آن را انگشت می‌زدند و شعبه‌های مختلف از آن برمی‌خاست و از بس که محظوظ

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰۳

بودند، فرنگیان هردم به رنگ سرخ و زرد برمی‌آمدند و از حالی به حالی می‌رفتند و اهل مجلس از آن اعجوبه حیران ماندند و تعریفش به وصف راست نمی‌آید و در این مجلس فرمودند که هر کس بگوید که در این جزو زمان اعقل ناس به زعم او کیست؟ و نام پادشاهان نبرند که پادشاهان مستثنی‌اند. هر کدام معتقد خویش را می‌گفتند. حکیم همام گفت اعقل ناس خود را می‌دانم و شیخ ابو الفضل پدر خود را گفت، بر این قیاس.

و در این ایام اخلاص با صاحب بر چهار مرتبه قرار یافته که ترک مال و جان و ناموس و دین باشد، هر کس که هر چهار دارد هر چهار دارد و هر کس که یکی دارد یکی دارد و همه خود را مرید مخلص درگاه گرفتند.

و در محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمائۀ (۹۸۹) خبر رسید که میرزا محمد حکیم از روی طلب معصومین «۱» به اغوای فریدون خان که خال وی بود، اما خال سفید متوجه تسخیر هندوستان گردیده، شادمان نام نوکری را از آب نیلاب گذرانیده مان‌سنگه ولد بهگوان داس بر سر شادمان رفته او را به قتل رسانید و از استماع این خبر میرزا از آب گذشته در سواد سیدپور آمد. بنابر آن هشت

ماه به سپاهی زر نقد از خزانه داده و شاهزاده دانیال را با سلطان خواجه صدر و شیخ ابراهیم چشتی به نیابت گذاشته از فتح‌پور متوجه پنجاب شدند و در سرای باد که پانزده گروهی فتح‌پور است، خبر فتح شهباز خان رسید و مان‌سنگه، سه فرمان میرزا محمد حکیم را از جزودان شادمان که به نام حکیم الملک گیلانی و شاه منصور دیوان و محمد قاسم خان میر بحر نوشته بودند یافت و به جنس فرستاد. آن فرامین را خوانده مخفی داشتند و در دهلی خبر یافتند که میرزا در لاهور آمده به باغ مهدی قاسم خان نزول نموده و راجه بهگوان داس و مان‌سنگه و سعید خان در قلعه متحصن‌اند و در پانی‌پت، ملک ثانی کابلی وزیر میرزا محمد حکیم که وزیر خان خطاب داشت از او رنجیده در منزل شاه منصور فرود آمده او را وسیله ملازمت ساخت و چون در میان این دو کس ارتباطی ظاهر و مناسبتی چندان نبود، در این وقت جدایی ثانی خان را از میرزا محمول بر تدبیر میرزایی کرده خالی از مصلحتی ندانستند و مقوی بدگمانی

(۱). منظور: معصوم کابلی و معصوم فرنخودی (ترجمه انگلیسی، پاورقی صفحه ۲۹۹).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰۴

سابق بر شاه منصور هم شد و او را مقید ساخته فرامین نمودند و هرچند سوگند خورد سودمند نیامد. چه مقرر شد که برهان قسمی حجت نمی‌تواند بود و در نواحی شاه‌آباد ملک علی برادر قاضی علی که حالا- کوتوال لاهور است، دو خطی مجهول یکی به نام شاه منصور از زبان مشرف بیگ نام شخصی که نوکر شاه منصور بود و دیگری از موهومی مشتمل بر کیفیت دیدن او فریدون خان را اولاً و میرزا را ثانیاً و مقرر داشتن میرزا پرگنه را که آن هم موهوم یا معلوم بود در یک خریطه از نظر گذرانید و چنان به قیاس و قرینه معلوم شد که شرف بیگ نوکر شاه منصور که از جانب وی شقدار پرگنه فیروزپور بود در سی گروهی لاهور به آقای خود نوشته که من به وسیله فریدون خان میرزا را دیدم و همه‌جا عمال خود فرستادند، اما پرگنه ما را معاف داشتند و آن گمان یقین شد و اکثری، بلکه تمامی امرا که از شاه منصور آزار بسیار یافته زوال می‌خواستند، به اتفاق سعی در قتل او کردند و صباح دیگر به خدمت رای فرمودند که او را در منزل کجه‌کوت از حلق آویخته بر دار کشند و مظلومه چندین خلاق قلاده گردن او شد و تا روز قیامت معلق ماند، ایاک و خدمه الملوک ۴ فأنهم يستعظمون عند السلام ردّ الجواب و يستحفظون عند العقاب ضرب الرقاب. خوش باش که ظالم نبرد ره به سلامت

و از راه سرهند به کلانور و رهاست رسیده به نیلاب رفتند و میرزا این اخبار شنیده و از آب لاهور گذشته تا کابل عنان باز نکشید و سرّ یوم یفرّ المزمّ منْ أخیه ظاهر شد و در ماه ربیع الثانی این سال بر کنار نیلاب که به سند ساگر مشهور است قلعه اتک بنارس در مقابله کتک بنارس تعمیر فرمودند و از آنجا شاهزاده سلطان مراد را با قلیچ خان و دیگر امرا روانه کابل گردانیده و مان‌سنگه را پیشتر از آن با جمعی از خوانین به جانب پشاور فرستادند. در این هنگام خواجه ابو الفضل نقشبندی و محمد علی دیوانه را میرزا به ایلچی‌گری فرستاده استعفا‌ی تقصیرات خود نمود و حاجی حبیب الله را از درگاه همراه ایشان فرستاده پیغام فرمودند که عفو مشروط است به ندامت بر گذشته و سوگند بر آینده و فرستادن همشیره خود که در نکاح خواجه حسن است به درگاه. میرزا به حاجی گفت که به فرستادن همشیره خواجه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰۵

حسن راضی نیست که او را به بدخشان برده و من از کرده بسیار پشیمانم. کرده‌ام توبه و از کرده پشیمان شده‌ام کافر باز نگوئی که مسلمان شده‌ام و در پانزدهم جمادی الثانی از آب نیلاب گذشته خواجه نظام الدین احمد را در جلال‌آباد به ایلغار نزد شاهزاده شاه مراد و امرا فرستادند و فرمودند که کنکاش را به ما گفته فرستد. عرض کردند که آمدن به ایلغار عین مصلحتی است و از آنجا هم نظام الدین احمد و هم حاجی حبیب الله به اتفاق آمده در پشاور

پیغام‌های خویش آوردند. نظام الدین احمد گفت اگرچه امرا به زبان قال می‌گویند که ما کافی‌ایم، اما به زمان حال همه این می‌گویند که فتح در قدم حضرت است و شاهزاده سلطان سلیم را با راجه بهگوان داس (۱) و قاضی علی میر بخشی در اردو گذاشته و هر روز بیست بیست گروه راه طی کرده جریده در موضع سرخاب به پانزده گروهی اردوی شاهزاده مراد رسیده بود که میرزا محمد حکیم در هفت گروهی کابل به موضع خرد کابل نام با برادرزاده که حکم شاه بچه شطرنج کبیر داشت، جنگ مردانه کرده آخر راه فرار پیش گرفته، داعیه داشت که پناه به عبد الله خان اوزبک برد، شاهزاده به کابل درآمد و پیش از جنگ به یک روز فریدون خان بر چنداول لشکر شاهزاده ریخته و مردم بسیار به قتل رسانیده خزینه قلیج خان و دیگر امرا غارت کرده غنیمت وافر برده بود و حاجی محمد نام احدی که از ملازمت بداکچوکی رفته بود در وقت تاراج بدانجا می‌رسد و این حال را می‌بیند و بازگشته در سرخاب این قضیه را نامشخص به عرض می‌رساند و باعث پریشانی خاطر می‌گردد و روز دیگر که از آنجا کوچ می‌کنند خبر فتح می‌آید و دهم ماه رجب به قلعه کابل درمی‌آیند و هفته‌یی به سیر باغ‌های آن شهر می‌گذرانند و چون از مردم معتبر میرزا محمد حکیم قضیه فرمان شاه منصور را پرسیده تفحص بسیار می‌نمایند، چنان معلوم می‌شود که آن جعل و لباس را کرم الله برادر شهباز خان به اتفاق بعضی امرا کرده و آن خط اخیر نیز که سبب قتل او شده ساختگی امرا بوده و ندامت و تأسف بسیار بر قتل شاه منصور می‌خوردند.

قتل شریف که مدعا بود شد باعث آن امداد مردم

(۱). متن فارسی: بهگونه داس

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰۶

و آن پشیمانی حکم نوش داروی سهراب داشت و لطیف خواجه میر شکار را نزد میرزا فرستاده و مژده عفو تقصیرات داده از رفتن او در اولکه اوزبکیه مانع می‌آیند و میرزا محمد حکیم عهد و قول دولخواهی به حضور او می‌کند و علی محمد اسب را همراه ساخته به درگاه می‌فرستد و کابل را به میرزا بخشیده و اردو را گذاشته به ایلغار به جلال‌آباد که اردوی بزرگ در آنجا بود معاودت می‌نمایند. در این وقت خواجگی محمد حسین برادر محمد قاسم خان میر بحر که از امرای معتبر میرزا بود به ملازمت می‌پیوندد و از جلال‌آباد فوجی برای تاخت و باخت دامن کوه کتور مشهور ملک کفار نامزد گردانیده منزل به منزل در دوازدهم شعبان به کنار سندساگر می‌رسند و در آنجا از پل به یک روز گذشته و تمام اردو را گردانیده به کوچ‌های پیاپی در سلخ رمضان به لاهور شتافتند و حکومت پنجاب را باز به سعید خان و راجه بهگوان داس و مان‌سنگه گذاشتند و در میان هر دو آب در پنجاب برای تحقیق معاملات آن صوبه صدری معین ساختند که ملا الهداد مرویه و ملا الهداد نبوی سلطان‌پوری و ملا شاه محمد شاه‌آبادی و ملا شیری شاعر باشند و اول و رابع به نیک نفسی و ثانی و ثالث به بدنفسی شهرت یافتند و ملا شاه محمد به شیخ اسحاق کاکوی عالم متورع متقی به آن عظمت پروانه نوشته که *یا قَوْمَنَا أَجِیْبُوا دَاعِيَ اللَّهِ* و در میان دو آب شیخ فیضی را صدر ساختند و آن طرف گنگ حکیم همام و صدر پای تخت حکیم ابو الفتح را گردانیدند و چون به پانی‌پت رسیدند در این منزل شهباز خان که در مدت غیبت از کرمی راست تا پنجاب ممالک محروسه را به‌طور خود جایگیر مردم ساخته و هر که را هر منصبی که خواسته داده بود با طمطراق و کز و فر آمده ملازمت کرد و چون از وی سبب این جرأت پرسیده‌اند جواب داده که اگر این چنین دل‌سای سپاهی نمی‌کردم همه به یک قلم برگشته بودند، حالا ملک از شما و سپاهی از شما. به هر که هر چه دانید بدهید و از هر که خواهید منصب و جایگیر باز گیرید.

ز هر که خواهی بستان به هر که خواهی ده

و در بیست و پنجم شوال به دهلی تشریف آوردند و شاهزاده خرد و بیگمان به استقبال آمدند و در پنجم ذی قعدة به مستقر خلافت

رسیدند و در این سفر چون

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰۷

از من به تقریب تعلق خاطری عظیم به مظهري نام از مظاهر الهی و آزادی و وارستگی که تا به یک سال درست در بساور ماند و احوال غریب و صعب در آن وادی گذرانیده تخلف واقع شده بود به فتح پور رفته در تاریخ ششم این ماه ملازمت کردم. از شیخ ابو الفضل پرسیدند که از این سفر چون مانده بود؟ به عرض رسانید که از جمله مدد معاشیان است و گذشت و پس از آن قریب کابل نیز روزی به صدر جهان فرموده بودند که از اهل سعادت هر که در این لشکر هم رکاب است و آنان که حاضر نیستند همه را نوشته بیار. چون نوبت به فقیر رسید، خواجه نظام الدین احمد مرحوم مغفور صاحب تاریخ نظامی که پیش از آن به یک سال به او آشنا شده رابطه قوی که گویا صد ساله است پیدا کرده بودم. از نهایت دلسوزی و مهربانی جبلی که بر همه احباب عموماً و بر فقیر خصوصاً داشت مریض نویسانید و گذرانید و الحق ملازمت مخلوق و طمع از وی و خوف از مرض شدیدتر است و در این مدت مفارقت پیوسته خط بالایی خط می فرستاد که چون در آمدن مساهله واقع شده در استقبال خود لااقل تا لاهور و دهلی و متهره بدانچه مقدور باشد سعی باید نمود که کار عالم است و احتیاط شرط، مرا که یک ساعت از آن حالت بهتر از عمر جاودانی می نمود فرصت پرداختن به عاقبت اندیشی و نفع و ضرر دیگر کجا بود و افوض امری الی الله عاقبت کار خود کرد.

تو با خدای خود انداز کار و خوشدل باش که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند و در آن عالم گاه گاهی در خواب از من آیات سر برمی زد و از آن جمله شیی این بیت در منام گفته و بعد از بیداری تا مدتی بر یاد آن زاری و بی قراری داشته ام که: آینه ما روی تو را عکس پذیر است گر تو نمایی گنه از جانب ما نیست بعزه الله و جلاله که از آن مدت تا حالت تحریر هفده سال رفته باشد و هنوز لذت آن ذوق از دل نمی رود و هر گاه که آن را یاد می کنم زار می گریم که کاشکی هم در آن هنگام سر و پا برهنگی از عالم می رفتم و خلاص از تفرقه می یافتم.

خوش آنکه دید روی ترا و سپرد جان آگه نشد که هجر کدام و وصال چیست و چیزی معلوم شد و فیضی به دل رسید که اگر عمرها به تقریر آن پردازم و شکر آن گزارم از عهده عشر عشیر آن نتوان برآمد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰۸ در گوش دلم بخواند یک زمزمه عشق زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق

حقاً که به عهدها نیایم بیرون از عهده حق گزاری یک دمه عشق و در آن ایام توجه به کابل بهادر ولد سعید بدخشی در ولایت ترهت خطبه و سکه به نام خود ساخته خطاب بهادر شاهی یافت و می گویند که این سجع برای مهر خود یافته بود، و الله اعلم:

بهادر الدین سلطان اسفید شه سلطان (۹) پدر سلطان و خود سلطان زهی سلطان بن سلطان و عاقبت به دست نوکران اعظم خان به قتل رسید.

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش سیلی خواهد به ضرورت سرش

آن نشنیدی که فلاحون چه گفت مور همان به که نروید پرش و چون معصوم خان فرنخودی در کوه سواک حیران و سرگردان می گشت به وسیله اعظم خان گناهان خود را درخواست و فرمان استمالت به نام او رفت و در فتح پور آمده کورنش کرد و بعد از ایامی چند نیم شبی از دربار به سنگهاسن سوار مراجعت به منزل نموده بود که جمعی مسلح بیرون دروازه شهر بر او می ریزند و پاره پاره می سازند و نیابت نیز به وسیله بیگم پادشاه روزی که معصوم ملازمت کرده بود به خدمت رسید و او را برای خاطر عمش شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه چند روزی جان بخشی کرده به قلعه رنتهنور فرستادند و آنجا محبوس بود و کارها کرد که نتوان گفت و به اتفاق محبوسان آنجا داعیه فتنه عظیم داشت تا در سینه نهصد و نود و هفت فرمان فرستاده کارش تمام ساختند و در این ایام حاجی بیگم که والده دیگر پادشاهی است و در دهلی مجاورت روضه جنت آشیانی داشت مخدّه به صلاح و عفت و همت و خیر و برکت بود به عالم آخرت شتافت و تفرقه عظیم به حال مجاوران روضه و سکنه آن مقام راه یافت و در آن ایام شیخ قطب

جلسه‌ای را که مجذوبی خرابی بود از دست شیخ جمال بختیار طلبیده با احبار فرنگیان در بحث انداختند و ارباب عقل و اجتهاد زمان را حاضر ساختند. شیخ گفت آتشی بلند افروزند تا من به معارض خود در آیم و هر که سلامت برآید محق است.

همچنان کردند و او دست در کمر فرنگی زده گفت هان بسم الله و هیچ کدام از

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۰۹

فرنگیان جرأت نکردند و او را از غیرت همراه فقیری چند دیگر در بکر فرستاده تا همانجا در گذشتند و همچنین خیلی از مشایخ فقرا را به جاها فرستادند و اکثری را به قندهار فرستاده اسبان طلبیدند و در این ایام جماعتی را که مرید می گرفتند و الهیان مشهور بودند و تزریقات و حشویات می گفتند گرفته آوردند. چون پرسیدند که از این خرافات توبه کنید، می گفتند توبه داه ماست و همچنین شریعت و دین اسلام و روزه را جدا جدا به اختراع نام مانده بودند. فرمودند تا به بکر و قندهار برده سوداگران کزّه‌های ترکی نژاد عوض آنها آوردند و نبیره‌های شیخ ادهن را از کبار مشایخ جونپور به اهل و عیال طلبیده به اجمیر فرستاده وظیفه مقرر ساختند و یک دو سه از آنها در گذشتند و بعضی تا الحال به عسرت می گذرانند و همچنین شیخ حسین نبیره حضرت خواجه معین الدین - قدس الله سره - را که تسلیم خاطرخواه نمی کرد و بعد از اخراج به مکه معظمه و آمدن او از آنجا در فتح پور و به همان دستور سابق کورنش به استغنا نمودن و ادای بی اخلاصی از او فهمیدن در بکر فرستادند تا در سال هزار و دو نظام الدین احمد به تقریب طلب التماس قاضی فتح پوری از بکر و شیخ کمال بیابانی نام او را هم مذکور ساخت و همه را طلبیده، از آن روی که زمین بوس به جا آوردند، حاضر ضمان طلب داشته حکم خلاص فرمودند، اما کمال بیابانی که قلاب‌های او را در حبس خانه بکر نسبت با خان خانان برآوردند و در رنتهنبور فرستادند و شیخ حسین را باز حکم مدد معاش در بکر فرموده نامزد همانجا ساختند، چنانچه از این پیشتر مذکور شود، ان شاء الله تعالی.

و در نهم محرم سنه تسعین و تسعمائه (۹۹۰) اعظم خان از بنگاله آمد و شبی در اثنای محاوره به او گفتند که ما دلایل قطعی بر حقیقت تناسخ یافته‌ایم. شیخ ابو الفضل خاطر نشان شما خواهد کرد. او هم قبول نمود و چندی از امرای نامدار را که در لشکر کابل نبودند همراه ساخته برای دفع معصوم کابلی نامزد گردانیدند.

و پانزدهم شهر صفر بین سال تحویل نوروز و شروع در سال بیست و هشتم از جلوس روی داد.

قلم عامل نیسان چو درآید به عمل در تحویل صدف کرد ز تاریخ حمل و آیین بندی هر دو دیوان خانه خاص و عام به انواع قماش های لطیف فرموده

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱۰

اشیای قیمتی گوناگون ترتیب نموده و پرده‌های فرنگی و تصویرهای بی نظیر گرفتند و سراپرده‌های عالی افراشتند و بازار آگره و فتح پور را نیز به این دستور آراسته تا هیجده روز درست جشن عالی داشتند و اقسام طوایف اهل نغمه و ساز هندی و فارسی و ارباب طرب از مرد و زن هزاران هزار طلبیده هر روز در ایوان یکی از امرای نامدار آمده و صحبت داشته پیشکش معتبر و اسباب مهمانی از او می گرفتند و چون در زعم خویش مقرر ساختند که هزار سال از زمان بعثت پیغمبر - علیه السلام - که مدت بقای این دین بود تمام شد و هیچ مانعی برای اظهار دواعی خفیه که در دل داشتند نماند و بساط از مشایخ و علما که صلابت و مهابت داشتند و ملاحظه تمام از آنها بایستی نمود خالی ماند، به فراغ بال در صدد ابطال احکام و ارکان اسلام و بر بست ضوابط و قواعد نو مهمل و مختل و ترویج بازار افساد اعتقاد درآمده، اول حکمی که فرمودند این بود که در سکه تاریخ الف نویسنند و تاریخ الفی از رحلت نویسانند و اختراعات دیگر عجیب و غریب به جهت مصالح و حکم به روی کار آمد و حکم‌های ابداعی کردند که عقل در آن حیران بود. از آن جمله اینکه سجده به عبارت زمین بوس برای پادشاهان لازم است، دیگر شراب اگر به جهت رفاهیت بدنی به طریق اهل حکمت بخورند و فتنه و فساد از آن نزاید مباح باشد، به خلاف مستی مفرط و اجتماع و غوغا که اگر این چنین می یافتند

سیاست بلیغ می‌فرمودند و از برای رعایت عدالت دوکان شراب‌فروشی بر دربار به اهتمام خاتون دربان که در اصل از نسل خمار است برپا کرده نرخی معین نهادند تا هرکسی که برای علاج بیماری ابتیاع خمر نماید نام خود را از پدر و جد از مشرف بنویسند آنگاه ببرد و مردم به این حيله به لباس اسامی می‌نویساندند و می‌بردند که تحقیق می‌کرد و دوکانی برای مستان باشد. می‌گفتند که لحم خنزیر نیز از اجزای ترکیب آن خمر بود، و الله اعلم و با وجود آن احتیاط فتنه‌ها و فسادها سر برمی‌زد و هرچند جمعی را هر روز عقوبت و ایذا می‌کردند، نتیجه‌ی بر آن مترتب نمی‌شد و از قبیل کج‌دار و مریز بود. دیگر فواحش ممالک محروسه که در پای تخت جمع شده از حد حصر و عد افزون بودند، از شهر بیرون آبادان ساختند و آن را شیطان پوره نامیدند و آنجا نیز محافظی و داروغه‌ی و مشرفی نصب کردند تا هر که به آن جماعت

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱۱

صحبت دارد یا به خانه ببرد اول نام و نسب خود بنویسند آنگاه به اتفاق تمغاجیان جماع هرچه خواهد کند و بی‌این صورت نگذارند که اهل طرب را مردم شب به خانه خود برند تا تصرفی تمام کنند و اگر کسی خواهد که بکارت آنها ببرد، اگر خواستگار از مقربان نامی است داروغه به عرض رسانیده رخصت از درگاه بگیرد و الا نه. در این صورت هم لوندان کارها به لباس می‌کردند و از سرمستی و سفاهت خونریزی‌ها می‌شد و هرچند به قصاص می‌رسیدند طائفه دیگر به فخر و مباهاات مباشر آن امر می‌گشتند. حسن بی‌پایان او چندان که عاشق می‌کشدزمره دیگر به عشق از غیب سر برمی‌کنند و از فواحش چندی را که مشهور بودند پنهانی طلبیده تحقیق می‌نمودند که بکارت آنها را که برده باشد و بعد از نام گرفتن امرای نامدار معتبر را تعذیب و تنبیه بلیغ نموده روزگاری دراز محبوس می‌داشتند و از این جماعت یکی نام راجه بیربر که خود را مرید به اخلاص می‌گرفت و در مراتب چهارگانه پیش پیش رفته با مهمات فضایل اربعه متصف ظاهر می‌ساخت و از بنات خود هم نمی‌گذشت برد و او آن زمان در پرگنه کزه «۱» به جایگیر خود بود. چون این خبر پرده‌داری به وی رسیده خواست که جوگی شود، فرمان طلب مشتمل بر استمالت او رفت، به درگاه آمد دیگر تحریم گوشت گاو و تغلیط در آن باب و منشأ آن این بود که چون از خردسالی باز صحبت با هنود رنود داشته تعظیم گاو که باعث قوام عالم است به زعم ایشان در خاطر مرکوز بود و دختران راجه‌های عظیم هند که خیلی به تصرف درآورده بودند تصرف در مزاج کرده از خوردن گوشت گاو و سیر و پیاز و صحبت با ریش‌دار و امثال آن کمال احتراز داشتند و دارند و رسم و بدعت اهل هند را در مجلس به‌طور خود می‌کردند و می‌کنند. بنابر دلجویی و پیروی خاطر ایشان و قبایل ایشان از آنچه مکاره طبیعی آن جماعت بود بالکل بازماندند و نهایت مرافقت و موافقت مردم در تراشیدن ریش دانستند و این فعل شایع شد و مفاعیل و تفاعیل ریش تراش دلایل گذرانیدند که ریش از خصیتین آب می‌خورد و لهذا هیچ خواجه‌سرای را چون ریش نبینند در نگاه داشتن آنچه ثواب و چه خطر باشد و نیز پیشینیان مرتاض نگاه داشتن

(۱). در متن فارسی: کوره، از ترجمه انگلیسی، جلد ۲، صفحه ۳۱۲ اصلاح شد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱۲

ریش را نوعی از ریاضت دانسته ملامتی بودند و حالا- ملامت و ریاضت در تراشیدن ریش است نه در گذاشتن. آنچه اکنون ریش تراشی را فقهای نادان عیب می‌کنند و اگر به نظر انصاف بنگرند این معنی خلاف مدعاست و مفتیان ماجن محتال نیز روایتی مجهول آوردند که کما یفعله بعض القضاة و لفظ عصاة را تحریف گفتند که عمل بعضی قاضیان عراق حلق لحيه بود. روزی حکیم ابو الفتح در ابتدای ملازمت محاسن فقیر را از مقدار معهود اندکی کم دید به حضور میر ابو الغیث بخاری مغفوری مبروری- رحمه الله علیه- گفت که از شما قصر خوب نبود. گفتم تقصیر از حجام است نه از فقیر. گفت بعد از آن همچنین نکنید که بدنما و نازیبا است. بعد از چند گاهی خود از حیدریان و جولقیان، بلکه از هندوان گذرانیده دق لُق زده پاک و صاف، چنانچه محسود

امارد لا-ح گشته در موی تراشی موی شکافی می‌کرد. من عیتر اخاه بذنب لم یمت حتّی ابتلاه الله به و نواختن ناقوس نصاری و تماشای صورت ثالث ثلاثه و ببلان که خوش گاه ایشان است و سایر لهو و لعب وظیفه شد و «کفر شایع شد» تاریخ یافتند تا کار بعد از ده دوازده سال به جایی رسید که اکثر مخاذیل چون میرزا جانی حاکم تته و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشته دادند به این مضمون: هذه صورته:

من که فلان بن فلان باشم به طوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی و تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابرا و تبرّا نمودم و در دین الهی اکبر شاهی در آمدم و مراتب چهارگانه اخلاص که ترک مال و جان و ناموس و دین باشد قبول کردم. و این خطوط که لعنت نامه‌یی بیش نبود به مجتهد شرع جدید سپرده باعث اعتماد و تربیت ایشان می‌شد: تکاد السیموات یتفطرن منه و تنشق الأرض و تحزّ الجبال هدا، و بر رغم اسلام خنزیر و کلب از نجس بودن بازمانده درون حرم و زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بر آن عبادت می‌شمردند و هندوان که حلولی‌اند خاطرنشان ساختند که خوک از آن ده مظهر است که حق سبحانه عزّ شأنه در آنجا حلول کرده. تعالی شأنه عمّا یقولون

و آنچه از بعضی عرفا منقول است که در سگ ده صفت حمیده است که اگر یکی از آن در آدمی باشد ولی می‌گردد، متمسک ساختند و بعضی مقربان که به خوش

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱۳

طبعی در همه وادی و به ملک الشعرائی ضرب المثل‌اند، چند سگ را در سفره همراه گرفته طعام به آنها می‌خوردند و جمعی از مردودان شاعران عراقی و هندی تبعیت نموده و ابای از آن نداشته به فخر و مباهات زبان آنها در دهان می‌گرفتند.

بگو با میر کاندلر پوست سگ داری و جیفه هم‌سگ از بیرون در گردد تو هم کاسه مگردانش دیگر فرضیت غسل جنابت مطلقا ساقط شد و دلیل می‌آوردند که خلاصه انسان نطفه منی است که تخم آفرینش نیکان و پاکان است و این چه معنی دارد که به خروج بول و غایط غسل واجب نشود و خروج این‌طور شیئ لطیف مستوجب غسل گردد، بلکه مناسب آن است که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام روح میت که از جماد است پختن چه یعنی که هیچ حظی ندارد، بلکه روزی که این کس متولد شده باشد در آن روز جشن عالی بسازند و آن را آش حیات نامیدند و همچنین می‌باید که گوشت گراز و شیر مباح باشد که صفت شجاعت در این کس سرایت کند و همچنین دختر عمّ و خال و قرابت قریبه را نکاح نکنند که میل کم می‌شود و همچنین پسر را پیشتر از شانزده سالگی و دختر را پیش از چهارده سالگی نکاح روا نباشد که فرزند ضعیف می‌شود و طلا و ابریشم‌پوشی خود عین فریضه گشت. روزی مفتی ممالک محروسه را دیدم که جامه حریر خالص پوشیده بود، پرسیدم که مگر روایتی در این باب به نظر آمده؟ گفت بلی، در هر شهری که لباس ابریشمی شایع باشد پوشیدن حریر نیز مباح است. گفتم ظاهرا نظر به آن روایت باشد که مجرد حکم سلطان آگره است، گفت نی غیر این هم، و الله اعلم.

نماز و روزه و حج خود پیش از آن ساقط شده بود و بعضی اولاد الزنا چون پسر ملّا مبارک شاگرد رشید شیخ ابو الفضل رسایل در باب قدح و تمسخر این عبادات به دلایل نوشته و مقبول افتاده باعث تربیت گشت و تاریخ هجری عربی را تغیر داده ابتدای آن از سال جلوس گرفتند که نهصد و شصت و سه بود و ماه‌ها را به رسم ملوک عجم که در کتاب نصاب مذکور است اعتبار کردند و عیدها نیز موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار داده شد و عیدهای مسلمانان و رونق آن شکست مگر برای خاطر خطبه جمعه که پیران مفلوک ناشناس می‌رفته باشند و آن را سال و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱۴

ماه الهی نامیدند و در تنک‌ها و مهرها تاریخ الف نوشتند به این اعتبار که مشعر باشد از انقراض دین مبین محمّدی- صلی الله علیه و سلم- که بیش از هزار سال نخواهد بود و عربی خواندن و دانستن آن عیب شد و فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و

مردود و نجوم و حکمت و طب و حساب و شعر و تاریخ و افسانه رایج و مفروض و حروف خاصه زبان عرب مثل ثا و حا و عین و صاد و ضاد و ظا از تلفظ برطرف ساختند و عبد الله را ابد الله و احدى را اهدی و امثال آن اگر می گفتند خوش می داشتند و آن دو بیت شاهنامه را که فردوسی طوسی به طریق نقل آورده متمسک می ساختند که:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جایی رسیده است کار

که ملک عجم را کند آرزو تفو باد بر چرخ گردان تفو و هر جا بیتی شبهه آمیزی که موافق مشرب خویش از اساتذه می شنیدند آن را مقوی می دانستند مثل ابیات سجه راک (؟) که در باب شهید شدن دندان مبارک آن- صلی الله علیه و آله و سلم- واقع شده بر این قیاس در هر رکنی از ارکان دین و در هر عقیده‌یی از عقاید اسلامیه چه اصول چه فروع مثل نبوت و کلام و رؤیت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات گوناگون به تمسخر و استهزا آورده اگر کسی در معرض جواب می شد جواب همه منع بود و معلوم است که مستدل با مانع چگونه بس می تواند آمد، خصوصا وقتی که توجه نافذ الامری قاهری به جانب مقابل باشد چه در مباحثه مساوات شرط است.

آن کس که به قرآن و خبر زو نرهی آن است جوابش که جوابش ندهی و خانمانها بر سر این مباحثه رفت و حاشا که این مباحثه باشد، بلکه مکابره و مشاغبه بود و دین فروشان برای خوشامد شکوک متروک را از هر کجا پیدا کرده به تحفه می آوردند، مثل آنکه لطیف خواجه که از بزرگان و بزرگ زادگان ماوراء النهر بود در شمایل ترمذی در آن حدیث که کأنه جید دمیة شبهه‌یی آورد که گردن پیغمبر- علیه السلام- را به گردن بتی تشبیه دادن چون باشد و همچنین حدیث ناقه قصوی را که در سیر مشهور است و زدن قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین چهارده زن خواستن و تحریم نسا بر ازواج در وقت خوش کردن رسول- علیه السلام- و امثال آن

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱۵

و تفصیل آن را روزگاری دراز می باید.

غم زلف و رخت را شرح دادن شبی باید دراز و ماهتابی و شبها در مجالس انس حکم می کردند که از مقربان چهل کس به عدد چهل تن بنشینند و هر کس هرچه داند بگوید و هرچه خواهد پرسد و اگر کسی از مسأله علمی می پرسید می گفتند که این را از ملایان باید پرسید و چیزی که تعلق به عقل و حکمت دارد از ما و آنچه در حق صحابه- رضی الله عنهم- در وقت خواندن کتب سیر مذکور می ساختند، خصوصا در خلافت خلفای ثالثه و قضیه فدک و جنگ صفین و غیر آنکه گوش از استماع آن کر باد، خود به زبان نتوان آورد و شیعیان غالب و سنیان مغلوب و اخیار همه جا خایف و اشرار ایمن بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبهه نو به روی کار می آمد و اثبات خود در نفی دیگران دیدند و از این نکته که هر نافی منفی می باشد ذاهل بنابر آن مقبولان مردود و مردودان مقبول و نزدیکان دور و دوران نزدیک بودند، سبحان من تصرف فی ملکه کیف یشاء و بر زبان عام کالانعام جز ورد الله اکبر چیزی دیگر نبود و غوغای عظیم برخاست و ملا شیری در آن وقت قطعه‌یی گفته مشتمل برده بیت و این از آن جمله است:

تا بزاید هر زمان کشور برانداز آفتی فتنه در کوی حوادث کدخدا خواهد شدن

با عقاب قرض خواه تیغ در ارباب شرک بار سر از ذمه گردن ادا خواهد شدن

فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شد خرقة پوش زهد را تقوی روا خواهد شدن

شورش مغز است اگر در خاطر آرد جاهلی کز خلاق مهر پیغمبر جدا خواهد شدن

خنده می آید مرا زین بیت بس کز طرفگی نقل بزم منعم و ورد گدا خواهد شدن

پادشاه امسال دعوی نبوت کرده است گر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن و در مجالس نوروزی اکثری از علما و صلحا،

بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی قدح‌نوشی آوردند.

عشقت خبر ز عالم بیهوشی آورد اهل صلاح را به قدح‌نوشی آورد

یاد تو ای نگار چه معجون حکمت است کز هرچه خوانده‌ایم فراموشی آورد و آخر مجتهدان خصوصاً ملک الشعرا می‌گفتند که این پیاله را به کوری فقها می‌خوریم و نوزدهم درجه حمل را که شرف الشرف و روز آخرین جشن نوروز است منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱۶

بیشتر از ایام دیگر تعظیم داشته امرا را به زیادتی منصب و جایگیر و اسب و خلعت فراخور مهمانی و پیشکش ممتاز گردانیدند. و در این محل شاهم خان جلایر از بنگاله و راجه بهگوان داس «۱» از لاهور آمدند و در مدت غیبت اعظم خان و سایر امرا که از حاجی‌پور به پای‌تخت آمده بودند خبیثه بهادر نام نوکری از معصوم خان کابلی با ترخان دیوانه و سرخ بدخشی در بهار خلل انداخت و محمد صادق خان به اتفاق محب علی خان در جنگ بر ایشان غالب شد و خبیثه به قتل رسید.

و در این سال شاهزاده سلطان سلیم به استقبال گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم که از حج مراجعت نموده بودند به اجمیر رفت و در این ضمن تطفلاً زیارت روضه مطهره نیز واقع شد و نذرهای موقوف ماند و در همین ایام محمد صادق خان از بهار آمد و به زودی به اتفاق اعظم خان به دفع معصوم کابلی مأمور شد و رفتند و شاه قلی خان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا که در لشکر کابل نرفته بودند، به کمک صادق خان نامزد گشتند و در این هنگام شاه ابو تراب و اعتماد خان گجراتی که با هم به سفر حجاز رفته بودند رسیدند و سنگی گران‌وزنی که فیلی قوی هیکلی می‌بایست تا آن را بردارد و نقش پای بر آن ظاهر بود همراه آوردند و شاه ابو تراب می‌گفت که این نقش قدم حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم - است.

بر لوح سرتربت خود نقش تو کن‌دیم تا روز قیامت سر ما و قدم تست و تا چهار گروه راه به استقبال رفتند و امرا را به نوبت فرمودند تا برداشته چند قدم راه ببرند و به این دستور به شهر رسانیدند.

و در نوزدهم ماه شعبان وزن شاهزاده بزرگ شد و در این سال یا در سال آینده شیخ عبد‌النبی و مخدوم الملک که اخراج موید یافته بودند، اخبار میرزا محمد حکیم و یاغی‌گری‌های امرا شنیده از مکه به گجرات آمدند و طمع در ریاست سابق بسته از سر الزایل لا یعود غافل بردند.

دنیا فراخست ای پسر تو گوشه‌یی ما گوشه‌یی همچون ملخ از کشت شه تو خوشه‌یی ما خوشه‌یی

(۱). متن فارسی: بهگوانته داس

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱۷

و مخدوم الملک در احمدآباد درگذشت در سنه نهصد و نود و قاضی علی از فتح‌پور به جهت تحقیق اموال او نامزد شده به لاهور آمد و چندان خزاین و دفاین او پدید گشت که قفل آن را به کلید و هم نتوان گشاد، از آن جمله چند صندوق خشت طلا- از گورخانه مخدوم الملک که به بهانه اموات دفن کرده بود ظاهر شد و آنچه پیش مردم ماند عدد آن را جز آفریدگار- عزّ شأنه- دیگر کس نداند و آن همه خشت‌ها با کتب وی که نیز حکم خشت داشت داخل خزانه عامره گردید و پسران او چندگاه در شکنجه رنجه بوده به نان گربه محتاج شدند و شیخ عبد‌النبی در فتح‌پور رسید و سخنی چند درشت گفت و مشتی مضبوط به نفس خود بر روی او زدند. گفت به کارد چرا نمی‌زنی و برای حساب و کتاب هفتاد هزار رویه که در وقت رخصت مکه معظمه به او داده بودند حواله راجه تودرمل نموده و مدتی چون کروریان در کچه‌ری دفترخانه محبوس ساختند و شبی جماعت او را خفه کردند و به حق واصل شد و روز دیگر در میدان مناره‌ها تا نماز دیگر افتاده بود آن فی ذلک لعبره لاولی الأبصار و این قضیه در سال نهصد و نود و دو روی نمود «شیخ کنبی» تاریخ یافتند و به موجب آنکه:

گرچه الشیخ کالنبی گفتند کالنبی نیست شیخ ما کنبی است
فلک را سر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سرنوشت

نیروورد کس را که آخر نکشت که در مهر نرم است و در کین درشت و در این سال بوته ریاضت و عبادت و صورت طاعت و مجاهدت و پیکر روحانی و مظهر لطف ربانی قدوه اهل کشف و حال شیخ جلال تهانیسری - رُوح الله روحه - مقیم روضه رضوان گشت و «شیخ الاولیا» تاریخ وی یافتند و هم در این سال آصف خان میر بخشی ثانی که میرزا غیاث الدین علی نام داشت جای خود را به میرزا جعفر برادرزاده خویش که بعد از آن آصف خان خطاب یافته گذاشته سفر آخرین گزید و «خدا یاورش باد» تاریخ یافتند. هم در این ایام حاجی ابراهیم سرهندی را چنانچه گذشت، از صدارت گجرات معزول ساخته، چون شنیدند که او رشوت بسیار گرفته و زنان بسیار نگاه داشته و می‌خواست که به دکن رود، گرفته آورده و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱۸

چند گاهی به حکیم عین الملک سپردند و بعد از مدتی به قلعه رنتهنبور فرستادند تا از اوج رفعت به حضيض مذلت انداخته کام خویش از او هم حاصل کردند و در این سال شیخ مبارک در خلوت به حضور پادشاه بایربر گفت و قرار داد که چنانچه در کتب شما تحریفات است در دین ما نیز تحریفات بسیار رفته و اعتمادی نماند، در این سال مخدولان بی‌عفت و بی‌عاقبت گفتند که مدت هزار سال از هجرت تمام شد، چرا چون شاه اسماعیل اول برهان قاطع در میان نمی‌آید؟ آخر قرار بر آن یافت که می‌باید که اراده خاطر به مرور زمان و تدبیر بی‌شمشیر به ظهور آید، فی الواقع به این دعاوی و دواعی اگر اندک بذلی می‌بود اکثری از خواص را تا به عوام چه رسد به دام شیطانی می‌گرفتند و از حکیم ناصر خسرو این رباعی می‌خواندند:

در نهصد و تسعین دو قران می‌بینم وز مهدی و دجال نشان می‌بینم

یا ملک بدل گردد یا گردد دین سَرّی که نهان است عیان می‌بینم و چون کنکاش احداث دین کرده‌اند، راجه بهگوان داس «۱» گفته که خوش قبول کردیم که هم هندوان بدند و هم مسلمانان، اما طایفه دیگر و رای ایشان کیست بفرمایید تا آن را قبول نمایم؟ اندکی معقول شده از شدت گذشتند، اما تغیر احکام ملت زهرا وقوع و شیوع یافت و «احداث بدعت» تاریخ یافتند و در این ایام قاضی جلال ملتانی را به تقریب لباس در فرمان پنج لک تنکه برات که برای خود از خزانه گرفته بود همراه خواجگی فتح الله بخشی که شیعی بد مذهب متعصب است به دکن فرستادند به این گمان که چون حکام آنجا غایت تعصب در رفض دارند قاضی را به انواع عقوبت و رسوایی هلاک خواهند ساخت، ایشان خود اخبار رسوخ قدم او را در دین اسلام و اظهار کلمه الحق با کذابان شنیده غایبانه معتقد شده و مقدم او را غنیمت دانسته سوای مواضع مدد معاش خدمت دیگر نموده، خاک پای او را به جای توتیا می‌شمردند و از سعادت فطری آخر عمر به اعزاز و احترام بوده هر چند رخصت حج می‌طلبید دل از او نمی‌توانستند کند تا آخر به آن سعادت فایز شد و در بطحا و یثرب - زادهما الله شرفا و تعظیما - رفته و عزّ قبول ابدی یافته از این

(۱). متن فارسی: بهگونه داس

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۱۹

خاکدان کهنه همانجا در گذشت.

عیشی که ز پیش گشتی آگاه‌زو خرمی که پایدار است مخواه

عمری که درو مرگ همی یابد راه‌گو خواه دراز باش خواهی کوتاه و به جای او قاضی عبد السمیع ماوراء النهری میان کالی را که قاسم خان موجی شاعر این بیت که:

پیری ز قبيله معز ز ریشی چو گل سفید یک گز مگر در حق وی گفته باشد و شطرنج به گرو می‌بازد و اکثری می‌دهد و پیاله کشی

خود علانیه آفریده اوست و رشوت نظر به مذهب او فرض وقت است و سود را در قبالات قرض و سجلات به موجب حکم وضع نموده می‌نویسد قاضی القضاة ساختند و الحق چون رجوع به شرع و دین نمانده از برای رفع بدنامی این قدر هم بس بود و در این ایام نماز به جماعت و اذان که هر پنج وقت برای خاطر جماعت در دربار می‌گفتند برطرف شد و نام احمد و محمد و مصطفی و امثال آن به جهت رعایت خاطر کافران بیرونی و دختران اهل حرم اندرونی گران می‌آمد تا به مرور ایام چندی را از مقربان که به این نام مسمی بودند تغییر داده مثلاً یار محمد را و محمد خان را رحمت می‌خوانند و می‌نوشتند بر این قیاس اگرچه بر اکثری از این مخاذیل اشقیا اطلاق این نام شریف حیف هم بود و تغیر گنجایش داشت، بلکه واجب بود از آنکه بستن جوهر نفیس بر گردن خوگ خسیس ستم است و این همه آتش از آگروه برخاسته که خان و مان اکابر و اصاغر از آن سوخت و آخر کار آتش در گور آتش زنان نیز افتاد، خذلهم الله.

تو ای مرد سخن پیشه که بهر چند مشتی دون ز دین حق بماندستی به نیروی سخن دانی چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بی‌دینان چه تقصیر آمد از قرآن که گردی گرد الانی و در ربیع الثانی سال نهصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در وادی الهیات و ریاضیات و طبیعیات و سایر اقسام علوم عقلی و نقلی و طلسمات و نیرنجات و جزائقال نظیر خود در عصر نداشت، بر حسب فرمان طلب از پیش عادل

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۲۰

خان دکهنی به فتح پور رسید و حسب الحکم خان خانان و حکیم ابو الفتح به استقبال رفته به ملازمت آوردند و به منصب صدارت که سیاه‌نویسی بیش نبود، امتیاز یافت تا زمین فقرا ببرد نه آنکه بدهد و پرگنه بساور بی‌داغ و محلی به جایگیر او مقرر شد و چون شنیده بودند که او شاگرد بی‌واسطه میر غیاث الدین منصور شیرازی است که به نماز و عبادات دیگر چندانی مقید نبود، گمان داشتند که مگر در سخنان مذهب و دین با ایشان مماشات خواهد کرد، او در وادی مذهب خود استقامت تمام ورزیده با کمال حبّ جاه و دیاداری و امراپرستی دقیقه‌یی از دقایق تعصب در دین فرو نگذاشت و در عین دیوان‌خانه خاص که هیچ کس یارای آن نداشت که علانیه ادای صلوٰه کند، نماز به فراغ بال و جمعیت خاطر به مذهب امامیه می‌گزارد و بر این معنی مطلع شده او را از زمره ارباب تقلید شمرده از آن وادی اغماض فرموده به جهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او دقیقه‌یی فرو گذاشت نرفت و دختر خرد مظفر خان را در حباله او در آورده و باجه خود گردانیده در منصب وزارت با راجه تودرمل شریک ساختند، اما او دلیرانه در کاروبار با راجه در آمده دار و مداری می‌نمود و به تعلیم اطفال امرا مقید بوده و هر روز به منزل مقربان رفته نخست از همه غلام حکیم ابو الفتح را و وقتی پسر شیخ ابو الفضل و امرا زاده‌یی دیگر هفت هشت ساله، بلکه خردتر آن را معلم صبیانی می‌کرد و تعلیم نقط و خط و دایره بلکه ابجد هم می‌داد.

مشت اطفال نو تعلّم رالوح ادبار در بغل منهید

مرکبی را که زاده عربست داغ یونانش بر کفل منهید و تفنگ بر دوش و کیسه دارو بر میان بسته چون قاصدان به صحرا در رکاب می‌دوید و شأن علمی که نمانده بود او بالکل بر خاک زد و باوجود این همه بی‌شانی و رذلی و خسیسی در رسوخ اعتقاد پهلوانی کرد که هیچ رستم نکند و تاریخ قدوم او این مصرع یافته شد که:

شاه فتح الله امام اولیا

شبی به حضور وی با بیربر خطاب کرده می‌گفتند که این معنی را عقل چگونه قبول کند که شخصی در یک لحظه به آن گرانی جسم از خوابگاه به آسمان رود و نود

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۲۱

هزار سخن گوی و مگوی با خدای تعالی بکند و بسترش هنوز گرم باشد تا باز بیاید و مردم به آن دعوی بگروند؟ همچنین شقّ قمر

و امثال آن و یک پای را برداشته به همه می نمودند و می گفتند که ممکن نیست که تا پای دیگر بر جای نماند استاده توانیم بود. اینها چه حکایت است؟ و آن بدبخت و بدبختان دیگر گم نام آما و صدقنا می زدند و مقوی می چاویدند، اما شاه فتح الله به آنکه لحظه‌یی به جانب او می نگریستند و مقصود از خطاب او را داشتند که نوآمده بود و جذب او به جانب خود می خواستند سر به پایین انداخته، حرفی نمی زد و سراسر گوش بود و در همین ایام ملا احمد تته «۱» رافضی متعصب که خود را به زور بی حیایی حکیم هم گرفته بود از دکهن آمده به ملازمت پیوست و پدران او در سند فاروقی حنیفی المذهب بودند، آن ناپاک بر آن نامرادان لعنت می فرستاد به موجب قول نبی - علیه السلام - که: لعن الله من لعن والده لعن او جز بر او عاید نمی شد و چون در عهد شاه طهماسب به ولایت عراق در صحبت تبرائیان کهنه مؤمن افتاده بود از ایشان هم گذرانید و چون شاه اسماعیل ثانی در وادی تسنن برعکس پدر غلو نموده در مقام قتل و ایدای رافضیان شد، او به صحبت میرزا مخدوم که شریفی سنی متعصب بود و کتاب النوافض فی ذم الروافض که مشتمل بر تاریخ است، تصنیف اوست به مکه رفت و از آنجا به دکهن و از آنجا به هندوستان رسیده و میدان خالی یافته شروع در مهمل گفتن و مردم را به جانب آن مذهب کشیدن نمود و در اندک فرصت به جزای اعمال شنیعه خود رسید و هنوز که در صحبت شیخ فیضی نپیوسته و دلیر نشده بود، روزی در بازار او را دیدم و بعضی عراقیان نام فقیر را گرفته تعریفی کردند، در اول ملاقات می گوید که نور ترفض در جبین ایشان عیان می نماید. در بدیهه گفتم چنانچه نور تسنن در چهره شما. یاران حاضر خندیدند و خوشوقت شدند و تتمه احوال او به جای خود می آید، ان شاء الله تعالی.

و در این سال حکم فرمودند که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جا تاریخ هجری می نویسند، حالا می باید که تاریخی تألیف یابد که جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی ناسخ تاریخ‌های دیگر باشد و نام آن را الفی

(۱). متن فارسی: تته

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۲۲

نهند و در ذکر سنوات به جای هجرت لفظ رحلت نویسند و از روز وفات حضرت ختمی پناه - صلوات الله علیه و سلم - نوشتن وقایع عالم را تا الیوم به هفت کس امر کردند، چنانچه سال اول را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله، علی هذه القیاس. حکیم همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که در آن ایام از گجرات آمده بود و میرزا نظام الدین احمد و فقیر باز هفته دیگر همچنین ترتیب سی و پنج سال مرتب شد. شبی بر سال هفتم که فقیر در احوال خلیفه حقانی ثانی - رضی الله عنه - نوشته بودم، چون به قصه تعمیر کوفه و بنا و هدم قصر الاماره که به واقعی مذکور بود و سبب تخریب آن و قضیه نکاح ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی - رضی الله عنهما - و تعین اوقات صلوات خمس و فتح شهر نصیبین و برآمدن عقارب از آنجا مثل خروسان بزرگ رسیدند، مناقشه و مؤاخذه بی حد آورده پیچیدند و آصف خان ثالث که میرزا جعفر باشد، بد مددی‌ها کرد، به خلاف شیخ ابو الفضل و غازی خان بدخشی که هر کدام توجیهات صحیح می کردند و چون از فقیر پرسیدند که اینها را چون نوشتی؟ گفتم هرچه در کتب دیده‌ام ایراد کرده‌ام و مخترع نیستم. همان وقت کتاب روضه الاحباب و دیگر کتب سیر از خزانه طلبدیده به نقیب خان فرمودند که تحقیق نماید. او مطابق نفس الامر تصحیح نقل نموده، از آن گرفت و گیرهای بی محل به عنایت الهی عزّ و جلّ رهایی یافتم و از سال سی و ششم حکم شد که من بعد ملا احمد تته به کتابت تاریخ الفی منفرد و مخصوص بوده می نوشته باشد و این معنی به سفارش حکیم ابو الفتح بود. او از نهایت تعصب که داشت موافق اعتقاد خویش هرچه خواست نوشت، چنانچه عیان است و تا زمان چنگیز خان آن وقایع را در دو جلد تمام کرد؛ تا آنکه میرزا فولاد برلاس شبی او را به بهانه طلب پادشاهی از خانه برآورده در کوچه لاهور به تقریب غلوی که در مذهب داشت و آزاری که از او یافته بود به قتل رسانید و به قصاص رسید و بقیه احوال را حسب الامر آصف خان تا سال نهصد و نود و هفت نوشت و در سنه الف فقیر را در لاهور حکم فرمودند که آن تاریخ را از سر

مقابله و تصحیح نماید و سنوات را که به تقدیم و تأخیر نوشته شده است، ترتیب دهد و تا یکسال به این خدمات اشتغال داشته، دو جلد اول را مقابله نمودم و جلد سوم را به آصف خان گذاشتم و از جمله وقایع این سال ترجمه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۲۳

مهابهارت که معظم کتب هند است و مشتمل بر انواع قصص و مواعظ و مصالح و اخلاق و آداب و معارف و اعتقادات و بیان مذاهب و طریق عبادات ایشان در ضمن جنگ طایفه کوران و پندوان که فرمانروایان هند بودند و بعضی می گویند که چهار هزار سال و کسری و به قول جمعی هشتاد و چند هزار سال گذشته و ظاهراً از زمان آدم - علیه السلام - پیش اند و کفره هند خواندن و نوشتن آن را عبادت عظیم می دانند و از مسلمانان پنهان می دارند و باعث بر آن این بود که چون شاهنامه و قصه امیر حمزه را به هفده جلد در مدت پانزده سال نویساندند و زر بسیار در تصویر آن خرج شده همچنین قصه ابو مسلم و جامع الحکایات و غیر آن را مکرر شنیدند، به خاطر رسانیدند که اکثر اینها شاعری و ساختگی است، اما چون در ساعت خوب گفته شده و اختر در گذر بوده، شهرت تمام گرفته. اکنون کتاب های هندی را که دانایان مرتاض عابد نوشته اند و همه صحیح و نص قاطع است و مدار دین و اعتقادات و عبادات این طایفه بر آن است، ترجمه از هندی به زبان فارسی فرموده، چرا به نام خود نسازم که غیر مکرر و تازه است و همه مثمر سعادات دنیوی و دینی و منتج حشمت و شوکت بی زوال و مستوجب کثرت اولاد و اموال، چنانچه در خطب آن کتب نوشته اند، بنابراین خود مقید شده و دانایان هند را جمع کرده حکم فرمودند که کتاب مهابهارت را تعبیر می کرده باشند و چند شب به نفس نفیس معانی آن را به نقیب خان خاطر نشان ساختند تا ماحصل را به فارسی املا می کرد و شب سوم فقیر را طلب فرموده حکم کردند که به اتفاق نقیب خان ترجمه می کرده باشم و در مدت سه چهار ماه از هیجده فن آن مزخرفات لاطایل که هیجده هزار عالم در آن متحیر است دو فن نوشته شد و چه اعتراضات که نشنید و حرام خورم و شلغم خورم این معنی داشت گویا نصیب فقیر از این کتاب ها همین بود. التّصیب یصیب. بعد از آن پاره یی را ملا شیری و نقیب خان تمام ساختند و پاره یی را سلطان حاجی تهانیسری منفرد به اتمام رسانید. بعد از آن شیخ فیضی مأمور شد که نظم و نثری بنویسد و آن هم بیشتر از دو فن صورت نیافت. باز حاجی مذکور دو پاره نوشت و فرو گذاشتی که بار اول واقع شده بود، قصور آن را راست کرده حذو النّعل بالنّعل مرتب ساخته صد جز مقررط شد و سخن در نقطه مگس بود که از اصل

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۲۴

متروک نماند عاقبت به تقریبی حکم به اخراج وی کرده در بکر فرستادند و حالا- در شهر خود است و اکثری از آن معبران و مترجمان در این ایام با کوران و پندوان محشورند و باقی ماندگان را خدای تعالی نجات بخشد و توبه کرامت فرماید و عذر من اکره و قلبه مطمئن بالايمان مسموع دارد و أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ و آن را رزم نامه نامیده مصور و مکرر نویسانیده به امرا حکم انتساخ تیمنّا و تبرّکا صادر شد و شیخ ابو الفضل برعکس تفسیر آیه الکرسی که تألیف داده بود، خطبه نیز به مقدار دو جزو بر آن نوشت نعوذ بالله من الکفریات و الحشویات. جامع اوراق عفی الله عنه معروض می دارد که در وقایع این سال که بنابر غرضی به طریق استطراد و اجمال رقم زده کلک سریع السیر شده اگر ضبط تاریخ و ملاحظه تقدیم و تأخیر ننموده باشد مؤاخذه نفرمایند.

چون سال بیست و هشتم جلوس سرآمد، نوروز بیست و نهم موافق بیست و پنجم ماه صفر سنه احدی و تسعین و تسعمائه (۹۹۱) بنیاد شد و به دستور سابق دوکان ها را بر امرا تقسیم نموده و آیین بسته انواع جشن و سرور و عیش به ظهور آمد و شاه فتح الله در دوکان خود انواع هنرمندی نمود، از آن جمله جزائقال و غراب دیگر بود و بعضی از احکام اختراعی در این ایام نیز فرمودند. از آن جمله ذبح جانور مطلقاً در روز یکشنبه به جهت آن روز به آفتاب خصوصاً در این هیجده روز در تمامی ماه آبان که ماه میلاد است و بعضی ایام معهود به جهت رعایت خاطر هنود در جمیع ممالک محروسه منع کردند و هرکسی که در این ایام مباشر این جریمه می شد به سیاست می رسید و خانمان او به تاراج می رفت و خود مدت پرهیز را از مطلق گوشت در تمام سال به تقریب ریاضت و

ایام متفرقه به شش ماه، بلکه زیاده رسانیدند و داعیه چنان است که به تدریج بالکل ترک کنند و عبادت آفتاب را روزی چهار وقت که سحر و شام و نیم‌روز و نیم‌شب باشد لازم گرفتند و هزار و یک نام هندی آفتاب را وظیفه ساخته نیم‌روز متوجه آن شده به حضور دل می‌خواندند و هر دو گوش گرفته و چرخ زده مشته‌ها بر بناگوش کوفته حرکاتی دیگر نیز از این قبیل بسیار بود و قشقه کشیدند و نوبت نقاره یکی در نیم‌شب و یکی در وقت طلوع قرار یافت و مساجد و صوامع فراش‌خانه و چوکی خانه هندوان شد و به جای

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۲۵

جماعت جماع و به جای حی علی یللا تلالا بود و گورستان درون شهر به ویرانی حکم فرمودند مبلغ یک لک روپیه نقد و چند فیل و اقمشه و طلاآلات و مرصع‌آلات به والدۀ بزرگوار و به همین دستور به عمه خود گلبدن بیگم و سایر بیگمان انعام دادند و حکم عام کردند و هرکس از اعالی تا ادانی پیشکش گذراند و در این سال اعظم خان و سایر امرای کبار نامزد تانده را متصرف شدند و خالدی خان جباری و میرزا بیگ قاقشال از معصوم خان کابلی جدا شده اعظم خان را دیدند و معصوم خان پناه به بعضی زمین‌داران برد و ولایت بنگاله تمام یک رویه گشت و در این سال حکومت ولایت گجرات را به تقریب تألیف قلوب حکام دکن به اعتماد خان تفویض نموده و شاه ابو تراب را امین و خواجه نظام الدین احمد را میر بخشی و ابو القاسم تبریزی برادر مولانا عبد القادر آخوند پادشاهی را دیوان ساخته جمعی کثیر چون محمد حسین و میر ابو المظفر ولد اشرف خان و میر هاشم و میر صالح داعی و سید ابو اسحاق و دیگران را به جایگیری آن ولایت حکم فرمودند و در این سال از شهباز خان که به تقریب دلیری‌ها او را چند گاهی محبوس گردانیده بودند حساب و کتاب دادوستد بی‌موقع و بی‌مصرف گرفته از او در گذشته و از چنگ راجه خلاص بخشیده به وسیله شیخ ابو الفضل و حمایت او از بند برآوردند و در هفدهم ربیع الثانی «۱» رخصت بنگ ازانی داشتند تا تمامی آن سرکار را به جایگیری داران تن داده معصوم کابلی را که پیغام ره درآمده بود از صوبه عیسی آواره سازد که اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی و به قرینه مقام اگر به جای نهر الله شهر الله بخوانند خالی از تملیحی و تلمیحی نیست. در این اثنا خبر رسید که خان اعظم شیخ فرید بخاری را به جهت مصالحه نزد قتلوی افغان نوحانی حاکم اوریسه فرستاده بود و قتلو به جهت اعتماد پیرزادگی به استقبال شیخ فرید برآمده در مقام خدمتکاری بود و بعد از انعقاد صحبت بهادر کورفره «۲» از زمین‌داران بنگاله که عمده لشکر قتلو بوده ملاقات بی‌ادبانه نموده خواست که با شیخ مصاحبانه سلوک نماید و شیخ او را به نظر زمین‌داری می‌دید. در این اثنا شاهو ولد شیخ راجو بخاری سرهندی که خالی از بی‌اعتدالی نبود و دیگر بخاریان درشتی هم کرده باشند، بهادر

(۱). نسخه: جمادی الثانی.

(۲). نسخه: کورده.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۲۶

از روی ستیزه وقت مراجعت زمانی که قتلو در جلو شیخ روان بود سر راه گرفت و به جنگ پیش‌آمد و شاهو با جمعی کثیر کشته شد و شیخ فرید به سلامت به درآمد.

و در این سال برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک حاکم دکن از پیش برادر گریخته بود، اول در مالوه نزد قطب الدین خان آمده از آنجا حسب الحکم در ماه رجب این سال به ملازمت پیوست و قبل از آن مجهولی کوچه‌گردی که خود را به دروغ برهان الملک نام کرده به درگاه آمده و در اوده جایگیر یافته بود به موجب لابرهان له گریخته در میان جوگیان مخفی گشت و بعد از هفته‌یی او را از آن جماعت پیدا ساخته محبوس گردانیدند و بعد از آن احوال آن مجهول نسب معلوم نشد که خری زیست و خری بود و خری مرد و در این ایام بیرون شهر دو محل از برای اطعام فقرای مسلمان و هندو بنا فرموده یکی را خیرپوره و دیگری را

دهرم پوره نامیدند و چندی از کسان شیخ ابو الفضل موکل بوده از زر پادشاهی به فقرا طعام می دادند و چون جوگیان خیل خیل می آمدند برای ایشان سرای دیگر آبادان ساخته جوگی پوره نام نهادند و شب‌ها با چندی معدود به خلوت رفته به آن جماعت صحبت می داشتند و مجهولات حقایق مختلفه و اعتقادات و اشتغال و مراقبه و سلوک اطوار و جلسات و حرکات و سکنت و خلع بدن و کیمیا و سیمیا و ریمیا از ایشان معلوم شد و کیمیاگری خود آموختند و آن طلا به مردم نمودند و شبی معهود که به سالی یک بار می آید و مجمع عظیم از جوگیان اطراف و اکناف در آن شب می شود و آن را سیورات می گویند با بزرگتران ایشان هم نواله و هم پیاله شده بشارت عمر دراز که سه چهار بار از عمر طبیعی زیاده باشد شنیده متیقن شدند و آن مقدمات را با سایر قراین منتظم گردانیده کالئقش فی الحجر ساختند و حکمای نازنین پیشین تأیید می آوردند که چون نقصان اعمار به تقریب دور قمری بود و آن خود منقرض شد، حالا- نوبت دور زحل رسیده که مجدد اطوار ادوار و مورث طول اعمار است، چنانچه در کتب سماوی هم مذکور شده که بعضی تا هزار سال زندگانی کرده‌اند و در کتب هندی خود عمر آدمیان ده هزار سال نوشته‌اند و بالفعل در کوه تبت طایفه لامه که از نساک خطاییان و زهاد و عباد ایشانند دو صد ساله و زیاده هم دیده شده‌اند، بنابراین به جهت موافقت آن طایفه تقلیل در مباشرت و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۲۷

اکل و شرب خصوصا لحم نمودند و موی تارک سر را حلق کرده اطراف را نگاه داشتند به گمان اینکه روح کاملان مکمل از راه هامة که منفذ دهم است خروج می کند و در آن وقت آوازی چون رعد صاعقه می کند و آن دلیل سعادت و نجات میت است از گناهان و علامت حلول روح است به مذهب تناسخ در بدن پادشاهی ذی شوکتی صاحب اقتداری نافذ الامر و روش خود را به توحید الهی موسوم ساختند.

دنیا به مراد خواهی و دین درست‌این هر دو نباشد نه فلک بنده تست و جماعت خاص خیلان مرید را موافق اصطلاح جوگیان چيله نامیدند و طایفه دیگر اراذل شیاد صیاد زبون که راه اندرون دولخانه نداشتند هر صبح در وقت عبادت شمس به جهرو که تا طلعت مبارک نمی دیدند مساوک و طعام و آب بر ایشان حرام بود و در هر شبی صاحب حاجتی و نیازمندی از هندو و مسلم و انواع طوایف مرد و زن صحیح و سقیم را آنجا بارعام بود و کاروباری طرفه و هنگامه گرمی و ازدحامی عظیمی و همین که از تسبیح هزار و یک نام نیر اعظم فارغ شده از حجاب برمی آمدند این جماعت در سجود می افتادند، برهمنان مگار طرار هزار و یک نام دیگر را برای حضرت نیر ترتیب دادند و ایشان را به طریق حلول چون رام و کرشن و سایر سلاطین کفره عقیده داشته می گفتند که خود صاحب عالم به این صورت برآمده بازی می کند و از برای خوش آمد شعرهای هندی را از زبان دانایان سابق نقل کرده می گذرانیدند، به این مضمون که پادشاه عالم گیری در هند پیدا شود که برهمنان را احترام کند و محافظت گاو نماید و گیتی را به عدل نگاهبانی کند و در کاغذهای کهنه آن خرافات را نوشته می نمودند و همه [را] باور می افتاد.

خوش آمد هر که را گفتی خوش آمد

و یک‌ها را از طوایف مختلف هر که باشد احدی خواندند که در عالم توحید اخلاص درست دارند و لشکری که در طوفان آب و آتش خود را بزند ایشان خواهند بود.

دلا- جان باختن دعوی مکن چندانکه یار آمدشود معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید و در این سال درون دیوان‌خانه خاص فتح پور ده اندر ده حنفی و قلتین شافعی و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۲۸

شیعی پر ساخته آب آن را برکشیدند و آب حوض بیشتر از آن دو برآمد و چون گفتند که سنیان و شیعیان از هم جدا شوند، هندوستانیان به یک قلم به سنی گری و عراقیان به تشیع قایل شدند و بارها گفته شده که جزئیات و خصوصیات این وادی را نطاق

نطق نمی‌تواند به بیان آورد. بنابر آن تقاعد از آن نموده در پی مقصود می‌رود چون اعتماد خان به تفویض حکومت ولایت گجرات که معراج مدعای وی بود نامزد شده به سروهی رسید آنجا را از سرنال انتراع نموده و حواله جکمال برادر رانا کرده به اتفاق امرای نامزد در دوازدهم شهر شعبان این سال به احمد آباد رسید و شهاب الدین احمد خان که حاکم مستقل آنجا و دافع آفات و فتن بود به عزیمت در خانه بیرون برآمده در محله عثمان پور فرود آمد و اعیان نوکران او که از این تغیر و تبدیل کاره بودند جدا شده به اتفاق دیگر واقعه‌طلبان در کته‌ی وار به طلب مظفر ابن سلطان محمود گجراتی، که از درگاه فرار نموده و در آن پشته التجا به خویشان مادری برده روزی به شبی می‌آورد، رفته به سلطنت برداشتند و اعتماد خان هر چند شهاب الدین احمد خان را باعث بر تسلی آن جماعت شد قبول نکرد و گفت اینها از خدا این طور روزی می‌خواستند و قصد هلاک من داشتند، حالا کار از صلاح من گذشته است شما دانید و این ملک. و به قصبه کری که بیست گروهی احمد آباد است رفت و یک دو کسی از جانب اعتماد خان و نظام الدین احمد رفته آن برگشتگان را تسکین دادند هم صورت نبست و بیست و هفتم شعبان مظفر با کاتهیان و مغولان مفتن به دولقه که دوازده گروهی احمد آباد است رسید و در همین حین اعتماد خان و نظام الدین احمد شهر را خالی ساخته به اتفاق برای بازگردانیدن شهاب الدین احمد خان بکری رفتند و او را به این نوع تسلی دادند که پرگنات سابق به دستور قدیم به جایگیر وی باز گذارند و دو لک روپیه نقد نیز به مساعدت بدهند و محافظت شهر را به عهده شیر خان ولد اعتماد خان و میر محمد معصوم بکری و جماعت گذاشتند تا آنکه از آنجا بیایند و لشکر پریشان را سامان دهند. مظفر روز دیگر از آنجا روان شد و بعضی مجاوران سرکج که سه گروهی احمد آباد است از مزارات سلاطین ماضیه چتری طیار گرفته به طریق تفاؤل بر سر او نهاده تهنیت به سلطنت دادند مژده از غیب شنیده به شهر درآمد. چون دو امرای کهنه فعله که این

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۲۹

بیت حسب حال ایشان بود:

من و مربی من آن دو پیر مفلوکیم که هر دو را دو مربی خوب می‌باید

لجام گسسته و پاردم شکسته نه تن توانا نه دل شکیا

نه بخت یاور نه عقل رهبر

شبشب روان شده با جمعی معدود از کری صبحدمی به عثمان پور رسیدند.

مظفر بی‌دهشت و بی‌محابا با صف‌های آراسته به استقبال برآمد و در ریگ‌زار دریای احمد آباد ایستاده و در این وقت این دو پیر به تدبیر تفرقه انداختن باغیان و به جهت دلاسی نوکران گریخته در پی قرض گرفتن و برات نوشتن و نامه فرستادن شدند و چون آن آب از سرگذشت از ممر ناعتمادی نوکر فرصت صف‌آرایی نیافته حرکۀ المذبحی کرده و راه فرار پیموده به بلده پتن که نهرواله باشد و چهل و پنج گروه از احمد آباد است به یک روز رسیدند و اسباب و اشیای اردو همگی به غارت رفت و اهل و عیال سپاهیان اسیر شدند و محمد شریف پسر نظام الدین احمد مع سپاهیان محافظ خان‌ومان را تمام به باد داد، اما کاری کرد که به پدر ملحق گردید و گریختگان با جماعت دیگر امرا که از فتح پور کمک رسیدند و به یک هزار سوار می‌کشید قلعه پتن مرمت کرده استقامت نمودند و مظفر ادنی سپاهی خود را خطاب‌های عالی داده و امیدوار ولایت ساخته منصب افزود، بنام به قدرت خدا که او روزی در ملازمت پادشاهی سی رویه ماهیانه داشت و حالا صاحب سی هزار کس شد و شیر خان فولادی که سابق حکومت پتن داشت از ولایت سورتۀ طلبیده و از فلاکت برآورده با چهار هزار سوار بر سر پتن فرستاد و سرداران پتن زین الدین کنبو برادر شهباز خان را نزد قطب الدین محمد خان فرستادند تا از آن جانب او و از این جانب ایشان متوجه احمد آباد شده مظفر را در میان بگیرند. مظفر پیش‌دستی نموده و با لشکر جرّار پیشواز رفته در بروده با قطب الدین محمد خان جنگ کرد و آن گران‌سنگ آمال و سبکبار تدبیر که در نظر همت آن دو پیر یگانه روزگار بود

دو اختر سعدند یکی مهر و دگر ماه‌ایام رخ خوب تو را یافته ثالث اندک تردّی کرده و شکست یافته در قلعه بروده تحصن جست و اعیان لشکر و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳۰

نوکرانش به یک قلم به مظفر درآمدند، پیش از این قضیه شیر خان به پنج هزار سوار در نواحی قصبه میانه پانزده گروهی پتن رسید و شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بعد از تذبذب و شتردلی قرار برقرار به جانب جالور دادند و به سعی نظام الدین احمد در پتن ماندند و دیگر سرداران را مع سپاهیان کار آزموده که جمعیت ایشان از دو هزار سوار بیش نبود همراه نظام الدین احمد دادند و جنگی عظیم میان فریقین روی داده نسیم فتح و نصرت بر پرچم و رایت «۱» نظام الدین احمد و زید و شیر خان هزیمت یافته به جانب احمد آباد شتافت و هرچند نظام الدین احمد بجهد شد که به همین فتح تعاقب نموده بر سر احمد آباد باید رفت، امرا قبول نکردند و این خود عین صلاح وقت بود، چه هنوز آگاهی از معامله قطب الدین محمد خان نداشتند و در این جنگ غنیمت بسیار به دست این امرا افتاد تا کری رسیده مدت دوازده روز انتظار سپاهیان که با غنائم اموال به پتن رفته بودند می‌بردند. در این حال خبر رسید که مظفر قلعه بروده را که دیوار کهنه چون بنای عهد او و رای قطب الدین محمد خان داشت به ضرب توپ انداخت و قطب الدین محمد خان که اساس عمر او از آن هم سست تر بود، زین الدین را برای گرفتن قول و قرار نزد مظفر فرستاد. مظفر در ساعت زین الدین را با هزار ساله‌ها برابر ساخت و خواجه‌گی محمد صالح صدر ماضی را که همراه اعتماد خان نامزد بود به ملاحظه بزرگ‌زادگی جان‌بخشی نموده رخصت حج داد و قطب الدین محمد خان را که دیده بصیرتش از آسیب اجل کور و کشتی او از مظالم پر شده بود، امان داده از قلعه بر آورده و او از عذر مظفر متفطن نشده به عجز تمام آمده او را دیده و تسلیمات بی‌حد نمود.

قضا شخصی است پنج انگشت داردچو خواهد کز یکی کامی بر آرد

دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش مظفر در وقت دیدن به تعظیم تمام استقبال نموده او را بر نمد تکیه خاصه جای داده و به استمالت پیش آمده نمی‌خواست که متعرض قتل او شود، آخر به اغوای نواری نام زمین دار راج پيله و دیگر سپاهیان او را چون اموال قارون مدفونش به

(۱). در متن فارسی: بر پرچم رئت (۲)

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳۱

زمین هموار ساخت و از پروار به بهروج رفته آن قلعه را از زن و متعلقان قطب الدین خان به صلح گرفت و در آنجا چهارده لک روپیه از خزینه کنبایت که عماد الدین کروری برده بود با تمام اموال صامت و ناطق و خزاین موفوره خاصه قطب الدین خان که متجاوز از ده کرور بود یافته جمعیت به هم رسانیده و اسباب و اشیای دیگر را چه توان گفت و عجب که نورنگ خان پسر رشید قطب الدین خان همراهی قلیچ خان و شریف خان و تولک خان و سایر امرای مالوه در آن قلعه جانکاه از نذر بار و سلطان پور که به غایت نزدیک بود قدم پیش ننهاد خبر از والدین نتوانست گرفت.

تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچ کس مر تو را نباشد هیچ و لشکری که عددش مذکور شد از مغول و افغان و گجراتی بر مظفر جمع آمد و از استماع این خبر نظام الدین احمد و دیگر سرداران در پتن رفته به آن دو امرای نامدار پیوستند و انتظار آمدن میرزا خان ولد بیرم خان خانان و سایر امرا که نامزد از درگاه شده از راه جالور به پتن متوجه احمد آباد بودند می‌بردند و میرزا خان یک روز در پتن قرار گرفته و پیشتر متوجه شده در سرکیج «۱» نزول نموده و مظفر از بروده باز گشته و قلعه بهروج را به خسروپوره خود نصیر نامی و جرکس رومی که نوکری بود از درگاه پادشاهی گریخته سپرده در نواحی مزار شاه بهیکن - قدس الله سره العزیز - به مفاصله دو گروه چادر زده لشکرگاه ساخت. روز دیگر محاربه صعب روی نمود و مظفر شکست یافته به معمور آباد رفت و سید

هاشم بارهه و خضر آقا وکیل میرزا خان کل فتح شدند و مردم بسیار زخمی شدند و از جانب غنیم مقتولان را که می‌شمارد و این واقعه در سیزدهم شهر محرم الحرام سنه احدی و تسعین و تسعمائه (۹۹۱) بود و چون میرزا خان پیش از فتح نذر کرده بود که بعد از آنکه عروس ظفر از پرده غیب روی نماید هر متاع و رخت که در بنه‌وبار داشته باشد به شکرانه آن رونما به فقرا و غربا ببخشد، بنابر ایفای وعده چندی را از نوکران خویش فرمود که همه اقمشه و اسب و فیل و امتعه او را قیمت نهند تا زر آن را به مصارف صرف کند.

این مقومین ناامین حيله گری بی‌دین هر شی را چنان قیمت نهادند که ربع و خمس و عشر نرخ هم به محتاجان نرسید و یکان چیزی به جهت ادخال سرور در صدور و

(۱). متن فارسی: سرگنج.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳۲

تسلی دل خود دادند و گذشت و قلقچیان که نوکران میرزا خان بودند، چون دولت خان افغان لودی و ملا محمودی و دیگران عرض کردند که از اینکه ما ملازم شما شدیم گناهی نکردیم، چه لازم که چندین مغلوب و منکوب نوکران پادشاهی باشیم و ایشان همه تقدم و تفوق در مجالس بر ما نمایند. چرا در تسلیم و توره و توزک با ما مساوی نباشند؟ میرزا خان را این مقدمات واهی دلفریب مقبول و معقول افتاده، سر و پا و اسب بسیار از برای هر فردی از اعیان امرا طیار ساخته و نام‌نویس گردانیده، مجلس عالی ترتیب داد و خود در جامه خانه رفته مقید به امر اجلاس و لباس گردید و نظام الدین احمد را که وقتی از اوقات بیرام خان خانان همشیره او را در حباله خویش داشت طلبیده این مصلحت با وی در میان نهاد. او به نصیحت گفت که این نایبان شما را بدنفسی بر این دارد، اگر پادشاه این معنی را شنوند چه فرمایند و بر تقدیر تسلیم از شما چه مناسب که شهاب الدین خان را که هم به اعتبار منصب پنج هزار و هم به سال کلان‌تر باشد تسلیم فرمایند و بر این قیاس از اعتماد خان گجراتی که وقتی از اوقات بیست هزار سوار داشت تسلیم برای شما چه لطافت دارد و پاینده محمد خان مغول خود بر سر این معنی انکار صریح آورده، شاید جهل ورزد و دیگران خود در چه حساب‌اند. میرزا خان این رای را پسندیده از آن داعیه در گذشت و بعد از سه روز از این فتح قلیج خان و امرای دیگر مالوه به احمدآباد رسیدند و چون شنیدند که مظفر از معمورآباد که برکنار دریای مهندری است به کنبایت رفته و مقدار دو هزار سوار از گریختگان به او جمع آمدند. میرزا خان با امرا به آن جانب به رسم تعاقب رفت و مظفر خود را به بروده و از آنجا به سمت راج پپله و نادوت کشید و میرزا خان به بروده آمده لشکری بر سر دولت نام نوکری از مظفر بر در کنبایت فرستاده آن را مستخلص گردانیده به نادوت شتافت و قلیج خان و سایر امرای کبار را به کوهستان قلب که مظفر پناه به آن برده بود نامزد گردانید و همه‌جا نظام الدین احمد باعث حرکت قسری این جماعت شده که باعث احوال و اثقال محتاج به جرّثقیل بسیار بودند، تردهای مردانه خارج از اندازه منصب محقر خود، بلکه از طوق بشری نمود تا به سعی او جنگ عظیم مانند جنگ

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳۳

اول سرکیج «۱» با مظفر کرده غالب آمدند و مظفر آواره به هر جانب می‌گشت و میرزا خان به احمدآباد آمده و امرای مالوه و غیر آن را به محاصره قلعه بهروج تعین گردانید تا بعد از هفت ماه جرکس رومی که از جانب مظفر حکومت آن قلعه داشت به قتل رسید و نصیر «۲» خسروپوره مظفر به دررفت.

و در این سال بعد از تعین میرزا خان و لشکر مالوه جانب گجرات از آگره در کشتی نشسته به سیر اله آباد که معموره جدید به جای شهر پیاک و معبد قدیم هندوان است و در آنجا قلعه‌یی چند طرح انداخته‌اند متوجه شدند و در روز توجه خبر وفات شیخ بدر الدین ولد شیخ اسلام چشتی از مکه معظمه آوردند که روزه هفت روزه داشته، در هوای گرم برهنه پای به طواف مشغول بود تا

پایش آبله کرد و تب محرق عارض شد و در عید قربان سال نهصد و نود شربت شهادت قتل فی سبیل الله از دست ساقی لطف ازلی نوشید.

دی شب ز سر صدق و صفای دل من در می‌کده آن روح‌فرای دل من

جامی به من آورد که بستان و بنوش گفتم نخورم گفت برای دل من و این خبر را به حاجی حسین خانقاه شیخ گفته فرستادند. وحشی و مصیبتی عظیم به آن خاندان راه یافت و سلسله هدایت و ارشاد که مانده بود منقطع گشت و بعد از رسیدن به اله آباد مدت چهار ماه در آنجا توقف شد و زین خان کوکه و بیربر را که اول نوکر راجه رامچند بهته بود به طریق ایلچی‌گری در چوراگده فرستادند و رام چند اطاعت قبول نموده زین خان را بعد از گذرانیدن اسباب مهمانی نگاه داشت تا به همراهی او در فتح‌پور آمده ملازمت نمود، صد و بیست لعل و جواهر دیگر به همین قیاس پیشکش لایق گرامی گذرانید، از آن جمله لعلی بود که قیمت آن پنجاه هزار روپیه برآمد پسر خود بابو نامی را در خدمت گذاشته پس از چندگاهی رخصت وطن حاصل کرد و عن‌قریب به مستقر اصلی که جحیم پر حمیم باشد رفت، و این رامچند در اخلاق خاصه در همت چنان بود که عدیل وی حالا نیست و از جمله بخششهای او اینکه یک کرور زر به میان تانسین کلانوت در یک روز بخشیده، بالا گذشت که ابراهیم سور را چه‌سان اسباب سلطنت داده بود و میان تانسین

(۱). متن فارسی: سرگنج.

(۲). متن فارسی: نصیرا.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳۴

نمی‌خواست که از او جدا شود، آخر جلال خان قورچی رفته به میعاد آورد و در این ایام اعظم خان از حاجی‌پور به ایلغار در اله آباد آمده ملازمت نمود و مرخص شده زود بازگشت تا لشکر خود را بیارد و امرا در آن شهر طرح عمارات عالی انداختند و قرار یافت که پای‌تخت بعد الیوم همان باشد و سکه نو زدند و شریف سرمدی چوکی‌نویس که کسی در حق او گفته که:

دو چوکی نویسند هر دو کثیف یکی نانفیس و دگر ناشریف سجع این بیت یافت:

همیشه چون زر خورشید و ماه رایج باد به شرق و غرب جهان سکه اله آباد و در این ایام ملا اله‌الهداد امروه و ملا شیریه به جهت خوش آمد که به صدارت میان دو آب پنجاب متعین بودند آمده ملازمت کردند و ملا شیریه به جهت خوش آمد منظومی هزار شعاع نام در تعریف آفتاب مشتمل بر هزار قطعه گذرانید و بسیار مستحسن افتاد. منتخب التواریخ ج ۲ ۲۳۴ محضر ص: ۱۸۸

در ماه ذی حجه این سال از آنجا مراجعت نموده به قصد اصلاح خلل گجرات عازم فتح‌پور شدند و در نواحی اتاوه خبر فتح میرزا خان رسید.

و در شهر صفر سنه اثنی و تسعین و تسعمائه (۹۹۲) چون به پایتخت آمدند فرامین عنایت آمیز به نام امرای گجرات صادر شده، میرزا خان را خطاب خان خانانی و اسب و خلعت و کمر خنجر مرصع و تمن طوغ و منصب پنج‌هزاری که نهایت معراج امراست بخشیدند و نظام الدین احمد را نیز که باعث تردد فتح آن ولایت او بود به اسب و خلعت و زیادتی منصب سرافراز ساختند و مناصب دیگران نیز ده بیست و ده سی فراخور احوال هریک افزودند.

و در این ایام فقیر را ترجمه کتاب رامین فرمودند که در تصنیف بر مهابهارت سبقت دارد و بیست و پنج هزار شلوک است و هر شلوک فقره‌یی است شصت و پنج حرفی و آن افسانه‌یی است در ذکر رام‌چند راجه شهر اوده که او را رام هم می‌گویند و هندوان به طریق حلول به خدایی می‌پرستند و مجمل آن این است که سیتازن او را دیوی ده سر راون نام حاکم جزیره لنکا فریفته بود و رام‌چند با لچهن برادر خویش به آن جزیره رفته و لشکری بی‌شمار از میمونان و خرسان [که] عدد آن

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳۵

را محاسب و هم نداند جمع کرده پلی به عرض چهارصد گروه بر روی دریای شور بسته و بعضی میمونان را می گویند که همان طور بسته‌اند و بعضی دیگر به پای خویش گذشته و مثل این خرافات متناقضه بسیار است که عقل در رد و قبول آن متوقف است و به هر تقدیر رام چند میمون سوار از پل گذشته و تا هفته‌یی جنگ عظیم کرده راون را با تمام اولاد و احفادش کشته و خاندان هزار ساله او را به باد داده و لنکا را به برادر راون سپرده به شهر خویش آمد و به زعم هندوان ده هزار سال حکومت جمیع هندوستان رانده به مستقر اصلی خویش رسید و زعم این طایفه آن است که عالم قدیم است و هیچ گاه از نوع بشر خالی نیست و از این واقعه صد هزاران هزار سال گذشته و به وجود این آدم ابو البشر که از خلقت او هفت هزار سال گذشته قائل نیستند و ظاهر این است که این واقعات یا راست نیست و افسانه مجرّد است و خیال محض چون شاهنامه و قصه امیر حمزه یا در زمان تسلط بهایم و جیان بوده، و الله اعلم بحقیقه الحال.

و از جمله غرابی که در این ایام روی داد آن بود که در دیوان خانه فتح پور زن حلال خوری را آورده می گفته‌اند که مرد گشته و یکی از معبران رامین هم از مجلس کتابت رفته او را دیده آمده چنان تقریر کرد که زنی بود که از شرمندگی پرده بر روی کشیده حرفی نمی‌زد و حکما مؤید این معنی دلایل می‌گذرانیدند و می‌گفتند که مثل این واقع بسیار به ظهور آمده، سبحان من یتصرّف فی ملکه کما یشاء.

و در این سال ملا عالم کابلی که بسیار عالم شیرین ادا و خوش تکلم و مجموعه انبساط بود وفات یافت و «اشعث طماع» (۱) تاریخ شد و فواتح الولاية تصنیف اوست.

در این وقت سال سی‌ام از جلوس و نوروز سلطانی که در برابر نوروز جلالی است رسید و در هشتم ماه ربیع الاول سنه نهصد و نود و دو تحویل حمل واقع شد و دوکان آیین بندی و جشن انعقاد یافت و صحبت گرم و طرح و طرز جدید در گرد آمد و ریش‌ها پران شد و فانوس گاو روین چون گوساله سامری نوازش یافته به فریاد آمد و بیلان که چادری است به صورت گنبد و اختراع فرنگیان است برپا گشت و مال و

(۱). اشعث طماع به جای اشعب طماع به کار رفته است. اشعب در زمان عبد الله بن زبیر می‌زیسته و گویند عمر دراز داشته است. اما در ماده تاریخ سال ۹۹۱ هـ منظور بوده است که باید کلمه را اشعث قرائت کرد و الا ۴۴۹ سال باید از ۹۹۱ کم کرد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳۶

جان و ناموس و دین را فدای اخلاص ساختند و چندان ارواح مقدس در سر این امتحان شد که در حصر نیاید و هر دوازده نفر نوبت به نوبت و مثل به مثل مرید شده موافقت در مشرب و مذهب می‌نمودند و به جای شجره شبیهی داده آن را علامت اخلاص و مقدمه رشد و دولت می‌دانستند و در غلافی مرصع به جواهر پیچیده بالای دستار می‌گذاشتند و الله اکبر در عنوان نامه‌ها قرار یافت و قمار و ربا حلال شد و دیگر محرمات بر این قیاس و قمارخانه در دربار بنا کرده زری به سود به مقامران از خزانه می‌دادند و سود و شتل داخل کفایت می‌شد و دختر پیش از چهارده سالگی و پسر را به شانزده سالگی نکاح بستن منع فرمودند و قصه زفاف حضرت ختمی پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- با صدیقه- رضی الله عنها- را مطلقا منکر بودند و مطاعن دیگر را چه گوید که این اسماع پر از زیق باد تا چه‌ها که نشنود و زلات جمیع رسل را- صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین- مطلقا وسیله انکار ساختند، خصوصا قصه داود- علیه السلام- و اوریا و امثال این و هر که را نه بر وفق اعتقاد خویش می‌یافتند کشتنی و مردود و مطرود ابدی می‌دانستند و نام وی فقیه ماندند و عدو دولت و بر حکم:

آنچه بکارند همان بدروند

خود هم در آفاق به ضلال دین اکفر مشهور شدند و مجتهد مرشد به ابو جهل شهرت یافت آری جبار الامیر و خان الوزیر و ریاست دنیوی تبع ریاست دینی آمد و از مهمات اینها را هم دانستند و باقی طفیلی و از برای شکستن دکان ناموس دین حکم فرمودند که دکانهای نوروزی را گاه گاهی برای تماشای بیگمان و اهل حرم و عفاف مخدرات خاص و عام خالی سازند و آنجا زر می‌بخشیدند و مهم‌سازی بیرونیان و نسبت مناکحت و مواصلت ابنا و بنات در آن مجلس قرار یافت و غیر از منصب و جهت اخلاص کفایت دیگر منظور نبود و هرچند به رفع این قید مقید شدند با کفار هند که ناگزیرند و نصف لشکر و ولایت از ایشان خواهد بود و الوس صاحب شوکت دیگر نه در مغل نه در هندوستانی مثل ایشان است پس نتوانستند آمد و اقوام دیگر را هر نوع که خواستند مالش و کوبش دادند و ناموس و غیرت و اتفاق از ایشان بالکل مسلوب بود، در این ایام اعظم خان از حاجی پور پتنه به موجب وعده به

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳۷

ایلغار آمد و عراض میرزا محمد حکیم رسید که بدخشان به تمام به تصرف عبد الله خان اوزبک درآمد و میرزا سلیمان که از مکه معظمه آمده بر بدخشان استیلا یافته بود و میرزا شاه‌رخ جنگ با اوزبک کرده شکست یافته هر دو به طریق التجا به هند می‌آیند. و در اوایل ذی قعدة این سال عریضه مان‌سنگه از اطراف نیلاب رسید که میرزا شاه‌رخ به نیلاب آمد و او پیشواز رفته شش هزار روپیه نقد و اقمشه بسیار و پنج فیل به رسم پیشکش گذرانید و از آب سند عبور واقع شد، این خدمت او بسیار مستحسن افتاد. در این سال چندی از اعیان امرا به مستقر اصلی شتافتند از آن جمله محمد باقی خان برادر ادهم خان در ولایت کرهه کتنگه که جایگیر او بود و غازی خان بدخشی که از اله‌آباد به جانب اوده مرخص شده بود و همانجا داعی حق را لبیک اجابت فرمود. او در آخر عمر چنان ضعیف شده بود که بر قالیچه برداشته به دولت خانه می‌آوردند. چون کسی پرسید که چه حال دارید؟ گفت الحمد لله که به قوت حرص برپایم و بر هر کس از نوکران مبرم خود که دعا می‌کرد، می‌گفت الهی تو هم هزاری شوی که تو قدر مرا بدانی. شبی در پیش‌خانه قلیچ خان که جمعی عظیم به جهت افطار رفته بودند تفسیر سوره *إِنَّا فَتَحْنَا* می‌گفت دخیلی کردم. او توجیه نموده در این اثنا درشتی کرد. گفتم سبحان الله اخلاق بزرگان ولایت هم معلوم شد. گفت به خاطرت می‌رسیده باشد که این شدت از جهت منصب هزاری است. گفتم ظاهر همین است. خیلی درهم شد، آخر به وساطت آصف خان بخشی آیه *الْصُّلْحُ خَيْرٌ* خواندیم و آن تکلف برطرف گشت و روزی که از اله‌آباد کوچ شد فقیر را با غازی خان تا خیلی راه مذاکره علمی و نقل سخنان مشایخ کبار بود و یکدیگر را وداع کردیم و آن آخرین ملاقات بود. دیگر سلطان خواجه که او نیز از جمله مریدان خاص الخاص بود و بعد از دفن در قبر او که به اختراع خاص بود شبکه‌یی مقابل تیر اعظم گذاشتند تا فروغ آنکه پاک‌کننده گناهان است هر صباح بر رویش افتد و می‌گفتند که بر دهانش زبانه آتش نیز رسانیده بودند، و الله اعلم بحقیقه الحال و ملا احمد تته «سلطان الخوارج» به کمی یک عدد تاریخ یافت.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳۸

و در مفتتح «۱» سنه ثلث و تسعین و تسعمائة (۹۹۳) که اواخر سال سی‌ام است میرزا شاه‌رخ و راجه بهگوان داس قریب فتح‌پور رسیدند و شاهزاده دانیال را با شیخ ابراهیم چشتی و چندی از امرا به استقبال او فرستاده به درگاه آوردند و یک لک روپیه نقد و اسباب فراش خانه و سه اسب عراقی و پنج فیل و چند قطار اشتر و استر و خدمتکاران بخشیدند.

و در این اثنا شاهزاده سلطان سلیم را در سنه شانزده سالگی موافق ضابطه مقرری با صبیّه راجه بهگوان داس «۲» در سلک ازدواج آوردند و خود به منزل او رفته مجلس عقد به حضور قضات و اشراف منعقد ساختند مبلغ دو کروور تنکه کابین مقرر شد و جمیع رسومی که در هنود معهود است از افروختن آتش و غیر آن به جای آورده از آن خانه تا به دولت‌خانه زر بر محفه دختر نثار فرمودند.

ز بس گوهر و زر که افشانده شدز بر چیدنش دستها مانده شد و راجه بهگوان داس چند طویله اسب و یک صد فیل و غلامان و کنیزان حبشی و هندی و چرکسی و اقسام طلاآلات مرصع و جواهر و اوانی زر و ظروف نقره و انواع اقمشه که عدد آن خارج از حدّ احصا باشد جهاز گذرانید و به هر کدام از امرای حضار فراخور حالت و مقدار اسبان عراقی و ترکی و تازی با زین طلا و غیر آن داد.

روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سال نهصد و نود و سه طلیعه لشکر بهار و مقدمه نوروز سلطانی رسید و به موجب نوشته میرزا نظام الدین احمد که ضبط سنوات در تاریخ خود نموده سال سی‌ام از جلوس ابتدا یافت و حال آنکه ابتدای قرن ثانی از جلوس از تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنه نهصد و نود و چهار در اتک بنارس واقع شده، چنانچه بعد از این مذکور شود، ان شاء الله تعالی و همانجا منشأ این وهم ذهول میرزاست، از این معنی که به تقریب ایام کیسه که در هر سه سال تفاوت یک ماه قمری است در هر قرنی یک سال تفاوت در میان سال‌های شمسی و قمری می‌باشد و فقیر چون هیچ تقویم با خود نداشتم به ضرورت خود را به متابعت میرزا گذاشتم و عهده به راوی است، و الله اعلم. با علاوه آنکه میرزا در این سنوات در گجرات بود نه در اردو، القصّه آیین‌بندی به دستور سابق بسته و

(۱). متن فارسی: مفتوح.

(۲). متن فارسی: بهگونه داس

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۳۹

جشن عالی داده هر روز مهمانی هر دکان‌داری از امرا و پیشکش لایق می‌گرفتند تا طعام و عطریات و انعام اهل طرب نیز داخل خزانه می‌شد و از پنج هزار تا احدى به موجب حکم همه پیشکش و نذر و نیاز می‌گذرانید تا آنکه این ذره بی‌مقدار نیز که در هیچ شمار داخل نبود مگر آنکه به اعتبار هزار بیگه زمین هزاری نام داشتم قصه پیرزال یوسف - علیه السلام - را ضرب المثل ساخته چهل روپیه پیش کشیدم و به درجه قبول افتاد.

خدمت‌پسند نیست دگر خدمتی بیار

و در این جشن شاهزاده بزرگ را منصب دوازده هزاری داده و دیگری را نه هزاری و سوم را هفت هزاری داده فراش‌خانه و اسباب سلطنت و تمن طوغ و نقاره جدا ساختند و در افتتاح این سال میر مرتضی و خداوند خان امرای دکه‌ن که از ولایت برار بر سر احمدنگر که پایتخت نظام الملک است رفته در جنگ صلابت خان وزیر نظام الملک شکست یافته نزد راجه علی خان به برهان‌پور آمده و راجه علی خان فیلان ایشان را به تمام به غارت گرفته از آن جمله صد و پنجاه فیل به دست پسر خود ابراهیم خان به درگاه فرستاده بود، در مجلس نوروزی آمده بعد از ملازمت بقیه اسبانی که مانده بود پیشکش کردند و ترغیب بر تسخیر دکه‌ن نمودند. بنابر آن شاه فتح الله را که بعد از آن او را میر فتح الله می‌نامیدند به خطاب عضد الدوله مخاطب گردانیده پنج هزار روپیه و اسب و خلعت بخشیده و صدر کل بلاد هندوستان ساخته به جانب دکه‌ن مقرر ساختند تا خان اعظم و شهاب الدین احمد خان و دیگر امرا را اهتمام نموده لشکر بدانجا برده واسطه العقد امرا گردد و کمالای شیرازی نوکر او را برای گذرانیدن ائمه مقطوع الاراضی که خال خال مانده بودند در خانه به نیابت نگاه داشتند و صدارت به کمال رسید و آخر رفته رفته کار به جایی کشید که شاه فتح الله به آن عزت و جاه قدرت دادن پنج بیگه زمین نداشت، اما اراضی کلی کلی بازیافت نموده کفایت خیال می‌کرد و آن زمین همان‌طور مسکن وحوش و هوام و سوام شد نه از ائمه نه از رعیت و الحال آن مظالم در نامه اعمال صدور که نامی از ایشان باقی نمانده باقی ماند.

از صدور عظام باقی نیست در دل خاک جز عظام صدور

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴۰

و در ماه رجب این سال خبر از کابل رسید که میرزا سلیمان که بعد از شکست از بدخشان نزد میرزا محمد حکیم آمده قناعت به یک موضع اسالو «۱» نام نموده بود به اتفاق ایماقات «۲» با اوزبکان در سرحد بدخشان جنگ کرده غالب آمد و بسیاری را از آن طایفه از تیغ گذرانیده بقیه السیف را خلعت بخشیده رخصت داد و آن ولایت را چون عمر دوباره یافته هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَطَطُوا و در ماه شعبان این سال خان خانان حسب الحکم از گجرات در فتح پور به ایلغار آمده و مظفر در گجرات بار دیگر سری به فتنه کشید و از نهایت آزرده گی که از جام و امین خان غوری حاکم جوناگره داشت و از ایشان بازی خورده بود رفته قلعه جوناگره را محاصره کرد و قلیچ خان در احمدآباد ماند و نظام الدین احمد امرای آن حدود را بر سر مظفر برد و او تاب نیاورده و از آب زن که از دریای شور به عرض ده کروه تا سی کروه راه جدا شده به ریگستان جیسل میر درآمده غایب گشته گذشته به ولایت کچه رفت و در این ایام نظام الدین احمد خطی از گجرات به فقیر نوشت که چون خان خانان در وقت روانه شدن وعده کرده که در این مرتبه ملا-الهداد امروه و فلانی را التماس نموده از درگاه همراه می آرم مناسب چنان است که ایشان را به مراسم آدابی که مقرّر است دیده و رخصت از درگاه گرفته یک جا سیر این ولایت نمایند که عالمی دارد.

بعد از آن هر چه مصلحت باشد

و خان خانان را در وقت رسیدن به مکتب خانه که دیوان خانه فتح پور برای ترجمه گری معین بود یک باری دید و او به زودی به جانب گجرات مرخص گشت و روا رو کابل نیز در میان درآمد و آن داعیه که مفتاح نجات و سرمایه فتوحات خیال کرده بودم در پرده خفا ماند و مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ و خان خانان به ده کروهی سروهی رسیده قصد گرفتن سروهی و جالور نمود و نظام الدین احمد و سید قاسم باره آنجا به استقبال شتافته با جمعیت تمام رسیدند و راجه سروهی پیشکش بسیار آورده ملازمت نمود، غزنین خان جالوری اگرچه در این مرتبه آمده دید، اما چون وقت رفتن خان خانان به دربار حرکت ناملایم از او به ظهور رسیده آثار بغی ظاهر شده بود مقید ساخته او را به احمدآباد برد و جالور را از او انتزاع نموده فوج

(۱). نسخه: اسانام.

(۲). نسخه: ایماق.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴۱

خود در آنجا گذاشت و بعد از چندگاهی غزنین خان و سید جمال الدین نبیره سید محمود باره را که از مدت چند سال باز تقریب عشق بازی با یکی از اهل طرب خانه سیاه یمین نامی که حالا او را اهرمنی توان گفت، از درگاه گریخته در دامن کوه رفته و جمعیت به هم رسانیده پرگنات نواحی را می تاخت و راه ها می زد عاقبت از دامن کوه در پتن گجرات پناه به عموی خویش سید قاسم برد، حسب فرمان از پتن که جایگیر سید قاسم است طلبیده مقید به لاهور فرستاد. آخر غزنین خان را به صبیبه میان محمّد وفا خزانچی مرحوم کدخدا ساخته برای خاطر میان فتح الله شربتی خسروپوره او رعایت و تربیت نموده در ملازمت نگاه داشته و سید جمال الدین را در نخاس بر سر دار کشیده تیرباران کردند، سر عاقبت بلندی او از عشق این بود.

و در این ایام عرض داشت مان سنگه و خواجه شمس الدین از اتک بنارس رسید، به این مضمون که میرزا محمّد حکیم بر بستر ناتوانی افتاده و فریدون از پشاور کاروانی را همراه گرفته متوجه کابل شده، در کوتل خیبر به پسر روشنی ملحد که هندوستانی بود با اندک دانشی و حالا به پیر تاریکی اشتها یافته جنگ واقع شد و منهزم به پشاور رسید، اتفاقا آتشی در قلعه افتاد و هزار شتر بار سوداگران سوخت و فریدون از آن آتش چون دود گریخته از راه دیگر به کابل متوجه شد و هفتاد کس از ممر تشنگی و بی آبی در راه هلاک شدند و در خلال این احوال خبر رسید که عبد الله خان بر سر میرزا سلیمان از شمار بیشتر لشکر نامزد گردانیده او را

بعد از استیلا- که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت از بدخشان به درآورده تمام آن را متصرف گشت و میرزا تاب مقاومت به آن لشکر نیاورده متوجه کابل گردیده و هم در این ایام خبر از کابل رسید که میرزا محمّد حکیم به جهت ادمان شراب امراض متضاده به هم رسانیده بر بستر ناتوانی افتاده رعشه پیدا کرد و در دوازدهم شعبان سنه ثلث و تسعین و تسعمائۀ (۹۹۳) از سرای وحشت و غرور به عالم به جهت و سرور رحلت نمود.

نگر تا چند گردد دور افلاک که یک نوباوه بیرون آرد از خاک

چو گشت آن سروبن در زیور و زیب به خاک اندازدش باد از یک آسیب و در سوم ماه رمضان مبارک این خبر وحشت اثر را منهیان به عرض رسانیدند و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴۲

فکر محافظت کابل و غزنین نمودند. اول می‌خواستند که آن ولایت را به فرزندان میرزا محمّد حکیم مقرر دارند و چون امرا به عرض رسانیدند که پسران میرزا هنوز خردند از عهده ملک نمی‌توانند به درآمد.

به خردان مفرمای کار درشت که سندان نشاید شکستن به مش

رعیت‌نوازی و سرلشکری‌نه کاریست بازیچه و سرسری بنابر آن خان خانان را به سرعت به جانب گجرات فرمان نوشته نامزد گردانیده و عضد الدوله را به جهت اهتمام مهم دکن از درگاه نزد خان اعظم و شهاب الدین احمد خان که مأمور به تسخیر دکن بودند در مالوه و رایسین فرستادند و خود دهم این ماه عازم پنجاب گشته هلال شوال در دهلی دیدند و از منزل پانی‌پت میر ابو الغیث بخاری را در نواحی لکهنو جایگیر داده رخصت فرمودند و در نوزدهم این ماه به آب ستلج رسیدند و در این ایام به قرب یک هفته کم‌وبیش شیخ جمال بختیار و خواجه اسماعیل نبیره شیخ اسلام که حسن و جمال تمام داشت در این ماه به جهت شرب مدام و مباشرت بر دوام از عالم فانی به سرای جاودانی رخت کشیدند یکی در لوده‌یانه دیگری در تهانیسر و این تاریخ به تعمیه یافته شد، ع:

رفت زیبا گلی ز باغ جهان

و در سه گروهی سیالکوت ملا الهداد امرویه که داغی بر سینه مانده و حرارتش به دل رسیده بود، مسهلی از حکیم حسن خورد و در روز به حق واصل شد. مرگ هوش است شربت به او نیکو یاری بود، رحمه الله.

ای دل ترا که گفت به دنیا قرار گیراین جان نازنین را اندر حصار گیر

بنگر که تا تو آمده‌ای چند کس برفت آخر یکی ز رفتن شان اعتبار گیر و صادق خان را از نواحی لاهور به حکومت بکر نامزد گردانیدند و در سیزدهم ذی قعدة به کنار آب چناب منزل ساختند و در این منزل شیخ عبد الرحیم لکهنوی مصاحب میر ابو الغیث و شیخ محمد بخاری که از پیش خان زمان آمده به درجه امرایی رسیده پرگنه پتهان در دامن کوه جایگیر داشت و در این ایام سودای گذرا پیدا کرده بود در خیمه حکیم ابو الفتح خود را به خنجر زد و به دست خود زخم او را بسته حکم نگاه داشتن در سیالکوت فرمودند و بعد از چندگاه صحت یافت، اما از

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴۳

جهت خبط احوال وی از ضبط به دررفته بود، الان کماکان.

خوی بد در طبیعتی که نشست‌نرود تا به وقت مرگ از دست و در بیست و هفتم این ماه از آب بهت عبور واقع شد و در این منزل محمّد علی خزانچی که به کابل تعیین بود آمده معروض داشت که بعد از واقعه میرزا محمّد حکیم، فریدون خان و کیقباد و افراسیاب پسران میرزا را که به جهت صغر سنّ دخلی در مهمات ملکی نداشتند به اهتمام امرا به دیدن مان‌سنگه آمدند و مان‌سنگه پسر خود را با خواجه شمس الدین خوافی در کابل گذاشته و جمیع آن مردم را دلاسا داده به ملازمت می‌آید.

و پنجم ماه ذی حجه راول پندی که قصبه‌یی است مابین اتک بنارس و رھتاس منزل شد و مان‌سنگه پسران و نوکران میرزا محمد حکیم را همراه آورد و به هر کدام ایشان عنایات و امدادات خرجی و علوفه لایق فرمودند و از نواحی اتک بنارس میرزا شاهرخ و راجه بهگوان داس و شاه قلی خان محرم را با پنج هزار سوار به تسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و هم در این روز اسماعیل قلی خان و رای سنگه درباری را بر سر بلوچان و زین خان کوکه را با فوجی آراسته بر سر افغانان سواد و بجور روان ساختند.

و در یازدهم محرم مکرّم سنه اربع و تسعین و تسعمائۀ (۹۹۴) اتک بنارس مخیم شد و چون پیش از این به بیست و پنج سال هندوستانی سپاهی خود را پیر روشنایی نام کرده، چنانچه گذشت، در طایفه افغانان درآمده و اکثر احمقان را مرید ساخته مذهب الحاد و زندقه را رواج و رونق داده و تصنیفی را خیر الیّان نام نهاده در آن بیان عقاید فاسده خود نموده و به مقر اصلی سرنگون رفته پسر او جلاله نام که در سنّ چهارده سالگی در سنه تسع و ثمانین و تسعمائۀ (۹۸۹) در وقت مراجعت رایات عالیات از کابل به ملازمت رسیده و مورد مراحم شاهنشاهی گشته و از شقاوت جبلی موروثی و مکتسبی فرار نموده و باز در میان افغانان رفته و قطع طریق بنیاد کرده و خلقی کثیر را به خود متفق گردانیده راه هندوستان و کابل را مسدود ساخته بود.

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاووس باغ بهشت

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴۴ به هنگام آن بیضه پروردنش ز انجیر جنت دهی ارزنش

دهی آبش از چشمه سلسبیل در آن بیضه گر دم دمد جبرئیل

شود عاقبت بچه زاغ زاغ کشد رنج بیهوده طاووس باغ بنابر آن به جهت دفع و رفع طایفه روشنایی روستایی که در حقیقت عین تاریکی است و بعد از این به تاریکی تعبیر خواهد یافت کابل را به جایگیر مان‌سنگه تعین کردند تا استیصال آن متمرّدان نماید.

و در ماه صفر این سال سعید خان گهکر و بیربر ملعون و شیخ فیضی و فتح الله شربتی و دیگران را به کمک زین خان رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابو الفتح و جمعی دیگر را نیز از پی این جماعت روان ساختند و این عساکر به زین خان ملحق شده افغانه را به تاراج داده در اسیر ساختن زن و فرزند ایشان تقصیری ننمودند و چون به کوتل کراکر نام فرود آمدند، شخصی خبر نزد بیربر آورد که افغانان امشب داعیه شبخون دارند، اگر از این دره تنگ که فرود آمده‌اید و عرض آن زیاده از سه چهار گروه راه نیست عبور شود، خاطر از دغدغه جمع گردد. روز نزدیک زوال بود که بیربر از خودسری و خیره گردی و خودنمایی بی‌آنکه با زین خان مشورت نماید کوچ بی‌محل کرد و اراده گذشتن از دره نموده و تمامی لشکر بی‌سر از عقب وی روان گشت و چون وقت شام متوجه تنگی شدند، افغانان از اطراف کوه چون مور و ملخ در شور شده از بالا تیر و سنگ را چون باران می‌ریختند و در آن گریوه بلاد مغاره اجل از تنگی راه و تاریکی شب خلایق راه گم کرده در مغاک‌ها وادی هلاک پیش گرفتند و سروپا گم یکی به دیگری نیبوست و شکست عظیم افتاد و قریب به هشت هزار کس و زیاده به فنا رفت و بیربر که از ترس جان راه فرار پیش گرفته بود به قتل رسیده در سلک سگان جهنم داخل شد و پاره‌یی از جزای اعمال شنیعه خود یافت و خیلی از امرا و اعیان چون حسن خان پنی و خواجه عرب بخشی خان جهانی و ملا شیرین شاعر و جماعت کثیر در آن شب هلاک شدند و اسیران را که می‌تواند در قید شمار آورد! و تاریخ این شد که: «از خواجه عرب حیف» به کمی یک عدد و حکیم ابو الفتح و زین خان در پنجم ربیع الاول این سال شکست یافته به محنت بسیار خود را به قلعه اتک رسانیدند و چون همچون بیربر

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴۵

مصاحبی غالب را به نفاق به باد داده آمده بودند و نفاق‌ها مشخص و معین گردید، چند روز از نظر مردود و از کورنش محروم مانده باز به همان درجه که داشتند، بلکه برتر از آن رسیدند و از فوت هیچ کدام از امرا آن قدر کلفت نکشیدند که از مردن بیربر، می‌گفتند که حیف که جنّه او را نتوانستند از آن تنگی به درآورد تا به آتش می‌رسید، باز تسلی به این می‌دادند که چون از جمیع قیود آزاد و وارسته و مجرد بود همین تابش نیر اعظم پاک سازنده او بس است، هرچند احتیاج به تطهیر نداشت و چون غلغله چنان

برخواست که افغانان بر سر اتمک می‌آیند، بنابر آن روز دیگر شاهزاده سلطان مراد را آن طرف آب سند ساگر گذرانیده راجه تودرمل را همراه او به دفع آن متمردان نامزد ساختند و بالاخره شاهزاده را طلبیده راجه به آن خدمت متعین شد و در آن کوهستان قلاع متعدد ساخت و از آن طرف مان‌سنگه که بر سر تاریکیان نامزد شده بود، خلقی کثیر را از ایشان مقتول و اسیر ساخت و در این وقت خبر رسید که میر قریش ایلچی عبد الله خان به مصحوب‌نامه و نظری اوزبک حاکم بلخ با سه پسر خود از خان رنجیده به ملازمت می‌آیند. بنابر آن شیخ فرید بخشی و جمعی را از احدیان به استقبال آن کاروان فرستادند و این جماعت به معاونت ایشان را از کوتل خیبر گذرانیدند و تاریکیان سر راه گرفته و جنگ کرده شکست یافتند.

و در بیست و پنجم ربیع الاول سنه مذکور تحویل نوروز و شروع در سال سی و یکم و به‌طور نظامی سی و دوم از جلوس واقع شده دیوان‌خانه اتمک را آیین بسته میر قریش را در آن روز کورنش دادند و مان‌سنگه در آن جشن به ملازمت رسید و شیخ فیضی قصیده تهنیت گفت که مطلعش این است:

فرخنده باد یا رب بر مملکت‌ستانی از مبدأ خلافت آغاز قرن ثانی مخفی نماند که در این محل شبهه از ممرّ تعین ابتدای سال جلوس به خاطر می‌گذرد و عذر آن بالا سبق ذکر یافته ظاهراً پسر میرزا که محمد شریف نام دارد و تنقیح سنوات تاریخ نظامی بعد از وفات پدر کرده آنجا باید دید که رفع تناقض شود و در این ایام میرزا شاهرخ و راجه بهگوان داس و شاه قلی خان محرم که به سرحد کشمیر در کوتل پهلو لباس رسیده، به جهت رسیدن خبر شکست زین خان مصلحت

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴۶

در مصالحه دیده بودند با یوسف خان حاکم کشمیر آشتی نموده و زعفران‌زار حاصل شال و دار الضرب را به خالصه منسوب ساخته و عمال تعین نموده ولایت به تمام با یوسف خان باز گذاشته او را که به این معنی اشدّ رضا داشت همراه به ملازمت آوردند و چون این صلح پسندیده نیفتاد جمیع امرا ممنوع و محبوب گشتند آخر روز شرف آفتاب همه را طلبیده کورنش دادند و هم در روز تحویل ایلچی عبد الله خان و نظری با فرزندان ملازمت نمودند و چهار لک تنکه به نظری که پانصد تومان عراق باشد انعام شد و نقل خط عبد الله خان این است که اسماعیل قلی خان و رای‌سنگه سرداران بلوچان را به درگاه آوردند و مان‌سنگه به کمک راجه تودرمل تعین یافت و خاطر از آن صوبه جمع ساختند و در بیست و چهارم ربیع الثانی سال نهصد و نود و چهار از اتمک عازم لاهور شدند و از کنار آب بهت اسماعیل قلی خان را به جای مان‌سنگه به دفع افاعنه و مان‌سنگه را به حکومت کابل تعین نموده سید حامد بخاری را در پشاور به کمک اسماعیل قلی خان و ساختن راه نگاه داشتند و در هفدهم ماه جمادی الثانی در لاهور نزول واقع شد و مقارن این حال سر پر شرعرب بهادر را که در نواحی بهرایج به نوکران حکیم ابو الفتح جنگ کرده کشته شد و اکثری می‌گویند که به اجل طبیعی در گذشته بود، سرش بریده آوردند و غلطان غلطان از کوه کامون آمده به کنگره قلعه لاهور قرار گرفت و آن فتنه و شور تسکین یافت و در نوزدهم شهر رجب دختر رای سنگه بهته را به شاهزاده سلطان سلیم عقد بستند و در اوایل شعبان، محمد قاسم خان میر بحر و فتح خان فیلبان فوجدار جمعی از امرا به تسخیر کشمیر مرخص شدند و چون قبل از این یوسف خان کشمیری را که به عهد و قول راجه بهگوان داس آمده بود دربند کشیده می‌خواستند که متعرض قتل او شوند، بهگوان داس به جهت رعایت حمایت و حمیت خود را به جمدهر زد و برای شیخ عبد الرحیم شریکی غالب به هم رسید و عاقبت در صحبت هم شرکت به وی نمود و چون امرا در کوتل کتریل رسیدند، یعقوب ولد یوسف که به دربار داخل خاصان بوده مانند مظفر گجراتی سی و چهل روپیه ماهانه داشته و گریخته به کشمیر رفته و قاضی سنی آنجا را به جهت تعصب در رفض به دست خود کشته و بنیاد افساد نموده نوکران پدر را به خود متفق ساخته

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴۷

بود، پدر را مرده انگاشته به مقابله آمده تنگی کوه را محکم کرده به جمعیت تمام نشست، چون بدسلوک و بدمعاش بود پاره‌یی از

مردم از او جدا شده به محمد قاسم خان درآمدند و پاره‌یی در سری‌نگر که شهر حاکم‌نشین کشمیر است لوای مخالفت برافراختند. یعقوب تسکین فتنه درون خانه را اهم دانسته برگشته متوجه شهر شد و افواج بی‌مانعی به ولایت کشمیر درآمدند. یعقوب تاب نیاورده فرار نموده به کوهستان پناه برده ولایت کشمیر یک‌سر به ضبط و عمل درآمد و یعقوب باز جمعیت کرده به جنگ قاسم خان آمده منهزم شد و باز شبخون آورده طرفی نبست و میرزاده علی خان در این جنگ کشته شد و چون او را در دره‌های تنگ برده نزدیک بود که دستگیر سازند، از روی عجز آمده قاسم خان را دید و همراه او به ملازمت پیوست و عاقبت او را در بهار نزد راجه مان‌سنگه پیش پدر فرستادند و یوسف و یعقوب هر دو محبوس در کلبه احزان به علت مالیخولیا و سودا از حبس تن رستند و در نوزدهم رمضان میر قریش ایلچی به مصحوب حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح و میر صدر جهان مفتی ممالک محروسه ساکن قصبه بهانی «۱» از ولایت قنوج به جهت عزاپرسی سکندر خان پدر عبد الله خان جانب ماوراء النهر روانه گردانیده و قریب یک و نیم لک روپیه و اسباب تحف از هدایای هندوستان به دست محمد علی خزانچی سوغات فرستادند و در این ایام تاریکیان با بیست هزار پیاده و پنج هزار سوار تخمیناً بر سر سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات ریختند او با جمعی معدود که داشت برآمده در پشاور جنگ کرده کشته شد و زین خان کوکه و شاه قلی خان محرم و شیخ فرید بخشی به جهت تدارک این امر به آن جانب مرخص شدند و مان‌سنگه از کابل به جمعیت تمام به کوتل خیر آمده جنگ عظیم با تاریکیان نموده شکست داد و همانجا قرار گرفت. تاریکیان روز دیگر هجوم عام آورده تمام شب و روز چون شغالان فریاد زده از اطراف جنگ می‌انداختند در این وقت برادرش مادھوسنگه که همراه اسماعیل قلی خان در تھانه اوهند می‌بود، با فوجی آراسته به مدد مان‌سنگه رسید و افغانه راه فرار پیش گرفتند و قریب دو هزار کس از ایشان به قتل رسید و در همین ایام میرزا سلیمان در

(۱). در متن فارسی: بهاتی.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴۸

بدخشان با اوزبک جنگ کرده گاهی غالب گاهی مغلوب از کابل آمده مان‌سنگه را در خیبر دید و از آنجا متوجه هندوستان شد و در ماه ربیع الاول سنه خمس و تسعین و تسعمائ (۹۹۵) در لاهور به ملازمت رسید. و از غرایب آنکه، محمد زمان میرزا ولد شاهرخ میرزا که در سن دوازده سالگی بعد از شکست پدر در جنگ اوزبک اسیر شده و عبد الله خان او را به پیر و مرشد خود خواجه کلان بیگ نقشبندی از نبایر خواجه احرار - قدس الله سره العزیز - سپرده بود تا در سلک سایر اسیران کشیده به قتل رساند، می‌گویند که خواجه مذکور عوض آن پسر اسیری دیگر واجب القتل را سیاست فرمود و او را خلاص بخشیده رخصت داد و در این ایام که سلیمان میرزا به درگاه رسیده بود به لباس ناشناسی با گدایان ماوراء النهر به ملازمت رسید و یک هزار عدد اشرفی هم انعام یافت و از آنجا به حج رفته باز به بدخشان رسیده و جمعیت بسیار به هم رسانیده با اوزبکان به مرات جنگ‌های مردانه کرده شکست داده عاقبت کوهستان آن دیار را متصرف شد و غنیم را برآورده و از لاهور دو هزار اشرفی و کمان و تفنگ بسیار سوغات دیگر به دست میر طوغان عهدی برای او فرستادند و چند سال سرکله خواب با اوزبک زد و شکست یافته به کابل آمد و مال حال او مذکور شود، ان شاء الله.

در یازدهم شهر ربیع الثانی سنه نهصد و نود و پنج بنیاد نوروز سلطانی و آغاز سال سی و دوم و به قول میرزا، سوم از جلوس شد و به بیانی که گذشت جشن‌ها منعقد گشت و ضوابط دیگر به اضافه انضمام یافت، از آن جمله اینکه بیشتر از یک زن نکاح نکنند، مگر آنکه نازاد باشد و گرنه خدا یکی و زن یکی و چون به سرحد ناامیدی رسد و حیض او منقطع گردد شوهر نخواهد و بیوه‌ها اگر خواهند که شوهر کنند مانعی نباشد، چنانچه اهل هند منع نمی‌نمایند و هندو زنی خردسال که تمتع از شوهر نگرفته باشد نسوزد و اگر هندوان این را دشوار دانند و ممتنع نشوند پس از هندوان زن کسی که مرده باشد دختر را بگیرد و به همین مکالمه عقد بندد،

دیگر چون مریدان با همدیگر ملاقات نمایند یکی الله اکبر و دیگر جل جلاله بگویند و این به منزله سلام و جواب سلام باشد و دیگر ابتدای حساب ماه هندی از تاریخ بیست و هشتم باشد نه سیزدهم که اختراع راجه بکرماجیت و بدعت وی است و منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۴۹

عیدهای مشهور هندوان بر این قاعده رواج دهند و متمشی نشد، هرچند فرامین در این باب از فتح‌پور در سنه نهصد و نود هم به گجرات و هم به بنگاله صادر شده بود، دیگر اراذل را از خواندن علم در شهرها مانع آیند که فسادها از این قوم می‌خیزد، دیگر معامله هندوان را برهمنی دانا به قطع رساند نه قاضی مسلمانان و اگر احتیاج به سوگند افتد یا آهن گرم تافته به دست منکر نهند تا اگر سوخت دروغگو است و الا- راستگو، یا آنکه دست در روغن گرم جوشنده بگذارد، یا آنکه تا مدت تیر انداختن و آوردن غوطه در آب خورد که اگر پیش از آن سر از آب بردارد مدعی علیه را حق مدعی باید داد، دیگر آنکه سر مرده به جانب مشرق و پای آن به جانب مغرب دفن کنند و خواب رفتن خود را نیز به همین هیأت قرار دادند و در این سال عبد المطلب خان را با جمعی به جهت استیصال جلاله تاریکی به بنگش فرستادند و او را با سرداران قبایل افغانان شکست داد و خلائق نامحصور را به قتل رسانیده به عوض هر اسیری از لشکر زین خان مرد و زن ایشان را به اضعاف مضاعفه بند گرفتند و قهر خداوندی که بلای غلا باشد علاوه قتل و اسیر آن جماعت گردید و در این سال که نهصد و نود و پنج باشد، ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده سلطان سلیم از صبیبه راجه بهگوان داس روی نمود و طوی عظیم دادند و از جمله اکاذیب اراجیف که از محاللات یک قدم بیشتر است، در این سال انتشار خبر زندگی بیربر ملعون است بعد از آنکه او در درکه هفتم از نار قرار گرفته بود. مجمل آنکه چون هندوان خیره میل خاطر پادشاهی را به آن ناپاک دانسته و از مفارقتش در اضطراب و تا پاک دیده بودند هر روزه آوازه‌یی درمی‌انداختند که او را در نگرکوت به کوهستان شمالی همراه جوگیان و سناسیان دیده آمده‌اند که سیر می‌کرد و حضرت هم باور می‌کردند که بلی چون او از علاقه دنیا مجرد بود دور نیست که لباس فقر اختیار کرده به جهت شرمندگی واقعه یوسف زئی اینجا نمی‌آمده باشد و سفیهان در خانه این خبر باور داشته در لاهور از او داستان‌ها می‌گفتند و بعد از آنکه احدی به نگرکوت رفته تحقیق حال کرده چنان معلوم شده که آن مقوله حرف و صوتی بیش نبوده و بعد از آن شنیدند که او در قلعه کالنجار که به جایگیر آن سگ بوده رفته و عمال کالنجار عرض داشت به این مضمون نوشتند که در وقت تیل مالیدن او حجامی محرم اسرار

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵۰

علامات بدنی او را شناخته و او پنهان می‌باشد و فرمانی فرستادند و کروری هندو خود به جعل یک مسافری غریبی خون گرفته بیربر اعتبار کرده پنهان می‌داشت و حجام را نفرستاد، اما آن غریب را به جهت ستر حال از هم گذرانیده نوشت که بیربر خودش بود و لیکن اجلش در رسید و سعادت پای‌بوس نیافت و ماتم او را دوباره داشته کروری و دیگران را طلبیده چند گاهی در شکنجه داشتند که چرا ما را پیشتر خبر نکردی و زر بسیاری به این بهانه از او گرفتند و در این سال صادق خان بر سر ولایت تته روان شده قلعه سیهوان را محاصره نمود و میرزا جانی بیگ نیره محمّد باقی ترخان که حاکم آنجا بود به دستور آبای خویش ایلچیان با تحف و هدایای نفیس به درگاه فرستاد تا به تاریخ بیست و پنجم ذی قعدة سال مذکور حکیم عین الملک را مصحوب ایلچیان به جانب میرزا جانی روان گردانیده و آن ولایت را بر او مقرر داشته فرمان منع تعرض به صادق خان صادر شد.

و در اوایل ربیع الثانی زین خان کوکه را به حکومت کابل نامزد گردانیده مان‌سنگه را از آنجا طلب داشته و در آخر این ماه خان خانان میرزا خان با علامت الزمانی شاه فتح الله شیرازی مخاطب به عضد الدوله از گجرات در لاهور به ایلغار و به تاریخ بیست و هفتم ماه رجب صادق خان از بکر آمدند.

و مجمل احوال مظفر و خان خانان اینکه چون مظفر بعد از شکست ثانی در ناودت «۱» به راه چپانیر به ولایت سورت فرار نموده در کوندل پانزده کروهی قلعه چوناگره قرار گرفته سه هزار سوار متفرق بر او جمع آمدند و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع به

امین خان غوری حاکم سورت داده به خود متفق ساخت و همین قدر مبلغ به جام که داعیه تسخیر احمدآباد در متخلیه او قرار گرفته طامع‌اش به حرکت درآمد و امین خان از روی پخته‌کاری او را به فریب نزد جام سترسال نام فرستاده پیغام داد که جام را همراه گرفته روان شوید که من نیز از عقب می‌رسم و جام نیز چون اصناف گنجینه او را از سر راه کرده آمدن خود را به بهانه سرانجام لشکر به تسویف و تعویق انداخت و مظفر در موضعی شصت کروهی احمدآباد رسیده انتظار وعده امین خان غوری و جام می‌برد که خان خانان به سرعت تمام با

(۱). متن فارسی: ناودت.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵۱

جمعیت انبوه رانده آمد و مظفر از کمک امین خان ناامین و جام نادرست مأیوس شده سراسیمه و حیران گشته مراجعت به کوهستان نموده به دوارکا که عبارت است از شهر ولایت سورت پناه برد و جام وکیل خود و امین خان پسر خود را به وسیله شاه ابو تراب نزد خان خانان فرستادند و مردم جام خان خانان را سرگروه به کوهستان برده غنیمت بسیار به دست آوردند و مظفر با هزار سوار از مغول و کاتهی که خویشان مادری اویند، به جانب گجرات رفته در آئینه نام جایی که به کنار دریای سابرمی شکستگی‌های عظیم دارد و از ولایت کولیان متمرد است، پناه برد و امرایی که خان خانان به جهت احتیاط در وقت رفتن در این محال خطرناک برای همین روز گذاشته بود به سرداری سید قاسم بارهه جنگی عظیم کردند و مظفر نامظفر شد و فیلان و آفتاب گیر او به دست امت آفتاب آمد و مردم خویش کشته شدند و او خود فرار نموده به جانب کتهی‌واره از توابع سورت به دررفت و خان خانان از بروده بازگشته بر سر جام آمد و جام نیز مقدار هشت هزار سوار جمع کرده تا دو هزار نوکر او می‌گویند که ترک طعام نموده خود را به جهل بر مردن قرار داده به استقبال آمده‌اند و چون مفاصله هفت کروه راه ماند، جام پسر خود را با سه فیل و هیجده اسب کچهی که مشابه عربی است با تحف دیگر پیش خان خانان فرستاده ایل شد و در این هنگام بود که خان خانان مرتبه اول به ایلغار برحسب فرمان طلب در فتح‌پور آمد و مظفر در مدت غیبت او به امداد کاتهیان و دیگر زمین‌داران قلعه چونانگره را پیچیده و نظام الدین احمد و سید قاضی بارهه و جماعت به فرموده قلیچ خان از احمدآباد متوجه سورت شدند و مظفر تاب نیاورده به جانب گجرات رفت، چنانچه سابق سمت گزارش یافت، و بعد از رسیدن خان خانان به راه سروهی و جالورد در احمدآباد شاه فتح الله عضد الدوله را به اتفاق میر مرتضی و خداوند خان حاکم ولایت برار به بدرقگی اعظم خان و شهاب الدین احمد خان و سایر امرای مالوه و رای سین نامزد گردانیده فرمانی به نام جایگیرداران آن حدود که تعداد اسامی ایشان متعذر است، به این مضمون نوشتند که به سرداری اعظم خان اولاً برار را از تصرف دکهنیان برآرند بعد از آن به اتفاق متوجه احمدنگر شوند و این افواج در هندی که سرحد دکهن است اجتماع نموده با یکدیگر در نفاق بودند و اعظم خان

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵۲

کینه دیرینه پدرکشتگی را با شهاب الدین احمد خان که آن فتنه به اغوای او بود ظاهر ساخته هم او را و هم عضد الدوله را که مصلح الامور بود از خود رنجانیده در هر مجلس ایذای لسانی و غیر آن می‌کرد و با عضد الدوله با وجود حق استادی استهزای غیرمکرر می‌نمود تا شهاب الدین خان با خاطری آزرده به رایسین که جایگیر داشت آمد و اعظم خان بر سر او رفته نزدیک بود که شکستگی عظیم به ناموس دولت رساند و خواجگی فتح الله بخشی و دیگر نودولتان محرک ماده فتنه و فساد بودند، اما به سعی عضد الدوله آخر به خیر انجامید. در این میان راجه علی خان حاکم آسیر و برهان‌پور مخالفت لشکر پادشاهی را غنیمت دانسته و لشکر دکهن را با خود یکی ساخته به مقابله آمد و عضد الدوله نزد او رفته مقدمات وعظامیز در میان آورد و در دل سندان او جایگیر شد.

نرود میخ آهنی در سنگ

و از آنجا مراجعت کرده به گجرات آمد تا خان خانان را ترغیب بر تسخیر دکن نموده ببرد.

تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی و راجه علی خان با لشکر دکن بر سر اعظم خان آمد او تاب مقاومت نیاورده به جانب برار رفته آنجا هم استقامت نورزیده شهر ایلچپور را غارت و خراب ساخته و آنجا هم قرار نگرفته به ندربار شتافت و دکه‌نیاں منزل به منزل به تعاقب او می آمدند.

اعظم خان لشکر را به ندربار گذاشته جریده با معدودی چند به جهت استمداد از خان خانان که یزنه اوست متوجه احمدآباد شد و خان خانان به استقبال برآمده و در محمودآباد به منزل نظام الدین احمد یکدیگر را دیده و صحبت به اتفاق یا به نفاق داشته قرار دادند که خان اعظم به اتفاق خان خانان در احمدآباد به جهت دیدن همشیره خود رود و از آنجا متوجه دفع دکه‌نیاں شوند و نظام الدین احمد را با جماعتی از امرای نامزد آن حدود با جمعهم به بروده فرستاده و این هر دو سردار نیز از عقب آمدند و اعظم خان از آنجا به سرعت برای جمع لشکر خویش به ندربار رفت و خان خانان در بهروج آمد و اعظم خان به او نوشت که چون موسم باران نزدیک رسیده لشکر را امسال موقوف باید داشت و اعظم خان از ندربار متوجه

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵۳

مالوه و خان خانان از بهروج عازم احمدآباد گشت و راجه علی خان و دکه‌نیاں به اوطان خویش مراجعت نمودند و پنج ماه از این قضیه گذشته بود که خان خانان در اتک بنارس که آن را اتک گنگ نیز می گویند، عرض داشتی به این مضمون فرستاد که چون داعیه تسخیر بدخشان مصمم فرموده‌اند، شوق پای بوس مرا بر این می دارد که در این سفر هم رکاب باشم و بعد از رسیدن اردو از اتک به لاهور فرمان به نام او رفت که قلیچ خان و نظام الدین احمد در گجرات باشند و خان خانان به درگاه بیاید، این بود باعث آمدن خان خانان بار دیگر به ایلغار در لاهور و آوردن عضد الدوله، چنانچه گذشت، و در این مدت غیبت خان خانان از نظام الدین احمد در گجرات ترددات شایسته پسندیده به ظهور رسید که در تاریخ نظامی خود به تفصیل نوشته و در این سال میر ابو الغیث بخاری که تعریف او حد زبان قلم نیست:

شرح وصفش کجا تواند کرد خامه‌یی کز دلم شکسته ترست در لکهنو به عارضه زحمت قولنج به رحمت حق پیوست و نعش مطهر او را در دهلی آورده در روضه آبای کرام او مدفون ساختند و «میر ستوده سیر» تاریخ یافته شد. لمؤلفه:

به گورستان او روزی عبوری کردم از عبرت جهانی دیدم از آسودگان یک سر به میدانش
از این سو رفته انبوهی وز آن سو آمده یک کس که از وی حال پرسم یا نشان باشد از ایشانش
در آن شهر خموشان از زبان دانان من جمعی ز شارستان گیتی رفته و گردیده مهمانش
از آن جمله امیری پاک طینت بو تراب آیین ابو الغیث آنکه گردون غوث خواند قطب کیهانش
زهی شایسته سیرت سیدی فرخنده طلعت هم که خلق مصطفی بودی عیان در روی خندانش
بخارایی که دهلی قبه الاسلام بود از وی چه شد آن قبه و آن اسلام و یا رب کو مسلمانش

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵۴ چو درویش سپاهی بود خاک پایش ار یابم کشم در چشم بخت خویش چون کحل صفاهانش

به بالینش ز قندیل دل خود سوختم شمعی اگرچه مشعل ربّانی آمد نور ایمانش

بساط مرقد او ساختم نمناک از اشکی اگرچه ابر رحمت شست از باران غفرانش در این سال حکم شد که هر قوم ترک علوم عربیه نموده غیر از علوم غریبه از نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و «کساد فضل» تاریخ یافته شد و در شعبان سال مذکور مان سنگه به درگاه آمد و در این سال خبر رسید که عبد الله خان، هری را فتح نموده علی قلی خان حاکم آنجا را با جمعی بی شمار از ترکمانان و اهل شهر به قتل آورد و «شکست هری» تاریخ یافتند و در محرم سنه ست و تسعین و تسعمائه (۹۹۶) مان سنگه به

حکومت ولایت بهار و حاجی پور و پتنه نامزد شد و در شب عاشورا او را در خلوت با خان خانان جام دوستگانی داده حرف و حکایت اراده در میان آورده در مقام امتحان شدند، او بی تکلفانه به عرض رسانید که اگر مریدی عبارت از جان سپاری است آن خود در کف دست نهاده‌ایم، چه احتیاج به امتحان دیگر و اگر غیر این است و سخن در دین دارید، هندو خود هستم و اگر فرمایید مسلمان می‌شوم و راه دیگر خود نمی‌دانم که کدام است؛ به همین گذشت و پیشتر نکافتند تا به جانب بنگ روان شد و در همین ایام حکومت کشمیر به میرزا یوسف خان رضوی مشهدی مقرر فرموده محمد قاسم خان را از آنجا طلب داشتند و در دوازدهم صفر سنه ست و تسعین و تسعمائه (۹۹۶) محمد صادق خان را به دفع یوسف زئی به سواد بجور رخصت داده جایگیر مان‌سنگه از سیالکوت و غیره به او عنایت شد و اسماعیل قلی خان را از سواد بجور طلبیده در گجرات قایم مقام قلیج خان ساختند و قلیج خان را به درگاه طلبیدند.

و در این ماه میرزا فولاد بیگ برلاس، نیم‌شبی ملا احمد رافضی را که سب صحابه علانیه می‌کرد به بهانه از خانه برآورده کشت و تاریخ آن «زهی خنجر فولاد» یافته شد و دیگری «خوک سقری» گفت و الحق آن سگ زمانی که نزع داشت، فقیر منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵۵

روی او را بعینه چون روی خوک دید و دیگران نیز همچین می‌دیدند، نعوذ بالله من شرور انفسنا، میرزا فولاد را به پای فیل بسته در شهر لاهور گردانید تا به درجه شهادت رسید و چون به سفارت حکیم ابو الفتح از وی پرسیده‌اند که تو را تعصب در مذهب باعث بر قتل ملا احمد شده باشد، جواب داده که اگر تعصب می‌داشتم بایستی که به کلاتری از وی متعرض می‌شدم. حکیم همین سخن را به عرض رسانیده گفت که این بد حرام‌زاده‌یی است، نباید زنده گذاشت. بنابر آن سیاستش فرمودند و گرنه به تقریب مردانگی و شفاعت اهل حرم می‌خواستند که جان او را ببخشند و مقتول بعد از قاتل به سه چهار روز به مقر اصلی شتافت و شیعیان در وقت غسل بنابر قاعده مذهب خویش می‌گویند که میخی در مقعد او کرده در میان دریایی غوطه‌ها دادند و بعد از دفن او شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل بر قبرش محافظان گماشتند و با وجود آن سالی که به سیر کشمیر رفتند اهل لاهور شبی جثه کثیف او را برآورده سوختند.

و در بیست و دوم ربیع الثانی سال نهصد و نود و شش تحویل نوروز و ابتدای سال سی و سوم یا چهارم از جلوس واقع شد و دولتخانه عام را که صد و چهارده ایوان است در قماش‌های لطیف و پرده‌های مصور گرفته اقسام زینت و زیب عوام‌فریب دادند و انواع احکام مخالف شرع رواج یافت و «شیوع معصیت» تاریخ شد و هم در این ایام قلیج خان از گجرات آمده به ملازمت رسید و اقسام پیشکش گذرانید و حکم شد که به اتفاق راجه تودرمل که بسیار خرف و مبهوت شده و در این ایام شبی او را حریفی از کمین به زخم شمشیر مجروح ساخته و پوست مال گذشته بود در دیوان‌خانه مهمات ملکی و مالی بپردازد و در این سال راجه کماؤن از کوه سوالک که دیدن پادشاهان را متخیله او و آبا و اجداد او - لعنة الله علیهم - تخیل نکرده بود در لاهور به ملازمت رسید و اقسام غرایب پیشکش آورد از آن جمله گاو قطاس و آهوی مشکین که از گرمی هوا در راه مرده بود، فقیر دیدم که به صورت روباه بود و دو دندان خرد از پیش برآمده و به جای شاخ برآمدگی داشت و چون نصف اسفل پیچیده بودند به نظر درنیامد و می‌گفتند که آدمی نیز در آن کوه با بال و پر می‌باشد و می‌پرد و در آن ملک درخت انبه که همه سال برده‌ده نشان دهند،

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵۶

والله اعلم.

و در این ایام حکیم عین‌الملک با ایلچیان میرزا جانی رسیده انواع پیشکش گذرانیده مورد مراجع خسروانه گشت و در ماه جمادی الاول سنه سبع و تسعین و تسعمائه (۹۹۷) ترجمه کتاب رامین را در عرض چهار سال نوشته و مثنی تمام ساخته گذرانیدم و چون در آخر آن نوشته بودم که:

ما قصه نوشتیم به سلطان که رساندجان سوخته کردیم به جانان که رساند بسیار مستحسن افتاد. پرسیدند که چند جزو شده به عرض رسانیدم که بار اول مجملاً قریب هفتاد جزو و مفصلاً در مرتبه ثانی صد و بیست جزو شده، حکم فرمودند که دیباچه چنانچه رسم مصنفین می‌باشد نیز بنویس و چون انتعاشی چندان نداشت و نیز خطبه بی‌نعت بایستی نوشت اغماض نمودم و از آن نامه سیاه که چون نامه عمر من تباه است پناه به خدا می‌جویم. نقل کفر کفر نیست و کلمه رد کفر می‌خوانم چه می‌ترسم که مبادا این نسخه که همه به کره و حسب الامر نوشته شده نفرین بار آرد، اللهم انی اعوذ بک من ان اشرك بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم به و تبت عنه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله این توبه من که نه توبه پاس است به درگاه ثواب و هاب مقبول گردد و در این ایام قلابی شیخ کمال بیابانی نام از کنار آب راوی آورده تعریف کردند که در عین حرف و حکایت در طرفه العین از آن طرف آب رفته فریاد می‌زند که فلانی به خانه خود روید. او را در خلوت در کنار آب برده گفتند که ما طالب این طور چیزهاییم، اگر این خارق عادت به ما می‌نماید هر چه از مال و مملکت داریم از آن توست و ما هم از آن توایم چون از او صدایی و ندایی ظاهر نشد، فرمودند پس دست و پا بسته تو را از بالای قلعه می‌اندازیم، اگر از آب سلامت به در آمدی فبها و الا به جهنم رفته باشی، عاجز شده اشارت به شکم کرده گفت که آن همه برای پر ساختن این دوزخ می‌کردیم. او خود یک مترش پسری لاهوری داشت که در وقت حرف زدن آن قلاب نماز شام آن طرف آب رفته و نام مخاطب گرفته به آواز مشابه پدر فریاد می‌زد که فلانی برو و این قلاب به بهانه وضو در کناره آب میان جرّی پنهان می‌شد و ثانی الحال او را چون در بکر فرستادند و آنجا نیز لاف کرامات زده با خان خانان و دولت خان وکیل او صد مثل این طرفگی می‌کرد،

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵۷

شب جمعه به لباس بازیگران دستی و سر و پایی جدا جدا می‌نمود و دولت خان افغان را که وکیل کل و نفس ناطقه خان خانان بود مؤید خود ساخت.

عامی اگر به مرتبه ز افلاک برتر است عامی خراست معتقدش کمتر از خراست و خان خانان نیز معتقد او شده فریب خورد و آن مترش گوی زرّین از خان خانان برای شیخ قلاب خود گرفته گفت که خضر- علیه السلام- به شما دعا رسانیده و این گوی را در آب طلبد و به جعل و تلبیس گوی روین به حضور خان خانان در آب سند انداخت و گوی زر را از آن میان بازی بازی برد و در این ایام صله کتاب فقیر را که ترجمه می‌نوشتیم به خاطر رسانیده، روزی به حکیم ابو الفتح می‌فرمودند که بالفعل این شال خاصه به فلانی بدهید و اسب و خرجی نیز عنایت می‌شود و به شاه فتح الله عضد الدوله حکم شد که بساور در بست «۱» جایگیر شما باشد و ائمه آنچه اراضی دارند آن همه را به شما بخشیده شد و نام مرا برده فرمودند که این جوان بداؤنی است، مدد معاش او از بساور تغیر داده بی‌قصور دیده و دانسته در بداؤن دادیم. شاه فتح الله مقدار هزار رویه که شقدارش به علت تغلب و تهمت غایب از بیوه‌های ائمه و یتیمان نامراد پرگنه بساور به ظلم و تعدی بازیافت نموده بود در خریطه انداخته به نظر گذرانید که عمال من این را از ائمه کفایت نموده‌اند. فرمودند به شما بخشیدیم و سه ماه از این معامله نگذشت که شاه در گذشت و چون فرمان فقیر درست شد رخصت یک ساله گرفته اول در بساور بعد از آن در بداؤن رسیده شد و از آنجا داعیه سیر گجرات و ملاقات میرزا نظام الدین احمد به خاطر داشت، اما به تقریب موانع و عوایق میسر نشد.

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد در این سال سید عبد الله خان چوگان بیگی و میرزاده علی خان که از امرای معتبر بودند در کشمیر و دیعت حیات سپردند، به این طریق که سید عبد الله خان در دوازدهم ماه ربیع الاول طعمی بر روح حضرت رسالت پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- پخت و زررها به فقرا داد و از مناهی توبه نصوح نمود و همراه میرزا یوسف خان به شکار رفت و تب کرده جان به حق سپرد و میرزاده علی خان پیش از

(۱). متن فارسی: درو بست.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵۸

آن به یک سال در شبی که یعقوب بر سر محمد قاسم خان شبخون آورد، کشته شده بود.

دریغا ز یاران صاحب نظر که بودیم یک چند با یکدگر

دریغا ز یاران خاکی نهاد که رفتند زین خاکدان همچو باد

دریغا که این دیده خون فشان نمی بیند اکنون از ایشان نشان

دمی چند گفتند خامش شدند زیاد حریفان فرامش شدند

یکی نیست ز آن غمگساران همه من و غم که رفتند یاران همه

به بالین چه سان سر نهم خواب ناک حریفان همه کرده بالین ز خاک

کند کنج تنهائیم دل هوس ندارم سر صحبت هیچ کس

دریغا که پرده نشینان راز رفتند جایی که آیند باز

ز آشفته گی چون بر آن فرش در دقتادم چو خاک و نشستم چو گرد

بر آن خاک فریاد کردم بسی به گوشت نیامد جواب از کسی و به تاریخ بیست و دوم جمادی الثانی سال نهصد و نود و هفت به عزم

سیر کشمیر که آن را باغ خاصه نامیدند از کابل روان شدند و اهل محل را با شاهزاده سلطان مراد در بهنبر که از آنجا راه کشمیر

شروع در کوهستان می کند گذاشته به طریق ایلغار رفتند و تماشای ولایت به اجمال کرده فرمان به شاهزاده آمد که اهل محل را به

رهتاس برده انتظار قدوم می برده باشد و در این ایام علامه عصر شاه فتح الله شیرازی در کشمیر تب محرق پیدا کرد. چون خود

طیب حاذق بود معالجه به خوردن هریسه نمود و هر چند حکیم علی در آن ایام منع می کرد ممتنع نشد و متقاضی اجل گریبان گیر

او گشته کشان کشان به داربقا برد و در تخت سلیمان که کوهی است در نزدیکی شهر کشمیر پهلوی قبر سید عبد الله خان چوگان

بیگی مدفون شد و ملک الشعرا شیخ فیضی در مرثیه او ترکیب بندی گفته و این ابیات از آن است که:

دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد جهان عقل را در نیم روز علم شام افتد

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۵۹ همه گنجینه اقبال در دست لثام آید همه خونابه ادبار در کاس کرام افتد

حقیقت گم کند سر رشته تحقیق مقصد رامعانی از بیان ماند روابط از کلام افتد

زبان جهل جنبد بی محابا در سخن رانی مطالب نادرست آید دلایل ناتمام افتد

دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند چو نارس میوه یی کز شاخ ناگه نیم خام افتد

گرامی امهات فضل را فرزندان روحانی ابو الآبای معنی شاه فتح الله شیرازی

دو صد بو نصر رفت و بو علی تا او پدید آمد بسی دارد قضا در نه دکان زین گونه بزازی

گهی با محمل مشایبان گرد زمین گردی گهی با موبک اشراقیان گرد فلک تازی

مباهات از وجود کامل او بود دوران رابه دوران جلال الدین محمد اکبر غازی

شهنشاه جهان را از وفاتش دیده پر نم شد سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد و در تاریخ بیست و هفتم شهر رمضان

المبارک این سال عازم سیر کابل شده از راه پکهلی به جانب قلعه اتک عنان تافتند و در این عطفه حکیم ابو الفتح در منزل دمتور

عنان توسن زندگی به جانب آخرت تافت و در حسن ابدال مدفون گشت.

کاروان شهید رفت از پیشوان ما رفته گیر و می اندیش

در حساب دو چشم یک تن کم در شمار خرد هزاران بیش و «خدایش سزادهاد» تاریخ یافته شد و در ظاهر اتک که معسکر بود

شاهزاده با محل به ملازمت آمد و از آن منزل شهباز خان به جهت دفع بقیه افغانان یوسف زئی

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶۰

تعیین یافت و بیست و دوم ذی قعدة سال نهصد و نود و هفت به کابل رسیدند و در این هنگام حکیم همام و صدر جهان از پیش عبد الله خان بازگشته کتاب عبد الله خان را مشعر بر یگانگی و اتحاد رسانیدند و در سنه ثمان و تسعین و تسعمائۀ (۹۹۸) راجه تودرمل و راجه بهگوان داس امیر الامرا که در لاهور مانده بودند به مستقر جحیم و سقر شتافته در درک اسفل طعمه حیّات و عقارب گشتند. سقرهما الله.

بگفتا تو در و بهگوان مردند

تاریخ یافتند دیگری می گوید که:

تودرمل آنکه ظلمش بگرفته بود عالم چون رفت سوی دوزخ خلقی شدند خرم

تاریخ رفتنش را از پیر عقل جستیم خوش گفت پیر دانا وی رفت در جهنم و در بیستم محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمائۀ (۹۹۸) حکومت کابل به محمد قاسم خان میر بحر و بر تفویض نموده عطف عنان به جانب هندوستان نمودند و حکومت گجرات را به اعظم خان معین ساخته فرمان فرستاده از مالوه بدان جانب نامزد گردانیده نظام الدین احمد را به ملازمت طلب داشتند و جونپور را عوض گجرات به خان خانان دادند و مالوه بر شهاب خان قرار یافت و اعظم خان بر رغم شهاب خان مالوه را ویران گردانیده به خاک سیاه یکسان ساخت و در این ایام خداوند خان دکهنی رافضی که همشیره شیخ ابو الفضل در عقد نکاح وی حسب الحکم درآمده بود و قصبه کری از ولایت گجرات یافته بود به مستقر دوزخ شتافت و این تاریخ یافته شد که «خداوند دکهنی مرده» و در چهاردهم جمادی الاول سنه مذکور تحویل نوروز آغاز سال سی و پنجم جلوس شد و حکم به تزیین و آیین دیوان خانه لاهور فرستادند و روز دوم نوروز آن بلده مخیم دولت شد و روز سوم نظام الدین احمد با جمعی شتر سوار ششصد گروه راه را در دوازده روز طی کرده به ملازمت رسید و فرمان شد که به همان هیأت که آمده‌اند همه جمازه سواران درون محجر در آیند و تماشای عجب بود و مشتمل بر عواطف بی حد گردید و در این ایام بعد از فوت بهگوان داس، مان سنگه را خطاب راجگی داده فرمانی مشتمل بر عزاپرسی او و الطاف و اعطاف فوق الغایه نوشته مصحوب خلعت خاصه و اسب احدی فرستادند و در روز شرف آفتاب جامع این انتخاب از بداؤن آمده ملازمت

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶۱

نموده به میرزا نظام الدین احمد بعد از هفت سال ملاقات کرد و در این سال اعظم خان از گجرات متوجه تسخیر ولایت سورته و جوناگره شد و جام سترسال «۱» و دولت خان پسر امین خان غوری که بعد از پدر قایم مقام گشته مغرور بر دلیری و حشم خود بود با جمعیتی قریب بیست هزار کس به استقبال برآمده جنگی صعب کردند.

گرچه چو مور و ملخ است آن سپاه مور شود کشته چو افتد به راه و اعظم خان لشکر خود را هفت توپ ساخته محاربه نمود که در این نزدیکی آن طور نشان نمی دهند و خواجه رفیع بدخشی سردار جرانغار که جوانی به شجاعت و شهامت ممتاز بود و محمد حسین شیخ که از امرای قدیم بود به شهادت پیوستند و از فوج هراول شاه شرف الدین برادرزاده ابو تراب نیز شهید شد و از کفار چهار هزار کس همراه پسر جام که جانشین پدر بود به جهنم رفتند.

تنه کز دور جام بودی مست بنگر اکنون خراب و جام شکست

شاه آفاق مست عیش مدام زانکه شه را به دست آمد جام این فتح در یکشنبه ششم شوال سنه ثمان و تسعین و تسعمائۀ (۹۹۸) روی نمود و شیخ فیضی «فتوحات عزیزی» تاریخ یافت و در این سال قدوة العلمای الراسخین المتبحرین صاحب التصانیف الشامله العامل بالله شیخ وجیه الدین در احمدآباد داعی حق را لبیک اجابت فرموده و «شیخ وجیه دین» تاریخ یافته شد- رحمه الله علیه رحمه

واسعه- و هم در این سال شیخ چانیلده «۲» (۴) خلیفه شیخ عبد العزیز دهلوی در قصبه سیهنه بر مسند ارشاد استناد داشت، رخت از عالم بست و یکی از مریدانش «حقیقت فقر» تاریخ یافت و در این ایام جونپور از خان خانان تغیر داده و حکومت ملتان و بکر به او مفوض داشته به تسخیر ولایت سند و بلوچستان و رفع و دفع میرزا جانی نامزد گردانیدند و در ماه ربیع الثانی سنه تسع و تسعین و تسعمائه (۹۹۹) خان خانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان و سید بهاء الدین بخاری و میر محمد معصوم بکری و دیگران بدان جانب رخصت کردند و صد فیل

(۱). نسخه: سر سال.

(۲). متن فارسی: شیخ چانیلده (۴)، در ترجمه انگلیسی: Shaik Chayan Ladah (جلد ۲، صفحه ۳۸۶).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶۲

همراه ساختند و ملک الشعرا شیخ فیضی «قصد تته» تاریخ یافت. در این سال خبر فوت شهاب الدین خان از مالوه رسید و «شهاب خانم» تاریخ یافتند دیگر «ذمیم الاوصاف» و در این ایام به فقیر حکم فرمودند که تاریخ کشمیری را که ملا شاه محمد شاه آبادی که فاضلی است جامع معقول و منقول حسب الحکم به فارسی ترجمه کرده آن را به عبارت سلیس منقح بنویس و در عرض دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر نوشت:

در عرض یک دو ماه به تقریب حکم شاه این نامه شد چو خط پری پیکران سیاه و گذرانید و داخل کتابخانه شد و به مثل خوانده می شود و در این سال شیخ ابراهیم چشتی در فتح پور به اجل طبیعی در گذشت و جهان جهان زر را وداع کرده حساب به جان آفرین داد، از آن جمله بیست و پنج کروور مبلغ نقد سوای فیلان و اسبان و سایر اجناس داخل خزانه پادشاهی شد. باقی همه نصیب اعدا گشت که فرزندان و وکیلان باشند و چون به خست ولوم موسوم و ملوم بود «ذمیم الاوصاف» و «شیخ لئیم» تاریخ او شد و در این سال چندی از اعیان لاهور سفر ملک بقا اختیار کردند، از آن جمله خنجری ترک به زحمت بواسیر و شیخ احمد برادر خرد شیخ عبد الرحیم به آسیب فیل و ملا عرفی شیرازی شاعر مشهور به زحمت وجود عرفی در هنگام سفر واپسین این رباعی گفت که:

عرفی دم نزع است و همان مستی تو آخر به چه مایه بار بربستی تو

فرداست که دوست نقد فردوس به کف جویای متاع است و تهیدستی تو و چون به استادان متقدمین و متأخرین خیلی سخنان بی ادبانه می گفت این تاریخ یافته شد که

گفت عرفی جوانه مرگ شدی

و دیگری «دشمن خدا» و در این ایام حکیم همام تعریف کتاب معجم البلدان را که به ضخامت دو صد جزو باشد نموده، به عرض رسانید که اگر مترجم شود و از عربی به فارسی آید خیلی حکایات غریبه و فواید عجیبه دارد، بنابر آن ده دوازده کس فاضل را جمع نموده چه عراقی و چه هندی آن را مجزی ساخته تقسیم فرمودند و مقدار ده جزو حصه فقیر رسید و در عرض یک ماه ترجمه کرده و پیشتر

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶۳

از همه گذرانیده وسیله التماس رخصت به جانب بداؤن ساختم و به درجه قبول پیوست و در بیست و چهارم جمادی الاول سال نهصد و نود و نه مجلس نوروزی به آیین سالهای دیگر ترتیب و تزین یافت و آغاز سال سی و ششم از جلوس شده و از جمله احکامی که در این سال قرار یافت تحریم گوشت گاو و گاومیش و میش و اسب و شتر بود، دیگر زنی هندو که همراه شوهر بسوزد مانع نیایند و به جبر و اکراه نیز نسوزانند و ختنه پیش از دوازده سالگی نکنند بعد از آن اختیار دارد خواه بکند و خواه نکند، دیگر اگر کسی با شخصی که ذبح جانور پیشه او شده باشد طعام بخورد دست او ببرند و اگر از اهل خانه او باشد انگشت اکل قطع

نمایند و در این سال حاجی میرزا بیگ کابلی که نزد علی رای حاکم ثبت خرد رفته بود دختر او را آورده در سلک نکاح شاهزاده بزرگ کشیدند در رساله‌یی مشتمل بر احوال و اوضاع و مذاهب آن مردم از روی تقریر میرزا بیگ و ملا طالب اصفهانی که مرتبه ثانی به ایلچی گری رفته بود نوشته شده اگر استیفا خواهد آنجا نظر فرمایند و الا اکبرنامه که احوال بلاد هندوستان و کابل و تبت و کشمیر شرح مذکور است و در آخر شعبان این سال میرزا نظام الدین احمد را به جانب پرگنه شمس آباد که در جایگیر وی مقرر شده رخصت نمودند و پسر خاله اش محمد جعفر نام جوانی رشید به غایت رسیده و بهادر در جنگ مواسای آنجا به درجه شهادت رسید و این بیت تاریخ وی یافته شده بود که:

چو منشور شهادت یافت جعفر از در داور بود تاریخ سال او شهید پاک شد جعفر رخصت پنج ماه دادند و چون میرزای مشار الیه به عرض رسانید که والده فلانی از جهان در گذشته و برای تسکین خواطر برادران و خویشان التماس رخصت می کند، رخصت به کره دادند. چون صدر جهان مکرر گفت که سجده بکن و واقع نشد، فرمودند بگذار و رنجیده هیچ ندادند به هر تقدیر همراه میرزا در شمس آباد رفته آنجا بیمار شد و به بدآون آمده و متعلقان آورده هم به عمارت مرهم و معالجه اشتغال نموده، میرزا به لاهور شتافت و به تقریب نامه خردافزا که از کتابخانه گم شده بود و محصلی سلیمه سلطان بیگم مرا چند مرتبه یاد فرمودند و هر چند قاصدان از یاران به بدآون رفتند به تقریب موقع آمدن نشد آخر حکم کردند که مدد

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶۴

معاش او را موقوف دارند و خواهی نخواهی طلبند و میرزای مذکور، که غریق رحمت باد، غایبانه یارفروشی‌ها بسیار کرد و شیخ ابو الفضل مکرر عرض داشت که تا مانعی کلی پیش نیامده باشد آنجا نماند و در شوال این سال چهار کس را از مخصوصان درگاه به رسالت چهار حاکم دکن نامزد ساختند شیخ فیضی را نزد راجه علی خان حاکم آسیر و برهان پور و امین الدین را که اول محمد امین نام داشت و به التماس امین الدین از برای خود نامی حاصل کرد و نزد برهان الملک که از درگاه رفته به مدد امرای دولت خواه به سلطنت رسیده دم از استقلال می زد، در احمدنگر که جای آبا و اجداد او بود و میر محمد امین نامی که سابق نوکر صادق خان بود، نزد عادل خان حاکم بیجاپور و میر منیر را به جانب قطب الملک حاکم گول کنده فرستادند. حکم شد که شیخ فیضی رسالت راجه علی خان را به جای آورده نزد برهان الملک نیز برود و آنجا در میان شیخ و امین الدین صحبتها شد و کار به لجاج کشید و در این سال مزاج پادشاهی از صحت اندکی انحراف یافته درد شکمی و قلقلی طاری شد که تعبیر از آن به هیچ نتوان کرد و در آن بی شعوری سخن‌هایی که ناشی از بدگمانی بر شاهزاده بزرگ بود حمل به زهر دادن نموده به زبان می گذشت و می گفتند که بابا شیخوجیو «۱» چون این سلطنت همه از تو بود چرا این قصد به من کردی.

بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود می سپردیم اگر می طلبیدی از ما و به حکیم همام که معتمد علیه مطلق بود نیز تهمت به چیز دادن می کردند و شاهزاده بزرگ در آن حالت چندی را از معتمدان خویش برای محافظت شاهزاده مراد تعیین کرده باشد و در اندک فرصت زحمت به صحت مبدل شد و هم اهل حرم و هم شاهزاده مراد این قضیه به عرض رسانیدند، بنابر آن به تاریخ بیستم ذی حجه این سال شاهزاده سلطان مراد را که به پهایر ملقب است حکومت مالوه و آن نواحی تفویض نموده علم و نقاره و نوبت و تمن و توغ و لوازم دولت و اسباب سلطنت و چهارقب شاهی که مخصوص شاهزاده‌ها است عنایت کرده و اسماعیل

(۱). جهانگیر در خاطرات خود می نویسد که پدرش همیشه او را به این نام می خواند (ترجمه انگلیسی، جلد ۲، پاورقی صفحه ۳۹۰).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶۵

قلی خان را به وکالت نامزد گردانیده و امرای عظام دیگر را به ملازمت او نوشته رخصت فرمودند تا در میانه بعد المشرقین افتد و از آفات الملک عقیم سالم مانند. او به امید کشورگشایی مردم بسیار گرد و پیش شاهزاده که او را به تمکین و شأن از دیگران زیادت

پنداشته خیر الامور اوساطها می دانستند از اطراف جمع آمدند و عساکر بی شمار از نواحی آگره و قنوج و گوالیار گرفته بر سر مدهکر زمیندار اوندچه که به کثرت حشم و جمعیت از راج‌های هند ممتاز و افساد در آن بلاد بنیاد نهاده بود در نواحی نورور باری جنگ‌ها کرده و شکست داد و او راه فرار طی نموده در کوهستان و جنگلستان درآمده قطع طریق پیش گرفته مردم بسیار را به قتل رسانید و قافله را از او قسطنطینی عظیم افتاد و جمعیت شاهزاده از بی‌رشدی او پریشان شده مایوس و مفلوک به هر جانی سر زدند و در همان ایام مدهکر به اجل طبعی به مستقر جهنم شتافت و پسرش با پیشکشهای لایق آمده شاهزاده را دید، او را با یار محمد ولد صادق خان که شهرت به یار یافته دارد در لاهور به ملازمت فرستاده بنده اجین را قرارگاه ساخت و مردمی که نامزد به خدمت او شده بودند اکثری از جهت بدسلوکی وی که در دادوستد و نشست و خاست و توره و توزک و تکبر و تجبر تقلید پدر بزرگوار نموده و از او هم گذرانیده و غوره ناشده دم از انگوری می زد، به رخصت و بی‌رخصت آمدند و معلوم شد که آن حشمت و وقار ناپایدار از سر بی‌وقوفی بود نه از سر دانش و در این ایام دولت خان پسر امین خان غوری حاکم جوناگره که در جنگ جام زخمی رفته بود وفات یافت و اعظم خان به تسخیر آن قلعه متوجه شده و وزرای امین خان به سرداری پسر دولت خان چند روزی مدافعه نموده آخر امان طلبیده کلید قلعه را در پنجم ذی قعدة سال مذکور سپردند و در بیست و ششم محرم سنه الف موافق سال سی و ششم جلوس خان خانان با جانی بیگ یک شب و روز متصل جنگ عظیم کرده و از جانبین آثار جلادت و شهامت به ظهور آمده و دویت کس جانی بیگ را به قتل رسانیده شکست داده و جانی بیگ بعد از این فتح در جزیره گرد لشکر خود قلعه ساخته و خان خانان مدت دو ماه او را محاصره داشت و در این ایام یک لک و پنجاه هزار روپیه به یک دفع و یک لک روپیه و یک لک من غله با صد توپ بزرگ در دفعه دیگر به راه دریا و توپچی بسیار و رای

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶۶

سنگ را که از امرای چهار هزاری است کمک خان خانان از راه جسل میر فرستادند و جانی بیگ بعد از محاربات صعب مردانه مغلوب و مضطر شده از در مصالحه آمده دختر خویش به پسر خان خانان داد و بعد از فتح کشمیر همراه خان خانان، چنانچه بیاید، به ملازمت آمد و در پنجم جمادی الثانی سنه الف تحویل نوروز آغاز سال سی و هفتم از جلوس شده و ریش تراشی به تلاش می کردند و این مصراع تاریخ یافتند که:

بگفته ریش‌ها بر باد داده مفسدی چندی

و رسم همان و آیین همان بود و احکام همان با زیادتی حکمی چند دیگر بر قیاس سابق، از آن جمله اینکه دراهم و دنانیر مسکوک به سکه پادشاهان سابق را گذاخته به بهای طلا و نقره فروشنده و از آنها اثر در عالم نگذارند و انواع اشرفی و روپیه را که در آن سکه پادشاهی باشد خواه کهنه بود خواه نو به یک‌طور رایج گردانند و تفاوت سنوات اصلاً منظور نباشد و قلیچ خان مقید شده هر روز صرافان را طلبیده از ایشان مچلکه می گرفت و مصادره می نمود و به قدغن تمام چندی را بکشت و با وجود آن از قلابی باز نمی آمدند و فرامین مشتمل بر تأکید و اهتمام در این باب در اقصای ممالک نوشته فرستادند و فایده‌ی نداشت، آخر به اهتمام خواجه شمس الدین خوافی دیوان کل آن حکم نفاذ یافت و در روز شرف آفتاب که درجه نوزدهم حمل باشد جعفر بیگ ملقب به آصف خان بخشی را بر سر جلاله تاریکی که از پیش عبد الله خان آمده راه کابل قطع می نمود نامزد گردانیدند تا به اتفاق محمد قاسم خان حاکم کابل استیصال آن مفسدان نماید و نظام الدین احمد را به منصب بخشی‌گری کل متعین ساختند و در آخر شعبان زین خان کوکه را نیز به کمک آصف خان و استیصال بقیه السیف تاریکیان و تعمیر ولایت سواد و بجور که مطلق خراب شده بودند نامزد گردانیدند و در اواسط ماه شوال این سال حافظ سلطان رخنه هروی که صاحب خیر بالذات بود آثار پسندیده از او خیلی مانده خصوصاً باغ و عمارات سرهند که در هند ثانی ندارد در سنه نود سالگی از سرای غرور به دار السرور انتقال نمود و این تاریخ به عمل تعمیه یافتند که:

رخنه در باغ شد و آب نماند منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶۷

و فیضی سرهندی دو تاریخ یافته یکی «باغ بی آب شد» دیگر:

چو او در گوشه باغ است مدفون بجو تاریخ او از گوشه باغ «و دیگری یا حافظ»

و در تاریخ بیست و چهارم شوال یادگار کل برادرزاده میرزا یوسف خان رضوی که او را در کشمیر نایب مناب ساخته به ملازمت آمده بود رسید و قلیچ خان را به جهت سرانجام مهمات در لاهور گذاشته در عین باران از آب راوی گذشته و اردو را همراه شاهزاده بزرگ ساخته خود پیش پیش شکارافکنان به آب چناب رسیدند و آنجا خبر شیوع یافت که یادگار با حسین بیگ شیخ عمری بدخشی که تحصیل دار خراج کشمیر بود جنگ کرده غالب آمد و قاضی علی بغدادی دشمن ائمه را که منصب دیوانی کشمیر داشت و حساب‌های دور از کار و دقت‌هایی نامعقول در میان آورده هم سپاهی و هم رعیت را به جان آزرده بود گوش و بینی بریده و قلم بر بناگوش نهاده گردانیدند و این تاریخ یافته شد:

چون که قاضی علی بغدادی حسرت یادگار با خود برد

خامه منشی قضا بنوشت سال تاریخ او که مودی مرد بعد از آن یادگار به اتفاق کهنه فعل‌های آنجا تاج مکمل بر سر کل نهاده نام سلطنت عاریتی بر خود گذاشت.

کلاه سروری و تاج شاهی به هر کل کی رسد حاشا و کلامی گویند که چون رسم ولایت کشمیر این است که در روز جلوس تیغ‌های برهنه گرفته بر سر پادشاه نو از دو رویه صف بسته می‌ایستند، یادگار را در وقت خواندن خطبه لرزه بر اندام او افتاده بی‌شعور گشته بود، بعد از دیری به حال آمد و از اتفاقات اینکه همان روز که سجعی برای مهر خود یافته نگین به حضور خود کندن فرمود ریزه‌یی از آن جدا شده به چشم او افتاد و تا دیری می‌مالید و می‌نالید و از این تفاؤل‌ها دانستند که دولت او دیر بقا نخواهد بود.

دولت تند را بقایی نیست دولت آنست کافت و خیز بود و حسین بیگ شیخ عمری هزیمت یافته و نیم‌جانی را غنیمت تمام دانسته از کوتل‌های کشمیر به تک‌پا برآمد و به راجوری که مابین کشمیر و سر راه است رسیده

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶۸

منتظر حکم بود و یادگار مناصب و جایگیرها را به مردم داده و به خطاب‌ها مخاطب گردانیده خزینه و طویله و سلاح‌خانه میرزا یوسف خان را به تصرف درآورد و اهل و عیال او را بعد از گرفتن زر و زیور و جواری کارآمدنی به همراهی پسر آن نامقبول جعل خوی و بوی میرزا یوسف خان که مگر این بیت حسب حال ایشان است:

امرای تو بو الفضول همه‌امرا زاده ناقبول همه بر الاغ‌ها سوار کرده به رسوایی تمام از کشمیر اخراج نمود و میرزا یوسف خان را در اردو متهم ساخته چند روزی به شیخ ابو الفضل سپردند و در این ولا شیخ فرید بخشی را با شیخ عبد الرحیم لکهنوی و جمعی دیگر بیشتر فرستادند و خود تا رسیدن شاهزاده در کنار آب چناب توقف نمودند و در بهنبر که ابتدای کوتل و کوهستان است، خبر آمد یادگار را از شهر کشمیر برآمده با جمعیت عظیم روی به مقاتله و مقابله آورده در هیراپور نام کوتلی فرود آمده شب به خاطر جمع درون سراپرده به فسق و فجور مشغول بود و نیم‌شب بعضی از نوکران میرزا یوسف خان به اتفاق جمعی افغانان بر سر یادگار ریخته او را به قتل رسانیدند و سر پرفتنه او را بعد از سه روز به درگاه آوردند و این فتح به این روزی موجب عبرت عالمیان شد و حساب کردند که از ابتدای جلوس در روز چهلم سر یادگار در لشکر آمده چون گوی در طباطب بود. بعد از آن در کنگره قلعه لاهور سرافرازی یافت و چون در ماه ذی حجه این سال جامع این منتخب از بدآون حسب الحکم آمده به اردو ملحق شد در منزل بهنبر حکیم همام به عرض رسانید که فلانی می‌خواهد که کورنش بکند.

پرسیدند که چند گاه از وعده تخلف نموده؟ جواب داد که پنج ماه. پرسیدند به چه تقریب ماند؟ گفتند به تقریب بیماری و محضر اکابر بدآون و عریضه حکیم عین الملک به همین مضمون از دهلی آورده چون همه را خواندند فرمودند بیماری تا پنج ماه نمی‌باشد

و کورنش ندادند و همان‌طور محبوب و مغموم و محروم و محزون در اردو که همراه شاهزاده دانیال در رهناس گذاشته بودند می‌بودم و ختم حصن حصین از کلام حضرت خیر النیین - صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین - و ورد قصیده برده را حصار خود ساخت و مجیب دعوات مضطربین آن دعای درد آلود نیاز آمیز را به شرف اجابت قرین گردانید تا آنکه بعد از پنج ماه هنگام منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۶۹

وصول موکب از کشمیر به لاهور پادشاه را مهربان ساخت و به تقریب ترجمه ساختن کتاب جامع رشیدی که مجلدی عظیم است یاران صادق مشفق چون میر نظام الدین احمد و غیره نام فقیر را غایبانه در مجلس خلوت مذکور ساختند و حکم ملازمت صادر شد و بعد از مراجعت از کشمیر روز بهمن خور ماه عید بهمن ماه الهی موافق هفدهم ربیع الآخر این سال کورنش دادند و یک اشرفی گذرانیده و به التفات تمام پیش آمده رفع آن حجاب و تواری بعد از دشواری به آسانی میسر گردید و الحمد لله علی ذلک و حکم انتخاب کتاب جامع رشیدی به استصواب علامی شیخ ابو الفضل صادر شد. از آن جمله شجره خلفای عباسیه و مصریه بنی امیه را که به حضرت ختمی پناه - صلی الله علیه و آله و سلم - منتهی می‌شود و از آنجا به آدم - علیه السلام - می‌رسد و همچنین نسبت سایر انبیای اولو العزم به تفصیل ترجمه از عربی به فارسی کرده به نظر درآورد و داخل خزانه عامره شد.

آمدیم بر سر احوال شاهنشاهی در تاریخ ششم محرم سنه احدی و الف در کشمیر رسیده و دو روز کم یک ماه به سیر آن باغ خاصه گذرانیده و حکومت آن را باز به میرزا یوسف خان بخشیده به تاریخ ششم شهر صفر سال هزار و یکم مراجعت نموده به کشتی نشسته متوجه باره موله که سرحد کشمیر و سر راه پکهلی است شدند و در راه به حوضی که به زین لنکا مشهور است رسیده سیر کردند و این حوضی است که در میان دو کوه شرقی و غربی واقع شده و سی کروه دور اوست به غایت عمیق است و دریای بهت از میانه این می‌گذرد و سلطان زین العابدین که مجملی احوال او در نسخه منقح کشمیری مذکور شده است، مقدار یک جریب در آب سنگ انداخته و بر آن کرسی سنگین عالی عمارات رفیع چنان تعمیر نموده که نظیر آن را در بلاد هند نشان نمی‌دهند و از جمله امور عجیب که مردم لشکر در ولایت کشمیر دیده آمده‌اند درختی لرزان بود، در موضع خان‌پور که عرض تنه وی به مقدار دو ارش و ارتفاع وی از یک گز انداز بالاتر و شاخه‌های وی چون بید مجنون سرنگون و باوجود این اگر کودکی یک سر شاخ او را گرفته بجنباند تمام آن درخت به حرکت و لرزه درمی‌آید و بعضی از غریب آن دیار را شاه فتح الله شیرازی مرحوم در رساله نوشته، داخل اکبرنامه تصنیف علامی شیخ ابو الفضل گردید. به

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷۰

تاریخ غره ربیع الاول این سال رهناس محل نزول اجلال شد و تاریخ پانزدهم این ماه مراجعت به جانب دار السورور پشاور نموده به تاریخ ششم شهر ربیع الثانی، عمت برکاته، میانه آن شهر را که مدینه الحرف است مستقر ساختند و در این ایام خبر رسید که بهادر کودره که شمه‌یی از او مذکور شده بعد از وفات قتلو «۱» نوحانی حاکم اوریه با سکت سنگه ولد مان سنگه اول جنگی عظیم نموده شکست داد و چون مان سنگه بر سر او رفت تاب مقاومت نیاورده در بیابان‌ها و کوهستان پنهان شد و ملک بنگاله تا کنار دریا به تمام به تصرف مان سنگه درآمد و به تاریخ یکشنبه هفدهم جمادی الثانی سنه احدی و الف (۱۰۰۱) تحویل تیر اعظم از حوت به حمل و آغاز سال سی و هشتم از جلوس واقع شد و ضوابط دیگر احداث یافت و به تاریخ بیست و چهارم جمادی الثانی خان خانان و میرزا جانی آمده مشمول مراسم گشتند امرایی را که در این خدمت همراه خان خانان بودند فراخور حال به زیادتی منصب و جایگیر ممتاز ساختند اول ملتان را به جایگیر میرزا جانی مقرر کردند، بعد از چند گاه او را تته و میرزا رستم را ملتان دادند، چنانچه بعد از این مذکور شود، ان شاء الله تعالی. در این وقت خبر رسید که چون خان اعظم ولایت سورت را متصرف شد، مظفر گجراتی در این نواحی بود فرار نموده به جانب کنگار زمین‌دار ولایت کچهه رفته در پناه او می‌بود. اعظم خان بر سر کنگار رفت و او به جهت حفظ ناموس و نام خود آمده خان اعظم را دید و پسر خان اعظم خان را به جایی که مظفر بود اسیر کرده او را غافل

گرفتار ساخته به جانب خان اعظم روان کرده بود و مظفر در اثنای راه به بهانه قضای حاجت نشسته به استرایی که با سایر دست‌افزار پیوسته با خویشتن می‌داشت، گلوی خود را بریده هلاک شد و به ناچار سر او را نزد خان اعظم بردند او در لاهور به درگاه فرستاد. گردش برتافت گردون هر که زو گردن بتافت برنتابد پیش از این تا برنتابد پیش از آن و در این ایام صد و بیست فیل که در فتح اوریس به دست راجه مان‌سنگه افتاده بود از بنگه ارسال داشت و در این سال به مقتضای ضابطه‌یی که امرای سرحدی را

(۱). متن فارسی: فتلوء.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷۱

در سر هرچندگاه به درگاه باید آمد که در این ضمن حکمتها و مصلحتها است، فرمان طلب به نام اعظم خان که در مدت شش سال از ملازمت جدا بود رفت و جوناگره را که فتح نموده بود از او انتزاع نموده به راجه رای سنگه دادند و او چون در مرتبه اخیر که از بنگاله به فتح‌پور آمده سخنان درشت در وادی مذهب و ملت گفته متعصبانه شیخ ابو الفضل و بیربر را به حضور پادشاه پیش کشیده و سخنان به جای عجب رسانیده مخاطب خاص و خطاب عام بود، غالباً از این رهگذر خیلی ملاحظه داشت و به تقریب گذاشتن ریش نیز که در جنگ جام نذر کرده و در این باب فرمانی به او نوشته فرستاده بودند که مگر ریش تو گرانی می‌کند که نمی‌آیی و او عریضه درشتی طویل الذیل در جواب ارسال نموده بود، و همی به خاطرش راه یافت و بعضی از اهل نفاق نیز از پادشاه نسبت به او سخنان گفته از جا بردند، بنابر آن فرزندان و اهل و عیال و خزانه خود را در کشتی انداخته در غره رجب سال مذکور از جوناگره به بندر دیو رفته عزیمت سفر حجاز نمود و این تاریخ به زیادی یک عدد گفته شد که:

به جای راستان شد خان اعظم‌ولی در زعم شاهنشاه کج رفت

چو پرسیدم ز دل تاریخ این سال بگفتا میرزا کوکه به حج رفت و این کار او را که از کار سلطان التارکین ابن ادهم می‌شمردند آخر رفته و نارفته مساوی بود، از رسیدن این خبر فرمان به شاهزاده سلطان مراد به مالوه رفت تا به دارایی گجرات منصوب گردد و محمد صادق خان را به جای اسماعیل قلی خان به وکالت او نامزد گردانیده از درگاه رخصت دادند و سرکار سورت و بهروج از تغیر قلیج خان در وجه جایگیر او مقرر شد و در این سال زین خان کوکه و آصف خان که به جهت تنبیه افاغنه سواد و بجور و استیصال جلالة تاریکی تعین شده بودند، اکثر آنها را نابود ساخته اهل و عیال جلالة و وحدت علی برادر او را با خویشان و برادران قریب به چهارده هزار کس اسیر گردانیده به درگاه فرستادند و از سایر اسیران که حساب گیرد و در بیست و نهم ذی القعدة این سال حکومت بلده مالوه را به میرزا شاهرخ بخشیده و شهباز خان کنبورا که سه سال در بند داشته و مبلغ هفت لک روپیه نقد از او گرفته از قلعه کانگره طلبیده از قید برآورده بودند به جهت سرانجام مهمات

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷۲

مالوه و وکالت میرزا شاه رخ تعین نمودند و هفدهم ذی قعدة این سال شیخ مبارک دانشمند از عالم در گذشت و پسرانش در تعزیت سر و ریش و بروت و ابرو را در حلق موافق ریش ساختند و ملک الشعرا شیخ فیضی این تاریخ یافت که «فخر الکمل» و فقیر «شیخ کامل» یافتیم و شریعت جدید تاریخ چهار ضرب شدن این جماعت شد و در هشتم شهر محرم سنه اثنی و الف (۱۰۰۲) میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی که خود حکومت زمین داور و نواحی آن و برادر بزرگش میرزا مظفر حسین حکومت قندهار و گرمسیر داشت از برادر رنجیده با فرزندان و اهل و عیال و برادر اعیانی به ملازمت رسید و حکیم عین الملک و دیگران را به استقبال فرستاده سراپرده و بارگاه و قالیها و دیگر اسباب فراش‌خانه و کمر و خنجر مرصع روانه داشتند و در چهار گروهی لاهور خان خانان و زین خان کوکه و سایر امرای عظام را پیشواز رفتن فرمودند و بعد از ملازمت مبلغ یک کرور تنکه مرادی نقد انعام بخشیده در سلک امرای پنج هزاری داخل ساخته به جایگیر او ملتان نامزد گردانیدند و در این ایام

متعاقب ملک الشعرا شیخ فیضی بعد از چهار ماه دیگر ایلچیان از نزد حکام دکن مقصی المرام مراجعت نموده به ملازمت رسیدند و چون برهان الملک پیشکش خاطرخواه نفرستاده بود، به تاریخ بیست و یکم محرم مکرم شاهزاده دانیال را به وکالت خان خانان و رای سنگه که او را رای سگ توان گفت و دیگر امرا را با هفتاد هزار رقمی به این خدمت نامزد ساخته و صبیبه خان خانان «۱» را در حباله شاهزاده دانیال کشیده جشنی عظیم دادند و زر نقد و اجناس و انواع غرایب و اشیای نفیس چندان یافت که سامان لشکری از او توان کرد و اسباب سلطنت و علامات شوکت و تجمل به شاهزاده داده رخصت فرموده خود هم متعاقب به عزیمت شکار بیرون آمده تا کنار آب سلطان پور بیست و پنج گروهی لاهور رسیده رای منقلب شد و شاهزاده دانیال را حکم مراجعت و خان خانان را که به سرهند رسیده بود به جهت بعضی کنکاش طلبیده و به استقلال سرداران لشکر گردانیده امر به انصرام آن مهم فرموده و مجدداً مرخص ساخته باز گشته در لاهور آمدند و در روز جمعه هیجدهم جمادی الثانی این سال میان شیخ عبد الله خلف

(۱). نسخه: قلیچ خان.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷۳

صدق حضرت میان شیخ داود- قدس الله روحه- انتقال به ملک ابدی فرمود و «جان پاک شیخ داود» تاریخ شد و هو اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

بر رای از کیا مخفی نماند که تا این زمان آنچه از واقعات در سلك تحریر کشیده آمد مأخذ اکثر آن طبقات اکبر شاهی است که فقیر کثیر التقصیر متفطن شده نام و تاریخ آن را نظامی یافته و مصنف مرقوم نیز خوش کرده جزو کتاب خود ساخته و بعد از آن سوانحی که در مدت دو سال واقع شده به طریق اجمال ایراد می‌یابد.

در دوشنبه تاریخ بیست و هشتم جمادی الثانی سنه اثنی و الف (۱۰۰۲) تحویل آفتاب از آخر درجه حوت به اول درجه حمل روی نمود و شروع در سال سی و نهم از جلوس واقع شد و این هیجده روز به مثل ایام سابق در جشن و عیش و طرب و بهجت گذشت و احکام مجدد صدور یافت از آن جمله اینکه کوتوال از محلات و بیوتات شهر جدا جدا خبردار بوده از رؤسا و اعیان هر محله مچلکه بگیرد که از احوال صادر و وارد هر صنف مردم خواه تاجر خواه سپاهی خواه غیر آن شب و روز متفحص باشند و مفسدی و متمردي و دزدی را نگذارند که سکونت در شهر گیرد و اگر خرج کسی را بیشتر از دخل ببینند پیروی نموده به وسیله کوتوال به عرض رسانند که این همه فضولی او غالباً از زر بی‌وجه خواهد بود و بر سور و سرور و ماتم و شیون خصوصاً نکاح و ولادت و خون و امثال آن هرچه واقع شود کوتوال را مطلع سازند و یک کس معتبر از جانب او در هر محله و کوچه و بازار و رهگذر آب پیوسته بوده باشد و از صلاح و فساد واقف گرداند و راه‌ها را چنان ضبط نمایند که گم شده و گریخته نتواند به دررفت و سوداگر بی‌حکم اسب نتواند برد و بندی از هندوستان نتواند آورد و طلا و نقره و قماش را نرخ معین مانده به بهای پادشاهی بخرند و فایده مقرری به خزانه عاید گردد و مشرفی و داروغه بر اموال میت و غایب نامزد گردانند تا اگر میت وارثی دارد بعد از تحقیق اگر قرض پادشاهی بر ذمه او نباشد یا کروری و عمل‌دار و فوطه‌دار نقود مال نباشد تعلق به وی گیرد و الا داخل بیت المال شود و تا خط بیت المالچی به دست نیارند مرده را دفن نکنند و به جانب شرق رویه شهر به جهت تعظیم آفتاب در گورستان نگاه دارند و اگر یکی از مریدان در سینه «۱» نام بمیرد،

(۱). در ترجمه انگلیسی: در سنه (darsana) جلد ۲، پاورقی صفحه ۴۰۵.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷۴

خواه مرد، خواه زن، پاره‌یی از غله خام و خشت پخته بر گردنش بسته در آب سر دهند و به جایی که آب نباشد بسوزند و یا به‌طور

خطایان به درختی بر بندند و این حکم مبنی بر اصلی است که قرار داده‌اند و جای ذکر آن نیست و پسر و دختر عوام الناس تا به چوب‌تره کوتوالی به نظر گماشته‌های کوتوال نگذرند و تحقیق سال هر دو ننمایند کدخدا نشوند. به این تقریب خیلی منافع و فواید به عهده‌داران خصوصاً کسان کوتوال و خانوی کلال و سایر عوانان ارذل بیرون از شمار وهم و خیال عاید می‌گردید، دیگر زنی که دوازده سال از شوهر بزرگتر باشد شوهر با وی جماع نکند و زنی جوانی که در کوچه و بازار شهر می‌گردیده باشد و در آن حال یا رو نپوشد یا روی کشیده گردد و همچنین زنی ناسازگار حيله گر که با شوهر ستیزه کند در محله فواحش برود و آن کاره گردد، دیگر وقت مخمسه و اضطراب مادر و پدر را می‌رسد که فرزندان خود را بفروشد و چون دست یابند زر داده از رقبه رقیق خلاص سازند، دیگر هندو را که در زمان طفولیت یا غیر آن به اکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد باز دین آبایی را اختیار نماید و بر هیچ کس تکلیف نمایند و هر کس از هر دینی که خواهد انتقال به دیگری کند و زن هندو اگر بر مسلمانی فریفته شده در دین مسلمانان درآید جبرا و قهرا گرفته با اهل او سپارند، از احداث بیعه و کنیسه و بتخانه و دخمه هیچ یک را از کفار مانع نیایند و این احکام تعلق به امور دینی دارد که شمه‌یی از آن سمت گزارش یافت و استیعاب آن از حیث قدرت جامع اوراق بیرون است، اما احکام ملکی و مالی و بیوتات و دار الضرب و سپاهی و رعیت و سوداگر و چوکی و واقعه‌نویسی و کروری و داغ و محلی و جنگ فیل و آهو و چیته و شیر و مرغ و بز و سگ و خوک و دیدن معتاد ضوابط خیل خانه‌داری و توزیع اوقات در خوردن و آشامیدن و خواب و بیداری و اوضاع و احوال را چگونه پابند قلم توان ساخت که عقل از ادراک آن عاجز است و حصر آن را عمری دراز باید غیرطبیعی.

هر روز فلک حادثه نو زاید که اندیشه به جهد مثل آن ننماید

روشن‌تر از آفتاب راهی باید تا مشکل این زمانه را بگشاید و بعضی از آن در دفتر دوم اکبرنامه که علامی شیخ ابو الفضل تصنیف کرده و مجلدی عظیم ساخته باز توان یافت و در روز شرف آفتاب صاحب این انتخاب دفتر منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷۵

اول تاریخ الفی را از جمله سه دفتر که دو از آن ملا احمد تته رافضی، علیه ما علیه، و ثالث آصف خان به اتمام رسانیده و حکم به مقابله و تصحیح آن صدور یافته بود به اتفاق ملا-مصطفی کاتب لاهوری که باری اهل است و در سلک احدیان داخل است گذرانیده به درجه تحسین پیوست و فرمودند که او چون بسیار متعصبانه نوشته است، تصحیح دفتر دوم نیز بنمای و در مدت یک سال اکتفا به مقابله نموده از جهت تهمت تعصب خود متعرض به مصنف الا ما شاء الله به جهت ربط سنوات نشده و اصل را تغیر نداده علت را به طبیعت وا گذاشتم که مبدا باعث پر خاش دیگر گردد. حال من در این کتاب‌ها به آن می‌ماند که یکی خرما را با هسته می‌خورد و دیگری گفت که هسته چرا نمی‌اندازی؟ گفت بر من همچنین پیموده‌اند.

و در این ایام شیخ فیضی ملک الشعرا تفسیر سواطع الالهام را که همه غیر منقوط است و ضخامت هفتاد و پنج جزو دارد تمام ساخته نود و نه فقره غیر منقوط تاریخ اتمام آن یافت و چند جزو برای انتشار در عراق فرستاد و حالا به «امرار ثانی» که نیز تاریخ تصحیح و مقابله می‌شود، مشغول است و فضلالی عصر توقیعات بر آن نوشتند از آن جمله شیخ یعقوب سرهندی «۱» و لا-رَطْبٍ وَ لا یَابِسٍ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ و میر محمد حیدر معمای سوره اخلاص را به تمام بی‌تسمیه و فقیر من احسن التفاسیر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ علم القرآن تاریخ یافت و توقیعی نوشت، ان شاء الله به تقریبی در محل خود مذکور گردد و بعضی از فقرات سی گانه تاریخ مصنف که به فقیر از شکارگاه در لاهور نوشته بود این است، الحمد لله محصل المرام اکمل سواطع الالهام، اللهم المحرر وحده لا طواعس الکلام حدود اسرار کلام الله المرسل درر السرر سمو السرر الدرر علوا، باقی برین قیاس و در صفر سال هزار و دو خواجه ابراهیم حسین احدی که از جمله مخصوصان فقیر بوده از عالم درگذشت و «خواجه ابراهیم حسین» تاریخ یافته شد، رحمه الله و هم در این سال حق سبحانه عز شأنه کاتب را توفیق کتابت کلام مجید رفیق گردانید تا به خط نسخ و روشن و خوانا نوشته و به اتمام رسانیده به

لوح و جدول مکمل وقف روضه منوره حضرت

(۱). نسخه: واضح باد که اعداد جمله لا رطب الخ هزار و نود و نه است و اعداد فقره الحمد لله تا سواطع الالهام نهصد و هفتاد و سه و اعداد فقره اللهم المحرر الخ یکهزار و سی و یک است، بر این قیاس اعداد هر هر فقره تاریخ دیگری را نشان می‌دهد. منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷۶

غوث الانامی مرشدی ملاذی شیخ داود جهنی وال-قدس سره- ساخت امید که کفارت کتابهای گذشته که چون نامه اعمال بنده سیاه است گردیده مونس ایام حیات و شفیع بعد ممات گردد و مَا ذَلِكَ عَلَيَّ اللَّهُ بِعَزِيزٍ. و در هفدهم ذی قعدة این سال محمد قاسم خان میر بحر و میرزا محمد زمان که منسوب به فرزندی شاهرخ میرزا بود در کابل کشته شدند. مجملا آنکه چون محمد زمان میرزا بعد از بازگشتن از حج به بدخشان آمد، آن مردم بدخشان از تعدی اوزبکان به جان آمده بودند، او را به سرداری برداشته تردهای مردانه به جای آورده به امید کمک از هندوستان پیوسته سرکله به غنیم می‌زدند و چون اداره ایشان به ظهور نیوست و طایفه اوزبکیه: لشکری بیشتر از مور و ملخ

برسر محمد زمان میرزا آوردند، او حسب میسور مقدور چند سال به مدافعه و ممانعه برخاست و دست آخر هزیمت یافته و تاب مقاومت نیاورده با چهارده پانزده هزار سوار به عزیمت هندوستان در نواحی کابل رسید و به اغوای بعضی مردم از آن داعیه پشیمان شد و دغدغه فاسد در سر داشت و به دست کسان محمد قاسم خان حاکم کابل گرفتار گشت و محمد قاسم خان به او به تعظیم و تکریم سلوک نموده به هر کدام از مردم او اسب و خرجی و خلعت داده و صد و پنجاه سوار به همراهی او نامزد گردانیده می‌خواست که رخصت به جناب لاهور نماید. در این اثنا بعضی از نوکران معتبر محمد قاسم خان که بدخشی بودند و کابلی با میرزا یگانه شده، نیم روزی در حویلی را شکسته و به زور درآمده و به خوابگاه محمد قاسم خان رفته او را زیر تیغ کشیده به خوابگاه دیگر فرستادند و محمد هاشم ولد محمد قاسم خان که در بیرون ارگ کابل منزل داشت، جمعی از توپچیان و شاگردپیشگان پدر را با خود متفق ساخته میرزا محمد زمان را محاصره نمود، یک شب و روز آتش جنگ افروخته میرزا را به قتل رسانید و سر او را به درگاه فرستاد محمد قلیچ خان را که چندگاه جمله الملکی بود به حکومت کابل نامزد گردانیده رخصت دادند و خواجه شمس الدین محمد خوافی به عهده انتظام مهمات ملکی و مالی سرفراز شده دیوان مطلق العنان گردید و درین ایام آصف خان بخشی را

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷۷

به جانب کشمیر به جهت تحقیق معاملات و مهمات سپاهی و رعیت آنجا رخصت دادند و در این سال فقیر را چون تتابع قوارع مصایب و تازیانه‌های نوایب گوش‌زد شد، حق سبحانه از بعضی ملاهی و مناهی که با آن مبتلا بود توبه کرامت فرموده آگاهی بر زشتی اعمال و قبیح افعال بخشید:

آه گر من چنین بمانم آه

و به طریق تفأل لفظ استقامت تاریخ یافته شد و ملک الشعرا این بیت یافت:

لقد تاب شیخی عن الحوبة و تاریخه سابق التوبه

برفت از سرم اندیشه می و معشوق بشد ز خاطر آواز بر بط و طنبور و در اوایل محرم مکرّم سنه ثلث و الف (۱۰۰۳) شیخ فرید بخاری را که در بخشی‌گری شریک آصف خان بود حکم شد که تا در کوهستان شمالی رفته راجه‌های متمردان آن حدود را به ربقه اطاعت کشیده و جمع‌بندی اراضی نموده فراخور آن پیشکش آورد و در اوایل صفر این سال از آب راوی عبور نموده در آن

نواحی به بیست و پنج روز به سیر و شکار اشتغال فرموده بازگشتند و در این ایام به ملک الشعرا حکم تصنیف پنج گنج فرمودند تا در مدت پنج ماه کم و بیش کتاب نل و دمن را که عاشق و معشوق بودند و آن قصه در اهل هند مشهور است، مشتمل بر چهار هزار و دویست بیت و کسری مرتب ساخته در نظر با چند اشرفی نذر گذرانید و بسیار مستحسن افتاد و حکم به کتابت و تصویر آن و خواندن در مثل به نقیب خان فرمودند و مطلع آن کتاب این است:

ای در تک و پوی تو ز آغاز عنقای نظر بلند پرواز و الحق مثنوی است که در این سیصد سال مثل آن بعد از میر خسرو شاید در هند کسی دیگر نگفته باشد.

و در این ایام میرزا نظام الدین احمد که با قلیچ خان در افتاده و همیشه معارضت به او داشته و تصرف در مزاج پادشاهی پیدا کرده و چست و چابک در مهمات در آمده بود، مورد انواع مراحم پادشاهی و محل اعتماد تمام در حسن کفایت و تدبیر و اخلاص و دیانت و تردد شد، چنانکه قلیچ خان و دیگر ارباب دخل را که

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷۸

جدایی از درگاه نداشتند به اطراف نامزد گردانیده این معنی را مقدمه ترتیب و منشأ رعایت او تصور نموده عنایات گوناگون در باب او در خزینه خاطر مکنون داشته می‌خواستند که جوهر عالی او را که قابل نشو و نما بود در صحرای ظهور آورند.

ناگاه در عین ترقی و اوج کاروبار برخلاف چشم داشت آشنا و بیگانه چشم زخمی عظیم از زمانه رسید و به زحمت تب محرق در سنّ چهل و پنج سالگی از عالم بی‌وفا در گذشت و جز نام نیک با خود نبرد و خیلی از احباب و اصحاب که از او حسن اخلاق دیده امیدواری‌ها داشتند، خصوصاً این حقیر که جهت یگانگی دینی و اخلاص میرا از اغراض دنیاوی به او داشت، اشک حسرت از دیده ریخته و سنگ نومییدی بر سینه زده عاقبت جز صبر و شکیبایی که شیوه اصفیا و شیمه اتقیاست چاره ندیدند و این واقعه را اعظم مصایب و نوایب دانسته عبرت کلی از آن گرفته دیگر دم صحبت با افراد انسانی نردم و زاویه خمول لازم گرفتم.

مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است و این واقعه در بیست و سوم صفر این سال روی داد و نعلش او را از اردو به لاهور آورده در باغ او مدفون ساختند و کم کسی از خاص و عام شهر بود که بر جنازه او نگریست و از مکارم اخلاقی او یاد نکرد و پشت دست حسرت به دندان نگزید.

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی‌کند سلطان قهر هیچ محابا نمی‌کند

عامست حکم میر اجل بر جهانیان این حکم بر من و تو به تنها نمی‌کند و این قطعه در تاریخ او گفته شد:

رفت میرزا نظام الدین احمد سوی عقبی و چست و زیبا رفت

جوهر او ز بس که عالی بود در جوار ملک تعالی رفت

قادری یافت سال تاریخش گوهر بی‌بها ز دنیا رفت و در این ایام شیخ فرید بخاری را که به جهت ضبط کوهستان سوالک فرستاده بودند برای خدمت بخشی‌گری که متعین و منحصر بر او شده بود طلب داشتند و قاضی حسین قزوینی را به جای او نامزد گردانیدند. و در این ایام اعظم خان که از شرفای مکه معظمه آزار بسیار کشیده و آن استغنا به باد داده بود از حج بازگشته داخل سلسله مریدان گشت هم سجده و هم سایر

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۷۹

لوازم ارادت و اخلاص به جا آورده وداع محاسن گفت و در صحبتها و هم‌زبانی‌ها همه‌جا پیش بود و صوبه غازی‌پور و حاجی‌پور جایگیر یافت و احکام مذهب نو از خدمت علامی یاد می‌گرفت.

در این تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همی خوانم ندانم کی رقوم آموز خواهم شد به دیوانش و دفع ممالی راست آمد.

در نهم ماه رجب این سال تحویل نوروزی واقع شد و سال چهلم از جلوس رسید و مجلس آیین‌بندی به دستور سنوات سابق گذشت

و پیش از تحویل به دو روز در دیوان‌خانه عام و خاص از بالای جهر و که فقیر را پیش طلبیدند و خطاب به شیخ ابو الفضل فرمودند که ما فلانی را که عبارت از فقیر باشد جوانی فانی صوفی مشربی خیال می‌کردیم، اما او خود چنان فقیه متعصب ظاهر شد که هیچ شمشیری رگ گردن تعصب او را نتواند برید. شیخ پرسید که صاحب در کدام کتاب نوشته که حضرت این چنین می‌فرمایند؟ فرمودند که در همین رزم‌نامه که عبارت از مه‌بهارت باشد و دوش برین معنی نقیب خان را گواه گرفته‌ام شیخ به عرض رسانید که تقصیر کرده است. به ضرورت پیش‌رفته معروض داشتم که بنده مترجمی بیش نیستم. هر چه دانایان هندی تعبیر کرده‌اند بی تفاوت ترجمه نموده‌ام و اگر از خود نوشته باشم تقصیر من خواهد بود و بد کرده باشم. شیخ همین مدعا عرض کرد تا خاموش ماندند و باعث برین اعتراض آن بود که نقل حکایتی در رزم‌نامه کرده بودم با این مضمون که استادی از اهل هند در وقت نزع به نصیحت با حاضران می‌گفت که آدمی را لازم است که قدم از حدّ جهل و غفلت بیرون نهاده اول از همه صانع بیچون را بشناسد و راه دانش پیماید و تنها بر علم بی‌عمل اکتفا ننماید که نتیجه نمی‌دهد و طریقه حسنه را اختیار نموده از سیئات حسب الامکان دست کشیده دارد و به یقین داند که هر فعلی را بازپرسی خواهد بود و در آنجا این مصرع نوشته بودم:

هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد

این معنی را حمل بر سؤال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و غیر آن نموده مخالف قرار داد خویش که به غیر تناسخ به هیچ چیز قایل نیستند نموده، مرا
منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۸۰
متهم به فقاقت و تعصب داشتند.

تا کی ملامت مژّه اشکبار من یک بار هم نصیحت چشم سیاه خویش آخر خاطر نشان مقربان نمودم که همه اهل هند قایل به جزا و سزای حسنات و سیئات اند و اعتقاد ایشان این است که چون شخصی می‌میرد محرومی که نامه اعمال بندگان را از مدت عمر می‌نویسد پیش فرشته‌یی که قابض ارواح است و پادشاه عدل نام دارد می‌برد و او بعد از ملاحظه نیکی و بدی و غلبه یکی بر دیگری حکم می‌کند که این شخص مخیر است. از او می‌پرسند که اول تو را به عوض نیکی‌ها در بهشت بریم تا آنجا استیفای لذت بر قدر حسنات خویش بکنی، بعد از آن در دوزخ فرستیم تا تلافی آن گناهان شود یا برعکس و چون آن مدت را به سر می‌برد آنگاه حکم می‌کند که باز در دنیا رفته و به قالبی مناسب افعال خویش در آمده چند دوره می‌گردد و همچنین الی ما نهایتاً تا زمانی که نجات مطلق یابد و از آمدن و رفتن در دنیا خلاص گردد و آن معامله به خیر گذشت و در شرف آفتاب خطاب به صدر جهان بی‌آنکه کسی به عرض رساند کرده فرمودند که اگر فلانی را به تولیت روضه منوره حضرت خواجه اجمیری که متولی ندارد منصوب سازیم چون است؟ گفت: خوب است و تا مدت دو سه ماه در خدمت دربار به امید خلاصی از این سرگردانیه‌ها تک و دو بسیار نمودم و فصلی چند واجب العرض هم نوشتم و موقوف بر جواب مانده بود و همین می‌بایست که رخصت بگیرد و منادی غیب این می‌گفت که:

گر دست در کاری زنی زنجیر در دستت کنم در خم می‌غرقت کنم گر نام هشیاری بری در شب سلخ رمضان مبارک این سال چون صدر جهان به عرض رسانید که در باب رخصت فلانی چه حکم می‌شود؟ فرمودند اینجا کارها دارد و گاه گاهی به او خدمتی می‌فرماییم. دیگری را پیدا سازید و علم حق سبحانه تعالی و ارادت او عزّ شأنه با این معنی تعلق نگرفت، نمی‌دانم که مصلحت در این دربه‌داری و سگ مگسی نمودن چه باشد؟

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۸۱ از در خویش مرا بر در غیری ببری بازگویی که چرا بر در غیری گذری

سالها در طلب روی نکو دربه‌درم روی بنما و خلاصم کن از این دربه‌داری مقارن این احوال روزی شیخ ابو الفضل را به حضور فقیر فرمودند که اگر به او ترجمه می‌فرمایم بسیار خوب و خاطر خواه ما می‌نویسد، نمی‌خواهیم که از ما جدا باشد. شیخ و دیگران

تصدیق نمودند و همان روز حکم شد که بقیه افسانه هندی را که به فرموده سلطان زین العابدین پادشاه کشمیر بعضی از آن ترجمه شده و بحر الاسمار نام نهاده است و اکثری مانده ترجمه کرده تمام سازد و جلد اخیر آن کتاب را که به ضخامت شصت جزو است در مدت پنج ماه به اتمام رساند و مقارن این حال شیئی در خوابگاه خاصه نزدیک به پایه تخت طلبیده تا بامداد حکایت از هر باب پرسیده، حکم فرمودند که چون در جلد اول بحر الاسمار که سلطان زین العابدین ترجمه فرموده فارسی قدیم غیر متعارف است، آن را هم تو از سرنو به عبارتی مأنوس بنویس و مسوده این کتب را که خود ترجمه کرده‌ای نگاهدار. زمین بوس نموده به دل و جان قبول نمودم و شروع در آن کردم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام و اسب بخشیدند. ان شاء الله تعالی این کتاب به زودی و خوبی در این دو سه ماه مرتب و پرداخته آید و رخصت وطن که هلاک آن است حاصل کند و هو بالأجابه جدیر و علی ما یشاء عبده قدیر.

و در این سال عرایض از حکیم عین الملک و شهباز خان از حدود هندیه رسید که برهان الملک را به جهت بدسلوکی وی کشته پسری دوازده ساله را به ولی عهدی او برداشتند و فرمانی به شهزاده سلطان مراد و فرمانی دیگر به خان خانان فرستادند که به سرعت حرکت نموده و متوجه تسخیر دکن شوند.

و در اوایل ذی حجه این سال شاه بیگ خان کابلی به قندهار رفت و میرزا مظفر حسین حاکم قندهار همراه قرا بیگ میر شکار به ملازمت آمده و جواهری گرانمایه با سایر نفایس پیشکش کرد و مورد مراحم و اعطاف پادشاهی گشت و شاه بیگ خان در زمین داور با فوجی عظیم از اوزبک جنگ کرده شکست داد و اکثری از سرداران را به قتل رسانیده و بقیه السیف را خلعت داده خلاص بخشید و جمعی دیگر در قلعه گریخته متحصن شدند و توپچی بسیار برده قلعه را نیز به جنگ متصرف شد و

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۸۲

بیشتر روانه گردیده بر گرم سیر استیلا- یافت و صوبه چیتور را به میرزا رستم و ولایت سنبل از شیخ ابو الفضل کشیده به میرزا قندهاری جایگیر دادند و ملتان را که از ظلم میرزا رستم خراب مطلق شده بود خالصه گردانیدند و در این ایام سعید خان مغول از بنگاله به ملازمت رسیده فیل و اموال بسیار با سایر نفایس آن ملک از جانب عیسی خان زمین دار پیشکش آورد و در این سال شیخ یعقوب کشمیری صرفی تخلص از درگاه به وطن مألوف مرخص شده بود به رحمت حق واصل شد، إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

یاران همه رفتند و ره کعبه گرفتند ما مست قدم بر در خمار بماندیم

از نکته مقصود نشد فهم حدیثی لا دین و لا دنیا بیکار بماندیم و در شب بیست و هفتم ذی حجه این سال حکیم عین الملک که به رسالت به جانب راجه علی خان رفته و از آنجا در هندیه که به جایگیر او مقرر بود بازگشته آمد و بعد از بیماری پنج ماه سفر آخرت گزید. سبحان الله یاران و دوستان همه یکان یکان دل از صحبت برداشته سبکسار به منزل باقی شتافتند و می شتابند و ما به همان سیه دلی و پریشانی عمر به بیهودگی و غافلی از عاقبت کار به سر می بریم.

ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست این آرزوی دورودراز از پی چراست

با روزگار عهد تو بستی نه روزگار پس این نفیر چیست که ایام بیوفاست در سوم محرم سنه اربع و الف (۱۰۰۴) حکیم حسن گیلانی که بسیار درویش نهاد مهربان و صاحب اخلاق بود سفر آخرت گزید.

بی خار اگر گلی میسر بودی هر دم به جهان لذت دیگر بودی

زین کهنه سرای زندگانی ما را خوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی و در این ایام شیخ موسی گیلانی قادری ولد مخدوم شیخ حامد- قدس سره- برادر خرد شیخ عبد القادر که صاحب سجاده اچه است ملازمت اختیار کرده به منصب پانصدی سرافراز شد و در این ماه صدر جهان مفتی ممالک محروسه که به منصب هزارری رسیده با دو پسر فضول مقاصد خود به حلقه ارادت درآمده شصت ارادت قبول یافت، چون ماهی به قلاب درآمد و منصب هزارری یافت و به عرض رسانید که ریش مرا چه حکم می شود؟

فرمودند که باشد و در همین روز

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۸۳

ملا تقی شستری که خود را اعلم العلما می‌گیرد و در این ایام شاهنامه را به موجب حکم نثر می‌سازد و وقت ذکر آفتاب جلّت عظمه و عزّ شأنه و امثال آن می‌نویسد و شیخ‌زاده گوساله خان «۱» نام بنارسی که لا- خیر فی البان و الزّاده (؟) «۲» و ملا- شاه محمّد شاه‌آبادی و صوفی احمد مطرب مسند صاد دهلوی که خود را منسوب به فرزندی حضرت غوث الثقلین- رضی الله عنه- می‌ساخت: شیر را بچه همی‌ماند بدو تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو مرید شدند و مراتب اخلاص چهارگانه را متقلد گشته و منصب صدی تا پانصدی یافته به طریق تلاش ترک ریش گفتند و جرد مرد گشتند و «موتراش چند» تاریخ یافته شد و حال این نو مذهب‌بان به آن می‌ماند که هندوی مسلمان شد و آنگه جامه سرخ در بر او انداختند به مباهات به جانب خویشان می‌دید و ایشان می‌گفتند مردک این لته خود فردا کهنه می‌شود، اما این مسلمانی‌ها به گردن ماند. احمد صوفیک همان است که خود را مرید شیخ احمد بکری مصری- رحمه الله- بلکه خلیفه کامل مکمل شیخ گرفته می‌گفت که من به اشارت آن مرشد وقت در دیار هند آمده‌ام. چه بارها می‌فرمودند مرا که سلطان هند را زلتی واقع می‌شود دستگیری نموده از آن مهلکه نجات‌خواهی بخشید و قضیه برعکس روی داد.

لاف‌زن جولاهه‌یی می‌گفت من بس ماهرم شاید از سازند فردا بهر حورم حله‌باف

آن شنیدستی که باری جوله دیگر چه گفت کای برادر چند لاف اول بیاف آنگه بلاف و مآل حال گوساله بنارسی که عجلا جسدا له خوار عجین است این بود که به وسیله شیخ ابو الفضل به درجه تقرب رسیده به زرق و حيله کرووری بنارس شده پای خود از این میان کشید و بر سر فاحشه‌یی با احمد صوفیک رقابت پیدا کرده و به او زر بسیار داده موکلی بر او گماشته رفت و چون مستحفظان فواحش و اهل طرب این را به عرض رسانیدند، شبی در مجلس نوروزی سر آنها به روی آب کرده جایگیر دو

(۱). متن فارسی: گوساله خام، از ترجمه انگلیسی اصلاح شد. این شیخ‌زاده از پیروان آیین اکبر بود (جلد ۲، ص ۴۱۸ و ص ۴۴۷).

(۲). ظاهراً منظور این است: کلماتی که به «بان» (مانند: فیلبان، باغبان ...) و «زاده» (نظیر: شیخ‌زاده، خان‌زاده ...) ختم شود، خیری از آنها نباید انتظار داشت (با استفاده از ترجمه انگلیسی، جلد ۲، پاورقی صفحه ۴۱۸).

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۸۴

صدی احمد سفلی و ملا شاه محمّد را که به شرکت در دامن کوه بود تغیر دادند و بنارسی را بازطلبیدند.

و در دهم ماه صفر ملک الشعرا شیخ فیضی بعد از امتداد امراض متضاده و اشتداد ضیق نفس و استسقا و ورم دست و پا و قی کردن خون که به شش ماه کشیده بود از عالم درگذشت و از بس که با سگان شب و روز به رگم مسلمانان مخلوط و مربوط بود، می‌گویند که در وقت سكرات صیاح الكلب از وی شنیدند و از بس تعصب که در وادی الحاد و انکار دین اسلام داشت بی‌اختیار در آن وقت هم با اهل علمی متشرع متورع سخنان مالا یعنی بیهوده حشو و کفر معتاد خویش در دین که قبل از این بر آن اصرار داشت تا به مقر اصلی خویش رفت و تاریخ این شد که «وی فلسفی و شیعی و طبیعی و دهری» دیگری «قاعده الحاد شکست» و یکی از آشنایان این تاریخ یافت که:

دیدي که فلک چه مایه نیرنگی کرد مرغ دلم از قفس شب‌آهنگی کرد

آن سینه که عالمی در او می‌گنجید تا نیم دمی برآورد تنگی کرد و هنگام نزع او پادشاه نیم‌شب رسیده سر او را به دست نوازش گرفته و برداشته چند مرتبه فریاد زده فرمودند که شیخ جیو حکیم علی را همراه آورده‌ایم، چرا حرف نمی‌زنی؟ چون از خود رفته بود از او صدایی و ندایی برنخواست. چون مکرر پرسیدند، دستار خود را بر زمین زد و آخر شیخ ابو الفضل را تسلی نموده باز گشتند و مقارن این حال خبر رسید که او خود را سپرد، اللَّهُمَّ ثَبِّتْنَا وَ اَمْتَنَا وَ اَحْيِنَا عَلَى الْاِيْمَانِ وَ الْاِسْلَامِ مَتَّصِلِ این قضیه به فاصله چند روز

حکیم همام در تاریخ ششم ربیع الاول از عالم رفت و به تاریخ هفتم کمالای صدر در گذشت و مالهای این هر دو در ساعت در حجره‌ها قفل گردید و به پارچه کفن محتاج بودند. این بود سوانح بعضی از اجزای زمان که به تاریخ شهر صفر ختم الله بالخير و الظفر از سنه اربع و الف (۱۰۰۴) هجریه موافق سال چهلیم از جلوس بر سییل اجمال مرقوم قلم شکسته این کسیر البال گردید و بی تخلف در سلک عبارت بی تکلف کشیده آمد، اما با آنکه نظر به تفصیل مانند حبابی است از دریای عمان یا قطره‌یی از ابر و باران هر چه نوشته‌ام به زعم خود عمدا از رقم خلل مصون است، إِلَّا ما شاء الله در بعضی سنوات تقدیمی

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۸۵

و تأخیری یا تحریفی و تغییری در مأخذ رفته باشد که آن در عهده جامع نیست و اگر عمر اندکی مساعدت نمود و توفیقی رفیق گشت و دماغ را از اشغال دیگر فراغ حاصل آمد، ان شاء الله العزيز وقایع مستقبلیه نیز انتخاب خواهد ساخت و الا هر کس که هندی خواهد بود بعد از ما به تسوید و جمع آن خواهد پرداخت که سنه الله بر این جاری شده مراد ما نصیحت بود گفتیم حواله با خدا کردیم و رفتیم تمام شد.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۸۷

[فهرست‌ها]

فهرست آیات قرآن عربی

ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً (فجر، ۲۸/۸۹) ۱۵۲

أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ (نسا، ۹۷/۴) ۴۲

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (نسا، ۵۹/۴) ۱۸۸

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (روم، ۴۲/۳۰) ۴۹

أَفَوْضِ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ (غافر، ۴۴/۴۰) ۲۰۷

فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ (مائدة، ۵۶/۵) ۱۸۳

إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ (انعام، ۱۲۸/۶) ۲۸۴

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ (زمر، ۳۶/۳۹) ۱۸۳

إِنَّا فَتَحْنَا (فتح، ۴۸/۱) ۲۳۷

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (بقره، ۱۵۶/۲) ۲۸۲، ۸۷

أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ (فصلت، ۴۱/۲۱) ۵۲

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولَى الْأَبْصَارِ (نور، ۴۴/۲۴) ۲۱۷

وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (توبه، ۱۰۴/۹) ۲۲۴

أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (مجادله، ۵۸/۱۱) ۱۸۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (حمد، ۱/۱) ۸۱

بَلَدَهُ طَيِّبَةً وَ رَبُّ غَفُورٌ (سبا، ۳۴/۱۵) ۱۱۷

تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى (حشر، ۵۹/۱۴) ۱۰۶

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۸۸

تُعْزُ مَنْ تَشَاءُ وَ تَذِلُّ مَنْ تَشَاءُ (آل عمران، ۳/ ۲۶) ۳۲

تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطِرْنَ مِنْهُ وَ تَنشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا (مريم، ۱۹/ ۹۰) ۲۱۲

تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ (آل عمران، ۳/ ۱۴۰) ۱۶۵

شِفَاءً وَ رَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ (اسراء، ۱۷/ ۸۲) ۲

صَفَا صَفًا وَ دَكَا دَكًا (فجر، ۸۹/ ۲۱-۲۲) ۳۵

عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ (اعراف، ۷/ ۱۴۸) ۲۸۳

فَاغْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ (حشر، ۵۹/ ۲) ۴۹

فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ (نسا، ۴/ ۳) ۱۴۳

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ (مريم، ۱۹/ ۵۹) ۱۹۱

مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ (احزاب، ۳۳/ ۲۳) ۹۳

يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ (آل عمران، ۳/ ۱۶۹) ۲۳۳

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ (آل عمران، ۳/ ۱۸۵) ۱۲۹

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (صافات، ۳۷/ ۳۵) ۱۴۶

لَوْ بَسَّتِ الْجِبَالُ أَوْ انشَقَّتِ السَّمَاءُ (تلفیقی از واقعه، ۵۶/ ۵ و رحمن، ۵۵/ ۳۷) ۱۷۸

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا (انبیاء، ۲۱/ ۲۲) ۱۹

مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (فاطر، ۳۵/ ۱۷) ۲۷۶

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ (نحل، ۱۶/ ۹۶) ۱۴۳

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا (زلزال، ۹۹/ ۲) ۵۲

وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِنْكَ قَدِيمٌ (احقاف، ۴۶/ ۱۱) ۲

وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ (يوسف، ۱۲/ ۲۱) ۹۴

عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ (قمر، ۵۴/ ۵۵) ۳۲

وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا (نسا، ۴/ ۷۹) ۱۸۳

وَ كَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ (هود، ۱۱/ ۱۲۰) ۲

وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (انعام، ۶/ ۵۹) ۲۷۵

وَ لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى (ضحى، ۹۳/ ۴) ۷۴

وَ مَا تَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ (تکویر، ۸۱/ ۲۹) ۲۴۰

منتخب التوریه، ج ۲، ص: ۲۸۹

وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (نحل، ۱۶/ ۹۶) ۹۳، ۱۵۶

وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمُرِ (نحل، ۱۶/ ۷۰) ۱۳۹

هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ (کیف، ۱۸/ ۷۸) ۸۶

هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا (شوری، ۴۲/ ۲۸) ۲۴۰

يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ (احقاف، ۴۶/ ۳۱) ۲۰۶

يُرِيدُونَ لِيطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (صف، ۶۱/ ۸) ۱۸۲

يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ (طارق، ۸۶/ ۹) ۱۴۰

يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ (عبس، ۸۰/ ۳۴) ۲۰۴

منتخب التواريخ، ج ۲، ص: ۲۹۱

فهرست احادیث و عبارات بزرگان

اذا اراد الله شيئا هتأ اسبابه ۲۵

اذا ارادوا ذكر الله ۱۰۷

اذا تعارضا تساقطا ۱۸۵

اذا جاء نهر الله بطل نهر عيسى ۲۲۵

ارحم ترحم ۱۹۲

الاسلام يعلو ولا يعلو عليه ۱۰۴

اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات و انصر من نصر دين محمد و اخذل من خذل دين محمد عليه الصلوة و السلام ۱۶۴

اللهم انى اعوذ بك من ان اشرك بك شيئا و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم به و تبت عنه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله ۲۵۶

ان احب الناس الى الله يوم القيامة امام عادل من يطع الامير فقد اطاعنى و من يعص الامير فقد عصانى و غير ذلك من الشواهد العقلية

و الدلائل النقلية ۱۸۸

ان لله ملكا يسوق الأهل الى الأهل ۱۷۱

اياك و خدمة الملوك فانهم يستعظمون عند السلم ردّ الجواب و يستحفظون عند العقاب ضرب الرقاب. ۲۰۴

منتخب التواريخ، ج ۲، ص: ۲۹۲

بشر مال البخيل بحادث او وارث. ۱۵۰

البلاء للولاء كاللهب للذهب ۱۵۲

تعالى شأنه عما يقولون ۲۱۲

تعز من تشاء بالقناعة و تذلل من تشاء بالسؤال ۳۲

ثلث مهلكات شح مطاع و هوى متبع و اعجاب المرء بنفسه ۱۷۷

حذو التعل التعل ۲۲۳

الحرب سجال ۱۱۲

الحزم سوء الظن ۱۴۰

الحمد لله على ذلك ۱۴۶

الحمد لله على نعمة الايمان و الاسلام ۸۱

الخصي لا ذكر و لا انثى ۱۵۶

خير الامور اوساطها ۲۶۵

داغ الاقارب كالعقارب ۴۹

دخل الولي و خرج الولي ۳۰

الدنيا سجن المؤمن ۱۵۲

الدُّنْيَا كدَأْبُ الْحِمَارِ إِذَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَتْ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ أَدْبَرَتْ ۲۵

رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ صَبَرْنَا عَلَى بَلَاءِ اللَّهِ وَ شَكَرْنَا عَلَى نِعْمَاءِ اللَّهِ ۱۴۲

الزَّائِلُ لَا يَعُودُ ۲۱۶

سُبْحَانَ مَنْ تَصَرَّفَ فِي مُلْكِهِ كَيْفَ يَشَاءُ ۲۱۵

سُبْحَانَ مَنْ وَسَّعَ الرِّزْقَ عَلَى عِبَادِهِ ۷۳

سُبْحَانَ مَنْ يَتَصَرَّفُ فِي مُلْكِهِ كَمَا يَشَاءُ ۲۳۵

سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى النَّاسِ لَا يَقْرَبُ فِيهِ إِلَّا الْمَاجِنُ وَ لَا يَظْرَفُ فِيهِ إِلَّا الْفَاجِرُ وَ لَا يَضَعْفُ فِيهِ إِلَّا الْمُنْصَفُ يَعْدُونَ الصَّدَقَةَ فِيهِ غَرَمًا وَ صَلَةً

الرَّحْمَ مَنَا وَ الْعِبَادَةُ اسْتِطَالَةٌ عَلَى النَّاسِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَكُونُ السُّلْطَانُ بِمَشُورَةِ النِّسْوَانِ وَ أَمَارَةُ الصَّبِيَّانِ وَ تَدِيرُ الْخَصِيَّانِ ۴۵

الصَّلَحُ خَيْرٌ ۲۳۷

مَنْتَخَبُ التَّوَارِيخِ، ج ۲، ص: ۲۹۳

الطَّلَبُ رَدُّ الطَّرِيقِ ۱۰۳

عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ ۱۵۶

الْعُودُ أَحْمَدُ ۹۱

الْغَيْبُ عِنْدَ اللَّهِ ۱۷۶

الْفِرَارُ مِمَّا لَا يَطَاقُ مِنْ سَنَنِ الْمُرْسَلِينَ ۱۶۰

الْقَلْبُ أَصْدَقُ شَاهِدٍ يَتَشَهَّدُ ۱۶۰

الْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ وَ الْحَفْنَةُ تَدُلُّ عَلَى الْغَدِيرِ ۱۷۷

كَأَنَّهُ جَيِّدٌ دَمِيَّةٌ ۲۱۴

كَبُرَنِي مَوْتُ الْكِبَرَاءِ ۱۵۰

كَالشَّمْسِ فِي نَصْفِ النَّهَارِ ۷۹

كَالْنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ ۱۷۸

كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ ۲۰۱

لَا خَيْرَ فِي الْبَانِ وَ الزَّادَةِ ۲۸۳

لَا وَفَاءَ لِلْمَلُوكِ ۵۷

لَعَنَ اللَّهُ مَنْ لَعَنَ وَالِدَهُ ۲۲۱

لَيْسَ هَذَا أَوَّلُ قَارُورَةٍ كَسَرْتَ فِي الْإِسْلَامِ ۸۷

مَا مِنْ مَذْهَبٍ إِلَّا وَ لِلتَّنَاسُخِ فِيهِ ۱۷۹

الْمُبْطُونُ شَهِيدٌ ۱۵۲

الْمَلِكُ عَقِيمٌ ۲۶۵

مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مَطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ ۲۲۴

مَنْ تَخَالَفَ تَصَرَّفَ ۱۳۶

مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ بِالْكَلامِ تَزَنَّدَقَ وَ عُلَمَاءُ الْكَلامِ زَنَادِقَةٌ عَلَى أَيِّ مَذْهَبٍ كَانُوا. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ دَعَاءٍ لَا يَسْمَعُ وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ

وَ بَطْنٍ لَا يَشْبَعُ ۳۳

من عشق و عَفّ و کتم ثمّ مات مات شهیدا ۸۲
 من عتیر اخاه بذنب لم یمت حتّی ابتلاه الله به ۲۱۲
 موت العلماء ثلمة فی الدّین ۳۲
 منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۹۴
 التّصیب یصیب. ۲۲۳
 نعم الانقلاب و لو علینا ۱۲
 النعمة اذا فقدت عرفت ۱۲۹
 نعوذ بالله من شرور انفسنا ۲۵۵
 و اخترت النّار علی العار ۱۸۹
 و الی الله المشتکی من الدّهر اذا احسن ندم من ساعته و اذا اساء اصّر علی اسائته ۱۷۲
 و اول ارض مسّ جلدی ترابها ۱۶۳
 وقع فیها الی ۴۴
 و لذكر الله اکبر ۱۴۴
 الولد الحرّ یقتدی بآبائه الغرّ ۲۱
 و هلمّ جرّا فصاعدا الی ما شاء الله تعالی ۱۴۴
 و هو بالأجابه جدير و علی ما یشاء عبده قدیر ۲۸۱
 منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۹۵

واژه‌نامه

الف ارماس: زوال دشمن (متن کتاب) ارماس به معنی دفن کردن مرده و در گور کردن است (ل) ۱۳۹
 اغناغ: اجتماع، گرد آمدن (متن) ۱۷
 اگر: نوعی گیاه است که آن را وج گویند. اسانس این گیاه به نام عطر سوسن زرد معروف است (م) نوعی صمغ خوشبو - aloe wood ۸۹۱
 انبار: در اینجا فراوان، زیاد ...، ۱۶۵
 اوزگ: مهر مخصوص (م) ۱۴۴
 اولجه: (Uljah -)، اولجا و اولجه (و احتمالا اولچه) به معنی اسیر و غنیمت است

(۱). اختصاراتی که در تهیه واژه‌ها به کار رفته، عبارتند از:

آند: فرهنگ آندراج؛ خزائن اللغات، چاپ بهوپال، ۱۳۰۴ ه. ق. ترجمه انگلیسی: A History of India, Muntakhabu-t-Tawarikh, George S. A. Ranking, Nelw Delhi, ۱۹۹۰

فرهنگ عامیانه، سید محمد علی جمال‌زاده؛ ل: لغت‌نامه مرحوم دهخدا؛ م: فرهنگ مرحوم دکتر محمد معین.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۹۶

(ل). مترجم انگلیسی آن را کلمه هندی دانسته و confusion (پیشانی) معنی کرده است.

ب باجه گردانیدن: ظاهرا به معنی تحت حمایت خود در آوردن، تربیت کسی را به عهده گرفتن (ترجمه انگلیسی، جلد ۲، ص ۲۲۰) باده فروش: مرحوم دهخدا آن را به معنی کسی می‌داند که انساب مردم را به نام برسیل مزاح یاد کند و به نقل از آندراج بیت زیر را از نصیرای بدخشانی نقل می‌کند:

به سان باده فروشان چه باد پیمایی که در شرافت ذات از گروه ابراری (ل) اما مترجم انگلیسی آن را موسیقی‌دان (musician) ترجمه کرده است (جلد ۲، ص ۱۶۴) ۵۳.

برانغار: میمنه، جانب راست لشکر (م) ۱۰۱.

بنجاره: فروشنده غله برای سپاه (ناظم) ۱۶۲.

به جنس: عینا ۳۶.

به درنویسی کردن: مطالبی را از کتابها استخراج کردن ۵.

به نان گربه محتاج شدن: ظاهرا به معنی سخت نیازمند شدن به کار رفته است ۲۱۷.

به یک ناگاه: ناگهان، ۸۷.

بیره پان: برگ تنبول همراه کات و فوفل و چونه و اکثر در برگ کیله و پله پیچیند و خورند ... آند)) (areca - nut - betel

nut، فوفل (ترجمه انگلیسی، جلد ۲، ص ۱۳۹) ۹۲.

بیعه: دیر، کنشت (م)، کلیسای نصاری یا معبد یهودیان (ل) ۲۷۴.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۹۷.

بیگه: جریب، یک بیگه چهار هزار متر مربع است. ۲/۵ بیگه یک هکتار است ۱۴۱، ۱۹۱.

بیلان: چادری است (متن کتاب) ۲۳۵.

پ پاتر: رقصه، dancing girl (ترجمه، جلد ۲، ص ۴۳)، ۳۳.

پاجی گری: مجازا به معنی فرومایگی است. ۱۸۹.

پادهری: پادری، کشیش، قسیس (خزانة اللغات) ۱۸۰.

پوست مال: سطحی، از روی پوست، ۴۲، ۹۳.

پوستیان: ج پوستی، سست و تریاکی، ۷۰.

ت تاپاک: اضطراب، بی‌قراری و تپیدن (م) ناصر خسرو گوید:

تاپاک جان از حد گذشت افتادگان را بر درت بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده ناز را (ل) ۲۴۹.

ترپولیه: دروازه (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۱۲) ۷۶.

تزریقات: مولف آندراج، تزریق را به معنی دروغ و نفاق، و «تزریق بیان» را به معنی دروغگو و کاذب آورده است. بدآونی آن را

مترادف «حشویات» به کار برده است. ظاهرا به معنی سخن بیهوده است ۲۰۸.

تطفلا: ظاهرا طفیلی‌وار ۲۱۶.

تکری: پیوند، غیار (متن کتاب) ۱۵۴.

تمن طوغ: A standard of the highest dignity (جلد ۲، ص ۳۴۶) ۲۳۴.

تنکه: سکه رایج از زر و سیم و مس (م) ۲۱۴.

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۹۸.

تواچیان: ج تواچی به معنی جارچی است که از طرف پادشاهان و فرماندهان، فرمانها را ابلاغ می‌کرد (ل) ۵۱، ۱۴۹.

توپ: بخش، قسمت، ۲۶۱

توره: در زبان ترکی به معنی روش، قاعده و طرز قانون است، و نام شریعتی که چنگیز خان وضع کرده بود (ل) ۳۴
تهانجات: ج تهانه - تهانه.

تهانه: قلعه کوچک و توقفگاه عمده یک ناحیه (ل) (ترجمه انگلیسی، جلد ۲، ص ۳۶۶) ۱۶۴، ۲۴۷

تهانه گذاشتن: (To leave detached gurds) (ترجمه، جلد ۲، ص ۲۴۲) ۱۶۲

تیتال: سخنان فریبنده، مکر و فریب، و در هندی هم به همین معنی به کار رفته است. باقر کاشی گوید:

چون کلام الله ناطق معجزی داری بیارهیچکس از شیوه تیتال پیغمبر نشد (آنند) ۱۷۱

تیل: کلمه سنسکریت است به معنی روغن (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۳۶۹) ۲۴۹

ج جار و ملجار: ظاهرا جار بلجار به معنی ندا و آواز دادن و جمعا طلب و وعده (ل) ۱۳۱

جرانگار: میسر، جانب چپ لشکر (م)

جردمرد: ج اجرد و امرد، اولی به معنی بی موی و دومی به معنی جوان بی موی خوب روی (ل) ۲۸۳

جرده: ظاهرا به جای جراده به کار رفته است که به معنی ملخ و میگ است (ل) ۱۲۳

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۲۹۹

جمدهر: نام نوعی سلاح هندی است (متن کتاب) ۹۵، ۲۴۶

جواری: ذرت: (ل) ۱۲۸

جهروکه: پنجره، منظر (ترجمه، جلد ۲، ص ۳۳۶، ۴۱۳) ۲۲۷، ۲۷۹

جیه: زره (ل) ۱۶۳

جیه‌خانه: زرادخانه، قورخانه (ل) ۱۱۳

چ چارقب: نوعی از لباس امرا، پوشش مخصوص سلاطین توران (ل) (arobe of honour) (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۳۹) شفیع اثر گرفته است:

دامن آلوده مکن چارقب هستی راجامه عاریه را پاک نگه باید داشت ۹۲، ۱۵۰

چبوتره: ظاهرا به معنی اداره داروغه است (ترجمه، جلد ۲، ص ۴۰۵) ۲۷۴

چپقلشی: چپقولش و چپقلش، کلمه ترکی و به معنی جنگ با شمشیر است (ل) ۱۶۱

چراغ پاشدن: آن است که اسب و استر دو دست بردارند و روی دو پای خود ایستند (آنند) ۶۷

چندوغ: جنس و کالای ذخیره (متن کتاب) ۳۰

چو کندی: عمارت بالای بام که از چهار طرف دروازه داشته باشد. کلمه در اصل هندی است. مجازا به معنی عماری فیل هم به کار می‌رود. سعید اشرف گوید:

چو کندی شکوهش اگر سایه‌افکندفیل سپهر شانه بدزدد به زیر بار (آنند) ۱۰۰

چوکی: نگهبان، پاسبان، ۱۶۹

چوکی‌خانه: گمرک (ل) ۲۲۴

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۰۰

چیته: یوزشکاری (ل) ۱۴۸، ۲۷۴

ح حباری: معنی مناسبی برای این کلمه به دست نیامد.

- خ خاروا: طایفه‌یی از ملاحان (متن کتاب) ۱۲۰
- خانوَ: مصغّر کلمه خان است (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۴۰۵) ۲۷۴
- خانوی کلال: ظاهرا به معنی خان رنجور و ناتوان است. ۲۷۴
- خریطه: کیسه‌یی از پوست و مانند آن که چیزی در آن می‌ریزند و دهن آن را می‌بندند (ل) ۶۸
- خسرپوره: برادرزن ۳۰
- خوشبوی خانه: عطر خانه سلطنتی، ۱۶۶
- د- ذ داغ: نشانی که از آهن تفته بر حیوان یا آدمی زنند، نشان. نظامی گوید:
- صید چنان خورد که داغش نماندروغنی از بهر چراغش نماند (ل) ۱۴۱
- داغ و محلی: ظاهرا داغ کردن و نشان گذاشتن ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۲
- داکچوکی: postal-guard (ترجمه، جلد ۲، ص ۲۹۱) ۱۶۴، ۱۹۷
- دانانیدن: جازدن، معرفی کردن، دانایی آموختن (ل) ۱۸۰
- در سنیه: (در سنه-darsana) در سنسکریت به معنی نظر، بینایی، و منظره است.
- چون مریدان هر روز صبح دیده بر جمال امپراطور می‌گشودند، به این نام خوانده
- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۰۱
- شده‌اند. (ترجمه، جلد ۲، ص ۴۰۵)
- دل آسا: تسکین‌دهنده خاطر، آرامش‌دهنده دل (ل) ۲۷
- ذکر چهارزه: نوعی ذکر درویشان که تلفظ آن با زبان و سینه باشد، چنانکه آواز کشیدن از آن مفهوم شود ... (ل) ۳۴
- راکھی: لته پیچیده بر دست پیچیدن ۱۸۱
- رانده: با تمام سرعت ۱۳۴
- روپاک: دستمال، رومال، برقع ۳۰
- س سگ‌مگسی نمودن: سگ‌مگس یا مگس‌سگ، نوعی مگس است که بیشتر در بدن سگ و لای موهای این حیوان یافت می‌شود. از مگسهای معمولی سمج‌تر است و پوست را می‌گزد و جای نیش او دردناک می‌شود و خارش می‌کند و گاه موجب بیماریهای گوناگون می‌شود. آدم سمج و مبرم را به مگس‌سگ مانند کنند و این حشره را «سگ‌مگس» نیز خوانند، (فرهنگ لغات عامیانه، جمال‌زاده، ص ۴۰۵)
- سگ‌مگسی نمودن، ظاهرا سماجت کردن و پرویی معنی می‌دهد. ۲۸۰
- سورن: الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان به آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم (ل) ۱۱۴، ۱۱۵
- سیکرها: ظاهرا به معنی خطوط جبهه است (ترجمه، جلد ۲، ص ۲۴۱) ۱۶۲
- سیورات: در سنسکریت Sivaratri معنی «شب شیوا» است. (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۳۳۵) ۲۲۶
- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۰۲
- ش شترک زدن: شترک به معنی موج، خیزه آب و موج است (ل) شترک زدن: ظاهرا به معنی جهیدن، و فواره زدن استعمال شده است. ۳۲
- شقدار: حاکم و محصلی که از یک قسمت زمینی مالیات جمع می‌کند (ل) ۴۱
- شلوک: cloka - (بیت (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۳۴۷) ۲۳۴

شیلان: طعام، سفره طعام، سفره امرا و بزرگان (ل) ۱۴۹

غ غراب: نوعی قایق و کشتی ۱۱۶، ۱۲۳

غول: شبگاه گوسفندان، جایی است که در دامن کوه و صحراها می‌کنند و می‌سازند تا گوسفندان را در آن نگاه دارند، آغل (ل)

۱۳۳، ۱۳۴

ف- ق فصیل: دیوار کوچک درون حصار یا درون بارہ شهر (ل) ۹۴

قابو: فرصت (ل) ۱۰۷

قابو یافتن: فرصت یافتن (ل) ۲۰۲

قق زدن: قباق افکندن. قباق چوبی بلند و عظیم است که در میدان‌ها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌یی از طلا یا نقره وضع نمایند، سواران از یک جانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند همچنان که اسب در دویدن است تیر در کمان نهاده حواله حلقه کنند و هرکس که آن حلقه را به تیر زند، حلقه از آن او باشد و چوب قباق نیز مستعمل است، قباق افکندن به معنی هدف زنی است. و آن‌چنان است که چوبی دراز به طول چهل یا پنجاه گز در میدان نهند و طشت مس یا نقره بر بالای چوب تعبیه کنند و سواران در حال اسب دوانی تیر یا تفنگ بر آن طشت زنند. در زمان

منتخب التواريخ، ج ٢، ص: ٣٠٣

قدیم سلاطین ترک به جای طشت کدویی طلایی یا نقره‌یی از آن چوب می‌آویختند، چه قبق به فتحین و به فتح اول و ضمّ ثانی در

ترکی، کدو را گویند (ل) ۲۰۲

قزاق گشتن: بی‌خانمان و سرگردان و طاغی شدن (ل) ۱۰۳

قشق: نشانی که هندوان با زعفران و صندل و جز آن بر پیشانی گذراند (ل) ۱۷۹

قشقه کشیدن: نشان هندو بر پیشانی کشیدن ۲۲۴

قطاس: دم گاو بحری که بر گردن اسبان و سرهای علم بندند (ل) ۱۴۸

قلقلچی: (ج آن قلقلچیان) مستخدم معنی می دهد (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۱۹۴) ۱۰۹، ۱۳۱، ۲۳۲

قلماش: ہرزہ، بھودہ، باوہ، قلماش کلمہ ترکی و بہ معنی بھودہ گو و باوہ گوست (ل) ۱۷۰

قمرغه: شکارگاه که امرا و سلاطین در احاطه کلان آهو و گوزن می گذارند (ل) ۶۴، ۷۴

قوایل: کسانی که برای خواستگاری پیش پدر دختر فرستند (ترجمه، جلد ۲، پاورقی ص ۵۹)، ۴۲

قول: قلب لشکر در میدان کارزار (ل) مرکز سپاه (ترجمه، جلد ۲، ص ۲۳۶) ۱۵۹

ک ک ب رای: ملک الشعرا (متن کتاب) ۱۱۰

کیچهری: دفتر خانه و حسابگاه (خزانه اللغات) (Counting-house) ترجمه، جلد ۲، ص (۳۲۱) ۲۱۷

کروتی: قمقمه، محل، نوشانه و آب در لشکر، ظرف آب (ل) (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۰۰) ۶۸، ۱۶۵

منتخب التواريخ، ج ٢، ص: ٣٠٤

کشندى: کش به معنی کمر و کشندى به معنی کمر بندى و مجازاً به معنی خدمات سپاه است (ترجمه، جلد ۲، پاورقى ص ۱۹۴)

۱۴۱

کھ ۲، اراں

ج : کھ

فارسیان به تشدید استعمال کنند (ل)، به نقل از آنند) ۷۵

کیا نیدن: متعدی کسیدن، از جای، به جای، کشدن (ل) ۶۷

کیجم: پوشش اسب، برگستوان (ل) ۱۶۳

کیشک: کوه بان، محافظ کوهستان (ترجمه، جلد ۲، ص ۱۹۳)

کیلن: مترجم انگلیسی این کلمه را (dauther-in-law) عروس) معنی کرده است (ترجمه، جلد ۲، ص ۵۹) ۴۲

گگ گذرانیدن: تقدیم کردن، هدیه کردن ۱۳۵

گران‌مند: ظاهراً به معنی بسیار گرانها و ارزشمند به کار رفته است ۱۲۸

گرك شدن: سرمازده شدن (ل) ۹۴

گنجیفه: نام بازی است معروف (ل) گنجفه نوعی بازی ایرانی است با ۹۶ ورق که اکنون از رواج افتاده است (م) ۲۵

گهاتی: ظاهراً به معنی گذرگاه است (ترجمه، جلد ۲، ص ۲۳۷) ۱۶۰

ل لوک: نوعی شتر کم‌موی بارکش. کمال اسماعیل گوید:

روی همچو لوکان سر اندر هوا کف از لب‌فشانان بگو تا کجا (ل) ۱۷۲

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۰۵

م مامک: ظاهراً باید نوعی حشره باشد. ۱۲۳

متعفن شدن: ظاهراً به معنی متنبه شدن به کار رفته است

مجنس: از اجناس مختلف (ل) ۱۵۵

مچلکه: لفظی ترکی است به معنی عهدنامه، عهدنامه مجرمان (ل) ۲۶۶

مخذه: به معنی پشتی و ستون به کار رفته است. مترجم انگلیسی عبارت را a very pillar of holiness ترجمه کرده است (جلد

۲، ص ۳۰۸) ۲۰۸

ملجار: - جارو ملجار

منقلای: مانگلائی، پیشانی، جبهه، مقدمه لشکر (م) ۱۱

مورچل: گودالی که به هنگام محاصره گرداگرد قلعه می‌کنند، سنگر (ل) ۹۸

ن نبوات: ظاهراً تجاویف و لابلای کتب ۱۷۸

نواره: کشتی، قایق، کشتی محافظ ساحل (؟) (ل) ۱۲۵

و وارهایی گوشه: عبارت مختل است. ترجمه جمله اخیر در انگلیسی عیناً چنین است:

And Daud with the greatest presumption and pride, being supported by his paternal uncle
Junaid Kararani and other leaders drew out of the

(جلد ۲، ص ۲۴۵) ۱۶۵

.fortress, and leaving his hiding- place offered battle

وقع فیها الی: ظاهراً معنایی به این مضمون دارد که: «آن روز خود را به من نشان داد»، یا: «آن روز من متوجه مسأله شدم». مترجم

انگلیسی با این عبارت ترجمه کرده

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۰۶

است " ۴۴: "Cast thyself in it upon me"

ه هراول: فوجی که پیش از همه باشد، پیشتاز لشکر (ل) ۶۶، ۹۵

ی یتاق گرفتن: محافظت کردن، پاسبانی، پاس داشتن (ل) ۱۶

یراق‌بان: یراغ اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن را پیدا کرده باشد که بر او سوار شده از جایی به جایی ایلغار کنند.
 ظاهرا همان است که امروز یرغه نامند (ل) یراق‌بان ظاهرا اسب تندرو است. ۱۵۸
 یزکیان: (ظاهرا ج یزکی)، یزک: پیشقراول و مقدمه الجیش (ل) ۱۱۰
 یگه: سواره، پهلوان ۱۵۹
 یلغار: ایلغار، حمله، یورش (ل) ۱۲
 منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۰۷

فهرست عام

آ آب بهت ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۶۹
 آب بیاہ ۳۰، ۱۰۶، ۱۰۸
 آب پن پن ۱۲۴
 آب جوسه (جوسا) ۷۱، ۱۹۶
 آب جون ۱۰، ۲۴، ۷۷، ۸۱، ۸۵، ۹۰، ۱۹۲
 آب چناب ۲۴۲، ۲۶۷، ۲۶۸
 آب راوی ۶۳، ۶۴، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۷۷
 آب رهب ۱۰
 آب ستلج ۲۴۲
 آب سرو ۷۱
 آب سلطان‌پور ۲۷۲
 آب سند ۶۲، ۲۳۷، ۲۵۷
 آب سند ساگر ۲۴۵
 آب غوربند ۴۳
 آب کروی ۱۸
 آب گنگ ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۶، ۷۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۹۶
 آب لاهور ۲۰۴
 آب مهندری ۹۷
 آب نربده ۳۵، ۷۵
 آب نرهن ۵۳
 آب نیلاب ۶۲، ۱۴۷، ۲۰۳
 آدم ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۶۹
 آدم‌پور ۱۳۰
 آرام‌جان ۱۶، ۱۷، ۱۸
 آره ۱۶۴

آسیر- اسیر

آصف خان ۳۰، ۴۶، ۵۲-۵۴، ۵۹، ۶۱،

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۰۸

۶۴، ۶۷، ۷۱-۷۳، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷

آصف خان بخشی ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۶

آصف خان ثالث- میرزا جعفر

آصف خان خواجه عبد المجید هروی ۴۴، ۲۰۰

آصف خان میر بخشی ۱۵۷، ۱۸۲

آصف خان میر بخشی ثانی ۲۱۷

آغا خان خزانچی ۱۴۷

آک محل ۱۵۸

آگره ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۲۱-۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۰-۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۵۹-۶۱، ۶۳-۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷،

۸۱-۸۳، ۸۵، ۹۲، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۴،

۱۹۲، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۶۵

آنجو ۱۴۲

آنوب تلاو ۱۳۸

آهار ۱۰۵

الف ابراهیم ادهم ۲۷۱

ابراهیم چشتی ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۶۲

ابراهیم حسین احدی ۲۷۵

ابراهیم حسین میرزا ۶۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۴

ابراهیم خان اوزبک ۳۳، ۵۲، ۵۵-۵۷، ۲۳۹

ابراهیم سور ۲۳۳

ابراهیم میرزا ۱۰، ۱۴۷

ابن عربی ۱۹۳

ابو البشر ۱۳۴

ابو الغیث بخاری دهلوی ۱۶

ابو الفتح بیگ ۳۹

ابو القاسم تبریزی ۲۲۵

ابو القاسم ولد کامران میرزا ۱۰

ابو تراب ۲۶۱

ابو جهل ۲۳۶

ابو حنیفه، امام اعظم ۱۴۴

اتاوہ ۲۳۴

اتک ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۹

اتک بنارس ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۳

اتک گنگ- اتک بنارس منتخب التواریخ ج ۲ ۳۰۸ فهرست عام ص: ۳۰۷

کہ ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۱۰۲

اتکہ خان ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۲۸-۳۰، ۳۶، ۵۰، ۵۳، ۵۹

اجمیر ۳۴، ۴۱، ۷۳، ۸۵، ۸۶، ۹۰

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۰۹

۹۱، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۹،

۲۱۶، ۲۸۰

اجودھن- پتن

اجین ۳۳، ۴۸، ۷۲، ۷۵، ۱۰۲، ۱۶۸، ۲۶۵

اچہ ۲۸۲

احمد ۲۱۹

احمد آباد ۷۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۲۹-۲۳۳، ۲۴۰، ۲۵۰-۲۵۳، ۲۶۱

احمد بیگ ۴۰، ۴۱

احمد سفلی ۲۸۳

احمد صوفیک ۲۸۳

احمدنگر ۹۶، ۹۸، ۱۱۲، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۶۴

اختیار الملک حبشی ۹۶، ۱۱۴، ۱۰۱

اختیار الملک گجراتی ۱۱۲، ۱۱۵

اختیار خان ۱۱۲

ادھم خان ۲۴، ۳۲-۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۵، ۶۹، ۲۳۷

ادیپور ۳۵

اربل ۸۳

ارشاد قاضی ۱۹۹

اسالو ۲۴۰

اسب جلاب سیستانی ۳۷

استر خان ۱۳۳

اسکندر ۵۵

اسکندر بیگ ۴۰، ۴۱

اسکندرپور ۱۲۶

اسکندر خان اوزبک ۱۰، ۱۱، ۵۲، ۶۶، ۹۲

- اسلیم چشتی فتح‌پوری ۸۳، ۹۳، ۱۳۸
- اسلیم شاه ۱۳، ۱۶، ۵۳، ۱۹۹
- اسماعیل خان آبدار ۱۳۴
- اسماعیل عطایی معمایی ۴۴
- اسماعیل قلی خان ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۴۰، ۴۱، ۷۴، ۱۰۶، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۷۱
- اسیر ۳۵، ۱۶۹، ۱۷۳
- اشرف خان ۷۷، ۲۲۵
- اشرف خان میر منشی ۵۲، ۷۵، ۹۹
- اعتماد خان ۴۵، ۴۷، ۹۶، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰
- اعظم‌پور ۶۴، ۱۰۲
- اعظم خان ۶۷، ۹۱، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۴۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۱
- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۱۰
- ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸
- افراسیاب ۲۴۳
- افغان ۹۲، ۱۰۴، ۲۳۱، ۲۵۷
- اکبر- جلال الدین محمد اکبر اکبرنامه ۴۸، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۴
- التمش ۱۳۳
- الغ خان حبشی ۹۶، ۱۹۸
- الغ میرزا ۶۴
- النواقض فی ذم الروافض ۲۲۱
- الور ۱۱، ۷۴
- اله آباد ۱۲۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷
- اله آباس- پیاگ
- الیاس خان ۲۰۱
- امام اعظم- ابو حنیفه
- امام شافعی- محمد بن ادريس
- امام مالک- مالک ابن انس
- امرای عدلی ۱۰
- امروهه ۱۰۴، ۱۰۵
- ام کلثوم ۲۲۲
- امید علی ۴۳
- امیر تیمور ۱۷۱، ۱۸۶
- امیر چوپان ۲۵

امیر خسرو - خسرو دهلوی

امین الدین ۲۶۴

امین خان غوری ۱۰۱، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۵

انبیر ۳۴، ۱۶۳، ۱۷۴

انتخاب - منتخب التواریخ

انجیل ۱۸۰

اندری ۲۴

اندری کرنال ۴۹

انوار المشکوٰۃ ۱۳۹

انوار سهیلی ۴۲

انوب تلاو ۱۴۳، ۱۴۸

اوده ۶۶، ۷۱، ۸۶، ۱۰۳، ۱۲۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۷

اودیا ۶۸

اودی پور ۱۶۶، ۱۶۷

اودی پور کومل میر ۷۲

اوریا ۲۳۶

اوریسه ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۷۰

اوزبک ۲۴۸

اوندچه ۲۶۵

اوهند ۲۴۷

ایدر ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹

ایران ۲۰۲

ایلچپور ۲۵۲

ایوب پور ۱۳۰

ب بابا بیگ ۱۷۲

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۱۱

بابا خان قاقشال ۶۷، ۹۷، ۱۹۵-۱۹۷

بابا شیخوجیو ۲۶۴

بابر ۱۴۶، ۱۴۷

بابو ۲۳۳

بادفروش ۲۰۲

بارهه ۱۶۰

باری ۷۱

باز بهادر ۲۴، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۱۷۲

باغ کلانور ۷

باقی ترخان ۲۵۰

باقی خان برادر بزرگ ادهم خان ۴۲

باقی قاقشال ۵۰، ۶۲

باکهور ۱۶۳

بالیانه ۱۱۳

بانس بریلی ۱۰۴، ۱۷۳

بانس واله ۱۶۷

بانگرمو ۹۳

بایزید ۱۱۱، ۱۱۸

بجلی خان ۸۳

بجواره ۱۳، ۳۷

بجور ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۷۱

بجونه ۱۲۴، ۱۶۸

بجهوره ۱۳۳

بحر الاسمار ۲۸۱

بحر و کوزه ۱۷۱

بخارا ۳۴، ۱۸۷

بخاری، امام ۳

بداغ خان ۳۴، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۶، ۷۲، ۷۵، ۱۰۱، ۱۶۷

بداؤن ۵۰، ۶۰، ۶۱، ۷۴، ۸۷، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۵۱، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۸

بدخشان ۱۰، ۴۱، ۴۳، ۵۰، ۶۳، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۴۷-۱۵۰، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۷۶

بدنگر ۱۱۶

بدهی چند ۱۱۰، ۱۱۱

برار ۲۳۹، ۲۵۱

برج علی ۱۷

برچین ۱۳۳

بردوان ۱۳۳

برن ۴۶

بروده ۴۸، ۹۶-۹۸، ۱۷۳، ۲۲۹-۲۳۲، ۲۵۱، ۲۵۲

برهان الملک ۲۲۶، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۸۱

برهان پور ۳۴، ۳۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۶۴

برهما ۱۷۸

برهمداس ۱۱۰

بریلی ۷۴

بساور ۲۱، ۲۲، ۳۷، ۴۴، ۷۱، ۱۱۳، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۰۷،

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۱۲

۲۲۰، ۲۵۷

بسخوان ۱۷۱

بسن‌پور ۱۵۱

بشن ۱۷۸

بطحا ۲۱۸

بغداد ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۶۷

بکر ۹، ۹۱، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۱

بکرم‌اجیت ۱۱، ۱۲۶، ۲۴۸

بل بهوند ۱۲۵

بلخ ۶۲، ۱۴۷، ۱۷۰، ۲۴۵

بلقیس زمان بیگم ۱۴

بلوچستان ۲۶۱

بنارس ۲۲، ۷۰، ۷۱، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۵، ۲۰۴، ۲۴۳، ۲۸۳

بنارسی - شیخ‌زاده گوساله خان

بنجار ۱۲۲

بندر دیو ۲۷۱

بندر سورت ۱۵۰، ۱۶۸

بنگ ۱۱۸، ۱۷۲، ۲۲۵، ۲۵۴، ۲۷۰

بنگال، ۱۸، ۵۳، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۴ - ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۴۹،

۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۲

بنگش ۲۴۹

بنی امیه ۱۶۷

بهادر ۱۸، ۲۴، ۳۲، ۳۳، ۳۵ - ۵۵، ۵۷، ۶۸، ۶۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۶۰، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۶۳

بهادر خان ۹، ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۳۳، ۵۲، ۵۳ - ۵۵، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۶ - ۶۸، ۷۰، ۷۱

بهادر کوده ۲۷۰

بهادر کورفره ۲۲۵

بهار، ۵۴، ۱۱۹، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۵۴

بهارجیو ۱۰۰

بهار خان خاص ۱۹۷

بهار خان سروانی ۸۳

بهاء الدین زکریای ملتانی ۱۴۴

بهته ۸۳

بهرایج ۲۴۶

بهرج ۷۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۷۳، ۱۹۳، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۱

بهگوان داس ۱۱۶، ۱۵۷، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۶۰

بهنبر ۲۵۸، ۲۶۸

بهوج ۷۵

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۱۳

بهوجپور ۶۵، ۶۶، ۱۲۲

بهونیت ۹۷

بهونگاؤن ۱۲۶

بهیل خان ۲۱

بیانه ۹، ۱۰، ۱۹، ۲۱، ۲۶، ۷۰، ۷۱، ۸۰، ۱۲۴

بیجاپور ۲۶۴

بیجاگره ۳۴

بیجانگر ۱۸۶

بیدر ۴۲

بیرام خان خان خانان ۷-۹، ۲۳۲

بیربر ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۱

بیر محمد خان شیروانی ۲۷

بیضاوی ۳

بیکانیر ۲۷، ۹۱

بیگم ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۶۲، ۲۱۶، ۲۲۵

بیگم پادشاه ۱۰، ۲۵، ۲۰۸

بیگ نورین خان ۵۶، ۱۰۴

بیهره ۶۳، ۶۴

بیهره بیگم ۱۷۶

پ پالم ۷۵، ۱۷۴

پانی پت ۱۱-۱۳، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۴۲

پایل ۱۰۶

پاینده قزاق ۱۵۹

پاینده محمد خان مغول ۱۳۴، ۲۳۲

پترداس ۱۹۵

پتلاد ۱۷۲

پتن ۹۱، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۰، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۱

نیز - نهرواله

پتن گجرات ۳۱، ۲۴۱

پتنه ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲-۱۲۵، ۱۲۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۶، ۲۵۴

پتهان ۲۴۲

پتیالی ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۵۳

پرتگال ۱۰۰

پرکھوتم ۱۷۸

پروار ۲۳۱

پری جان خانم ۱۶۷

پشاور ۵۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۰

پکھلی ۲۵۹، ۲۶۹

پلول ۱۰

پنجاب، ۲۶-۳۰، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۵۰، ۶۰، ۶۳-۶۵، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۰۳

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۱۴

۲۰۶، ۲۳۴، ۲۴۲

پنج بهاری ۱۲۳

پنج گنج ۲۷۷

پنجهر ۶۲

بهاری - سلطان مراد

پهانی ۲۴۷

پهلوان جمال ۸۰

پهلوان گل گز ۹

پیگ ۶۸، ۷۰، ۸۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۰۱، ۲۳۳

پیراگ ۶۸

پیر پرساد ۱۶۳

پیر روشنایی ۲۴۳، ۲۴۵

پیر محمد خان ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۷، ۳۲-۳۵، ۶۹، ۸۶

پیر محمد خان اوزبک ۶۲، ۱۴۷

پیر محمد خان شروانی ۷، ۱۰

پیشرو خان - قهر سعادت

ت تاتارچه - تاتار خان

تاتار خان ۶۵، ۹۵

تاج العارفین - شیخ تاج الدین

تاریخ الفی ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۷۵

تاریخ کشمیر ۳، ۸۵، ۲۶۲

تاریخ مبارک شاهی ۵

تاریخ نظامی ۴، ۷۰، ۲۰۷، ۲۴۵، ۲۵۳

تاریکیان - پیر روشنایی

تاندہ ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۶۲، ۲۲۵

تبت ۸۶، ۱۸۶، ۲۶۳

تبرهنده ۲۷

تبریز ۱۵۷، ۱۶۷

تتار خان - تاتار خان

تته ۹۱، ۲۱۲، ۲۵۰، ۲۷۰

تخت سلیمان ۲۵۸

تذکرۃ الاولیا ۱۸۲

تذکرۃ الشعرا ۷۳

ترپولیه احمدآباد ۷۵

ترخان دیوانہ ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۹۷، ۲۱۶

تردی بیگ خان ۱۰، ۱۱، ۳۰

ترسون محمد خان ۲۵، ۱۴۸، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۰ - ۲۰۲

ترشح ظهور ۱۷۱

ترک سبحان قلی ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۵۷، ۱۶۷

ترهت ۲۰۸

تغلق آباد ۱۰

تفسیر آیه الكرسي ۱۳۶، ۲۲۴

تلوارہ ۳۰

تلوندی ۱۰۶

تمکین - میرزا ابو القاسم گوساله

منتخب التواريخ، ج ۲، ص: ۳۱۵

تمهیدات ۱۸۰

توده ۱۱۳، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۶

توده بهیون ۲۱

توده ترک علی ۲۱

توران ۲۰۲

توسنی - رای منوهر

تولک خان قوچین ۹، ۳۸، ۱۰۴، ۲۳۱

تولک خان قورچی ۸

تهانیسر ۶۵، ۱۵۱، ۲۴۲

تیر خان دیوانه ۴۱

تیمور بدخشی ۱۶۹

تیمور خان ۱۶۷

ث ثانی خان ۵۲، ۲۰۳

ج جاریکاران ۴۳

جالندهر ۹، ۱۳، ۱۵، ۲۸

جالور ۴۰، ۴۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۵۱

جام ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۷۱

جام سترسال ۲۵۰، ۲۶۱

جامع الحکایات ۲۲۳

جامع رشیدی ۲۶۹

جامی ۲۸، ۱۲۱، ۱۴۰

جان محمد خان بهبودی ۱۹۶

جانی بیگ ۲۶۵، ۲۶۶

جباری ۱۹۷

جرکس رومی ۲۳۱، ۲۳۳

جزیره لنکا ۲۳۴

جسل میر - جیسلمیر ۲۶۶

جعفر بیگ - آصف خان بخشی

جعفر خان ۱۱۰

جکمال ۲۲۸

جکنا تهه ۱۱۱

جگنات ۱۶۷

جگناتهه ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۶۷

جلال آباد ۳۹، ۵۰، ۶۲، ۲۰۵، ۲۰۶

جلال الدین بیگ ۱۶۷

جلال الدین سور ۱۳۲

جلال الدین محمد اکبر ۳، ۷، ۸، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۵۹

جلال الدین ملتانی ۱۴۴، ۱۸۷

جلال تھانیر ۲۱۷

جلال خان قورچی ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۸، ۲۳۴

جلاله ۲۴۳

جلاله تاریکی ۲۴۹، ۲۶۶، ۲۷۱

جلیسه ۱۰۳

جمال خان ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۴۴، ۹۲

جمال کنبوی ۲۰

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۱۶

جنید ۱۳۲

جنید کرانی ۱۶۵

جوده پور ۲۷، ۹۵، ۱۰۲، ۱۲۷

جوسا ۱۲۲

جوسی ۲۰۱

جوگی پوره ۲۲۶

جون ۱۰۲، ۱۲۰

جوناکره ۹۹، ۲۴۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۱

جونپور ۱۴، ۱۶-۱۹، ۲۲، ۲۳، ۳۳، ۳۹، ۵۲-۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۹۲، ۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۵، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶،

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۶۰، ۲۶۱

جهجار خان حبشی ۷۵، ۱۰۰، ۱۱۲

جهنی ۱۰۶

جهوسی ۸۳

جهیل ۱۰۸

جی چند ۱۱۰، ۱۱۱

جیسلیر ۹۱، ۲۴۰، ۲۶۶

جیمل ۷۲، ۷۳

جیمل چیتور ۱۶۱

جیمل راجپوت ۳۴

چ چانپانیر ۱۱۶، ۲۵۰

چانیله ۲۶۱

چغتایی خان ۲۱

چکان ۹

چمپاری (چماری) ۱۳، ۱۱۱

چنار ۲۲، ۲۳، ۵۸

چندرسین ۹۱، ۱۲۷

چندیری ۱۰۰

چنگیز خان ۴۷، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۹۸، ۱۰۰، ۲۲۲

چنهار ۲۲، ۳۳

چوباله ۱۰۵

چوره گده (چوره گره) ۵۳، ۵۴

چوناگره ۹۶، ۲۵۰، ۲۵۱

چهارباغ ۶۲

چیتور ۷۱-۷۵، ۸۳، ۱۶۱، ۲۸۱

چيله ۲۲۷

ح حاجی ابراهیم سرهندی ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۲-۱۴۶، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۲۲

حاجی بهیکن بساوری ۲۲

حاجی بیگم ۲۰۸

حاجی پور ۴۱، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۸۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۷۹

حاجی حبیب الله ۲۰۲، ۲۰۴

حاجی حسین ۲۳۳

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۱۷

حاجی خان ۱۰

حاجی خان الوری ۲۲، ۳۱

حاجی محمد ۲۰۵

حاجی محمد خان ۳۱، ۵۳

حاجی محمد خان سیستانی ۲۰، ۲۵، ۳۱، ۵۳، ۷۱

حاجی میرزا بیگ کابلی ۲۶۳

حاشیه ۱۹۹

حافظ تاشکندی ۱۲۸

حافظ سلطان رخنه هروی ۲۶۶

حافظ محمد امین خطیب قندهاری ۱۶۸، ۱۸۶

حبيب علی خان ۲۱، ۲۲

حجاز ۲۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۲۱۶، ۲۷۱

حجاز خان بداونی ۲۹

حسن ۴۸

حسن ابدال ۲۵۹

حسن بیگ ۱۴، ۱۶۵

حسن خان ۳۹، ۵۴، ۶۳

حسن خان بچگوتی ۱۸

حسن خان پنی ۲۴۴

حسن خان ترکمان ۴۴

حسن خان خزانچی ۵۳

حسن قلی خان ۲۶، ۲۷

حسن قلی خان خان جهان ۱۲۷

حسن نقشبندی ۵۰

حسین ۴۸

حسین بیگ شیخ عمری بدخشی ۲۶۷

حسین جلایر ۳۰

حسین خان ۱۳، ۱۴، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۸۵-۸۷، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳-۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳،

۱۶۱

حسین قلی خان ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۹۱، ۱۰۶-۱۱۱، ۱۱۳

حصار فیروزه ۳۱، ۹۱

حضرت خواجه- معین الدین چشتی

حضرت معینیه- معین الدین چشتی

حکیم ابو الفتح گیلانی ۱۴۵، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹

حکیم الملک ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۳

حکیم حسن گیلانی ۲۸۲

حکیم سور افغان ۱۵۹، ۱۶۱

حکیم علی ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۲۲، ۲۵۸، ۲۸۴

حکیم عین الملک ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۷۳، ۱۹۳، ۲۱۸، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۲

حکیم همام ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۲۲، ۲۴۷

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۱۸

۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۴

حکیم همایون ۱۴۵

حوض سهنس لنگ ۳۱

حیدر قاسم کوه بر ۴۰

حیدر محمد خان ۱۰، ۳۸

خ خالدی خان جباری ۱۹۵، ۲۲۵

خان اعظم ۱۱۲-۱۱۶، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۹۸، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۷۱

خان اعلم ۱۳۳، ۱۳۴

خان باقی خان ۶۵

خانپور ۱۲۵، ۱۶۶

خان جهان ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۵

خان خانان ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹-۲۲، ۲۴-۳۲، ۳۷، ۵۵، ۵۷-۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۹۲، ۱۱۷، ۱۱۹-۱۲۶، ۱۳۲-۱۳۶، ۱۴۹،

۱۵۸، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۴۰، ۲۴۲-۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۱

خان خانان بیرم خان ۱۱۳

خان خانان منعم خان ۳۸، ۱۱۹، ۱۵۰

خان خانان میرزا خان ۲۵۰

خاندیس ۳۵، ۱۸۵

خانزاده ۴۰، ۲۸۳

خان زمان ۱۰-۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۳۳، ۳۸، ۵۲-۶۱، ۶۴-۷۱، ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۴۲

خان عالم ۱۲۳، ۱۳۳

خان کلان ۳۷، ۳۸، ۵۰، ۶۱، ۶۵، ۷۴، ۹۲، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۶

خیثه بهادر ۲۱۶

خداوند خان ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۶۰

خراسان ۲۰، ۱۲۸

خردافزا ۲۶۳

خسرو دهلوی ۳۰، ۴۴، ۶۹، ۲۷۷

خضرآباد سادهوره ۱۷۶

خضرآقا ۲۳۱

خضر خان هزاره ۱۰، ۱۳

خلفای راشدین ۱۸۶

خلیفه حقانی ثانی- عمر خطاب

خنجر بیگ ۱۱

خنجری ترک ۱۶۶، ۲۶۲

خواجگی فتح الله بخشی ۲۱۸، ۲۵۲

خواجگی محمد حسین ۲۰۶

خواجگی محمد صالح ۲۳۰

خواجه ابو الفضل نقشبندی ۲۰۴

خواجه اجمیر- معین الدین چشتی

- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۱۹
- خواجه احرار ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۵۸، ۱۸۵، ۲۴۸
- خواجه اسماعیل ۲۴۲
- خواجه امینا- خواجه امین الدین محمود
- خواجه امین الدین محمود ۲۵، ۷۶، ۱۲۸، ۱۵۶
- خواجه جهان ۳۷، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۷، ۷۶، ۹۷، ۱۲۸
- خواجه حسن ۶۲، ۲۰۴
- خواجه حسن نقش‌بندی ۶۱، ۶۲
- خواجه حسین مروی ۸۳، ۹۰
- خواجه خاوند محمود ۱۶۵
- خواجه خطیب ۱۸۷
- خواجه دولت ۶۸، ۹۹، ۱۵۶، ۱۶۹
- خواجه رفیع بدخشی ۲۶۱
- خواجه سلطان علی ۱۱
- خواجه شاه منصور ۱۶۶، ۱۷۳، ۲۰۰، ۲۰۲
- خواجه شمس الدین محمد خوافی ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۷۶
- خواجه عبد الشهید ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۶
- خواجه عبد الله ۱۳۳، ۱۵۸
- خواجه عبد المجید هروی ۲۹
- خواجه عرب بخشی خان جهانی ۲۴۴
- خواجه کلان بیگ نقشبندی ۲۹، ۲۴۸
- خواجه محمد رفیع بدخشی ۱۵۹
- خواجه محمد یحیی نقشبندی ۱۵۳، ۱۸۵
- خواجه مظفر علی تربتی ۴۵
- خواجه مظفر علی دیوانه ۲۷
- خواجه معظم ۴۹
- خواجه معین الدین ۲۰۹
- خواجه معین الدین بن خواجه خاوند بن خواجه یحیی بن حضرت خواجه احرار ۴۱
- خواجه مولانای شیرازی ۲۰۰
- خواجه نظام الدین احمد- نظام الدین احمد
- خواجه نقشبندی ۵۰
- خوشحال بیگ ۱۵، ۶۹
- خوش‌خبر خان ۶۳، ۶۴

خیبر ۲۴۸

خیر البیان ۲۴۳

خیرپوره ۲۲۶

د دارین کساری ۱۳۲

دانیال ۹۵

داود ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۳۶

داود بن سلیمان ۱۱۱

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۲۰

دایر ۱۱۷

دجال ۱۸۰

دربار خان ۵۵

درویش محمد اوزبک ۲۷

دره ۱۵۹، ۱۶۱

دریاپور ۱۲۴، ۱۲۵

دریا خان آبدار ۱۹۷

دریای بهت - آب بهت

دریای جون - آب جون

دریای عمان ۲۸۴

دکهن (دکن) ۴۲، ۴۷، ۵۹، ۶۰، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۹، ۲۴۲

۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۸۱

دل فریب ۷۷

دمتور ۲۵۹

دمشق خواجه ۴۲

دندوقه ۱۱۶

دوارکا ۲۵۱

دودا ۷۵

دوست محمد ۹۵

دولت ۲۳۲

دولت خان ۱۰۸، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۵

دولت خان افغان لودی ۲۳۲

دولقه ۱۱۶، ۲۲۸

دونگرپور ۱۶۷

دهرم پوره ۲۲۶

- دهلی ۴، ۷، ۱۰-۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۵-۲۷، ۲۹-۳۱، ۴۲، ۴۳، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۵، ۸۵، ۹۰، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۶-۲۰۸، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۶۸
- دهمیری ۷، ۱۳، ۱۱۰
- دیبال پور ۹، ۲۷، ۱۶۸، ۱۷۰
- دیب چند راجه منجهوله ۱۴۵، ۱۷۳
- دیسوهه ۱۳
- دیوانه‌خانه کچهری ۱۳۰
- دیوی برهمن ۱۷۸
- راج پپله ۲۳۰، ۲۳۲
- راجو بخاری سرهندی ۲۲۵
- راجوری ۹، ۲۶۷
- راجه اوریه ۵۳
- راجه اويسر ۱۰۳
- راجه بدھی چند ۱۱۱
- راجه بکرماجیت ۱۲۴
- راجه بهارامل ۱۰۳، ۱۰۵
- راجه بهگوان داس ۹۶، ۹۷، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۶۷، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۸، ۲۴۳
- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۲۱
- ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۰
- راجه بیربر ۱۰۶، ۱۱۰، ۲۱۱
- راجه پهاره مل ۳۴
- راجه تودرمل ۴۵-۵۶، ۵۸، ۶۶، ۹۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۰-۱۳۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۴۶
- ۲۵۵، ۲۶۰
- راجه جی چند ۱۱۰
- راجه رام چند ۹
- راجه رامچند بهته ۲۳۳
- راجه رامشاه گوالیاری ۱۶۰
- راجه رای سنگه ۲۷۱
- راجه رنکا ۸۶
- راجه علی خان ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۸۲ منتخب التواریخ ج ۲ ۳۲۱ فهرست عام ص: ۳۰۷
- جه گوبند چند ۳۰
- راجه لون کرن ۱۵۹
- راجه مان سنگه ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۴۷، ۲۷۰

راجه نراین داس ۱۶۹
 راجه کچیتی ۱۲۳
 راجه کماؤن ۲۵۵
 رازی ۱۸۰
 رام ۱۷۸، ۲۳۴
 راماین ۲۳۴
 رام پرشاد ۱۶۱-۱۶۳
 رام‌پور ۷۲
 رام چند ۸۳، ۲۳۳، ۲۳۴
 رانا ۱۶۰-۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۹۸، ۲۲۸
 رانا اودی سنگه ۳۵، ۷۲، ۱۱۶
 راناکیکا ۹۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۸۵
 رانی، ۱۳
 رانی درگاوتی ۴۶
 راول پندی ۲۴۳
 راون ۲۳۴
 رای ارزانی هندو ۶۸
 رای بریلی ۶۶
 رای بهگون داس ۳۴
 رای پترداس ۱۸۵، ۱۹۶
 رای پرشهوتم ۱۹۶
 رای پرکهوتم ۱۸۵
 رای جیمل ۷۲
 رای رام ۱۰۲
 رای سرجن هادا ۲۱، ۲۲، ۷۱، ۷۵
 رای سنگ بیکانیری ۹۵
 رای سنگه ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۷۲
 رایسین ۲۴۲
 رای کلیان مل ۹۱
 رای لونکرن ۱۷۴
 رای منوهر ۱۷۳، ۱۷۴
 منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۲۲
 رحمان قلی خان ۱۰۵

رزم‌نامه ۲۲۴، ۲۷۹
 رسایل محمود پسیخانی ۲۰۰
 رستم ۱۶۰، ۲۲۰
 رستم خان رومی ۹۷، ۱۰۰
 رسول ۱۴۹، ۲۱۴، ۲۵۶
 رشید خان کلان ۱۱۲
 رضوی خان ۱۶۸، ۱۸۵، ۱۹۶
 رن، ۷۵
 رن‌تهنبور ۲۱، ۲۴، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۰۹
 روپر ۳۷
 روشنایی ۲۴۴
 روشن بیگ ۱۹۵
 روشنی ۲۴۱
 روضه‌الاجاب ۲۲۲
 روم ۹۹
 رومنی ۱۲۲
 روهرپور ۱۳۲
 رهناس ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۷۰
 رین کساری ۱۳۲
 ریواری ۱۷۵
 ز زردشت ۱۸۱
 زمانه قلی ۴۱
 زمانیه ۷۱
 زمین داور ۲۷۲، ۲۸۱
 زین الدین کنبو ۱۹۷، ۲۲۹، ۲۳۰
 زین خان کوکه ۲۳۳، ۲۴۳-۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۲
 زین لنکا ۲۶۹
 س سابرمتی ۲۵۱
 سادات سیفی قزوین ۲۱
 سارنگ‌پور ۳۲، ۳۳، ۴۶، ۴۸، ۷۵، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۶۸، ۱۹۸
 سالباهن ۱۶۱
 سانبر ۳۴، ۱۵۹، ۱۷۴
 سانگانیر ۱۱۶

- سبوی ۱۷۰
- سپری ۲۴
- ستلج ۱۰۸
- ستواس ۶۶، ۱۰۹
- سجه راک (؟) ۲۱۴
- سرای باد ۲۰۳
- سرخاب ۲۰۵
- سرخ بدخشی ۹۷، ۲۱۶
- سرکیج (سرکج) ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳
- سرمدی ۱۹۷
- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۲۳
- سرنال ۹۷، ۱۰۰، ۲۲۸
- سروت ۳۷
- سرونج ۷۵
- سروهی ۹۵، ۹۸، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۵۱
- سرهرپور ۱۷، ۵۲
- سرهند ۲۹، ۶۴، ۱۰۶، ۲۰۴، ۲۶۶، ۲۷۲
- سری‌نگر ۲۴۷
- سزاوول خان ۲۴، ۳۲
- سعید خان ۵۵، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۴۴
- سعید خان مغول ۱۳، ۹۱، ۱۵۱، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۸۲
- سعید مدرس ۳۴
- سکت سنگه ۲۷۰
- سکندر ۷، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۱۲۸
- سکندر خان اوزبک ۱۰، ۱۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۷۷، ۹۲، ۲۴۷
- سکندر خان اوزبک ۹۲
- سکندره راؤ ۲۵
- سلطان آدم گهکر ۱۵، ۳۷
- سلطان ابو سعید مغول ۲۵، ۴۲
- سلطان التارکین ابن ادهم - ابراهیم ادهم
- سلطان پور ۱۷۳، ۲۳۱
- سلطان حاجی تهانیسر ۲۲۳
- سلطان خسرو ۲۴۹

سلطان خواجه ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۳۷

سلطان خواجه صدر ۲۰۳

سلطان زین العابدین ۲۶۹، ۲۸۱

سلطان سلیم، ۱۱۶، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۹

سلطان علاء الدین خلجی ۱۳۰

سلطان علی ۶۳

سلطان علی وزیر خان ۱۰

سلطان محمد ۹۱

سلطان محمود ۶۴، ۷۲، ۸۶، ۹۱، ۹۲

سلطان محمود بکری ۱۲۱، ۱۲۸

سلطان محمود گجراتی ۹۶، ۱۱۶

سلطان مراد ۲۰۴، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۱

سلیم ۸۳

سلیمان ۵۵

سلیمان افغان کرانی ۱۱۸

سلیمان بیگم ۲۱۶

سلیمان داود ۱۱۹

سلیمان سلطان ۹۹

سلیمان کرانی ۵۳، ۵۴، ۱۳۸

سلیمان کروانی ۱۱۱

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۲۴

سلیمان منگلی ۱۳۲

سلیم خان ۵۶

سلیم شاه ۱۱۸

سلیمه سلطان بیگم ۱۴۶، ۲۶۳

سمرقند ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۸۹

سنبل ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۴۴، ۶۰، ۶۴، ۷۲، ۷۴، ۹۲، ۹۸، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۵۱، ۱۹۹، ۲۸۲

سند ۹۱، ۲۲۱، ۲۶۱

سندر ۶۷

سند ساگر ۲۰۴، ۲۰۶

سند ۶۴

سنسوان ۴۴

سنکره ۱۰۶

- سنگرام خان ۲۱، ۲۲
 سنگهاسن بتیسی ۱۲۶
 سواد ۲۴۳، ۲۶۶، ۲۷۱
 سواطع الالهام ۲۷۵
 سوپر، ۲۴، ۷۱
 سورت (سورته) ۹۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۷۲، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۱
 سهراب ۲۰۶
 سهراب بیگ ترکمان ۱۱۵
 سیالکوت ۲۴۲، ۲۵۴
 سیاه یمین ۲۴۱
 سیتازن ۲۳۴
 سید ابو اسحاق ۲۲۵
 سید احمد خان ۱۵۷
 سید احمد خان بارهه ۹۶، ۱۰۱، ۱۵۹، ۱۶۲
 سید بهاء الدین بخاری ۲۶۱
 سید بیگ بن معصوم بیگ ۳۶
 سیدپور ۲۰۳
 سید جمال الدین ۲۴۱
 سید حامد بخاری ۹۶، ۱۱۲، ۲۴۶، ۲۴۷
 سید حسین خنگ سوار ۹۵
 سید شاهی ۷۷، ۷۸
 سید عبد الرسول ۱۴۱، ۱۵۷
 سید عبد الله خان ۱۳۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۵۷، ۲۵۸
 سید عبد الله خان چوگان بیگی ۱۲۴، ۱۳۳، ۲۵۷
 سید قاسم بارهه ۲۴۰، ۲۵۱
 سید قاضی بارهه ۲۵۱
 سید محمد بارهه ۳۷
 سید محمد میر عدل ۱۴۵
 سید محمود بارهه ۱۴، ۹۶، ۱۱۳، ۲۴۱
 سید مکرری گرمسیری ۷۷
 سید موسی ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱
 منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۲۵
 سید میرکی اصفهانی ۱۲۱، ۱۶۴

سید هاشم باره ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۳۱

سید هاشم فیروز آبادی ۱۹۹

سیف خان کوکه ۱۱۴، ۱۱۷

سیکری ۳۲، ۷۶

سیکریوال ۱۶۰

سیوانه ۱۲۷

سیوکن پور ۸۱

سیوهنه ۱۹۹

سیهنه ۲۶۱

ش شادمان ۲۰۳

شادی خان مسوانی ۱۱، ۱۲

شاه آباد ۲۰۴

شاه ابو المعالی ۷-، ۹، ۲۷، ۴۰-۴۳، ۵۰

شاه ابو تراب ۹۶، ۱۷۴، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۵۱

شاه اسماعیل اول ۱۶۶، ۲۱۸

شاه اسماعیل ثانی ۱۶۵، ۲۲۱

شاه بداغ خان ۳۴، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۶، ۷۲، ۷۵، ۱۰۱، ۱۶۷

شاه بیگ خان کابلی ۲۶۱، ۲۸۱

شاهرخ میرزا ۲۴۸، ۲۷۶

شاهرخ میرزا ابن ابراهیم میرزا ۱۴۷

شاهزاده دانیال ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۳۸، ۲۶۸، ۲۷۲

شاهزاده مراد ۹۰، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۶۴

شاه شرف الدین ۲۶۱

شاه شیراز ۲۶۹

شاه طهماسب ۱۶۵، ۲۲۱

شاه عارف صفوی حسینی ۴۷

شاه غازی خان تبریزی ۱۵۷

شاه فتح الله شیرازی ۷۶، ۱۹۳، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۰-۲۵۳

شاه فخر الدین خان ۱۶۷

شاه فخر الدین مشهدی ۶۵

شاه فرملی ۱۹۷

شاه قلی خان محرم ۲۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۶، ۱۲۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷

شاه قولی خان ۱۲

شاهم بیگ ۱۵-۱۸

شاه محمد خان قندهاری ۷۱، ۷۴

شاهم خان جلایر ۳۳، ۵۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۹۷، ۲۱۶

شاه مدار ۹۳

شاه منصور ۹۶، ۱۶۶، ۲۰۰، ۲۰۳-۲۰۵

شاه میرزا ۶۴، ۷۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۶

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۲۶

شاهنامه ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۸۲

شاهو ۲۲۵

شاه ولی بیگ اتکه ۳۹، ۴۰

شبل ۱۴۱

شجاعت خان ۳۰، ۴۷، ۵۴، ۹۷، ۱۱۳، ۱۹۸

شرح عقاید نسفی ۳۸

شرح لوایح ۱۷۹

شرح وقایه ۳۴

شرف الدین حسین ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۷۲، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۹۶

شرف بیگ ۲۰۴

شرق رویه هند ۱۹، ۱۶۴، ۱۷۶، ۲۷۳

شروان ۱۶۷

شریف آملی ۱۷۰

شریف خان ۲۳۱

شریف خان اتکه ۱۸۵، ۱۹۸

شریف سرمدی ۲۳۴

شریف علم الهدی مرتضی بغدادی ۴۵

شریف محمد خان اتکه ۱۶۷، ۱۷۲

شکر- شیر خان

شکر- قاضی متھرا

شکرتلاو ۹۱

شمایل ترمذی ۲۱۴

شمس آباد ۶۶، ۲۶۳

شمس الدین اتکه خان ۲۸

شوگون ۴۰

شهاب الدین احمد خان ۲۵-۲۷، ۳۶، ۷۲، ۷۵، ۱۲۲، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۲

شهاب الدین خان ۲۳۲، ۲۶۲

شهاب الدین سهروردی ۱۴۴

شهاب الدین گوره ۱۵۹

شهاب خان ۲۸، ۳۷، ۳۹، ۶۳، ۶۵، ۱۶۷، ۲۶۰

شهباز خان ۹۷، ۱۳۰، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۵۹، ۲۸۱

شهباز خان بخشی ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۹۱

شهباز خان کنبو ۹۶، ۱۱۸، ۱۲۸، ۲۷۱

شهباز خان میر بخشی ۱۲۴، ۱۲۶

شهر الله کنبوی لاهوری ۱۱۷

شهزاده سلیم ۹۷

شیث پور ۱۳۰

شیخ ابراهیم چشتی ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۶۲

شیخ ابراهیم سیکری وال ۱۲۵

شیخ ابو الفتح ۶۹، ۱۹۹

شیخ ابو الفضل ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴-
۲۵۵، ۲۲۶

منتخب التواريف، ج ۲، ص: ۳۲۷

۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۱-۲۸۴

شیخ احمد ۲۶۲

شیخ احمد بکری مصری ۲۸۳

شیخ ادھن جونپوری ۱۸۴، ۲۰۹

شیخ اسحاق کاکوی ۲۰۶

شیخ الاسلام فتح پوری چشتی ۵۰، ۶۹، ۷۶، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۴۶، ۲۳۳، ۲۴۲

شیخ الهدیه خیر آبادی ۱۵۴، ۱۹۹

شیخ بدر الدین ۱۴۶، ۲۳۳

شیخ بدہ ۴۲، ۷۰

شیخ بنجهو ۱۸۴

شیخ بهاون ۱۴۶

شیخ بینای طیب ۱۵۲

شیخ پنجو سنبلی ۳۷

شیخ تاج الدین ۱۷۷، ۱۷۹

شیخ جمال بختیار ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۴۲

شیخ جیو ۲۸۴

شیخ چانیلده ۱۹۹

شیخ حامد ۲۸۲

شیخ حسین ۲۰۹

شیخ حسین خوارزمی ۱۷۰

شیخ دانیال ۹۵

شیخ داود قادری جهنی وال ۱۰۶، ۲۷۶

شیخزاده گوساله خان ۲۸۳

شیخ زکریا اجودهنی دهلوی ۱۰۸، ۱۷۹

شیخ زمان پانی‌پتی ۱۷۹

شیخ سعد الله ۶۹

شیخ سلیم چشتی فتح‌پوری ۹۰، ۹۲، ۱۳۶

شیخ ضیاء الدین ۸۲

شیخ عبد الرحیم لکهنوی ۲۴۲، ۲۶۲، ۲۶۸

شیخ عبد العزیز دهلوی ۷۴، ۱۹۹

شیخ عبد القادر ۲۸۲

شیخ عبد النبی ۸۵، ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲-۱۴۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹-۱۹۱، ۲۱۶، ۲۱۷

شیخ عبد النبی صدر ۸۲

شیخ فتح الله ترین ۱۰۴

شیخ فرید ۹۱

شیخ فرید بخاری ۲۲۵، ۲۷۷، ۲۷۸

شیخ فرید بخشی ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۸

شیخ فیضی، ۵۱، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۴

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۲۸

شیخ قطب جلیسری ۲۰۸

شیخ کمال بیابانی ۲۰۹، ۲۵۶

شیخ گدایی کنبوی دهلوی ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۸۳

شیخ مبارک ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۸، ۲۷۲

شیخ متهی افغان کاسی ۱۹۹

شیخ محمد ۸۷، ۱۰۱

شیخ محمد بخاری ۱۱۶، ۲۴۲

شیخ محمد غوث ۲۳، ۲۴، ۴۴، ۸۲، ۱۳۸

شیخ معین ۱۹۳

شیخ ملوک شاه ۲۲، ۳۶

- شیخ منصور ۱۶۰
- شیخ منور ۱۹۳
- شیخ موسی گیلانی قادری ۲۸۲
- شیخ نظام نارنولی ۱۷۴، ۷۴
- شیخ وجیه الدین ۲۶۱
- شیخ یعقوب سرهندی ۲۷۵
- شیخ یعقوب صیرفی کشمیری ۹۲، ۱۷۹، ۲۸۲
- شیراز ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۵۹
- شیر بیگ تواچی ۱۲۰، ۱۷۵
- شیر خان ۳۳، ۹۶، ۱۰۱، ۱۱۵-۱۱۷، ۲۲۸، ۲۳۰
- شیر خان فولادی ۹۶، ۱۰۰، ۱۱۲، ۲۲۹
- شیر شاه ۱۳، ۵۳، ۵۵
- شیر شاهی ۱۳۰
- شیر گده- قنوج
- شیر گره- قنوج
- شیر محمد دیوانه ۲۷
- شیطان پوره ۲۱۰
- ص صادق خان ۱۹۸، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۶۵
- صادق محمد خان ۲۴، ۳۳، ۴۰، ۴۱، ۷۵، ۹۸، ۱۱۳، ۱۵۲، ۱۹۶
- صبوحی ۱۲۸
- صدر جهان ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۸۲
- صدر قاضی ۶۹
- صدیقه- فاطمه (س)
- صفین ۲۱۵
- صلابت خان ۲۳۹
- صوفی احمد مطرب مسند صاد دهلوی ۲۸۳
- ض ضیاء الله ۱۳۸
- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۲۹
- ط طالب اصفهانی ۲۶۳
- طایفه لامه ۲۲۶
- طبقات اکبر شاهی ۲۷۳
- طلنبه ۱۰۷، ۱۱۱
- طوطی نامه ۱۲۶

طهماسب ۱۵، ۳۶، ۱۴۲، ۱۶۶، ۱۶۷

طیب خان ۱۲۷

ظ ظفر خان ۱۵۸

ع عادل خان ۱۷۳، ۲۶۴

عادل خان دکنی ۱۸۶، ۲۱۹

عادل شاه ۳۹

عادل محمد خان ۷۴

عبد الحی خواص ۱۹۷

عبد الرحمان بیگ ۱۷، ۱۸، ۱۶۷

عبد الرحمن ۱۴

عبد الرحمن بیگ ۱۷، ۱۸

عبد العزیز ۷۴

عبد العزیز دهلوی ۲۶۱

عبد القادر بن ملوک شاه بداؤنی ۳

عبد القدوس گنگوهی ۴۹

عبد اللطیف ۸۷

عبد الله ۷۰

عبد الله خان ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۶

عبد الله خان اوزبک ۱۰، ۳۳، ۳۵، ۴۷، ۵۲، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۳۷

عبد الله سلطان پوری ۱۰۳، ۱۳۹

عبد الله مروارید ۳۶

عبد الله نیازی سهرندی ۱۳۸

عبد المطلب خان ۳۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۶، ۱۰۱، ۱۶۷، ۲۴۹

عبد الملک خان ۳۸

عبد النبی محدث ۴۹

عبد الواسع ۴۲

عبد الهادی ۱۷۵

عثمان پور ۲۲۸، ۲۲۹

عدلی ۱۰، ۱۳، ۲۱، ۶۲۲، ۲۳، ۳۳، ۴۴، ۴۶، ۱۰۶، ۱۴۵

عدن ۱۴۷

عراق ۲۱، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۴۶، ۲۷۵

عرب ۲۱۴

عرب بهادر ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۴۶

عرفی شیرازی ۲۶۲

عسکر خان ۱۳۳

عضد الدوله - شاه فتح الله شیرازی

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳۰

علامی - شیخ ابو الفضل

علاء الدین لاری - شیخ ابو الفضل

علی (ع) ۳۲، ۴۵، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۲۲

علی خان ۱۸۶

علی رای ۲۶۳

علی قلی خان ۹، ۱۰، ۲۵۴

علی محمد اسب ۳۹، ۲۰۶

علی مراد اوزبیک ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۹

عماد الدین کرووری ۲۳۱

عمر بن خطاب ۲۲۲

عیسی ۲۲۵

عیسی خان ۱۹۸، ۲۸۲

عیسی خان نیازی ۱۲۲

عین القضاة همدانی ۱۸۰

غ غازی پور ۷۱، ۱۲۱، ۲۷۹

غازی خان بدخشی ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۲۲، ۲۳۷

غازی خان تنور ۴۶

غازی خان چک ۹

غازی خان سور ۱۴

غزالی ۶۵، ۱۸۰

غزنین خان جالور ۲۴۰

غضنفر بیگ ۸۶

غنی خان ۳۷ - ۳۹

غوربند ۶۲

غیاث پور ۱۲۵

ف فاضل محمد خان ۱۱۲

فاطمه (س) ۲۳۶

فاطمه ۴۲

فتح الله شربتئی ۲۴۴

فتح الله شیرازی ۲۵۸، ۲۱۹

فتح پور ۷۶، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۹۰-۹۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۷-۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۳-۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۹

۲۵۱، ۲۶۲، ۲۷۱

فتح خان افغان تبنی (تبتی) ۲۳، ۵۴

فتح خان بارهه ۱۲۳

فتو غلام ۲۳، ۴۴، ۱۰۶، ۱۱۰

فتو مسند عالی- فتو غلام

فدک ۲۱۵

فرحت خان ۱۲۵، ۱۶۴

فرخ خان ۱۰۲

فرخ دیوانه ۱۰۵

فردوسی طوسی ۲۱۴

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳۱

فرعون ۱۷۹

فریدون خان ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۴۳

فصوص الحکم ۱۷۹

فضایل بیگ کور ۳۹

فضولی بغدادی ۱۴۲

فضیلت شیر شاهی ۷۱

فواتح الولاية ۲۳۵

فولاد ۴۳

فیروز آباد ۱۹۲

فیروزپور ۲۰۴

فیروزه کابلی ۱۲۵

فیضی سرهندی ۲۶۷

ق قارون ۲۳۰

قاسم ارسلان ۲۸، ۵۱، ۶۹، ۹۰، ۹۲

قاسم خان موجی ۲۱۹

قاسم علی خان ۳۷

قاسم علی خان بقال ۹۹، ۱۲۲، ۱۹۶

قاضی ابو المعالی ۳۴

قاضی اردو ۷۰

- قاضی جلال ۱۴۵، ۲۱۸
- قاضی جلال الدین ملتانی ۷۱، ۱۸۷
- قاضی جمال ۸۱
- قاضی حبیب ۸۵
- قاضی حسین عرب مالکی ۱۴۴
- قاضی حسین قزوینی ۲۷۸
- قاضی خان ۱۵۹، ۱۶۰
- قاضی خان بدخشی ۶۲
- قاضی صدر الدین سنبل ۱۹۷
- قاضی صدر الدین لاهوری ۱۸۶، ۱۹۳
- قاضی طوایسی ۷۰
- قاضی عبد السمیع ماوراء النهری میان کالی ۲۱۹
- قاضی علی ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۶۷
- قاضی علی بغدادی ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۰۰
- قاضی علی میر بخشی ۲۰۵
- قاضی فتح پوری ۲۰۹
- قاضی فضیلت شیرشاهی ۷۱
- قاضی لال ۴۶
- قاضی متھرا ۱۲۸، ۱۲۹
- قاضی نظام بدخشی ۱۲۵، ۱۴۸
- قاضی یعقوب ۷۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۲
- قاموس ۴۹
- قایم خان ۱۹۸
- قایم مقام خان خانان ۱۵۰
- قتلو خان ۱۱۹
- قتلوی افغان نوحانی ۲۲۵
- قرا باغ ۶۲
- قرا بهادر خان ۴۸
- قراچه خان ۴۰
- قزاق خان ۱۱۰
- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳۲
- قصه ابو مسلم ۲۲۳
- قصه امیر حمزه ۲۲۳، ۲۳۵

قصیده برده ۲۶۸

قطب الدین احمد خان ۱۱۲

قطب الدین خان ۱۶۷، ۲۲۶

قطب الدین محمد اتگه ۱۵۹

قطب الدین محمد خان ۶۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۲۹، ۲۳۰

قطب الملک ۲۶۴

قلعه آگره ۵۱، ۷۷

قلعه آهار ۱۰۵

قلعه اتک ۲۰۴، ۲۴۴

قلعه اجین ۷۵

قلعه بکر ۱۲۸

قلعه بهروج ۷۵، ۹۷، ۲۳۱، ۲۳۳

قلعه بیانه ۹، ۱۹، ۲۶

قلعه پتن ۱۰۱، ۲۲۹

قلعه پتنه ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۹۷

قلعه تانده ۱۹۶

قلعه چنار ۷۱

قلعه چنابیر ۷۵

قلعه چنهار ۴۴

قلعه چوراگره ۴۶

قلعه چوناگده ۱۰۱

قلعه چیتور (چتور) ۲۲، ۷۱، ۷۲، ۷۵

قلعه حاجی پور ۱۲۳

قلعه رنتهنپور ۷۵، ۸۶، ۲۰۸، ۲۱۸

قلعه رھتاس ۲۳، ۵۳، ۵۴، ۱۱۹، ۱۲۵

قلعه سوپر ۷۱

قلعه سورت ۱۰۰، ۱۱۹

قلعه سیھوان ۲۵۰

قلعه کابل ۴۰

قلعه کاکرون ۷۱

قلعه کالنجر ۸۳، ۲۴۹

قلعه کانگره ۲۷۱

قلعه کره ۷۰

قلعه کوه بلایه ۷۱

قلعه گوالیار ۲۱

قلعه گور ۱۳۲

قلعه لاهور ۲۶۸

قلعه مانکوت ۱۳

قلعه مرته ۷۲

قلعه نارنول ۴۰

قلعه هوشنگ آباد ۴۶

قلیج خان ۵۴، ۷۵، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۵۰، ۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۳-۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷

قلی خان محرم ۱۱۶، ۱۲۸، ۲۰۰، ۲۴۳، ۲۴۷

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳۳

قنبر ۵۰

قندهار ۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۰۹، ۲۷۲، ۲۸۱

قنوج (شیرگده) ۲۲، ۵۲، ۵۳، ۶۶، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۶، ۲۴۷، ۲۶۵

قهر سعادت ۱۹۹

قیا خان گنگ ۱۰، ۲۶، ۵۳، ۵۵، ۱۳۳، ۱۳۴

ک کابل ۱۰، ۱۴، ۲۷، ۳۰، ۳۷-۴۱، ۴۳، ۵۰، ۶۱-۶۴، ۷۰، ۱۴۷، ۱۹۵، ۲۰۴-۲۰۹، ۲۱۶، ۲۴۰-۲۴۴، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۸-۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۶ منتخب التواریخ ج ۲ ۳۳۳ فهرست عام ص: ۳۰۷

شغر ۸

کا کر علی خان ۵۶، ۱۰۵

کالا پهار ۱۸۴

کالپی ۱۰، ۳۳، ۶۷، ۷۷، ۸۱، ۱۱۰، ۱۹۶

کامران میرزا ۹۸

کامرو ۱۱۱

کامروپ ۱۳۰

کانت و گوله ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۵۱

کانگره ۱۱۰

کب رای ۱۱۰

کتاب اعظم جفر ۱۲۱

کتاب الاحادیث ۱۷۶

کتاب حیوة الحیوان ۱۴۰

کنک ۱۱۱

- کتک بنارس ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۰۴
- کته‌ی وار ۲۲۸، ۲۵۱
- کجه کوت ۲۰۴
- کچه ۲۴۰، ۲۷۰
- کچه‌ی ۲۵۱
- کراولی ۱۲۶
- کرک‌هیت ۶۵
- کرم الله ۲۰۵
- کروری ۲۵۰
- کره ۳۳، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۴، ۶۷، ۷۰، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۱
- کرهه کتنگه- گرّه کتنگه
- کرهی ۲۰۶
- کری ۱۱۳، ۲۲۸، ۲۶۰
- کشمیر ۳، ۹، ۳۷، ۸۵، ۱۸۶، ۲۴۳، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶-۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۱
- کشن ۱۷۸
- کلانور ۲۰۴
- کل کل گهاتی ۱۳۵
- کلیان رای بقال ۱۶۸
- کمالای شیرازی ۲۳۹
- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳۴
- کمالای صدر ۲۸۴
- کمال خان گهکر ۸، ۹، ۱۵، ۳۷، ۳۸، ۵۰، ۶۴، ۷۴
- کنبایت ۱۱۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۳۱، ۲۳۲
- کنجک خواجه ۱۳۳
- کنگار ۲۷۰
- کنور پهلور ۲۸
- کواده ۱۳
- کوتل پهلbas ۲۴۵
- کوتل خیبر ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷
- کوتل سنجد درّه ۶۲
- کوتل کتریل ۲۴۶
- کوتل کراکر ۲۴۴
- کوتله ۱۱۰

کوچک محمد خان ۱۲۲

کوفه ۲۲۲

کوکنده ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۷

کومل میر ۷۲، ۹۶

کونبهل میر ۱۵۷، ۱۸۵

کوندل ۲۵۰

کوه تبت ۲۲۶

کوه سوالک ۷، ۱۳، ۳۰، ۵۸، ۸۶، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۵۵، ۲۸۷

کوه سیکری ۷۶

کوه کتور ۲۰۶

کوه کماون ۱۰۳، ۲۴۶

کوه کوشمال ۳۰

کھتولی ۱۰۲

کهرمنده ۱۲

کهل گانون ۱۶۴

کیانیان ۱۸۱

کیتهل ۱۸۴

کیقباد ۲۴۳

گک گجیتی ۱۶۴، ۱۹۸

گجرات ۹، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۴۴، ۴۷، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۹۵-۹۹، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۷،

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲،

۲۴۷، ۲۴۹-۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۱

گدای علی ۱۱۴

گدایی کمبوه ۱۲

گده مکتیسر ۱۰۵، ۱۵۱

گذر پویه ۳۷

گرمسیر ۲۷۲، ۲۸۱

گره ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۲۱-۲۶، ۳۱، ۳۳

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳۵

۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۰-۴۴، ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹-۶۱، ۸۲، ۱۷۸

گره کتنکه ۴۶، ۵۲، ۵۴، ۱۵۵

گرهی ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۶، ۱۹۸

گلبدن بیگم ۱۱، ۱۴۶، ۲۱۶، ۲۲۵

گلرخ بیگم ۹۸، ۱۷۲

گنج شکر ۱۷۵

گنگ ۱۰۳، ۱۲۴، ۱۵۱، ۲۰۶

گنگ محل ۲۰۱

گوالیار ۲۱، ۲۴، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۸۲، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۹۲، ۲۶۵

گوجر خان کررانی ۱۲۴، ۱۳۳

گودی ۱۲۰، ۱۲۱

گور ۱۴، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۹۵

گور کهپور ۷۱

گوریه ۱۸

گوساله بنارسی - شیخزاده گوساله خان

گوگنده ۹۶

گول کنده ۲۶۴

گهراولی ۴۸

گهکر ۲۴۴

گهکران ۳۷

گهوراگهات ۱۳۲

گیلان ۱۴۵، ۱۷۱

ل لاهور ۸، ۹، ۱۳-۱۵، ۴۷، ۵۰، ۶۰، ۶۱، ۶۳-۶۵، ۷۰، ۹۱، ۱۰۵-۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۷-۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴،

۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۸-۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵،

۲۷۶، ۲۷۸

لچهن ۲۳۴

لشکر خان بخشی ۵۶، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۴

لشکری ۳۷

لطیف خواجه میر شکار ۲۰۶، ۲۱۴

لعل خان بدخشی ۱۰

لکهنو ۱۵، ۱۸، ۲۲، ۲۹، ۵۲، ۵۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۸، ۲۴۲، ۲۵۳

لکهنوتی - گور

لودهیانه ۳۰، ۱۹۶، ۲۴۲

لودی ۱۱۹، ۱۲۴

لهره ۴۲

م مادهو سنگه ۱۶۱، ۲۴۷

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳۶

ماروار ۹۱

مازندران ۱۶۷

مالديو ۲۷، ۹۱، ۱۲۷، ۱۲۸

مالک بن انس، امام ۱۴۳

مالوه ۲۴، ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۴۸، ۵۲، ۶۰، ۶۴، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۶۷-۱۷۰، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۲۶، ۲۳۱-۲۳۳، ۲۴۲،

۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۲

ماندل گره (ماندل گده) ۱۵۹، ۱۶۳

مان سنگه ۹۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰-۱۶۳، ۱۶۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳-۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۷۰

مان سنگه اول ۲۷۰

مانکپور ۵۲، ۵۴، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۰

مانيله ۹۱

ماوراء النهر ۱۶، ۳۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۴۷، ۲۴۸

ماه جوجک بیگم ۳۹، ۴۰

ماههم انکه ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۴۵

مبارک خان افغان ۳۱

مبارک شاه برهان پوری ۴۷

مبارک شاهی ۵

مبارک ناگوری ۲۲، ۱۱۸، ۱۳۶

متهره ۴۲، ۲۰۷

مجاهد خان ۹۱، ۱۵۷، ۱۶۷

مجنون خان قاقشال ۳۳، ۵۲، ۶۴، ۶۷، ۸۳، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۹۷

محب علی خان ۹۱، ۹۲، ۱۲۱، ۱۹۲، ۱۹۶

محمد (ص) ۱، ۲، ۲۴، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۶۸

محمد بن ادریس، امام شافعی ۱۴۳

محمد امین خطیب ۳۲، ۱۷۵

محمد امین دیوانه ۲۶، ۵۲، ۵۶، ۶۵

محمد باقی ترخان بن میرزا محمد عیسی ۶۴

محمد باقی خان ۲۳۷

محمد بخاری دهلوی ۱۰۱

محمد جعفر ۲۶۳

محمد حسین ۲۲۵

محمد حسین خان ۱۴، ۹۳

محمد حسین شیخ ۲۶۱

محمد حسین میرزا ۶۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۲-۱۱۵

محمد حکیم ۳۹-۴۱، ۴۳، ۵۰، ۶۰-۶۵، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۲

محمد خدابنده ۱۶۷

محمد زاهد ۱۷۰

محمد زمان میرزا ۲۴۸، ۲۷۶

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳۷

محمد سلطان میرزا ۷۲، ۷۴

محمد شریف ۱۵۹، ۲۲۹، ۲۴۵

محمد صادق خان ۴۰، ۲۱۶، ۲۵۴، ۲۷۱

محمد صالح هروی ۳۶

محمد طاهر خان میر فراغت ۱۲۷

محمد علی خزانچی ۲۴۳، ۲۴۷

محمد علی دیوانه ۲۰۴

محمد قاسم ۱۸۶

محمد قاسم خان ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۶

محمد قاسم خان میر بحر ۳۷، ۲۰۳، ۲۴۶، ۲۷۶

محمد قاسم کوه بر ۴۰، ۴۳

محمد قلیج خان ۲۷۶

محمد قلی خان ۱۱۳، ۱۱۴

محمد قلی خان برلاس ۱۰، ۱۴، ۳۹، ۵۰، ۶۶، ۷۱، ۱۳۲

محمد قلی خان توقای ۱۳۲، ۱۳۴

محمد قلی شغالی ۶۲

محمد مراد خان ۷۴

محمد معصوم بن هاشم خان ۱۲۲

محمد معصوم جونپوری ۱۹۷

محمد معصوم خان فرنخودی ۵۵، ۱۹۲، ۱۹۶

محمد معصوم کابلی ۶۲، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۷

محمد معصوم کوکه ۶۲

محمد وفا خزانچی ۲۴۱

محمد هاشم ۲۷۶

محمد همایون ۷، ۸، ۱۴۵، ۱۹۵

محمد یار ۵۶

محمود آباد ۱۰۲، ۱۱۶، ۲۵۲

- محمود بسخوانی (پسیخانی) ۱۷۱
- محمود خان ۱۶۲
- محمود خان بارهه ۹۶، ۱۱۳، ۱۵۱
- محمود گجراتی ۴۷، ۹۶
- محیی الدین ۱۸۶
- محیی الدین عبد القادر جیلانی ۱۳۶
- مخدوم الملک ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۱۶، ۲۱۷
- مدارن ۱۳۲
- مداریه ۱۶۷
- مدرسه بیگم ۴۳
- مدهکر ۲۶۵
- مراد بیگ ۷۰
- مرتضی علی ۱۱۵
- مرتضی نظام الملک حاکم ۲۲۶
- مزار شاه بهیکن ۲۳۱
- مسعود حسین میرزا ۱۰۷، ۱۰۹
- مسند عالی - فتو غلام
- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳۸
- مشرف بیگ ۲۰۴
- مشکوٰۃ الانوار ۱۳۹
- مشهد ۲۸
- مشهدی ۶۵
- مصطفی ۲۱۹
- مطلب خان ۲۰۱
- مظفر ۹۶، ۲۲۸-۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۰
- مظفر ابن سلطان محمود گجراتی ۲۲۸
- مظفر حسین بن ابراهیم حسین میرزا ۹۸، ۱۵۰، ۱۷۲، ۱۷۵
- مظفر خان ۲۷، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۵۳، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۷۶، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۰
- مظفر خان خواجه شمس الدین محمد خوافی ۱۹۶
- مظفر گجراتی ۲۴۶، ۲۷۰
- مظفر مغول ۱۳۲
- معتبرنامه خرد وافر ۱۷۸
- معجم البلدان ۲۶۲

معصوم خان ۱۸۵

معصوم خان جونپوری ۱۹۲

معصوم خان فرنخودی ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۸

معصوم خان کابلی ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۵

معصوم خان کوکه میرزا حکیم ۱۸۴

معمورآباد ۲۳۱، ۲۳۲

معین الدین احمد خان ۳۵، ۱۳۵

معین الدین احمد خان فرنخودی ۱۰۴، ۱۳۲، ۱۹۲

معین الدین چشتی ۳۴، ۷۳، ۷۶، ۹۵، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۸۰

معین واعظ ۱۹۳

مغول ۱۰۱

مقبل خان ۸۲

مقبول خان ۹۷

مقرب خان ۴۷، ۶۰

مقصود جوهری میرزا مظفر حسین ۱۸۵

مقیم اصفهانی ۸۵

مقیم خان ۳۰، ۴۷

مکن پور ۹۳

مکه ۹، ۱۹، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۵۹، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۷۸

ملا ابو سعید ۱۹۳

ملا احمد تته ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۵۵، ۲۷۵

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۳۹

ملا احمد رافضی ۲۵۴

ملا الهداد امروهه ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۲

ملا الهداد نبوی سلطان پوری ۲۰۶

ملا تقی شستری ۲۸۲

ملا شاه محمد شاه آبادی ۲۰۶، ۲۶۲، ۳۸۳

ملا شیر ۳۸، ۷۶، ۱۳۸، ۱۶۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۴۴

ملا طیب ۱۸۴، ۱۹۶

ملا عالم کابلی ۲۳۵

ملا عبد الشکور گول دار ۱۹۳

ملا عبد الله سلطان پوری ۱۵، ۳۰

ملا عشقی ۱۸۶

ملا عصام الدین ابراهیم اسفراینی ۱۲۸

ملاً مبارک ۲۱۳

ملا مجدی سرهندی ۱۸۵

ملا محمد معصوم ۱۹۳

ملا محمد یزدی ۱۴۵، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۰۱

ملا محمودی ۲۳۲

ملا مصطفی کاتب لاهوری ۲۷۵

ملتان ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۱۳، ۱۵۱، ۱۷۴، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۲

ملک الشرق ۹۶

ملک الشرق گجراتی ۹۷، ۱۵۱

ملک ثانی کابلی وزیر ۲۰۳

ملک علی ۲۰۴

ملک محمد خان ولد ۳۰

ملوک شاه ولد حامد ۱۷۵

منتخب التواریخ ۵، ۲۱، ۳۴، ۴۴، ۷۴، ۹۳، ۱۲۱، ۱۶۸، ۲۶۸، ۲۷۴

مندو ۳۵، ۷۵

منصوره (منصوریه) ۴۹

منعم خان ۱۰، ۲۷، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۹۲، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۶

منقح کشمیری ۲۶۹

منکروال ۶۸

منگن بداؤنی ۹۲

منگیر ۱۹۷

منوهر- رای منوهر

منوهرپور ۱۷۴

موسی خان فولادی ۳۱

موطاً ۱۴۳

مولانا الهداد امروهه- ملاً الهداد امروهه

مولانا شیر- ملاً شیر

مولانا عبد القادر ۲۲۵

مولتان- ملتان

موهنی ۷۷، ۱۶۳، ۱۶۷

موء میدان ۷۱

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۴۰

مهابهارت ۱۷۸، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۷۹

مهاپاتر باد فروش ۵۳

مهادیو ۱۷۸

مهامایی ۱۷۹

مهتر خان ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۶

مهتر خان سلطانی ۷۶

مهتر سعادت ۱۹۲، ۲۰۱

مهد علیای سلیمه سلطان بیگم ۱۵

مهدی (عج) ۲۰۰

مهدی قاسم خان ۱۳، ۱۴، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۵۰، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۸۵، ۸۶، ۱۰۳، ۲۰۳

مهر علی بیگ سلدوز ۲۲، ۲۳، ۳۳، ۱۷۲، ۱۷۳

مهندری ۲۳۲

میان تان سین ۲۹، ۱۸۴، ۲۳۳

میان حاتم سنبلی ۳۲، ۱۹۹

میان حاتم سنبلی ۱۹۹

میان دو آب ۳۷، ۹۴، ۱۵۱، ۲۰۶، ۲۳۴

میان شیخ داود جهنی وال ۱۳۶، ۲۷۳

میان شیخ عبد الله ۲۷۲

میان فتح الله شربتی ۲۴۱

میان مان پانی پتی ۱۹۳

میانه ۲۳۰

میدنی پور ۱۳۲

میر ابو اسحاق ۱۹۶

میر ابو الغیث بخاری ۱۶۹، ۲۱۲، ۲۴۲، ۲۵۳

میر ابو المظفر ۲۲۵

میر ادهم ۱۸۵

میرته ۱۱، ۳۴، ۹۵، ۱۰۲، ۱۷۴

میر چوپان ۲۵، ۴۲

میر حبش ۱۳۶، ۱۷۷

میر حیدر معمایی ۱۶۷، ۱۸۴

میر خسرو - خسرو دهلوی

میر خلیفه ۹۱، ۱۹۲

میرزا ابراهیم حسین ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۷۲

- میرزا ابو القاسم گوساله ۱۳۲
- میرزا الغ بیگ گورکان ۷۲، ۱۸۶
- میرزا بیگ قاقشال ۲۲۵
- میرزا جانی ۲۱۲، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۰
- میرزا جعفر، آصف خان ثالث ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲
- میرزا خان ۱۱۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴
- میرزاده علی خان ۲۴۷، ۲۵۷
- میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۱
- میرزا سلیمان ۱۰، ۴۱، ۴۳، ۵۰، ۶۱، ۶۲، ۱۳۸، ۱۴۷-۱۵۰، ۲۳۷، ۲۴۰
- منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۴۱
- ۲۴۱، ۲۴۷
- میرزا شاهرخ ۱۴۹، ۱۸۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۷۱، ۲۷۲
- میرزا شرف الدین حسین ۷۲، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۹۶، ۱۹۷
- میرزا عبد الرحیم ۲۷
- میرزا عزیز الله مشهدی ۷۴
- میرزا عزیز کوکه ۶۷، ۹۱، ۹۷، ۱۳۷، ۲۷۱، ۱۴۰
- میرزا علی عالم شاهی ۱۳۳
- میرزا عیسی ترخان ۹۱
- میرزا غیاث الدین علی قزوینی ۱۱۶، ۲۱۷
- میرزا فولاد برلاس ۱۸۷، ۲۲۲
- میرزا قندهاری ۲۸۲
- میرزا کامران ۳۹، ۱۷۲
- میرزا محمد حکیم ۳۹، ۶۲، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳
- میرزا محمد عیسی ۶۴
- میرزا محمد مقیم ۱۶۹
- میرزا محمول ۲۰۳
- میرزا مخدوم ۲۲۱
- میرزا مظفر حسین ۱۷۴، ۲۷۲، ۲۸۱
- میرزا مفلس ۱۲۹
- میرزا مقیم ۸۵
- میرزا منوهر- رای منوهر
- میرزا میرک رضوی ۶۵، ۷۰، ۱۲۵
- میرزا نور الدین محمد ۱۵

میرزا یوسف خان ۶۶، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۵، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۷-۲۶۹

میر سید ابو الفضل ۱۷۰

میر سید ابو القاسم ۱۷۰

میر سید جلال متوکل ۷۷

میر سید رفیع الدین محدث ۱۹۶

میر سید صفالی ۱۷۰

میر سید محمد مکی ۱۶

میر سید محمد میر عدل امروهه ۱۵۱، ۱۷۰

میر سید نعمت رسولی ۲۰

میر صالح داعی ۲۲۵

میر صدر جهان- صدر جهان

میر طوغان عهدی ۲۴۸

میر عبد الاول ۱۷۱

میر عبد الحی ۴۵

میر عبد الطیف قزوینی ۲۱، ۲۶، ۵۹، ۱۵۹

میر عدل ۱۵۳

میر علاء الدوله قزوینی ۷۳

میر غیاث الدین الملقب به نقیب خان ۲۱

میر غیاث الدین منصور شیرازی ۲۲۰

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۴۲

میر فارغی ۷۶

میر فتح الله شیرازی- فتح الله شیرازی

میر قاضی حسین میبدی ۱۷۶

میر قریش ۲۴۵، ۲۴۷

میرک ردایی ۱۶۴

میرک شاه بن میر جمال الدین محدث ۱۱۶

میر کلان محدث هروی ۱۱۶

میرک میرزا غیاث ۹۰

میر گیسو ۴۱، ۹۲، ۱۲۸

میر محسن رضوی ۱۱۷

میر محمد امین ۲۶۴

میر محمد خان ۶۳

میر محمد خان اتکه ۳۷

میر محمد خان کلان ۹۵، ۱۱۳

میر محمد معصوم بکری ۲۲۸، ۲۶۱

میر محمد منشی ۳۷

میر مرتضی ۲۳۹، ۲۵۱

میر مرتضی شریفی شیرازی ۶۹

میر معز الملک ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۱۹۲، ۲۰۱

میر منشی اشرف خان ۱۰، ۱۱

میر منیر ۲۶۴

میر نظام ۱۸۶

میر نظام الدین احمد ۲۶۹

میر هاشم ۲۲۵

میر یعقوب کشمیری - یعقوب صیرفی کشمیری

میوات ۲۶

مؤید بیگ ۱۸، ۱۶۷

ن نادوت ۲۳۲

نارنول ۴۱، ۷۴، ۱۰۲، ۱۲۷، ۱۷۴

ناصر خسرو ۲۰۰، ۲۱۸

ناگور ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۴۱، ۷۴، ۹۱، ۹۵، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۳۶

نالچه ۴۸

نامه خردافزا ۱۲۶

ناودت ۲۵۰

ناهید بیگم ۹۱

نجات الرشید ۱۴۳

ندربار ۱۷۳، ۲۳۱، ۲۵۲

نراین داس ۱۶۷

نرسنگه ۶۸

نرور ۴۶، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۲۶۵

نرهن ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸

نزهة الارواح ۱۷۹

نصاب ۲۱۳

نصیین ۲۲۲

نصیر ۲۳۱، ۲۳۳

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۴۳

نظام التواریخ ۵

نظام الدین احمد ۷۰، ۹۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸-۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۱-۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۷، ۲۷۸

نظام الدین انبیهی وال ۱۱۲

نظام الملک ۲۳۹

نظام بدخشی ۱۰

نظر بهادر ۶۸، ۷۱، ۱۳۲

نظری (بیگ) ۲۴۶

نفحات الانس ۱۸۲

نقیب خان ۲۱، ۳۴، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۷۷، ۲۷۹

نگرچین ۴۸، ۴۹، ۵۹، ۶۳

نگرکوت ۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۲۴۹

نل و دمن ۲۷۷

نندنه ۱۷۵

نواری ۲۳۰

نور الدین قراری ۱۴۵، ۱۹۶

نور الدین محمد میرزا ۱۴۶

نوراهی ۱۰۳

نورنگ خان ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۳۱

نوساری ۱۸۱

نهتنور ۶۴

نهج البلاغه ۴۵

نهرواله ۲۲۹

نیابت ۲۰۸

نیابت خان ۱۹۲، ۲۰۱

نیلاب ۵۰، ۱۴۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۷

نیم کهار ۵۲

ووجرایل ۸۶

وجیه الملک ۹۶

وحدت علی ۲۷۱

وزیرپور ماندل گره ۷۱

وزیر خان ۶۱، ۶۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۰-۲۰۳

وزیر خان جمیل ۱۹۶

ولی بیگ ۹، ۲۸-۳۰

ولی بیگ ذو القدر ۲۶

ولی نعمت بیگم ۶۱، ۱۴۷

ه هاشم خان نیشابوری ۲۰۱

هاشمی قندهار ۲۸، ۲۹

هاندیه ۳۵

هانسی ۱۷۵

هتیاپول ۷۶

هتیه ۴۶

هدایه ۱۴۱

هراول ۴۷، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۹۵، ۱۰۱،

منتخب التواریخ، ج ۲، ص: ۳۴۴

۱۱۴، ۱۳۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۹، ۲۶۱

هری ۲۵۴

هزار شعاع ۲۳۴

هزاره ۳۹

همایون شاه ۵، ۳۹

همایون فرملی - محمد عمایون ۱۹۷

همایون قلی - همایون فرملی همایون قلی خان - همایون فرملی هم‌زبان ۹۸، ۹۹

هند (هندوستان) ۴، ۵، ۱۰، ۱۱، ۱۹-۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۸-۴۰، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۶۱-۶۳، ۶۵، ۷۳، ۷۷، ۹۳،

۹۵، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۲۱،

۲۲۳، ۲۳۵، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳

هندو ۷۷، ۱۵۷

هندو بیگ مغول ۲۱

هندوستانی ۲۴۳

هندوکش ۶۲

هندون ۱۶۸

هندیه ۲۵۱، ۲۸۱، ۲۸۲

هنسو ۱۱۹

هوای ۱۲

هودل ۱۰

هوشنگ غوری ۴۶

هیراپور ۲۶۸

هیرانند ۶۸

هیمون (هیموی) بقال ۱۰-۱۳

ی یادگار کل ۲۶۷

یار محمد ۲۱۹، ۲۶۲، ۲۶۵

یثرب ۲۱۸

یحیی پور ۱۲۰

یزیدی- ملا محمد یزدی

یعقوب ۲۴۶، ۲۵۸

یعقوب صیرفی کشمیری ۸۵

یوسف ۲۳۹، ۲۴۶

یوسف خان کشمیری ۲۴۶

یوسف زئی ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۹

یوسف محمد خان ۲۸، ۵۳

منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۵

جلد سوم

پیشگفتار انجمن

اشاره

به نام خداوند جان و خرد یکی از کتابهای ارزشمند که در سده دهم هجری در هند تألیف شده، منتخب التواریخ است. در شبه قاره این تاریخ ارجمند را تاریخ بداؤنی نامیده‌اند، چرا که مؤلف آن ملا عبد القادر بداؤنی است. عبد القادر بن ملوک شاه بن حامد بداؤنی متخلص به قادری در سال ۹۴۷ ه. در بداؤن- که زادگاه نظام الدین اولیا هم هست- به دنیا آمده است. از محضر دانشمندانی چون شیخ حاتم سنهلی، سید محمد مکی، شیخ سعد الله نحوی، قاضی ابو المعالی و شیخ مبارک ناگوری- پدر ابو الفضل و فیاض فیضی- بهره‌مند شده است. در فقه، تاریخ، حدیث، تفسیر، منطق، نجوم، موسیقی و شعر شهرتی به دست آورده، در زبان سنسکریت هم مهارتی یافته است. عبد القادر یکی از رجال دانش در دوره جلال الدین اکبر پادشاه تیموری هند (۹۶۳-۱۰۱۴ ه. است. او را در سال ۹۸۱ ه. به دربار اکبر معرفی کرده‌اند و بر اثر نبوغ و وسعت معلومات در سلک ندیمان اکبر درآمده و با علمای دربار اکبر آشنایی و انس پیدا کرده است. مدتی مأمور شده است که تاریخ الفی را به پایان برساند. ترجمه بعضی کتابهای سنسکریت هم به او واگذار شده است که به فارسی درآورد. در حدیث کتابی به نام نجات الرشید فراهم آورده است، معجم البلدان یاقوت حموی را ترجمه کرده، منتخبی از جامع التواریخ رشیدی را فراهم ساخته و آثار دیگری هم ترجمه یا تألیف کرده است.

منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۶

اما بی تردید معروف‌ترین اثر او منتخب التواریخ است. عبد القادر تمام دوره حیات ۵۷ ساله خود را در دوران سلطنت اکبر به پایان رسانده است. چون مردی متدین و متعصب و صریح اللهجه و شجاع بوده، آنچه را که مغایر با چارچوب معتقدات خود یافته با قلمی شیوا به باد حمله و انتقاد گرفته است.

منتخب التواریخ با حمد خدا، نعت رسول (ص) و منقبت خلفای راشدین آغاز شده، مطالبی در فواید علم تاریخ و انگیزه و روش کار خود آورده است. تاریخ را از دوره غزنویان آغاز کرده است و پادشاهان هند را در نه طبقه تاریخی مورد بررسی قرار داده است.

قسمت اعظم کتاب وی از طبقات اکبری، تاریخ مبارکشاهی، نظام التواریخ و لب التواریخ است که ملا-عبد القادر در لابه لای مطالب نکته‌هایی هم از خود بر آن افزوده است. البته در دوره تیموریان و اکبر به اطلاعات و مشاهدات خود متکی بوده است و این بخش کتاب ارزشمندترین بخش منتخب التواریخ است و چون مؤلف آن یکی از ندیمان و نزدیکان جلال الدین اکبر بوده و از اخبار و اسرار درونی دربار آگاهی داشته است، محتوای کتاب او ارج دیگری یافته است.

عبد القادر نثری ساده و روشن دارد و اگرچه در تألیف کتاب به آرایه‌های لفظی و معنوی هم نظر دارد، گرفتار تعقید و مغلق‌نویسی نشده است. عبد القادر مردی کنجکاو و مورّخی باانصاف است و برخلاف دیگر مورّخان درباری لحن متملقانه ندارد و نان قرض نداده است و حق را ولو علیه خودش هم که باشد گفته است.

از منتخب التواریخ هم گزیده‌ای استخراج کرده‌اند و هم به زبانهای دیگر مخصوصاً به انگلیسی و اردو برگردانده‌اند. اصل کتاب به زبان فارسی است. متن آن در سه جلد میان سالهای ۱۸۶۴ - ۱۸۶۹ م. به تصحیح مولوی احمد علی صاحب و اهتمام کبیر الدین احمد در کلکته به چاپ رسیده است.

جلد سوم کتاب از نظر تذکره علما و شاعران در تاریخ زبان فارسی در هند کتابی مغتنم است. عبد القادر بداؤنی در این کار به شیوه مورّخان پیش از خود عمل کرده است، با این فرق که او به گفته خودش «به هر حال به ذکر کرام برره» پرداخته است نه «فسقه فجره».

زبان طنز عبد القادر واقعا بدیع است. در دیباچه کوتاهی که بر مجلد سوم نوشته

منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۷

است، می‌گوید: «مشایخی که عهد اکبر شاهی به وجود شریف ایشان آراسته بود، در این ولا اکثری عنقاصفت در قاف قرب حضرت کبریا متواری شده، گویا همه بر یک عهد و یک میثاق رخت زندگی از این نشیمن وحشت و غرور بر بسته در دار بهجت و سرور منزل گرفته‌اند و از آن قافله سلسله جنبانی نماند ...» (ص ۴).

در آغاز این جلد درباره سی و هشت تن از مشایخ و شصت و نه تن از فضایی که خود ملازم آنان بوده و از آنان تلمذ کرده، و پانزده تن از حکیمان (اطبایا) معروف آن عهد به اختصار سخن گفته است. سپس به همان اختصار از شصت و سه تن از شاعران روزگار خود بحث کرده است.

عبد القادر در زندگینامه شاعران که گاهی هم کوتاه است، با اشاره بسیار کوتاه‌تر نظر انتقادی خود را هم با مهارت گنجانده است. درباره میرزاده علیخان می‌نویسد:

«ولد محترم بیگ است که از امرای مشهور جنت آشیانی بود به اخلاق پسندیده موصوف بود و طبعی مایل به نظم داشت و گاه گاه شعری می‌گفت ...» (ص ۳۲۶) درباره «نوعی» نوشته است:

«خود را از نبایر حضرت حاجی محمد خوشانی - قدس الله سرّه العزیز - می‌گیرد، اما عملش تکذیب آن دعوی می‌نماید و ...» (ص ۳۶۱)

بداؤنی به آن دلیل که ابو الفضل و برادرش شیخ فیضی ملک الشعرا اکبر، آیین من درآوردی اکبر را پذیرفته بودند، به آن دو برادر نظری مساعد نداشت. در زندگینامه یازده صفحه‌یی که درباره ملک الشعرا شیخ فیضی آورده - که مفصل‌ترین یا یکی از مفصل‌ترین زندگینامه‌هاست - هرچند ابتدا فیضی را می‌ستاید و می‌گوید:

«در فنون جزئیّه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طبّ و انشا عدیل در روزگار نداشت ...» (ص ۲۹۹)، اما بلافاصله می‌افزاید: «در وادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و اهانت و مذمت صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدّمین و متأخّرین و مشایخ و اموات و احیا و بی‌ادبی و بی‌تحاشی نسبت به همه علما و صلحا و فضلا و سّرا و جهرا و لیلا و نهارا، همه یهود و نصاری و هندو و مجوس بر او هزار شرف داشتند چه جای نزاریّه و صباحیه ...» (صص ۲۹۹ - ۳۰۰).

می‌گوید: «و مدّت چهل سال درست شعر گفت، اما همه نادرست،

منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۸

استخوان‌بندی او خوب، اما بی‌مغز، مصالح شعر او سراپا بی‌مزه، سلیقه او در وادی شطحیات و فخریات و کفریات معروف، اما از ذوق عشق حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی و قبول خاطر نصیب اعدا. با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است، یک بیت او چون طبع افسرده او شعله‌یی ندارد ...» (ص ۳۰۰).

بی‌تردید آنچه این کتاب را از بدو تألیف منظور نظر اهل فضل و مورّخان قرار داده است، چارچوبی است که مؤلف خود را در آن محصور کرده است. خود می‌گوید: «آفرین و نفرین من همه به دستوری شرع مبین و مدح و ذم به تقریب تعصّب در دین است ...» (ص ۳۹۱).

مورّخانی که اندکی بعد از وی به تألیف کتابهای تاریخی پرداخته‌اند، در آثار خود نامی از کتاب وی نیاورده‌اند، این کتاب ده سال بعد از درگذشت اکبر انتشار یافته است و به سبب لحن اعتراض آمیزی که درباره اکبر به کار برده بوده کتابش به دستور جهانگیر پسر اکبر توقیف شده است، اما نوشته‌اند که علی‌رغم منع دولت از انتشار این کتاب، پرفروش‌ترین کتاب در پایتخت هند بوده است. منتخب التواریخ از تواریخ مستند و بی‌نظیر دوره اسلامی هند است و عبد القادر مورّخی امین است.

کتاب حاضر به استناد چاپ ۱۸۶۴ - ۱۸۶۹ میلادی در کلکته فراهم شده است.

این چاپ عاری از خطاهای مطبعی و اغلاط دیگر نیست. در حروفچینی مجدّد سعی شده است که حتی الامکان غلطها اصلاح شود، و در پایان کتاب معانی لغات خاصی که از زبان هندی در نشر فارسی راه یافته است، بیاید و آیات، احادیث و اعلام کتاب استخراج گردد. امید است که این گام اوّل منجر به تهیّه نسخه‌های کهن و صحیح کتاب منتخب التواریخ و تصحیح و چاپ مجدّد همه آن بینجامد.

توفیق ه. سبجانی عضو هیأت علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی اسفندماه ۱۳۷۸

منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۹

مندرجات مشایخ

میان حاتم سنبلی ۳

شیخ جلال الدین تهنائیسری ۴

شیخ محمد غوث گوالیاری ۵

شیخ برهان ۶ منتخب التواریخ مقدمه ج ۳ ۹ مندرجات مشایخ ص: ۹

خ محمد کنوسنبلی ۷

شیخ فخر الدین ۸

شیخ عزیز الله ۸

شیخ سلیم چشتی ۹

- نقل مکتوب ۱۰
- شیخ نظام الدین انبیهی وال ۱۲
- شیخ بهیکن ۱۸
- شیخ سعدی ۱۸
- سید تاج الدین ۱۹
- شیخ محمد قلندر لکهنوی ۱۹
- شیخ نظام نارنولی ۱۹
- شیخ الهدیه خیرآبادی ۲۰
- شیخ داود جهنی وال ۲۱
- شیخ ابن مرویه ۲۸
- خواجه عبد الشهد ۲۸
- شیخ ادهن جونپوری ۲۹
- منتخب التوارخ، مقدمه ج ۳، ص: ۱۰
- شیخ عبد الغفور اعظم پوری ۳۰
- میان وجیه الدین احمدآبادی ۳۱
- میان عبد الله نیازی سرهندی ۳۲
- شیخ ابو الفتح گجراتی ۳۳
- شیخ ابو اسحاق لاهوری ۳۴
- شیخ رکن الدین ۳۵
- میان مصطفی گجراتی ۳۵
- شیخ اسحاق کاکو لاهوری ۳۶
- شیخ سعد الله بنی اسرائیل ۳۷
- میان شیخ عبد الله بداونی ۳۸
- شیخ جلال الدین فتوحی ۳۹
- شیخ کپور مجذوب گوالیاری ۴۰
- شیخ اله بخش گرمکیتسری ۴۱
- شیخ عارف حسینی ۴۱
- میر سید علاء الدین اودهی ۴۳
- شیخ حمزه لکنهوی ۴۴
- شیخ پیرک ۴۴
- شیخ محمد حسین سکندری ۴۵
- شیخ عبد الواحد بلگرامی ۴۵

ذکر فضایی که جامع اوراق اکثر ایشان را ملازمت کرده و تلمذ کرده

- مولانا عبد الله سلطان پوری ۴۸
- شیخ مبارک ناگوری ۵۰
- میر سید محمد میر عدل امروهی ۵۱
- شیخ گدایی دهلوی کنو ۵۲
- میان جمال خان مفتی دهلوی ۵۳
- قاضی جلال الدین ملتانی ۵۳
- منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۱۱
- قاضی طوایسی ۵۳
- قاضی یعقوب مانکپوری ۵۴
- شیخ عبد النبی صدر الصدور ۵۴
- شیخ احمد فیاض انبیهی وال ۵۷
- قاضی صدر الدین جلندری ثم اللاهوری ۵۸
- میان اله داد لکنهوی ۵۸
- میر سید جلال الدین قادری آگره ۵۹
- شیخ حسین اجمیری ۵۹
- شیخ عبد القادر ۶۲
- شیخ کبیر ۶۳
- میر سید علی لودهیانه ۶۴
- شیخ معین ۶۵
- میر عبد اللطیف قزوینی ۶۶
- خواجه محمد یحیی ۶۸
- شیخ حسین بدخشی ۶۸
- شیخ عبد القادر ۶۹
- شیخ ابو المعالی ۶۹
- مولانا جمال تله ۷۱
- مولانا عبد الشکور لاهوری ۷۲
- شیخ کبیر ولد شیخ منور ۷۲
- شیخ سعد الله نحوی ۷۳
- شیخ نصیر الدین ۷۴
- شیخ مبارک الوری ۷۴
- شیخ چاین لده سهنی ۷۴
- شیخ عبد الغنی بداونی ۷۵
- شیخ بهلول دهلوی ۷۶

منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۱۲

شیخ عبد الحق دهلوی ۷۷

مولانا اله داد سلطانپوری ۷۹

مولانا عثمان سامانه ۸۰

حاجی سلطان تهانیسری ۸۰

سید شاه میر سامانه ۸۱

سید یاسین ۸۲

شیخ ضیاء الله ۸۲

میر ابو الغیث بخاری ۸۵

میر کمال الدین حسین شیرازی ۸۶

شیخ ابو الفتح تهانیسری ۸۸

مولانا عثمان بنگالی ۸۸

شیخ حسین بزهری ۸۸

مولانا اسماعیل عرب ۸۸

قاضی مبارک گوپاموی ۸۹

مولانا ویس گوالیاری ۹۰

شیخ محمد شامی ۹۱

نقل رقعہ ۹۱

رقعہ دیگر ۹۲

شیخ حسن علی موصلی ۹۳

قاضی نور الله ششتری ۹۳

حاجی ابراهیم محدث ۹۴

شیخ جلال واصل کالپی وال ۹۵

ملک محمود پیارو ۹۵

صدر جهان پھانی ۹۶

شیخ یعقوب کشمیری ۹۶

منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۱۳

مولانا میرزا سمرقندی ۱۰۱

قاضی ابو المعالی ۱۰۲

مولانا میر کلان ۱۰۲

مولانا سعید ترکستانی ۱۰۳

حافظ کومکی ۱۰۳

قاضی نظام بدخشی ۱۰۴

- مولانا اله داد لنگر خانی ۱۰۴
- مولانا محمد مفتی ۱۰۴
- میر فتح الله شیرازی ۱۰۵
- شیخ منصور لاهوری ۱۰۵
- ملا پیر محمد شیروانی ۱۰۶
- میرزا مفلس اوزبک ۱۰۶
- مولانا نور الدین محمد ترخان ۱۰۶
- مولانا اله داد امروهه ۱۰۷
- حکیمان (اطبا): ذکر حکمای عصر اکبر شاهی
- حکیم الملک گیلانی ۱۱۱
- حکیم سیف الملک دماوندی ۱۱۲
- حکیم زینل شیرازی ۱۱۳
- حکیم عین الملک شیرازی ۱۱۴
- حکیم مصری ۱۱۴
- حکیم علی ۱۱۴
- حکیم ابو الفتح گیلانی ۱۱۵
- حکیم حسن گیلانی ۱۱۵
- حکیم همام ۱۱۵
- حکیم احمد تتوی ۱۱۶
- حکیم لطف الله گیلانی ۱۱۶
- منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۱۴
- حکیم مظفر اردستانی ۱۱۶
- حکیم فتح الله گیلانی ۱۱۷
- شیخ بینا ۱۱۷
- شاعران: ذکر شعرای عصر اکبر شاهی
- غزالی مشهدی ۱۱۹
- قاسم کاهی ۱۲۰
- خواجه حسین مروی ۱۲۳
- قاسم ارسلان ۱۲۴
- آتش قندهاری ۱۲۵
- اشرف خان میر منشی ۱۲۶
- امیر قاضی اسیری ۱۲۷
- میر امامی به منحجه مشهور ۱۲۷

- میر شریف امانی اصفهانی ۱۲۸
 قاضی احمد غفاری قزوینی ۱۲۹
 میر اشکی قمی ۱۲۹
 یولقلی انیسی ۱۳۰
 ملا غنی امنی ۱۳۰
 ابتری بدخشی ۱۳۱
 الفتی قلیچ خان ۱۳۱
 الفتی یزدی ۱۳۱
 الفتی عراقی ۱۳۲
 بیرم خان خانخانان ۱۳۲
 بیکسی غزنوی ۱۳۴
 باقی کولابی ۱۳۵
 بیاضی ۱۳۵
 پیروی ۱۳۵
 منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۱۵
 بقایی ۱۳۶
 ملا نور الدین محمد ترخان ۱۳۷
 تردی روده ۱۳۹
 توسنی ۱۳۹
 تذروی ابهری ۱۴۰
 تشبیهی کاشی ۱۴۲
 تقی الدین ششتری ۱۴۳
 ثانی خان هروی ۱۴۳
 ثنایی مشهدی ۱۴۴
 جدایی ۱۴۶
 جذبی ۱۴۶
 جمیلی کالپی وال ۱۴۸
 چشتی ۱۴۸
 جعفر ۱۴۹
 حیدری تبریزی ۱۵۰
 حزنی ۱۵۱
 حیاتی گیلانی ۱۵۲
 حیایی ۱۵۳

- حالتی ۱۵۳
خان اعظم ۱۵۴
خنجر بیگ ۱۵۴
خسروی ۱۵۷
میر دوری ۱۵۷
دانهی ۱۵۸
دوایی ۱۵۹
رفیعی ۱۶۰
منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۱۶
رهای ۱۶۱
روغنی ۱۶۲
زین خان کوکه ۱۶۲
سلطان سپلکی ۱۶۳
سلطان ۱۶۴
سیری ۱۶۵
سپهری ۱۶۶
سیافی ۱۶۶
سهمی ۱۶۷
سقا ۱۶۸
سپاهی ۱۶۸
سرمدی اصفهانی ۱۶۹
ساقی جزایری ۱۶۹
سیدی ۱۷۰
شاه ابو المعالی ۱۷۱
شیری ۱۷۱
شکیبی اصفهانی ۱۷۴
شجاعی ۱۷۴
شعوری تربتی ۱۷۵
ملا صادق حلوائی سمرقندی ۱۷۵
صبوحی ۱۷۶
صالحی ۱۷۷
صادقی ۱۷۸
صرفی ۱۷۸

- صرفی ساوجی ۱۷۹
صبوری همدانی ۱۷۹
منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۱۷
صالح دیوانه ۱۸۰
طارمی ۱۸۰
طریقی ساوجی ۱۸۱
طالب اصفهانی ۱۸۲
طالعی یزدی ۱۸۳
طفلی ۱۸۴
ظهوری ۱۸۵
عالم کابلی ۱۸۵
میر عبد الحی مشهدی ۱۸۷
عتابی ۱۸۹
عبیدی ۱۹۰
عشقی خان ۱۹۰
علمی ۱۹۱
میر عزیز الله ۱۹۲
میرزا عزیز کوکه ۱۹۳
عهدی شیرازی ۱۹۳
عنایت الله کاتب ۱۹۴
عرفی شیرازی ۱۹۵
غزنوی ۱۹۷
غباری ۱۹۸
غربتی حصاری ۱۹۹
غیرتی شیرازی ۲۰۰
فارغی شیرازی ۲۰۰
فهمی سمرقندی ۲۰۲
فکری ۲۰۲
فناپی ۲۰۳
منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۱۸
فسونی یزدی ۲۰۳
فیروزه کابلی ۲۰۴
فهمی استر آبادی ۲۰۴

- ملک الشعرا شیخ فیضی ۲۰۵
 فارسی ۲۱۳
 قراری گیلانی ۲۱۴
 قوسی ۲۱۶
 قیدی شیرازی ۲۱۶
 قدری ۲۱۷
 قندی ۲۱۷
 کامی ۲۱۷
 کلامی ۲۱۷
 کلامی ۲۱۸
 کامی قمی ۲۱۸
 لقایی استرآبادی ۲۱۸
 لوایی ۲۱۹
 لعلی ۲۱۹
 لطفی منجم ۲۱۹
 میر مرتضی شریفی شیرازی ۲۲۰
 محوی ۲۲۰
 میر محسن رضوی مشهدی ۲۲۲
 موجی ۲۲۳
 میرزاده علی خان ۲۲۴
 معزی هروی ۲۲۴
 مرادی استرآبادی ۲۲۴
 مشفقی بخاری ۲۲۵
 منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۱۹
 میلی هروی ۲۲۵
 ملک قمی ۲۲۸
 مدامی بدخشی ۲۲۹
 ملا مقصود قزوینی ۲۳۰
 محنتی حصاری ۲۳۱
 موسوی مشهدی ۲۳۱
 خواجه معظم ۲۳۱
 موزون ۲۳۲
 محمد یوسف ۲۳۲

- منظری سمرقندی ۲۳۳
مدامی همدانی ۲۳۴
مقیم سبزواری ۲۳۴
محو ۲۳۵
مظهري کشمیری ۲۳۵
شیخ محمد دهلوی ۲۳۶
نویدی تربتی ۲۳۶
نشانی ۲۳۸
نقل رقعہ ۲۴۳
نقل رقعہ ۲۴۴
ناصحی ۲۴۵
نهانی ۲۴۶
نجاتی گیلانی ۲۴۶
ملا نویدی ۲۴۶
نوعی ۲۴۶
نیازی ۲۴۷
نامی ۲۴۸
منتخب التواریخ، مقدمه ج ۳، ص: ۲۰
نظیری نیشابوری ۲۵۳
نوایی ۲۵۴
نویدی نیشابوری ۲۵۵
نظمی تبریزی ۲۵۵
وقوعی نیشابوری ۲۵۶
وداعی هروی ۲۵۸
واقعی هروی ۲۵۸
وصفی ۲۵۹
وصلی ۲۵۹
وقوفی هروی ۲۶۰
وفایی اصفهانی ۲۶۰
همدمی ۲۶۰
هجری ۲۶۱
هاشم ۲۶۲
خاتمه ۲۶۳

حکایت بر سیل تمثیل ۲۶۶

مناجات ۲۶۶

فهرست آیات ۲۷۱

فهرست احادیث و سخنان بزرگان ۲۷۳

برخی لغات و تعبیرات کتاب ۲۷۶

فهرست عام ۲۸۳

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱

جلد سوم منتخب التواریخ

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳

مشایخ

اشاره

مخفی نماند که چون صاحب تاریخ نظامی ذکر امرا را تالی ذکر پادشاهی ساخته و اکثری از آنها متوفی غیر مرحومند، بیت: من وفایی ندیده‌ام ز کسان گر تو دیدی دعای من برسان بنابر آن زبان قلم را به ذکر آن حشویات نیالوده شروع در تعداد بعضی از مشایخ عصر نمودم که به هر حال ذکر کرام برره به که فسقه فجره تا داخل وعید و تهدید- احتوا التراب فی وجوه المداحین- نشوم- اعاذنا الله من شر الظالمین. و ذکر خباثت طلبه که زمانه به وجود کثیف ایشان ملوث است نیز از این قبیل است، مثنوی:

حرف ایشان خرد هجی نکند بلکه اندیشه هم کری نکند

کم‌دونان و سست دینان گیرهم از آنان قیاس اینان گیر

چون توان یاد دوستان کردن دل از آن یاد بوستان کردن

حیف باشد حکایت دشمن رفتن از بوستان سوی گلخن مشایخی که عهد اکبر شاهی به وجود شریف ایشان آراسته بود در این ولا اکثری عنقاصفت در قاف قرب حضرت کبریا متواری شده گویا همه بر یک عهد و یک میثاق رخت زندگی از این نشیمن وحشت و غرور بر بسته در دار بهجت و سرور منزل گرفته‌اند و از آن قافله سلسله جنبانی نمانده. شعر:

خلت الدیار محلها کمقامها لامم الا- هامها و قمامها و افتتاح از آن طبقه می کند که ایشان را به ترتیب ملازمت نموده یا از نهایت اشتها به مرتبه ظهور الشمس فی نصف النهار رسیده‌اند.

میان حاتم سنبلی قدس الله سره

دانشمند متبحر بوده و عمرها بر مسند افادت درس علوم فرموده صاحب کمالات

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴

صوری و معنوی است، در حین تحصیل علم حال بر او غالب آمد و ترک قیل و قال کرده اراده بر استاد خود شیخ عزیز الله دانشمند طلبنی که از علماء بالله و مشایخ مقتدای روزگار است آورد و سیر و سلوک در خدمت شیخ علاء الدین چشتی دهلوی نیز- قدس الله روحه- نمود و اجازت تکمیل طالبان و مریدان از هردو بزرگوار یافت و در اوایل جذبه ده سال در صحرای نواحی سنبل و امروزه سروپا برهنه می گشت و در این مدت سر او به بالین و بستر نرسیده، صاحب ذوق و سماع بود و پیوسته در وقت تکلم و تبسم

الله بر زبانش می‌گذشت و در نهایت احوال کیفیت صحبت بر او به مرتبه‌ای استیلا یافت که به اندک نغمه از خود می‌رفت، طاقت شنیدن سرود نداشت. فقیر چون در سنه ۹۶۰ ه. به سنّ دوازده سالگی در صحبت والد ماجد به ملازمت شیخ در سنبل رسیده قصیده برده را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد و از کتاب کنز فقه حنفی نیز سبقی چند تیمنا و تبرّکا خواند و در سلک ارادت «۱» خاص آورده به والد فقیر فرمودند که ما پسر شما را از جانب استادی میان شیخ عزیز الله کلاه و شجره بدان‌جهت داده‌ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و الحمد لله علی ذلک. حضرت شیخ در سنه ۹۶۹ ه. به جوار قرب ایزدی واصل شد و «درویش دانشمند» تاریخ اوست. طیب الله ثراه. و از اتفاقات آنکه والد فقیر نیز در همین تاریخ به رحمت حق پیوست، گویا نسبت ارادت مقتضی این بود.

شیخ جلال الدین تھانیری

خليفة شيخ عبد القدّوس کنگوهی است - قدّس الله سرهما - جامع علوم ظاهری و باطنی بود. به افاضه علوم دینیّه و نشر معارف یقینیّه اشتغال داشته و آخر حال از علوم رسمیّه اعراض نموده و از جلوت به خلوت آمده اوقات شریفش به ختم قرآن مجید و نوافل و درود و دعا مصروف بود. سنین عمرش [به] نود و سه رسیده به غایت ضعیف و نحیف گشته پوستی و استخوان مانده بود. فرد: پیر را از نامرادی رگ چو پیدا شد ز پوست بهر تعلیم مریدان راستی را مسطر است و با آنکه قوّت نشستن و حرکت کردن نداشت و همه وقت از کم‌قوّتی و بی‌قوّتی تکیه زده

(۱). هر سه نسخه چنین است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵

خفته بودی همین که استماع اذان فرمودی بی‌مدد دیگری برخاسته و نعلین پوشیده و عصا به دست گرفته به خودی خود به آداب طهارت و صلات قیام نمودی و باز به رسم معهود بر بستر خفتی و فقیر دو مرتبه شرف ملازمت او دریافتم یکی در سنه ۹۶۹ ه. در آگره زمانی که به مهم‌سازی و شفاعت ائمه تھانیر تشریف برده بود، دوم در سنه ۹۸۱ ه. به مصاحبت حسین خان در تھانیر هنگامی که به ایلغار از عقب الغ میرزا می‌رفت و چنان دید که توده نوری است مجسم. او در سنه ۹۸۹ ه. عالم فانی را بدرود کرد - ذکره الله بالخير.

شیخ محمد غوث گوالیاری

مرید شیخ ظهور و حاجی حضور عرف حاجی حمید است از سلسله شطّاریه، نسب او به سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی - قدّس الله روحه - می‌رسد در ابتدای حال دوازده سال در دامن کوه چنار و آن نواحی ریاضت شاقّه کشیده مسکن در غارها و غذا از برگ درختان داشت و در علم دعوت اسما مقتدا و صاحب تصرّف و جذب کامل بود و اجازت این علم از برادر بزرگ خویش شیخ بهلول که صاحب کرامات و خوارق بود حاصل کرد و همایون پادشاه مغفرت پناه را به هردوی این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص به کمال بود چنانچه به کم‌کسی دیگر آن جهت داشته باشند و طریق دعوت اسما از این اعزّه یاد می‌گرفتند و بعد از فترات هند چون شیر شاه در مقام آزار شیخ محمد شد سفر گجرات اختیار نموده و حکام و سلاطین آنجا نیز در ربقه انقیاد او داخل گردیده به تمام در مقام خدمت بودند و میان شیخ وجیه الدین عالم ربّانی متبحّر مدرّس غاشیه اطاعت او را بر دوش کشیده و این جمله دالّ بر کمالات و کرامات شیخ است و بسیاری از مشایخ نامی بزرگ دیگر، در ملک دهلی و گجرات و بنگاله از عطف دامن او برخاسته و آثار کمال او هنوز در هند باقی مانده، فقیر او را در سنه ۹۶۶ ه. روزی در بازار آگره از دور دیدم که سواره می‌گذشت و ازدحام

عام برگرد و پیش او چنانکه مجال عبور احدی در آن جمعیت نبود و از بسیاری تواضع جواب سلام خلایق از یمین و یسار سر او یک لحظه آرام و قرار نداشت و در آن حالت پشت خم او پیوسته به قربوس زین می‌رسید و در سینه مذکور از گجرات به آگره آمد و پادشاه را در صغر سنّ به تحریض و ترغیب تمام

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶

به وسایل و وسایط در سلک ارادت خود آورد و لیکن پادشاه زود ابا نمودند و چون صحبت او به خانخانان بیرم خان و شیخ گدایی راست نیامد رنجیده به گوالیار رفت و به تکمیل مریدان مشغول شد و خانقاهی تعمیر فرموده به سماع و سرود و وجد اشتغال داشت و خود در آن وادی تصنیف می‌کرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه و جلال بود و یک کرور تنگه را مدد معاش داشت هر که را می‌دید حتی کفار را نیز تعظیم و قیام می‌نمود از این جهت اهل فقر اندکی به ملامت و انکار او برخاستند و الغیب عند الله - تا چه نیت داشته باشد. بیت:

چون ردّ و قبول همه در پرده غیب است زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است و در سنه ۹۷۰ ه. بعد از هشتاد سالگی در آگره رحلت به دارالملک آخرت نمود و در گوالیار مدفون شد. جودی بر وجه اتم داشت و می‌گویند که هرگز لفظ من بر زبان او نگذشتی و همیشه تعبیر از خود به فقیر کردی چنانچه در وقت بخشش غله هم می‌گفت که این قدر میم و نون به فلانی بدهید تا من نبایستی گفت. رحمه الله علیه رحمه واسعه.

شیخ برهان

برهان اهل زهد و توکل و تقوی و سلطان ارباب عزلت و تجرید و استغناست. می‌گویند که سه روز صحبت به میان الهداد باری وال که به یک واسطه به میرسید محمد جونپوری مشهور - قدس الله روحه - می‌رسد داشته این فیض حاصل کرده و به درجه کمال رسیده، مرتاض و با حضور بود قریب به پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از اطعمه و اشربه دیگر کرده اکتفا به اندک شیر و شیرینی نموده و آخر عمر از آب هم بازمانده، مجرّد هیکل روحانی و نورانی به نظر می‌آمد در کالپی حجره‌ای داشت بسیار تنگ و تاریک پیوسته در آن به ذکر و فکر و مراقبه اشتغال داشته اوقات به پاس انفاس به طریقه مهدویّه مصروف می‌گردانید و بآنکه از علوم عربیه هیچ نخوانده بود تفسیر قرآن به وجه بلیغ می‌گفت و صاحب کشف قلوب بود. فقیر در وقت مراجعت از سفر چنار در شهر سنه ۹۶۷ ه. در زمان حکومت عبد الله خان اوزبک شبی به ملازمت شیخ رسیدم سخنان بلند فرمود و پاره‌ای از اشعار هندی خود که مشتمل بر وعظ و نصیحت و تصوّف و ذوق و توحید و تجرید بود به تقریب خواند. روز دیگر مهر علی سلدوز که باوجود صفت درویش دوستی -

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷

ترکیت بر او غالب آمده خالی از شیوه مردم آزاری و ظالم طبیعتی نبود. فرد:

بنده طبع کمالم من از آن روزی که گفت ترک اگر ملا- شود هرگز نگرده آدمی به بدرقگی فقیر شرف ادراک ملاقات شیخ را دریافت اتفاقا چون پیش از آن به یک ساعت بعضی خدمتآاران و ملازمان خود را لت ولگد محکم و مضبوط زده و دشنام و فحش بسیار نامربوط بر زبان رانده سوار شده بود، در آن مجلس اول کلمه‌ای که بر زبان شیخ گذشت این بود. قال النبی صلی الله علیه و سلم:- المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه- و به تقریب این نکات ارجمند و معارف بلند فرمود و مهر علی به طریق عذرخواهی برپای خاست و اظهار ندامت و خجالت نموده فاتحه التماس کرد و پاره‌ای نذری گذرانید، قبول نشد، عمر شریف شیخ قریب به سنّ صد سالگی رسیده در سنه ۹۷۰ ه. محمل رحلت بست و این تاریخ یافتیم که:

دل گفت که شیخ اولیا بود

و به حکم وصیت در همان حجره که منزوی بود مدفون گشت - نور الله مرقدہ.

شیخ محمد کنوسنبلی

از سلسله قادریه در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کشیده صاحب ذوق و وجد بود و آواز خوش داشت و در اوقاتی که حال بر او غلبه می کرد سرودی می گفت که حاضران را به رقت می آورد و هنوز ذوق آن سماع فقیر را در کام جان است و در اوایل حال کسب علوم ظاهری نموده و افاده فرموده بود و به مظاهر صوری تعلقی و تعشقی تمام داشت و هرگز بی عشق مجازی نبود و در آن وادی عنان اختیار از دست داده بی تکلف و بی تعین از مدح و ذم خلق فارغ و از رد و قبول ایشان آزاد می زیست بدین جهت [به] شیخ محمد عاشق مشهور گشت. در سنه ۹۸۵ هـ. رخت به دار الوصال کشیده و «ششم از شوال» تاریخ وفات او شد - روح الله روحه. منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸

شیخ فخر الدین

پیری نورانی مرتاضی متوکل بی تعین صاحب خلوت و عزلت و در خروج و دخول بر خود بسته بود و هرروز جمعه اجتماع صوفیه در خانقاه او می شد و التزام مجلس سماع داشت و هرچند کسی منکر سماع بود حال می کرد و وجد شیخ در دیگران سرایت عظیم می نمود و بعد از فراغ آن مجلس سفره می کشیدند و شاه و درویش نزد او برابر بود. بیرام خان خانخانان نماز جمعه اکثر در مسجد او می گزارد و او را نیز بنابر تأثیر صحبت رقت بسیار دست می داد و در نشست و برخاست و در تناول طعام و سایر آداب مجلس هیچ امتیاز از سایر الناس نداشت.

شیخ عزیز الله

آن مظهر معرفت و آن بوته محبت که زر کامل عیار وجودش همواره در سوز و گداز بوده نهایت صفا و روشنی پذیرفته و به آن حالت صاحب ذوق در کثرت بکا چشم روزگار مثل او ندیده، به مجرّد سرودی و نوایی که گوش زد او شدی گویی تندبادی بودی که در طوفان آتشین دمی، سبحان الله آنچه عشق و محبت بود که در ذات شریف آن بزرگوار مشاهده می گشت. در محلّ سماع و تواجد که صبح و شام وظیفه احوال خجسته مآل او بود اگر سنگ خاره به رویش نظاره می کرد از موم ملایم تر گشتی و نسبت ارادت به پدر بزرگوار خود شیخ حسن دارد و استفاضه از برادر بزرگ خویش شیخ محمد حسن (که مرشد شیخ مان پانی پتی است) نیز نموده شیوه نیاز و نیستی و انکسار غالب داشت و از جهت شفاعت هر فقیری و بیچاره‌ای که رجوع به او آوردی هرچند در اعتکاف اربعین هم بودی اگر همه به خانه بیگانه از دین بایستی رفت مسافت بعیده را پیاده طی می نمود و بعد از انجام حاجت آن محتاج باز به حجره اعتکاف رفته مشغول می شد، گویا شکستی در اعتکاف واقع نشده و این عبادت متعدی را تقدیم و ترجیح بر عبادت لازم نهادی و گاهی چنان بودی که اگر کافری یا ظالمی مرتبه اول شفاعتش قبول نکرده یا عمداً از خانه به در نیامده و شیخ تمام آن روز بر در او منتظر نشسته و روی نیافته روزی دیگر به دربار او مکرر رفته و دم نزده و از این معنی هیچ زنگ کدورتی بر آئینه خاطر غیب نمایش ننشسته

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹

تا آنکه مشفوع عنه خود شرمنده شده و خجلت زده در پای او می افتاد و حاجت آن فقیر را سمعا و طاعه برمی آورد. روزی در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام اولیا - قدس الله سرّه الاصفی - در مجلس سماع به رسمی که معهود است حاضر بود. ناگاه دیوانه ابتری صیحه کرده و دست بر زانوهای شیخ برده و برداشته او را سرنگون بر زمین زد تا دستارش پریشان شد و المی نیز

رسید و هیچ اثر تغییری در بشره او پیدا نبود و این معنی را در آن وقت حمل بر حال و وجد دیوانه نموده معذورش داشتند تا باز همان از آن دیوانه این ادای قبیح سربرزد و حاکم شهر اراده زجر و ضرب و تهدید آن پریشان کرد و شیخ عذرخواهی او بسیار نمود و دست و پای او را بوسیده در حمایت خویش نگاهداشت و نگذاشت که تعرض به او رسانند. در علوم ظاهری هم کامل مکمل بود و تفسیر عرایس و عوارف و فصوص الحکم و شروحش به تلامذه درس گفتی و صاحب تصانیف مشهوره است از آن جمله رساله عیثیه است که در مقابله غیریّه شیخ‌مان پانی پتی نوشته و بسیاری از مسایل غامضه وحدت وجود و موافق کشف ارباب شهود در آنجا مذکور شده فقیر در ایام فترات خانخانان و بعد از آن نیز به چند سال در درس آن صاحب کمال بعضی کتب و رسایل تصوف استماع و استفاده نموده و الحمد لله و در سنه ۹۷۵ هـ. شهباز روحش به اوج بقا پرواز نمود و «قطب طریقت نماند» تاریخ یافته شد و چون در رسایل تصنیفات و رقعات ذرّه ناچیز عبد العزیز می‌نوشت «ذرّه ناچیز» نیز تاریخ یافته‌اند.

شیخ سلیم چشتی

از اولاد مخدوم شیخ فرید گنجشکر - قدس الله روحه - اصل او از دهلی است و نسبت انابت و بیعت به خواجه ابراهیم [که به ششم واسطه فرزند سجاده‌نشین خواجه فیاض مرتاض فضیل عیاض است رحمه الله علیه] دارد و از راه خشکی و تری دوبار از دیار هند به طواف حرمین الشریفین رفته و با سیر روم و بغداد و شام و نجف اشرف و دیگر بلاد مغرب‌زمین عنان توجه معطوف داشته تمام سال در سفر می‌گذرانید و وقت حج به مکه معظمه رسیده باز متوجه سیر بود و به این طریق بیست و دو حج گزارده، چهارده در مرتبه اولی و هشت در مرتبه ثانی و در این مرتبه اخیر چهار سال در مکه معظمه و چهار سال

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰

در مدینه طیبه به سر برده و سنواتی که در مکه معظمه اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و موسم حج در مکه درمی‌یافت و تاریخ مرتبه اخیر را شیخ یعقوب کشمیری که همراه بود این ابیات یافت، نظم:

شکر خدا را که به محض کرم منزل ما شد حرم محترم

هر که برسید ز تاریخ سال نحن اجنباه دخلنا الحرم و در آن بلاد [به] شیخ الهند مشهور است. سنین عمر شریفش به نود و پنج سال رسیده قدم بر جاده شریعت نبوی - صلی الله علیه و سلم - نهاده ریاضت شاقه و مجاهدات صعب طریق معمول او بود که کم کسی را از مشایخ عهد دست داده باشد و نماز پنجگانه او به طهارت و غسل که وظیفه هرروزه داشت به جماعت فوت نشد و چون شیخ‌مان پانی پتی - قدس الله سره - به صحبت شیخ رسید، پرسیده که طریق وصول شما به مقصد به استدلال است یا به کشف؟ جواب داده که در طور «۱» ما دل بر دل است. خیلی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او تربیت یافته‌اند و قایم مقام شده از آن جمله شیخ «۲» که بعد از تکمیل رخصت ارشاد یافته و احوال او مشهور است، دیگر شیخ کمال الوری که پیری بود سوخته و گرفتار صاحب اخلاق مشایخ کبار، دیگر شیخ پیاره بنگالی دردمندی شیفته بود و شهرت او در دیار بنگ بسیار است، دیگر شیخ فتح الله‌ترین سنبلی، دیگر شیخ رکن الدین اجوده‌نی، دیگری حاجی حسین خادم که بهترین خلفا و واسطه العقد و صاحب حلّ و عقد خانقاه فتح‌پور او بود. زمانی که شیخ در مرتبه ثانی به هند تشریف آورد کاتب سطور شنید که او در عبارت عربی ید طولی و سابقه اولی دارد. مکتوبی مشتمل بر دو تاریخ قدوم مسرت لزوم که بالا گذشت از بدائون نوشته فرستاد و نقل آن به جنس نموده می‌آید:

نقل مکتوب

ان الدین عند الله الاسلام، شعر:

سلام علی طایفی کعبه به حلّ من فاق کل الانام

سلام علی عاکفی منزل بتطوافها تم حج الکرام

(۱). در دو نسخه: طومار.

(۲). در هرسه نسخه چنین است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۱

اتحاف و ظایف دعوات عطرت نسایم شمایمها صوامع جوامع القدس و ابلغ صحایف تحیات فوّحت روائح فوایحها محافل قوافل الانس الى حضرة عليّه، و سده سنیه، هی مسجد جباه اکاسره الزمان و مقبل شفاه قیاصره الدوران، الذی لا یحیط الوهم بادراک القابه، و الالقاب مطروحه دون بابه، جناب الشمس مستغنی عن التعریف و التوصیف اعنی حضرة قدوة الانام، مقتدی الایام، شیخ الاسلام، لا زال ظلاله ممدوده علی رؤوس العالمین عموما، و علی مفارق فرق المستفیدین المستضعفین خصوصا، و لما كانت ناشیه عن صدق النیه، و مبعثه عن خلوص الطویه، اتوقع شرف القبول و من الله الفوز بکلّ مأمول و مسئول، بعد اداء ما وجب علی رقبه الرقیه و ذمه المهجه، فلیکن علی الضمیر المنیر و المرآه الغیبه، لا محاله علی الخاطر الخطیر و السججل اللاریبه، واضحا ان شدة اّیام الفراق، و حده الم الاشتیاق، لا یندرج شطر سطر منها فی ظروف الحروف و لو ان، فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده فی مرور الزمان و الصروف و القلب اصدق شاهد کتشهد. شعر:

الله یعلم ان النفس قد تلفت شوقا الیک و لکن «۱» امیها

و نظره منک یا سؤلی و یا املی اشهی الی من الدنیا و ما فیها و العبد المستهم سعی سعیا تاما و جهد جهدا تاما ان یحظى بملاقاته الشریفه و یستمع من مقالاته اللطیفه لکن التقدیر لم یساعد التدبیر و العروج علی فلك العلی لیس بیسیر.

شعر

ما کلّمَا یتَمَنّی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السّیفن مع هذا الاعتماد بشرایف الکرام الالهیه واثق و الرجا بلطایف النعم غیر المتناهیه صادق ان تنور العین بمشاهده جماله کما ان القلب مملوء عن ملاحظه خیاله، ان الله مجیب غیر مخیب. شعر:

و ارجو من الله نیل المواهب و ربی لما یتغی العبد واهب و لیس من کرمه البدیع بعیدا ان یقرأنی بفاتحه فایحه و یدعونی دعوه صالحه و لیس حرّی ان یجرّی ازید من هذا اقدام القلم علی بساط الانبساط و تترنّم و رقاء العبارة علی غصن دوحه النشاط و الاقتصار علی هذا القدر اولی و الاختصار علی الدعاء انسب و احرى

(۱). چنین است در هرسه نسخه و ظاهرا لفظی از این جا افتاده است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲

لا زالت ذاته العالیه مصونه عن طوارق الحدثان و مأمونه عن بوارق الملوان. شعر:

بقیت بقاء الدهر یا كهف اهلوه و هذا دعاء للبریه شامل اجاب الله دعاء عبده بحق من لا اتی «۱» من بعده.

و تاریخ در ضمن سنوات مذکور شده و چون در سنه ۹۷۶ ه. به وسیله شیخ اعظم بداونی که هم داماد و هم از بنی اعمام شیخ بوده به ملازمت پیوستم، فرمودند که صورت قبر حضرت رسالت پناهی - صلی الله علیه و سلم - را با قبر شیخین - رضی الله تعالی عنهما - چگونه در کتب حدیث تحقیق کرده‌اند؟ گفتم: بدین صورت و بعضی دیگر گفته‌اند که همچنین. پس گفتند که سهروردی در واقعه صاعقه تحقیق صور قبور ثلاثه نموده ترجیح قول اول داده و دو روز برحسب اشارت عالی با شیخ اعظم مشار الیه در حجره خانقاه قدیم می‌بودم و صحبت به تفصیل می‌داشتم و به‌جانب یساور «۲» رخصت گرفتم بعد از آن در سنه ۹۷۸ ه. به کرات و مرّات شرف ملازمت دریافتم و آنچه فقیر از خوارق شیخ دیدم آن بوده که در آن‌چنان زمستان سرد که هوای کوه فتحپور دارد هرگز جز پیراهنی یک تھی از خاصه باریک و ردایی از ململ دربرداشت، باوجود التزام در غسل هرروزه در آن چله غذای او در صوم

وصال نیم هندوانه و کمتر از آن بود. انتقال او به عالم اخروی در سنه تسع و سبعین و تسعمایه (۹۷۹) بود. «شیخ هندی» تاریخ یافتند.

شیخ نظام الدین انبیهی وال

انبیهی قصبه‌ای است از توابع لکهنو. او مرید و شاگرد شیخ معروف چشتی است که سلسله‌اش به شیخ نور قطب عالم - قدس سره - می‌رسد. سلوک و جذبه باهم داشت.

اگرچه در ابتدای حال داخل طلبه علوم مکتسبه بود، اما از آنجا که فطرتش عالی بود رجوعی تمام به معاد داشت همواره چشم بر ورق بسته و دل به حق پیوسته بود و از ملازمت ذکر و مشغولی باطن غافل نبود. بیت:

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم در اندک مدّت از پیر رخصت ارشاد و تکمیل یافته در قصبه انبیهی پای در دامن قناعت

(۱). در هر سه نسخه: الاتی.

(۲). در دو نسخه: پشاور.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳

کشیده و قدم از ابواب خاص و عام کوتاه گردانیده جز به مسجد جامع حی جایی نرفتی مگر آنکه گاه گاهی در خیرآباد به طواف روضه منوره مخدوم شیخ سعد - قدس سره و ملاقات شیخ الهدیه که خلیفه شیخ صوفی است «۱» - قدس الله سره الاصفی - یا در گوپامو به تقریب آشنایی قاضی مبارک گوپاموی که از مریدان صادق الاعتقاد شیخ و صاحب کمال متشرع و متورع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را در ابتدای حال طالب علمی در خانقاه پدرش جذبه‌ای دریافته تا فتح‌پور بعد از مرور دهور به دیدن شیخ عبد الغنی (که او نیز از اعظم مشایخ معروف بود و شأنی عالی داشت) به طریق سیر قدم رنجه می‌فرمود و هرگاه در خانقاه شیخ الهدیه و غیره می‌رسید یک رویه یا یک تنگه یا تحفه دیگر به موجب تهادوا تحابوا از دنیا می‌گذرانید و حالتی دست می‌داد. چنان شنیده شد که کتاب فصوص الحکم را از دست شیخ ابو الفتح ولد شیخ الهدیه که حالا قایم مقام پدر بزرگوار بر سجاده مشیخت استقرار دارد کشیده گرفته و کتاب دیگر به وی داده که این را مطالعه کنید و مدارش در عبادات و معاملات بر کتاب احیاء العلوم و عوارف و رساله مکیه و آداب المریدین و امثال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین را به جماعت می‌گزارد و بعد از آن جمعه را، در خطبه اصلا مدح پادشاهان نبود و فرض جمعه را دیدم که روزی کفش پوشیده ادا کرد و فرمود که حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و سلم - نماز، کفش پوشیده گزارده‌اند. وقتی از اوقات طالب علمی خواست که از کتاب کافیه به یمن و تبرک سبقی بگیرد و شیخ اغماض می‌فرمود بعد از مبالغه و الحاح بسیار جواب داد که چیزی از علوم دین بخوان. او گفت که این کتاب هم از علوم دینی است که موقوف علیه است. از روی حرارت جذبه فرمود که چگونه موقوف علیه علم دین باشد کتابی که اول بحثی که در آن کرده‌اند این است که مصنف حمد خدای عز و جل را در خطبه ترک داده از جهت کسر نفس. او مرید بر سبیل ندرت گرفتاری و شغل نگفتی و تلقین نکردی و از جمله برگزیدگان او شیخ حاتم گوپاموی بود که او را از سلک طلبه علم که در خانقاه قاضی مبارک بودند انتزاع نموده با خود همراه گرفته بود به جهت تسلی خاطر گاهی سبقی به او می‌گفت و گاهی او را کتابی می‌داد و مشغولی‌های دیگر می‌فرمود تا با خود رام ساخت و گاهی دستاری و کفشی و جامه‌ای می‌بخشید و قاضی و طالبان دیگر چون این عنایات

(۱). در دو نسخه: حنفی است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴

می‌دیدند بر شیخ غبطه می‌بردند. حضرت شیخ متفرس شده می‌فرمود که چه توان کرد، خدای تعالی این چنین خواسته که حاتم را به این نامرادی و جامه پاره و کفش کهنه از فلاحت نصیبه‌ای کرامت فرماید و جذب تمام و تصرف ما لا کلام در او چنان کرد که در اندک مدّت کار او بالایی گرفت و خطاب شیخ در بیان حقایق و معارف الهی انحصار بر او داشت و در این میان هبوط و صعود و زلّات و ابتلاهای گوناگون هم شیخ حاتم را روی نمود و در همان نزدیکی که استحقاق خلافت و وراثت پیدا کرده بود سفر آخرت گزید و شیخ بارها بعد از آن بر زبان مبارک می‌راند که یک بنده خدا بود که گاهی سخن خدا یاد می‌کردم و می‌فهمید حالا که او نماند به که گویم؟ و در ایامی که جامع این منتخب به ملازمت شیخ پیوست شیخ عبد الرزاق که هم خسر پوره ایشان و هم خسر بوده در اکثر اوقات مخاطب بود و گاه گاهی بر سیل ندرت با شیخ محمد نیز که خلف «۱» صدق است و حالا سجّاده خلافت به وجود او آراسته است متوجّه بودند و چون محمد حسین خان مرحوم که شمه‌ای از احوال او رقم‌زده کلک وقایع نگار گشته ارادت به حضرت شیخ داشت و فقیر را با او جهت و رابطه‌ای بود که به تقریر و تحریر راست نیاید. زمانی که لکهنو به جایگیر او مقرر شد در سنه ۹۷۶ ه. به اتفاق سید اصغر بداؤنی و قاضی مبارک گویاموی ملازمت شیخ را دریافت چنان دید که در اول ملاقات با هر کس کلمه مناسب حال او بر زبان گذرانیدی و به غیر از حمدله و صلوة یا سبّحله و هلهله یا تعوذ و بسمله و حوقله یا آیتی از کلام مجید یا حدیث یا سخنان مشایخ کبار مشغول به حرفی دیگر نگشتی و هر لحظه متوجّه به جانب چپ شده چنان می‌نمود که گویا بعد از اذن و رخصت از حضرت جامعه سخن می‌کند و مجاز از جانبی «۲» و هنگام مصافحه به سید مشار الیه درود فرمود و با قاضی احمد سبحان الله و به فقیر بسم الله هم بر این قیاس با هر کس چیزی گفت. مقارن این حال پیش از آنکه تکلمی فرماید طالب علمی مفلوکی ابتری آمده دریافت او را اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفته ملاقات دادند و در تفسیر آیه - کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ - شروع نموده مخاطب شیخ عبد الرزاق را ساختند او همین آری و بلی می‌گفت و گاه گاهی به طریق تلمیح اشارت به چیزی می‌کرد و هیچ کس دیگر

(۱). در دو نسخه: خلیفه.

(۲). در سه نسخه: جانبی به وقت و هنگام.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵

را از دهشت و هیبت یارای دم زدن نبود و فقیر خود محو مطلق شده و تقصیرات خود را در نظر آورده می‌ترسید که مبدا احوال مکشوف ایشان شده باشد و جوهر این کس را به صحرای ظهور آورند و در کمین برخاستن از مجلس بود در این حین آن طالب علم پرسید که چرا نتواند بود که ضمیر و جهت عاید به شیء باشد، چنانکه اهل معرفت گفته‌اند. به مجرد استماع این سخن برآشفتنند و بشره مبارک ایشان سرخ و زرد شده فرمودند که نه در اول دیدن این شیطان تعوذ گفته بودم و همان‌طور حقیقت شیطنت او ظاهر شد چون دانستند که مقصود او چیست بارها لا حول و لا قوه الا بالله گفتند و این بیت قصیده برده خواندند که شعر: یا لائمی فی هوی العذریّ معذره منی الیک و لو انصفت لم تلم جذبه شیخ غالب شده فرمودند که او را از مجلس برآورند و بعد از آن طلبیده استمالت دادند و حضار را از مشاهده این حال عبرتی عظیم روی نمود و آن شب در خانقاه بر من به دشواری تمام گذشته انتظار صبح برای فرار می‌بردم و نماز بامداد در اول صبح صادق زمانی که بی چراغ روی یکدیگر در نظر نمی‌آمد بلکه گمان شب داشتم در ملازمت گزارده شد و وقت طلوع آفتاب از حجره برآمده بر در مسجد ایستاده به میان شیخ محمد امر به احضار ماحضر به جهت ما سه کس فرمودند و من هر زمان به وسیله میان شیخ محمد جهت گرفتن رخصت مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحف در یک دست و نمک در دست دیگر به تقریبی تفسیر آیه کریمه - وَأَعِذُوا لَهُمْ مِمَّا اسْبَغْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ - الایه

می‌فرمودند و در باب رخصت فقیر اغماض می‌نمودند و به تقریبی حسین خان را که آن زمان در پرگنه اهولی بود به خواهش تمام یاد نموده گفتند که او توتّه من است و به مقتضای جود ذاتی که به هر کس از امیر و فقیر چیزی از زر نقد یا نمک یا غیر آن می‌بخشیدند به فقیر یک تنگه لطف فرمودند و از جمله خوارقی که در آن سفر از ایشان دید آن بود که در راه انبیهی وقت رفتن ما سه کس به ملازمت شیخ شخصی را به صورت گدایان به تهمت دزدی و راهزنی گرفته جامه‌های او را کشیده بودند و به نوعی خلاصی یافته همان ساعت به گدایی در ملازمت حضرت شیخ آمد و هرچند الحاح و زاری می‌نمود هیچ به او ندادند حاضران را از بس که شیوه بذل از ایشان مشاهده کرده بودند عجب می‌آمد به یکبارگی به اعراض فرمودند که این دزد را ببینید که هم راه می‌زند

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶

و هم گدایی می‌کند و از مجلس رانند و باعث حیرت مردم شد. چون نیک نگاه کردیم شناختیم که همان شخص بود که مستحفظان راه بار متعرض شده بودند و مثل این واقعه‌ای دیگر همان روز روی داد که ذکر آن طولی تمام دارد و در سلخ رمضان سنه مذکوره شبی همراه حسین خان از پرگنه به ایلغار روانه انبیهی شدیم و همگی سعی این بود که نماز بامداد در ملازمت شیخ گزارده شود و صبح دمیده بود که از سه گروه راه اسپان را پاشنه کردیم و افسوس فوت جماعت داشتیم و نزدیک طلوع در انبیهی به مسجد شیخ رسیدیم همان زمان حضرت شیخ از خانه برآمده به تحریمه نماز پیوستند و فارغ شدند و گمان این بود که وقت نمانده باشد و به آن شرف مشرف شدیم و این امر بر خلاف عادت بود چه همیشه نماز بامداد را وقتی می‌گزاردند که در طلوع صبح صادق گمان داشتیم. اتفاقاً در آخر همان روز در مسجد بیان تصوّف می‌کردند و بیتی چند از خواجه حافظ خواندند. در این میان یکی از اصحاب حسین خان مرحوم پرسید که خواجه حافظ مرید که باشد؟ فرمودند مرید خواجه نقشبند- قدّس الله روحه- و شخصی به تقریب پرسید که گوشت اسپ به مذهب امام اعظم چون باشد؟ فرمودند که امام اعظم خود گوشت اسب را خورده‌اند و چون به این بیت رسیدند که، بیت:

صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند من هم از جهت اعتماد بر اخلاص خود که داشتم خالی ذهن پرسیدم که مراد از دو عید چه باشد؟ این سؤال موافق مزاج نیفتاد، برآشفتم و فرمودند که این سخن را بایزید و جنید پرسد، شبلی و منصور پرسد، تو کجا و این پرسیدن از کجا؟ و در این وادی افتاده سخنان بسیار به تقریب گفتند و من از خجالت سر پایین انداختم و نادم بودم و حسین خان انگشت حیرت به دندان گرفته، هر زمان به جانب من می‌دید و یارانش همه متحیر ماندند. ناگاه به طالع من غلغله هلال عید برخاست به تهنیت و مصافحه مشغول شدند و به همین بهانه ملول برخاسته نماز شام در خیمه‌ای که پهلوی مسجد در باغی بود رفتم و از زندگی سیر شدم. چون حضرت شیخ اندرون رفته پیش مهمانان طعام کشیدند، پرسیده‌اند که فلانی کجاست؟ شیخ محمد خلف صدق ایشان جواب داده که او از سر آن گستاخی نتوانست در مسجد بود، رفت و به جماعت هم حاضر نشد. از پیش خود طعام و حلوا به تبرک فرستادند و فی الجمله تسلی روی نمود و امیدواری عفو شد. به سحرگاه

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷

حسین خان به جهت اقامت عید به لکهنو رفت و من تنها در انبیهی ماندم. حضرت شیخ نماز عید را در مسجد گزاردند و بعد از فراغ به درس کتاب عوارف پرداختند. در این اثنا شیخ محمد به شفاعت برخاسته استعفای تقصیر فقیر نمود، مرا طلب داشتند و از درس باز مانده به توجه تمام التفاتها فرمودند و چون با چشمی پرآب سر بر قدم ایشان نهادم در کنار گرفته فرمودند که مرا در دل کینه‌ای و عداوتی با کس نیست، هرچه می‌گویم از برای نصیحت و ارشاد عباد است و چون رسول الله- صلی الله علیه و سلم- هر که را دشنام می‌دهم نتیجه تحسین می‌دهد و اگر بر کسی لعنت هم می‌فرستم کار رحمت می‌کند و کلاه محبت از سر مبارک فرود آورده به من بخشیدند و در حجره‌ای که در دهلیز بود تنها بردند و فرمودند به حضور من وضو ساز و دو رکعت نماز بگزار، به حالتی

عجب گزاردم. فرمودند که مردم مرا می‌گویند که به طالبان تلقین نمی‌کند، من چه تلقین کنم؟
 تلقین و ارشاد من همین است که لسان ذاکر و قلب شاکر و چون بحر موج زخار در تموج در آمدند و بر زبان راندند که ماند و بود
 تلقین و طالبان و سالکان بس است و در آن حال برخلاف روش شیخ دو درویش سندی از بیرون در نغمه سرود هندی به آوازی
 حزین خراشیده می‌کردند و حال بر من از تأثیر آن وقت متغیر شد. به این تقریب فرمودند که صحابه کبار - رضی الله عنهم - چون
 اعراب نو مسلم را می‌دیدند که به شنیدن قرآن مجید رقت بسیار می‌کردند، بر خود افسوس می‌کردند و امیر المومنین ابو بکر
 صدیق - رضی الله عنه - می‌فرمود که: کُنَّا نَحْنُ امثالکم ثم قست قلوبنا، ای تمکنت و استقرت قلوبنا بحیث صارت کالاحجار فی عدم
 التلوین. فقره‌ای چند خواندند که اصلاً آشنای گوش نبود و این دعا را اجازت فرمودند تا همیشه می‌خوانده باشم که: اللهم انی اعوذ
 بک من الصمم و البکم و الجنون و الجذام و البرص. و چون رخصت گرفته به لکهنو آمده چند روزی در آنجا رحل اقامت انداختم
 گاهی نمک که اکثر اوقات در مجالس در دست گرفته آن را می‌لیسیدند و این حدیث می‌خواندند که: الملح دواء لسبعین داء الا
 السام و گاهی برنج خاص «۱» و گاهی کوزه سفالین و غیر آن به فقیر می‌فرستادند و برادر خرد مرا که شیخ محمد مرحوم باشد در
 زمره اهل ارادت و بیعت در آوردند. او در اندک مدّت همین توجّه حضرت شیخ ملکی ملکات و ریاضت پیشه گردیده و اکثر اوقات
 روزه طیّ نگاه

(۱). در دو نسخه: خام.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸

می‌داشت و به تلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و نوافل صرف اوقات می‌نمود، چنانکه یک ساعت از عمر گرامی او ضایع
 نمی‌شد و چون من به بطالت نمی‌گذشت.
 فرد

در حقّ گلاب و گل حکم ازلی این بود کین شاهد بازاری و آن پرده‌نشین باشد و در همان ایام از عالم رحلت گزید و یقین است
 که ایمان به سلامت برده معتکف روضه رضوان شده باشد. سنّ شریف حضرتش از هشتاد متجاوز گشته در آن سنّ و سال هم توالد
 و تناسل از او می‌شد و رحلت او از این رباط فنا در سنه ۹۷۹ ه. بود.

شیخ بهیکن

کاکری که قصبه‌ای است از توابع لکهنو اعلم العلمای روزگار و متورّع و متشرّع و در تقوی امام اعظم ثانی بود. سالها به درس و
 افاده خلاّیق اشتغال داشت حافظ کلام مجید به هفت قرائت بود و شاطبی را درس می‌فرمود و خلافت از میرسید ابراهیم ایرجی -
 قدّس الله روحه- داشت که اعلم العلمای روزگار خود بود و هرگز سخن تصوّف در مجلس نمی‌گفت مگر در خلوت با محرمان راز
 و سخن وی است که: اگر نکته توحید بر علانیه گویند رجعت بر گوینده یا بر اهل عالم کند. سرود نشیندی و به ظاهر منع فرمودی.
 اولاد و احفاد بسیار صاحب کمال دارد که همه به حلیه صلاح و تقوی و دانش و علم و فضایل آراسته بودند. جامع این منتخب در
 صحبت محمد حسین خان مرحوم در لکهنو به ملازمت آن بزرگوار مشرّف شد. ماه مبارک رمضان بود که شخصی کتابی از علم
 منطق آورد تا سبق فرماید. فرمود کتابی از علوم دینی باید خواند. وفات شیخ در سنه ۹۸۱ ه. بود.

شیخ سعدی

نیز از مشایخ عظام است، خلافت از پدر بزرگوار خویش شیخ محمد - روح الله روحه - داشت و شیخ محمد شرحی فارسی بر شاطبی

نوشته قریب به هفتاد جزو، و خلف صدقش شیخ سعدی صاحب وجه و حال قوی بود و ظاهر و باطن مصفاً داشت و دایم منبسط و منشرح بودی و خوش وقت و آزاد زیستی به یکی از احباب در منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹
 رقعهای هنگام وداع نوشته بود، فرد:
 دیده سعدی و دل همراه تست تا نپنداری که تنها می روی وفاتش در سنه (۱۰۰۲) اثنی و الف بود.

سید تاج الدین

از خلفای شیخ محمد غوث است؛ صاحب دعوت اسما بود و در ریاضت و فقر و توکل شأنی داشت و صاحب بذل و ایثار بود در لکهنو آمده بود و خیلی از مردم شرف صحبت او دریافته، رتبه ارشاد یافتند و همانجا درگذشت.

شیخ محمد قلندر لکهنوی

اوایل حال در زمان سلطان ابراهیم لودی به سپاهگری اشتغال داشت. در وقت فتح بابر پادشاه، هند را ترک آن وادی نموده شیوه فقر و نامرادی گزید و به شیخ بهلول ارادت آورده به عبادت و ریاضت قیام نمود و دعوت چند اسمی از اسماء الله از پیر تلقین یافت و در باغی که اکثر نهالهای آن را خود نشانده بود عزلت اختیار نموده در خروج و دخول در خانه‌های مردم بر روی خویش بسته بود. می گفتند که سی سال بیش است که غذای او از شیر صرف است و به حبوبات و اطعمه دیگر کاری ندارد. روزی محمد حسین خان به دیدن او رفت و فقیر نیز همراه بودم. گربه‌ای به نزدیک شیخ آمده فریادی حزین می کرد.
 گفت: این گربه فریاد دارد که هم اوقات خود و هم صاحب منزل به غارت بردید که به مالا یعنی صرف کردید و در حضور دل تفرقه انداختید.

شیخ نظام نارنولی

نارنول از بلاد مشهور هندوستان است اگرچه مرید شیخ خانون است از سلسله چشتیه که در قلعه گوالیار توطن داشته، اما اظهار کثرت استفاضه و تربیت و خلافت از برادر بزرگ خویش شیخ اسماعیل نام می کرد. او صوفی صاحب ذوق و غالب شوق و مظهر بسط و بر احوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه به غایت مطلع و صاحب تصرف بود. فقیر
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰

از ثقه و از مریدان شیخ شنیده‌ام که اکثر درویشان خانقاه در شبهای خسوف به خوردن روغن مالکنکنی - که دواپی است در هند مشهور و در تعریف و توصیف آن رسایل نوشته‌اند و چیزی از خواص آن مشاهده جامع اوراق نیز گشته - امر می فرمود و به تأثیر آن بر ایشان احوال آخرت مکشوف می شد و بر سایر امور غریبه نقل می کرد و الله اعلم.
 و قریب به چهل سال بر مسند ارشاد استقرار داشت و از ابتدای ایام جوانی تا آخر عمر کم سال بود که پیاده به زیارت حضرت قطب عالم خواجه قطب الدین بختیار اوشی - قدس الله سره - در دهلی به جذبه و سرعت و شورش تمام نمی رسید و در آخر حال به جهت کبر سن و بعضی موانع دیگر ایام عرس حضرت خواجه را در نارنول می گذرانید و در ترک تعظیم اقتدا به پیر خود می کرد و در این بی تکلفی و بی تعینی فقرا و اغنیا نسبت به او برابر بودند و همچنین در مرید گرفتن، و فقیر ایشان را در ازدحام عام دید و شرف مکالمه و محاوره دریافت. وفاتش در سنه ۹۹۷ ه. است و «آه نظام» تاریخ یافتند.

شیخ الهدیه خیر آبادی

از علمای متبحر بود. در ابتدای احوال سالها به درس و افاده گذرانید و ارادت و خط ارشاد از شیخ صفی خلیفه شیخ سعید داشت و در اوایل عهد آنقدر مشغولی به علوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان صاحب کمال از او وارث مانده‌اند. آخر الامر بالکل رجوع به طریقه صوفیه نمود، سلسله فقر را به روش توکل و تجرید و نثار و ایثار برپا می‌داشت. ذوق سماع و حالت وجد غالب در حکم درود و وظیفه او شده بود و ترک نمی‌یافت و قدم از ابواب مخلوق به تخصیص اهل دنیا و حشمت و جاه کوتاه گردانیده به این تقریب هرگز استدعای ضیافت کسی هم قبول نکردی و همه اولاد و احفاد و توابع او در تحمّل فقر و فاقه سعادت توفیق عادت او دریافته بودند، از آن جمله خلف صدقش شیخ ابو الفتح «۱» که صاحب سجاد و از فحول علمای وقت است و در اطوار ظاهری و باطنی تبعیت پدر بزرگوار خود بر وجه اتم و اکمل می‌کند و در اکثر علوم تصانیف معتبر بسیار دارد و هرگز سائلی از پیش شیخ محروم نگذشته.

(۱). در دو نسخه: ابو الفضل.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱

روزی محمد حسین خان از شیخ پرسید که سالار مسعود که عوام هند او را می‌پرستند چه طور کسی بود فرمود؟ افغانی بود که شهید شده است. او در آخر حال به حسب طلب در فتح‌پور آمده خلیفه زمان را دید و چون شنیدند که او زمانی که کس به طلب او رفت از خانقاه پیاده در بیرون سیر می‌کرد و از همانجا مقتید به هیچ چیز نشده قدم در راه نهاده تا خادمان اسباب سفر و محفّه را از عقب رسانیدند، از این معنی بسیار خوش حال شدند و زمانی که چیزی از او پرسیدند. به اشارت گفت که من بلند می‌شوم پاره‌ای زر دارند و فرمان مدد معاش نیز حکم فرمودند و در ساعت رخصت نمودند. وفات شیخ در سنه ۹۹۳ هـ بود - رحمه الله علیه.

شیخ داود جهنی وال قدس الله روحه

جهنی قصبه‌ای است از توابع لاهور. آبای کرامش اولاً از ولایت عرب در سیت‌پور نواحی ملتان رسیده‌اند و تولّد حضرت او در آنجا شده و والد ماجد او قبل از ولادتش والدهاش بعد از آن به اندک زمانی به عالم بقا خرامیده، او چون در یتیم مانده حجر تربیت برادر بزرگ خویش میان رحمت الله پرورش یافته و چون تکلیف سبق قرائت قرآن می‌کردند گاه گاهی قطره اشک بر صفحه رخسار مبارک او می‌ریخت و می‌فرمود مرا در این وادی مرنجانید و به خدای تعالی وا گذارید. از آن زمان دانستند که او را احتیاج به هیچ محصلی نیست. بیت:

به تعلیم آداب او را چه حاجت که او خود ز آغاز آمد مؤدّب می‌گویند که یکی از شاهزادگان کونین امام حسن یا امام حسین - رضی الله عنهم لا علی التعین آیتی چند از فاتحه در خواب به آن حضرت آموخته‌اند و گاه گاهی که به رسم؟؟؟

تشحید خاطر به تماشابازی خردسالان می‌رفت واله و حیران مانده در ایشان نگاه از دور؟؟؟

می‌کرد و می‌گفت که روی‌ها ایشان را خراشیده و بدن‌های خون‌آلود و پوست‌کنده؟؟؟

می‌بینم، و بعضی چنان به نظر درمی‌آیند که گویا سر ندارند و چون به صروف زمن؟؟؟

صنوف محن از آنجا به قصبه ستگره و از آنجا به لاهور آمده‌اند پیش مولانا اسماعیل؟؟؟؟

که در ملازمت حضرت مخدومی مولوی عارف جامی - قدس الله سرّه - تلمذ نموده ب؟؟؟؟

سبق بنیاد کرده در هنگام صغر سنّ شرح اصفهانی را به‌طوری به استحقاق می‌خواند

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲

که در جودت قریحه و صفای ذهن ایشان طلبه خوب از مردم ولایت که شرکت در آن کتاب داشتند حیران می ماندند و آخوند می گفت که یاران چنانچه ما در زمان خود به دیدار حضرت مخدومی در هری استبشار می نمودیم و مباحثات می کردیم، همچنان این جوان هم عن قریب است که به مرتبه‌ای می رسد که خلائق نظاره او را به تیمن و تبرک خواهند کرد و از فواید انفاس شریفه او استفاده و استفاضه خواهند کرد عاقبت همان طور مظهر مصدر طوبی لمن رآنی او رآی من رآنی الی آخره گردید. فرد:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد و به مرتبه علّامی رسیده مبشّر به بشارت شریفه- یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً- شد و هم در آن اثنا که به ریاضات شاقّه صعب مشغولی داشت جذبه‌ای از جذبات الهی که «۱» یوازی عمل الثقلین است دریافته روحانیت حضرت غوث الثقلین- رضی الله تعالی عنه- در همه احوال به طریق او بسته ممدّ و معاون و مراقب بوده او را پیوسته در نظر می داشت و اسؤله خود را عیانا اجوبه می شنید، تا آنکه به روش محبوبان مجذوب و مجذوبان محبوب او را کشان کشان به بارگاه ولایت و هدایت و تکمیل و مخدع قرب و حجله کبریا و نشیمن قدس ربّ جلیل بردند و در ایّام جذبه سر و پا برهنه در صحرای نواحی دیپالپور که مسکن سباع و وحوش و طیور بود به جایی که حالا به شیرگاه موسوم است می گشت،

ع:

ما عاشق سرگشته صحرای دمشقیم

و گاه گاهی که به طواف مزار متبرک حضرت مخدوم عالم گنجشکر- قدّس الله سرّه- می رفت آنجا اشارتها می یافت و بشارتها می شنید و مکالماتی و محاوراتی می رفت که تفصیل آن را این عجاله بر نمی تابد و در کتاب نغمات داودی (که زبده الاولیا و نتیجه الاصفیا شیخ ابو المعالی ولد شیخ رحمت الله مذکور که یک تاریخ ولادت با سعادتش- از «گدای شیخ داود» و دیگری از «ابو المعالی حق پرست» مفهوم می شود، حالا جانشین حضرت میان شیخ داود- قدّس الله روحه- است) به تفصیل مسطور است و چون مدّت بیست سال کم و بیش در جذبه و سیر صحاری و براری گذشت، ملهم به رجوع به جانب سیر و سلوک و ارشاد خلائق می شد و چون پیری و مرشدی ظاهری

(۱). چنین است در نسخه‌ها.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳

نداشت، در حمل بار امانت توقّف می نمود تا آنکه از روحانیت حضرت غوث اعظم ملقّن و مأمور به آن معنی شد که به جهت نگاهداشت سلسله دست انابت به مخدوم شیخ حامد قادری- قدّس الله سرّه- که فرزند شیخ عبد القادر ثانی و پدر شیخ عبد القادر (که به تاریخ تحریر در اچه قایم مقام والد ماجد است) بدهد و مخدوم مرحوم رحمه الله چون پیش از آن بارها استمداد نموده و در هر مهمّی مشکل توجّه به این مرید مراد آورده التماس فاتحه می کرد، در نوشتن شجره طیّبه و دادن رخصت تکمیل تعطیل می فرمود تا آنکه روزی خود به قصبه سنگره که چندگاهی مخدوم رحمه الله رحل اقامت در آنجا انداخته بود رفته به حکم غلبه جذبه فرمود که اینک غوث اعظم- رضی الله عنه- حاضر و اشارت می فرماید که سجّاده و عصا و شجره خلافت و اسب و محفّه و سایر لوازم مشیخت و مقتدایی به من حواله فرمایند، چون مخدوم- قدّس الله سرّه- بر آن واقعه ملهم شد و علم به عین یقین پیوست همه ودایع الهی را به مطلوب طالب نمای خویش سپرد و از سیر عروجی به سیر رجوعی باز آمده در معموره جدیده شیرگده نزدیک به جهنی بساط اقامت گسترده و در وسط جای ملتان و پتن میان دو سلسله علیه سهروردیه و چشتیه و سلسله قادریه- علیهم من الله التحیه- را رواج داد و کار به قوت ربانی و نسبت حقانی «۱» از پیش چنان برد که غلغله آن تا وقت نفخ صور فرو نشیند و زمانی که ملا عبد الله سلطان پوری مشهور به مخدوم الملک کمر جدّ و اجتهاد در استیصال اهل الله بست، باعث قتل چندی از ایشان گردید. از گوالیار فرمان طلب اسلیم شاه افغان سور به احضار حضرت میان نیز فرستاد تا جریده با یک دو خادم روان شده‌اند و در بیرون گوالیار

مخدوم را به تعظیم و احترام تمام ملاقات نموده در جایی فرود آمده و نشسته صحبت خوب برآمده و ساعیان مفسد مخالف به مجرّد دیدن این صحبت به هر گوشه فرار نموده‌اند، چنانچه بعد از تفحص هم پیدا نشدند و مخدوم الملک گفته که از این روی دروغ نیاید. بعد از حرف و حکایت پرسیده‌اند که تقریب طلب فقرا منقطع چه بود؟ مخدوم الملک گفت که مریدان شما را شنیدم که در وقت ذکر گفتن یا داود یا داود می‌گویند، جواب داده‌اند که مگر اشتباه در استماع رفته باشد و الا این جماعت ظاهرا یا

(۱). در هر سه نسخه: که از پیش.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴

ودود یا ودود می‌گفته باشند. به این تقریب یک روز با مخدوم الملک یا یک شب «۱» بوده کلمه چند از مواعظ و نصایح بلند و معارف و حقایق ارجمند فرموده‌اند او متأثر شده از همانجا ایشان را به اعزاز بازگردانیده. گاهی که در مجلس شریف ایشان ذکر و رع و تقوی میان حسام الدین طلبه رحمه الله (که شمه‌ای از جلال اوصاف او در نجات الرشید مذکور شده) می‌رفت، می‌فرمودند حیف که میان از شوق و محبت ذاتی حق تعالی بازمانده مقید به اخلاق گشت. ع:

حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء

ع:

آخر بنگر که از که می‌مانی باز

و شأن حضرت شیخ در بذل و ایثار چنان بود که در هر چند گاه خواه در سالی یکبار خواه دوبار هر نقد و جنس که از فتوحات جمع می‌شد همه را به تاراج می‌دادند و خود و زوجه مطهره در حجره‌ای که مسکن بود غیر از کوزه سفالین با خود و بورای کهنه نگاه نمی‌داشتند و چون خزانه را پر می‌دیدند، بار دیگر نیز همچنین یغما می‌فرمودند و با وجود این در ایام میلاد و عرس حضرت غوث اعظم - رضی الله عنه - صرف مایحتاج الیه زوّار از طبقات عوام و خواص الناس که قریب به صد هزار کس کم و بیش جمع می‌شدند همه از لنگر خانقاه بود و هنوز آن تصرّف بحمد الله به حال خود است بلکه به مراتب از آن زیاده. بعضی از آن کلمات میمنت سمات که بر زبان الهام بیان و حقایق ترجمان می‌گذشت این است که: بسم الله الدلیل الهادی فی ظلمات البحار و البوادی. اثر این کلمه قدسیّه در مخاوف و مهالک دیده به کرات تجربه شده و دیگری، شعر:

سبحان من فی ذاته افکارنا تحیر سبجان من فی در که ابصارنا تطیر «۲» و امثال این ادعیه و تسبیحات و اذکار و فقرات بسیار است و سجع مهر آن حضرت که خود یافته‌اند این بود، شعر:

محي داؤد عن اسم و رسم فان الفقر يمحو كل وهم چون جامع این اوراق در عهد بیرام خان که بهترین عهدها بود و هند حکم عروسی

(۱). چنین است در هر سه نسخه.

(۲). در نسخه‌ها - تطمیر - مرقوم است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵

داشت، در آگره طالب علمی می‌کرد، وصیت عظمت و جلالت ایشان از بعضی درویشان شنیده بود، از آن عهد باز تخم محبت و اعتقاد در زمین استعداد می‌کاشت و غایبانه به این هوس گرفتاری داشت. ع:

آری آری گوش پیش از چشم عاشق می‌شود

و در همان ایام چند مرتبه قصد ملازمت آن حضرت نموده و تحریمه طواف آن آستان ملائیک مطاف بسته به جانب شیرگده روان شد و گاهی والد مرحومی مغفوری مانع آمده از میان راه بازگردانیده آورد و گاهی موانع دیگر روی می‌داد که باعث یأس از آن دولت می‌گردید و مدت دوازده سال بر این انتظار گذشت تا یکی از خادمان آن درگاه شیخ کالو نام مجرّد روی که وسیله سابقه معرفت غایبانه همون بود هماآسا از غیب سایه بر سواد بداؤن انداخته، روزی به فقیر می‌گفت که حیف نیست که حضرت میان در عالم باشد و تو محروم مانی و یک مرتبه هم نبینی؟ از این نفس گیرا آتش در جان حیران من افتاد و حق تعالی در همان ایام سببی انگیخت که محمد حسین خان که مرا رابطه صحبت ملازمت با او بود، به تعاقب ابراهیم حسین میرزا از کانت و کوله به جانب پنجاب رفت و فقیر را اسباب ادراک آن سعادت مهیا گردید تا به طوری که سابقه تحریر یافت از لاهور به شیرگده رسیده چیزی در جمال آن حضرت مشاهده نمود که کدام صاحب حسن را به آن نسبت توان داد و در زمان تبسم و تکلم نوری از ثنایای مبارک ایشان می‌تافت که ظلمت آباد دل از آن منور گشت و سرّ وجه الله عیان گردید. الحاصل سه چهار روز بهره‌ای از زندگانی فانی برداشت و کم روزی بود که صدصد و پنجاه پنجاه هندو کم و بیش با خیل و تبار خویش آمده در ملازمت آن حضرت به شرف اسلام نمی‌پیوستند و تلقین نمی‌گرفتند و در دیوار و شجر و حجر آن بلده طیبه را از غلغله تسبیح و ذکر مملوّ یافت و کلاه مبارک عنایت کرده حکم فرمودند که از جانب من در اهل خود نایب باش که روش من همین است و معجری و روپاکی از اهل بیت طهارت به متعلّقان و فرزندان فقیر فرستادند و چون عرض کردم که پیراهنی اگر لطف شود نور علی نور است بعد از تأمل فرمودند که آن هم به وقت خواهد رسید و بعضی اسرار نهانی و مقاصد و مطالب گفته و شنیده در صدد تحصیل رخصت بودم. در این میان آن حضرت به جهت ضعف قوا محفّه سوار از مسجد قصد منزل کردند و پایه محفّه عالی را بر دوش گرفته چند قدم راه رفتم.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶

در آن حالت گره بر من زور آورد، توقّف نموده فرمودند که مرا بنشانید. نشسته چندان سخن از معرفت و محبت خدای تعالی مذکور ساختند که مرا قلق بر قلق افزود. روزی در وقت وداع به وسیله میان عبد الوهاب که از خلص اصحاب طوبی لهم و حسن مآب، بود عرض کردم که خبر در مشایخ هند چنین است که وقت خروج سیدی نزدیک است و اکثری از آن جماعت اتّفاق بر یکی از سادات آن دیار که قبل از این به چندگاه آبا و اجداد او بر سریر سلطنت دهلی و بداؤن متمکّن بودند نموده در تهیه اسباب جهاد و استعداد اسلحه‌اند و می‌گویند که مأموریم بدین امر از جانب حضرت غوث اعظم - رضی الله عنه - و بعضی از امرای سرحدی را نیز به خود متّفق ساخته و بعضی در مقامات و واقعات بشارتها یافته می‌خواهند که آن داعیه را از قوّه به فعل آورند. پرسیدند که آن سید بر چه وضع و چه حالت است؟ گفتم فقیری منزوی و متشرعی منقطع متوکلی مرتاضی است که اکثر اوقات روزانه در مقابر می‌باشد و شبانه در حجره‌ای که دارد به عبادت و طاعت صرف می‌کند، اما قبیله‌دار است و در فنون سپاهگری «۱» بی‌قرینه و بی‌عدیل و صاحب اخلاق حمیده و اطوار شایسته است. فرمودند آن جماعت نادریشند که این افترا بر حضرت غوث - رضی الله عنه - می‌بندند و راه آن بیچاره می‌زنند و آن بشارات و اشارات همه از تسویلات شیطانی است. حضرت غوث - رضی الله عنه - به این چنین امور چون راضی باشد؟ چه امر او همه این است که خلق محبت دنیا را از دل زایل ساخته به صدق و اخلاق روی در محبت خدای تعالی آورند و پیرامون آرزوها و هواها نگردند نه آنکه کسی طریقه عبادت و ریاضت و مجاهده را گذاشته باز در دام دنیا که دشمن خداست بیفتد. از جانب من به آن سید بگویند که خدای تعالی تو را توفیق استقامت در آن وادی که داری کرامت فرماید، اگر شائبه‌ای از دوستی لذّات فانی در دل تو باقی مانده باشد می‌باید که سعی در ازاله آن نمایی نه آنکه به تزویر و تلبیس آن جمع پریشان نادان مغرور شوی و از راه افنی، اگر طالب دنیا به پادشاهی - که نهایت مطلب دنیا داران است - برسد و طالب آخرت هم به نعم مقیم جاودانی از حور، قصور و لذّات اخروی پیوندد و طالب خدا به حسرت محرومی و نومیدی از مطلب خویش بمیرد، هنوز آن حرمان وی هزار بار بهتر و خوشتر از تمتّع و کامرانی این دو فریق دون‌همّت است و به این تقریب چندان

(۱). در دو نسخه: سپاهی گری.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۷

جواهر فواید نثار کردند که درّهای اشک از دیده‌های حاضران بر دامن ریختن گرفت و آن مطلب فراموش گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد به آن درد و سوز وداع کرده فریادها زد. فرد:

دل به امید صدایی که مگر در تو رسد ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد و چون به تقریب فترات میرزایان الغ بیگی چه در وقت رفتن فقیر و چه وقت بازگشتن راههای مابین لاهور و شیرگده مسدود بود، من تنها بودم خادمی را بدرقه دادند تا مرا در لاهور به خدمت شیخ ابو اسحاق مهرنگ که از اعظم خلفای آن حضرت بود برساند و ایشان به همراهی قافله به لشکر حسین خان که از طلبه به لاهور آمده و از آنجا داعیه کانت و کوله داشت برسانند. چون به لاهور رسیدم به مصحوب مردم حسین خان به جانب هندوستان روان شدم. روزی در منزل سهارن پور در باغی نشسته از داغ جدایی آن حضرت کباب بودم که مسافری پیراهنی قادری «۱» به دست گرفته نزد من آورد که این را بگیر که از دست پیری بزرگی به من رسیده و پاره‌ای خرج راه به من بدهید. بعد از آنکه حقیقت حال پرسیده شد، گفت زمانی که میرزا ابراهیم حسین را آن‌چنان واقعه پیش آمد با جماعه‌ای از سپاهیان او حادثه زده و تاراج یافته عور و عریان در شیرگده به ملازمت حضرت پیر دستگیر رسیدیم و به هر کدام ما چیزی بخشیدند، چون نوبت به من رسید این پیراهن را از بدن مبارک فرود آورده مرحمت فرمودند و من پوشیدن آن را گستاخی دانسته برای تحفه بردن به جایی به امانت نگاهداشته بودم، حالا به شما می‌گذرانم آن هدیه غیبی و گنج باد آورد را به تیمن و تبرک از او گرفتم. قطعه:

نکعت پیراهنت آمد به من لذت جان یافتم زان رایحه

خوانده بودم فاتحه وصل تراشد قبول الحمد لله فاتحه و آن سخن را که فرموده بودند یاد آورده از خوارق دانستم و حالا آن پیراهن یوسف را برابر جان نگاه می‌دارم و الحمد لله علی ذلک، شعر:

ولما الفت الشوق نحو جنبه من المهد ارجو ان يكون الى اللحد شعر:

شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان برون شود

(۱). در هر سه نسخه چنین است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۸

مجمّل احوال آن حضرت این که قطب زمان و صاحب کشف و کرامات و خوارق ظاهر و حجج باهره بود و ریاضات شاقّه کشیده و مجاهدات صعب نموده کسب علوم ظاهری در بدایت کرده و افاده نیز فرموده متوکل و گوشه‌نشین بوده و هرگز به خانه اهل دنیا نرفته مگر یک بار به حسب طلب از شیرگده به گوالیار نزد اسلیم شاه، و هرچند خلیفه الزمان وقت توجّه به جانب پتن شهباز خان را به طلب شیخ فرستادند تا ملاقات دهند، عذر فرمود که دعای ما غایبانه بس است و از محبت دنیاداران به غایت مجتنّب بوده و الفقر فخری را شعار خود ساخته دایم ایشار کردی و طالبان را ارشاد فرمودی و هرکس را که بخت مساعدت نموده به خدمت شیخ رسانیدی از انفاس نفیسه آن برکت زمان و قبله جهانیان فیضی به او رسیدی در سنه ۹۸۲ هـ. خیمه در سراپرده جلال و بارگاه وصال ایزد متعال عزّ شانه زد و «یا شیخ داود ولی» تاریخ یافتند. رحمه الله رحمه واسعة و حشرنا معه فی الساعة الجامعة.

شیخ ابن امرویه

سالک مجذوب بود و دقیقه‌ای از دقائق شریعت مطهره باوجود آن حالت از او فوت نشدی و خوارق بسیار از او نقل می‌کنند.

بی تکلف زیستی و مرید گرفتاری زمانی که فقیر از ملازمت حضرت میان شیخ داود- قدس الله سره العزیز- از پنجاب بازگشته به راه مرویه متوجه بداؤن بود در ملازمت سید مشار الیه رفت آیتی از کلام مجید خوانده و خطاب لا- علی التعین کرده و گاه گاهی به جانب من التفات نموده اشارات در باب فضیلت جزا و اجر صابران می فرمود و کریمه و الباقیات الصّالحات آلایه بر زبان رانده بعد از آن ظاهر شد که آن تلمیحی بود به وقوع مصیبتی که مرا روی داد. مجملای اینکه صبیّه‌ای داشتم که دل مرا به آن خیلی تعلّق بود و در این سفر بودم او در بداؤن از عالم پرفریب در گذشته بود. غالباً آن مقدمات تسلی بخش به جهت خاطر من بوده باشد، و الله اعلم. وفاتش در سنه ۹۸۷ هـ. روی نمود.

خواجه عبد الشّهد

خلف رشید خواجهکا خواجه است که خلف صدق حضرت خواجه احرار است-

(۱). در دو نسخه: سید ابی مرویه.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۹

قدس الله ارواحهم- وقتی که خواجه عبد الشّهد متولد شده او را به خدمت خواجه احرار برده‌اند. حضرت خواجه احرار او را در کنار گرفته فرموده‌اند که مرد آگاه خواهد شد.

خدمت خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود، ریاضات شاقّه کشیده و مجاهدات بسیار کرده، مجموعه کمالات انسانی بود و خلاق از انفس نفیسه آن قدوه ارباب صلاحیت کسب فیض نموده هدایت می یافتند. در طریقه سلوک قدم بر قدم حضرت خواجه احرار- قدس الله سره- داشت از سمرقند به هند آمده هژده سال در اینجا بود و در سنه ۹۸۲ هـ. می فرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده و مأموریم به آنکه مثنی استخوان خود را در سمرقند به گورخانه آبای خود رسانیم و متوجه سمرقند شد و چون به کابل رسیده در همان ایام میرزا شاهرخ اهل کابل را اسیر کرده متوجه بدخشان بود. به وسیله شفاعت خواجه قریب ده هزار آدمی از قید ارباب ظلم و طغیان نجات یافتند و چون به سمرقند تشریف برده‌اند بعد از دو سه روز جهان فانی را بدرود کرده در جوار آبای بزرگوار خویش مدفون شد. رتبه خواجه از آن عالی تر است که خوارق و کرامات از آن خلاصه کمالات ذکر کرده اثبات آن نمایند. محرّر این سطور جمال حضرت خواجه را زمانی که اردوی معلی از پتنه بازگشته در حدود بهونگان و پتالی رسیده به وداع خلیفه الزمانی آمده بودند از دور دیده، اما سعادت ملازمت و دولت مجاورت نیافته- سلام الله علیه و علی آبائه الکرام.

شیخ ادهن جونپوری علیه الرّحمه و الرّضوان

مرید والد بزرگوار خود شیخ بهاء الدین است از سلسله چشتیه که در زمان خویش مقتدای مشایخ روزگار بوده. عمر طبیعی دریافته بلکه از آن هم گذرانیده، چنانچه پسرانش در سنّ هفتاد و هشتاد سالگی به خدمت او قیام داشتند و نبیره‌ها بر این قیاس و خلاصه حیاتش را به تمام و کمال صرف عبادت و تحصیل معرفه الله گردانیده، اگرچه علوم ظاهری بسیار تحصیل کرده بود، اما هرگز درس نگفتی و ذوق سماع و حالت بی نهایت داشت و باوجود ضعف بدنی و بی قوتی ترکیب عنصری و سستی جمیع اعضا که در وقت تجدید وضو و قیام صلوّه و بعضی از حرکات ضروری دیگر بی امداد خادمان از محلّ آرام برخاستن دشوار بودی، هرگاه آواز سرودی شنیدی به سماع برخاستی و

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۰

چنان بی طاقتی و تردّد و حرکت کردی که چندکس از حفظ او عاجز آمدندی و در وقت ادای صلوّه فرض نیز همین نسبت داشت که سنن و نوافل را نشسته ادا می کرد و بعد از آنکه او را برمی داشتند و تحریمه می بست فرض را ایستاده می گزارد، چنانچه هیچ

احتیاج به مدد و امداد نداشت و مشهور چنین است که خوارق عادات که به طریق اکل و شرب لازم حال او بود بی تکلفانه از او ظاهر شدی و اولاد و احفاد فرخنده نهاد او بسیار مانده فرزندان دانشمند سفیدریش از هردو دست در مجلس شریف به ترتیب آن قدر نشستی که بر آینده اشتباه شدی که حضرت شیخ کدام است و اولاد کدام و از شریعت و طریقت و حقیقت چندان جوامع الکلم فرمودی که از احاطه تقریر عوام بلکه اکثری از خواص هم خارج باشد و دست هر ناقص بو الهوس از دامن ترجمان آن اسرار کوتاه و این معنی نیز باعث اشتباه می شد در زمانی که خلیفه الزمان بار اول به دفع و رفع مخالفان بر سر جونیور لشکر کشیدند و از معسکر تا جونیور سه روزه راه مانده بود که شیخ در بلده مذکور به رحمت حق پیوست و نقاب خفا از عالم فنا بر چهره هستی کشیده مصداق بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ گردید و کاتب اوراق به ملازمت آن قدوه آفاق نرسیده، وفاتش در سنه ۹۷۰ هـ. بود و «شیخ ادهن» تاریخ وفاتش یافته شد.

شیخ عبد الغفور اعظم پوری

اعظم پور قصبه‌ای است از توابع سنبل، وی مرید شیخ عبد القدوس چشتی است. صاحب کمالات صوری و معنوی بوده ریاضت و مجاهده کرده و در متابعت حضرت ختمی پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- توفیق رفیق او گشته، در اهل محبت زود تصرف کردی و هر چند طالب را مناسبت کمتر بودی جاذبه شیخ او را از جا برده بی اختیار مایل خدمت ساختی. اکثر اوقات درس علوم دین فرمودی، کلام بلاغت فرجامش راحت دلهای شورانگیز و زبان معجز بیانش مرهم جانهای مشتاق بود. به حسن صورت و خوبی سیرت سرآمد اهل زمان بود، مرید گرفتگی و خلاق را وعظ و نصیحت فرمودی و رسایل در تصوف نوشته، الحق در کمالات ظاهری و باطنی شیخ هیچ تردّد نیست و بعد از آنکه قدم در دایره ابناء الثمانین عتقاء الله نهاد در شهر ۹۷۵ هـ. به دار البقا رحلت نموده و هم در اعظم پور مدفون گشته- عظم الله شأنه.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۱

میان وجیه الدین احمد آبادی

نسب او علوی است خود را به جهت غرابت شهرت به این نداد. از علمای کبار روزگار و صاحب صلاح و تقوا و مجاهده است و بر جاده شریعت مستقیم و در گوشه قناعت مقیم، دایم به درس علوم دینی اشتغال داشت و قدرت او در جمیع علوم عقلی و نقلی به مرتبه‌ای بود که کم کتاب درس از صرف هوایی تا قانون و شفا و شرح مفتاح و عضدی باشد که او شرح یا حاشیه بر آن ننوشت و خلاق را پیوسته از انقباس متبرکه او فیض می رسید و حق سبحانه اسم الشافی را ظاهر و او را مظهر ساخته بود تا هر روز جمعی لا تعدّ و لا تحصی از بیماران و محنت زدگان به ملازمت او آمده التماس دعا می نمودند و اثر آن زود می یافتند و هرگز به طور خود به خانه اهل دنیا نرفته مگر در مدّت عمر یک دو بار به حسب طلب و اکراه قدم از خانه و مسجد خود برای نماز جمعه هم بیرون نمانده و خانه او مقصد اقصای اکابر و اخیار روزگار بود و در لباس و وضع هیچ امتیاز از آحاد الناس نداشته به جامه درشت اکتفا می کرد و هرچه فتوح می رسید بذل و ایثار می نمود، اگرچه ارادت به جای دیگر داشت اما ارشاد از شیخ محمد غوث یافته در آداب طریقت تابع او بود و کار را نزد او اتمام کرده از مشرب صوفیه ذوقی بر وجه اتم داشت.

چون در عهد سلطان محمود گجراتی شیخ محمد غوث از هندوستان به گجرات رفت شیخ علی متقی که از مشایخ کبار و مقتدایان صاحب اقتدار و علمای بزرگوار آن عصر بود فتوا بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آن را موقوف بر امضای میان وجیه الدین داشت. چون میان وجیه الدین به خانه شیخ رفته در مرتبه اول شیفته روی او شده بود استفتا را پاره ساخت و شیخ علی بی اختیار به منزل میان آمده جامه پاره کرد و گفت چرا به شیوع بدعت و وقوع رخنه در دین راضی می شوید؟ در جواب گفته که

ما ارباب قالیم و شیخ اهل حال، فهم ما به کمالات او نمی‌رسد و به ظاهر شریعت هیچ اعتراض قاذح بر او متوجه نمی‌گردد و این بود باعث اعتقاد سلاطین و حکام گجرات بر شیخ محمد غوث و نجات او از آن مهلکه. بعد از آن در مجلس بارها می‌گفت که نظر به ظاهر شریعت چنان باید بود که شیخ علی متقی است و در حقیقت آن‌چنان که مرشد ماست در سنه ۹۹۸ هـ.

از این سرای وحشت درگذشت «و شیخ وجیه الدین» تاریخ وی یافته شد- وجهه الله الی الرضوان- مخفی نماند که ملازمت این چهار عزیز فقیر را میسر نشده و ذکر ایشان استطرادی است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۲

میان عبد الله نیازی سرهندی

نیازی طایفه‌ای است از افغانان، اول مرید شیخ اسلیم چشتی فتحپوری بود، در حجره‌ای که در جوار خانقاه جدید شیخ است و حالا به عبادتخانه پادشاهی شهرت دارد پیوسته معتکف بودی، چون شیخ اسلیم مرتبه اول از حج که به راه خشکی رفته بود تشریف آورد، او رخصت مکه معظمه طلبیده به شیخ طوماری مشتمل بر ذکر مشایخ و اهل الله که در ولایت عرب و عجم و هند دیده بود نوشته داد و در اکثر بلاد سیر کرده این طبقات مشایخ را دریافت و به صحبت یاران می‌رسید. محمد جونپوری- قدس الله روحه- که دعوی مهدویت کرده بود و به گجرات و دکن پیوسته، آخر همان طریقه که سابقا مذکور گشت در زاویه خمول و گمنامی اوقات به بی‌تعللی و بی‌تکلفی صرف نموده و چون آحاد الناس فارغ از قیود و تعلقات می‌زیست و زمانی که به تقریب ذکر شیخ علایی بیانه رحمه الله اسلیم شاه او را به اغوای مخدوم الملک آزار بسیار داده و زجر و ضرب شدید بلیغ نمود. باز مسافرت اختیار کرده در اطراف و اکناف جهان سیاحت می‌نمود، آخر عمر ترک دعوی مهدویت نموده و در سرهند گوشه عزلت گزیده به طریق سایر مشایخ سلوک می‌کرد و هنگامی که پادشاه آن حجره را که قریب به محل واقع شده بود تعمیر نموده تعبیر به عبادتخانه فرمودند و نام میان عبد الله به آن تقریب مذکور شد او را از سرهند طلبیده تنها صحبت داشتند و خبرها پرسیدند و از مهدویت انکار آورده گفت اول صحبت این طایفه مرا نیک درافتاده بود بنابراین به آن طریقه گرویدم و بعد از آنکه حقیقت حق الیقین ظاهر شد از آن ابا نمودم به اعزازش باز گردانیدند و در سال ۹۹۳ هـ. در زمان توجه به جانب اتک چون به سرهند رسیدند او را بار دیگر طلبیدند و تکلیف زمین مدد معاش کردند و او قناعت را دستاویز ساخته قبول نکرد و خواهی‌نخواهی فرمان نویسانیده حواله او نمودند. امثال امر نموده فرمان را گرفت اما شیوه توکل از دست نداد و به آن هیچ نپرداخت تا آنکه درگذشت. مدار عمل او بر کتاب احیا و کیمیا بود. سالی که فترات الغ میرزا شد، فقیر همراه محمد حسین خان بودم او را در سرهند دیدم، فایده چند از کتاب احیا که در پیش داشت بیان می‌کرد و محمود خان نام یاری که از عهد اسلیم شاه آشنایی به او داشت و شیخ مبارک او را در زمان کشاکش شیخ علایی سیف الله خطاب داده بود از او پرسید که دل چیست؟ گفت از ما تا دل هزار منزل راه است از آنچه

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۳

می‌پرسید، سخن اخلاق بگویند. بعد از آن به تقریب ذکر میرسید محمد جونپوری- قدس الله روحه- مغول پیری را آورد و از وی شهادت خواست. او گفت در زمان رحلت حضرت میرسید محمد جونپوری در فراه حاضر بودم که از دعوی مهدویت ابا آورد و فرمود که من مهدی موعود نیستم و الله اعلم. در این میان محمود خان آهسته می‌گفت که میان عبد الله طرفه کار کرد که شیخ علایی بیچاره را به کشتن داد و خود قدم از دایره بیرون کشید. میان عبد الله در سنّ نودسالگی در سنه ۱۰۰۰ هـ. از این سرای مستعار رخت در جوار حضرت پروردگار عزّ شأنه برد- اسکنه الله فی اعلیٰ علیین.

داماد حضرت میرسید محمد جونپوری است - قدس الله سرّه العزیز - اما میرزا را ندیده و این نسبت بعد از رحلت میر واقع شده، بسیار صاحب جاه و جلال و کمال بود و به روش سلسله مهدویه راسخ و ثابت قدم به استقلال، چون در مکه معظمه و گجرات با شیخ گدایی نسبت آشنایی تمام داشت در زمان بیرمخان خانخانان به تقریب مهمی ضروری به آگره آمد و در اندک فرصت آن معرکه برهم خورد و شیخ به گجرات رفت. در زمان طالب علمی نیم شبی به وسیله مولانا عبد الله قندهاری خویش حاجی مهدی لاهوری آن طرف آب آگره در محله شیخ بهاء الدین مفتی رحمه الله به ملازمت شیخ رسیدم در حجره خالی تنها نشسته مشغول بود. این حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم خواند. لا یقعد قوم یدکرون الله الا حقّتهم الملائکه و غشیتهم الرحمه و نزلت علیهم السکینه و ذکرهم الله فیمن عنده و ترجمه آن بیان کردند و تلقین ذکر گرفتم و چندگاهی به آن مشغولی داشتم در خود فیضی عجیب غریب مشاهده می کردم و معنی قرآنی بر من مکشوف شد.

چندگاه چنین بود که هر صدایی و ندایی که سمع مراقع می کرد ذکر می پنداشتم و بعضی طالبان ایشان را دیدم که از جهت تحرّز از ما لا یعنی سریش بر لب چسپانیده و بعضی سنگریزه به دهان گرفته بودند - سال وفاتش معلوم نشد که کی و کجا بود - ذکره الله بالخير.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۴

شیخ ابو اسحاق لاهوری

از خلفای حضرت میان شیخ داود - قدس الله سرّه - است در چابک روی یگانه زمانه و آیتی از آیات حق سبحانه بود. خود را در محبت پیر تمام درباخته و نسبت به ذات شریفش چنان پیدا کرده که گویا یک معنی صحیح به دو عبارت ملیح تعبیر یافته و گرد حدوث و غبار امکان بر دامن همتش اصلاً ننشسته به مجرّد دیدنش یاد خدای عزّ و جلّ بر هر دل سیاه غافل پرتو می انداخت و درد خداتلّبی در بیننده سرایت می کرد و به غیر از دو سه یاری از یاران و طالبان همراز و همزبان حضرت میان - قدس الله روحه - که در لاهور مسکن داشتند کسی دیگر را به حضور خود نمی طلبید و مقید به مرید گرفتن نشد و پیوسته در حجره تاریک که درون باغی بود انزوا داشت و گاه گاهی که شوق حضرت میان گریبان گیر او می گشت از لاهور به یک روز در شیر گده که به مسافت چهل کروه زیاده است پیاده می رفت و آستان بوسیده به همان پای بازمی گشت و تاب تجلّی دیدار پرانوار حضرت میان نداشت. در حالی که مذکور شد به ملازمت آن بزرگوار عالیمقدار مشرف شده یک شب و روز در جوار ایشان مهمان بودم و روز دیگر راه شیر گده در عین ایّام خلل تنها با یک جلودار روان شدم و از هر جانب چتان و راهزنان که سر راه بر من گرفته بودند حیران می ماندند و می پرسیدند که یکه در این بیابان پرخطر کجا می روی؟ همین که می گفتم که از خدمت میان شیخ ابو اسحاق به ملازمت حضرت پیر دستگیر - رحمهما الله - می روم به مجرّد شنیدن نام مبارک ایشان همه حلقه به گوش شده شیر و دوغ و امثال آن می آوردند و راه سر می کردند و دلالت بر حزم و احتیاط می نمودند و ترغیب بر ذکر و ورد نام حضرت میان که آشنای هر خاصّ و عام در آن دیار بود می کردند تا عاقبت به عافیت به مقصود باز گشتم، چنانچه گذشت و در سالی که حضرت میان از عالم فنا سراپرده در ملک بقا زدند در اندک فرصت وبای عام در پنجاب افتاد و جمیع اصحاب اهل بیت و خلفای مشهورین - که قریب پنجاه شصت نفر کامل مکمل بودند از آن جمله ترجمان اسرار میان عبد الوهّاب که میان بابو نیز می گفتند - همه بر یک میعاد به طریق تعاقب و تناوب در عرض سه چهار ماه به حضرت ایشان ملحق شدند الی ما شاء الله و از عامّه طالبان و مریدان و خادمان هم جهت چه نویسد و از جهت سبقت نسبت میان شیخ ابو اسحاق نیز به سرعت از بادیه فراق به کعبه حقیقی وصال اتّصال یافتند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرای خواجه بود. ع:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۵ که جامی را کنی در کار ایشان

بعد از آن حافظان سلسله علیه قادریه میان شیخ عبد الله بود که ولد ارشد انجب حضرت میان است. چون او در سالی که مذکور شد رخت به روضه رضوان کشید، حالیا جامع جمیع کمالات و قایم مقام همه ذات عالی صفات میان شیخ ابو المعالی است.

شعر

سلام الله ما کز اللیالی علی الشیخ الصفی ابی المعالی امید که این روضه سعادت همیشه مثمر باد- بالتبی و آله الامجاد.

شیخ رکن الدین رحمه الله

ولد رشید شیخ عبد القدوس کنگویی است که مناقب و کمالات وی از شرح و بیان مستغنی و مکتوبات قدسی که جمع کرده‌اند مشعر و دال بر آن است و کنگوی قصبه‌ای است در نواحی تھانیر. صاحب رتبه عظیم بود و آثار کمالات در بشره او ظاهر و شأنی عالی در تصوّف داشت بر طریقه مشایخ خویش سلوک می نمود و از ارباب ذوق و حال بود به در خانه اهل حشمت و شوکت احیانا و نادرا به قدر ضرورت رفتی و آلا در زاویه عزلت و انقطاع پیوسته به سر بردی. جامع این اوراق او را در زمان فترات بیرم خان در دهلی به مجلس شیخ عبد العزیز رحمه الله ملازمت نمود و الحمد لله.

میان مصطفی گجراتی

اصل او از طایفه بوهره است که در گجرات به سود و سواد «۱» مشغولند به یکی از یاران بی واسطه میر سید محمد جونپوری- قدس الله روحه- پیوسته طریقه فقر و فنا پیش گرفته تا آخر عمر در آن وادی استقامت ورزید. چون خلیفه الزمانی بعد از تسخیر ولایت بنگ از پتنه مراجعت نموده به اجمیر رسیدند، آصف خان ثانی میر بخشی او را به حسب حکم از گجرات همراه آورد. شبی در صحن دیوان خانه علما را طلبیده از شیخ مصطفی تحقیق مسأله مهدوئیت می نمودند و او مجیب بود و مناظره به امتداد کشید و حاجی

(۱). دو نسخه: سودا.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۶

ابراهیم سرهندی در بحث به موجب شیمه لئیمه خویش تحکّمات می کرد و شیخ را آزار داد و فقیر آنچه در کتاب شرح گلشن راز تصنیف شیخ محمد لاهیجی که مرید به واسطه «۱» میر سید محمد نوربخشی است که او هم در زمان خود دعوی مهدوئیت کرده بر سرفتنه‌ها بار آورده بود به شرح و بسط نقل کردم و چون این سخن مخالف مدّعی شیخ بود ظاهرا باعث غبار خاطر او شده باشد و بعد از رسیدن به فتح پور او را فرمودند که چند روز به خانه خواجه عبد الصمد مصوّر شیرین قلم باشد. بنابر تلافی آن تقصیر به طریق عذرخواهی پیش آمدم و استعفا نمودم. ضعف بسیار داشت در همان مجلس طشت آوردند و خون بسیار از دهان او ریخت و چون رخصت به جانب دیار گجرات یافت. غالبا در راه یا در وطن رسیده رخت از این سرای فانی به سرای جاودانی کشید و این واقعه در سال ۹۸۳ ه. بود و او مکتوباتی دارد که از آن بوی غربت و فنا خیلی می آمد- عامله الله بلطفه.

شیخ اسحاق کاکو لاهوری

پدر او شیخ کاکو نام داشته و مردم لاهور به او عقیده ولایت دارند. دانشمند متبحر و متوکل و متورّع بود. هرگز به خانه ارباب دنیا نرفته و حاجت نخواسته، دایم درس می گفت جامع جمیع علوم و صوفی مشرب و همیشه به حقّ مشغول می بود و تا نمی پرسیدند سخن نمی گفت. روزی به مخدولی در راهی ملاقات نموده وی دیگچه سفالین از شیر و برنج به شیخ داده که این را بردار و همراه

من بیا، بی‌تحاشی و انکار آن را بر سر داشته در بازار گذشته تا به منزل رسانید و از آن روز باز غل و غش نفسانیت از دل او پاک شسته شد و از علمای رسمی ممتاز گشت. در شهر سنه ۹۹۵ هـ. شرف ملازمت آن بزرگوار دریافتم و روزی این حکایت به تقریبی با شیخ فیضی که در همان نزدیکی خطاب ملک الشعرائی خواهد یافت، گفتم. بنابر شیوه او که نفی جمیع مشایخ ماضی و حال و اثبات خود بود به طریق استهزا مذمت شیخ بنیاد کرد و خاموش بودم. نمی‌دانم که همان شب یا شبی دیگر در خواب دیدم که شیخ ابو الفضل در صحرایی فرود آمده در ویرانه کهنه که دو سه دیواری بیش نداشت شیخ اسحاق در جماعت توپچیان به رسم

(۱). در هر سه نسخه چنین است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۷

آنکه هر شب ماه نو به بندوق در دربار پادشاهی سر می‌دهند، تفنگ در دست گرفته به جانب من می‌اندازد و شرارها گرد و پیش من می‌بارد و هولناک برخاستم و روز دیگر نذری در ملازمت شیخ بردم و به عزّ قبول مقرون گردید و واقعه خود گفتم. اگرچه از جهت کبر سنّ قدرت حرف زدن نداشت، اما دست برداشته فاتحه خواند و الحمد لله و او اوستاد اکثر علمای مشهور لاهور است، مثل شیخ سعد الله که قرینه‌ای در روزگار نداشت و شیخ منور و غیر ایشان. در زمان جوانی بیشتر به شکار مایل و راغب بود، چنانچه هرگاه از درس فارغ می‌شد باز و جزّه و امثال آن را گرفته به صید می‌رفت و پیاده در شکارگاه می‌گشت. سنّ شریفش از صد سال متجاوز شده در سنه ۹۹۶ هـ. در جوار قرب ایزدی شتافت.

شیخ سعد الله بنی اسرائیل

از شاگردان رشید نجیب فیاض اسحاق کاکو است و صاحب اطوار مختلف است در ابتدای حال متشرّع بود به یکبار ترک تقید نموده مرتکب جمیع نواهی شد و با مطربه‌ای تعلق پیدا کرده با ریش سفید در بازار می‌گشت. بیت:

زین پیش اگرچه خلق گرفتگی ز ما سبق عشق آمد و نماند نشانی ز ما سبق و مردم خاکپای او را از بس حسن عقیده به جای توتیا می‌کشیدند و عقیده ولایت به او داشتند و در آن حالت در عین نخاس درس می‌گفت و از اسباب جمعیت هرچه داشت در عشق آن نگار درباخت. شبی با او شراب می‌خورد که جمعی از محتسبان به اتفاق طلبه که نسبت تلمیذ به او داشتند هجوم نموده به جهت اصلاح حال او از راه دیوار به خانه او درآمده و آلات ملاحی و مناهی شکسته، خواستند که او را تعزیر نمایند، همان سخن را که به خلیفه ثانی حقّانی امیر المومنین عمر - رضی الله عنه - گفته بودند گفته که اگر من یک نامشروع کرده‌ام شما سه نامشروع را ارتکاب نموده‌اید و به تعزیر سزاوارترید که به تجسس و بی‌اذن از راه دیوار سرزده در این خانه درآمدید. آن جماعت منفعل و خجل شده باز گشتند و بعد از آن توفیق توبه نصوح یافته و کتاب احیا را دستور خود ساخته پیوسته به عبادات و ریاضات می‌گذرانید و تصانیف بسیار مفید عالی نوشته از آن جمله شرحی بر جواهر القرآن که تصنیف امام غزالی است - رحمه الله. چون خلیفه الزمانی او را به خلوت طلبیده پرسیده‌اند که از کدام قومید؟ گفته از جماعت

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۸

نویسنده‌ها که ایشان را به زبان هندی کایت می‌گویند. پادشاه را این بی‌تکلفی او بسیار خوش آمد و صحبتی ممتد داشتند. فقیر مرتبه اول در لاهور ملازمت او کردم به تقریبی قضیه ویرانی ملتان و آبادانی لاهور و قضیه سلاطین لنکاه خصوصاً سلطان حسین را چنان تقریر کرد که در حسن ادا و فصاحت عبارت و تنقیح آن متعجب ماندم و در کم جایی آن حلاوت گفتار یافته شده. او هرگز هیچ سائلی را محروم نگذاشته و باوجود آنکه از اسباب تجارت و زراعت فارغ بوده و مدد معاش از جانب پادشاه هم نداشت، معلوم هیچ کس نمی‌شد که آن همه تصرف و بذل و ایثار از کجا بود و خلاق در این امر حیران بودند بعد از آنکه به سنّ هشتاد سالگی

کم‌وبیش رسید، از این سرای مجازی در گذشت و اصاغر و اکابر به تشییع جنازه او متجاوز از الوف رفته نعش پاک او را به تبرک بر سر و دوش می‌گرفتند و جای نهادن قدم نبود.

میان شیخ عبد الله بدائونی

از حسنات زمانه و برکات روزگار است در صغر سنّ سبق بوستان یاد می‌گرفت چون به این بیت رسید که، بیت: محال است سعدی که راه صفاتوان رفت جز در پی مصطفی صلی الله علیه و سلم - از معلم پرسید که معنی این بیت چیست به زبان هندی بیان کنید.

گفت تو را به این حکایت چه کار است؟ فرمود تا خاطرنشان نمی‌سازید بیشتر سبق نمی‌گیرم. چون معنی آن را گفته پرسیده که تعریف محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - فرمایید که کیست؟ شمه‌ای از اخلاق و معجزات آن حضرت را - صلی الله علیه و سلم - بیان کرده به مجرّد شنیدن آن جذبه ربّانی گریبان گیر او شده و پیراهن چاک‌زده، کلمه طّیبه بر زبان راند و چون خبر به والدین او رسید، دیدند که او ابرا و تبرّا از ایشان نموده قابل عود نیست به ضرورت دست از او بازداشتند و از نواحی سامانه که مسکن آبا و اجداد او بود به‌جانب دهلی سفر اختیار کرده به قرائت قرآن و دانستن احکام و طلب علم مشغول شد. عاقبت جمعی از علمای نامدار و مشایخ کبار را دریافته از فحول دانشمندان عهد گشت و دست ارادت به میان شیخ عبد الباقي چشتی بدائونی - روح الله روحه - داده تلقین ذکر از ایشان گرفت. آنگاه به ملازمت شیخ صفی خیرآبادی - قدس الله سرّه العزیز -

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۹

و دیگران پیوسته و به ریاضت و مجاهدت اشتغال نموده به تکمیل رسید و نعمت علم از اکثر مقتدایان روزگار خویش یافت، خصوصاً از میان شیخ لادن دهلوی و میر سید جلال بدائونی و بعد از وفات مرحوم قایم مقام او شده سالها در بدائون درس و افاده فرمود و خیلی از دانشمندان نامی که به مرتبه اشتهار رسیده‌اند از دامن او برخاستند و مردم اطراف و اکناف از اقصی ولایات به ملازمت شریفش رسیده به سعادت جاودانی می‌رسند و در اواخر حال جذبه‌ای بر او غالب آمده در مجلس سماع حاضر می‌شود و از شدّت غلبه شوق نعره جانگداز و صیحه دل‌افروز کشیده اهتزاز می‌فرماید و چند قدم می‌رود و بی‌آنکه وجد و رقص در میان باشد و معالاً حول فرستاده به مقام خود مراجعت نموده می‌ایستد و در بی‌تکلفی و بی‌تعینی چنان بود که به روش سلف و خلف از پی ابتیاع متاع خانه خواه قلیل، خواه کثیر و سایر مصالح ضروری مایحتاج الیه پیاده به دکان و بازار تشریف می‌برد و برداشته به منزل می‌آورد. در میان راه جماعت طلبه را سبق نیز می‌فرمود و هرچند می‌گویند که حاجت تصدیع مخدومی نیست، ما این خدمت را به‌جا می‌آریم، قبول ندارد از صورت خجسته‌اش فقر و فنا می‌بارد و باوجود اجازت تلقین و ارشاد و خطّ خلافت از بزرگواران مقتید به شیخی و مریدی نیست، بلکه احتراز تمام از آن وادی دارد به زیّ مشایخ و در لباس اولیا تحت قبا مختفی و محتجب می‌ماند. فقیر زمانی که شرح صحایف در کلام و تحقیق در اصول فقه به ملازمتش می‌خواندم، با آنکه جمعی از مسترشدان فیاض و متعلّمان صافی قریحه شریک بودند و اشکالات دقیق می‌آوردند، هرگز ندیدم او را که در افاده و افاضه و حلّ آن اباحت شریفه و نکات غامضه احتیاج به مطالعه افتاده باشد از آنکه جمیع نظریات بدیهی او شده و ملکه قوی حاصل کرده، مؤید من عند الله گشته. حالا در سنّ نود سالگی است ان شاء الله العزیز به عمر طبعی برسد.

شیخ جلال الدین فتوحی

مجدوبی بود سالک، آبای او از ملتان آمده در قنوج که شهر قدیم مشهور هندوستان است مسکن گرفته بعد از سلوک جذبه‌ای دریافته و با آن دقیقه‌ای از دقایق شرع مطهر نامرعی نمی‌گذاشت. گاه‌گاهی که حال بر او استیلا می‌یافت روی را سیاه کرده و

ریسمان چهارپایی در گردن انداخته در بازارها می‌گشت و فریادهای مصیبت‌آمیز و دردانگیز

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴۰

می‌کرد و امثال این اداهای غیر مکرر بسیار داشت. روزی از نماز جمعه در مسجد حی فارغ شده بود که فقیر به ملازمتش رسیدم، برخاسته به زیارت قبور مدرسه آبای کرام خود که در صحن مسجد بود رفت و بر قبری فاتحه می‌خواند و یکی از خادمان همزمان بیان حالت آن می‌کرد و جداجدا تفریق آن مشایخ نموده به خود فرو می‌رفت و هنگام انصراف مسأله‌ای از فرایض از آن خادم پرسید. گفت که اگر شخصی بمیرد و یک پسر و یک دختر وارث گذارد، پسر را از ترکه میت دو حصه است و دختر را یک حصه آن را به سمع رضا شنیده و سخن ناگفته روان شد و بعد از آن‌چنان به ظهور انجامید که به موجب آن حدیث بلاغت مفهوم به این مضمون که اگر مسأله‌ای از علم فرایض بر مقبره بخوانند و بیان قسمت سهام کنند به برکت آن تمام اهل قبور مغفور می‌گردند. شیخ را آن عمل معمول بود و در هیچ جمعه تخلف نمی‌ورزید.

شیخ کپور مجذوب گوالیاری

از سادات حسینی بود در ابتدای حال سپاهگری می‌کرد به یکبار ترک نوکری کرده به سقایی مشغول شد و شبها به خانه عورات بیوه مستوره آب برده رسانیدی و خلاق را بی‌اجرت آب دادی تا آنکه جذبه‌ای رسید و از کاروبار بازمانده ترک اختیار کرده به طریق محاوره سخن نکردی و پیوسته مستهلک بودی. شعر:

می‌شدم دست به دیوار ز ضعف از کویت آمدی جلوه‌کنان صورت دیوار شدم و در پایان بازار گوالیار محلی برای سکونت گزیده دایم آنجا می‌بود و همیشه سرافکننده در مراقبه می‌گذرانید. اگر حضار را به خاطر چیزی گذشتی به طریق مجذوبان از روی هذیان جواب آن گفתי و حل کردی و اخبار مغیبات گفתי و شبها دایم در قیام گذرانیدی گاه گریستی و گاه خندیدی. از ثقات شنیده شد که سیدی از ولایت آمده برهان سیادت از او طلبیده بود، فرمود تا هیزم جمع کرده آتش بلند افروختند شیخ دست او را گرفته گفت:

بیا تا هردو در این آتش درآییم. ع:

تا سیه‌روی شود هر که دروغش باشد

و سید تقاعد نموده و او به آتش درآمده به سلامت برآمده و مثل این خوارق بسیار از او نقل می‌کنند و همه بر این معنی متفق‌اند. اینجا بر همین قدر اقتصار نموده آمد در شهر

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴۱

سنه ۹۷۹ هـ. شبی نعره‌زنان دویده مار مار می‌گفت تا از بالای دروازه افتاد و جان به حق تسلیم کرد و شیخ فیضی تاریخ او را «کپور مجذوب» یافته.

شیخ اله بخش گرمکیتیری

گرمکیتیر قصبه‌ای است بر کنار آب گنگ از توابع سنبل، مدت چهل سال بر جاده فقر و قناعت تمکن داشته به ارشاد طالبان مشغول بود و در توکل شأنی داشت و صحبتش یاد از خدا می‌داد و در هفتاد سالگی به طریق سیر سنبل رفت و عجزه‌ای خدمت شیخ بنجو مرحوم سنبلی - که عابده صایمه دهر و رابعه وقت بود و تا مدت سی و پنج سالگی بی‌شوهر بود و افطار به غیر از شیر نمی‌کرد - غایبانه به وی ارادت آورده التماس نمود که راه خدا را به من نمایشد. جواب فرستاد که تا پیروی سنت حضرت خیر البریه - علیه و آله من الله الصلوٰة و التحیه - نمایی و در عقد یکی در نیایی، سخن این راه پرسیدن و گفتن تو را وبال است. فی الحال

در محفّه سوار شده به ملازمتش رسید و به حباله او درآمد و در اندک فرصت هردو سفر آخرت گزیدند. فقیر با یاری سید قاسم نام از اعیان سادات دهلی به ملازمت آن بزرگوار رسیدم، او را بسیار خوش مجلس و خوش تقریر یافتیم. چون طشت و آفتابه به جهت دست شستن آوردند، فرمود ابتدا از آن سید بکنید که:

الهاشمی اولی بالتقدیم.

شیخ عارف حسینی

از نبایر شاه اسماعیل صفوی است صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدت قوی است، چنانچه افطار پیوسته به نان جوین سوخته درشت و گیاه تلخ می کند و دیگری تاب تناول آن ندارد و بر جاده شریعت قویم مستقیم است و پنج وقت اذان در عین یتشخانه شیخ ابو الفضل به دربار پادشاهی می گوید و هیچ باکی از کس ندارد و خوارق بسیار از او نقل می کنند، از آن جمله اینکه کاغذ پاره مدور در منقل آتش سوزان می اندازد و اشرفی مسکوک از آنجا به در آورده به حاضران مجلس هر چند باشند می دهد و می گویند که از حجره مقفل به طریق نقل اشباح به در می آید و به جای دیگر ظاهر می شود. وقتی از گجرات در بلده لاهور آمده میوه های زمستانی در تابستان و تابستانی در زمستان به مردم

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴۲

می داد. علمای پنجاب که عمده ایشان مخدوم الملک بود متعزّض شده گفتند که ظاهر است که این فواکه از باغهای مردم است که بی اذن متصرف شده و خوردن آن نامشروع و حرام است و صحبتش در آنجا راست نیامده به کشمیر رفت و علیخان حاکم آن دیار اعتقاد تمام آورده صبیّه خود را به او تزویج نمود. چون دانست که او صاحب داعیه است مهر دختر طلبیده طلاق از او گرفت و شاه از آنجا به تبت رفت، در آنجا نیز می گویند که خوارق فراوان ظاهر گردانید؛ از آن جمله این که درختی را می افشاند و از آن دراهم و دنایر می ریخت علی هذا القیاس، چه در گجرات و هند و چه در کشمیر و تبت صاحب تصرفات عظیم است و هر جا که می رفت مردم قصد او می کردند و از دیاری به دیاری نقل می کرد و در مرتبه اول که پادشاه از کشمیر به کابل سیر فرمودند، شاه در آن سفر آمده دید و موکلانی که در نظر نگاه دارند بر او گماشتند و گاه گاهی که در نظر پادشاه می آمد در پیاله زرین مشک با کافور و سایر عطریات انداخته تحفه می بردند و هر چند می گفتند که از ما پاره زری یا جاگیری قبول نمایید می گفت زر به احدیان خود عنایت کنید که بدحالند من چه کنم و زمانی که فقیر شاه را به همراهی قلیچ خان در یتشخانه شیخ ابو الفضل که شاه در عهده محافظت اوست از محجربامی که مطلع بر حجره اش بود دیدم نقابی بر روی بسته بود و کتابتی می کرد و به یکی می گفت که این قلیچ خان بود که می گفت منم قلیچ بنده و خدمتکار شما. غالباً شیوه روی پوشی از قدیم الایام داشت و می گفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از جایی به جایی رود او را کسی شناسد و الله اعلم. از مقرّبی معتمدی شنیدم که می گفت در کشمیر روزی پادشاه شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح را به ملازمت شاه فرستاده به موجب اشارت پرسید که شاه! چه شود اگر نقاب بردارید تا جمال شما را ببینم؟ قبول نمی کرد و می گفت ما مردم فقیریم، بگذار و بیشتر از این مرنجان. حکیم از شوخی و بیباکی که داشت دست فراز کرده خواست که نقاب برکشد، شاه اعراضی شده و در غضب آمده گفت که معاذ الله، من مجذوم و معیوب نیستم، اینک روی مرا ببین و گریبان چاک کرد و نقاب از رخ بر زمین زده گفت حکیم روی مرا خود دیدی، اما نتیجه این را ان شاء الله العزیز در این دو هفته ببینی پانزده روز نگذشته بود که حکیم در همان راه به زحمت اسهال کبدی در گذشت و امثال این خوارق از او از حدّ حصر و احصا افزون است. روزی پادشاه فرمود که شاه یا خود چون ما

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴۳

شوید یا ما را چون خود سازید. جواب داد که ما نامردان خود مثل شما چگونه می توانیم شد؟ اگر می خواهید بیاید در پهلوی ما

نشینید تا همچو ما شوید.

میر سید علاء الدین اودهی

صاحب مقامات عالیّه و کرامات ظاهره و حجج باهره و آیتی بود از آیات الله، و خوارق بسیار از او نقل می‌کنند و باوجود آن مراتب جلیله و مناقب سّیه گاه‌گاهی معارف و حقایق را به صورت نظم ادا می‌فرمود و این مطلع او جهانگیر است. مطلع: ندانم آن گل خودرو «۲» چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد و ترجیع‌بندی گفته که بندش این است. بند: که به چشمان دل‌مبین جز دوست هر چه بینی بدان که مظهر اوست و شیخ عراقی - قدس الله روحه - در این زمین فرموده. بند: که جهان صورت است و معنی دوست‌ور به معنی نظر کنی همه اوست و دیگری گفته، بند: که جهان پرتویست از رخ دوست‌جمله کاینات سایه اوست و فقیر راست، بند:

اوست مغز جهان جهان همه پوست‌خود چه مغز و چه پوست چون همه اوست مشایخ بسیار از دامن دولت او خاسته‌اند. از آن جمله خلف صدق او میرسید ماهرو که قدم بر قدم والد ماجد داشته دیگری میر سید علی نلهری که صاحب حال قوی و پیوسته منزوی بودی و فقری و غربتی غریب از او مشاهده می‌شد. زبان عجیب در تصوّف داشت و فقیر در کانت گوله از توابع سنبل به صحبت حسین خان به ملازمت او رسیده و مستفیض از انفاس نفیسه او شد، الحمد لله علی ذلک. میر سید علی پیوسته در مناجات گفتی که خدایا مرا شهید گردان، تا نیم شبی دزدان آن قصبه که دزد خانه‌ای است مشهور به منزل میر درآمده و غوغا برخاسته و میر باوجود سنّ نود سالگی و ضعف بدنی گرز آهنین در دست گرفته و الله، الله گفته تعاقب نموده و یک دویی را به دوزخ

(۱). در دو نسخه: اودهی.

(۲). در دو نسخه: خندان.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴۴

رسانیده و مجروح گردانیده، عاقبت تیری به مقتل ایشان رسید و به درجه شهادت پیوستند و این واقعه در سنه ۹۹۸ ه. بود و تاریخ یافتند که «چه شد آن مرشد کامل».

شیخ حمزه لکنهوی رحمه الله

نبیره ملک آدم کاکر است که از امرای سلطان سکندر و ابراهیم لودی است و پیوسته مجاور قبر جدّ خود بود و قبر ملک آدم به طول دو قبر رسمی بلکه زیاده است. جذبه قوی داشت و مهابتی عجیب و قامتی بلند، گاه‌گاهی که در شهر به سیر می‌آمد چون شیر خرامان راه می‌رفت و سنگها در دست داشته به هر طرف می‌انداخت، اما به هیچ کس نمی‌رسید. اداهای شیرین خوش آینده می‌کرد و پیوسته مصحف مجید را تلاوت می‌نمود و به هر کس که اهل می‌دانست با وی التفات می‌فرمود و پیش می‌طلبید و فقیر بحمد الله از آن جمله بودم و تفاؤل می‌کرد و اگر نه اکثری از حرکات و سکانات او می‌رمیدند و پیرامون نمی‌گشتند که مبادا ضرری رساند.

شیخ پیرک رحمه الله

نیز لکنهوی است به کنار آب گودی درون جنگل میان غاری دور از آبادانی که کس بدانجا پی نتواند برد مخفی می‌بود و در هر هفته یکبار بعد از نماز جمعه افطار می‌کرد و پیرزالی در خانه او بود که پاره نان خشک با میوه درخت کنار که خود نشانده بود برای غذای او می‌آورد و اگر کسی ارتکاب مشقّت شدید نموده به زیارت او می‌رفت در آن وقت معین بر در حجره برآمده می‌نشست و سخن اصلا نمی‌کرد و در زمان حکومت حسین خان مرحوم در لکنهوی فقیر با یاری دیگر عبد الرحمان نام خلیفه حسین

خان به قصد ملاقات او رفتم و او را پوستی بر استخوانی دیدم و ماران بسیار بزرگ سر از بیرون و درون آن غار می‌کشیدند. یکی از حاضران ترسیده خواست که به عصا بزند، اشارت به منع کرد و گفت از شما چه برده‌اند؟ و چون از آن کم پیر حال پرسیده شد، گفت مدت سی سال و زیاده است که او در این خرابه می‌باشد و این ماران به او مأنوسند و به کس ضرری نمی‌رسانند. در وقت وداع پارچه نانی چند روزه و میوه خشکی که در پیش داشت به همه

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴۵

حاضران اشارت نمود تا برداشتند و آن یار پاره زری به تحفه گذرانید قبول نکرد و این هر دو بزرگوار در آن نزدیکی از عالم در گذشتند.

شیخ محمد حسین سکندری

سکندره قصبه‌ای است در میان دو آب، صاحب ذوق و حال بوده و منقطع منزوی از خلاق مدّت پنجاه سال بعد از ترک ملازمت به گوشه عبادت استقرار و استمرار داشته به در مخلوقی نرفته، چون فقیر در سنه ۹۷۴ هـ. شرف خدمتش دریافتم، پرسید که معنی این بیت خواجه حافظ چه باشد؟ فرد:

عفو خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چه گویی خموش پرسیدم اشکال در کجاست؟ گفت: چون نکته سربسته را خود گفت، امر به خموشی چراست؟ گفتم: خود فرماید. گفت: چنین به خاطر می‌رسد که نکته سربسته شاید این باشد که جرم ما همه به خلق اوست و این قدم پیشتر «۱» نهادن است. خاموش بودم و مثل این تأویلی در این آیه می‌کرد که «وَاعْزِذْ رَبُّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» - و می‌گفت که حتی به جهت انتهای غایت است و انتهای غایت در اینجا گنجایش ندارد و ظاهراً این انتها نظر به کاف خطاب باشد که انتهاپذیر است و الله اعلم. تا مراد او چه باشد و آن صحبت آخرین بود.

شیخ عبد الواحد بلگرامی

بلگرام از توابع قنوج است. بسیار صاحب فضایل و کمالات و ریاضات و عبادات است و اخلاق سنیّه و صفات رضیّه دارد و مشرب او عالی است. پیشتر از این به چند سال خود نقش و صوت «۲» به هندی می‌بست و می‌گفت و حال می‌ورزید و در این ایام خود را از همه گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح نوشته محققانه و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلی رسایل نوشته از آن جمله سنابل نام و غیر آن تصانیف لایقه دیگر نیز دارد. اگرچه مرید به جای دیگر است. اما بهره تمام از صحبت شیخ حسین سکندره یافته هر سالی از منتخب التواریخ ج ۳ ۴۵ شیخ عبد الواحد بلگرامی ص: ۴۵

(۱). در شعر «بیشتر» به بای موّحده است.

(۲). در دو نسخه: صورت.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴۶

بلگرام به جهت عرس شیخ می‌آید و اکنون که ضعف بصر پیدا کرده، نمی‌تواند رفت و در قنوج متوطن است در سال ۹۷۷ هـ. که فقیر از لکنه در بلگرام رسیدم، شبی به عیادت آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و گفت این همه گل‌های عشق است و مخدومی شیخ عبد الله بداؤنی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بداؤنی همانجا تشریف آوردند و یقین شد که اگر شب قدر دریافته باشم آن شب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد و به جهت راجا نام ملیحی محبوبی مطبوعی گفته که، نظم:

مرو به جنگ چو اول به صلح آمده‌ای دمی به لطف نشین تا ز خویش برخیزم

ذکر فضایی که جامع اوراق اکثر ایشان را ملازمت کرده و تلمذ نموده

اشاره

و الا جماعتی را که ندیده و در اطراف و اکناف بلاد شهرت دارند از حدّ حصر افزون و از دایره احصا بیرونند، از آن جمله استاذ الاساتذہ میان حاتم سنبلی، شاگرد میان عزیز الله طلبنی است. در این قرن مثل او من حیث الجامعیۃ عالمی جامع المعقول و المنقول نگذشته، خصوصاً در کلام و اصول و فقه و عربیت. می گفتند که قریب به چهل مرتبه شرح مفتاح و مطول را از باء بسم الله تا تاء تمت درس گفته و بر این قیاس سایر کتب منتهیانه. و مخدوم الملک را می گفت که در علم محاضرات ثانی ندارد و چون ملا علاء الدین لاری به دعوی تمام حاشیه را که بر شرح عقائد نسفی نوشته نزد میان برده بعد از مطالعه چندان تدقیق کرده اند که ملا علاء الدین را هیچ جواب نماند. و در فقه امام اعظم ثانی بود- علیه الرحمۃ- و صاحب ریاضت و مجاهده و صلاح و تقوا بود باوجود این بر مسند جاه و جلال بر وجه کمال استقلال داشت. چون در عهد بیرم خان خانناران بعد از پنج سال به ملازمت میان باز در آگره رسیدم استفتایی از شیخ مبارک ناگوری که در آن ایام تلمیذ پیش وی می کردم به دست میان دادم بعد از پرسش احوال که در مدت محرومی و مهجوری روی داده بود پرسیدند: مولویت شیخ مبارک چون است؟ آنچه می دانستم از ملّایی و تقوا و فقر و مجاهدت و امر معروف و نهی منکر که شیخ در آن ایام به طریق وجوب التزام داشت، باز نمودم. گفت آری من هم تعریف ایشان بسیار شنیده‌ام،

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴۷

اما می گویند که روش مهدویّه دارند این چون باشد؟ گفتم به بزرگی و ولایت میرسید محمد جونیوری- قدّس سرّه- قایلند، اما به مهدویت قایل نیستند. جواب دادند که در کمالات میر چه شک است و در آن مجلس میر سید محمد میر عدل مرحومی مغفوری هم که نسبت تلمذ میان داشت، حاضر بود گفت: ایشان را مهدی به چه سبب می گویند؟

گفتم به تقریب امر معروف و نهی منکر. باز استفسار نمودند که میر عبدالحی خراسانی که چندگاه اسم صدارت داشت روزی مذمت شیخ پیش خانناران می کرد، تقریب آن را دانستی که چه بود؟ گفتم چون شیخ رقعہ به وی نوشته بود مشتمل بر مواعظ و نصایح و از آن جمله ترغیب بر سنت در مسجد حی او را بد آمد و حمل بر این کرد که شیخ مهدوی است و مرا دشنام به رفض داده میرسید محمد گفت این استدلال میر بر رفض خویش موقوف بر این مقدمه است که تو نماز به جماعت نمی گزاری و هر که نماز به جماعت نمی گزارد رافضی است پس تو رافضی باشی و کبری ممنوع است. و همچنین این مقدمه که شیخ امر معروف می کند و هر که آمر معروف است مهدی است و این نیز نامسلم است. باز میان گفتند که بر این استفتا مهر می کنم اما آن را بکروی «۱» از استفتایی دیگر که به مهر اکابر اینجا نزد ما آمده و ما را بر آن شبهه چند است نگاه می دارم این را نزد شیخ بهاء الدین که مفتی محقق است می بری و می گویی که عذر کم کتابی ما به جهت سفر واضح است، اما آن روایت که شما بر آن استفتا را به امضا رسانیده‌اید چه شود اگر بعینها فرستید. ماحصل اینکه فتوا نوشته‌اید که مردم را می رسد که در حالت مخمضه فرزند را فروشد. اولاً آنکه این روایت خاصّه ابراهیم شاهی است و موافق کتب فقهی دیگر نیست و معلوم است که آن کتاب نزد علمای فتوا را نمی شاید و اگر بگویید که مفتی را می رسد که ترجیح روایت مرجوعه «۲» نماید به ارخای عنان می گویم که عبارت ابراهیم شاهی به این مضمون است که ابوین را در حالت اضطرار بیع اولاد جایز است و معلوم است که لفظ ابوین شامل اب و جد است، چنانکه در کتاب نکاح آمده هر کس که ابوین او مسلم باشند کفو است آن را که آباء او شرف اسلام دریافته باشند و اینجا به اتفاق مراد از ابوین اب و جد است نه پدر و مادر، فکذلک هنالک بر تقدیر تسلیم چرا نتواند بود که

(۱). در بعضی نسخه‌ها به دال- به هرحال معنی این لفظ مفهوم نشد.

(۲). چنین است در هر سه نسخه.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴۸

ولایت بیع ولدان هردو را به طریق اجتماع باشد و دلیل بر ولایت هیأت افرادی چیست و استفتای شیخ مبارک را نگاهداشتند و آن استفتای سابق را به فقیر دادند. چون آن را پیش شیخ مبارک آوردم آفرین بر فقاهاست میان حاتم نموده گفت که به ایشان بعد از دعا از جانب من بگوی که ما به جهت همین وقت مهر خود را در آنجا ثبت نکردیم و چون به شیخ بهاء الدین نمودم، گفت: چون مفتیان دیگر به امضا رسانیده ثبت نموده بودند، اعتماد بر قول ایشان نموده در آن تعمیق نکردیم و الحق مساهله واقع شد و این هم از حقّ بینی و حقّ پرستی و نیک نفسی و انصاف شیخ بهاء الدین مفتی بود که باوجود آن عظمت و کمال قایل به تقصیر خویش گشت. بیت:

بر سر آن نامه که آصف نوشت قد رحم الله من انصف نوشت توفیق افاده و افاضه هفتاد ساله یافته در سنه ۹۶۸ ه. از عالم فانی در گذشت و تاریخ فوتش سابق مذکور شد که عند ملیک مقتدر یافته‌اند و شیخ عبد الحلیم «۱» نام پسری قایم مقام خود در مقتدایی و مشیخت گذاشت نه در ملّایی و در سنه ۹۸۹ ه. او هم به پدر بزرگوار خویش ملحق گردید و چند پسر ناخلف از او وارث ماندند. فرد:

چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف

مولانا عبد الله سلطان پوری

از قوم انصار است. آبا و اجداد او در سلطان پور آمده سکونت اختیار کرده بودند. از فحول علمای زمان و یگانه دوران بود، خصوصاً در عربیت و اصول فقه و تاریخ و سایر نقلیات صاحب تصانیف لایقه رایقه است، از آن جمله کتاب عصمه انبیا و شرح شمایل النبی - صلی الله علیه و سلم - مشهور است. از پادشاه جنت آشیانی رحمه الله خطاب مخدوم الملک و هم شیخ الاسلامی یافته بود. در ترویج شریعت غزّا همیشه سعی بلیغ می نمود و سنّی متعصب بود، خیلی از ملاحده و روافض به سعی او به جایی که جهت ایشان آماده ساخته بودند رفتند و از نهایت غلو دفتر ثالث روضه الاحباب را می گفت که از امیر جمال الدین محدّث نیست. در آن سال که فتح گجرات شد و او در فتح پور وکیل

(۱). در دو نسخه: عبد الحکیم.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۴۹

دیوان خانه عالی در عین جاه و جلال بود، فقیر از سفر پنجاب بازگشته روزی به صحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود و حاجی سلطان تھانیسری به دیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و می گفت که ببینید که مقتدایان ولایت چه خرابیها در دین کرده‌اند و آن بیت را نمود که در منقبت واقع شده. نظم:

لو انّ المرتضی ابدی محلّ لصار الناس طرّاً سجداً له

کفی فی فضل مولانا علیّ وقوع الشکّ فیہ انّ الله به جانب من تیز نگریت و پرسید که این نقل از کجاست؟ گفتم که از شرح دیوان امیر.

گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین میبدی است نیز متهم است به رفض. گفتم این بحث دیگر است و شیخ ابو الفضل و حاجی

سلطان دست بر لب نهاده هر زمان اشارت به منع من می کردند. باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست، بلکه از پسر ایشان میرک شاه یا از دیگری است و لهذا این عبارت به عبارت دو دفتر سابق نمی ماند که پرشاعرانه است نه محدثانه، جواب داد که بابای من! در دفتر دوم نیز چیزها یافته‌ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد دارد و حواشی هم نوشته‌ام، از آن جمله آنکه مصنف نوشته که امیر المومنین در زمانی که طلحه - رضی الله عنه - پیشتر از همه بیعت به او نموده فرمود که - ید شلاء و بیعه شلاء - دست شل و بیعت شل فی الواقع دستی که روز احد وقایه حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله و سلم - شده و یازده زخم خورده باشد، امیر المومنین علی مرتضی آن را شگون بد گیرد که در شرع ممنوع است، حاشا و کلاً این از محالات عادی و اعتقادی است. گفتم ظاهراً افتراقی باشد از تفاؤل تا شگون و شیخ ابو الفضل خفیه دست مرا به زور می مالید و مانع می آمد. مخدوم پرسید که تعریف این بکنید که کیست. از حال من شمه‌ای گفتند و آن صحبت به خیر گذشت و بعد از برآمدن یاران می گفتند که امروز خطری عجیب گذرانیده که او هیچ متعرض تو نشده و اگر نه باعث مخلص که می بود و در اوایل عهد که شیخ ابو الفضل را می دید به تلامذه خویش می گفت که چه خلل که در دین از این نخیزد.

بیت:

چو به طفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را که شود بلای جانها به شما سپردم این را

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵۰

در سنه ۹۹۰ هـ. در گجرات بعد از انصراف از مکه معظمه به عالم بقا خرامید و این قطعه تاریخ یافته شد که، قطعه:

رفت مخدوم ملک و با خود بر درحمة الله نشان پیشانی

جستم از دل چو سال تاریخش گفت بشمار مصرع ثانی و ناخلفی چند از او ماندند که قابل ذکر نیستند و در این امر جمیع اسلاف زمانه از اخلاف مشتکی اند، زیرا که آب و هوای زمانه بهتر از این ایشان را نمی پرورد بلکه نمی زاید. فرد:

خوبی اندر جهان نمی بینم گویا روزگار عتین شد و این به همان ماند که پادشاهی سنی متعصبی لشکر بر سر سبزوار که معدن رفض و سکنه اش به تمام غالی اند، کشید، رؤسا و ارباب آمده به عرض رسانیدند که ما مسلمانیم به چه گناه سپاه بر سر ما آوردید؟ گفت به تقریب غلو شما در رفض. گفتند این نسبت بر ما تهمت است. پادشاه گفته به جهت تصدیق مدّعی خویش ابو بکر نامی را از شهر خود پیدا سازید تا از سر قتل و نهب و غارت شما بگذریم. بعد از تفحص بسیار و محنت غریب شخصی مجهول مفلوکی را به نظر آوردند که این به آن نامی که می خواستید مسماست. پادشاه چون در لباس کهنه و هیأت محقر او دید، پرسید که بهتر از این کسی دیگر نداشتید تا بنمایید؟ گفتند پادشاهها تکلف بر طرف آب و هوای سبزوار بهتر از این ابو بکر نمی پرورد و مولوی معنوی - قدس الله سره - در مثنوی اشارت به این معنی می فرماید. بیت:

سبزوار است این جهان بیدار ما چو بوبکریم دروی خوار و زار

شیخ مبارک ناگوری

از علمای کبار روزگار است و در صلاح و تقوا و توکل ممتاز ابنای زمان و خلایق دوران است. در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروف و نهی منکر به نوعی مجتهد بود که اگر کسی در مجلس وعظ انگشتی طلا - یا حریر یا موزه سرخ یا جامه سرخ و زرد پوشیده می آمد فی الحال می فرمود که از تن برآرد و ازاری را که از پاشنه گذشته بودی حکم به پاره کردن آن می کرد و اگر آواز نغمه در رهگذری شنودی، جست نمودی و آخر حال از غیرت الهی به طوری مشغوف نغمه شد که یک دم بی استماع

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵۱

صوتی و نقشی و سرودی و سازی آرام نمی‌گرفت. القصه مالک اطوار مختلف و اوضاع متلون بود. چندگاهی در عهد افغانان به صحبت شیخ علایی بود و در اوایل عهد پادشاهی چون جماعت نقشبندیه استیلا داشتند، نسبت خود به این سلسله درست کرد و چندگاهی منسوب به مشایخ همدانیه بود و آخرها که عراقیه دربار را فرو گرفتند، به رنگ ایشان سخن می‌گفت - و تکلّموا الناس علی قدر عقولهم - شیوه او بود و هلم جزا. به هر حال پیوسته به درس علوم دینیّه اشتغال داشت و علم شعر و معنی و فنون و سایر فضایل خصوصاً علم تصوّف را برخلاف علمای هند خوب ورزیده و شاطبی را یاد داشت و به استحقاق درس می‌گفت و به قرائت عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز به خانه ملوک نرفت و بسیار خوش صحبت بود و نقلهای غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از مطالعه بازماند منزوی شد. تفسیری نوشت مانند تفسیر کبیر مشتمل بر چهار جلد مضخم و منبع نفایس العیون نام نهاده و از غرایب امور است اینکه در خطبه آن تفسیر تحریر مقصدی کرده که از آنجا به وی دعوی مجدّدی مأثّه جدید می‌آید و تجدید خود آن بود که معلوم است و در آن ایام که توفیق اتمام آن یافت، پیوسته از روی آگاهی قصیده فارسیه تائیه که هفتصد بیت است و قصیده برده و قصیده کعب بن زهیر و دیگر قصاید محفوظ را وارد داشت و می‌خواند تا در لاهور در هفدهم ذی قعدة سنه ۱۰۰۱ ه. از این جهان درگذشت - امره الی الله - ملایی به این جامعیت به نظر نیامد، اما حیف که به جهت شومی حبّ دنیا و جاه در لباس فقر هیچ جای آشتی به دین اسلام نگذاشت و جامع اوراق در عنفوان شباب به آگره چند سال در ملازمتش سبق خواند، الحق صاحب حقّ عظیم است و لیکن به جهت ظهور بعضی امور دنیاوی و بی‌دینی و غوص در مال و جاه و زمانه‌سازی و مکر و فریب و غلو در وادی تغییر مذهب و ملت آنچه سابق داشت اصلاً نماند - قل انا و اِیّاكُمْ لَعَلّی هُدیّ اَوْ فِی ضَلالٍ مُّبِینٍ - و همان سخن عوام الناس است که پسر بر پدر لعنت می‌آرد به تقریب همین از یزید گذشته قدم به گستاخی بالاتر می‌نهند و می‌گویند بر یزید و پدر او لعنت.

میر سید محمد میر عدل امروهی

امرویه قصبه‌ای است از توابع سنبل. دانشمند صاحب صلاح و تقوا و ورع بود. در اوایل

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵۲

حال او و والد فقیر چه در سنبل در ملازمت اساتذه آن بلده و چه در بداؤن در درس میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید رفیع الدین بود تحصیل علم کرده و بعد از تحصیلات کمالات به درس و افاده مشغول بود. در اواخر در سلک ملازمان درگاه پادشاهی به مرتبه اختصاص رسیده به منصب میر عدلی امتیاز یافت و در این منصب جلیل القدر طریق عدالت و انصاف و صدق و امانت مسلوک داشتی، چنانکه قاضی قضات عهد هم به جهت ملاحظه صلابت عمری او از خیانت و خبث بازمانده بود و تا زمانی که او به دربار بود هیچ مبتدعی و ملحدی را قدرت رخنه انداختن در دین اسلام نبود. بعد از او نام میر عدلی بر سایر مردم مجازی و عاریتی گشت. به جهت رعایت نسبت موروثی و شفقت قدیمی که به فقیر داشت در ابتدای ملازمت پیوسته می‌گفت که در پی مدد معاش مباش و رذالت صدور مکش و به هر حال داغ پادشاهی اختیار کن که این جماعت بسیار انایت و فرعونیت دارند و چون نصیحت او را به سمع رضا و قبول نشنیدم لا جرم دیدم آنچه دیدم و کشیدم آنچه کشیدم به میر مشار الیه در سنه ۹۸۴ ه. حکومت بکر مفوض شد و در سنه ۹۸۶ ه. همانجا به جوار رحمت حقّ پیوست.

شیخ گدایی دهلوی کنبو

خلف شیخ جمالی شاعر مشهور است. کسب کمالات صوری نموده و صحبت افاضل روزگار دریافته و برکات آن به روزگار او عاید شده و به وسیله حقّ صحبت و صداقت که با بیرمخان داشته منصب صدارت هند به او مفوض شده و چند سال مرجع اکابر و

افاضل هندوستان و خراسان و ماوراء النهر و عراق بود و طبع نظم داشته و نقش و صوت هندی می‌یست و می‌گفت و به آن وادی مشعوف و مألوف و چون از صحبت خانخانان بیرمخان از نواحی بیکانیر جدا شده به دهلی آمد آن زمان هم معزز و مکرم بود در مزارات مشایخ دهلی- قدس الله ارواحهم- در ایام عرس حاضر می‌شد و مجالس عالی را به حشمت و کَر و فر تمام ترتیب می‌داد، در سنه ۹۷۶، یا ۹۷۹ هـ. به عالم آخرت شتافت و خانه اخلاف او هم چون دیگران خراب است و بذات قضیت الایام و جری حکم الله العلّام- و از اشعار شیخ گدایی است. غزل:

گهی جان منزل غم شد گهی دل غمت را می‌برم منزل به منزل

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵۳ مشو غافل ز حال دردمندی که از حال تو یکدم نیست غافل

دل دیوانه در زلف تو بستم گرفتارم به آن مشکین سلاسل

به جان دادن اگر آسان شدی کارنبودی عاشقان را کار مشکل

گدایی جان به ناکامی برآمدنشد کام ز لعل یار حاصل جامع این اوراق از تذکره میر علاء الدوله نوشته که قابل اعتماد نیست. گمان چنین دارم که از وی نباشد- و الله اعلم.

میان جمال خان مفتی دهلی

شاگرد پدر بزرگوار خود شیخ نصیر الدین و برادر میان لادن از طایفه کنبو است.

اعلم العلمای زمان خود بود و در علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً فقه و کلام و عربیت و تفسیر بی‌نظیر بود و بر شرحین مفتاح محاکمه کرده و عضدی را که کتاب منتهیانه است می‌گویند که چهل مرتبه از اول تا آخر درس گفته و همیشه درس گفتی و افاده علوم دینی فرمودی و به خانه ملوک و سلاطین رفتی و پیوسته نزد حکام معزز و محترم بودی. اکثر شاگردانش دانشمند شده‌اند. عمرش از نود گذشته در ۹۸۴ هـ. به دار بقا رحلت نمود.

قاضی جلال الدین ملتانی

اصل از توابع قلعه بکر است و دانشمند متبحر و حق گو و حق پرست. در ابتدای حال تجارت کردی و در اواسط به درس مشغول شد و چند سال در آگره افادت فرمود و به تقریب بعضی امور که شرح آن در ضمن سنوات گذشت. بعد از عزل قاضی یعقوب به امر جلیل القدر قضا اشتغال داشت و در دیانت و امانت به نفس نفیس خویش بهترین قضات بود، اما به شومی پسر ناخلف بی‌دیانت گوساله سر و شکل و سایر وکلای «۱» بدنفس و قلت عقل معاش و عدم نگاهداشت رضای زمانه و اهل آن به جانب دکن اخراج یافت و حکام آن دیار چون آوازه رسوخ او در دین اسلام و اظهار کلمه الحق شنیده بودند در تعظیم و تکریم او به اقصی الغایه کوشیدند و از آنجا به زیارت بیت الله الحرام مشرف

(۱). در دو نسخه: وکلای گوهر بدنفس.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵۴

شد و همانجا دعوت حق را لئیک اجابت فرمود.

قاضی طوایسی

طوایس از توابع خراسان است. بسیار به دیانت بود، اما چون علم نداشت در بعضی حکم‌ها غلط هم می‌کرد و از بس که ظلم از

اغنیای زمان مشاهده کرده بود، جانب بدگمانی غالب بر ایشان داشت و تا می‌توانست جانب فقیر می‌گرفت، هرچند ظلم از جانب او هم می‌بود و نمی‌دانست که در این ایام اکثر این است که ظالم دادخواهی می‌کند و همان سخن شیخ ابو الفضل است که اگر امام اعظم در زمان ما می‌بود فقهی دیگر می‌نوشت. چون قضیه خان زمان واقع شد به پادشاه گفت گرفتن مال باغی جایز نیست. این بود باعث عزل او و نصب قاضی یعقوب و هم در آن ایام از عالم در گذشت.

قاضی یعقوب مانکپوری

خویش قاضی فضیلت است. علم فقه و اصول فقه را خوب می‌دانست و خوش طبع و شکفته بود و اشعار عربی در بحور هندی می‌گفت و خالی از مضحکیت نبود. چون چند سال قاضی القضاات هند بود، می‌گویند که از معجونات مقوی باه بسیار می‌خورد. روزی در مجلس شاهنشاهی مکیفات و مغیرات آورده تکلیف به قاضی هم نموده‌اند. او امتناع آورد. چون پرسیده‌اند که از کدام قسم می‌خورید یکی از مقربان اهل هند در بدیهه گفته که قاضی پاره می‌خورد. بعد از عزل او را به منصب قضای بنگاله نامزد گردانیده فرستادند و به واسطه شرارت نفس آنجا هم موجبات و مقویات باه خیلی به تعدی به هم رسانید و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و به این تقریب او را در آن ایام از آن دیار طلبیده حکم حبس در قلعه گوالیار شد و هم در راه گوالیار رخت از این جهان بربست و به میر معز الملک و ملا محمد یزدی پیوست.

شیخ عبد النبی صدر الصدور

ولد شیخ احمد بن شیخ عبد القدوس کنگویی است. چند مرتبه در مکه معظمه و مدینه

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵۵

طیبه رفته، علم حدیث را خواند و بعد از آن که بازگشته آمد از روش آبا و اجداد کرام و سماع و غذا را منکر بود و به روش محدثین سلوک می‌نمود و به تقوا و طهارت و نزاهت و عبادت ظاهری اشتغال داشت. چون به منصب صدارت رسید جهان جهان زمین مدد معاش و وظایف و اوقاف به خلائق بخشید، چنانچه در زمان هیچ پادشاهی این چنین صدری به استقلال نگشته و عشر عشر این اوقات که او داده نداده و پادشاه را چند گاه نسبت به او آنچنان اعتقاد پیدا شده بود که کفش پیش پای او می‌نهادند. آخر به جهت مخالفت مخدوم الملک و سایر علمای بدنفس حيله گر که، بیت:

جاهلانند همه جاه طلب خویشان را علما کرده لقب آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط وی این بود که زمانی که پادشاه از سفر بانسواله به فتحپور اقامت فرمودند، قاضی عبد الرحیم قاضی متهره استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی متمولی متمدی از آن قضیه مصالح عمارت مسجدی را که تعمیر آن می‌خواستم کنم برده بتخانه‌ای بنا کرده و چون معارض و متعرض او شدیم بر رؤس اشهاد زبان که خاک در دهانش باد به سب نبی - علیه السلام - گشاده و اهانت گوناگون به اهل اسلام رسانیده، چون طلبیدند آن برهمن به طلب شیخ نیامد. بیربر و شیخ ابو الفضل را فرستادند و او را آوردند و شیخ ابو الفضل آنچه از مردم شنیده بود به عرض رسانید و گفت که سب به تحقیق از او به وقوع پیوسته و علما بعضی به قتل و بعضی به تشهیر و مصادره او قایل شده دو فریق گشتند و در این باب گفتگوی وسیع بود، هرچند شیخ از پادشاه رخصت قتل او می‌گرفت به صریح نمی‌دادند و در پرده می‌گفتند که سیاسات شرعی تعلق به شما دارد از ما چه می‌پرسید و برهمن مدتی به این تقریب در بند ماند و اهل حرم شاهنشاهی به شفاعت به جهت تخلص او برخاستند و خاطر شیخ در میان بود چون مبالغه شیخ از حد در گذشت جواب فرمودند که سخن همان است که گفته‌ایم شما می‌دانید و شیخ به مجرد رسیدن به منزل حکم به قتل او کرد و چون این معنی به عرض رسید، خیلی درهم و برهم شدند و اهل حرم از درون و سایر مقربان هندو از برون گفتند که این ملایان را شما نوازش فرمودید و کار ایشان حالا به جایی رسیده که ملاحظه

خاطر شما هم نمی‌کنند و بی‌حکم شما برای اظهار حکومت و جاه خویش مردم را به قتل می‌رسانند و به‌چندان مقدمات گوش پادشاهی پر ساختند که دیگر تاب نتوانستند آورد

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵۶

و ماده‌ای که از مدتی پاره‌ای غلیظ شده بود به یکبارگی سر کرد و برون ریخت و شبی در حوض انوب تلاو آمده این ماجرا را باز نموده از مفتیان متحرک و مفتیان احداث تحقیق این مسأله می‌نمودند. یکی می‌گفت که گواهیانی که گذراندند که جرح و تعدیل کرده باشد و دیگری می‌گفت که عجب از شیخ عبد النبی آنکه او خود را از اولاد امام اعظم - رحمه الله - می‌گیرد و حال آنکه به مذهب امام اعظم سب نبی از کفار مطیع الاسلام موجب نقض عهد و ابرای ذمه نمی‌شود، چنانکه در کتب فقه حنفی مبسوط است پس شیخ مخالفت جد خویش چگونه نمود، به یکبارگی نظر از دور بر جامع این منتخب انداخته متوجه به این جانب شده و نام برده پیش طلبیدند و فرمودند پیش بیا. رفتم و پرسیدند که تو هم شنیده‌ای که اگر نود و نه روایت مثلاً مقتضی قتل باشد و یک روایت موجب خلاص مفتیان را باید که روایت اخیر را ترجیح دهند؟ عرض کردم که بلی همچنین است که حضرت می‌فرمایند و مسأله این است که ان الحدود و العقوبات تدریء بالشبهات - و معنی آن را به فارسی ادا کردم به طریق تأسف پرسیدند که مگر شیخ عبد النبی بر این مسأله مطلع نبود که آن برهمن بیچاره را بکشت و این خود چگونه باشد؟ گفتم که البته شیخ عالم است به آن و باوجود این روایت که دیده و دانسته حکم کرده ظاهراً از برای مصلحتی بوده باشد. فرمودند مصلحت چیست؟ معروض داشتم که سد باب فتنه و قلع ماده دلیری عوام و روایت شفای قاضی عیاض که در این باب به نظر آمده بود گذرانیدم. بعضی خبایث گفتند که قاضی عیاض مالکی است سخن او در دیار حنفی سند نیست. پادشاه از من پرسیدند که چه می‌گویید؟ گفتم اگرچه او مالکی است اما مفتی محقق اگر به جهت سیاست عمل بر فتوا او کند شرعاً جایز است و در این باب سخن بسیار گذشت و موی سبب شاهنشاهی را در آن وقت مردم می‌دیدند که چون موی شیر برخاسته بود و از عقب سر مرا مانع از بحث می‌آمدند به یکبارگی اعراضی شده فرمودند این نامعقول است که می‌گویی. در حال تسلیم کرده و باز پس آمده در جرگه ایستادم و از آن روز باز ترک دلیری و مجلس مباحثه نموده و گوشه انزوا گزیده گاه‌گاهی از دور کورنش می‌کردم و کاروبار شیخ عبد النبی روزبه‌روز تنزل پیدا کرد و نسبت به حجاب و اعراض و تفاضل و سلب جدید و قدیم کشید و اصلاً به دربار نمی‌رفت در همان ایام شیخ مبارک از آگره به فتح‌پور به جهت تهنیت امری آمد و باری

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵۷

این ماجرا در میان نهادند او ارشاد نموده که شما امام زمان خود و مجتهدید در اجرای احکام شرعی و ملکی چه احتیاج به این جماعت دارید که هیچ بهره از علم جز شهرت کاذب ندارند. گفتند هرگاه شما استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا ما را از منت این ملایان خلاص نمی‌سازید؟ او کمر جد و اجتهاد بر میان حقد و عناد بسته گفت دعوی اجتهاد فرمایید و از ایشان محضری بطلبید. آن بود که محضری در باب اجتهاد پادشاه و افضلیت ایشان بر جمیع مجتهدان نوشت و شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را چون آحاد الناس در آن مجلس پاچیان به زور گرفته آوردند و هیچ کس تعظیم ایشان نکرد و در صف نعال نشستند و خواهی‌نخواهی به جبر و کره براین داشتند تا گواهی خود نوشتند، چنانچه در ضمن وقایع سنوات مشروح گذشت و عاقبت هردو را به سفر حجاز رخصت دادند. وفات شیخ در سنه ۹۹۱ ه. بود.

شیخ احمدی فیاض انبیهی وال

از فحول علمای کبار صاحب تقوا و ریاضت و مجاهدت بود، بسیار ضعیف و مسن شده چنانچه قوت رفتن و گشتن نداشت و در آن کبر سن بر بستر بیماری صعب افتاده و قرآن مجید را در یکسال یاد گرفته بود، اکثر کتب متداوله را بر ذکر داشت. اگر شاگرد در

کتاب غلط کردی از یاد گفتی و تفسیر و حدیث و سیر و تاریخ خوب می‌دانست. هم شهری و هم عصر شیخ نظام الدین انبیهی وال بود در قرائت فاتحه عقب امام نسبت به میان می‌گفت که بایّ وجه متعرض اند فقیر در صحبت شریف ایشان رسیده زمانی که درس شرح وقایه می‌گفتند و آن قطعه هزل را شاگردی از ایشان می‌خواند که، شعر:

ابو بکر الولد المنتجب اراد الخروج لامر عجب

فقد قال انّی عزمت الخروج لکفتاره هی لی امّ اب

فقلت الم تسمعن یا بنی بنهی اتی عن تلقی الجلب و تردّد در این بود که کفاره باشد یا کفاره که صیغه مبالغه در تأنیث کافر است. ایشان می‌گفتند کفاره باشد به معنی چه دیگر (؟) هم آمده است چه کفار فارسی است. فقیر گفتم که به هر حال کفتاره ظاهرتر از کفاره است. و الله اعلم.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵۸

قاضی صدر الدین جلندری ثمّ اللاهوری

دانشمند متبحر بوده و معتقد اهل تصوّف و سلوک، بسیار خوش طبع و خوش صحبت بود؛ اگرچه مشهور است که وقتی از اوقات تلمذ شیخ عبد الله مخدوم الملک کرده، اما فقیر تحقیق او را به مراتب از مخدوم الملک زیاده یافتم. سعه مشرب به حدی داشت که عوام گمان الحاد به او می‌کردند، حسن ظنّ بر او غالب بود، در هر که شیوه تجرید یافتی اگرچه به ظاهر مبتدع بودی از روی اعتقاد به ملازمت او رفتی و دست بسته استادی و سخن آنها را حجت دانستی. گویند مبتدعی به صورت مجذوبی بر او گذشت، قاضی دست بسته بنابر عادت خود پیش او به تعظیم ایستاد و او از روی فتیانی می‌گفت و خضر دایم با ماست. قاضی در پای او افتاد و گفت مرا نمای. مبتدع گفت الحال به واسطه کدخدایی دختر خود دل‌نگرانی دارم و آن موقوف به هفتصد تنگه است. بعد از فراغ خاطر از این کار تو را به خضر ملاقات می‌دهم. قاضی فی الحال هفتصد تنگه به او داد. آن شخص بعد از دو روز به خدمت قاضی رسید و گفت بیا که خضر به تو نمایم و او را گرفته به دریا برد، آن شخص بسیار طویل القامت و قاضی کوتاه‌قد بود در آبی که تا به حلق بود رفته بایستاد و گفت بیا که خضر اینجاست. قاضی گفت من آب‌بازی نمی‌دانم، چگونه بیایم؟ گفت تو را به جای خضر دلالت کرده‌ام اگر تو نتوانی آمد گناه من چیست؟ و حکایات دیگر مضحک‌تر از این نقل می‌کنند و نوشتن آن خالی از سخافتی نیست. از اینجا قیاس ساده‌لوحی قاضی می‌توان کرد در زمانی که اکابر لاهور را نامزد در اطراف کرده هر یکی را در شهری به منصبی منصوب گردانیدند او را قاضی بندر بهروج از ولایت گجرات ساخته فرستادند. در همانجا به جوار رحمت حق پیوست و از او پسری قابل شیخ محمد نام ماند که در این تاریخ قایم مقام پدر در آن شهر است.

میان اله‌داد لکنهوی

از دانشمندان مستعد صاحب تصرّف بود و طبعی و قّاد داشت و ذهنی نقّاد و در فقه و اصول فقه و عربیت نظیرش نبود. در نحو رساله‌ای نوشته به نام یکی از ارباب مکنت قطبی نام به التزام ایراد یصلح مثال در عین عبارت نه سابق و نه لاحق، اگرچه خالی از منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۵۹

تکلفی نیست و فقیر در زمان حکومت حسین خان چون به لکنه‌رفته با میان ملاقات نمودم از تصنیفات او دو چیز غریب دیدم، اول رساله‌ای که از طول چهارده سطر و از عرض نیز همان‌قدر سطور به جدول نوشته بودند و احکام و مسایل چهارده علوم از این استخراج می‌یافت، دوم پنج مقامه از رساله‌ای که عبارتی به روش مقامات حریری داشت و آن را قیطون نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم می‌گفت که غیر از آن دارم، اما بنی اعمام او می‌گفتند که این رساله چهارده علمی و قیطون تصنیف حکیم زبرقی است

که در جونپور آمده با قاضی شهاب الدین مشهور معارضه نمود و در تقلبات روزگار در کتبخانه شیخ اعظم لکنهوی که ثانی امام اعظم خطاب یافته بود رسیده از آنجا به میان اله داد که از اولاد شیخ اعظم است انتقال یافته- و الله اعلم.

میر سید جلال الدین قادری آگره

از اکابر سادات آگره است و در زهد و توکل شأنی داشت و از ابتدا تا انتها گوشه عزلت اختیار کرده از صحبت اغنیا محترز بودی و بی تکلف و بی تعین می‌زیست و از جانب حضرت غوث صمدانی، قطب ربانی، ساکن کشور لامکانی شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی- رضی الله عنه و ارضاء عتیا- مرید می‌گرفت تا عالم فانی وداع کرد. اکنون فرزند رشید وی میرسید داود قایم مقام پدر بزرگوار است و به فقر و مسکنت و غربت می‌گذراند و چون کوکبه دولت قاهره مبارکه و طنطنه عظمت اولاد امجدش از افق محروسه آگره روزبه‌روز ارتفاع یافت شعله این بیچارگان فرو نشست و دیگر خانواده‌های مرحوم نیز بر این قیاس رو به ویرانی نهاد. بیت:

صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد

شیخ حسین اجمیری

شهرت چنان دارد که از نبایر حضرت قطب المشایخ سلطان الواصلین خواجه معین الدین سجزی «۱» چشتی است- قدس الله روحه- اما چون پادشاه را در اوایل حال اعتقاد به

(۱). در اصل: سنجری.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶۰

حضرت خواجه اجمیر نسبت به او انکاری دست داد، معاندان به راهنمونی بعضی مشایخ فتحپوری که ایشان نیز در استیصال و قهر ابنای جنس مساعی جمیل بلیغ مشکور فرموده‌اند- جزاهم الله- بر نفی نسبتش ادای شهادت نموده گفتند که از حضرت خواجه عقب نمانده و در این باب صدور و قضات نیز به موجب زمانه‌سازی، ع:

و للذهر اثواب فکن فی ثیابه

محضر نوشتند و آن تولیت موروثی چندین ساله به دیگران تفویض یافت و شیخ چون دستگاهی عظیم داشت و در آن صوبه پادشاهانه زندگانی می‌کرد و سوانح دیگر علاوه آن شد، غیرت اولوالامری تاب نیاورده او را حکم اخراج به‌جانب مکه معظمه فرمودند تا در سفر بانسواله رخصت گرفت و به زیارت حج اسلام فایز گردیده باز آمد و روزی که از فتحپور آمده به عزم توجه به کابل بر سر محمد حکیم میرزا روانه شدند. شیخ از سفر حجاز آمده ملازمت نمود و شرایط آدابی که نومذهبان نومسلم و نومریدان نودولت حالا قرار داده‌اند از او به وقوع نینجامید. بعد از مطالعه در صفحه احوال و خطوط پیشانی او معنی بی‌اخلاصی به زعم خود مشاهده نموده حکم حبس در قلعه بکر فرمودند.

چند سال آنجا به‌سر می‌برد تا در سنه اثنی و الف (۱۰۰۲) به سعی بعضی مقربان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد و چون همراه بعضی از محبوسان مثل شیخ کمال بیابانی قلاب که شمه‌ای از ذکرش بالا مذکور گشت و قاضیان فتحپور که به سعی شیخ ابراهیم چشتی تا چهارده سال آنجا محبوس بودند و به وسیله میرزا نظام الدین احمد فرمان به نام ایشان رفته بود آمده کورنش نموده سجده کردند و حکم به خلاص ایشان صدور یافت و چون شیخ پیر معمر هفتاد ساله بود و آداب خدمت ملوک و طریق ملازمت ایشان هرگز نورزیده و نمی‌داند به وضع قدیم تعظیمی فی الجملة و تسلیمی ناتمامی کرد، باز از او رنجیده و ناخوش آمده حکم به میرزا

فرمودند که فرمان سیصد بیگه زمین مدد معاش در بکر نوشته او را بار دیگر روانه آنجا سازد. بیگم پادشاه والده خلیفه الزمانی به اندرون محلّ در مقام شفاعت درآمده گفت که بوتم او والده پیر فرتوت دارد در اجمیر و دلش از برای دیدن فرزند کباب است، چه شود اگر او را رخصت وطن فرمایید و هیچ مدد معاش از شما نمی‌خواهد. قبول نفرموده گفتند که آنچه جیو در آنجا که می‌رود باز دکانی برای خود و می‌کند و فتوحات و نذر و نیاز بسیار پیشکش او می‌آرند و جماعتی را گمراه

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶۱

می‌سازد. غایتش والده خود را از اجمیر همین جا طلبد و این معنی او را به غایت دشوارتر از بکر رفتن بود و شبی که صدر جهان به تقریب تسلیم تولیت اجمیر چنانچه گذشت جامع انتخاب را از نظر گذرانید، آن مهم را که خود یافته بودند برهم زده و رضا به آن امر نداده در خدمت نگاهداشتند و از صدر جهان پرسیدند که آن پیر ساده لوح که عبارت از شیخ حسین باشد کجاست؟ فقیر یاد دهانیدم که در لاهور است و به صدر جهان به مبالغه گفتم که چون من قابل این سعادت نبودم باری او را متولّی آن بلده محفوظ سازید که حقّ به مرکز قرار یابد از آنجا که شأن هندوستانیان تربیت ابنای جنس نیامده است و هیچ گاه از یکدیگر سینه صاف نیستند، نه در حقّ من بیچاره سعی وی مشکور شد و نه در باب شیخ حسین و آن پیر مرحوم شکسته خسته حالا مضطرب و مضطرب در گوشه خمول افتاده نه مجال تردّد خانه‌های اهل دنیا دارد و نه انگیختن وسایل و وسایط هرچند راه عرض مسدود و خانه شفاعت خراب است. القصّه شیخ مشار الیه عزیز الوجود و خیلی مغتنم و برکت روزگار است هرچند مرا به او سابقه معرفت نبود، اما در این ایام که از سفر حجاز آمده و محنت بند کشیده چنان می‌نماید که توده نوری است و ملکی است مجسم و سخن دنیا معلوم نیست که هرگز در خلا و ملا به زبان او می‌گذشته باشد، همیشه به ریاضت و عبادت و مجاهدت مشغول و صایم الدّهر و قایم اللیل است امید که [از] حقّ سبحانه و تعالی به موجب فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا - او را فتح بابی حاصل شود و این مژده که، شعر:

إذا اشتدّت بكّ البلوی ففکّر فی الم نشرح فمسر بین یسرین «۱» اذا فکّرته فافرح به اسرع اوقات تدارک مافات نماید و به برکت آن مقتدای اهل صلاح من مقيّد شهر بند را نیز نجات و فلاح دست دهد تا از این ما لا یعنی و پریشان گویی و هرزگی و بیهودگی و تزریق نویسی خلاص یافته به وطن و بلده و عیال و اطفال و اهل و ولد خویش ملحق شوم و بقیه عمری که مانده صرف کاری نمایم که به کار آید. بیت:

بر سر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زنم که غصّه سرآید و چون هنگام تحریر این سطور منشور سعادت در گشادن و نسیم سحر مبارک در وزیدن

(۱). به حضور جناب امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - که قایل این شعر باشد یکی «بعد العسر یسران» عرض نمود حضرت امیر پسند فرمود.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶۲

و تباشیر صبح صادق در دمیدن بود، اگر تیر این دعای بی‌غرض بر هدف اجابت رسد از کرم خداوندی که دایم خو به رحمت بی‌دریغ او کرده به لطف بی‌پایان او دست آموز شده‌ام چه عجب، بیت:

غالباً خواهد گشود از دولتم کاری که دوش من همی کردم دعا و صبح صادق می‌دمید اگرچه مقام این شکایت نبود اما چه کنم که از بس بیطاقتی و بیقراری که در جان و دل منزل گرفته این یک دو ناله حزین بر نای خامه بی‌زبان رفت، ان شاء الله عفو و معاف باد. بیت:

هرگز چنین نبودم کز درد دل بنالم این بار بر دل من غم می‌کند گرانی

ساکن اچه فلذّه الکبد و قرّة العین مخدوم شیخ حامد قادری- رُوح الله روحه- است. زمانی که مخدوم رحمه الله تعالی در عهد بیرامخان خانخانان در آگره تشریف داشتند، فقیر به طالب علمی مشغول بودم، اما سعادت ملازمت حاصل نشد و چون بیرامخان به تقریب بعضی حسّاد اهل عناد که به‌جای ناپایدار مغرور بودند و عمدۀ آنها شیخ‌گذاری بود، نسبت به مخدوم نیکو پیش نیامد و از آنچه طلبد او به غایت رنجیده تفلّ بد کرد بیرامخان را رسید آنچه رسید و شیخ محمد غوث این فتور را در همان عهد نتیجه توجّه خویش می‌دانست. چون مخدوم در ملتان تشریف برده جان علوی آشیان او به مقرّبان ملا اعلی در حظیره قدس مجاورت گزید و نعلش مطهرش در موضع حامدپور از توابع ملتان به طریق امانت مدفون گشت چون در میان شیخ عبد القادر و شیخ موسی برادر خردش سالهای دراز بر سر سجّاده مشیخت مناقشه افتاد، شیخ موسی اکثر اوقات در اردو به سر می‌برد و شیخ عبد القادر در فتحپور شبی به تقریب تکلیف خوردن کوکنار و امتناع او از آن امر صحبت به پادشاه راست نیامد تا روزی شیخ عبد القادر در دیوان خانه فتحپور بعد از فراغ جماعت نوافل می‌گزارد، پادشاه فرمودند که شیخ نماز نفل در خانه بگزارید. گفت پادشاه هم این ملک نیست که به حکم شما باشد. پادشاه رنجیده گفتند چه جاهل است این شیخ و حکم کردند که چون ملک از ما نمی‌خواهی در ملک ما هم مباش و شیخ فی الحال به درآمده از مدد معاش گذشته و ترک گفتگوی نزاع و جدال برادر خرد کرده در آنچه که گورخانه اسلاف عظام او بود رفته عزلت اختیار نمود و در مدت غیبت

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶۳

شیخ موسی عظام رمیم مخدوم شیخ حامد را کشیده به اچه برد و موفق به اتّباع سنن سنیّه مرضیه سلف گردید. حالا راه فقر به قدم توکل می‌سپرد و چندان فتوحات می‌رسد که حاجت هیچ مدد معاش ندارد و در این ایام شیخ موسی بعد از زهد و عبادت و مجاهدت و مشیخت چندین ساله ارادت متعارف رسمی به پادشاه آورد و شصت سپاهگیری یافته و تسلیم نوکری کرده داخل امرای پانصدی شد و این بدان می‌مانست که یکی مسلمان شد، دیگری گفت که خوب کردی بی‌تو مسلمانان کم بودند و شیخ موسی تا آنکه در حضور پادشاه در عین دیوانخانه خاصّ و عام اگر وقت نماز می‌رسید خود اذان گفته نماز را به حضور خلیفه وقت به جماعت می‌گزارد و هیچ کس چیزی نمی‌توانست گفت و چون خبر منصب او به شیخ عبد القادر رسید، گفت او استحقاق هزاری هم دارد چرا پیش از این نوکر نشد و بی‌تقریب تا این زمان در افتاد و جایگیر در ملتان یافت و شیخ عبد القادر به همان عزّت و جاه فقر کامیاب گشته به روش آبای کرام در مقام خلافت نشسته به هدایت و ارشاد خلائق مشغول است و اوقات گرامی به عبادت و ریاضت شاق و مجاهدت صعب مصروف می‌دارد و ریاست دینی او سکه زده گشته، بیت:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشاه بگویی که روزی مقدر است

شیخ کبیر

صاحب سجّاده مخدوم شیخ بهاء الدین زکریّا- قدّس الله روحه- بود. مردم ملتان نام او را به عنوان ولایت می‌برند و اعتقاد ایشان در حقّ او به مثابه‌ای که اگر می‌خواست در یک روز هزار سوار بلکه بیشتر بر او جمع می‌شدند و ازبس که شاغل بود چنان به‌نظر درمی‌آمد که گویا مغیّری تناول کرده و از سرخی چشم او که بیداری شب بدان باعث بود عوام الناس او را مست خیال می‌کردند. فرد:

ازبس که خون خورم همه شب بیخود اوفتم مردم نهند تهمت میخوارگی مرا هرچند شیخ موسی قادری که ذکرش بالا- رفت این معنی را بر مستی ظاهری فرود می‌آورد و مقوله او پیوسته این است که می‌ترسم که مبدا اولیای سابق هم که اخلاق ایشان در کتب مسطور است چون شیخ کبیر باشند که به ولایت مشهور شده و شاعران گذشته نیز چون شیخ فیضی و دیگران باشند، معاذ الله؛ فقیر

شیخ کبیر را یکبارگی در

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶۴

فتحپور همراه حسین خان دیده‌ام و شکوه از او ظاهر بود و باطنش علّام الغیوب داند.
قطعه:

هر کرا جامه پارسا بینی پارسا دان و نیک مرد انگار

ور تو احوال او ندانی چیست محتسب را درون خانه چه کار وفات او در سنه اربع یا خمس و تسعین و تسعمایه (۹۹۵) بود و در مقبره
آبای عظام خویش - علیهم التّحیّه و السلام - مدفون است.

میرسید علی لودهیانه

از مقبولان زمانه و خلفای عظام شیخ عبد الرزاق جهنجهانه است که از مشایخ مشهور و قبله ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب فضل و کمال است. میر از سنّ هشتاد سالگی تجاوز نموده و قدم در خانه نود مانده و در مدت عمر گرامی بعد از تحصیل رخصت ارشاد هرگز قدم از خانه بیرون ننهاد و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بود و از او خوارق بسیار نقل می‌نمایند و هر کس که به صدق نیت به شرف صحبت او فایز شده و در حلقه ارادت او درآمده توفیق اجتناب از مناهی و ملاحی یافته به مبدأ فیاض مناسبت پیدا کرده و پی به مقصود حقیقی برده از آن جمله محمد جعفر خویش میرزا نظام الدین احمد که جوانی رشید بود اما آلودگی به فسق داشت. چون از لاهور به جهت فوجداری پرگنه شمس آباد که در جایگیر میرزا مقرر بود روانه شد در لودهیانه رسیده به میر ارادت آورده و موفق به توبه شد و خود را از محذورات و محظورات گذرانید، بارها التماس فاتحه شهادت از میر می‌نمود ایشان نفس راندند و در عرض سه چهار ماه آن‌چنان به صلاح و ورع و ریاضت و عبادت اتّصاف پیدا کرد که خیلی از اهل تقوا بر او غبطه می‌بردند به مثابه‌ای که به آن دولت و جمعیت و شوکت برای نماز تهجد برخاسته خود بی‌مدد خدمتکاری آب وضو مهیا می‌ساخت و کسی را بیدار نمی‌گردانید و در اندک مدّت نفس میر تأثیر کرد و در موضعی از مواضع شمس آباد با کافران حربی جنگ مردانه کرد و به درجه شهادت رسید و در همان سال فقیر زمانی که همراه میرزا نظام الدین احمد رخصت

(۱). در دو نسخه: لودیانه.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶۵

وطن مألوف گرفتم به ملازمت میر رسیدم سخن از شهادت جعفر در میان آمد، فرمودند شهدا را هم در این نشئه استیفای لذّت و فرح می‌باشد، چنانچه کلام مجید از آن حالت خبر می‌دهد که بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُزْزَقُونَ فَرِحِينَ. آن‌گه به این تقریب گفتند که جوانی نوکدخدا در این نواحی شهید شده بود و به همان هیأت اصلی شبهای جمعه با زوجه خود صحبت زناشویی می‌داشت. فقیر گفتم که می‌گویند که از ایشان توالد و تناسل هم می‌شود، چنانچه مشهور است و در قصبه یساور که مولد فقیر است، اسحاق نام افغانی شهید شده هر شب جمعه با نوعروس خود صحبت می‌داشت و او را از افشای این راز منع کرده بود و چون آن زمان زن حامله شد و مردم او را به امری ناشایسته متّهم می‌داشتند بعد از مبالغه بسیار صورت واقعه را به خوش دامن خود که مادر اسحاق باشد گفت و در شبی معهود او را نیز نموده و مادر فریاد زده و نام پسر برده خواست که او را کنار گیرد، آن صورت غایب شد و از آن روز باز آمد و رفت اسحاق برطرف گردید. و مادر به نام پسر چاهی کنده که تا حال هست، این قضیه چون باشد؟ میر جواب دادند که در تحت امکان است و عقل آن را منکر نیست. میرزا گفت می‌تواند بود که جن به صورت آن شهید متمثل می‌شده باشد؟ فرمودند جن را قدرت تمثّل به ابدان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست. وفات میر در سنه هزار است و دو (۱۰۰۲) یا سه. یکی

از فضلا «شیخ ایام» تاریخ یافت و حالا میر سید محمود خلف صدق ایشان جانشین است.

شیخ معین

نیره مولانا معین واعظ مردی مشهور صاحب معراج النبوة است. ملکی بود به صورت بشری و چند گاه به حسب فرمان خلیفه الزمان به امر قضای لاهور اشتغال داشت در این مدت می گویند که هرگز حکم به الزام حقی نکرده و اگر مدعی الحاح بر فیصل قضایا «۱» می نمود، او به الحاح و عجز و زاری می گفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمایید تا من در این میان مأخوذ نشوم و شرمند نباشم و نیز می گفت که شما هردو دانایید و تنها من نادان را با دو دانا کار افتاده، پس مرا شرمند درگاه خدای تعالی می سازید و اگر زنی

(۱). در هر سه نسخه: «قضا» است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶۶

از جهت غیبت شوهر طلب تفریق می کرد، حسب استطاعت کفاف او را از خود می داد و [می] گفت این قدر وجه معیشت بگیر و انتظار شوهر ببر و از او جدا مشو و مدد معاش خود را که کلی بود صرف کاتبان می کرد تا کتب نفیس قیمتی می نویسانید و آن را مقابله می فرمود و مجلد ساخته به طالب علمان می بخشید و مدت عمر کار و پیشه او این بود هزاران مجلد از این قبیل به مردم بخشیده باشد در سنه خمس و تسعین و تسعمایه از سرای محنت آباد دنیا به روضه عقبی خرامید و از او دو پسر ماندند که یکی در هنگامه ها و معرکه ها به کشتی گیری و دیگر به کبوتربازی مشهور است و به همین عنوان نزد پادشاه مذکور شدند و تماشای ایشان را دیدند- يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ.

میر عبد اللطیف قزوینی

از سادات حسنی سیفی است از علوم عقلی و نقلی بهره تمام داشت و ابا عن جدّ سلسله ایشان تاریخی آمده، چنانچه حیرتی شاعر مشهور در مدح قاضی یحیی والد ماجد میر مذکور می گوید که، بیت:

قصه تاریخ ازو باید شنید کس درین تاریخ مثل او ندید او یا یکی از خویشان او تاریخ خروج شاه اسماعیل را مذهب ناحق یافته و بعد از آنکه گرفت و گیر کرده اند، گفته که من مذهب ناحق گفته ام و به این رنگ خلاص یافته و سادات سیفی همه سنی متعصب بوده اند و لهذا شاه طهماسب ضیاع و عقار ایشان را بدین تهمت کشیده گرفت و باعث آمدن میر عبد اللطیف در هند این بود. فقیر این را از میرزا غیاث الدین ملقب به آصف خان شنیده ام. چون میر عبد اللطیف و قبیله اش از نظر شاه افتادند، میر علاء الدوله صاحب تذکره که هم برادر خرد عبد اللطیف و هم تربیت کرده او بود و او را حضرت آقا می گفت، بنابر مصلحتی قصیده در باب اظهار ابرا و تبرای خویش گفته که این مصرع از آن جمله است. ع:

لعنت کنم به یحیی و بر حضرت آقا

چون از او پرسیده اند که میر تو را در کنار خود پرورش داده بود او را چون اهانت کردی؟

در جواب گفته که نمی بینید که به جهت رعایت حق او را حضرت آقا گفته و نام پدر را بی تعظیم آورده ام. بالجمله چون ارباب ضلال و فساد خاطر نشان شاه طهماسب ساخته

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶۷

مزاج او را از میریحیی منحرف ساخته اند، قورچی عفریت صورتی زبانیه پیکری را از آذربایجان تعین نموده حکم می نویسد که مهر

یحیی و فرزندش میر عبد اللطیف چون در وادی تسنن غلوی تمام دارند و باعث استقامت سنّیان قزوین ایشانند بنابر آن هردو نام برده را با کتب اهل سنت که در سر کار ایشان باشد به تمام گرفته نزد ما فرستند و اهل و عیال و اطفال ایشان را در اصفهان برند و میر علاء الدوله که آن زمان در آذربایجان بود، قاصدی به سرعت تمام مصحوب مکتوبی مشتمل بر این ماجرا نوشته می فرستد و میر یحیی را که یحیی معصوم می گفتند قورچیان گرفته تا مدت یک و نیم سال در اصفهان محبوس می دارند تا به همان حالت از حبس این عالم پر کدورت و ملالت خلاص می یابد و میر عبد اللطیف فرار نموده خود را چند گاهی در جبال گیلانات می کشد و بر حسب وعده پادشاه غفران پناه متوجه هند می شود و سعادت خدمت حضرت اعلی را دریافته از فواید مواید انعام و احسان بیکران پادشاهی محظوظ می گردد و پادشاه پیش ایشان سبقی چند از دیوان خواجه حافظ و غیر آن خوانده اند میر عبد اللطیف در پنجم رجب سنه ۹۸۱ هـ در معموره جدید فتهپور به دار السیرور خلد انتقال نموده به نعیم جاودانی و حور و قصور اتصال یافته بالای قلعه اجمیر در جوار میرسید حسین خنگ سوار مدفون گشت و قاسم ارسلان «فخر آل یس» تاریخ یافته و فرزند رشید نجیب سعادت مند او میرزا غیاث الدین علی آخوند الملّقب به نقیب خان که به اخلاق ملک پیوسته و به فضایل و کمالات علمی آراسته در علم سیر و تاریخ و اسماء الرجال نه در عرب مثل وی نشان می دهند و نه در عجم، چنانچه گذشت و فقیر را با او از جمله مقربان نسبت خاص و جهت هم سبقی از عهد صبی است. حالیا شب و روز در خدمت پادشاهی به حدّ قیام دارد و از یک قرن باز در خلوات و جلوات به خواندن تواریخ و قصص و حکایات و افسانه های فارسی و هندی که در این عهد ترجمه یافته مشغول است و می توان گفت که جزو حیات خلیفه زمان شده و جدایی از او یک لحظه متصوّر نیست. در این تاریخ اندک عارضه تب عارض وجود شریف او شده امید است که صحت عاجل و شفای کامل یابد چون نیکان همه جا عزیزاند بقای ایشان باد و بدان زمانه را چه احتیاج به دعا که همان بدی کار خود می کند و ستم بر آن زبان است که آلوده نام این قوم بی نشان گردد.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶۸

خواجه محمد یحیی

به سه واسطه از فرزندان حضرت خواجه احرار- قدّس الله روحه- است. هفت خط را خوب می نوشت و در آن وادی استاد بود و در علم طبابت و معالجت ممارست غریب و ید طولی داشت و صفات حمیده و اخلاق پسندیده خود موروثی او بود، اگرچه در سخن را بسته، اما در صحبت را گشاده داشت و هرچه از جاگیرش حاصل می شد در سفره اخلاص بود و فیض رسان عام و خاص. چون طرح و طرز جدید پدید آمد و کار مفاعیل و تفاعیل بالا گرفت، پای از این دایره بیرون نهاده رخصت سفر حجاز حاصل کرد و او را میر حاج گردانیده مع خرجی وافر متوجه آن جانب ساختند تا به آن سعادت فایز گردیده باز گشت و در آگره اوقات عزیز صرف عبادت و طاعت حق تعالی که مقصود از آفرینش انسان است می نمود تا متقاضی اجل گریبان گیر جان قدسی نشان او شد، داعی آشیانه قرب و آستانه کبریا گردیده از این وحشت آباد ظلمت نهاد خلاص یافته با صدیقین و شهدا و صالحین همدوش و هم آغوش آمد. بیت:

تراز کنگره عرش می زنند صفیرندانمت که در این دامگه چه افتاده است

شیخ حسین بدخشی

از خلفای مخدوم و شیخ حسین خوارزمی- قدّس الله روحه- است. صاحب سکر غالب بوده و بعد از هر نماز بامداد به روش سلسله کبرویّه کتاب مصباح تصنیف شیخ رشید- قدّس الله روحه- را در مجلس شریفش می خواندند و حال می ورزید و همچنین خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز التزام داشت و قدمش بر جاده شرع مطهر راسخ و دمش پیوسته از روی آگاهی ناشی و در دلها مؤثر. اگر

کسی احیانا دم تعریف او می‌زد می‌گفت شما خود را می‌بینید، چندگاه در بداؤن به تقریب دیدن بعضی از ترکان که ارادت به خدمتش داشتند تشریف برده آن مکان را به نور حضور خویش منور ساخته بود و فیض صحبت لازم البرکتش به سکنه آن دیار رسید و باز گشته در آگره آمد و به درگاه کبریا شتافت.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۶۹

شیخ عبد القادر

از اولاد شیخ عبد القادر ثانی اچه است که سمی حضرت غوث ربّانی است- رضی الله عنهم- شیخ عبد القادر و برادر خردش شیخ اله بخش هر دوی اینها به صلاح و تقوا و ورع نشو و نما یافته به کمالات موصوف بودند. چندگاه در فتح پور به سر می‌بردند و پادشاه شیخ اله بخش را در زمانی که سخن مذهب و ملت در میان آمده بود تربیت و رعایت نموده به اسم صدارت به جانب ولایت گجرات نامزد گردانیدند و پیش شهباز خان فرستادند و این در معنی اخراج بود و او خدماتهای شایسته به جا آورده و از آنجا مسرعان مصحوب عرایض مشتمل بر اختیار باغیان و غیر آن پیامی می‌فرستادند تا از اینجا فرمان منصب سیصدی به نام او رفت و در همان ایام مسرع اجل نوید از جعی إلی رَبِّک- به گوش هوشش رسانیدند و داعی حق را اجابت نمود و برادر بزرگش شیخ عبد القادر را حکم اخراج به مکه معظمه شد و زمانی که خانخانان ولد بیرامخان و میرزا نظام الدین احمد زمام مهمام گجرات در قبضه اقتدار و اختیار داشتند آنجا رفت و زاد و راحله یافته به زیارت و حج مشرف گردیده باز آمد و حالا در وطن معهود که لاهور باشد به طاعت و عبادت مشغول است و استقامت در آن وادی دارد.

شیخ ابو المعالی

برادرزاده و داماد و قایم مقام حضرت ارشاد پناهی ولایت دستگاهی جالس کرسی وحدت صاحب سیف قدرت و خیل قوّت صمدی مظهر کمالات محمدی میان شیخ داود- قدس الله روحه است- در چابک روی یگانه زمانه، و در حالات و مقامات فقر و فنا نشانه، اگر ذکر موافقان رود نام او اوفق، اگر نام سابقان در میان آید ذکر او اسبق، عالی همتی که در محبت پیر همگی خود را درباخته بلندمنشی که جز پیرپرستی شیوه دیگر ندانسته، چنانچه خود اشعار از آن معنی می‌فرماید. بیت:

هستم از جام محبت همه دم واله و مست این و آن را چه شناسم من داودپرست و له

دل افسرده کی یابد به گفت هر کسی گرمی دم داود می‌باید که آهن را دهد نرمی

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷۰

و له

به تخت فقر بنشینم چو حاصل گشت مقصودم سلیمانی کنم کز جان غلام شاه داودم رباعی

یا رب نظری ز عین مقصودم بخش آزادگی ز بود و نابودم بخش

هرچند نیم در خور این دولت خاص یک ذره ز عشق شیخ داودم بخش از جمله سخنان اوست که یا ابا المعالی، کن عبد الرب المتعالی و لا تکن عبد الدراهم و اللالی. می‌گویند سالی که ولادت با سعادت او شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ داود- قدس الله سرّه- بردند. والد ماجدش التماس نام برای آن مولود مسعود طلب نمود. حضرت میان فرمودند که شاه ابو المعالی باشد. چون این نام در ولایت هند شایع و متعارف نبود استدلال آمدن مغول و ظهور کوکبه همایون پادشاه- طاب ثراه- نموده‌اند و یک سال نگذشته بود که پادشاه غفران پناه به هند آمدند و شاه ابو المعالی مطبوع خویش را صاحب تصرف ولایت پنجاب ساختند و «ابو المعالی حق پرست» تاریخ ولادت شد و از نتایج طبع و قوّاد از این چند بیت آبدار که از سر حال است نه قال نوشته می‌آید. قطعه:

غربتی از حال می‌گوید سخن‌بی سخن این قیل و قال دیگر است
 حالت عشقش بود گفتن محال‌ور نمی‌گویم محال دیگر است شعر
 غربتی نقد جان فدایش کن دولت وصل رایگان ندهند شعر
 سخن عشق به دل در نه و لب را مگشاسر این شیشه فرو بند که بادی نخورد ایضا
 غربتی بانگ انا الحق زن و از دار مترس‌زانه معراج درین ره رسن دار بود ایضا
 آنچه ما زان جان جانها دیده و دانسته‌ایم بهر گفتن نیست بهر دیدن و دانستن است این نقل رقعہ از رقعات اعجاز سمات اوست که
 به فقیر در لاهور فرستاده. شعر:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷۱ ازددت «۱» اشتیاقا و الفؤاد بحسره و فی طیّ احشائی توقّد جمرة

متی یرجع الغیاب عن طول سفره «۲»

عزیز این زمان فترت فرقت از هر آشنا و بیگانه خبر خیریت‌پرسان هر کسی را قاصدی و رسول پنداشته سلامی و پیامی چشم
 می‌داشت که ناگاه رقیمه مودّت تمیمه نسخه صحت مزاج سودازدگان هجریه گردیده شوق بر شوق و محبت بر محبت افزوده الآن
 به ابیات حضرت قادریه که به تلاطم امواج جان را سراسیمه و سرگردان می‌دارد، درد دل بیرون می‌دهد معذور خواهند داشت.
 اشعار:

ایه بکم عجا من سایر الوری فلم ار من سکری امامی و لاوری

و ما فی قاع قبری قتلوا نجواهم فهم قبلتی ما دمت حیا و فی ثری

اذا ما اتانی منکر و نکیره اجیب نکیرا حین یاتی و منکرا

اقول اسئلوا غیری فانی محبتهم و عهدی بهم فی حبتهم ما تغیرا همه به همه دعا می‌رسانند کتبه الفقیر ابو المعالی. و در رقعہ دیگر
 نوشته که، بیت:

آن عزیزی که همه شب به دل من گردد خرم آن روز که در دیده روشن گردد سلام شوقیه مرام رفیع الاعلام داودیّه قادریه نظام
 تبلیغ نمود آنکه محبت شعاری مولانا عبد الغفور و شیخ عمر را مهمی ضروری است که به نیم التفات عالی برآمدی دارد اگر وقت
 عزیز گنجایش آن داشته باشد که وقوع یابد الحق بسیار مثمر خیر کثیر خواهد بود و الدعا.

مولانا جمال تله

که محله‌ای است مشهور در لاهور. خویش حاجی مهدی است که از اعیان مشایخ مشهور بود، الحال اعلم العلمای وقت و مدرّس
 متعین لاهور است شاگرد ملا اسماعیل اچه است و تلمیذ دگر اساتذہ هم کرده، جوهری است در کمال قابلیت و حدّت طبع و جامع
 جمیع اقسام علوم عقلی و نقلی، می‌گویند که از هشت سالگی باز به افاده مشغول است و خوش تقریر و منقّح گوی، چنانچه مباحث
 دقیقه معقول و منقول به آسانی خاطر نشان شاگرد می‌سازد و مشفق است و صاحب صلاح و تقوا و حافظ است و متخلّق

(۱). در متن: زدت.

(۲). بداؤنی. در هر سه نسخه این شعر سه مصراع دارد.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷۲

به اخلاق حمیده تفسیر شیخ فیضی را اکثری او اصلاح داده و مربوط ساخته. سنّ شریف او حالا ما بین پنجاه و شصت است. بیت:

چیست بحث علم اگر تا فرق فرقد می‌رود ذکر مولانا جمال الدین محمد می‌رود

مولانا عبد الشکور لاهوری

دانشمند برجسته و سرآمده است. به متانت فهم و حدت طبع مشهور است و در اعتقاد به مشایخ قدمی راسخ و حسن ظنی غریب در حق این مردم دارد و اکثر اوقات گرمی او به مطالعه سخنان این طایفه مؤرّع و عمرش در ادای وظایف نوافل و ادعیه و تلاوت قرآن مصروف و هرچه در بساط وی است صرف فقرا و مساکین است. زمانی که امتحان علما و مشایخ در میان آمد او را جلای وطن نموده به عهده قضای جونپور منصوب ساخته آنجا فرستادند. چون در سفر اله آباد «۱» به درگاه پیوست قضای آن بلده را به قاضی زاده رومی که فاضلی است خوش طبع و صاحب کمالات مفوّض داشتند از آن زمان باز مولانا عبد الشکور در آنجا معزول است و به افاده و افاضه علمی مشغول و به جزوی اوقات گذر قانع و از زیادت طلبی محترّز و از آفات و مخافات بعید و به سلامت ایمان نزدیک.

شیخ کبیر ولد شیخ منور

از علوم متداوله در ملازمت پدر و خسر بزرگوار خویش که میان سعد الله بنی اسرائیل باشد تحصیل نموده طریق صحبت و اختلاط را نیکو ورزیده و پادشاه شناس است. حق سبحانه تعالی او را از ارتکاب افیون بسیار و رعونت و دروغ و لاف توبه بخشید. در ایامی که حسب الحکم به همراهی پدر در پرگنه بجواره و دامن کوه شمالی رفته به ضبط و ربط آن نواحی مشغول بود رقعۀ به فقیر نوشته که کمالات انسانی او از آنجا استدلال توان نمود و آن این است. شعر:

کان لی قلب اعیش به ضاع منی تقلبه

خدّام صاحب الاخلاق السّیّۀ فضایل پناهی به عافیت بوده باشند ای خداوند کار دل و

(۱). در دو نسخه: الهاباس.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷۳

جان که حقیقت انسان عبارت از اوست مقیم آستانه اخلاص است و کالبد خاکی که خاک عالم بر سر او باد با وحوش و طیور در جنگلستان کثرت محشور لا و الله بلکه با گروهی محشور است که وحوش و طیور از دیدن آنها راه گریز اختیار می کنند، سبحان الله سبحان الله نمی داند که چه چاره سازد؟ نفس شوم اکنون قدر عافیت دانست از عنفوان ایام تمیز تا امروز که مشرف بر درجه چهلیم است، همگی همّت بر آن مصروف بود که با گزیدگان روحانیان محبّت داشته عیوب نفسانی و امراض معنوی را استعلاج نماید غیرت غیور مطلق عزّ شأنه در کار شده به بیماری صعب که تیمار آن بجز او نمی شود مبتلا ساخت، شفای وقت و جمعیت خاطر و گوشه عافیت به غارت رفت خدّام مولوی تفقّدات بزرگانه مشفقانه نواب فیاضی علّامی فّهّامی وحید الزمانی را - متّعنا الله من کماله و شرفنا بالاستفاده من مقاله - از جلالیل نعم خداوندی دانسته شکر این موهبت عظمی می گفته باشد و هنگام اجابت دعا نیازمندی بنده را معروض دارند و الدعا خدام مشفق نادر العصری میان احمد سلامت باشند و مشتاق دانند.

شیخ سعد الله نحوی

بیانه اصل از ولایت شرقویه هند است. از صغر سنّ باز خدمت شیخ محمد غوث اختیار نموده به اربعیّات و دعوات اسما مشغول شد و در آن وادی اقامت و استقامت یافته و در خطّه بیانه خانقاهی تعمیر نموده سالها ملجأ و ملاذ طلبه علم و اهل سلوک بود و به تلقین و هدایت این طایفه اشتغال داشت و در علم نحو نظیر در زمان خود نداشت تا هفتاد سال افطار بجز از شیر و گیاه و میوه

بیابانی نداشت و در بذل و ایثار دستی طولی داشت. فقیر در عهد اسلیم شاه همراه جدّ مادری او را ملازمت کرده چند سبق کافیه پیش او خوانده‌ام آخر حال دست از همه بازداشته حیرت بر او غالب آمد و ساکت بود و در حجره‌ای تنها عزلت گزیده فرزندان را هم به خود راه نمی‌داد تا در سنه ۹۸۹ ه. از این عالم خرامید و در همان خانقاه مدفون است. روزی که فوت کرد گنجشکی از هوا بر سر نعلش او افتاد و این معنی باعث تعجب ناظران شد.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷۴

شیخ نصیر الدین

از هندون است و شهرت به کیمیاگری داشت می‌گویند که در سفر و حضر هم‌کاب شاه غفران پناه همایون پادشاه می‌بود و بعد از شکست جوسا چون به آگره رسیده‌اند شیخ فرمودند که قدری از برای نگاهداشت لشکر جدید در کار است بنابراین دیگ و طبق مسی و سایر آلات جمع نموده به حضور پادشاه غفران پناه، طلای خالص ساخته و این معنی شهرت یافته، اما فقیر چون اولاد او را که نسبت مصاهرت به ایشان دارم تحقیق کردم، چنان گفتند که درویش کامل العیاری زنبیلی پر از اجزای کیمیا به شیخ داده بود و آن را به هر مس که طرح می‌کرد مقصود حاصل می‌شد، بعد از تمام شدن آن ترکیب قدرت زر ساختن نداشتن از آنکه علم آن را نمی‌دانست - و الله اعلم. فقیر او را به آگره در عهد بیرمخان در منزل سید شاه میر برادرزاده میرسید رفیع الدین محدّث دیده بودم، پیری نورانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام در گذشت و در هندون مدفون است.

شیخ مبارک الوری

اسلیم شاه او را شاه مبارک می‌گفت و کفش پیش پای او می‌نهاد، غالباً دعوی سیادت می‌کرد و نزد افغانان اعتباری عظیم داشت، چنانچه هنگام زوال دولت آن طبقه و فرار ایشان از مغولان بعضی افغانه شیخ اسلام فتحپوری را به گمان زرداری به حالتی عجیب مقید ساخته در قلعه رتھنپور بردند. شیخ مبارک از الور به راه بساور آنجا رفت و باعث مخلص شیخ اسلیم شد تا مرتبه ثانی به زیارت کعبه معظمه مشرف گردیده فقیر در آن زمان در سنّ شانزده سالگی بودم که شیخ را همراه والد ماجد در بساور ملازمت کردم و بعد از آن در سنه ۹۸۷ ه. وقتی که پادشاه زیارت ختمی اجمیر نموده از راه الور عازم فتحپور بودند باز مشرف شدم، الحق صاحب کمال بود و بذلی و ایثاری بر وجه اتم داشت. شنیده می‌شود که در این نزدیکی در سنّ نود سالگی عالم فانی را بدرود کرد.

شیخ چاین لده سھنی

لده سھنه قصبه‌ای است از میوات هژده کروهی دهلی که در آنجا چشمه‌ای است گرم از

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷۵

کان گوگرد برآمده و رنگ آن آب سبز و بوی گوگرد از آن ظاهر. در زمستان چنان گرم است که اصلاً بر بدن نتوان ریخت و گر و خارش را غسل در آن چشمه نافع است و بوی و رنگ آن آب دلیل ظاهر است که منبعش گوگرد است و شبهای تابستان نیز در کوهستان آن قصبه جابه‌جا آتش قدری عیان می‌شود بی‌آنکه کسی افروخته باشد. شیخ از خلفای مشهور شیخ عبد العزیز دهلوی است و بر جاده فقر استقامت تمام داشت و کتب تصوّف مثل فصوص و نقد فصوص و غیر آن را به طالبان اهل استحقاق درس می‌گفت و آخر عمر شاهنشاهی را نسبت با وی اعتقادی عظیم پیدا شده در بعضی مهمّات استمداد همّت از او می‌نمودند و در عبادت‌خانه قریب به محلّ خاص جایی از برای او معین ساخته، شبها خلوت با وی می‌داشتند و نماز معکوس را که از او مشاهده

نمودند، نسبت معکوس شد.

در سنه ۹۸۹ هـ. چون مشرف بر مرض موت گردید شیخ قطب عالم خلف صدق شیخ عبد العزیز را که به شیوه سپاهیگری اشتغال داشت از دهلی طلبید و خرقة و عصا و سایر لوازم مشیخت را پیش وی نهاده گفت این امانت والد ماجد شما بود شما به آن سزاوارترید و سفر آخرت گزید و «حقیقت فقر» تاریخ او شد. شیخ قطب عالم موفق شده و ترک ملازمت نموده اقتضای اثر پدر بزرگوار را دستاویز ساخته در دهلی متوطن است و به تولیت قدمگاه حضرت رسالت پناهی - صلی الله علیه - و سلم حسب الامر اشتغال داشته به خدمت هر صادر و وارد قیام می نماید ان شاء الله العزیز به اخلاق پدر عزیز متحلی گردد.

شیخ عبد الغنی بداونی

نیز از خلفای شیخ عبد العزیز است در ترک ابن ادهم وقت و در تجرید شبلی روزگار است. در اوایل که طالب علمی در بداون می کرد حال بر او غالب می آمد و احیاناً یک پاس کم و بیش در عین سبق خواندن از شنیدن نغمه بی شعور می ماند و چون محرمان از او می پرسیدند که چه دیدی که این حالت پیش آمد؟ می گفت من هیچ نمی دانم و بنابر بعضی علایق که از ممر تأهل سر راه طالبان آگاه می گردد. بیت:

در راه خدا که رهزنانند آن راهزنان همین زنانند در طلب کفاف به دهلی آمد و به ملازمت تاتارخان حاکم آنجا که [در] لباس اهل جاه از اهل الله بود رسید و ارادت به شیخ عبد العزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارف متداول منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷۶

در خدمتش نمود و سالها درس گفت به یکبار جذبه عنایت ازلی گریبان گیر او شد و از همه اشغال برآمده چندگاه در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتاض انتظام یافته به مجاهدت و ریاضت اشتغال گرفت. بعد از تحصیل کمال بیرون از آبادانی قدمگاه حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و سلم - در مسجدی مشهور به مسجد خانجهان سکونت ورزیده پیوسته به اعتکاف می گذراند و با آنکه عیال بسیار دارد راه سلوک را به قدم توکل می سپرد قریب به یک قرن باشد که از زاویه عزلت قدم بیرون نهاده چون در سنه ثلث و الف (۱۰۰۳) خانخانان به خدمتش رسیده التماس نصیحتی نمود، گفته که اتّباع سنت «۱» محمدی - صلی الله علیه و سلم - لازم گیر در زمان تحریر این عجاله احمد صوفیک و حسامک بنارسی نومذهب نومسلم که در فتنه های آخر زمانی نشانمند داغ نفرین جاودانی اند، مثنوی:

حذر از صوفیان شهر و دیار همه نامردمند و مردم خوار

هرچه دادی به دست شان خوردند هرچه آمد ز دست شان کردند

کارشان غیر خواب و خوردن نه هیچ شان فکر روز مردن نه بهر دفع بدنامی خویش و ستر حال فسق می خواستند که شیخ عبد الغنی را با یک دو بقیه سلف دیگر که اسامی ایشان تالی این ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دهلی به لاهور طلبند و تکلیف احکام جدید که خود مبتلای آن به طوع و رغبت شده اند نمایند، شیخ کتابتی به جامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار نمود. بنابر آن احمد صوفیک را به انواع مقدمات خاطر نشان ساخته شد تا او از آن مقام گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو و معافات و استعفا نویسانیده فرستاد. ان شاء الله به خیر گذرد.

شیخ بهلول دهلوی

علم حدیث را خوب ورزیده در صحبت اهل فقر و فنا رسیده، مدت مدید است که لذت آن وادی یافته و توفیق استقامت و استدامت بر آن رفیق او گشته با اهل دنیا کاری ندارد و به افاده و افاضه طلب مشغول است.

(۱). در دو نسخه: شریعت.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷۷

شیخ عبد الحق دهلوی

حقّی تخلّص می‌کند. مجموعه کمالات و منبع فضایل است و جمیع علوم عقلی و نقلی را درس می‌گوید و در تصوّف رتبه بلند دارد و از جمله تصانیف او ترجمه تاریخ مدینه سکینه و کتابی است در احوال مشایخ متأخر هند که «ذکر الاولیا» تاریخ آن است. از عنفوان شباب درد طلب داشت و چند گاهی در فتحپور بنابر الفت قدیم با شیخ فیضی و میرزا نظام الدین احمد مصاحب بود و فقیر نیز به تقریب ایشان شرف خدمتش را دریافته پیوسته از فواید صحبتش محظوظ بودم و چون وضع زمانه و زمانیان که همه مخّل و بر مکاره طبیعی مشتمل است دیگرگون شد و بر اوضاع آشنایان اعتماد نماند، صحبت فلانی و فلانی به او راست نیامد و توفیق رفتن به کعبه شریفه رفیق او شد، از دهلی به طریق جذبه به هیچ چیز مقید نشده به گجرات رفت و به حسن سعی میرزا نظام الدین احمد و مددگاری او در جهاز نشسته به سفر حجاز رفت و به جهت تیغ بعضی موانع طبیعی به مدینه سکینه - علی ساکنها السلام و التّحیّه - نتوانست مشرّف شد و روزی چند در مکه معظمه پیش شیخ عبد الوهّاب هندی خادم شیخ رحمت الله محدّث علیه الرحمه - که با حاجی بیگم از حج بازگشته به آگره آمده و فقیر از دست مبارک او آب زمزم نوشیده و سبق حدیث تیمّنا گرفته بود - اجازت حدیث حاصل کرده به وطن مألوف رسیده حالا ستر حال خویش به افاده و استفاده علوم رسمیّه می‌کند چون همّتش بلند است ان شاء الله تعالی بدون مطلب در راه بند نشود در ایامی که از مکه معظمه تشریف به دهلی آورد و فقیر به حسب مطلب به اضطراب تمام از بداون متوجه اردوی پادشاهی بودم لحظه‌ای خدمتش را دریافتم و بعد از آنکه به لاهور رسیدم خطّی نوشته فرستاد نقل آن به جهت تیمّن و تذکار ثبت می‌نماید:

بعد از عرض بندگی و نیاز معروض می‌گرداند که احوال این غریب نامراد بر آنچه مقتضای غربت و نامرادی است موجب شکر است، امید که ایشان نیز دایم الاحوال مشمول حفظ الهی بوده باشند در وقتی که ملازمان ایشان به دهلی تشریف آوردند و مخلص خود را ساعتی لطیف مشرّف ساختند آن ملاقات جز تعطّش و اشواق نیفزود و

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷۸

چندان چیز ناگفته و ناشنیده ماند که چه گوید: سنّه الوصال سنّه «۱» که گفته‌اند آن خود به تحقیق همچین بود بلی صحبت دنیا اگر خود ممتد بود نیز همین حکم دارد قَالُوا لَبِئْسَ يَوْمٌ أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ در این عالم خود فرصت صحبت داشتن و از صحبت دوستان محظوظ شدن نیست، اگر علاقه درست است و رابطه محکم فردا مگر صحبتی داشته شود - عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ - ان شاء الله تعالی امروز سعی در درست ساختن علاوه و تصحیح نیت باید کرد، مصاحبت موقوف بر فردا باشد تا حضور و غیبت یکسان گردد و فراق و وصال اینجایی یک‌رنگ، حق سبحانه و تعالی یک نوع نسبتی و لو عموماً ارزانی فرماید که معنی محبّت و حقیقت آشنایی تمکّن یافته است. الحمد لله علی ذلک. اللهم زد و لا تنقص.

عزیزی بود از اهل حرمین که این دعا را دایم می‌خواند: اللهم کما انعمت فرد کما زدت فادم کما ادمت فبارک. حق سبحانه تعالی نعمت معرفت و محبت زاید و دایم و مبارک گرداند - بحرمة سید الاولین و الاخرین محمد و آله و صحبه اجمعین. اگر گاهی مخلص خود را به نوازشنامه مشرّف گردانند هرچه از اخبار قدس آثار حضرت شیخی قبله گاهی سمی کلیم الهی - سلمه الله و ابقاه - معلوم ملازمان باشد به اعلام آن مشرّف و مسرور خواهند ساخت و کلمه‌ای چند به حضور شریف عرض کرده از خاطر نرود، هرچند خواست که از این باب چیزی نویسد قلم نرفت چه حاجت است باز چون نوبت به عرض بندگان میرزایی رسید شعاری از

این معنی نمود، بلکه صریح نوشت که از تکلف دور است در رسانیدن آن مکتوب مقید خواهند بود و الدعا.

شیخ فیضی بعد از آمدن از ولایت دکن بنابر روش قدیم ستم ظریفانه که یاران را برای گرمی مجلس و همزبانی خویش به‌جان می‌خواست اما پیوسته سرکوفته و آزرده‌خاطر می‌داشت. ع:

یار ما این دارد و آن نیز هم

خطی چند مشتمل بر اظهار شوق طلب شیخ حقی از لاهور فرستاد او از نهایت آزاری که در دل داشت نیامد و مکاتیب عذرآمیز نوشت و انقطاع را بهانه ساخت و شیخ فیضی این رقعہ را که نقل نموده می‌شود در جواب ارسال داشت و این آخرین رقعات مکتوبه اوست و فیه ما فیه:

(۱). چنین است در هر سه نسخه بداونی و مشهور: سنۃ الوصال ساعة.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۷۹

اشتیاق ملاقات مأنوس روحانی و مألوف ربّانی طال بقاؤه- از قبیل رسمیات نیست که رقم پذیرد اول حال از مرضی خاطر فیض مظاهر آگاه نبود یحتمل که حرف خواهش در میان آمده باشد، اما بعد از آنکه دریافت که این راه بسته‌اند فقیر خواهش ایشان را بر خواهش خود ترجیح داد این نشئه گوارا باد. التماس آن است که بر خلوت‌کده تنگ هنگامی نپسندند. پیش از این به دو سه روز نقاؤه الاولیا میان شیخ موسی به ویرانه فقیر تشریف آورده بودند ظاهر ساختند که دور نیست که ایشان در این ایام بیایند هرچند سبب پرسیده شد مبهم و مهمل گذاشتند. به حق معبود مطلق که ایمانی از فقیر نشد و نخواهد شد. ع:

وقت گویا چه حاجت طومار

اگر باشند عین نور است و اگر بیایند نور علی نور، به‌خدا قسم که خود را از این خواهش گذرانیدم و به یاد خود اظهار و ایما نکرده‌ام و نخواهم کرد از این ممّر تصدیع نکشند، اما اگر بال و پری می‌داشتم هرروز بر بام آن حجره می‌نشستم و دانه‌چین نکات محبت می‌شدم و مرغوله ریز صفیر شوق می‌گشتم، دیگر چه نویسم طلبهای دردانه از آن جانب دیر می‌رسد از برای خدا بر من قافله اسرار خود راه نبندند و اگر از آن طرف بندند از این طرف بسته نخواهد شد، والسلام. اسکندر مسند فقر میان پهل را نیازمندی می‌رساند و در این دو روز به تقریبی رو داده بود این، رباعی:

فیضی دم پیرست بر دیده بنه‌هرگام که می‌نهی پسندیده بنه

از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ‌لختی بتراش از دل و بر دیده بنه سبحان الله آن شیخ فیضی نماند و مثل شد و اینها هم که روزی بلکه ساعتی چند گفتگوی ایشان در میان است چه مخاطب در معرض رحیل اند آنچه در دست ماند باد سخن است آن را تا چند پیماید. بیت:

عنقریب است که از ما اثری باقی نیست شیشه بشکسته و می‌ریخته و ساقی نیست

مولانا اله داد سلطانپوری

اصل از قریه بنوده است از توابع سند و تلمّذ نزد مخدوم الملک نموده به شرافت حسب و نسب ممتاز است، اگرچه قبل از این به مقتضای غرور علم و جوانی پنداری فی الجملة

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸۰

داشت، اما در این ایام صاحب تجربه شده و آن نخوت به فقر و انکسار مبدل گشته و چندگاه به صدارت صوبه پنجاب تعین بود، اکنون مدتی است که به قضای معموره جدید اله‌آباد منصوب است و خود به خدمت پادشاهی قیام دارد و به جزوی معاش که در

آن بلده داده‌اند قناعت نموده از تگ و دو به خانه‌های اهل دنیا مجتنب است و به صلاح متّصف و به عبادت مشغوف.

مولانا عثمان سامانه

در عقلیات از شاگردان حکیم الملک است و نقلیات از اساتذده دیگر اکتساب نموده ملای مستعدّ مستحضر است، خیلی حالت دارد و در سلک خادمان در گاه انتظام دارد و خالی از فهمی نیست و گوشه صلاح دارد و اکثر اوقاتش به عبادت مصروف است. سالی چند به وسیله قلیچ خان به خدمت ضبط و ربط بعضی پرگنات میان دو آب اشتغال داشت حالا به دربار آمده و داخل منصب داران است.

حاجی سلطان تھانیری

به زیارت مکه معظمه و مدینه طیبه مشرف شده و علوم نقلیه را خوب ورزیده و مدّتی مدید در خدمت پادشاهی بوده چهار سال به ترجمه مهابهارت موسوم به رزنامه به طریق انفراد و استقلال اشتغال داشته. بنایی که از نقیب خان شروع شده بود از او به اتمام رسید و به سبب جریمه گاوکشی به سعایت هندوان آن پرگنه او را حکم به اخراج به جانب بکر فرمودند و خانخانان که در آن ایام تنظیم مهام آن صوبه به قبضه اقتدار او بود به التفات و مهربانی پیش آمده مرهمی بر داغ او نهاد. و بعد از فتح آن دیار همراه خویش از آنجا آورد و وعده تخلص او نیز فرموده، وی مختفی در وطن معهود می‌گشت و خانخانان بعد از فتح ولایت آسیر و برهانپور در عرضداشتی التماس مخلص او کرد و به درجه قبول افتاد و مهمّ حاجی خدا ساز شده غایبانه به شیخ ابو الفضل حکم فرمودند تا او را کرووری تھانیر و کرنال گردانیده و از آن مهلکه خلاص یافت و حالا به آن خدمت قیام دارد. شعر:

و کم لله من لطف خفی یدقّ خفاه عن فهم الزکی

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸۱

و این ماجرا از قبیل فرج بعد از شدّت تواند بود و هنگام ترجمه‌نویسی مهابهارت یکی از وی پرسید که این چیست که می‌نویسید؟ گفت که عرف ده هزار ساله را به زبان حال موافق می‌سازم.

سید شاه میر سامانه

از سادات صحیح النسب است و به فضایل علمی آراسته و حلیه تقوا پیرایه او شده، دست به دامن قناعت زده به افاده و افاضه طلب در آن طرف آب آگره در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم به سر می‌برد و طلبه و صوفیه در خانقاه او جمع آمده از فواید صحبتش بهره‌مندند. شاگردی داشت مولانا فریدنام واحد العین و او را چنان نشان می‌دهند که با آنکه تحصیل علم چندانی نکرده بود، اما هر مسأله مشکل و بحث دقیق غامض را از هر کتاب منتهیانه که از وی می‌پرسیدند، در لحظه دوات و قلم گرفته در سلک تحریر کشیده حل می‌ساخت، اما قوّت تقریر بلکه قرائت آنچه خود می‌نوشت نداشت. شیخ ضیاء الله با جمیع سلسله غوثیه حلقه به گوش او بودند، چه جای سید مشار الیه و چنان استماع افتاد که آن فرید در یک شب ماجرای که در اقصای مغرب یا مشرق می‌گذشت به سید شاه می‌رسانید، بعضی حمل بر تسخیر جن می‌کردند و بعضی بر چیزهای دیگر. سالی که پادشاه، شیخ ضیاء الله را به لطف و عنایت از آگره طلبیده در عبادتخانه جا دادند و مجمع مشایخ و علما بود، فقیر شیخ را شبی در خلوت از احوال فرید کاتب استفساری نمودم و این امور مشهور نقل کردم و پرسیدم که آیا این معنی وقوع دارد؟ شیخ اول تعداد مفردات و مولّفات و تفصیل فضایل و کمالات علمی و بیان حالات خویش نموده گفت که با این همه نعم الهی عزّ شأنه که در حقّ من است به خوشه‌چینی شیخ فرید نمی‌رسم و هرچه از او شنیده‌اید عشر عشر هم نیست و رتبه او از این بالاتر است و این همه به تقریب جاروب‌کشی و خاک‌روبی آستانه حضرت میر مشار الیه نصیبه او شده و فقیر پیش‌ازین واقعه، سید شاه میر را در بداون که به جهت مدد معاش رفته بود دیده بودم. آری قوّت متصرّفه و طبع جید و ذهن نقّاد و معلوم بسیار داشت اما اینقدر که شیخ ضیاء الله و سایر

مردم تعریف می‌کردند نیافتم - باقی الله تعالی اعلم. شاید اخفای حال خود می‌کرده باشد، بلی این چه لازم است که از آنچه این کس محروم مانده دیگری را هم ندهند.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸۲

سید یاسین

از بنی اعمام سید شاه میر است. اکثر کتب متداوله در گجرات به ملازمت میان وجیه الدین خواننده و علوم رسمی تحصیل نموده و ارادت به ایشان آورده به شرف زیارت حج اسلام مشرف گردید و علم حدیث آنجا حاصل کرد و اجازت یافت و بازگشته به هند آمد و چندگاه در لاهور به صحبت بعضی از ارباب دولت و مکت و صاحب دخل به سر می‌برد و آن صحبت را برهم زده در سرهند به لباس مشیخت و کسوت اهل فقر می‌گذرانید و چندی از خادمان کبودپوش خود را تربیت می‌کرد و صاحب داعیه در مقتدایی بود. چون همیشه آرزوی رفتن به گجرات و از آنجا به حرمین الشریفین داشت در این دیار نتوانست قرار گرفت و در ولایت بنگ رفت و حالا آنجاها سیر می‌کند تا بعد از این کارش کجا کشد و دولت انزوا در کدام سرزمین نصیب او گردد.

شیخ ضیاء الله

جانشین شیخ محمد غوث است و زبان تصوّفی که او دارد از مشایخ روزگار کم کسی داشته باشد، هرگز مجلس وی بی سخن معرفت و حقیقت نیست غیر از مراتب توحید و تفرید چیزی دیگر نمی‌گذرد و بر باطن وی کسی آگاه نیست تا داعیه او چه خواهد بود.

ابتدای حال که آوازه او در اطراف و اکناف منتشر شد و استماع نمودم که شیخ بر مسند فقر و ارشاد قایم مقام پدر خویش گشته و در بعضی اقسام فضیلت بر وی مزیت دارد از آن جمله معانی قرآن را باوجود تحفّظ و تذکر چنان بیان می‌کند که هیچ احتیاج تفسیری ندارد. در سینه نهصد و هفتاد به ملاقات او در آگره رفتم و بی‌وسيله کسی که معرّف باشد و صدارت نماید به وضع بی‌تکلفانه و نامردانه قدیم که به آن خو کرده بودم و فی الواقع به جهت دیدن مشایخ اسباب دنیا و ارباب ظواهر محلّ در مقصود بود سلام علیکی گفته مصافحه واقع شد، خود غالباً از علو شأن مقتید به تعظیّماتی که شیخ زاده‌ها را خوش می‌آید بود و این دریافتن او را خوش نیامد. مجلسیان او پرسیدند که از کجا می‌آیید؟

گفتم از سهسوان. چون استفسار نمود که از علوم هم چیزی تحصیل نموده‌اید؟ گفتم از هر فنی مختصری در وقتی از اوقات دیده بودم و سهسوان چون قصبه‌ای است مختصر و

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸۳

آن زمان قلیچ چوگان بیگی مرید پدر ایشان جاگیردار آنجا بود، مرا به چشم کم دیده و سهل انگاشته و به طنز و استهزا پیش آمده، مسخره‌ای را به اشارت تعلیم کردند تا مرا برماند و از جای برآرد و من چون از آن اداها مطلع بودم و بارها مشاهده کرده، تغافل زدم و خود را در تجاهل انداختم و او هزل بنیاد کرد که بوی عطریات از جایی به مشام من رسیده و دماغ من به شورش درآمده است، اهل مجلس هشیار باشند که تا از من به کسی آفتی نرسد و کف از دهان او ریختن گرفت. یکی از مصاحبان صوفی نمای ایشان از من پرسید که این عطر خوش شما مالیده‌اید؟ گفتم بلی چه واقع است؟ گفت این شخص را که به این بی‌شعوری می‌بینید، وقتی از اوقات سگ دیوانه گزیده بود اکنون هروقتی که به دماغ او خوشبوی می‌رسد کف زنان و فریاد سگ کنان قصد گزیدن مردم می‌کند، شما هم واقف باشید و حاضران پریشان شدند و شیخ هم که عمارت جدید می‌کرد نیز به موافقت ایشان خود را دیده و دانسته برای ترسانیدن من جمع ساخت و مرافقت آن شیاطین الانس کرد. در این حالت گفتم که عجب است که مردم از ولایت

دوردور به این آستانه علیه برای برآمدن حاجات خویش می آیند و حال آنکه علاج دیوانه سگ گزیده نمی تواند ساخت. گفتند شما علاج این می دانید؟ گفتم بلی. پرسیدند چیست؟ گفتم کفش و کلوخ بر سر این زدن، چنانچه شیخ سعدی رحمت الله فرمود که، ع:

سگ دیوانه را دارو کلوخ است

همه حیران ماندند. باز گفتم طرفه اینکه کلوخ نام دارویی هم هست از نباتات که دافع سگ گزیدگی است. شیخ ترسیده چون دانست که مکر کارگر نشد گفت بیایید، رفته بقال الله و قال الرسول مشغول شویم و قرآن مجید را گشاده شروع در تفسیر آیتی از بقره نموده عندیات گوناگون می گفت و شاگردان کودن طبیعت هر قلماشی که شیخ می بخت آمنا و صدقنا می زدند. من چون دلی پر داشتم، پرسیدم که این معنی که شیخ می فرمایند در تفسیری هم باشد؟ گفت من به تأویل و اشارت می گویم و آن باب وسیع است و خاصه من نیست. گفتم بر این تقدیر این معنی آیا حقیقی است یا مجازی؟ جواب داد که مجازی. گفتم پس علاقه بیان فرمایید که در میان این دو معنی باشد و در بحث معانی بردم چیزی درهم و برهم می گفت و هر جانب می تپید چون مضبوط گرفتم بیجا شد و مصحف را برهم نهاده گفت من علم جدل را نخوانده‌ام. گفتم شما متصدی معانی قرآنی

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸۴

شده‌اید که نقل مساعدت آن نمی کند و ضرورت است که رابطه‌ای که در میان حقیقت و مجاز است پرسیده آید. سخن را گردانیده از احوال پرسیدن گرفت در این اثنا جزو شرحی که بر قصیده برده در آن ایام نوشته بودم در میان نهاد و نکاتی که در مطلع آن قصیده به خاطر رسیده بود گذرانیدم، تحسین نمود، خود هم نکته‌ای چند گفت و آن صحبت به آن رنگ گذشت تا وقتی که به ملازمت پادشاه رسیدم و شیخ بر حسب طلب تنها و عاجز در عبادت‌خانه آمده سکونت گرفت، روز جمعه بود که ابتداء با یک دوکس معدود در آنجا تشریف برده میرزا غیاث الدین علی آخوند و میرزا آخوند و میرزا علی آصف خان را فرموده بودند که شیخ را کاو کاو نمایید و از تصوّف چیزی پرسید تا از او چه بیرون تراود آصف خان این رباعی لوايح در میان آورد که، رباعی:

گر در دل تو گل گذرد گل باشی و بلبل بقرار بلبل باشی

تو جزیی و حق کلست اگر روزی چندان‌دیشه کل پیشه کنی کل باشی و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از جزء و کل بودن منزّه است، شیخ چون بعد از شکست عظیم به دربار آمده و آن نخوت و غرور و پندار او شکسته و محنت بسیار کشیده محجوب بود. آهسته آهسته سخنی چند نامنقح می گفت که مفهوم کسی نمی شد آخر دلیری نموده گفتم که مولوی جامی - قدس سره - اگر چه به ظاهر در این رباعی اطلاق کل بر حق سبحانه و تعالی نموده در رباعی دیگر که، رباعی:

این عشق که هست جزء لا ینفک ماحاشا که شود به عقل ما مدرک ما

خوش آنکه دمد پرتوی از نور یقین ما را برهاند از ظلام شک ما اثبات جزئیت به او فرموده - تعالی عن ذلک - اما مقصود این است که هر چه تصوّر توان کرد از جزء و کل همه اوست و غیر او را وجودی در حقیقت نیست غایتش چون عبارت آزادی مقصود قاصر است تعبیر از آن گاهی به کل و گاهی به جزء کرده و مقدمه‌ای چند در اثبات وحدت وجود که در آن ایام ملکه شده بود از جانب شیخ تأیید آوردم. هم پادشاه خوشحال شدند و هم شیخ. مقارن آن حال شبی شیخ اسماعیل که برادر علّاتی شیخ است و در محله خواجه جهان در فتحپور قرب جوار به او داشتم و حقّ صحبت در میان ما بود بنابر خواهش شیخ در عبادتخانه پرده نمود و آن صحبت یازده ساله را که نقل آن از من استماع نموده بود با شیخ نقل کرد حیران بماند و گفت مرا به خاطر نمانده که

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸۵

این چنین واقع شده باشد. شیخ با آنکه گوشه‌ای از صحبت که عبارت از دکان‌داری است دارد حالا در آگره چون پدر به وضع مشایخ در لباس اهل جاه بالعکس به عیش و فراغت مشغول است و استقامت بر روش خویش دارد و سخنان غریب عام فریب

ساده لوحانه از او مشهور است و اینجا گنجایش ذکر آن نیست و میر ابو الغیث بخاری- رحمه الله علیه- می گفت او هر چه باشد باشد؛ با لباس درویشانه و مجلس فقیرانه داشتن و حرف و حکایت تصوّف گفتن او را به جان معتقدیم سالی که فتح خان زمان شد. او همراه اردو در انبیهی رفته حضرت میان شیخ نظام الدین- قدّس سرّه- را دید و زمانی که تفسیر آیه کریمه وَیُشِیْقُونَ فِیْهَا کَأْسًا کَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا عِثْنَا فِیْهَا تُسَمَّى سَلْسِیْلًا- می فرمودند اظهار حیثیت نموده دخلی کرد و گفت این آیت به آیت دیگر تناقض دارد. میان به خشم آمده گفتند: سبحان الله پدر آنجا غوطه ها می خورد و محتاج شفاعت کاملی است و پسر اینجا در کلام خدای عزّ و جلّ تناقض اثبات می کند. ع:

درسی نبود هر آنچه در سینه بود

میر ابو الغیث بخاری

صاحب مشرب صافی و همّت عالی بود و اخلاق ملکی ملکه ذات شریفش گشته و معانی فقر در کسوت غنا پوشیده از صحبت بسیاری از مشایخ کبار فواید و منافع برده و بهره تمام از روش آبای کرام خویش برداشته در تذهیب اخلاق خصوصاً در بذل و انفاق و آزادی از قیود امکان و حسن معاشرت و صدق معاملات و مجاملت آیتی بود از آیات الهی و تقیّد به احکام ظاهری و اقتدا به سیرت مرضیه سلف و خلف به مرتبه ای داشت که دقیقه ای از دقایق شرعی نامرعی نمی گذاشت و جدّش در سنت جماعت به مثابه ای که در مرض موت هم باوجود بیماری صعب مزمن تکبیر تحریمه از او فوت نشد و مجلس لطیف او بی قال الله و قال الرسول و سخنان مشایخ هرگز نبوده است، چنانچه در ضمن سنوات گذشت و «میر ستوده سیر» تاریخ یافته شد.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸۶

میان کمال الدین حسین شیرازی

چون دل از یاد احباب گل گل بشکفت اگر در ذکر ایشان اطالنی واقع شود بر طبع دوستان باید که گرد ملالتی نرسد و ننشینند. او خلف صدق مولانا حسن شیرازی است که در وقت خروج شاه اسماعیل از شیراز به مکه معظمه رفته و از آنجا به گجرات رسیده در زمان سلطان سکندر لودهی مصحوب قافله سید رفیع الدین محدّث و میان ابو الفتح خراسانی پدر میان بده در آگره توطن گرفت و شیخ زین الدین خوافی مشهور مذکور در وصف او گوید: فرد:

هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود جامع المعقول و المنقول مولانا حسن و میان کمال الدین حسین خود ملکی است به صورت بشری جلوه گر شده و اخلاق حمیده و صفات پسندیده او از دایره تحریر و تقریر بیرون است. پادشاه او را به عنوان اکبری و بزرگی دانسته بسیار خواهان بودند که در ملازمت باشد، آخر ترک همه کرده به اندک زمین مدد معاش قناعت نموده و غربت فقر و جاه ایمان را سعادت کلیّ شمرده پیوسته اوقات مصروف طاعت دارد و گاهی در دهلی و گاهی در آگره فارغ البال می گذراند. از ابتدای ریعان صبی تا سنّ شیخوخت جز طریق عبادات و تسبیح و تصدّق و ورد و تلاوت شیوه ای نمی داند و باوجود این فضایل و کمالات استعداد علمی بر وجه کمال دارد و فضیلت سخنوری و حسن خط و املا و انشا خود موروثی اوست. چون در اوایل عهد به آگره در عهد بیرمخان رسیدم، اول که رحل اقامت انداختم مسجد فیض بخش و منزل روح پرور او بود که فتح ابواب سعادت به زعم من در آنجا روی داد از آن زمان تا هنگام تحریر این عجاله مدّت اربعین درست گذشته که نسبت مهربانی و دلسوزی و رعایت حقوق آشنایی او را روزبه روز زیاده می بینم اگرچه گنجایش زیادتی نمانده. شعر:

بس عشق که آن کم شد و بس حسن که آن کاست عشق من و حسن تو همان بلکه فزون هم این رشحه چند یادگار از قلم مشکبار اوست که در این صحیفه اخلاص ارتسام می یابد و هی هده:

بسم الله الرحمن الرحيم و نصلی علی نبیه الکریم و حَبِیک لا- یلی و یزداد جده لدی و الشوقی الیک کما هیا، ذرّه خاک بی‌مقدار
پرعیب و شین کمال الدین حسین بعد از عرض
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸۷

دعوات غریبانه و تسلیمات مشتاقانه به زبان ایجاز و اختصار و لسان نیاز و افتقار واضح ضمیر منیر مهر تنویر حضرت مخدومی شفقت
پناهی- سلمه الله تعالی و ابقاه و حصل امور دینه و دنیا- می گرداند که چون در این ایام پرآلام محنت‌های تنهایی و غمهای جدایی
و رویت کاروبار خدایی و معدوم شدن آثار محبت و آشنایی روی داده بود، خود را از بیقراری گاه به حضرت دهلی آورده به
مزارات متبرکه مشرف می‌ساخت و گاه برای دیدن فرزندان بی‌کس که در گوشه آگره- صانها الله- بکره افتاده‌اند می‌رفت و
متزلزل الاحوال بود که عنایت نامه‌های مکرر غیر مکرر از خدام ایشان رسید و الله که بسیار بسیار تسلی و تسکین خاطر حزین
بخشید. چند روزی به مطالعه و تکرار آن خود را مسرور داشت و در صبح و شام دست نیاز به درگاه علام برداشته دعای ازدیاد
حیات خدام می‌نمود و می‌نماید. ع:
الهی تا قیامت زنده باشی

زیاده از این در این وادی دم نمی‌زند و به علیم علی الاطلاق و حکیم بالاستحقاق می‌گذارد و بر سر مقصود ظاهری آمده مصدع
می‌گردد که از رحلت نمودن جناب مروّت مآب فتوّت انتساب کمالات اکتساب میرزا نظام الدین احمد و از ممّر خوبی‌های آن نادر
زمانه و محبت و اخلاص او به خدام مدّتی کلفت عظیم و حزنی تمام رو داد إِنَّا لِلّهِ و إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ چه توان گفت و به که این
درد را که متواتر و متوالی می‌رسد اظهار توان نمود به هر حال منتظر موت خودیم و دستمایه بجز عنایت کریم نداریم و همه وقت به
این دعا زبان در ترنم است که: اللهم ارحمنا اذا عرق الجبین، و کثر الانین، و یأس منا الطیب، و بکی علینا الحیب، اللهم ارحمنا اذا
ادارنا التراب، و ودّعنا الاحباب، و فارق النعیم، و انقطع عنا النسیم، امید که عاقبت خیر باشد و ایمان به سلامت بریم. چون حامل
عریضه در روان شدن تعجیل تمام داشت بنده این عریضه را در شب به استعجال نوشته و از شوق خود که نسبت به ملازمان ایشان
دارد از هزار یکی نتوانست که مشروح سازد از دل بی‌غلّ خود تصوّر خواهند نمود که انّ القلوب تشاهد و السلام مع الاکرام علیکم
و علی من لدیکم اولاً و آخراً باطنا و ظاهراً.
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸۸

شیخ ابو الفتح تھانیری

از فحول علمای روزگار و از اعیان متبحرین عالی‌مقدار است. علم حدیث در ملازمت سید رفیع الدین محدّث درست گردانید مدت
پنج‌جاه سال تخمیناً در محله میر مشار الیه در آگره درس علوم عقلی و نقلی فرموده و مستعدّان چالاک از دامن افاده او برخاسته و
فقیر و میان کمال الدین حسین مذکور شرکت تلمذ در خدمت آن بزرگوار نمود، ولد انجب ارشد او شیخ عیسی حالا به عهده افتا
در آگره منصوب و متعین است.

مولانا عثمان بنگالی

از قدما‌ی مشایخ در سنبل رحل اقامت انداخته بود و میان حاتم سنبل‌ی پیش ایشان نیز تلمذ کرده، گاه‌گاهی در ملازمت می‌رفت و
التماس فاتحه می‌نمود و فقیر یکبارگی در ملازمت میان مرحوم به خدمت مولانای مشار الیه در صغر سنّ رفته شرف ملازمتش را
دریافتم.

شیخ حسین بزهری

از اعلام اعیان در مدرسه حضرت دهلی به افاده طلباب مشغول می‌بود و در علوم نقلیه که در هندوستان متعارف است سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق.

مولانا اسماعیل عرب

از اقران شیخ حسین و امثال ایشان بود و در هیئت و حکمت و طب بی‌نظیر بود و در درس شرکت مکانی با شیخ حسین داشت و طالبان علم را از یمن صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی می‌گشود. چون مولوی جمعیت دنیوی داشت شبی دزدان به اغوای بعضی سکنه شهر در خانه او ریخته به درجه شهادت رسانیدند.

قاضی مبارک گوپاموی

علمی بر وجه اتم و دیانتی و صیانتی عظیم در منصب قضا داشت. کسب علوم و تهذیب

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۸۹

اخلاق در ملازمت میان شیخ نظام الدین انبیهی وال- قدس سره- نموده از آن هنگام که میان در خانقاه تحصیل علم می‌نمود بر وی نظری خاص داشته تربیتش می‌فرمودند و هرگاه که قاضی به التماس می‌گفت چه باشد اگر از مشرب ولایت مرا نیز بهره‌ای شود؟

همین جواب می‌دادند که قاضی مبارک دنیا بخورد و عقبی ببرد تا آخر عمر معزز و مکرم و محترم زیست و همچنان به‌جانب آخرت رحلت گیرد و از جمله علما و فضلا و به تقریب تربیت قاضی علیه الرحمه در گوپامو توطن گرفته نشو و نما یافته از منازل و مراحل بعیده مردم از ایشان انتفاع می‌گرفتند و به درجه کمال می‌رسیدند. مخدوم بده است که اکثر نسخ درسی را درس می‌فرمود. دیگر سید محیی که همین نسبت داشت و دیگران بر این قیاس و آن قافله به منزل رسید و دیگری قایم مقام ایشان نشد و ارباع و اصقاع علم روزبه‌روز از شیران بیشه خالی ماندن گرفت تا روبه‌صفتان سوراخ خز جای ایشان گرفتند، چنانچه صاحب مشارق الانوارین نالش در زمان خود کرده و گفته: و لو لا تخلی الغاب عن اسامه ذی الشبلین لما صبح بها ثقاله ابو الحصین، فرد: همین ناله‌ای ماند مسکین حسن را از آن روز ترسم که این هم نماند

مولانا ویس گوالیاری

دانشمند مناظری مجادلی بود و در وادی اصول و فروع بی‌نظیر روزگار. قوت حافظه‌اش به مثابه‌ای که در وقت بحث چون کار به نقل می‌افتاد صفحه‌صفحه و ورق‌ورق عبارت را [از] یاد می‌خواند و می‌گفت که این عبارت فلان کتاب است در آنجا ببینید و خصم را الزام می‌داد، بعد از آن چون تفحص می‌کردند هیچ اثر از آن نمی‌یافتند و به همین طریق روزی در مجلس پادشاهی مولانا الیاس منجم را که استاد محمد همایون پادشاه و لیاقت و استعداد رصدبندی داشت الزام داد تا مولانا از همین اعراض سوار شده و از برگنه موهان سرکار لکهنو که جاگیر وی بود گذشته و ترک سپاهیگری کرده به ایلغار به گجرات و از آنجا به مکه معظمه رفت و در ولایت عراق و آذربایجان و اردبیل که وطن مألوف او بود رسید و در گذشت، و قصه او با شاه اسماعیل ثانی مشهور است. مجملی از آن این است که مولانا الیاس چون به اردبیل رسید رقعته‌ای به شاه اسماعیل که شاه طهماسب او را در قلعه قهقهه محبوس داشته بود نوشت که از نظرات سیارات چنان استدلال نموده‌ام

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹۰

که در فلان ماه خلاص یافته از چاه به مرتبه جاه برسید و اورنگ‌نشین سلطنت خواهید شد و چنانکه حکم کرده بود در

اندک فرصت شاه طهماسب را چیزی در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق افتاده شاه اسماعیل را امرا و وزرا از حبس‌خانه به راه اردبیل به قصد اجلاس طلبیدند و چون مولوی در آن نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه از قهقهه به اردبیل که برسید ملاقات شرط است تا بعضی از عهود و موثقیق به حضور مؤکد شود و دعوات اسمای عظیمه به مشافهه گفته آید، اتفاقاً شاه اسماعیل را شتابی روی داده به منزل مولوی نرسید و بعد از آنکه از اردبیل گذشته بود بازگشته به قصد ملازمت آمد مولوی در حویلی را بست و ملاقات نداد و بعد انتظار بسیار به ضرورت در را شکست و به قهر به حجره درآمده ملازمت نمود او روی پوشیده و گردانیده روی به دیوار گفت که آن ساعت مقرری گذشت و تو نیامدی، اکنون روی تو را چه بینم. شاه اسماعیل مأیوس بازگشت و اگرچه امر سلطنت بر او مقرر گشت اما امرا بعد از یک سال بهم متفق گشته خواهر او پری‌جان «۱» خانم را به قصد قتل وی گماشتند او متفرس به این غدر شده پیش از آنکه علاجی نماید پری جان خانم او را خفه کرد و در را از پس بست.

شیخ محمد شامی

اشاره

عرب قح است و نسبت برادرزادگی به شیخ زین الدین جبل عاملی دارد که مجتهد و مرشد شیعه بود و خوندگار روم او را به انواع لطایف و حیل بسیار در مکه معظمه به دست آورده به استنبول طلبیده به سیاست رسانید. شیخ محمد در سلک ارباب مناصب داخل است و به صفت شجاعت و شهامت موصوف و به کرم و کرامت که لازمه عرب است موسوم و به حسن ادب و تواضع معروف. مهارتش در علوم عربیه و ادبیه به مثابه‌ای که ثانی کسایی توان گفت و از جمله رقعات او این رقیمه است که در لاهور به تقریب سفیهی در جواب فقیر نوشته در اوایل آشناییها «۲»:

(۱). در دو نسخه: پزیرخان.

(۲). توضیح آنکه کل عبارت این پنج رقعہ از ابتدا تا انتها اکثر جا غلط است و هر سه نسخه که موجود بود با وجود کمال غور تصحیح ممکن نشد.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹۱

نقل رقعہ

وافی کتابک بالبشاره معلنا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر اظهار الاشتیاق من قبیل تحاصیل الحاصل، الا انه کان موثوقاً بقیود الادب حیث ان التعطف و التلطف من جانب الاعلیٰ اعلیٰ، فالآن قد ملکتم اصعاده، و منعتم ارضاده، لغدوت بحمد الله لکن اتی الله علیه کتاباً کریماً، او کلمه الله من فوق الطور تکلیماً، التجانی یا خیر الخیران، و نزهة الولهان، وسط بین الطرفين مصاحبنا من طول الازمان «۱»، و له مع ذلک قرن، و ذلک المردود، لم یقرأ قط اوفوا بالعقود، «۲» قبح الله شانه و کسر اسنانه، و عادنا لفرضه، و لا صلینا ابداء خلف نفلہ و فرضه، و الدماغ من استشمام السرخال، و الجسم من التأسف علی العمر مقبالی، و اما المحی النار الداعی الموصوف بحسن المساعی و المراعی، فتمثل ما اجارناه و بمثل ما حیا فاحیناه، ثم الامر الیکم، و الحکم لدیکم.

رقعه‌ای که هنگام انقطاع و جدایی چند روزه نوشته.

رقعه دیگر

کیف یحفو و کان لی بعض صبر احسن الله فی اصطباری غیرا کا غیرانه (کذا) قد جلست بساحتی عسا کر الاشواق، و تلاطم فی بنادر سیاحتی امواج الاشتیاق، و جمع فی قلبی جمع التکسیر، و اعتاد فی البین فلم یغن التحذیر، و ینازع فی حبی عاملا الدمع و السبی و هذا مبتدأ و الحال فلا تسئل عن الخبر، فالجسم منی موصول بالقسم و الوجد فی جرائی و اشهر من نار علی علم مدار انتم مکنون علی اعمال یدیکم، مصروف علی المسره فرحون بما لیدیکم، و لا- تزالون فی تفتیش خبایا زوایا و انا الاسفار بین قاعد و قائم سلبتم الاصحاب، و تناسیتم الاحباب، و كانت الآخرة ما هی الا کسراب، فیاغوثاه من هذا الجفاه الال به غیر اهل الوفاء و لو وسفنا العتاب، تکللنا علیکم من رأس الجراب و لا وسع قرطاس و لا کتاب.

دیگر که به هنگام برآمدن اردو به جانب دکن در سنه هزار و دو و باز برطرف شدن آن لشکر نوشته:

(۱). در متن: «الاذان» قیاسی تصحیح شد.

(۲). در متن: فتح الله.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹۲

رقعه دیگر

یا جند ان صحبه الاعدام فلعمری هی من قبیل الحیات قبل الموت، او تعجل الصلوه حین الفوت، و لعمری لقد اتیت علی ما فی الضمیر، و لا شک مثل خیر، فاین امرتم اتیناه، و ان شرفتم تلقیناه و انتم اهدی من ان یهدی. رقعهای که از روی شکایت و عتاب نوشته:

رقعه دیگر

ما عودونی احبایی مقاضمه بل عودونی اذا قاطعتم و صلوا فلیت شعری ما صدر منی حتی استوجبت نفورک، و ما علمت لی من قرب استحق به هذا الجفاء اللایق بغیر اهل الوفاء، و ما هو الا من یعاین الزمان و قلۀ العهد من الاخوان و الخلان کما هو منطوق القرآن فقال و هو اصدق القائلین و ما وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ- به من بلغ بسمعه هذه- الایه ان یبذل فی الروافض الغالیه کیف حریمه و مقلتی کلا لاح لویق تلعب بالالقب کانهما انا مع تشاغل البال و تراید البلبال، انادی بلسان الحال، اصاعونی وای فتی اصاغوا.

رقعه دیگر

فی الشباب و شیوع خبر نهضة العسکر، و الشکایه عن عدم استطاعه السفر.

تشاغلتمو عنا بصحبه غیرنا و اظهرتم البران ما هکذا کنا و ممّا دار علی بلوایی و وجب له بثّ شکوی الی بالامس ما تشوکت و یحیی فی قلبی ما تشوکت حیث انا منادی الرحیل ابرز منادیه، و رفع کل مسلک ایادیه علی ان فی یوم الاحد یعمر الصحاری من کل احد فکیف الحال و هذا الترحال ۱ الذی هو ابرد من طین الشتا اتن من عرق الحصار لا ملیح حتی یتاع بالبلیح و لا قصاید لیشتی بها العصاید و این الزکا و ازکا و الوطنی من المطا انا لله و انا اِلَیْهِ راجِعُونَ فهل عندکم خیرا بطلانه، و ان هذا الوقت لیس من اوانه، و السلام علیکم، و قلبی لیدیکم.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹۳

شیخ حسن علی موصلی

شاگرد رشید شاه فتح الله است، اما سنی پاک مذهب. در سال فتح کابل به ملازمت پادشاه رسیده مأمور به تعلیم شاهزاده بزرگ گشت تا سبقی از رسایل فارسی و غیر آن در علم حکمت می گفت و چندگاه شیخ ابو الفضل نیز خفیه از او تعلیم فن ریاضی و طبیعی و سایر اقسام حکمت گرفت و دقایق و غوامض علوم را از او کسب کرد و باوجود این هرگز به تعظیم او پیش نیامد و خود بالای فرش بودی و استاد بر زمین و چون طرح و وضع این مردم را موافق مشرب خود نیافت، ترک وظیفه کرده عازم گجرات شد و یک چند در صحبت میرزا نظام الدین احمد بوده هم او و هم پسرش محمد شریف از او استفاضه و استفاده علوم غریبه عقلیه نموده به درجه کمال رسیدند. بعد از واقعه شاه فتح الله، شیخ ابو الفضل و دیگر مقربان شمه‌ای از فضایل و کمالات او را در مجلس پادشاهی مذکور ساخته چنان خاطرنشان کردند که امروز جانشین شاه فتح الله اوست و فرمان طلب رفت و به لاهور آمد و وقت کورنش نظام الدین احمد او را تکلیف سجده نموده او از این معنی بسیار آزار یافته همین را دستاویز ساخت و تاب مکاره طبعی در خانه نتوانست آورد و باز هندوستان به یاد فیل آمد و ملاقات مادر را بهانه ساخته رخصت وطن گرفته و در سنه ۹۹۸ ه. در زمان حکومت خانخانان به تته رسیده و ماده توکلی و جمعیتی به هم رسانیده عازم دیار خویش گردید و چون به هرموز رسید از آنجا پیغام به مخادیم در خانه فرستاد که الحمد لله از صحبت نفاقی یاران خلاص یافتیم. ان شاء الله به مقصد رسیده باشد.

قاضی نور الله ششتی

اگرچه شیعی مذهب است، اما بسیار به صفت نصفت و عدالت و نیک نفسی و حیا و تقوا و عفاف و اوصاف اشراف موصوف است و به علم و حلم و جودت فهم و حدت فهم و حدت طبع و صفای قریحه و ذکا مشهور است، صاحب تصانیف لایقه است، توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیز تعریف و توصیف بیرون است و طبع نظمی دارد و اشعار دلنشین می گوید. به وسیله حکیم ابو الفتح به ملازمت پادشاهی پیوست و زمانی که موکب منصور به لاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت از منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹۴

ضعف پیری و فتور در قوا سقطه در دربار واقع شد، رحم بر ضعف او آورده فرمودند که شیخ از کار مانده بنابراین قاضی نور الله به آن عهده منصوب و منسوب گردید و الحق مفتیان ماجن و محتسبان خیال محتال لاهور را که به معلّم الملکوت سبق می دهند، خوش به ضبط درآورده و راه رشوت را بر ایشان بسته و در پوست گنجانیده چنانچه فوق آن متصور نیست و می توان گفت که قایل این بیت او را منظور داشته و گفته که، فرد:

تویی آن کس که نکردی همه عمر قبول در قضا هیچ ز کس جز که شهادت ز گواه روزی در منزل شیخ فیضی تفسیر نیشابوری در میان بود در کریمه: إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا- که به اجماع مفسرین در شأن صدیق اکبر- رضی الله عنه- واقع شده می گفت که اگر مراد از این صحبت لغوی است مفید مدح نیست و اگر اصطلاحی است که اهل اصول حدیث قرار داده اند، آن اول بحث است و مصاحبت ممنوع. گفتم از طفلی هم که زبان عربی می دانسته باشد پرسند، خواهد گفت که این آیت دلالت صریح بر مدح می کند نه ذمّ و هم چنین کافری زنگی و یهودی و هندوی نیز که دانای زبان عربی باشد و مباحثه بسیار شد و شیخ فیضی بنابر عادت زشت خویش جانب قاضی را با آنکه از هردو جانب بیگانه مطلق بود گرفت. ناگاه در تفسیر نیشابوری نیز مؤید همین سخن من برآمد با زیادتى آنکه اگر به فرض و تقدیر رسول- صلی الله علیه و سلم- را در آن وقت داعی حق می رسید معین از برای وصایت صدیق اکبر- رضی الله عنه- بود نه دیگر.

در آگره به زهد و ورع و تقوا و درس علوم دینی خصوصاً علم حدیث قیام داشت و تقید به شرع و توّرّع مانع اختلاط و ارتباط او به مردم شده بود و امر معروف و نهی منکر می‌نمود. چون به حسب طلب در عبادت‌خانه آمد به مراسم تکلفات و آداب ملوک مقید نشد و وعظ و نصیحت گفت و پیوسته به خواجه عبد الصمد شیرازی که به جهت کرایه دادن قماشهای کهنه آیین‌بندی به خواجه عبد الله مشهور است و به نماز و روزه و نوافل عبادات ظاهری اشتغال دارد و به حاجی طریقه اعتقاد می‌پیمود می‌گفت که خواجه اینها هیچ فایده نمی‌کند تا محبت خلفای راشدین را در دل جای ندهی.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹۵

شیخ جلال واصل کالپی وال

از خلفای شیخ محمد غوث است، اوایل حال تحصیل کمال کرده و اواخر همه را فراموش گردانیده در ذوق سماع و وجد و حالت استغراق عظیم داشت و بندگان پادشاهی را نسبت به او حسن‌ظنی بود. بالجمله تصنّع در خلفای شیخ غوث نسبت به خلفای شیخ سلیم کمتر بود هرچند در مقام تنافی و نفاقی یکدیگر بودند و همان سخن امیر المؤمنین علی است - رضی الله عنه - که هنگام استماع کریمه: *وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ* فرمود که صدّقنا و الحمد لله که اکنون از هر دو طایفه اثری نماند.

ملک محمود پیارو

به فضایل صوری از علم عربیت و تفسیر و حدیث و جزئیات نظم و نثر فارسی و کمالات معنوی از صلاح و تقوا و ذوق و حالت آراسته است. اصل از ملوک دیار گجرات است، پدر بزرگوار او ملک پیارو نام دارد، از نهایت فصاحت و بلاغت دانش و حذاقت در مجالس بهشت آیین به شرف همزبانی خلیفه‌الزمانی معزّز و مباهی بوده آن حضرت را از خود راضی ساخته از کمال رغبتی که به خدمت اهل حق داشت چندگاهی حسب الحکم به امر جلیل تولیت روضه متبرّک که حضرت قطب الاولیاء الواصلین خواجه معین الدین سجزی چشتی - قدس الله سرّه - موفّق و مأمور و منسوب بود باوجود این همه تربیت و اعتماد و قرب منزلت از استیلای محبت و غلبه شوق و رابطه باطنی که به قطب فلک السیاده و مرکز دایره السعادة مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب العارفین و مطلوب السالکین مخدوم جهانیان بخاری - قدس الله سرّه العزیز - داشت به وسایل و وسایط التماس رخصت مجاورت طواف آن آستان ملا-ک آشیان خواهی نخواهی نموده و چون در این نیت و اراده صادق بوده و از شائبه ریا و غرض ظاهری مبرا، لا-جرم استدعای او بعد از ردّوبدل بسیار به درجه قبول موصول گردید و در گوشه قناعت و توکل منزوی بود. در احمدآباد اکثر اوقات با برکات به مجاوری آن آستانه مصروف می‌داشت تا آن که از آن روضه به روضه دار السلام انتقال فرمود و جامع اوراق در اجمیر و

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹۶

فتحپور شرف حضور موفور السرور او را دریافته این مطلع از اوست که، بیت:

دارم دلی گردان که من قبله‌نما می‌خوانمش رو سوی ابرویش کند هرچند می‌گردانمش

صدر جهان پهبانی

پهبانی دیهی است از توابع قنوج. سیدی فاضل خوش طبع است اکثر عمرش در اردو گذشته و کسب کمالات در ملازمت شیخ عبد النبی نموده و به سعی شیخ چندین سال مفتی ممالک محروسه بود. بعد از آنکه شکست طایفه ایّمه هند واقع شد او به زور خدمت و زمانه‌سازی و دنیاداری قاعده عزّت و احترام خود را نگاهداشت و چون همراه حکیم همام به ایلچگیری نزد حاکم توران زمین رفته

و بازگشته آمد به منصب صدارت سرفراز شد. در آن ایام که در لاهور آوازه فرستادن بقیه سلف به جانب مکه معظمه شایع شد و طوماری در آن باب نوشته بودند، روزی می‌گفت که می‌ترسم که مرا هم در این جماعه نوشته باشند. میرزا نظام الدین احمد که صاحب آن طومار بود گفت شما را برای چه می‌فرستند. پرسید به چه دلیل. گفت هرگز کلمه الحقی نگفته‌اید تا مستوجب اخراج شوید. باوجود طبع شعر و مناسبت به آن از آن وادی تایب است و این مطلع از اوست.

بیت:

هر تار زلف یار خدایا بلا- شودو آنکه به هر بلا- دل ما مبتلا شود چنانچه در این ایام از شعر وضوی توبه دارد ان شاء الله از بحث بی‌مزه علمی و ریایی و خودنمایی و خودپسندی و لاف و گراف که درس خرافت هم لازم و ملزوم او شده بر توبه توفیق یابد.

شیخ یعقوب کشمیری

صوفی تخلص، مجمع فضایل و کمالات بود. خلیفه مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی است- قدس الله سرّه- به زیارت حرمین الشریفین مشرف شده و سند حدیث از شیخ ابن حجر داشته، در لباس مشیخت سفر بسیار کرده و اکثری از عظمای مشایخ عرب و عجم را ملازمت نموده و فواید اندوخته و رخصت ارشاد و هدایت یافته و مرید بسیار چه در هند چه در کشمیر و خانقاه دارد و صاحب تصانیف علیه رایقه است. خمس

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹۷

تمام کرده و رسایل متعدّد در معما نوشته و رباعیات مع شرح در تصوف دارد غیر آنکه احصا توان کرد و آنچه بایستی اندکی از حالت صوفیه و ذوق ایشان بود و اگر نه قطع نظر از آن در جمیع علوم عربیت از تفسیر و حدیث و تصوف مشار الیه و معتمد علیه و سند امام است و در این ایام که نزدیک بود تفسیر می‌نوشت که آیتی است از کمالات او و هم پادشاه مغفرت پناه و هم شاهنشاهی را نسبت به وی اعتقاد غریب بود به شرف صحبت اختصاص داشته و منظور نظر شفقت اثر گشته معزز و مکرم و محترم بود و بذلی و ایثاری داشت که در اقران فوق آن متصور نبود اگرچه به مقتضای، ع:

و لو لا الشعر بالعلماء یذری

شعر دون مرتبه او بود اما هیچ گاه از این وادی خلّو ذهن نداشت این چند بیت از اوست:

در هرچه بینم آن رخ نیکوست جلوه گردد صد هزار آینه یک روست جلوه گر

خلقی به هرطرف شده سرگشته بهر دوست وین طرفه تر که دوست به هر سوست جلوه گر و له

خالت از مکر بران گوشه ابرو بنشست هرکجا گوشه نشینی است درو مگری هست و له

مشکن ای غم دل ما را و مبین کان دل کیست دل ما هست ولی بین که در و منزل کیست و له

گر به کویش گذری پای ز سر باید کرد قصّه کوتاه ز سر خویش گذر باید کرد و این معما به اسم شیدا از اوست، معما:

ماه من از رخ نقاب انداخته‌وه که عمدا روز را شب ساخته در زمانی که از لاهور رخصت انصراف به جانب وطن مألوف یافته از آن طرف آب راوی رقع به فقیر نوشت و تیمنا به جنس نقل می‌نماید. عنوان:

مددی قادری، دعا و نیاز اخلاص طراز به تقدیم رسانیده مشهود ضمیر خورشید نظیر می‌گرداند که باعث ترک سنت سته از محب مخلص حقیقی غالبا آن خواهد بود که چون طریقه مرضیه راه عند السكر از شرایط مشایعه است و بالفعل در این زمانه قدرت بر آن نبود و بالضرور ترک آن سنت بایستی نمود، امید که از حاشیه خاطر فیض مآثر نسیا منسیا نخواهند ساخت و به مراعات شیمه کریمه حفظ الغیب خواهند پرداخت و اگر حاجت به

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹۸

کاغذ کشمیری برای مسودات باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسوده تفسیر خود فرستد که نقوش آن از کاغذ بشستن چنان می‌رود که هیچ اثری از سیاهی نماند، چنانچه تجربه کرده باشند و السلام علیکم و الاکرام لدیکم.

و چون به کشمیر رفت رقعہ دیگر از آنجا فرستاده که ختمی بود و نقل مسوده آن این است. عنوان:

خدا م کرام من هو مستغن عن المدايح و المناقب و المفازر اعنی مولانا و بالفضل و لانا الشیخ عبد القادر، فتح نمایند. قطعه:

از دوانی بداؤنی بیشک در فنون فضیلت است فزون

پس دلیل زیادت معنیش که بنایش به صورتست فزون نیاز نامه‌هایی که فرستاده می‌شود هرچند که در جواب آن بنابر عدم لیاقت جواب خامه بدایع نگار را تصدیع نمی‌دهد، اما به هر حال قلم اخلاص عرض بندگی بی‌اختیار جاری می‌گردد، امید که هرگاه که در خسرخانه نواب فیاضی در نیمروز تموز بر فرش حصیر سردتر از هوای کشمیر به تجرع برف آب گرم می‌بوده باشند و استماع نکات شریفه و مقالات لطیفه می‌نموده باشند یاد اسیر محنت حرمان خواهند کرد. بیت:

ای به بزم وصل حاضر غایبان را دستگیرزانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست عن الخلف الاعز الارشد الامجد الشیخ محیی الدین محمد نیازمندی قبول فرمایند- و فقه الله سبحانه و تعالی لتحصیل العلوم الصوریه و المعنویه بحرمة من سَمی بلقبه الشریف- قدس سره اللطیف- و غالباً بنابر رعایت حق الجوار سخن سیادت مآبی میران سید قطب الدین در نانوشتن جواب نیازنامه فقیر مسموع می‌دارند، اما می‌باید که نظر بر حق نفس الامری کنند که ظاهراً این حق بر آن حق راجح باشد و ایضاً اعتبار سر اظهار محبت جناب میران نکنند که آن آخر ثباتی ندارد- و الله تعالی اعلم. ابیات اظهار مضمری که بر طرز جدید آصف خانی بنده کمینه آنجا گفته مسوده آن از فقیر گم شده غالباً ملازمان از آن مسوده نقلی گرفته بودند، التماس آنکه نقل از نسخه خود فرستند.

جواب این رقعہ اخیر، هو. لمؤلفه:

یا من بخیال وجهه ایناسی شوقی لا یحمل فی القرطاس

کالشامخ لا یوزن بالقسطاس و اللجه لا یقاس بالمقیاس

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۹۹

از ثنا چه نویسد که درج آن در حوصله عبارت تنگ و ظرف حروف قاصر عبد القادر حکم بحر و کوزه دارد. شعر:

و ان قمیصا حیک من نسج تسع و عشرين حرفا من معانیه قاصر و از دعا چه گوید؟ فرد:

به‌سوی سدره ز من مرغ طاعتی نبرد که نامه‌ای نبرد از دعوات در منقار و از شوق چه باز نماید؟ رباعی:

یا من بایادی یده طوقنی من صبحه الزمان قد عوقنی

لا اقدر ان اکتب شوقی لکم ما اشوقنی الیک ما اشوقنی از آن مدتی که توجه عالی به آن صوب صواب فرموده‌اند، دو ترجمان اسرار الهی که اصل اصول آگاهی عبارت از آن تواند بود چه قبل از نوروز و چه بعد از آن به چند روز از دست ما صدق این بیت که از مقوله عشره مبشره است. بیت:

مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز با خواسته نشسته از بخت خویش فیروز متواتر و متوالی رسیده باعث خوشوقتی گردید. مرقوم خامه مسکین نواز مشکین طراز بود که، ع:

از دوانی بداؤنی بیشک

تا آخر در جواب آن عرضه می‌دارد. مثنوی: لمؤلفه:

ای زبانت کلید نامه غیب‌دل پاکت نتیجه لا ریب

داده اعجاز کلک تو بیرون گنجهای نهان کن فیکون

گفتی از منطق گهرپرورکز دوانی بداؤنی خوشتر

گر دوانی و گر بداؤنی اند همه از گنج فضل تو غنی اند

دلم آینه جمال تو شد مظهر فیض لا یزال تو شد

چه عجب گر ز روی حق بینی خویشتن را درو همی بینی اگر خودنمایی است همین قدر بس است و اگر نه من که، فضولی جواب نوشتن چه؟ باز به شعر از تقصیر در نوشتن عرایض اخلاص که منافی رسم و عادت عوام نه خواص اهل اختصاص است کما لا یخفی زبان اعتذار و استغفار گشاده استعفا می نماید و این رقعہ را

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰۰

کفّارت آن جریمه دانسته قضای مافات می شمرد و آنچه از هوای خسخانه «۱» و برف آب که یادگار، ع:

عمر برف است و آفتاب تموز

و نشان ده از یا معشر المسلمین ارحموا علی من رأس ماله یدوب است نوشته اند چند روزی است که از این آب و هوا بازمانده، ع:

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

می گردد. شعر:

فمن شاء فلینظر الی فمظری نذیر الی من ظن ان الهوی سهل چون بندگان حضرت قریب شرف آفتاب به تقریبی نام کمینه را خود به دولت به نهایت کسی بر زبان مبارک رانده حرف تولیت خطّه عالیّه اجمیر، شعر:

دنت عن ناظری تلک الخیام علی سگانها منی سلام فرموده اند و هنوز تسلیم نشده آرزو دارد که اثر این سعادت زودتر از قوّه به فعل درآید و دل را از آب گردش روزگار و هوای ناسازگار هر دیار فارغ ساخته بردالیقینی حاصل شود که خسخانه گیتی چون خس و برف آب زمانه چون سراب نماید و بخت شوریده هر ساعت و هر زمان به این ترانه در فغان است. فرد:

ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار همّت عالی و توجّه داعی در این باب گماشته در امداد صوری و معنوی کوشند تا ان شاء الله تعالی رفته اجمیر را قافیه کشمیر دانسته به علت اینکه هردو مکان طیب مرکز دایره در قطب جنوبی و شمالی است و جهت جامعه بلده طیبه و ربّ غفور دارد آب چشمه چهارله را چنانچه ایشان در آنجا آب به رفتن نوش جان می فرمایند نوشیده زبان را به زلال شکر و ثنای منعم حقیقی و مجازی تر دارد. شعر:

هینئاً لارباب النعم نعيمهم وللعاشق المسکین ما يتجرّع و تمثیل حال کشف مکشوف اهل کشف است بنده زاده به بداون رفته به دعا مشغول است ظلّ عالی لا یزال باد. تحریرا فی شهر رمضان المبارک عمت میامنه سنه ثلث و الف (۱۰۰۳).

(۱). در هر سه نسخه چنین است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰۱

و این غزل نیز از خامه درربار گوهر نثار ایشان است که در بعضی اسفار به فقیر نوشته بودند. غزل:

در دمی کین نامه می کردم رقم کان یجری الدمع ممزوجاً بدم

هر رقم کز خامه ام ظاهر شدی کاد یمحوا معنی ذاک الرقم

محو حرف اشتیاق از لوح دل لیس فی وسعی و قد جفّ القلم

در بلای هجر حکمتها بود لیتنی کوشفت عن تلک الحکم

صوفی از دریای اشکم نه محیط لیس الا مثل رشف من دیم الحاصل اوصاف تعریف و کمالات جناب شیخ چه حدّ من عاجز بی زبان است و آثار جمیله او که دامان بر میان قیامت بسته است شاهد حال او بس است. در تاریخ دوازدهم ذیقعه سنه ثلث و الف

(۱۰۰۳) از حبس عالم قید رسته طایر روح قدسی آشیان او به عالم اطلاق پرواز فرمود و «شیخ امم بود» تاریخ یافته شد. شعر:

سلام علی الدنيا و طیب نعیمها کأن لم یکن یعقوب فیها بجالس شعر
در این خرابه مجوره به‌سوی گنج مراد که جای محنت و رنج است این خراب آباد
قضا نهاده به‌هر کامش از بلا دامی که پا نهاد درین دامگه که سر نهاد
سواد رفته کل (؟) نیست غیر حرف رجاولی چه سود که بی‌بهره‌ایم ما ز سواد
زمان عمر بسی اندکست غرّه مباش که تا نفس زده‌ای عمر داده‌ای بر باد

مولانا میرزا سمرقندی

ملکی بود به صورت بشری، به زیارت حرمین الشریفین - زاد هما الله شرفا - مشرف شده در عهد و کالت بیرمخان خانخانان به آگره
تشریف داشته و خلائق از برکات انفاس نفیسه او مستفید می‌شدند. فقیر شرح شمسیه در منطق تصنیف امیر سید محمد که خلف
صدق انجب ارشد حضرت امیر سید علی همدانی - قدس الله سره - است و اسلام در دیار کشمیر باسرها به یمن قدوم هدایت لزوم او
رواج یافته و شایع شده پاره‌ای از شرح شمسیه و سایر مختصرات در ملازمت آن حسنه زمان خوانده و این حدیث عالی سند که قال
النبی صلی الله علیه و سلم: من تری غیره ثم قتله دمه هدر از زبان مبارک او شنیده

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰۲

اجازت روایت یافته که به شش واسطه به حضرت ختمیت پناهی - علیه و علی آله صلوٰه مصونه عن التناهی - می‌رسد و قصه سند این
حدیث در نجات الرشید به تفصیل مذکور شده او در فترات خان زمان از آگره به دهلی آمد و از آنجا معلوم نشد که حال خجسته
منوالش به کجا انجامید.

قاضی ابو المعالی

شاگرد و خلیفه و داماد عزیزان بخارایی است - قدس سره العزیز - و آن عزیز در فقاها چنان بود که اگر بالفرض و التقدیر جمیع
کتب فقه حنفی از عالم برافتادی، او می‌توانست از سرنوشت، و باعث برانداختن عبد الله خان پادشاه توران زمین فنّ منطق و علم
جدل را و اخراج ملا - عصام الدین اسفراینی مع خباثت طلبه از ماوراء النهر او شده بود. به این تقریب که چون این علم در بخارا و
سمرقند شایع شد خباثت شریر هرجا صالحی سلیم القلبی را می‌دیدند، می‌گفتند که این حمار است چرا که لا حیوان از او مسلوب
است و چون انتفای عام مستلزم انتفای خاص است سلب انسانیت نیز لازم می‌آید و امثال این مغالطات چون کثیر الوقوع و الشیوع
شد، عزیزان روایت فقهی نوشته عبد الله خان را تحریص و ترغیب بر اخراج این جماعه نمود و نامشروعیت تعلّم و تعلیم منطق و
فلسفه به دلایل ثابت کرد و نیز روایتی نمود که اگر به کاغذی که منطق در آن نوشته باشند استنجا نمایند باکی نیست. و باقی بر این
قیاس و قاضی پیوسته ذکر اَرّه بعد از هر نماز در حلقه می‌کرد و مرید می‌گرفت در سنه ۹۶۹ ه. در آگره آمد و فقیر تیمنا و تبرّکا
سبقی چند از اول شرح وقایه در ملازمتش گذرانیده، الحق در آن وادی او را بحری بی‌پایان یافت.

مولانا میر کلان

نبره ملّا خواجه است از کبار مشایخ خراسان و خدمت مولانا میر کلان صاحب کمالات ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر خصوصاً
در علم حدیث آیه روزگار بود و اجازت از سید میرک شاه داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدایی -
قدس سره العزیز - و صلاح مادرزاد داشت و حق سبحانه و تعالی او را از جمیع صغایر و کبایر نگاهداشته همیشه افاده علوم دینی
فرمودی و دایم سرافکنده به مراقبه به‌سر

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰۳

بردی و نسبت ارادت به شیخ جلال هروی داشت که از مشاهیر اعیان مشایخ است.

اخلاق محمدی - صلی الله علیه و سلم - حاصل کرده ذات ملکی صفاتش مظهر اسمای حسنی بود و عمر شریفش به هشتاد رسیده و والدهاش سیده است در حیات بود به تقریب اینکه مبادا زوجه فرمان‌بردار والدهاش نباشد، به کدخدایی راضی نشده حضور او از عالم در گذشت. چون مولوی به دار بقا رحلت فرموده والده ایشان به تلاوت قرآن مجید مشغولی داشت. چون خبر فوت آن‌چنان پسری عزیز الوجود برده اذن تجهیز و تکفین طلبیده‌اند همین کریمه خواند که: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و رخصت داده باز به تلاوت مشغول شد و اثری از جزع و فزع از آن سیده ظاهر نگشت. خدمت او در سنه ۹۸۱ ه. در آگره به جوار رحمت حق پیوست و هم در آگره مدفون گشت و بعد از آن به یک سال والده او نیز مسافر ملک آخرت گردیده سعادت جوار فرزند سعادت‌مند حاصل کرد. فقیر را سعادت شرف لقای شریف آن ملکات حاصل شده، اما افاده ننموده.

مولانا سعید ترکستانی

اعلم العلمای روزگار بود پاره‌ای پیش ملا احمد جند تحصیل نموده و پاره‌ای پیش ملا محمد سرخ و چندگاه در درس ملا عصام الدین ابراهیم نیز تحصیل نموده به هند آمده ملازمت حضرت پادشاه را دریافت و صحبت او حضرت را بسیار خوش آمد. کیفیت درویشی و انکسار غالب داشت و به غایت خوش طبع بود چنانکه به آن نشئه فهم و ادراک در این نزدیکی‌ها ملایی از آن دیار به ظهور نرسیده تقریر فصیح و ملیح داشت و بر شاگرد مشفق و مهربان بود. بعد از مراجعت از هند به کابل در سنه ۹۷۰ ه. به جوار رحمت خداوندی پیوست.

حافظ کومکی

مشهور به حافظ تاشکندی، دانشمندی متبحر بوده خصوصا در عربیت در خدمت مولانا عصام الدین تلمذ نموده است. جمیع علوم نیک می‌دانست و بسیار افاده فرموده و در ماوراء النهر همه علمای زمان او را به بزرگی قبول داشتند. سپاهی وضع بود و پیوسته در سواریه‌ها مانند ترکان ترکش بر میان بسته می‌رفت. در سنه ۹۷۷ ه. به هند آمده و به

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰۴

ملازمت حضرت خلافت پناهی مشرف شده و به انعامات وافر سرافراز گشته به راه گجرات متوجه زیارت حرمین الشریفین شد از آنجا به روم رفته خوندگار روم را دید و ده چند آنچه اکرام و تعظیم او در هند بود در آن دیار یافت و تکلیف وزارت نمودند قبول نکرده به ماوراء النهر رسید و همانجا به ملک آخرت شتافت. فقیر به ملازمت شریف این دو عزیز مشرف نشده.

قاضی نظام بدخشی

ملقب به قاضی خان از ولایت بدخشان است نزدیک کوهی که کان لعل دارد و در علوم مکتسبی شاگرد مولانا عصام الدین ابراهیم است و پیش ملما سعید استفاده نموده و از علوم تصوف چاشنی و بهره تمام داشته در طریقت مرید مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی است و به طفیل خدمت اهل معنی اعتبار صوری هم حاصل کرده بود به مرتبه‌ای که در بدخشان داخل امرا بود و چون به هند آمد در ملازمت پادشاهی رعایت بیشتر از اندازه یافت. او را اول قاضی خانی بعد از آن غازی خانی خطاب دادند. فصیح زبان و خوش تقریر بود تصانیف معتبر دارد از آن جمله رساله در اثبات کلام و بیان ایمان تحقیق و تصدیق و بر شرح عقاید حاشیه و در تصوف رسایل متعدّد تصنیف و تألیف نموده به سنّ هفتاد سالگی در اوده در سنه ۹۹۲ ه. به رحمت حق پیوست. اول کسی که

اختراع سجده پیش پادشاه کرد در فتح پور او بود و ملا عالم کابلی به حسرت می گفت دریغ که مخترع این امر من نشدم.

مولانا اله داد لنگرخانی

منسوب به محلّه‌ای است از لاهور. در اکثر علوم متداوله ماهر و متبحر و متشّرع است و متورّع و نهایت تقوا و صلاح دارد و به درس مشغول است هرگز به خانه ارباب بی‌مروت دنیا نرفته و از ملوک هرگز حاجت نخواسته و مدد معاش نگرفته عمرش قریب به هشتاد است.

مولانا محمد مفتی

از جمله مدرّسین معتبر لاهور است و صاحب کمالات است و به عهده افتا مشغول است

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰۵

و هر باری که ختم صحیح بخاری و مشکوّه می کند مجلس عظیم داشته طبخ بغرا و حلویات می فرماید و منزل او مجمع اعیان افاضل است. در این ایام که قریب به نود سالگی رسیده و منحنی و ضعیف گشته از درس بازمانده و چهار پنج پسر رشید دارد که همه در کمال فضایل قایم مقام اویند.

میر فتح الله شیرازی

از سادات شیراز بود. اعلم العلمای زمان است. مدتها مقتدای حکام و اکابر فارس بود.

جمع علوم عقلی از حکمت و هیئت و هندسه و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و نیرنجات و جزّ اثقال نیکو می دانست و در این فن آنقدر حالت داشت که اگر پادشاه متوجه می شدند رصد می توانست بست و در علوم عربیّت و حدیث و تفسیر و کلام نیز نسبت او مساوی است و تصانیف خوب دارد، اما نه در برابر مولانا میرزا جان شیرازی که در ماوراء النهر مدرّس متفرد متورّع یگانه روزگار بود. میر فتح الله اگرچه در مجالس بغایت خلیق و متواضع و نیک نفس بود، اما نعوذ بالله از آن ساعت که به درس اشتغال داشتی، چه در آن زمان به شاگردان غیر از فحش و الفاظ رکیک و هجو بر زبانش نرفتگی و از این جهت کم مردم به درس او می رفتند و شاگردی رشید هم از دامن او برنخاست.

چند سال در دکن بود و عادل خان حاکم آنجا را نسبت به میر عقیده‌ای بود. چون در ملازمت پادشاهی آمد خطاب عضد الملکی یافت و در کشمیر در سنه ۹۹۷ ه. وفات یافت و به جایی که به تخت سلیمان مشهور است مدفون است. «فرشته‌ای بود» تاریخ یافته شد.

شیخ منصور لاهوری

از شاگردان شیخ اسحاق کاکوست و بیشتر تحصیل در ملازمت مولانا سعد الله نموده و مصاهرت به او دارد. دانشمند مستعد است و در همه علوم عقلی که در هندوستان متعارف است مستحضر و خوش طبع و سلیم الفهم و متصرّف و با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکابر و اعیان است و چندگاه قاضی القضاات مالوه بود و زمانی که لاهور مستقرّ سریر سلطنت شد از مالوه به ملازمت رسید و در این تاریخ به خدمت ضبط و ربط پرگنه بجواره حدود دامن کوه مأمور است. پسرش ملا علاء الدین از

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰۶

دانشمندان مشهور مدرّس است مدتی در صحبت خان خانان معزّز و مکرم بود چون به ملازمت شاهنشاهی رسید نیز خیلی اعتبار

یافت و هر چند تکلیف سپاهی‌گری نمودند قبول نکرده به درس و افاده مشغول شد و هر چه از جایگیر حاصل می‌شد همه صرف طلبه بود و از جمله ملّایان در هند بعد از پیرمحمد خان چون او و ملّا نور محمد ترخان هیچ کس دیگر به بذل و کرم و نثار و ایثار ضرب المثل نشد و حاشیه مشهور در شرح عقاید دارد به زیارت حج مشرّف گشته همانجا رحلت نمود. فقیر او را دریافته.

ملّا پیر محمد شیروانی

ملّای خوش فهم اعلی ادراک بود، مجلس شکفته داشت، با وجود آن قاسی القلب و نامقید به اوامر و نواهی بود از شیروان در قندهار به خدمت خان خانان بیرمخان آمده نشو و نما یافت و بعد از فتح هندوستان خطاب خانی و بعد از آن ناصرالملکی یافت و سه چهار سال در غایت اُبّهت و شوکت به سر برد و چون ظالم را چندان بقایی نمی‌باشد در اندک فرصت در ولایت مالوه به آب نریده فرو رفته به فرعون در نیل دوزخ پیوست. ذکر سال وفات او در ضمن سنوات گذشته، فقیر او را از دور دیده، اما الحمد لله که به مجلسش نپیوسته.

میرزا مفلس اوزبک

از شاگردان ملّا احمد جند است ملّای مستعدّ مستحضر در علوم جدل و مناظره بود، اما تقریر فصیح نداشت و در اثنای درس اداهای مضحک از او سر برمی‌زد و بدقیافه بود و گوشه صلاح و تقوا داشت. از ماوراءالنهر به هند آمد و چهار سال در آگره در مسجد جامع خواجه معین الدین فرنخودی درس گفت و توفیق زیارت حرمین الشریفین یافته در مکه معظمه رخت حیات بر بسته در سن هفتاد سالگی رحلت نمود.

مولانا نور الدین محمد ترخان

جامع اقسام علم حکمت و کلام و خوش طبع و شاعر بود و آخر عمر از شعر توبه کرد و تولیت روضه پادشاه غفران پناه یافته در دهلی در گذشت.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰۷

مولانا اله داد امروهه

ملّای مستعد خوش طبع، بی‌قید، شیرین سخن، خوش صحبت، ندیم پیشه بود و مطایبه ملیح داشت و مایه حضور و سرمایه سرور اهل مجلس بود. در ملازمت پادشاهی در سلک سپاهیان انتظام یافته به قدری اسباب جمعیت به هم رسانیده بود. مدت عمری به فقیر رابطه محبت داشت در سنه ۹۹۰ هـ. هنگام توجه لشکر منصور به جانب اتک گنگ در نواحی سیالکوت ودیعت حیات سپرد و در موضعی از مواضع امروهه که برای خود خوش کرده بود نعش او را برده مدفون ساختند.

این بود شمه‌ای از ذکر مشایخ و علمای عصر که اکثر ایشان را ملازمت نموده و به دیدار پرانوار ایشان مشرّف گشته‌الی ما شاء الله و از این همه که مذکور بر زبان خامه بیان شدند اقلّ قلیلی در این ایام قحط الرجال به طریق خال خال مانده‌اند و مختفی و متواری از طبایع قواصر عوام کالانعام نسیا منسیا گشته‌امی چند عاریت شمرده منتظر پیک سریع السیر اجل‌اند و بر شرفه پیری مطلع شده گوش هوش بر صدای الرّحیل الرّحیل دارند تا کی آن ندا را مجیب لیک شوند؟ رباعی:

تاریخ جهان که قصّه خرد و کلان در جست درو چه شیرمردان چه یلان

در هر ورقش بخوان که فی عام کذاقدمات فلان ابن فلان ابن فلان و مشایخ و علمای دیگر در اطراف جمیع بلاد هند طولا و عرضا

چندان بودند و هستند که حصر و احصای ایشان حواله به علم علام الغیوب نموده آید و همچنین جماعتی که به شرارت ذاتی و خبث درونی و دین‌فروشی و خست و رذالت و کجی و بی‌اعتدالی مشهور و معروفند از حد بیروند و هیچ ضرورت نبود که خامه را به ذکر این مشتی خس‌دوهمت آلاید که کاری عظیم در پیش است و بر عمر هیچ اعتمادی نمانده و حال من به حال همان یخ‌فروش نیشابور می‌ماند که در هوای تموز یخ می‌فروخت، چون آفتاب برآمد می‌گفت یا معشر المسلمین به نظر رحمت بر آن زیان‌زده بینید که سرمایه او از دست گذاخته می‌رود. بیت:

عمر برفست و آفتاب تموزاندکی ماند و خواجه غزه هنوز و تاریخ وفات مردم نوشتن من به آنکه به شهری خیاطی بر در دروازه گورستان دکانی داشت و کوزه‌ای از میخ درآویخته بود و هوس جز آتش نبود که جنازه‌ای که از شهر منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰۸

بیرون بردندی، سنگی در آن کوزه افکندی و هر ماه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را برده‌اند، باز کوزه تهی ساختی و از میخ درآویختی و سنگ همی افکندی تا آنکه ماه دیگر سرآمدی و مدتی بر این برآمد از قضا استاد خیاط بمرد و مردی به طلب او آمد و خبر از مرگ آن درزی نداشت در دکان او را بسته دید. از همسایه پرسید که آن درزی کجاست که حاضر نیست. همسایه گفت او نیز در کوزه افتاد. بیت:

بنگر که به دیگری گشاید کروی چو گذشت بر تو آید سبحان الله در دهن ازدهایی افتاده‌ایم که جنبیدن و تپیدن مجال نداریم و خلاصی محال
قطعه

چو غنچه خون خور و دلتنگ باش و لب مگشاکه نیست غنچه این باغ را امید گشاد
نشان ز سر و قدی می‌دهد که خاک شده است به هر زمین که فتاده است سایه شمشاد
چو هر نفس ز چمن می‌رود به باد گلی مدام جامه کبود است سوسن آزاد معروض می‌دارد که چون اسامی نامی این دو طایفه که برگزیدگان خلق‌اند کیف ما اتفاق در این چند ورق به صورت درّهای منشور بی‌ملاحظه تقدیم و تأخیر مذکور شده، بزرگان خرده‌بین و هنرشناسان نکته‌چین بر جامع خرده‌نگیرند چه این انتخاب درحال تشّت بال بر سیل استعجال رقم‌زده خامه شکسته بال گردید، فرصت بردن بیاض نداشته و حکایت من به همان سراج می‌ماند که سوزنش هر زمان گم می‌شد و می‌گفت که اگر اوقات به تفحص سوزن غارت نمی‌شد این کس هرروز کار بسیاری می‌توانست کرد با آنکه فقرا همه یک تن‌اند و هم کالحلقه المقرعه- مثل مشهور هرچند بعضی از این نامبرده از آن قبیل که من می‌خواهم شاید نبوده باشند چه بسیار صدیق است که به شکل زندیق برمی‌آید، اما اگر در میان همه ایشان یک کس هم مقبول درگاه خداوندی باشد برای نجات من و شفاعت و شرف من همان یک کس کافی است با آنکه همه این جماعت به صفت ولایت عامه که الله وَلِيُّ الدِّينِ آمَنُوا متّصف‌اند و این کس به مراتب بهتر و ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور بلکه معتقد فقیر است و لهذا ذکر بی‌دینان و هواپرستان در این جماعه جمع نکرده‌ام و سخن عارف بسطامی- قدس الله سرّه العزیز- را دستاویز خود ساخته‌ام که به یکی از معتقدان به نصیحت می‌گفت که اگر در این زمان کسی را بینی که ایمان به سخنان مشایخ دارد از برای من و خود از او دعایی التماس بکن

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۰۹

که بی‌شک مستجاب الدعوات است. فرد:

رهی نمی‌برم و چاره‌ای نمی‌دانم بجز محبت مردان مستقیم احوال و از اتفاقات آنکه بعد از تعداد اسامی این طبقه علیه که اکثری اهل الله و صاحب‌دلان آگاهند صد و یازده برآمد که موافق عدد قطب است و الف نیز که هنگام تحریر این مسوده دلپذیر تاریخ بود و چون دل از خبایثی- که طعن صریح و قدح آشکار در دین اسلام آورده‌اند و به بددینی و بی‌حیایی متهم گشته و باعث خرابی در

ملک و ملت شده به فتنه آخر زمان موسوم‌اند- گرفته به هر حال ذکر حکما نموده آید هر چند بعضی از ایشان نیز از این قبیل‌اند.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۱۱

حکیمان (اطبا): ذکر حکمای عصر اکبر شاهی

اشاره

که بعضی در حکمت علمی و عملی ید بیضای موسوی داشته دم اعجاز عیسوی می‌زدند و بعضی به تقریب اینکه طب فنی است شریف العلم خسیس العمل اگرچه به ممارست آن مشغول بودند، اما نظر در نظام عالم داشتند علی اختلاف درجاتهم.

حکیم الملک گیلانی

نام شمس الدین است در حکمت و طب جالینوس زمان و مسیح انفاس و در علوم نقلی رسمی دیگر هم مستثنی و ممتاز از همه بود، اگرچه مرا به او اصلاً ارتباطی نبود و در ابتدای ملازمت پادشاهی هنگام گذرانیدن دیباچه نامه خردافزا بسیار بدمدیدیها حسبۀ الله کرد از آنکه چون استفسار از او نمودند که انشای فلانی چون است؟ گفت عبارتش فصیح و خواندش بد است. اما انصاف آنکه بسیار مهم‌ساز و خیرخواه بندگان خدا و در دین راسخ و ثابت‌قدم و آشناپرور بود، پیوسته به طلبه که خود مربی ایشان بود درس گفتی و هیچ‌وقت از اوقات ممکن نبودی که طعام بی‌ایشان خورد و به این تقریب به خانه‌های مردم هم کم رفتی. روزی در مجلس شیخ اسلیم چشتی نشسته مذهب فقه و فقها و تحسین طریقه حکما و تعریف و بیان عظم شأن علم حکمت و مناقب شیخ ابو علی سینا می‌کرد و این در زمانی بود که علما و حکما به یکدیگر در افتاده هر روز مجادله و مشاغبه و مناقشه بر سر مشرب می‌کردند، فقیر چون ناآشنا و از سرحدات نورسیده و از اصل مباحثه مطلع نبودم آن شعر شیخ شهاب الدین سهروردی- قدس الله روحه- خواندم که، شعر:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۱۲ و کم قلت للقوم انتم علی شفا حفرة من کتاب الشفا

فلما استهانوا بتویبخنافرنا الی الله حسبی کفا

فماتوا علی دین رسطاطلیس و عشنا علی مله المصطفی و آن ابیات مولوی مخدومی عارف جامی- قدس سره- را مستشهد آوردم که در تحفه الاحرار «۱» آورده‌اند. بیت:

نور دل از سینه سینا مجوی روشنی از چشم نه بینا مجوی حکیم برهم خورد. شیخ گفت آتش خود در میان اینها افتاده بود تو آمدی و بیشتر افروختی. حکیم بعد از ویرانی معرکه مشایخ و علما حسب الامکان جدل با مخالفان دین زد چنانچه احوال آن جماعه مجعلاً مذکور شود و آخر تاب نتوانست آورد رخصت مکه معظمه طلبید و در سنه ۹۸۸ یا ۹۰۹ ه. یا نه به زیارت حج رفت و همانجا فوت شد.

شکر الله سعيه.

حکیم سیف الملوک دماوندی

فضیلت علمی و حکمی را با ردیلت شعر و هجو جمع کرده، شجاعی تخلص داشت از اتفاقات آنکه هر جا که حکیم بر سر مریض رفته آن دردمند ودیعت حیات به پیک اجل سپرده از آن جهت ظرفا او را به سیف الحکما شهرت دادند. چون یکی از نبایر حضرت شیخ جامی محمد خوشانی را که به مخدوم‌زاده شهرت داشته علاج نموده به عالم دیگر رساند، «سیف الحکما کشت» تاریخ یافتند

و این قطعه که برای جلال طبیب گفته‌اند گویا حسب حال او بود. قطعه:

ملک الموت از جلال طبیب شکوه‌ای برد دوش پیش خدا

بنده عاجز شدم ز دست طبیب می‌کشم من یکی و او صد تا

یا ورا عزل کن ازین منصب یا مرا خدمت دگر فرما چند سال در هند در عهد بیرمخان و بعد از آن نیز صاحب اعتبار بود، اما به حسب مدّعی خود تربیت و اعتبار نیافته به ولایت رفت و از آنجا هجوی ملّیح نوشته فرستاد که

(۱). در نسخه‌ها: تحفه‌الابرار و جامی رحمه الله فرماید، بیت:

تحفه احرار لقب دادمش تحفه به احرار فرستادمش

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۱۳

در این عهد به آن شیرینی و مضحکی وقوع نفس‌الامری کم کسی گفته باشد و بیتی چند از آن که جسته‌جسته به‌خاطر مانده بود به جهت تشحیذ خاطر نوشته شد، قطعه:

صالح بزغاله بی‌وقت زای بربری گاهی او را گربه گاهی موش پیران گفته‌ام

بهمنی بی‌قشقه و ز نار یعنی شیخ هندنامسلمانم اگر او را مسلمان گفته‌ام

ای شفیع الدین محمد بس که می‌چاوی سخن آن سخن چاویت را نشخوار انسان گفته‌ام

ای فریدون در تعرض روی بی‌شرم ترانی به همواری که در سختی چو سندان گفته‌ام و میر فریدون در جواب آن گفته، بیت:

اشک حکمت باف لاف ایشک آقای اجل آنکه او را در مصیبت‌خانه دربان گفته‌ام وقتی که میر معز الملک ترک سپاهیگری کرده در دهلی منزوی بوده گفته که، نظم:

شاه درویشان معز الملک از من درهم است بنده او را کی ز درویشی پشیمان گفته‌ام

حکیم زینل شیرازی

به دانش ممتاز بوده در سلک مقرران انتظام داشت.

حکیم عین الملک شیرازی

دوایی تخلص دارد، در علم کمال رتبه عالیّه داشت و صاحب مکارم اخلاق بود. در بلده هندیّه چنانچه گذشت درگذشت این اشعار از اوست که در وقت مشایعت در باغ خواجه نظام الدین احمد مرحوم در سواد لاهور به طریق یادگار به فقیر نوشته داده وداع کرد و از لاهور به رسالت راجه علی خان برهان پوری متوجّه دکن شد و آن دیدار آخرین بود. بیت:

چنان از عشق پر گشتم که در دنیا نمی‌گنجم همه‌جا پر ز عشقم گشت و من درجا نمی‌گنجم

اگر با غیر عشق الفت نمی‌گیرم عجب نبودمثال عصمت می‌دان که در صهبا نمی‌گنجم

نشان از من چه می‌پرسی که من خود هم نمی‌دانم همانا سرّ توحیدم که در آنجا نمی‌گنجم و له

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت درد بی‌درمان عشق است اینکه تدبیری نداشت

صید آهوئی شدم کز هر طرف کردم نگاه غیر جانی پاک در فتراک نخجیری نداشت

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۱۴

حکیم مسیح الملک شیرازی

تربیت یافته حکیم نجم الدین عبد الله بن شرف الدین حسن بود. درویش نهاد پاک اعتقاد بود در طبابت ید بیضا داشت. از دکن به هند آمد و همراه شاهزاده سلطان مراد به جانب گجرات و دکن مرخص شد و در مالوه اجلش رشته امل را کوتاه گردانید.

حکیم مصری

صاحب علم و عمل طبّی و ماهر در علوم نقلی است و در علوم غریبه مثل دعوت اسما و علم حروف و تکسیر وقوفی دارد. منبسط خوش صحبت است و مبارک قدم، هرچند در معالجه شیخ فیضی جهد موفور به ظهور آورد، هیچ فایده نداشت. او هم چه کند که در این امر مبرم همه عاجز و ابکم‌اند. اگر از دانش طب عمر می‌افزود بایستی که حکما از عالم نمی‌رفتند. گاه گاهی شعر فارسی مضحک می‌گوید و این از آن جمله است که برای خواجه شمس الدین دیوان خوافی گفته که، بیت:

خواجه شمس الدین چه ظلمی می‌کند در طبابت باش دخلی می‌کند روزی گل درخت کنیر که آن را در عربی دفلی گویند دید و گفت: ع:

چو آتش جست کاکل از سر دفلی

چون پادشاه در صحن خانه لاهور یک بار صفّه بنا نموده حکم فرمودند که هر که خواهد در آنجا به حضور ما نماز می‌گزارده باشد. حکیم مصری شعری گفت که، ابیات:

شاه ما کرد مسجدی بنیادایها المومنون مبارک باد

اندرین نیز مصلحت دارد تا نمازان گزار بشمارد بسیار ساده لوح است و بی‌غرض و از اینها هیچ به خود نمی‌آرد، اما در بعضی معالجات کارنامه‌ها به ظهور آورده در برهان پورخاندیس در گذشت و در سواد همان شهر به خاک سپردند.

حکیم علی

خواهرزاده حکیم الملک است. در حکمت شاگرد خالوی خود و شاه فتح الله شیرازی است و در علوم نقلی تلمّذ پیش شیخ عبد النبی کرده و باوجود مهارت تمام در علوم

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۱۵

شرعیّه و کتب سنیّه، غلظت وی در مذهب زیدیّه و تشدّد در تشیّع چون سایر حکیمان زمانه بر حال خود است و به فضایل مکتسبه خصوصا علم طب به کنه موصوف است و به معالجه مرضی مشغوف و چون جوان است و خودپسند و کم‌تجربه گاهی چنان است که بیمار از شربت او شربت فنا می‌چشد و با آن نسبت تلمّذ که به شاه فتح الله شیرازی داشت او را در تب محرق هریسه غذا فرمود و به سیّاف اجل سپرد، ع:

مرگ هوش است شربت به او

حکیم ابو الفتح گیلانی

در خدمت پادشاه به مرتبه تقرّب تمام رسیده تصرّف در مزاجش چنان نموده بود که جمیع اهل دخل بر او حسد می‌بردند. به حدّ فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظم و نثر امتیاز تمام داشت و همچنان در بی‌دینی و سایر اخلاق ذمیمه ضرب‌المثل بود و فقیر در ایّامی که حکیم نو آمده بود، از وی شنیدم که می‌گفت خسروست و همین دوازده بیت، انوری را پیوسته انوریک مدّاح

گفته او را به میر بادنجان که مضحک زمانه بود تشبیه می‌داد، و خاقانی را می‌گفت که اگر او در این زمان می‌بود بسیار ترقی می‌یافت. به این طریق که هرگاه به یتشخانه من می‌آمد، او را سیلی می‌زدیم تا کاهلی طبیعت را می‌گذاشت و چون از اینجا به یتشخانه شیخ ابو الفضل می‌رفت آنجا او سیلی می‌زد و شعر او را اصلاح می‌دادیم.

حکیم حسن گیلانی

به حذاقت شهرت داشت و علمش نه چنان بود، اما صاحب مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود.

حکیم همام

برادر خرد حکیم ابو الفتح در اخلاق بهتر از برادر بود، اگرچه خیر بالذات نبود شریر هم نبود. حکیم حسن و شیخ فیضی و کمالای صدر و حکیم همام به ترتیب به قرب یک ماه از عالم در گذشتند و آن‌همه اموال جمع کرده ایشان در ساعت به جای خویش در دریای

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۱۶

قلزم و عمان رفت و به دست اینها جز باد حسرت نماند. اگرچه این نسبت به جمیع مقربان اموات و احیا از امور عامه بود و هست که با خزاین قارونی و شدادی از کفن هم محروم می‌روند و رنج مظلومه و بار خسران ابدی و بدنایمی جاویدان بر عنق منکسره خود می‌برند و همان سخن عیسی - علیه السلام - است که با دنیا هنگام تمثّل او به صورت پیرزنی گفت: که ویل لازواجک الباقین، لم یعتبروا من ازواجک الفانین. فرد:

جان به جانان ده و گرنه از تو بستانند اجل خود بده انصاف جان من که این یا آن نکوست حکیم در لاهور رحلت نمود، بعد از آن به مقام حسن ابدال نقل نموده پهلوی برادرش دفن کردند.

حکیم احمد تنوی

ملای خوب بود به زور بی‌حیایی حکیم هم شد جامع فضایل بود و سیر عرب و عجم کرده انبساط طبع داشت، اما مخبطی خام طمع صاحب داعیه بود. هرچند گفتم که در تو آن استعداد نیست که دعوی اهل بیت بکنی، چه در دیار هند آن را بر نمی‌تابند. اگر دین داری دعوی دین اسلام بکن که در این ایام از او جز نام نمانده، فایده‌ای نکرد و به جزای اعمال خود رسید. در ایامی که زخم میرزا فولاد خورد او را دیدم، به خدایی که در خدایش هیچ تردّد نیست و دیگران را هم بعینه چون روی خوگ در نظر می‌آمد و «خوگ سقری» تاریخ او یافتند و شیخ فیضی: در بیست و پنج ماه صفر، و فقیر این بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است به‌اندک تغییری این دو تاریخ یافت. شعر:

فرصعنا بقراین صادق و خسفنا بوصف وی لائق و دیگری، «زهی خنجر فولاد»، یافت.

حکیم لطف الله گیلانی

در طب به حذاقت مشهور است. علمیتش بسیار خوب بود.

حکیم مظفر اردستانی

در صغر سنّ به طبابت شاه طهماسب اشتغال داشت، در هند آمده رعایت یافت. جوانی

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۱۷

است در نهایت صلاحیت و پاکیزه روزگاری و قدم او در معالجه بیماران یمنی تمام دارد.
اگرچه علمیت آن قدر ندارد، اما تجربه او بر وجه کمال است.

حکیم فتح الله گیلانی

کتب طب خیلی خوانده و از هیئت نیز نصیبه وافر دارد و شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا در کابل به معالجه قلیچ خان رفته.

شیخ بینا

ولد شیخ حسن متطبب سرهندی در جراحی دستی تمام دارد و در معالجت فیل از نوادر و غرایب است و در این ایام خرافت به مزاج او راه یافته و چندی دیگر از مجاهیل اسلام و از ملاعین هندوان هم هستند که دل به ذکر آنها یاری نمی دهد.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۱۹

شاعران: ذکر شعرای عصر اکبر شاهی

اشاره

که در نفایس المآثر مذکورند که مأخذ این عجاله و مشهور به تذکره میر علاء الدوله است و بعضی از آنها صاحب دیوان اند. فقیر با ایشان صحبت داشته یا از دور و نزدیک دیده یا به مرتبه اشتهار رسیده اند.

غزالی مشهدی

چون به تقریب الحاد و بی اعتدالی در عراق قصد کشتن او کردند از آنجا به دکن فرار نمود پس به هند آمد و خان زمان هزار روپیه خرجی برای وی فرستاد و قطعه لطیفه آمیز از جوپور نوشته اشعار به عمل معما نمود که، قطعه:

ای غزالی به حق شاه نجف که سوی بندگان بیچون آی

چونکه بیقدر بوده ای آنجاسر خود را بگیر و بیرون آی چند سال پیش خان زمان بود، بعد از آن به ملازمت پادشاهی رسیده خطاب ملک الشعرايي یافت. چند دیوان و کتاب مثنوی دارد. می گویند که او صاحب چهل پنجاه هزار بیت است، اگرچه سخن او رتبه عالی چندان ندارد، اما در کمیّت و کیفیت اشعار او زیاده از همه اقران است. به زبان تصوّف مناسبت تمام دارد. وفاتش در شب جمعه به تاریخ بیست و هفتم ماه رجب در سنه ۹۸۰ هـ. فجأه و بغته در احمدآباد واقع شد و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا او را در سر کنج که مقبره مشایخ کبار و سلاطین سالفه است دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان قاسم کاهی این تاریخ گفت. قطعه:

دوش غزالی آن سگ ملعون مست و جنب شد به سوی جهنم

کاهی سال وفاتش بنوشت ملحد دونی رفت ز عالم

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲۰

ایضا

بود گنجی غزالی از معنی مدفنش خاک پاک سر کنج است

بعد یک سال گفت تاریخش احمدآباد و خاک سر گنج است این مطلع را که، مطلع:

شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم فقیر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات از اوست. ابیات:

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
 و در دل به حق است و ساکن می‌کده‌ای می‌نوش که عاقبت به خیر است ترا و له
 ما ز مرگ خود نمی‌ترسیم اما این بلاست کز تماشای بتان محروم می‌باید شدن و له
 خفتگان خاک یکسر کشته تیغ تواند هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان و له
 چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو و له
 شده زه بر کمان قامت زاهد ردای او ولی رندان نمی‌ترسند از تیر دعای او رباعی
 بحرست ضمیر من که گوهر دارد تیغی است زبان من که جوهر دارد
 صور قلمم نفعه محشر دارد مرغ ملکوتم سخنم پر دارد در قصیده سیاق العدد از یک تا صد نوشته و این مطلع از اوست:
 به یک سخن زد و لعلت سه فیض یافت مسیحاحیات باقی و نطق فصیح و نشئه احیا و له
 ما باده‌ایم و گرد گریبان ما خم است داریم نشئه‌ای که دو عالم درو گم است

قاسم کاهی

میان کالی کابلی اگرچه شعر او بسیار خام است و همه مضمون دیگران، اما هیئت

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲۱

مجموعی دارد که هیچ کس در آن وادی با او شریک نیست. از علم تفسیر و هیئت و کلام و تصوّف او را بهره تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصوّف و معیّا و تاریخ و حسن ادا و غیر آن بی‌قرینه روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ متقدّمین و زمان مخدومی مولوی جامی - قدّس سرّه - و غیر ایشان را دریافته اما همه عمر به الحاد و زندقه صرف کرده و با این همه صفت و ارستگی و آزادگی و بذل و ایثار او بر وجه اتم است و قلندران بسیار لوطی و لولی همیشه گرد و پیش او می‌بودند و اختلاط با سگان بی‌تحاشی داشت. غالباً این شیوه لازمه ملک الشعرايي بوده بنابر آن قطعه گفته که، قطعه:
 این نصیحت بشنو از سیفی تا همه عمر ترا بس باشد

شعر خوب و پسر زیبا را معتقد باش ز هر کس باشد ما را به مذهب او هیچ کار نیست. این چند شعر از او نقل نموده می‌آید. ابیات:

چون سایه هم‌هیم به هر سو روان شوی باشد که رفته رفته به ما مهربان شوی
 ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب نبود عجب که همچو زلیخا جوان شوی
 کاهی تو بلبل چمن آرای کابلی زاغ و زغن نه‌ای که به هندوستان شوی و له
 چون تار عنکبوت ز هجر تو شد تنم در گوشه خرابه از آن است مسکنم و این هردو غزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهرت یافته در مجالس می‌خوانند و بزم ملوک و اهل سلوک بدان آرایش می‌یابد. مطلع:
 مرغ تا بر فرق مجنون پرزدن انگیز کرد آتش سودای لیلی بر سر او تیز کرد
 چون ز عکس عارضش آینه پر گل شود گر در آن آینه طوطی بنگرد بلبل شود معما به اسم الله، بیت:
 نیست از هستیش کسی آگه ابدان کان لا نهائیه له و به اسم نبی، بیت:

تا ره شرع را شتافته‌ام از محمد نبی شکافته‌ام دیوان مشهور دارد و قافیه به قافیه، گل افشان نام مثنوی در جواب بوستان گفته و مطلعش این است. مطلع:

جهان آفرین را به جان آفرین به جان آفرین صد جهان آفرین

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲۲

و له

به ناز کشت جهانی بت ستمگر من هنوز بر سر ناز است نازپرور من *

ریخت باران بلا بر تن غم‌پرور ماچه بلاها که نیارود فلک بر سر ما *

نه نرگست عیان بر سر مزار مراسفید شد به رخت چشم انتظار مرا و از برای جوگی پسری گفته، بیت:

آتشین رویت ز خاکستر چو نیلوفر شده یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده اگرچه این مضمون نزدیک است به مطالع ملا وصفی کابلی و آن این است که:

از تب هجران نه خاکستر مرا بستر شده بستر از سوز من بیمار خاکستر شده چون ملا قاسم را می گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگران است، می گفت که من التزام نکرده‌ام که همه اشعار من باشد، اگر شما را خوش نیاید قلم تراش بگیرید و از دیوان من بتراشید و قصیده نغز در باب اضطراب گفته مذیل به مدح همایون پادشاه مغفرت پناه، که داد سخن در آن داده و چون خواجه معظم خان از خیر آباد باوجود درد پای به عیادت ملا قاسم گاهی رفته، او این غزل را در بدیهه گفته و صوت بسته که، غزل:

ماندی قدم ز ناز به روی نیاز من دردی مباد پای ترا سروناز من

هرچند وصف وصل تو کردم شب فراق کوتاه نگشت قصه درد دراز من روزی ملا- در باغ پادشاهی آن طرف آب سیر می کرد صبحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که آخوند شنیدید که کهن مؤمن در عراق مرد؟ ملا گفت بقای شما باد. در اول سفر گجرات ملا- غزالی در اردوی پادشاهی هم‌کاب بود چون خبر فوت ملا قاسم گاهی که به دروغ شهرت یافته بود شنید، این تاریخ برای او گفت که باوجود دروغ و تکلف بیمزه هم نیست، قطعه:

رفت بیچاره گاهی از دنیا سال تاریخ او اگر خواهی

چون به ناچار رفت شد ناچار از جهان رفت قاسم گاهی و پیش از آنکه این دروغ راست شود ملا قاسم گاهی یک تاریخ فوت غزالی در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت چنانچه سابقا مذکور شده، ع:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲۳ دروغی را چه آید جز دروغی

اگرچه به موجب این بیت که، بیت:

شاعران دیدم ز روی تجربت بی تعاقب بی عقب بی عاقبت تمامی شعرای عصر کلهم و جلهم صغیرهم و کبیرهم مگر سه چهار نفر از قدمای معمر جورتی حیدری مشربند، اما این هردو مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خیانت را به اتباع و اشیاع خویش به قدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته تقسیم کردند، چون نظر به این جماعه می کنم می ترسم که مبادا شعرای متقدمین هم- العیاذ بالله منها- مثل ایشان باشند- حاشا و کلام- چه مقتضای زمان این است که اهل روزگار در هر زمان خطوات متقارب می نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمی باشد.

خواجه حسین مروی

از فرزندان حضرت شیخ ربّانی و سالک صمدانی، شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی است- قدس الله سرّه- در علوم معقول شاگرد مولانا عصام الدین و ملا حنفی است و در شرعیات تلمذ نزد خاتم العلما و المحدثین شیخ ابن حجر ثانی رحمه الله نموده و در وادی سلاست شعر و انشا و صنایع و بدایع و حسن تقریر و فصاحت و بلاغت و ظرافت و لطافت بی نظیر بود. دیوان به اتمام رسانیده و شعر او مرتبه وسط دارد. این چند بیت از اوست. ابیات:

ای از مژه بی تو آب رفته وز دیده خیال و خواب رفته

خود را به ما چنانکه نبودی نموده‌ای افسوس آن چنانکه نمودی نبوده‌ای مأخذ این بیت غالباً آن رباعی است که، رباعی:

گوییم مگر ز اهل وفاییم نه‌ایم و اندر صفت صدق و صفاییم نه‌ایم

آراسته ظاهریم و باطن نه چنان افسوس که آنچه می‌نماییم نه‌ایم و له

با ما گرچه چو غنچه در ابرو فکنده‌ای با غیر لب چو پسته خندان گشوده‌ای

محبتی که مرا با تو هست می‌خواهم همین تو دانی و من دانم و خدا داند و این ابیات در نعت از کتاب سنگهاسن بتیسی است که

بندگان پادشاهی به او فرموده

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲۴

بودند و به اتمام نرسید. مثنوی:

خوش الحان عندلیب باغ ابلاغ مکحل نرگش از کحل ما زاع

کشیده در زبور نسخ بی قیل قلم بر نسخه تورات و انجیل

نبوت را به درگاهش حواله امام الانبیا ختم الرساله رباعی

آنم که ممالک سخن ملک من است صراف خرد صیرفی ملک من است

دیباچه کن ز دفتر من ورقست اسرار دو کون بر سر کلک منست او در سنه ۹۷۹ ه. از هندوستان رخصت وطن حاصل کرد و شیخ

فیضی که تربیت یافته وی بود «دام ظلّه» تاریخ یافت و به کابل رفت و میرزا محمد حکیم او را به اعزاز و اکرام دید و چون امتعه و

اقمشه و نفایس تنسوقات هند پیشکش ساخت از جا برخاسته طومار از دست پیشکش نویس گرفت و حدّ و رسم و اسم هر قسم

پارچه را مشرّح و مفصّل تا بهای آن‌هم خود می‌گفت. میرزا را این سبکی گران نموده و از مجلس بی‌مزه برخاسته فرمود تا آن‌همه

را به یک ساعت به یغما بردند، خواجه هم در کابل در آن نزدیکی در گذشت.

قاسم ارسلان

پدرش چون خود را از نسل ارسلان جاذب که یکی از امرای نامی سلطان محمود غزنوی بود می‌گرفت، او به این تخلص شعر

می‌گفت. اصل او از طوس است و نشو و نما در ماوراء النهر یافته، شاعری شیرین کلام، و به حسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و

عام، به شیوه بسط و انبساط آراسته، و به صفت حسن اختلاط و ارتباط پیراسته بود، در یافتن تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوان

است این چند بیت از اوست. ابیات:

خواهم که سر بر آرم در حشر از زمینی کانجا به‌ناز یکره پا مانده نازینی

ای نیم‌جان آمده برب ترا چه قدر جایی که یک نگاه به صدجان برابر است فقیر این مصرع اخیر را هم‌چنین یاد دارم از غزلی که نام

صاحبش بخصوص معلوم نیست و آن این است. بیت:

باآنکه هست خلوت وصل تو بی رقیب شرم تو با هزار نگهبان برابر است

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲۵

وله

لفظ و معنی به‌حال من گریندبی تو چون روی در کتاب کنم و له

گریان چو به‌سر منزل احباب گذشتیم صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم در تعریف کوه اجمیر که مدفن حضرت خواجه اجمیر

است - قدّس سرّه - گفته:

زهی کوه اجمیر عنبر سرشت مقام سر مقتدایان چشت
 چه کوهی که چون سود بر اوج سر محیط سپهرش بود تا کمر
 نمایند جرم مه و آفتاب بر آن کوه مانند چشم عقاب
 چو خورشید دروی عیان چشمها کواکب بود زنگ آن چشمها
 بسی نسر طایر به گردون شتافت که بر قله اش راه یابد نیافت
 شود گر از آن قلعه سنگی رها بریزد فلک را ز هم قلعه ها
 نه بر قست هر سو درخشان ز میخ که آن کوه را سود بر چرخ تیغ
 ز بالای آن قلعه گاه نگاه فلک چشمه و چشم ماهی است ماه
 برد سیل آن قلعه پر شکوه هزاران چو الوند و البرز کوه
 چو برخیزد از دامن آن عقاب فتد سایه اش بر مه و آفتاب
 بین ارسالان رفعت پایه اش که جا کرده خورشید در سایه اش ملا در سالی که پادشاه از اتک آمده رحل اقامت در لاهور انداختند در
 سنه ۹۹۵ هـ.

در گذشت. مخفی نماند که این سه چهار شاعر نامبرده از جهت شهرت به شاعری صرف و شومی قدم کیف ما اتفاق بی ترتیب فکر کرده «۱» مذکور شدند. بعد از این برای سهولت فهم و ضبط به ترتیب حروف تهجی مذکور می شوند.

آتش قندهاری

همراه بابر پادشاه در هندوستان آمده، واقعه نویسی بوده بعد از آن در ملازمت پادشاه غفران پناه نیز به مناصب ارجمند سرافراز گشت و در لاهور در سنه ۹۷۳ هـ. در گذشت او راست. نظم:

(۱). در یک نسخه: «فکر کرده» آمده است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲۶ سرشکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن و له
 خنجر به میان تیغ به کف چین به جبین باش خونریز و جفا پیشه کن و بر سر کین باش و له
 از اهل وفا بی خبری را چه کند کس مایل به جفا سیمبری را چه کند کس و له
 در شفق گشت شب عید نمایان مه نوتا کنیم از پی جام می گلگون تک و دو در وقت صحت جنت آشیانی در قلعه ظفر گفته،
 رباعی:

صد شکر که شاه از غم بیماری رست برخاست و بر مسند اقبال نشست
 از صحت ذاتش خبری می گفتند المنة لله که به صحت پیوست

اشرف خان میر منشی

از سادات حسینی مشهود مقدس است و در هفت قلم استاد خوش نویسان عالم است. و در سلک امرای معتبر داخل بود. اسم شاعری
 بر او حیف است چون طبع نظم داشت.
 این چند بیت از او نوشته شد. نظم:
 نارسیده ز کف ساقی دوران جامی می رسد سنگ ملامت به سبویم چه کنم و له

ماییم به عالم که دل شاد نداریم ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم رباعی
یا رب تو مرا به آتش قهر مسوز در خانه دل چراغ ایمان افروز
این خلعت زندگی که شد پاره به جرم از راه کرم به رشته عفو بدوز رباعی
بی غش نمود چون زر خالص عیار عشق آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق
تا صفحه جمال تو گل گل شکفته است بلبل صفت مراست به دل خار خار عشق
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲۷

امیر قاضی اسیری

صاحب فضایل و کمالات است چند سال پیش حکیم الملک تلمیذ کرده سرآمد تلامذه او گشت. از خوش طبعان روزگار بوده، چون آب و هوای هند به او سازوار نیامد و در ملازمت پادشاه بعد از نسبت آشنایی تمام رشدی نیافت، آخر سال به ولایت رفته در بلده ری که وطن آبای او بود از محنت دنیا بیاسود و در گذشت. این اشعار از آثار فکر بلاغت شعارش ثبت افتاد. نظم:

قاصد رقیب بوده‌ای و من غافل از فریب‌بی درد مدّعی خود اندر میانه ساخت *

دی که بر حال من دل‌شده خندیدن داشت اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت *

امروز اضطراب دل من زیاده است گویا شده به کشتن من گرم خوی تر *

دل‌خسته‌ام ز ناوک طفلی که روزگار در دست او نداده به بازی کمان هنوز *

امید وصل تو نگذاشت تا دهم جان را و گرنه روز فراق تو مردن آسان بود *

از غیر کنم شکوه چون آن سیم تن آید شاید به هواداری او در سخن آید *

هرگز نرود از دل من ذوق وصالی کز ناز به من در سخن و چشم به ره داشت

میر امامی به منحه مشهور

از سادات کابل است، در سنه احدى و ثمانین و تسعمایه (۹۸۱) در جونپور از اسب افتاد و به آن الم رفت. صاحب دیوان است. این تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات جغتای سلطان نام محبوبی نازک نهالی بدیع الجمالی گفته که، قطعه:

سلطان جغتای بود گل گلشن خوبی لیکن سوی رضوان اجلش راهنمون شد

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲۸ در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ دلها ز غمش ته‌به‌ته آغشته به خون شد

تاریخ وی از بلبل ماتمزه جستم در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد و له

وصف قدّت به الف چون کنم ای نخل حیات که الف ساکن و قدّ تو بود در حرکات *

دل به فکر آن دهان در تنگنای حیرتست حیرتش رو داده از جایی که جای حیرتست *

غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم گر تو از من غافل من از تو غافل نیستم رباعی

اثبات وجود را چه حاجت به بیان چون خود همه اوست آشکارا و نهان

گویند به نفی غیر بگشای زبان نفی چه کنم کجاست از غیر نشان رباعی

سجاده نشین مشعبد چرخ کبود سیمای صلاح صبح از رخ بنمود

شد بهر قیام راست در نیمه روز پیشین به رکوع رفت و دیگر به سجود

میر شریف امانی اصفهانی

سلیقه شعر دلاویز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش به صفت تجرید گذشت.

این ابیات از اوست. شعر:

دوید سیل سرشکم به سوی خانه او که گرد غیر بشوید ز آستانه او *
لعلت که آب زندگی از وی نشان دهد کو خضر تا ببیند و از ذوق جان دهد *
تا به تیغت چو امانی سر خود در بازم جان سپر ساخته در صف سپاه آمده‌ام *
به بزم وصل تو زان غیر اضطراب ندارم که سوی غیر نظر می‌کنی و تاب ندارم
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۲۹

قاضی احمد غفاری قزوینی

از اولاد امام نجم الدین عبد الغفار است که صاحب حاوی در مذهب شافعی است. فاضل و منشی و مورخ و خوش طبع بی‌بدل بود. کتاب نگارستان که الحق مجموعه‌ای چنان از خزانه خیال در این زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجایب حالات و غرایب واقعات در آن املا نموده و کتاب نسخ جهان‌آرا که نام او مشتمل بر تاریخ تصنیف است (۹۷۱ هـ). در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم تا حضرت خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم - تألیف فرموده در آخر حال دست از وزارت پادشاهزادگان عراق بازداشت و استعفا نموده متوجه زیارت بیت الحرام گردیده و آن سعادت را دریافته از بندر دایل (- دیول) به هندوستان می‌آمد ناگاه دست فنا در رخت هستی آن بی‌بدل خلل انداخته به عالم بقا کشید و این واقعه در سنه خمس و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) به ظهور انجامید این بیت از اوست. بیت:

پس از عمری نشیند گر دمی در پیشم آن بدخوتید دل در برم ترسم که ناگه زود برخیزد

میر اشکی قمی

در شعر خیالات خوش دارد تتبع آصفی می‌کند در دار الخلافه آگره رخت رحلت بر باد پای اجل بست. این اشعار از اوست. بیت:

ازبس که سنگ بر سر زد بی‌تو سینه چاکی آن سنگ در کف او گردید مشتش خاکی *
بسی سنگ از غمت بر سر من دل‌تنگ خواهم زداگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهم زد *
شمعت نصیروار شها بنده می‌شود صد بار اگر سرش ببری زنده می‌شود *
مستانه کشتگان تو هر سو فتاده‌اند تیغ ترا مگر که به می آب داده‌اند *
بس که تن بگذاخت بی‌او ز آتش سودا مرا گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳۰

می‌گویند که چون این مطلع را در قندهار پیش مولانا صادق خواننده و تحسین طلبیده، او گفته که این مضمون را از امیر خسرو برده‌ای که چنین فرموده. بیت:

بس که بگذاخت ز هجرت تن پرسودایم گر نهی طوق به گردن فتد اندر پایم و له
اگر خواهم که در راه تو از سنگ بلا افتم ز هر مو بر من آید سنگ و نگذارد ز پا افتم غالباً مضمون سنگ چنان به دست افتاده که برای دیگری نگذاشته.

ایضا له

لاغرتم میان سگان بین به کوی خوداین یک به‌سوی خود کشد آن یک به‌سوی خود *
موی ژولیده که آید ز سر من تا پازان میان موی سفیدی است تن من پیدا

یونقلی انیسی

ترکمان شاملوست. در خدمت خانخانان است در شعر سلیقه ملایم دارد و مثنوی نوشته. او راست: ابیات:
آتشکده است دل ز خیال تو و بر اوداغ تو هندویی که نگهبان آتش است *
چو بینی شعله‌ای را مضطرب آتش پرستی دان که روحش رفته و جسمش در آتشیخانه می‌رقصد *
عشق و مغناطیس یک جنس اند کز دل ناوکش تا برون می‌شد محبت جذب پیکان کرده بود

ملا غنی امنی

جوانی است نوری، مدتی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد بود، اول خوفی تخلص داشت خواجه تغییر نموده این تخلص داد.
حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ می‌باشد.
خالی از خوش طبعی نیست او راست: رباعی:

(۱). لفظ «امنی» در یک نسخه.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳۱ منم که غیر غم اندوختن نمی‌دانم تمام رشکم و واسوختن نمی‌دانم
به نور خاطر اگر روشناس خورشیدم چراغ بخت خود افروختن نمی‌دانم

ابتری بدخشی

اسم بامسمایی است و سخن چند قالبی از فتوحات و فصوص الحکم یاد گرفته و در ایمان فرعون بحثی بجد می‌کرد، از آن جهت نام
به وکیل فرعون برآورده این مطلع از اوست:
فرد

گفتی وفا کنیم به احباب یا جفای شوخ بنده سخن اولیم ما

الفتی قلیج خان

از طایفه جان «۱» قربانی است. به فضایل علمی و حکمی آراسته و داخل امرای پنجهزاری است و در دین پاک اعتقاد. چندگاه
جمله الملکی بود و در این ایام به دارایی کابل متعین و منصوب است. طبع نظم و سلیقه شعر دارد. این چند بیت از اوست. ابیات:
تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته‌زده سان خورشید را در اضطراب انداخته
کشته آن نرگس مستم که در عین خمارعالمی را کشته و خود را به خواب انداخته *
دو ترک مست تو آشوب عقل و دین منند کمان کشیده ز هر گوشه در کمین منند *
نیست در دل غنچه پیکان آن قاتل مرابی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا

الفتی یزدی

در علوم ریاضی سلیقه درست داشت. همراه خان زمان بود و در آن فترات گرفتار شد. اگرچه از کشتن امان یافت، اما اجلش امان نداد این مطلع از اوست. بیت:

(۱). در دو نسخه: جانی قربانی.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳۲ تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم از پاننشستیم و قراری نگرفتیم *
مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش خان زمان جایزه این مطلع هزار روپیه داد.

الفتی عراقی

چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و در آنجا شهر آشوبی گفته که از آن جمله این یک دو بیت است. بیت:
سرمدی موشک پَران درخت شعراقد جوزا و بروت سرطان را عشق است و به تقریب جوان محبوب میرزا یوسف خان دارد که موش
هم کرده شکم ریخته پربولمه بوم (؟) بیت:
میرزا یوسف خاقان زمان را عشق است عشق پاک تو و خط دگر آن را عشق است

بیرم خان خانانان

از اولاد میرزا جهان شاه است، به وفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از همگان ربوده در ابتدای
حال در خدمت بابر پادشاه و در وسط به ملازمت همایون پادشاه نشو و نما یافت و به خطاب خانانانی سرافرازی یافت و بندگان
پادشاهی در القابش بابام افزودند. بسیار درویش دوست و صاحب حال و نیک‌اندیش بود. منتخب التواریخ ج ۳ ۱۳۲ بیرم خان
خانانان ص: ۱۳۲

یمن سعی و جلادت و حسن تدبیر او هندوستان در مرتبه ثانی هم فتح شد و هم تعمیر یافت. فضلالی جهان از اطراف و اکناف رو به
درگاه او آورده از کف بحر مثالش شاداب می‌رفتند، و بارگاه آسمان جاهش قبله ارباب فضل و کمال بود و زمانه را به وجود
شریفش تفاخر، آخر حال ارباب نفاق مزاج پادشاهی را به او متغیر ساختند و کار او به آنجا رسید که شمه‌ای از ذکر آن در سنوات
تقدیم یافت. دیوان به زبان فارسی و ترکی ترتیب داده که در ایدی متداول و در افواه متعارف است. این رباعی از اوست. رباعی:
ارباب فنا بلند و پست ایشاندوز جام بقا مدام مست ایشانند

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳۳ در معرض نیستی است هرچیز که هست می‌دان به یقین که هرچه هست ایشانند ایضا
ای کوی تو کعبه سعادت ما راوی روی تو قبله ارادت «۱» ما را

خوش آنکه به جذبه عنایت سازی وارسته ز قید رسم و عادت ما را در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - قصیده‌ای
گفته که مطلعش این است:

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

محبّت شه مردان مجو ز بی‌پدیری که دست غیر گرفتست پای مادر او ایضا مطلع قصیده‌ای که در باب اسطرلاب گفته:

آن چرخ چیست کامده بر محورش مدار آن بدر کز میانه شهابش کند گذار

با آنکه می‌کند به مه و خور برابری آمد به جان ز حلقه به گوشان شهریار

نازد به چشم کوکبه آفتاب را چون مهچه لوای شهنشاه نامدار
پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار
بر کف نهاده خوان زری پر ز اشرفی تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار
شاه بلندقدر همایون که از شرف بر در گهش سپهر نهد روی افتقار می گویند شبی همایون پادشاه مخاطبه با بیرم خان داشتند، او را
به ظاهر غنودگی دست داد. پادشاه به تنبیه فرمودند که هان بیرم با تو می گویم. گفت بلی پادشاهم حاضریم، اما چون شنیده‌ام که در
ملازمت پادشاهان محافظت چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد، بنابراین در این فکر بودم که
چون حضرت هم پادشاه و هم درویش و هم عالمند کدام کدام را نگاه توانم داشت. پادشاه مغفرت پناه را این ادا از او خوش آمد و
تحسین فرمودند در سنه ۹۶۸ ه. در پتن گجرات به سعادت شهادت فایز شد و عظام او را به موجب وصیت به مشهد بردند.

(۱). در دو نسخه: عبادت.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳۴

بیکسی غزنوی

به وفور فضایل و صنوف کمالات اُتصاف داشته و به زیارت حرمین الشریفین رسیده به هند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل
مشکوٰۃ در عربستان و شمایل النبی - صلی الله علیه و سلم - بر میر مرتضی شریفی و غیر آن گذرانیده و به جهت استیلای ضعف پیری
متوجه وطن مألوف و مقام اصلی شده در منزل پرشاور ندای ارجعی از پیک اجل شنیده در شهر سنه ثلث و سبعین و تسعمایه
(۹۷۳) به جوار رحمت ایزدی پیوست. این ابیات از آثار افکار بلاغت دثار اوست. ابیات:
در دیر و کعبه جز به تو مایل نبوده‌ام هر جا که بوده‌ام ز تو غافل نبوده‌ام *
فلک را رسم بی‌مهری نه در دوران ما بوده که دوران فلک تا بوده بی‌مهر و وفا بوده قطعه
بی کسی گر شنود طعنه دشمن صد بار لایق آن است که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمال است به عالم مشهور این چنین بیت چرا شهره عالم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود رباعی
ای دل تو عنان به غصه و غم ندهی یک لحظه خوشی به ملک جم ندهی
یاری اگر ت به دست افتد ز نهار خاک قدمش به هردو عالم ندهی مولانا بیکسی نوشته که روزی همایون پادشاه غفران پناه در طاق
رواق سرمنزلی که در دار الخلاف حضرت دهلی بود این مطلع شیخ آذری را به خط لطافت نمط نوشتند که:
شنیده‌ام که برین طارم زر اندود است خطی که عاقبت کار جمله محمود است از قضا در همان نزدیکی از این تنگنای غرور به
عشرت‌سرای سرور رحلت نموده به اقتضای زمان، مدفن همان منزل اتفاق افتاد و چون صدور این معنی از آن شاه حقیقت آگاه
محمول بر کرامت آمد تاریخ این واقعه در ضمن این قطعه بر زبان وقت املا رفت:
درین که شاه همایون به وقت رحلت خویش نوشت بر در سرمنزلی که ساکن بود
خطی که عاقبت کار جمله محمود است به حسن عاقبت خود اشارتی فرمود
چو شد به حکم قضا مدفنش همان منزل که بود قبله حاجات و کعبه مقصود
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳۵ بنا برین پی تاریخ رحلتش گفتم بنای منزل سلطان عاقبت محمود

طبع شعری دارد و این ابیات از اوست:

ز فرقت تو گرفتار صدالم شده‌ام تو شاد باش که من مبتلای غم شده‌ام *

خوبان اگر ندانند امروز قدر ما را دانند قدر ما را فردا که ما نباشیم *

به چشم گاه خون دل گهی خون جگر بسته‌من غمدیده را بی‌روی او راه نظر بسته *

نگردد همچو سرو آزاد در باغ جهان هرگز چو نرگس هر که او چشم طمع در سیم و زر بسته مدتی در هندوستان بود و در ایام یاغیگری معصوم کابلی کشته شد.

بیاضی

در آگره به طریق وارستگان و گذشتگان سیر می‌کرد. این مطلع از اوست:

هر که بر از وصل آن سرو سمن برخوردار خوشی طالع خوش برخورد در محاکمه کاهی و غزالی گفته: رباعی:

کاهی و غزالی آن دو لا یعقل مست در غیبت جامی و نوایی زده دست

در دهر کسی به مثل ایشان نگذشت کاهی چه خس است و هم غزالی چه سگست

پیروی

اکثر پیرو خواجه آصفی است. در تصویر دستی چابک داشت و از راه صورت پی معنی برده، رساله صورت و معنی نوشته که مطلعش این است که:

خداوندا ز معنی تنگ‌دستم بیخشایی که بس صورت پرستم

ز لطف خویشان ای ایزد پاک چنان سازی به صورت خانه خاک

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳۶ که هر صورت مرا کز دیده آید به سوی معنیم روی نماید و له

بی درد را شراب محبت کجا دهند کیفیتی است عشق بتان تا کرا دهند *

خواب دیدم با رقیبش در دل افتاد اضطراب مرده بودم دیگرار بیدار می‌گشتم ز خواب *

نظر چون افکنم وقت تماشا بر مه رویش عتاب آلوده بیند سوی من تا ننگرم سویش *

دزدیده چون نگاه به آن نازنین کنم چون بنگرد ز شرم نظر بر زمین کنم *

طفل اشکم به ره یار سر خویش نهاد خوش‌تیمانه درین ره قدمی پیش نهاد

ناز پرورده چو تاب ستم عشق نداشت یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد *

افتم در اضطراب چو از من جدا شود کان مه مباد با دگری آشنا شود دیوان غزل تمام کرده در هندوستان درگذشت.

بقای

نورسیده از ولایت به دکن آمده با ملک قمی شاعر می‌بود، از آنجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد به سر می‌برد و

مشغولی تخلص می‌کرد، میرزا تغییر نموده این تخلص به وی داد. شعر او حالتی دارد و چون وضع او هموار است از اوست:

تا عشق ز مژگان بتان نیست آورده خون از رگ و از ریشه من جوش برآورد

فریاد که تا چشم زدم تیر خیالش در دیده فرو رفت و سر از دل به‌درآورد و له

به جای اشک از چشمم دل افکار می باردهمه خون جگر زین ابر آتشبار می بارد

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳۷

و له

مرغ دل تا صید چشم او «*» شکارانداز بودهر سر مو بر سرم چون مرغ در پرواز بود او اکنون از ملازمت خان خانان جدا شده، می گویند که در آگره آمد و قصد لاهور دارد.

ملا نور الدین محمد ترخان

مفیدونی است که نوری تخلص می کرد. چون چند سال پرگنه مفیدون از توابع سرهند در جایگیر او بود به آن منسوب گشت. در علوم هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و از جمله مصاحبان همراز پادشاه مغفرت پناه بود و خطاب ترخانی به آن تقریب یافت در بذل و جود و نثار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود و سلیقه شعر داشت و دیوانی ترتیب داده، روزی در میدان چوگان فتح پور فیلی او را آسیبی رساند و بسیار دردمند شده می گفت گواه باشید که من در این تشویش از بعضی امور توبه کردم. هرچند پرسیدند بخصوص نام نبرد. فقیر گفتم که اول چیزی که از آن توبه کرده باشید باید که شعر باشد. او را ندانم خوش آمد یا نی، اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جویی از آب جون کننده تا پنجاه گروه راه به جانب کرنال و از آنجا پیشتر برده که مردم از آن آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون به نام شاهزاده سلطان سلیم ساخته تاریخ آن را شخونی یافت و نی به زبان هندی جوی را می گویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست به حال او راه یافت و محنت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه در اتمک در سنه ۹۹۴ ه. تشریف بردند او را به تولیت روضه پادشاه غفران پناه در حضرت دهلی نامزد ساختند و همانجا وفات یافت. این چند بیت نتیجه طبع اوست:

دل تنگ دور از آن لب خندان نشسته ایم مانند غنچه سر به گریبان نشسته ام و له

ز روی مکرمت و ز راه احسان به ترخان داد خانی شاه عادل

ازین خانی همین نامیست بروی ازین نام شگرف او را چه حاصل

* لفظ «او» در هر سه نسخه.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳۸ ز ترخانی هم او را شکوه ای هست به نزد خسرو دانای کامل

که غیر از خان خشکی می نماند ز ترخانی تری گردد چو زایل خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنه ۹۸۹ ه. تخلف نموده از پنجاب بازگشته به جاگیر رفت و این معنی موجب بدگمانی بر او شد تا بعد از مراجعت از آن سفر در فتح پور به پای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشیده چند سال آزارش دادند و این شکست را ارباب هوش به شومی آن سوء ادب می دانستند که او اکابر حضرت دهلی را به تقریب ناخوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده و به نام قاسم کاهی بسته و شهرت داده بود در این زمین که:

مفتی دهلی ست میان خان جمال مفت نداده است فتاوانه

حاکم شهر است ز تاتار خان خادم او چهره حماراته

شیخ حسن چک زنه بزهری چک چک بسیار و چکاچاته

وقت صلوتست طهاراته مقری برآمد به مناراته

شهرکش و شهرکش و شهرکش لکلک بسیار و لکالاته و مطلع آن مستهجن الذکر این است:

آه ز دهلی و مزاراته‌وه ز خرابی عماراته و این هجو قریب به دویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلالی آن شهر که نام شیخ محمد کنبو بود جواب تمام آن را به یک بیت ادا کرده که:

نور الدین لاده پدر او ازین زاده چنین لاده ز لاداته

چک زده آن ابله بیهوده گوی لیس جواب لخرافاته سبحان الله در برابر آن قطعه عالم گیر مخدومی مولوی نور الدین عبد الرحمان جامی - قدس سره - که، قطعه:

آه من العشق و حالاته احرق قلبی بحراراته

ما نظر العین الی غیر کم اقسام بالله و آیاته خدمت مولانا نور الدین که نیز خود را جامی می گرفت چه در حکایت‌ها و گوهر فشانی‌ها و نسبت به کجا قرار یافته (۴) فرد:

گر نه‌ای همکار با نیکان ز همنامی چه سودیک مسیح برای اکمه کرد و دیگر اعوراست

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۳۹

به هر حال چو مردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق سبحانه این محنت و مصیبت را کفارت تقصیرات او فرموده باشد - عفا الله عنه. چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد، روزی در بازار می گذشتم که از پیش پیدا شد. از یاران فقیر میان کمال الدین حسین شیرازی نامی خوش طبعی ظریفی از اکابر آگره به مولوی گفت که نواب خانی اکابر دهلی را خود یاد فرمودید، چه شود اگر اکابر آگره را هم نوازش فرمایید که امیدوارند؟ فقیر گفتم ظاهرا در اینها آن قابلیت ندیده‌اند که یاد کنند. خنده کرد و گفت آن تهمتی بود که بر پای ما بستند.

تردی روده

ماوراء النهری است و طبعی لطیف دارد، با میرزایان الغ میرزا می بود. زمانی که میرزایان قلعه بهروج را گرفتند گفته، رباعی:

اولاد تمر که در شجاعت فردند شد فتح به هر کجا که رو آوردند

کردند چو فتح بهروج از روی ستیز تاریخ شد اینکه «فتح بهروج کردند» (۱)

توسنی

منوهر نام دارد ولد لون کرن راجه سانبر است که [به] نمکزار مشهور است و این همه نمک در سخن او تأثیر آن سرزمین است. صاحب حسن غریب و ذهن عجیب است. اول او را محمد منوهر می خواندند. بعد از آن میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش باوجود کفر به شرف و افتخار و مباهات همین محمد منوهر می گفت هر چند مرضی طبع پادشاهی نبود. طبع نظمی دارد این اشعار از اوست:

شیخ مستغنی بدین و برهن مغرور کفر مست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست رباعی

بی عشق تو در جگر لبالب نار است بی درد تو در سرم سراسر خار است

بتخانه و کعبه هر دو نزد کفر است ما را به یگانگی ایزد کار است

(۱). بهروج در هر دو مصراع به اسقاط و او تلفظ می شود.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴۰

زمانی که تخلص به وی دادند این چند بیت گفته که:

شربت آشاما میا در بزم ما دردی کشان کز جگر در کف کباب و خون دل در ساغر است

ننگ مردانست حرف از جان و دل گفتن به عشق دل چو خون سخت بسته جان چو باد صرصر است
توسنی سرده سمند شوق در میدان عشق می‌رسی ایمن به قصد رهبرت چون اکبر است از هندویی چون این قدر طبع شعر و حالت
غریب بود، ثبت نموده آمده.

تذروی ابهری

خواهرزاده مولانا نرگسی است و به مقتضای الولد الحلال یشبه بالخال، به لطافت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود. در زمان استیلای
بیرم خان از روم به هندوستان آمده و از خوان کرم او بهره‌مند گردیده، در جنگ دامن کوه به دست اتکه خان اسیر شد و او را با
علم امام هشتم علی الرضا- رضوان الله علیه- سر هدایا ساخته در نظر شاهنشاهی گذرانیده به غایت مقبول طبع اشرف افتاد. رساله
حسن و یوسف به نام یوسف محمد خان بن اتکه خان گفته که مطلعش این است:

به نام آنکه روی دشمن و دوست به هر جانب که باشد جانب اوست در تعریف اعضای محبوب این ابیات از آن جمله است: مثنوی:
رخش آینه گردن دسته عاج‌پری رویان به آن آینه محتاج
کفش چون آفتاب آینه نورشعاع آفتاب انگشت آن حور
به چشم عقل فرق آن شکر لب‌شهابی بود رخشان در دل شب
ندانستم غلط کردم شهابی میان سنبلستان جوی آبی
ز نافش آرزو بیریده امید به چاه ناامیدی مانده جاوید
هوس گردیده گردش گاه بیگاه چو صید تشنه بر پیرا من چاه
فراز بینی آن نخل مقصود مقوس ابروان و سمه آلود
دمیده برخلاف رسم و آیین دو برگ سوسن از یکشاخ نسرین
به چشم بینی آن نور دیده بود چون شب‌نمی بر گل دمیده
به برج عصمت آن در ناسفت دو ماه نوشده با یکدگر جفت
به لطف از غنچه سوسن زیاده‌زبان در کام و لب بر لب نهاده

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴۱

و ده نامه عماد را جواب گفته این ابیات از آن است که:

خونست دلش ز غصه و غم خون می‌خورد و نمی‌زند دم در تعریف صبح گوید که:
خاکستر صبح رفت بر باد در پنبه صبح آتش افتاد ابیات
سر به‌زانو چون نهم در هجر آن پیمان گسل‌توده خاکستری گردد تنم از سوز دل *
شود از بهر قتلیم چون علم تیغ جفای او تظلم را بهانه سازم و اتم به پای او
جفای عالمی بر خود پسندیدم ندانستم که چندان اعتمادی نیست بر مهر و وفای او *
در حقیقت بخیه‌های خرقة پشمین فقر حرص را بر دست و پا زنجیر استغنا نهد *
گدای عشق بر سنجاب سلطانی زند خنده‌چو با جسم غبار آلود از گلخن برون آید *
گرد هستی رفت بر باد و هنوز از آب چشم خاکساران ره عشق ترا پا در گل است *

تیغ مژگان تو اندر بیخودی آمد نیاز چون به خود باز آمدم صد رخنه در جان داشتم در تعریف فیل حسب الحکم گفته، مثنوی:

ز خاک ره شاه گردون سریر پی عطر بر خود فشاند عبیر

عقاب فلک بر سرش بی‌گزار بود پشه قله کوه قاف
 میان را چو بندد به زنجیر زربود کهکشانش و فلک در نظر
 چو آید به تنگ از تف آفتاب‌فشانند چو فواره بر خویش آب
 بتان پری‌پیکر و ماه روبه فرمان شه بر سر تخت او

نشینند دایم به صد دلبری بلی کوه قاف است جای پری او را در سنه خمس و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) شبی دزدان به شمشیر جفا
 شهید ساختند و در سر منزلی که در آگره برای خود ساخته بود مدفون گشت.
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴۲

تشبیهی کاشی

دو سه مرتبه به هندوستان آمده و رفته و در این ایام باز آمده و دعوت الحاد می‌نماید و مردم را به کیش پسیخانیها می‌خواند و به
 شیخ ابو الفضل خود را مجتهد دانانده توسل جسته قصیده‌ای به خلیفه‌الزمانی گذرانیده مالش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیان را بر
 نمی‌اندازید تا حق به مرکز قرار یابد و توحید خالص بماند و رساله‌ای به نام شیخ ابو الفضل نوشته به‌طور اهل نقط و حروف که
 مدار آن همه به ریا و ترزیق و مناسبت عددی است و حکیم عین‌الملک عدد تشبیهی یا ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات ترزیقی
 از این قیاس باید کرد. صاحب دیوان است و این چند بیت از شطحیات اوست:

یکی بر خود ببال ای خاک گورستان ز شادابی که چون من کشته‌ای زان دست و خنجر در لحد داری *
 تو هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش که من آن جلوه قد می‌شناسم *

دو دست این جهان و آن جهان پوچ که چه در دست تست این پوچ و آن پوچ و در وقت تحریر این عجاله رساله محمود پسیخانی به
 حضور شیخ ابو الفضل به دست فقیر داد که این دیباچه آن بود:

یا الله المحمود فی کلّ فعاله، استعین به نفسک الذی لا اله الا هو، الحمد لله الذی وجد نعمه بوجود کلیاته و اظهر وجود الکلیات عن
 نفسه سهوبهم «۱» کلیا و هو يعلم نفسه و لا نعلم نفوسنا و لا هو و هو کون لا کاین الا به و مکان لا یکون بغیره و هو ارحم الراحمین.
 سؤال: خلق که گفته می‌شود کدام است؟

جواب: آنکه خلق گفته می‌شود الله. خاک در دهنش که چه‌ها جاویده است و مدار ترزیقات او نقطه اربعه است و در آخر رساله به
 خط خود نوشته که کتب مکرر الکرار بجانب عجمی مجتهدی طبارع ای کرب لت ش ب ی ه ی انوی اخروی صاحب مقام.
 باقی برین قیاس - نعوذ بالله من الکفریات.

(۱). در دو نسخه: نهوبهم.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴۳

تقی الدین ششتری

نو در ملازمت پادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه کامل دارد و شعر نیکو می‌داند.
 طبع نظمی دارد این ابیات از اوست:

گر دست ندهم که به رویت نظر کنم باری دهان به یاد لبث پرشکر کنم

باآنکه همچو سبزه به خاکم نشانده‌ای دست و دلی کجاست که خاکی به‌سر کنم در این ایام شاهنامه را حسب‌الحکم نثر می‌سازد و

قماش را به پلاس بدل می‌کند و ریسمان را پنبه می‌سازد.

ثانی خان هروی

از امرای قدیم الخدمت است و به حسن کفایت و درایت و لطافت طبع مشهور. اگر کسی را به علم و فضل نزد او تعریف می‌کردند اول حال به او می‌گفت که آشنایی و محبت ما مشروط است به اینکه سخنان اراذل و اوباش را در حق ما نشنوی که مانع اخلاص و باعث نفاق ایشانند و بس، اشعار او سبوس خورده طور است و باوجود این دیوانی تمام کرده. از اوست:

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد بیداد ازین رسم و ازین قاعده فریاد *

بگذر ز ناخوشی که درین دیر دیر گیر نیکی ندید هر که بدی کرد با فقیر *

از بهر سلام تو رقیب آمده در راه یا رب که ازین ره نبرد سر به سلامت رباعی

دیدم ز فراق آنکه یعقوب ندید در عشق کشیدم آنچه مجنون نکشید

این واقعه کز هجر تو آمد به سرم‌فرهاد گمان نبرد و وامق نشنید علی اکبر نام دارد و به تقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در وادی الحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص معهود می‌داند که در سنه ۹۹۰ ه. موافق عدد شخص ظهور خواهد کرد و سخنان محمود را می‌آرد - لعنة الله علی کلّهما - کافی و

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴۴

رساله در تصوّف منظوم کرده و این بیت مضحک از آن است که به زور اشباع موزون ساخته:

اخرنجم یخرنجم اخرنجاما مصدر

و ظاهرا آخر عمر از شعر توبه کرده باشد.

ثانی مشهدی

نامش خواجه حسین است. پیش از آنکه به هندوستان بیاید بزرگان این دیار بر بیتی از او غائبانه بزمی می‌آراستند و در هر مجلس شعر او را به تبرک می‌خواندند و متفق الکلام و الاقلام بر استادی او خط می‌نوشتند. چون آمد آن همه شوق او از حسد به فسردگی مبدّل شد و در گوشه مجهولی افتاده نشانه صد تیر اعتراض بوده حیران وادی سایر الناسی گردید. دیوان او مشهور است و مثنوی خوب دارد، اگرچه عامی بی‌ماده است و عباراتش وفا به آن قصیده‌های بلند او نمی‌کند، اما به هرحال شاعر طبیعت است و در همه اقسام سخن غیر از توحید و موعظت و نصایح و حکم دستگاهی طرفه دارد.

این چند بیت از او به یادگار نوشته می‌شود:

چنان ناز بارد ز پا تا سرش که رفتن توان ناز از بسترش اگرچه این مضمون نزدیک است به آن بیت استاد که:

عشوه دماند از زمین ناز فشانند از هوا طرز خرام کردن و پا به زمین نهادنش و له

گر به مثل جا کنی در پس آینه شخص بیند تمثال خویش تافته روبر قفا *

بس که از خانه غم برون ریزم تنگی خانه از برون در است در تعریف ایلچی می‌گوید:

چو مهر فلک دهر گردیده‌ای چو خواب آشنا روی هر دیده‌ای

مگر رشحه دست تست آفتاب که شوید جهانی به یک قطره آب

سیاهی در آن قوم طالع زحل گرفته به حدی که گرفی المثل

شود بر بدن شمع هر موی‌شان مشخص نسازد نظر روی‌شان

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴۵

و له

آواز کفش‌شان بدرد زهره از حیات اصوات زشت‌شان نبرد راه در ضمیر
 رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو جنگ دیدارشان عقوبت و آوازشان نفیر
 گر در خیال دایه کند شخص‌شان گذر کودک ز بیم‌شان نبرد لب به سوی شیر *
 ای از فروغ شمع رخت انور آینه‌وی گشته از خیال تو جان‌پرور آینه
 آینه بهر دیدن خود پیش‌رو منه در حال من نظر کن و منگر در آینه
 آینه‌وار در دلم آتش علم کشید تا جا نمود مهر رخت در هر آینه
 تفّ سموم قهر تو گر شعله در شود معکوس عکس خویش ببیند در آینه ساقی‌نامه
 بیا دل به میخانه اهل رازبکش جام معنی صورت گداز
 چنان خویش را کن ز صورت بری که از دیده گردی نهان چون پری
 مگر شوق آن رهنمایت شود به کوی خرابات جایث شود
 بیا ساقی آن شمع خلوت‌نشین که چون دست موسی است در آستین
 به دستم ده و روشنم ساز دست که در وی گشایم به اعجاز دست
 بیا ساقی از بهر رندان مست به فضّادی شیشه بگشای دست
 نگه کن به دور و مپرس از وبال که در قحط خون خوردن آمد حلال
 بده ساقی آن کهربای وجود که از جذب طبعش نمایم صعود
 ز من خیمه بیرون ازین جای پست چو همت کنم زیر پا هر چه هست
 بیا ساقی آن باده گرم خون ز مهرش شوم پرچو از مغز پوست مخفی نماند که علامت عام‌گیرها در این ساقی‌نامه ظاهر است چه
 همه جا بیارا به معنی بیار داشته و عبارات اساتذه را نیز خیال کرده که بر همین معنی بوده باشد و از این غافل که عبارت ایشان
 قطعه قطعه واقع است و بیت اول موقوف بر ثانی است. در قصیده‌ای آفتاب که این بیت از آن جمله است گفته که:
 عکسش کند طبیعت روغن عیان در آب سازد ز خاک قدرش اگر افسر آفتاب قصیده‌های بلند دارد، اما عبارت پست و همان مثل
 است که، فرد:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴۶ خانه‌هاشان بلند و همت پست یا رب این هردو را برابر کن

جدایی

میر سید علی مصور است. حیثیات بسیار دارد و هر صفحه تصویر وی کارنامه‌ای است و در هندوستان ثانی مانی بود و قصه امیر
 حمزه در شانزده جلد مصور به اهتمام وی اتمام یافته، در هر جلدی صندوقی و هر ورقی یک ذرع در یک ذرع و در هر صفحه
 صورتی.

دیوانی تمام کرده و این اشعار از آن است:

صبح دم خار دم از همدمی گل می‌زدناختی در دل صد پاره بلبل می‌زد *
 حسن بتان کعبه‌ای است عشق بیابان اوسرزنش ناکسان خار مغیلان او *
 پردرم از داغ سودای تو سر تا پای ماست تاجر عشقیم و اینها مایه سودای ماست *

نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست می‌روم افتان و خیزان تا بینم روی دوست *
خواستم گویم از احوال خود آن بدخو راهمدم همدم غیر است چه گویم او را

جذبی

پادشاه قلی نام دارد. پسر شاه قلیخان نارنجی است. طبعش بشر مناسب افتاده این اشعار از اوست. ابیات:
این چاشنی که حسن ازل با بتان دهدجایی رسید عشق که بی‌درد جان دهد *
غایت رشکم نگر کز بیخودی آیم به‌هوش گر کسی آگه شود کین گفتگو از یاد کیست *
تو آن شکاری بی‌قیدی و من آن صیدم که از نهایت خصمی نمی‌کشد صیاد
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴۷

و له

آنی که لذت شب هجران ندیده‌ای خود را ز روز وصل گریزان ندیده‌ای
خار ملامتی نگرفته است دامت خود را چو غنچه سر به گریبان ندیده‌ای
هرگز نبوده عشق ترا استقامتی ذوق کم التفاتی جانان ندیده‌ای
با هیچ کس جواب و سوالی نکرده‌ای داری دلی که هیچ پشیمان ندیده‌ای و له
بود دل از نگاه غیر در دستش چو آن مرغی که طفل مکتب از بیم معلم سر دهد زودش *
پس از عمری که چشمم بر جمال دلستان افتد نقاب شرم تا رویش نبینم در میان افتد *
من آن نیم که به قاصد دهم فسانه خویش که سازدش ز پی مدعا بهانه خویش
ز یک نگاه تو در بزم ما و هم نفسان چه جنگها که نکردیم در میانه خویش پدرش شاه قلی خان گفته:
رباعی

گه توبه و گاه کوزه می‌شکنم یکبار دوبار نی‌پایی شکنم

یا رب ز بد آموزی نفسم برهان تا چند کنم توبه و تا کی شکنم سبحان الله از کلوخ هم آتش می‌جسته. بعد از مراجعت از سفر پتنه
روزی جذبی و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضی از شعرای احداث در راه بحث آن شعر حسین ثنایی که:
گر به مثل جا کنی در پس آینه شخص‌بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا در میان داشتند. چون نزدیک رسیدم معنی بیتی را که متنازع
فیه بود از من هم پرسیدند.

گفتم کاروبار حالا به‌جایی رسید که از شعر یاران تا تیتال فرقی نتوان کرد؟ و تیتال در زمان سلطان حسین میرزا در هری مضحکی
زبان دانی قالبی بود که به عمامه و کش و فش و لباس علما در مجالس و مدارس می‌رفت و جمعی از طلبه همراه وی می‌بودند. اول
بحثی چند به اسلوب مناظره در میان می‌آورد و جذب قلوب می‌کرد بعد از آن مصنوعات را به مهملات مخلوط می‌ساخت و ملایان
خوب‌خوب را اشتباه می‌شد.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴۸

جمیلی کالپی وال

ولد شیخ جلال واصل است که خلیفه شیخ محمد غوث بود. از سماع و سرود ذوقی تمام داشت. جمیلی اگرچه از حال پدر چندان
خبر ندارد، اما خالی از طالب علمی و سلیقه شعری نیست. هرچند اشعار مضحک نیز دارد. این چند بیت یادگار از اوست: رباعی:

هر گه که گل روی ترا یاد کنم چون بلبل دل سوخته فریاد کنم

گر شادی وصل تو مرا دست نداد باری به غمت خاطر خود شاد کنم *

سر زلفش مرا سوی جنون تا رهنمون گشته دل دیوانه‌ام پابسته قید جنون گشته در مدح قاسم علیخان بقال حاکم کالپی در ضمن قصیده‌ای گفته این بیت که:

بود نسبت تو به خیل خوانین بسی ناملایم بسی نامناسب و این بیت هم منسوب به او می‌دارند، و الله اعلم:

موش دل را که به صد خون جگر پروردم ناگهان گربه عشق آمد و دندان زد و برد برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی عربیت دستگاہی غریب دارد و اشعار عربی فصیح دارد. این مطلع قصیده‌ای است از او که در جواب معین الدین طنطرا نی گفته که:

یا جمیل الوجه وجهی عن قدیم الحال حال راح روحی بالنوی و الدمع کالسلسال سال روزی این مطلع خواند چون هردو عزیز بغایت سبز فامند، گفتم ظاهراً مخاطب در این مطلع برادر خرد خود را ساخته باشند خیلی محظوظ شد و مطلع قصیده اصل این است که:

یا خلیّ البال قد بلبلت بالبلبال بالبالنوی زلزلت قلبی فهو بالزلزال زال و شیخ فضیل توقیع نثر و نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته که دلالت بر کمال او دارد در این ایام هردو برادر از لاهور متوجّه وطن معهود شده‌اند، اگر از نهایت که عرض عام ائمه هندوستان است در راه قصد تقاتل کفاتی یکدیگر نمایند عجب است.

چشتی

شیخ حسین صوفی، دهلوی اصل است و چون مرید شیخ اسلیم چشتی است. این

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۴۹

تخلص گزیده، در خانقاه فتح‌پور عرف سیکری داخل صوفیه می‌بود. دیوانی دارد و صاحب تصانیف است، از آن جمله کتاب دل و جان منظوم نوشته، اما هندوستانیانه و چون در معنی همچو کتاب حسن و دل تفاحی استاد میر علیشیر است که داد سخن در آن داده زبان به ذکر آن آلودن حیف است و آنچه از چندین هزار بیت او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد:

چنین که با پر طاوس قیس را میلی است مگر که از اثر پای ناقه لیلی است

جعفر

از سادات هرات است. در وادی شعر و معما سلیقه موافق دارد. میر بخشی اتکه خان بود و غزل معما به نام میرزا عزیز کوکه و القاب و دعای او دارد. این چند بیت از اشعار اوست:

شانه برهم زده آن سلسله مشکین را آه اگر باد به گوش تو رساند این را *

غبار مشک نخواهم بر آن عذار نشیند از این مباد که با خاطرت غبار نشیند *

سبزه را در باغ باشد جای زیر پای گل‌باغ جفت را فتاده سبزه بر بالای گل مشهور به آصف خان قزوینی برادرزاده میرزا غیاث الدین علی، آصف خان میر بخشی سابق است و حالا داخل بخشیان عظام است و از بس کینه‌ای که در عهد تقرّب عمومی خویش اعتبار نیافت، هنوز هم به روح او جنگ و ناخوشی دارد. طبع او در شعر بر جمیع طباع معاصران سابق و فایق است. غایتش از بسیاری عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم‌ورزش است. طالب علمی به قدری هم دارد اگر یک فنه می‌بود دل بسیاری را از بی‌مایگان زمانه که چهل تومان نقد باشد می‌برد. این چند بیت از اوست:

کارم امروز به بیدادگری افتاده است که به هر جا که نهد پای سری افتاده است *

گر گرد شمع سرکشت سرگشته چون پروانه‌ام آخر به کشتن می‌دهد پرواز گستاخانه‌ام *

گل هرکس به تاراج خزان رفت مرا هم گلین و هم گلستان رفت *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵۰ به آتش کارت افتاده است جعفر دو صد بلبل به این جا یک سمندر *

به پرسش گنهم روز حشر آخر شد تمسکات گناهان خلق پاره کنید *

این چه صحرا بود و این صیاد صیادافکن که بود هیچ نخجیری نشد پیدا کزو تیری نداشت *

نامه دردی سوی دلدار می باید نوشت درد دل بسیار شد با یار می باید نوشت *

گر ز جعفر به همین دین و دلی خرسندی من و کیلش که دل و دین به تو ارزانی داشت *

همت نگر که صد ورق دفتر امید صد پاره کرده ایم و به خوناب شسته ایم *

گلستان را گلی از نو شکفته است که امشب تا سحر بلبل نخفته است *

شهر گنجایش غمهای دل من چو نداشت آفریدند برای دل من صحرا را *

گله‌های تو تمام از گله سر کردن من گله من همگی از گله نشنیدن تست *

میار خاطرش ای رحم و رنجم را مکن ضایع که خونها می خورم تا بر سر بیداد می آید *

جعفر ره کوی یار دانست مشکل که دگر ز پا نشیند *

رسید و مضطربم کرد و آنقدر ننشست که آشنای دل خود کنم تسلی را

حیدری تبریزی

حاجی است و شاگرد لسانی در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی که هم استاد وی است

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵۱

لسان الغیب در تعریف لسانی گفته. در هندوستان مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت که باز نیامد. دیوان او مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً به نظر درآمده، اما قماش نیک در آن بغایت اندک دید. در تعریف فیلان پادشاهی می گوید، من القصیده:

نبود پشتهای ریگ روان فیلهایش که در صف هیجاست

کز پی غرق کردن اعدا هر طرف موجهای بحر بلاست و اسب و خلعت از خزانه عامره در صله این قصیده به او حکم شد و خازن در ادای آن تأخیر نمود و این قطعه گفت:

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض زآنکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست

سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مراهم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلت و له

مهر مه رویان عالم را نباشد اعتبار پرتو خورشید در یکجا نمی گیرد قرار *

سوزم همه دم سوز درونی که چنین است خوارم همه جا بخت زبونی که چنین است قطعه

چو پاکان حیدری تا می توانی کمالی کسب کن در عالم خاک

که ناقص رفتن از عالم چنان است که بیرون رفتن از حمام ناپاک

حزنی

از افاضل عراق است، در فترات هرات از آنجای پرخطر سفر هند گزید و به قصد نارسیده روی به بیابان عدم نهاد. او راست:

مرا بر ساده لوحیهای حزنی خنده می آید که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد

ز نادانی بر او کرد همدم کار من ضایع عجب تر اینکه بر من منت بسیار هم دارد *
خرقه بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی از کهن دلقی کزو یک تار بی‌زنار نیست
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵۲

حیاتی گیلانی

از یاران دردمند و در اقسام شعر مستثنی و به تعریف حکیم ابو الفتح در ملازمت پادشاهی بوده، نشو و نما یافت صاحب دیوان است و او را با سخنان اکابر سری است، اگرچه از ماده علمی عاری است، اما جدّ و جهد و فهمی درست دارد و منصف است. او راست، ایات:

به هر سخن که کنی خویش را نگهبان باش ز گفتنی که دلی نشکند پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار این است ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش *
خدا به شکوه زبان من آشنا نکنم و شکایت وانگه ز تو خدا نکند رباعی
دایم تو ستم نموده‌ای معذوری نامی ز وفا شنوده‌ای معذوری
گفتی که به من حرف جفا بهتان است خود را تو نیازموده‌ای معذوری رباعی
تا بختن آرزو بود پیشه توجز پای تو میخی نزنند تیشه تو
دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی ای خون تو بر گردن اندیشه تو و له
در میان کافران هم بوده‌ایم یک کمر شایسته زنار نیست *
تا در فرو بندم به خود غمخانه‌ای باید مرا آباد کرده همتم ویرانه‌ای باید مرا
از قصه فردا و دی عالم پریشان می‌شود از گفتگوی درد خود افسانه‌ای باید مرا
از کشت‌های این جهان کان خرمن گاو و خر است نی خرمی نی خوشه‌ای نی دانه‌ای باید مرا
گر تیغ غازی می‌کشد و تیر کافر راضیم من تشنه خون خودم پیمانه‌ای باید مرا
منشین حیاتی پیش من شور مرا برهم مزین من عاشقم تو عاقلی دیوانه‌ای باید مرا
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵۳

حیایی

در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود. این اشعار از اوست:
پیغام دوست داغ جگر تازه می‌کند درد وداع و رنج سفر تازه می‌کند رباعی
عاشق رخ خویش بر درت سود و برفت و آن مهر که با تو داشت بنمود و برفت
یک شب به هزار حیل در بزم وصال پروانه به شمع دیده بگشود و برفت

حالتی

نام او یادگار است، خود را از نسل سلطان سنجر ماضی می‌گرفت، اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفته که از طایفه جغتیه است، به عنوان راستی و حسن عقیده موسوم است و صاحب دیوان است. او راست:
نماند آنقدر از گریه‌ای آب در جگر که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد *

به جای رشته پیراهنت ای کاش من باشم به این تقریب شاید با تو در یک پیرهن باشم *

بر صفحه عذار تو آن خط مشک سودمضمون تازه‌ای است که از غیب رو نمود *

از قفا گیرم به بازی هر زمان چشم رقیب تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب *

کرده جا بر گوشه چشم تو خال عنبرین باز بهر صید صیادی نشسته در کمین *

در ناله ز رعنائی آن گل شده‌ام باز گل دیده‌ام امروز که بلبل شده‌ام باز

لعل دلجوی تو از تبخاله بس آزار دیده که گلبرگ ترا از ژاله آفتها رسید پدر حالتی، والهی تخلص داشت. این مطلع از اوست:

ماه عید ابرو نمود و خاطر را شاد کردشکر لاله کز غم سی روزه‌ام آزاد کرد

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵۴

و پسرش اگرچه بقایای تخلص داشت، اما از ممر نابر خورداری رسوایی تخلص آورده، زود به ملک فنا رفت که پدر بیچاره مرحوم را از مادر به خطایی زهر داد و به حکم خلیفه‌الزمانی از کشمیر به لاهور آمد تا کوتوال او را به قصاص رسانید. طبع نظمی داشت او راست:

تا غمزه خونریز تو غارتگر جان است چشم اجل از دور به حسرت نگران است

خان اعظم

اتکه خان است که وقت شکست جوسا در زمانی که شاه مغفرت پناه همایون پادشاه نهنک‌وار در دریای گنگ افتاده و نزدیک به آن شده بود که چشمه آفتاب سان در آن محیط بیکران پنهان شود دستگیری نموده از آن ورطه بلا و غرقاب فنا به ساحل امن و سلامت رسانید، این خدمت باعث ترقیات عظیمه او گشت. اگرچه رتبه او از آن بالاتر است که به شعر و شاعری تعریفش نمایند، اما چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافت:

منه ای طفل اشک از خانه چشم قدم بیرون که می آیند مردم زاده‌ها از خانه کم بیرون

گر به خورشید رخت لاف زند بدر منیر آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد و این رباعی از پسرش یوسف محمد خان است:

در کوی مراد خود پسندان دگرند در وادی عشق مستمندان دگرند

آنان که بجز رضای جانان طلبند آنان دگرند و دردمندان دگرند

خنجر بیگ

از امرای جفته است و خویش تردی بیگ خان است که گذشت، مثنوی سیصد بیت مشتمل بر حسب حال خویش و مدح پادشاهی دارد و در اقسام حیثیات از سپاهیگری و خوش خطی و شعر و معما و دانش و اسطرلاب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانچه خود فضایل خود را در آن مثنوی تعداد کرده، در فن موسیقی روش ادوار فارسی و هندی و معرفت راگها را که به غیر از دولتمندان بلند مکان صاحب

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵۵

جاه نمی‌توانند به هم رسانید و در این ایام اثری از آن در دیار باقی نیست نظیر در زمانه نداشت. این چند بیت از آن مثنوی است که در وعظ و نصیحت پادشاه می‌گوید:

شهریارا جهان عجب جایی است هر زمان اندرو تماشایی است

چرخ نیرنگ ساز شعبده باز هر زمان بازی کند آغاز

پیش از این بوده‌اند در عالم تاجداران با سپاه و حشم
 زان دلیران پرهوا و هوس ماند تاریخ‌های کهنه و بس
 گر به دنیا ثبات دیدندی انبیا زو چرا رمیدندی
 خسروا کار این جهان حسوداینچنین هست و بود و خواهد بود
 زین همه کاروبار پر خم و پیچ نام نیک است اصل او آن همه هیچ
 غرضم این بود ز پرسخنی به تو نوبت رسید تا چه کنی
 این زمان کز تو یافت عالم زیب حق نگهدار بادت از آسیب
 گر همایی پرید زین گلشن بر سر ما تو باش سایه فکن
 سخن من که بی‌ریا باشد گر نصیحت کنم روا باشد
 چون به خیریت تو می‌کوشم سخن حق ز تو چرا پوشم
 سخن زید یا که عمرو بود بشنو گر ز نفس امر بود
 شاه باید که در گه و بیگاه از خود و خلق و حق بود آگاه
 سهو مسکین زیان نان باشد سهو شه آفت جهان باشد
 به گدا فکر خلق و دلق بود در دل شاه فکر خلق بود
 به شود کار سلطنت به توزک همچو فرمان شه به مهر اوزک
 چون ترا نوبت جهان‌داری است لازمت احتیاط و هشاری است
 تو چو شمعی و ملک تو خانه خلق گرد تو همچو پروانه
 ذره نبود چو نور خور نبود نیست پروانه شمع اگر نبود
 یعنی از تست زندگئی همه تو شبانی و اهل ملک رمه
 به چراگاهت آمده است گله گله را چون توان گذاشت یله
 به تو فرمود حق نگهداری منصب انبیاست چوپانی
 پس مکن رسم انبیا را گم از خود آگاه باش و از مردم
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵۶ عمر خوش گوهریست قیمت دان‌دولت و ملک را غنیمت دان
 پادشاه ولی شعاری تودر جهان از برای کاری تو
 عدل و انصاف وجود و علم و سخا لطف و احسان و خلق و مهر و وفا
 همه داری ز لطف یزدانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی
 تو به خنده به فیل مست سوار خلق در گریه بر سر دیوار
 تو به دندان فیل دست زنان مردم انگشت فکر در دندان
 تو به خرطوم فیل پنجه گشا آستین ما فشانده از دنیا
 تو مقابل به شیر درنده مردم از وهم هر طرف کنده
 تو به جنگ پلنگ بازی کن روکنان ما به پنجه و ناخن
 تو ستاده به پیش حمله گرگ به تعجب ز دور خرد و بزرگ
 تو گلو گیر مار از در سهم خلق عالم به پیچ و تاب ز وهم

تو شناور به بحر بی پایان بر لبش دست شسته ما از جان
 تو به چنگل بی شکار درون خلق از ترس و وهم از بیرون
 تو شب تیره‌ای رفته یک مه راه مردم از پی به نور مشعل آه
 تو به سرما برهنه گردیده خلق در زیر جامه لرزیده
 تو به هامون به جامه‌ای و به رخت خلق غرق عرق به زیر درخت
 تو پیاده به هر طرف رانده ما سواره ز کوفت درمانده
 تو به میدان خصم جنگ آورلشکر از هر طرف تماشاگر
 این چه لطف است و این چه غمخواری که به ما و به خویشان داری
 این دلیر است دور از اندازه این شجاعت به تو بود تازه
 گرچه اینها هنر بود بی ریب لیک از پادشاه باشد عیب
 شاه اگر دور از زیان باشد مردم ملک در امان باشد
 شاه از خویش اگر بود بی غم همه زیر و زبر شود عالم
 با تو ما را جهان و جان باید بی تو جان و جهان چه کار آید
 خنجر غور در فضول مکن خاطر شاه را ملول مکن
 این حدیث تو دور از معنی است شاه ازین گفتگوی مستغنی است
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵۷ او چو پیش خدای مقبول است دولت او به کار مشغول است
 خواب او هست عین بیداری مستی او کمال هشیاری
 حق به آن کس که کار ساز بود از همه کار بی نیاز بود چون این مثنوی خوانده به انواع نوازش سرفرازی یافته او دیوانی نیز ترتیب داده
 و مشهور است. او راست:

آهم از دل چند در کویش نهان آید برون بعد از آن چندان کنم افغان که جان آید برون *
 آیم گذشت از سر و بر باد رفت جان تن خاک گشت و آتش دل شعله زن هنوز زمانی که خان زمان و بهادر خان سر طغیان و عصیان
 به عیوق کشیدند، خنجر بیگ با ایشان هم زبان بوده به جانب بنگ افتاد و غالبا در سر همان فتنه رفت.

خسروی

خواهرزاده میرزا قاسم جنابدی است از سفر حجاز به هندوستان رسیده ملازم شاهزاده بزرگ می باشد. بی چیزی نیست. از اوست:
 ز نور عشق باشد خسروی را دل چنان روشن که شمع مرقد او می توان کرد استخوانش را *
 نیالایند شیران حرم سر پنجه از خونم سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

میر دوری

نام او سلطان بایزید و خطاب کاتب الملک است. خط نستعلیق را در هندوستان شاید کسی بهتر از او ننوشته باشد و سلیقه او در شعر
 مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت. از اوست:
 که در درون جانی که در دل حزینی از شوخی که داری یکجا نمی نشینی *
 گر به وصل تو بد آموز نمی گردیدم از فراق تو بدین روز نمی گردیدم

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵۸ سوخت پروانه صفت مرغ دل من ای کاش گرد آن شمع شب‌افروز نمی‌گردیدم
گر به تیر مژه‌اش سرخ نمی‌کردم چشم‌هدف ناوک دل دوز نمی‌گردیدم رباعی
تا از نظر آن یار پسندیده برفت خون دلم از دیده غمدیده برفت

رفت از نظر و ز دل نرفت، این غلطست کز دل برود هر آنچه از دیده برفت و یکی از شاگردان میر در خط و از مصاحبان فقیر خواجه
ابراهیم حسین احدی است - رحمه الله - که از بزرگ‌زادگان بلده بلوط و خویشان نزدیک شیخ عبد الرحمان لاهوری بلوطی است
که در مقتدایی و ولایت مشربی در زمان خود شهره روزگار بود. او از عالم غرور در عین جوانی به دار سرور رفت و دل‌های احباب
را کباب ساخت و فقیر را در یک سال به تفاوت اندک ایام مصیبت او و هم مصیبت میرزا نظام الدین احمد رسید و داغ یاران کهنه
را تازه ساخت و روزبه‌روز تازه‌تر می‌شود. نظم:

دریغا درد را مرهم ندیدم امید وصل بود آن‌هم ندیدم
از آن کار مرا سست است بنیاد که عهد دوستان محکم ندیدم دریغ که از بسیاری مصایب طاقت افسوس خوردن نماند ولیکن چه
جای افسوس چون همه در یک گنبدیم و از پس پرده رفته یکدیگر را می‌بینم و در تاریخ او گفته شد:
رباعی

بر موجب حکم پادشاه کونی در ماه صفر خواجه براهیم حسین
چون کرد سفر ز عالم پرشروشین تاریخ شدش خواجه براهیم حسین در این نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از آنکه به این
منصب رسید به تقریب شریف سرمدی چوکی نویس که مشرف احدیان بود و بروتی گته دارد. گفته، رباعی:
این ساده‌دل آخر احدی خواهد شد محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطراب روزی صد بار قربان بروت سرمدی خواهد شد

دانه‌ی

دانه دیهی است از نشابور، آنجا اوقات به زراعت و قناعت می‌گذرانید. ناگاه تخم
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۵۹

پراکندگی در دلش افتاد و هوای هند کرد و بری از کشت و کار بر نداشت. اکثر شعر به همان زبان روستایانه می‌گفت و غزلیات به
زبان فصیح نیز بسیار دارد. چون طرز خواندن و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار [بود] بنابراین متروک شد. روزی شاعری الفتی
تخلص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خورد، دانه‌ی این قطعه گفت:
الفتی بس که شعر بد می‌گفت نیک زد باطن لوندانش
چرخ چوگانی از قضا بشکست پشت بینی به جای دندانش و می‌گویند که مراد از این قلیچ خان بود.

دوایی

همین حکیم عین الملک است. او از جانب والده از فرزندان علامه مولانا جلال الدین دوانی است به لطف خصایل و حسن شمایل
مخصوص و ممتاز است و در وادی کحالی چشم درد علیل عدیل او ندیده‌اند، گاه گاهی به شعر می‌پردازد و از اوست:
ز ابر غم نه ژاله بر من دل‌تنگ می‌بارد ز تأثیر حوادث بر سر من سنگ می‌بارد
چنان تندست با اهل دل آن شوخ جفاپیشه که گاه آشتی از غمزه او جنگ می‌بارد
دوایی از در احسان او کفر است نو میدی که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می‌بارد *

رسد هر شب به گردون ناله‌ام با آه و زاریهاسیه‌روزی چو من یا رب چه سازد با چنین شبها *

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت درد بیدرمان عشق است اینکه تدبیری نداشت

در شب زلف سیاهش خواب مرگم در ربودبو العجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت

وہ چه عاشق کش نگاهی بود و آن منزل کجاست کاندرو پیدا نشد یک سینه کو تیری نداشت *

هر کس که قطره‌ای ز می دوستی کشیدبیزار شد ز باده و جام و سبو شکست *

خیز ای دل که یار در جنگ است زندگی نزد عاشقان تنگ است

عاشقان را به راه سربازی هر قدم صد هزار فرسنگ است

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶۰ وسعت آباد کارخانه عشق بر سپاه محبتم تنگ است

بس دراز است دست همت من چه کنم پای بخت من لنگ است

ای دوائی حذر که در کوشش فتنه بیدار و عشق در رنگ است *

روشن آن دیده که دیدن دانست خرم آن دل که تپیدن دانست

کی کشد محنت این تنگ قفص مرغ روحم که پریدن دانست

در کنارم ننشیند هرگز طفل اشکم که دویدن دانست

نتوان یافت دگر در خانه صید وحشی که رمیدن دانست

نکند میل دوائی به بهشت چون گل از باغ تو چیدن دانست *

روز هجران که دم سوختن است کار جان شعله برافروختن است

در شب هجر که جان باید باخت کار دل درد و غم اندوختن است

ای جدایی چه بلایی که مدام دوزخ از بیم تو در سوختن است

زان دو جادو طلب عشوه و نازمست را عربده آموختن است

ای دوائی طلب وصل بتان شعله و پنبه به هم دوختن است

رفیعی

میر حیدر معنایی از کاشان است. فهم عالی و سلیقه درست دارد در فن معنّا و تاریخ بی‌بدل است، بلکه غیر از این دو فن نمی‌داند که امری دیگر هم می‌باشد. روزی شیخ فیضی گفت که در هندوستان حالا معنّا متروک شده و عیب می‌دانند. گفت به تقریب معنّا سالها در ولایت تعب کشیدم، اکنون که در این وادی پیر شده باشم خود را چگونه از آن می‌توانم گذرانید. همراه خواجه حبیب الله از گجرات به لاهور آمد و روزی معتدّبه از سر کار پادشاهی و دیگران اهل دخل گرفت و بر کشتی نشسته متوجّه وطن گردید. چون از هرمز گذشت، نزدیک به گیج و مکران رسید کشتی او [دچار] تباهی شد و هرچه داشت به تاراج رفت، از آن جمله چند جزو از تفسیر بی‌نقط شیخ فیضی به توقیعات افاضل و دیوان او بود که به ولایت برای شهرت فرستاده بود. این اشعار از اوست:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶۱ نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کردم عشق معشوق مزاجم چه توان کرد *

من به تابوت رفیعی رشکها بردم که توهمر هس گریان تر از اهل عزا می‌آمدی رباعی

زاهد نکند گنه که قهّاری تو ما غرق گناهیم که غفّاری تو

او قهّارت خواند و ما غفّارت یا رب به کدام نام خوش داری تو رباعی که از آن بیست و شش تاریخ برمی‌آید.

رهابی

از نسل شیخ زین الدین خوافی است. دیوانی مشهور دارد. از اوست:
 کردی امیدوارم از لطف خویش یارابرتافتی ز هر سو روی امید ما را *
 سفر کردم که شاید خاطر من از غم بیاساید چه دانستم که صد کوه غم در راه پیش آید *
 رازها زان گل مرا چون غنچه از خون دل است راز دل گفتن به هر کس بی نهایت مشکلست *
 ز چشم من چو اشک ای نازنین من روان مگذر زمانی مردمی کن این چنین از مردمان مگذر *
 ز تاب قهر نشانی مرا میانه آتش به ناز گرم کنی دست از کرانه آتش *
 به شکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال چنان شدم که نیارد مرا کسی به خیال *
 جفا همین نه از آن شوخ بی وفا دیدم ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
 تو ای رفیق ز درد دلم نه ای آگاه که من از آن مه نامهربان چه ها دیدم
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶۲

روغنی

مسخره پیشه بی حیایی بود که هزل او بیشتر از جدّ اوست و سالها در سلک ملازمان پادشاهی بود. دیوانی دارد قریب به سه هزار بیت. او راست:
 حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش مگر در آبگیری آب حیوان داده استادش این بیت نزدیک به همان مضمون است که از میر اشکی گذشت و آن این است:
 مستانه کشتگان تو هر سو فتاده اند تیغ ترا مگر که به می آب داده اند و له
 از جفای او نمی نالم که می ترسم رقیب یابد از تأثیر فریادم که از بیداد کیست *
 بود چون اخگری در دست و پای او دل گرم که بردارد به بازی طفل و از دست افکند زودش *
 چنان وقار تو بر کوه پای حلم فشرده که شد ز هر رگ او چشمه های آب روان *
 زبانی گوی قاصد شرح حالم «۱» را که در نامه ز دست بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده *
 قاصد از آمدنش می کند آگاه مرا تا کشد جذبه شوقش به سر راه مرا او در سنه ثمانین و تسعمایه (۹۸۰) وقت توجّه اردوی پادشاهی
 به جانب گجرات در پای قلعه آبوگره سفر آخرت گزید و همانجا مدفون شد و قاسم ارسلان تاریخ او گفته که، ع:
 داده چو سگی به کافرستان جان

زین خان کوکه

در وادی نواختن سازهای هندی و دف و سایر اقسام بی نظیر زمانه است، اگرچه حیثیات دیگر غیر از خط و سواد فی الجمله ندارد، اما گاه گاهی بیتی از او سر می زند،

(۱). در دو نسخه: شوقم.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶۳

از آن جمله این است که:

آرام من نمی‌دهد این چرخ کج خرام تا رشته مراد به سوزن درآورم

سلطان سپلکی

سپلک موضوعی است از قندهار و عوام هندوستان او را سپلکی می‌خواندند به کسر با که کیلاس باشد و از این معنی بسیار تر بود و می‌گفت چه کنم که مرا به نام آن‌طور جانوری کثیف مردار می‌خوانند. قلندری میان بر بسته آزاد وشی بود. روزی که ملا قاسم کاهی را دیده پرسیده که سنّ شریف چند باشد؟ قاسم گفته که از خدا دو سال خردم. سلطان گفته که مخدوم ما شما را دو سال زیاده می‌دانستیم، طولیت عمر خود را کم می‌فرماید.

ملا قاسم خنده زده و گفته تو قابل صحبت مایی. مخفی نماند که چون روش ملا قاسم کاهی همه‌جا اخذ و جرّ بود، این سخن را از شیخ بایزید بسطامی - قدس سرّه - گرفته که انا اقلّ من ربی بستین و این از جمله شطحیات صوفیه است و بعضی عرفا چنین تأویل آن نموده‌اند که من از خدای عز و جل به دو سال، یعنی به دو صفت خردم که وجوب و قدرت باشد، چه‌بنده مظهر همه صفات ربّانی و اخلاق خدایی می‌تواند بود، غیر این دو صفت از آنکه داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمی‌تواند شد - استغفر الله من الحشویات و الشطحیات. سلطان طبعی به شعر به غایت مناسب داشت چون خان زمان را که نیز سلطان تخلص داشت دید و قصیده‌ای در مدح او گذرانید، خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله بدو فرستاد و التماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار. او جایزه را رد کرده گفت سلطان محمّد نام من است که پدر نهاده از او چون توان گذشت و نیز من پیشتر از شما به چندین سال به این تخلص شعر می‌گفتم و شهرت تمام به آن یافته‌ام. خان زمان گفت اگر نمی‌گذری تو را زیر پای فیل می‌اندازم و در غضب شده فیل را در آن معرکه حاضر ساخت. او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم. چون وعید و تهدید بسیار نمود، مولانا علاء الدین لاری آخوند خان زمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی - قدس الله سرّه - که در مجلس بود در میان باید

(۱). هر سه نسخه: سپلکی.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶۴

آورد، اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و گرنه هرچه اراده است می‌توان به ظهور آورد. از دیوان مخدومی - قدس سرّه - این غزل برآمد:

دل خط را رقم صنع الهی دانست بر سر ساده‌رخان حجت شاهی دانست سلطان محمّد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش این است: هر که دل را صدف سر الهی دانست قیمت گوهر خود را به کماهی دانست با آنکه چیزی نیست خان زمان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده به اعزاز باز گردانید. او دیگر در آنجا نتوانست بود و بی‌رخصت خان زمان از آنجا به بداؤن رسید و بعد از آن سیرکنان در اطراف می‌گشت و به دکن رفت و در سالی که چهار پادشاه دکن به اتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم در کارزار صعب فتح نموده آن بتخانه مشهور را که کان کفر بود شکستند، سلطان محمّد در آن لشکر بود و غنیمت بسیار گرفته باز گشت و دیگر خبر او منقطع گردید و الحق از نهایت بی‌مروتی او بود که همچو خان زمانی التماس تخلص او به آدمیگری نماید و او در این باب با بزرگان مناقشه بکند. او راست در جواب این مطلع غزالی که:

زاهدا عرفان به دلق و سبحه و مسواک نیست عشق پیدا کن که اینها داخل ادراک نیست و له
گر به دل دارد رقیب از ما غباری باک نیست روشن است این پیش ما کاینه او پاک نیست *

گاه در چشمم نشیند گاه در دل آن پری هیچ جا تسکین ندارد زانکه جادو دیده است

چون کنم تشبیه ابرویت به ماه نو که من هر سر مویی ز ابرویت هلالی دیده‌ام

سلطان

تخلص خان زمان است. چون احوال او نه تنها در این منتخب بلکه در همه تواریخ هندوستان مشهور است تعریف او تحصیل حاصل است. او راست:

باریک چو مویست میانی که تو داری گویا سر آن پوست دهانی که تو داری چون این غزل در میان انداخت خیلی از آن شعرای آن صوبه جواب گفتند، از آن جمله این است:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶۵ گفتم که گمانیست دهانی که تو داری گفتا که یقین است گمانی که تو داری و فقیر این چنین گفته بودم:

سرچشمه خضر است دهانی که تو داری ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری اکنون از این چنین شعر و شاعری که در زمان جاهلیت شایع بود و در این ایام از جمله مقتنیات «۱» می‌نماید توبه نصوح بهتر. از اوست:

فغان و ناله بسان جرس مکن ای دلز جور یار شکایت به کس مکن ای دل *

صبا به حضرت جانان به آن زبان که تو دانی نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی *

دلبری دارم که رویش چون گل و مو سنبست سنبل پرچین او افتاده بر برگ گلست *

جانا نبود مثل تو جانانه دیگرمانند من دلشده دیوانه دیگر

ای مغیچه از دست تو پیمانه نوشیم ما مست السтім ز پیمانه دیگر بهادر خان برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع از ابیات اوست در آن زمین ملا آصفی که:

بر ما شب غم کار بسی تنگ گرفته کو صبح که آینه ما زنگ گرفته مطلع

آن شوخ جفا پیشه به کف سنگ گرفته گویا به من خسته ره جنگ گرفته

بنشسته مه من به سر مسند خوبی‌شاهی است که جا بر سر اورنگ گرفته

از ناله و می بس نکنند بی تو بهادرزینسان که نی غم ز تو در جنگ گرفته بنابر قضیه کلام الملوک ملوک الکلام این قدر از ایشان بسیار نمود.

سیری

قاضی فقیهی خوش طبعی بود، به هند آمده و گذشته به شرف زیارت حج اسلام مشرف

(۱). در دو نسخه: مقتبسات.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶۶

گردیده، در علم عروض و قافیه و معما بی نظیر بود. این رباعی از اوست که:

سیری به حریم جان و دل منزل کن قطع نظر از صورت آب و گل کن

جز معرفت خدای هیچ است همه‌بگذر ز همه معرفتی حاصل کن و له

نه بهر چشم درد آن نرگس بیمار می‌بندد در رحمت به روی عاشقان زار می‌بندد *

ناصح مگو برای بتی ناسزا مراد دیگر مکن عذاب برای خدا مرا

سپهری

میرزا بیگ برادرزاده خواجه میناست که مشهور به خواجه جهان بود. صاحب دیوان است. این اشعار نتیجه طبع روشن اوست:

از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن کر نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ *

دل غریب به کوی بلا گذاری کرد غریب کوی تو شد دل غریب کاری کرد *

چون لاله جام گیر سپهری به دور شاه اکنون که گل شکفت و گلستان معطر است

شاه بلندقدر همایون که از شرف خاک درش به مرتبه ز افلاک برتر است

سیافی

ملازم بیرمخان بود و خان مبلغ هفت هزار روپیه به دست او نذر آستانه حضرت امام رضا- علیه التَّحِيَّةُ و الثَّنا- فرستاد و همه را به مصرف رسانیده در آنجا به پای حساب شاه طهماسب درآمد. در سنه ۹۷۴ ه. از آن شکنجه خلاص یافت. این ابیات از اوست که:

رخساره زردم چو در آینه عیان شد آینه ز عکس رخ من برگ خزان شد *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶۷ سینه تنگم که جا دارد غم جانان درو جای آن دارد که از شادی نگنجد جان درو

سهمی

به تقریب کسب پدر خود که تیرگری بود این تخلص اختیار کرد. نشو و نما در خدمت میرزا عزیز کوکه یافته و چون از سن ده سالگی در وادی شعر قدم نهاده مشق او خوب رسیده، مشهور جهانیان گشته در جواب آن قصیده امیدی رازی گفته که، مطلع

امیدی:

ای تو سلطان ملک زیبایی ما گدایشگان تماشایی قصیده خود را روزی بر سر دیوان می گذرانید چون به اینجا رسید که، ع:

سَنی پاکم و بخارایی

لشکر خان میربخشی که خراسانی متهم به رفض بود و آشکارا نمی ساخت پرسید که ملا سَنی ناپاک هم می باشد؟ میرزا عزیز کوکه در بدیهه گفت چنانچه شما و قاسم ارسلان در حق او می گوید: رباعی:

سهمی و ظریفی و فریدون دزدند چون گربه و چون شغال و میمون دزدند

ز نهار بر ایشان سخن خویش مخوان کاینها دو سه تا شاعر مضمون دزدند در جواب قصیده امیدی گفته که:

در دل خیال حالت پیوسته داشت منزل پیشت نکردم اظهار این داغ ماند بر دل

در مزرع محبت تخم امید کستم جز کشت ناامیدی چیزی نگشت حاصل

در آینه چو دیدی رخسار خون فشان را آینه آب گردید از شرم در مقابل *

هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده ز بهر کشتن من تیغ در هوا کرده

هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلوش *

دهان او سر مویی بود از ناز کی بنگر که چون تیغ زبانش می شکافد در سخن مو را *

پیش من از بهر آزار دل ریش آمدی من چه بد کردم که با من این چنین پیش آمدی

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶۸

نام «۱» درویشی فانی مشرب است. از مریدان سلسله شیخ جامی محمد خوبشانی - قدس سره - است خالی از جذبه‌ای نبود پیوسته در کوچه‌های آگره با شاگردی چند آب به خلق خدا رسانیدی و در آن حالت زبان او از اشعار آبدارتر بودی. یکی از پیرزاده‌های او به هند آمد هرچه داشت و نداشت به پیرزاده داده به قدم تجرید راه سرانندی پیش گرفت و در میان راه سیلان سیل فنا رخت هستی او را دربرود و در آن کفرستان شخصی به موجب اشارت حضرت نبوت - صلی الله علیه و سلم - که در خواب به او نموده بودند از غیب پیدا شده به تجهیز و تکفین سقا پرداخته - سقی الله ثراه. او چند دیوان جمع کرده بود، هر مرتبه که جذبه بر او غلبه می‌آورد یکان‌یکان را می‌شست و آنچه باقی مانده هم دیوانی بزرگ است. این اشعار از نتایج فکر صافی آبدار اوست:

به خال عارضش در هر نظر حیرانی دارم به دور نقطه چون پرگار سرگردانی دارم
من دیوانه از خوبان از آن قطع نظر کردم که در کاشانه دل چون تو یار جانی دارم *
اساس پارسایی را شکستم تا چه پیش آید سر بازار رسوایی نشستم تا چه پیش آید *
دل دیوانه را سرگشته روی تو می‌بینم به هر سو بسته زنجیر گیسوی تو می‌بینم *
از گریه شدم غرق به خون جگر امروزای دل مده از ناله مرا در دسر امروز *
عشق آن گل پیرهن بازم گریبان می‌کشوده که چاک جییم آخر تا به دامن می‌کشد

سباهی

نیرره خواجه کلان بیگ مشهور است. این رباعی از اوست:
افسوس که وقت گل به زودی بگذشت فریاد که تا چشم گشودی بگذشت

(۱). چنین است در هر سه نسخه و در آیین اکبری و غیره، سقا، بهرام نام.
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۶۹ بی چشم و خط بنفشه و نرگس را ایام به کوری و کبودی بگذشت وفاتش در شهر آگره در سنه ۹۷۸ ه. واقع شد.

سرمدی اصفهانی

شریف است چندگاه چو کی نویس بود حالا به همراه شریف آملی در بنگاله به خدمتی متعین است. اول فیضی تخلص می‌کرد چون به حضور پادشاهی شیخ فیضی را به او معارضه افتاد او خود را از آن وادی گذرانیده سرمدی تخلص اختیار نمود. طبع شعر دارد. این اشعار از اوست:

تا تیغ ناز آن بت مغرور شد بلند صد گردن نظارگی از دور شد بلند *
می در سر و گل در بغل آیی چو در کاشانه ام بهر تماشا بشکفد خاشاک محنت خانه ام *
تا بر سر کونین نهادیم قدم رادستی نبود بر دل ما شادی و غم را

ساقی جزایری

از عرب است و پدرش شیخ ابراهیم فقیهی فاضلی بود. شیعه به طریق خود او را مجتهد می‌دانستند و توطن در مشهد داشت و تولد ساقی در آنجا بود. به قدری تحصیل علم کرده، خوش طبع شیرین کلام است از دکن به هند آمده و حالا در بنگاله است. او راست:

ز جانم گاه گریه آه درد آلود می‌خیزد بلی چون آب بر آتش فشانی دود می‌خیزد *
 آزرده دلم از ستم یار نگردد تا باعث خوش حالی اغیار نگردد *
 چو تیز بگذرد از من ز دیده آب بر آید ز دیده آب ز تیزی آفتاب بر آید *
 تپد دلم که مبادا به خوابش آمده باشی به پیش من چو کسی مضطرب ز خواب در آید *
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷۰ هر نفس دل ز هوای مژه خونبار کند تا مرا باز به دست تو گرفتار کند
 زان نگه یافت که جان گشت شکارش آری شست را تیر هدف خورده خبردار کند
 دل همان گرم محبت تو همان مستغنی ساقی این درد بگو پیش که اظهار کند

سیدی

نامش سید شاهی است که ذکرش گذشت. از سادات گرمسیر است که در کالپی توطن گرفته بودند. خوش طبع خوشگوی است و از تصوّف بهره‌ای دارد. مرید شیخ اسلام چشتی است. چندگاه در خدمت پادشاهی بود و بر حسب تقدیر جدا شده با امرا به سر می‌برد، اکنون در کابل با قلیچ محمد خان می‌باشد. این چند بیت از او ایراد افتاد:
 اول سرگرمی عشقست و دل در اضطراب همچو طفلی کو تپد هنگام بیداری ز خواب *
 گل حمایل کرد تا سرو سهی بالای من من ز گل در رشک و گل در غیرت از پیراهنش *
 نیافت از دل گم گشته‌ام نشان که چه شدنسیم اگرچه دو زلف تو تار تار گشاد *
 در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد کز پرتو رخ تو همه خانه پر شدست *
 از لطف و عتاب تو ز ما راز نخیزد از کشته تسلیم تو آواز نخیزد *
 گرچه کس را به عهد شاه جهان جز دم آب و کهنه دلق نماند
 لیک صد شکر کز نهایت فقر حسدی در میان خلق نماند *
 قصیده‌ای به تو ای صاحب عطا گفتم که هست نسخه فضل و کمال را فهرست
 به این عطا که نمودی تو در برابر آن ز دولت تو مرا رشته امید گسست *
 نه در برابر شعر من این عطای تو بود عطای خویش نگهدار و شعر من بفرست *
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷۱ استغفر الله از دل بی‌چاشنی درد پیکان به سینه به نه دل مرده در بغل

شاه ابو المعالی

ذکرش در ضمن سنوات گذشت. خوش طبع بود و سلیقه شعر داشت. این چند بیت از او ثبت افتاد:
 جان من هم صحبت اغیار بودن نیک نیست جز من بی کس به هر یک یار بودن نیک نیست
 خوش بود آزرده عاشق گهی که لطف نیز دایما بر مسند آزار بودن نیک نیست
 بر امید وصل خوش می‌باش در کنج فراق ناامید از دولت بیدار بودن نیک نیست *
 جدا ز وصل تو ای دلبر یگانه شدم اسیر بند فراق به هر بهانه شدم
 زبس فسانه عشق تو خوانده‌ام هر جامیان مردم عالم بدین فسانه شدم *
 هزار گونه غم حاصل است در دل ازواگر مرا نکشد غم دگر چه حاصل ازو

شیری

از دیهی است کوکوال نام از پنجاب. پدرش از جماعه ماجیان است که قبیله‌ای بزرگ است مشهور و مادرش را می‌گفت که سیدزاده است. اگرچه عامی است، اما فطرتی بس عالی و وضعی هموار داشت. کسب حیثیت در خدمت پدر خود مولانا یحیی کرده و این مطلع از پدر اوست:

هست از باران لطفت ای کریم کارسازدر دل دانا به هر یک قطره صد دریای راز او قدرت تمام برگفتن اشعار داشت، چنانچه دعوی می‌کرد که شبی سی غزل گفته‌ام و الله اعلم. روزی در مجلسی قطعه‌ای از دیوانی می‌خواند که مشتمل بر این مصراع بود، ع: چار دفتر شعر در آب چناب انداختم

مولانا اله داد امروهه مرحوم در بدیهه گفت: چه می‌شد اگر این پتیل را هم می‌انداختی؟

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷۲

خالی از استغنائی و دردمندی و فقری نبود، چنانچه خود اشعار به این معنی می‌کند و می‌گوید که، قطعه:

صاحب خوان فقرم و هرگز همت من نخواهد از جانان

قرض هندو به شرط ده پنجاه به که انعام این مسلمانان و شکویات را هیچ شاعری از معاصران بهتر از او نگفته، از آن جمله اینکه:

گذشتگان همه عشرت کنید کآسودیداز آنکه عیش برافتاد از میانه ما

آیا کسان که پس از ما رسید فاتحه‌ای به شکر آنکه نبودید در زمانه ما الحق که در وادی قصیده و قطعه‌گویی سبقت از اقران ربوده و دست فصاحت دیگران را بسته، مهر سکوت بر دهان ناطقه ایشان نهاده و استکشاف حال او از این قطعه می‌توان نمود:

اگر از شعر شیریم پرسی گویم ار در میانه انصاف است

نه همه شعر شاعران سره است نه همه باده کسان صاف است

شیری ارذال را مکن مدحی که مناسب به حال اشراف است

غزل و مثنویش جمله سقطوین سخن نی ستیزه نی لاف است این چند شعر نتیجه ذهن وقاد اوست که ایراد می‌یابد:

چنان فریفته شد دل جمال سلمی را که با دلست بدرگشتگی تسلی را

در آن دلی که تویی یاد دیگری کردن درون کعبه پرستیدنست عزّی را

هجوم ناز چنان گرد و پیش یار گرفت که راه نیست در آن تنگنا تمنی را *

کاروان گو تیزتر می‌ران که از درد فراق مصر فریاد زلیخا برنتابد بیش‌ازین *

بستم به نامه تار سفید و اشارتی است کز دوری تو در رگ جان خون نمانده است *

بی‌رخت دریای درد و غم وجود ما بوداستخوان پهلوی ما موج آن دریا بود *

به کف تیغ ستم از بهر قتلیم تیز می‌آیدز بیداد آنچه می‌گویند از آن خونریز می‌آید

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷۳ ز بس امیدواری قاصدی پندارد از شیرین سوی فرهاد مسکین گر همه پرویز می‌آید *

چرا ای اشک در چشم از وداع یار می‌گرددی کجا بودی که اکنون مانع دیدار می‌گرددی

سراپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم سرت گردم مگر در کوی او بسیار می‌گرددی و از قصیده جواب و سؤال اوست این چند بیت که:

گفتم ای دل ز چه اوضاع جهان گشت بدل گفت خاموش که در مغز فلک رفته خلل

گفتم از چاه امید آب تمنا نرسد گفت کوتاه بود از وی رسن طول امل

گفتم آسایشی ار هست بگوید کجاست گفت در خواب نمایند پس از خواب اجل

گفتم آیا نفسی شاد توان برد به سرگفت قولیست که هرگز نه درآید به عمل
گفتم آن یار چرا ابروی پرچین دارد گفت با صاحب بدخو نتوان کرد جدل
گفتم آئینه دانش همه جا زنگ گرفت گفت کو مصقله جود که گیرد صیقل
گفتم اهل سخن آرایش مجلس باشند گفت اینها نتوان گفت به ارباب دول
گفتم افسوس ازین مردم دور از معنی گفت فریاد ازین قوم جفاجوی دغل
گفتم از بخت به تفصیل شکایت دارم گفت باید به شهنشاه بگویی مجمل
گفتمش اکبر جم قدر سلیمان دانش گفت خاقان بلند اختر خورشید محل
گفتم آن ذات نبی را به تعظم ثانی گفت آن خلق خدا را به تفضل اول
گفتم اصل و نسبش لازم تاج است و سریر گفت لطف و کرمش حامی ملک است و ملل و این دو بیت از آن قصیده است به التزام
فیل که:

ای خوش آن شبها که هر دم در دعای فیل اوسوره و اللیل خوانم بر لب آب بیا
فیل رفتار آن آهو چشم کوکوال رامی کنم هر لحظه یاد و می کشم از سینه آه و این مطلع قصیده اوست که شش چیز لازم گرفته:
ای جهان در قبضه حکمت به ضرب تیغ و تیر تاجدار تخت و بخت از فیل و اسب آفاق گیر
تاج و تخت و تیغ و تیرت مهر و مه برق و شهاب در شمار فیل و اسبت گشته عاجز صد دبیر چون شهرت دیوان او در نهایت کمال
است اینجا به همین قدر اکتفا نمود. زمانی که به ترجمه مهابهارت مأمور شد، می گفت که این افسانه‌های دور و دراز به خوابهایی
ماند که کسی در تب بیند. وفات ملا شیری در کوهستان یوسف زنی در سنه ۹۹۴ ه. واقع شد چنانچه ذکر یافت.
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷۴

شکبیه اصفهانی

در این نزدیکی به هند آمده با خان خانان ولد بیرمخان می باشد و سلیقه خوش دارد. از اوست:
هنوز ناله شبهای من اثر دارد کمان شکسته من تیر کارگر دارد
دلم به هجر در آویخت رحمتی ای بخت که دست عربده با کوه در کمر دارد
تو گل به دامن یاران فشان که خسته هجره نوک هر مژه صد پاره جگر دارد *
ای خدا جنس مرا از غیب بازاری بده می فروشم دل به دیداری خریداری بده *
در دست متاعم نه طرب نرخ چه پرسی دانم که تو نستانی و من هم نفروشم *
لذت درد محبت کی فراموشم شود آن نمک را من به مغز استخوان افشانده ام

شجاعی

همان سیف الملوک حکیم است. وقتی که به معالجه میر سید محمّد جامه باف فکری تخلص - که [به] میر رباعی مشهور است -
مشغول بوده میر در حق او گفته که:
سیف قاطع بندگان مولوی سیف الملوک آنکه طرح نو به حکمت در عمل آورده بود
دی اجل می گفت بهر بردن جان مریض هر کجا رفتیم پیش از ما علاجی کرده بود مولانا در باب بدنفسی و بی پرهیزی میر گفته،
رباعی مستزاد:

ای میر دو من عصیده چون می گنجبد، در معده سست

ور می گنجبد نریده چون می گنجدزاد خال نخست

لوحی که درو رباعی جا نکندبا خط غبار

خود گو که درو قصیده چون می گنجدبا ثلث درست این اشعار زاده طبع سحر آثار مولاناست که:

ز سودای بتان داری سری با موی ژولیده سرت کردم که با عاشق سری داری و سودایی *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷۵. تار زلف افتاده بر رخسار جانان من است یا مگر بر روی آتش رشته جان من است *

جای ما زیرزمین به کز برای نفس شوم منت روی زمین از اهل عالم می کشم

شعوری تربتی

طالب علمی است سیاق ورزیده. از اوست که:

ای که ز بیم هجر او در سكرات مردنی مژده که آن مسیح دم می رسد و رسیده است *

مرا ز خانه برون هر دم آرزوی تو آرد گرفته شوق گریبان من به سوی تو آرد

هزار گونه جفا می کند رقیب معظم ولی شعوری مسکین چه سان بروی تو آرد *

عشق در آمد رگ جاننش گرفت حیرت دیدار زبانش گرفت *

زلف کجش بر رخ مهوش فتاد نعل برای تو در آتش نهاد *

عهد بود تخم وفا کاشتن چیست وفا عهد نگهداشتن *

غبنب آن دلبر ابرو هلال عکس هلالی است در آب زلال

نی که چو خورشید گرفت ارتفاع ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

ملا صادق حلوائی سمرقندی

رتبه او از این عالی تر است که در شمار شعرا با شاعران عصر در آورده شود که حیف بر او هم و بر خود هم است. ملایی خوش فهم

خوش تقریر پر ماده. شنیده می شود بعد از تردد بسیار در هندوستان و اشتغال به سلسله سلسله اکثر آنها برهم زده توفیق رفیق شده

کشان کشان به زیارت بیت الله الحرام و آن اماکن شریفه برد و در سنه ۹۷۸ ه. مراجعت

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷۶

نموده قصد وطن مألوف کرد و میرزا محمد حکیم او را در کابل تکلیف توقف فرموده، سبق شروع کرد و در این ایام در ماوراء

النهر معزز و محترم بوده افاده و افاضه می فرماید.

در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی دارد و صاحب دیوان است. این ابیات از اوست:

دل گم شد و نمی دهم کس نشان ازودر خنده است لعل تو دارم گمان ازو *

جز درت جایی دل آواره را منزل نشداز درت گفتم شوم آواره اما دل نشد *

همچو خورشید از سفر ای ماه سیما آمدی خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی *

چهره گل گل شمع هر محفل نمی خواهم تراهر طرف چون شاخ گل مایل نمی خواهم ترا *

ضمیر دوست چو آینه در مقابل ماست درو معاینه پیداست آنچه در دل ماست *

درد عشقی کز تو پنهان در دل و جان داشتم شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم *

سهی سروی که پروردم درون چشم خونبارش به چشم خویش می‌بینم کنون با هر خس و خارش *
بیا ای اشک ازین رفتن ز چشم تر چه می‌خواهی مرا رسوای عالم ساختی دیگر چه می‌خواهی

صبحی

از طایفه جغتیه است. بسیار بی‌قید و لالابالی بود، در شعر مهارت تمام داشت. از اوست:
دلم که مهر تو دارد همین تو می‌دانی نگفتم به کس این راز را خدا داناست *
بی‌حجابانه در آ از در کاشانه ماکه کسی نیست بجز درد تو در خانه ما *
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷۷ عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی کس پیش تو غمنامه هجران چه گشاید *
هیچ جایی ننشستی که رقیبت نشست جز دل من که تو جا کردی و او بیرون ماند *
من امشب با خیالت از جفای هجر جان بردم خیالت در میان جان درآمد ورنه می‌مردم *
فغان کز چشم آن نامهربان ز آن گونه افتادم که هرگز چشم او بر من نیفتاده است پنداری *
خیالت در نظر آورده می‌گویم وصال است این وصال را تمنا می‌کنم لیکن خیال است این *
ضعف غالب شد و از ناله فرو ماند دلم دگر از حال من او را که خبر خواهد کرد
حالت خویش چه حاجت که برو شرح دهم گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد *
دراز افتادن مژگان بلانگیز می‌باشد بیاض دیده چون گلگون شود خونریز می‌باشد وفاتش در سینه ثلاث یا اثنی و سبعین و تسعمایه
(۹۷۳) در آگره بود و «صبحی میخوار» تاریخ شد.

صالحی

هروی است و سلیقه تمام در شعر و انشا دارد و طالب علمی به قدر و خطی درست، مدّتی در سلک منشیان بود و به وطن مألوف
رفت. از اوست:
شب فراق تو در خانه‌های دیده مرانسته خون جگر آن چنانکه خواب در آید در تبّع این شعر میر خسرو که:
به گرد دیده خود خار بستی از مژه کردم که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید و له
به دو چشم خونفشانم ز غمت شب جدایی چه کنم که هست اینها گل روز آشنایی
سر و برگ گل ندارم چه روم به گشت گلشن که شنیده‌ام ز گلها همه بوی آشنایی
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷۸ چو سگان بر آستان تو از آن گرفته‌ام جاکه رقیب در نیاید به بهانه گدایی *
تا سرم گشت از آن خنجر بیداد جداسر جدا غرقه به خون شد دل ناشاد جدا
عاشقی مایه دردست چه هجران چه وصال خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا

صادقی

قندهاری مولد و هروی اصل است. چندگاه در هندوستان بود و درگذشت. او راست:
مرا از بس که از تیغ تو در تن چاک می‌افتد به هر پهلوی که می‌افتم دلم بر خاک می‌افتد *
دل مجروح را پروای تن نیست شهید عشق محتاج کفن نیست
مرا چون تنگ روزی آفریدند چرا هیچم نصیبی زان دهن نیست

خیالی از تنم باقی است و آن‌هم چو نیکو بنگری جز پیرهن نیست *

روزی که قسمت همه کس از قضا رسید شادی نصیب غیر شد و غم به ما رسید

ای دل مگو که می‌رسد آن مه به ناله‌ام چندین هزار ناله که کردم کجا رسید رباعی

ای قصر جفا یافته بنیاد از تووی رفته بنای عمر بر باد از تو

تو گنج ملاحتی ولیکن هرگز ویرانه ما نگشت آباد از تو

صرفی

همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمه‌ای از اوصاف کمالش مقوم خامه شکسته گردید. چون جامع جمیع مراتب حیثیات است اگر تعریف او که تکرار ملیح است، مکرر مذکور شود چه قصور دارد؟ باوجود تصانیف معتبر در تصوّف و سایر علوم و فنون طبعش به نظم اشعار بلاغت آثار مناسب و ملایم افتاده و نبذی از نتایج افکار سحر آثار او این ابیات است:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۷۹ بر رخ فکند چاشتگه آن مه نقاب راپیش از زوال شام رسید آفتاب را *

از توتیا می‌رس و زان خاک در پیرس خاصیتش ز مردم صاحب نظر پیرس تفسیری در آخر عمر چون تفسیر کبیر می‌خواست که بنویسد و پاره‌ای مسوده کرده، ناگاه سرنوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلاق او را در وطن مأنوس مألوف دریافت چنانچه گذشت و در گذشت.

صرفی ساوجی

چندگاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده در لاهور آمده به وضع درویشانه می‌بود و زمانی که شیخ فیضی به دکن نامزد شد همراه رفت و از آنجا سفر آخرت اختیار نمود. صاحب دیوان است و در قصیده و غزل صاحب طرز است. از اوست:

ز راه کعبه ممنوعم و گر نه می‌فرستادم کف پایی به زحمت چینی خار مغیلانش *

گل فروش من که خواهد گل به بازار آورد باید اول تاب غوغای خریدار آورد

گرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن که از خاکستر من تا قیامت نور برخیزد

صبوری همدانی

در روز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت، اما از مرگ نه، شعر او در مرتبه وسط است. از اوست:

سپردم جان من بی صبر و دل از داغ هجرانش چه دردست این که غیر از جان سپردن نیست درمانش

چو سوز آشکارا پیش او ظاهر نمی‌گردد چه سان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش

چو در شبگون لباس آن مه به سیر شب برون آید فروغ صبح ظاهر گردد از چاک گریبانش *

کاش از خنجر من سینه او چاک شود تا ببندد دل پاکم دل او پاک شود *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸۰ میانش دل مردمان می‌برد دل مردمان از میان می‌برد

صالح دیوانه

که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوخته مصور مجسم است. چندگاهی التزام داشت که تا پنج شش طبق طعام در دریا یا چشمه یا حوضی به نام خضر - علیه السلام - نمی‌فرستاد خود نمی‌خورد و چون به قاسم هندی - که شاعر فیلبان پسر است و پاجی طبیعت

است- می‌داد او بیرون می‌آمد و به قلندران و پاچیان می‌گفت که بخورید و چون صالح می‌پرسید که هان خواجه را دیدی؟ آن خیره می‌گفت: بلی. حضرت خواجه طعام را به شوق تمام تناول فرموده شما را دعا رسانیدند و خبرهای دروغ می‌بافت و دیوانه باور می‌داشت. به هر حال طبع نظمی دارد و همان مثل است که:

شعر رنگارنگ از طبع کج حیدر کلج همچنان سر می‌زند کز توده انبار گل و له
چو سودای سر زلفش به پا افکنده زنجیرم‌درین سودا به غیر از جان سپردن نیست تدبیرم چند گاهی از اهل قرب و اختصاص بود و
مردود گشته به کابل رفت باز آمده به تولیت مزار فیض الانوار سلطان المشایخ- قدس الله روحه- منصوب شده و آنجا را قبول
نکرده رخصت کابل طلبید و رفت.

طاری

ملا علی محدث که برادر ملا صادق مشهور است علم حدیث در عربستان تحصیل کرده بغایت متقی و پرهیزگار بوده به هندوستان
دوبار رسید و در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه (۹۸۱) به جوار رحمت ایزدی پیوست و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ یافت که:
دریغا که ناگاه ملا علی راربود از میان دستبرد حوادث
پی سال تاریخ او سال دیگر «۱» بگو مرده ملا علی محدث بنابر موافقت سلیقه گاه گاهی طبیعت شوخ را به نظم اشعار کار می‌فرمود:

(۱). در یک نسخه: پی سال او سال تاریخ دیگر/ و مرده ملا علی محدث که تاریخ ۹۸۲ را نشان می‌دهد.
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸۱ تن خاکی چنان افسرده شد از داغ هجرانم‌رود بیرون چو گرد از جامه گردا من برافشانم *
درون روضه جان قامت نهال من است نهال قد تو نازکتر از خیال منست *
مردم چشمم از آن‌جا در میان آب کردتا که نتواند دمی با خود خیال خواب کرد *
در میان مردمان چون نیست ما را اعتبار همچو اشک خویش می‌خواهیم از مردم کنار *
تا دل اندر قید زلف مهوشان انداختم‌از برای خویشان دام بلایی ساختم

طریقی ساوجی

پیر فاسق جنگره و مسخره‌ای بود و به‌زور بی‌حیایی اکثری از شاعران درگاه را پیش می‌کشید. آخر به زیارت حج مشرف گردیده
همانجا در گذشت. از اوست:
عشقبازان را به غیر از جان سپردن پیشه چیست من که از مردن نیندیشم دگر اندیشه چیست *
کسی را جان ز دست محنت هجران نمی‌ماند اگر این است هجران هیچ کس را جان نمی‌ماند *
درین دیار به خون‌خواره‌ای که دل بستم به دام زلف پری چهره‌ای که افتادم
من سگ آنم که پا در دامن همت کشدنی به کس منت نهد نی از کسی منت کشد *
دیدیم به رفتن قد آن سرو روان راه‌چند ندیده است کسی رفتن جان را *
گفتی که زار می‌کشمت گرد من مگرد گرد تو گردم از سخن خویشان مگرد *
دو عارضت به خیالم چو وقت خواب درآید به خواب من همه شب ماه و آفتاب درآید *
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸۲ به یاد آمدنت باوجود آنکه نیایی ز جان قرار رود در دل اضطراب درآید *
درد عشق افزود و همدردی درین عالم نماند دردمندی بود مجنون در جهان او هم نماند *

کرده‌ام از شاهد دنیا به کلی انقطاع تا نباشد با کسم از بهر دنیایی نزاع *
 نمی‌توان نفسی بی‌تو در جهان بودن چرا که جانی و بیجان نمی‌توان بودن *
 کسی نگفت و نپرسید کین چه مرحله بود که خضر آبکش واپسین قافله بود *
 شهر دلم سپاه غمت را مسخر است این داغهای تازه سیاهی لشکر است

طالب اصفهانی

قریب هشت سال است که در کشمیر ساکن است. اول به صورت قلندری بود، آخر نوکری اختیار کرد و در ملازمت پادشاه رسید و از کشمیر او را نزد حاکم تبت خرد که علی‌رای باشد به ایلچیگری فرستاده بودند باز آمد و رساله‌ای در غرایب و نوادر آن ولایت نوشته به شیخ ابو الفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه ساخت. دردمندی خیلی دارد و سلیقه او در شعر و انشا درست است. از اوست این رباعی که:

زهرم به فراق خود چشانی که چه شدخون‌ریزی و آستین‌فشانی که چه شد
 ای غافل از آنکه تیغ هجر تو چه کردخاکم بفشار تا بدانی که چه شد ایضا
 غمنامه من نخوانی و کهنه شودمهجوری من ندانی و کهنه شود
 دیر آمدنت مباد کین زخم فراق ترسم که تو دیر مانی و کهنه شود ایضا
 یک روز من خسته ره منزل دل‌از آبله پای طلب ساخته گل
 جان صرف رهی کنم که از بهر نیازجان بر سر جان باشد و دل بر سر دل
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸۳
 و له

به عیش کوش که این بکر عمر حجله‌نشین چو گل به رفتن از غنچه مادر افکنده
 چو برگ گل که زیاد بهار می‌افتدرویم از غم دل خاک بر سر افکنده *
 شادم از اهل جهان کز اثر صحبت‌شان به جهانی ندهم گوشه تنهایی را

طالعی یزدی

خوش خط نستعلیق‌نویس است و به قدر طالب علمی داشته و در آگره به صحافی مشغول بود. از اوست:
 ساقیان چند توان خورد غم عالم راباده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را *
 هر دم کند آزار دل کز خویش بیزارش کنددل کی شود بیزار ازو هرچند آزارش کند *
 به غیر خود ترا ای نازنین همدم نمی‌خواهم ترا می‌خواهم و غیر تو در عالم نمی‌خواهم *
 گر به صد درد دل از من سخنی گوش کند بشنود قول غرض‌گوی و فراموش کند *
 شود بیخود اگر گویم ز حال خود سخن با اواینکه نتوان گفت حال خویشتن با او رباعی
 زاهد به صلاح و زهد خود می‌نازدعاشق بر دوست نقد جان می‌بازد
 دارند امید نظر این هر دو ز دوست تا دوست به‌سوی که نظر اندازد رباعی
 پیش آر قناعتی گر از اهل هشی‌باشد که سگ نفس دنی را بکشی
 زنه‌ار که آب و آش کم کاسه مخورکو وا گوید به صد یخاب و ترشی

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸۴

طفلی

پسر ملا درویش فتحپوری است و ملا صالح عموش حالا مدرّس متعین خانقاه فتحپور است. طفلی در سیزده سالگی شرح شمسیه می‌خواند و طبعی بغایت فیاض دارد و سلیقه او به شعر بسی مناسب واقع شده به خدمت شاهزاده بزرگ می‌باشد و این تخلص از آنجا یافته. این چند بیت از قصیده‌ای است که در مدح شاهزاده بزرگ گفته:

ایا شهی که جهان را ز رهنان خلل به دور معدلت فتنه پاسبان آمد
امید لطف تو هست آن‌چنانکه عاصی را گناه از آتش دوزخ نگاهبان آمد
تویی که مرکب عزم ترا به روز و غاظر علم کش و اقبال همعنان آمد
رساند نامه اقبال دوش مرغ شرف که صیت شهپر از اوج لا مکان آمد
نوشته کاتب قدرت عبارتی کان را امید ترجمه و شوق ترجمان آمد و له
گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد سجاده کشان سبزه به زّار فروشد
نقد دو جهان کس نشناسد ز خریدار آنجا که متاع دل افکار فروشد *

منم که یافته‌ام ذوق نشتر غم راز ریش سینه من خجلت است مرهم را *
آنچه ما کردیم با اسلام در روز جزای آن دارد که گردد کفر دامن گیر ما *

نوای بزم عشق آتش زن مضراب بود امشب اشارت نغمه سنج ابرو به ریشم تاب بود امشب *

یک ای دل خنده را در لب گره زن که امشب رونق خوناب عشق است *

هراس سرزنشم نیست زانکه طعن رقیب بود به مذهب عشاق آفرین خوانی *

زهی نگاه تو غارتگر مسلمانی امید وعده تو مایه پشیمانی *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸۵ کجا ز پنبه و مرهم فرو نشیند دردمرا که مرغ دل خسته شعله بار آرد این چند بیت از ترجیع‌بند اوست:

ای گریه بشارتی که امشب خوناب جگر به دیده زد جوش

وی وصل شفاعتی که شوقش تاراج نمود کشور هوش

از ذوق سخن مگو که ما رانشتر به جراحست همدوش

این قصّه به کس نمی‌توان گفت الماس به زخم ریز و مخروش القصه فارسی فهمیدن و گفتن در این سنّ عجب بود چه جای شعر گفتن. امید که از خیلی پیران روزگار به باد داده گذراند.

ظهوری

در دکن می‌بود، به صفت آزادی و ننگ‌کشی و دردمندی و کم‌تردّی به در خانه ملوک متّصف است و اخلاق حمیده او و ملک قمی را که به ملک الکلام مشهور است. شیخ فیضی بسیار تعریف می‌کرد و این هردو می‌خواستند که همراه شیخ به پای تخت لاهور بیایند، اما برهان الملک مانع آمد و در این ایام شنیده می‌شود که دکنیان بی‌سر بنابر شیوه نامرضیه قدیم خود که غریب‌کشی باشد این هردو بیچاره مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج به قتل رسانیده‌اند - قاتلهم الله - مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوان است. این شعر از یادگار اوست:

ظهوری شکوهات از یار بیجاست تو بی طالع فتادی جرم او چیست

عالم کابلی

عارف تخلص ملایبی شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکاتی بود. در زمان بحث و غیر آن سخنان می گفت که از خنده هلاک بایستی شد. در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصد است که از جمله مصنفات کاتب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک دو حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طول است که در برابر مطول و اطول است و تألیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاوری گدایی هر چه شنیده نوشته و پاره‌ای به تخمین

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸۶

اضافه ساخته و نام آن را این چنین نهاده که، و فواتح الولایه، و چون پرسیده‌اند که واو عطف معطوف می‌طلبد و آن خود پیدا نیست، می گفت که معطوف در اینجا مقرر است و بدیهی الانتقال، یعنی فواتح الولایه و به فتح واو ولایت، چنانچه اول بین و به کسر واوست.

ملا همیشه از جهت اختراع سجده، [بر] بز قاضی خان بدخشی رشک می برد. روزی در فتحپور میرزا نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را بامداد پگاه در منزل خود به استدعا برد و معجون اشتهای طعام آورد و کتابهای خویش نمود از صبح تا نیمروز گرسنگی کشیده مجال حرف زدن نماند. آخر میرزا بی طاق شد گفت که هیچ خوردنی هست؟ جواب داد که ما خیال کرده بودیم که شما خوردنی خورده آمده باشید. بزه‌ای دارم اگر فرمایید حالا بکشم. برخاسته به خانه آمدیم و از این قبیل اداهای او را چه توان شمرد. چون دید که شیخ ابو الفضل و قاضی خان و دیگر اقران او از ملایبی به اقصای امرایی رسیدند او موظف بود به عرض رسانید که من نیز داخل سپاهیان می‌شوم. ملتمس او به درجه قبول افتاد تا روزی وقت تسلیم چوکی به هنگام شام به رسم سپاهیان شمشیری عاریتی بر میان به هیئت مضحکانه بسته و در مقابل بندگان پادشاهی از بسل برآمده بایستاد و بی نیابت کسی خلاف بر بست. عرض نمود که ما پهلوی کدام منصب دار بایستیم و از کجا تسلیم کنیم؟ پادشاه مدّعی او را به فراست دریافته فرمودند شما از همانجا که هستید تسلیم نمایید و چون دید که این سعی هم به جایی نرسید، یله گردی می کرد. روزی به جهت اظهار اسباب تجمل تا داخل سپاهیان سازند نیمروز در هوای گرم جامه مفتول پنبه‌دار چرکین چرب که بخشیده یکی یا عاریتی بود پوشیده به دربار آمد و میرزا کوکه به حضور پادشاه به آن تقریب مطایبه‌های ملیح کرده و او جوابهای خوش طبعانه می داد.

چون مولدش گلبهار نام دیهی از توابع کابل بود، چند گاه تخلص خود بهاری می ساخت باز بر سر قباحت رسیده دانست که یاد از نامهای کنیزکان می دهد، تغییر داده ربیعی می نوشت و این سجع مهر خویش یافت که «۱» «طبع نظمی داشت»، این چند بیت یادگار از اوست:

می پرد چشمی که می گشتم ازو هر لحظه شاد غالباً کاهی ز دیوارش برو خواهم نهاد *

شکست شیشه عشرت به هر که بنشستم گسست رشته صحبت به هر که پیوستم

برای کشتن من تیغ کین به کف برخاست به هر که یک نفس از روی مهر بنشستم

(۱). در هر سه نسخه چنین است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸۷

چند بیت در زمین سلسله الذهب گفته و آن کتاب مهمل را صلصلة الجرس نامیده و تعداد کتب ذهن خود که شمه‌ای از آن وجود

خارجی نیافته در آن نموده و اسامی موهوم گذاشته، چنانچه می‌گوید:

دیده باشی به نسخه تجدید که مجدد رسید فیض جدید

کاندرو صد مواقف است نهان و از بیانش مقاصد است عیان

متن تجرید پیش او لنگ است گلشن از قحط آب بیرنگ است

لمعه‌اش بی تکلف و اغراق حکمت عین و حکمت اشراق

و آنکه وصفش نه رتبه نقل است اسم و رسمش دلالة العقل است

و آن دری کان ز بحر جود آمد لجة الجود فی الوجود آمد

جامعه آن عوالم الاثار من تعالیم عالم الاخبار

کاندرو نوع علم تا صد و بیست کرده‌ام این صفت بگو در کیست باوجود این همه یار اهلی فاضلی قابلی دردمندی بی‌تعینی مقبولی
مطبوعی به هزل مایلی بود. امید که حق سبحانه و تعالی به فضل و کرم خویش بهشت جاودانی نصیب او گردانیده باشد.

میر عبد الحی مشهدی

چندگاهی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبد الله قانونی از جمله ندیمان خاص و اهل اختصاص بود و هردو برادر به تقوا و طهارت و نظامت متصف بودند. میر عبد الحی خط بابری را- که بابر پادشاه اختراع نموده و مصحف به آن نوشته به مکه معظمه فرستاده و اثری از آن خط امروز باقی نیست- خوب می‌دانست، در تذکره میر علاء الدوله نوشته که میر مذکور اکتساب حیثیات فرموده خط مشکل‌نویس بابری را کسی زودتر و خوب‌تر از او یاد نگرفته و میرزا عزیز کوکه در حاشیه آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد هنری که دارد این است که خط بابری را هم خوب نمی‌داند. عجب ساده‌ای است که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجالس بی‌تقریب و بی‌فکر بر زبان می‌آرد، چون به میرزا پیشتر آشنا بود آنچه نوشته است ظاهراً به تحقیق نزدیک است، چه میر علاء الدوله شتر گربه بسیار دارد. به شعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مصنوع که یکی از فضلا به نام محمد هندال میرزا به طریق مربع نوشته و در غایت شهرت است، حتی طفلان اول چیزی که یاد می‌گیرند همین است. رباعی:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸۸ «*» ای تاج به درگاه تو صد رستم زال‌مداح تو باشند همه اهل کمال

هند از قدمت گشت مسخر بر تو القاب تو شد شاه محمد هندال میر عبد الحی که او نیز مزاج طفلان داشت گفته: رباعی

ای تاج درت هزار همچون قیصر مدح تو بود ورد زبان شام و سحر

اکناف جهان تمام باشد یا رب در حکم شه جهان محمد اکبر

* الحق این بازیچه طفلان پیش نیست و بالغ کلامان امثال این را از اقسام مرتعات نشمرند و در مجمع الصنایع و هفت قلزم این چنین مذکور نه چه هر چهار مصراع را بدین شکل می‌توان نوشت و در نسخه‌ها دو حرف از سر هر یکی از مصراعهای هردو رباعی مفقود است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۸۹

عتابی

سید محمد نجفی است در دکن اعتبار تمام داشته و هندوستان رسیده در اله‌آباد بندگان پادشاهی را ملازمت نمود و بسیار نامقید ظاهر شد و بی‌باک و ناهموار و این معنی به عرض رسید که او شاه فتح الله را در دکن هجو کرده بود. چون از او پرسیدند انکار

آورده و گفته که در آن دیار کی امثال او را در نظر اعتبار می‌درآوردیم؟ این معنی بیشتر باعث بدگمانی بر او شده در بند کشیدن و در فتحپور فرمودند که مسودات او را ملاحظه نمایند تا چه کسان را در این مدت هجو کرده باشد. بعضی چیزها برآمد و ده سال در گوالیار محبوس بود. آخر حال که به وسیله شفاعت شاهزاده بزرگ و دیگر مقربان بر جریده او رقم عفو کشیده به لاهور طلبیدند، همان بدخویی که داشت روزی به خانه قاضی حسن قزوینی که خطاب خانی دارد رفت و دربان مانع آمد و دست و گریبان شده خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام می‌خوردند درآمد و به قاضی حسن می‌گوید که باعث شما بر منع اهل فضل غریب این طعام بود و حق به جانب شماست. هرچند صاحب‌خانه و حضار عذرخواهی کردند که دربان شما را نشناخت فایده‌ای نداد و تناول از آن طعام نمود. در شعر عربی و فارسی و خط و انشا صاحب دستگاه است و دیوانی دارد. از اوست:

در گلخن هوا دل فرزانه سوختیم قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم *

ما رخصت این خون بحل را به تو دادیم گفتیم و نوشتیم و سجل را به تو دادیم *

به عزت تو که ما بلبلان این چمنیم که گل شکفت و ندانسته‌ایم باغ کجاست و له

در کشور تو نام وفا گریه آورد قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد *

کوس سخا بلند و ره آفتاب نیست این طرز خاص و مجلس عام تو می‌کشد *

از سر کوی تو آلوده بهتان رفتم عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹۰ شب زلف تو ز جمعیت دلها خوش کرد که ز کویت من آزرده پریشان رفتم

چشمه خضر به خاک قدم می‌نازد گرچه لب تشنه‌تر از چاه زنخدان رفتم

قند می‌ریخت به هر در که زدم پنداری که به درووزه سوی آن لب خندان رفتم

در هفتاد و دو ملت زدم و از در یأس ناامید از مدد گبر و مسلمان رفتم

ز بی‌تابی عتابی دوری او جستم و اکنون چو در دل بگذرد بی‌اختیارم گریه می‌آید رباعی

در عشق رخت علم و خرد باخته‌ام چه علم و خرد که جان خود باخته‌ام

در راه تو هرچه داشتم آخر عمر در باختم و هنوز بد باخته‌ام و له

عجیبی نیست که از آب و هوای رخ تو ز آهن دل بدمد مهر گیا آینه را بعد از تخلیص مقدار هزار روپیه خرج راه داده حواله قلیچ خان نمودند تا او را از بندر سورت به سفر حجاز راهی سازد. از میانه راه گریخته در دکن رفته به حکام آنجا پیوست و به حالت اصلی همان جا می‌گردد.

عبیدی

جوانی است نورسیده، این بیت از اوست:

متاع درد که پرسیدم نمی‌ارزد کرشمه‌ای که پرسیدنش نمی‌ارزم چندگاه در لاهور این بیت شور در هر طرف انداخت و به این تقریب حکیم ابو الفتح او را تعریف بسیار کرده به ملازمت پادشاه برد و از او چون شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر مشتمل بر شکایت زمانه خواند و رویی نیافت و از آنگاه باز چون اثر شعر خویش پیدا نشد.

عشقی خان

از پیرزاده‌های ترک است. از علم سیاق و قوفی دارد و چندگاه میربخشی سرکار اعلی بود.

دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد. روزی در لاهور به عرض رسانید که کلیاتی به حضرت پیشکش می‌کنم و مقارن آن حال

خواست که قصیده‌ای و غزلی جدید بگذراند.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹۱

چون شعر مضحک او معلوم بود، فرمودند حالا نگاهدارید زمانی که کلیات می‌گذرانید این را داخل همان کلیات سازید تا همه را به یکبار بشنویم. مثنوی طویل الذکر چون مثنوی خنجر بیگ دارد که گذشت و این از آنجاست. بیت:

خوار و بی اعتبار و زشتم من چه بلا مردک پلشتم من و رحمان قلی سلطان ولدش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع را سجع مهر خویش یافته بود، ع:

بنده رحمن قلی سلطان ولد عشقی خان

مصرع

از آن پره‌نر بی‌هنر چون بود

و چون در این منتخب التزام ایراد اشعار شعرای عصر، کیف ما کان، بی شرط انتخاب نموده و هر رطبی و یابسی که در مأخذ یافت اکثری آورده شد، بنابراین به حسب ضرورت شعر خان مشار الیه ثبت نموده تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این عهده بر میر علاء الدوله است نه بر فقیر. از اوست:

عکس چشم پرخمارت در شراب افتاده است همچو مستی کز سر مستی در آب افتاده است *

غنچه از شوق لب‌ت در صبحدم خندان نبود بلکه بهر دیدن روی تو چشم دل گشود *

به وقت خط نوشتن می‌کنم از گریه تر کاغذ زرشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کاغذ به هرحال مرد ملایم به وقار است و به وی قدم دارد و حالا خود به تمام فانی مشرب و پیر فانی گشته.

علمی

الملقب به میر مرتضی از سادات دوغلباد «۱» و از امرای معتبر خان زمان است. چندگاه بداون در حوزه تصرف او بود. به سمت فضیلت و حیثیات ائصاف داشت و از حد گذار خوش طبع بود چون جهج‌از خان نام یکی از اعیان اکابر بداون به تخلص زاهد این بیت از

(۱). در دو نسخه: دوغات.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹۲

مثنوی خویش که در تعریف حرف بسمله واقع شده خوانده:

کنگره سین «۱» چو خندان شده‌خنده او از بن دندان شده میر گفت که کنگره سین چه باشد، بر شعر شما در و دیوار خندان است، گاه‌گاهی از شوخی طبع به شعر می‌پرداخت. از اوست:

ای دل همه شب آن سگ کو خواب ندارد از ناله و فریاد و فغان که تو داری

میر عزیز الله

از سادات سیفی قزوینی است. در فنّ سیاق و نویسندگی سر دفتر ارباب حساب و کتاب است و از علوم غریبه نیز بهره‌ای داشت چندگاه [در] دیوان سعادت بود و چون کروریان در ممالک هندوستان نامزد شدند، او به تلاش پنج کروور را از ولایت سنبل گرفته متعبد نسق و ضبط مال آن صوبه شد. آخر حال چند سال در پای حساب دیوان آمده و عزّت به مذلت بدل شده و در عقوبت

شکنجه رنجه گردیده، هر چه داشت و نداشت داخل خزانه عامره گردانید و جان بر سر آن نهاد. دیوان غزل و شهر آشوب و گل و مل و دیگر رسایل منظومه بسیار دارد، اما شعرش همه بر طرز شعرای زمان سلطان حسین میرزا واقع شده اکثری از نامبرده‌ها نیز از این قبیل‌اند که سمت گذارش یافت. از اوست:

سبزه خط رسته از لعلش بسی با آب و تاب زانکه دایم می‌خورد از چشمه خورشید آب *
چنین کافتاده در راه غم و محنت چو خاشاکم نسیم لطف و احسانت مگر بردارد از خاکم *
یا رب از جمعیت عصیان پریشانم بسی رحمتی فرما که زیر بار عصیانم بسی
غم فراوان غصّه بی حد صبر کم غمخوار نی‌چون کنم یاران به کار خویش حیرانم بسی این را ظاهرا در زمان حبس گفته باشد.

(۱). اظهار نون غنّه بیجاست.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹۳

میرزا عزیز کوکه

الملقب به اعظم خان مشهور به حسن اخلاق و به انواع فضایل و هنر موصوف است و به فهم عالی و ادراک بلند او کسی دیگر را از امرا نشان نمی‌دهند. چون قبل از این وقتی از اوقات به طریق ندرت به شعر طبع آزمایی می‌نمود تا این جریده از ذکر آن خالی نباشد این ابیات از او ثبت افتاد:

چون نشد حاصل مرا کام دل از ناموس و ننگ بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس سنگ و غزلی را خود نقش بسته که مطلعش این است:

ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من وی عشق تو آمیخته با آب و گل من *

نیست کاروبار عالم را مدار دل ز کاروبار او افسرده به *

گشت بیمار دل از درد و غم تنهایی ای طیب دل بیمار چه می‌فرمایی *

جان غم فرسود من شد خاک در راه وفایی وفا یارا طریق خاکساری را ببین باغی جهان‌آرا در آگره ساخت و در او منزل نقّاشی طرح فرموده جهت کتابة آن این رباعی گفته که:

یا رب به صفای دل ارباب تمیز کان نزد تو هست خوب‌تر از همه چیز

چون گشت به توفیق تو این خانه تمام از راه کرم فرست مهمان عزیز کارنامه چند از او در عالم مانده، یکی از آن عالی همتان به حج رفتن بود، اما آمدن نه آن چنان و این همه مقتضای زمان است.

عهدی شیرازی

اقسام شعر از قصیده و غزل دارد. مدّتی در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود، چون به دهلی آمد بعد از عزل قاضی محمد که شیعی غالی بدمعاش بود، حکیم عین الملک مرحوم در لاهور از صدور التماس نصب ملا عهدی کرد و به طریق تقدّم تفاول قاضی منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹۴

عهدی تاریخ قضای موهوم او یافت اما فایده‌ای نکرد و این به همان می‌مانست که زید موهوم بر اسب موهوم در میدان موهوم گوی و چوگان موهوم می‌بازد و برخاسته همراه حکیم به دکن رفت و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد. این ابیات از اوست:

از خون لب شکوهام اگر تر می‌شداز روزن دیده دود دل بر می‌شد

اشکم همه شعله‌ریز آتش می‌ریخت آهم همه تاب داده اخگر می‌شد در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور و هم از عالم

پرشروشور این رباعی که به حکیم سنایی منسوب است در میان بود:

می‌زن نفسی که هم نفس نزدیکست وین مرغ مراد از قفس نزدیکست

تا کی گویی که دورم از دلبر خویش در خود بنگر که یار بس نزدیکست و محوی چنین گفته که:

محوی که دلش با همه کس نزدیکست با غنچه باغ و خار و خس نزدیکست

زان دور نکردند ز محمل او راکش ناله به ناله جرس نزدیکست حکیم عین الملک در جواب هردو رباعی گفته:

چون یار تو با تو هر نفس نزدیکست هشدار که آشت به خس نزدیکست

ای مانده ز هم‌رهان و گم کرده طریقبشتاب که آواز جرس نزدیکست ملا-عهدی این رباعی گفته و در بیاض من هم آن را به

یادگار نوشته و آن صحبت صلوات تفرقه بود:

آزادی این مرغ قفس نزدیکست وین شعله به کار خار و خس نزدیکست

از من به هزار بال و پر بگریزد گر غم داند که با چه کس نزدیکست نازم به سنگدلی خویش که در فراق چه کسان سنگ بر سینه

زده نشسته‌ایم.

عنایت الله کاتب

شیرازی، حالا در کتابخانه پادشاهی به خدمت کتابداری منصوب است، طبعی خوش و چالاک دارد و گاه‌گاهی به نظم می‌پردازد.

از اوست:

افتاده چو مرغ بینوا در قفسم بی‌ساز صدا چو دل شکسته جرسم

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹۵ با آنکه حقیرتر ز مور و مگس بگرفت ز تنگی دو عالم نفسم ایضا

ما راه علاج خویش آموخته‌ایم ما خرمن عصیان خود اندوخته‌ایم

ما آتش دوزخ از خود افروخته‌ایم خود را به گناه خویشتن سوخته‌ایم ایضا

تا کاکل و زلف نیکوان خم به خم است تا شیوه و رفتار بتان چم به چم است

تا ناوک غمزه در کمان ستم است مرگ من و زندگی من دم به دم است و له

در گلشن این جهان گلی نیست کالوده به خون بلبل نیست در تعریف اسب می‌گوید:

که پویه اعضاش از بس شتاب به هم در رود همچو اجزای آب

عرفی شیرازی

جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتی، اما از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به

پیری نرسید. اول که از ولایت به فتحپور رسید، پیشتر از همه به شیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در این

سفر اخیر تا قریب اٹک در منزل شیخ می‌بود و ما محتاج الیه او از وی به هم می‌رسید و آخر بنا بر وضع قدیم شیخ که به هر کس

هفته‌ای دوست بود در میانه شکر آبها افتاد و او به حکیم ابو الفتح ربطی پیدا کرد و از آنجا به تقریب سفارش حکیم به خانانان

مرتبط شد و روزبه‌روز او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روی داد. روزی به خانه شیخ فیضی آمد، چون سگ بچه را با

شیخ مخلوط دید، پرسید که این مخدوم‌زاده را چه نام است؟ شیخ گفت: عرفی. او در بدیهه گفت مبارک باشد و شیخ بسیار

برهم و درهم شد، اما چه فایده او و حسین ثنایی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوچه و بازاری نیست که کتاب‌فروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته نایستند و عراقیان و هندوستانیان نیز به تبرک می‌خرند، به خلاف شیخ فیضی که چندین زرهای جاگیر صرف کتاب و تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچ کس به آن مقتید نمی‌شود مگر همان یک سواد که

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹۶

خود به اطراف فرستاده، ع:

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاق است. این چند بیت بر سیل یادگار از او تحریر یافت:

فردا که معاملان هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند

آنها که دروده‌ای جوی نستانند و آنها که نکشته‌ای به خرمن طلبند و له

کسی که تشنه لب ناز تست می‌داند که موج آب حیات است چین پیشانی *

قابل درد محبت کس نیامد در وجود رنگ روی خویش را هر کس به دستانی شکست *

عشق می‌گویم و می‌گیرم زار طفل نادانم و اول سبق است *

منه برون قدم از جهل یا فلاطون باش که گر میانه گزینی سراب و تشنه‌لی است مطلع این غزل این است:

مدار مجلس ما بر حدیث زیرلی است که اهل هوش عوامند و گفتگو عربی است و له

به شوق دوست چه سازم که در شریعت عشق نگاه بی‌ادبی و خیال رسوایی است *

زمانه مرگ مرا بر کدام درد نوشت که من به دیده جانم نکردم استقبال *

یک سخن نیست که خاموشی از آن بهتر نیست علمی که فراموشی از آن بهتر نیست *

گرد سرت گشتی و کردی طواف کعبه اگر بال و پری داشتی

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹۷

غزنوی

همان میر محمد خان کلان است که به علو قدر و مرتبت مشهور است. مجلس او هیچ گاه خالی از افاضل و شعرا نبود. باوجود

اشتغال به امور ملکیه گاه گاهی به شعر رسمی پرداخته دیوانی بزرگ ترتیب داده و به پادشاه می‌گفت که افتخار زمان شماست که

چون منی در آن موجود است. از اوست:

در جوانی حاصل عمرم به نادانی گذشت آنچه باقی بود آن‌هم در پشیمانی گذشت *

ای جوان جز تخم نومیدی نکشتی در جهان موسم پیری رسید و وقت دهقانی گذشت *

برو ای غزنوی دم از سگان یار همدم زن قناعت کن به نان خشک و استغنا به عالم زن

بنه تاج تکبر از سر و از ما و من بگذر اساس سلطنت برهم چو ابراهیم ادهم زن

ز خویش و آشنا قطع نظر کن تا بیاسایی اگر نور دو چشم و خورد در راه بس خم زن زمانی که حکومت سنبل داشت این غزل

حضرت شیخ سعدی - قدس سره - در میان انداخت که، بیت:

دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است و خود این چنین گفت که:

دمی که چهره ساقی ز باده گلرنگ است بنوش باده بر آوازی که دل‌تنگ است و میرامانی و دیگر شاعران هر کدام فراخور حوصله

و حالت خویش موافق زبان آن زمان تتبع نموده جواب دادند. از آن میان جمال خان مرحوم بداونی که نسبت مصاحبت و تقرّب

تمام به خان داشت و در لطافت طبع یگانه بود، غزلی گفت که مطلعش این است:

ترا رخ از می عشرت مدام گل رنگ است مرا به فکر دهانت چو غنچه دل تنگ است آن زمان فقیر در کانت گوله به ملازمت حسین خان بودم که شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمال خان رسید و صباح آن خبر آمد که او به نماز گاه سنبل روز عید قربان قبض زد و ضعف کرد و در عین جوانی جان به جانان سپرد و نعش او را در بداون بردند چنانچه شمه‌ای از این قضیه در ذکر سنوات رقم تحریر یافت و «آه جمال خان بمرد»، نیز تاریخ یافتند.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹۸ گردون در آفتاب سلامت کرا نشانده کو را چو صبح روشن اندک بقا نکرد

غباری

همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که به بداصلی و غرور و تکبر بی موقع مشهور بود.

خود را قریشی می گرفت و بعد از آنکه مقرر شده که هر که نسبت ندارد خود را به قریش منسوب می سازد، هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته برهم می خورد. پدرش می گفت بر رغم تو در دکانی که به آگره دارم می نشینم و میوه‌ها و معجونها می فروشم و به هر کس که بیاید ناپرسیده می گویم که دانسته باشد که قاسم علی خان پسر صلیبی من است، تا تو آن را بکشی. یکی از وی پرسید که چند پسر داری گفت هشت به این تفصیل که: فرد:

دو از منست و دو از بی بی و دو از هردودی دگر که نه از بی بی است و نی از من قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خواندگی می کرد، آخر چندگاه خلیفه خلیفه الزمانی شده و اعتبار تمام پیدا کرده به مرتبه خانی رسید و همان سخن راست آمد که یکی به دیگری می گفت که شنیدی فلانی را خان کردند؟ او گفت خوب شد که آن مردک قابل همین بود. او خطی و سوادى چون آقای جهان داشت. بیت:

او را چو طفلکان خطکی و سوادکی با آن خط و سوادک خود اعتقادکی در این مدت بیست و یک سال که فقیر او را دیده‌ام هیچ گاه از سبق متوسط خالی نبود و استادان را به زور تسلیم می فرمود و اگر قبول نمی کردند صحبت راست نمی آمد و به شومی آن سبق او هرگز از وضع لمعنی مفرد، پیشتر نمی رفت سلیقه شعری او را از این ابیات او می توان دانست که، بیت:

ما سوی آب مایل و حمام جای ماست حمام خانه‌ایست که خاص از برای ماست و در جواب این مطلع است که:

تاری ز زلف خم به خم یارم آرزوست یعنی که بت پرستم و زَنارم آرزوست منه

اظهار درد پیش سگ یارم آرزوست یعنی که دردمندم و اظهارم آرزوست

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۱۹۹

و له

ز چشم او نرسد جز بلا به ما هرگز ندیده هیچ کسی این چنین بلا هرگز رباعی

هر کس که به عشق مبتلا می گردد با محنت و درد آشنا می گردد

در دایره عشق هر آن کوره یافت پرگار صفت گرد بلا می گردد در سنه الف (۱۰۰۰) با هزار حسرت از عالم درگذشت و «قاسم علی خان ابله»، تاریخ او شد و به روایتی سال وفاتش هزار و یک است، بر این تقدیر به جای ابله جاهل درست می آید. فرد:

چون تو جاهل باشی ار ابله بخواندت مرنج ز آنکه این هردو عبارت ده نه یکدیگر است

غربتی حماری

صاحب دیوان است و به قدری طالب علمی کرد و می گفت که در ماوراء النهر روزی در مجلس سماع سلطان الاولیا ختم الاتقیا

شیخ حسین خوارزمی - قدس الله روحه - حاضر بودم، قولان این رباعی می‌خواندند که:

عمریست که من ز پوست پوشان توام در دایره حلقه به گوشان توام

گر بنوازی من از خروشان توام ورنوازی من از خموشان توام و حضرت شیخ بر بیت اخیر حال و تواجد می‌فرمود ناگاه مرا نیز کیفیتی به برکت صحبت او روی داد. بیخود از جا در آمدم و بر زبان من چنین گذشت که:

گر بنوازی مرا و گر نوازی در دایره حلقه به گوشان توام حضرت شیخ دست مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل من نمی‌رود در ۹۶۶ ه. به آگره در جوار مدرسه شیخ فرید فوت کرد. این مطلع او مشهور است:

دهان یار با من دوش رمزی گفت پنهانی که من سرچشمه آب حیاتم هیچ می‌دانی *

قضا جدا ز تو خونم چرا نمی‌ریزد مگر ز دست قضا این قدر نمی‌آید *

مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد خط به گرد لب او حاشیه مختصر است *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰۰ به راه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم که درد عشق ترا پیشتر رسیده ندیدم

غیرتی شیرازی

مدتی در هند بود باز به شیراز رفت. از اوست که:

به قتل غیر هم راضی نیم زیرا که می‌دانم اجل زهر هلاک از خنجر جلاّد من برده *

ز تار سبّحه‌ای زاهد گره بی‌صدق نگشاید برو یک چند این را رشته زَنار گبران کن *

خوش دیاریست سر کوی محبت که شود همه با مهر بدل کینه افلاک آنجا *

هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا چنان بریخت که یک قطره‌ای بر زمین نچکید

فارغی شیرازی

برادر شاه فتح الله است که ذکرش گذشت. یک مرتبه به هندوستان آمد و بیرم خان خان خانان از او التماس کرد که چون فارغی تخلص شیخ ابو الوجد خوافی مشهور است و مرا ارتباطی و اعتقادی عظیم بدیشان است. فایقی تخلص خود نمایند. چندانگاه همچنان کرد و چون به عراق رفت همان تخلص سابق کرد و بار دیگر به هندوستان آمد و درگذشت.

پسرش میر تقی در علم هیئت و نجوم قایم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پاره‌ای از بیست باب اصطربلاب پیش او گذرانید به غایت فطرت عالی و همت بلند داشت و برادرش میر شریف به فضایل و کمالات متّصف بود و میر تقی می‌گفت که در قبیله من و همین برادرم که تسنّن داریم با شاه فتح الله باقی همه شیعی غالی آمده‌اند. این ابیات از میر فارغی است. ابیات:

خوش آن کز وعده‌ات خوشحال در محنت سرای خود نشینم منتظر ساعت به ساعت سوی در بینم *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰۱ به جایی می‌رساند عشق آخر آشنایی‌ها که عاشق خویش را بیگانه یابد از جدایی‌ها *

بر تن خاکی مجنون نبود داغ عیان کز پی ناله لیلی است برو مانده نشان *

رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد که بهر تهنیت یا رب که با او همزبان باشد *

به ملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت که آنجا کاروان صبر هرگز بار نگشاید

جنون آن عقده‌ها در عشق بگشاید به آسانی که با صد گونه محنت عقل دعویدار نگشاید

به شرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته که تا روز قیامت از میان زَنار نگشاید *

در هجر ساختم به حیات خود ای اجل نتوان در انتظار تو هم بیش از این نشست مطلع قصیده‌ای که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن

امام رضا- علیه التحیه و الثنا- است که:

ز عشق آن شعله خواهم در تن غم‌پرورم افتد که تا گریم ز سوزش آب در خاکسترم افتد *
دل را به احتمال پیامش دهم قرار هر چند این محال میسر نمی‌شود *
رو مزن دم ز سوز تا دم صور که جهان جز سرای ماتم نیست
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰۲

فهمی سمرقندی

ولد نادری سمرقندی است. معمایی خوش طبع بود، به هند آمده و رفته از اوست:
تا خاصیت باده به من پیر مغان گفت از توبه پشیمان نه چنانم که توان گفت *
ز موی عنبرین چون بر تنش پیراهنی دیدم لباس کعبه‌اش پنداشتم بر خویش پیچیدم

فکری

سید محمد جامه باف مشهور به میر رباعی است. در این وادی ختام زمانه است. در سفر جونپور در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه (۹۷۳) از عالم رفت و «میر رباعی سفر نمود» تاریخ شد. از اوست:
دارد فکری سری که سامانش نیست در دیست به دل نهان که در مانش نیست
عمریست که پا کرده ز سر در ره عشق سر کرده رهی که هیچ پایانش نیست اشعار او چون شهرت تمام دارد، ختم بر این چند رباعی
و این بیت می‌نماید که به او منسوب است:
ای دل اگر ت یار سپاهی است مترس کارش هم جور و کینه‌خواهی است مترس
در لشکر حسن او دو چشمش جنگی است باقی خط و خال او سیاهی است مترس ایضا
چون مهر کسی که تیغ بر سر نگرفت سر تا قدمش سپهر در زر نگرفت
گلبن به جفای خار تا دل نهاد گل پیرهنی چو غنچه در بر نگرفت ایضا
فردا که نماند از جهان جز خبری ظاهر شود از بهار محشر اثری
چون سبزه سر از خاک بر آرند بتان ما نیز به عاشقی بر آریم سری و له
می‌روی با زلف شبگون و چو شبنم هر طرف از تو می‌بارد نمک ای وای بر دل‌های ریش
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰۳

فناپی

جغتایی اصیل‌زاده است، سفر بسیار کرده و به زیارت حرمین الشریفین مشرف گشته و شمشیر نمایان زده، اول خطاب خانی داشت بنابر صدور بعضی امور از آن مرتبه افتاد.
روزی می‌گفت که این سه شین شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده. پادشاه در بدیهه فرموده‌اند که شین شیطانی نیز همچنین. روزی چند دربند بود از آنجا که خلاص یافت به دیوانگی افتاد، دست جنون او را کشان‌کشان به صحرایی برد که کس نشان ندهد.
صاحب دیوان است و شعرش هم از آن قبیل که میرزادگان جغتیه خراب آن روشند این که:

رسد هر کس به مقصودی ز یا رب یا رب شبها چرا مقصود من حاصل نشد یا رب ز یا ربها و این مطلع که از پنجاه سالگی یاد دارم در تاریخ نظامی از او نوشته و در این نظر است: ابیات:

نگویم بهر تشریف قدومت خانه‌ای دارم غریبم خاکسارم گوشه ویرانه‌ای دارم *

تا گل روی تو از باده گلفام شکفت باده از عکس گل روی تو در جام شکفت

فسونی یزدی

سیدی قصه‌خوانی است. طبعی به شعر مناسب داشت از تته آمده در سلک ملازمان پادشاهی انتظام یافت. از اوست:

بی‌جهت از پیش ناجنسی گذر کردن چه بود گر گذر افتاد سوی او نظر کردن چه بود

در سخن بودی به غیر از دور چون دیدی مرا گر حجاب از من نکردی مختصر کردن چه بود *

چون شدم حاضر که با اغیار می‌گویی سخن کردی او را غافل و دیدی نهانی سوی من

کرد تعظیم فسونی به فریب دگران ورنه آن بی‌سروپا لایق تعظیم نبود *

بعد از هزار وعده که یک بار رخ نمود آن‌هم ز بیم غیرزمانی نمود و رفت *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰۴ کشته غمزه جانان نهد چشم به هم دم آخر شده حیران به رخ قاتل خویش

فیروزه کابلی

خانه‌زاد میرزا محمد حکیم است. اصل از طایفه لنگا هست، غالباً در بعضی جنگهای هندوستان به دست سپاهی افتاده و به ملازمت پادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم یکجا نشو و نما یافته خالی از طالب علمی ناقص و خطی نیست و وقوفی فی الجمله در موسیقی دارد و طنبور را طوری می‌نوازد. هیئت اجتماعی دارد. در وقت مراجعت از سفر پتنه همراه قاضی خان بدخشی از جونپور این طرف به ملازمت شاهی رسید. اگرچه ماده طالب علمی ندارد، اما در سخن فهمی طبعش خالی از شوخی نیست و رفته‌رفته جامد و خامد به ظهور می‌رسد که موجب تمام دریافت. از اوست:

غیر منظور نظر ساخته‌ای یعنی چه بنده را از نظر انداخته‌ای یعنی چه

کس ندیدیم به دور توبه این حسن و جمال قیمت حسن برانداخته‌ای یعنی چه *

علاج این تن بیمار چیست جز مردن برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع در این ایام شنیده می‌شود که اکثری از دواوین متقدمین و متأخرین را دعوی می‌کند که جواب گفته‌ام تا چه یافته باشد، مگر در آن عالم شهرت یابد.

فهمی استرآبادی

مردی مستعد است. وفات او در دهلی بود. از اوست این رباعی:

ای روی تو در عرق گل آب زده زلف تو درو بنفشه تاب زده

چشمان تو چون دو مست در یک بالین سر بر سر هم نهاده و خواب زده و له

در این زمانه فراغت فسانه‌ای شده است کجا روم چه کنم بدزمانه‌ای شده است *

جان به لب اهل وفا را ز جفا کردن تست تیغ بردار که خون همه در گردن تست

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰۵

ملک الشعرا فیضی

در فنون جزئیّه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و انشا عدیل در روزگار نداشت. در اوایل به تخلص مشهور شعر می‌گفت و در اواخر به تقریب خطاب برادر خرد که او را علامی می‌نویسند به جهت علوّ شأن در آن وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دو ماه رخت حیات از عالم بر بسته تنگ تنگ حسرت با خود برد. مخترع جدّ و هزل و عجب و کبر و حقد و مجموعه نفاق و خیانت و ریا و حبّ جاه و خیلا و رعونت بود در وادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و اهانت و مذمت صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و متأخرین و مشایخ و اموات و احیا و بی ادبی و بی تحاشی نسبت به همه علما و صلحا و فضلا و سزا و جهرا، لایلا و نهارا، همه یهود و نصاری و هنود و مجوس بر او هزار شرف داشتند، چه جای نزاریه و صبا حیه، و از این نمی‌گذرد که جمیع محرمات را بر رغم دین محمدی - صلی الله علیه و آله و سلم - مباح و فرائض را محرم می‌دانست و تفسیر بی نقط برای شستن بدن نامی که تا روز جزا به صد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت می‌نوشت و سگان آن را از هر طرف پایمال می‌ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار و ادبار به مستقرّ اصلی شتافت و به حالتی رفت که کس مبیناد و مشنواد. وقتی که حضرت پادشاه به عیادت او در دم اخیر رفتند، بانگ سگ به روی ایشان کرد و این معنی را خود بر سر دیوان نقل می‌فرمودند و روی او ورم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه از شیخ ابو الفضل پرسیدند که این چندین سیاهی بر لب چیست مگر شیخ مسی که اهل هند بر دندان مالند مالیده است؟ او گفته که نی اثر خونی است که قی می‌کرد و هر آینه در جنب آن بدبختی و مذمت دین و طعن حضرت ختم المرسلین - صلی الله علیه و آله اجمعین - اینها هنوز کم بود و تواریخ گوناگون مذمت آمیز بسیار یافتند، از آن جمله اینکه:

فیضی بیدین چو مرد سال وفاتش فصیح گفت سگی از جهان رفته به حال قبیح و دیگری گفته:

سال تاریخ فیضی مردار شد مقرر به چار مذهب نار

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰۶

و دیگری یافته:

فیضی نحس دشمن نبوی رفت و با خویش داغ لعنت برد

سگکی بود و دوزخی، زان شد سال فوتش چه، سگ پرستی مرد و علی هذا القیاس، قاعده الحاد شکست، و از دیگری است «بود فیضی ملحدی»، و ایضا:

چون به ناچار رفت شد ناچار سال تاریخ، خالد فی النار و مدت چهل سال درست شعر گفت، اما همه نادرست، استخوان بندی او خوب، اما بی مغز، مصالح شعر او سراپا بی مزه، سلیقه او در وادی شطحیات و فخریات و کفریات معروف، اما از ذوق عشق حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی، و قبول خاطر نصیب اعدا، با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است، یک بیت او چون طبع افسرده او شعله‌ای ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی کس به هوس هم یاد نگرفت به خلاف دیگر شاعران ادنی، بیت:

شعری که بود ز نکته ساده ماند همه عمر یک سواده و غریب تر اینکه زرهای کلی کلی جاگیر در باب اکاذیب باطله صرف نموده و نویسانیده به آشنایان دور و نزدیک فرستاد و هیچ کس آن را دوباره در دست نگرفت، بیت:

شعر تو مگر ز حرمت ستر آموخت کز گوشه خانه میل بیرون نکند از اشعار انتخابی او که به یادگار نوشته به میرزا نظام الدین احمد و غیر آن سپرده این چند بیت است:

مژگان مبند چون قدم از دیده می‌کنی مردان ره برهنه نهادند پای را *

چه دست می‌بری ای تیغ عشق اگر دادست ببر زبان ملامت گر زلیخا را *

نظر فیض چو بر خاک نشینان فکنیم مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما *

مشکل که سیل دیده به گردش در آورد طوفان نوح می‌طلبد آسیای تو *

کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا یک نفس که گهی پس ماندگان عشق منزل می‌کنند *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰۷ ای عشق رخصت است که از دوش آسمان بر دوش خود نهم علم کبریای تو *

تا چند دل به عشوه خوبان گرو کنم این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم

فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش دیوان خود مگر به دو عالم گرو کنم * و مطلع قصیده فخریه که به آن می‌نازید این است:

شکر خدا که عشق بتان است رهبرم در ملت برهمن و در دین آذر م و له

درین دیار گروهی شکرلبان هستند که باده با نمک آمیختند و بدمستند مصرع

خود گو مزه در کجای این است

از مثنوی مرکز ادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامد این چند بیت است:

تا به چه درووزه بر این در شدم تا به دل و دست توانگر شدم

کم طلبیدم گهرم بیش رفت پس بنشستم قدم پیش رفت و از بلقیس و سلیمان موهوم اوست:

دگر رفتم که بگذارم مقابل شکاف خامه را با روزن دل

از آن روزن به این روزن در آید خود آن نوری که جان را رهبر آید

اگرچه رفت ازین دیوان بیداد سلیمان سخن را تخت بر باد

به من آمد یکی تدبیر کردن به افسون دیو را زنجیر کردن

به تخت معنی از سرمایه بستن ز گنج خود برو پیرایه بستن معما به اسم قادری:

ز داغ عشق بگذارم نشانه‌چو در دل یادگار است و یگانه زمانی که به حجاب دکن رفته بود و دو کتابت فقیر از دامن کوه کشمیر به

او رسید و اثر بی‌التفات و کورنش ندادن پادشاه مرا معلوم کرد از آنجا در عریضه‌ای که به درگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت تا

حکم به شیخ ابو الفضل شد که آن را هم داخل اکبرنامه

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰۸

ساخته در مثل می‌خوانده باشند. و آن نقل این است که به تاریخ دهم شهر جمادی الاول سنه الف (۱۰۰۰) از احمدنکر به لاهور

فرستاده:

عالم پناها در این ولا دو خویش ملا عبد القادر از بداون مضطرب حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبد القادر چندگاه

بیمار بود و از موعدی که به درگاه داشته متخلف شده و او را کسان پادشاه به شدت تمام برده‌اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند

که امتداد بیماری او به عرض اشرف نرسیده، شکسته‌نوازا، ملا عبد القادر اهلیت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان

می‌خوانند خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب به سی و هفت سال می‌شود که بنده او را می‌دانم و با فضیلت

علمی طبع نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و حساب یاد داشت در همه وادی و وقوف در نغمه ولایت و

هندی و خبری از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین به قدری کرده باوجود بهره‌مند بودن از این همه فضایل به بی‌طمعی و قناعت

و کم‌تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی و گذشتگی و بی‌تعینی و ترک اکثر رسوم تقلید و درستی

اخلاص و عقیدت به درگاه پادشاهی موصوف است. وقتی که لشکر بر سر کونپهلیر تعین می‌شد او التماس نموده به امید جانپساری

رفت و آنجا ترددی کرد و زخمی هم شد و به عرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلال خان قورچی به درگاه آورده به عرض

رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده‌ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او به عرض

اقدس رسانیده بودند و خدمت اخوی بر حال او مطلع‌اند، اما مشهور است، ع:

جوی طالع ز خرواری هنر به

چون درگاه راستان است در این وقت که بی‌طاقتی زور آورده بنده خود را حاضر پایه سریر والا دانسته احوال او به عرض رسانید، اگر در این وقت به عرض نمی‌رسانید نوعی از ناراستی و بی‌حقیقتی بود. حق‌سبحانه بنده‌های درگاه را در سایه فلک پایه حضرت پادشاه بر راه راستی و حق‌گزاری و حقیقت‌شناسی قدم ثابت کرامت فرماید و آن حضرت را بر کلّ عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته‌پرور و عطاپاش و خطاپوش به هزاران هزار دولت و اقبال و عظمت و جلال دیرگاه دارد به عزّت پاکان درگاه الهی، و روشن‌دلان سحرخیز صبح‌گاهی، آمین آمین.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۰۹

اگر کسی گوید که از جانب او چندین خواهش و چندین اخلاص بود در برابر آن این همه مذمت و درشتی کدام آیین مروّت و وفاست خصوصاً بعد از وفات یکی را به این روش یاد کردن و از جمله عهدشکنان گشتن و از نهی لا تذکروا موتاکم الا بخیر، غافل بودن چه باشد؟ گوییم این همه راست، اما چه توان کرد که حقّ دین و حفظ عهد آن بالاتر از همه حقوق است و الحب لله و البغض لله، قاعده مقررّه هر چند سنین اربعین تمام در مصاحبت او گذشت، اما بعد از تغییر اوضاع و فساد مزاج و اختلال احوال آن به مرور خصوصاً در مرض موت مرتفع شد و صحبت به نفاق انجامیده از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجّه بارگاهی‌ایم که همه داوریه‌ها آنجا به فیصل می‌رسد، الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ. از جمله متروکه وی چهار هزار و شش صد کتب مجلّد نفیس مصحّح که به طریق مبالغه توان گفت که اکثری به خطّ مصنّف یا در زمان او نوشته شده باشد به سرکار پادشاهی داخل شد و در وقت گذراندن کتب از نظر طومار را سه قسم ساختند، اعلیٰ نظم و طب و نجوم و موسیقی را قرار دادند، و اوسط حکمت و تصوّف و هیئت و هندسه، و ادنی تفسیر و حدیث و فقه و سایر شرعیات، از او صد و یک کتاب «۱» نل و دمن بود و دیگرها را که در شمار می‌آورد و نزدیک به موت به مبالغه و الحاح بعضی آشنایان بیتی چند در نعت و معراج حضرت نبوی- صلی الله علیه و سلم- نوشته درج کرد و این چند بیت از خاتمه آن کتاب است:

شاهنشاه خرد پژوهادریا گهرا فلک شکوها

بزمی است جهان به عیش پیوست‌دور تو شراب و آسمان مست

من مطرب پرده‌های خونی کلکم به نوای ارغونی

زین بزم که عشرت تو ساقی است گر من بروم ترانه باقی است

سازند سبکشان فسانه‌مطرب نه و بزم پر ترانه

امروز به این نوای چون شهدمن باربدم تو خسرو عهد

این خامه که کرده‌ام فلک‌سای پیش تو ستاده‌ام به یکپای

ترکیب طلسم خوانیم بین‌وین خدمت جاودانیم بین

این نامه که عشق بر زبان بردطغرای ترا به آسمان برد

(۱). در مرآة العالم مسطور است که فیضی فیاضی صد و یک کتاب تصنیف کرده.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱۰ من باده مستکار هوشم عییم نبود اگر بجوشم

از قافله‌ات منم درایی معذورم اگر کنم صدایی

این دیده بهای دست کارم کز داده ایزدی شمارم

صد بلبل مست نغمه‌گر خاست کز هند گل عراق برخاست

پیراسته‌ام معانی بکردر گنجه طبع و دهلی فکر
 زین پیش که سگه‌ام سخن بود فیضی رقم نگین من بود
 اکنون که شدم به عشق مرتاض فیاضیم از محیط فیاض
 در دور تو خسرو یگانه‌چیدم گل بخت از زمانه
 بزمم ز نسیم طبع گل خیز جامم ز می نشاط لب‌ریز
 من خنده‌شکن چو جام باده‌ساقی چو صراحی ایستاده
 از هم من و بخت جرعه‌کش ترروزم خوش و روزگار خوشتر
 چون دور تو گشت باغبانم بالید نهال ضیمرانم
 این چار هزار گوهر ناب کانگیخته‌ام به آتشین آب
 بپذیر که آب گوهر تست از بهر نثار افسر تست
 گر بیشتری نثار کردم بی کسر درو شمار کردم
 زین بحر که سر به اوج جوشد گوهر همه موج موج جوشد
 زین سان به فنون نکته‌ورزی نشست سخن به تنگ‌ورزی
 هر نکته که خامه بار بستش آورد دلم ز دور دستش
 نسخی است به خون دل طرازش لبریز حقیقت از مجازش
 بر کوهش اگر کنند این سازدر ریگ روان بر قصد آواز
 پیچیدم ازین دم سبک سیر ز نثار برهمنان نه دیر
 فکرم که بود معانی انگیز بحر یست ز آب خود گهر خیز
 این خط که دهد به نور مایه از کلک منست نیم سایه
 هر معنی ازو چو آب در جوی هر نکته درو چو تاب در موی
 این دُر که تواندش بها داد کاقبال دو کون رونما داد
 دید این بت کارگاه آذر پیراستگی به ماه آذر

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱۱ سی و نهم از جلوس شاهی تاریخ مجدد الهی

چون سال عرب شمار کردم الف و سه الف نگار کردم
 این باغ که پر ز نکه‌ت تست یک گل ز نهال دولت تست
 دارم طرب ایاغ دیگر در طرح چهار باغ دیگر
 گر عشق چنین بسوزدم پاک مهتاب برون بر آرم از خاک
 بگداخته آبگینه دل آینه دهم به دست محفل
 بر خواب نه‌د فسانه بازار من گشتم ازین فسانه بیدار
 این عرصه آسمان نودان کانجاست نظر ز کهنه گردان
 جادو نفسان به نوک خامه بستند طراز کارنامه
 من هم به جهان ز بهر اسمی بستم ز سخنوری طلسمی
 بگداخته‌ام دل و زبان را کین نقش نموده‌ام جهان را

طبعم چو به خامه نکته می‌بیخت در محبره آب خضر می‌ریخت
می‌دید به نافه تری مشک می‌کرد مسیحش از نفس خشک
این محبره‌ایست عنبر آمودیا مجمره‌ایست عنبرین دود
شد مهد چو این بلند طارم در نهصد و پنجه و چهارم
اکنون که چل و نهم درین دیر هفتاد و دو شعبه کرده‌ام سیر
در بتکده‌های هند محفل آتشکده‌های فارس در دل
بنموده به صد طلسم و نیرنگ آینه شاهی از کف زنگ
امروز به دودمان ایام زد نوبت من سپهر بر بام
سلطان سخن که شد امانم اورنگ نهاد بر زبانم
هم با امرا نظیر گشتم هم بر شعرا امیر گشتم
هر سو گذرم به نکته‌رانی زانو زندم صف معانی
تا عشق نشست در ضمیرم اکیل طراز نه شیرم
شمشیر زنان ملک معنی نازک فکنان رزم دعوی
چون بر سپهم نظر فکندند در معرکه‌ام سپر فکندند
کلکم ز سر بلند نامی طغراکش قادر الکلامی
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱۲ فخر الحکما خط جبینم ختم الشعرا گل نگینم
بگشود کلید آسمانی بر فکرت من در معانی
چون از نفس من این سخن زاد خضر آمد و عمر خود به من داد
گر در به رخم فراز کردند عمر سخنم دراز کردند
گر نقد دو کون بر شمارم گردیست نشسته از غبارم
این خامه که کرده نامه‌ام طی در ناخن کج رقم زند نی
مضمون صحیفه ابد بین در عشق نهفته صد خرد بین
هر کس نه ازین شکوه لال است نامحرم خلوت خیال است
آن کو به سخن فتاده کارش انصاف دهاد روز گارش
رسمی ست ز عقل قاصران را صد طعنه زدن معاصران را
آنان که به نطع خاک خفتند دانی ز زمانیان چه گفتند
ریزند دخان اگر برین نور من دارمشان به دیده معذور
و آن نیز رسد که من نباشم دستان زن این چمن نباشم
آنان که به گل زدند خارم افسوس دمنند بر مزارم
ای ریخته درد جرعه بر صاف بر چین گلی از بهار انصاف
والا گهرم به قیمتم دار ارزش نگر و غنیمتم دار
صبحی که در این چمن سرایم صد باغ بریزد از نوایم
من خاک ره گهر شناسان کامروز به رغم ناسپاسان

این گنج گهر چو بر گشادند انصاف کزین نظر گشادند
 دریافته قدر گوهران رادیدند به طیره اختران را
 چون بحر شدند گوهر آباد غواص به آفرین شان شاد
 رشک است هزار عشق فن را کز سحر سرشته ام سخن را
 این خامه تراوش عجب داد کز نخله خشک این رطب داد
 این دم که ز عشق یاد گاری ست از جوش درونه ام بخاریست
 فیاضی ازین طلسم سازی تا چند کنی نفس درازی
 آن به که فسانه درنوردی زان پیش که خود فسانه گردی
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱۳ ای سوخته ضبط این نفس کن بس کن ز حدیث عشق بس کن

فارسی

شریف نام دارد، ولد خواجه عبد الصمد مصور، از جوانان نورسیده در حسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که پدرش در یک طرف دانه خشخاش سوره اخلاص تمام درست خوانا نوشته و طرف دیگر نیز از این مقوله و شریف پسرش در یکدانه خشخاش می گویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها در آن گذرانده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلوداری در پیش مع دیگر خصوصیات از تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده. طبع پسندیده دارد و صاحب دیوان است. این اشعار از اوست که خود انتخاب کرده به فقیر سپرده:

مرا به ناله در آرند شب روان غمت که از اشعه آن نور طی راه کنند
 کرم تراست ولیکن تمام جرم من مرا چو عفو نمایی همه گناه کنند *
 شر ناله به غربال ادب می بیزم که به گوش تو مبادا رسد آواز درشت *
 ز یمن عشق به کونین صلح کل کردی تو خصم گرد و ز ما دوستی تماشا کن *
 فضای سینه ام از دوستی چنان پر شد که با کمال طلب ذره ای نیفزاید *
 توفیق در طریقت ما پای مرد نیست «۱» ما دوست را به حالت دیگر شناختیم *
 غمی دارم که شادیهها فدایش ز چشم بد نگه دارد خدایش *
 چو دل بر آتشم پروانگی کرد تو کل هم به او بیگانگی کرد *

(۱). در دو نسخه: پای مردیست.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱۴ دل اگر برد خدایا به مشامش برسان بوی هجران که به خون دلم آمیخته بود *
 ز طبع خود چه سرایم ز عقل دم چه زنم به علتی که کرامم دلیل بطلانم
 ای خرد دست تهی تا چند در بازار عشق قیمت هر جنس پرسی خجالت از کالا بری رباعی
 عشقی دارم که دین و ایمان منست دردی دارم که میر سامان منست
 گر عشق جدا شود ز من می میرد گوید که شریف فارسی جان منست و له
 به صدر حسن ز دل داشتن چنان عجب است که چون هلال نمایندش اندکی دیدار *
 جنس کساد شکر را نرخ از آن بلند شد کز طرف دیار غم قافله ای نمی رسد *

این دل که ربوده‌ای مینداز گنجی ببر ار گران نماید *
صبا به عشق بگو همتی که ما رفتیم دگر به کوی تو از آب دیده گل نشود *
زرشک عشق خموشم نه از تکبر عشق که جز حدیث توام بر زبان نمی آید

قراری گیلانی

منتخب التواریخ ج ۲۱۴۳ قراری گیلانی ص: ۲۱۴

د ملّا عبد الرزاق است و برادر حقیقی حکیم ابو الفتح و حکیم همام است. به انواع فضایل از شعر و خطّ و طالب علمی آراسته و به صفت فقر و انکسار متّصف بود. صاحب دیوان است. چون در اوایل حال او را همراه برادران تسلیم نوکری فرمودند روزی در وقت تسلیم چوکی چون شمشیر بستن نمی دانست، بی اسلوب در میان ایستاده بود. بعضی از ظرفای برنا از آن حالت تعجب نموده‌اند و او می گفت که سپاهیگری به ما مردم هیچ مناسبت ندارد. همان حکایت امیر تیمور صاحب قرانی را نقل کرده که در جنگی از جنگها اهل اردو را جای ایستادن در مکانی از امکنه تعیین نموده فرموده‌اند که شتران و

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱۵

پیاده و سایر مراکب را با احوال و اثقال در پناه صف افواج و بی گمان عقب اردو باشند. در این میان ارباب عمایم عرض نموده‌اند که ما کجا ایستیم؟ حکم کرده که عقب بیگمان و چون این نقل از او به طرفگی به پادشاه رسانیده‌اند، او را حکم فرستادن به بنگاله فرموده‌اند و آنجا رفته در زمان فترات مظفر خان جان به حق تسلیم کرد. این اشعار نتیجه طبع اوست:

چه باک گر همه عالم شوند لیلی دوست که میل خاطر لیلی به سوی مجنون است *

از پی رنج من فلک طبع خلیل می دهدلقمه آتش ار کنم بخت سیه گلیم را *

چه تهمت بر اجل بندم ز چشمت خورده‌ام تیری که آنم می کشد گر بعد صد سال دگر میرم *

روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمع هم بر مزار خویش غریبانه سوختم *

موج زن شد بحر آتش از دل سوزان مانوح گو بگریز کاتش بار شد طوفان ما *

دردم این است که هرچند به من جور کنی لذت جور تو نیافته از دل برود *

ز آزارش دل افکار را افکار می خواهم به لطف او مقید نیستم آزار می خواهم

ز درد هجر بیخود بوده‌ام ای دوست مدت هادمی هم بیخودی از لذت دیدار می خواهم *

مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی که ما بسیار بیجریمیم و او بسیار مستغنی *

از امتداد هجران شادم که می توان کرد بیگانه‌وار با وی آغاز آشنایی رباعی

در دیگ غضب اگر بجوشانند در شعله دوزخ ار گدازانندم

بهتر که ز روی لطف بخشند گناهوز آتش انفعال سوزانندم

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱۶

رباعی

گر عشق دل مرا خریدار افتد کاری بکنم که پرده از کار افتد

سجاده پرهیز چنان افشانم کز هر تارش هزار زنّار افتد و له

گر حسرت وصال تو از دل به در کنم به کز وصال حسرت دل بیشتر کنم

قوسی

در خدمت خان کلان می‌بود و در تراشیدن خلال و شانه و امثال آن بی‌مثل و عدیل زمانه بود. در حنجره خللی این بیت به خط خوش تعبیه نموده بود که:

کار قوسی درهم از زنجیر زلف یار اوست همچو زلف یار دایم صد گره در کار اوست

قیدی شیرازی

از مکه معظمه به ملازمت پادشاهی رسیده معا در پایه قرب جا یافت. روزی در مجلس عرض کرد که از این وضع داغ و محلی که حضرت اختراع فرموده‌اند، مردم بسیار به تنگ‌اند. از آن روز باز مردود شد و دیگر کمر نبست و چندگاهی به وضع قلندرانه در بیانه سیر می‌کرد و به فتحپور رسیده به علت بواسیر و دق مبتلا شد و ناطیبی رگهای مقعد او را برید و جان در سر آن داد. طبعی به غایت خوش داشت. این اشعار از اوست:

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید *
ای قدم ننهاد هرگز از دل تنگم برون حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای *
گو بمیرم من و غیری به وداعش نرسد ساربان گرم حُدی باش که محمل برود *
کدام مرهم لطف از تو بر دل است مرا که جان گدازتر از داغهای حسرت نیست
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱۷

قدری

طبع نظمی دارد. از اوست:

چندان امان نمی‌دهم بیخودی که جان داند که چون بر آید و قربان او شود

قندی

از ماوراء النهر در عهد بیرمخان به آگره آمده طالب علمی می‌کرد. از او غیر از این غزل به نظر درنیامد:

صومعه طاعتم گوشه میخانه شد صبیحه درویشیم نعره مستانه شد
خرقه زهد و صلاح در گرو باده رفت غلغل تسبیح و ذکر قلقل پیمانه شد
قندی بی‌خانمان سوی حرم می‌شتافت زد صنمی راه او جانب بتخانه شد

کامی

تخلص میر علاء الدوله صاحب تذکره الشعر است که مأخذ این عجاله است و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل حاصل است. با آن که فقیر را در شعرشناسی و انتخاب آن چندانی وقوف هم نیست، و عیب خود را خود بگویم به که دیگری، و اکثر ابیات که به طریق تقلید مذکور شد شاهد این دعوی بس است.

کلاهی

از فنون علم بهره‌مند است و ملقب به افضل خان بود از دکن به هند آمد و در سلک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود. محلی که میرزا مقیم و میر حبش به فتوای ملا عبد الله لاهوری به علت رفض و تبرّا به جزا رسیدند، او به تحیر از این ملک به دکن رفت و آنجا سفر آخرت گزید. از اوست:

ز عشق جز به دل خویشان نگویم راز که دل سخن شنود از من و نگوید باز *
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱۸ سر به پای او نهادم سر گران از من گذشت چون گرفتم دامنش دامن کشان از من گذشت *
تا کی رقیب از آن در راه سفر نبندد بندد کمر به کینم یا رب کمر نبندد *
هر گه آید به جدال تو عدو خود به فرق بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدل
می شکافد چو قلم جدول و از سرخی خون می کشد صفحه میدان جدل را جدول

کلامی

اصل از جغتای است و در سند بسیار بوده و به ملا نیازی دایم بحث و جدل داشته و از بکر آمده چندگاهی در آگره می بود. شعر به روش مردم ماوراء النهر می گفت. از اوست:

بستم به خیال سر زلفت ره گریه لیکن نتوان آب به زنجیر نگه داشت *
رخ تو چشمه مهر است و قطره‌های عرق حباب وار برو هر طرف نمایان است
به غنچه دل پر خون من نظاره کنی که چاک چاک شد از تیغ یار و خندان است *
نشین به چشم کلامی ز روی لطف دمی که گوشه ایست مصفا و آب در نظر است

کامی قمی

جوانی است نورسیده و حالا به هند رسیده و طبعش خالی از شوخی نیست. از اوست:

همه تن خون شوم ز دیده چکم گر بدانم که گریه را اثرست

لقای استر آبادی

جامع اقسام فضایل است. چندگاهی با خان زمان می بود. از اشعار اوست:

بر زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت خیر باشد طور حرفی بر زبان من گذشت
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۱۹

لوائی

پیرزاده سبزواری است طبع لطیف داشت و مدتی در خدمت درگاه بود. از اوست:

از پی نظاره چون اغیار آید سوی تودر میان حایل شوم شاید نبیند روی تو
در پیش غیر از آن نکنم گفتگوی توتا جای در دلش نکند آرزوی تو *

اهل هوس ز شوق چو نام بتان برند ترسم که نام او به غلط در میان برند در شهر سنه ۹۹۵ ه. دیواری در لاهور از تندباد حوادث بر سر او افتاد و نقد حیاتش بر باد رفت و چون در وادی نغمه و سرود بی عدیل بود این تاریخ یافتند که:

فغان کز محنت چرخ جفا کیش خوش الحان بلبل از بوستان رفت

چنانش چرخ سنگی بر کمر زد کزان مجروح گشت و از میان رفت
ز پیر عقل جستم سال فوتش بگفتا: پیرزاده از جهان رفت

لعلی

میرزا لعل بیگ ولد شاه قلی سلطان بدخشی است. جوانی در نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در ادب و تواضع و خلق و رفق و حیا مشهور و در سلک مقربان پادشاهی منتظم. در این ایام فرمان طلب از درگاه به نام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده سلطان مراد به لاهور آید. از علم تاریخ و سیر او را وقوفی تمام است و جامع اوراق را با او جهت معرفت و محبت ما لا کلام؛ گاه گاهی به شعر می‌پردازد آنچه از او به خاطر مانده این بیت است:

به رهگذار تو چون خاک ره شدم ترسم که نگذری به من و بگذری به راه دگر

لطفی منجم

ندیم پیشه‌ای نیک بود و ابیات اساتذده بسیار به خاطر داشت تا آن که شبی هزار بیت به تقریب می‌توانست خواند و تقلید خوب کردی. چند گاهی با میرزا نظام الدین احمد در گجرات بود و به سعی او زادی معتد به حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود. این ابیات از اوست:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲۰ گل گل از تاب شراب آن روی چون گلنار شد گل فروشان مژده تان بادا که گل بسیار شد *
به غیر بوی تو از باد گلستان نشنیدم به هیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم *
دلم گر شعله آتش شود افسردگی دارد گل بختم گر از جنت دمد پز مردگی دارد *
هر آه که در حسرت بالای تو کردم نخل چمن آرای پشیمانی من شد

میر مرتضی شریفی شیرازی

نبیره میر سید شریف جرجانی است - قدس سره - در علوم ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایام بود. از شیراز در مکه معظمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ ابن حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت و از آنجا به دکن و از دکن به آگره آمده بر اکثری از علما و فضلالی سابق و لاحق تقدیم یافت و به درس علوم و حکم اشتغال داشت تا در سنه اربع و سبعین و تسعمایه (۹۷۴) چنانچه سمت گزارش یافت به روضه رضوان خرامید. نعش او را از جوار میر خسرو - علیه الرحمه - به مشهد بردند و میر محسن رضوی این تاریخ یافت:

رفت تا میر مرتضی از دهر علم گویا ز نسل آدم رفت

بهر تاریخ رفتنش محسن گفت: «علامه‌ای ز عالم رفت» این بیت از نتایج طبع شریف اوست:

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است غالبا مأخذ این بیت آن عبارت لوایح است که جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه‌ای به یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند.

محو

تخلص میر محمود منشی است که قریب بیست و پنج سال منشی ممالک محروسه

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲۱

هندوستان بود و صبیّه او در حباله نقیب خان است. طبع نظم داشت و اشعار منشیانه می گفت. از اوست این رباعی که بر صدر دیباچه دیوان بیرمخان نوشته:

از کون و مکان نخست آثار نبود کاشیا همه از دو حرف کن شد موجود

آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود شد دیباچه دیوان شهود ایضا معما به اسم قاسم:

شوخی که بود خاک درش منزل من جز جور و جفا نیست ازو حاصل من

از گوشه بام چون رخس را بینم چشمش فکند تیر جفا بر دل من و له

از مشک ناب غالیه بر یاسمین مکش بر گرد آفتاب خط عنبرین مکش این رباعی در تعریف اسب بخشش پادشاه غفران پناه همایون پادشاه گفته:

ای خسرو جم سپاه عالی مقدار دارم اسپی که هست بس لاغر و زار

بر وی چو شوم سوار در هردو سه گام افتد که تو هم یک دو سه گامی برادر و مأخذ این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد:

می رود یک دو گام و می گوید که تو هم ساعتی مرا بردار و این غزل دو بحری در آن زمین استاد که:

ای بت سنگین دل سیمین بدنوی لب تو راحت و غمزه بلا از اوست:

ای رخ زیبای تو رشک سمن قامت رعنا تو سرو چمن

پسته خندان تو تنگ شکرسته دندان تو درّ عدن

کاگل مشکین تو دام بلانرگس فتان تو عین فتن

آهوی چشمان تو مردم شکار غمزه خون ریز تو ناوک فکن

کار دو زلفت همه جادو گری شیوه چشمت همه خون ریختن

می کشد از مشک خط جان فرای سبزه نوخیز تو بر یاسمن

جانب محوی نگر از روی لطف ای بت سنگین دل سیمین بدن و در ایام جاهلیت و اوان طفولیت شیخ فیضی نیز در این صنعت غزل به چهار بحر گفته:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲۲ ای قد نیکوی تو سرو روانوی خم ابروی تو شکل کمان

حلقه گیسوی تو دام جنون طره هندوی تو کام جنان

هم لب جادوی تو آب حیات هم خط دلجوی تو خضر زمان

آمده آهوی تو عین بلا کشته آهوی تو شیر ژیان

بسته گیسوی تو فیضی زار خسته هندوی تو خلق جهان نزدیک به زمان تحریر این عجاله روزی تذکره میر علاء الدوله را شیخ فیضی در دست من دید، گرفت و ورقی را که در آنجا ذکر او بود چون نامه عمر خویش پاره کرد، و فقیر نیز که در آن ایام توبه از این خیالات خام نداشت، مطلعی چهار بحری گفته بود از قبیل حشوئیات که قابل ذکر نیست. امید که کراما کاتبین نیز آن را از نامه اعمال من به آب نسیان شسته باشند.

میر محسن رضوی مشهدی

گاهی به شعر طبع آزمایی می کرد و از عالم میر محمود منشی است بلکه زیاده، این اشعار از اوست که:

بخوام مهربان با خویشان در پیش اغیارش که می ترسم که غیری بیند و گردد گرفتارش *

دل برد ز من سروقدی غنچه دهانی رسوای جهان ساخت مرا تازه جوانی و له

ای نهال قامتت خرم ز آب زندگی سرو را در پیش بالایت بسی شرمندگی فقیر به جای خرم لفظ شاداب خوش می‌کنم، و این معما به اسم روح از اوست که:

ای زلف کجست رهن جانها ز عتابوی درد تو مرهم نه دلهای خراب
عکسی ز لب تو گشته در آب عیان یا برگ گلی فتاده در جام شراب ایضا به اسم حسین شاه:
آن مه که بدیده جایگاهش نیکوست منظور نظر رخی چو ماهش نیکوست
محسن سر خود نهاده بر پایش چون مهر صفت عارض ماهش نیکوست
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲۳

موجی

قاسم خان بدخشی است که از امرای نامی پادشاه غفران پناه بود. فنون شعر را خوب می‌دانست و می‌گفت. مثنوی در تتبع یوسف و زلیخا دارد مشتمل بر شش هزار بیت. این چند از آنجاست در تعریف محبوب:

مرصع موی بندی بی‌بهایش ز بیقدری فتاده در قفایش
نکرد از لعل ناب آویزه گوش که بود آویخته دلهای مدهوش
نکرده از کمال لطف دوران ز لولوی ترش زیب گریبان
که بهر زینت جیب نکویش چکیده قطره خونی ز رویش
چو زر خود را به پایش دیده پامال روان افتاد در پایش چو خلخال
بیاض گردنش چون شمع کافورز جیش سرزده سر رشته نور
ز بازو سیم را ساعد شکسته ز ساعد بر سمن گلدسته بسته
از آن گلدسته‌های نازنینش سمن پر بود هردو آستینش
کفش برگ گلی آورده در مشتب‌رو چون غنچه زنبق هر انگشت
برو دوشش که برده عقل را هوش گرفته خرمن گل را در آغوش
چو آمد در بیاض حسن تقریر صفای سینه‌اش صافی تر از شیر
دو پستانش که در خوبیست یکتاجابی گشته از شیر آشکارا
میانش برتر از حد بیانست که اینجا نازکیها در میان است و لیلی و مجنون گفته که این بیت از وی می‌گویند که:
ای باد خبر ز کوی جانان برسان با این تن مرده مژده جان برسان
دشوار بود مرا رسیدن آنجالطفی کن و خویش را تو آسان برسان و له
خمار باده غم چند دارد سرگران ما رابیا ساقی و از غمهای عالم و رهان ما را
ساقیا تا کی ز دوران شرح بدحالی کنیم شیشه‌ای پر کن که یکساعت دلی خالی کنیم آخر عمر ترک سپاهیگری کرد و استعفا نموده
گوشه عزلت گزید و چه خوب بودی اگر از شاعری نیز استعفا گفتی. وفات او در آگره در سنه ۹۷۹ ه. بود.
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲۴

ولد محترم بیگ است که از امرای مشهور جنت آشیانی بود به اخلاق پسندیده موصوف بود و طبعی مایل به نظم داشت و گاه گاه شعری می گفت. از اوست:

شام چو از چهره فکندی نقاب تاب نیاورد و نشست آفتاب در سنه ۹۹۶ هـ. در کشمیر که یعقوب ولد یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان میر بحر شبخون آورد او در جنگ مغلوبه کشته شد.

معزی هروی

از سادات طباطبایی است در ایام طفلی با کامران میرزا هم سبق بود و قریب پنجاه سال در هند بود در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائه (۹۸۲) هم در هندوستان از عالم رفت. این دو بیت از اوست:

چند داری ای فلک چون ذره سرگردان مرا تا به کی داری به غربت بی سروسامان مرا *
گفتم به آه درد دل خود برون کنم دردم به آه کم نشود آه چون کنم

مرادی استرآبادی

از طبقه سادات آنجاست به هندوستان آمد و در سنه ۹۷۹ هـ. فوت شده و نتایج طبع او خیلی به یادگار مانده و از آن جمله این که:

بنمود رخ ز پرده که صبح صفاست این یعنی کمال قدرت صنع خداست این

طالع نشد شبی ز رخت کوب مرادبی طالعی و تیرگی بخت ماست این

زنهار خوش دلی و فراغت طمع مدارد در خاکدان دهر که محنت سراست این

بگذشت دی به خاک مرادی و گفت یاردر راه عشق کشته سنگ جفاست این

ای سیل غم ز دیده غبار رهش مشوی ما را چو یادگار از آن خاک پاست این *

کفر زلفش که بود مایه ایمانم از و نامسلمانم اگر روی بگردانم از و

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲۵ گر سگ کوی تو در مرتبه از من بیش است لیک در راه وفا هیچ نمی مانم از و *

خوبان که زلف زینت رخسار ساختند خلقی به دام خویش گرفتار ساختند *

کیم من دور از آن گلچهره همچون غنچه دلتنگی گرفتار جنون دیوانه‌ای با سایه همجنگی *

به روی یار قضا تا خط غبار نوشت نیازمندی ما را بر آن کنار نوشت

مشقی بخاری

اصل از مرو است. بعضی مردم در قصیده او را سلمان زمان می دانند و غلط عظیم کرده اند، چه در خیالات ماوراء النهری گری

[یدی] طرفه دارد و همه بارد. دو مرتبه در هندوستان آمد و رفت. از اشعار نمکین او این است:

چو نقد هستی مجنون غم نگاری بود خدا به نقد بیامزدش که یاری بود *

در عاشقی ملامت بسیار بوده است آسان خیال کردم و دشوار بوده است *

تا چمن هر شب چراغ از گل به باغ افروخته است کشته برگ لاله آتش برگ و داغش سوخته است زبان هجوی رکیک دارد و از

هجوهای ملیح او این قطعه است که در مرتبه اخیر به هند آمده و گفته:

کشور هند شکرستانی است طوطیانش شکر فروش همه

هندوان سیاه چون مگسان چیره بند و نگو چه پوش همه

میلی هروی

میرزا قلی نام دارد. صاحب دیوان است و صاحب طرز، سلیقه شعر آن چنان داشت که اگر تا این زمان زنده می ماند، اکثری را از این خامکاران دل از سودای شعر سرد می شد و

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲۶

از زمان وقوع هیچ یکی را از متأخران با او سخن نیست. سالها در خدمت نورنگ خان بود و در مدح او قصاید غزا دارد. آخر می گویند که به جهت بدگمانی به فرموده نورنگ خان چیزی در کاسه او کردند تا از هم گذرانیدند. وفات او در مالوه بود این اشعار از اوست:

دانسته‌ای که مهر تو با جان نمی رود کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز *

نه آشنا و نه بیگانه‌ای نمی دانم که اختلاط چنین را کسی چه نام کند *

بیقرار است دل اندر بدن کشته عشق دیگر از یار ندانم چه تمنا دارد

امتحان نام نهد دل ستمی کز تو کشد خویش را چند به این حيله شکيبا دارد *

جان به عزم رحلت و من شاد زین معنی که دل درد چندین ساله را امید درمان یافته *

در فراق ز آن نمی میرم که ناید در دلت کین ستم نادیده روزی چند با هجرم نساخت *

با آن که به پرسیدن ما آمد مریدم کایا ز که پرسیده ره خانه ما را *

میرم و بر زندگانم رحم می آید که توخوبه آن بیدادها داری که با ما کرده‌ای و بعضی به جای رحم رشک می خوانند و تمیز به ناقدان سخن تعلق دارد:

منم از زخم دل آن نیم جان صیدی که بر جانم ترحم می کنند صیاد و بسمل می کند زودش *

یار خواهد که به مرگم شود آسوده و من شرمساری برم از محنت جان کندن خویش *

افکنده‌ام ترا به زبانها و خوش دلم کز شرم آن نگاه به مردم نمی کنی *

بخت بدبین که به میلی نکند غیر جفا خرد سالی که جفا را ز وفا نشناسد *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲۷ منم و دل خرابی به تو می سپارم او رابه چه کار خواهد آمد که نگاهدارم او را

دم آخر است دشمن به منش گذار یک دم که به صد هزار حسرت به تو می گذارم او را *

نخواهم با چنین خواری ز بزمش زود برخیزم که پندارم اگر مانم دمی خوشنود برخیزم

پس از عمری چو بنشینم به صد تقریب در بزمش سخن از مدّعی من کند تا زود برخیزم *

میا به پرسش من چون امید صحت نیست به حال مرگ مرا دیدن از محبت نیست

به غایتی هوس گفتگوست با تو مرا که تاب خامشیم باوجود حیرت نیست *

می نمایم خویش را وارسته از سودای اوتا فریب عشق من کم سازد استغنا او *

صد بار رنجه گشته‌ام و صلح کرده‌ام کان مه خبر نداشته از صلح و جنگ من *

چه شد که می گذری وحشیانه از میلی مگر به تازه کسی را شکار خود کردی *

به بالین تو آن عیسی نفس می آید ای میلی که از شوق قدومش مرده صد ساله برخیزد *

وفای عهد گمان از تو بیوفا داریم کمال ساده دلیهاست اینکه ما داریم *

کسی اگر سبب وصل یار من شده است ز سرگرانی او شرمسار من شده است

به طنز مژده وصلی که داده غیر مراز سادگی سبب انتظار من شده است *

تا بماند به میان حرف نهان من و تو غیر در بزم نشیند به میان من و تو

تو نیایی ز حیا در سخن و من ز حجاب تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو *

غافل به من رسید و وفا را بهانه ساخت افکند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲۸

جامع منتخب تتع کرده و گفته:

آزار خلق خواست کند چرخ لا جرم بدخویی ستمگر ما را بهانه ساخت

ملک قمی

او را ملک الکلام می گیرند. وضع درویشانه دارد و در دکن می باشد. چشمش کم وقتی باشد که از اشک خالی بود. در هنگام غریب کشی دکنیان می گویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد. از اشعار اوست:

آب شمشیر شهادت شست گرد اختلاف گبر و ترسا و مسلمان کشته یک خنجرند *

سازند لخت لخت درون فسردگان و آنگاه بر جراحت دلها نمک زنند *

تو مرهم دل ریشی به خنده نمکین ولی به آن مژه تلخ نشتر جگری

به قدر حوصله عشق نیست باده عشق تو شیر بیشه ما نیستی که با خبری *

سحاب چشم که داده است نرگست را آب که از نگاه تو بوی ستم نمی آید *

خون چکانست ملک تیغ ستم می ترسم که پی اجر به در خانه قاتل برود *

خزانهای خیال من از ذخیره وصل چنان پرست که چشم به هم نمی آید *

سپاه عافیت چون بر ملک گستاخ می آید سمنند فتنه زین کن خویش را بر قلب لشکر زن و له

چند پاس وعده هر بیوفا دارد کسی چشم بر در گوش بر آواز پا دارد کسی

درد را این عافیت خصمان به منت می دهند وای گر ز ایشان تمنای وفا دارد کسی *

کدامین باد این مشاطگی کرد که سنبل بر گل رویت پراکند

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۲۹ ازل را به مه روی تو پیمان ابد را با سر زلف تو پیوند

شکر را گرم رویی با تبسم نمک را آشنایی با شکر خند

بود ناقوس لحن سبجه سنجان در آن کشور که بت باشد خداوند تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده دیده شد. همه اشعار او به رنگ شعرای زمانه، از این طرز قدم بیرون نهاده و از عشق و دردمندی و مضمون تازه بویی به آنها نرسیده بنابراین به همین قدر مختصر ساخت و اصطلاح دانی او از اینجا قیاس توان کرد که مطلع دیوان او این بیت است:

ای حمد تو سلم مقالات وی ذکر تو منبر مقامات و قافیه نصیب اعداست قطع نظر از عدم علو رتبه سخن و بهترین اشعار وی به زعم فقیر این بیت است:

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظریک لحظه غافل گشتم و صد ساله را هم دور شد

مدامی بدخشی

سلیقه شعری داشت چند گاهی در ملازمت میرزا عزیز کوکه بود. از اوست:

دلا صد فتنه برپا ز آن قد و بالاست می‌گویی از آن بالا بلا بسیار دیدم راست می‌گویی در این زمین سیاران گفته‌اند و همه گرد و پیش یک دیگر می‌گردند و چندان مزه ندارد از آن جمله این است:

بلا و فتنه در عالم ز قدم خاست می‌گویی بلی می‌آید از بالا بلاها راست می‌گویی
به شهر از قامتم هر سو قیامت خاست می‌گویی قیامت قامتی داری مه من راست می‌گویی بر این قیاس این قسم اشعار فتنه‌های آخر الزمانی است:

شعله شمعت گاهی رنگ در فانوس آل یا مگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال *
چون گشت تمام شرح دردش از قطره اشک مهر کردش
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳۰

ملاً مقصود قزوینی

از جمله شاعران خوش طبع زمان بود. دیوانی علی الترتیب دارد. این ابیات از اوست:
در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست اقبال رام گشته و عالم به کام ماست
عشاق را تمام نظر بر جمال تست‌ای شاه حسن روی تو ماه تمام ماست *
نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل‌وز آن شاخ گلم جز بار غم چیزی نشد حاصل *
بود امید کاووم حلقه زلف او به کف‌وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف این قصیده در تتبع خواجه سلمان مدّیل به نام قاضی یحیی قزوینی جدّ نقیب خان ساخته:

دگر ز سردی دی رفت آسان در تاب‌ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر نقاب
فلک به روی زمین باز تیرباران کرد ز سهم قوس زمین ساخت جوشنی از آب
نهنگ بحر ز بیم سهام صرصر دی نهاد بر سر خود خود آهین ز حباب
دگر ز کثرت برف و ز شدت سرمازمین به لرزه درآمد چو قلم سیماب
سفید گشت سواد زمین ز لشکر برف سیاهی از دل آفاق شد چنان نایاب
که جا به روی زمین تنگ شد بدان گونه که بر زمین نتواند نهاد پای غراب
به صحن باغ به جای شکوفه و سبزه دگر ز برف و یخ افتاد قاقم و سنجاب
فتاد لرزه در اشجار در چمن دیگر چو من شدند ز بی‌برگی این چنین بیتاب
درین هوا بدن من چو بید لرزان است تنم ز ضعف گهی در تب است و گه در تاب
سحر ز هاتف غیم رسید مژده به گوش که تا به کی کشی از جور روزگار عذاب
ز جور حادثه خود را بدان جناب رسان که هست همچو سپهر برین بلند جناب
امین شرع که یک شمه وصف اخلاقش نشد تمام به صد دفتر و هزار کتاب
علی خصال و محمّد شعار و یحیی نام چو روشن است کمالش چه حاجت القاب وفات ملاً مقصود به آگره در سنه ۹۷۷ هـ. بود.
پدرش ملاً فضل الله نیز از جمله آدمی‌زاده‌ها و اهل حرمت بوده این قطعه از اوست:

فضلی چو غنچه خلعت هستی به خود میبچد بر چهره‌ای چین میفکن و دامن به خون مکش
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳۱ چون گل شکفته باش و چو سرو از غم جهان آزاد باش و منت این چرخ دون مکش

طالب علمی به قدری داشت و در مدرسه دهلی می‌بود. بعد از آن حسب الحکم به منصب قضای سرهند منصوب گردید و تخلص محنتی از حضرت اعلی یافت و هم در آن بلده از محنت سرای دنیا درگذشت. از اوست:

یافتم در گذری جای کف پایش را چون نمالم رخ خود یافته‌ام جایش را *

به فکر موی میانت دل کسان گم شد دل شکسته ما هم در آن میان گم شد

موسوی مشهدی

نسبت او از تخلص معلوم است. طبع شعر داشت از اوست:

ترا پنهان نظر سوی من زار است می‌دانم تغافل کردنت از بیم اغیار است می‌دانم *

چشم او می‌کشدم زار به فرموده اومی نماید ز نگاه غضب آلوده او

خواجه معظم

خال بندگان حضرت پادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام- قدس سره- بود، خبطی و جنونی غریب داشت تا زن خود را بی جهت به قتل رسانید و بدان جهت در سنه ۹۷۱ ه. به قتل رسید، چنانچه ذکرش در ضمن سنوات گذشت و در تاریخ آن واقعه گفته‌اند:

خواجه اعظم معظم نام که ازو بود دهر را زیور
زن خود را بکشت و کشت او را از غضب شه جلال دین اکبر
سال فوتش ازو چو پرسیدم در زمان گفت آن خجسته سیر
بی‌رخ آن بت جهان افروز گشت آخر شهادتم اکبر
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳۲

ظاهرا قایل این تاریخ میر علاء الدوله صاحب تذکره الشعرا خواهد بود و این مطلع از خواجه معظم است:

درد دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن محنتی دارم ازین درد که نتوان گفتن به تبعیت میر علاء الدوله مطلع خواجه ایراد یافت والا باوجود این مطلع استاد مطلعش حشو مطلق است:

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن

موزون

پسر شیخ پیر آگره است که خط را به هفت قلم نیکو می‌نوشت و فقیر در زمان اسلیم شاه او را در پشاور دیده بودم پسرش هم جوانی قابل بود. از معما و خط وقوفی معتد به داشت و شطرنج صغیر و کبیر را نیکو می‌باخت. این چند بیت از او به یادگار نوشته شد:

مرا چه سود ز گل‌های رنگ رنگ بهار چو نیست بی‌تو دلم را به هیچ رنگ قرار
گواه درد من دردمند محزونند سرشک سرخ و رخ زرد و دیده بیدار *

ای یافته ز عارض تو ماهتاب تابوی سوخته زرشک جمال تو آفتاب *

هر ناوک تو ای مه ابرو کمان ما چون مغز جا گرفته به هر استخوان ما

تیری که بر دل آن مه ابرو کمان زده مرهم نهاده بر سر داغ نهان ما از هندوستانی آزاده، موزونیت کلام همین قدر تمام است.

محمد یوسف

صاحب حسن که مولدش کابل و منشأ هندوستان است. در خط شاگرد اشرف خان، در عنفوان جوانی در سنه ثمانین و تسعمایه (۹۸۰) هنگام محاصره قلعه سورت از گجرات وفات یافت و مصرع تاریخ فوت او را «اشرف خان» یافت و قطعه را میر علاء الدوله به این طریق تمام کرد:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳۳ محمد یوسف آن مصر ملاحظت برفت از دهر اشک از دیده ریزان
پی تاریخ او گفتا عزیزی کجا شد یوسف مصر ای عزیزان قافیه معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شده این غزل صاحب‌خانه از
محمد یوسف مذکور است.

خوش وقت آن که جای به میخانه ساخته در پای خم به ساغر و پیمانه ساخته
آن کس که داده شیوه مستی به چشم یارمستم از آن دو نرگس مستانه ساخته
معموری به عالم فانی نیافت جغد منزل از آن به گوشه ویرانه ساخته
گفتم که جا به دیده من کن نیاز گفت در رهگذار سیل کسی خانه ساخته
زلف تو کرد شانه پریشان شکسته باددستی که بهر زلف تو آن شانه ساخته و له
در هجر تو آرام به ناکام گرفتیم ناکام به هجران تو آرام گرفتیم

منظری سمرقندی

شاعر خوشگویی است به آگره در ملازمت بیرمخان می‌بود و نظم شاهنامه خیال کرده بود و داستانی چند از آن به اتمام رسانیده،
خصوصاً جنگ سکندر سور که مشتمل بر ذکر شجاعت محمد حسین خان بود در پیتالی به نظر آورد. خان مشار الیه دخلها کرده آن
قضیه را به ترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یک شب چنانچه خاطر خواه بود آن سیصد چهارصد بیت را اصلاح داده صباح در
مجلس آمده خواند و صله معتبر یافت و این بیت از آن جمله است:

همیشه ما ز فراق تو بی سرو پاییم ترا کسی که به خاطر نمی‌رسد ماییم و له
خط گرد ماه عارض آن سیم برنگرهر دو نشان فتنه دور قمر نگر
بر روی ماه سلسله عنبرین بین جعد بنفشه بر رخ گلبرگ تر نگر

بین چشم رهن و مژه ناوک افکنش در رهگذار عشق خطر در خطر نگر کار آمدنیش همان بیت اخیر است و باقی خود معلوم است
که دست زده و گوش زده است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳۴

مدامی همدانی

در هندوستان مشهور به حیدری بود. قصاید خوب در مدح میر محمد خان کلان گفت و از جهت بدسلوکی به هرکس جنگ
می‌کرد و دایم از این ممر آزار می‌کشید. از اوست:

نمی‌دانست مجنون عاشقی رسوای عالم شدمنم رسوای عشق و عاشقی بر من مسلم شد *
در نظر آید هلال عید مانند کلید تا گشاید قفل از میخانه ساقی شام عید *

شد عیان از پرده دیگر شاهد خضرا نقاب‌خنده زد چون صبح غنچه گشت ظاهر آفتاب *
مرا هست بر سینه از تیغ دلبرالفاها چو بر صفحه خطهای مسطر

مقیم سبزواری

در سلطه خان اعظم می‌بود، طبعی خوش داشت. بعد از فتح گجرات متوجه دیار خود شد. این ابیات از اوست:
خوش آن که چون شمار سگ خویشان کنده‌چند در شمار نیم یاد من کند *
عاشقانیم و سر کوی بلا ماؤای ماست عالمی پرفته و آشوب از غوغای ماست
هر کجا اندوه و محنت بیش آنجا ساکنیم هر کجا آشوب و غم بسیار آنجا جای ماست
با چنین بدحالیی کامروز داریم از غمش مرگ ما می‌خواهد آن کو در غم فردای ماست
در بیابان غمش سرگشته‌ایم و سایه است آن سیه بختی که در روز چنین همپای ماست
با مقیم از ناز گفתי نیست پروای کسم‌آری‌آری کی به این خوبی ترا پروای ماست ولد قاضی ابو المعالی زیارت گاهی است. جوانی
شکسته فانی مشرب به رنگ پدر خود بود. به علت بواسیر در لاهور از جهان درگذشت. در تتبع آن مطلع شیخ سعدی - قدس سره -
که:

کافران از بت بیجان چه تمتع دارند باری آن بت پرستند که جانی دارد
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳۵

منه

مرده حسرت برد آن دم که بری دست به تیغ کین عطا روزی آنست که جانی دارد

محو

به هندوستان نورسیده در خدمت خانخانان ولد بیرمخان می‌بود. به زیارت مکه معظمه رفته. در رباعی عدیل ندارد. از اوست:
تا زلف به روی همچو مه خواهد بود تا خط شه حسن را سپه خواهد بود
گر خانه ز خشت آفتابم سازند روز من بیچاره سیه خواهد بود و له
من جان و دل حزین نمی‌دانستم من گریه آتشین نمی‌دانستم
نی نام به من گذاشتی و نه نشان‌ای عشق ترا چنین نمی‌دانستم ایضا
محو که ز کوی عقل بیرون می‌گشت آواره‌تر از هزار مجنون می‌گشت
دور از تو ز دور دیدم آن گم‌شده رادر بادیه‌ای که باد در خون می‌گشت

مظهری کشمیری

صاحب دیوان است و حالا در وطن خویش به خدمتی متعین است. حالت شعر او از این ابیات که اقل قلیل است می‌توان دانست:
اقبال حسن کار ترا پیش می‌بردورنه صلاح کار ندانسته‌ای که چیست و مطلع این استاد دارد که:
تو عهد استوار ندانسته‌ای که چیست بودن به یک قرار ندانسته‌ای که چیست *
فدای آینه گردم که دلستان مرادرون خان به گلگشت بوستان دارد *
مظهر به جهان چو بی‌نصیبان می‌باش و ز گل به نوای عندلیبان می‌باش

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳۶ با دیدنی از خوبی عالم می سازمهمان نظاره چون غریبان می باش

شیخ محمد دهلوی

در علو حسب و نسب و فضایل مکتسبی و موروثی یگانه زمانه بود. بعد از آشنایی غریبانه‌ای چندین ساله فقیر را به او به سالی که لشکر منصور به عزم تسخیر قلعه چتور متوجه بود، اتفاقاً در نواحی قصبه باری صحبت افتاد و بنابر تنگی وقت آن مجالست و مکالمت با چندان شوق به یک ساعت نکشیده ایشان به آن جانب و من بدین جانب افتادم و در اول وهله احوال خجسته او مجملاً معلوم گشت، اگرچه نسبت به شأن او ذکرش در ذیل شعرا لطافتی نداشت، اما چون گاهی به نظم می پرداخت این مطلع او به یادگار ثبت افتاد:

اگر به روز غمت صبر اختیار کنم چو اختیار نماند بگو چه کار کنم

نویدی تربتی

صاحب دیوان است در هجو کچک بیگ بخشی بیرم خان ترجیعی گفته که نقوش آن به صد باران طوفان بار از لوح زمانه محو نگردد. این چند بیت از اوست:

ای به دوران شریف تو مباهی ایام خان بن خان سرو سرخیل سلاطین بیرام
عاجز از وادی فهم تو سمند ادراک قاصر از قصر جلال تو کمند اوهام
سخنی هست مرا شرح کنم بر نواب مشکلی هست مرا عرض کنم بر خدام
داده‌ای منصب بخششگری عالی رابه کچک بیگ سبب چیست ایا فخرانام
نیستی واقف از افعال ذمیمش گویا گرچه تحقیق خدام فرض بود بر حکام
امردی بود خودآرا و لوندی می کش پسری بود به زر مایل و نرم و خود کام
کار او نوکری خواجه امیر بیگ وزیرعامل سلسله حضرت مرزا بهرام
چیزهای دگر از وی به رهی معلوم است دارم از حضرت خان شرم که سازم اعلام
قصه کوتاه به سر قصه روم القصه قصه خوانی کنم از حالت آن بی اندام

هر کجا بود چنان بود در اطوار سلوک که برو آمده نفرین ز خواص و ز عوام
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳۷ ای که بهر تن پیست ز خدا می خواهند همه سگان سماوات چه در صبح و چه شام

تب و قولنج و بواسیر و دق و استسقا حصبه کرم و کدودانه و صرع و سرسام
زار و بیمار چو از پای در آیی به علاج بنویسند غذای «۱» تو حکیمان به تمام
قی میمون و گه سگ بچه ده روزه آلت خرس و دم گربه و سرگین حمام
ای خوش آن دم که شوی قبض ز قولنج بوی نسخه حقنه نویسد اطبای عظام

دست خر پای شتر شاخ بز و گردن قازکله خرس و سر استر و دندان گراز و این فقره منشور نیز از آن هجو است، که روزی بر نمد تکه کهنه وامانده نشسته در سر دیوان به من گفت که ای سگ در برابر من گه می خوری؟ گفتم روا باشد، کدام سگ در برابر شما گه تواند خورد؟ و چون نویدی واحد العین بود چشم از قباح پوشیده، عیبها شمرده صاحب تذکره اصل که میر علاء الدوله باشد این راه وا کرده و هرچند فحش نویسی و عیب شماری دأب صاحب این انتخاب نبود، اما به طریق عمیا و تقلید به جهت خوشامد طبع و گرمی هنگام عبارت بعینه نقل نموده ثبت کرده امید که بینایان روزگار دیده نادیده و کرده ناکرده شمرده و این

عیب و عار را اغماض فرموده و در گذرند و عفو فرمایند که الهجو فی الکلام کالمح فی الطعام، قضیه‌ای است مسلّم نزدیک علمای اعلام، هر چند تحریف نموده به جای الهجو، النحو فی الکلام می‌خوانند و عبارت مقامات حریری تصریح به اول می‌نماید نه ثانی، و این چند بیت از دیوان نویدی است، اما معلوم نیست که همین نویدی مذکور است یا غیر آن:

خدنگت را که عمری جای در دل داشتم دارم نهال آرزویی کز تو حاصل داشتم دارم
همان قیدی که در اوّل من مسکین سرگردان از آن لیلی‌وش مشکین شمایل داشتم دارم
اگر از گریه شد تاریک چشم من خیالت را بدان صورت که در آینه دل داشتم دارم
بگیر ای آشنا دستم کز آب دیده عمری شد به وادی جنون پایی که در گل داشتم دارم *
نویدی مرغ دل را کز خدنگ غمزه‌اش عمری به خاک و خون چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم
ساخت سودای سر زلف تو بی‌تاب مرا جانم آمد به لب از هجر تو دریاب مرا

(۱). دوی تو.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳۸ آورم تاب جفایت همه عمر ولی اینکه با غیر نشینی نبود تاب مرا
دارم از گریه نگه بر سر کویت خود را کز سر کوی تو ترسم که برد آب مرا
بیقراری سر زلف تو به یک چشم زدن نگذارد شب هجران تو در خواب مرا
گشت تا جمع نویدی دل من با غم تورفت از یاد پریشانی اسباب مرا *
گر زار بمیرم ز غم دم به دم خویش با غیر شکایت نکنم از الم خویش
از بیخودی عشق اگر پیش تو ظاهر کردم غم دل در گذران از کرم خویش
می‌خواست نویدی غم دل پیش تو گوید چون دید رخت کرد فراموش غم خویش *
تا خدنگت از دل افگار می‌آید برون جان غم فرسود من صد بار می‌آید برون
ناوک دلدوز او در سینه افگار من جا گرفت آسان ولی دشوار می‌آید برون
بر سر کوی من بیچاره از بی‌طاقتی می‌روم صد بار تا یکبار می‌آید برون
ای نویدی از درون خرقه پشمینه‌ات گر مسلمانی چرا زَنار می‌آید برون *
نه فکر آخرت داری نه دنیانمی‌دانم نویدی در چه کاری

نشانی

مولانا علی احمد، ولد مولانا حسین نقشی دهلوی مهرکن است که فاضلی ولی مشرب و استاد شاهزاده بزرگ بود و پدر و پسر هر دو این فن را به کرسی نشانیده و در گذرانیده‌اند، خصوصاً مولانای مشار الیه که امروز نقش نگین او کارنامه روزگار است و در عراق و خراسان و ماوراء النهر سکه او را به تیمن و تبرک می‌برند به فضایل علمی و کمالات انسانی متّصف است ولیکن این فن جزبی و این شیوه کسبی حیثیات کلی موهبی او را پوشیده و به این تقریب در سپاهیگری و ملازمت هم چندان تربیت و اعتبار که می‌بایست نیافته، به منصب معتبر رسیده هیچ کمتر از امرای نامدار نبود و علم هیئت و طبعی را خوب ورزیده و طالب علمی او به مرتبه کمال است و در جمیع خطوط ید طولی دارد و در انشا و املا بی‌نظیر اگر یک فنه می‌بود خیلی از آثار نظم آبدارش بر جریده منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۳۹

روزگار باقی می‌ماند. گاه گاهی طبع روشن و ذهن باریک بین او به شعر می‌پردازد و به مناسبت شیوه خود تخلص اختیار می‌نماید

چون فقیر را از ریعان عهد شباب تا هنگام این انتخاب که زمان کهولت بلکه شیخوخت است با او جهت اتحاد و اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هر چه تصوّر توان کرد قوی‌تر است اگر بعضی از فواید منظومه و منشوره او را به اسباج و اشباع ایراد نماید جای آن دارد. از اشعار اوست:

ترا تا سبزه خط بر لب جان بخش پیدا شد مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد *
 محتسب دی خم شکست و آب آشناک ریخت خاک من بر باد داد و خون من بر خاک ریخت *
 باد از یار خبر بر دل ناشاد آورد اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد *
 مرا هر شب چو دزدان خواب گیرد چشم تر گردد دل را با غمت بیدار بیند باز گردد و فقیر در تتبع آن گفته:
 به صد امید قاصد می‌فرستم سوی آن بدخوم‌عاذالله از آن ساعت کزو نومید برگردد *
 تا سینه از خدنگ جفای تو خسته‌ایم مرهم نمانده‌ایم و جراحت نبسته‌ایم در زمانی که فتح گجرات واقع شد سکه به نام حضرت اعلیٰ کنده و این تاریخ گذرانده که:

خسروا سکه گجرات به نام تو زدند ملک را سایه عدل تو به تارک بادا
 ای خوش آن‌دم که چو تاریخ وی از من پرسى گویمت سکه گجرات مبارک بادا و له
 کار به‌جانم رسید و یار نیامد جان گران‌مایه هیچ کار نیامد *
 ما را دل مجروح و بتان را نمکین لب تا روز اجل به شدن این ریش نباشد *
 صورت و معنی نگردد جمع در هر پادشاه پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴۰ آن شهنشاهی که می‌افتد به روز بار اواز نهیب چوب دربان پادشه بر پادشاه *
 ز سنگ حادثه دل نشکند به سینه ماکه ساختند ز الماس آبگینه ما زمانی که اردوی معلی به‌جانب کشمیر بار اول متوجه شد و فقیر
 رخصت گرفته به جانب پیشاور که مولد من است، رفتم این ابیات از آن دیار نوشته فرستاد، دگر خدا داند که مثل من به چندی
 دیگر هم به همین شوق نوشته و خرسند کرده باشد، اما فقیر خاصه خود ساختم تا دعویدار دیگر پیدا نشود. مثنوی:

مرا دور از تو ای ماه دل‌افروزنه شب خوابست و نی آرام در روز
 چکیده اشک گلگونم به رخسار شکفته لاله اندر زعفران زار
 ز خون دیده شد آلوده مژگان کشیده سر ز دریا شاخ مرجان
 ز هجرت دم به دم خون در دل من نشسته چون صراحی تا به گردن
 بسوزد هر نفس از آتش غم علم بیرون زند از سینه هر دم
 کنون چشمم به خون دل ستیزد به جای قطره آتش پاره ریزد
 نه مژگانست گرد دیده من سیه شد آتش دل گرد روزن
 ملک خویا مرا زین سیر ناشاد کزو جان عزیزان رفته بر باد
 چنان ضعف تن و دل گشته حاصل که نی از تن خبر دارم نه از دل

تنی از محنت تب بی‌حضوری دلی در وی چو آتش در تنوری و در جواب فخریه شیخ فیضی که:
 شکر خدا که عشق بتانست رهبرم در ملت برهمن و بر دین آذر م او راست قصیده‌ای که از آن جمله است این ابیات:
 شکر خدا که پیرو دین پیمبرم حب رسول و آل رسول است رهبرم
 بیزارم از برهمن و ناقوس و اهرمن منکر ز دین راهب و قسّیس و آذر م
 قایل به روز حشر و قیام قیامت امیدوار جنت و حوری و کوثر م

حامد به سوی من به حقارت نظر مکن چون نیستی خلیل منه پا بر آذر
 زیر نگین من شده روی زمین تمام من چون نگین به دور گریبان سراندرم
 از شرق تا به غرب فضیلت معدلم وز قطب تا به قطب به هر خطّه محورم
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴۱ سطح محدّب فلک فضل خصم راهر گز مماس نیست به سطح مقعرم
 گر در زمین چو نقطه موهوم ساکنم لیکن مدار گردش چرخ مدورم
 دست قضا کشیده به پرگار روزگار افلاک هفت دایره بر گرد دفترم
 هر چند کم ز نقطه ذو وضع مرکز از خطّ مستدیر معدّل فرون ترم
 گر خصم صد هزار کند سحر سامری چون اژدر کلیم به یک دم فرو برم
 فی النعت

خاتم ختم تو بشکسته نگینهای قدیم طرح نقش تازه و نو در نشان انداخته و از جمله اشعاری که در باب یکی از محتشمان ستم
 ظریف ابنای جنس گفته این است که:

چند زنی لاف که در ساحری سامریم سامریم سامری
 هر نفسم معجزه عیسوی است شعله نور شجر موسویست
 در سخنم نادره روزگار اهل سخن را منم آموزگار
 هر نفسم برده ز جادو شکیب هر سخنم سحر ملایک فریب
 خسرو ملک همه دانی منم عالم اقلیم معانی منم
 جوهری ملک سخن دانیم صیرفی نقد سخن رانیم
 این منم امروز در این داوری شعله آتش به زبان آوری
 شعله سرشتا ز گهرهای پاک لاف مزین نیست چو در کیسه خاک
 طبع تو هر چند در هوش زدیک سخن تازه نشد گوش زد
 آنچه تو گفتی دگران گفته اند درّ که تو سفتی دگران سفته اند
 خانه که از نظم بیاراستی آب و گلش از دگران خواستی
 سقف منقش که درین خانه است رنگ وی از خامه بیگانه است
 طبع تو دارد روش باغبان ساخته باغی ز نهال کسان
 سبزه آن باغ زراع دگر هر گل رعناش ز باغ دگر
 غنچه آن گرچه روان پرور است لیک ز خون جگر دیگر است
 بید که بی میوه سری بر کشید بر گش از آن دانه مشجر کشید
 تازگی آن نه ز باران تست از خوی پیشانی یاران تست
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴۲ چند پی نقد کسان سوختن چشم به مال دگران دوختن

جمع مکن نقد سخن پروران کیسه مکن پر ز زر دیگران
 شربت بیگانه فراموش کن آب ز سرچشمه خود نوش کن
 گر خضری آب حیات تو کوور شکری شاخ نبات تو کو
 نخل صفت سر به فلک می بری میوه بجز خسته نمی آوری

سرو که بر چرخ بساید سرش چاشنی میوه نباشد برش
 بر سخن خویش تفاخر چراست بر من دل‌خسته تمسخر چراست
 من اگر از شرم نگویم سخن حمل به بی‌دانشی من مکن
 نی چو رطب سینه پر از خسته‌ام همچو صدف پردر و لب‌بسته‌ام
 من اگر از بنده گشایم زبان لب نگشایند زبان آوران
 طعنه چو ابلیس به آدم مزین حالت من درنگر و دم مزین
 سامریم من که به زور فسون‌لعبتی از سحر برآرم برون
 غلغله در زهره و ماه افکنم نسخه هاروت به چاه افکنم
 این منم آن ساحر جادو مزاج کز سخنم یافته جادو رواج
 من که به جادو سخنی شهره‌ام هم فلک و هم مه و هم زهره‌ام
 سامریان در گره موی من بابلیان در چه جادوی من
 دولت این کار به کام من است سکه این ملک به نام من است
 از سخنم طرز سخن یاد گیر عار مکن دامن استاد گیر
 هر که به استاد ارادت بر ددر دو جهان گنج سعادت برد
 یک سخن از نظم تو نبود درست مضحکه اهل سخن نظم تست
 گرچه به روی تو نگویم کسی عیب تو پیش تو نجوید کسی
 لیک به غیب تو ملامتگران انجمن آرای سخن‌پروران
 شعر ترا گر به میان آورند عیب تو یک‌یک به زبان آورند
 شعر ترا پیش تو تحسین کنندوز پس تو لعنت و نفرین کنند
 نی تو به کس یار و نه کس با تو یار عیب تو بر تو نشود آشکار
 وه که یکی یار نداری دریغ مونس غمخوار نداری دریغ
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴۳ تا به تو عیب تو نماید که چیست و آنچه مجیب تو گشاید که چیست زمانی که این تذکار می‌نوشتم
 و چند شعر او را به یادگار طلبیدم. این رقعہ نوشت:

نقل رقعہ

جواهر معادن افتقار و خاکساری و لآلی بحار انکسار و بی‌قراری که جوهریان کارخانه شوق و دریانوردان کارنامه ذوق به زلال
 اخلاص شسته به رشته نیاز کشیده‌اند، نثار قدوم مسرت لزوم آن یگانه روزگار و آیه رحمت پروردگار که دل غیب دانش جام
 جهان‌نمای پیش‌بینان حقیقت است و آینه ضمیرش اسطربلاب رصدبندان طریقت است گردانیده به عرض باریافتگان مجلس بهشت
 آیین و محفل ملایک نشین می‌رساند که حقاً و بعزت الله تبارک و تعالی که به یمن توجه آن عدیم المثال معدوم النظیر به سر وقت
 این افتاده که خرافات متفرقه را جمع سازد. آفرین باد بر این احسان که بر ما کرده‌اند دو جزو یکی از انشا و نثر دوم از مثنوی و غیره
 برای خدام می‌نویسد نیم‌کاره شده است، ان شاء الله فردا یا پس فردا یکجا می‌سپارد، عجلاله الوقت آن چند بیت مثنوی که، ع:
 سامریم سامریم سامری

در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه قابل نوشتن باشد جدا سازند و سلامت باشند.

از جمله رقعات او این رقعہ است کہ در باب اولگون پادشاهی و سکہ آبای کرام آن حضرت تا صاحب قرانی نوشته به فقیر رسانیده:

نقل رقعہ

یا سابق سبوح دقایق الفضایل فی مضایق «۱» مجامع الاماجد و الافاضل و یا رامی سهام الفواضل من قسّی الکمالات الی کرات قلوب الاعالی و الاسافل و یا قارع کتاب المنکرین لسیوف الشواهد اللامعه و یا فاتح ابواب مغلقات الحقایق بمفاتیح الحجج القواطع کیف حالک فی هذه الزمان التی کل يوم منها یئس اهل الفطانه من فحوی يوم یفرّ

(۱). در دو نسخه: مضائف.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴۴

المرء من اخیه الی قوله ابیه، لان مطمح همم اهلها عیوب غیرهم فلما کان اخوان هذه الزمان جواسیس العیوب فویل لغيرهم لانهم لا یظنون لعیوب نفسهم و هذا من قساوة قلوبهم و قصور سمعهم و فتور ابصارهم ختم اللہ علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة، فکیف یعلمون احوالهم لا سیما احوال الاخوان و هم معذرون فدعهم فی هذه الضلالة و اخبرنی من احوال نفسک التی هی ملکۃ الطباع نزهة و صفاء و شمسۃ الشعاع لمعه و ضیاء منفردة بالاستعدادات الموهیة و الکسیة مدركة الحقایق الکوئیة و الالهیة جامعۃ الکمالات الانفسیة و الآفاقیة حفظها اللہ تعالی عن جمیع الآفات الجسمانیة و البلیات الروحانیة حفظا دایما تاما کاملا و ما جلس علی ذیل کماله هیچ النقصان، و کان اشتغالی من اول ذی الحجة الی اخر ربیع اول بحفر فصّ السلطان العادل و خلیفه الکامل و نقش فیہ اسمه العالی و اسماء اجداده المتعالیة الی امیر تیمور صاحب القرآن و الفص وسیع مدور مشتمل علی ثمان دوائر دایرة فی وسطه و الباقیة فی اطرافها الی آخره.

این نقل رقعہ‌ای است کہ به خدام شیخ امم یعقوب کشمیری از لاهور نوشته:

نقل رقعہ

شعر

لیس الفؤاد محل شوقک وحده کل الجوارح فی هواک فؤاد چه نالم از دست شیون نیرنجات این پیر عزایم خوان کرسی نشین مرقع پوش بلند کلیسیا کہ تمام کون و فساد را از ماهی تا ماه به زور افسون پری وار در شیشه نیلی درآورده بند کرده و سر آن شیشه را به موم شمع ماه گرفته به چندین هزار خاتم افروخته مختوم ساخته نه یارای آن کہ از درون آن پای گریز بیرون توان نهاد و نه امید اینکه از برون دست فریادرسی بدو تواند رسید. بیت:

فریاد بسی کردم و فریادرسی نیست گویا کہ درین گنبد فیروزه کسی نیست لا جرم در بند ابدی گرفتار مانده سر بر آستانه ارادت نهاد و هرگاه کل ملک و ملک را نسبت به او این حال باشد پیداست کہ نوع انسانی سیما فرد واحد را چه یارا کہ در آن بند دست و پا تواند زد و خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل و

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴۵

هادی مکمل کہ به انواع تأییدات ربّانی و اصناف الهامات یزدانی آراسته باشد به زور بازوی تقویت الهی و پای مردی مجاهدات و مکاشفات غیر متناهی دست بردی نموده از این مهلکه عظمی و مخمضه کبری آن شخص را تواند برآورد و الحق در این زمانه عارف صاحب کمالی کہ به زیور اوصاف مذکوره متجلی و متحلّی باشد سوای ذات خجسته صفات ملکی ملکات قدسی آیات آن یگانه روزگار و مظهر آثار رحمت پروردگار عزّ شأنه کسی موجود نیست امید کہ این نامراد پابند قید جسم و صور را کہ یکی از

آن افراد است که از نوع انسانی بیرون نیست به توجه حالی از جمیع قیود که مخالف سنن نبودی و قسیم دین مصطفوی- علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات- است برآورده گاهی به وقت حضور به دعای مرادات ظاهری و باطنی و سعادات صوری و معنوی و مطلوبات کونی و الهی یاد آورند که وسیله وصول الی الله و جبل المتین دین مبین حق غیر این نمی تواند بود امیدوار است که حق سبحانه و تعالی ایشان را با جمیع فرزندان گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکاید دوران و مکاره زمان محفوظ و مصون داشته بر سر محبان حقیقی و معتقدان تحقیقی نگاهدارد، بمنّه و کمال کرمه.

ناصحنی

همان جمال خان ولد میان منگی بداؤنی است که سبق ذکر یافت. جوانی بود در غایت رشد و به حسن خلق و خلق موسوم و باعث توطّن فقیر توان گفت که در بداؤن محبت او بود، اگر همچو گل بی بقا نبود در شعر آثار از او خیلی می ماند، اما اجل فرصت کسب فضلش نداد. از اوست:

بشنو این نکته سنجیده ز پرورده عشق که به از زنده بی عشق بود مرده عشق *

ترک من زخم به هنگام سواری زده ای لذتی دارم از این عشق که کاری زده ای و در تتبع آن مطلع خان کلان که، ع: در جوانی حاصل عمرم به نادانی گذشت گفته که:

هر سلیمانی که خود را کمتر از موری ندید عاقبت بر باد رفت و آن سلیمانی گذشت
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴۶

نهانی

ضعیفه ای بود در آگره قرینه مهستی هروی این مطلع او راست که:

روز غم شب درد بی آرام پیدا کرده ام دردمندیها در این ایام پیدا کرده ام شاعران دهر هرچند جوابها گفتند، اما هیچ کدام در برابر نیامد. ع:

چه مردی بود کز زنی کم بود

پسرش جعفر نام حالا در کشمیر احدی است و به خدمت میر بحری معین و جوانی است قابل.

نجانی گیلانی

در هندوستان آمد و در گذشت از شعر و معما بهره مند بود. از اوست:

ای دلم دور از تو در آتش دویده خون فشان بی توام در آب و آتش آشکارا و نهان معما به اسم ابل:
حل نشد از دل تو مشکل ماز دلت وه که آب شد دل ما

ملا نویدی

نورسیده به خدمت خانخانان می باشد. از اوست:

قضا که نامه جرم شراب خواره نوشت نوید عفو خداوند بر کناره نوشت

نوعی

خود را از نبایر حضرت شیخ حاجی محمد خوشانی - قدس الله سرّه العزیز - می‌گیرد، اما عملش تکذیب آن دعوی می‌نماید. طبعی به غایت شوخ دارد حالا خدمت شاهزاده خرد می‌کند. از اوست:

نوعی سبک‌کش میم و بعد مردنم خورشیدوار آبله‌ام جوش می‌زند *

غم نوعی نه ز بسیاری درد و الم است غم از آنست که در حوصله گنجایی نیست *

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴۷ باز شوقم رهی گرفته به پیش که در آن راه خضر پر حذر است

گل صحراش خار مژگان است سنگ آن راه کامهای سر است

نیازی

اصل از بلده طیبه بخارا است، اما شجره وجود او خبیثه و جنگره و بی‌حیا و ما صدق معنی شاعری بود در فن شعر و عروض و معما و تاریخ و سایر جزئیات ماهر است و رسایل در آن باب تصنیف کرده، در مجلس اول که پادشاه غفران‌پناه را ملازمت نمود او در مجلس پای چپ پیش نهاد، پادشاه چون به این جزئیات آداب بسیار مقتید بودند، فرمودند که ملّا چپ «۱» است او را باز گردانیده بیارید بعد از آن که حکم به جلوس وی شد، زبان خبث و شطّاحی و سفاهت آغاز کرده با ملّا بیکسی به بحث درافتاده و با میر عبد الحی صدر که جانب ملّا را گرفته بود گفته که چه کنیم که بی‌کسیم، روی بیکسی سیاه و چون خواجه حسین مروی که اندکی به قوّت انفعالی متّهم بود امداد ایشان نموده گفته که خواجه چه وقت پستی شما بود، پادشاه غفران‌پناه از این اداهای جلفانه آزرده و کوفته خاطر برخاستند و باوجود آن از کمال حلمی که داشتند در مقابله آن بدی و ددی به ایذا و بدی وی راضی نشدند و سبب انقطاع وی از ولایت ماوراء النهر مقطع این غزل شده که:

بر فلک نیست شفق باده گلفام منست‌رند دردی کشم و طاس فلک جام منست

تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عهدنام جامی شده منسوخ کنون نام منست می‌گویند که در تته روزی در مجلس این غزل خویش می‌خواند و دیوان حضرت مولوی حاضر بود چون حسب حال گشاده‌اند اوّل صفحه این مطلع برآمده که:

چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهی است باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است روزی نیازی فسونی شاعر را در خواب دید و بولی بر ریش او کرد، شاعری این قطعه گفت:

فسونی را نیازی دید در خواب به ریش او ز شیشه آب پاشید

(۱). در دو نسخه: چپ دست است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴۸ اگر شاشید بر رویش میاریدسگی بر بوته‌ای شاشید شاشید *

به روی آتشین زلف تو ای سیمین بدن پیچدبلی چون موی بر آتش فتد بر خویشتن پیچد *

چو نتوانم که بر گرد سر آن تندخو گردم خیالش در نظر آورده هر دم گرد او گردم

در تحرّک نیست از باد صبا پیراهنش بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش وفات او در تته واقع شده.

نامی

تخلّص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید نجیب میرسید صفایی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام بلده بکر بود. میر

حالا- در سلک امرای پادشاهی داخل و در پی خدمتی به جانب سند و قندهار متعین و مأمور است، به اخلاق درویشانه متخلق و به فضایل و کمالات انسانی متصف و به دیانت و امانت و شجاعت و سخاوت مشهور. چون به صلاح و تقوا و ورد و نماز و تلاوت معتد است کسی گفته باشد که در این راه از راهنمایی چاره نیست، مرشد به هم رسانیده تلقین و اجازت از او حاصل نماید. جواب داد که بالفعل دو سه مرشد خود داریم چه احتیاج به دیگر است. از اوطان مألوف به جانب دار الخلافه روانه شدیم از بس هوا و هوس جوانی که سرمایه آمال و امانی است سر ما به هزاری و دو هزاری هم فرو نمی‌آمد، چون به دربار رسیدیم چوب یساولان و چوبداران صاحب اهتمام خوردیم و رذالت کشیدیم و بعد از طول انتظار ما را به منصب بیستی سرافراز ساختند همه آن دواعی پرید و قدر و پایه شناخته تن به رضا دادیم و سر به تسلیم نهادیم و آسودیم و همان مثل است که هرچند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم، اکنون خود را وا گذاشتم تا هرچه شوم شوم. بیت:

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد شود نشود گو مشو چه خواهد شد هر مرشد دیگر که می‌بود نهایتش همین قدر ارشاد می‌کرد مرشد دوم میر ابو الغیث بخاری است که به حسب منصب و اعتبار به مراتب از ما زیاده بود، چه تا آن زمان که به ایشان آشنا نبودیم اگر اسبان ما یک روز دانه و کاه نمی‌یافتند از ملامت و غصه سر خود

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۴۹

پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلا نمی‌کردیم و بعد از آن که در صحبت میر افتادیم روش ایشان را چنان دیدیم که گاه گاهی سه چهار روز درست می‌گذشت که نه در طویله ایشان کاه و دانه و نه در مطبخ دود آتش موجود بودی و باوجود آن حال آن چنان خوشوقت و خرم و خندان می‌گذرانیدند که بر هیچ کس اثر قلاشی و بی‌سامانی ظاهر نمی‌شد و از این مقوله کس حرف هم نمی‌توانست زد و نسبت زرداری و ناداری پیوسته به ایشان مساوی بود. فرد:

از حادثات در صف آن صوفیان گریز کز بود غم کنند وز نابود شادمان آنگاه خود را به این تسلی می‌دادیم که هرگاه روزگار بر این بزرگوار به این گونه می‌گذرد و او را هیچ تفاوتی نمی‌کند ما خود به بی‌غمی و خورسندی به طریق اولی سزاواریم که عشر عشیر آن جاه و تجمل نداریم، مرشد سوم ما کنیزکی است که حضرت پادشاه عنایت فرموده‌اند از آن که هرگاه خطر شیطانی یا هوای نفسانی از رهگذر نظربازی و شهوت پرستی ما را تشویش داد فی الحال به منزل آمده با وی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و به آب پاک شدیم و کار مرشد از این زیاده نیست که کسی را از امور ناشایسته و نابایسته باز دارد، میر در طالب علمی خیلی کوشیده و سلیقه درست در شعر و معما و طبعی بلند و فطرتی عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحر یوسف و زلیخا گفته و این چند بیت از نتایج فکر صافی اوست:

چو خوش است آن که از خود روم و تو حال پرسی به تو شرح حال گویم به زبان بی‌زبانی *

چون گریه من دید نهان کرد تبسم پیداست که این گریه من بی‌اثری نیست *

در عشق نشئه‌ایست که عشاق خسته راذوقی است در فراق که اندر وصال نیست *

داد پیغام به قاصد مه من خنده کنان ظاهر است از سخن او اثر خنده هنوز و این قصیده منقبت را از احمدآباد در اتک به فقیر فرستاد:

داغی که بود بر دلم از عشق در ازل از دولت فراق تو با درد شد بدل

طوفان آتشی که دل از درد برکشیدافکنده در مزاج زمین و زمان خلل

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵۰ یاد غم تو می‌دهدم چاشنی درد طعم فراق می‌دهدم لذت اجل

خوش آن که در طریق محبت قدم نهاد چون شوق بی‌ملاحظه چون عشق بی‌حیل

ره یابی ار به کار که صنع بنگری هم صنع در معامله هم عشق در عمل

بی‌تابیم ز عشق به دیوانگی کشید آخر شدم من از تو به دیوانگی مثل

خوناب گرم بس که ز دل ریختم فکندایام سر به سر هم در آتشین وحل
 عشقت هزار عقده غم پیشم افکندنا کرده یک دقیقه هجران هنوز حل
 هم بیم مرگ می‌دهدم نشئه فراق هم ذوق وصل می‌دهدم شوق از امل
 ناگشته حشر روز قیامت شود پدیدزین آتشی که از جگرم گشت مشتعل
 در خون نشسته چشم جهانی از آن مژه در خاک خفته خلقی از آن چشم مکتحل
 در هردو کون آتش دیوانگی زدم رمزی ز سرّ عشق تو ناگفته در غزل
 آن دل که داشتم ز تو آمیخته به عشق خوناب گشت و از مژه‌ها ریخت بر طلل
 دارم به هر مژه ز غمت ابر شعله‌باردارم به سینه آتش هجران هزار تل
 مشغول در مشاهدات چشم روزگار معشوق «۱» از ملازمت دیده دول
 خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق ما حی کفر و حامی دین هادی ملل
 شاه نجف علی ولی شاه لا فتی کز نقد انبیا ز جهان اوست ما حصل
 ماهی که مهر کرده ازو اکتساب نورشیری که شیر چرخ ازو مانده در وحل
 حفظش اگر حصار کشد بر جهانیان جز مرگ کس برون نرود از در اجل
 بیند به خواب قوت سرپنجه‌ات اگر بازوی چرخ بر کند از بیخ دست شل
 بانگ مهابت تو رسد گر به کوهسار پیچد چو تازیانه صدا در تن جبل
 یک نقطه قاف قدر تو سنجند گر به قاف آن جای قاف گیرد و این جای بر زحل
 دست اگر عنان ابد باز پس زندافتد هزار مرحله واپس تر از ازل
 نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق باغ جهان ز مزرع جود تو نیم تل
 در عهدت آن چنان شده شیرین مزاج دهر کز زهر فرق می‌نتوان کرد تا عسل
 گر بر بصل فتد نظر همت به سهودر جنب او نماید گردون کم از بصل
 با خصم ذو الفقار و به سایل نعم بلی ظاهر به عهد تو شده معنی لاوبل

(۱). چنین است در هر سه نسخه.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵۱ گر در ضمیر تو گذرد صورت غضب از بیم همچو بید بلرزد تن اجل
 باشد سپهر قدر ترا وسعتی که مهر نبود عجب اگر بودش شاق جبل
 گر خنجرت به تیغ سیاست زبان دهدای وای چرخ کجرو مکار پردغل
 آرایش عروس سخن چون به مدح تست بر بستم از معانی رنگین برو حلل
 ای وای بر تو نامی و بر اهل حشر وای در محشر آیدت چو سیه نامه عمل
 هستم ز آفتاب شفیع امیدوار روزی که هیچ جا نبود سایه امل
 باران ابر رحمت و ساقی روز حشر آن دین پناه اعظم و آن صاحب اجل رباعیات
 تنها با خود در انجمن باید بود با خویش همیشه در سخن باید بود
 هم بلبل و هم گل چمن باید بود دیوانه کار خویشتن باید بود ایضا
 فریاد رحیل از همه کس می‌شنوی آواز دراز پیش و پس می‌شنوی

کرده همه شبگیر به سر منزل دور تو خفته به ره بانگ جرس می شنوی ایضا
 ای آن که بر آن رخت نظر می باید چشم تو ورای چشم سر می باید
 خواهی که ز عشوه هاش غافل نشوی در چشم دلت چشم دگر می باید ایضا
 عشقت نه متاع هر خریدار بوداو را دو جهان بهای یک تار بود
 گل نیست که در کوچه و بازار بودیا مشک که در دکان عطار بود ایضا
 ز آرایش روزگار اندر گله ای عیب دگران مکن تو هم زان گله ای
 پرهیز ز آلودگی دامن خویش نامی دو سه روزی که در این مزبله ای ایضا
 در عشق بتان مشق جنون باید کردجان را به فراق رهنمون باید کرد
 چون شیشه تمام پر ز خون باید شدو آنگاه دل از دیده برون باید کرد
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵۲

ایضا

در مذهب ما به جمله یکسان می باش در دایره کفر به ایمان می باش
 این است طریق عشق جانانه مازنار به گردن و مسلمان می باش رباعی
 گلزار جمال عارض دلدارم چو جلوه دهد به خاطر افگارم
 دریا دریا جهان جهان خون ریزم بستان بستان چمن چمن گل بارم ایضا
 روزی که به فریاد غمش برخیزم در دامن هجر دست دل آویزم
 ز آن گریه که با خون جگر آمیزم خون دو هزار دل به دامن ریزم ایضا
 در بحر دلم قلم خون می جوشد صد دوزخ دردم به درون می جوشد
 در وضع زمانه آتشی خواهم زد زین گونه که در درون جنون می جوشد ایضا
 دلدار مجو تا همه دل خون نشوی وز وی نشوی تا تو دگر گون نشوی
 شوریده و شیدایی و مجنون نشوی تا از روش زمانه بیرون نشوی ایضا
 جویای جمالش ارچه بسیار بوده ره دیده نه لایق رخ یار بود
 هر کفر نه اندر خور زنار بوده هر سر نه سزاوار سر دار بود ایضا
 هر لحظه دلم خیال تو ساز کندز آن سو که تویی هزار انداز کند
 ترسم جانا که مرغ جان از قفسم یکبار ز شوق وصل پرواز کند ایضا
 ای آن که تو بار بسته بر راحله ای در خواب شده غافل ازین مرحله ای
 بیدار شود و پای طلب در ره نه رفتند همه تو نیز ازین قافله ای ایضا
 امروز صبا بوی وفایی دارد گویا خبری ز آشنایی دارد
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵۳ دیوانه دل مرا به جوش آورده است آشفته گی مگر ز جایی دارد ایضا
 گه نالم و گه ز ناله خاموش کنم باشد که ز جایی سخت گوش کنم
 فارغ ز خیال تو نیم یک نفسی ترسم که دگر نفس فراموش کنم ایضا
 در دیده ز اندوه خبر می باید در ناله ز درد دل اثر می باید
 در سینه به جای دل شرر می باید در دیده به جای خون جگر می باید ایضا

هر سال که گل به بوستان می‌آید شادی و نشاط در جهان می‌آید
 بر صفحه گل ز بیوفایی حرفی سهل است که بلبل به فغان می‌آید ایضا
 یک حصّه عمر من به نادانی رفت یک حصّه از آن چنانکه می‌دانی رفت
 یک حصّه به بیهوده به بیگار گذشت یک حصّه به افسوس و پشیمانی رفت ایضا
 از درد تو صد گونه دل من ریش است در هجر توام قیامتی در پیش است
 دم در کشم و نفس به بیرون نکشم کز دل تا لب هزار دوزخ بیش است ایضا
 هر اشک که از دیده برانگیخته‌ام با زهر غمش نخست آمیخته‌ام
 ترسم که به حشر دوزخی برخیزد این گریه که در فراق او ریخته‌ام ایضا
 تا کی دل از این و آن پر از کینه کنی تا چند به زر سینه چو گنجینه کنی
 کار این نبود که تیره سازی دل را آن کار بود که دل چو آینه کنی

نظیری نیشابوری

در لطف طبع و صفای قریحت نظیر شکیبی اصفهانی است و حالا- در خدمت خانخانان در زمرة شعرایی که مخاطب به حضرات
 سلسله اویند منتظم است. در تتبع آن قصیده
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵۴
 شیخ نظامی گنجه- روح الله روحه:

ملک الملوک فضلّم به فضیلت معانی ز می و زمان گرفته به مثال آسمانی از اوست این قصیده:
 ز هنر به خود نگنجم چو به خم می معانی بدرد لباس بر تن چو بجوشدم معانی
 به فسانه‌ام مزین ره که ز آتش عزیمت به دماغ و دیده خواهم همه شب کند دخانی
 شده‌ام به اعتمادی به سؤال وصل پویان که نمی‌کنم توجّه به جواب لن ترانی
 سگ آستانم اما همه شب قلاده خایم که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی و له
 کمر در خدمت عمریست می‌بندم چه شد قدردم برهمی می‌شدم گر این قدر زّار می‌بستم *
 خونخواره راهی می‌روم تا خود به پایان کی رسید پایی که ره سر کند آخر به دامن کی رسد
 اثر نگر که به لب نارسیده آه هنوز هزار آبله دل بر سر زبان دارد

نوایی

میر محمد شریف نام داشت. برادر او میر قدسی کربلایی است که صاحب این بیت است:
 گر ذوق خرمی نشناسم عجب مدان قدسی به عمر خویش چو خرم نبوده‌ام نوایی در هند به ملازمت حضرت پادشاه شتافت و عن
 قریب ودیعت حیات سپرده.
 از اوست:

منم نشسته به کنجی ز بی‌وفایی تو قرار داده به خود محنت جدایی تو
 به گرم خویتی از جا نمی‌روم چه کنم که اعتماد ندارم بر آشنایی تو
 تو در طریقه مهر و وفا نه آن شمع‌ی که نور دیده فروزد ز روشنایی تو *

به هیچ جا نرسیدم به هیچ ره نگذشتم که در دلم نگذشتی به خاطر م نرسیدی *
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵۵ بنشین به غمزه و ستم آلود بر مخیزدیر آمدی به پرسش ما زود بر مخیز

نویدی نیشابوری

فی الجملة تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود. وفاتش در شهر سنه ثلث و سبعین و تسعمایه (۹۷۳) در راه حج به بلده اجین از ملک مالوه واقع شد. از اوست:

اگرم ز اشک گلگون شده لاله گون زمینانتوان شدن پریشان گل عاشقیست اینها *
هلال خواست شدن حلقه درت شب عیدز دور بست خیالی ولی به هم نرسید *
چه شوقیست هر لحظه روی تو دیدن چه ذوقیست هردم به کویت رسیدن
چنانم فتاده است پیوند با تو که نتوان به صد تیغ از تو بریدن
نویدی ز لعل لب او چه حاصل جز انگشت حسرت به دندان گزیدن

نظمی تبریزی

جوهر شعر وی از فنّ جوهرشناسی وی ظاهر است. طبعش به شعر ملا-یم است و دیوانی ترتیب داده که مشهور است. ازوست، رباعی:

شوخی که بود لب به فنون آلوده اهل نظرند ازو جنون آلوده
بر بسته به سر چیره سرخ است او رایا رشته جان ماست خون آلوده و له
داغ جفای یار که بر سینه من است داغش مخوان که مونس دیرینه منست *
چه سان خواهم نوشتن صورت احوال در نامه که می گردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه
کبوتر نامهات آورد و ماندم زنده می مردم نمی آورد آن مرغ همایون فال گر نامه
سراسر می نویسم حال نظمی را به او اما کجا خواهد گذشت آن سرو فارغ بال برنامه *
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵۶ به حمام پری خانم پری رخساره ای دیدم نشسته در میان آب آتشیاره ای دیدم *
زدل ربودن و بیگانگی ظاهر شد که بهر بردن دل بود آشنایی تو *
خطی که بر گل رخسار یار پیدا شد بنفشه ایست که از لاله زار پیدا شد

وقوعی نیشابوری

خویش شهاب الدین احمد خان است. اسمش محمد شریف است، اما حیف است این نام شریف بر آن کثیف، چه الحادش از هر کس که در این جزو زمان به آن اشتها دارد زیاده بود و او نه از پسیخانیان تنها و نه از صاحبان تنهاست، بلکه بین بین این هردو طایفه مغضوب الزب و ملعون الخلق بود و به ادوار قایل و به تناسخ مایل بلکه عازم و جازم.

روزی در بهنبر که بلده ای است در سرحدّ کوهستان کشمیر به منزل فقیر برای طلب همراهی به جانب کشمیر آمد و تخته سنگهای هزار هزار منی افتاده دید و به حسرت گفت که آه این بیچاره ها منتظراند که تا کی به قالب انسانی بر آیند و با این همه اعتقاد زشت قصاید در منقبت ائمه طیین- رضوان الله علیهم اجمعین- گفته مگر در اوایل حال بوده باشد در وادی خط و انشا و متفرقه نویسی دستی عجیب داشت و باوجود عدم طالب علمی اعتنا به کتب تواریخ عربی نموده آشنایی به عبارت او پیدا کرده بود. این چند بیت

از اوست که:

ناله تا از تو جدا فاش نسازد رازم بر نیاید شب غم کاش ز ضعف آوازم *
 چه سان پیش از خجلت سر بر آرم چون مرا بینی که ماند از دست عشقم بر زبانها گفتگوی تو
 مرا تاب جفای غیر در دل آتش افکنده که صد بارش گر آزاری نمی آرد به روی تو *
 در زیر زخم تیغ تو عمدا نمی تپم شاید ز ناتوانی خویش خبر کنم *
 مرا از بیقراری‌های هجران می کند آگه در ایام جوانی حال من پرسید پنداری
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵۷ هر که را بینم ز خوبان بس که دارم ذوق عشق شعله از جانم بر آرد آتش سودای او *
 هر ساعت به جرم دگر متهم کنی آزار جوی من ز تو اینها عجیب نیست *
 نمی خواهم که در روز جزا پرسش کنند از من که ترسم بایدم گفتن که در عشقت چه ها دیدم *
 هیچ کس را ندهی غیر من آزار و خوشم که سر و کار همین با من تنها داری *
 شب فراق تو صد گونه ماتم است مرادر این میانه به آه و فغان که سر دارد *
 می توان دید از برون سوز دلم را در بدن همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن *
 از غم افتادم به حال مرگ هنگام وداع تا شوی آگه که در هجران نخواهم زیستن این چند بیت از قصیده‌ای است که در منقبت
 حضرت امام حسین - علیه السلام - گفته:

قصیده

هر که از طغیان سوز عشق در گیرم چو شمع شعله خود را هر زمان بر من زند پروانه‌سان
 تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست کاشکی تن در نمی دادم به جور امتحان
 گر ز فیض خاطرت گردد طبیعت بهره‌ور می توان پرداختن در یک سخن صد داستان
 بس که استغنا به عهد همت دارد رواج جسم بیجان را بود نفرت ز عمر جاودان
 در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران
 نیست چون من خسروی امروز در ملک سخن هر که شک دارد درین بسم الله اینک امتحان
 شاهدان بکر معنی چون شود فکرم بلند عرض حسن خود کنند از غرفه‌های آسمان و له
 گر جور آید از تو دلم تن در آن دهد شاید ترا خدای دل مهربان دهد
 دارد هلاک غیرت اینم که عشق تو دردی به جان هر که دهد جاودان دهد
 شبها که بر فروزم از اندیشه تو دل سوز دلم چراغ به هفت آسمان دهد
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵۸

این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت زهرا سیده نساء - رضی الله عنها - گفته، اما چون در آمد به این طرز نزد من از جمله
 بی ادبیا بود ابیات مدح در اینجا ایراد نمودن مناسب ندید. وفات شریف وقوعی در سنه ۱۰۰۲ ه. بود از او کتابهای نفیس ماند و
 داخل قلزم عمیق و واصل بحر محیط شد.

وداعی هروی

به قدر تحصیلی داشت به هند آمد و در گذشت. از اوست:

سواد هند که پر ظلمت است چون شب هجران کسی که آمده اینجا به حسرتست و ندامت

ز ملک هند وداعی مجو غنیمت و بگذر غنیمت است اگر جان بری ز هند سلامت در تتبع آن مطلع که:
خوش آن زمان که به رویت نظرکنان روم از خود زمان زمان به خود آیم زمان زمان روم از خود گفته:
نه از شراب به بزم تو هر زمان روم از خود پیاله لعل تو بوسد ز رشک آن روم از خود

واقعی هروی

ابن علی نام دارد در ملازمت خلیفه زمان بود. ازوست که:
نه بر جبین تو از روی ناز چین پیداست که بحر حسن تو زد موج و این چنین پیداست
هنوزت از می ناز است نشئه‌ای در سرز سر گرانتی ای ترک نازنین پیداست
چو شمع سوز دل خود چه آورم به زبان که سوز را اثر از آه آتشین پیداست
چه احتیاج به ماه نو است در شب عیدترا که ماه نو از چاک آستین پیداست *
دو لعل او به هم دارند آب زندگانی رابلی جان در میان باشد به هم یاران جانی را *
دلم چو آینه ز امروز کس غبار ندارد که چشم مردمی از اهل روزگار ندارد *
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۵۹ ای خوش آن مستی که آرد بی خبر سوی توام و آن چنان باشد که نتوان بردن از کوی توام *
شود هر گه ز بی تابی هوای کوی آن ما هم خیال بی وفایی‌های او گیرد سر راهم *
سر زلفش بر آن رخ از نسیم آه ما لرزد چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد

وصفی

میر عبد الله نام دارد و بسیار خوش خط است. شاگرد شاه غیاث و مولانا راقمی است و به هفت خط می نویسد و در سلک احدیان
داخل است. خویشی از جانب والده به میرزا نظام الدین احمد دارد و گاه گاهی به نظم می پردازد. از اوست:
کنون که لذت اندوه عشق دانستم هزار رنگ به هر خنده گریه‌ها دارم رباعی
کو عشق که باطنم شب دیجور است اسرار حق از دانش من مستور است
باشد که محبتم رساند ورنی زین سعی شکسته پای مقصد دور است و له
اگر اراده مدح بزرگی تو کندز جان نجند اندیشه از گران باری
چنان نزاع به عهد تو از میان برخاست که پنبه را کند از صدق شعله غمخواری

وصلی

حرّاف خوش طبع بود از ولایت عراق، به سفر حجاز رفت و از راه دریا متوجّه هند شد اهل کشتی به غرقاب افتاده به بحر فنا رفتند و
او به ساحل نجات رسیده در الکه قطب شاه دکنی رفته با یکی از کشتی گیران سرپنجه گرفته غالب آمده و حریفان را عرق حقد و
حسد جبلّت در حرکت آمده زهری در کاسه او کرده‌اند و این واقعه در شهر سیه و سبعین و تسعمایه (۹۷۷) روی نمود. این
اشعار یادگار از اوست:

دل فریبانه به ره می رود و می ترسم که مبادا بودش دل نگرانی از پی *
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶۰ نگار من تو چنان تندخو برآمده‌ای که کس به تندی خوی تو بر نمی آید

وقوفی هروی

اصل به میر واعظ مشهور است و او در بدخشان توطن داشته مجلس وعظ او بسیار گرم بود. از اوست:
 گر سرم خاک رخت گردد و بر باد رود نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود *
 چون سر زلف تو گردید پریشان دل من یک سر مو ننگشادی گره از مشکل من *
 بی تکلف گرد باد وادی غم گشته‌ام بهر نفس شوم سرگردان عالم گشته‌ام و له
 بگذشت ز حد قصه درد و الم ماعشق آمد و بگرفت ز سر تا قدم ما

وفایی اصفهانی

چندگاه در کشمیر بود و به لاهور آمده با زین خان کوکه می‌بود. از اوست:
 در دل نیم شبان کوب که چون روز شود همه درها بگشایند و درش بر بندند *
 قحط وفاست اینکه نکویان روزگار خوانی نهند و خون دل میهمان خورند

همدمی

میرزا برخوردار مخاطب به خان عالم ولد همدم بیگ است که از امرای مشهور پادشاه جنت آشیانی بود. به شجاعت و خلق نیک
 اشتها داشت و به نظم مشغول می‌بود. از اوست:
 دل من بین و هر سو تازه داغی از جنون در وی محیط محنت است و هر طرف گرداب خون در وی در تتبع آن غزل آصفی که:
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶۱ قاتل من چشم می‌بندد دم بسمل مراتا بماند حسرت دیدار او در دل مرا به موجب حکم پادشاه
 گفته:
 آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مراماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا و شیخ فیضی زمانی که این غزل به آگره در میان آمده بود
 گفت:
 پا به رو بگذار ای قاتل دم بسمل مراتا به این تقریب پابوسی شود حاصل مرا و امثال این غزلیات را در این ایام از دیوان خویش
 برآورده مقبول ساخته.

هجری

از فرزندان حضرت شیخ جام- قدس الله سره- است بسیار صاحب تقوا و طهارت است و نظافت و ملکی ملکات بود. دیوانی مشتمل
 بر پنج هزار بیت به اتمام رسانیده. از نتایج طبع اوست این، رباعی:
 ای گل که نمی‌رسد به دامن تو دست بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو مست
 این طرفه که حاضری و غایب ز میان پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست و له
 سحر نوای طرب زن که شوق‌انگیز است انیس مجلس گل بلبل سحرخیز است
 همای سدره‌نشین شو ز اوج دولت عشق که باغ و منظر این ده کدورت آمیز است
 دهان ز دُرد معاصی به آب توبه بشوی که رفت عمر به عصیان و وقت پرهیز است
 بپوش جوشن طاعت که در کمینکه عمر به دست رهن ایام تیغ خونریز است

مساز قصر اقامت در این رباط دو در که فتنه رخنه گر و صرصر اجل تیز است
 به حسن نظم حسن هجری از طریق کمال مرید عارف شیراز و پیر تبریز است و له
 خوش است موسم دی خاصه در بهار شباب گل نشاط اگر بشکفتد ز جام شراب *
 خوش آن شبی که سر کوی دیر منزل بود فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود
 نسیم وصل دلارام زندگی بخشید و گرنه زیستن از دست هجر مشکل بود *
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶۲ سحر که وقت گل و جلوه شقایق بود دهان فاخته پرنکته حقایق بود *
 مرا در کوی رسوایی سرایی است دری افتاده دیواری شکسته *
 دی هوای حرم و عزم گلستان کردم رفتم و طوف سراپرده جانان کردم *
 گل مگر از بغل یار به گلزار آمد که ز گل بوی خوش پیرهن یار آمد *
 باز دل آشفته چشمان سحرانگیز کیست باز زنجیر جنونم زلف عنبریز کیست *
 از آن نامهربان ترسم خلل در کار جان افتد مبادا هیچ کس را دلبری نامهربان افتد *
 من کیم افتاده بر خاک در بیچاره‌ای نامرادی بی کسی از خان و مان آواره‌ای *
 ای دل آواره بر خاک درش جا کرده‌ای نیک جایی از برای خویش پیدا کرده‌ای *
 گر ترا هست به یاران وفادار سری به وفایت که ز من نیست وفادارتی *
 طلبکار وصال گشته عمری جستجو کردم میسر چون نشد وصلت به هجران تو خو کردم

هاشم

همان محمد هاشم است که ذکرش به تقریب بیرم خان خانن‌ان ایراد یافت. برادرزاده مولانا شاه محمد انسی است، گاهی سمایی و
 گاهی وافی تخلص می‌کرد و آخر بر این تخلص قرار یافت سلیقه شعر به غایت مناسب داشت. از اوست:
 قمری به باغ بهر چه فریاد می‌کنی گویا ز سرو قامت او یاد می‌کنی
 گنجشک وار بسته دام تو گشته‌ام نی می‌کشی مرا و نه آزاد می‌کنی *
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶۳ روم در باغ بی‌روی تو اشک لاله گون ریزم به پای هر گلی بنشینم و از دیده خون ریزم
 درونم چون صراحی خون شد از اندوه و می‌خواهم که در بزم تو این خونابه را از دل برون ریزم
 بجز خاک درت جایی نریزم اشک از دیده به هر در آبروی خویشتن بر خاک چون ریزم
 به یاد روی گندم گون او در مزرع سوداز اشک دانه دانه دم به دم تخم جنون ریزم
 صراحی وار هاشم دم به دم از لعل می‌گونش سرشک ارغوانی از نوای ارغنون ریزم و له
 عکس نه در می‌فکند خال تو ای سیمبر مردم چشم منست غرقه به خون جگر رباعی
 ای زلف تو زنجیر دل شیدایم شیدایی آن دو زلف عنبر سایم
 گفتی که هلا-ک شو به سودای غم عمریست که من هلا-ک این سودایم و بالا- گذشت که یک غزل او را خانن‌ان بیرم خان به
 یک لک تنگه خریده و آن این است که:
 من کیستم عنان دل از دست داده‌ای وز دست دل به راه غم از پافتاده‌ای وفاتش در بلده لاهور در سنه ۹۷۲ ه. بوده.

خاتمه

اشاره

این بود ذکر نبذی از شعرا که اکثری با مؤلف، مؤالف و معاصراند و دواوین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر و دایر و جمعی دیگر که از این شبکه تذکار به در بسته و پایبند عبارت و اشارت نگشته‌اند، ذکر آنها حواله به جمعی که بعد از این قدم در صحرای وجود نهند می‌نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لانهایه است، و احاطه آن در یک زمان و یک آن فوق الحد و الغایه. مثنوی:

دو بیتم جگر کرد روزی کباب که می‌گفت گوینده‌ای با رباب
بسا تیر و دی‌ماه و اردی‌بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت
کسانی که از ما به غیب اندراند بیایند و بر خاک ما بگذرند سبحان الله قلم سودایی مزاج چون دیوانه با هر آشنا و بیگانه خشکی و خنکی کرد و هر
منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶۴

قطره سودا که در سویدا داشت از کاسه «۱» دل فرو ریخت و هر چه بر زبان آمد از جداول انامل برون داد تا آیندگانی که در این نقش زاغ پای کج کلاو دیده «۲» از هر جایی کجکاو «۳» (؟) شوند چه گویند و جواب این بی‌صرفگیها چه باشد و می‌ترسد که به موجب کما تدین تدان- با من نیز همین معامله کنند. فرد:

مرا تو عهدشکن خوانده‌ای و می‌ترسم که با تو روز قیامت همین عتاب رود اما اینجا فرقی است دقیق، اگر دقیقه‌شناسان فرو گذاشت نمایند و آن این است که آفرین و نفرین من همه به دستوری شرع مبین و مدح و ذمّ به تقریب تعصّب در دین است و حال من به آن می‌ماند که مردی ناشناسی در مجلسی که مایده در آن نهاده بودند درآمد و بی‌محبا خوردن گرفت و همه طبقها را پیش خود نهاد. یکی از آن میان پرسید که بابا چه کسی، تعدی در شرکت چیست؟ گفت: ترکم و نوکر داروغه و اشته دارم. اگر دیگران را نیز درد دین دامنگیر شود هیچ مضایقه نیست بسم الله بلکه جان فدای آن جماعه که مرا بر عیب من مطلع سازند و الّا سری در گریبان فرو برده دم درکشند و در حقیقت مرغ تیز منقار بلند پرواز من حکم دابۀ الارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا کافر بر پیشانی احوال آخر زمانیان می‌نهد و یکی را به رحمت و دیگری را به لعنت سرافراز و ممتاز می‌سازد و حدیث نبوی- صلی الله علیه و سلم- به این معنی ناطق است که: اللهم ما صلیت من صلوۀ فعلی من صلیت و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت. نقل است که آن سرور، صلی الله علیه و سلم- ما طلع الشمس و القمر، تا یک ماه تمام بعد از قنوت فجر بر مشرکان عرب و صنادید قریش بخصوص نام برده دعای بد می‌کرد و می‌فرمود که: اللهم العن الکفرۃ الذین یصدون من سیلک و یکذبون رسلک و یقاتلون اولیاءک انت ولی فی الدنیا و الآخرة اللهم توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین. و چون نهایت رجوع به بدایت است اگر در این زمان غربت دین که بدأ الدین غریبا و سیعود کما بدأ- همین دعا ورد زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش از این به چهار صد سال نالیده و گفته: رباعی:

(۱). در دو نسخه: کانون.

(۲). در هر سه نسخه: دویده.

(۳). در صد نسخه: کنجکاو.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶۵ شاهان جهان به جملگی بشتابید تا بو که بقیه‌ای ز دین دریابید
اسلام ز دست رفت پس بی‌خبرند بگرفت جهان کفر و شما در خوابید اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد
و چون برخلاف دأب ارباب تصانیف و تألیف که از هر گونه مصتّف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان دارند و به نام یکی

مذیل ساخته آن را وسیله تقریب ملوک و استیلاب منافع و تحصیل مقاصد می گردانند این نوباوه را بی طمع و توقع مستعینا بالله و متوکلا علیه و متشبثا بذیل لطفه العمیم و فضله القدیم محض از برای خاطر جماعه مستعجب مستغرب از آیندگان که طالب و راغب استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود بر طبق گفتار نهاده آمد تا باشد که از آن لذتی در کام جان ایشان رسد و ذوقی از ریزه خوان احسان ایشان نصیبه مذاق جامع که حکم باغبانی دارد نیز گردد. بیت:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک چه باعث اصل بر جمع این خزف ریزه آن بود که چون تغییر احکام و اوضاع که در این و لا سمت وقوع یافته و در این مدّت هزار سال نشان نمی دهند و از اهل املا و انشا آن که قدرت وقایع نویسی داشته و دو کلمه مربوط می تواند نوشت یا به جهت خوشامد اهل زمان یا از ممرّ ترس ایشان یا به تقریب عدم اطلاع مقالات به امور دین یا به واسطه دوری از در خانه و اغراض فاسده دیگر حق پوشی کرده و دین را به دنیا و هدی را به ضلالت فروخته باطل را به صورت حق جلوه داده و کفریات و حشویات را به تأویل و تسویل مستحسنات نموده دلیل بر حقیقت آن گذرانیده. اُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهَدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ، و یقین است که اهل قرون آتیه که این خرافات باطل و تطویلات لا طایل را خواهند دید به موجب من یسمع یخلّ مستغن و جمعی دیگر (۴) متحسر لا اقل متردد و متوقف و منتظر خواهند ماند بنابراین به جهت کشف غطا این کس را [که پاره‌ای از این معاملات واقف و در عین کاروبار داخل بود] ضرورت شد که مرئیات و مرویات را که ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین بود در قلم آرد چه، ع:

شنیده کی بود مانند دیده

تا هم کفّارت کتابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم حقّی بر اهل اسلام ثابت و بر خود رحم کرده باشد. فرد:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶۶ مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در کار این مسکین دعایی و چون نیک می نگرم این مسوده و دیگر مسودات حکم بیاضی دارد که نبذی از معلومات در آن درج شده چه مبصرات و چه مسموعات جامع را شامل است به حکم آن که، بیت:

سخن را به نوک قلم بند کن که ناگه ز مردم گریزد سخن در قید کتابت آورده شد پس اطلاق تصنیف یا تألیف بر او از روی انصاف جز لاف و گراف که منافی سیرت اشراف است نتواند بود و مرا از آن شرم باد تا به مباهات و مفاخرت، چه رسد و اگر بلندپروازی کنم همین نقد ناقص عیار و متاع بی قیمت و بی مقدار و عبارت قاصر بی اعتبار برای تکذیب و تزییف دعوی من بس است. ع:

مرا نداند از آن گونه کس که من دانم

حکایت بر سبیل تمثیل

روبهی گفت با شتر که عمو از کجا می رسی تو راست بگو
می رسم گفت اینک از حمام شسته ام ز آب گرم و سرد اندام
گفت آری که شاهد اینت بس بود دست و پای چرکینت اکنون وقت آن است که دست نیاز به درگاه کارساز بی نیاز بنده نواز
برداشته آنچه اصلح حال باشد با آن که بر آن حضرت هیچ اصلح واجب نیست بلکه تفضّل است بخواهد و اکتفا به مناجات که از تصنّع و تکلف دور و به اجابت نزدیک است نماید.

مناجات

پادشاهها به نظر رضا و رحمت بر ما نگر، خداوندا ظاهر و باطن ما را در طلب رضای خود جمع دار، تفرقه و پریشانی و سرگردانی از

راه ما و همه مسلمانان بردار، عفو و عافیت قرین وقت ما کن، عنایت و هدایت را سایق و قاید ما گردان، ما را به دست تفرقه ما باز مده، ما را به ما باز مسپار، ما را به ما مگمار، ما را از شرّ ما نگاهدار، و کار ما و همه مسلمانان در عافیت و رضای خویش به اصلاح آر، کرده را در گذار و آینده را نگاهدار.

بیت:

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶۷ هر چه بخشی به بنده دینی بخش با رضای خودش قرینی بخش ما را به قهر خود مخدول مکن، ما را بدون خود مشغول مگردان، ما را از یاد خود معزول مساز، اگر پرسی حجتی نداریم، و اگر بسوزی طاقتی نیاریم، از بنده خطا و زلّت، و از تو همه عطا و رحمت، ای قدیم لم یزل، و ای عزیز بی بدل، یا لطیف یا خبیر، یا سمیع یا بصیر، یا من لا یحتاج الی البیان و التفسیر، خطاءنا کثیر، و انت عالم بنا و بصیر، و اختتم لنا بخیر و توفنا مسلمین، و الحقنا بالصالحین، و صل علی محمد و علی آل محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و بارک و سلم. مثنوی:

سراپا ز عصیان مرا پیش بین مبین جرم ما رحمت خویش بین
نگهدار از من بدروز گارز هر بد که باشد مرا دور دار
چنان کار دنیا و دینم بساز که از هر دو عالم شوم بی نیاز
به الطاف خود داریم در امان ز آفات و آشوب آخر زمان
بر آری مراد من مستمند ز دنیا و دین سازیم بهره مند
مکن در کف نفس بیچاره امان بخش از نفس اماره ام
تمنا کنانم مبر پیش کس تمنای من از در تست بس
ز کسب حلالم بده توشه ای ز خلق جهان گیریم گوشه ای
گناهیم بیامرز و پوشیده دار که هم سترپوشی هم آمرزگار
ز فیض ازل بخش آگاهیم خلاصی ده از جهل و گمراهیم
نگهدارم از صحبت ناکسان به صاحب دلی اهل دردی رسان
سوی خویش کن روی بر ره مرا خلاصی ده از ما سوی الله مرا
مکن بر مرادی مرا کامگار که خجلت مرا در سرانجام کار
نداند کسی جز تو بهبود من تو دانی زیان من و سود من
غنی کن ز گنج قناعت مرا حضوری ده از ذوق طاعت مرا
مکن بر مراد جهان مایلم ازین آرزو سرد گردان دلم
چنان کن به یاد خودم هم نفس که ناید به غیر از توام یاد کس
به رویم در معرفت باز کن در آن خلوتم محرم راز کن
ز جام محبت رسان ساغرموز آن باده ده مستی دیگرم

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶۸ چنان ساز مایل به عقبی مرا که نبود تمنای دنیا مرا

اجل گر کند چاک پیراهنم نگیرد غبار جهان دامنم
چو تیغ اجل رخنه در جان کند عزازیل آهنگ ایمان کند
ز رحمت بکن یک نظر سوی من در لطف بگشای بر روی من
نویدی ده از لطف بخشایشم که باشد در آن خواب آسایشم

چنان قوتی ده کزین اضطراب شود بر من آسان سؤال و جواب
 چو خلق جهان رو به محشر کنند سراسیمه از خاک سر برکنند
 گرفتار عصیان ز بخت سیاه سیه گشته روها ز شرم گناه
 ز گرمای محشر در آن اضطراب شود سنگ آب از تف آفتاب
 نباشد در آن عرصه پر ملال پناهی بجز سایه ذو الجلال
 به فضل خود ای صانع ذو المنن مرا سایه لطف بر سر فکن
 چو میزان عدل آید اندر میان که گردد کم و بیش هر کس عیان
 بود هم‌رم کوههای گناه که در پیش آن کوه باشد چو کاه
 چه باشد که از رحمت بیکران کنی پله طاعتم را گران
 در آن منزل پر ز خوف و خلل که پُران شود نامه‌های عمل
 بود آن چنان نامه من سیاه که نتوان دگر ثبت کردن گناه
 به ابر کرم نامه‌ام را بشوی وز آن شست و شویم بده آبروی
 چو از دوزخ آتش علم برکشد که خلق جهان را به دم درکشد
 بزن آبی از لطف بر آتشم وز آن آتش آور برون بیغشم
 چو بر روی دوزخ نماید صراطبه افغان در آیند خلق از نشاط
 چو شبهای تاریک هجران دراز چو دود دل عاشقان جان‌گداز
 به باریکی از موی باریک ترز دود شب هجر تاریک‌تر
 ز شمشیر برنده برنده ترزبان زان همچو نار سقر
 نگیری اگر دست من وای من به قعر جهنم شود جای من

بضاعت نیاوردم الا امید خدایا ز عفوم مکن ناامید الحمد لله و المنة که بعد از اندودن دود چراغ و سوختن دماغ از این عجاله فراغ حاصل

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۶۹

آمد و چه قدر کشاکش از دست زمانه مشوش کشید که این نقد وقت و این گوهر بی بها به دست افتاد، ان شاء الله از خیانت بی صیانتی بی دیانتی ناحتفاظی چند محفوظ ماند و همچنین از نهب و غضب طراران ابله روزگار مصون و پیوسته در کنف عصمت الهی مختفی بوده پیرایه قبول یابد و زخمی از چشم احوال مختلف احوال بر آن نرسد و دست قاصران از دامن جمال این پیکر خیال کوتاه گردد و هر که نه محرم آن باشد محروم شود. بیت:

خدای جهان را هزاران سپاس که گوهر سپردم به گوهر شناس و مرکوز خاطر فاطر ساطر و مکنون ضمیر کسیر چنین بود که مفتوح تاریخ کشمیر را با تواریخ سلاطین گجرات و بنگاله و سند و غریب هند جمع سازد و در یک شیرازه کشد، اما چون آن قماش به این قماش نسبتی نداشت چه پیوند حریر با حریر است بنابر آن به تاریخ روز جمعه بیست و سوم از شهر جمادی الثانی سنه اربع و الف (۱۰۰۴) طناب اطناب را کوتاه ساخته بر این قدر اکتفا نمود و این قطعه به عمل تعمیه تاریخ یافت که، قطعه:

شکر لله که به اتمام رسید منتخب از کرم ربانی

سال تاریخ ز دل جستم گفت انتخابی که ندارد ثانی «۱» الحمد لله علی توفیق الایتمام، و الصلوة والسلام علی خیر الانام، سیدنا محمد و علی آله و صحبه الکرام، الی یوم القیام.

(۱). کلمه «انتخاب» یک‌هزار و پنجاه و چار عدد دارد چون ندارد ثانی یعنی حرف دوم که نون است نداشته باشد یک‌هزار و چهار می‌ماند.

منتخب التورایخ، ج ۳، ص: ۲۷۱

فهرست آیات

- الْأَخْلَاءَ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ (زخرف، ۴۳/۶۷) ۲۰۹
 إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا (توبه، ۹/۴۰) ۹۴
 ارْجِعِي (فجر، ۸۹/۲۸) ۱۳۴
 ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ (همان) ۶۹
 اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا (جاثیه، ۴۵/۴۹) ۱۰۸
 إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (آل عمران، ۳/۱۹) ۱۰
 إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (بقره، ۲/۱۵۶) ۸۷، ۹۲، ۱۰۳
 فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (انشراح، ۹۴/۵-۶) ۶۱
 أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ (بقره، ۲/۱۶) ۲۶۵
 بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ (آل عمران، ۳/۶۹) ۳۰، ۶۵
 بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبِّ غَفُورٌ (سبا، ۳۴/۱۵) ۱۰۰
 خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ (بقره، ۲/۷) ۲۴۴
 طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ (رعد، ۱۳/۲۹) ۲۶
 عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ (حجر، ۱۵/۴۷) ۷۸
 فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ (احزاب، ۳۳/۲۳) ۳۴
 قَالُوا لَبِئْسَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ (مؤمنون، ۲۳/۱۱۳) ۸۷
 كِرَامًا كَاتِبِينَ (انفطار، ۸۲/۱۱) ۲۲۲
 كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (قصص، ۲۸/۸۸) ۱۴
 نَسِيًّا مُّسِيًّا (مریم، ۱۹/۲۳) ۹۷، ۱۰۷
 وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ (حجر، ۱۵/۹۹) ۴۵
 منتخب التورایخ، ج ۳، ص: ۲۷۲
 وَاعْدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ (انفال، ۸/۶۰) ۱۵
 وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ (كهف، ۱۸/۴۶) ۲۸
 وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ (بقره، ۲/۱۱۳) ۹۵
 وَيَشْقُونَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّىٰ سَلْسَبِيلًا (الانسان، ۷۶/۱۷) ۲۲
 يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً (ص، ۳۸/۲۶) ۲۲
 يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ (يونس، ۱۰/۳۱) ۶۶

يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ (عيسى، ۸۰ / ۳۴) ۲۴۳

منتخب التواريف، ج ۳، ص: ۲۷۳

فهرست احاديث و سخنان بزرگان

آمنا و صدقنا ۸۳

ابناء الثمانين عتقاء الله ۳۰

احثوا التراب في وجوه المداحين ۳

اللهم انصر من نصر دين محمد و اخذل من خذل دين محمد ۲۶۵

اللهم انى اعوذ بك من الصمم و البكم و الجنون و الجذام و البرص ۱۷

اللهم زد و لا تنقص ۷۸

اللهم كما انعمت فزد كما زدت فادم كما اومت فبارك ۷۸

انا امل من ربى بسنتين ۱۶۳

ان الحدود و العقوبات تندرى بالشبهات ۵۶

ان القلوب تشاهد ۸۷

بدأ الدين غريبا و سيعود كما بدأ ۲۶۴

بسم الله الدليل الهادى فى ظلمات البحار و البوادرى ۲۴

تهادوا اتحابوا ۱۳

سنه الوصال سنه ۷۸

طوبى لمن رآنى او رآى من رآنى ۲۲

الفقر فخرى ۲۸

قضيت الايام و جرى حكم الله العلام ۵۲

منتخب التواريف، ج ۳، ص: ۲۷۴

قل انا و اياكم لعلى هدى او فى ضلال مبين ۵۱

كلام الملوک ملوک الکلام ۱۶۵

كما تدين تدان ۲۶۴

کنّا نحن امثالکم ثم قست قلوبنا ۱۷

لا تذکروا موتاکم الا بخير ۲۰۹

لا حول و لا قوة الا بالله ۱۵

لا يقعد قوم يذكرون الله الا حقتهم الملائكة و غشيتهم الرحمة و نزلت عليهم السكينة و ذكرهم الله فيمن عنده ۳۳

المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه ۷

الملح دواء لسبعين داء الا السام ۱۷

من ترى غيره ثم قتله دمه هدر ۱۰۱

من يسمع يخل ۲۶۵

و تكلّموا الناس على قدر عقولهم ۵۱
 و الحب لله و البغض لله ۲۰۹
 و ما وجدنا لاكثرهم من عهد ۹۲
 الولد الحلال يشبه بالخال ۱۴۰
 الهاشمی اولی بالتقدیم ۴۱
 الهجو فی الکلام کالملاح فی الطعام ۲۳۷
 یا معشر المسلمین ارحموا علی من رأس ماله یدوب ۱۰۰
 ید شلاء و بیعه شلاء ۴۹
 یوازی عمل الثقلین ۲۲
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۷۵

برخی لغات و تعبیرات کتاب

آب بازی: شناگری، سباحه. طغرا گوید:
 طفل اشک از بحر چشم خود به خود گیرد قرار آب بازان را تلاش دست و پا تا معبرست (آنند) ۵۹
 احدی: یکی از مناصب در عهد اکبر، ظاهراً به این معنی در ایران هم به کار رفته است
 محسن تأثیر گوید:
 سرو را سختن با قدش از نابلدی است الف شمع به پیش قد شوخش احدی است (ل) ۱۵۸
 احدیان: ج احدی ۴۳، ۱۵۸
 از هم گذرانیدن: به قتل رساندن، کشتن ۲۲۶
 اعراضی شدن: روی گرداندن، اظهار تنفر ۵۷
 الک: لفظ ترکی است به معنی کشور، ناحیه. به صورت الکا هم به کار می‌رود (ل) ۹
 ایلغار: به سرعت بر سپاه دشمن تاختن (آنند) ۱۱
 با آن: باوجود آن، مع الوصف ۴۰
 بخشی: آنکه مشاخره و حقوق می‌دهد ۱۵۳ و ۴۱
 بستن: سرودن، ساختن. در ترکیه ترانه را «بسته» و ترانه‌ساز را «بسته‌کار» گویند. همین فارسی به معنی کند کار به کار رفته است. ۴۶

* در این بخش: (آنند): فرهنگ آندراج؛ (کا): کاروان هند، (ل): لغت‌نامه دهخدا، (م): فرهنگ دکتر محمد معین و (فیروز): فیروز اللغات، فارسی اردو، حاجی فیروز است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۷۶
 بسل: یکی از معانی بسل، پاشنه است. (آنند) ظاهراً «از بسل برآمدن» یعنی دور پاشنه چرخیدن ۱۸۶
 بغرا: نوعی آش که گویند آن را بغراخان پادشاه خوارزم وضع کرده است. نوعی پلو که از گوشت و میوه نخود و روغن و قند و سرکه و زردک و غیره درست کنند (ل) ۱۰۶
 بندوق: بندق در اصل به معنی گلوله است. فارسیان آن را به معنی تفنگ به کار برده‌اند (آنند) ۳۸

بوتم: طفل، بچه، فرزند (فیروز) ۶۱

به جنس: عینا ۹۸

بیستی: فرمانده بیست سوار، کسی که وظیفه بیست سوار را دریافت کند ۲۴۸

بیگه: جریب، یک بیگه چهار هزار متر مربع است، ۲/۵ بیگه یک هکتار است. ۶۱

پاجی: مجازا به معنی فرومایه و جلف. سلیم تهرانی گوید:

دل شکسته‌ام از جور پاجیان خون شد چو هند هر نفر هند هم جگر خوارست (آنند) ۱۸۰

پاجیان: ج پاجی ۵۸

پارچه: پاره، تکه ۴۶

پاره: پول، پول خرد، زر و سیم اندک مایه که در دیار روم رایج بود. ترکان امروز هم Para را به معنی پول به کار می‌برند. و از فارسی گرفته‌اند. مولوی گفته است:

مکن ای دوست ز جور این دلم آواره مکن جان پی پاره بگیر و جگرم پاره مکن (ل) ۵۵

پانصدی: فرمانده پانصد سوار، کسی که ماهانه وظیفه پانصد نفر را دریافت می‌کند. ۶۴

پرگنه: زمینی که از آن خراج و مال گیرند. در لغت هندی بلوک و ناحیه را گویند (آنند) ۱۵

پرگنات: ج پرگنه ۸۱

پتیل: پاتیل، دیگ و مانند آن، برنج (آلیاژ مس و قلع و سرب)، ظاهراً به مجاز به معنی جنس قلبی و بی‌ارزش به کار رفته است. ۱۷۱

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۷۷

تر: ظاهراً ناراحت، اخم‌آلود، خشمگین. خاقانی گوید:

به ره چو پیش تو باز آیم و سلام کنم به خشک پاسخ‌گویی علیک و تر گردی (ل) ۱۶۳

ترخان: کسی که پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند، کسی که هروقت بخواهد به نزد پادشاه رود.

به این معنی ترکی است و معرب آن ترخان است. ۱۳۷

ترزیق‌نویسی: ترزیق در اردو به معنی بیهوده و یاوه است. احتمالاً ترزیق‌نویسی یعنی نوشتن سنان و سرودن اشعار یاوه و بی‌معنی است. ۶۲

تفریق: طلاق، جدا شدن از هم ۶۷

تقریب: ظاهراً به معنی سلب. به تقریب: به سلب، بوجه، به علت. کلیم گوید:

دگر تقریب رفتن چون به بزم او نمی‌دیدم برای پرسش آن نرگس بیمار می‌رفتم (آنند) ۶، ۱۶

تنگه: tanga یا تنکه، tanaka نوعی نقدینه رایج در هند به مقدار دو فلوس. امیر خسرو گوید:

بود ز احسان جلالی به دوام تنگه ز امروزه هزارم انعام (آنند) ۶، ۱۳

توته: گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون پلک و گاه بالای پلک برآید (ز گیل) (جهانگیری، ۲، ۱۹۴۷). ظاهراً به معنی

طوطی است که مجازاً به مفهوم مقلد و پیرو به کار رفته است. ۱۵ جاگیر، جایگیر: قطعه زمینی که پادشاهان به امرا و منصبداران

می‌دادند تا محصول آن از کشت و کار هرچه پیدا شود متصرف گردند. در اصطلاح ارباب دفاتر سلاطین هند، تیول و قدری از

ملک که عوض ماهانه دهند. در عربی آن را اقطاع گویند. ۱۴، ۴۳

جاگیردار: متصرف در جاگیر ۸۴

جاویدن- چاویدن ۱۴۲

جمله الملکی: همه کاره امور مملکت، پیشکار (م) ۱۳۱

جنگره، جنکره: آدم الواط و الدنگ و بی سروپا ۱۸۱

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۷۸

جهت: توجه ۵

چاویدن: لابه و زاری کردن ۱۱۳

چتان: ج چته، دزد، راهزن، مردم بی سروپا و ژنده پوش، غدار و حيله گر (کا) ۳۵

چنانچه: در هند اکثر به جای چنانکه به کار می رود ۵، ۳۵، ۵۶

چوکی: نگهبان، پاسبان ۱۹۰

چوکی نویس: کسی که حساب پاسبانان و قراولان را نگه دارد ۱۶۹

چیره: در اردو جیره، نواری که دور دستار بندند. در هندی دستار است. کلیم گوید:

آسمان بر سر از مه و خورشید چیره زر دگر نمی بندد (ل) ۲۵۵

حویلی: هر چهار دیوار خانه، خانه ۹۱

خال خال: ظاهرا اندک، بسته گریخته ۱۰۸

خسخانه: کلبه‌یی که از گیاهان سبز و معطر سازند. خانه‌یی که از خس سازند و در تابستان در آن نشینند. این خس خوشبوی است

و این خانه در هندوستان رواج دارد. ملا منیر گوید:

در این گرمی به حدی کرد طغیان نگه خسخانه می بندد ز مژگان ۱۰۱

خسر: پدرزن، پدر شوهر. فرخی گفته است:

بدسگال تو و مخالف تو خسر جنگجوی با داماد (آنند) ۱۴

خسر پوره: برادر زن ۱۴

خوش دامن: خوشتامن، مادر زن، مادر شوهر ۶۶

داناندن: جا زدن، معرفی کردن ۱۴۲

درود وظیفه: ظاهرا به معنی ورد استعمال شده است ۲۰

دو هزاری: فرمانده دو هزار سوار، کسی که وظیفه دو هزار نفر را دریافت کند ۲۴۸

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۷۹

دهانیدن: به یاد دیگری آوردن، یادآوری ۶۲

ذکرازه: نوعی ذکر درویشان که تلفظ آن با زبان و سینه باشد به وجهی که آواز کشیدن از آن مفهوم شود. یعنی لفظ الله را

به سوی بینی کشند و لفظ هو را به جانب قلب و سینه و این کشیدن و فرو بردن هر دو لفظ مذکور به زور و شدت باشد لیکن به آواز

حزین و صوت متوسط. نوعی از اذکار مشایخ که به گلو کنند نه به زبان و آن حق حق است. ۱۰۳

راگ: به زبان مردم هند نوعی سرود و لحن (ل) ۱۵۴

روپاک: دستمال، رومال، دستمال که زنان بر سر بندند، برقع ۲۵

سخن چاوی: ظاهرا در سخن لابه و زاری کردن ضجه و مویه ۱۱۳

سیصدی: فرمانده سیصد سوار، یا کسی که ماهانه سیصد نفر را دریافت کند ۷۰

صوبه: ناحیه، منطقه، مملکت، دیاری که مشتمل بر اضلاع و پرگنه جات مختلف باشد (آنند) ۶۱، ۱۹۲

عصیده: نوعی حلوا ۱۷۴

علاتی: ج عله، بنو العلات، فرزندان مرد از زنان گوناگون، برادر علاتی، برادر ناتنی ۸۵

غلط کردن: خطا کردن ۵۵

قبق زدن: قباق افکندن. قباق چوبی بلند و عظیم است که در میدان‌ها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌یی از طلا یا نقره وضع نمایند، سواران از یک جانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند همچنان که اسب در دویدن است تیر در کمان نهاده حواله حلقه کنند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند، حلقه از آن او باشد و چوب قباق نیز مستعمل است. قباق افکندن به معنی هدف‌زنی است. و آن‌چنان است که چوبی دراز به طول چهل یا پنجاه گز در میدان نهند و طشت مس یا نقره بر بالای چوب تعبیه کنند و سواران در حال اسب‌دوانی تیر یا تفنگ بر آن طشت زنند. در زمان قدیم سلاطین ترک به‌جای طشت کدویی طلایی یا نقره‌یی از آن چوب می‌آویختند، چه قبق به فتحین و به فتح اول و ضمّ ثانی در ترکی کدو را گویند (ل) ۲۰۲

قَحّ: ناب، خالص ۹۷

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۸۰

قشقه: نشانی که هندوان با زعفران و صندل و جز آن بر پیشانی گذارند. ارادت خان واضح گفته است:

مگر حل کرده خورشید شد سیما فروز او که آن خوش قشقه کافر شعله در چین جبین دارد (ل) ۱۱۳

کاوکاو کردن: تفحص و تجسس کردن (آنند) ۸۵

کروریان: ج کروری، کرور، مأمور وصول مالیات، تحصیلدار مالیات ۱۹۲

کروه: آن چهار هزار گز مسافت زمین است و نزد بعضی سه هزار گز. خاقانی راست: منتخب التواریخ ج ۳، ۲۸۰ برخی لغات و

تعبیرات کتاب ص: ۲۷۵

داد نقیب صبا عرض سپاه بهارکز دو گروهی بدید یاوگیان خزان (آنند) ۷۵، ۱۳۷

کنار: میوه درخت سدر که میوه‌یی سرخ‌رنگ شبیه عنّاب است (آنند) ۴۵

کنیر: خرزهره، دفلی ۱۱۴

کیلاس: ظاهرا چلیپاسه، مارمولک ۱۶۳

گته: عظیم، انبوه ۱۵۸

گذراندن: تقدیم کردن، نشان دادن، گواه آوردن. فرخی گوید:

بر فضل او گوا گذراند دل گرچه گوا نخواهند از خستو (ل) ۲۷، ۴۶

گرفت‌و‌گیر: مؤاخذه، بازپرسی ۶۷

لاده: احمق و بی‌عقل را گویند. شیخ اوحدی گوید:

نه که هر زن دغا و لاده بود شیر نر هست و شیر ماده بود (آنند) ۱۳۸

لت: کتک زدن، پهلوی زدن، صدمه زدن، پهلوان محمود خوارزمی معروف به پوریای ولی گوید:

آنیم که پیل برنتابد لت ما بر چرخ زنند نوبت شوکت ما

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۸۱ گر در صف ما مورچه‌یی گیرد جای آن مورچه شیر گردد از دولت ما (آنند) ۱۳

لَذَّةُ الکبد: مایه خوشی جگر، ترکیبی است مانند قَرَّةُ العین که در مورد فرزند به کار می‌رود ۶۳

لک: صد هزار و هندی است (آنند) ۲۶۳

لکهنو: نام شهری در جلگه گنگ در استان اوتارپرادیش در شمال هند، در متون فارسی و اردو به صورت‌های لکهنو، لکناو،

لکناهو، لکنو به کار می‌رود. اروپاییان Lucknow می‌گویند. مردم هند معمولاً Laknaw تلفظ می‌کنند. ۵۹

ماجن: زیرک ۹۵

ماللنکی: روغنی است که در هند مصرف دارویی دارد، در توصیف آن رسالاتی نوشته شده است (متن کتاب) ۲۶
مطلع: ظاهراً به معنی طلاع استعمال شده است، طلاع کسی است که پیوسته همت او به معالی کارها باشد، آنکه قصد کارهای بزرگ کند (ل) ۱۰۸

مغیر: ظاهراً به معنی مخدر و مانند آن به کار رفته است: «در مجلس شاهنشاهی مکيفات و مغیرات آورده تکلیف به قاضی هم نموده‌اند...» ۵۵

میان: لفظ تعظیم است، به معنی آقا و خواجه. این لغت زبانزد مردم سند بود، از آنجا در هندوستان شایع شده است (آند) ۳
میر بحری: میر بحر: امیر البحر، دریاسالار، داروغه گذر دریا.

میر بحری: باج و خراجی که در بندر از کشتی‌ها می‌گیرند (ل) ۲۵۰

میر بخشی: رئیس ادای حقوق اجزای یک اداره، مهتربخشیان - بخشی ۳۶، ۱۴۹

میر عدل: داروغه عدالت‌خانه (نا) ۵۲

نفس راندن: دعا کردن ۶۵

نگوچه: ظاهراً حجاب، ستر ۲۲۵

نگوچه پوش: محجبه، سترپوش ۲۲۵

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۸۲

نماز معکوس: برخی از عارفان خود را درون چاهی آویزان می‌کردند و نماز می‌خواندند، این نماز شاق را نماز معکوس گفته‌اند ۷۶
ولا: هنگام، وقت ۲۰۸

هزاری: فرمانده هزار سوار، کسی که ماهانه وظیفه هزار سوار را دریافت کند (اشتینگاس) ۶۴

یتسخانه: تالار، تالار سخنرانی (۱۱۵، ۲۴) Platte

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۸۳

فهرست عام

آ آب جون (م) ۱۳۷

آب راوی (م) ۹۷

آب نربده (م) ۱۰۶

آتشی قندهاری ۱۲۵

آداب المیریدین ۱۳

آدم (ع) ۱۲۹

آدم کاکو ۴۴

آذربایجان ۶۷، ۸۹

آذری ۱۳۴

آسیر (م) ۸۰

آصف خان ۹۸

آصف خان ثانی ۳۵

آصف خان قزوینی ۱۲۹، ۱۶۵، ۲۶۰

آصفی ۱۲۹، ۱۶۵، ۲۶۰

آگره ۵، ۲۵، ۳۳، ۴۶، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۸، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۴، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱،

۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۶۱

آنچه جیو ۶۱

الف ۲ بتری بدخشی ۱۳۱

ابراهیم ۱۶۹

ابراهیم ایرجی ۱۸

ابراهیم چشتی ۶۰

ابراهیم حسین احدی ۱۵۸

ابراهیم حسین میرزا ۲۵

ابراهیم سرهندی ۳۶

ابراهیم شاهی ۴۷

ابراهیم لودی، سلطان ۱۹، ۴۴

ابراهیم محدث ۹۴

ابن ادهم، ابراهیم ۷۵

ابن امروهه، شیخ ۲۸

ابن حجر ۹۶، ۲۲۰

ابن حجر ثانی ۱۲۳

ابن علی- واقعی هروی

ابو اسحاق لاهوری ۳۴

ابو اسحاق مهرنگ ۲۷

ابو بکر بن ابی قحافه ۱۷، ۵۰، ۹۴

ابو علی سینا ۱۱۱

ابو الغیث بخاری ۸۵

* نام کتاب‌ها سیاه ایرانیک و نام‌های ناآشنای جغرافیایی با حرف (م) یعنی محل در برابر هر نام مشخص شده است.

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۸۴

ابو الفتح، حکیم گیلانی ۴۲، ۹۳، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۱۴

ابو الفتح، شیخ ۲۰

ابو الفتح تهنیسری ۸۸

- ابو الفتح خراسانی ۸۶
- ابو الفتح شیرازی، حکیم ۱۱۵
- ابو الفتح گجرانی، شیخ ۳۳
- ابو الفضل دکنی ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۸۰، ۹۳، ۱۱۵، ۱۴۲، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۰۷
- ابو المعالی زیارت گاهی ۲۳۴
- ابو المعالی، شیخ ۳۵، ۶۹، ۷۱
- ابو المعالی ولد شیخ رحمت الله ۲۲
- ابو الواجد خواری ۲۰۰
- اتک (م) ۳۲، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۹۵، ۲۴۹
- اتک گنگ (م) ۱۰۷
- اتکه خان ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۴، ۲۳۴
- اجمیر ۳۵، ۶۰، ۷۴، ۹۵، ۱۰۰
- اجین (م) ۲۵۵
- اچه (م) ۲۳، ۶۲، ۶۳
- احد ۴۹
- احمد آباد ۹۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۴۹
- احمد بن شیخ عبد القدوس کنگویی ۵۴
- احمد تتوی ۱۱۶
- احمد جام ۲۳۱، ۲۶۱
- احمد جند، ملّا ۱۰۳، ۱۰۶
- احمد صوفیک ۷۶
- احمد غفاری قزوینی، قاضی ۱۲۹
- احمدنگر ۲۰۸
- احمدی فیاض انبیهی وال ۵۷
- احیاء علوم الدین ۱۳، ۳۲، ۳۷
- ادهن جونپوری ۲۹
- اردیل ۸۹، ۹۰
- ارسلان جاذب ۱۲۴
- استانبول ۹۰
- اسحاق افغانی ۶۵
- اسحاق کاکو لاهوری ۳۶، ۳۷، ۱۰۵
- اسلیم چشتی فتحپوری ۳۲، ۱۱۱، ۴۸
- اسلیم شاه افغان ۲۳، ۲۸، ۳۲، ۷۳

- اسماعیل اچه ۲۱، ۷۱
 اسماعیل ثانی ۸۹
 اسماعیل شیخ ۱۹
 اسماعیل صفوی ۴۱، ۶۶، ۸۶
 اسماعیل عرب ۸۸
 اشرف خان میر منشی ۱۲۶، ۲۳۲
 اصفهان ۶۷
 اطول ۱۸۵
 اعظم بداؤنی، شیخ ۱۲
 اعظم پور (م) ۳۰
 اعظم خان - عزیز کوکه، میرزا
 اعظم لکهنوی ۵۹
 افضل خان - کلاهی
 افغانان ۷۴
 اکبر، شاه هند ۳، ۱۱۱، ۱۱۹
 اکبرنامه ۱۸۲، ۲۰۷
 الغ میرزا ۵، ۱۳۲، ۱۳۹
 الفتی ۱۵۹
 الفتی عراقی ۱۳۲
 الفتی قلیچ خان ۱۳۱
 الفتی یزدی ۱۳۱
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۸۵
 الور (م) ۷۴
 اله آباد ۷۲، ۱۸۹
 اله بخش، شیخ ۶۹
 اله بخش گرمکتیسی ۴۱
 اله داد (م) ۸۰
 اله داد امروهه ۱۰۷، ۱۷۱
 اله داد باری وال ۶
 اله داد سلطان پوری ۷۹
 اله داد لکنهوی ۵۸
 اله داد لنگرخانی ۱۰۴
 الیاس منجم ۸۹

امام اعظم ابو حنیفه ۱۶، ۱۸، ۴۶، ۵۴، ۵۶، ۵۹

امروهه (م) ۴، ۲۸، ۵۱، ۱۰۷

امیدی رازی ۱۶۷

امیر خسرو دهلوی ۱۳۰، ۱۷۷، ۲۲۰

امیر قاضی اسیری ۱۲۷

انبیتهی (م) ۱۲، ۱۵-۱۷، ۸۴

انتخاب- منتخب التواریخ

انوری ۱۱۵

انوریک مداح- انوری

اوده (م) ۱۰۴

اولگون ۲۴۳

اهولی (م) ۱۵

ب بابر ۱۹، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۸۷

باقی کولابی ۳۵

بانسواله (م) ۵۵، ۶۰

بایزید ۱۶

بایزید بسطامی ۵، ۱۰۸، ۱۶۳

بجواره (م) ۷۲، ۱۰۵

بخارا ۱۰۲، ۲۴۷

بداؤن ۱۰، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۹، ۵۲، ۶۸، ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۱۰۰، ۱۶۴، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۸، ۲۴۵

بدخشان ۲۹، ۱۰۴، ۲۶۰

بده ۸۹

برهان، شیخ ۶

برهان پور خاندیس (م) ۸۰، ۱۱۴

برهان الملک ۱۸۵

بساور (م) ۷۴

بغداد ۹

بقایی ۱۳۶، ۱۵۴

بکر (م) ۵۲، ۶۰، ۸۰، ۲۱۸، ۲۴۸

بلقیس و سلیمان ۲۰۷

بلگرام ۴۵، ۴۶

بلوط (م) ۱۵۸

بنجو سنبلی ۴۱

بندر سورت ۱۹۰

بنگ (م) ۱۰، ۳۵، ۸۲، ۱۵۷

بنگاله ۵، ۵۴، ۱۶۹، ۲۱۵، ۲۶۹

بنوده (م) ۷۹

بوستان ۳۸، ۱۲۱

بوهره ۳۵

بهاء الدین ۲۹، ۴۷، ۴۷

بهاء الدین زکریا ۶۳

بهاء الدین مفتی ۸۱

بهادر خان ۱۵۷، ۱۶۵

بهارى - عالم کابلی

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۸۶

بهروج ۵۸

بهلول ۵، ۱۹

بهلول دهلوی ۷۶

بهنبر (م) ۲۵۶

بهونگانون (م) ۲۹

بهیکن، شیخ ۱۸

بیاضی ۱۳۵

بیانه (م) ۷۳، ۲۱۶

بیجانگر ۱۶۴

بیرام خان خانان ۸، ۲۴، ۳۳، ۳۵، ۴۶، ۵۲، ۶۲، ۷۴، ۸۶، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۶۶، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۶،

۲۶۲

بیربر ۵۵

بیست باب در معرفت اصطرباب ۲۰۰

بیکانیر (م) ۵۲

بیکسی غزنوی ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۴۷

بیگم پادشاه ۶۰

پ پادشاه قلی - جذبی

پتن (م) ۲۳، ۲۸، ۱۳۲

پتنه ۲۹، ۳۵، ۱۴۷، ۲۰۴

پرشاور (م) ۱۳۴

پری جان خانم ۹۰

پسیخانیان ۱۴۲، ۲۵۶

پنجاب ۲۵، ۲۸، ۳۴، ۴۲، ۴۸، ۷۰، ۸۰، ۱۳۷، ۱۷۱

پهانی (م) ۹۶

پیاده بنگالی، شیخ ۱۰

پیتالی (م) ۲۹، ۲۳۳

پیر محمد خان ۱۰۶

پیر محمد شروانی ۱۰۶

پیروی ۱۳۵

پیشاور ۲۳۲، ۲۴۰

پیرک، شیخ ۴۴

ت تاتار خان ۷۵، ۱۳۷

تاج الدین، سید ۱۹

تاریخ کشمیر ۲۶۹

تاریخ نظامی ۳، ۱۵۳، ۲۰۳

تبت ۴۲

تبت خرد ۱۸۲

تته (م) ۹۳، ۲۰۳، ۲۴۸

تجدید ۱۸۵

تحفه الاحرار ۱۱۲

تخت سلیمان ۱۰۵

تذکره میر علاء الدوله (نفایس المآثر) ۵۳، ۱۱۹، ۱۸۷، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۳۲

ترجمه تاریخ مدینه سکینه ۷۷

تردی بیگ خان ۱۵۴

تردی روده ۱۳۹

ترک ۱۹۰

تشبیهی کاشی ۱۴۲

تفاخی ۱۴۹

تفسیر بی نقط (تفسیر فیضی) ۷۲، ۱۶۰

تفسیر کبیر ۵۱، ۱۷۹

تفسیر نیشابوری ۹۴

تقی الدین ششتری ۱۴۳

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۸۷

توران ۹۶، ۱۰۲

توسنی ۱۳۹

تهانیسر (م) ۵، ۳۵، ۸۰

تیتال (م) ۱۴۷

تیمور گورکانی ۲۱۴، ۲۴۴

ث ثانی خان هروی ۱۴۳

ثنایی مشهدی، حسین ۱۴۴، ۱۹۹

ج جالینوس ۱۱۱

جامی محمد خبوشانی ۱۱۲، ۱۶۸، ۲۴۶

جامی، نور الدین عبد الرحمان ۲۱، ۸۴، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۶۳

جان قربان ۱۳۱

جدایی ۱۴۶

جذبی ۱۴۶، ۱۴۷

جعفر ۱۴۹

جعفر، پسر نهانی ۲۴۶

جغتای ۲۱۸

جغتای سلطان ۱۲۷

جغتیه ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۶، ۲۰۳

جلال خان قورچی ۲۰۸

جلال الدین تهانیسری ۴

جلال الدین دوانی ۱۵۹

جلال الدین فتوحی ۳۹

جلال الدین ملتانی ۵۳

جلال طیب ۱۱۲

جلال واصل کالپی وال ۹۵، ۱۴۸

جلال هروی ۱۰۲

جمال تله ۷۱

جمال خان بداونی ۱۹۷

جمال خان مفتی دهلی ۵۳

جمال خان ولد میان منگی بداونی - ناصحی

جمال الدین محدث ۴۸

جمال الدین محمد ۷۲

جمالی، شیخ ۵۲

جمیلی کالپی وال ۱۴۸

- جنید ۱۶
- جواهر القرآن ۳۷
- جوپور (م) ۱۱۹
- جورتنی ۱۲۳
- جوسا ۷۴، ۱۵۴
- جونپور (م) ۳۰، ۵۹، ۷۲، ۱۲۷، ۲۰۴
- جهالره ۱۰۰
- جهجاز خان ۱۹۱
- جهنی (م) ۲۱، ۲۳
- چ چاین لده سهنی ۷۴
- چشتی ۱۴۸
- چشتیه ۱۹، ۲۳، ۲۹
- چنار (م) ۶
- ح حاتم ۱۴
- حاتم سنبلی ۴۶، ۸۸
- حاجی بیگم ۷۷
- منتخب التواریف، ج ۳، ص: ۲۸۸
- حاجی حضور عرف حاجی حمید ۵
- حاجی سلطان ۴۹
- حاجی مهدی ۷۱
- حافظ شیرازی ۱۶، ۴۵
- حافظ کومکی ۱۰۳
- حالتی ۱۵۳، ۱۵۴
- حامدپور (م) ۶۲
- حاوی ۱۲۹
- حبيب الله ۱۶۰
- حجاز ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۷۷، ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۵۹
- حديقة الحقيقة ۱۱۶
- حرمین شریفین ۹
- حزنی ۱۵۱
- حسام الدین طلبنه ۲۴
- حسامک بنارسی ۷۶
- حسن ابدال ۱۱۶

- حسن بن علی (ع) ۲۱
 حسن، حکیم ۱۱۵
 حسن، شیخ ۸
 حسن شیرازی ۸۶
 حسن علی موصلی ۹۲
 حسن قزوینی ۱۸۹
 حسن گیلانی، حکیم ۱۱۵
 حسن متطبب سرهندی ۱۱۷
 حسن و دل ۱۴۹
 حسن و یوسف ۱۴۰
 حسین اجمیری، شیخ ۵۹
 حسین بدخشی ۶۸
 حسین بزهری ۸۸
 حسین بن علی (ع) ۲۱، ۲۵۷
 حسین ثنایی - ثنایی مشهدی
 حسین خادم ۱۰
 حسین خان ۱۷-۱۵، ۲۷، ۴۳، ۴۴، ۵۹، ۶۴، ۱۹۷
 حسین خوارزمی ۶۸، ۹۶، ۱۰۴، ۱۹۹
 حسین شاه ۲۲۲
 حسین، شیخ ۸۸
 حسین مروی ۱۲۳، ۲۴۷
 حسین میدی ۴۹
 حضرت آقا- عبد اللطیف قزوینی
 حقّی - عبد الحق دهلوی
 حکیم زبرقی ۵۹
 حکیم الملک گیلانی ۸۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۷
 حکیم میرزا ۱۳۷
 حکیم همام ۹۶
 حمزه لکنهوی، شیخ ۴۴
 حوض انوب تلاو (م) ۵۵
 حیاتی گیلانی ۱۵۲
 حیایی ۱۵۳
 حیدر کلج ۱۸۰

حیدری ۱۲۳

حیدری - مدامی همدانی

حیدری تبریزی ۱۵۰

حیرتی ۶۶

خ خاقانی ۱۱۵

خان اعظم - اتکه خان

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۸۹

خانخانیان بیرم خان ۶، ۹، ۴۷، ۶۹، ۷۶، ۹۳، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۷۴، ۱۹۵، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۶۳

خان زمان ۵۴، ۸۵، ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۹۱، ۲۱۸

خان عالم - همدمی

خانقاه (م) ۹۶

خانقاه فتحپور ۱۰

خان کلان ۲۱۶، ۲۴۵

خانن، شیخ ۱۹

خراسان ۵۲، ۵۴، ۱۰۲، ۲۳۸

خسروی ۱۵۷

خضر (ع) ۵۸، ۱۸۰

خلفای راشدین ۹۴

خنجر بیگ ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۹۱

خواجه ابراهیم ۹

خواجه اجمیر ۱۲۵

خواجه احرار ۲۸، ۲۹، ۶۸

خواجه جهان - خواجه مینا

خواجه حسین - ثنایی مشهدی

خواجه عبد الصمد مصور ۲۱۳

خواجه عبد الله ۹۴

خواجه کلان بیگ ۱۶۸

خواجه معظم ۱۱۲، ۲۳۱، ۲۳۲

خواجه مینا ۱۶۶

خواجه نقشبند ۱۶

خوفی - غنی امنی

خوندگار روم ۹۰، ۱۰۴

خیام ۲۰۲

- خیرآباد ۱۳، ۱۱۲
- د دامن کوه (م) ۱۰۵، ۱۴۰
- دانه (م) ۱۵۸
- دانهی ۱۵۸
- داود جهنی وال ۲۱
- داودیّه قادریّه ۷۱
- دایل (- دیول) (م) ۱۲۹
- درویش فتحپوری ۱۸۴
- دکن (- دکهن) ۳۲، ۵۳، ۷۸، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۲۹
- دل و جان ۱۴۹
- دوایی - عین الملک شیرازی
- دوغلباد ۱۹۱
- دهلی ۵، ۹، ۲۰، ۲۶، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۵۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۶، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۳۱
- ده نامه عماد ۱۴۱
- دیپالپور (م) ۲۲
- دیوان خواجه حافظ ۶۷
- دیوان مولوی ۲۴۷
- ر راجا ۴۶
- راجہ علی خان برهان پوری ۱۱۳
- راقمی ۲۵۹
- ربعی - عالم کابلی
- رحمان قلی سلطان ۱۹۱
- رحمت الله ۲۱
- منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۹۰
- رحمت الله محدث ۷۷
- رساله عینیّه ۹
- رساله مکّیّه ۱۳
- رسوایی ۱۵۴
- رسول الله - محمد (ص)
- رشید خواجکا، خواجه ۲۸
- رفیع الدین محدث ۵۲، ۷۴، ۸۶، ۸۸
- رفیعی ۱۶۰

- رکن الدین اجوده‌نی ۱۰
 رکن الدین، شیخ ۳۵
 رکن الدین علاء الدوله سمنانی ۱۲۳
 رنتهنبور قلعه ۷۴
 روضه الاحباب ۴۸
 روغنی ۱۶۲
 روم ۹، ۱۰۴، ۱۴۰
 رهایی ۱۶۱
 ری ۱۲۷
 ز زاهد- جهجهاز خان
 زیدیّه ۱۱۵
 زین خان کوکه ۱۶۲، ۲۶۰
 زین الدین جبل عاملی ۹۰
 زین الدین خوافی ۱۶۱
 زین الدین محمود کمانگیر بهدایی ۱۰۲
 زینل شیرازی ۱۱۳
 س سادات حسین سیفی ۶۶
 سادات سیفی قزوینی ۱۹۲
 ساقی جزایری ۱۶۹
 ساقی‌نامه ۱۴۵
 سالار مسعود ۲۱
 سامانه (م) ۳۸
 سبزوار ۵۰
 سپاهی ۱۶۸
 سپلک (م) ۱۶۳
 سپهری ۱۶۶
 ستگره (م) ۲۱، ۲۳
 سران‌دیب ۱۶۸
 سرکنج (م) ۱۱۹، ۱۲۰
 سرم‌دی اصفهانی ۱۶۹
 سرهند ۳۲، ۸۲، ۱۳۷، ۲۳۱
 سعد، شیخ ۱۳
 سعد الله، شیخ ۳۷، ۱۰۵

سعد الله بنی اسرائیل ۳۷، ۷۲

سعد الله نحوی ۷۳

سعدی، مصلح الدین عبد الله شیرازی ۸۳:

۱۹۷، ۲۳۴

سعدی، شیخ هندی ۱۸

سعید ترکستانی ۱۰۳

سقّا ۱۶۸

سکندر سور ۲۳۳

سکندر لودهی ۸۶

سکندره (م) ۴۵

سلطان - خان زمان

سلطان بایزید - میردوری

سلطان پور (م) ۴۸

سلطان تھانیسری ۴۹، ۸۰

سلطان حسین ۳۸

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۹۱

سلطان حسین میرزا ۱۴۷، ۱۹۲

سلطان سپلکی ۱۶۳

سلطان سکندر ۴۴

سلطان سلیم ۱۳۷

سلطان محمد ۱۶۳، ۱۶۴

سلطان مراد ۱۱۴، ۲۱۹

سلسله الذهب ۱۸۷

سلمان ساوجی ۲۳۰

سلمان فارسی ۲۲۵

سلیم چشتی، شیخ ۹

سلیم شاه ۲۳۲

سمایی - هاشم

سمرقند ۲۹، ۱۰۲

سنابل ۴۵

سنایی غزنوی ۱۹۴

سنبل (سنبل) (م) ۴، ۳۰، ۴۱، ۴۳، ۵۱، ۸۸، ۱۹۲، ۱۹۷

سنجر، سلطان سلجوقی ۱۵۳

سند ۷۹، ۲۱۸، ۲۴۸، ۲۶۹

سنگهاسن بتیسی ۱۲۳

سهارن پور (م) ۲۷

سهروردی، شهاب الدین ۱۲، ۱۱۱

سهروردیه ۲۳

سہسوان (م) ۸۲

سہمی ۱۶۷

سہو اللسان ۱۵۰

سیافی ۱۶۶

سیالکوت ۱۰۷

سیت پور (م) ۲۱

سید اصغر بداؤنی ۱۴

سید جلال بداؤنی ۳۹

سید جلال دانشمند ۵۲

سید جلال الدین قادری آگره ۵۹

سید حسین خنگ سوار ۶۷

سید داود ۵۹

سید شاه میر ۷۴، ۸۱، ۸۲

سید شاہی - سیدی

سید علاء الدین اودھی ۴۳

سید علی لودھیانہ ۶۴

سید علی نلہری ۴۳

سید علی ہمدانی ۱۰۱

سید قاسم ۴۱

سید قطب الدین ۹۸

سید مہرو ۴۳

سید محمد ۱۰۱

سید محمد جامہ باف مشہور بہ میربا.

- فکری

سید محمد جونپوری ۳۳، ۳۵، ۴۷

سید محمد میر عدل امروہی ۴۷، ۵۱

سید محمد نجفی - عتابی

سید محمد نوربخشی ۳۶

سید محمود ۶۵

سید محیی ۸۹

سید میرک شاه ۱۰۲

سیدی ۱۷۰

سید یاسین ۸۲

سیری ۱۶۵

سیف الله ۳۲ منتخب التواریخ ج ۳ ۲۹۱ فهرست عام ص: ۲۸۳

ف الحکما- سیف الملوک دماوندی

سیف الملوک حکیم- شجاعی

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۹۲

سیف الملوک دماوندی ۱۱۲، ۱۷۴

سلیمان ۱۶۸

ش شاطبی ۱۸، ۵۱

شام ۹

شاملو ۱۳۰

شاه ابو المعالی ۱۷۱

شاهرخ ۲۹

شاه عالم بخاری ۹۵

شاه غیاث ۲۵۹

شاه فتح الله- فتح الله گیلانی

شاه قلی خان نارنجی ۱۴۶، ۱۴۷

شاه مبارک- مبارک الوری

شاه محمد انسی ۲۶۲

شاه میر سامانه ۸۱

شاهنامه ۱۴۳، ۲۳۳

شبل ۱۶، ۷۵

شجاعی- سیف الملوک دماوندی ۲۱

شرح احوال مشایخ هند ۱۸۶

شرح اصفهانی ۲۱

شرح تجرید ۱۸۵

شرح دیوان علی بن ابی طالب ۴۹

شرح شمائل النبی ۴۸

شرح شمسیه ۱۸۴

- شرح صحایف ۳۹
- شرح عقاید ۱۰۴، ۱۰۶
- شرح عقاید نسفی ۴۶
- شرح گلشن راز ۳۶
- شرح مفتاح ۳۱
- شرح مقاصد ۱۸۵
- شرح وقایه ۵۷، ۱۰۲
- شرحین مفتاح ۵۳
- شرقویه هند ۷۳
- شریف - فارسی
- شریف آملی ۱۶۹
- شریف تبریزی ۱۵۰
- شریف سرمدی ۱۵۸
- شطاریه ۵
- شعوری تربتی ۷۵
- شفا ۳۱
- شکیبی اصفهانی ۱۷۴، ۲۵۳
- شمائل النبی ۱۳۴
- شمس آباد ۶۴
- شمس الدین - حکیم الملک گیلانی
- شمس الدین دیوان خوافی ۱۱۴
- شمس الدین قزوینی ۱۴۷
- شهاب الدین احمد خان ۲۵۶
- شهاب الدین، قاضی ۵۹
- شهباز خان ۲۸، ۶۹
- شیخ اسلام چشتی ۱۷۰
- شیخ اسلیم ۷۴
- شیخ اسماعیل ۸۴
- شیخ بینا ۱۱۷
- شیخ حامد ۶۳
- شیخ حسین ۶۱
- شیخ حسین صوفی - چشتی
- شیخ داود ۲۸، ۳۴، ۶۹

- شیخ رشید ۶۸
 شیخ سلیم ۹۵
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۹۳
 شیخ صفی ۲۰
 شیخ صوفی ۱۳
 شیخ علی متقی ۳۱
 شیخ عمر ۷۱
 شیخ عیسی ۸۸
 شیخ فرید ۱۹۹
 شیخ فضیل ۱۴۸
 شیخ کالو ۲۵
 شیخ کبیر ولد شیخ منور ۶۳، ۷۲
 شیخ محمد ۵۸
 شیخ معین ۶۵
 شیخ موسی ۷۹
 شیخ نظام الدین ۸۵
 شیخ الهدیه خیر آبادی ۱۳، ۲۰
 شیخین ۱۲
 شیراز ۸۶، ۱۰۵، ۲۰۰، ۲۲۰
 شیر شاه ۵
 شیرگاه (م) ۲۲
 شیرگده (م) ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۴
 شیروان ۱۰۶
 شیری ۱۷۱
 ص - ض صادق حلوائی سمرقندی ۱۷۵
 صادقی ۱۷۸
 صالح دیوانه ۱۸۰
 صالحی ۱۷۷
 صباحیه ۲۰۵
 صبحی ۱۱۲، ۱۷۶
 صبوری همدانی ۱۷۹
 صحیح بخاری ۱۰۵
 صدر جهان ۶۰

صدر جهان پهبانی ۹۶

صدر الدین جلندری ثم اللاهوری ۵۸

صرفی - یعقوب ولد یوسف خان کشمیری

صرفی ساوجی ۱۷۹

صفی خیر آبادی ۳۸

صلصلة الجرس ۱۸۷

ضیاء الله، شیخ ۸۱، ۸۲

ط - ظ طارمی ۱۸۰

طالب اصفهانی ۱۸۲

طالعی یزدی ۱۸۳

طریقی ساوجی ۱۸۱

طفلی ۱۸۴

طلبه (م) ۲۷

طلحه ۴۹

طوایس (م) ۵۴

طوایسی، قاضی ۵۴

طوس ۱۲۴

طول ۱۸۵

طهماسب صفوی ۶۶، ۸۹، ۱۶۶

ظهور، شیخ ۵

ظهوری ۱۸۵

ع عادل خان ۱۰۵

عارف - عالم کابلی

عارف حسینی، شیخ ۴۱

منتخب التواریف، ج ۳، ص: ۲۹۴

عالم کابلی ۱۰۴، ۱۸۰، ۱۸۵

عبد الباقي چشتی بداؤنی ۳۸

عبد الحق دهلوی ۷۷، ۷۸

عبد الحلیم، شیخ ۴۸

عبد الحی خراسانی ۴۷

عبد الرحمان ۴۴

عبد الرحمان لاهوری بلوطی ۱۵۸

عبد الرزاق ۱۴ و ۲۱۴

- عبد الرزاق جهنجهانه ۶۴
- عبد الشکور لاهوری ۷۲
- عبد الشّہید ۲۸
- عبد الصّمد شیرازی ۹۴
- عبد الصّمد مصوّر شیرین قلم ۳۶
- عبد العزیز - عزیز الله، شیخ
- عبد العزیز دهلوی ۷۵
- عبد الغفور ۷۱
- عبد الغفور اعظم پوری ۳۰
- عبد الغنی ۱۳، ۹۶
- عبد الغنی بداؤنی ۷۵
- عبد القادر ۶۲، ۶۳، ۹۸، ۹۹
- عبد القادر بداؤنی ۲۰۸، ۲۲۸
- عبد القادر ثانی اچہ، شیخ ۲۳، ۶۹
- عبد القدّوس چشتی ۳۰
- عبد القدّوس کنگوہی ۴، ۳۵
- عبد الله ۳۵
- عبد الله بداؤنی ۳۸، ۴۶
- عبد الله خان ۱۰۲
- عبد الله خان اوزبک ۶
- عبد الله سلطان پوری، مخدوم الملک ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۴۲، ۴۶، ۴۹، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۷۹
- عبد الله قانونی ۱۸۷
- عبد الله قندهاری ۳۳
- عبد الله نیازی سرہندی ۳۲
- عبد اللطیف قزوینی ۶۶
- عبد النبی، شیخ ۱۱۴
- عبد النبی صدر الصّدور ۵۴-۵۶
- عبد الواحد بلگرامی ۴۵
- عبد الوهاب ۳۴
- عبد الوهاب ہندی، شیخ ۷۷
- عبیدی ۱۹۰
- عتابی ۱۸۹
- عثمان بنگالی ۸۸

- عثمان سامانه ۸۰
 عجم ۳۲، ۹۶، ۱۱۶
 عراق ۵۲، ۸۹، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۲۰۰، ۲۳۸، ۲۵۹
 عراقیه ۵۱
 عرایس ۹
 عرب ۲۱، ۳۲، ۹۶، ۱۱۶، ۱۶۹
 عربستان ۱۳۴، ۱۸۰
 عرب قح ۹۰
 عرفی شیرازی ۱۹۵
 عزیز کوکه، میرزا ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۲۹
 عزیز الله ۸، ۳۵
 عزیز الله دانشمند طلبینی ۴، ۴۶
 عشره مبشره ۹۹
 عشقی خان ۱۹۰
 عصام الدین ۱۲۳
 عصام الدین ابراهیم، ملا ۱۰۳، ۱۰۴
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۹۵
 عصام الدین اسفراینی ۱۰۲
 عصمه انبیاء ۴۸
 عضدی ۳۱، ۵۳
 علاء الدین ۱۰۵
 علاء الدین چشتی دهلوی ۴
 علاء الدین لاری ۴۶، ۱۶۳
 علامی - ابو الفضل دکنی
 علایی ۵۱
 علایی بیانه، شیخ ۳۲، ۳۳
 علمی ۱۹۱
 علی (ع) ۴۹، ۶۱، ۹۵
 علی آصف خان ۸۴
 علی احمد ولد مولانا حسین نقشی دهلوی مهرکن - نشانی
 علی اکبر - ثانی خان هروی
 علی بن موسی الرضا (ع) ۱۴۰، ۱۶۶، ۲۰۱
 علی حکیم ۱۱۴

- علی خان ۴۲
 علی رای ۱۸۲
 علی محدث ۱۸۰
 عمر بن خطاب ۳۷
 عنایت الله کاتب ۱۹۴
 عوارف المعارف ۹، ۱۳، ۱۷
 عهدی شیرازی ۱۹۳
 عیسی (ع) ۱۱۶
 عین الملک شیرازی، حکیم ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۹۳، ۱۹۴
 عین نخاس (م) ۳۷
 غ غباری ۱۹۸
 غربتی حصاری ۱۹۹
 غزالی، محمد ۳۷
 غزالی مشهدی ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۶۴
 غزنوی، میر محمد خان کلان ۱۹۷، ۲۳۴
 غنی امنی ۱۳۰
 غوث اعظم ۲۳، ۲۴، ۲۶
 غوث ربّانی ۶۹
 غوثیه ۸۱
 غیاث الدّین آصف خان ۶۶
 غیاث الدّین علی ۱۴۹
 غیاث الدّین علی آخوند ملقب به نقیب خان ۶۷، ۸۴
 غیرتی شیرازی ۲۰۰
 غیریه ۹
 ف فارس ۱۰۵
 فارسی ۲۱۳
 فارغی شیرازی ۲۰۰
 فاطمه (س) ۲۵۷
 فایقی ۲۰۰
 فتحپور (سیکری) (م) ۱۳، ۲۱، ۳۶، ۴۸، ۵۵، ۵۶، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۷، ۸۴، ۹۶، ۱۰۴، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۱۶
 فتحپوری ۶۰، ۶۱، ۷۴
 فتح الله ترین سنبلی، شیخ ۱۰
 فتح الله گیلانی، حکیم ۹۳، ۱۱۷، ۲۰۰

- منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۹۶
- فتح الله شیرازی ۱۰۵، ۱۱۴، ۲۰۸
- فتوحات مکیه ۱۳۱
- فخر الدین، شیخ ۸
- فخر الدین عراقی ۴۳
- فخریه ۲۴۰
- فراه (م) ۳۳
- فرعون ۱۰۶، ۱۳۱
- فرید کاتب ۸۱
- فرید گنج شکر ۹، ۲۲
- فسونی یزدی ۲۰۳
- فصوص الحکم ۹، ۱۳، ۷۵، ۱۳۱
- فضیل عیاض ۹
- فکری ۲۰۲
- فناپی ۲۰۳
- فواتح الولاية ۱۸۶
- فهمی استرآبادی ۲۰۴
- فهمی سمرقندی ۲۰۲
- فیاضی- فیضی دکنی
- فیروزه کابلی ۲۰۴
- فیضی دکنی ۳۶، ۴۱، ۶۳، ۷۷-۷۹، ۹۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۶۱
- ق قادریه ۲۳، ۳۵
- قاسم ارسلان ۶۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۶۷
- قاسم جنابذی ۱۵۷
- قاسم خان بدخشی- موجی
- قاسم علی خان بقال ۱۴۸
- قاسم علی ولد حیدر بقال- غباری
- قاسم کاهی ۱۱۹-۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۶۳
- قاسم هندی ۱۸۰
- قاضی ابو المعالی ۱۰۲
- قاضی خان- نظام بدخشی، قاضی
- قاضی زاده رومی ۷۲
- قاضی عبد الرحیم ۵۵

قاضی عیاض ۵۶

قاضی فضیلت ۵۴

قاضی محمد ۱۹۴

قاضی یحیی ۶۶

قاضی یعقوب مانکپوری ۵۳، ۵۴

قانون ۳۱، ۱۱۷

قدری ۲۱۷

قراری گیلانی ۲۱۴

قرآن ۴، ۶، ۱۸، ۲۱، ۳۸، ۵۱، ۵۷، ۷۲، ۸۲: ۸۳، ۱۰۳

قزوین ۶۷

قصد ۱۸۵

قصه امیر حمزه ۱۴۶

قصیده برده ۴، ۱۵، ۵۱، ۸۴

قصیده فارضیه تائیه ۵۱

قصیده فخریه ۲۰۷

قصیده کعب بن زهیر ۵۱

قطب الدین بختیار اوشی ۲۰

قطب شاه دکنی ۲۵۹

قطبی ۵۸

قلعه آبرگره ۱۶۲

قلعه اجمیر ۶۷

قلعه بکر ۵۳، ۶۰

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۹۷

قلعه بهروج ۱۳۹

قلعه چتور ۲۳۶

قلعه سورت ۲۳۲

قلعه ظفر ۱۲۶

قلعه قهقهه ۸۹، ۹۰

قلعه گوالیار ۵۴

قلیچ چوگان بیگی ۸۲

قلیچ خان ۴۲، ۸۰، ۱۱۷، ۱۵۹، ۱۹۰

قلیچ محمد خان ۱۷۰

قندهار ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۶۳، ۱۷۸، ۲۴۸

قندی ۲۱۷

قنوج ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۹۶

قوسی ۲۱۶

قیدی شیرازی ۲۱۶

قیطون ۵۹

ک کابل ۲۹، ۴۲، ۶۰، ۹۳، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۶، ۲۳۲

کاتب الملک - خسروی

کاشان ۱۶۰

کافیه ۱۳، ۷۳، ۱۴۳

کاکری (م) ۱۸

کاکو، شیخ ۳۶

کالپی (م) ۶، ۱۴۸، ۱۷۰

کامران میرزا ۲۲۴

کامی - میر علاء الدوله

کامی قمی ۲۱۸

کانت (م) ۲۵، ۲۷

کانت گوله (م) ۴۳، ۱۹۷

کبرویه ۶۸

کبودپوش ۸۲

کپور مجذوب گوالیاری، شیخ ۴۰

کچک بیگ ۲۳۶

کرنال (م) ۸۰، ۱۳۷

کسای (محدث) ۹۰

کشمیر ۴۲، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۸۲، ۲۰۷، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۰

کعبه ۷۴، ۷۷

کلامی ۲۱۸

کلاهی ۲۱۸

کمالای صدر ۱۱۵

کمال الوری ۱۰

کمال بیابانی ۶۰

کمال الدین حسین شیرازی ۸۶، ۸۸، ۱۳۹

کنبو ۵۳

کنز فقه حنفی ۴

کنگوی (م) ۳۵

کو کووال (م) ۱۷۱

کوله (م) ۲۷، ۲۵

کونپهلمیر (م) ۲۰۸

کوه اجمیر ۱۲۵

کوهستان یوسف زنی ۱۷۳

کوه فتحپور ۱۲

کهن مؤمن ۱۱۲

کیمیای سعادت ۳۲

گک گجرات ۵، ۳۱-۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۲

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۹۸

۴۸، ۴۹، ۵۸، ۶۹، ۷۷، ۸۲، ۸۶، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۹، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۶۹

گدایی دهلوی کنبو ۶، ۵۲، ۶۲

گرمسیر ۱۷۰

گرمکتیسر ۴۱

گل افشان ۱۲۱

گل بهار (م) ۱۸۶

گل و مل ۱۹۲

گنجشکر- فرید گنج شکر

گنگ، رود ۴۱، ۱۵۴

گوالیار ۶، ۱۹، ۲۳، ۲۸، ۴۰، ۵۴، ۱۸۹

گوپامو (م) ۱۳، ۸۹

گیج (م) ۱۶۰

گیلاننات ۶۷

ل لادن دهلوی، شیخ ۳۹

لاهور ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۴، ۳۶-۳۸، ۴۱، ۵۱، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۹-۷۱، ۷۶-۷۸، ۸۲، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶

۱۲۵، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۶۳

لده سهنه (م) ۷۴

لسان الغیب ۱۵۱

لسانی ۱۵۰

لشکرخان میربخشی ۱۶۷

لطف الله گیلانی، حکیم ۱۱۶

لطفی منجم ۲۱۹

لعل بیگ ولد شاه قلی سلطان بدخشی - لعلی

لعلی ۲۱۹

لقایی استرآبادی ۲۱۸

لکهنو (- لکهنو) ۱۲، ۱۴، ۱۷-۱۹، ۴۴، ۴۶، ۵۹

لنکاه (م) ۳۸

لنگا ۲۰۴

لوايح ۸۴، ۲۲۰

لوایی ۲۱۹

لودهیانه (م) ۶۴

لون کرن راجه سانبر ۱۳۹

لیلی و مجنون ۲۲۳

م ماجیان ۱۷۱

مالوه ۱۰۵، ۱۱۴، ۲۲۶، ۲۵۵

مان پاتی پتی، شیخ ۸، ۱۰

مانی ۱۴۶

ماوراء النهر ۵۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۴۷

مبارک الوری، شیخ ۷۴

مبارک، پدر ابو الفضل ۱۹۵

مبارک گوپاموی ۱۳، ۱۴، ۳۲، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۶، ۸۸

متهره (م) ۵۵

مثنوی ۵۰، ۶۸

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۲۹۹

مجمع الصنائع ۱۸۸

محترم بیگ ۲۲۴

محلّه خواجه جهان ۸۴

محلّه شیخ بهاء الدین مفتی ۳۳

محمّد جعفر ۶۴

محمّد جونپوری ۳۲

محمّد حسن، شیخ ۸

محمّد حسین خان ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۱: ۲۵، ۳۲، ۲۳۳

محمّد حسین سکندری ۴۵

محمّد حکیم ۱۷۶، ۲۰۴

محمّد حکیم میرزا ۶، ۱۲۴

محمد خوشانی - جامی محمد خوشانی

محمد دهلوی ۲۳۶

محمد سرخ، ملا ۱۰۳

محمد شامی ۹۰

محمد شریف ۹۳

محمد شریف - وقوعی نیشابوری

محمد، شیخ ۱۴ - ۱۸

محمد عاشق - محمد کنبوسنبلی

محمد غوث ۱۸، ۸۲، ۹۵

محمد غوث گوالیاری ۵، ۳۱، ۶۲، ۷۳، ۱۴۸

محمد قاسم خان میر بحر ۲۲۴

محمد قلندر لکهنوی ۱۹

محمد کنبوسنبلی ۷، ۱۳۸

محمد مصطفی (ص) ۱۷، ۳۸، ۷۸، ۹۴، ۲۶۹

محمد لاهیجی ۳۶

محمد مفتی ۱۰۴

محمد منوهر ۱۳۹

محمد هاشم - هاشم

محمد هندال میرزا ۱۸۷، ۱۸۸

محمد یحیی ۶۸

محمد یزدی ۵۴

محمد یوسف ۲۳۲، ۲۳۳

محمود پسیخانی ۱۴۲، ۱۴۳

محمود خان ۳۲، ۳۳

محمود غزنوی ۱۲۴

محمود گجراتی، سلطان ۳۱

محنتی حصاری ۲۳۱

محو ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۵

محبی الدین عبد القادر گیلانی ۵۹

محبی الدین محمد ۹۸

مخدوم الملک - عبد الله سلطان پوری

مخزن الاسرار ۱۹۶

مدامی بدخشی ۲۲۹

- مدامی همدانی ۲۳۴
 مدینه ۱۰، ۵۴، ۸۰
 مرادی استرآبادی ۲۲۴
 مرصاد العباد ۲۶۴
 مرو ۲۲۵
 مسجد جامع حیّ ۱۳، ۴۰، ۴۷
 مسجد خانجهان ۷۶
 مسجد فیض بخش ۸۶
 مسیح الملک شیرازی، حکیم ۱۱۴
 مشارق الانوار ۸۹
 مشغولی - بقایی
 مشفق بخاری ۲۲۵
 مشکوة ۱۰۵، ۱۳۴
 منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۰۰
 مشهد ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۶۹، ۲۲۰
 مصباح ۶۸
 مصری، حکیم ۱۱۴
 مصطفی - محمد مصطفی (ص)
 مصطفی گجراتی ۳۵
 مطوّل ۴۶، ۱۸۵
 مظفر اردستانی، حکیم ۱۱۶
 مظفر خان ۲۱۵
 مظهری کشمیری ۲۳۵
 معراج النبوة ۶۵
 معروف چشتی، شیخ ۱۲
 معزی هروی ۲۲۴
 معصوم کابلی ۵۴، ۱۳۵
 معین الدین سجزی چشتی ۵۹، ۹۵
 معین الدین طنطرانی ۱۴۸
 معین الدین فرنخودی ۱۰۶
 معین قاضی ۹۳
 معین واعظ ۶۵
 مغول ۳۳، ۷۰، ۷۴

مفتاح ۴۶

مفلس اوزبک ۱۰۶

مفیدون ۱۳۷

مقامات حریری ۵۹، ۲۳۷

مقیم سبزواری ۲۳۴

مکران ۱۶۰

مکه ۹، ۱۰، ۳۲، ۳۳، ۴۹، ۵۴، ۶۰، ۶۹، ۷۷، ۸۰، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۸۷، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۳۵

ملا حنفی ۱۲۳

ملا خواجه ۱۰۲

ملا سعید ۱۰۴

ملا شیر ۱۷۳

ملا صادق ۱۸۰

ملا صالح ۱۸۴

ملا عبد الله لاهوری ۲۱۷

ملا عهدی ۱۹۴

ملا فضل الله ۲۳۰

ملا مقصود فروینی ۲۳۰

ملا نور محمد خان ۱۰۶

ملا نیازی ۲۱۸

ملتان ۲۱، ۲۳، ۳۸، ۳۹، ۶۳

ملک پیارو- ملک محمود پیارو

ملک قمی ۱۳۶، ۱۸۵، ۲۲۸

ملک محمود پیارو ۹۵

منع نفایس الفنون ۵۱

منتخب التواریخ ۶۴، ۱۸، ۵۶، ۶۱، ۱۶۴، ۱۹۱، ۲۲۸

منصور، حسین بن منصور حلاج ۱۶

منصور لاهوری، شیخ ۱۰۵

منظری سمرقندی ۲۳۲

منور، شیخ ۳۷

موجی ۲۲۳

موزون ۲۳۲

موسوی مشهدی ۲۳۱

موسی قادری، شیخ ۶۳

مولانا صادق ۱۳۰

مولانا یحیی ۱۷۱

مولوی ۵۰

موهان سرکار لکهنو ۸۹

مهابهارت موسوم به رزمنامه ۸۰، ۸۱

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۰۱

۱۷۳

مهدویّه ۶، ۳۳

مهدی لاهوری ۳۳

مهر علی سلدوز ۶

مہستی هروی ۲۴۶

میان احمد ۷۳

میان بابو ۳۴

میان پهلول ۷۹

میان حاتم سنبلی ۳، ۴۸

میان دوآب (م) ۸۰

میان شیخ داود ۲۲

میان عبد الله ۲۲

میان عبد الوہاب ۲۶

میان کالی کابلی ۱۲۰

میان لادن ۵۳

میان وجیه الدین ۸۲

میر ابو الغیث بخاری ۲۴۸ منتخب التواریخ ج ۳ ۳۰۱ فهرست عام ص: ۲۸۳

راشکی قمی ۱۲۹، ۱۶۲

میر امامی به منحجه مشهور ۱۲۷

میر امانی ۱۹۷

میر بادنجان ۱۱۵

میر تقی ۲۰۰

میر جمال الدین ۴۹

میر حیدر معمای - رفیعی

میر حبش ۲۱۷

میردوری ۱۵۷

میر رباعی - میر سید محمد جامه باف فکری تخلّص

- میرزا آخوند ۸۴
- میرزا ابراهیم حسین ۲۷
- میرزا برخوردار - همدی
- میرزا بیگ - سپهری
- میرزا جان شیرازی ۱۰۵
- میرزا جهان شاه ۱۳۲
- میرزاده علی جان ۲۲۴
- میرزا سمرقندی ۱۰۱
- میرزا فولاد ۱۱۶
- میرزا قلی - میری هروی
- میرزا کوکه - عزیز کوکه، میرزا
- میرزا مقیم ۲۱۷
- میر سید شریف جرجانی ۲۲۰
- میر سید محمد جامه باف فکری تخلص ۱۷۴
- میر سید محمد جونپوری ۶
- میر سید صفایی ۲۴۸
- میر شریف ۲۰۰
- میر شریف امانی اصفهانی ۱۲۸
- میر عبد الحی صدر ۲۴۷
- میر عبد الحی مشهدی ۱۸۷
- میر عبد الله - وصفی
- میر عزیز الله ۱۹۲
- میر علاء الدوله ۶۶، ۱۹۱، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۷
- میر علیشیر ۱۴۹
- میر فریدون ۱۱۳
- میر قدس کربلایی ۲۵۴
- میر کلان ۱۰۲
- میر محسن رضوی مشهد ۲۲۰، ۲۲۲
- میر محمد خان کلان - غزنوی
- میر محمد شریف - نوایی
- منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۰۲
- میر محمد معصوم صفوی - نامی
- میر محمود منشی - محوی

میر مرتضی شریفی شیرازی ۱۳۴، ۲۲۰

میر مرتضی - علمی

میر معز الملک ۵۴، ۱۱۳

میر واعظ - وقوفی هروی

میلی هروی ۲۲۵

میوات ۷۴

ن نادری سمرقندی ۲۰۲

نارنول (م) ۱۹، ۲۰

ناصری ۲۴۵

نامه خردافزا ۱۱۱

نامی ۲۴۸

نجات الرشید ۱۰۲

نجاتی گیلانی ۲۴۶

نجف ۹

نجم الدین عبد الغفار ۹

نجم الدین عبد الله بن شرف الدین حسن حکیم ۱۲۹

نرگسی ۱۱۴

نزاریه ۲۰۵

نزهة الارواح ۴۵

نسخ جهان آرا ۱۲۹

نشانی ۲۳۸

نصیر الدین، شیخ ۵۳، ۷۴

نظام بدخشی، قاضی ۱۰۴، ۱۸۶، ۲۰۴

نظام الدین احمد ۶۰، ۶۴، ۶۹، ۷۷، ۸۷، ۹۳، ۹۶، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۵۹

نظام الدین انبیهی وال ۱۲، ۲۷، ۸۹

نظام الدین اولیا ۹

نظام نارنولی، شیخ ۱۹

نظامی گنجوی ۲۵۴

نظمی تبریزی ۲۵۵

نظیری نیشابوری ۲۵۳

نغمات داودی ۲۲

نفایس المآثر ۱۱۹

نقد فصوص ۷۵

نقشبندیّه ۵۱، ۸۰، ۲۲۱، ۲۳۰

نقیب خان ۸۰، ۲۲۱، ۲۳۰

نکاح ۴۷

نگارستان ۱۲۹

نل و دمن ۲۰۹

نمکزار (م) ۱۳۹

نوایی ۱۳۵، ۲۵۴

نور، مشیخ ۱۲

نور الدّین محمّد ترخان ۱۰۶، ۱۳۷

نور الله ششتري ۹۳

نورنگ خان ۲۲۶

نوری- نور الدّین محمّد ترخان

نوعی ۲۴۶

نویدی تربتی ۲۳۶، ۲۳۷

نویدی، ملا ۲۴۶

نویدی نیشابوری ۲۵۵

نهبانی ۲۴۶

نیازی ۲۴۷

نیازی (طایفه) ۳۲

منتخب التواریخ، ج ۳، ص: ۳۰۳

نیشابور ۱۰۷، ۱۵۸

نیل ۱۰۶

و وافى- هاشم

واقعی هروی ۲۵۸

والهی ۱۵۳

وجیه الدین ۵

وجیه الدین احمدآبادی ۳۱

وداعی هروی ۲۵۸

وصفی ۲۵۹

وصفی کابلی ۱۲۲

وصلی ۲۵۹

وفایی اصفهانی ۲۶۰

و فواتح الولاية ۱۸۶

وقوعی نیشابوری ۲۵۷، ۲۵۶

وقوفی هروی ۲۶۰

ویس گوالیاری ۸۹

ه هاشم ۲۶۲

هجری ۲۶۱

هرات (هری) ۲۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱

هرمز (هرموز) ۹۳، ۱۶۰

هفت قلزم ۱۸۸

همام، حکیم ۱۱۵، ۲۱۴

همایون، پادشاه مغول هند ۵، ۷۰، ۷۴، ۸۹، ۱۱۲، ۱۳۲-۱۳۴، ۱۵۴، ۲۲۱

همدانیه ۵۱

همدم بیگ ۲۶۰

هند (هندوستان) ۵، ۹، ۱۰، ۱۹-۲۱، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۹، ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۶، ۷۰، ۷۷، ۸۲، ۸۸، ۹۳، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۵-

۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳-۱۶۵،

۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۹

هندون (م) ۷۴

هندیه (م) ۱۱۳

هوایی ۳۱

ی یادگار- حالتی

یحیی ۶۶

یحیی قزوینی ۲۳۰

یساور (م) ۱۲، ۶۵

یعقوب ولد یوسف خان کشمیری ۱۰، ۹۶، ۱۷۸، ۲۲۴، ۲۴۴

یوسف خان ۱۳۲

یوسف محمد خان ۱۵۴

یوسف محمد خان بن اتکه خان ۱۴۰

یوسف و زلیخا ۲۲۳، ۲۴۹

یولقلی انیسی ۱۳۰

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید

بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱
۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكري عليه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش
از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند
آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

گامی



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹